

کامساج الطایر معارف الضائقین
التحریر

آیا
۲۷

هی

من لاف جورنگ موسی

۹۰۶

کامساج

مناجى الطالبين في التواريخ

۱۸۰۰

سوف تپتی ہوئی یوسفی حجاب



F87V

٢٢٧
 هذا السعي الحسد
 خادم الحرم الشريف
 وسهر وعمر ويدر
 المصنف

الحرمین السعوی عصرها

فلان لافنه



شکر و سپاس با خلوص و جد و شایسته اختصاص از شاه شاهی را بقدرت اسما و تعظمت الاله که مقربان در کمال
 و مقدسان بارگاه کمال و سالکان راه البیت بر یک دروازۀ آرزو و سالکان ملکوتی زوال و باز مزمه ارباب عارفان
 و کلمه اصحاب ملک و ادیان در سدا عظمی و سرگردانند و در حصار معرفت سفینه عقل و زورق فکر و روان و محاصل
 آن جزین بدرند که سبحانک ما عظمی حق معرفتک **شعر** اعتصام الوری مع ملک عجز الواصفون عن صفیک
 بتعلنا فانا بشر ما عظمی قال حق معرفتک معبودی که قدسیان عالم الوهیت و عرشان حضرت صمدیت با
 و طبع و معرفت و قدرت و جلال با احدیت نوشته بزبان عجز و قصود گویند که سبحانک ما عظمی حق معرفتک
 جاری که هرگز از عظمت و کبر و جبروت او نبوی یافت و بوم دور من در میدان ادب قدرت و صنایع خلقت و جلال
 حکمت و جود و کمال و حدت کوی باخت و جلال در آگاه خود ذات بی مثال او را مقدر ساخت هیبت عارفان زبان
 او را در باخت من عرف الله کل لسان غفاری که هر که حقائق ایمان و دقایق ایقان جلال کمال او را دریافت
 و انوار مشکوه مصباح دل او یافت از ناسر شوق در بدایت فوق زبان او کساد که من عرف الله طالع الساعه
 جل جلاله و عظم فضل و نواله **شعر** ظنونی بعلام العیوب حلیه و صبری و محبت با زیبا فیض
 و آن رجا بی حد و نیت منی لسان توحید الاله ضیغ قاری که صدر نشین صوامع قدس و مقربان مجامع انوار
 از حقیقت ذات و معرفت صفات او عاجز آمده نوشته از سر تحریر گویند که **شعر** العجز عن ذکر الاله در کمال
 و الخشع عن تراتل البیت اشرا که قادری که این صفات و ارقه حضرات بلا عهد و نه با کمال قدرت خود را
 و حکم الم نزول کف خلق الله سبع سموات طافا صفت طبقه عالم ملکوت را بی ستون مقوم و دعای عجم با وجع علامه
 و تمامت احکام قصا و او را قدر حکم کن فکون بیک قلم بر صفحه لوح محفوظ نکاشت و در سنان از ناسا الدنیا
 بر نه الکو الکبر آسمان دنیا را ثواب کبر و باقات را سبعه سیاره پیاوست حکمت قدرت و عظمت حکمت خالق
 که در عرصه جبر و مزجه در اقیانوس رحمت محبط و جی خذا و منزل انشا و مسکن اولیا تمسید الم بجل الارض بها
 مهد که اندواری آنرا حکم و احوال او را استند فرمود تعالی دانه و نیک صفاة علی که حسیه و ایلای

و ارشاد و در مرتبه موافق و منافق و تبشیر و انداز مومن و فاسق صدق و کذب و است و چهار فراموشه بنویس خلق
 و نشاد که رسلا منکرمین و منکرین لکون من المظلمین علی الله تحت بعد الرسل تکلیفی که جهت ترست و سیاست مصلحتی و توفیر
 و ایالت بر این مصلحتی که الله مالک الملک بنویس الملک من تبارک و تعالی از اقطار جهاتی و در هر عصری از اعصار زمان
 ندره از زندگان خود را با ذی شایسته و حکم و جعلناکم خلافت فی الارض ان سنده را خلعت خلافت فرست که اندویش
 بهمانانی و مغربیت فیا معت و او دخی و فاما که یاد او انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم من الناس الحق و لا تتبع المی
 فضلك عن سبیل الله و صدق من صلات صلوات و تحن غیبات طبایات از کلمات ثار و صفا مقدس و در هر عصری
 و تربیت معطر خواجه کو نبی رسول ثقلین سید قاصد حسین و حسن خاتم انما سلطان اصفاء قد و قد و اقتدار
 صاحب المعراج و الحوض و اللواء مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن عبد الله بن عبد مناف **شعر**
 اما خیال ترده معرفت و فالده ذکرناها و صنوف تعلیم و رضوان و الوفاء و غفران برآل و اصحاب و عتره و انوار
 و اجابت که بفتح ابواب هدی و مصابح اسبابی اندیشی الله علیه و آله و سلم علی جمیع الاشیا و الم ملین و علی آل الطهرین الطاهرین
 و علی العیال و التابعین و الحمد لله رب العالمین اما بعد برضا را براب صابره و خواطر اصحاب طایبین
 و میر من است که چون او در کمال عالم و بعد کار من و بنات آدم تعالی الله عما یقول المظالمون علوا کثیرا شاره خلاصه
 ابوالبشر صلی الله علیه و آله که اول الانبیاء و المرسلین است بنویس انی جعل فی الارض خلیفه در عالم ملکوت بیام از طایم
 فیروزه منظر فرمود زدن او را شری که آدم را بر او شد شرف علم و علم آدم الاسما کتب بود بعد از شرف و فضل او
 ثم عرضهم علی الملیکة لیر ملک ملکوت ظاهر کردند و فضل آدم بر شان عرض کردند چون شان بر علم آدم واقف شدند
 بعجز و قصور اعتراف نموده اعراض بوقع ان جعل فیها من بعد منها و یسئل الله ما یرید و نقد کس را
 بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علینا عذر خواهی که ند و نمند معذرت بقدیم رسانند حضرت عزت که علام الغیوب
 و ستار العیوب است از جرم انشان توبه و انابت و طواف من المهور در گذشت و انشا الله سجد و از فلان الکلمة
 لادم اعرف موده آدم را بر شان زوری و مرداری داد و بر مقتضای علم غیب عالم الغیب و الشهادة که بر خصایل
 بنی آدم داشت و جز و دانست که انشان ازین جهان استعداد علوم حقیقی و ادراک معارف عقلی نیست و قابل تحصیل
 کالات نبوی و تکمیل سعادات اخروی دارند جهت نظام امور هر دو جهان از تمامت مخلوقات انشان بر کبر و جرم
 انرا کنند که از انصاف فادرت ان اعرف که اید و بتاج کرامت و لقد کرمنا بنی آدم مشرف فرمود و در اری حلتناهم
 و البر و البر بر شان موقوف که و اسباب معیشت انشان را مانه و برز قاف من الطسات مع و بیت داشت فضل
 اسان را بر شرف خلاق بآیت و فضلناهم علی کثر من خلقنا بفضلا در جهان عیان فرمود تعالی صفاته و توالی لغاوه
 بر شکر ان نعمت و سپاس ان کرامت و از دیار عنایت و اسحقاق این ولایت است که هر یک از بنی آدم کانیان

بقدر وسع وامكان خود از ان حصص چهل و طبعان باو بخ شرف الرحمن علم القرآن برساند و سر حرکت خلق انسان
 علم البيان را فاش کند و خود را از مراتب و درجه اسلام و ايمان بزرگداند بلفظ خدا و روضه رضا برساند
 و از درکات و ملک الانعام و از منزلت و ضلالت بکلام اصل خلاص و بجای تاهه نفس نفیس برادر بجای و از ان و علم
 درجات مرتبه و مایند و علم اگر چه دریا بیاید بایان و بدین نی که است و حد آن نامحدود و عدد آن نامعروف است
 اما بعد از علم ما لا بد شرعی و معروف و واضح و سنی و نیکو و ناجا و رست از تنوع آثار نبوی و ترفع اجار و اتحاد
 مصطفوی و احوال و وقایع انسا و سیر و سلوک و طریق اولیا و کشف آفرینش از سما و تواریخ و اسامی و اسرار و
 سلاطین و خلفا که جبار است و مده خدا مستوث و متوکل حضرت عزت کبریا العفة الی الله العلی علی بن الحسین علی
 المستر بعلا القوی الهلالي احسن الله عواقب داره و عقره و لوالدیة در منجی که صحیفه انسا و مرسلین و زاج طریقه
 صالحن و سیرت و صفه خلفا را شنید و روزنامه تواریخ و سلطین و موسوم به منابع الطالین معارف الصالحین
 است بطریق اجازت غیر محلی و اطباء غیر محلی مطابق و موافق تفاسیر و احادیث متوفقی و بقرود و دولت شایان
 و بمن و معادات امتهای با دشا اسلام و زمان زمان مقت قلم بایه رحمت عانی آیه امر از سبحانی محمد ارکان
 خدا کانی شید قوا من مطلع انوار خدایی مظهر الطاف کربایی بر کشیده قول الملك من تعالی بکرده تفر من تشاء
 الذي خصه الله بالاطاف الازلیة و ایدیه بالسعادات الابدیة و ایدیه بالعبادات السرمیدیة و هو السلطان الاعظم
 الخاف ان العدل الاعظم ما لک رقاب الامم ملاذ سلاطین العرب العجم العالم للعدل الكامل المبود بالهوله القاهرة المنصور
 علی الاعادی بالصوله الباهرة حای الملك والملة ثماجی الظلم و البدرعة لئلا یغی المعارک و غیبت الهی فی الممالک و غیبات
 الوری فی الممالک من العلم عوامض حقایق و من العلم شواجح الشواهی و من الملك القدر المعلی و من المرفق الترب
 المصنوع و له للاعداد من الشجاعة نعم الاراق و لولا و لیا من الشجاعة شیم الاکارم **شعر** و له جلال السر فوق جلاله
 الاجلال السر جل جلاله یخلف الله فی الارض من المکتوب علی ایا تضرته فی دوفرة من الما و الطین نصر من امره و فوج و فوج
جلال الحق و الدنيا و الدين الذي وجب المطاوعة و الاساع و هو المظيع للی و الحلو لمطاع **ابو الفوارس شجاع**
 الذي بسط علی مفارق سلاطین العرب الشرق طلاله و افاض علی كافة الخلق بره و نواله **شعر** له من علی عنق الزیا
 بعد من اجل الطناب سلام تطله الفوارس و العوالی و تفرقه الولاید بالطعام خلد الله ملكه و سلطانه و اوضح علی
 العالمین برصانه و افاض علی البرا عدله و احسانه که سایه رحمت ارحم الراحمین و تكله قدرة اجسن الحلق و تفرقة
 رب العالمین و مبارز میدان من و منظر موك ایقن و منصور الیوم الذی است و از کال عنایات برائی و شجاعت
 عواطف من انی خورشید را فتنش بر مشارق و مغارب من و زمان تافت و های عیش حکم السلطان علی الله فی الارض
 سایه بر سر جهان و جهانیا نذاخت و کون و لئلا برکنکه قصرانا ملکاله فی الارض الی يوم النش و العرش و شمس

جلال الله

کتاب

جنت و عقیلم و مؤاخذه و آثار احسان و مرحمتش در بساط عالم ممکن در ایت فخر و تشریف و شمع از انکه
 و نقات و عیش و کله خصم در خال انداخته **شعر** هو الیست المستنصر عن فریسته و لا راجع عن فریسته حیا
 فخر لوان الخ اعطی مثله ترفع ان اوی ادم سما و وجه لوان البدر علی شبهه اضار الیالی من سناء و سناء
 و آیات معدلش بر اصقاع و اربع عالم و اطراف و الکاف ساکنه آدم بوجی شول یافت که رقم نسیان بر ماثر
 کسری انوشرو ان کشیدند و تمید قوا و تکیس و تشد مبانی نقی و اعلا معلوم دین و احیا قوا من شرع سید المرسلین
 باوچ غلامانیدند و هم انما انوار القاب هابیون و آیات ریا ت صبح دولت قاهره و زافون بده ضعف
 باض این اوراق السواد آن مقاصد مذکوره و معاهد مسطوره بمنی اقسام مرتبه مشتمل بر ابواب متعده و تذکرة
 الخواص و بشرة للعوام و ذخیره لدخول السلام صورة خرد داده و شوارد آرا در قد کما بیت آویده تا اعلامیان ان
 مستغنی شوند و امانیان ازان منع و منتفع که در دنیا مقام قامت بدعا دولت قاهره و موطنیت نمایند و لزرکا
 آثار انسا و مرسلین و میان انفس اولیا و صادقین و محرابی انشان مقررست سلطان انسان هل اللهم مالک الملک
 یوما فیوما و ساعه فسا عتقا و سعادت و عرو و دولت و شوکت و جلالت حضرت فکر قدرت با دشا اسلام
 خلد الله ملكه در تراز و تصاعد لدره و فاعه و خاتمه حضرت کبر رفعت با دشا ابرضا و طاعت الی مقرون که اندا
 و لسیب استغفار اصل السلام از کما بل شوبات و درجات نهایات در دیوان اعمال آن حضرت ثبت فرماید و مسوق
 رحمت و نعم و دو جهان که اند و ملک و مطننت دنیا و آخرت خایع هست و نواهد بده بر طلال جلال قدس مقرر و مخلص
 و موبد لدره و آثار عدل و احسان و ذکر جمیل آن مان اصل ایمان بر عالم و عالمیان قاض که اذان ماله و حده و
 یرحم الله عبدا قال من **شعر** سقاء الله قلاع الامانی و لقاء قصاری ما یرید و طاوعه المناقر و المعالی
 و ساعده المیامن و السعود و لالالت ریاض علاه خفرا علی رغم العلی ما اخر عوده هبل مار بنی لک رحمة تا
 افض علی ذاته الشرفه لوامع بر کائنات و علی نفسه القدسیة سواطع جیرانک و اجهر الصالحین العاقرین جلال الشان
 جلالک العاقرین لبلادک العادل لشفیق علی عبادک المک علی انشا و قدیر و بالاجابة جیدی و تحقیق
 ان رضاعت فرجاء غنیمت با حضرت کیوان رفعت شاهنشاهی نسبت هدیه موصوف است سادکا سلیمان و قاضیه
 اهدت سلیمان يوم العرض لکنه رجل ابراد التي قد کان فی فیها ترممت بفضیع القول و اعتدرت **شعر**
 ان الهدایا علی مقدار معطیات اری مقرر و حلی معبرست **شعر** شا کا حدیث و سلمان و تلمیذ
 بر فوره شهر و ویرا و در سنین تاویل آن حکایت درین شد درست از حال ان شکسته اجاره خرمن
 وانی لحظا لمعرف و بالبحر و القصور لمعرف و عیون الکرام عن المعایب مخفوضه و السنتم عن المساو مخفوضه
 و عن الرضا عن کل عیب کلمه و الله ولی التوفیق و منه الهدایة بالحق و منه فیه **الاقسام و ابواب**

قسم اول در ابتدا آفرینش عالم و کشف آن مشتمل بر چهار باب آ در بدو فطرت و کشف خلقت عالم
 ۲ در آفرینش آسمان و زمین و شمس و قمر و کیه مشارق و مغارب و عدد افلاک و اوصاف اعیان بعضی ملائکه
 سموات و اعلام عالم ملکوت و صفات و قلم و هشت و شمه از احوال آن جهان ۳ در کشف آفرینش زمین و اعیان
 بحار و عقبات قامت و اشال آن ۴ در قصه جالبقا و جالبسا و آنچه مناسبت آن باشد قسم دوم
 در احوال انسا و اولیا و خلفا و سیرت و طریقه انسان و اشال و حکایات بمنی رسد و باب ۱ در کشف
 آفرینش ابو البشر آدم علی نبینا و علی السلام و فصل اول در بیان ایلین و قصه قاسل و حاصل
 و وصیت آدم به نوح علیه السلام ۲ در نبوت و احوال ادریس علیه السلام ۳ در قصه نوح علیه السلام و قصه طوفان
 و احوال فرزندان و ۴ در نبوة و قضایا هود و صالح علیهما السلام ۵ در قصه ابرهیم خلیل الله علی نبینا و علی السلام ۶
 در نبوة و حکایت یعقوب و یوسف و محمد باذیان و حال یعقوب در مفارقت یوسف علیهما السلام ۷ در واقع اوب
 و حال یوسف و صبر او علیه السلام ۸ در نبوة و احوال شعیب علیه السلام ۹ در نبوت موسی و هرون و قصه او با شعبه
 و احوال او با هرون و سامان و قارون ۱۰ در احوال یوشع بن نون و حدیث و معجزات و نبوت کالین و فضا و
 رنه شدن الوفا و حذر الموت بدعا و قتل علیه السلام ۱۱ در نبوة اشعیر و با دشمن طالوت و حرب با جالوت و ظهور
 داود و قتل جالوت و ضرب داود علیه السلام ۱۲ در نبوة داود علیه السلام و مملکت او و قصه الحق حکم علیه السلام ۱۳
 در نبوة و مملکت سلیمان داود علیه السلام و تمام قضایا او با ابلیس ۱۴ در نبوة الیاس علیه السلام و قصه
 در نبوة یونس علیه السلام ۱۵ در نبوة ارمیا و عزیر علیهما السلام و عزای مت المقدس مدست مختصر ۱۶
 در نبوة عیسی و رفع او بر آسمان و حدیث مریم و حدیث زکریا و عیسی علیه السلام و کشف صل ایشان با جبرئیل علیه السلام
 و حکایت اصحاب الکف ۱۷ در نبوة خاتم الانسا محمد المصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم و ذکر شمه از اوصاف
 و سیرة و احوال و معجزات و تفصیل او بزرگ انبیا و شرف او و سایر معجزات و عدد اولاد و ازواج و معاری
 و مولی و اشال آن ۱۸ در خلافت خلفا راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و مدته اعمار و خلافت و عدد اولاد
 و احوال حسن علی و صلح او با معاویه و اسامی اولاد و احوال ایشان و قصیده حسن علی و قصیده کریم الله وجهها
 و احوال او با زید و عمر آن ۱۹ در مدته خلافت بنی امیه و بنی عباس و اسامی و زمان خلافت ایشان
 علی سبیل الاجازة و الاختصار ۲۰ در مقامات اولیا و سیرت و طریقه و مرایز انبیا ۲۱ در نوار و اشال سوره و
 حکایات متفرقة قسم سوم در ذکر ملوک و سلاطین و طبقات و احوال و در باب ۱ در ذکر ملوک و سلاطین
 در ذکر ملوک و سلاطین ۲ در احوال ملوک اخای و افرج ۳ در تبلیغ سلاطین که از اول عهد خلافت بنی عباس
 از صفاریان و سامانیان و آل سبکتکین و آل سلجوق و خوارزمشاهیان و جنک خانیان و غیره انسان الی یوسف و صفار

در ذکر ملوک و سلاطین

با دشمنی که اندام در در کمال و سلطنت با دشمن اسلام خلد و ملکه و شمه از احوال او و قضایا که
 در ایام دولت او واقع شد و در باب ۲ در کشف خلقت عالم و کشف آن مشتمل بر چهار باب آ در بدو فطرت و کشف خلقت عالم
 او ان الشریع فی المقصود نبوت الله المعبود و احوال و احوال المعبود و واجب الجوده و الصلوة و السلام علی
 المصطفی محمد الحامد المجد و علی آله و اصحابه الذین سیما هم فی وجوههم من اثر السجدة صلوة لا انقطاع
 بعد ما و لا یفاد لا یفاد الی یوم الموعود المشهود قسم اول در ابتدا آفرینش عالم و کشف آن
 مشتمل بر چهار باب با اول در بدو فطرت و کشف خلقت عالم
 ارباب تواریخ و اصحاب سیر از قواعد ان فن و قوانین ان علم جان استخراج که اندک از کتب کرامت عالم تعالی
 و مقدس از ابتدا آفرینش آدم که در کتب انبیا از اول روز قیامت شست و شسته و بعد از ظهور ان جهان شست و شسته
 هزار سال مقدس فرموده است و چون بعثت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در عرب ظاهر شد شش هزار
 سال از ان مدت گذشته بود و بقول اصل کتاب که در حکم تفرقة و انحل بوده شش هزار و دو و سیست و
 اند سال گذشته که خاتم الانسا علیه صلوات رب الارض و السما نبوت شد و بقول حکما از ابتدا خلق آدم
 تا ظهور نبوت مصطفی محمدا بنی عرب و با نصد و اند سال گذشته و حق ایک معلوم نیست که از ان مدت چه باقی
 وجه ماضی و حکمت در اخفا ان آنست تا ندانند که قیام هاست کی خواهد بود و دانستن آن راجع است با علم
 خدا تبارک و تعالی خاتم فرموده نیا و نیک غز الساعه آیا ان فوسلها قل انما علیها عند ربی لا یحلیها لوقتها الا انی
 قدس و تعالی و چون اجار هود از رسول خدا صلوات الله علیه سالی و احکام می رسدند و جواب جواب
 می شدند ندانند که مخالف و معاند بودند با اجار خود گفتند که از او آمار قامت و حقیقه احوال روح سوال
 کنید اگر جواب آن شروع کند بدانند که ندانند و خدا است و اگر خالی با خدا تعالی حواله کند تصدیقش
 کند و اما آن آورید که صادق است و صدق چون از ظهور قامت رسدند فرمود که لا یحلیها لوقتها الا هو
 تعلت فی السموات و الارض لا ماتکم الا نعمة و چون از روح سوال کردند خطاب آمد قل الروح من امر ربی
 و ما اوتیتکم من العلم الا قلیل و لا یزید فی قلوبکم من العلم الا نعمة و ما اوتیتکم من العلم الا قلیل و لا یزید فی قلوبکم من العلم الا نعمة
 و الارض و ما بینها فی ستره ایام آسمان و زمین و ما بینها را بشمار و زسافند و پیش از ان عرش خدا را و تعالی
 حکم و کان عرشه علی الماء بر سر آب بود و آسمان و زمین و جیت لیلوکم انکم احسن عیال جهنم اهل و ابتلا خلق
 اوید تا ظاهر کند که علی هر یک وجه نسق است و حسن علی که است و از ان که احسن است و علی خدای
 و برای از هم ممتاز شود که اجار هود است مملکت که باری تعالی و تقدس چون خواست که اساس
 عالم سد کند تا فوق و کوهی سبز سازند و بنظر همه در ان نظر کردند آن کوه را از هیبت نظر کرد و کایک اخت

در ابتدا آفرینش عالم و کشف آن مشتمل بر چهار باب آ در بدو فطرت و کشف خلقت عالم

در ابتدا آفرینش عالم و کشف آن مشتمل بر چهار باب آ در بدو فطرت و کشف خلقت عالم

در ابتدا آفرینش عالم و کشف آن مشتمل بر چهار باب آ در بدو فطرت و کشف خلقت عالم

آب شد پس با ذرافد و آب بر پشت از قرار داد و عرش مجد را بر روی آب نهاد آنکه آسمان و زمین باوند
و گویند اول چیزی که حق سبحانه و تعالی آفرید قلم است که اول ما خلق الله تعالی القلم و آنرا از نور عرش آفرید
طول آن با آسمان هفتم رسید و عرض آن هشتاد ساله است چون خلق او تمام شد فرمود که بنویس قلم
قدرة ربانی سخن آید گفت یا رب چه بنویسم و بدرجه بنویسم و چه بنویسم حق تعالی نری از انهار هشت را
که نام آن بنویست بفرمود که مباد شود و آن القلم و ما یسطرون به عبارت است از پنج کمانست و آن معنی
مناسبت عقل او نیست و اگر چه اکثر مفسران بر آنند که نون آن ماهی است که صخره بر پشت اوست اما نسبت مباد
با قلم کردن اولی واری است چون آن فرشته می داد شد باری تعالی رقی صفر از هشت بفرمود آفرین و امر
کرد که بدان مباد بر من رقی بنویس ما هو خالق و ما هو کائن الیوم القیم پس از شاه عالم آن رقی را بر فرمود
و در ساق عرش بفرمود آفرین و آن رقی منشور خدایا جلت قدره هزار سال تقدیس و تسبیح و تحمید و تحمید میکرد
پس از آنکه خدای تعالی خلق دیگر آفرید بود و کلام الهی که هذا کائناتنا طبق علیکم بالحق انما کائناتنا مستقیم ما کتبنا
بقول صادق آل رسول و قره عین بقول عبارتست از آن و مشهور است و در احادیث مسطور که اول آفرینش
فر خواجه کائنات خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود خواجه از لفظ در بار کوه تبار و عرو است
اول ما خلق الله تعالی نوری و در حدیث دیگر میفرماید خواجه ذکر آن در مقامی مناسب خواهد رفت که چون خلقت آن
نور تمام شد باری سبحانه و تعالی نظر رحمت درو نظر کرد عرقی بر آورد و چهار قطره از اجا بکند و قاف در ذی
الجلال عرش و کرمی و لوح و قلم از اجا بیا فرید طول آن لوح با نصد ساله است عبد الله عباس رضی الله عنهما
می گویند بر مثال در سبزه است و مرو را دو دفعه است از با قوت خدایا تعالی و تقدس هر روز در آن لوح
سصد و شصت نظر است کل یوم هو فی شأن تعزیز تشا و تدل من تشا بحواله ما شاء و ثبت و عده ام الکتاب
و از تقایا و رشاشان عرق عالم ملکوت و اجرام سماوی میا فرید دوم بار که آفرید کار عرو و علا در آن نور نظر کرد
چهار قطره دیگر از اجا بکند جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل از آن قطرات عا فرید و از رشاشان عالم
ملکوت از روحانی و کرمی میسیم بار نظر کرد صد هزار و شصت و چهار هزار قطره از اجا بکند از هر قطره
معبری آفرید و از رقیه رشاشان عالم انسانی و اشخاص آدم و در حدیث دیگر آمده که اول ما خلق الله تعالی
العقل و علما حدیث هم را مسلم داشته اند و در صحیح هر چه توجیهی کرده اما آن مختصر نقل شرح و بسط آن
ندارم اشاره علی سبیل الاجمال می رود خلاصه آن توجیهات است که مبدع و آفریده اول که بکمال قدرت پادشاه
لم نزل ولا نزال در بدو فطره صمدیه ظهور یافت و بامر مبدع و آفرنده حکیم علم اول آفرینش شد حضرت
صمدیت آن نو آفریده را به صفت کشید هر یک باعتبار از آن جهت که آن جوهر بر طریقین عرف و غفقه تقدس و عرف

بعد از ادراک معرفت نفس خود مبدع و آفرید کار خود را بحقیقه شاخت و صفات کمال برورد کار
خود مقنن بدانت عقل و بواسطه انک انشاق علوم همه از دست و ظهور علم و حکمت الهی و معارف
نا متناهی بسبب اوست قلم و باعتبار انکه مضافان انوار نبوت و طربان آثار ولایت با فاضله اوست
نور بسبب صفت یک جزا شد که او را به اعتبار باشد و یک معنی که او را به اسم باشد که هر اعتبار موسوم شود
باسمی دیگر و الله اعلم بحقائق الامور در اخبار و آثار مشهور است و از فی کلام الله جان معلوم میشود که
حق سبحانه و تعالی از عالم را پیش رو و آفریده است و ابتدا بر زمین بکشد کرد و آن خواست یک قطره میا فرید
اما حکم ربانی جهان فضا فرمود تا بندگان او در کارها صبر و تابی بجای آورند و در قضایا شتاب و تعجل
نکنند که العجله من الشيطان و التانی من الرحمن نرس و ما تعلق بها من المنافع و المضار بکشد و دوشنبه آفرید
بدلیل قل انکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین کوهها و انچه بدان مانده است بر زمین سه شنبه آفرید آب
و در خان و دیگر نباتات و آنچه حیوانات بدان عاجز روز چهارشنبه آفرید از اجا جمع چهار روز تمام شد
و تمامت حاجت انما کالات و ملبوسات تقدس فرمود و بنی آدم را در آن الهام کرد و انشا الله تعالی ان قادر
کرد اند آسمانها و ماء و آفتاب و ثوابت و سیاره و تمامت عالم ملکوت و روز هفتم و آدینه آفرید خواجه
فقیهین سبع سوات فی یومین روز شنبه هم بیا فرید که هم تمام شده بود بفرمود که تعالی در آن
شش روز با فریدن عالم مشغول بود روز شنبه آسایش فرمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که در حق گفتند
و باری تعالی در کلام مجد خود کذب ایشان کرد و فرمود و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام
و ما مستان لغویب و علما را خلافت که حق تعالی اول آسمان آفرید از زمین اصل است که آسمان اول آفرید
زیرا که همه جا در کلام الله آسمان از زمین مقدم میبارد و در حق آیه تصریح میفرماید انما اشد خلقا ام السماء
بناها رفع سمکها منسوبا و اغطش لیلها و اخرج ضحیها و الارض بعد ذلک دحیها و بعضی گفته اند از زمین آفرید
و دحو کرد و نکست پس آسمان میا فرید و بعد از تمام خلقت آسمانها زمین را بکشد و گفته اند بعد درین آیه یعنی
مع است یعنی الارض مع ذلک دحیها و الله اعلم باب
در لفظ آفرینش آسمانها و ماء و آفتاب و غیر آن از ثوابت و سیاره قادر ذی الجلال تعالی و تقدس چون
بنظر همیه در آن جوهر نظر کرد و بکشد اخت و آب شد خواجه مقرر و محراب است تا ذرافد و بر آن آب مسلط کرد تا او را
بر هم نزد و دودی و غازی از اجا برخاست و کفی بر آورد از آن دود آسمان آفرید چنانکه فرمود ثم استوی الی
السماء و فی دخان و از آن کف زمین مکه سا فرید و تمامت زمین را از اجا دحو کرد و هفت دریا در اطراف
الکاف و جنان بقدره خود با دید کرد و ازین جهت ام القری نام مکه شده است که اصل هم زمینهاست

و سخن امیر المومنین علیه السلام که در دعوی شاهی عدل و معیاری صدق است خواجه مسعودی ثم انشا
سبحانه فوق الاجواء و فوق الارض و سواک الهوا فاجل فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره جمل علی
من الریح العاصف و الریح العاصف قام و یبرقه و سلطها علی صفة و قمرها الی حده الهوا من یجها فیتق و
الماء من فوقها دقیق ثم انشا سبحانه ریحا اعتقم مستها و ادم مرها و اعصف بحر بها و ابعده من شامها فامرها
تصفیق الماء الزخار و اثاره موج البحار فحضته محض السقا و عصفت به عصفا بالفضا ثم اوله الی التوح
و صاحیه الی مایه حتی عت غبابه و ریح بالزبد کانه رفرفه فی هوا متقیق و جو من فوقه فسیق من صبح سموا
بس حق تعالی ان طبقه را از آسمان و زمین بشکافت و هفت طبقه کرد اند خاکی نمود اولم پیر الی کفر و ان
السماوات و الارض کانتا متراکبا ففقدنا بها بس آسمان دینار مقدرة و لقد تریا السماء الدنیا بمصایع جهنم سباحت
و جعلنا ما یرحمنا بتوقع و علامات و بالغ هم یسندون بوشع کداند و استقرار و اسطام امور بی آدم را
آفتاب نور عرش و ما سبب لبر نور کس سبب زید چنانکه فرمود و هو الذی جعل الشمس ضیا و القمر نورا و قال
و جعل القمر من نور و جعل الشمس من نار کما یقولون آفتاب و ماه یافید هر دو در نور مساوی بودند
و فوق جزدان بیان روز و شب بود و امتیازی نه باری تعالی جبر سل اعلیه الکر فرمود تا پیر خود در وی سبب
و نور و اراکم فحیثما آتیه اللیل و جعلنا آتیه النهار مصرة حی کرد تا خد مرتب از نور آفتاب بکتر شد از عباس
رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و سلم کیفیه نبیر آفتاب و در قرقر فرمود که آفتاب از باقی کشته که از
عن حامیه خواند و باری تعالی در کلام مجید خود در قصه ذی القرنین یاد فرمود که حی اذ بلغ مغرب الشمس و جنتا
تغرب فی غیب حامیه و فوشود و باقی دیگر رسد و از آسمان آسمان و فرمود تا بزر عرش خدا برسد
و سجده کند خدایا تبارک و تعالی و میمان در سجده باشد تا وقت صبح بر سر کعبه یارب که دام جانب بر ایم
باری تعالی جبر سل را فرمان دهد از انوار عرش جل نورانی در وی بوشاند و و شکا را الکر که در کمال اوج
مشرق آید و از آنجا طلوع کند و چون قیامة نزدیک رسد سر فرشتان طلوع ندهند و نداند که از کجا
براید و در آن روز سبب ماقیم بود در چهارم از حضرت افرید کار جل و علا فرمان رسد که هم از آنجا برگرد
که در طلوع کن آن روز از مغرب براید و بیای و فیض خبا و وق کسوف و ساید با خط استوا خاکی هم
خلق به بیند پس هم از آنجا هتود بان کرد و در مغرب فرسود و ابر و ق در توبه بسته شود و در صور
اول بود و فیض فی الصور فصعق من فی السماوات و من فی الارض الا من شاء الله و از آنجا اول تا
ثانیه که تم یخ فیها فادام قیام ینظرون استقام الخ لایب فیها و حشر الکر عبارة از آن وقت
جمل سال مابین باشد و قمر نیز هم جنس و قمر غروب بعد از طلوع مذکوره و ورود و آن در است بغایت

بغایت بزرگ و جوشان و از آسمان آسمان روزه تا بزر عرش رسد و از هر طریق آفتاب فرزند کا خود رسد
کذا تا آن زمان که وقت طلوع او در آید از حضرت دستوری خواهد جبر سل علیه السلام با حق جل از نور کس
در وی بوشد و از جانب مشرق بر آید و هر روز ماه و آفتاب بر اوقی نوری بود از انوار عرش و کس
عیزان نور اول و هرگز بان نوبه بدان نور اول رسد در چهارم است که شیطان رحم و اللیس لعین
وقت طلوع آفتاب بر صید باشد و چنان باشد که فی الحال که آفتاب بر آید بر میان هر دو قرن حشر تا بدو
آفتاب برستان سجده آفتاب کند سلطان را از سجده کرده باشد و ازین جهت شرع و طلوع آفتاب ناز
سنت مذکوره است و دلیل بر اینک شمس و قمر با جمل موجودات و ملکوات از حیوانات و جمادات و نباتات
خدا بر تعالی و تقدس سجده می کنند کلام ملک علام حی لا یموت و یومع لاینام است فی قوله الم ترون ان الله یسجد
لذین فی السماوات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الالب و کثیر من الغنای و کثیر من الخ
العذاب عبد الله عباس رضی الله عنه گفت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود خوشبختی
بر آفتاب کردنی آفریده است که او را صید و شصت کوشه است و هر یکی از آن فرشته موکل است
و آن کرد و از مشرق مغرب و از مغرب مشرق می کشند و آفتاب هر روز از حشره نور بر آید و بر حشره
دیگر فرو شود الکر که در چهارم تبارک و تعالی در مشرق صد هشتاد و شصت آفریده و در مقابل آن در مغرب
صد و هشتاد و یک آفریده پس آفتاب هر روز که از مشرق بر آید از حشره خاصه در مغرب کشته آن باشد و فرسود
چون تا می صد و هشتاد و یک قطع که مدته شش ماه باشد باز که ابتدا طلوع از حشره اول که استوار لیل و نهار
باشد چون که تا نیمه زمین تسبیح قطع کند سیصد و شصت روز باشد و ازین جهت تمام یک سال دو است و است
پس در تقدیر آفتاب ماه هر روز از مشرق بر آید و مغرب فرسود و ذکر قوله تعالی فلا اقیم برب
المشارق و المغرب ایا القادر و جاد که فرمود رب المشارق و المغربین و ازین آیت نیز تعد معلوم
و متصور میشود اما در سورة اعراف مصرع آخر کفیم اشاره فرمود که و اقرنا القوم الذین کانوا متضعضعا
مشارقا و مغربا الی یار کنا فیها تا داند که سحر مانع حج و دعوی مانی نبیند باشد و در احب آمده
که حق سبحانه و تعالی عزیز از عرش مجبور که در آسمان دنیا آفریده است و بحر اعلی که کرد اگر در عرش مجید در آمده و
فرشتگان ملا اعلی منق و انا لحن الصابون و انا لحن المسجون بر مواحل آن دو در با صفا کشیده تقدیس و
و مجد و تجید آفرید کا خود تقدس و عظم مشغولند تحت السما الدنیا من در با عظم آفریده است و از
مشرق تا مغرب بکمال قدره خود آبی موج در فضا هوا باشد که هرگز یک قطره از آن فرمان ملک آن
بمن من خلک و ان آفتاب و ماه و ج ستاره که در خط مشرق و مغرب و قطره و قطره اند هرگز که در وی

که مقابل

از جوی آویزه یکی از زینتی از سیم یکی از لولوی یکی از یاقوت یکی از زبرجد و علی هذا الزاجا اورا بر فی
ها دند و برش رسانیدند چون نظر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر عرش افاد هر که سش از آن دیده بود در
از هفت آسمان و هفت زمین در طرش بغایت حقر آمد کسی را دید در عرش نهاد و آویز کار تقدس
و تعالی آن از لولوی طلسم آویزه هر قایده از قوام او جدا نیست هفت آسمان و هفت زمین و حاملان کسی
چهارند هر یکی از شان چهار روی باشد و قدما ایشان بر آن صوفه که زده هفتم زمین است یک روی ایشان
چون روی آدمیا نیست بدان روزی ایشان از حق تعالی بخواهند و روی دیگر بصورت کاوست بدان روز
بایم از خدای خواهند و روی دیگر بصورت شیرست بدان روزی سباع مسالمت می نمایند و روی چهارم بر شال
که کس است بدان روزی مرغان از خدای خواهند آن الله هو الزلق ذو القوة المتین ابو زر عقیق رضی الله
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت میکند که فرمود نسیب هفت آسمان و هفت کی هجوه حلقه است در میان
و نسیب کسی با عظمه عرش محمد مثال هر می در میان عرش و کسی مفاد تجا است از نور و مفاد تجا
از ظلمه که اگر آن جابا حایل شدی حله عرش از تاب و سوره نور عرش بسوختی **رسول خدا**
عنه صلوات الله علیه و سلم ما یذکر احوال آن عجایب از روح الامین طاوس بر العالمین جز بر مل ذو القوة المتین
که مطلع تم این صفت است می رسیدم و او را از حقیقه آن اعلام میکرد و آخر الاو کنت یا حبیب الله آخ بدید
از دات از انست که در حق کفتم سبحان الله العظیم ما اعظم عجایب خلقه الله کفتم با آخری حرام آن ملائکه از کدام صنفند
بر سوا حل آن در با صاف در صف کشیده گفت روحانیانند و روح اعظم از شان است یوم یوم اوج و الملک صفا
سبزه از انست مقام اسرافیل صاحب صوکار شاست کفتم آنک صفت کسانند که بالا هم صفوف است در عرش علی
کرد که در عرش خدا گفت ایشان رو بیا نند که اشرف و اعظم ملائکه اند و جمع و شسته زهره ندارند که در شان نظر کند
و ایشان از ان عظیم ترند که تودیزه یا بوضف است **رسول خدا صلی الله علیه و سلم** فرمود که آنکه که بر سر علیه السلام
براهه هشت به و فرادین خان با نامت روضه رضوان و روح و ریحان و قصور و جود و سرور و جود آن
با جمهور عمان و ولدان بر من عرضه کرد و مرا در جمیع ممالک هشت کرد اند قصور آن از در یاقوت و اسام آن هم
از لولوی زبرجد دیدم ساق اشجار آن از زبرسخ شاخا آن از لولوی عقیقه سهار آن از سیم خام در زمین مشک
ادف شده و نامت اسباب آنرا جان معلوم کردم و بشناختم که این زمان کوی قیوم و عرف و انهار و اشجار و
قصور و منازل آن هجرت شاسم که این مسجد که سالهاست که اینجا تردد می کنم و مدخل و خروج دلرم و آب کوثر را دهم
کاظم العالی انا اعطینا الکوثر ای سبزه تر از شیر و شیر تر از عسل یک آن هم در مریجان خاک و مسک افرو
و عنقران عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قرأ ما قال اندرون ما الکوثر انه نهر فی الجنة و عذبه بنی فیه جز

بعد

کثیر موصوفی بر علیه امتی یوم القيمة آئینه عدد نجوم السماء عن **ابن عباس** ان من الکثیر ما یخیر الکثیر
نقال له سعید بن جبیر ان ناسا یقولون هونر فی الجنة فقال هو ایضا من یخیر الکثیر و قتل هو کثرة النسل
والزهره و ظهر ذلك تملک صلی الله علیه و سلم من اولاد فاطمه علیها السلام و چشمه دیگر تسنیم که از در عرش و آب
و باری تعالی در کلام مجید از چشمه جزا ده است آنجا که من موح عینا بکثیر ما عباد الله یخیرونها فیها
درخت طوی را دیدیم که جمله میوهها که در عالم باشد بروی هست مختلف بالوان و طعم و روی که مثل آن کس
ندیده و نه شنیده و نه شنیده و نه میکنده و در هشت هم در حق کوثر و خوبر از طوی بشکل و منظر و انداختن
و تناسب و اوراق و آثار دیدیم قوله تعالی طوی لهم و حسن ما آب حله امل هشت از یک آنست که هر یک که
خوانند بقدر وقامت صاحبش سبزه و بر آن میوشانند و فراد قامت سایوان که کفتم خیر از هر سبزه
افند در سایه درخت طوی خواهند رذن ان شاء الله تعالی **راخبار آمد است** که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود که در هشت آن دیدیم که جمیع چشمه دیدیم و بر هر یک سبزه نگاشته اند دشت اعبادی الصالحین ما لا عین
ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هر یک که رسول الله از آن به با طهارت صاحبش معده نهاده است
من کفتم مثل هذا اقلی عمل العالمون و جو بهار هشت هم بروی زمین رود خارج متفرق شود و حایل
وی از خودی و چهار جوی آب و می و شیر و انکسین یکجا میروند که هم آمیخته شود و در آنک ولد تعالی
فیها انهار من ماء غریب و انهار من لبن لا تتغیر طعمه و انهار من خمر لای سکر و انهار من عسل مطهر
و نهاده بدن و هم میوهها من کل الثمرات نیز باشند و مغمضه من بهار و برای همه معنایست آورده اند
صافق آل محمد علیهم السلام روید این خطبت میکرد ملحدی حاضر بود سبش بر مید توانست که حق شنیدن
اظهار الحاذق عقیده خود بکرد و گفت عقل این حدیث چگونه باور کند که چهار مایع یکجا با هم میروند و هم مختلط
نشود امام جعفر رضی الله عنه در جواب گفت ای جبار فی سنی که قادر بر کما یتبارک و تعالی در یک پوست
مضمه مرغ دو مایع سبیده و زرد هم جمع کرد و هیچ یک ملکه که مختلط می شود آن ایمان مدبر بخل شد
و مبهوت ماند و هیچ جواب نداشت **النس بن مالک** رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود که ما ناسا کمانی برید که جو بهار هشت را خادید زمین باشد نه یک آن بروی رود و از یک
خمر و لریز و از جاس دیگرش یاقوت و زبرجد و کلس هم مشک از فر باشد **ابن عباس** رضی الله عنه گفت
که چون علی هشت را میوه از میوهها هشت آید که درخت سر زبر آه تا لو آن میوه بکند و دانند علیهم
ظلالها و ذللت قطفوها بذلیلها اشارت بر تن حکایت چون در آن میوه هشتی نظر کند بایکدیگر گویند
که این از آن میوههاست و ما ندیده است بآنک در دار دنیا بروی ما کرده بود و در آنک قوله تعالی

فعله

کلام از قوامها بر مشرق و مغرب قالوا هذا الذي رزقنا من قبل واثوابه ملتصبا بها **در حدیث امر است**
 که در خان بهشت را ساق و تنه سازه نسبت بیک اول و آخر او منصوب و منظوم است میوه و شام و
 برک چون میوه از آن بچینند تا در کمال تقوی و تقوی ما نماند آن فی الحال بر جای آن باقی ماند ملک است
 خوبتر و بهتر از آن باشد **جامع** **محمد بن علی** روایت میکند از خواجه کاینات و خلاصه موجودات علیه
 افضل الصلوات و التحیات که در من بهشت از سیم باشد و خاکش از مشک اصل در خانش از زرشا خیار
 آن از لولو و زبرجد و یاقوت بزرگ مومن اگر نشسته باشد و اگر ایستاده دستش میوه مرشد و اگر
 خفته باشد و میوه خواهد بود قطره ها تذلیل شاخ سرفرو از بهشتی میوه از باغ جنة و باز
 با جا خود فرو **رسول الله علیه و سلم** فرمود که در فردا پس جان مرغانی باشند به راجحه اشام کی
 مضاد هزار پد باشد جوین جری خواهند که تا فدا کند صحنی فی یارند و بشا و نهند کی از آن مرغان
 با سر خالق سبحان جهت اطعام اصل ایمان در آن بهشت جاودان بیاید و بران صحن افند و بر ما عفشاند
 از هر بری لقی طعام برون آید از یوسف سید تروان غسل شیرین تذکی که یکی دیگر فاند ابن عباس
 رضی الله عنه روایت می کند که اگر جوی از حور اعین لب مرده در هفت هزار اندازد همه آب دریا
 شیرین شود و اگر بکار سردیافو کرد هر روی زمین را از نور رخسار او منور کرد و نور از آفتاب
 ببرد چون شوهر خود را سدید کوی انتی و انالکلم تذعینای شکست من آن قوام و تو مرا بی مانند تو
 چشم من بدند و در بهشت مباشرت باشد و درین خلافت است و دلیل قوله تعالی و لهم فيها ازواج
 مطهرة و هم فيها خالدون اما در فرزند خلافت زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که
 گفت فی الجنة جامع ما شئت و لا ولد و در حدیثی دیگر ابو سعید خدری روایت کرده است که اگر فرزند
 خواهند حمل و ولادت و رضاع یک ساعت باشد و حقیقت احوال آخرت تا بدان مقام و بدان حال نرسند
 تحقیق معلوم نتوان کرد **در اخبار** و از دست که در میل علیه السلام از حضرت عزت خواهش کرد که برود
 عرض بهشت از کلام آقی معلوم کردم که و چند عرضها که عرض السوا الارض اعدت للمتقین آفرید کار تو هم
 که مسافت و مساحت طول بهشت بدانم از جناب ذوالجلال کربایی خطاب رسید که ای روح الامین این اندیشه که
 تو کرده در بجای خود دست و از شغل به مناسب و کار تو است و ترا طاقت و قوه آن باشد که این حال معلوم
 توانی کرد و تو ملکت ما را به بر و از ملک تو می توانی نمود گفت آقی اگر تو قوه بخشی می توانی بر باد شاه عالم جل
 جلاله کلام الاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم او را بقدر فرمود و قوه او را در هر کلمه بهج کرد و او را ذوقه
 و ذوقه نام نهاد و گفت این زمان خود دانی بجوی تا توانی بخوان تا بیا نی بر خرم علیه السلام در ایستاد

و بقوه ملکی بر و از سیرد و چندین هزار سال از سالها آخرت می برید و می دید تا که خودی مراد و غرضه
 برون کرد و گفت یا روح الامین چرا خود را رنج میداری گفت تو کسی و غرض تو چیست گفت من
 حوری ام که خدا تعالی مرا از بل عیده از بندگان خود آفریده است بعد از چندین هزار سال که سعی میکنم
 مدو از ملک من برون نرفته این کار ترا چگونه میسر خواهد شد حرم علیه السلام بجز و قصور اعتراف
 نمود و از سر آن آرزو در گذشت و در دو است آمده که کمتر در رجه که مکینه مسلمانی را در بهشت بدینند
 با دشمن صد ساله راه باشد از سالها آخری **رسول الله علیه و سلم** فرمود که چون قادر بر کمال تعالی و تقدیر
 بهشت را فرید جبریل و میکائیل علیهما السلام اشاره فرمود که بروند و اول بهشت فردوس را به رخ کنید
 و منکرید تا بدید مویانی که در آن دریا عریض و خور در رضا ماصرف کردند و طاعت با و عبادت خاص
 خاص بر اما بجای آورند و برک معاصی و ملاحی و منافع لغیبی و قوه بر سرفراز آفریده اند دست اعتصام در
 فترک دین و شریعت غر رسول مانده اند چه ساخته و پرداخته ایم و برادران ایشان از نعمتها بهر معد استیم
 و برادران غلامان ایشان از لذت خایر نفیس و عجایب بهر چه ذخیره نهاده ایم **جبریل علیه السلام** برادر رسول خدای
 حکایت می کند که من با برادر هم میکائیل فرزند و ساعی رفتم و ما را در آن اوان و آن وقت همان بهمین مناسبت
 و ملک باین جلت قدرت و رفعت بخشیده بود که ملائکه را مثل آن نبود هر یک را چهار اجنه داده بودند یکی از
 مر و از خطب دوم از طاقت سرخ سوم از زرد سبز چهارم از حله نرنگ چون بدان رونق و آن
 زینت به بالا فردوس رسیدیم غرقها و گوشکها و قصرها و منظرها و ایوانها دیدیم که چشمها ما از آن
 عجایب مانند و از عجایب قدره آقی عقول ما انکشت تحریر ندان گفت چندین هزار ولدان و غلمان و حوران
 دیدم که مالز و صف حسن جلال و بها و کمال ایشان بحر اقرار کردم یا رسول الله غرقه دیدم که در آن
 همه خرد بودند اما از همه خوبتر و لطیفتر بود باری تعالی آنرا طاقت سرخ آفریده و دوازده هزار در
 هر یک از جوهری و هر یک بدلی بروی او نیمه مسافه ما من البانی یک میل راه نسیمها عبیری و با ذوق فردوسی
 از آن درها می و نرنگ که از انواع آن نسیم و طراوت آن نسیم روان بن مرده بانی آمدند نزدیک هر دوی محبت
 نرنگ و حوری بران شسته که گفتی آفتاب و ماه و از آن رخسار و جبین او کافه و ماه و از طوق هلال
 ابروی او زینت یافته بهر یک دوازده هزار ولدان صف کشیده و هم چندین کنیزان پیش ایشان در عیش
 و طرب مشغول شده که حوی هر یک از نشان جهانی را منور گردانده ماه و یان کان ابرو و قد ان جبرئیل
 سیه جشمان سیمین با هو مره چشمها ایشان سیاه تر از بزرگ بر هر یک دوازده هزار حله بان و نور و حلها
 هشتی که چون آفتاب از طراوت می تا بید در آن ریاض دار السلام می خرامیدند و آن حلها از لطافت

مع رنگی از آن رنگ آن دیگر را بی پوشاند و هر یک از ایشان دوازده هزار کیسوست مشک سیاه اندوه
و بذرهای فزونی مرصع کرده و بر جانها فتنی یافته که هرگاه که غرامندی آن دوازده هزار کینز کان ماه رو
از بین و بسیار او دوزیدی و طبها رزومیم و دستها شلوهها بشی و ریاحین مرصع است و اشک و بعضی
عود سوختنی و بعضی بر جرها سیمین و زرن عطرها و عنبرها برایش نهاده و بعضی لهو و طرب و رقص
و تماشای شویار رسول الله چون آن نظر آن حور عین بر من افاد تبسیمی کرد دیدم که جمله ممالک فرد و نوری
گشته از نور طراوت دندانها و بس خدایا سجده کردم و سر برداشتم و از آن حور عین سوال کردم که تو کجایی
گفت یا جبریل مگر از کلام خدا آیت ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس من قبلهم و لا یخولهم
یا جبریل ان عرفت که کجاست فردوس است و ملک فرودست که راست که ایمان صافی دارد خدا و اقرآن و
مصطفی نامت آنها و اعتراف با ماست و خلافت ائمه هدی و عمل صالح که از ناز و روزه و حج و زکوة و خیرات
و برات بی ریا و اجتناب از معاصی و عبادا و تقوی و نور از فردوس بر دیده این خود ما حضرت است که خداوند عالم
بر آید کان صالح از این دم علم اعدت للفقین معده الله است مفسرات در تفسیر و الله یدعو الی الدار السلام
و بیدی من بشا الی صراط مستقیم آورده اند که جو زین آیت نازل شد و رسول صلی الله علیه و سلم بر امر عرض فرمود
ایشان گفتند یا رسول الله ما میجو ائیم که باری تعالی هم از کلام محمد خود صفة دار السلام ما را اعلام فرماید
حضرت عزت تعالی و قدس اول بر طریق اجال فرمود که وجهی عرضها کعرض السما و الارض اعدت للفقین
بعد از آن تفصیل اوصاف و اوضاع و حصص آنها آن فرمود و اهل بهشت را بر سبیل مدح اصحاب الیمین خواند
که و اصحاب الیمین با اصحاب الیمین و جهت احترام ایشان تحتها از است سر برافراشته و اسافا بر طبقه خواند
علی سر مقابلین در مقابل یکدیگر بغز و ناز نشانده و ایشان حکم علی الاماکت متکین عزت و عظمت هر صفا مست
بر آن محکماتیکه رده و در سایه درختان سیمین ساق زهرین شاخ با شکوفا مزهر و اغصان منور از سرتا
بای پیوه منصفه فی سدر محضود و طح منضود شبوها بهشتی دایما در پیش نهاده و بر فرشها رفیع نشسته
و فاکه لشره لا مقطوعه و لا منقوعه و قریش مرفوعه که دکان ماه رو و حوربان کان ابرو بیش استاده
و جوق جوق صف در صف کشیده و کرد اگر د مومن صالح و مسلمان دین دار درآمده و طوف علیهم ولدان
مخلدون و قوکه و حور عین کمال مثال القو المکنون جزا باکانوا یعملون و از همه مجازات و مکافات
اعمال صالحه و از کار و افزه و افراد خالصه است که در دارد دنیا که فرزند آخرتت شروع کرده و هر
عمل آوده آن ولدان همه اینها بشی که از ما فرود می کاینها رضوانی بدست گرفته و از آنها کوثر و
و زحبل و سلسبیل بر کرده باکوای و الباری و کائنات من معین برین دعوی کو افراده غلامان

غلامان که بسته چون ماه شب چهارده خدمت اهل بهشت استاده و یطوف علیهم غلمان هم کاتم لولو
مکنون و جاجا شارب و کاسها براب بدست گرفته دم بدم بدیشان عرض میسند که هر چند خوردند
مستی نیامد لغوی از ایشان جدا در نشود و آن شارب را خارب باشد تنه از عین فها کاسا لا لغویها و لا
تا نیم شارب که در دستیار دغم برده فرج آرد لا یصدعون فها و لا یخفون موسما یکبار رسیده دست
کس ندوزیده بوی مشک و عطر از وی دمیده تا دهشت برو و زنده و فاکه تا بخورن سرخان خوش
آورد طوطیان برده نواز در جبین سرانیده و در بخت افزانیده که زنده که هر وقت که مومن الشها
صادق شود نمی خند و نمی برشته حکم و طم طیر ما یستون مشل فاده چون از آن فارغ شود قادر
دی الحلال بقدره با کمال آن مرغ را زنده کرد و با مقام خود شرفست جسته با شیروی و اکمن و
کا نور هم روان شده سر برها بلند افراشته کوزها معده الله بسند در صفوف است نهاده و فرشتها
با نفع گسترده هر صفت مکین خدای کو افراده فها عس جاریه فها سر زمر فوغة و اکوای موضوعه
و ناریق مصفوفه و زربانی متبوعه باری سبحانه و تعالی برارند کان خود مثل این بهشت وصف
شده از صفات آن موصوف شده هشت در آورده جنبه مطلق جنبه عن ثبات الماء فی جنبه النعیم
دار السلام دار المعام مروضه فردوس اما نا برده رخ کج میسر میشود
بارز و و هوس بر نیاید از معنی آب دنده و خون جگر تواند بود وصال و طبعی مکی ناکس باش
که خار و گل به بایکد که تواند بود باری سبحانه و تعالی توفیق حصول اسباب وصول دار السلام و
دخول دار المعام اهل انداز رفیق کرد انداخته نعمتها تا تصور جنات النعیم اسلامیان و اهل حق که دانه
موالغز الوهاب و الیه المرجع و المآب چون صف بهشت از کلام ربانی منکورشده از لفظ
دور بار کو هر شاز صدر و بدر کایات خلاصه و سرود موجودات افضل مخلوقات و اهل ملکوتات
رسول خدا مصطفی علیه صلوات رب الارض و السما حدی حدی مستطوره میشود مابکلام خدا
و حدی مصطفی کتاب نور علی نور شود و سرکات این هر دو بقا و دولت و ملک و سلطنت صاحب کتاب
رند شود از شا الله حده هدی الله لفره من شا و یضرب الامثال للناس و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
و اهد ذلک فضل العظیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال جل جلاله اعدت لعبادی الصالحین
مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر اقرأوا ان یشتم فلا تعلم نفس ما تخفی
لهم من قرة اعین جزا باکانوا یعملون و قال ان فی الجنة لشره یسیر الیها فی ظلالها ما یعلم
لا یقطعون اقرأوا ان یشتم و طیل مسدود و قال من مال الله الجنة قلت مرات قالت الجنة

اللهم ادخله الجنة وقال عليه الصلوة والسلام ان الله عز وجل لما خلق الجنة صير غرسها سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم نظر السما
قال فذا خلق المومنون بكلي يا جنتي قالت انت الله لا اله الا انت قد سعد من خلقي فقال بعزتي
خلقت لا يدخلك من خلقي ثمانية مصرة على زنا وند من حرم ولا فئات وهو التمام ولا ديوت
وهو الذي لا يعار ولا فلاح وهو الذي يسعى بالناس عند السلطان ولا حيوف وهو الذي يحفل على
صاحبه وقاطع رحم ولا الذي يقول على عهد الله ثم لم يف وقال صلى الله عليه وسلم لما انتقل الى
موضع يعنى ليلة المعراج وجدت رجلا طيبة بارحة واصونا حسنة فقلت ما هذه الروح الطيبة يا
جبريل وما هذه الصوت الحسن قال هذا صوت الجنة يقول يا رب انني باهلي وما وعدتني فقد
كثرت غريبي وحريبي وسنديني واستبرقي وعبرتي ولولوى ومرجاني وقصبي وذبي وصحا في
واكواي وابرتي وفواكي وعسلي وما يع وحريري ولبي فاتي ما وعدتني فقال عز وجل لكل من سئل
وسمعة وكل مومن ومومنة ومن آمن بي وبرعني وعمل صالحا ولا شرك بي شيئا ولم يتخذ ولدا ولا ابدا
ومن لم يقتني فهو آمن ومن سألني اعطيتة وافرضي خرنه ومن توكل علي كفتته انا الله لا اله
الا انا لا اخلف البيعة فذا طالع المومنون تبارك الله احسن الله احسن الخالق قال الجنة قد تهيئت
ورأيت سدرة المنتهى وزعموا في ذروة الجنة الماوى ومن اعلى الجنان منها كلها فنظرت الى فرع السدرة
فاذا عليها اغصان ورايتها اكثر من تراب الارض على كل غصن منها ملك وعلى كل ورقة ملك
وعلى كل ثمرة ملك يستحون الله باصوات مختلفة وكلام شتى فقال جبريل يا رسول الله فان لك
ولا زواجره لولولك تحت هذه السدرة ملكا وعيشا في امن لا خوف عليهم ولا هم يحزنون قالت
صلوات الله عليه فنظرت فاذا نهر يجري من اصل السدرة ماء اسديا ضامن اللبن واحلى من العسل
ومحراه على ضاراض من ذرة بيضاء وياقوتة حمراء وزبرجد خضراء حاقاه شكاذ في سائر البلج
فقال جبريل عليه السلام يا رسول الله هذا النهر الذي ذكره الله تعالى فما نال عليك انا اعطيتك الكوكبة
وهو التسليم لانه يسلم على فوق اهل الجنة من تحت العرش الى فوق العرش من دورهم وقصورهم وموتهم
وعزهم وحياهم فيزجون بها اشربهم من اللبن والعسل والخمر وذلك قوله تعالى ومن اجرة من تسليم
عينا يشرب بها المقربون قال تعالى عينا يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيرا ان يقولونها قودا وهو
اشرف شرب الجنة ثم انطلق جبريل في الجنة حتى انتهى الى شجرة لم ارض الجنة مثله فلما وقف عليها
رفعت راسي فاذا انا لا ارى شيئا من خلق ربى مثله لعظمها وفوق اغصانها ووجدت منها رجلا

سبعة

وكانت

طيبا لم اسم في الجنة رعا اطيب منها فقلت وبصرى فيها فاذا ورثها خل وظراف من ثياب الجنة فقلت
ابيض واحمر واصفر واخضر وثامرها اشبال القلال العظام من كل ثمرة خلقها الله في السموات والارض
في الوان شتى وريح شتى ففجبت من تلك الشجرة وما رايت من جنسها فقلت يا جبريل ما هذه الشجرة قال
التي بي ذكر الله فيها انزل اليك طوبى لهم وحسن مآب هذه طوبى لك ولكثير من امته ولله ملك في
ظلمها حسن مقبل ونعيم طويل وارضى الجنة رخام من فضة وترايبها الورس وحشيشها الزعفران وكشائنها
المسك ورضاضها الدر والياقوت وسرير الجنة من ذر وياقوت والجنة لبنة من ذهب ولبنة
من فضة حصاة الياقوت والذر مرد ملاطها المسك تدايبها الزعفران انهارها جارية ثمارها
منديلة طيارها مرفرفة ليس فيها شمس ولا زهر ولا ليل ولا نهار وكل رجل من اهلها الف حوراء ملك مع حوراء
من حوراء الف عام لا يله ولا تله وان ادنى اهل الجنة منزلة ما يعطى عليه وراح بعشرة الاف صحيفة
في كل صحيفة لون من الطعام لكل طعم ليس الاخر كذلك وان الرجل من اهل الجنة ليكون في جنه في جنه
من انواع الشجر تشتمل ثمرة من تلك الثمار فيقتنى اليه فياكل منها ما اراد ولو ان حوراء من حوراء بدر
لاهل الارض لا عشت صنو الشمس لا فتش بها اهل الارض وقال صلى الله عليه وسلم ارض الجنة بيضاء
غرسها ضحور الكافور وقد احاط بها المسك مثل كيان الرمل وقال صلى الله عليه وسلم
جنة الفردوس وسط الجنان علة واعلاها ثمرة ونومها تفجر انهار الجنة فقال رجل يا رسول الله
فيها جيل انى احب الجبل قال عمر والذي نفسي بيده ان فيها جيل من ياقوت احمر سروبها الذهب
تذوق بهم في خلل ورق الجنة يتزاوون عليها فقال رجل يا رسول الله هل فيها ابل قال نعم والذي
نفسى بيده ابل من ياقوت احمر قبتها الدباب ورحاها الذهب تذوق بهم في خلل الورق الجنة يتزاوون
عليها فقال رجل يا رسول الله هل فيها سباع قال نعم والذي نفسي بيده ان الله اوحى الى شجرة الجنة ان
اسمع عبادي الذين شغلوا انفسهم بذكرى عن المعارف والمزامير قال ليعفونهم باصوات ما سمع
اخلاق منها بالقدس والشيع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما رايت مثل الجنة نائم طامها ولا مثل
النار نام هاربها صدق الله وصدق رسوله انما بانزلت واتبعنا الرسول فالتقمنا مع الشاهد
وهم دعاؤنا بنوي وارستك بنصر قل اوبي الى نقر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا
ازجيان ربي عفرانام حضرت رسالتى امد وقران من آموخت ومعنى تفسيره ان معلوم مسكر
ومرفق وبريشان سيجو اند ومقصود ومفهوم ان بايشان مى كفت وايشان باسلام وايمان
دعوت مسكر وبعضه را در اسلام مى آورد و بوحده خد او بنوة مصطفى از نشان اقرار مى ستند

واینها از صلوات بر ابرار جز نباشند متقی چند عفر با دید بنمود و بقاعده حضرت رسالتی آمد تا که
از حرم سل علیه السلام حال او پرسید گفت یا رسول الله عفر خواهری دارد و انشا با هم جنتی خدای
هست او بزیارت آن خواهر رفته است رسول خدا فرمود **طوبی للمخاطبین** فی الله ان الله یبارک تعالی
خلق الجنة عودا من باقوتة حمراء وعلیها سبعون الف قصیر فی کل قصیر سبعون الف عفرة خلقها
الله فی المخاطبین فی الله جوت عفر از زیارت خواهر خوانده مراجعت نمود حضرت رساله آمد رسول
خدا فرمود که یا عفر اجار رفته بودی گفت زرت اخالی فقال علیه السلام طوبی للمخاطبین فی الله المتزاورین
ای عفر از عجایب دیدی گفت یا رسول الله عجایب بسیار دیدم گفت یکی که از همه عجیبت کوی گفت
یا رسول الله رأیت ابلیس فی البحر الاحمر علی صخرة یبصا ما دأبید به الی السماء وهو یقول الهی اذا بررت
قسمک و دخلت نار جهنم فاسألک حق محمد و علی وفاطمة و الحسن و الحسین الاصلی منها و حشرتی معهم
عفر میگوید که من آن خارش از چنانها هست و اینها چه کسانند و تو انشا از انجا می شناسی که حضرت
اکبر با تعالی و تقدس سید مریازی و خلاص خود حق ایشان سبحونی ابلیس گفت رأیتها علی ساق العرش
قبل ان یخلق الله عزوجل آدم بسبعة الف سنة فعملت انما اکره الخلق علی الله فانما اساله بحقهم اکون من
که سه رحمة باری سبحانه و تعالی تا چه حدست که آن بدعت با این هم بد کرداری هنوز بر چه میفرموی
افزید کار عالم امیدوار است زنا لغولها و لاخوانها الذین سبقونا بالایمان و لا یجعل فی قلوبنا غلا للذین
آمنوا زنا المکر و فیهیم با ارضهم اول
سوم در کشفه آونش زمین صفات آن
فادر بحار و خالق بحون با مکن فلکون از ان گفت خراج مقرر شد که بعد از دکان بروی آب مانده
زمین مک میافزید و باقی را زعت آن عو که و بدلیل کانا مرتقا فقطقنا هانیک طبقه زمین را نیز کال
قدرة خوش هفت کرد اند سبزی و از زمینی تا زمینی با قصد ساله بر است و از صدق
آل محمد علیه السلام ازین آیت سوال کردند فرمود کانا رتقا و اذ است که در بدو فطرت آسمان و زمین
هر دو رتق بودند بدان اعتبار که از آسمان قطرات مطار بر زمین می آمد و از زمین نسیله و
نبات فی رست فقطقنا هانیک باری سبحانه و تعالی بکال قدره خود حکم و انزلها من السماء ماء مبارکا
فانبتنا به نبات و جب الحصيد از آسمان آب فرستاد و زمین را با اشجار و نباتات و حفرا و ازین
کرد ایند فرمود فافظروا الی آثار رحمة الله کیف یحب الارض بعد موتها چون خلق زمین تمام شد
و آفرید کار عالم آنرا د حو کرد و ماند گشتی که بر روی آب ملنک بسته باشد در حرکت و نیز دلی قله
نمود تا باری تعالی حکم و جعلنا فی الارض روایا ان یقید بهم انما یبشوا حق جبال و مرواح او تا د

حکم کرد ایند و کوهی از زمین بر سبزیافزید و بهم جهان از بر و عریا بد و عام محیط کرد ایند و سورة ق
والقرآن المجید از کلام ملک غنی حمید عبارتست از ان از انس ملک رضی الله عنه رواست که جوت
حق تعالی کویها فرید فرشتگان از ان تحت نمودند کفند بار خدایا ازین تحت بزرگوار فرمود
که آمن که بر سنگ غالب شود و او را برتر اند و بشکند بر سبزی نداشتن سخن و نمود که آتش که بر آتش
غلبه کند و انرا بگذارد هم جنس سوال میکردند باری تعالی فرمود از آتش تحت آب آفریده ام که او را
و از آب تحت خاک آفریده ام که آب را تلف کند و از خاک تحت باد آفریدم که خاک را هبا بشویرد و از باد
فرشتگان کفند بار خدایا تحت بزرگوار فرمود بزرگوار فرمود بزرگوار فرمود که صدقه بدست
بدهد که دست جبه از ان جز ندارد و الله اعلم انکم باری تعالی فرشته را من تحت العرش و فرمود تا بیامد
و زمین را برداشت و برده شد و کردن گرفت و دستها بکستند یکی مشرق رسید و یکی مغرب قرارگاه
قدم داشت خدا تعالی از بهشت کاوی بر ستاد که او را جمل از مر و و جمل از دست داشت
آن فرشته باها بدنام کا و نهاد قد مشرک قرار می گفت با دشا عالم بروی بر خیزد و باقوتی از زمین
اعلی فرمود آون و از میان منام کا و تا کوش و کردی او نهاد فرشته را اقدام بران باقوتی ششی
و از سنگ باره فرود می قرار گرفت و زمین را بر مناکب خود داشت و بر و ما آن کا و با فطار
و الکاف زمین برآمده است و در مانی او دو در راست هر دو یکم بزرگ و باز کرد مد و جز در را
از ان باشد چون آن فرشته را بر ستاد کا و جای دادند قوام او را قرارگاه نمود حق تعالی سنگی
سافر در غایت نهایت عظمت قوام او را بجای آرام و قرار گرفت و کلام ربانی در سورة لقن یا بنی
انها انکم مثقال حبة من خرد لی قل فی صخرة اوفی السموات و فی الارض یا الله ان الله لطیف خیر
عبارتست از ان صخرة بسق در ذی الحلال همت مقصود ما میافزید و ان صخرة بر پشت آن ماهی نهاد
که غیر از پشت ماهی باقیات اعضا او خالی است در اکثر ولدت که سلیمان فی علی نبیا و علیه السلام
ساز آفرید کار عالم تعالی و تقدس خواهش کرد که میخواهم که آن ماهی که دنیا بر پشت و پشت ضیاف کم
خطاب آمد که ای مکن است اما ماهی دیگر را اضافت کن سلیمان علیه السلام چهل شبانه روز الوان خود
از اجناس مختلفه و انواع متبانه جمع میفرمود و قد بیدار داد و بر ساحل دراجند و سمی بساط ساز استند
و بساط بکستند و الوان بمشتمل در کشند و صلا در داند همان سر از دریا برون کرد و بساط طه
ملک نسر جمع را در کشید باری سبحانه و تعالی وحی کرد که ای سلیمان هر روز صد ازین ماهی که تو
دعوتش کردی طعمه آن ماهی است که صخرة بر پشت اوست سلیمان علیه السلام از قدرت آفرید کار چهل

تجه نمود و تسبیح و تقدیس حق مشغول شد اکنون برین شوق که مستطورت زمین و ما فیها بر تو فرشته
است و فرشته بریا قوت هشتاد و یکا و بر صوفیه و صوفیه بر شست ماهی
و ماهی آب و آب بر باد و باد بر قدره آفریندگار عالم تعالی و تقدس عجایب قدره او بی کاست
و رحمت و دافت او بر خلائق بایان **و هب منبه** گفت خدا تعالی مجده هزار عالم آفریده است
کی از آن دنیا است و مراد بعالمن در این حدیث رب العالمین آدمی است و بروایت ابن عباس جز و انس
لنقوله تعالی لیکون للعالمین نذیرا و بعضی گفته عبارت از عقلاست و ایشان چهار صنفند و شش
و آدمیان و دیوان و بریان و بقول صادق آل رسول علیهم السلام اهل بهشت و دوزخند و الله اعلم
و عار دینا بنسبه با آخرت جانست که خیمه در بابانی و از اهل بیت رسول علیه السلام منقولست
که هذه قبته آدم و لله تعالی قبات کثیره **عبد الله بن عمر** رضی الله عنهما روایت کرد از رسول خدا صلی الله
که فرمود حق سبحانه و تعالی زمین را منقول را منسک آدمیان کرد و زمین دهم را زندان داد و در زمین
خلق آفرید و بیا ایشان چون روی بنی آدم و بیا ایشان چون بای کاو و براند ام ایشان مویها
بسیار چون موی کوسفندان طرفه العینی در خدای عاصی نشود و دایم بعبادت خدا بر نهاده است
عزراصفی مصل مشغول روز ما شب ایشانست و شب روز ایشان زمین چهارم بر این سنگ
کبریت است که باری تعالی بداییمه دوزخیان معذرفرموده است که و قودها الناس و الحجاره و
در آن زمین جوهرها روانست از کبریت گذاخته که اگر عظیم تر کوهی در آنجا اندازند فرو برد و ناخیز کند
زمین بحکم مسکن هارن و کزدمان اهل دوزخ است هر ماری جز وادی هر یکی فرود هر اردندان
هر دانی هم جز درخت خرم و عقارب بر زمین قیاس زمین ششم خزانه نامه اعمال بخار
و اشرارست و زندان خانه فاسقان و ظالمان و نام او سجن است قوله تعالی کلا ان کما ب الفجار
لن یجی و ما ادبرک ما سجن کما بر قوم عبارة ازینست زمین هفتم تحکاه ابلیس و مملکت شیخ
عزراذیل است سر بر شیطان سجیم آنجا نازده است از یک جانبش سموم است از جانبی دیگر زهر
و قعر زمین نهایت بذر نیست و حدیث قارون که خفسنا به و بداره الارض که هر روز بقدر قیامت
یک مرد تا بر روز قیامت بقعر فرو میرود و دوزخ نیز زمین هفتم است و صفات او احتیاج مقرر و مقرر
نذر ذنبیه الغافلین الاستماع نام او هکنا نذا کافی است و در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه
چون از تفرج فرادیس جان و دوضه رضوان فارغ شد جبرئیل علیه السلام او را بلب دوزخ برد
و سلاسل و اغلال و حیات و عقارب جهنم و حیم بر عرض کرد و هبته و صلابت و شرار اش

دوزخ بدو نمود و رسول خدا میفرماید خوردن کاز مال شتم را دینم که لها ایشان بقارض شدن می برند
و شکما استین در دمان ایشان می نازد و ذلک قوله تعالی ان الذین کلون اموال الیثمین ظلما انما کلون
فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا ربا خوار کا ناز دینم که شکما ایشان فرغ شده چون خانها و برادران
فرعون آفاذه تا چون با مدد و شبانگاه ایشان را بر عرض دوزخ بردند بر سر آن را خوار کار کنند شدت
و ذلک قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و در حدیث آمده که زمین قیامت سبید است و اهل چون
سیم خام که بر آنجا خون بناحق نذخیرا شد و نذخیرا شده و هج علی از عاصی بران زمین واقع شده
و بعضی یوم بتدل الارض غیر الارض آن زمین است رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که حق سبحانه و تعالی
مجموع خلائق را در یک مقام جمع کند بعد از آن مادی ندانند که لیم الذین کانوا تتجافی جنوبهم عن المصالح
یدعون ربه خوفا و طمعا ایشان بر خیزند و اندکی باشند بی حساب در بهشت روند و دهم بارند کنند
که این الذین کانوا یحکمون فی السراء و الضراء ایشان بر خیزند و هم اندکی باشند بی حساب در بهشت
روند سیم بارند کنند که این الذین کانوا لا للهیم تجارت و لا یع عن ذلک الله ایشان بر خیزند و اقل
باشد بی حساب در بهشت روند پس حکم فریق فی الجنة و فریق فی السعیر نافه شود و هر یک طایفه را
بجا خود می فرستند و می برند و بی آدم را در آن دوزخ در سه مقام تحیر و دشت زیارت از دکر حالت
و عقبات باشد یکی عند تطاهر الکبت دهم عند الحساب و المیزان سیم در وقت فریق فی الجنة و فریق فی
السعیر و آن زمین را بنجاه عقبه است که در هر عقبه هزار سال بداند و ذلک قوله تعالی فی یوم کان مقداره
خمسين الف سنه فاصبر صبرا جمیلا عقبه اول ابواب قبور ایشانست که در آن روز حکم بخروج من الا حداث
سیرا از کور بر خیزد هزار سال آنجا موقوف باشند حفاة عراة جیاعا عطاشا از ایشان هر که آمان بود حدیث
خدا و بنوة مصطفی و بذایح اینها و مسلین بدان آمده باشند در آن از آن عقبه حفاة یا یذ و رستگاری
و سعادت آخرت بیشترند و الا آنجا محبوس باشند تا بعقبه دوم رسیدن عقبه دوم عشرست هزار
سال دیگر ایشان را موقوف دارند و از سردقات نیزان و حرارت آفتاب بغایت در زحمت باشند
هر که از صلحا و اهل ایمان و از زمره ابرار و احیار باشد زود خلاص یابد و الا آنجا موقوف باشند تا از
حساب بیکر آن فارغ شوند و از آنجا بعقبه ظلمات روند پس سردقات حساب ایشان برسد و از آن ده
سارق است در اول از عارم سوال کند در دوم از هوا و هوس و متابعت شیطان در سیم از
عقوق پدر و مادر در چهارم از حقوق زبردستان و رعایه مسلمانان و از آنجا که واجب النفقه او باشد
و از امور دینی و دنیوی و در پنجم از زندگان و درم خریدگان و از آنکه داشت و از عدل و ظلم

بریشان سوال کنند و در ششم از معاش با اقربا و عشااید و احبا و اخوان و در هفتم از صلح رحم
برسد و در هشتم از حقوق و حسد در نهم و دهم از مکروهات و حدیث سوال کنند اگر از عهده حقوق
اینجا بیرون آمده باشند در سایه عرش خدا شادمان و کامرانش جای دهند پس اهل عرصات را
بعقبه تطایر کتب دهند آنجا که نامه اعمال بدست راست و جب بدان شود و در آن مقام چهارم
است هر جا از آری اثر امور سوال کنند اگر حق آن قیام نماند خلاص یافت و الا در عقبه هر سال
موقوف میدارند در موقوف اول از زکوة و صدقات و فرائض و حقوق مالی بر سرش کنند و در
دوم از حق گفتن و از دهم عفو کردن و امثال آن در سیم و چهارم از امر معروف و نهی منکر در پنجم
از حسن خلق در ششم از دوستی و دشمنی که خدای بود یاریابی در هفتم از حرام و حلال در هشتم از
سکرات و خمر و امثال آن در نهم از زنا و لواط در دهم از دروغ و هتان در یازدهم از سوگند ها و
بدروغ در دوازدهم از دروغ در سیزدهم از قذف محضات در چهاردهم از کواهی بدروغ و دلقن
سوال کنند اگر جناحه با و امر قیام نموده و از مناهی باز استاده باشد نامه بدست راستش دهند از
عقوبه این عقبات بجا نشد دهند و حسابش آسان و آیرند و الا که بی توبه و بی اجتناب از دنیا بعضی
رفته باشد در هر موقتی هزار سال در غم و حزن و عذاب و کسکی و تشنگی باشد تا با دشا عالم از
داوری خلاص فارغ شود پس ایشان را بعقبه نامه خواندن هزار سال دیگرشان بجا بدارند از نشان
هر که سختی و جوالمزد و بدول باشد و مال خود را در حیزات و صدقات صرف کرده نامه بدست راستش دهند
و خواندن آن بروی آسان باشد و حلها بشت بوشد و تاج کرامت بر سر خد و در سایه عرش خدا
از سراسر و فراغ مطمئن البال بنشینند ان شاء الله و اگر جناح بخیل باشد و حقوق واجبه از مال خود اخراج
نکرده و فقرا و مساکین را محروم گذاشته و العیاذ بالله نامه بدست چپش دهند و بار ما آتش پراو
بقطع کنند و هزار سال در آن سختی و مشقت و عذاب و عقوبت باشد حتی بقضی الله تعالی باشد پس
خلاص بوقوف عرصات حضرت رب العالمین روند و در آن مقام دوازدهم عقبه است در اول از عشق
تقابندگان سوال کنند در دوم از حقوق ملاوة قرآن در سیم از جهاد در چهارم از غیبه در پنجم از
نام و حق حسم در ششم از اقوال کاذبه و افعال فاحشه در هفتم از طلب علم و عمل بدان در هشتم
از جواب منکر و نیک و در نهم از عیب و تبکر و خود بینی در دهم از قنوط از رحمة خدا عز و جل و از
حسن الظن به او و از کار خود در یازدهم عن الامن من مکر الله در دوازدهم از حقوق مسایگان
سوال کنند از عهده اینجا اگر جناح حق است بیرون آمده باشد در حضرت عزت سپید روی و روشن

و در شن جسم و دل خوشن با حلقا که انامیه از سندس و عبقری شاذان و خندان ایستاده و باری تعالی
 و اما منظور نظر رحمة خود ذکر دایند و الامعوم و عروون معذب باشد حتی یقینی الله فیہ با شایس حلاقی
 و ازین مقام بعقبه صراط بدنند و جبرنا بشد و صراط هفت جبرست طول و مرک از ان هزار
 ساله راه اخذ من السیف و ادق من الشعر و در هر جبری از ان عقبه ایست پس دور و جراز و جریست
 آمده است که سیره ملثه الف عام صعوذ و الف عام هبوطا و الف عام استواء و ذکر کفر
 تعالی ان ربک لیا المرصاد یعنی علی ملک الجسود و الملائکه یرصدون الخلاق و سلون علیها در جبر اول
 از ایمان سوال کنند اگر مومن غلص باشد و ایمان او از شک و شبهه خالص گذراندش در دوم از نماز
 در سوم از زکوة در چهارم از روزه در پنجم از حجه الاسلام سوال کنند در ششم از طهارة و غسل و
 وضو اگر همه را مکمل بجا آورده باشد از جبر هفتمین سوال بگذرانند و بفرادیس علی رسانند
 و اگر در یکی از اینها تقصیری واقع شده باشند در هر جبری هزار سال معذب میدانند تا که اصل
 دوزخ تمامت بچشم روند و اصل هشت درجات و مراتب و منازل خود بر سنده و ذکر فضل الله تو
 من نشاء الله ذوالفضل العظیم **تنبیه** بدانکه ربع مسکون که در میان خلائق مشهورست و بر
 زبان ایشان مذکور و در کتب مسطور عبارتست از چهار دینا که مسکن حیوانات را نمایند و ابقدار
 نیز بعضی معیوسست و بعضی خراب و بقول احواب تجرته و میاحت و ارباب هندسه و مساحت نیز زمین
 آنکه معیوسست صد ساله را هست از آنجمله هشتاد ساله راه ولایت سودانست و شش ساله دیگر نقیه صد ساله
 که متصل است بحر ظلمات و از آنجا که چهارده ساله راه ولایت سودانست و شش ساله دیگر نقیه صد ساله
 است اقلیم عرب و عجم و موطن و مساکن ایشانست و چون شرح و بسط و بقاع و بلدان تمامت معوره
 و بیان طول و عرض آن درین کتاب مبسوط نمیشود شمه از اوصاف و عجایب بلاد افیج و هند که بسط
 و عرض ترین بقاع است بنویسم و گفته میشود و المعونه من الله در تواریخ آورده اند که حد بلاد
 افیج از نمایت جنوب دریا روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از
 طرف مشرق بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف به اوقیانوس و در امر الملک فیغانستان
 رود میه عظمی است و اندا ستورنوس که مرود است بنامانده است و سیب انکو را ابری بود
 پذیر پذیر را بکرفت خادم ساحت ستورنوس از وی بکرفت و با فرخ گرفت و آن شهر بنا که و بعد
 از آنکه نوبت با دشاهی به روطوس رسید آن شهر را بارو کشید و نام خود را با آنجا نهاد و گویند
 دور او تقریبا بیست و سنگ باشد سیصد و شصت برج بر بارو او ساخته اند و مشرقا صراخا نشسته

والکون مقام بابانست و ان ابتدا ولایت مغربست انجا که در محیط و مردم جان هم نزدیک شوند
که میان ایشان فرسخ مسافت نباشد و آن زمین را اسپانیا خوانند و انجا چند شهر معروفست
مثل دیالیه و شاطیه و امثال آن و در اول عهد اسلام جمله آن شهرها را اسلامیان فتح کرده بودند و در
دست یازده سال مغرب بود و در تاریخ سنه ست و ستم و ستمانه از تصرف ایشان برون رفت
و از ابتدا فقط مغرب از طرف شمال و لاتی است طول آن یک ماهه راه با دشاهی دارد پس معتبر
و میان و با دشت اسپانیا بیوسته جلودار باشد و کادی آن در میان در محیط دو جزیره اند
نام یکی بونا از خاصیت آن زمین آنست که مردم انجا در آنجا باشند و مرغ روی بلبلها و قوئل
اما جانوران از انجا بسیار باشند در انجا چشمه است که اگر جوی در انجا بگذرد یک هفته ظاهر
آن خوب تنک گردد و نام جزیره دیگر انکه نزدیک درو کو نیست که معدن زرد نقره و آهن و مس و
قلی انجا بسیار باشد و میوه ها و اوان درو یافت شود و از انجا بزمان انجا درختست که مرغ باری لطف
و آن جانست که بوم سلوفا ابنازی از ان درخت ظاهر میشود و مرغی در ان میان بوم سدن موه
آن مرغ عقاب را بنام سوراخ که و برون آید آنرا ده سال نکند دارند مقدار بطل بزرگ شود
گوشت اهل آن زمین ششتر از آن باشد و در ان هر دو جزیره کوسفندان بسیار باشند که از ششم
ایشان صوف و سقراط خوب یافت و بعد از ان ولایت است بغات سبط و عرض با دشت
انجا را برید و انس خوانند و خرچ انکه نزدیک دهند و ولایت الامانه که تحکامه قیصره است
در جنبه است و برید و انس با دوازده با دشت معتبر خرچ به با دشت الامانه دهند و در
جنبه الامانیه ولایتی که مست که آنرا بر همه خوانند و با دشت انشان را مایه گویند و او را کله
سوار باشد و مطیع با دشت الامانیه بود و متصل بدان ولایتی که مست نام او بر لونیان
و در انجا کوهها معادن بسیار است و در جنبه بر لونیان ولایتی است نام ان سوفسیا انجا جزیره
است که کربا زرد و سفید از انجا جزیره و متصل بدان ولایتی است انجا دو جزیره معتبرست و حکام انجا
خراج بساق دهند و بر کوهها انشان بوسه برف باشد و از افراط برودت جانوران انجا کمند
باشد و آدمی را نر در طفولیه موی سفید شود و در اول زمان که آفتاب جدی رسد زهر انشان
دو ساعت باشد و مست و دو ساعت دیگر صبح و شفق چنانکه در اوقات خطها با یکدیگر خوانند
و چون آفتاب بول سرطان رسد بعکس باشد و بعضی بر ایند که ظلمات غبار از ان ولایتست
و برابر زمین مغرب عجز از ولایت اسپانیا و لاتی است که آنرا کلونیان خوانند معادن زرد و سبز

و سیاه و مس انجا جزیره و در انجا سه شهرست قلندیه و سیه میور که مردم انجا بغایت شجاع
و دلور باشند و کشتن و کشته شدن را هزدانند و بر جنبه کلونیان ولایتی است بر خط مشرق
نام آن بر نو سیاه بغات معمر و با دان و با آن هم بر خط مشرق ولایتی است نام آن دلو مزه
و با آن شهرست معتبر نام او بر تن و در انجا مردم بسیار از مغرب و مقیم تحصیل مشغول باشند
جان که کوند سلیمان مغرب قریب صد هزار باشند و میان بر تن و کلونیان ولایتی است نام آن
زرد نقره و با دشت انجا با دشت مغرب و ستن که در جنبه آن ولایتی است معمر بر ساحل دریا
نام آن جفوه با دشت انجا دو ست قریه دلدرد در هر یک سیصد مرد جنگی باشد و با آن ولایتی است
هم بر سمت مشرق ما با نیست و قریب چهل فرسنگ در حوالی آن نیست و دوباره شهرست معمر
و عادت اهل آن ولایت جانست که هر سال مردی را که بعقل و کفایت دانست موسوم باشند با دشت
که داند و در آخر سال نذ انکه که هر که درین سال بر وظای رفیع باشد که حاضر شود و دلف خواهد داشت
مطلومان حاضر شود و داد خود خواهند چیر آن یکصد و کردن با دشت اول از مظلله از لوف کید و
دیگری را با دشتی نشانند و متصل بدانجا ولایتی است زوما نیوله نام و در حوالی آن ولایتی که دوش
ازین دو ولایت حیرما تنغ و نفیس بسیار بر جزیره اما مع جیر با سیان انجا نماند و با آن ولایتی
بغات معمر و عرض نام آن با دشت انجا بطریق ماکلیا از انجا بلور صافی بسیار بر جزیره و از طرف
شمال از زمین ولایت بنزدی است و ولایتی که تکوما و کیکانه و کار لو که طول آن یک ماهه است
و مرجان سرخ از انجا آمدند و نزدیک آن جزیره ایست بزرگ از جانب مغرب و بحال نام که در انجا حلال
و معادن بسیار جزیره در میان آن جزیره است طول و عرض آن دو ست فرسنگ در انجا کوه نیست
که بوسه آتش از انجا در فشد و گویند بوقت استقبال و اجتماع یزین الیاب آتش بفرسنگها رسد
و در سطح آن کوه آبی است که بوسه از الیاب آتش میجوشد و انجا ولایتی دیگر مست دو اسپانیا نام
کوهها ان هم معادن باشد و بر پنج و ستنکی است که دار الملک آن طرفست کلیسیا ستر پس معتبر
سال که آفتاب بول فقط جدی رسد مو آن صواب از مرغان سار شوند هر یک دانه زیتون در فشار
گرفته می گویند در صد و ستنکی ان کلیسیا درخت زیتون است و از آن بونا بر طلسمست که کوه اند
و الله اعلم بحال قدرته و صنایع خلقه **بلاد هند** زمین ان مملکت بعضی دوازده هزار فرسخ
نمازه اند و بنده قسم متساوی قسمت کرده و در هر قسم کوهها و صحرای بسیار است از جانب جنوب
در محیط است و مشرق او چین و ما چین است و مغرب او زمین سند و کابل و شمال او کشمیر

رود بحریج و دریا عیان نیز در دو دایره باشد و در جزایر بسیار باشد مشهور و بلاد بربر و
 حبشه بر جنوب قلمر آفاذ اند و بلاد غرب بر شرقی او و بلاد من بر ساحل غربی تو قلمر
 نام شهر است بر ساحل این دریا و کشتن بندان و نکر کا مصر اجا باشد و غله و خرجه خواهند از موا
 دیگره آجا برند و او را نیز هم جو دریا فارس مد و جزیری باشد و کوه مغناطیس درین دیاست
 و کوهین دایه جتسا سه که تجسس اجا رکند و بد جال رسانند در جزیره این دریا است و این سخن
 محقق است و حدیث بنوی بر تصدیق این دعوی بینق صادق است و امام العلامة اللغوی
 در کشف السرائح فی اوصاف البنی حدیثی مطول آورده و ذکر جتسا سه میسج دجال کرده که رسول
 صلی الله علیه و سلم بعد از تمیید مقدما ت حدیث فرمود این قیما الداری کان رجلا صالحا راضیا
 بفا و با یع و ائمه و حدیثی حدیثی و افاق الذی کنت احدکم عن المسيح الدجال حتی فکر انه رکب سفینه
 بحر مع لیس رجلا من لم و جذام فلعینهم الموج شرا فی البحر عند مغرب الشمس فجلسوا فی
 قارب السفینه فدخلوا البحر فلقیتهم دابة کثرة الشعر لا یعرفون قبله من ذبذبه من کثرة الشعر
 فقالوا وایک ما انت قالت انا الحیاسة قالوا واما الحیاسة فقالت یا قوم انطلقوا الی هذا
 الدجل فی الدیر فانه الی جزیرکم یا الاشواق قال فلما سمعنا رجلا یقول انما شیطانة قال فانطلقنا
 سرعانا حتی دخلنا الدیر فاذا اعظم انسان را یناه و اشد و ثاقا مجموع یداه الی عنقه ما یم
 رکبته الی اعیه باحدید فقلنا وایک ما انت فقال قد قدرت علی جزی فاجزونی من انتم الی اخر الحدیث
 پس ایشان را حال و جزیره دجال اعور مسوح را که بر یک شوق روی چشم و ابروی دوله اعلام
 کردند آنکه او را ایشان جز غل بسیار بر رسید که میزست و آب نام است یا نه و از چشمه زعر
 سوال کرد که آب این ذراعت ایشان را کف است و مردم بدان آب ذراعت می کشید یا نه و از غیر طبره
 که معروف است یا نه و آن قرسه مواضع در شام است و بعد از اینها جز رسول خدا بر سید که از روی
 عن النبی الی ما فعل انشان کفید خرج من مکة و نزل بئر بکفت عرب مقابله می کشید گفتند
 بی و تاملی احوال رسول صلی الله علیه و سلم بر سید و انشان کفید آنکه انشان ذراعت دل که انا
 المسيح الدجال و مجموع رذایل حبشه و کفیه خروج خود چنانکه مشهور است با ایشان گفت و این
 حدیث را مسلم رحمته الله علیه در صحیح خود آورده است و الله اعلم بغواقب الامور آمین و این
 و از جانب غربی محیط تا شمال سه سعبه منشعب میشود و سه طبع از اجا برون می آید یکی
 بحر شام چنانکه بلاد مغرب و باری شود اندا یک طرف دریا محیط باشد و یک طرف

ضمی

دریا قلمر دوم بحر نیطس که اندا بحر بند و از یک طرف او که متصل باشد با راضی
 شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این دریا تا با راضی صقالیه من دست سوم
 بحر و نیک که برابر محیط شمالیست و ریب به راضی طبرستان است و بحر جرجان نیز کویند
 مشهور است محیط و هیچ یک از این دریاها متصل نیست و مسافر براه خشک کرد او بر آید و او
 مدور السهل است مایل بطول خانک طول او مسدود میل است و عرضش شصت و او را مدو
 جزیر باشد اما موج او قوی باشد و کشتی بسیار غرق شود و الله اعلم و ریب شهر است از اعمال
 اندلس که دار الملک الشانست و پادشاه نشین روی عظیم دارد و بی از رخام به از رخام
 کرده و سیرین دایه است بر کنار دریا محیط هم از اعمال انفسان عجز میگو از آجا آرد و بنو قلمون هم
 آجا سازند و یک جانب ولایت اندلس دریا محیط است و جانب دیگر دریا روم و بر کنار این دریا
 شهر است کوجل مهدیه نام بند قروان آجا باشد و السلام علی من اتبع الهدی یا ارحم
چهارم در قضا جالبقا و جالبسا بن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از جمله عجایب قدره باری
 سبحانه و تعالی و شمارستان یکی در شرق آفریده است و یکی در غرب نام یکی جالبقا و دیگری
 جالبسا هر یک از این دو هزار در است از دردی تا دردی دیگر یک فرسخ و جندانی خلق در آجا باشند
 که هر شب بر هر دردی هزار مرد حراسه کشند که هرگز نوبه نهر لره اول ندسند و اگر نه از کثره و علمه آن
 خلایق در شرق و مغرب بودی هر شب که آفتاب مغرب و روشدی و هر روز که از شرق بر آید
 آواز غریب و طلوع آفتاب خلایق شنیدند اما از جالب و غلبه انشان نمی توان شنیدن و از جالبقا
 هم سلطان اند خدا تعالی و انبیا و ملائکه و بکایا خدا و یوم الاخر امان دارند مشربان از قبیل
 عاد اند که بنود سعیر علی سنا و علیه السلام امان آورده بودند و مشربان از قبیله ثمود که بصالح علیه السلام
 امان آورده بودند و این زمان از امت محمد اند صلوات الله و سلامه علیه و بعد از ایشان سه گروه
 اند یکی را ناسک و دوم را منسک و سوم را نارس کوهند و بعد از آنها یا جوح و ما جوح اند
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شب معراج مشربان و مشربان رسیدیم و ایشان را خدا
 خواندم و ایشان بر ایشان عرض کردم قبول که ند و ایا آن آورند و از امت منند و فردا قیامت اهل
 امت من باشند و آن سه گروه دیگر را دعوت کردم قبول نکردند پس بیدی الله فهو المهدی و من
 یصلی علیه یجد له ولیا مرشد **صادق آل محمد** علیهم التحیه و السلام می فرماید که آفریدگار عالم جل جلاله
 مدینه جالبقا در شرق و مدینه جالبسا در مغرب آفریده است هر شهر را از آن دوله

جالبقا و جالبسا نامی است از طرف
 جرجان و جرجان نیز کویند

هزار درست از سر سرخ آردی تادری دیگر جناب در روایت این عباس گفتم یک فرست است
بر هر دری بری در هر دری دوازده هزار مرد مقابل شجاع جنگی که دایم در ایه سار و سلاح اند
و هم صادق آل رسول میفرماید که باری سبحانه و تعالی دوازده هزار عالم آفرین است هر عالم بزرگ
تر از هفت آسمان و هفت زمین و خدا را تعالی و تقدس عزیز از عالم خلایق بسیار است و این
خود قه آدم است و الله تعالی قیاس کثرت و هم فرمود که اوید کار عالم تعالی و تقدس و در این
مغرب شامی و نه مغرب آفریده است در اینجا میفرماید که با کسند که در اینجا معصیه نکرده باشد
و خلقی که طرفه عینی در خدا عاصی نشوند در آن زمین ملو شده علی الدوام عبادت پروردگار خود
مشغول شده و ایشان را از آفرینش آلام و ابلیس جز نیست **سبط رسول** حسن بن علی
رضی الله عنهما میفرماید که باری تعالی دوشهر آفریده است یکی مشرق و یکی مغرب سور آن از
آمن ساخته و بر هر سوری از آن هفتاد هزار دروازه اندر سرخ و خلقی در آنجا آفرید که عدد
ایشان هم خالق مخلوق اند و هفتاد هزار لغه در میان ایشان است هر یک مخالف آن دیگر فرست
بلغتی سخن گویند و انا عرف جمیع هذه اللغات و ما فیها و ما بینها و ابلیس علیها جمیع غیری و غیر الحسین
اجی محمد باقر **قصر** رضوان الله علیه میفرماید که آن من و در شمس که هذه امر عن عین شمس
مانند شمس الی شمس سیرة امر بعد عام فنه خلق کثیر لا یعلمون ان الله تعالی خلق آدم علیه السلام او
لم یخلقه و ان من قبله قریب من هذا الی غیر قریب اما من القریب یقولون ان الله تعالی خلق آدم علیه السلام او
ان الله تعالی خلق آدم علیه السلام اول خلقه و غیر آنچه علیهم عجایب قدره باری سبحانه و تعالی ی
بایان و عا بر عظمه او تقدس و تعالی شاکر آن و آثار قدره با هره و صنعه طاهره او عز و علا در
هر دو جهان عیان و هو القادر علی ما یشاء و هو علی کل شیء قدیر و نقلی شی علم **در آثار و اجناس**
وارد است که موسی کلم الله علی نبینا و علیه السلام از حضرت عزت سوال کرد که بار خدایا میخواهم
که معلوم کنم که چند مدت است که این عالم از کتب عدم در حسیز وجود آمد از حضرت عزت خطاب
رسید که ای موسی از غوامض علم من پرسیدی تا با این معامله چه کار ازین مگذر از اینجا که رحولیه
و حرات و شوکت بنوت و قریب و مکانت موسی بود گفت یا رب میخواهم که از حال بر من
شکشف گردانی و انا احب ان اعلم ذلك پروردگار از من دوست میدارم که این خبر مرا اعلام کنی
و این علم مرا حاصل شود فقال الله عز وجل یا موسی خلقت الدنیا فی خمسين الف عام عشر مائة
ای موسی بدان که آفریدگارم در مدت پنجاه سال ده بار دنیا آفریدم و خراب کردم چون

چون پنجاه هزار سال دیگر بران گذشت باز معورش که اینهم پنجاه هزار سال معور بود و مع خلق
در وقت پس خلق بیا فریدم که طبیعت ایشان بر مثال کا و بود یا کلون و زنی و بعد از غیری پنجاه هزار
سال ایشان را مهلت دادم پس یک ساعت همه را ملامت کردم و پنجاه هزار سال دیگر دنیا را بیا کرداشتم
ثم بدات فی عمارتها پس دنیا دعمارش کردم پنجاه هزار دیگر عام بود که مع خلق از خلایق در معمره دنیا
پس در پای ما فریدم پنجاه هزار سال آن در برابر قرار بود که در دنیا مع خلق نمود که بدان آب حجاج شود ثم
خلقت دابة و سلطتها علی کل البصر فترت به بنفس واحدة چون آن دابة سگ نفس آن آب را در کشید
و آن در بار خشک که اند خلق دیگر آفریدم اصغر من بنور و اکبر من بقا و بران دابة مسلط کردم
تا او را می نیزی و می لیسید تا که هلاک شود و دنیا پنجاه هزار سال دیگر خراب بیا ند پس معور که اندم و
پنجاه هزار دیگر خلایق معور بود بعد از آن نیستانی بیا فریدم ملو بابت و سلطه اهل شمار بران
آب و بی مسلط کردم تا که مجموع خود ند خراج ایشان نگذاشته پس ایشان را دنیا یک لحظه هلاک
و خراب کردم پس دنیا دعمارش کردم فخلشت عام و خمسين الف عام که در آن دیار دیا ر بنود بعد
از آن سی آدم آفریدم از آدمی تا آدمی سی هزار سال و ایشان هم بر بویه و وحدانه و بقضا و بقدر من امان
داشتند و عبادت من تمام می نمودند چون مدت اعمار ایشان سپری شد پنجاه هزار شهر آفریدم در دنیا از سیم
عام و در هر شهری صد هزار قصر آفریدم از سر سرخ قلات کلا المداين والقصور عز و لا الی الهوا
و در آن زمان خردل لذت تد از شهد و شربت تر از غسل و سبزه تد از ملک و پس مرغی آفریدم تا سنا
و جعلت طعام فی کل سنة حبة من خردل آن مرغ بدان نسق تعالی و نقلی میکرد تا که روز و عمرش تمام
رسید و دنیا پنجاه هزار سال دیگر ویران بیا ند ثم بدات فی عمارتها چون معور شد هزار سال مع خلق
و دین بود بعد از آن در تقی آدم علیه السلام بید قدرت خود بیا فریدم معوم الحجة وقت الظهور و لم اخلق من
الطیغ غیبه و آخرت من صلیبه محمد اصلی الله علیه و سلم و اگر نه بر ا ظهور نور محمد بودی تا لباس شربت
خلقت وجود او من من شدی عالم و آدم بیا فریدم و لولا که لما خلقت الافلاک که از احادیث قدسی است دلیل
است برین و حقیقه آنکه حق سبحانه و تعالی مجموع کائنات را از نور خواص هر دو جهان سید و سرور
نون و مکان علیه افضل صلوات الرحمن آفریده است ند لیل حدیثی که از لفظ در بار اوصی الله علیه
مروی است که اول ما خلق الله تعالی نوری فلما تم خلقته نظریه نظر رحمة ففرق ذلک النور
فقطر منه اربع قطرات فخلق الله منه العرش والكریة واللوح والقلم وخلق من شأین ذلک النور
عالم الملكوت والاجرام السماویة ثم نظریه نظرة تامة فقطر منه اربع قطرات فخلق الله منه

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و خلق من رشا بن ذلک النور عالم الملائکة والروحانیات ثم نظر
 الیه طرة ثالثة فقطر منه مائة الف واربعة وعشرون قطرة فخلق الله منه الانبیاء والمرسلین بعد ذلک
 وخلق من رشا عالم الانسان واشخاص من آدم فانا اول ما خلق الله وانی علی نزل طالب من نوری
 وانا علی من نور واحد وذلک مع قوله علیه السلام یا علی انا وانت ابوهذه الامة ثم معنی حدیث ظاهر
 است وشمه از ان در صدر کتاب مسطور و الله اعلم بحقائق الامور و هذا اخر قسم الاول الکتاب بعون الغفر الوهاب
 قسم دوم در احوال انبیاء و اولیا و خلفاء علیهم الصلوٰة والسلام و سیر و طرقه و رسوم انبیاء
 سنی برست و دو باب با سینه
اول در کفیه ابو البشر صلی الله علیه و آله اول
 الانبیاء والمرسلین علی نبینا وعلیهم افضل صلوات رب العالمین و تفصیل او بر فرشتگان و احوال
 فرزندان و توابع و مصافحه آن قال الله سبحانه و تعالی واذ قال ربک للملکة انی جاعل فی الارض خلیفة
 جوزفا در ذی الجلال جلست قدرته نظم را بیاورند و میخواست که در فرایین اسرار کتب کتب الحقیقا فاجبت ان
 ان عرف باز کشاند و اظهار قدره بآفره ربوبیه جایا نیا نیا نماید و بر اعبادت خود خلاصه را ایجاد
 فرماید اول ملائکة مقرب را که سکن اطباق موات و مقربان بارگاه جناب کبریا رفیع الدرجات
 و ملازمان درگاه جلال ذی الجلال اند از نور بیاورند و حکم جف الفلم با مولا کاین خلق عالم انسان را
 بنقض خلق هم من تراب ثم من نطفة از آب و خال بر صفحه لوح محفوظ مثبت و مقرر گردانید حکمت
 الوهیت اقتضا آن میکرد که خلق دیگر از بار مافروند پس تقدیر و خلق احوال من مارج من نار پس از
 خلق آدم در زمین خلق مافروند و ابلیس را که و کان من الکافر بود و هنوز کفر او ظاهر نشده و ابلیس
 لعن و شیطان بر جیم حکم نرفته تا مشعر از بل بود بر ایشان حاکم که اند و راس و بر سر ایشان ساخت و
 او را در آسمان اول جای داد و خلق عقده ایشان بر ابلیس موقوف داشت بعد از مدتی ایشان در زمین
 فساد پیدا کردند و خون ناحق بر رخسار آغاز نهادند و عصیان و نافرمانی ایشان بظهور میوست
 ملائکة غفور و ملائکة غفور ابلیس را که بر سر ایشان بود بالشکری از ملائکة آسمان دنیا بزمین فرستاد تا
 مجموع ایشان را بکشند و زمین را از اعمال خبیثه و افعال ناسندیده ایشان پاک کردند و ابالت زمین
 بر عزرائیل مقرر فرمودند و آن فرشتگان که مدد او آمدن بودند بملازمیت او امر کردند و ایشان بطاعت
 حق مشغول می بودند که در زمین و کاه بر آسمان و یک خطه از عبادت خدا غافل می بودند تا که عجب
 و تکرر و غرور حکومت در دل ابلیس برآید و برورایا مستحکم شد و با خود اندیشید که امروز در
 عالم بنیر کتر از ابلیس گشت زمر را با دشاهست فرشتگان را حاکمست جائز از زمین رانده لست

درمان بود که دعوی من الملک کند با دشاه قهار که عالم الغیوب و مطلع الاسرار و الضار برست
 خواست که خقد و حسد و کفر و کبر شیطان رحم بر عالمیان گرداند اولزه در عالم ملکوت
 انداخت که انی جاعل فی الارض خلیفة و فرشتگان ملا اعلی از کثره عباد و نهاده خنوع و
 خشوع او کان بذکری بدو فی بردند و می بنداشتند که آن سردار اشقا خلصت من خلوص خواست
 باری تعالی خواست که کفر او بر فرشتگان ظاهر شود و از نهاده و اعتقاد ناسره او آگاه می باشد
 و بعباده ربایی او فریفته نشوند و نمود که من قادر بخار و حکم کاه کاهم در زمین خلیف خواهم آفرید
 آدم را برادر آن خلیفه خواند که بعد از فرشتگان زمین بود و بقول ابن عباس از آن جهت که بعد از
 جان او را بیاورید این مسعود میگوید برادر آنکس که خلیفه خدا بود حق حکم کردن در میان خلق و
 اقامت ادب رسالت روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته
 بود پرسید که چه فرقیست میان خلیفه و با دشاه طلی و زمر گفتند العلم عند الله سلمان گفت خلیفه
 آن باشد که بعد از فی الرعیة و یقسم بالسویة و یشفق علیهم شفقة الرجل الی اهله و یقضی بکتاب الله
 لعن الاجار کفر است لغی من ندانستم که در میان ما جز من کسی باشد که این مسئله داند و کفر سلمان
 علی علما و حکما اما سلمان را بر از علم و حکمت که اند اند سر سلمان منا اهل السنت از من اوطاف است
 چون منشور خلافت آدم برضا بر قدس بخواند و کوس بنویش بر بام انرا و ان فرود منظر نرزد
 فرشتگان ترسیدند که ممالک زمین و منازل سموات از دست ایشان برو خدای تعالی
 از قول ایشان جز میدهند قالوا ان تجعل فها من غنسد فها و سفک الدما و حر بنسج جد او
 و قدس لک گفتند بار خدایا خواهی کرد و خواهی آفرید کسانی را که در زمین فساد کنند و خون ناحق بریزند
 حاکم من از بر جان کردند و ما مستحان حضرت تو و مقدسان درگاه کبریا توایم علی الدوام سبیم
 و تنزه و محمد تو می کنیم و از این نه لایقست بتو از صفات نقص جناب ذی الجلال ترا از ان دور
 میداریم و ترا بزرگی و عظمت ما می کنیم و بیوسته حمد و ثنا تو میگویم تو سبحانه و تعالی در خوا
 ایشان کف ای علم ملا تعلمون من ان که شما ندانید از مصاح امور و عواقب بی آدم ان جعل
 فها بر طریق استغفار بوجه تعجب گفتند و عرض ایشان آن بود که چون جائز است عصیان و فساد
 هلاک آدمی باز خلق می آفرینی که مهار صنیع پیش گیرند و از مفسران بعضی برانند که بوجه مسیله
 سوال کردند عبد الله عباس و عبد الله مسعود برانند که ایشان این از سر علم گفتند که حق تعالی ایشان را
 جزا داده بود که من در زمین خلق خواهم آفرید که فرزندان او در زمین فساد کنند و خون ناحق بریزند

و چون ایشان سبحان و مقدسان حضرت عزت بودند بر سبیل تعجب بجعل فیها من یفسد
فیهما بنیان آورده باری تعالی فرمود من آن دایم که شایانید از بفاق و غدرو کفر ابلیس
از انکه درین قضا یا المیس در میان ایشان بود و درین کفر و کوی با فرشتگان هم بود قاده کف
الی اعلم ما لاتعلمون که انبیا و اولیا و اصفا و اوصیا و صلیا و صدیقین شهدا از سبیل او خواهند بود
حسن بصری میگوید انی اعلم ما لاتعلمون از انکه شایان است که از عالم ترو در حضرت ما ان و
کامی تر باشد و ما فی الواقع خلاف است و این دلیل واضح است بر انکه کار خلافت خاص تعلق
خدا تعالی دلزد از انکه آدم را گفت انی جاعل فی الارض خلیفه داود را گفت یا داود انا جعلناک
خلیفه فی الارض جنت خلافت هرون موسی گفت انطقت فی قومی از حق تعالی استدعا کرد که
هرون را خلیفه سازد خلفا را شد را گفت لیست خلفهم فی الارض کا استخلف الذین من قبلهم
هر جا که بحث از خلافتست حواله و اضافه آن حضرت خالق است تا همه کس در آن شروع و طمع نتواند
کرد چون المیس جز آنکه شایان است که اگر خدا تعالی او را بیا فرزند و بنی
فرستد و خلافت عالم بدو تفویض کند من زمین بدو تسلیم کنم و با او حرب و مقاتله آغاز کنم درین
فکری بود و غدرو حقد و حسد بنیان میداشت تا که با دشاه عالم تقدیر و تعظم در کبار فرمود
که انی خالق بشر من طین ابلیس را آن اضطراب و قلق سکنا یافت و گفت چون از کلی
آفریند کار او سهل باشد او را بتوان فریفت اگر خدا تعالی مرا بروی حکم دهد هلاکش کنم
و اگر بر عکس باشد و زناش بزم و فرشتگان از کفر و الحاد ابلیس خیر حق سبحانه و تعالی
فرمود انی اعلم ما لاتعلمون من کفر و مکروه و حقه سخن در اینده خلق آدم علیه السلام
چون قادر بر بصیر حکیم و صانع عزیز کریم و خالق مبیع علیم و مالک غفور رحیم تبارک و تعالی
خواست که از کیم عدم ابوالبشر را بجا آورد آنرا و خلعت بشریت در آدم پوشید و تاج بوه
بر سر او نهاد و در اعراض رساله بر قامت او است که روح القدس طاووس ملائکه جبرئیل امین را ندین
فرستاد که قبضه خاک از هر نوع و از هر لون بر گیر و بیا بر جبرئیل علیه السلام بزمین ملامد و دست
برد تا از آن موضع که امروز کعبه معظمه است باره کل بردارد و زمین را با خدا دلف و با فرید
خود بنالید و گفت مبادا که از من خلق آفرینی که نافرمانی تو کنند و مستحق عذاب ابد شوند و
مرا طاقه عقوبت دوزخ نباشد و جبرئیل را خدا عزوجل سوگند دلف که باز که و از من جز
نقصان مکن جبرئیل علیه السلام چون نضر زمین بدید و آن سوگند بشنید باز که بد حق سبحا و تعالی

ملک الموت عزرازل را علیه السلام فرستاد تا نزد زمین میگفت و من بالید عزرازل الفات بدان نکرد
و حکم با دشاه عالم کار کرد و خال بر گرفت و حضرت عزت آورد آفرید کار جلالت آن خاکی را
عکس حرمت طینه آدم بدید از عین صبا خاکی کمال قدره خود برشت و آدم را بدین صفت که
منی فی احسن تقویم و این خلاقی ما صیبه در قرون ساله بدن شکل بی نیا فریده و ملائکه حنف
صودی هرگز ندیده از قدره خدا تعالی تعجب نمودند که بادی روح آدم چهل سال در زمین که افاده
بود هر که بدید شتی از ملک و جن و وحوش و طیور از قدره آفرید کار تعالی و مقدس بجهت می نمود
رحیم لغین روزی اتفاقا بروی بگذشت بدید و در جوف او مرفت و در آن عجایب نظر کرد و گفت میان
تو است او را بتوان فریفت و او با من موافقه کند و در مخالفه مقاومت نتواند نمود و آن کفر اندرونی و
الحاد بنانی اظهار کرد و با فرشتگان در میان نهاد که شایان من منفق شوید تا او را از زمین هرون کنیم
و با وی میان معامله کنیم که با جان کردیم و با دشاه فی زمین دست فرو گیریم و فرشتگان جواب دلفند که
ما آن کار حکم خدا کردیم ما نافرمانی آفرید کار خود نتوانیم کرد حکم خدا بر است جلالت و ملک
او آفریده است بھر که خواهد دهد کس را با حضرت عزت منازعت و اعتراض نرسد ابلیس
چون از ایشان یاری ندید نوبذ شد و عبادت ربای مشغول شد و دشمنی آدم بنیان میداشت
بر سر کار عالم میخواست که سر عزرازل در عالم فاش کرد و روح را بر نمود که بکابد آدم فرود
هر چند که مرفت و هر عضو که مرسد از نسیم روح آن کل همه گوشت و خون و استخوان می گشت
و اعصاب و عروق هم می پوست و پوست را همه می پوشانند تا که روح همه اعضا و آلات و جوارح
آدم را بقدره حق زنده و درست گردانند و بدین سبب غطسه بزد بار سبحانه و تعالی او را
لھام کرد تا بگفت الحمد لله رب العالمین حق تعالی فرمود که بپر جنت رنگ چون آدم سجود ملائکه ملوک
شد عجبی در وی را یافت گفت خداوند ما مع خلق دیگر منش از من آفرید که ایشان را دوستان من در دنیا
بیع جواب نیامد و آدم مکر میگفت تا بیع کرد از حضرت عزت خطاب رسید که نعم یا آدم
و اولاهم لما خلقک علی آدم خلق آفریده ام که اگر نه سبب فطره ایشان بودی تا بیا و ندیدی آدم گفت
بار خدا یا ایشان را این نمای با دشاه عالم فرشتگان حجاب را بر نمود تا حجاب بر داشتند آدم بطر کرد
لشعرش محمد بنج اشباح دید گفت الهی چه کسانند که بصورت من آفرین خطاب رسید که ای آدم
کی محمد است بنی الرحمة رسول منیت و آن دیگر علی است امیر المومنین و برغم و وصی معجز من
و آن دیگر فاطمه زهرا است دختر معجز من و آن دود بکر حسن و حسین اند بزرگ علی و فرزندان معجز

حق تعالی فرمود یا آدم هم و لذل ایضا و زیدان تواند آدم بدان بشارت غایت خرم و عظیم شادمانه
شد چون از هشت برون آمد و سالیان دران ندامت بضرع مسکود و میکف خداوند بر آدم
بخشای و عذر او بپذیر تا که باری تعالی او را فرزانان لاف که الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
که گناه مرا بفضل و کرم خود عفو فرمای و بدین رحمت کن بیکه آل عبا خدا تبارک و تعالی آدم را
مشریف ثم اجنبیه ربه فتاب علیه و هدی مشرق فرمود و توبه و انابه او را قبول کرد و کلام
مجد که مقلی آدم من ربه کلمات فتاب علیه اشارت بپذیرقصیم چون آدم را در زمین استقرار
بدید آمد بر یکس بوشت که محمد رسول الله و علی امیرالمومنین و کینه او ابو محمد است و این حدیث
صحیح و معتبر است و در شریکت احادیث مسطور و مشعلا حدیث مقرر و معجز و در کتاب
کشف السرائق فی اوصاف النبی شیخ و عالم ربانی محمد بن عبدالقادر در منجد الفتاوی با سائید صحیح
بدین عبارت ایراد کرده اخبرنا الشیخ الامام ابوالمظفر محمود بن علی الازواری بقراری علیه و
قد علمنا من ناحیه ازواره فی سنه ثلاث و ثمان و خمسمایه قال اجزنا الفاضل ابو طاهر ابراهیم بن الحسن
بن محمد بن علی بقره الامام ابی سعید البغدادی علیه الرحمه اجزنا والدی ابو علی الحسن اجزنا جزی
ابو الحسن علی بن ابی حامد اخراجانی اجزنا ابو احمد محمد بن محمد بن علی اخراجانی حدیثا عبد الله بن
بن محمود الدهقان اجزنا اسحق بن اسحاق بن خدشنا المجاح عن ابی محم عن مجاهد عن ابن عباس رضی الله عنهم
قال لما خلق الله تعالی آدم و نفع فی من روحه عطس فاحمده الله الحمد لله رب العالمین فقال یدرکک ربک
فلما سجده الملیکة تدخله العجین فقال یارب خلقت خلقا هو احب الیک منی فمحببت ثم قال
الثانیة فلم یحب ثم قال الثالث فلم یحب ثم قال الله عز وجل نعم یا آدم و لولاهم ما خلقتک فقال لای رب
فأرینهم فأوحی الله الی الملیکة الحجب ان ارفعوا الحجب فلما رفعت اذا آدم محنته اشباح قد ام
العرش فقال یارب من هو له فقال یا آدم هذا نبی محمد و هذا علی امیرالمومنین و ابن عم نبی
و وصیه و هذه فاطمة بنت نبی و هذان الحسن و الحسین ابنا علی و والد ابنتی ثم قال یا آدم هم
و لذل ففرح بذلک فلما افرقی الخطیة قال یارب اسألك محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین
لما غفرت لی تقفرا له فهو الذی قال الله تعالی فقلی آدم من ربه کلمات فتاب علیه فلما اهبط
الی الارض صاع خاتما نقش علی محمد رسول الله و علی امیرالمومنین و کلتی آدم بای محمد علیهما السلام
چون آدم در عالم نظر کرد و آن درختان و سیوا بدید آشتها صادق بود میخواست که بر خیزد و سفر
نوباوه را بوضو و قوه الهی و نهال حسن خلعت باذ شاهی بود و قوه روحانی در آلت و قوی حسانی

او کالی نافقه از نصف پیدا حق تعالی فرمود و خلق الانسان ضعیفا خلق الانسان من عجل
ای آدم قلیل کدی لاجرم و زیدان تو در کارها شتاب کن و در سر او ضرا شاک و صبار نباشد
خالک مستند و مشامه سفر ما بد و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملیکة فقال انبیونی
باسماء هؤلاء ان کتم صادقین چون فرستگان آن اعتراض کرد بود بشارت تعالی خواست
که ایشان سقن دانند که ناموجه بود و علم و شرف و بزرگی آدم نیز بر ایشان روشن گردانید و
تغظیم قدر او بد ملائکه عرض کند تا موخت آدم را حمله ناها بر عرض کرد آنرا بر فرشتگان گفت
شاد غوی که بدید که بهتر و فاضلتر از آدم باشید نزد ما فرید کار خود فضل و کرامت علم راست
جزد مید مرانام این جماعت تا جیست که دران دعوی صادق قدس خالیان در راست که شما
از چیز ما را می شنید و می شناسید و خود را بر آدم تفضل می نمید ایشان بجز و قصور اعتراف نموده
کفند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم حکیم بای و منزه خدای است ما را علی نیست و انک
تو ما را آموخت از تسبیح و تقدیس و تجید و تحمید و تکریم و تلیل و تویی آن خدای که عالمی و دانای
باذ شاهی ترا سز نمره کوی کنی از سر علم و کمال حکمت و نهایت قدره باشد پس فرشتگان درین حالت
از غیرت و غضب حضرت عرت بر میزدند و چون جاره دیگرند آشت بناه هم با عفو و حلم و رحمت
و مغفرت باذ شاهی عالم تعالی و تقدس دادند و دستها بضرع برداشتند و با استغفار مشغول شدند
و طواق عرش مجید مسکونند تا حق تعالی بفضل و کرم خود از جرم ایشان در گذشت و جرات
ایشان را عفو فرمود و بر خوف و خشیت ایشان محسوس بود و دانست که ایشان را قوه و
طاق عرش خداست و ربع و بجز بسیار بدیشان میرسد و بدرا ایشان در آسمان چهارم خانه
بیاورد که آنرا ضاح میگویند و بزبان عرب بیت المعمور میخوانند و فرمود که ای فرشتگان طواف
عرش مجید نه کار شماست بطواف خانه ضاح مشغول شوید که من بر شارت کوه ام و شمارا
از ان جرات عفو فرموده پس بیت المعمور مجملایک است که هر روز مینا ذ هر روز شسته با طواف
کند که هرگز توبه دیگر با ان با شان نرسد خباغ اشارتی بدان رفته چون بار در سجانه و تعالی
بدان طواف و بضرع بر ایشان محسوس و از خطا ایشان در گذشت در زمین خانه کعبه بنا فرمود
و خلیل خود ابراهیم را علی نبینا و علیه السلام بدان امر فرمود تا آن خانه بفرمان حق تمام کرد تا نماند
که کار عواقب فرشتگان بیت المعمور طواف خانه کعبه کند و بضرع نماند و از هر خلاص و
بنا را و نذر کار خود را بخوانند تا باذ شاهی روف رحیم و غفور کرم بجل عتران بر عنوان دیوان

اعمال ایشان شد و نماید و از سرگناه بندگان خود بجزد و بر ایشان رحمت کند آن شاه تعالی
 قال یا آدم انهم باسما یهم فلما ابتاهم باسما یهم قال اقل لکم انی اعلم غیب السموات
 و الارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم **تکتبون** چون فرشتگان بجز و قصور او را گفتند
 و استغفار و انابه نمودند و در معرض قبول اما دباری سبحانه و تعالی فرمود تا در آسمان هفتم
 سیزده از نور بنفازند و کرسی قدس بر بالا آن مرتب داشتند و حلهای بشتی در آدم پوشیدند
 و تمامت فرشتگان حاضر کردند و آدم را بر میز و ستاده فرشتگان را بر سسل آسمان گفتند که
 انبیوی با ما، هو لا ان کنتم صادقین چون ایشان بقول سبحانک لا علم لنا الا ما علمت کار خود
 بسا خدا آدم را فرمودند که انفسهم باسما یهم ای آدم جزده ایشان را بنا به ایشان و نام همه معجز
 و نام همه چیزها که در عالم مقدس خود آفریده ایم آدم علیه السلام ایشان را بدان همه جز در حق تعالی
 فرمود الم اقل لکم ان من شأنا لکم ان من دامن غیب زمین و آسمان و علم اشکای و نهان بود انچه
 شما آنرا ظاهر میکردانده و انچه نهان و پوشیده مینمودید اگر گویند منسمة با حضرت عزت مع
 خزایب غیب انی اعلم غیب السموات و الارض را چه معنی باشد جو آب کوم که مرله آفت که
 خدا تعالی داند انچه غایب است از آنها که حضور و غیبه در حق ایشان مقصور میشود چون آدمیان
 و فرشتگان و انرا بر اطلاق غیب خوانده و اگر چه نسبت با او جل جلاله غیب نیست بعد از انکه
 در تفسیر و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتبون معنی آنجه شما ظاهر میکنید از طاعت و انقاد و ایم
 ابلیس را می پوشاند از لغز و نفاق هم را دامن و اذ فلما للملکة السجدة و آدم فسجدوا الا ابلیس
ای و استکبر و کان من الکافرین چون خدا تبارک و تعالی بقریر علم و معصل آدم بر
 ملائکه عرضه کرد و ایشان را ملازم کردانند فرمود که آدم را سجده کند همه بفرمان حق سجده کردند
 الا ابلیس که ابا کرد و سجده نکرد از آنکه سجده کردن طریقه مومنان و سیرت مسلمانان است
 و کان من الکافرین او را صفة و شعار است و در سجده علماء را اقوال بسیار هست می گویند
 سجده خدایا بود و آدم قبله یا انک آدم امام بوده باشد و فرشتگان یا مومن یا انک آدم
 خدایا سجده کرد حق تعالی فرشتگان را موافقت و متابعت او فرمود و ظاهر قرآن اقتضا
 آن میکند که سجده تعظیم و اجلال بود مر آدم را و قول الیه طاهر رضوان الله علیه اجمعین
 که تعظیم آدم از جهت نور محمد صلوات الله علیه بود و اشباح بنحی که بر قدم عرش حق تعالی
 بدو نموده و آدم علیه السلام دنده که نفر ایشان تمامت آفاق عالم را فرو گرفت و انرا خدا تعالی

در پشت آدم مقام داد و آن حال بر فرشتگان منکشف کردند و آنکه ایشان را سجده فرمود
 همه سجده کردند الا ابلیس علی اکسین من العابدین علیها السلام از بزرگان خود از رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم روایت میکند که فرمود که چون حق تعالی نور ما و اشباح ما را از دهنه عرش
 و از عالم ملکوت در پشت آدم مقام داد و وصل او را مقرر نمود و انرا کرد آدم آن نور را می دید
 که از پشت شعله میزد و بر عرق جگر او ظاهر میشد و اشباح را می دید گفت یا رب من جبار انوار است
 حق تعالی فرمود که ای آدم این انوار اشباحیست که ایشان را از اشرف بقعها عرش خود نقل
 کردم بصلبت تو و از آنکه تو و عاایشان شادی فرشتگان را فرمودم تا ترا سجده کنند و خلافت ابلیس
 در اصل داخل فرشتگان بود یا جینیان بعضی از لفظ اسجد و آدم استدل میکنند که از ملائکه و
 نامش عزرا یل بود چون معصیه کرد حق تعالی او را از صف ملائکه براند و نامش ابلیس نهاد و بعضی بر آنند
 که او خود از جینیان بود بدلیل و کان من الجن ففسق عریضه و در کمال فرشتگان از فرمودند
 و آن بدعت از تبار و فرشتگان طعام و شراب بخورند و میان ایشان شایعه و مزاجه بودند و
 ابلیس برخلاف آنست و اما ابوابی گویند خلیل آدم را ابوالبشر اصح اقوال آنست که او از جن
 و ما مورد است سجده بدلیل آنکه شجره اذ امر تک و چون در قدیم الایام کافرو منافق بود سجده
 و آنکه گویند در حال ترک سجده کافر شد مگر کان را بعضی صاری کرد رواست از سوختن ابطاف
 معنی علیه صلوات رب الارض و السماء که چون کسی سورتی از قرآن بخواند و سجده تلاوت بکند ابلیس
 با گوشه روزی نار را برگیرد و گویند و ای ابلیس فرزند آدم قرآن خواند و خدایا سجده کرد بحق
 هست شد و ابلیس سرک سجده مستحق در رخ شد ابوالعالمیه روایت کند که چون نوح بنی علی
 بنیما و علیه السلام در کشتی نشست ابلیس بیامد و برد بنال کشته نشست نوح گفت ای ابلیس خود را خلو
 را هلاک کردی گفت اکنون چه تدبیر است گفت توبه کن گفت توبه من قبول باشد نوح علیه السلام با
 خدا تعالی حاجه کرد که خدایا اگر ابلیس توبه کند قبول کنی گفت ای توبه او آنست که روز و فقر آدم
 را سجده کند نوح با ابلیس گفت جواب ده که من آدم زننده را سجده نکردم مرده کورستان را سجده
 خواهم کرد از ابی علی سینا برسیزند حال سجده ناکردن ابلیس گفت آن چاره کرد جز آنکه گفت
 من هرگاه که شش تو بر زمین نهادم باشم شش دیگری تنهم در حکایات آمدن که موسی کلم الله
 علی بنیما و علیه السلام بر کساری می گذشت ابی روان صافی دید که از قلعه کوهی آمد خواست
 که منبع آن بداند که از کجاست از سنگ خار می آمد یا از خاک تیره چون بدانجا رسید پیش

دید نشسته گریبان و آن آب از چشم او روان و چون موج طوفان و سیل باران بر حسب
دامش روان موسی علیه السلام گفت این چه حالتست گفت روز کاری خوش داشتم و کار و باری
بر رونق و علم مقدسی ملائکه بر بام من طغیان غشور ملکوت به نام من تاگاه مرا استن طفلی
ببینند بندهم باز آمد هزار ساله راه نگویند با برافادم

با او دم به دم نمودت بگذرانید و عرش عید بای مرا استانه بود و بر درکم ز خیل ملائکه سپیدی
ظاوس سدره رادل من اشانه بود در دام من نهادن دام مگر خوش آدم میان حلقه آن دام دایره
مخواست تا نشانه لعنت کند مرا کرد آنچه خواست آدم خالی بهانه بود پس حق تعالی از ابلیس
سوال کرد که جز آدم را سجده نکردی گفت انا چیزی نه گفت بجه سبب گفت خلقی من بار و خلقه
من طین خست و تعالی او را بخواند و لعنت کرد و گفت فخرج منها فانك رجيم و انك عليک
لعنتی الی يوم الدين و او را بر صفوف ملائکه دور کردند و از آسمان بر زمین انداختند محذول
و مقهور و ملعون چون ابلیس ملعون اید شد و آدم مسجود ملک باری تعالی از کمال عنایت که
با خود داشت علی رغم ابلیس فرشتگان را فرمود تا مبنی آدم بر کفند و در هفت آسمان
بگردانیدند تا تفرج عالم ملکوت و عجایب اجرام کوکب و گردش افلاک بدید تا مده صد سال
بدین نفع مغرور و محترم و مکرم بود و الله حق تعالی اسم بیا فرزند از مشکاف و فرزند او را دو پیرداد
از در و در جان و آدم را فرمود که بر آنجا سوار شود و در اوج سموات میر میکند آدم بدان نسق
می کردید و بر افواج ملائکه سلام میکرد و میگفت السلام علیکم و رحمة الله یا ملائکه الله ایشان
در جواب میگفتند و علیکم السلام و رحمة الله و برگشته یا خلیفه الله خدا تعالی گفت یا آدم
من این کلام را حق تو فرزندان تو گردانیدم تا روز قیامت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود السلام تحیه لملئتنا و امان لذمتنا پس باری تعالی آدم را از آسمان به هشت می فرستاد
و می گوید و قلنا یا ادم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث شئتما و لا تقربا
هذه الشجرة فکلوا من الظالمین کفیم ما آدم را که ای آدم آرام گیر تو و زرت توان در هشت
که نما هشت اسکن و نما وای تو گردانیدم و کلا و خورد و از ثمرها و این نعمتها هشت بسیار
و خوش و زنها را تا کرد این درخت بگردید و نزدیک و شوید و از و تناول نکنید و الا شما از جمله
طالمانا شدن کسانی که حظ خود را از ثوابنا قصر گردانید باشند و ظلم بعضی نقصان از دست
گفته تعالی آت اکلاها و لم تعلم منه شیئا ای و لم تقص مفسرا در شجره سخی بسیار است

عبدالله مسعود می گوید درخت انور بود و بقول ابن جریر و بشر برانند که گندم بود طبعی گفت
شجره علم بود یز و شرد و در عالم التنزیل روانست شجره علم بود و در نفس اهل بیت رسول علیهم السلام
آمده که شجره علم بود که باری تعالی آنرا برای عهد و آل او آفریده بود و مسکن از آن خلایف
کردند که همه میوه هشت بر آنجا بود و باری تعالی فرشتگان را فرمود که آنرا حافظه نمایند و حیوات
هشت را از آنجا منع کند آدم را فرمود که تو همه نعمتها هشت بخور و مقرر کن آن درخت مشو
که نه حق تو است و الا از خط طالمان باشد و حق تعالی چون آدم را در هشت تنهای دید حوا
را از رقیه طینه آدم بیاورد تا آئین و آرامش او باشد و در اخبار آمدن که چون آدم در هشت تنها
می بود مستوحش شدند حق تعالی خواب بر آدم انداخت تا حفت و از ملوک حب او استخوانی
مفرمود کشیدن و از آن استخوان حوا را بیاورد و خور و بر صورتی با حسن و جمال تمام و حلایا هشت
در وی پوشانید و او را با انواع زینت بسیار است و پیش آدم نشاند چون آدم بیدار شد میخواست
که دست بزد و دراز کند فرشتگان منع کردند گفت خدا تعالی او را برادر من آفریده است
گفتند راستست اما تا هر و کا و بیش ندی بر تو حلال نشود گفت مرا و چند سال گفتند آنک
سه بار صلوات بر محمد و آل محمد فرستی گفت محمد که باشد گفت بعد از آخر الزمان که مبعود المرسلین
و خاتم النبیین است از فرزندان تو و اگر نه برادر او بودی ترا یا فرزندش آدم گفت حق تعالی
او را با اشباح دیگر من نموده است و من بر قدم عرس نام او و اشباح و نور ایشان دادند ام و
من ایشان را می شناسم پس سه بار صلوات بر محمد و آل فرستاد و حوا را در جاده و نکاح خود آورد
پس فرشتگان خواستند که با دیگر علم آدم را امتحان کنند بر سیدند که او کیست که بر حسب و
است گفت مرا و زنی است گفتند نامش چیست گفت حوا گفتند چرا حوا نام دلدرد گفت لانها
خلقت من حی برادر آنکه او را از اعضا رنده آفریده اند گفتند برادر چه آفریده اند او را گفت ملائکه که
مان انس و آرام باشند و غیر و لا تقربا هذه الشجرة آدم را بر سبیل نذیب بود از آنکه ملائکه عقل معلوم
شده که بغایران معصومند و ارتکاب منی عینه نکند و الا منقر بود و خلق قبول قول و متابعت
ایشان نکند و علما خلاف کرده اند که این هشت خلد بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در شب
معراج دیده و حدیث عزیمت علی الجنة حتی هممت ان اعطف من لثماتها و غرضت علی النار حتی
انقیت حرما بیدر دل است بر آن فارتطبا الشيطان غلظا فخرجهما ما کانا فیه و قلنا
اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین

پس ابلیس ایشان را بوسه بلغزاند و از هشت ذیل گردانید و از هشتشان بمنجه دینا گرفتار کرد
 بکر و سبله و سوکده و بروج که من شمار از جمله ناصحانم بدلیل و قاسمها از لکما لمن الناصحن
 و ایشان را بخدمت و شیطانه خود بفرست و مردن برد ایشان را از نعمت هشت و رفاهیه و
 خوش حالی و راحت نعم ابدی و دولت صمدی بفرست و ایشان را که فرو آیند و از مقام دور
 شوید که شاهدش نگردد و از زمین قرار گیرید که قرارگاه و بر خور داری شما اجاست تا
 روز قیامت تا دام که زنده باشید بشت زمین و چون نیرند بشت زمین جای شماست •
 تا آخر جماعت اسناد خروج بابلیس که از آنکس بکر و تلبیس او بود و بیرون آوردن آدم از هشت
 نه بد سبل عقوبت بود بلکه بر تفرص مصلحت بود چه مصالح باوقات و اشخاص مختلف میشود
 و فوت منافع عقوبت نباشد چه عقوبه مضرت باشد مقرون با سقوف و امانت و آدم
 را این نام جراتها نداشتند و از خلقت من ایم الارض و اهلها از سال عمر بود که یک روز آخرت
 با نصد سال در هشت بود که نیم روز اخروی است که اول روز جمع در هشت رفت و وقت
 ظهر روز آمد و با نصد سال دیگر در دنیا ماند و بقیه آدم وقت غروب آفتاب قبول کردند
 و از جهشت که درین ساعت و قاجا به دعاست خصوص غروب روز آدینه **لغز ابلیس**
 احم را علیه السلام از هشت چون آدم بر غزها و مناظر هشت شش و از نعمتها هشت شش رفت
 ابلیس ایشان را زکامی و کامرانی او حقد و حسد نهاده شد و سعی میکرد تا آن نعمت بر ایشان
 گرداند و در آن تفرج بود و مستحیر و در آسمان و زمین میگردد و چون بدر هشت رسیدی
 اندرون تنقانتی رفت و خار زبان او را از دهنش منع کردند و از دور با ستاد و از بالا
 شرف با آدم سخن گفتی و اشاره کردی و ایشان عرض او معلوم کردند و گویند از جمله دربانان
 هشت می مار بود و ابلیس او دوستی قدیم داشت هر وقت بشمار آمدی و احوال آدم از او
 منقص کردی تا که او را از غفلت و دردمن مار رفت و هشت رسید آدم و جوار اید با ناز
 و نغم هر چه تا متر بر تخت عزت نشسته از درمن مار برون آمد و بش ایشان رفت و از آدم
 حالها می پرسید آدم از حق تعالی شکر مقام کرد و حمد و ثناء بشار بکفت ابلیس که به آغاز کرد
 که مرا غم شماست که از مقامتان بیرون خواهند کرد و از نعمت بر شما منقص و ذایل خواهند
 و ایشان او را می شناسند گفتند چرا مار از زمین جا برون کرد گفت براء آنکه شما از شجره خلد
 نمی خورید و شمار از آن منع کردند و شمار از آن منع کردند و اشارت بدان درخت کرد

که اگر شما از آن درخت بخورید منم که نمردم و هر که از آنجا برون بیاید رفت آدم گفت ما را این
 منع کردند و فرمان آوردند کار خود بر ما واجبست ابلیس سوگند خورد که من شمار را بصیقت سکیم و این بدان
 شجره ممنوعه است آدم قبول نکرد ابلیس بوسه حواسش غفل شد و گفت این خود می بیند که در شکان
 بدان درخت موکلید و آنرا چایت و عافیت مکنند تو برو و از آنجا میوه بچین اگر ترا منع کند من دروغ
 میگویم و الا سخن راست باشد و شما در بر نعمت جا و بدان و غله مانند حواریت و دست پیوسته از
 کرد فرشتگان خواستند که او را زجر کنند حق تعالی فرمود که من شمار را فرودم که این درخت را از حیوانان
 غیر انسانی عقل عافیت کند ایشان را عقل و اختیار داده ام و ازین منع کرده شما و ازین منع کنند حوا
 از آنجا میوه بخورید و نمی خورید و بنی بر آدم مار بود چون آدم از خوردن با دی بر آمد و تاج از سر ایشان در
 ربود و حوا را بهشت از تن ایشان بکشد هر دو بر مننه مکشوف العوره بمانند آدم بدر هشت رسیدن و بایش
 بدرختی مجده شد حق تعالی فرمود یا آدم افراد را می ای آدم ازین میگردن گفت لابل حیات منک یا خدا
 از تو شرم دارم که نافرمانی کردم گفت پس چرا خوردی گفت با رخا یا ندانستم که کسی نیام تو سوگند
 بدروغ خورد پس خدا تعالی فرمود اصبطوا بعضکم لبعض عدو از آنجا برون روید و بر ما رختم گرفت
 و پیدما و باها از و باز نهند و از نجات که مار و شیطان دشمن آدم باشد و بی آدم دشمن مار و شیطان
 و حین در لغز و قبی در آن باشد و مراد در راست قیامت **در آثار امد است** که مردی نزد یک بوکر
 صد تو رضی الله عنه رفت و گفت یا خلیفه رسول الله نذر کردم که چینی با اهل خود سخن نگویم مرا چندگاه
 با او سخن نباید گفت ابو بکر گفت تا قیامت گفت از آنجا گفتی که و لکم فی الارض مستقر و متاع
 الی حیت میزند که عمر رضی الله عنه رفت و از او پرسید گفت چهل سال گفت از آنجا سکوی گفت از قول
 خدا که ملاتی علی الانسان من الدهر لم یکر شامه کوا و آدم چهل سال میان مک و طایف افتاده بود
 مرد یک عثمان رضی الله عنه رفت و گفت درین مسئله چه می گوئی گفت یک سال با او سخن نتوان گفت
 بدلیل کلام خدا که فرمود تو فی کلها کل حین باذن ربها نذر یک امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفت
 و سوال کرد امیر گفت اگر امداد نذر کردی شبانگاه سخن توانی گفت و اگر شبانگاه نذر کردی
 بامداد سخن توانی گفت مرد گفت بعد دلیل گفت از کلام خدا که تسبیحان الله حین تسبیحون و حین تسبیحون
 و لا احد فی السموات و الارض و عشیئا و حیر یظهر و من مرد شاذمانه برخاست و گفت الله اعلم
 حین عجل رسالته پس آدم و حوا از برک درختان هشت ستر عوده کردند و برون آمدند و همه
 بوست اندام ایشان چون بشت ناخن بود حق تعالی آن نیز از ایشان باز کشید و چون بسراکششان

سرهیز این قدر باشد هرگاه که آدم علیه السلام در خانه خود نگاه کردی حلقه بجهت داشت آدمی و بر سستی
 و جسوانه سر بخند در ساحل دریای که هفت فرسخی که افاده و مار بزم صفا و المین زمین
 نصیبش و آدم بر سر آن کوه که به وزاری میکرد و جمع می خورد تا که جبرئیل علیه السلام بر میان آبی که آدم
 و آدم را از نعلت و عراثت با موخت منع کردن و رسیدن ملک سعادت بود آدم دانه بخند خند
 رفتی یاد آمد خرمیک علیه السلام آسیا بفرموده ساخت و آورد و حیز کردن و نان بخند روی آموخت
 و اول نانی که آدم خورد کاج بود و حوا چون که سینه شدی ماهی بکفی و عورات آفتاب بریان کردی
 و بخوردی تا صد سال برین گذشت و برواتی چهل سال و ایشان در مدت بر خطبه خودی کیستند
 و می نالیدند و از آب چشم ایشان بنات وادوها که در آن شفا و مداوه و منافع می آدم است
 بسیار برست و حو تعالی حکما و اطباء بران الهام داد ایشان درین حالت می بودند تا باری تعالی
 بر ایشان رحمت فرمود و محشود و اسباب انابت ایشان در نعلت بیان کرد **فلقی آدم** من
 بر به کلمات فایب علیه اند **یو الواب** پس آدم از آفریدگار و بروردگار خود کلمات فرکرف
 و خدایا بران کلمات بخواند خدا عزوجل توبه آدم قبول کرد بدرس که اوست خدا توبه پذیرنده
 یلیان و کشانده هر بار در کلمات مفسر اند **خلافت محمد** کعب گفت ای است که اللهم
لا اله الا انت سبحانک و عجل رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک خیر الغافرین اللهم لا اله الا انت
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم عبدالله عباس گفت کلمات این بود که خدا
 را تو مرا آفریدی مید قدرت خویش گفت بلی گفت نه روح در کالبد من تو دیدی گفت بلی گفت آن جسم
 را تو آفریدی گفت بلی گفت نه رحمت تو سبق برده است بر خشم تو گفت بلی گفت یا خدا یا پس چرا
 مرا از انجا برود کردی گفت بسبب نافرمانی تو گفت کف اگر توبه کنی توبه قبول کنی و مرا باز با بخاری
 گفت بلی گفت یا رب بتت الیک و رجعت الی بابک و مرا جبار املست رسول علیهم السلام
 آمد که چون حق تعالی آدم را بیا فرستاد و روح در وی دمید باز نشست و عظمه بزد و با الهام الهی
 گفت الحمد لله رب العالمین خدا تعالی او را گفت بر حکم ربک و لاک خلقک آدم بر ساق عرش
 نظر کرد اشباحی را دنداز نو سر محض آفرید و بر صورت خود نام هر یک را سر او نویسد محمد
 و علی فاطمه و الحسن و الحسین آدم گفت یا خدا ما بش از من بصورت من خلقی آفرید گفت نه
 گفت یا رب اینها که اند که بصورت خود می بینم گفت فرزند این تو و اگر نه برای ایشان بودی
 ترا یا و ندیدی مادم گفت یا خدا یا کرامی مذکوری اند ترا باری تعالی فرمود ای آدم اینها

یا ذکرتا در وقت در ماندن می باید این نام بخوانی یا فرما ذب هم و حرمت و برکت ایشان
دعایت اجابت کنم آدم آن اما یا ذکرت و بعد از ندامت ایشان حضرت عز و سید
انابت ساخت و گفت یا رخصا یا محو محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه من قبول کنی حق
تعالی توبه آدم بیک خست البجا کال عباد قبول کرد گفته اند خدا تعالی توبه آدم به چیز قبول
کرد بخیا و بکار و دعا و آدم علیه السلام سصد سال از هم آن کرده خود سر با همان ندامت
و دو بیت سال ترک آن سنه می گریست و چهل روز طعام و شراب نخورد و صد سال با خود خلوه
نکرد و تعارف آدم و حوا بعرفات بود در روز عرفه چون یکدیگر را ایشان خندیدند و گفتا
ای بقار این موضع را نام من زلفه کردند و در من در دعا خوانا انابت کردند و از فرشت
خواستند آن مواضع را ازین معارف نامها مشوشند عی که غی آدم بکاه و نازمانی شیطان
اقدام کند و توبه و انابت و عبادت عذر خود اقبال می کنند در توبه بجهل کند که رسول
خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است توبوا الی ربکم فلن اغفر الیه فی کل یوم مائت مرتبه
توبه کند که من که محمد هر روز صد بار توبه می کنم و هم فرمود ما اصر من استغفر و لو عاد فی
الیوم سبعین مره در اجبار من است که قامت آدم هزار گز بود سر با بر می سایید و با و شکا
نهی می گفت حق تعالی جبریل را فرستاد تا دست بر سر آدم نهاد تا مشش با شصت و شش اند
آواز تسبیح و تهنیت ملائکه می شنید و از نعمت بهشت بغایت دوار فاد و قامت بلندش
بسیار شد ازین وقایع بغایت غریب و غریب بود که به وزاری می کرد تا که رحمت از آسمان
با دشاه عالم جل جلاله او را دریافت و جهت استیناس از خانه از با قوت صبح از بهشت
فرستاد و درین مقام که امروز خانه کعبه است فرمود نهادن و سنگی سپید نورانی هم
از بهشت در رکنی از ارکان او بنهاد شعاع آن با قوت صبح با ماضی آن حجر نورانی نترج
شد و در غایت خوبی و نهایت کمال بود آدم را از آن تسکین و تسلی هر چه تا مر میتا و مناشد
حق تعالی فرمود ای آدم از خانه براه تسلیه و تفریح خاطر و آرام دل تو فرستادم جبریل
علیه السلام بیامد و او را مناسک حج بیاوخت آدم حج بجزارد و معارف رفت تا مناسک
عرفات بجای آمد و حواله آنجا بدید و بشاخصت چون از حج قایع شدند طاهر را وداع کردند
و بجانب هندستان رخصه و عصای از مورد بهشت با خود آورده بودند که گوشت و میوه
از آنجا علیه السلام موسی رسید و اکلیلی از درختان بهشت با خود داشت با و دنیا را آورد

و خشک شد و بر کمانه فرو ریخت و در آن منتشر گشت و انواع طبع و طبیعت و حیوانات از آنجا پدید
 شد و از آنجا است که بیشتر عطرهای آنند میوه های آنند پس آدم هر سال بح آن خانه آمدی
 می گویند هر موضع که قدم آدم علیه السلام بدانجا رسیده است معمور است و ما من القدر من آت
 و آن خانه در مده عمر آدم بر قرار بود تا بوقت طوفان نوح حق تعالی آن خانه را با سان
 چهارم برد و در مقابل خانه کعبه بنهاد و گویند که در هر ابر عرش محمد است و کعبه در مقابل
 بیت المعمور است و عرش محمد را هم نام نهادند چون نوبه بنوبه با بر هم علیه السلام رسید
 حق تعالی جبرئیل را بفرستاد تا ابراهیم را اساس و بنیان کعبه اعلام کرد و او با اسمعیل آن خانه را
 تمام کردند و سنگهای آن شش از طور سیما وجود است و از رحمت باری تعالی در کلام خدا
 این دو کوه را یاد فرمود و بر شوا هو جبال عالم متصل نهاد و حجر الاسود از پشت بر نمود آوردن
 و در یکی از آن کمانه نهاد و آن بغایت نورانی و سفید بود بسبب شرف کفایت و فقه حق
 سیاه شد پس آدم بقیه عمر خود بسندستان بسر برد و تا مدت و حوش و سیاه و بهایم او را شش
 دیگر بار ابلیس آمد تا آدم را بفریاد گفت من توبه کردم و میان ما بعد ایوم دوستی خواهد بود
 و خدا تعالی خلافت از من برفت و از اوست و مرا نیست تو ملعون و مرجم که انداختی حق تعالی آدم را فرزند
 می داد و بعد از چند روز وفات می کردند ابلیس گفت ای آدم من را فرزند تو سخت معصوم مخوف
 شدیم آدم گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العلیم فاحکم الله العلی الکبیر ابلیس گفت هر فرزندی که بعد
 از من است ترا زوی تلقی و بی خودی باشد و چشم تو بفرزند من شود آدم گفت از حضرت
 عزت امید دارم که جبر باشد ابلیس گفت اگر چنین بشود آن فرزند را بر من بخش و بگو خدا بعد
 ابلیس آدم فرقه شد چون فرزند آمد عبدالحارث نام نهاد که نامی از نامهای شیطان است
 حق تعالی از آدم بیستید که در دنیا نرفته ابلیس شد و فرزند را بنده ابلیس
 نام کرد چنانکه در سورة اعراف از آن حکایت میکند که خلقکم من نفیس و اسرة ثم جعل
 سنها زوجها لیسکن الیهما فلما نفقشها حملت حملا خفیفا قرثیه فلما انقالت دعواته ربها
 لیسنا صلیا لنکونن من الشاکرین فلما آتیها صلیا جعل لهما شرکا فاما آتیها فتعالی الله
 تعالی کون و آن فرزندی بود نیکو روی و درمت اندام و او تر بشوی ابلیس ابلیس زود
 پس حق تعالی آدم را بعوض آن فرزند ان شیت بداد و شیت بفرموده الله باشد و او خلیفه
 بنزد حق تعالی و فرزند ان بسیار شدند و از میان ایشان قاسم را هائل حضورت کرد

خواجه باری تعالی حبیب خود را از آن حال جزمید و عذره و اعذار را باری تعالی با حق از قریب
 فقبل من احد ما و لن تقبل من الاخر قال لا قتلک قال انما تقبل الله من المتقین
 حق بجان و تعالی آدم را علیه السلام بر حمل دو فرزند دادی و او ای و حکم فرمود که در خزان
 از حمل را به بران حمل یک میوه دهند تا بعد از آنک نسل ایشان بسیار شود نسخ آن حکم کرد شود
 و حکمی دیگر فرمایند چون هر از قابیل خوبتر بود او گفت من توام خود میخواهم و راحی غشوم که
 بهابیل رسید و بدین سبب با برادر خود حقد و حسد بآید کرد آدم فرمود شما هر کسی بفرای
 تقرب بخدا کنید قربانی هر که قبول کند این خزیوی و من مایل کو سفید داشت و قاسم زشت
 میگوید مایل از میان کو سفید ان کی خوبتر و فریه تر بفرایان گاه بود و قاسم از آن حال احد
 در مقابل آن سها و اش ما مذ و قربان مایل را بسوخت و کدم قایل را تفرغی فرمایند و در آن
 زمان علامت قبول قربان این بود حسد و عداوت قابل زادت شد و دنیا و عداوت که و
 دل بدقل برادر نهاد باری تعالی رسول خود را میفرماید که تو بر بران آدم و قضیه ایشان بر
 امت خوان که چون ما قربان یکی از ایشان قبول کردم آن دیگر گفت از غایه حسد که ترا بکنیم
 او در جواب گفت که خدا تعالی قربانی قبول نکند الا از متقیان و مخلصان پس مایل گفت
 اگر تو دست بکشتن من دراز کنی من دست بر تو نکشم که من از برادر کار و آفریدگار عالم
 می ترسم من میخواهم که اثم قتل تو عاید شود با تو تا از جمله اهل دوزخ شوی و ایست مجازاة و
 مکافاة طالمان و ستم کاران و جور کنندگان و ذلک قول تعالی این اریدان بقا باقی و اثم
فلکون من اصحاب النار و ذلک جزاء الظالمین پس قایل دل بدقل برادر خود مایل نهاد تا
 برادر را بکشت و از جمله زبان کاران دنیا و آخره شد و جز دنیا و آخره از وی باقی نماند
 کما قال تعالی فطوعت له نفسه قتل اخیه ففعله فاصبح من الخاسرین و مایل بیست سال بود و قایل
 او در میان کوه را بود و گویند در بصره در موضعی که ان زمان سجد اعظم است و در هوا
 آمده که بعد از قتل مایل همه تن روی قایل سیاه شد آدم بدید که برادرش بکاست
 گفت من باندانی و ضانی او نکردم بوفم آدم گفت ما نا آورد آتش که سیاه روی و جهان
 شدی تو آدم بعد از قتل مایل صد سال بدیست که هرگز لب بخنده نکشاد و قایل در آن حال
 و در آن واقعه محتر شد و سر کرد ان باند و ندانست که برادر را چگونه دفن کند در آن صحرا
 بگذشت چون باره بیا مد باز نکست و مذک سیاه قصدش میکرد تا آن همه عداوت

و قایل را بکشت
 و اثم قتل او عاید
 شد و او را بکشت

دلش فی داذ که طعم سباع شود و عاقل طلب کرد و در اینجاها ذود و در شست و کرد غلامی که
و از این رخ و تعب بسیار بوی میرسید و هر جا که میرفت سباع و طیور که داه در کوفه بودند
تا که باری تعالی عزای فرستاد که باغی دیگر مقاله کرد و او را بکشت بر غنقار و جنگال خال
از زمین بر میگردد تا حفره بدید کرد و آن مقبول در اینجاها و خاک بر سر کرد تا سال آن بدید گفت
ویل و وای بر قایل که از مثل فعل عزای عاجزست و او نیز بران سق بر او را رفت که و از جمله نادانان
و بشما ناکشت و نداشت قایل نه نداشت توبه کاران و اصل امان بود بیک از اجبت که ریخ و زحمت
بسیار کشید و تعب فراوان بدو رسید نام شد و از آنکه بزار و بر بخند و حیرت و سر که از نام
جت دفع کشید و اول خون بناحق که در زمین ریختند آن بوفه و باری تعالی ازین جز میبرد و میگوید
فبعث الله عزایا عثی الارض لیره کف یواری سواة اخیه قال یا ولما بعثت ان اکون
شل هذا الغراب فاواری سواة اخی فاصبح من الساء میت در آن وقت که ذریه
از پشت آدم جدا کردند و در همد است و از آنکه بیک از آن آدم من ظهور هم ذریه هم و ششم
علی انفسهم الست بدکم قالوا بلی مجموع بنی آدم را بر و عرضه کرد بدی که را در این میان دید
که می گریست بر سید که ان کیست گفتند بکی از فرزندان تو است که او نیز جرعه میجو لوزق
صادر شود و چنانکه تو از جالت که یستی او نیز بگریده آدم را بروی رحمت آمد گفت با رخدایا
عمر او چند است گفت شصت سال گفت من از خود چهل سال بدو می شم حق تعالی اجازه داد
و آدم را معلوم بود که عمر او هزار سال است چون بنهصد و شصت رسید ملک الموت آمد
تا قبض روح کند گفت یا ملک الموت غلط کردی و نه بوقت آمدی اجل من هنوز بمرینا مد
و مرا از عمر چهل سال دیگر باقیست ملک الموت گفت نه چهل سال بداد و بخشید گفت من ازین
خبر ندارم ملک الموت بفرمان حق از کشت و حق تعالی از خزانه فضل خود چهل سال اضافه عمر
داد کرد و در صحف الهی که نشیت فرستاد فرمود که چون بنی آدم شرطی با هم کند باید که دو کلاه
عادل حاضر باشند تا از آن برنگردند و نگار نکند چنانکه بزر تو آدم که بعد از چهل سال که عرش
بر آمد و نیز لرسال تمام شد ملک الموت میامد و قبض روح آدم بکرد و جبریل علیه السلام او را برد و
علیه السلام بروی نازک از آرد و او بعد از آدم یک سال دیگر ماند و بقر وی نیز در مملو بر آدم در زمین
سندستان بود چون طوفان نوح بر آمد نوح علیه السلام بر ایشان سراز که و ایشان را بر گرفت
و در کشتی نهاد چون برون آمد در ممت المقدس رفت کرد و بروایتی در پنج کوفه بعد از آدم

نشیت علیها السلام خلاف نشیت و آدم تا مدت صحیح در روی آموخته بود و وصیت بدو که ه
وامت بدو سپرده و چون غرض باری سبحانه و تعالی از آن پیش عالم و آدم ایجاد خاتم الانبیا
محمد مصطفی بود آن نور را که اول ما صلوات الله تعالی فرستاد در صلب آدم نهاد از خطوط سبحانه
و صفی روی و غره جبر خود فرکت مثل چیز بدن مورچه خورد احسان میکرد و همه تسبیح و ذکر
می شنیدند فقال سبحانک ما هذا آل الله تعالی هذا تسبیح خاتم النبیین سید ولدک من الم سلین
ای آدم عهد و میثاق کن با حضرت عزت تا که بوزی ان نور را و از طغیانی الانی الاصل
الطاهرة والفتوات الزاهرة آدم گفت نعم یا اقلیتم الانی الاصل الطاهر من الرجال و
الرحام المحصنات من النساء و فرشتگان و غیر ایشان از بنی آدم و دیگر خلایق نور محمد را در
دایره جبین آدم صلوات الله علیها می دیدند کالشمس فی دوران فکها او کالقرن لیل البدر فی دجور
بسر آدم هرگاه که خواستی که با حوا علیها السلام خلوه کند خود را منطبق و مطهر کرد اندی تو حواری
یزیدان امر فرمودی و کفی با حوا طهری فعیسی هذا النور المستودع ظهری و وجهی عن لیل استودع
الله طهاره بطنک ان حوا موسته با طهاره باش که نزد باشد که حق تعالی ان نور را که بودی به
در پشت من نهاده است در رحم بآل تو قرار میدن پس حوا همیشه با طهارت و عبادت می بود
تا که حق تعالی ایشان را بشاره داد بشیت بنی علیه السلام و حوی از جو یا هشت بد ایشان روان
کرد و رحمت و نعمت باری سبحانه بر ایشان فراموش شد و درین روز حوا علیها السلام نشیت علیه السلام
حامله شد و آن نور از غره جبین و جبهه آدم منقود شد چون نظر در روی حوا که آن نور را
در جبهه و جبین او یافت آدم عظیم خرم شد و حسن و جمال حوا بنیانت کالرسد بغایتی که
سرغان مو او سباع آجام نیز مفرح حسن و طراوت شکل و آمدنی و همان نور نظر کردند
و از غایت حوی تحاسست که نظر باز گیرند و فرشتگان هر روز از حضرت عزت آمدنی
و حیات طینات از رب العالمین بخوا رسایند بزی و معروف از هشت آب تسبیح او رفتی
و حوا آتش میزد تا شیت جبینش شد و او حیدای توامی و مشرعتا دجان بود که حوا
بهر حلی ببری و دختری آوردی اما ان نوبت جهت کرامت و عظمت و لغز و او که ام
نور محمد صلی الله علیه و سلم جمع خلق دیگر با شیت علیه السلام حال قرار داشت بدن شقی حوا
منطور نظر رحمت و رافت حق سبحانه و تعالی می بود تا که وضع حمل شد آدم و حوا علیها
چون نظر کردند نور محمد علیه السلام در میان مرد و چشم و ابروی شیت علیه السلام دیدند

حق تعالی میان شش علیه السلام و ائمه علیهم السلام بجایها از نور برمود زدن و هم نشاندن لعن بر
هم از انکه مجلس خود بخوس بود تا آن نو باوه را چنان رسالت حق تعالی شد و بار حق تعالی بر
نزول ملائکه بشارت و تسنیه و سلام و تحية شش علیه السلام نمودی از نور از آسمان از پیش برمود
کشیدن فرشتگان نامزدی و بدین عباره ندادند و ادنی که ایتها الحضره الرفعه اهتدی و
بشری سکانک بعظم نور محمد صلی الله علیه و سلم المصروب من السماء والارض و موسسه آن نمود
در زمین ممدود می بود تا که شش علیه السلام مراقب شد و ملاعت رسید نور محمد صلی الله علیه
در حسن او قرار گرفت چون آدم را علیه السلام نزد یک رسید و نفس شد که اند ما رحلت خواهد
کرد دست شش گفت گفت ای سر خدا تعالی را فرموده است که از تو عهد و مشاق بستام
جهت این نور که در صلب تو بودیعه ناده اند که تنی الا در احرام باکر زن عالم و بدان ای سر
که بزهره کار من جل جلاله شش از تو از من عهدی علی خط و مشاق و وثیق بستد از جهت این نور
و من بدان عهد و مشاق و فائز دهم پس آدم علیه السلام گفت یا ربی و سیدی و مولایی مرا و نوری
که از میان فرزند ان خود از شش عهد و مشاق بستام از برای این نور که در جبهه و جبهه او بودی
ناده ای میخواهم که فرشته جذ از مقربان حضرت عزت خود بفرستد تا بدین عهد و مشاق کواه باشند
چون عا آدم علیه السلام جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته بر سید و معمر عریضه و قلم
من القلام اجنه فقال السلام علیک یا آدم الله یقریک السلام خذایت سلام میرساند و میگوید اجازه
داده ام حبیب خود را محمد که نقل کند در اصلا ب رجال طاهرین و لرجل نساء طاهرات و انک
عریضه سید و قلم بشت که بفرمان من ندهد ادب نویسد و کتابی که از وی ظاهر شود همه از نور باشد
بنویس این عهد نامه بر سر خود شش که بنی من و وصی و خلیفه تو است بشهادت ارجاعت
که افضل ملائکه سموات اند آدم علی نبینا و علیه السلام عهد نامه بنوشت و حضرت رب العزة
جل جلاله با جبرئیل و میکائیل و من حضرت من الملائکه را بران عهد و مشاق کواه گرفت و آن
عریضه در مجید و غامخ جبرئیل علیه السلام هر کرد و در همین مقام دو حله در شش پوشانیدند
بدنک چون آفتاب و بطراوت و تنگی چون زلال و مزوجه الله بخوایک البیضاء و این زن
بند و قامت و حسن و جمال و ذوایب مثل حوا بود و ان عقد مبارک بحضه جبرئیل و شهادت ملائکه
و ولایه آدم علیه السلام بود و وقت از نور برمود بر شش بزدند و عوایله را بدو تسلیم کردند
چون موافقه کرد با نور شامله شد و نور محمد صلی الله علیه و سلم از جبهه و جبهه شش حجه

اجل

ششم

و جبرئیل و میکائیل و من حضرت من الملائکه را بران عهد و مشاق کواه گرفت و آن
عریضه در مجید و غامخ جبرئیل علیه السلام هر کرد و در همین مقام دو حله در شش پوشانیدند
بدنک چون آفتاب و بطراوت و تنگی چون زلال و مزوجه الله بخوایک البیضاء و این زن
بند و قامت و حسن و جمال و ذوایب مثل حوا بود و ان عقد مبارک بحضه جبرئیل و شهادت ملائکه
و ولایه آدم علیه السلام بود و وقت از نور برمود بر شش بزدند و عوایله را بدو تسلیم کردند
چون موافقه کرد با نور شامله شد و نور محمد صلی الله علیه و سلم از جبهه و جبهه شش حجه
و جبرئیل و میکائیل و من حضرت من الملائکه را بران عهد و مشاق کواه گرفت و آن
عریضه در مجید و غامخ جبرئیل علیه السلام هر کرد و در همین مقام دو حله در شش پوشانیدند
بدنک چون آفتاب و بطراوت و تنگی چون زلال و مزوجه الله بخوایک البیضاء و این زن
بند و قامت و حسن و جمال و ذوایب مثل حوا بود و ان عقد مبارک بحضه جبرئیل و شهادت ملائکه
و ولایه آدم علیه السلام بود و وقت از نور برمود بر شش بزدند و عوایله را بدو تسلیم کردند
چون موافقه کرد با نور شامله شد و نور محمد صلی الله علیه و سلم از جبهه و جبهه شش حجه

باب دوم در نبوت و احوال ادریس علیه السلام
قال الله تعالی واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقاً نبیاً از فرزندان شش که بعد از او
خلافت کرد هیچ یک نبوت نبود و فرزندان قابیل بسیار میشدند و در زمین نسا و بی راهی
میکردند و قابیل چون اسل را بکشت ابراهیم نامد و گفت دانی که آتش بر او بان بد خست و قتل
کرد و از ان توبه قابیل گفت نمی دانم گفت بد را انک قابیل آتش بر سیدی تو نر آتش بر سیدی کن
تا از تو خشنود شود و ملکیت زمره تو ماند فاسل بقول شیطان زخم کار کرد و او را لسی که

دو روز پیش از آنکه بر سر آتش برستند او بود و تا روزگار در سر علمه السلام یافت و فرزندان او از حد عدل
رفسد و در کوهها شام مسکن و ماوی که کند قاعله را با آتش برست و نموده بآن مشغول شدند
و در ولادت آتش که نما ما خند و نخستین آتش که در جهان آن بود و از فرزندان قابیل که توبال
بود و او از همه فرزندان شاد کام تر بود و هو و طرب و سر داشت ابله و نموده و نموده و نموده
سخت و شیر بگرفت و شراب ساخت و خورد و همه فرزندان را بداد و شیطان بر ایشان
طیور ساخت و ابرش بران بست و بزد و همه را بیا موخت و هم تعلیم ابله و بی و آت
هو بسا خند و روزگار و فسق و فجور و آتش برستی که در آنند و بت راسخه می کردند و میان
زن و مادر و خواهر و فزنی کردند و زنا و فساد بدین انواع رواج داشت و تمامت بنی آدم
بدین کار مشغول می بودند و شراب می خوردند و آن از اعمال حسنه و افعال و صنایع قبیحه شست
ام انجامت است و در شریعت تمامت انبیا و مسلمین حرام بوده است و در مجموع کتب سماوی
و صحف الهی بر عزم آن حکم رفته و جمع سعیری از احلال نداشته و امت را بدان نموده در زمانه
و ایام جاسلیه تا بد عزم آن آیت نازل شدن و تکلیف آن می شدند و این صورتی دلیل می شود که
و حق حلال بوده است و سخن عوام کالانعام بل هم اضل را درین معنی اعتباری نیست و آن را
صادق آل رسول از فرزندان خود از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل میکند هر که خواهد قصد کند
و اگر بخواهد بروی الزام و ابرامی نیست و الله اعلم آنکه جمعی از فرزندان شیث که در نواح دیگر
می بودند و از حال ایشان چیزی بر سرش ایشان آمدند و آن هو و طرب بدیدند و عیش ایشان
شاهده کردند ایشان را خبر خوش آمد و موافقت کردند و هم آنجا ماندند و روزگاری برین گذشت
و تمامت بنی آدم با آتش برستی و سجده بت و زنا بستم و بدینا که حق تعالی در سر علمه السلام
بر سعیری بنی ایشان فرستاد و مومن را در آستانه ترک علم و الهی و التدریج و قیل و قال و اسبی و غیر
منصرف للعلم و العجمه فعلی قول اول منصرف لانه افعل من العزم و او علیه السلام از انبیا و صل بود
و او را اخنوخ نام بود و خبر سل از آسمان بدو وحی آورد و او خلق را بخدا می خواند و بندگی داد
و عظمت می گفت و نصیحت میکرد و از کفر و زنا باز میداشت جمعی اندک بدو گرویده بودند و
خدا ایان آورده و او در سر را ملک و پادشاه و لشکر بود و خلیفه آدم صلی و شیث بنی اوست
علیه السلام و او نیز بر مقتضای حکم بیغیری و طریقه و نهاد دین بروری و سیاست و آداب و کسری
تمهید قواعد توحید و تشبیه قوایین عدل و تائید قیام نمود و با هر حق لشکر کشید و خلق را از آتش

اخلاق

و بت برستی منع کرد و اولاد قابیل که عشر فساد از ایشان بود مقهور گردانید و باقیات
را از شایست و نابایست باز داشت و در دایره ایمان آورد و باری تعالی از کتب سماوی
س صحف بدو فرستاد و همه را خط خود نوشت و بعد از آدم اول کسی که خط نوشت و در سر
بود و او اول کسی که در جهان بر سر غزا و جهاد نهاد و در راه خدا و تقوی شریعت انبیا شمرده و
برای بنی آدم جامه دوخت و هر درین سبب سکنت او بود و جاهها و همه از پیش بودی
و بش از وی کسی جامه نپزد و دو خنک است و پوست چهار پایان بر قامت خود راست کردند
و بر خوستن بستند و بر این و زیر جامه دو سار و از هم چند گز بانی بدو خنک چون در کون
انداختند جامه تمام بر قد آن شخص راست شد و خلق را خیا طاعت و کفایت هر دو او آفرخت
و اکثر علوم ریاض و سایر معارف الهی و تمامت آداب و حکم نامتسا من از وی ظاهر شدند و او را والد
اکلما و بر سر هر امسه خوانند و استقلینوس که استاذ حکما و اطباست یکی از شاگردان و امت
او بود و فرزندان قابیل هر یکی بگرفت و جمله را من و مان خود که واد بر سر سبب و شصت
سال در زمین ماند و سیصد و پنجاه سال در روایت که اندک باری تعالی حکم و بر فغانه
مکانا علیا او را آسمان بردند و متوکل که بر او بود خلاف شصت و او را منصفه مال
عز بود و فرزندان بسیار شدند یکی را نام ملک نهاد و متوکل بعد از ملک دو بیت و ست سال
ماند بر وصیت بملک کرد او خلافت بجای پدر نشست و متوکل و متوکل و متوکل و متوکل و متوکل
وصیت بنوح که بر سر خود خدا تعالی او را سعیری دلف و خلاق در زمان او بر ادیان مختلفه
می بودند و انواع کفر و فساد در میان بود و خدا برستی از میان خلق مفقود شده و از ادب
نافح علمها السلام میزد و منصفه سال قرة بود و جمعی سعیری در میان ندانا ملوک بسیار بودند
و کیومرث سرور و کزین ایشان بود و از آدم و شیث و ادریس تا نوح علیهم السلام یک شریعت
بود و بنی آدم بنوح منسوخ شد و ادریس علیه السلام در زمان بنوت خود یک خطه از پدر و کوشک
و صبر و فکر خالی نبود و بلذات روحانی قاعته که در از حشر انقطاع کلی جسته متوجه
مبدء حقیقی شدند تا انبیا و فناء فناء در الملک تقابلیست و با از خلق میولانی هستند
رسید و انرا بت قواعد آورده اند که او را است و سه فرزند آمد و همه در طفولیه بر فتنه او
نذر کرد و با خدا تعالی عهد کرد که صدقتم را بعهده کند تا با شد که بمن آن خیر باری تعالی فرستد
او را بزرگ که اند و توفیق ادراک و تعلم علم و حکمت دهد تا وارث و جانیگر پذیر شود

حق تعالی و ستمو شایع از برای فرمود چون ده ساله شد تا مدت سخن اینها یاد گرفته بود و مقصود
 و معنی آن دانسته اتفاقاً ستمو شایع از بخور شد و حال روی کردید ادریس عمال شد گفت ای تو حاکم
 زمان تراست و مرا جز تسلیم و رضا جاره دیگر نیست اما قتل و خاطر و غم و اندوه من نیست با این
 فرزند آفت که گفتم باشد که از من خلق باز ماند که سوسه بطاعت و عبادت تو قیام نماید و از علم و
 حکمت با دژ شاه عالم بمن ازانی داشته است تعقی و نصیب باید و خلق را تعلیم دهد و مرا رشا دهد
 بدان تو سعی نماید ادریس علیه السلام در مناجات بود که جبرئیل علیه السلام نازل شد که حق تعالی سفارش
 که اگر حاجت میخواهی که فرزند ترا جاودان بزرده دایم و عزیز حسابش بر من و اخلا و حمیده اینها و اورد
 کنم مرا که از دگر کار تو ام و آن عالم و آدم همه قصد از برای تسبیح کن و در عقیق آن دعا کن تا من او را
 ابدی چشمم که در سگفت اگر بدعا من بقا ابدی مکن است از برای خود دعا کن جبرئیل گفت اختیار تراست
 پس ادریس علیه السلام خذیر اقبال و تعالی مقصد فرار از سر نواز تسبیح گفت و دعا کرد و القاس
 حیوة ابدی و استمداد بقا و سرمدی در حضرت عزت عرض رسانید بار تعالی فضل و کم خود دعا
 او را اجابت کرد و مرادش برآورد و چون از کثرت عبادت و ذکر و تسبیح او فرشتگان ملا اعلی برانرا او
 می آمدند و فرزند تلاوت حرف اتمی در عالم ملکوت می شنیدند ملک الموت را نیز اشراق ملاقات
 آن غنیمت کلمات نوت و نهال بوستان رسالت غالب شد از حضرت عزت اجازه یافت و شرف
 زینارش دریافت جوامع انس و استیاس و محبتی تمام که میان دوستان باشد ملک الموت را سوال
 ادریس حاصل شد و او هر روز روزه داشت طعام از شست جهت افطار او بیا و روزه بلفتم
 از آن قناعت کردی و بعد از افطار در نماز استادی و عبادت معبود خود مشغول شدن
 چون صبح صادق بدید و افاب بر فراز تخت زبردی شکر شد ادریس گفت شاید که لحظه
 بفرج صواروم و حکم فاطر و الی آنا رحمة الله کف عی الارض بعد و لها در آثار صنایع و بدایع غریبه
 عجیبه بدیع السموات و الارض بحشم اعتبار نظر کنم و هر طری تسبیح و تلیل بگویم و استغفاری
 کنم تا سبب رفع درجات ما شود ملک الموت گفت بحکم عی را با اختیار محبوب مختص
 باید بود حکم و اختیار تراست هر دو با هم مروی رفتند اتفاقاً بزمی رسیدند خوشه کشیده و
 دانه بیند و صلاح رسیده ملک الموت گفت این بد از این باشد که دانه بخورم تا منم تا ول کنم
 ادریس گفت عی دوش طعام شست باک و حلال خوردی او و زحمه عیری نه از دنا ملک شرعاً و عفا
 و عقلاً تصرفی روا باشد هم خنجر خراشان ستانی بد نغمه و گلستان بغایت سرور رسید

۲۰
 و از هر نوع و هر جنس بیو ها میزدند و قدر حق شایعده میکردند ملک الموت همان می گفت
 و او هیچ حال تلفت نمی شد تا که ادریس را معلوم شد که هم صحبت او خلق دیگرست و نه از نوع و
 اشخاص شرست و در کلمات او را تنبیه و انذار می کرد گفت ای دوست که امی حق الله الذی
 خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور که بلوی که تو کیستی همانا که تو از ملائکه سماوی
 توانی بود گفت بلی گفت نام تو چیست گفت ملک الموت گفت مگر قبض روح ادریس
 آمد گفت جبرئیل علیه السلام تو آمده ام نه بزمانه گفت درین شبانه روز که با من مصاحبه قبض
 روح کن کرده گفت چرا این را ادریس از دنیا در نظر من طفا عن طبق هم جولو می است و نام
 هم بدکان بر ارجا نوشته و جان ایشان هم در حکم نیست و من آن لوح در حق استاده که بعد
 اصل عالم برو برکت چون بنده را اجل برسد بدی از آن درخت بر سر نام او افتد و بر نام تمام
 بستانند چون میان ایشان مصادقه صادق شد گفت میخواهم که بدانم و به منم که تو جان خلاص کن
 قبض میکنی گفت بی اجازه مالک ملک و خالق خلق مجال و بارانم از حضرت عزت خطاب
 رسید که ترا مطیع و منقاد بجز مایمی یا بد شد و با او مراد او پس می باید بود ملک الموت بکار خود
 قیام نمود و ادریس را در جندره سکران کشید و در کرد این عزت غوطه ایش برآورد و قبض روح
 او کرد با دژ شاه روح هم در جیم فی الحال باز تصرف او داد ملک الموت گفت چگونه بود علی جان کردن
 ادریس گفت هوا شد من المخلوق و القیام بالناس شر الفرة گفت از برای من سخن یک بر تو نهادم بنا
 بر آنکه سحر خدای بزرگ که با عصا و کفره و فسقه و بخره و ظلمه جبروت ادریس علیه السلام چون جوه
 تازم بیافت مطیع نظر بر سیر و سلوک عالم علوی انداخت ملک الموت با حق او را با همان برد
 و تمامت عالم ملکوت بگردانید و بحایب منع حق و غایت قدره با دژ شاه مطلق هم بدو نمود
 و احوال از وی همه بروی عرضه کرد گفت میخواهم که فرادس اعلی را تفرغ کنم ملک الموت و راه
 بهشت برد ادریس در فصل و لطف خدا مشا هده که دو کاینی بر آثار قدرت با هر ملک و فی
 الجلال و قدار کمال واقف شد ملک الموت گفت و نما تا با جا خودت برم گفت جند نام مجال
 ده که از چشمه عیش و ضوی مجدد کنم بردفت و آب حیوان و ان الدار الاخرة لم الحیوان لو کانا
 یعلمون وضوی بساخت و در آن چشمها غوطها خورده حیوانی را می و فوق نزدانی و صفی روحانی
 در نزد مشا هده که در جند ملک الموت مبالغه می کرد ادریس در مکا و حجت می افزود ملک الموت
 را عاجز کرد اند با حق گفت من و تو هر دو بنده خدایم و الله حکم بیننا و ملو خیر الحاکمین حق تعالی

اندک اندک و ما خلقت البحر والاشیاء ليعبدون جهت عبودیه و فرمان برداری خود از یزدان مقدر
 بشریت بود بطاعت و عبادت و ذکر و تسبیح و تقدیس آفریدگار خود تمام نوع خلایق را با خدا
 خویشم تبلیغ رسالت و امانت اصابت بنوت رعایت کردم سکران مرل جسد من روح
 تسلیم کردم بعالی ارواح عروج کردم بر حال معاد و حشر و نشر و قیامت و بعضی از منکم الی اورش
 بر صراط کشتم و حکم و حکم و حکم یومید محکم یومید دوزخ بدینم و بر طوق جزا با کافران عملون
 به یغیم ابد و دولت سرمد رسیدم و بر منهاج ان الذین اسوا و علوا الصالحات کانت لهم جنات
 الفردوس من لا یموتون فیها الی ابد الابدین بر ذریه علی رسیدم از بجای و نایم تا بجای روم خطاب
 لم یزلی در رسید که ای ملک الموت دست از در من بدار که حق بجانب اوست اکنون منم از در
 مکه تا علیا خلافت انس مالک برضی الله عنه میگوید آسمان چهارم است بقول عبد الله بن عباس آسمان
 ششم است شش حسن بصری ششست صاحب کشف جواهره العلامة الزعفرانی المعزی میگوید
 سبع مرتبه بالا تا از هشت نیست موقت این مختصر جارا به الهلالی سبع درجه و سبع مکان و مرتبه
 مربع تدوینند ترانلقا و رضا خدایت که محل و مطلوب احرار و مقصد و مقصود ابرار است اللهم
 ارزقا خیر الدنیا و الآخرة واجعلنا من السعداء الاتقیاء الناجیه و امرف عنا شر اموال یوم الزم الآخرة
 بالبنی المصطفی و غفره الطاهرة بنی باجم امت محمد ادریس در آسمان از در هشت زده امت و
 خواهد بود و حکم کل نفس ذیقه الموت بنسبه با او نافذ و واقع شد و کلام ربانی که و نفی الصور
 فصعق من فی السموات و من الارض الا من شاء الله اشاره یاوست علیه السلام و برورد کائنات
 برکات تسبیح و تقدیس ادریس بر تدریس متوسل را نر شفا داد و صحت کشید و لباس سلامتی
 در وی پوشید و توفیق استعداد و ادراک علم و حکمت و سزاوار جان بدین بد از تسبیح خلافت
 و تدبیر امور مملکت مشغول شد و با خدا و خلق خدا طریقه و نهاده بدین مش گرفت
 بر کوه نذر نشان بدین تو میکانه خوانش خوانش بر و باری تعالی افر زندان حساب داد
 اما مع کس مستحق خلاف نشد تا که سالش تنفیک گفتصد رسید ملک در وجود آمد متوسل در
 ناصیه ملک نظر کرد و آثار رجاییه و آیات خلاف درجه و جبین او مشاهده نمود در مرتبه
 ارشاد او معی بلغ نمود و در حیوة خود او را و لید کرد ایند فبعد از آن نود سال دیگر برادر
 خلافت بدید و بجای حق بیوست ملک بن متوسل مقصد و مشا و دو سال قدر اصابت بدین
 و دیانت مشغول شد و خلافت ابوجحید و عبادت حق تعالی دالت کرد و از بیت رسیدن مع حق

تا که بخوار از دی بیوست جشنا الله و ایاکم مع الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
 باب سوم در هشت نوح بنی علی بنی و علیه السلام
 و قصه طوفان و توابع و مصافات آن قال الله سبحانه و تعالی و لقد ارسلنا نوحا الی قومه
 انی کم مدد مبین لا تعبدوا الا الله انی اخاف علیکم عذاب یوم الیم و قال و نوحا لما نادى
 من قبل فاستجبنا له و نجیناه و اصله من الکرب العظیم و نصرناه من القوم الذین کذبوا ما انما کانوا
 فاعرفا کم یحیی من مفسر از در هشت نوح علیه السلام خلافت بقول از عباس رضی الله عنهما بعد از چهل سال
 وحی بدو نازل شد و احکام بنوت و اعلم رسالت بدو مفضوض اشد و مخصد و بجای سال در میان
 قوم خود تبلیغ رسالت قیام نمود و موقوفه بقالی غلبت ففهم الف سنه الاخسین ما و بعد از طوفان
 شصت سال دیگر ماند و عمر او هزار و پنجاه سال بود متعاقب میگوید صد سال از عمرش گذشته و
 رسالت مبعوث شد و بجای نیز در روایات آمده است و گفته اند بعد از دهیست و پنجاه سال
 او را معجزی داده اند و مدد دعوتش موافق کلام خدا نمید و بجای سال بود و توقفت بعد از
 طوفان دوست و پنجاه سال بدین بقدر عمرش منزل و جار صد و پنجاه سال بود با شد و نوح
 بر ملک بن متوسل بنی احوخ ادریس علیه السلام بن برادر بن ماییل بن قینان بن انوش بن شش
 بن ادم است علیم السلام و ما در شش شصت انت انوش بن شش علیه السلام و نوح از آن جنتش نام
 کردند که بر خود نوحه کردی و بسیار لرزیدی و در سبب نوحه او و وجه محله گفته اند که ای ملک
 قوم خود از خدا تعالی بدعا و تنصیح در خواست دوم آنک در شان بر خود کثبان بعد از
 طوفان با حق مراجعت کرد و در آن باب سخن گفت تا خطاب بس من اهلک شد خدای شریف شود
 سیم آنک روزی سکه مجزوم بگذشت و گفت اخسار یا قبح حق تعالی بدو و در ساد که ای نوح
 خالق را عیب میکنی یا مخلوق را و اسد اعلم و باری تعالی او را به بیور است ملک که خدایا است
 فرستاد و ایشان بعضی بت برست و بعضی آتش برست بودند و هر چند سعی میکرد و تبلیغ رسالت
 و بند و نصیحت می گفت ایشان در مکرد و عصیان می گوشتند و او را می ریختند می گویند جند
 می ریختند که ای خدا بعد از آن در کلیمی می نهادند و در خانه می انداختند بقصو را آنک بر ذ نوح
 علیه السلام با مداد باز مرون می آمد و تبلیغ رسالت مشغول می شد و شب قدره از این کار روزی
 هر چند شمر می گفت ایشان کمتر می شنیدند و بنیه در گوش نهادند و از بصیرت و سخن او حیا
 متغیر بودند که از وی می گویند خدایا با دشا عالم در محمد کلام خود از حکایت نوح بنی

قوم نوح

اعلام حسب خود بخود میکند و میگوید قال رب انی عوث قومی لئلا یتفکروا فلیزدنهم
دعای افرا را در آثار آمده که بران کن نیکه بر عصا کرده بیا مژدی از هر ناحیه و بر سر
علیها و کوهها بستاندی و روزمان و خیزشان و دوستان و جوانان را حاضر گردیدی و
رفع رانیشان نمودی و کفندی این شخص دیوانه است ز بهار سخن و مشنویذ و ترک خدایا
خود میکند و خدا نوح میگوید قایمان یارید چون ایشان از بذران بپیران خود از این سخن شنیدند
عصا از دست ایشان میستند و بر نوح علیه السلام حمله می کردند و می گفتند و می بخانیدند و
اعضا او بوج میگردند و در معصیه و نافرمانی و بی دینی و بی عسری با قضا علیه می گوشتند
و ذلک قال تعالی قال نوح رب انهم عصونی و ایتقوا من لم یزده ماله و ولده الا حسارا
و نوح را زنی کافره در خانه بود و علیه نام بدلیل قوله تعالی ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأه فوج و
امرأه لوط کان تحت عہد من من عبادنا صالحین ربی تعالی نوح را از آن زن سه بستر داد جام
و یافت و کفغان و زنی دیگر نموده نام داشت و کانت من الصالحات الموصات العابدات القانتات
و او مادر عام است که حامل نور حجاب روز شمار عهد محاربت صلوات الله علیه و سلم فرزندان نیز غیر از
لطفان با بذر موافقت و مطاوعت می نمودند و متابعت او قوم را زینت و آس بر سرش میگردند
فایده می دادند می گفتند بذر شما سحر است و دیوانه مافکر کن بعضی او کار نکند و خدایا ان و اعتداف
نیایم و تنگ خدایا نمتعدد خود ندیم کما قال تعالی و نکروا امکرا کبارا و قالوا لا تدرن اهتکروا
لا تدرن و لا سواها و لا یعوث و یعوق و نشر و قد اضلوا کثیرا و لا تدر الظالمین الا ضلالا
و جمعی که بفتح ایان آورده بودند همه را می بیندند و می گفتند ان من لک و من ابتعل الارض لون و با حذر
لغند ان ملک نیست که ما بتو ایان آوریم و سخن ترا صدق کنیم و بفرمان تو ابراهیم از زبان است
و الا ترا شکساک کنیم قالوا لزم نبت یا نوح لکن من المجرمین عبارتست از حکایت چون نوح
را کار با سخنان رسید و از بذر حال ایشان عاجز شد و فسق و فجور و کفر و نفاق ایشان نهایت
رسید دست بدعا داشت و گفت رب لا تدر علی الارض من الکافر و دمارا انک ان تدرهم
یضلو اعبادک و لا یلهوا الا فاجرا کفارا چون دعا نوح علیه السلام با آخر رسید خدایا واحد
قهار پیش از طوفان هفتاد سال و گوید چهل سال اصلا ب آن کفار را خشک که اند و لرحام
زبان اعظم ساخت و نوح را فرمود درخت سیاح نشان که آن چهل سال بکمال می رسد و در میان
اطفال کفره و الزمیان مردجه ایشان کلاه بود و از کار و حدانته خدا و متحد بنوه اسما ایشان

صادر نشده و مستحق عذاب طوفان نبوده ابو العالیه و حسن بن علی اگر اطفال در آن زمان
بودی خدای تعالی عذاب از ایشان باز داشت چه در حدیث آمده که لولا الصبیان رفع و مشایخ
ترک و بیا هم رفع لصبی علیهم العذاب صبیان کوه کان مشغول و بران صالح نازک زار و چهار سال
برنده را بشخص خدا حرمت بسیار است نوح درخت بسیار فرموده نشان چون غرس اول بکمال
رسید جناب لایق کشتی بود حق تعالی فرمود ان نوح از نهال این درخت دیگر باره نشان تا بکار آمد
مصنعه لکن مشغول شدند و از صادق آل محمد علیهم السلام علی است که مسمی که خنای روایت می کند که
حدیثی است عن جده عن رسول الله صلی الله علیه و سلم که بار حق تعالی چون بدعا نوح عقوبه بقوم او خواست
و نستاند بر سر بر علیه السلام بلیف دادند از غم درخت نوح علیه السلام فرستاد و گفت یا فی الله ان الله را
و تعالی یقول لک ان هولاء عبادی و خلائقی و لست ابیدهم بصاعقه من صواعقی الا بعد تا که الدعوه
والزام الحجه فعاود اجتهادک فی الدعوه لفقومتک فانی یشیک و یشیک علیه و افرس هذه الوف
فان لک فی بناتها و بطنها و ادراکها اذا اثرت الفرج و الخلاص فبشرید لک من ابتعل من المومنین
فلما بنت الاشجار و تارتت و تسوقت و اغصنت و زما الثمر علیها بعد زمان طویل و استخیر
من الله العدة فاراه الله تعالی ان یغرس من بوی نکل الاشجار و معاود الصبر و الاجتهاد و یوکد الحجه
علی قومه و اجزید لک طوائف التي امنت بک فارتد منهم ثلثه رجل و قالوا لو کان ما یدعیه نوح
حقا لما وقع فی وعدته خلعتن ان الله تبارک و تعالی لم یذل یا و عند کل مرة بان غرسها تا بعد
اخری الی ان غرسها سبع مرات فلما زالت ملک الطوائف من المومنین یرتد منهم طایفه بعد یضی
الی ان عاد الی سف و سبعین رجلا بس خدای تعالی و فرستاد که ان با حذر و عده از آن جهت بود تا
تکلم لیز الله الخشب الطیب منافقا ان الزمیان مومنان و کافر الزمیان مسلمانان جدا کنم تا
بعد از چنانچه طویل و مشقه شده ایشان در باب دین باق منازعه و مخالفه نکند و ترانجا نند
تا روزی جذ تر اطمیان و حصول باشد و در زمان غرس اشجار همچنان بتبلغ رسالت و ادای نصاب
و مواعظ قیام می نمود و ایشان در ایضا و مخالفت و استخفاف او مبالغه می کردند تا که بار حق تعالی
و حی فرستاد خاک قران کم از آن جز میدهد که و او حی الی نوح ان من قومک اسما
من قد امن که آن مفاد و سه تن بودند فلا بتیتس ما کانوا یفعلون بس یفعلون و ادون
مشوبذاع ان لغزه و ظله با تو می کنند نوح علیه السلام گفت رب عقر لی و لوالدی و لمن دخل منی مومنا
و للمومنین و المومنات و لا یزد الظالمین الا تبارا و کفه مراد به یقی سرای نوح است تا کشتن با مسجد او

به نوبت و مومنات ائمه محمد را خواسته است و درین دعا اشارت و مومنات از درین اشارت
که حق تعالی بقتل دعا خیزد و سزاوارتر از دعا خیزد و چون دعا بدین حق کا قرآن قبول کرد و باجا
مقرون اولی و آخری است که دعا خیزد در حق مومن و مومنات اجابت کرده باشد و همه را
بدعا نفع ارزنده و مستغرق رحمت و مستحق نعمت ابدی گردانند آن شاه و حده و اضع
الفلك باعیننا و حینا چون درختها بکمال رسید حق تعالی فرمود این نوح کشتن بسیار خجای ما
می بینم و می دانم و می فهمم تا چون جبرئیل علیه السلام وحی الهی بفرمود نوح علیه السلام
گفت یا جبرئیل من بخاری می دانم چگونه کشتن بسیارم جبرئیل گفت نه حق تعالی فرمود و ترا امر کرد که
ببازاری که آن در نظر من است نفع بیشه بدو گفت و بسیار کشتن مشغول شد و چون نظر عنایت
حق او بود مع خطایی واقع نشد و هر چه میکرد همه عن صواب و خوب و پسندیده بود و وضع
الفلك نوح علیه السلام بجهل کشتن و ساختن آن مشغول شد و از قوم خود بکل اعراض کرد و ترتیب
جیب و تخته و اوتاد و آلات و اسباب و محتاج آن از قزو آن و امثال آن قیام می نمود و کلام حق
علیه ملائکه من قومی میخواندند و هرگاه که جمعی از قوم او بدو بگفتند و دیدند که او دران کار جرمی
می نایند یا بگوید که گفتی این مرد دعوی مغبری میکرد این زبان درو می میکند و نزد دیگر می رفت
سخن بگوید و گفتی یا نوح قد صرت بخارا بعد البتة نوح علیه السلام بطریق جواب الاحق
السکوت ملتفت مدیان گفتار می شد و کار خود می کرد تا کشتن نیازی خدایا تمام شد اندرون آنرا
مقیر بیند و حکم کرد و با زبان و قنات اصحاب آن همه راست کرد و سه طبقه ساخت طبقه
زیرین بدو چهار بایان و دو سر و سیاه و میانین برآ مسکن آسمان و بالا این آشیانه مرغان
و درمده ساخت و امام آن سخن بسیار است بقول نه در اسلام صد سال در غرض قطع و صد سال
در عمل کشتن صرف شد و گفته اند چهل سال در غرض و چهل در قطع و چهل در عمل کعبه اخبار می گوید
کشتن درمده مس سال تمام شد و بقول عبدالله عباس کشتن درمده دو سال تمام شد درازی آن
سیصد آیش هر آیش تا منکبت و بناش چاه آیش و س آیش در هوا بالا آن کشیده و این جمع
اقوال است و بقول حسن بصری طول هزار و دو بیت آیش و عرض ششصد آیش و اهل بقدره
می گویند درازی آن مششاد آیش و بنای چاه آیش و بالا آیش در هوا آیش و اصل عمل می گوید
قوم عیسی علیه السلام بروی جمع شدند و القاس کردند که از امت نوح یکی را باذن الله سبحانه و تعالی
او تعالی و مقدس زنده کن تا با ما صفت سفینه نوح علیه السلام بگذرد عیسی علیه السلام عصا بر قدر

کعب بن حاتم به برزاده نوح فی الحال بقدره ربانی زنده شد و با حاسن سبید از قبر نوح آمد عیسی
گفت بر نوح که وفات کردی گفت جوان بودم اما چون قوعصای قرنی تصور کردم که قنات است
است از مملکت روز سیزده خنثی سفید شد کعب بن حاتم گفت طول آن سفینه نزل رود و نشت و عرضش
سیصد آیش بود و سه طبقه بدو هر جنس خجای کفتم اصحاب عیسی گفتند ما او را خانه بریم تا برآ ما
حکایتها می کند عیسی علیه السلام گفت اولی ازین جهان سیر برآمد است عالم اخروش خوشتر آیتهاشان درین
حکایت بود که کعب در قبر رفت و کشت و ببرد نوح علیه السلام امت خود را جمع کرد اصل آنها
هم حاضر شدند و هر چند با بر خود گفتان می گفت بیا و در کشتن نشین با غرق نشوی الغات سخن او
نی کرد و بوحیدانه خدا و بنوه پذیر خود ایمان داشت و باری تعالی نوح را جز دلفه بود که چون
آب از تنور برآید و با اصحاب خود در کشتن نشین چنانک فرمود حتی اذا جاء امرنا و فارق التنور
و در سخن نور مفسران خلافتست بقول عکرمه و زهری و له روی زمین است یعنی نوح و السلام گفته
که چون من که آب از روی زمین بر جوشد در کشتن نشین امر المؤمنین عاکرم الله وجهه میفرماید که وفار
النور ان طلع الفجر و نزل الصبح یعنی زمان وقت در کشتن نشین که بر طالع شود و قوران نور صبح باشد
و بقول حسن بصری و جامد و شعبی علمهم الرحمة و له تنفر است که نان میزند و شش مفسران برینند
و بر وایت عطیله از ابن عباس آن نور از سنگ بود و حوالا بر آید نام از نشان نوح رسید
و بعضی گفته اند از آن بود نوح را گفته اند هر وقت که آب از تنور برآید نوح در کشتن نشین و در مواضع
این تنور سخن بسیار است بقول جامد و شعبی در کوفه بود و نوح علیه السلام سفینه در آید و من سید اعظم
گفته ساخت و مور چون در مسجد مروند از دست راست داخل است و بیه باب بگذرد و قوران
آب از اجانشان طوفان بود و اعلام نوح که وقت دخول و کوب سفینه است مقابل میگوید تنور
در زمین شام بود بوضع که آنرا عن فرده خوانند و روایت کرده اند از ابن عباس که نور کشتن
بود قلنا الخلفها من کل زوجه جنش باری تعالی مفرماند که ما نوح را گفتیم که من جنها نوری حقی
ذکر او اش در کشتن نشان نوح گفت بر فرد کار من و حوش و طیور را چگونه بگیرم و دران حال اسنان
جگانه بر آید حق تعالی فرمود من همه را بش تو قسم و مرگه و چون دو چیز در آستان از زمین ناکشند
و هر یکی بوجهی حاج آن دیگر باشند و از یکدیگر مستغنی نباشد و الله ما معنا الذکر و الاغی
چون نوح در کشتن نشین حق تعالی سیاه و طیور را جمع کرد او بدست خود اسنان را می گفت
و در کشتن می انداخت و اهلک الامن سبق الله القول منهم یعنی در کشتن نشان اصل و اولاد خود را الا

آنکه اندک در سبق قدر ازلی بر ملاک و غرق انسان حکم رفاه از اصل تو که بر سر لغات و زشت
 و ابله بود که هر دو غرق شدند و من آن و ما آن بعد الا قلیل و با خود در کشتی نماند آنها را که بنوع
 ایمان آورده اند و حال آنکه این نیاورده و تصدیق کردند بنوع الا انکی و در عدد آمد نوح
 علا و خلافت بقوله فاده و متابعتش مشت کس بود نوح و سه پسر نام و حام و یافث و سمان
 اسان و بقوله اعش نصف کس بود نوح و از پسران اخراج میگردد و یافثی ده کس بود
 نوح با سه پسر و شش کس از امت عزرا از زبان عشره مقابل میگردد و دو مرد بود از کوه
 و اناث عزرا نوح و زبان اشان که مجموع مفاد و مشت نوح باشد عبد الله عبا بن کعب در کشت نوح
 مشا در بود نوح از زبان خود و نوح کفم و حوازا از نوح برداشته و با خود در کشت نهاد بود و این
 جانوران هر را جای داده و اول مورچه و آخر همه حرا چون خر و سینه و دستها در کشت نهاد
 ابلیس بخت و جلالش گرفت و ای کذاشت و وقتی جان مضیق نوح علیه السلام کرم شد و از زبانش
 برآمد که ا دخل وان كان الشيطان معك ابليس چون آن می نشند دست از خرداشت و او نزد
 کشت آمد نوح کف اخراج عی بنعد و الله شیطان کف ناجارست از آنک مرانجا را دینی میگردد
 بر پشت کشتی رفت و نوح طوفان میکرد و در وایات آمده که مار و کرم شش نوح آمدند که مار را
 نزد کشت جاده کف شامضه و بلا عالم اند اشان همد که مذ که هر کس که در عالم تو حیر ما شتر خود
 از آنکس مصروف داریم بر هر که بگوید سلام علی نوح و العالمین از نشان این است می گویند نوح از
 حیوانات بخیران ولود و بیوض را در کشت نشانده بود از حشرات رنم که از کل متولد می شوند
 و شل و زبور و بش و اشال آن هیچ در کشتی نبودند چون سبب چهار بایان کشتی را واث و ابوال
 ملو شد حق تعالی وحی فرمود که دب بیل را بر کن و سفشار جان کرد و دو خول زو ماده از اجا و و
 افادند و آنرا خوردید و پاک گردانیدید تاگاه خیزد هر یک عطسه بزند از مورخ بینی اشان هر یک
 موش بیرون جستنند و نواج بسیار شدند کشتی را سوراخ می کردند و طراب میشد حق تعالی فرمود
 دست بر میان مرد و چشم شیرین چون بزد بقدره الهی دو کبه ذکر اوائی از اجا بیرون جستنند و کرد
 موشان بد آمدند همه را کوفتند و کشتی از نشان سالم ماند و قال اکیوا فیها بسم الله عزها و
 مرسمان از انفعور حیم نوح علی نبیا و علیه السلام بنام خدا و جل تو سل کرد و در کشتی شست چون
 خواستی که کشتی روان شود کف بسم الله جرت و بلاء توقف و استقامت کف بسم الله رست
 و از سر آب بر می آمد و از مجموع چشمها بر میجو شد و از آسمان باران بزرگ قطره خوش می بارید

و اما بعد

تا که لیل ایش از رجال را سیات و طواد شایعات آب کشت خباخ با دشاد عالم در کتاب کرم
 میفرماید ففما ابواب السماء با ستم و غیر نا الا در عینونا فالنقی الماعلی امر قد قد زبحی الله عالم
 با الله خود بخاکس هر چه تا متر دران معینه ذات الواجه و در ششسته و قادر حکم تقدس و تعالی حکم
 بحری با عینیا جزا لمن کان کفر آنقدره با هر خود روان کرده و آن سفینه دران دریا موج طوفان
 بنض و می خیزد شمس فی موج کالجبال میخیزد و وان سرفت تا که مکه رسید طواف موضع کعبه کرد
 و کفان بر سر کوه بلند رفته بود و از مضه طوفان بپاها با آن معزل دلفه نوح اول زد که آن پسر میا
 و با مادر کشت نشین و با یافثان موافقت مکن و با اشان نباش تا هلاک شوی و هم جو کفار عذاب
 غرق مبتلا نکردی جنای حق تعالی از ان حکایت می کند و نادی نوح ابنه و کان فی معزل با علی اکبر
 معنا و لا تکن مع الکافرین هر چند کف فایده فی داد کف من صبرتم و النجا بلوی
 بر من که صولت طوفان و علیه آب از من منع کند نوح گفت لا اعصم الیوم من امر الله الامر هم یذروا و یسر
 درین کماله بود که تاگاه حکم و حالشها الموج فکان من الغرق منی و منی همناک در آمدند و نوح
 در بود و بغرقش هلاک کرد و دل از روی بر گرفت و شش ماه دران کشتی بر سر آب می بود و او را کرد
 جهان می گرداند و بطرف و ناهیه می دو اند تا که در مات اطراف الکاف عالم کشت اول
 بجانب عرب رفت آنگاه مشرق آمد و حرا نداری که در زمین بودند هلاک شدند و در مات سیط
 زمین و زمان بیع شمس نماند الا عوج بر غنق که آب او را تا جرحه بود که جا ازیر جامه است شست
 و گویند چون نوح علیه السلام کشتی ساخت تحتها و حرا خفا بودی که او را قوه حمل آن بودی عوج کرم
 کردی و آنرا بدایع بندها ویدی و بر کار بنهادی حق تعالی بر آن چیز او را از طوفان خلاص کرد
 در آثار آمده که در ابتدا طوفان آب در خانهها و کوهها افادی ما دران بر کوه ذکا خود می برسیدند
 و روانه ابوالعالیه و حسن بصری جناتک مستطوره شد باری تعالی اطفال الموت هلاک کرده و اصلا
 و لرحام بذران و ما در آنرا خشک و عقم کرده اند که در وقت طوفان بیع طفل در میان این قوم نبودند
 و درین روایت العهد علی من رواه می گویند که مادر از شفق فرزند را بر می گرفت و روی بخواه می
 هر چند مرقت آب بدایع میرسید تا بر کوه مرقت آب از رقبه اش در می کشت که ذکر را بر سر دست
 بر موی داشت در جنین حالات می بودند تا عرق شدن پس کشتی نوح علیه السلام بشام رسید
 و او بار و رکاز خود مناجات میکرد و گفت رب ان قومی کذبون فاعنی و ستم منی و غنی و کن
 معی من المومنین باری سحانه و تعالی حکم و انحاء و اهله و الفلک المشحون او را و متابعت او را خلاص

داد

قول او می کردند خاج باری تعالی از آن جز میداد و قرآن کم بران ناطق است قال الملوك الذين كفروا
من قومه اننا لنزكك في سفاهة وانا لنظنك من الكاذبين مود عليه السلام گفت يا قوم ليس في سفاهة
ولكن رسول من رب العالمين ابغضكم رسالات ربي وانا لكم ناصح امين نصحت ميكنم شمار او
بقوه وانا بت باز ميخوانم امين تبليغ رسالت واداء نبوت و بعضي از مفسران ميگويند يعني
من درين كار امين و راست گو و صادق القول چنانكه شش از من در ميان شما امين و صادق
او عجمي ان چاهم ذكر من بر كنم على رجل منكم ليندركم واذكروا اذ جعلكم خلفا من بعد قوم نوح و زادكم
في الخلق بسطة فاذكروا آلاء الله عليكم فكلون شرا عجب مي آيد كه بيايد شما از برورد كار شما يعني
كلى از كتب سماوى و كلامى از كلام الهى بر مردى از قبيله شما تا اذكار كند و با خدا خواهد شمار و از
كفر و مناهى باز دارد شما خود شكر ان نعمت بكار آيد و يا ذاريد كه بعد از قوم نوح شمار را
حلفه زمين ساز خست و ملكت ايشان شما ميرند و در خلقت شما بسطتى و طول و عرض و شوكر
و فوق زبادت كردند نعمتها خدا را يا ذكيد تا باشد كه شما از جمله مرستكاران باشيد قالوا اجيبنا
لنعد الله وحده و نذكر ما كان يعبد ابائنا فاننا باعدنا ان كنت من الصادقين ايشان گفتند تو آمدن
شما تا ما يك خدا يار برستش كنم و جذ بن خدايان مقدر را كه بزرگان مي برستيد بدرك دهيم
ما هر كه از ان كنم تو اكر است مي گويى و در بخبرى تو شكى نيست و در دين دعوى صادق بيا ر بما
ايج و عده ميدهم از عذاب و عقوبت مود عليه السلام گفت قد وقع عليكم من جنس و غضب و عتاب
كه و ايج است و واقع آيد بر شما و نازل شود از برورد كار شما عذابى و عقوبتى و بلايى و خستى و
غضب و عتاب و محطى ايجاد لوتى في امما يسميتموها انتم و آباءكم ما نزل الله بهامن سلطان شما مجادله
مي كنيد با من در اساء اصنامى كه شما و بزرگان شما برا خود ساخته ايد و از نامها بر نشان نهاده و خدا
تعالى مع جتى و بيتى و رماني بران فرستاده فانظروا اني معكم من المنظرين بس شما عذابا منظر
باشيد كه من زما جمله از جمله اسطرايانم و مترصدم و مي نكرم تا خدا تعالى با شما چه كند و بر شما
از عذاب چه مي فرستد فاجنباه و الذين آمنوا معا بر حمة منا و قطعنا دابر الذين كفروا باياتنا
و ما كانوا مؤمنين بس ما كه آفريند كار عالميانم و سل و عتد و بر حمة و معفرة و وبال و كال خلاي و يقبض
قدره و عتد و حكمه ما است بفضل و كم خود مود در ابالسا في كه با الوايان آورده بودم بجا و
خلاص دليم و دما را زانها كه گفت ايات ما كند از كتب و رسل بر او ردم و قطع نسل
ايشان كه هم و باستصال كلى در ملاك ايشان هم فرمودم بزار نسب كه ايشان نه از جمله مؤمنان

ذكرى

و مصداق و فاضلان بود و منازل قوم مود در احقاف بود زمين بسيار رمل از اعمال بين
ميان عان و حضرموت و ايشان در تامت روى زمين منتشر شده و بقوه و شوكت اصل آن ديار را
مفتور كرده و تامت بت مي برستيد و نام اصنام معتره ايشان صدا و صمود و سبا بود حق تعالى
مود را عليه السلام بر سالت و بنوة بدشان فرستاد سر چند در ارشاد و مديريت ايشان سعي مسموذ
و راه حق بر نشان كشاده مي داشت ايشان بر قرار و قاعده بر كوفه و فسق اصرار مي نمودند و در
ايداء او عليه السلام مبالغه مي كردند و مي گفتند ما جيتنا ببينة و ما نحن بكاركي الهسا عن قولك و ما نحن
لكم عومنين تو كه بر سالت و بنوة از خدا خود با آمده ترا بهم ستنى و جتى نيست و بقول تو خدا را
خود را ترك نديسم تا يك خدا ترا كه مقدر و يكانه است عبادت كنيم و ما خود هر كه بت و خدا تو ايان
يارم و خدايان ما خود مكافاة و مجازاة تو بكنند و ذكيد قال ان قول الا اعتركت بعض الهسا
بسوي مود عليه السلام گفت اني اشهد و الله و اشهد و اني برى ما تشركون من دونه فكه و في
جميعهم لا ينظرون اني تو كلت على الله ربي و ربكم ما من اية الا مود اخذ بنا صيتها ان ربي على صراط
مستقيم فان قولوا فقد ابغضكم ما ارسلت به اليكم و يستخلف ربي قوما غيركم و لا تضره شيئا و ربي
على كل شىء حفيظ و مود عليه السلام حسب و نسب بهترين و بزرگترين قوم عاد بود چون ايشان در
مرد او مصر شده باري تعالى بر نشان خشم گرفت و سه سال باران فرستاد و ركات آسمان و ساكن
زمين از نشان باران گرفت تا كارشان بسجى و قطر رسيد و جامده و در حتمى كشدند و در ان زمان
هر طائفة از كافران و مسلمان و مومن و منافق كه بلايى و شدت بدشان رسيد بجا و فرج و
خلاص و مخلص از ان سخت از خدا تعالى بوسل خانه خدا حسندى و بزرگ كعبه رفتى و بفرج
كردنى و درين وقت خلق بر شما را ز ملك و اديان محله در مكه جمع شد تعظيم و حرمة مرم خدا
مرداشند و اكا برو اسالى مكه از عاتقه بود و از فرزندان لاود بن سام بن نوح و همر قوم از
عالمين معويه بن بكر بود و مادرش كلفه بنت الحنري هم از عاديان و او در ظاهر مكه مي نشست
خارج از حرم حون قوم مود از فقدان باران قحط و تنگى گرفتار شدند و ك سكي مخمورند و بار
تعالى اول عذاب جمع بر نشان غالب كرد ايند گفتند جماعتى از شما كار سازى كند تا مكه مرويد و اخذ
تعالى سفاية كند و برا ما آب بخواند لعل جملة قلوبى و قلوبهم بن هزاله بن هزيل و عتيل بن ضد
بن عاد الاكبر و مرشد بن سعد بن عفره در ميان ايشان اسلام و ايمان نهاد مى آيد و مود عليه السلام
صدق كرده در خلوة بعبادت برورد كار و آفرندكار خود قيام مي نمود و جلالت بن الحنري

که خال معویه بن بکر بود و لقمن بن عاد الاصفه که بر صند بن عاد الاکبر است هر مودی از بن جماعه
باطافه از خواص و اقربا خود روانه شدند و تمامت جمعیه اشان هفتاد نفر بودند چون بیکدیگر رسیدند
خانه معویه بن بکر نزول کردند و او در تزیین و تکریم و تعظیم و احترام اشان با فضیلتی کوشید
و اشان با آنکه در احقاف می بودند همه احوال و لصهار او بودند و الحال شرابشان بداد و بعش
و طرب و هو و لعب مشغول شدند و در جابه مغنیه از آن معاویه برادر اشان غنای کفند و جنگ و
نی و غیر آن می نقد و اشان از قحط و کسلی جسته و منکر تم بجهون فراموش کردند که بکار
آمده بودند تا یک ماه بران بگذشت و یک ماه دیگر در راه بودند معویه را نشویش افار و عشا بر
می بود که قحط و کسلی گرفتار بودند و ایضا چون همانا بودند منطقه آنک بنا از انصور گتند که از
دارای و صیافت اشان بیک آمدن است از آن معنی مع اظهار غنی گو و اشان خود متنبه
می شدند چون معویه سکر و غفلت و طول مقام و کثرت مکان و امتداد زمان بدید از قضیه عظیم
بروی مخفی بود که مردم از غایت شده و زحمت اشان فرستاده بودند تا بآشد که کس بر ناز اشان
رسد و حاره و تدر حال اشان کند و اینها را چون نعمت و رفاهیه تمام بود التفات و تعلق
بحال متخلفان می بود و معویه را حیا مانع می شد که بگوید که شمارا بکار فرستاده اند و قوم
شمارا بشکی و کسلی مملاک شدند از حال با آن دو کس که کوشنده بر سبیل شاره اظهار کرد
اشان کفند تو شری مناسب این حال بگو تا ما بر طریقه غبار نشان خوانیم باشد که متنبه شوند
و این معنی بیک اشان شود پس معویه بن بکر این آیات گفت

الا یا قیل و یقال کم فینکم لعل الله یحبنا غامنا فیسقی ارضنا من عاد انما قد استوا ما بینون الکلاما
من العطش الشدید فلیس حیوانه به الشیخ الکبر و لا الغلاما فوقه کانت نساهم غیره فقد استساوه هم عیا
وان الوحش تاتیهم جهاراً و لا تخش لهادی هم اما و انتم مهنا فها اشتیم نهارکم و لیکم التما
قیح و قدکم من و قد قوم و لا لقوا النجیه و السلامه چون جاریتیا بر بنیات غناس نزد
اشان متنبه شدند و باینکه کس گفته شمارا فرستاده اند که از حجت آن بلا و مشقه که بعوم شما
نازل شده است استعاشی و تضرع کنند و شما چندین مدته اینجا میقم شده و از آن عاقل فوذه ملغف
نشدید بر جزید و درین حرم روید و برادر قوم خود استسقا و استدعای کنید تا مرید بن سعد بن
عفر که مسلمان نهانی بود و بهود امان داشت گفت والله که بدعا شما بخدا تعالی اشان را آید و شما
الا و فی که شما و اشان بافاق و زمان معجز خدا بود بنی علیه السلام بپرسید و توبه و انابت کنید

و بدرگاه آفرید کار خود باز گزید و از افعال بد کفر و شرک و فسق و عصیان اجتناب نماید و
اسلام خود درین حال اظهار کرد و گفت سر عصمت عا در سوگم فاسق و عاصی عطا شایا بثلهم السماء
لحم صم فقال له صموده مقابله صدار و الهباء فیضنا الرسول سبیل شد فابصرنا الهدی و جلا العیار
وان الله موجود موالین علی الله التوکل و الرجاء اشان چون از مرید بن سعد از کلمات شنیدند بنا
معویه بن بکر گفتند که مرید بن سعد را در خانه بگذر او ما میخواهیم که او در عابا ما شرکت باشد چه
دن ما ترک دلفه است و در درین متابعت خود کرده چون بداد استسقا اشان بیکدیگر رسید مرید بن
سعد از منزل معویه بن بکر رون آمد و هنوز اشان بدعا مشغول نشده بایشان رسید و برادر کعبه
باستاد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم اعطنی سولی و هدی و لا تدخلنی فی ش ما یدعوه و فدا
و قتل بر عترت راس و رس قوم عاد بود اصحاب او گفتند اللهم اعط قلاما سالک و اجعل سؤلنا مع سؤل
و سید عاد لقن بن عاد الاصفه بود او در حال دعا از وفد خویش بگفت خود با اشان در دعا مشا و
مساهم نشد چون وفد عاد از دعا فارغ شدند لقن بمقام دعا رفت و با متاد گفت اللهم جیک و جیدی
فی حاجتی فاعطنی سولی و سال الله تعالی طول العمر فمر عمر سبعة اشهر و عمره تسعة و ستاد سال می باشد
لقن بن عاد که کس مکرقت تا ستم می نهادند و بجه می کردند و آنرا می پرورد و نمی میداشت تا که می مرده
بسر یکدیگر مکرقت تا ستم را که بلند نام بود بزرگ کرد و بمرز لقن نیز موافقت و رحلت کرد و قیل
در دعا می گفت یا الهنا ان کان هود اضادقا فاستقنا فانا قد هلكنا فاشاء الله تعالی سبحانه لنا
باری تعالی بدعا قیل سه ابر بر ستاد تسبد و سرخ و سیاه و از آن حجاب آواز آمد که یا قیل از بن حجاب
هر کدام که میخواهی مرا خود و قوم خود اختیار کن قیل تصور انک امر سیاه و باران هشر باشد گفت
اخیرت السحابه السوداء فانها اکثر السحاب ماء پس منادی نهادند که لاخرت رماد او و مرد را
لا یبقی من آل عاد احدا خاک و خاکستر بر سر خود کدی و دمار از قوم عاد بر او ری حق تعالی
آن سحابه سودا را که حاره قتل بود و با ذعاب و عقوبه و نکال و نمره در آن تپید کرده بجانب
احقاف و سر قوم عاد فرستاد و اول کس که بر آن مطلع شدند می بود هم از قبیل اشان فهد دام
چون آن حال برو منکشف شد و ظهور آن حادثه و قویافت صبح بر د و بیفنا و چون با خود
آمد بر سبند که چه دزدی که چنین هوش شدی گفت بادی و صاعقه می بینم که میخواهیم شما را
و مورد ای دایم در پیش استاده و آنرا می کشند و می آرند اما مردان اشان که آن سحابه دیدند
که روی باو دید و خیل خانه اشان نهاد می رفت حرم و شاذان شدند و یکدیگر اشاره می

که این ابر است که نار باران خواهد داد و از بر پشت خلاص خواهیم یافت و مارا بسپار
خشب عیش و فراخی بخت خواهد بود خاج باذ شاه قمار جبار در سوره احتاف که ازین
خوایم است از آن حادثه برای دوست خود سلطان بنا و مردار بقا عمر مصطفی علیه صلوات
رب الارض و السما حکایت میکند و مگوید فلما راه عارضا مستقبل او دیتهم قالوا هذا عارض
مطرنا بازی تعالی بر منم ایشان خطاب میکند و میفرماید که طرشا خطاست این نه ابر
بارانست این نه سحابه است که شمار از لشکی و کربل نجاة دعت این آن عقوبه و عداست
که شماران تحمل می کنند و بر سبیل حربه با نمود می کنند و در نل و بال و کال بر طریق استحال
ملفط می گویند که فاستا با تقدانان کنت من الصادقین مانر فرة بیخ خود گیم و او را یاری دلفم
و این سحابه عقوبت بر سر شما و نسا دیم تا بزمان ما دمار از روزگار مردان و زنان شمار در ده
و مال و منال و انعام و مواشی شمار در موایران کند و هر را بسا منشور گرداند و بی صادق ما
ازین و ایذا شما خلاص ماند و چون در صبح آید بر خیزد و در مساکر شما نکرذ دیار نیند و قصرها
و کوشکها و حصنها و قلعهها که علم لعلم حکم و می ساختند تا در آن جاوید باشند همه را خراب و برب
یابند و بیزار مساکن و موطن و منازل و عمارات معطله شما مع نه شد که سران بزرگواران
و مکافاة کافران و مجرمان نیست کما قال سبحانه بل موما استعجلتم به سحق عذاب الیم
تدمر کل شیء با مر بها فاصبحوا الایدی الامسا کتھم کذلک یخزی القوم المجرمین و بعضی قرأ
لا تری الامسا کتھم یقع نون خوانده اند و بدین قدر خطاب با محمد باشد صلوات الله و آله علیه
که اگر توانی عهد بدیاری ایشان که در کتی غیر از مساکن ایشان مع دیگر نه می بود علیه السلام
چون بدانست و احساس کرد که آن باذ عذاب و سحابه عقوبت بجانب عنین می رفت و
خطی بر خود و بر مومنانی که از امت او بودند و اقرار صدق کرده و امان آورده بگشود و در آن
میان بایاران ازین مشقت و بزرگ و عبادت خدا مشغول شد عبد الله عباس رضی الله عنهما
می گویند بود علیه السلام با قوم خود در حظه رفت و باذی نرم و نیشی خوش برشان می وزید
و ایشان را مرقع میداشت پس باری تعالی علم و اما عاد فاهلکوا بجمع صریح عاقبتی سحر مسا
علیهم سبع لیال و ثمانه ایام حسوما مفت شب و هشت روز متواتر و متوالی و متتابع
و صادم و بیانی برشان تسلط کرد و این ایام عجوز است که در آخر دستان در تقاوم و مجان
نشت می کنند و کوفت ازین جهت این ایام را نام ناده اند که از آن قوم سرزنی در سرزنی از

افغان

ازین سر رفت و انجامی بود و روز مشتم باذ که از مملک همه قانع شده بود و فراخ بود و در
و او را بکشت و بعد از آن باذ و و افناذ و منقطع شد و کوفتند بر آنک در آخر و غر ز مساکن باشد
و ایام ثمانه برادر عرب هر روزی را نامی است و شش ایشان مشهور و معروفست صین صین
و بد آن قوم و شغل مطفی ایچر ملک الطعن و شاعر مفت از آن سامی را در دو بیت آورده
است و مشتم را ترک کرده **سب** ما ذامنت امام شملقا بالسن و العنبر و الوبر
و یام و اخیه مؤثره و معلک و مطفی ایچر شهرین حوشب از عبد الله عباس رسد است میکند
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که حق سبحانه و تعالی مع باذی و بارانی غر سناذ الامم قدر
معین و میکیالی مقدر اما در روز مملک قوم نفع و قوم نمود که باران و باذ در آن روز
فرمان آورد کار خود بر فرشتگان و خازمان و نگهبانان عاصی شدند و با فرمانی ایشان گشتند
وی مقدار و اندازه و رون آمدند و چون ایشان غالب شدند و مجال یافتند خازمان و موکلان را
با ایشان مقاومتی ممکن نبود بفرمود خود می آمدند تا که فرمان حق در رسید که باز استید که حکم
مانا فذ شد و امر ما با قضا و قدرها موافق افتاد انگاه منقطع شد پس رسول صلی الله علیه و سلم
آن آیه خواند اما لما طغى الماء حملناکم فی الجارۃ بنسبته با قوم نفع و اما عاد فاهلکوا بجمع صریح
عاقبتی نسبت با قوم نمود و باذ درین روز هم طلعی بود و هم عاتی و اکثر ایشان در محراب
می نشستند و انعام و مواشی در محرابی گذاشتند و بیشتر اوقات چیمار زدند و سرابرد ما کشیدند
و اطفال و عورتان در کھوارها و کجا و مارها که تا وقت کوچ برشان آسانتر باشد اول چیزی
که ایشان را بر وقوع عذاب تعریف و تنبیه کرد باذ بود که در آمدن ایشان نگاه کرد مردان و کودکان
و چهار بایان را دیدند که در موایر الارض و السابروان گشتند و باذ سنگها از زمین بر موایران میگرد
و بر مرقعها ایشان میزد و مملک میکرد ایشان درین نظاره که باذ خیمها و سایه و انهار و کھوارها و کجا و ما
مع مافها بر موایر برده و مار و مار سکر ایشان درین حالت قصد باذانی گشتند و در خانها دویدند و
درها حکم مستند باذ از عطف ایشان در رسید و در خانها بر کد و بر شکست و خورد و خورد کرد
و ایشان را برون انداخت همه در میان آن یک کانهم آبجاء خلخا و به نعدا ذی حق تعالی باذ
را فرمود تا ایشان را شیوان رمل بهان کرد ایشان بخت رمل در آن سبع لیال و ثمانه ایام ناله
فزاری میکردند تا نفس منقطع شد و مردند باذ فرمان باذ شاه عالم عز و علا را بکشد و سرشان دور کند
و مرغانی سیاه غر سناذ تا اسنان را منقلب و منقار می بردند و در دیامی انداختند و بر آیتی

هم باذ اشائ نزامی برد و در درمی انداخت و این را در احتاج کفیم مقدارش معین نبود و در حدیث
است که در خزانه مقدار حرمت حاتی باز کشوده بودند قیل و قد عادی که بد عارفه بودند با ش
معویه بن کربن چون قرار کردند و شب در آمدن مردی را دیدند که در آن شب ما مناب
بر ناه تشسته اشائ نزامی بود از کاش شیبیم است از مصیبه و مملاک قوم عادی و از نشان
متغیر نماید و این شخص از قوم نبود بود که با عالم احوال آمده بود احوال بود و سندی که کجا
از عادیان مفارقت کرد گفت بساحل دریا و قوم او منور در شکر اند و باور می کند که حق تعالی
با قوم عادی چه کرد هر یک که بیکر که خواهر معویه بن کربن بود گفت راستست عادیان که در جنت
نقراست و درین شک نیست مود علیه السلام بعد از مملاک قوم نیست و هفت سال خدای را عبادت
کرد و مده عمر او چهار صد و شصت سال بود و بروائی صد و چاه سال و در مکه شرفها الله مدفو
و قرار جان بود که هر معزی که از قوم کفار است خود خلاص می یافتند مکه می آمدند و باصالحات
است عبادت خدا مشغول می شدند و ذکر و تسبیح حق عز و جلالی که نه حتی انا هم للفقین و از
عبد الرحمن بن سابط روایتست که بود و نه پیغمبر رسول میان رکن و مقام در خاک اند و قبر
مود و شعب و صالح و اسمعیل بن ابریم علیه السلام در حضرت موب است در کتب احمر و الله اعلم
حدیث صالح علیه السلام و او بر عبد بن اسف بن مسامع بن سعد بن خادری بن ثور است
و از و تا ابریم بن معمر بن یزید بن مود و صالح مرد و بر شریعت بوج علیه السلام بود و احکام و
شرایع ایشان مشتمل بر صحف بود و این شرع به ابریم علیه السلام منسوخ شد و مده عمر صالح برده
اقوال چاه و شصت سال بود و دو بیست و چاه و حار صد و نه گفته اند و بیست سال در میان
قوم تبلیغ رسالت کرد بعد از عقر ناه و باز سحانه و تقالی او را شود که بر عاثر بن ابریم بن
بن یزید است فرستاد و صالح خانک کفیم از فرزندان خادری بن ثور است و ایشان بعد از انقطاع
و انقراض قوم عادی ظاهر شدند و عبادت و آبادانی زمین مشغول می بودند تا که ملکیت بدست
فرز کردند و خلافت زمین باز با ایشان افتاد و حق تعالی بر ایشان در از که اند خباغ خانه که از
خشت و کل می ساختند فراب نمشد و ایشان با قوه و شوکه زنده می بودند و در معاش خصب و
سعق تمام با دید کرد که بدان سبب هر زمین فساد و تباها آغاز نهادند و خانه با طواف جمال برد
و از سنگها خانه می ساختند و بنهایی می زدند و عبادت او تان و بر ستون اصنام بنیاد نهادند و صالح
علیه السلام در میان ایشان بقدر و مرسته و فضل بزرگ حسیب و نسیب بود باری تعالی او را پیغمبری

ع

بذیشان فرستاد در اول شباب و عقوفان جوانی در میان ایشان دعوت رسالت میکرد و
جد واجتهاد می نمود تا که میرشد و ایشان ایما نیا می بردند و تصدیق او نکردند الا طایفه قلیل
ضعیف قال الله سبحانه و تعالی و ای قعود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الهه غیره
هو انتم انکم من الارض و استقرکم فیها فاستغفروه ثم توبوا الیه ان من یرتّب محیبت
و مراد اخوه نسب است نه دین خنایه در مود گفته شد صالح علیه السلام ایشان را با خدا خواهد و گفت
بیرستید و فرمان برد و عبادت کنید خدای را که مفرود و نکانه و بی همتاست نیست شما را و
عالم و عالمیان خدای الا و تعالی و تقدس شمارا و بذر شمارا که آدم است و آفریده است از قضا
خاک زمین و معاری و باذ شاهی آن بشهادت قری در از استرانی فرمود که سید ما هر از درت
و رعایت نعم می کند و در خلافت و حکومت و شاد کانی کامیابی باشد شکر از نعمت و رضا
آفریدگار خود به استغفار و انابت کند و از بند و توبه کند و بارگاه او رود و کفران و ناسبایی بکنند
تا نعمت باز کرد و شمارا بعذاب و عقوبه مبتلا نکند که با فشاء عالم جل جلاله با سزکان مو من
نیکو کارند یک است و حق افرید اله من جل العزید بدان من دلیل است و دعا ایشان زود
با جابت مقرر نیست ایشان را جواب صالح گفت یا صالح اذ كنت میتا موجوا قبل هذا ان صالح تو
در میان ما مثل زمین از ان جمله بودی که ما را بقوامید ما بود که سید قوم و عاقل جهان و نیک
خواه ما باشی و شاید که با دین ما آبی و مقوت دین و ملت و شریعت و اقربا خود کنی عقل
و کفایت و تدبیر تو ایست که انتهمینا ان نعبد ما یعبد آبا و انا سنع میکنی و باز می داری ما را
از انک عبادت و بدستش کنیم خدایان را که بذران ما آنها را بر ستید و حقیقت انک ما در شکیم
از ان خدای که تو بالا با و دعوت میکنی و بان مخوفی چه ان من که تو سکوی موقع رید و موضع
و انتالغی شک ما دعونا الیه رب رب صالح علیه السلام چون در دعوة الحاح میکرد و در مبلغ
رماله سعی و مبالغه می نمود و در تحریف و تحذیر میگوشتند ایشان گفتند الله ما را آتین و حمل و
برگانی باید که مصداق کفار و معیار کردار حق شود و حقیقه تو ما را یقین که تو باطل گیم
و متابعت و موافقت تو در این صالح علیه السلام گفت ازین کدام آت میخواند از آیات و
سنات الهی گفتند انک تو روز غد با ما بیرون ای و ایشان را هر سال در روزی معین معلوم می نمود
عید بود که او تان را بیرون می برد و اصنام را زنده می گفند چون در از روز با ما موافقت
تو خدا خود را بخوانی و از وی چیزی بخوانی و ما را از خدایان خود حاجی خوانیم اگر خدا تو

حاجت نقر و اكد ما متابعت تو كنيم و اگر خدايان ما را بدمند تما متابعت ما يابيد كه بدين
قرار اتفاق كنند تا روز عيد اصنام را بياراستند و همه را بجا هر مرصع كرده و بمصلحت برده تصالح
من عليه السلام با اشان برون رفت بتان را بنمازند و از اشان خواستند كه نذره عاصا مستجاب
نكرده اند و هر چه بخواند مرادش نرسيده و آنچه از خدا خود خواهد اشان كه بزم گفتار خدايان
كويك اند نكرده اند كه خدا بزرگ همه نفع مطلوب و مقصود صالح عليه السلام هميا كه اند بعد از دعا
جندع بن عمر بن حواس كه در آن وقت سيد قوم و بهتر شود بود گفتار صالح اگر سفر و خداه تو
بر حق است و در بن دعوي صادق بدار ما از بن صوره كه منفرد است بزمانه حج و آنرا كاشه خواهد
ناقه اخفي شكل بنكر شك بسيار موي كه ده ماهه بجز در شكش باشد برون آر كه اگر تو از بن صوره
بر ما از ناقه برون آري ما تصديق تو كنيم و بتوانان آنم صالح عليه السلام بر شرط از اشان
عهد و موافق موكده بسته كه بعد از اخراج ايمان آرند و تصديقش كنند و اشان عهد كه نذو ميثاق
عليه السلام بسته صالح عليه السلام بر خاست و دروي بقتله كرد و در وقت نماز بكار آورد و برون كار
خود را با سا عظامي كه مي است بخواند و دعا كرد و بزند كه آن صبح ساعت فضاة بزرگ مي شد تا
جندان بماند كه شكش آيست كه وضع مجلس بر پاكش و قوم شود و امت صالح نكران كه ناگاه آن
بشته كه صبح بر طرف از اطراف آن بود حركتي بگرد و صبح منصدع شد و شكاف و ناقه مختربه
عشر اجوف و براحاج موصوف و معبود بود برون آمد كه بزرگي و مسافه ما بين الجنبين او را صفة
نذره الا آفريد كا را و تعالى و قدس و در حال كه شل او از ناچ شد جندع بن عمرو كه اين معجزه
ظاهرة و مينه باهره بديد از مخلص ايمان آورد و بوجدانه در بويه خدا عز وجل اقرار كرد و
بنبوه انبيا با نبوت و رسالت صالح اعتراف نمود و جمعي از خواص و غيره او بواقفت او ايمان آوردند
و اشراف و اكابر قوم شود بخواستند كه تصديق صالح كنند و ايمان آرند از شياطين الناس كه در ميان
بودند مثل ذواب بن عمرو بن ليد و حباب كه صاحب اصنام و او ثمان بود و باب بر صعد كه كامن
اشان بود و اينها هم از اشراف قوم بودند مانع شدند و از طاعت خدا باز داشتند لا حول
الا لعنة الله على الظالمين الذين يصدون عن سبيل الله و يعفون عوجا صفا و شعار و خاصه اشان
ايشانست چون بعد از اخراج ناقه اشان بكار برد و عناد مفر شدند صالح عليه السلام گفت يا قوم
اعبدوا الله ما لكم من اله غيره قد جاءكم بينكم من ربكم نذره ناقه الله اضافه آن بر سبيل
تفضل و تقصيص با خدا تعالى كرد كه آيه قدروا ما تاكل في ارض الله ولا تمسوا بسوء

فيا خذكم عذاب يوم اليم ناقه باجه در ميان اشان بماند و برك در خان اشان بچند و
بنانات مچند و اشان بگرفته و در خود نام مي آشا ميذ و حكيم قال هذه ناقه لاشرب خط
و نصيب من المار و لكم شرب يوم معلوم بر طرف غيب باب مي آمد كه روز كه مرد او بود سرد
جاه بردي فان مشهور است در حجر به بر الناقة و سر بر داشت الا كه جاه را خشك كرده ايندي و يك قطره
رها نكردي چون سر برداشت باها منفرج گرداندي و از يك كرد و رنه ادي تا مشرد در بستان بر رفتي
اشان بيا ميذني و مچند خواستند بدوشيدني و آن روز بعوض آب هم شرب اشان ميذند
و بعضي خيزه ميگردند و ناقه از آن راه كه آمده بودني توانست باز كشني از راه ديگر بدني با باز كه نوبت
او بودني روز ديگر جاه باب ملوشتي قوم آمدني و بر رفتي و آن روز بكار داشتني و در آن روز
ناقه ذخيره كودني در بن رفاميه و بجه مدني بماندند در بعضي روايات آمده كه مدت سال
ناقه را در ميان قوم شود ملكه فاذا و اشان نذ انعام و مواشي از ابل و بقرو غنم بسيار بود و چون
ايشان شدني ناقه الله بر ظهر وادي رفت و آنجا ماوي ساخت و مواشي اشان از وي بگره بزي و بطن
وادي آمدني و نذر شده كه ما مضه بذاش رسيدني و نذرستان ناقه در آن روز وادي جا كفتي و مواشي
اشان بر ظهر وادي بر ما خوردني و خيف و نذر شدند و بسيار نذرني و اين همه بر سبيل انبلا
و اختيار و آرمایش آن قوم بود تا كه اين صوره بر ساس سخت شد و اشان جهت جارا مان خود بپيك
آمدند و دل بر عرق ناقه نهادند و اطهار را نافرمانی كردند و با خدا و رسول خدا عناد و معصيه بنياد
نهادند و بران اتفاق اجماع بوستند و دران قبایل دوزخ بودند يكي غنمه نام گفتش ام غنم
در خر غنم بن مجلز زن دواب بن عمرو و بعايت بر و خوف اما دختران عيله داشت و مال و مواشي
في حساب دوم صدوف بنت الحجار زني صاحب جمال با كثره مال و مال و هر دورا با صالح عليه السلام
دشمنی نام بود و در عرق ناقه سعی بليغ مي نمودند جهت مظهره بنسبه با انعام و مواشي اشان صدوف و دي
را از قوم شود حباب نام طلب كه و حسن و جمال و كثره اموال خود بروي عرضه كه و كفت هر من عرق
ناقه است حباب قبول كرد و ابا اكل كرد و بسر و او مصدع بن مريج را بخواند و همان قضيه باوي در ميان
نهاد او بر حسن او و نفعه شد عرق ناقه و لعنه الله قبول كرد و غير مست غنم قدر بن سالف را بخواند و
او مردی امر از ريق قصير بود و عايزا ذك شهور نه از ان سالف نود اما ولد الزنا بر فراش او بود مظهره
نسبه بدو كه نذر دختران خود را بروي عرض كه كه هر كدام كه بخواهد نذرش عرق ناقه است و قدر
در ميان قوم عزيز و منيع و رفيع القدر بود و مصدع بن عمرو او شد بواقفت بلكه يك مفت كس را

از شرار قوم نرفتند و نه تن شدند و بقر باقه عهد که نه دول بران نهادند و مترصد نافت
 بودند تا آن روز که نوبه فرد او بود. کین که نه در یک طرفی تا چون نافت از آب باز گشتند
 قدر برده گذر نافت بداصل صحره کین که نه مصدع جان دیگر نافت مصدع بکشت تیری مذاخت و
 بدین مفضل ساق نافت غیزه سرون آمد و در خوزرا که خوبریز زنان از زمان بود بفرمود تا
 حسن و جمال خود بر قدر عرضه کرد. قدر که او را بدید شمشیر کشید و زن نافت حمله آورد و غرقش را از
 هم جدا کرد نافت بیضا و بانی کرد تا به تنه شود و بگریه نافت را غرق کردند و اصل شهر و قوم
 شود بتمامی برون آمدند و گوشت قسم که نه دو می کردند و می خوردند و بران افعال قبیح و صیغه خسته
 شادی می کردند نافت چون آن صوره بدید بنه با کوم داد تا مشینو بود و به این قاره صالح را
 از آن واقعه جگر که نه بیامد قوم رو بدو نهادند و در محو است که ما را از خبر نبود فلان و فلان
 کردند و ما را در این نافت نیست صالح گفت بهینند اگر چه نافت را باز نماند آورد که در میان تلها شد
 شاید که حق تعالی عذاب از شما دفع کند و عقوبه دفع شود بطلب آن برون رفتند چون بدیدند که بر
 سر کوه استازده است نرفتند که بگریه نافت را در سجانه و تقالی آن کوه را بنمود تا سراغ غنان آسمان
 کشد خنای مرغ بر سر آن تقالی بر او از کرد صالح علیه السلام ما مد چون نظر بر نافت انداخت بگریه
 و اشک از چشمه جشش روان شد بچون صالح را بدید سه ناله کرد و همان صحره که ما در پیش از اینجا
 برون آمده شکافه شد اندرون رفت و صاحبان قرار گرفت صالح علیه السلام فرمود که بر او از
 شمار یک روز محلت است روز چهارم عذاب نازل شود **فقال فتقوا فی دارکم ثلثه ایشا**
ذلک و بعد غیر مکر و برون ناول که بر خاستند رو به ایشان نرفت شده بود دوم روز مرغ زهر سم سیاه
روز چهارم بعد از کفار شدند و در روایت از حق جنانست که چهار نفر از تسعة مرتطه در نیت
نافت بر خاستند یکی از ایشان تری مذاخت و بدول او نافت نفاذ نایش کردند و از اجا بزر او کردند و
گوشت او را کوهشت ما در ضم کردند و طبع که نه در روایت اول اصح و اشهر است صالح علیه السلام
با ایشان می گفت مشک مره خدا تعالی که بد و فرمان من ببردید بشارة با ذ شارب نقت و عذاب خدا
ایشان بر طریق فسوس و سحره می گفتند یا صالح ایستایا بعد ما ان کنت من الصادقین
اگر تو پی صادق القولی بوعده خود وفا کن و از عذاب بر ما نازل کن و این خودی باشد و نکات
و آیت آن نیست نواشان روز یکشنبه را موش وادنه را عروبه و شنبه را شیار می گفتند
و عقر نافت دوم الاربعه بود صالح علیه السلام گفت با مداد موش که ایشان بگریه و صبح عروبه

و در روایت دیگر
 و در روایت دیگر

و در روایت دیگر
 و در روایت دیگر

روشن سرخ و در شیار سیاه شود و صبح اول عذاب ایشان فرود کرد چون از صالح این سخن بشنیدند
 گفتند ما صالح را نافت ملحق کنیم و او را از یکشنبه مشی چون بر صالح بردند باری تعالی فرشتگان را بفرستاد
 بزخم مشک که بر دماغ ایشان می نافتند سر نه را ملک طوطی بلعه خدای ساندند و قوم مشط ایشان
 می بودند چون دیدیم می آمدند بر خاستند و بدر خانه صالح می رفتند یا و ان نه کانه را دیدند که بزخم مشک
 حرد و خراب صالح را گفتند چرا ایشان را کشت ما ترا سلاک کنیم قتل و عشره صالح در صلاح می رفت و گفتند
 و الله که شما او را هرگز نتواند کشت و ایشان را از سران دور کردند که بروید اگر وعده عذاب که داد
 حق است خود باین تعالی بران نرفتند یکد الاغضب و عقوبه و اگر دروغ است آن وقت مجرم می
 خوا میزد با وی که آن شب دست از او برداشد و در خانه رفتند با مداد که بر خاستند رویشان نرفت
 شده بود خرد و بزرگ را کات که بفرغان اندوده اند و انستند که مقدمه بلامت و عذاب نازل
 و صالح علیه السلام صادق است نرفتند بطلب که بکشد صالح علیه السلام بنه با بقید از هایل بود و از
 که ایشان را بنوعی می گفتند و خانه بغیل که کینش ابو عبدی بود و سید آن قوم بود فرو آمد
 اگر چه مشرک بود اما بیع خدای را بهمان کرد و ایشان را بر صالح دست بود نرفتند و مومنان قوم
 صالح را بگریه و عذاب می کردند و زحمت میدادند که ما را دالت کیند صالح نرفت از افعی
 صالح میزد بنهرم برفت و گفت یا بنی الله ایشان سبب بوقار را عذاب میدادند اجاره
 مست که ایشان را دالت کینم بنو صالح علیه السلام گفت شاید میدی برفت و ایشان را گفت بروید
 که صالح در خانه ابی عبدی متواری است ایشان را میزد و درین باب سخن گفتند ابو عبدی
 گفت بلی او در خانه منست اما شمار ابوی بنم کار و قدره مست ایشان از آن احوال
 کردند و باری تعالی ایشان را بعد از مشغول که اندیکه مکر را جز میدادند از آثار عذاب
 که بر وجه ایشان ظاهر شده بود چون شب در آمدند فریاد بر او کردند که یک روز از اجل نشه
 معذوره گذشته است ما یم و دو روز دیگر روز دوم رو به ایشان همه سرخ شده بود کات
 که بخون خضاب که اند فریاد و گریه و زاری کردند و یقین داشتند که صالح صادق القول است
 و این علامت و آثار عذاب است آن روز نیشب آوردند تا ز شام محکم و ناله بر داشتند که
 الا قد مضی یومان من الاجل و حضور عذاب نزد کشید نرفتند بر خاستند رو به ایشان همه
 سیاه شده جانچه بفرستادند که بوزاری که نه که و دلفشان روز سلاک و دمار است
 شب یکشنبه صالح از میان ایشان برون رفت بطرف شام و اصحابی بقیه او هم موافقت کردند

وفاقت او صاحب شد و بر ملا فلسطین و و آمدند روز چهارم قوم برخاستند و گفتند
حنوطه بد خود راست کردند و در میان خاک می غلتیدند و خود را بر زمین میزدند گاه در زمین
گاه در آسمان نگاه میکردند و نمی دانستند که بلا از کجا و خواهد آمد چون وقت جاست بود
صیحه از آسمان بیامد که اصوات و صواعق و هر چه در روی زمین باشد از آوازه تان مات
در آن صیحه مندرج بود از میسبه آن دله ایشان باره باره شد و سکار سلاک شدند و دمار از سا
بر آوردند فاخذتهم الرحمة فاصبحوا فی ديارهم ثم ولزناهم ديار دران دیا را نهاد الا جاره
در نه نام کافره بود و با صالح علیه السلام عداوتی تمام داشت بعد از آنکه صولت عذاب مشاهده کرد
باری تعالی با ایشان رحمت کرد و اند از میان مردمان مروان آمد و مجمل می دود تا بوادی القری
موضعی رسید که آنرا فرخ خوانند جمعی آنجا بودند از قبایل و قوم خود ایشان را بخودشان آن واقعه
خبر داد و آب خواست آشامیدن و در آن یکی بود و در روایات آمده که باری تعالی وی
فرستاد که این صالح ایشان در عترت این فاقه می کشید تا آنکه معلوم باشد صالح این حال با ایشان گفت
گفتند ما هر که این حکم و این فعل از ما صادر نشود گفت درین ماه کوهی از شما در وجود آمد که
این کار بدست او واقع شود و هلاک و عذاب ایشان بدست او و حیل او باشد ایشان گفتند که
مروزی که درین ماه در وجود آید ما او را بکشیم نه کسی را از اشراف قوم که بیانی آمدند و نه را که کشید
دخم را و زدی آمد و آن فرزند اول او بود دلش برد که بکشد آن برادر از نام کرد از حمر لوزرق
قصر نشو و نما و بالیدل عجب داشت روز بزرگ شد مرگه که بران کوه بگذشت که فرزند خود را
کشید بودند بر ایشان قتل و لاد ما صیه عظیم سخت آمدی می کشند اگر فرزندمان مانده بودی همه
مقدورات قدر ملک بزرگتر بودی من سبب حقد و عداوة با صالح در دل کشید و این نه کس
با هم سو کند خوردند که شب در روند و صالح را بکشد قالوا تقاسموا بالله فبیعتهم و اهلها که
با و ایان آورده بودند و اگر کسی مطالب خون ایت کند بگویم ما آنجا حاضر نموده و حقیقه که
ما این سخن راست میگویم ثم لقولنا لولیت ما شهدنا ملک اهلنا و انما لصا دقون صالح علیه السلام
شب با ایشان در آن قومه بی حقیقت اما روز ایشان را و غط و صبح که چون شب در آمدی مسجدی
که مشهور است مسجد صالح آنجا بعبادت مشغول شدی تا مدتی با نزهت تبلیغ در حالت در میان
آمدی پس کن نه کس باز سفر کردند که بسوی میروم و در غاری بنهان شدند تا چون شب در آید
بروند و صالح را سلاک شدند آن غار در سر ایشان اما خود را نمی بیند و بر و این حیوانات

یا صالح

اول کفیم و شکان دمار از روزگار ایشان بر آوردند بسکت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و
اخذهم رب العالمین باری تعالی صالح را با چهار هزار مرد از قوم او از اصل امان بودند گاه
داد و از شر آن کفار و اشرار خلاص کرد و از فضیلت روز عفو بر ماند و منظور بطرح خود
کرد اند از آنجا بر فند و کفر موت فر و آمدند صالح علیه السلام آنجا بچار حق پوست و از آن سبب
آن بقعه را نام حنن کردند و قوم صالح آنجا شهری ساخت کردند نامش حاصورا و آنرا دار الاقامه و
سکن ساختند و بقعه عمر بعبادت و طاعت کردند کار قوی بر بر می می بد فلما جاء امرنا بختنا
صالحا و الذین امنوا معه برحمته منا و من خزی یوم میفرات ربک هو القوی العزیز
و این خطاب با رسول خدا مصطفی معطی است صلی الله علیه و سلم و بعد از صالح علیه السلام باری سبحانه
و تعالی مغیری خلق فرستاد تا آنگاه که خلیل الله ابریم بن کبیر رسول خدا محمد مصطفی است صلوات
الله و سلامه علیها بر سالت بنوت در جهان مبعوث شد حاج ذکر آن در باب تمام و کمال
بوقوف خدا ایراد کنیم ان شاء الله و حده باب تیم چهارم
در هشت خلیل الرحمن ابریم بن کبیر علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی و ذکر فی الکتاب ابریم
اندکان صدق بنییا و هو ابریم بن یارخ بن ناخو بن سروع بن یغوا بن قانع بن غالب بن شام
بن قنن بن ابریم بن سام بن نوح علیها السلام و از صالح تا ابریم مع سوری در سیه نبود و در
بعضی تواریخ جافست که از ابریم تا نوح علیها السلام دو هزار و دویست و چهل و شش سال بود
و از ابریم تا موسی تا دود با نضد سال و از دود تا عیسی یک هزار و صد سال
و از عیسی تا خیر البشر سیصد و بیست سال بود پس بدین قول بران قدر که بفرمودیم نصد و سی سال
و من کذب و از وفات او تا طوفان نوح دو هزار و دویست و چهل و دو سال کرد از ابتدا ابریم که
تا اکنون که حرم احرام سه تاع و سبعمایه است نه هزار و دویست و نوزده سال باشد
و آنچه مشهور است بفرمودیم هزار سال بود چنانچه در تفاسیر مسطور است و از آدم تا نوح دو هزار
و هشتصد سال و از نوح تا ابریم هزار و با نضد سال و از ابریم تا موسی چهار صد و شصت سال و از
موسی تا عیسی هزار و نصد و سی و هفت سال و از عیسی تا محمد خیر البشر صلی الله علیه و سلم چهار صد
و ششاد سال و برین قوال از عهد آدم ابوالبشر تا اکنون که آخر نبوت خیر البشر است تا نوح
هفت هزار و هشتصد و هشتاد و هفت سال باشد و ابوالکس مسعودی آورده است که از مبعوث
آدم تا طوفان نوح دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا مبعوث ابریم علیه السلام

در آن

از پیش من برو و از من دیار بگریز کن قال راغب انت علی الله یا ابرهیم لمن ملئت
 لاجل جنگ و ابرهیم علیه السلام حکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما گفت ترا از من
 سلامتی است و بدو را دعا و غصنی نیست و روزی باشد که من از بهر درگاه خود آورش
 خواهم و بدو فرمانی تو بخدا بطلب استغفار کنم که ترا بر من حقوق مست و تو بر من مشفق
 و مهربان و سکو کار بوزی قال سلام علیک یا متفعلک زنی از کان و حقیقتا که آید کار
 من شکو کار و لطیف و دانا و خیر است دعا من اجابت کند و هر چه خواهم بدهد و درین سلام سه
 وجه گفته اند یکی آنکه سلام مفارقة و بچراشت دوم آنکه سلام تطف و نیکی و تواضع است
 و سوم آنکه سلام حلیم و حکم است و سفسه و احقر را ابرهیم گفت چون سخن من در شما اثر می کند و
 مرا طاعت آنست که بر آنچه شما میکنند صبر کنم و آنرا که شما می برستید برستم اولی آنکه از شما
 دویی کنم و آنچه شما عبادت آن میکنید بر خدا تعالی اغترال و که آنه کرم و بطاعت و عبادت آفرید
 خود مشغول شوم و خدا خود را بخوانم که او دعا مرا اجابت کند و مرا نایب بگرداند و از جمله
 اشقیاء و مردودین باشم و اعترک و ما تدعون من دون الله و ادعونی **عنه** ان لا اكون بدعا
رشیقیا و از میان ایشان سرون رفت و هفت سال در کوچه ها و غارها خدای را بقدس و تعالی
 بر ستایش میکرد تا که حق تعالی روی وی فرستاد که برو و نزد ما بخوان و بگو تا ایمان آرد
 و بلا و شرط کن که با وجود ایمان ملکیت بول ما کنیم و هر چند که دلش خواهد او را در زمین بگذشت
 و سروری جمع ابرهیم علیه السلام روی بآبادانی نهاد و با خانه آمد و برقرار معهود ایشان را زجر
 و منع میکرد و فرصتی میطلبید که اول بتان را خراب کند و در هم شکند و بعد از این ایشان را بظهار
 بنوع و تبلیغ رسالت تنبیه کند و ایشان را عیدی بود که همه یکبار بصی ارفندی و بفرج و تماش
 مشغول شدند و آنجا شش تن آمدند و اطعمه و اشره و حلاوا بسیار بر خروج مقدم داشتند
 تا بیک خدایان از آن برسند چون از صحرای مراجعت افتاد و در حضور اصنام و اوثان آن طعاهای
 و شریکها و شیرینیها بزه و مار کردند و ایشان علم بجوم ملک استعدی و بران کار که بزدی
 چون روز عید آمد و عزمت صوا که اند ابرهیم را علیه السلام گفت تو نیز با ما موافقت کن ابرهیم گفت
 من در علم بجوم نظری آدم مرا توانی و زحمتی خواهد رسید من خود را بخورم کما قال تعالی
منظر نظره فی الجحیم فقال انی نسقم و ان حسب اعتقاد و علم اسان می گفت ایشان به
 اول به تکه آمدند و فرشتها که انما به کسرتند و اصنام را بر زمینها بیارستید و بحسب عادت

طعاهای و نعمتها را بر ایشان بنهادند و بفرستد اما از ابرهیم حجت بیا من می رسیدند فنوا **عنه**
 مدبرین از عید بشت برگردند و در شهر نهادند ابرهیم علیه السلام فرصت عفت شمر و تفرق
 برادر عین کار نهادند بود برگرفت و به بتخانه رفت فراغ **الی الهتهم** الوان اطعمه دیدن ایشان
 نهادند بر طریق استیذان گفت **الاما کلون** باز گفت مالکم لا نطقون طاعت شما را که خاموش شده
 و سخن مگویند و طعام بخورید فراغ عظیم ضرا بالیمین پس میل بجایب اصنام کرد و تیر بدست
 راست گرفت و تا ایشان را خدمت خدایان رسیدن ابرهیم علیه السلام همه بدست مبارک خود غر
 و در و تار و مار کرده بود الا بت بزرگ ایشان را که بر تیر و شمشیر و خنجر تا نمید معذرت خود را
 که خدایان کو جگ بر رفته خدای بزرگ ایشان را که داد **فجعلهم حذاذا الاکبر** و آنرا بر
 آن بگذشت و مع مقرر زبانه تا ایشان را اوج جمع کنند و از سوال کنند که اینها را چه شده و
 اینها که شکست یا آنکه رجوع با عقل خود کنید و اما من بیایند چه ابرهیم علیه السلام با ایشان میگفت
ان تعبدون من ما تحبون والله خلقکم وما تعلمون ایشان تعجب باز کشید و در اینجا فرستد خدایان
 خود را خراب و بیاب و دزد و دوز از سرشان بردارد و آتش درجا نشان افتاد گفتند من فعل هذا **بالله**
انه لم یظلمن و در جست و جوی افادند که آیا که این کار کرده باشد یا آنرا نشان گفت ابرهیم سوخته
 بتان را بدست و بگوشت میکرد امروز بقل کرد و با ما بصیایا میزد و لیراه باز گفتد ظاهر با این کار آمده
 باشد و همانا از فعل او باشد قالوا **سفا فقی** بید که می یقاله ابرهیم فرمود گفت بیایند او را و بر این
 مردم بدرستی تا باشد که کسی بروی او مدعا عقوبه او می حضور ایشان کرده شود قالوا **فانوا به علی**
عز الناس لعلم بشهدون ابرهیم را حاضر کردند یکی از ایشان کواهی داد که این کار ابرهیم است
 فرود گفت من یک کواه حکم کنم چون از کواها بر خیزند از ابرهیم برسیند قالوا **انت فعل هذا**
 بالهتیا یا ابرهیم ابرهیم علیه السلام گفت بل **فعلکم** بکره **هذا** از وی پرسید اگر جواب میتواند بگوید و سخن
 می تواند گفت فسالوهم ان کا نوا نطقون چون ابرهیم علیه السلام این سخن گفت مردم را نزد وی باز شد
 و رجوع با نفس خود کردند و در میان تفکر نمودند و انستید که حق بطرف ابرهیم است گفتند شما
 طامس اند که می برستید حری را که بی گوید و بی شود و مضرب از شما دفع می کند فرجوا **الی انفسهم**
فقالوا انکم اتم الظالمون از اجماعت وجود و حضور خدایان خود از ابرهیم سوال می کنند از ایشان
 می باند برسید که بیزم شما خدایان اند تا بگویند که این صیغه با ایشان کرده است انکه از
 افعال و خجالت که خدایان سخن بکنند و نوا نطقند سر در پیش انداختند و همچنان برگرفتند

بعد از آنکه بر عظم خود مفرشته بود بزم نکسو اعلیٰ و رسم لغت ما هو لا یمنطقون
چون بخت ابریم علیه السلام موجب بود دلیر تر شد لغت افتد و من دون الله ما لا یفعلکم ولا
یضرمکم اف لکم ولما یفعلون من دون الله افلا تعقلون شایسته این عمل نیست که قدر برآمد
که اشغال این جمادات خدای را نشانید نه آخر اینها را نشانید اند با زبانتان بخدای می برسند
آخری داند که شما را و ایشان را و هر عمل که شما می کنید آفرین خدا تبارک و تعالی است فرود
چون از سخن ابریم علیه السلام انتقالی تمام یافت گفت **حرقه** و انصروه **الهلکم ان کنتم فاسقین**
و بعضی برآمد که این کلمه مردی از اکراد آن قوم میزن نام گفت باری تعالی و الحال او را
خسف کرد و بزم من و زور رفت و تا روز قیامت بواقفت قارون می رود چون بر حراق ابریم
اجماع و اتفاق کردند او را در خانه محصور شد و حظه بنا کردند و مدتی یک سال از اطراف
ملکت فرود همی می کشیدند تا آتش در زبند و ابریم را در اینجا اندازند قالوا انینا الذین انما
قالنهم منکم و کونیدونی در آن مقام بسا خند و آنرا کوئی نام نهادند و همی بسیار آتش را
حکم جمع کردند و مرد و زن و خرد و بزرگ در آن کار بودند اگر کسی را در آن مده رگوری سب می
یا کالی صعب کفر را رشتی نذر کردی که بعد از خلاص ازین زحمت جندین همی بل اوراق ابریم بر سر
زبان و دل می رشتندی و قیمتی آنرا در مییم صرف کردند و اگر یکی فوجی از اصل ته که مالی معنی
تا مییم خردند بدان حظیره برند و بزرگ و بزرگ و خیزه آخرت را چون تمام جمع کردند از هر طرف
آتش در زبند شعله آن در هوا مرغان را بر می سوخت مفت شبانه در مییم می سوخت و آتش جان
صولت و شدة گرفت که در حوالی آن نمی توانستند گردیدن و تدر آن ندا شنید که ابریم را چگونه
در آن آتش اندازند ابلیس لعن حاضر شد و تعلیم و اشاره او محقق بسا خند و ابریم را علیه السلام
سلاسل و اغلال مقید در اینجا نهادند ابریم علیه السلام در آن حال می گفت لا اله الا انت سبحانک
و بحکمک لک الحمد و لک الملک لا شریک لک چون ندا شنید و در اوج هوا برویز گرفت روح الامین
جبرئیل علیه السلام او را دریافت و گفت یا ابریم الک حاجة کنت اما الیک فلا جبرئیل کنت از مرد کار
خود سوال کن آنچه میخواهی ابریم گفت حسب من موالی علیه کالی صدق و اخلاص و توجه و توکل
اینجا بخانه فی الجلال کبریا از اینجا معلوم کن که ابریم علیه السلام در جهان حادثه بختی مستغرق کار معرفت
و عبطت و متوجه حضرت عزت بود که الفات جبرئیل علیه السلام نکرد و با فرد کار خود و توفیق و
اعتماد و امیدواری خدای داشت که از عیز و جل جلاله معونی خواست و از قوه ایمان و اخلاص

ابریم علیه

از حضرت عزت تر سوا می نکرد و تضرع نمود جانک در آرزو است که آسمان من من و تمامت
فرشتگان و جمیع خلایق عیز از جن و انس بفریاد آمدند که بر فرد کار را دوست ترا در آتش می اندازند
و در همه دوی زمین هم آفریده نیست که تا بر پیش کش جزوی نارا اجازه و فرمان ده تا او را
ضربه کنیم و در این کفار بداییم با ذی شاه عالم با ایشان خطاب فرمود که این خطاب برستی
و راستی که ابریم دوست منست و مرا عیز از وی خیلی و دوستی در همه عالم نیست و من او را
اویم و او را بر من عیز از او ندارم و خدا این نیست اگر او را از شما اغاثی نخواهد بفریاد من رسید
و اگر از شما اغاثی میجوید معونتش د مید من شما در معنی اجازه دلفه ام و اگر جان ابریم
جز مرا خواهد و بغیر از من اغاثت نکند و اعانت نخواهد من دما ترم عال او را از شما و راف قدرت من
بنسبت با او من است از شما تویله کار او من باز گذارد که میان دوستان خلص می اغاث در کف
انگاه خازن آب بر سید که ان ابریم اگر میخواهی بیک خطه آتش را و نشام خازن بیاورید که اگر
اشاره کنی همه را در درون من و فضا مواجعا بشور که اتم ابریم علیه السلام گفت لا حاجة لی الیک حسی
الهدو نع الوکیل خلایق در من ماضیه بودند که از حضرت عزت فرمان رسید که یا نامر کونی بر دوا و
سلاما **علیکم** بقدرت خدای عز و جل آتش بدان عظیمی جان و نوشت که اگر باری تعالی عطف سلیمان
با بر دوا کرده بودی ابریم لز سر ما بسوختی چهل شبانه زور در همه عالم آتش نبود از آنک حکم مطلق رفت
مر جا که آتش بود مات فرورد و درین مدت خلایق جزئی که آنرا با آتش مایذخت غمخورد و اگر
علی ابریم نکفی آتش همیشه سرد بودی تعب لاچار می گوید از ابریم غیر از بند ما که بردست و بانی
او نهاده بودند سوخت و شکان دست ابریم کردند و بزمین نشانیدند ابریم علیه السلام
که در آن مقام نظر کرد چشمه آب زلال دید و حوالی آن بزمه و گل سرخ و رکان و زمجن و الحال
جبرئیل علیه السلام جامه از حر و رشت بیافرد و در روی پوشید و طنفسه بهشت بکشد و او را
بر آجا بنشانند و گفت یا ابریم ان ربک یقول انا علمت ان النار لا یضر اجسامی و باری تعالی
فرشته که او را ملک الظل کویندم بر صوره ابریم بنستاد تا با ابریم همشاه شد و او را خوش
می داشت و آن جامه از ابریم با سخی و از اسحق معقوب علیه السلام رسید و یعقوب آنرا بقودی
که بر آزدی یوسف علیها السلام بنستاد و تمام آن در قصه یوسف علیه السلام شرح شود ان ما اند
در روایات آمده که همه جا نودان در اطفا آتش سعی میفرمودند الا فرشته که در توفیق ان مبالغه
میکرد و با ذی ان می مید و آتش می افروخت ازین جهت رسول خدا بکشتن او و فرود آمدن علی

ساره دعا کرد دستش درست شد چون ثانیاً میل کرد باز خشک شد باز شاه باز التماس دعا کرد
حق تعالی بار دیگر بدعا ساره او را شفا داد چون مردی عاقل بود دانست که این حالت از سر
الهی خالی نیست ساره را استمال داد و اعزاز و احترام کرد و کنیزکی بخشید و اجرام که ما ذر ابریمیل
شد علیه السلام و گفت با برادرش ابریمیل که از شهر ما برو ساره بیا مزد و احوال باز ابریمیل
خدا را شکر کرد و ساره و معا جری را گرفت و بزم فیلسطین جاس که نام آن شیخ عیاض است قبول کرد
و چون تیان نمود را شکسته بودند و آن قضایا در میان آمده فرود بعد از آن بداد ملل الملک بزد
و دعوی خدای بکرد و شقاوت ابتدای و عقوبت سرمدی اختیار کرد و بشوی آن حرمت همان
قطعی عظیم باد بد شد و او را غله بسیار بود و اینا بر مانی حساب ملود داشت حلوان اطراف
عالم رو بدو نهادند و او اول کسی بود که تاج بر سر نهاد چون مردم بغله فرزند آمدند و او را
هر طایفه می رسیدی که خدا شکست مرکه بگفتی و دوست غله بدای و آنکس گفتی خدا را می خواند
آسمان و زمین است بر بخیزی و انشا از محرم بگاشی ابریمیل نرشتی باد بزد کرد و با جماعتی از
هر جنس روی بولایت خود نهاد چون رسید فرود عباد مهوده خود از همه رسید که می رفتیم
ایشان گفتند فرود ابریمیل گفت خدای من است که مرده را زنده کند و زنده را بیدار کند و همه را
طعام و لقمه بدهد و ابریمیل را محرم باز کرد اند ابریمیل علیه السلام چون بزد یک خانه رسید از شما نه
اعداد شدند و از آنکس هم احسان و مسایینان هم با بارها که ان کانه می روند و او با جواهرات اصل
ست و نالید شوند در آن حوالی تلی بر یک دیدند مرد و عابد کرد و بر شتر نهاد و بر در خانه
سنداخت و او خسته و مانده بود و با بخار در خانه سخت ایشان بر کشودند آرقی دیدند که
لطیف که از آن خوشتر مگر نباشد در خانه کشیدند و از آنجا نماند ابریمیل علیه السلام چون سزار شد
و صوماخت و نماز بکردارد چون از نماز فارغ شد در خانه رفت آن نان عیش و شفا بد گفت این
از نجاست گفتند از آن آمد که آوردی دانست که آن نعمت است که خدا تعالی از زانی فرموده است
بعد از مدتی که آن آخر شد باز برخاست و بطلب غله می رفت باره راه بردف قیمه آن همراه
بنود و در خانه نیز می داشت باز با اعتماد فضل و کرم آورد کار خود بزد یک تلی رفت و جواهرات
از آن بدل بکرد و عابد آورد چون فرور کشید کدم بال مشک بود بعضی بر طعام بلغم کردند و
بعضی آرد و باقی برادر پزاعت بگذاشتند چون آن خم مزروع شد باری تعالی خدایان نعمت
بداد که حساب آن هم او اند اصل مال ابریمیل از آنجا بود چنان شد که از جمله آنها سابقه و لاحق

می یک مال او نمودند مشهور است که چهار صد سکه داشت که قلاده ایشان زرین بود که
هر یک بر کله و بر سره موکل بودند و آنها که قلاده سیمین داشتند بی قلاده بودند و بر وواشی
و انعام او نمیکه بان بودند خود حساب نداشت چون مال او بدین درجه رسید فرشتگان
بدخلت و علیه السلام رشک بر خندند که باز شاه لم یزل و لا یزال علی از بنی آدم را کخدن علاقی و
عواقب شعولی باشد شاخلیل خود کرد اند و بدرجه نبوت رساندش حق تعالی که علام الغیو
برضا ید ملائکه اطلاع یافت خطاب کرد که خلیل مرا جز محبت من می دیگر در دل نیست او را
بان مال می تعلقی نیست و همه را بداد رضا با صرف سکه و آخر الامر آنچه ما از سر هم بد خند
و اگر میخواهید از ما شکر کنید فرشتگان حلیل الرحمن را در بویه امتحان کشیدند و جبرئیل امین را
فرستادند تا از حال برایشان عیان کرد اند جبرئیل علیه السلام بفرمان رب العزیز ما مذا ابریمیل علیه السلام
بر در برای استاده بزد و تسبیح و تقدس از بندگان عالم جل جلاله مشغول بود طایفه ملائکه بر
صورت درویشی دو ان سبوح قدوس کو یان بد ابریمیل علیه السلام بگذاشت ابریمیل که آن کلمه از زبان
درم نش نشد آتش محبه در سویدا دل او شعله زرد از عانت شوق عاشقانه بفریاد آمد و صادقاً
می گفت ای بار خدایان کلمه را که نام محبوب صفت ببارد بیک باز کو جبرئیل گفت بدایگان می توانم گفت
از سر حیزی بر خیز با بگویم تا جان ندی بوصل جان منی ابریمیل علیه السلام گفت هر نعمی ظاهر که خدا
تعالی بمن ارزانی داشته است نصفی از آن تو بخشیده ام بکار دیگر بگو جبرئیل علیه السلام گفت سبوح قدوس
ابریمیل علیه السلام گفت هر چه دارم در همه عالم تمامت بگو بخندم بکار دیگر باز کو جبرئیل گفت سبوح قدوس
ابریمیل از ذوق آن شراب مرقوع شد و انوار محبت و اسرار معرفت و آثار نبوت و آیات رسالت
هم بدامختند و ابریمیل را نور علی نور از ان بویه خالص تر از زرباعیان هر چه تمامتر می آوردند
امواج عار عرفان بروی متلاطم گشت و نماز بر آورد که می دیکم نماید که بدنام محبوب خود
شار کنم اگر یکبار دیگر میکوی جان نریا شرمی کم از حضرت رب العزیز خطاب رسند که ای جبرئیل
ملوک که هم طوطی خود را قربان کند جبرئیل علیه السلام بشرف رفت و گفت ما را امتحان می کردم او بیزکار
نوع و علا از مکارم اخلاق می چیز از تو دریغ نداشتند است الله اعلم حش عجل رسالت و بان
گشت و ملائکه را از حال او آگاهی داد همه حیرت آوردند و از ان صورت می نمودند در محبت و اخلاص
خلیل خدای فرودند اند خدا تعالی و می فرستاد که برو و فرود را حق دعوت کن و بگو تا من امان
آرد که ملک با و مرا کنم و جند آنکس خواهم در باز شاهی او را ملک دارم ابریمیل بیدار شد و تبلیغ گشت

بگردن خود گفت در عالم خدای دیگر جز من نیست که مرا با او دعوت میکنی ابرهیم گفت بل فرود
گفت در عالم آن خداست گفت آنکه مرده را زنده کند و زنده را میراند و ذلک قوله تعالی
الم ترالی الذی حاج ابرهیم فی امره ان یتبع الله الملك اذ قال ابرهیم ربی الذی حی و مت
خدای من است که احیاء و اموات کند مرده را زنده کند و زنده را میراند و این حاجه و مناظره
محسوسه و قوم فرود بود و او میخواست که بر نشان بلبس کند و دعوی خود را بجای می رساند گفت
انا حی و مت من زحایا و اموات میکنم ابرهیم گفت تو احیاء و اموات چگونه میکنی کس و ستاد و
دو شخص را حاضر کرد یکی را بکشت و دیگر را خلاص داد گفت این احیاء و اموات است و گویند
چهار کس را بکشت و در خانه کرد و طعام و شراب نهاده تا که رسیدند پس دو کس را طعام
داد و برون آورد و گفت این احیاء است و دورا بگذشت تا از کسکی فرمود که این اموات است
ابرهیم علیه السلام توانست گفت که من احیاء و اموات که دعوی کردم خدا بخود را بر احیاء خلق چیه
خواستم که در مرده چند ساله آویزند یا از کیم عدم زنده بیاورند چنانکه آدم را با و اموات اما تو خواستم
که منی حاسب باشد و کفر اندیشد و تفسیر کرد بر حاضران مشبه شود و کان برند که آن فرود
کرد هم از آن جنس احیاء و اموات است که ابرهیم گفت و از حال بر نشان روشن و مشکف نشود
استقال که از آن دلیل بدلی دیگر نداشت که او را بران حج و اعتراضی نباشد و بر حاضران بران
صورت قلیس بنواید که ذکفته اند از دلیل اول استقال نکرد بلکه این حق و قوه دلیل اول
آورد و گفت ارحم من خدای که قادر بود بر احیاء و اموات است که قادر باشد بر انکاف
از مشرق بر ارض اگر تو نترقادی بر ارض دعوی میکنی او از مشرق بری آرد تو از مغرب بر ارض
ابرهم فان الله یاتی بالشمس من المشرق فاتعالم المغرب جوز ابرهیم علیه السلام اگر گفت فرود
داشت که در امور ما و در شهنش نتواند آورد و مایه و میخ و بهوت شد فیه الذی کفر
والله لا یهد القوم الظالمین و خدای تعالی کا فدا را راه نماید و طامنا را ایت نکند که گفت
اشان را محذول که اند و الطافی که در حق امانان و اسلامیان باشد کفر و ظلم را نباشد دیگر باره
خدای تبارک و تعالی ابرهیم را علیه السلام بنمود علیه اللعنه و ساد که امانت را مملو و ماز شامی تور
کنم فرود گفت خدای منم جز خوشن ابرهیم علیه السلام سیم با را ماز فرود گفت من بدم که توجیهی
کوی اگر خدای تورا شوکی و قوت مست که لشکر کش تا با هم جنگ کنیم هر که غالب شود ملک او باشد
که قاعده پادشاهان میز است آنکه گفت ابرهیم خدای من لشکر مست گفت بل خدای من لشکر است

گفت برو و بگو تا لشکر جمع کند تا من عرض لشکر دهم و سه روز موعدها ذو بعد از جنگ و کارزار
فرعیت سلب ابرهیم علیه السلام گفت با رغبتا تو میدانی که از کافر چه می گوید باری تعالی فرمود که
بامتش لزار که کارش من بسیارم فرود لشکر غظیم جمع کشید ابرهیم را گفت است لشکر من
از لشکر خدای توانی بی منم خدای تعالی وحی کرد برشته که بر مساکن و موطنش موکل است و
برو آتی حیریل را گفت از لشکرها ما کلام ضعیف میدانی گفت خدای عالم و آدم عالم است اما من بشته
فلان در را را ضعیف از همه خلاص مدافم فرمود که آن فرشته که بر نشان موکل است بگو تا در ملکشاند
فرمان خدای عزوجل چندان شد از آن در برون آمدند که بفر آفتاب و قامت آسمان بوشند فرود
گفت امروز آفتاب بر این آید ابرهیم علیه السلام گفت لشکر خدای منی کثرت که آفتاب بر همان باید
درین محو بودند که سباه بشه با شکوه و غلبه و شوکت هر چه تا متر در رسیدند و بر لشکر فرود حمله آوردند
و در اسان افکند و کوش و بوست ایشان از آد میان و چهار بایان محو شدند و فرود متحیر
وار در نشان طر میکرد تا از لشکر او بر استخوان گذشتند و او را لعنه الله مع نرض فی رسانند ابرهیم
علیه السلام گفت امان می آری گفت نه باری تعالی بشته مرا فرمود تا بر زبر او بکند و انکه لب بالاین
او غار بدبهاش مامسید و از یکدیگر دور افکند نگاه آتش از دماغ او رسد و مغر
او می خورد که بفر ک شد هم چند موشی و او از آن عظیم در زحمت بود و آن زمان آرام که می که چیزی
ببر او نذندی و بر مغرش کوفندی هر که خواستی که با او کرامتی کند دستها بر هم نهد بر او نذندی
خدای تعالی او را چهار صد سال در آن عذاب داشت چنانکه چهار صد یک در تنم داشته بود آنکه هلاک شد
و با عذاب خدای عزوجل بدو رخ رسید پس ابرهیم علیه السلام بعد از مصاف لشکر خدای عزوجل فرود
و لشکر او بتمام حوش رفت و او را غله بسیار بود مردم از اطراف می آمدند و از او می خریدند بزر
و کوسفند ابرهیم را مال بسیار شد و آن موضع ده معتبر شد و مردم بسیار آجای جمع شدند و از آن
جاء که ابرهیم ساخته بود آب بسیار می آمد و خلق از آن اسفیع می گرفتند تا که اهل آن موضع با ابرهیم
خالفت و ناسازگاری ساد کردند او را از آنجا جلا وطن کرد و در ناحیه فلسطین مقامی که اندا او فر
خواست فرود آمد آن مردم از زمین ابرهیم بشما رفتند و آب آن جاء خشک شد ابرهیم را مراجعت
دعوت کردند قبول نکرد ابرهیم از مقام را باز ماند مدتی معمر که ایند فعل الدوام صیافت و مها
داری می بود و لوط از آنجا که می بود بو تقات رفت و آن قوم همه بیت برست بودند از سان
زنی خواست و آنجا اقامت کرد و از ابرهیم تا لوط علیها السلام بکشانند روز راه مسافت بود

و لوط هر چند وقت سلام ابریم علیها السلام امیدی و باز مراست کوی و السلام علی اهل السلام
حَدِثُ لُوطٍ فِي عِلْيَةِ السَّلَامِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَ لُوطُ أَتْنَاهُ حَكْمًا وَعِلْمًا
 وَخِيَانَةً مِنَ الرِّقَّةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْلُجُ حَبَائِثَهُمْ كَانُوا قَوْمٌ سَوَاءٌ قَسِيْرٌ وَأَذْلًا وَرَحْمَةً مِنَ الْعَالَمِينَ
 چون لوط علیه السلام در مویکات آرام گرفت حق سبحانه و تعالی او را مغری داد و آن بوقیه بود
 از اعمال مویکات صبحه صعود غره دوم آمد و چون مکه مدینه روند از قری بدر گذر باشد
عَالَمٌ بِالْبَيْتِ يَقِيمُ فِي ذَلِكَ لَأَنَّهُ وَمَا كَانَ الْكُفْرُ مَوْجِبِينَ عبارتست از آن مواضع و ارفقم
 او در آن زمان بر هر کار تر کس نبود شیطان هر چند میخواست که ایشان را اغوا کند ایشان بعبادت مشغول
 می بودند و بغیر و از رفقه نمی شدند و ایشان را باغ و بهستان بسیار بود چون وقت میوه رسید شیطان می آمد
 و آتش در نهاد می نمود و ایشان یکسر بسوخت با مداد که برخاستند حالتی تجمان دیدند و نمی دانستند
 که این پدر را ایشان که کرد تا سال دیگر وقت میوه کبابی میکردند و مترصد می بودند تا شیطان را اتباع
 خود بیا مذو آتش هر زد و از ترس شیطان بجا بگذاشت و بر رفت ایشان او را بگریه و فغان می کرد
 و آرام میکرد و می گذاشت که درم خواب روند از بر میبیدند که بذرت با توجه می که که خواب
 میرفت گفت و بر سینه می خوابانید و ایشان را بر لوط اطمینان داشت هر آن مشغول شدند و ترکان زبان کلی
 بگفتند حق تعالی لوط را علیه السلام برصالت بزیشان فرستاد و از ده را سدوم می گفتند و ایشان را
 از آن منع می نمود و تبلیغ رسالت میکرد و میگفت اما بون الفاحشه ما سبقکم بها من احد من العالمین
اسکم لما بون الرجال شهوة من دون النساء بل انکم قوم تجهلون
 چون شیطان کار خود بساخت و ایشان را بفرمان عمل داشت دست از باغستان ایشان برداشت
 قوم با اتفاق سر در میام نهادند و بغیر از آن کارزدی میکردند و راه میزدند و لوط علیه السلام با آنها
 و نیز میکرد بیع در غمی گرفت و از آن زنی استاذند و هر چه میخواستند میکردند تا باری تعالی
 از آن حال خرمید هذ که اینک لما بون الرجال و تقطعون السبیل و تاتون فی مادیکم المنکر ایشان
 در جواب او می گفتند اگر تو از این میگوی باز ناستی و ما را بحال خود باز نگذاری ما ترا سنگسار کنیم
قَالُوا لَنْ نَمْنَعَكَ مِنْهُمْ لَنُكَلِّفَنَّكَ مِنَ الْمَرْجُومِينَ لَوْ طَعَلِ السَّلَامُ مَدَّتْ مَقْتِ سَالٍ وَ مَقْتِ مَاءِ الشَّامِ
 از آن کار منع میکرد و ایشان ملقت سخاوت می شدند تا باری تعالی امر بر ایشان نبرد کرد و عذاب خواست
 باری تعالی جبریل و میکائیل را جمع کرد ملائکه بر صورت سران خویش شکل فرستاد تا بر ایشان
 حزاب کنند و دشکان اول عش ابریم رفعت ابریم علیه السلام و الحال بقاعده خود کوساله بر آید

ایشان بریان کرد و عش او را فالبث از جا بجای حنید ایشان گفتند ما بهمان نداده چون بخورم
 ابریم گفت اول بسم الله و آخر الحمد و بگوید که بهاداده باشد جبریل با مکمل گفت حق تعالی اهل
 بحر اوف خلیل الله خواهد چون ایشان دست بدان بریانی دراز نکردند و ابریم علیه السلام ایشان را می شناسد
 در دل و بی افاد ایشان ترس که ما فی شکانم که میروم تا قوم لوط را ملاک کنیم ابریم علیه السلام بد
 بشاره حزم شد فلما رای ایدهم لا یصل الیه فیکرم و اوجس منهم خفقه قالوا لا تخف اما انزلنا
الی قوم لوط و ساره مادر اخی علیه السلام پس برده استاده بود چون دید که ایشان دست بطعام نمی
 بردند و ابریم از شان ستونم شد عذید و امراته قائمه ففحلت بجاهد و عکمه گفتند مراد بفضلت آنست
 که حاصنت و بیشتر معسران بر مشهور حمل کردند و ظاهر معنی خواستند و در میان آن خنده که اند
 یکی آنک چون سوز بردند و ایشان دست بطعام بزدند عذید که عجمه نانی اند که خدمت کردم و
 اغزاز و اکرام ایشان را بریان نهادم ایشان قبول نمی کنند و می خورند دوم آنک چون بدانست که ایشان
 برای ملاک قوم لوط آمدند از شادی عذید سیم آنک چون او را بفرزند بشاره دادند عذید از رغبت
 تجم که او و شوهر او در رغبت می و زید جکوبه باشد و بروح اجبر در آت عدم و تا چیزی باشد مقدم
 حنن باشد که و امراته قائمه ففحلت بجاهد و امراته حق یعقوب ففحلت عذید و لزم تجم
 یا و لواء الد و اما عجوز و هذ لبعلی شخا ان هذ الش عجب ملائکه گفتند ابریم ابریم و انشا
 دعا کردند و گفتند رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت از حمید مجتد چون ابریم حال معلوم کرد این
 شد و بشاره اسحق و یعقوب و م کشت ایشان گفتند ما آمده ایم تا با قوم لوط مجادله کنیم و ایشان را
 ملاک کنیم و دما در شان بداریم فلما ذمیع عن ابریم الروح و جأته البشری مجادله فی قوم
 لوط ان ابریم حلیم او او تنیب ابریم گفت نه آخر لوط در میان ایشانست گفتند عن علم
 مریمه التبجینه و اهله الا امراته کانت من القابرین چون و نشکان خانه لوط رهند از ترس رفت
 و اصل ده را جگر کرد که جمعی بران خانه ما آمدند که از ایشان خور در جهان مکن نیست ایشان حمل
 میامند و از عذاب خدا عاقل بودند و آن عال بد خود بلا ایشان در خاطر داشتند و جاره قوم مد
یرعون الله و من قبل کانا معلون السنان لوط علیه السلام چون بدید که ایشان قصد همانا
 او کردند بتصور آنکه ایشان را دارند و این معنی نسبه با او فضیحتی خواهد بود یا قوم رهولا بنای هت
 اطرکم فاقوا الله ولا تحزون فی ضیعی در میان شماردی صبا برسد سدمد کونیده لا اله الا الله
 که امر معروف کید و نه از منکر نیست الیس منکم رجل رشید ایشان گفتند ما را در دختران تو حق نیست

وایشان نه در عقد و جاله مالند و ما را خود با ایشان شوق نیست و تو میدانی که مقصود ماست
و به سخوام قالو الفقه علمت مالنا فی ثبائک من حق و انک لتعلم ما نريد لوط علیه السلام گفت
لو انکم بکم قوه او اولی که میدید در خانه حکم نیست و دشمنان با او در سرای بودند و قوم بیرون
مناظره و بجای ده سر کرده و در معالجه و تدبیر آنک در کشاید و فستکان که بدینند که لوط از نشان
صحرای کشد حال خود اظهار کند و گفت یا لوط انا رب ربکم **تصلوا** تو در پیشگاه ما را لوط علیه السلام در
بکشود ایشان در سرای محمد جبرئیل علیه السلام از حضرت عزت در عقوبت ایشان اجازه خلعت
و بصورتی که او را بود برخاست و آنچه بکسزد لوط علیه السلام دید که و شای از در منظوم برخاسته او
و او علیه السلام براق الشایا و اجلی الجلی و بر سر لوشاخی بود شکنجی از زرجان و جواهر او از طرف
سبب تر بود و قد هاشم سبز بود و بدخاخ بود بر رویهاش و چشمهاش که کز بر راه نمی یافتند
کاهها خود نمی توانستند رفت و ناز می کردند و می گفتند انجا انجا که در خانه لوط جمعی سحر آمده اند و چشمها
ما کور کرده لوط علیه السلام از ملائکه می پرسید که وقت اهلک ایشان کی خواهد بود گفت تو بر خیز با
اصل خود و خون ناز از پشت بگذر و برو و الفات هم یک از نشان مکن و اصل ترا می نجات دهد
الازن تو که ملفت حال ایشان شود و او را بر سر آید بدیشان خواهد رسید و موعده هلاک ایشان
وقت صبح است لوط گفت ذود ترا ازین میخواستیم ملائکه گفت مگر صبح نرسیده است لوط علیه السلام از دست
کفار چنان در زحمت بود که از شام تا صبح صبر نمی توانست کرد و در املاک ایشان تحمل میکرد **فامرهم**
بنظیر من الیل ولا ملفت منکم احد الا امرکم انکم مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس
الصبح بقریب چون وقت صبح درآمد جبرئیل علیه السلام خاخ بقر زمین و روی و آن شهر ازینج بر کرد
و بر موابد و سر نگویند زمین که همه را زیر و زبر کرد و مظهری مقابل دران شهر بود که بیک
ساعت هلاک شدند فلما جا امرنا جعلنا عالمها سافلا بعد از آن حق تعالی سنگ بر سر ایشان بارید و توان
و متوالی و متوالی و سطرنا علیهم **حجارة** بر سحیل سقوط چون جبرئیل علیه السلام آن بقعه را بر زمین نهاد از هیبت آن
زن لوط که باز که او نیز و الحال با سنگ سیاه شد لوط علیه السلام با چهارده تن خلاص یافتند و شش
ابریسم علیه السلام رفت و هفت سال دیگر عبادت او را کار خود بجا آورد و بدین تقابست صلوات الله
علیها قیل جمع الانبیا و المرسلین **ما** **حلیث اسمعیل بن ابرهیم علیه السلام**
قال الله تعالی محاطا بحبسه خاتم الاسا و سید الرسل صلی الله علیه و سلم و اذ کرفی الکتاب اسمعیل
انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و کان یأمر اهله بالصلوة و الزکوة و کان عندهم رخصیا

بیسکرون

ابریسم علیه السلام چون در قریه او فرساکن شد و مال و خواسته فراوان با دید آمدن آرزو و فزندی که سواره
پیرود ابرسم تذکر کرد که اگر خدا تعالی او را بیری بدسد در راه خدا قربان کند چون سواره را داعیه
ابریسم معلوم شد کیزک خود را بجا که با دشمنان مصر و کشته بود باید هم بکشد حق تعالی ابرسم را
از ماجر اسمعیل را از چون یک ساله شد سواره را و شک آمدن ایشان را نمی توانست دیدن نمیکند
خود که باره از اندام ماجر ببرد میخواست که دست یابا یا کوشا می و امثال آن حرف میزد
از خدای می ترسید برفت و او را خسته شد سینه شد و آن را حفص الحواری گویند و مردان خسته و اجبر
شد و حق تعالی از عمل سواره راضی شد و فعل او در میان بر آید منته که اند و سواره این معنی از آن چهره
کرد تا او را خسته کمتر باشد در حدیث است که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم رتی بود ام عطیه نام
دختر از خسته کردی رسول فرمود یا ام عطیه ایمنی و لا تنکی فانه أضوی للوجه و احصل الذیج چون سواره
صبر نمی توانست کرد و باها جرو و برش میخواست ساخت ابرسم علیه السلام ایشان را بر گرفت و زاد و راحله
مقریب کرد و روی در پادیه نهاد و ندانست که کار خود جبرئیل علیه السلام مامد و گفت ایشان را بر زمین مکه
بر مخرج خدا که انجا است المعجور بوده و عذاب طوفان آنجا رسیده و عذاب اسرار که والله خرافا و هو
ارحم الراحمین چون ابرسم منزل رسید کوهها دید و زمینها خشک گفت **ربنا انی اسکت من ذریه یوسف**
عزیزی دیر عذبتک المحرم ربنا لیقموا الصلوة فاجعل افده من الناس من یوی الیم و ارزقهم من الثمر العلم
اسمعیل و مادرش را از راحله فرو گرفت و نزد یک نغم با اسجد احرام نهاد و در آن وقت و زمان
در آن منزل و مکان دیار نبود نه آب بود و نه آبادانی چرایی بران خرم و مشکلی آب بش ایشان نهاد
و بشت بر کرد ماجر در عقبش می آمد و می گفت یا ابرسم مرا با این طفل شر خواره درین پادیه که نه آب
مست و نه آبادانی بلکه داشته بجا میروی مگر جدمی گفت ابرسم جواب مدها اند که ماجر گفت توان صور
بفرمان خدا می کنی و خدا تعالی چنین فرمود ابرهم گفت بی ماجر گفت بر من تقدیر خدا تعالی
ما را ضایع نگذارد **ست** **دار فیه** ندکان چه بد داشته ضایع نگذارد چه تو که داشته
انکت من المحبتین عنای منی من المقرین عند الله ابرسم علیه السلام باز گشت چون نزد ملک شهر رسید
خاطرش معطوف شد باز نزد است ایشان را ندید نایره افراق در اشغال آمد ابرسم روی موضع خانه
گفت کرد و از سر شهر و نیاز دست بدعا برداشت و گفت ربنا انی اسکت من ذریه یوسف و الثمر العلم و شکرت
بسرکفت ربنا انک تعلم ما یختفی و ما یعلن و ما یخفی علی الله من شری الارض و لا فی السماء الحمد لله
و سب علی الکبر اسمعیل و اسحق ان زنی لسمیع الدعاء رب اجعلنی مقیم الصلوة و من ذریه یوسف ربنا

و بعد عای رها عفری و لوالدی و لومنس بوم یقوم الحسب ابهریم علیه السلام
باشش ساره آمد ما جردان آب و فرما مدی قاعت میکرد چون آب آخر شد و ایشان نشسته شدند
بر خاست و هر طرف نظر میکرد صفارا نزد یک تین کوهها دید بطلب آب روی بجاها نهاد
و بر بالا صفر رفت و هر جانب دران وادی نظر میکرد دیار ندید بجز آمد و در وادی می بود
تا گروه رسید و بر بالا رفت و نظر کرد کس را ندید گفت که ما جز از صفاروه آمد اکنون
آن معی نیست شوط بر حجاج واجب شد بعد ازین همه تکابوی آوازی شنید با خود گفت صد و
کوشا و از نهاد دوم بار آوازی شد کف می شنوم اگر نه تو فرما در می نیست چون باز آمد اینجا که
او و زجاء زمزمست شخصی را دید که بخاخ خود رمل از جادو می کرد تا که آب بر آمد پس حوض
بساخت و صاحب دست خود اغراف میکرد و در مشک می ریخت آنکه بیا شامید و اسمعیل را نبرد
و آن نوشته که بود که حق تعالی بمعونه ایشان فرستاده بود تا جگر اکت این با من و مترس که خدا تاقا
نزد کان خود را ضایع نکرد اندک این موضع بیت است و این سر و بذرش آنجا بمانند و تمام کنند
و حق تعالی امل مت خود را فرو نگذازد و جگر خانه اندر من بلند بر آمده بود هم چون بشت که سیل
چون می آمد بر سر آن روان نمیشد از زمین و بسیار آن می گذشت و گویند که جگر بطلب آب رف
بود و اسمعیل می گشت از تشنگی و خجاء عاده که ذکان باشد باها بر زمین میزد آب بر آمد و جگر
بر سید یک از جادو در کرد و حفره بساخت آب از زمین می میجو شید که جگر گفت زمزم یعنی
ملک طالع و لکر بلغت عبری اگر این کلمه می گفت آبی روان و جوی خوش در می جاری بودی که جگر
با اغراف مشک پر کرد این عباس رضی الله عنهما روایت میکند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بفرم الله
ام اسمعیل لولم یغترف لکانت زمزم عینا عینا اسمعیل و ساک و معجنان اینجا می بودند تا که قبله
جرم بجا رسیدند و با سفل که فرو آمدند مرغان دیدند که دران حواله بر و از میگردند گفتند این مرغان
آب می مانند که اینجا می کردند و ما جگر سالست که اینجا می رسم هرگز درین موضع آب ندیدیم جمع را
فرستادند و شخص که نزد ماز اسمعیل را دیدند بزمز آب نشسته بر فسد و قوم را جگر که نزد ایشان
بیا میزد و از آن حال می رسیدند که جگر گفت این آب حق این پیر است گفتند اجازه باشد که ما نیز
باشا ببریم گفت بل بشرط آنکه شمار درین آب جز انفع حق دیگر نباشد ایشان را که سفیدان
بسیار بجا نقل کردند و خدمت اسمعیل میکردند و از شیر و بنیر و غیره ایشان را می دادند اسمعیل
و مادرش را آن جماعت انس را دیدند و از وحشه تنهای خلاص یافتند جگر را بر میم را علیها السلام

از آن حال جز داد ابهریم علیه السلام مشتاق دیدار اسمعیل شد از ساره اجازه خواست گفت بشرط آن
را حله و نوبانی و شب اینجا بنامی و از فلسطین تا مکج روزه را هست حق تعالی براق بدو خلیل خود
ابهریم فرستاد خجاء بر اجب خود عهد صلوات الله علیها ابهریم علیه السلام یک روز مامدی و ایشان را
بردیدی و باز مراجعت کردی و گویند همان براق ابهریم بود که برای عهد صلوات الله علیه فرستاد و بر آب
و سلوک معراج ابهریم علیه السلام هر سال یکبار میامدی و بیع شب اینجا بنودی چون اسمعیل بیع ساله شد ایشان را
باسحق علیه السلام بشاره دادند و مدتی بران گذشت چون اسحق در وجود آمد اسمعیل علیها السلام
ده ساله بود چون باز ده ساله شد مادرش را جگر حوضت اسمعیل او را در یک در موضع که آنرا
جگر کو میزد و در میان آن قبله بنرک شد و از نشان کلام عرب یا موخت بعد از وفات مادر
مخواست که از اینجا نقل کند آن جماعت مانع شدند و زنی را شراف آن قوم بوی دادند و گفتند این
ملک حق تقاست مباد چون بروی خشک شود و این موضع بایماند و اسمعیل عیالت خوب صوره
بود و دلیم بصید رفتی آنکه ابهریم علیه السلام بعد از ترویج اسمعیل بدین وی آمد اسمعیل بصید رفت بود
در بنه زن برون آمد و جگر رسید کف میخواست که اسمعیل را بر میم گفت او بشکار رفته است گفت
بیع خوردنی اری گفتند نه عرض ابهریم آن بود که انسانه و مروه او معلوم کند چون طلفت حال شدند
اغزان و اگر می دوست ابهریم گفت تداکی خواست گفت بعد از وفات مادرش ابهریم علیه السلام باز گشت
و گفت جوی شوهرت بیا بدو که پری بدی تو آمدن بود ابهریم نام دعا رساند و گفت این آستانه
در بگردان که بنه شکوست اسمعیل با من در بقت با نراند گفت آن بر بزم خلیل الرحمن بوده
و آن آستانه کنایت از تقاست فرمود که ترا طلاق دهم و زنی دیگر خواهم زن گفت حکم تراست
شابه دیدند آن زن را که زنی دیگر خواست دیگر باره که بقاعده ابهریم علیه السلام بدیدن ایشان
آمد اسمعیل علیه السلام هم بصید بود زن ابهریم را تحیب کرد و مبالغه کرد در فرو آمدن چون فرود
نیامد باره شیر و فرما و گوشت بشربد ابهریم تناول نکرد که روزه داشت اما ایشان را دعا کرد
بخیر و بر که اگر نان بر با آن بودی بدعا ابهریم در مک غله بر بسیار بودی چنانکه مشرو فرما بسیار است
زن گفت چون چری می خوری فرو ذایی تا سر و رویت بشوم که سخت که آلوده است ابهریم علم
با راست از رکاب بگردانید و بر سر سگی نهاد که بر در خانه اسمعیل بود و با چپ در رکاب داشت
تا سر و روی او بشتست چون بای از اینجا برگشت نشان پیر ابهریم بران سنگ نهاد که امروز
آنها مقام ابهریم گویند و باز که مذ و گفت چون اسمعیل بیا بدو که آستانه درت سخت نیکوست

نگاه داشت چون اسمعیل باز آمدن حکمت بازراند حاصل خرم سد و گفت بدترم بود خلیل
الله و آن آستانه عبارت از توست اسمعیل با من زلف دل بنهاد و بایکد کز دکانی شک میکردند
از آن عباس رضی الله عنهما روایت است که چون اسمعیل در وجود آمد ابریم نوزده سال بود و چون
حق در وجود ابریم را صدف و دوازده سال بود صلوات الله علیه و بنا بر آنکه اسمعیل فرزند اولین بود
و نه خاتم النبیین صلوات رب العالمین درجه و جبه او ظاهر او اعظم دوستی و
خاطرش مملو نکران او بودی باری تعالی و قدس حکم و اتحاد ابریم خلیلا چون ابریم
را از کمال عنایت خود خلعت خلعت مشرف فرمود خطاب کرد که اگر در محبت ما صادق اسمعیل
را قربان کن ابریم علیه السلام دانست که آن نیت است او را بیک از غیر حق بستاند و بگوید و کلی
توجه حضرت عزت که ن و ذلک قوله تعالی فلان بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام
انی اذکک فاصبر ما ذلتی قال یا ابت افعل ما قوم سجده ان شاء الله من الصابریین
باری سبحانه و تعالی بنص و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض البیاء بعضی و حی برسل علیهم فاستاذ
و بعضی را من و در احجاب و بعضی را با الهام و خواب و بعضی را با امر و هم بوی و بعضی را
بهم انواع بود و ابریم علیه السلام افضل البیاء و اکمل رسل است الا خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و سلم
که او سرور سید و مردار همه بود ابریم را خواب نمودند که اسمعیل را قربان می باید کرد تا او را
از همه اسباب بقوت خط و نصیب باشد چون اسمعیل بزرگ شد خنانک با ابریم آمد و شتی بود
که شب ترویبه که ششم ذی الحجه باشد خواب دید که شخصی میگوید که ای ابریم اسمعیل را قربان کن
چون در صبح آمد با خود اندیشید که آیا این قضیه رحمانیست یا شیطان آن روز داشت فکر و بود
چند آن روز را ندیده نام کرد مذمت دوم همچنان دید دانست که خدایی است آن روز را عرفان
می گویند سه شب همچنان متوال میدید با لب گفت که مرا در خواب جنان نمودند که ترا قربان می باید کرد
اکنون طرک تاجه اشاره میکنی اسمعیل گفت بکن آنچه ترا فرموده اند پس اسمعیل گفت رهن و
کاردی بر کمر تا برویم باره نیمه بیارم چون شعبه رسیدند ابریم این حال اظهار کرد اسمعیل گفت
سجده ان شاء الله من الصابریین فاستاذ و در ولوله آمدند کوه بفریدان که خون اسمعیل بر سرچو افتاد
رخت شکان بیامد و ما جراح کرد که ابریم بستر انداختند ما جرف گفت سحر خدا مرجه کند فرما
خدا کند باز اسمعیل دوند که بدتر از آنکه گشت گفت سحر فرزند خود را نکند مگر حکم خداست
و از حکتی خالی نماند باز اسمعیل دوند و گفت ترا از خواب شیطان نموده است ابریم علیه

او را بشناخت و گفت یا عدو الله من فرمان خدا ترا نکند تو مرا و سوسه نتوانی کرد و ما خا بنش
و اسمعیل را بشناخت فلما اسما چون بدو بر سر هر دو فرمان خدا را عز و علا تسلیم شدند و حکم او رضا
اقتیاد نمودند **قد الحین** اسمعیل را بدو زمین انداخت و یک طرف شایش بر زمین نهاد و کار بکشد
و سر سرد کرد و گرفت و بگریست اسمعیل گفت ای پدر دست و پایم ببند تا منظر ابریم و امر تو را
من حیرتی نقصان نشود و جامه خود را از من دور کن تا خون بر اینجا نریزد و ما درم از آن اندوختن
نشود و کار را سخت تر کن و بر طلق من روان بران تا بر من آسان تر بود که هر کس سختی ما درم
را سلام برسان و اگر مصیبتی بر من یا بر او ده که شاید که سبب تسلیم و تسکین خاطر او شود ابریم
نعم العون انت یا بنی علی الله تعالی و همه جان کرد که اسمعیل گفته بود و بوسه بر روی او داد و درین
حال هر دو بگریستند کار در بر طلق بستانند و هر چند سعی میکرد نمی بردند و بوسه بار بستانند و تیر کرد
نایده نبود سیدی رواست میکند که حق تعالی صیغه لزخام بر طلق او زده بود اسمعیل در آن حالت
گفت تا در روی من بین دلت بدهد که کار در کار فرمای و رحمت و شفقت حایل شود میان تو و حکم
خدا تعالی کار در قفا من نه ابریم کار در قفا اسمعیل نهاد و بقوی هر چه تا متر بامید کار در انداخت
ابریم بخت و ندای شنید که می گفت **یا ابریم** قد صدقت الرؤیا انما الذلک **رحمت المحسنین**
هذا هو البلاء المبرر ابریم نظر کرد جبریل را دید که کبش طح اقرن می آورد ابریم را گفت انک فیه فرزند
تو این را قربان کن و دست از دوازده باری تعالی فرمان تو قبول کرد و در آن حال جبریل و کبش و ابریم
و اسمعیل همه تکیه کردند و آنرا مناد بردند و قربان کردند در روایت آمده است که جبریل آن کوه سفید
در مرغزارها بشت جوده بود و می گویند آن بود که حامل من آدم علیه السلام در قضیه محاصمت قایل قربان
کرده بود حق تعالی قبول کرد و انما می فرمید بر این صلیت مفسران در تفسیر و فدیانه بزرع عظیم
چند وجه گفته اند بجا آمد سکو بزرع عظیم از آن جهت است که مقبول حضرت شد حسین بر فضل می گذارد
از آن جهت که خدا تعالی فرستاد و گفته اند بزرع عظیم و فیه بود یا بزرع عظیم بزرع عظیم بود
صادق آل محمد فرمود که چون حق تعالی ابریم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حق تعالی
و نبود از آن جهت اسمعیل را از کار خود محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در آن
حال حجاب از عالم ملکوت برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد و آل محمد بر ابریم علیه السلام الصلوة
عرض کرد و فرمود که اینها همه فرزندان اسمعیل اند خزان میانه ابریم علیه السلام حسین است که ابریم
و همه با بدید و درجات شهادت او مشاهده کرد که از تمامت اینه طاهرین و اصل است رسول

ثقل و شدا احد و بدر و حین منع تر و رفع تر بود ابرسم گفت بار خدا یا در میان آل محمد علیه السلام
این منزله را است گفت نبیره اسمعیل بن ابرسم حسین عا مرتضی است که صبیح رسول آخر
الزمان محمد است و قره عین بقول سیده نساء عالمیاست ابرسم گفت بار خدا یا این زمان من
بسر زاده خود حسین را دوست تر دارم از بر خود اسمعیل حق تعالی فرمود لیسوا لبرحمین یعقوب
ما تحبون چون حسین را دوست میداری ما بر حسین را بنده اسمعیل بقرانی از و بقول آدم پس
بقول صادق آل رسول ذی عظم حسن علی است و فدیه اسمعیل دوست نه آن کش آن خود ستر
است که اساس نهاده اند و دفع الوقت را نشان که چون ابرسم علیه السلام از سر اخلاص بدان
اوقیام نمود و بار حق تعالی در آن مصیبت ندید و منع فرمود فی الجمله قربانی از ابرسم علیه السلام صادر شود
تا صیبت تسلیه خاطر مبارک او باشد و گویند در این همه محل نباشد که با دشمن عالم تعالی و تقدس در
کلام مجید خود آن ذی عظم خواهد بود و بقول بنده بمعری مثل اسمعیل جز امامی مثل حسن عا نشاید
و اسرار قدر آنرا جز آل محمد کسی دیگر نداند و عطا خلافت که مذبح اسمعیل است یا اسحق احوال
است که اسمعیل است از آنکه رسول خدا فرمود ان ابن الذبیحین و اوصی الله علیه ببر عبد الله بن
عبد المطلب که از نسل اسمعیل است و عبد الله فرمود است و سبب آن بود که چون جاع زرم خشک
شده بود و عبد المطلب را محروم و احیا آن فرمودند و خای در مقام خود مسطور شود ان شاء الله عبد المطلب
در آن باب معی میگردد و باب هر سید تذکر کرد که اگر زرم تمام شود و آب براند و خدا تعالی عبد المطلب
را ده برده هندی و آن که بخت زرم تمام شد و آب برآمد و بران نیز ده شدند عبد المطلب و
که بندر خود وفا کند و فرزند آنرا حاضر کرد و وقعه می انداخت مجموع بر عبد الله می آمدند و او کوه جگر و فرزند
نار زرم بود بزرگ دل غنی اذ باکی از عطا و اشرف آن زمان مشامه کرد گفت ما نیز در مقابل
بسیار و وقعه میزن تا که وقعه بر مال افتد چنان کرد چون صد شتر تمام شد وقعه بران افتاد عبد المطلب
موصی شتر را بنده عبد الله قربان کرد و تصدیق قول صادق رضوان الله علیه از من حکایت من معلوم
میشود که جرافدیه اسمعیل کو سفند باشد و فدیه عبد الله صد اشتر اگر بر شرف ابو رسول خدا
اسمعیل بن عبد الله مصطفی و غیر خداست و عقلا و شرعا جریمه جد کم از بذر نیست دلیل دوم
بر آنکه اسمعیل ذی است نه اسحق آنست که بشاره با اسحق بعد از وجود اسمعیل بود به پنج سال
و اسحق را با یعقوب بشاره دادند بر تقدیر و فرض آنکه از مذبح شدن و بار حق تعالی فدیه نرسانا
یعقوب در وجود آمدن راست فرمودی روایت می کند که عمر عبد العزیز رحمه الله علیه وضع

از یکی از اجار بیود برسید که از سر صدق و اخلاص در میان مذهب بود که حق تعالی ابرسم را بدیع
اسمعیل فرمود یا بدیع اسحق جبر گفت اسمعیل خلیفه گفت پس اجار بیود جرمی گویند که اسحق
بود گفت یا امیر المؤمنین اشان هم میداد و در توره مسطور است که اسمعیل بود اما از حسد
که عمر رسول الله که خاتم الانبیا و المرسلین است از فرزندان اوست می گویند اسحق است دلیل سوم
آنکه قرنها آن کش تار و زکار حجاج بوصف و قضیه عبد الله بن الزمر در ناودان کعبه او کعبه در دست
فرزند آن اسمعیل بود چون خانه کعبه بسوخت آن نرسوخت و عمر اسمعیل علیه السلام صد و هشتاد
بود و گویند صد و شش سال او را دوازده بر بودند ثابت قید از دلیل مشایخ سمع دما میگویند
آذ قطره را بر عرش طهیا فیما بین و اشان بزمن مکه و مغرب و عدنان بودند و از عالمه و فراغه
فوقی در حضرموت می بودند و همه بت برست بودند خدا تعالی اسمعیل را بدیشان فرستاد و بدو
امان آوردند و او علیه السلام از اکابر انبیا است و خدا تعالی افراد را کلام جذبا تا گفت و صادق
الوعد گفت از آنکه عمری او را بقای بداشت تا او باز آمد آن شخص روف و بجای دیگر فرار و بعد
از سه روز مراجعت نمود و اسمعیل در زیر روز آنجا موقوف بود جهت انظار و عده و گویند با یکسال
آنجا انتظار کشید و این معنی در حضرت عزت بسندیده آمد و بدان سبب او را مدح و شاکت و اسمعیل
را دختری بود نه نام به برادر زلفه خود عیص از که برادر یعقوب بن اسحق بود علیها السلام خدا تعالی
عیص را از آن فرزند بسیار بداد و در جهان منتشر شدند و بنو اسمعیل در شام و یمن و مغرب قرار
گرفتند و دو هزار بیت و قیدار که نور محمد صلوات الله علیه از اسمعیل با و منتقل شد در مکه مسکن ساختند
و اشان از فرزندان بسیار شدند و اصل حجاز اکثر فرزندان اسمعیل اند صلوات الله علیه و السلام علی ساق علیهم
حدیث بنا کعبه محطه شرفه قال الله تعالی واذ بقوامنا ابرهیم مکان البیت ان لا شرک
لشیا و طهرت للطایقین و القامین و الرفع السجود حق سبحانه و تعالی برادر آدم خانه البیت
فرستاده بود از باقوت شرح خاک کفتم و آدم علیه السلام هر سال حج و طواف آن خانه کردی خدا تعالی
وقت طوفان آنرا با آسمان چهارم فرمود بردن و داخل بیت المعمور گردانند و گویند در آن موضع نهاده
تا آب عذاب بد آنجا نرسد چون باری تعالی میخواست که شرف و رفی بنا خانه کعبه و ست الله الحرام
خلیل او باشد و می فرستاد که مکه رود و با بر خود اسمعیل کعبه بنا کند و اسمعیل علیه السلام از مالکنا
مکه بود و آنجا موطن و تاهل ساخته ابرسم علیه السلام بیامد بدید که اسمعیل بر دامن کوهی نشسته بود و تر
می تراشد جهت صید ابرهیم گفت ای بر خدا تعالی را فرموده که آنجا خانه بسازم و ترا فرمود

که با من بار شوی اسمعیل گفت فرمان بر دارم و موضع که ایشانرا معلوم نبود باری تعالی آن که
 را که بجای آنکه نهاده بود حکم فرمود که از اینجا برخاست و گویند باذن پرستاد تا آن موضع را که
 مقدار خانه بود بر رفت و بعضی بر آنند که ماری بیامد و اینجا حلقه کرد و اصح اقوال آنست که جرسل
 فرمان ملک فی الجلال تعالی و تقدس نامزد و بر اساس کعبه خطی بکشید و او ضاع آن ابریم را
 معلوم کردند پس نزد پسر علمها الم در استازند و جای دیوار کردند طعنه اقامت مردی اندک
 از سنگ ناکندند تا بازمیز راست شد پس از آن کوسا سنگی بردند و با اشاره جرسل و معاری
 او دیوار برافروندند اسمعیل سنگ بدست می برد و ابریم می ساخت چون تمام که نذر حضرت عت
 التماس قبول کردند چنانکه مویاید و **ذیرفع ابرهم القواعد من البيت واسمعیل ربنا**
تقبل منا انك انت السميع العليم باری سبحانه و تعالی می ایشان مشكور گردانند و آنجا در حضرت عت
 مقبول و مستحسن افتاد که بر او خود و ذریه خود دعا کردند و تسلیم و رضا و اخلاص و صفاعت
 و صدقینت و تعلیم مناسب و توفیق توبه و انابت طلب که مذکور گشت و **ربنا واحملنا مسلمان**
لك ومن ذریقتنا امه مسلمة لك و انما نساكنا و تب علنا انك انت التواب الرحيم انگاه جرسل
 ایشانرا مناسب ناموخت ابریم و اسمعیل چ بگزارند و خانه را با اسمعیل سپرد و گفت اینجا ای و
 فرزندان تو خواهی بود و تار و زری سحر و اسمعیل اوداع کرد و بجه شرامه گاه روی سون شام روی
 و گاه بیکه و گفتی **رب اجعل هذا البلد آمنا وارزق اهله من الثمرات من امنهم بالله واليوم الآخر**
 باری تعالی فرمود و منكر فاستقر قللا ثم اضطره الى عذاب النار و نس المصير چون ابریم علیه الم
 دعا نام کرد حق تعالی فرمود و طهرتني للطائفين و العاكفين و **الكم السبحي** میفرماید که خانه مرا پاک گردان
 برای طواف کنندگان و برای کسانی که اینجا مقیم اند یا از اطراف عالم بیایند و اینجا معتکف شوند و برای نماز
 گزاران پس فرمود **واذ في الناس ارج** یعنی اعلام گردان و ندان خلایق را چ خانه خدا تا بیایند
 سوار و پیاده از راهها دور و مناسب جای آرند و گه ن خود را از لوازم و نهضت چ آزاد گساید **توك**
رجالا و علی كل ضامر ما تمسك علی عقیق در آن حال جرسل علیه السلام نازل شد که حق تعالی حاج بنا خانه
 نذر نمود نذر اعلام نیز بر تو مفوض داشت تا هر دو شرف تا باشد ابریم علیه السلام گفت او از من
 بجا رسد فرمودند که بر تو نذر کن و بر ما رسانیدن ابریم صلوات الله و ملائمه علیه مقام خود آمد
 و آن مقام بلند و رفیع می شد تا هم چند کوه بلند شد انگشتها در کوش نهاد و از جانب یمن و شمال و
 از طرف شرق و غرب میگفت یا ایها الناس الا ان ربح قد بنی بیثا کتب علیکم ارج الى البيت فاصبروا

فاجیبوا ربح باری سبحانه و تعالی آواز او بگوش ذرات می آمد که در احلاب آبا و ارحام آنها
 بودند برسانند همه با اتفاق گفتند **لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والثناء والطمان**
والعزة والملك لك لا شريك لك لبيك حق سبحانه و تعالی هرگز که چ خانه خواست آمدن نذر ابتدا
 کعبه تا اقرض عالم آواز و دعا ابریم بشنوا اند و آنرا که روزی نکر دوز آواز و مذا خلیل الله هم محرم کرد
 و اول کسی که شد اسمعیل بمن بودند و ایشان پیشرو پیشتر اند از خلایق و بکر نرس ابریم علیه السلام هر سال
 از فلسطین چ خانه کعبه آمدی و اسمعیل را بدین و باز گشت و ساره را آورد و چ بگزارد و تا نرسیده بود
 و سال چ بگزاردی **اللهم اجعلنا من زوار بيتك احرام حلال و فاة ساره و ابریم علیه السلام**
 چون اسحق و مر و خود آمد ساره و معناد سال بود و ابریم را علیه السلام در هر وقت صد و دوازده سال بود
 بجل و دو سال از ساره هتر بود و ساره دختر ابریم بود و ساران بن کز و گویند دختر ملک و آن بود
 بتول نام از فرزندان سام بن نوح که در آن سال که ابریم از ملک نمرود هجرت کرد و بدین مقام نزول کرد
 ملک ابریم امان آورد و دختر با او داد حق تعالی او را اسحق داد و اسحق را یعقوب خاند فرمود
 و **فهبنا له اسحق و یعقوب** با فله یعنی زیادتی و ان یعقوب علیه السلام بود اسحق زنی خواست زرقا
 ست بتول را لباس او را از دو دوبرآمد یعقوب علیه السلام و عیص یعقوب مغبر و ذوق عیص و فرزند
 اویج مغبر بنو ذند الا یوب علیه السلام که او از فرزندان رهم بن عیص است و ایشان هم رویاید
 و یعقوب علیه السلام در حیوة ابریم و ساره در وجود آمد و الا بشارة را فایده بنودی و ابریم برار
 و نذر نذر خود یعقوب دعا کرد بجز و تا ساره دنده بود ابریم حرمت داشت و او زنی دیگر خوا
 و مادر اسمعیل کنیز ساره بود که با ابریم کشیده بود خایع مقرر و مکر شد چون ساره را سال بعد
 و سر رسید و فاة که ابریم او را در ملک خود دفن کرد بعد از زنی خواست قطره است عطر خدا
 شش بر دیگر از آن زن بداد و یفش از مران مدین صد و ف اشو شیوخ با اسمعیل و اسحق مشت
 بودند و اسحق را فرزندان بسیار شدند چنانکه باری تعالی و بارکنا علیه و علی اسحق و من ذریقتها الحسن
 و ظالم لنفسه مبین چون ابریم را خدای تعالی هم مراد ما دین و دنیا بداد و روزی در آنه که کوه سیده
 در محاسن خود بدید گفت خدایا ابریم چیست گفت وقاره **اللهم بزدنی وقار حق تعالی او را**
 بدو سنه او فرمود چ در هر که مضضه و اشتن شاق و مسوآل و فرق روی سز و شارب کف است
 و چ در تن که ناخر چند نیست و مو و بغل و زمار کف و خسته و استنجا کردن و کف ده
 دیگر می باید که نذر در باطن باشد **التائبون العابدون الحامدون الساکون الذاکفون الساجدون**

ایم کفر

الآثرون بالمعروف والنهي عن المنكر واكافطون جلدوه الله فبشر المؤمنين واي من خصال
 در ابراهيم موجود بود و شش خصلت ذكر كه در اول سورة قذاف المومنون است و چهار خصلت
 در سورة سال سائل است الا المصلين الذين هم على صلواتهم دانون والذين في اموالهم حق معلوم
 للسائل والمحروم والذين يصدقون يوم الدين والذين هم من عذاب ربهم مسفقون ان عذاب
 ربهم غير مأمون والذين هم لغزوهم حافظون حتى يسمعون ونقالي ابراهيم را بدین خصال ثنا
 گفت و دوست خود خواند و حسب خود را متابعت دین و ملا او فرمود که ملا ایبکم ابرهیم مو
 سمکم المسلمین از رسول خدا صلی الله علیه و سلم موال گردند که از صحیف ابرهیم حری بر ما بیان کن
 فرمود که همه یک و مواظط و اما مال بود بدین عبارت که ایها الملک المسلط المتبلی المحدث فانی لم یغفل
 لیسع الدینا بعضها علی بعض و لکن یغفلک لیرد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد ذلک و لو من کافر و هم آنرا
 صحیف ابرهیم است علیه السلام علی العاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یكون لسانا تلهی ساعته
 بیاچی رب و ساعته تفکر فیها فی صنع الله و نعم عنده و ساعته حاسب فیها نفسه فما قدم و اخر
 و ساعته علوفها من الحلال فی المظم و المشرب علی العاقل ان لا یكون طاعنا فی ثلث التزود
 المعاد او رتبة المعاش اوله فی غیر عزم رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود این همه در صحیف ابرهیم علیه السلام
 بود و او همه را کار بسته بود و از حق تعالی خواسته که رب منی حکما و الحقنی بالصالحین و مراد
 او هر چه خواست داف اند که و ایتیه اجره فی الدنیا و الاخره لمر الصالحین و حله خلائق ملت
 او گردونه بودند بخلاف دیگر انبیاء و هم طوائف دعوی کس که ملت ابرهیم دلیرم جهودان گفتند ابرهیم از
 ماست ترمایان محنین حق سبحانه و تعالی بر بطلان قول ایشان فرمود ما کان ابرهیم یهودیا ولا
 نصرانیا و لکن کان حنفا مسلما و ما کان من المسلمین چون ابرهیم را سال بعد و بیست رسید و هفتاد
 و شصت اسحق را در شام خلیفه و وصی خود گرداند و اسمعیل را در حجاز و او بدر قاصد دوست و گویند
 دو بیست سال عمر یافت و مرگ را که امت داشت و در یکی ملک الموت بصورت پیری با مزد دست
 و بایشع لرزید ابرهیم علیه السلام بر او طعام آمد چون دست بطعام برد دستش می لرزید و گوید
 که بر می گرفت کاسی بدین کاهی کوش و منی می نهاد کاه از دستش می افرازد ابرهیم گفت ترا چه حالتست
 گفت لرز می در زخمم گفت سالن خدست گفت دو بیست و دو سال گفت آه دو سال دیگر من ز حنین
 شوم یارب و اینش ازین عمر مرده ملک الموت ما بخا قبض روح او کرد اسحق علیه السلام او را پیش
 ساره و دفن کرد در شام و اسمعیل علیه السلام در مکه بود و مرگالی بکار بنهاره بدر آمدن و اسحق

در شام و اسمعیل در مکه قرار گرفتند و نامت یار مصر و شام و حجاز در زمان ایشان بودند و
 در امور اصل دین اصل ایمان را اقد با ایشان بود و الله اعلم **حدیث اسحق علیه السلام**
 قال الله تعالی و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین و بارکنا علیه و علی اسحق و من درینها عیسی و
 ظالم لنفسه یسحق حق سبحانه و تعالی اسحق را علیه السلام بنیوت با سل کفان و شام فرستاد و او را
 از رفقا سه سول دو برآمد یعقوب و عیص هر دو ملک شک و عیص دختر اسمعیل نیمه نام در خانه
 داشت و اسحق یعقوب را فرمود که تو را از کفایان برنی خواهم دختر خال خود لیان رسول
 بن الیاس را بعد از پدر در عقد آورده با خواسته و نفق فراوان و یعقوب خیر لوی و عیص صید برین
 و اسحق عیص را دوست داشت میخواست که بنوه و ملکت در خاندان او باشد و روزی اسحق عیص را
 گفت مرا آینه روی بری نیست یا تا دعا کنم تا حق تعالی بنوت و ملکت بدهد عیص چون این سخن
 نشنید شاد شد و فی الحال بشکا رفت قاصیدی مامور بود بر او بدین بیان که ما در یعقوب را دوست
 داشت گفت تو بقره بریان کن و بر تا بدین بخورد و تا دعا کند یعقوب جان کرد و اسحق را صد و بیست
 سینه بود و ناباشا شده و عمر او صد و ششاد و نه سال بود چون بوی بریان شام او رسید گفت کیست یعقوب
 سخن بگفت ما در گفت بر تو است عیص چون اسحق از طعام فارغ شد ما در یعقوب گفت این سر را
 که بریان بر تو آورد دعا کن اسحق علیه السلام دست بر دعا برداشت و گفت یا رخصایا این سر که مرا
 از طعام داد سعری ده فی الحال با جایت مقرون شد و نام یعقوب در دیوان انبیا ثبت افتاد
 چون عیص آمد و قاصید آورده اسحق گفت ای بر آینه خواستم آوردند اسحق دانست که آن حلیه ما در یعقوب
 گفت ای عیص برادر من یعقوب سبقت برده است و دعا در حق او مستجاب شده عیص در غضب رفت
 و گفت اکنون من یعقوب را بگشتم اسحق گفت ای سر خاطر خوش حله که بر تو نیز دعا کنم گفت یا رخصایا
 نسل عیص بسیار گردان خنان شده همه زمین کفان و لیس و با و زمین مغرب و اسکندریه و تمام ملکت
 روم و فرزندان عیص فراگرفتند یک سر را نام روم نهاد آن دیار بنام او معورش شدند همه آن ملکت بر دست
 فرو گرفت و گویند روم دود امک دنیا باشد از کثره عبادت و این سر را می زرد بهره بود و ازین
 جهت رویا ندا بوالاصفر گویند و چون اسحق فاته که عیص او را پیش ابرهیم رفتی که صلوات الله علیه
 با ابرهیم **ششمین در بنیوت یعقوب یوسف علیه السلام**
 و مکر برادر یوسف را او و حال یعقوب در مکار و یوسف و عاقبت حال یوسف علیه السلام
 چون اسحق علیه السلام بجوار حق یوست یعقوب از عیص خائف می بود و نروزی نهان شدنی و شب

برون آمدی تا در گفتش خال و لیان که بشام است و مال و خواسته بسیار دارد و دختر او را
بخواهد و ما با جانها کن شو یعقوب بدفت و لیان را گفت بدم چنین وصیته گفتم که دختر
خود را در عقد آور لیان گفت شاید بشرط آنکه مفت سال بداد من شبانی کنی یعقوب قبول کرد و این
تلفان بجهت آن آمد ازین جهت او را اسرائیل الله گفتند لانه اسری الی الله لیدل و لیان را دو دختر
بود یکی لیا و دوم راحیل که هر دو دختر بود یعقوب راحیل را از حال خواست لیان گفت من بینی
که مرا حذین مالست و تراجم نیست یعقوب گفت ای خال من ترا فردی کنم و آن اجود را که
دختر تو گفتم شاید مفت سال معین شد که شبانی کنی چون تمام شد بجهت که نه و دست دختر
مهر لیان نام خانه یعقوب و ستادند یعقوب گفت من دختر کهن راحیل را خواستم لیان گفت
قاعده نیست که دختر هین را در خانه بگذارد و کهن بشوهر فرستد اگر این را نیز میخواهی مفت سال
دیگر شبانی کن یعقوب چنان کرد و راحیل را نیز خواست و کوسفندان او از حد حساب برون رفتند
لغنه اند و این دختر برادر لیان بود و راحیل دخترش بود و کوسفند در شریعت ایشان دو خواهر با هم داشتند
چنان بود تا بشرعت موس علیه السلام منسوخ شد بقدره و در اصل و قرآن نمر حرام است و در روایت
است که بعد از وفات لیا راحیل را خواست و لیان جمیع خواسته خود نیز یعقوب بخشید مفت سال
دیگر اجا بماند و یعقوب را از لیا شش فرزند آمد رسول شعون یهود الاوی یا لون بشخص
و از راحیل پنج فرزند بود راحیل کنیزکی زلفه نام یعقوب بخشید ازین کنیز که و بسر آمد دان و یغالی
و لیان کنیزکی یله نام یعقوب بخشید و دو سر دیگر حیا و شری در وجود آمدند و بسر نام شد
آخر الامر راحیل را بری آمد یوسف نام کرد از همه که اما بصورت از همه خوشتر و بستر نیز همه
بهر روز بپوشید یعقوب از حال دستوری خواست و باها نه بپوشید کفان نهاد و همچنان از پدر
خود عیص اندیش می داشت و مال و نعمت او بی قیاس بود چون نزد ملک ولایت رسید عیص در شکار
بود و او نیز مشایق برادر بود یعقوب او را از دور بدید و شناخت و باجا در گوشه پنهان شد
و خدمتکاران را گفت چون عیص از شما برسد که این مال از آن کیست بگوید عیص را خدمتکاری
یعقوب نام در شام می بود از کوسفندان او دست عیص که نام برادر خود یعقوب شد آشوق
شعله زد و از چشمه چشم آب روان کرد و گفت یعقوب برادر من نیست نه خدمتکار یعقوب
چون این سخن از عیص بشنید ایمن شد و بیرون آمد یکدیگر را در کار کفند و رقه که نه و با هم بشیر
آمدند بعد از آن این نام از راحیل در وجود آمد در عقب یوسف یعقوب را دولوفه بسر نام شد

و راحیل وفات کرد و یوسف کساله بود لیا که خاله ایشان بود هر دو را بر مرتبه تا بزرگ شدند
انکه خدای تعالی یعقوب را پیغمبری داد و خلعت نبوت و رسالت مشرف فرمود و او را صدوق
و مفت سال عروقه خلاق را بدین خدا و ملت بد خود ابرسم علیه السلام دعوت میکرد و بپراست
می داشت عیص گفت آن برادر تو چندین سال در غربت یوسف اکنون بوقت مفت یعقوب را و ادب
کرد و بسر خود دوم را صاحب خود که ایند و برقت و آن ملک را معور که اندو آگاهی بود
و از فرزندان او جز ایوب که فرزند زاده اش بود هیچ یک معجز نبودند و السلام علی من اتبع الهدی
حدیث یوسف علیه السلام باری سبحانه و تعالی این حدیث را احسن القصص خوانده است
فی قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم **المرتلک ایات الکتاب** البیرون انزلنا و قرانا عربیا لعلمکم
مقلون عن قصص علیک احسن القصص ما اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین
خوبتر و قصصها از آن جلست که در و اعتبار و حکمت بسیار و نکت و فواید بی شمارست و مصالح دیر و عینا
از شیر ملوک و طریقه علما و حال مالک و مکر نسیا و صبر بر آذی و غدر اعدا و حسن عفو از ایشان
بعد از افتد از واقعا از بنجا معلوم می توان کرد و باری تعالی در اول این قصه گفت لقد کان فی
یوسف و اخوته ایات للعبا یلین فی در آخر فرمود لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
و یوسف اسبی عربی است و گفته اند عربی از اسف که حزن و اندوه است و اسیف در لغت
ملوک است و این هر دو معنی در یوسف جمع بود از رحمت موسوم بدین اسم شد و رسول صلی الله علیه
فرمود **الکریم بن الکریم بن الکریم** یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابرهیم چون یعقوب علیه السلام
بلکفان باز آمد و عیص جلا وطن کرد کار یعقوب بالا گرفت و فرزندان او بزرگ شدند و مالک
و بنوه در خاندان او قرار گرفت ما شاء الله کان و عالم نسلم یکن یعقوب از همه فرزندان یوسف را
دوستتر میداشت و بنو ستمه او را علم و حکمت می آموخت و با خلاقی بنوه و ادب رسالت تربیت
میکرد و چون فرزندان او هر یک حیزی می داد هر بیری را سه هزار کوسفند بداد و یوسف را شش هزار
بروی بزرگ آمد و حسد در دل گرفت و این نامش مش خاله می بود روزی خواهر یعقوب بدیدند
برادر آمد و فرزندان او را بدید گفت ای برادر ازین فرزندان کی مراده تا خانه خود می و بان
باشد و او را دل بایوسف می بود و یعقوب نیز او را دوست داشت گفت هر کدام که میخواهی ببر که
یوسف را برگرفت و برقت یعقوب و وقتی رفت و یوسف را بدیدی و باز آمدی تا مدینه دو
برن بر آمدند برادر را هر یوسف فرود و رفت و خواهر را گفت یوسف را بدید تا خانه منم گفت

برادر را

یک هفته دیگر سباز تا سیر شرب بین گفت شاید چون وعده برآمد همه را دل می داد که یوسف را بر ستند
گویی بود از آن بر صم علیه السلام که روزی اسمعیل دستهای او بزدان بسته بود در صندوق
نهاده برک و یقین را بفال نیک داشتی چون یوسف عفت به گرفت و آن کر را سافرد و در میان
یوسف بست چون یعقوب بیامد که یوسف را بر دست گرفت که در صندوق نیست و می جست همه
را می جستند و میافند گفت یوسف این بخود بده گفت او که است اینها چه داند چون بدیدند
در میان بسته بود و قاعده ایشان چنان بود که هر که دزدی کردی یک ساله مذک و نذ و مال
برگردی بلکه دو سال یعقوب گفت ملا برهم ترک نتوان کرد یوسف را دو ساله ذکر شد که داشت
بعد از آن خانه برد و از همه فرزندان او را دوسر و عزیز تر میداشت و در آنرا سخت می آمد تا که
یوسف خواب دید که یازده ستاره با افاب و ماه افراشته می کردند آن حکایت را بدین گفت
خواجه باری تعالی از آن خبر میداد **اذ قال یوسف لیس فی راسی عید عید کواکب و الشمس**
والقمر انتم لی ساحد کواکب یازده ستاره و ماه افراشته و عید کواکب و الشمس
بر ایل در آن وقت بود و آن خواب شب آید و در هر شب قدر و عقول آن مرغ ماه بدر است و اها
مادر بداد ملک قمر مذکر است شمس و یوسف گفت یا ربی **لا یفصل روای علی اخوانی**
فکیف اذ کذا ان الشیطان للانسان عدو مبین از آن جهت که خواب شما و می است و یعقوب
دانست که چون برادران را در حال معلوم شود مدعی حسد بزند پس بگفت آن فرموده انسان
در کند و مکر و املاک او سعی نکند و شیطان آنها در چشم ایشان زبر کرد آید و ایشان را بر عداوت
یوسف دلزد که او خود با بنی ادم عداوت قدیمی دلزد و راست از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
که خواب نیک از خدا تعالی است پس هرگاه که یکی از شما خواب بد چیزی که او را خوش آید باید که
باز نکند و بشیر و ستان خود و اگر خواب ناخوش شنید مشک گوید و تفقه از بسیار خود شنیدند
و گوید اعدو باه من الشیطان الرجیم و از شر آنچه دزد براه با خدا بدد که از آن هیچ مضره بود پس آن
و **لک عتیک ربک و عتیک ربک** و **لا یفصل روای علی اخوانی** یعقوب سکود یوسف را خجای خود تعالی منزلت و منزلت
تا خواب رفیع کرد آید محبت از میان برادران برگردد و تغییر رویا تا یاموت و تم نعمه علیک
علی آل یعقوب کما افها علی ابوبکر بن فضل برهم و اسحق ان ربکم حکیم علیم و باری تعالی نعمت
خود بر قوام کرد و بر آل یعقوب که بنو و عیالت در خاندان ایشان مقرر است حاکم تمام کرد
آن نعمت را بر بزرگان حق ابریم و اسحق و بر و در کار تو کار را از سر حرکت و دانست که از آن جهت که

حکیم و علیم است **لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للنبیین** بدرستی که در جز و حدیث یوسف
و برادران او نشانه و دلایل است بر توحید خدا و سبب عبرت و موعظت و تحب امت را ملایمان
و سوال کند که آن آورده اند که یهود از رسول صلی الله علیه و سلم قصه یوسف علیه السلام سوال کردند
رسول جناب در قرآن بود بگفت ایشان با فقره رجوع کردند موافق با خدا از آن تعبیر نمودند از آنکه
از معنی دالالت بر حقیقت نبوت محمد صلی الله علیه و سلم و هذا معنی قوله آیات للنبیین و گفته اند
یعنی عبرت و امل اعتبار را از آن که از خبر مشتمل است بر صمد برادران یوسف و عاقبت کار
ایشان ازین مکر و حسد و بر خواب یوسف و آنچه خدا تعالی فرموده از صبر بر قضا شهود و مذلت
رقیت و حبس در جی و آخر الامر با دشمنی و نبوت و دلیل است بر عزت یوسف و صبر یعقوب و مال
امور ایشان بمراد و مقصود که هر یک از این است از آیات خدا پس برادران یوسف نام
و گفتند یوسف و برادرش بنیامین را دوست تر از ما داند و ما خود جماعتی مردیم گفته اند عصبه
ازین یکی داده است و از ستاده و از ده تا شش تا جمل بر گفته اند بدرستی که پذیر ما غلطی و خطای
عظیم میکند در آثار یوسف و برادرش بر ما و مراد باین ضلالت خدا از دینی است که اگر بگویند ایشان
بودی کافر شدند ملک مراد خطا ندرست در اسباب معاش و امور دنیوی و گفتند ماده کس
خدمت اوی نم و امور معاش او رتب می داریم و مواشی را شبانی میکنیم و از ما فایده و نفع با و شتر عاید
میشود که از ایشان تا اولیتریم برترت و محبت تذکما و صرف کجه نسبت با آن دو خطای من و
غلط ظاهر است و **ذکر یوسف و اخوه** **اجل اناسا من نحر عصبه**
ان با نالی ضلال مس پس در امر یوسف مشافرة کردند و گفتند یوسف یکشم یا بزمی دو نفریم
که از بزرگوار شود یا سباع او را بخورد و روی پدر و توجه و محبت او ظاهر شود و فرشته را و دل بدر کجه
و مودت شما خالص و صافی گردد و بعد از فل یوسف ما از جمله تائیان و صالحان شوم و حق تعالی را
عفو کند و میان ما و پدر صلی و اصلاح با داند آید کما قال سبحانه املوا یوسف و اخوه ارضا کلکم
و **جاءهم و حکموا من بعده قوما صالحین** مفسران خلاف گفته اند که این سخن از برادران
یوسف که گفت بقول و سبب شمعون گفت و بقول یعقوب که گفت که از کثر کفر لغه بام تراسد بود که از اهل
مادر یوسف یعقوب محشود بود و بقول مقابل و سل گفت قال یوسف لیس فی راسی عید عید کواکب و الشمس
نکشد یوسف را که قتل کما عظیم است و این یهودا بود که ایشان از فل یوسف منع کرد و گفت
و القوه فی غیابة اجمع بلقظه بعض السیارة او را در جایی اندازند تا بعضی از کار و انسان و مسافر

اورد بر آرد و ناحیه دیگر برید و شمار از باراحت اندازید ان کنیم فاعلین اگر خاچه شایر کار
خواهید کرد و دل بران نهانند که او را از بند دور کنند و بدرامقارقت او متلاکیند حسن ماند
و اشان درین وقت عادل و بالغ بودند بدلیل قالوایا انا استغفرنا ذنونا انما خاطرت
به نابالغ را کاهمی و خطایی از من غی آید و بفعل معصیت آثم می شود محمد بن حق که از جمله مفسران
معبرست میگوید فعل برادران یوسف مشتمل است بر معاصی متعدده یکی قطعه رحم دوم عقوق
والدین سیم قله رافه و شفه بر طفل نه کنه چهارم بر فساد قلب پنجم غدر ششم خیانت در امانت
سببه با پدر هفتم ترک عهد هشتم دروغ گفتن با پدر مثل یعقوب که سحر خداست و خدا اقبال
را از نشان عفو کرد تا خلق حکم لا تناسوا من روح الله ولا تقنطوا من رحمة الله از رحمت خدا تقنا
ن امید نشوند و بعضی از علما بر آنند که اشان عزمت فل یوسف کرده بودند حق تعالی بر شان رحمت
کرد و از ان فل در عصمت گرفت والا اله مالک بودند و حق تعالی بر شان رحمت کردی قالوایا ابا
مالک تا ما علی یوسف و انا له لنا صحیفات انکه شش یعقوب برسد و گفتند ای پدر ما چیست
ترا که این نسی از ما و یوسف را با ما بصراحتی فرست و ما او را از جمله ناصحانیم و مصالح وی قیام نمایم
و در حق وی سگی بجای آیم و ما فطنتش کنیم تا با تو برماییم این سه معنای دیگر و **و لعب و انا له لنا صحیفات**
نرمست یوسف را با ما فراداد که بصر او موم و تنعم و بازی و نشاط کنیم و بعضی از ما عا فطنت بعضی
کنیم و دیگر را رعایت و که داشت دلرم و ما یوسف خود نک عا فطنت کنیم و که دلرم قال انی لبحرینی
ازند هبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون یعقوب گفت باندوه می لرزد
مرا که شما او را برید و می ترسم که شما از او غافل شوید و بکاری و شغل دیگر مشغول گردید و او را اگر غافل
می کنید یعقوب عوایع می بود که اگر کی بر یوسف حمله آورده بود از ان رحمت می ترسید و ابرار
خیر گفت **قالوا لیس اكله الذئب و مخ غصه انا اذ الخاسرون** اشان گفتند اگر یوسف را اگر غافل
ما که رمی مردم خند ضعف و عار باشد بر آن وقت از جمله زبان کاران شویم فلما ذمبوا به و اجمعوا
ان عجلوه فی غیابة الحجب به نوعی که بود بدین اراضی کردند و یوسف را با خود بهی ابردند و اتفاق
اجماع کردند که او را در جاه اندازند و عزمت بر آن مصمم شد اما چند امک حوالی پدر بود اعزاز و اکرام
یوسف می کردند چون چندان بر رسید که او از یوسف بگوشت یعقوب نزد در استا زد و او را می
چون یکی بزنی استعاضه بدیگری بردی آن نیز بزنی تا از نه نا امید شد و مع رحم در دل برادران
نیدید و از او فرود و گفت یا ابناء لو تعلم ما صنع بانک بنوا لاما انکه میجو استند که بکشند یوسف

یهود اگفت نه شما با من عهد کردید که یوسف را بکشید پس چای طلب کردند که نه بر جاده بود و یوسف
آن روز دوازده ساله بود و گویند ان جاه به سه و سنگ از منزل یعقوب دور بود و گفتند میان مدین
و مصر بود و عیب میگوید بر من اردن بود و بقول قاده جاه بود به بیت المقدس سر جاده رسید و یوسف
در جاه او بخند او دست در کنار جاه نه دستهاش بستند و جاسه از سرش در کشید و یوسف
چون در جاه می اندازند جاسه ام باز رسید تا ستری باشد گفتد اقاب و ماه و گوای که خواب
بجو تا ریو شایخ و در جاه مونس تو باشد چون در آب انداختند آب پر بود در میان آب افاد
و خدا تعالی او را نکه داشت و منحنی بوی نرسید بر خاست و سرشکی آمد و ایستاد میگوید که چه کرد
و برادران او را میباید بتصور آنکه ندامتی و رحمت در دل اشان آمد باشد او را بکشند خود دلهار
ایشان از رحمت و شفقت و محبت خالی بود میخواستند که سنگی بر سرش زنند و بکشند خود را با آنکه
و سه شب ما با بر سر و برادر او بهمان از برادران طعام در انجام انداخت پس حق تعالی یوسف
و می کرد که زود باشد که خواب تو راست گردانیم و تو برادران را جز در بینه اشان که با تو
و اشان را شعور و علم نباشد بوی خدا و اعلام او غرضه ترا از حال گفتد یعنی روزی که تو اشان را
از من صنع خردی اشان ندانند که تو یوسفی خائک حق تعالی میخواستند طوا علیه و هم له منکرون
مفسران بر آنند که حق تعالی او را بزدن و می کرد و بعد از ان جبریل نازل شد و با او موافقت کرد
و او را اشاره داد و خرچ و جز کرد که زود باشد که تو ان حال اشان را گویی و اشان ندانند چنانچه
باری تعالی فرماید **و احینا الیه لتبیننهم باهم هم هذا و هم لا شعرون** پس فرست و بزه
بکشند و جاسه یوسف بدان خون بیالودند و شبهنکای بشیر اندازند تا در طلت شب بخیر دلیر
توانند راند و بدان دروغ عذری یقواند انکس و جاسه او ابا هم عشا بکون یعقوب علیه السلام که کره
اشان بشنید و فرماد و عوای اشان بدید برون آمد و گفت شمار چه رسید رحمت تو کسفتند ان
شمار رسید گفتد بر شمار چیست و یوسف بجا است قالوایا انا انما دمننا بک گفتد ما بر قسم و
سبا بقتل کردیم و ترمی انداختیم و می دویدیم تا به بنم که سبق کراست و ترکما یوسف عدا غنا
و یوسف را بش رجتها و جاسه خود بگذاشیم **فاکله الذئب** او را اگر غافل بود و ما انت بومرنا
و لو کنا صافین و تو سحر ما را باور نمی و ما را مصدق ندانی و اگر چه ما از جمله راست گویانم با آنکه
تا ما را راست گوندانی از امک ما را در حال دلیلی بر ما نیست و جاسه او ابا هم عشا بکون یعقوب علیه السلام
خون تو سفید آلوده سر یعقوب بهنا زد یعقوب گفت که یوسف را چگونه خون تو کجا آمد

و آمدت زیادت شد و گفت که اگر بر فرزند من شفقت و مهربانی بشی از شاخه که جامه اش را بر تو
 قال بل سولتکم انفسکم **فصل** حمل یعقوب گفت از او هست که سر امره شما آنرا در نظر شما
 تنه و تسول کرده است و کار من در حقش صبری جمیل است یعنی آنکس جمع و دفع نمک و شکله
 با کسر نکوه **والله المستعان علی ما یصلو** از حق تعالی یاری میخواهم و او یاری دهنده است بر صبر
 بر دروغی که شما صفت می کنید در روایت آمده است که اگر کسی بگوید و شنید و آفرید و کند و یوسف
 را او خوره یعقوب زنی رسید که یوسف را تو خوروی که از زمان خدا سحر در آمد و گفت واسه که من هرگز
 روی بر تو نیندازم و گوشت بیغیر زاده کان بر ما راست یعقوب گفت بزم سر لغان چون افاد دل گفت
 بواسطه صله قرابتی یعقوب گفت دست لیزی بداری که کنایه است یعقوب گفت می دانست که سخن
 برایش دروغ است اما جاره ندانست جز بر و شب و روز در فراق یوسف می گریست تا آنکه خدا
 تعالی ایشان را بهم رساند مشهور است که در زبور داود علی ساقطه الهم آمده است که داود اندر المطیض
 و بشر المذنبین داود گفت یا رب من مشغوم مگر در نفس خود غلط می کنم نمی یابم که بر عکس این بوزی
 خطاب میدی که داود بشر المذنبین یا غفور و اندر المطیض یا غفور غیرت با دشا عالم یعقوب را
 مفارقت یوسف بدان سبب مبتلا گشته که یعقوب را گریز بود و بری داشت یعقوب آن بسر الزماد
 جدا کرد و بزوجت مادر در فراق فرزند می سوخت و شب و روز در محراب بر میگریست لاجرم خدا
 چهار و با دشا عینود یعقوب را در فراق یوسف که عزیزترین فرزند او بود مبتلا گشته تا جانی بگریست
 که ناگهان گشت و شیفته شد که اگر خواست که سخن گوید یوسف بزبانش آمدی تا که مژده می خواست که خیال
 را که بگوید کوی بر که بام دهر گفت ای حیاط یوسفی بر که بام دهر و بهمان مقدار که او آن گز که زلف را
 فروخته بود یوسف را عالم بحال او می دید و نیا و ما فیها در مقابله او مع غی سجد بهمان مقدار که
 جذبخش ناسره مغشوش بفر و خند و تا آن کنترل بر زنده خود رسید یعقوب نیز یوسف نیز رسید
 و کوسند سیکن بود که یعقوب را قاعده جان بودی که هر مهان که رسیدی کوسند بران که بی
 و دروش در جوار یعقوب می بود البته نصیب از آن با و فرستادن بشی مهانی بر رسید و بران که ندی
 بهمان مشغول شدند و دروش را فراموش کردند دروش هر شب در اسظار مع کس با حال او بیفتاد
 غرت بر فرد کار گفتان یعقوب نوسه ترا اسظار دلفی بیاس تا من تراجه انظار می میدهم
 جل حال و گویند مشاهد سال که یه و زاری میگوید و جهت دند یوسف انظار می کشند یوسف علیه السلام
 هر روز دران جاه بود روز چهارم کاروانی از مداین مصر میرسد بطلب آب بر حاه آمده مالک

مالک دغرد لوفز و کذاشت تا آب بر کشد یوسف دست در دست مالک توانست کشیدن
 علامی بشرا نام با او بود از و مدد خواست چون بر کشیدند کوزی خوب صورت بدید از تجار
 دگر نهان داشتند گفتند بضاعت اصل ناحیه است که بر آب مویکند با خود گفتند معربیم سها
 نیک بفرشیم یهود ابقاعده بر یوسف طعام آفریده بود او در جاه ندید برادران را جز که میامند
 و در میان کاروان طلب که ندید یافتند گفتند این علام از ما گریخته است به دست در هم ناسره مالک
 بن دغرد و خند و هر یک دو درهم برداشتند کمال تعالی و جرات سیاره فارسلوا و ارد هم فادلی
 دلوه قال یا بشرای هذا غلام واسروه بضاعتی و الله علیهم ما فعلول **الکثر** با الف و فیا
 خوانده اند با ضافه یعنی بشرا به و اذان شخص که اب میکشید که اس غلامی و امال کوفه بالف سها خواهد
 بی اضافه یعنی مستحق یکی از اصحاب غلام خود را که برانام بود گفت است غلامی و خدا دانست
 و می داند آنچه برادران یوسف با او کردند و گفتند این غلام ما است که گم است و شروه ثمن بخش
 دراهم معدوده و کا نوافیه من الزاهدت و برادران یوسف قدر و مرله او عذابه تعالی
 غمی اسید که با او امر صنع میکردند و آخر الامر بدیدار می مغشوش ناسره نغز و خند و غرض
 ایشان نه قیمت می خواستند که او را از بند و کسب بر کاروان از جا کوچ کردند و بر لوزان
 و تشیع کاروان کردند و مالک بن دغرد گفت این علام را نیک دلرند که گریز پاست چون مالک
 بن دغرد مصر رسید بصر رسید و یوسف را میجا داشت مردم غمگین که دند تا من آن رسید که یوزن
 او و بوزن او مع و بوزن او مسک و بوزن او برسم و وزن کس و وزن یوسف چهار صد رطل
 بود و حالش سیرده پس یوسف را در کف میزان نهادند و هر بار بچینی ازین برابر میکردند گفتند خرمنه
 تو شد و یوسف از جا خود بی خند ازین سوال کردند که تدر از چیست دوات و قلم خواست و بر
 رقی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم و گفت دران کف نهید فی الحال راجع شد و خزان مصر دست غری بود
 که نامش قطرف است و با دشا مصریان بن ولید بن ثروان بن اراشد بن قاران بن غلاق بن لاد
 بن سام بن نوح علیه السلام بود از عالفه و کوسند این ملک یوسف علیه السلام امان آورده در حیره یوسف
 مومن و فاته که در بس قطرف یوسف را از مالک بن دغرد بن ثروان بن اراشد بن قاران بن غلاق بن لاد
 مشهور بود چون خانه آورد زندگانی گفت این علام را گرامی دلز و منزل و مقام او مسک سازده و گفته
 او در مطعم و ملبس که ارمی دار یامرته و منزه نشی که ارمی کن و کف فوله تعالی و حال الدف
 استرزه من مصر را مراند اگر می خواه عسلی ان اگر ووشم شش زاده تدر ازین بفر و شیم و اگر نکه دلیم

اند

که بزرگ شود با مورما قام نماید و حاج و مصالح از ما کفایت کند او حظه و لذا یا ایا که مارا
فرزند نیست اورا بر سر فرا گیرم و بفرزندی قبول کنم از سعادت می گویند فرزند کسی که کس از بزرگ
تر رسیده اند اول عزت و حرکت است با یوسف بزرگ بود که اگر می شود عیال و عیال او حظه و لذا
دوم و عزت و حرکت است که با بزرگ است نسبت به موسی علیها السلام که یا ایا است استاره از بزرگ است عزت و حرکت
الامین سیم ابو بکر که بعد از عمر خود عمر را بر سر نهاد خلیفه گردانید و لکن **لکما یوسف فی**
الارض و لنعلمه من اول الاحداث یعنی حالک یوسف از قبل و از راه خلاص و حاکم و نفوذ
مخبرانش در زیر مصر ممکن گردانیدم و خزاین مصر و نفوذ کفتم و اورا علم بنا و اول احداث
که عبارت از تعبیر خواب تعلیم دادیم و الله غالب علی امره و لکن الالهاس لا یعلمون و خدا تعالی
بر همه حسی غالب است و بر امر و حکم خود غالب است هر چه خواهد کرد و هر چه که خواهد کرد کس را بر وی
اغراض و هیچ جز روی غالب است حکم و فرمان او کس را نتواند کرد و گویند که در امره راجع است انوار
یعنی خدا تعالی غالب است بر یوسف بتدبیر امور او و حیاطت و حیات و محافظت او با آنکه
اورا با یکی از خلایق گذاشت تا که اورا منتها علم و حکمت خود برسانید و لکن نشسته اید میان فریادانند
که خدا تعالی می کند و هیچ کس را علم و حکمت او واقف نیستند و لما بلغ اشد آتیا جلا علیا حور یوسف
معنای جوانی رسید و شدة وقوة اتمام شد و آن بر سر و سر سالکیت و بعضی است و سر کفایت و لذا
حجده تا جمل کفایت اند و از ما لک سوال که مذکرت آن وقت که ملافت رسد دادم ملا افریدگار
عالیایم یوسف را بنوه و رساله و فقه در بر و علم و حکمت و کفایت اند بر او علم سخی صواب و موقع گفتن
و علم تا ویر و یاست و فوق میان حکیم و علم آنست که علم چیزها دانند اما حکیم آن اشیا که داد و نمود
علم بوقع و موضع خود در علم آورد و هر یک را بجای خود موزن کرد و لکن **لکما یوسف فی**
الارض و لنعلمه من اول الاحداث یعنی حالک یوسف از قبل و از راه خلاص و حاکم و نفوذ
مخبرانش در زیر مصر ممکن گردانیدم و خزاین مصر و نفوذ کفتم و اورا علم بنا و اول احداث
که عبارت از تعبیر خواب تعلیم دادیم و الله غالب علی امره و لکن الالهاس لا یعلمون و خدا تعالی
بر همه حسی غالب است و بر امر و حکم خود غالب است هر چه خواهد کرد و هر چه که خواهد کرد کس را بر وی
اغراض و هیچ جز روی غالب است حکم و فرمان او کس را نتواند کرد و گویند که در امره راجع است انوار
یعنی خدا تعالی غالب است بر یوسف بتدبیر امور او و حیاطت و حیات و محافظت او با آنکه
اورا با یکی از خلایق گذاشت تا که اورا منتها علم و حکمت خود برسانید و لکن نشسته اید میان فریادانند
که خدا تعالی می کند و هیچ کس را علم و حکمت او واقف نیستند و لما بلغ اشد آتیا جلا علیا حور یوسف
معنای جوانی رسید و شدة وقوة اتمام شد و آن بر سر و سر سالکیت و بعضی است و سر کفایت و لذا
حجده تا جمل کفایت اند و از ما لک سوال که مذکرت آن وقت که ملافت رسد دادم ملا افریدگار
عالیایم یوسف را بنوه و رساله و فقه در بر و علم و حکمت و کفایت اند بر او علم سخی صواب و موقع گفتن
و علم تا ویر و یاست و فوق میان حکیم و علم آنست که علم چیزها دانند اما حکیم آن اشیا که داد و نمود
علم بوقع و موضع خود در علم آورد و هر یک را بجای خود موزن کرد و لکن **لکما یوسف فی**

من نفاه کنی گفت اخاف منزع الفتی که باشد اگر دست من در می گفت اخاف من سلاسل الفتی
گفت ما احسن یفر و وجهک یوسف گفت الله نور السموات و الارض گفت ما احسن شعوب گفت
مواول ما تشر من صدق قالت ما احسن عینک گفت من یسئل علی وجهی فی قری قال ما احسن وجهک
قال یسئل لرجب با کله و قتل انها قالت ان فرشت از او بر میسب و فتم و انقض حاجت یوسف گفت ایا می
نصیب من یجیزه نزلها با شال این حکایت یوسف را تطبیع میکرد و عیال و عیال او حظه و لذا
من بحا توجه بنیکو می کردم و حقوق بسیار بدو دادم و خدیو حالت که در بازار و نعت می میهم
تو جبار و میداری که من هر مشق تو هلاک شوم اگر خدا خود می میهم هر چه دادم در راه خدا صرف کنم
بدرویشان و مسکینان تا از تو خوشنود شود و اگر از بزرگ می میهم من ایا بزرگ ملاک کیم یوسف علم
از من بزرگ با بزرگ و بزرگ شد و ذلک قطه تعالی و لکن **لکما یوسف فی**
الارض و لنعلمه من اول الاحداث یعنی حالک یوسف از قبل و از راه خلاص و حاکم و نفوذ
مخبرانش در زیر مصر ممکن گردانیدم و خزاین مصر و نفوذ کفتم و اورا علم بنا و اول احداث
که عبارت از تعبیر خواب تعلیم دادیم و الله غالب علی امره و لکن الالهاس لا یعلمون و خدا تعالی
بر همه حسی غالب است و بر امر و حکم خود غالب است هر چه خواهد کرد و هر چه که خواهد کرد کس را بر وی
اغراض و هیچ جز روی غالب است حکم و فرمان او کس را نتواند کرد و گویند که در امره راجع است انوار
یعنی خدا تعالی غالب است بر یوسف بتدبیر امور او و حیاطت و حیات و محافظت او با آنکه
اورا با یکی از خلایق گذاشت تا که اورا منتها علم و حکمت خود برسانید و لکن نشسته اید میان فریادانند
که خدا تعالی می کند و هیچ کس را علم و حکمت او واقف نیستند و لما بلغ اشد آتیا جلا علیا حور یوسف
معنای جوانی رسید و شدة وقوة اتمام شد و آن بر سر و سر سالکیت و بعضی است و سر کفایت و لذا
حجده تا جمل کفایت اند و از ما لک سوال که مذکرت آن وقت که ملافت رسد دادم ملا افریدگار
عالیایم یوسف را بنوه و رساله و فقه در بر و علم و حکمت و کفایت اند بر او علم سخی صواب و موقع گفتن
و علم تا ویر و یاست و فوق میان حکیم و علم آنست که علم چیزها دانند اما حکیم آن اشیا که داد و نمود
علم بوقع و موضع خود در علم آورد و هر یک را بجای خود موزن کرد و لکن **لکما یوسف فی**

اول

که مراد از آنجا بدو نمرد کرد که بیشتر روز دست یزدی معصوم و بی عصبه که میان یوسف و زلیخا حایل
شد یوسف که نظر کرده نوشته دید که وان علیکم طافطین که انما کاتبین معلون ما تفلون هر دو از جا
برجستند و از آن خوف کردند که بعد از خطبه که معنی دیدند از سران باز با سر قضیه رفتند باز
یوسف همان دست دید بران نوشته که و انتقوا یوما ترحمون فنه الی الله انرا حال دهشت
اشان نشست باز متفرق شدند چون از آنجا حاصل شد و زلیخا از استعدا خود رجوع نمی کرد
و دست از یوسف نمی داشت یوسف با غلوا جوانی و قوه شبانه شوه جیل و حسن زلیخا در
استماع با قوی القایه می کوشید و صبر و تحمل میکرد اما بسبب شفاعت و مبالغت زلیخا در تمیز حال او بود
دیگر باره آن کف یی مایه ظاهر شد بران نوشته که ولا تقریوا الی الزنا انه کان فاحشه و مقادسا
سبیلا پس غایت حضرت احد است یوسف را دریافت و جریل را اشاره کرد که اگر یک عیدی قبل
از نصیب الخطیئة طاهر ملائکه چون فرمان از شاه عالم تبارک و تعالی بدی فی الحال فرود و یوسف
رسید و انکت می کند می گفت یا یوسف تعمل علی السهوا و انت مکتوب فی الانشا و اجتهد یوسف
بسیار در عیون او باز نشست جاسم امک یوسف در آن حال بر سقف خانه نگاه که و نوشته دید
که ولا تقریوا الی الزنا انه کان فاحشه و مقادسا سبیلا هم امک امام ناطق جعفر صادق رضوان الله علیه
سیفر ماند که آن بر معان بنویس بود که خدا تعالی در سینه بی گناه یوسف علیه السلام بود نهاده بود
که حایل شد میان او و آنچه ندرضا آفرید کار او بود و ششم قول علی بن الحسن زمر العباد من صوان علیها
که در آن خانه بی نهاده بود زلیخا آنرا بلا تعظیم و احترام برده در پیش او نهاده بود یوسف بر سینه
که بر آن برده جلیست گفت خدا من آنجا هست گفت برده جوابی گفت ای که از و شرم و لرم یوسف
استحدم من صبر و لا یسمع و لا یفهم و لا یفهم شیئا فابا الحق ان اسجنی من زنی که و انار از نهان و
بینا اسرار و اعلافت و بر هر دو کار تن و جانست و آفرید کار زمین و زمان است و جمع بود و عجب
او را مانع نشود و مع بنفان روی پوشیده ماند و از آن ارتداع نمود و در حال که بود خود را از جنگ
زلیخا خلاص داد و قضیه اشان هم و جوه را که اید دین و علمان گفت اندک عجل امت جدا اشان
مدتی مدید و زمانی طول در می گفت و کوی بود هر خطه یوسف را باقی و میانی غنیمت می گویند و در
اکلفظ بر همان مشابه اسم جنس است و هر جا که جنس باشد انواع از آنجا متصور شود لازم نیست
که البته یک نوع از آن بوده باشد و اسم علم یوسف در صبر و حقه و کمال نفس و جوانمردی
محبتی بود که بعد از هفت سال که در زندان مجوس بود چنانکه گفته آن شروع خواهد شد انما الله

و بر آن بن و لید که با شاه آن ابله بود بر ستاد آمد و یوسف از آن گفت من از زندان میروم و سابع الاقوی
که عز مصر از من خوشتر شود و صدق شد و حق امامه من او را معلوم شود تا ملک آن قضیه تخص
نمود و بغور آن بدیدند و زلیخا را با عز طلب کرد و زلیخا مقرب شد که یوسف کی گناست و من او را
بزان داشته بودم و عاقبه بر وی نشان نهادم بلکه او از آنکه که منور و دلکش و سوخت پس بر
مصر در حضور ملک غل شد و زلیخا را طلاق داد و حکم و گم یوسف در جرد بود که آن همه جفاها را
برادران دیند چون بدو رسیدند بعد از خواهی اشان مشغول شد و گفت تریع الشطان می و من خوف
و انشا ربی اغت و لرزیده در گذشت و عفو و اغما من فرموده گفت لا تشریب علیکم الیوم مغفرا له
لکم و هو ارحم الراحمین و جوابت لو در لولا برسان به عذوف باشد قدر حدیث است که لولا
ان رای برهان به لوقی فی المعصیه انک حق سبحانه و تعالی یوسف مدح و شاکفت و عظیم و
فرمود و کتاب کنم و کلام قدم را محامد و ما شرا و ناطق که هاند کمال و جل لذلک انصرف عنه
السوء و الفحشاء انه من عبادنا المخلصین یوسف از جمله بندگان مخلص خواهد از آن جهت که بدو را
جمع مرسته بالاتر از درجه عبودیت نیست که با به بزرگتر از یوسف عیسی از مریم نکمی انی عبد الله کافی
الکتاب توح را نکمی انک کان یهدا شکورا یوسف را نکمی انک من عبادنا المخلصین دیگر انصار انکمی انک
من عبادنا المومنین و او را عبودیه سلیمان منت نهادی که و و بسا لاداد سلیمان نعم العبد انه اقا
ایوب را بدطر از خلعت عبوری بخش کردی که انا و جده ناه صابرا نعم العبد انه اواب چون یوسف
علیه السلام برمان می مشاهده کرد بنص و استبقا الیک و حکم الزار اما لاطاق من منت المومنین از زلیخا
بگریخت تا بدر بران رسید زلیخا در پی دوان تا در میزند و کله لرد که یوسف هر روز تسبیح
نمود زلیخا بر سینه و در دامن یوسف آویخت از دستش بکشد بدلیل و قدرت قیصه قدس من
از آن طرف چایه یوسف با آن که وی همچنان می دید چون شوهر را بدید بر سرده حق است که ملا فی
حال خود بکند گفت ما جزا من اربا هکذا شوهر چون ان می گفت و کلاه بر یوسف حواله کرد باز شد
که میاذا عزیز یوسف را بکشد و در میان زلیخا محوم ماند و نزار عشق ملاک شود باز در کار ساری
استاد و از آن می استدرال کرد و گفت الا ان یجی او غدا انک یوسف علیه السلام جو و زلیخا
ان می بینند قال هم را و دتی عی نقی بعد از و شاهد شاه هکذا ای اهل زلیخا کوزی بود در
کوله می گویند بر سر خاله او بود بزمان خدا می عیسی من مرم دران هد سی آمد و از کوزا
که نه بوقت می گفتند اول ان طفل بود که برادر یوسف کوا می دلف دوم طفل ماشطه دختر و عیون

یوسف علیه السلام
تا که و انما سید عالم و انار
شوهر زلیخا طاهر نام از لیثه را اخذ
با بر سر زلیخا بر در میان نشسته و زلیخا
از خود عیون می فرمود و عیون می فرمود

که در وقت احراق فرعون ایشان را مادر خود را دلدل کرد سیم عیسی بن مریم علیهما السلام که بر
باده ساخت و عصمه و عقیقه مادرش را کوهی دلف خاخه خواهد آمدان ساهد و که اندر وی حکیم عاقل آغا
می بود و گویند بر سر زلیخا حکم کرد و گفت **ان کان قصه قدس قبل فصدقه و هو من القادس**
وان کان قصه قدس من بعد فصدقه و هو من الصادق باتفاق برین حکم
راضی شدند **فما رای قصه قدس** در چون عزیمت معلوم کرد که حیانه از طرف دیگر سید یوسف
را در آن اوانی نیست و دید که جامه یوسف از آن جانب باره کرده است گفت **انه من کذب**
ان کذب عظم و بعضی از علما می دانند که این سخن انکس گفت که کوهی دلف اندر عزیمت یوسف که
و گفت یوسف عرض نهاد که از این حدیث باجماع آفریده من تا مردم در میان سفید عذر توفیق
و بر ابراست قیاس است و زلیخا را گفت **واسعفی لذنک لکنک من الحاکم** چون مخاطب مونس
بود مخاطبات می بایست گفت اما بر سسل اطلاق خاطر گفت که هر که مثل این فعل از زن و مرد
صادر شود دانند که از جمله کینه کار دارند **فما قال نسوة فی المده امرأه العزیز تراود قتها عن**
نفسه قد شفها حبا انما لکنها فی ضلال مبین که از ستر و عفاف بیرون رفت چون یوسف و
زلیخا را حال بد نزد در رسید پدر ایشان شایع گشت زن از مصر از اشراف در زلیخا افتاد و او را
بزنان انداختند و خایه عادت زنان باشد در هر مجلسی که جمع می شدند از حکایت حرمیان می
آوردند و هر چه میخواستند نسبت به ایشان می گفتند و بعضی گویند ایشان بی زن بودند یکی از آن جهان
ملک مصر دوم زن را خور سیم زن چهارم زن شراب و لبریم زن زندان بان و شفاف و بد
قلب و میانه دلست و گویند بوسی تنگست بدول یعنی عشق اول بزنان میزد و آنکه هر طریقی
دل و زو می کرد و شعبی و تابعا نش یعنی غم می خورد و بعضی عشتو او را یکی خان فرو گرفت که
عاشق را خود از میان برد خایه نامت وجود او عشق مطلق است **فما سمع من زلیخا**
بر مکر زنان مصر واقف شد و معلوم کرد که ایشان در حق او جهل می گویند **ارسل الیهن بفرستاد**
و ایشان را حاضر کرد و جهت ایشان نهانی راست کرد و گویند چهل زن از معتبران آن قوم حاضر
کرد و **اعده مسکا** و بر هر یکی متکای معده داشت و در قراره شاده متکا خوانده اند با مکار
تا و بگوید از عباس ترجیح است و بزبان حبشه ترجیح را متکا گویند و بگوید عکره هر جزئی که آنرا
بکار بتوان بریزد و در لغت عرب متکا و تنک یعنی قطع آمده برای هر یکی ترجیح یا بی امثال
آن معده گردانند و **انت کل واحدة منهن سکرنا** و بدو استی ایشان بدین کار کوشش می کردند

عن

و می خوردند زلیخا در مجلسی نشسته بود از یوسف الهام کرد و **فالتی اخرج علیهن یوسف که حسن**
با سایر خلق نسبه ماه شب جارده بود با دیگر کواکب و چون در کوهها مصر گذشت شعاع نور روی
او بر دیوارها تافت و رسول خدا در حق وی فرموده **رايت لیل اسرى الى السبا یوسف کالقمر لیل**
البدر بر آن خوابین گذشت **فلما راينه اکبرته** ایشان را چون طریقه حال جهان آرا یوسف افتاد
و با صراحت ایشان بنور روی او منور و مکمل شد یوسف بعطی هر چه تا متر در نظرشان آمد و
او را عظم مستحسن و رفع القدر یافتند و اله و مبهوت و متحیر شدند و از طراوت حسن و جمال او
انگشت حیرت بر زبان بجا می کردند **وقطع الیهن و جاز به** دستها خود بکار می بردند و خیر
نداشتند بداشتند که ترنج می بردند و از روی دلی مشغول و نگرانی بصورت نمای یوسف میزدند
ایشان می یافتند تا چون بر لباسها و جامها خود میزدند بیع احساس می کردند **فکذا** زلیخا
بدر ایشان عجز میافسند نهاده بود چون بر خاصه میزدند صبح بود که تمامت حاصل شده بودند
چون از آن حالت با خود آمدند به گفتند **فلنحس ما هذا بئرا ان هذا الا ملک کرم** زلیخا
چون آن حالات مشاهده کرد فرصه عینت شمر و کوی سخن در میدان مجال انداخت و بگوگان
ملاطمت بر سرشان میزد و هر چند که می توانست ایشان را سرزنش می کرد **فکذا** زلیخا
جای از میان برداشت و گفت **انست که شما سبب او ملاطمت من می کردید و قضیه واقعی با السبا**
در میان نهاد و چون می شد که ایشان من بعد ملاطمت می توانست که ذبح ایشان نزدان واقع
با او شریک شدند تصحیح کرد و گفت و گفت **و قد راودت علی نفسی فاستقم استماع کرد از آن و فرمان من**
ایشان یوسف را ملاطمت کردند که جرأ فرمان سیده خود بی بری مطاوعت و فرمان برداری و بدو
از جمله لوانم است زلیخا گفت **ولم یفعل ما آووه لیسجن و لیکون من الصاعون** یوسف علیه السلام
چون بدید که زلیخا دست از این او میخواست داشت زندان بدان احضار کرد و بخدا بنالید و مطابق
تهدید زلیخا **رب السبی احب الی ما تدعونی فیه** گفت و از حضرت عزت از شر مکر زنان عافیت
خواست که باری تعالی بفصل و کرم خود کید نسوان از و مصروف دلزد و **الا تصرف عی کید من اصنب**
الین و ان من یحاکم یوسف علیه السلام از جایل و خدع شیطان و کید و مکر زنان بنا به اخذ اولاد
و با ورود کار خود ناچار گردید و گفت یارب من زندان و حبس که آن دستم میزد از معصیتی
که ایشان را بدان دعوت می کرد علما گفته اند شخصی می باید که در همه حال از افرید کار خود عافیت
خواهد که اگر یوسف نیز از خدا تعالی عافیت خواستی و زندان احضار نکردی بدان مبتلا نشدی این خود

راستست اما چون ز لقا گفت لیست یوسف را سخن بدین سق بنیست بر اید جم اگر برخلاف این
قاعده گفتی کلام از مقتضا حال و حد بلاغت خارج کشی و عافت نخواست و اگر نه والا تصرف
عنی کید من گفتی و باری تعالی فضل و کرم خوش دعا یوسف مستجاب کرد و شرف و سوان از و
مصرف داشت و عافیتش داد و اطمینان خاطر یوسف را اجابت فرستاد که **فاستجاب له ربیه فصرف**
عنه کید من ربیه یوسف **العلم** شنواست بدعا یوسف و داناست فکر ز لقا و متابعانش چون عمر مصر
از ان حال و مرلت که از ز لقا واقع شد و در فواء خلوا فاد انفعال و خالی تمام داشت دفع آنرا در حق
یوسف فکری میکرد تا رای او و اصحاب و شکو امانش بران قرار گرفت که یوسف را در زندان
کشد با آنک آیت و نشات مثل کواکب طفل و قد قیص و یغزان مشاهده رفه بود و انهم دلیل بر بداه
ساخت یوسف علیه السلام بود از ان کار و طهاره و عصمت او در همه احوال خا بنجه با دشا عالم جل جلاله
از ان حکایت می کند و می گویند **ثم بداهم رب بعد ما را و آیات السعنه** حتی جین با و می که رای ما بر روی
انرا مقرر کرد یا سخن مردم در زبانب فرو افتد و مقطع شود یا مدت هفت سال با و سال علی احدا
الا قول در زندان ماند و ظاهر آنکه تسخیر یوسف بالتمام از لقا بود از ان جهت که یوسف علیه السلام از
مکارم اخلاق بنوت و طیب احوال رسالت بشوئیل و عثوه ز لقا و زفته می شد و از ان اعراض
می کرد زن با شوهر گفت که ان جوان عریان و بینه کفانی مرا در میان خلق رسوا بکرد و این
فضیلت نسبت ما من را داشت اکنون مرا اجازه ده تا بیرون بروم و بالا یان خود صوره حال خود
عرضه دلرم و عذری که باشد که بگویم یا آنکه او را در زندان کن که مردم را بقتل شود که من بدی السلام
و او مجرم و کینه کار بر سر غیر یوسف از زندان فرمود و دو غلام دیگر از ان ملک مصر ریان بن
الولید بدلیل و **دخله مع السیفان** با او در زندان بودید یکی جبار و یکی ساقی با دشا و نسبت بهی
اشان آن بود که قیصر روم ایلی با دشا مصر فرستاده بود بمصلحتی و چون مؤلف ملک مصر در
سوید اهل او بکشتن بود باره زهر با او همراه فرستاده و مال وافر تعید فرمود که بعضی از
خواص ملک دهند تا ان زهر در کار کسد که باشد که ملک مصر بر بدست قیصر افتد و گویند اصل مصر
این فکر کرده بودید که ملک را ملاک کسد علی کلا القولین گفتند ان کار ساقی است یا جبار و طبایخ آن
مال بر شان عرضه کردند هر دو با نفاق قبول کردند انکه ساقی ادم شد و حقوق نعمت با دشا و یا
آورد و گفت مردان و کردار می کشید و از ان اعراض کل کرد جبار زهر در نان و طعام کرد چون زهر
کشیدند ملک دست بطعام برد ساقی گفت بخور که زهر الوذست شراب خاست و گفت بخور که

زهر قاتل است گفتند امتحان کسد با رمان سبک گفتند خورد و بمرد و شراب ساقی گفتند بخور و
بس حکم هر دو بر زندان کردند و باری سبحانه و تعالی یوسف را علیه السلام علم بقصر خواب دلفه بود چون
در زندان رفت بیشتر اوقات بعبادت خدا و ذکر و تسبیح و تقدیس لغزید کار خود مشغول بود و
و کاهن برادر دفع ملال اظهار علوم کردی و با اهل زندان لحظه بمکالمه و محاوره مشغول بودی و کاهن
برادر ایشان تعبیر خواب کردی ان و جوان گفتند ما او را بیای زمانم لی انک خوابی دین و زندید
یوسف تقریر کرد که یکی از ما که شراب در ملک است بخواب دید که انکوردی افشرد و شیر می گرفت
و عصیر برادر شراب مرتب میداشت و جبار گفت من خواب دیدم که سه سله بر سر داسم و الوان طعام
بران بود و مرغان از هوا می آمدند و از انجا می خوردند و بعضی بر اندک اشان این خواب محقق دیده
بودند و خبر بلغت عان انکورست آن ساقی خواب دید که درستانی بود و سه خوشه انکور از ریزی
آویخته بود او هر سه را بچند و در جامی افشرد و بدست ملک دلفه ملک در کشد هر حال که دیدند از یوسف علیه
السلام تقریر آن کردند و گفتند ما نیز از جمله شکو کاران و از زمره ارباب علم و دانش و اهل احسان
می سمع حقیقه این حال ما را اعلام کن و ذلک قوله تعالی **قال احد ما انی ارا فی اعصر خرا و قال الآخر**
انی ارا فی اجل فوق راسی خیرا ما قل الطرمه بنسنا تا و بلد انا ذلک من المحسنات
و در احسان یوسف علیه السلام که زندانیان از و دیدن اند سخن بسیارست ان جمله یکی لک چون زندانیان
بر بخور شدند عیاده کردی و بمصالح اشان قیام نمودی و اگر یکی در شده و زمرت بودی و جبار و معا
ملک شدی یا شمشیری کردی و در توسیع اوسع طبع بجا آوردی و هر یک را بقدیر حاجت مقام معین فرمودی
و اگر کسی بجزی محتاج بودی ما محتاج او جمع آوردی و حاصل کردی و با انهم در عبادت خدا اقبال
اجتهادی تمام نمودی و شب غفقی و شب تباصع در نماز و دعا و استغفار بودی دوم از احسان
یوسف آن بود که چون در زندان رفت جمع را دید در شده و بلا هر چه تمامتر با سلاسل و اغلال هر چه که انرا
از خلاص امید مقطع کرده و در کار حزن و اندوه و غم و غصه غرق شده و مدته در تک اشان در زندان
استدای یافته در ستادی و یک یک را تسلی دادی و بصبر فرمودی و ثواب و اجر صابران بر شان
عرضه کردی و انشا نرا بشماره خلاص شاد کردی اشان چون از یوسف هم بلطف و اکرام می دیدند
می گفتند بارک الله فیک ما فتی ما احسن و جیک و خلقت و حد شک گفتند بویک لثانی جوارک فرانت یافتی
یوسف گفت انا ابن صبی الله یعقوب بن دح الله اسحق بن خلیل الله ای صمیم زندان با یوسف
گفتی که اگر مرا استطاعت بودی تا خلاص دلفم و لکن ما را در جوار و صحبت تو خوش است

از من خاها هر کدام که میخواهد اختیار کند و بر نوع که میخواهد باشد و آن دو جوان یوسف و یعقوب را
که مادر خود که نزد بدیدیم محبت خود را مالش تمام کرد یوسف گفت شما را خدا سوگند می دهم که در محبت من
صدا قد یا نه گفتند بلی گفتیم کس با من دوستی نکرد الا که از آن بجه البته بلای من رسید اولا که مراد
داشت از آن بلای من رسید که اگر ابرهم علیه السلام بر میان من نیست حاکم کفیم و از آن سبب مدت دو
سال اسیر او شدیم و مراد زدی نسبت کرد و از آن حدان ملائکه و ملائمت من رسید تا بنا بدین مراد دوست
داشت برادرانم در جاه انداختند و مرا مردکی بهج نرو خند تا لادن عز و مراد دوست داشت حالیا در
زندان فاذم تا از دوستی شما به خواهم دید و فی خواست که خواب شما را تعبیر کند توحید بر شما عرض
میکرد و ایشان را با سلام میخواند و اظهار علم و معجزات خود میکرد و می گفت **ما سکا طعام تفرقا**
الا بنا سکا ما و له قبل ان يتسكا گفته اند مرادش آن بود که هر که طعامی که شما خواب سدید میگویم
که از چه نوع و از چه جنس است و هر کدام وقت شما رسد و که بشمارد و گویند مرادش در سزار بود
که بگویم که امروز از خاها شما برادر شایع طعام آورند و که آمد و در چه وقت شما رسد و این در مقابل
معجزات عیسی علیه السلام بود که گفت ما و بنیام با نا کلون و ما ند حزون فی سوتکم ان فی دلائل امات
لقوم یومنون بعد از آن گفت من نه ساحر و نه کامن این از آن علوم است که بر فرد کاردن
مرا تعلیم کرده است و از زانی داشته از محبت که من مله طایفه که امان خدا اند لرند و انکار روز
قامت میکنند و ایشان روز باز بسین کاوند ترک کرده ام و از آن ملت و ایشان ترا جسته است
در خدا که ملت بزرگان من ابرهم و اسحق و یعقوب است میگویم **ذلک ما علی فی انی ترک ملت قوم**
سلا یومنون بالله و هم بالآخرة هم کافرون و ابعت مله ابا ی ابرهم و اسحق و یعقوب
اظهار نسب خود و نام بزرگان از آن جهت برد تا ایشان را معلوم شود که او از سلاله انسا و بنای
مرسل است انکه گفت ما را شاید و نرسد که غذا شرک آوریم و غیر حق را بروی تقالی و بعد از اشرار کنیم
چه باری تقالی ما را از شرک و بیا بفضل خود در عصمت آورده است و این توحید و علم از فصل خدا است
بر ما و بر همه آدمیان و اگر چه اکثر ایشان آشکوبند شکر نعمت خدا و بسیار فضل حق بی کنند و
طریق حق شناسی بجای نرند ما کان لنا ان شرک بالله من حی ذلک من فصل الله علینا و علی
الناس و لکن اکثر الناس یبشکرون چون اهام یوسف علیه السلام ایشان را بشرد بود که تعبیر رویا
میخواست که ایشان را تنبیه کند بر وحدانیه خدا و جل خالق غالب است بر همه کائنات و تمامت
مخلوقات و موجودات مسخر فرمان و اندوخته همه حاجند بر رحمت و نعمت بر فرد کار خود و او

و او جل جلاله مستغنی است از همه و از شما دور و بر شما می کند ایشان را با علام الکی حدای موصوف صفت
کمال واجب الوجودی لم یزل و لا یزال بهتر است از خدایان متفرقه بزم ایشان تا باشد که متذکر شوند
و بدانند که آنچه ایشان می پرستند و عبادت غیر معبود حق می کنند نیستند الا اجسام و اصنام خند
که نام الهیه بزرگان ایشان بدان اوثان نهاده اند و هر یک را با حسی موسوم که اندک و ایشان نیز
بحکم انا و جدنا آبا و انا علی امیه و انا علی ابرهم بمقدون آن تا بزرگان نام میخواندند و بر معانی و محبت
وایتی با دناه بحق و آفریدگار مطلق عز اسمه بر حقیقت ایشان فرستاده و بر بطلان آن چندین آیات
بینات اندک کرده **یا صاحبی السبحی ارباب معرقون حیرام الله الواحد القهار ما بعدون من**
دونه الا اسما سمنی ما اسم و ابا و کم ما ابدل الله بها من سلطان ان حکم الا الله
و با اسان خطاب بصاحب السبحی از آن جهت کرد که در زندان بود خای اصل دوزخ و اصل شست را احیا
انجه و اصحاب النار میخواندند که مال تقالی و نادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان قد وجدنا ما وعدنا
ربنا حقا فدل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان امضوا علیما من
الما فی ما نرکم الله ان حکم الا الله امر لا یعدو الا اياه ذلک الله فی القیم و لکن اکثر الناس لا یعلمون
یوسف علیه السلام جهت تنجیم هدایت از سر عبادت ایشان میگوید حکم در ابواب و اور و پذیرد رخصا
و قد و تدبیر در امور و فی نیست الا خدا را بتبارک و تقالی که امر کرده است و فرموده که بر سیدش و
عبادت نکند الا او را جل جلاله دین قم و راه راست و جاده مستقیم اینست و اگر چه بشر آدیان
بی د اند اشال این ضاع و مواعظ هر چند مکلف ایشان همچنان در تعصبات و تعصبات میگردند
یوسف علیه السلام گفت بدانند که آن سه خوشه انکور که ساقی و شرابدار ملک خواب دید عبا رست
ز آنک شش از سه روز در زندان ماندند ملک او را بخواند و بفارزد و شراب دهد و کار و بار منزل
او برقرار و قاعده بروی مفوض دلزد و ان دیگر که جبار و طباح است آن سه سله سه روز است که در
زندان ماند بعد از سه روز ملک او را صلب کند و بردارند و مرغان از جوها و سبک موا آند
مغر سرا و خورند و باری تقالی از عبارت یوسف حکایت میکند و گوید یا صاحبی السبحی اما احد کا
فیستقی به حیر و اما الآخر فیصل فی کل الطر من راسه رواست از آن مسعود در پیش
میگویند چون آن دو جوان تعبیر یوسف بشنیدند گفتند ما امتحان کردیم و مع از اینها که گفتیم خوا
ندیدیم یوسف علیه السلام گفت **قضی الامر الذی فیهم تستفسر** براجحه شما استفسار کردید و بی مسئله
که بر سید حکم کرده اند و قضا خدا بران نافذ شده و قدر بران قرار گرفته دید و نادید شما را به اعتبار

وقال للذين طعنوا فيه تاج ستمها اذ كفي عند ربك يوسف عليه السلام يا اهل النبل دو ك
 من انت كرا اعدا حجة وخلص خواهد بود گفت مرا يا ذكي وشمس ملك كوي ك جواني غريب و
 مظلوم در زندانست و طعن انا معنی علم است بر سیاق الذين مظلون انهم ملاقوا ربهم وانهم
 اليه راجعون و در آن حال كه يوسف عليه السلام ان معنی شكف فالتسه الشيطان كرهه يا ذكروا
 رحم غرامه شيطان رحم انرا يا ذكروا برده بود والا اين كه مكفي رافند كار خود را بگذرانسته انجا
 مملوك فاسق كه شرايدار ملك كافر باشد نكردي و خدا تعالی ان معنی از يوسف پسندید و شكف في
 السجى بضع سبع و در آن حال نذا كردند و لغند يا يوسف اخذت من دوني و كذا لا طيلن بجهنم
 يوسف كه ان معنی شمس بكرست و گفت يا رب انى قلبي شده البلى و قلعت كله بعد از ان
 جبريل عليه السلام در زندان آمد يوسف كه افرديد بشا خست كفا اخا المذنبين مالى از اهل من كالمطير
 جبريل در جواب يوسف عليها السلام گفت طاهرين الطاهرين فاعلمك السلام رب العالمين و يقول لك
 اما استحييت مني اذا استشفعت بالآدميين فوعزني و جلالى لا يشك في السجى بضع سبع يوسف
 گفت و درين مده حق تعالی از من خوشنود باشد جبريل گفت بل گفت چون خست است كز حبس بالذلم
 انك جبريل يوسف مكويذ ك افريد كار عالم با تو خطابى كد و مي كويد ترا ك افريد گفت خدا
 گفت ترا ك محبوب بدر اهدا ك گفت خدا ك گفت ترا ك از جاه خلاص داد ك گفت علم روا
 ترا ك تعليم داد ك گفت خدا ك گفت سو و فحشا و آن معصيه سببه باز لجا از نو كه دفع ك گفت خدا
 حرى ك گفت حق تعالی مفرمايد كه چون معرفت مشقوى كه اين همه من كدم جبرائيل زمان النجا و استشفاع
 يا دم شل خود و ميكني و از نجا مي يوسف عليه السلام كه فرمود ما احببنا احد قط الا دخلنا من تحت
 بلاه راست شد كه ان معن محبت ان دو جوان مفت سال ديكر در زندان ناند چون ان مده منقضى
 شد و وقت نجا يوسف و خلاص و از زندان درآمد با ذ شاه مصر خوابيد و مدت خوشه
 كند همين خواب كه دانه آن مغلغله شد و بصلاح نزد يك رسیده و مفت خوشه ديكر خشك سده و
 سوانه بران خوشها سبز موده شدند كشمس ك از طراوت و سبزي آن مع انك كذا ميشد ملك لزين
 خواب بقاءه منكر شد و سحر و كه با تامت معبران حاضر فرمود و واقعه ك ديدن بود با اشان
 بكف بدعيارة كه بارى تعالى يا احمد خود صلى الله عليه وسلم از ان حكايه ميكند و مي كويد و قال الملك
 انى لي سبع نقرات سمان يا كلهن سبع عجاف و سبع سنبلات حصص و اخرا بسات
 ملك چون باجه ديدن بود بر شان عرض كرد الناس تعجب كره و گفت يا ايها الملا افقوى و رما

كه عكس كاه و زور و پير و نيز و در
 حلق الشان كفت و بر لاله ما مغلغله و
 زنده را و زنده كرم الشان را و زنده كرم الشان
 ظاهر بعد از ان م

ان كنتم لاروما تعبرون كنه و سحر و معجزان و حكما مصر اتفاق يلد كنه اصعاش احلام و ما
 محمل و مل الاحلام يعالمن چون معن اشان بد بخار سيد آن جوان مافى راسي يوسف كفته بود اذ ك
 عند ربك يا ذكروا و يقول بعض مفسران فانسه الشيطان ذكروه مسية با آن جوان بود كذا موسى
 كرد و با ملك شكف ان زمان مكويذ من جز كنه شارا جز كنه قسره و تاويل ان غرض آن بود كه من كنه
 ميدانم كه ان علم مروي ملكه است و آنچه اومى كويد هم حق است مرا بستاند او را مارم و ذكروا
 وقال الذى بجا منها و اد ك بعد امة و هم برمه من الزمان مراد بامت انجا باره از روزگار است
 نه اامت متعارف انا انبىكم ما و ليه فارس لوق و زندان باره از شهر دور بود و زمان ملكه
 و گفت يوسف يا الصدق ايتنا في سبع نقرات سمان يا كلهن سبع عجاف و
 سبع سنبلات حصص و اخرا بسات ملك ان نوابين است و اهل مصر ان اول و بغير ان عاجز
 آمدند و ملك نذ ان سبب شواست نوبيان اين با و بل بزمان تا باشد كه چون رجوع با اشان كنم
 و ليزن تعبر اشان با اعلام كنم شايد كه قدر و مترت بويده اند و بدان سبب تر از زندان خلاص كنند
 يا اشان قدر علم تعبير يادند على كلا الروايتين لعل المرجح الى الناس يعلم رجوع عبارتست از اين معن
 كفتم يوسف عليه السلام گفت آن نقرات سمان و سنبلات حصص هفت سال بر نعمت خصب بسيار بزرگ است
 است و آن نقرات عجاف و سنبلات بسات عبارتست از هفت سال قحط كه مردم از تنگي و بعد
 در محنت باشند الكون مصطلق است كه هفت سال متصل بطريق مرم و عبادت و داني اهل ان شهر
 را باشد در زراعت كوشيد و از سالها ديكر هم عشر مزرع كند و بعد از حصاد همچنان دانه در خوشه
 بگذرند تا بدار سالها فقط مدخر معن باشند و در خرمن بندازند و خرد نكند الا الذي ك ما عجاج و
 شق معق باشد و ان در ازان فرمود كه چون صاع باشد در خوشه شش ماند و بر ايان اعتقادش
 بود و برا چهار بايان كاه هم باشد چون هفت سال شده و تنگي مايد ان ذخايرى كه برا آن سالها
 مقدم داشه و بعد ساخته بخورند الا الذي ك براه ربع را كند چون مده معي سرايد سالي بايد كه از همه
 آسماني و بركات زميني مردم مرفه و خوش حال گردند و انواع نعمت از عذاب و كل و سم و
 زنتون و غير آن خدان حاصل كند كه جزى و شيرى حلاق از نصير اينها باشد خا ك بارى تعالى ليز
 تعبير خبر ميدهد و مي كويد قال تزرعون سبع سنين ابا فا حصدم فذروه في سنبله الا
 فلعلا ما ياكلون ثم ياتي من بعد ذلك سبع شداد ياكلهن ما قدم لهم الا فلعلا
 ما حصنوا ثم ياتي من بعد ذلك عام فته يعاش الناس فيه يعصرون

یعنی سال بسیار باران که رحمت آسمانی خدایک گفت عبادت از انست و گفته اند که مراد سال نیست
خلافت از شدت و مشقت برساند مرعوب است حیث فلانا فاغاثی و بعضی عبارت از کثرت
و تانی جزیت و کعبه اندجاء و خلاص است لزوم عصه و لزوم خط و تنگ سال و عصر و عصر معنی
نجات و بجا آمدن است چون آن جوان از پیش یوسف مراجعت نمود و هر چه شنیده بود از
تعب و تدبیر جمع شروع عرضه داشت ملک گفت که این همه حقیقت و اوی معقول مکن الوهم
حکم و قال الملاء اتونی اختصار یوسف و خلاص او از زندان و فرموده فلما جاءه الرسول یوسف
گفت ارجع الی ربک فساله فابال نسوه اللاتی قطعن ابدیهن ان یرئی یکم من علم
تخصیص نکرد با مرآة الغریز و از راه ادب و احترام و طریق خوشای ایشان علی سلسل العوم نسوه اللاتی
گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم در عسر و یقصر یوسف که بعد از طول آمدن و مکث زمان مجلس
اکمال دعوت ملک اجابت نکرد میفرماید لولیت فی السبع طول ما لبث یوسف لاجت الذی اما عرض
یوسف علیه السلام آن بود که بعد از چندین عبادت ملک با توابع بنظر حق و عیتم حیانت در و نظر نکند
و آن صورت بر شان روشن کرده و قدر نداند که یوسف در زندان مظلوم و بی گناه بود چون
رسول سخن یوسف بر باد شاه مصر عرض کرد او را ز مودی و تحمل یوسف و صبر او بچیزی نبود که یکی هفت
سال و گویند دوازده سال از آنکه میگوید بعد از آنکه پنج سال در زندان محبوس بود با آن جوان گفت
اذکر فی عند ربک مکافاه و مجازاه این هفت سال دیگرش و داشتند آنکه ملک زمان مصر را با آنجا
حاضر کرد و گفت ما خطبتک اذ راودتن یوسف عن نفسه ایشان گفتند معاد الله ما به
خیانتی و بدی از یوسف ندیدیم **فدع حاشیه ما علنا علیه من زنا کالت** این زمان محض حق از افاق
صدق ظاهر میگردد و شب و جورقت و خیانت را صادق طالع می شود **فالمراء العربی الآن**
محض حق آنچه بود گناه زنجار بود و یوسف بی گناه است و سخن او راستست که من ادر خود و عوه
میگردم و او عقیق و حکم بران کار می داشتیم و یوسف از آن مساع میگرد و سخن من بشدنا را و
عن نفسه و انهم العاد چون این حال اعلام یوسف کردند گفت **ذلک لیعلم انکم اخیه بالقیه**
ان الله لا یهدی لهدای خائنه یوسف علیه السلام که این سخن بکف حرم علی السلام و لاحد همت بهای نمی کند
زنجار در باب سخن گفت یوسف گفت و ما بری نفسی ان النفس لا ماره بالسوء الاما ریح
و انجا ما معنی من است یعنی الا انکسر که رحمت برود کار در یابد و بنظر عنا مش محفوظ فرماید
و بعضی و بران متنبه گرداند **ان یرئی عیور رحم** چون بر آه ساحت و عصمت و طهارت یوسف

مع

بر ملک ظاهر شد و عذرا و بر اهل مصر شایع گشت و همه را مانیت و دیانت و علم ان معلوم شد
ملک گفت **اتونی به استخاضه نفسی من اورا خاصه** بر او خود و از خالصه توابع ملک اختیار می کنم **فلما کمل**
در لفظ اختصار میست یعنی چون رسول بیامد و مقام بگزارد و گفت ای ملک الان یوسف علیه السلام
بر خاست و زندانیان را دعا کرد و گفت اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار و لایق علیهم الاخیار فهم
اعلم الناس بالاخیار فی کل بلد فلما خرج من السجن کتب علی باب السجن هذا قبور الاجار و ست الاحزان
و بحریة الاصدقا و شامة الاعداء بعد از آنکه غسل کرد و جامه پاک و خوب پوشید و غنیمت در کبابه پادشاه
مصر کرد چون بدر ایوان رسید گفت حبسی ریش من نیای حبسی زنی من خلقه عز خاره و جل شاره
ولا اله عیزه چون مطر یوسف بر ملک افتاد گفت اللهم انی اسالک بخرک خره و اعود بک من شره و شره
ملک چون مطر یوسف را باخت بنان عربی بر ملک سلام کرد ملک جواب داد و گفت این چیزهایی است
گفت لغزم منبت اسمعیل علیه السلام آنکه بزبان عبرانی بر ملک دعا کرد گفت این چه زبانی است گفت این
ازان بزبان من ابریم و اسحق و یعقوب علیه السلام ملک بفضا ذلعه سخن میگفت و یوسف هم را همان
زبان جواب میداد و ملک بزبان عربی و عبرانی نمی دانست یوسف بران دولغ بر خود تفصل
نهاد و بچیزی نبود از حدیثه سن یوسف و از کثرت علم و وفور فضل او و درین وقت من سالش بود پس
ملک یوسف را بشاند و عذر خواهی کرد و توانا شتاب فرموده قال ملک الیوم لدا ملین من ملک
بعد از آنکه این کلمه گفت اکتفی کرد از یوسف که میخواهم که تعبیر آن خواب از لفظ تو استماع کنم
یوسف گفت اول خود بگویم که ملک آن بچیز دهنده است و بعد از آن تعبیر آن عرض دهم ملک
متوجه شد یوسف گفت ملک خواب دید که مفت سر ماده کا و سفید خوش منظر که ستیها شان
براز شیر بود خاج لزیساری لذات می نماید از بنل مرون آمدند و بر کماره ان بر ملک طالع ظاهر
شدند که حسن و طراوت و فیضارة ایشان ملک را بچیز او پس بد که این بیل کم شد و غور افاد و
خشک شد و از میان کل و حل مفت سر ماده کا و لا فر کرد رنگ بد شکل شکما با بشت حبسیده از آثار
شیر و بستان بر شان حرد ظاهره و ایشان بر شال کلاب ایتا ب و اضراس و محالب داشتند و غوطها
ایشان با سد سباع فی الحال که مرون آمدند در برات همان آفادند و بوستها ایشان درم دیدند
و کوشششان عود و استخوانها در هم شکستند و مغزشان میکیدند و ملک در شان نظر میکرد
و بچیزی نبود که ناگاه دید هفت خوش سبز و هفت یکر سیاه و خشک از کل منبت و از کل عام
بر آمدند و پنجا مچنان در آب و کل حکم کرده ملک فکر میکرد که چون مسافه یکی است طراوت

ملک

و سبزی این و ذبول و جفا و سواد آن از چیست و اصول هر دو در آب و گل است که در حال پادزی
بر آید و آن خوشها سیاه را بر هم زد و دودی و بخاری از آنجا بدان سبلاط حصر آمد و آنرا از
سیاه و خشک که داند ملک معرور و مدحور مجزون و معنوم از خواب در آمد و تار و ریزش بود و اینست
صورت رویا ملک که عرضه داشتیم ملک گفت و الله که شان و حال این خواب اگر چه عجیبست اما از زبان
تو لفظا بلفظ همان دیزه شنیدن عجیبست آنکه گفت فانی ایها الصدوق فی رویای یوسف
گفت رای من آنست که فرماید تا درین سالها محضه زراعت بسیار مزروع شود و طعام و غله
بی حساب جمع گردد و در این باره بعد از آنکه بجهان باقیه و سبلاط آن تاجت جابریان از غلف
و گاه باشد و از اصل ملک خمس مزروع ایشان بستانند و از آنکه سبلاط ضعیف و نارسا که از آنجا
جندان حاصل شود که ترا و اصل مصر را در آن نقطه سالها کاف بود و آن دیگر مردم از اطراف می آیند
زرد و نقره و جواهر و آلات می آرند و طعام می خرید و می برند خزینهها از آن معمر شود و ملک را از کفر
و اموال و نعمت جندانی از زمین حاصل شود که از با دشامان مع یک را ممکن نباشد ملک گفت
برای من این کار که تواند کرد و ضبط این اموال کرد دست دهد و مؤنه این شغل از من که گفت کند
یوسف گفت اجعلی علی خزائن الارض ای حفیظ علیهم رسول خدا مصطفی مع صلوات الله علیه
میفرماید که اگر آلتاس نه از یوسف بودی با دشامه در ساعت آن کار حواله باو میکرد چون گفت
که اجعلی یک سال دیگر در توقف افاد بعد از یک سال که ملازمت ملک کرد یوسف را بخواند و حاجی
که انایه با دشامه نه بدشمن نهاد و شمشیر خودش بداد که جایل کرد و تختی از زر و سرخ که طولش
امش و عرضش ده ارش مملک بدر و یا قوت و آینه بر سر آن بزمود و زن و استبرق و فرشها
که انایه بزمود کسرتن یوسف علیه السلام با روس جو ماه تابان بفرمان ملک بر تخت نشست و قامت
ملوک که در فرمان او بودند بزمود تا نزد ملک تحت بزاوی ادب نشستند آنکه عز مصر را معزول
کرد و خود خانه رفت و از سران و ذوا خوش نشست و مجموع مملکت و با دشامه خود بر یوسف
مفوض داشت و در آنجا را بقدر ذکا حشر یوسف را در آن وقت که زلتها الا آن حصص
احق گفت معز را و اطلاق دلفه بود و بر او آتی عزیز در آن چند شب از غصه غول کرده بود و چون
یوسف پیش از بخارفت گفت نه این چنین است از آنکه تو میخواستی زلتها گفت ایها الصدوق فانی
گفت امراة حسنا راجعة کانی فی ملک و دنیا و شوهرم عزیز عین بود و از بدکار از حسن و جالب
و مقام اخلاق و رایت کمال میبرد تو دروغ نداشت این مع مرا بران حالت داشت یوسف

که بد فرسید همچنانش گرفت حق تعالی اشا نداد و بر افراهم و ملسا بداد و یکد خزر چرم نام که
زن ایوب علیه السلام بود و اصل مصر دل بدو بنهادند و در سایه سعادت نبوت ماه رسالت حاد
او علیه السلام همیشه در آسایش و آرامش می بودند و مردان و زنان آن مملکت او را دوست میداشتند
و ذلک قوله تعالی و لذلک کننا یوسف فی الارض فتیورا منها حیث نشاء نصیب بر حمتا من نشاء و لا
نضیع اجر المحسنین و لا جبر الاخرة چیز للذين آمنوا و کانوا یسعون
یوسف را علیه السلام در مملکت استقراری و دل او را اطمینان حاصل اول در ضبط و حفظ غلات و
اطعمه می نمود و حصنها و خانهها و جاها و ابارها را تا محصور بزمود ساختن و همه را برادر خا میر
سالها جذب ملوک داند و اتفاق بر سبلاط اقتصاد و اقتناع می نمود تا که سالها حصص و عیش و شکر شب
و سالها جذب و ضبط با ملوک و صیبه و صلاتی هر چه تا میزد در آمد بنوعی که اصل آن در بارش آن ندیده و
شنیده بودند و در مصر اول کسی که الم جموع در ناف ملک مصریان بن الولید بود که نیم شب بر بال آمد
که یا یوسف ای جموع یوسف گفت بدان و آگاه باش که این او ان یکی و زمان جذب و ضبط است
یوسف علیه السلام هر روز بدار ملک و توابع و حواشی او می رفت طعام ترش و دودی و نیم روز میفره
بکشیدی تا روز دیگر همین وقت و غرض یوسف آن بود تا ملک نزد او که سنی کشد و الم جموع بکشد
ناشکما که سینه را فراوش نکند و از من جهت عاده شتر ملوک آنست که شلان نصف النهار کشد چون
اول که خط در آمد اصل مصر مع یک را خونی در خانه بنود نیمه لریوسف می کردند هر بعدی که میشد
از زر و سیم مجموع در حرنه و فخر خاک چون سال دوم درآمد مع کس را یک فلوس و یک شتر بنود در حال
و حال و جواهر که داشتند در آن سال صرف کردند مرعوش و انعام و دواب که بود در سال سیم در اصطبل
ملک بستند سال چهارم همه بندگان بزرگلام و کنز که بزمود حجاب در مصر مع یک را در خدمت علان
و کنیز می بنود مرصیاع و عقار و املاک و خانه و میرای و باغ و بستان جموع در سال بیجم خرج
رفت و همه در قرض یوسف و در تحت تصرف او آمد در سال ششم و هفتم اولاد و رقبه خود
را یوسف فروختند و غله ثمر بستند و خانه بزمود از ملک و یوسف و توابع و مصافات ایشان یک شخص
از اذن از مردوزن نماندند الا هم ملوک یوسف شدند مردم می گفتند هرگز با دشامه در آن عظم و سبلاط
ندیدیم یوسف علیه السلام پیش ملک آمد و گفت کف دانت صنع ذی فاما خونی فانی قال الملك
الرای را یک یوسف گفت خدایا بر خود کواه که فرم و تا اگر با دشامه مصریان بن الولیدی که
من اصل مصر را که در ملک و تصرف من اند بکلی من و لهم الی آخر مع همه را آنکه که هم و املاک و خانه

واملاک و خانه و سرای و عید و آمار همه را با زبانشان بخشید ملکش بر امضا قول یوسف حکم نمود و سخن
او قرار گرفت و درین ایام یوسف هرگز سیر بخواری مردم نمی گفت خزان عالم در دست تو است و تو گداز
گفت می ترسم که اگر سیر شوم گرسنگان را فراموش کنم و از اطراف عالم مردم روی یوسف آورده بطلب
طعام می آمدند ترجیح سعادتی از وضع و شرف و پادشاه و گداس که آمدی حمل بعیری شش نذاری و بیع کن
را حرم نگذاشتی و تقیض و تقویه میان خلق مرا نه فرمودی و این واقعه بزم کفان و تمامت بلاد شام
رسیده و یعقوب علیه السلام و فرزندان نیز موافقت تمامت خلائق الم جموع حشده و سوره که سنگی کشیده
و سببه سالها جلد و تنگی دیده و آلوده کنم و لطف عزیز مرشیده بودند بنیامین را که هم زلف یوسف
بود از جفت یوسف شش خود را کرد و باقی برادران را بقیض و جارا و اخوة یوسف و هم و هم و هم
هرده را بصر فرستاد تا از غریز مصر طعام خرید و ایشان در عزای فلسطین در میان ملک شام مقام
منزل گرفته همه بادی به نشنیده بودند با انعام و مواشی تمام چون حال یعقوب علیه السلام تنگی و سختی رسید
بسر را خواند و گفت میگویند که در مصر ملک صالح عادل بنوی مرخت نشسته و بر رعایا و تمامت بران
و عهده بانست و هر که رفت حرم باز نمی گداند شامز کار ساری کنند و بذا کار و د و طعام خود بخورند
بیارید بزمان بذر متوجه شدند چون بصر رسیدند و شش یوسف رفتند و حال که برادران را دیدند
و ایشان و برانشا خندید بقول این عباس معروف بول فطر بود و بقول حسن بصری بعد از تعریف که گفتند
از کفان می آیم و فرزندان یعقوب بنحرم و ما من از مکر ایشان با یوسف باوق ملاقات و آمدن
ایشان مصر جل سالی بود از آن جهت یوسف را نشا خند و گدازان جهت که بر سر ملک نشسته بود
و تاج شام بر سر نهاده و بر قاعده ملوک مصر با سها و بر پوشیده و طوق زرین هر که از انداخته
چون ایشان بر یوسف علیه السلام سلام کردند و کلمه سخن عربانی بود گفت من شام را می شناسم و می دانم
که حال شام چیست و چه کار آمده ایند گفتند ما از بلاد شام جمع رعایا با و در نشنیم بزدی برداریم جسد
و عینا و جوی حفا و روزگار با مرشیده با و از عدل و احسان شام متوجه این صوب شدیم تا دو سستی
غله بذا بجا بدم یوسف گفت لعلم جستم سطر و نغوره بلادنا ایشان گفتند لا و ادم ما نحن بحواسین
انا نحن اخوة بنو اب واحد و موشع صدق حال له یعقوب بنی من انبیا الله یوسف علیه السلام گفت
شما چند برادرید گفتند ما دوازده بودیم یکی از ما در بریه تلف شد و آن برادر بر برادر من و محبوبتر
از منم بود و همچنان در فراق او مبتلا و متمتع است گفت چند تن با شما آمده ایند گفتند ده گفت آن دیگر
جاست گفتند او شش بزرگست و برادران بزرگست که محبوبتر بود از یک مادر و برادر را حضور او

تسلیم و تسکین تمام است یوسف علیه السلام گفت صدق قول شما که داد و محقق این می اینجا معلوم شود
گفتند یا ایها الملک انما بیلا د لا یوما احد یوسف گفت اگر راست می گوید بروند و آن برادر بزدی را
که سمرقند آن برادر متلفست با خود بیارید که من این طور از شما راضی میشوم و صدق قول شما از این معلوم
سبکم گفتند بذر در فراق او غزون و مغوم شود اما چون بروم از بذر مطالبه کنم و از رنج و اهرم تا او را شش
شماره صد و با ما روانه شود گفت اکنون یکی از شما برساند آن برادر را بجا باشد تا آمدن شام چون بگری
نداشد قرینه بذر بر شمعن آمده و او نیک سعادت بود سببه با یوسف و براتی او گفت لا قتلوا یوسف
شعور را آنجا بگذارید و یوسف کار سازی ایشان کرد و برادر هر یکی حمل بعیری معین فرمود و گفت الله
آن برادر بزدی را بمن آرید آخر شما دزدید که کیل شما مسوقی که اندم و مع از ان نقصان بخورم
و برادر شعور نر حملی تعیین کنم چون آن برادر را بیارید حمل بعیری دیگر برادر آن برادر زبانت که بشمارا
که امی درم و مریقه و منزل شما را دفع که امی چه من بهترین همان خوانام و منزل دلم را و اگر چه این بخت
جانب شرط بود با حال شما نفاذم و اگر چنانچه آن برادر بیارید شما را طعام ندم و برادر شام چیزی
بکیل بنمایم و نزدیک خود مان راه ندم و در ملک و سرای و خانه من شام را بگذارم و ذلک قوله تعالی
ولما جهزم بجهازهم قال اتوی باخ لکم من اسمی الخی و الف الکمل و انا حیر المنز لکم
فان طرمانوی به فلا کیل لکم عندی و لا یروا ایشان گفتند ما بروم و از بذر راستند و العا سکنم ما برادر شام
شام فرستد و هر چه فرموده اید بجهان خواهیم که و از ان تجاوز نخواهد بود یوسف علیه السلام تا بضاعة
مزجاء ایشان که بشط طعام دایزه بودند هم جان در بار ایشان بقیه کسب تا باشد که چون طعام رسند و با
بشش اهل خود روند بداند و با آن افند که این مگوی با ایشان بر اکلهم و امید آن باشد که باز مراجعت
کند و برادر من بنیامین را با خود بیارند کما قال تعالی حکایت غنم فالوا ستر او دغنه ایاه و اما الفاعلو
وقال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحاطهم لعلم معروف بها اذا اهلوا الی اهلهم لعلم بر حوول
و فرزد بضاعت چند وجه گفته اند یکی اگر تا باعث شود ایشان را بر معاود و مایل که اندم مراجعت
واقرب باشد بذر برادر دزد دوم از جهت دفع لغوم و خسات از خود که از بذر و برادران شرفوت
ستاند و طعام بذر با شان فروشد با ملک ایشان بآن مجاب باشند سیم آنکشانند که بذر را بش از من
وجه بنوده باشد و این قدر طعام که بذر کفایت تا بار دیگر فرستد و بدوی آسا نر باشد چهارم آنک
چون دیانت و امانت برادران معلوم داشت دانست که مال غیر حلال نداند و تصرف نکند و در
بضاعت را حمل بر سهو و غلط کرده باز آرند و هر طریقه که هست بر سبیل تکریم و لطف جان ره کرد که

ایشان را معلوم نبود قصه ایشان شعور را میوسف صبر نداشت و بش یعقوب رفت و از مکارم اخلاق انعام
واحسان و مردمی و بزرگی و حوازمی یوسف که بزم ایشان عزیز مضروب بسیار بکنند که یعقوب
گفت این که در کار که روید ملک مصر را از من سلام برساند و بگوید ان بابا یصلی علیک و دعوت کند با او
بعد از آن جز شمعون بر سید حال باز ماند و تا می حکایت کردند و عرض از توقف شمعون و الفاس غریب
خواجه باری تعالی از عباره ایشان جز میزد بکنند فلما رجوا الی اسمهم قالوا یا ابانا منع منا الکمل
اگر برادر ما را بنیاسم ما فرستی **فارس** معنا **اخانا** مکمل وقاعد ملک آنست که هر موی را جل ببری
من نمی داند چون بنامین را بشویم نفرماید که بر او نه جل ببری کیل کند و اما له طوطی و مادر
حافظت و نکه داشت بنامین هیچ دقیقه احوال بنامین یعقوب گفت **قال هبل** اسمکم علیکم **کاستیک علی** اخبر
آنچه شما با یوسف که بدین چگونه از شما بر بنامین این نام و بجه استظهار بر شما اعتماد کنم و اگر او را
ملک فرستم توکل بر خدا کنم که نکه دل ندهد او است و کسانده و رحمت کرده او است **فاله** حر حافظ
و موارم الی در اجاز آمده است که چون یعقوب این کلمه بکف باری تعالی فرمود و عزتی و جلای
لازدن کلانا علیک بعد ما توکلت علی نبی چون از کف و کوی فارغ شود و سراو غیب بکشود و بارها
فرز خند رضاعتها خود بر قرار همه آخیا کنند گفتند ان بذر ما زیادت تا از من چه می طلسم و من از من
عزیز مصر چه توقع داریم بین اینست رضاعتها ما کرد کرد و من کل با بزا و ساد و هر صبح که از انعام و
احسان و می گفتم اینک از الطاف و اکر او بر شایان شد و عرض ایشان ازین کلمات ترا می بزرزد با مال
بنیاسم با ایشان را که تانه شش ملک آب روی زیادت باشد و بذر بر ایشان اعتماد کند گفتند ملک رضاعت
مارد کرد و ما را غله و طعام داد و برادر ما شمعون را محافظت مینماید و جل ببری برادر او زیادت که
اگر بنامین را فرستی او را از انعام و احسان کند و جل دیگر برادر او زیادت کند که آنچه اولی نام
بود و ما را کفاف نیست و ذلک قول سبحانه عظم سلطانه و لما فحقوا متاعهم و جدوا رضاعتهم ردت الهم
قالوا یا ابانا ما نفعی هذه رضاعتهم ردت الهم و غیر اهلنا و کحط اخانا و نرداد
کمل بعیر **کک** کلیل **لسیر** یعقوب گفت من بنامین را با شما فرستم الا و فی که با من عهد و سعاد
کنند و خدا سوگند خوردید که او را باز آرید و بسلامت برساند چون فرموده او ما که نکه گفت خدا
تعالی بر این می گویم شاهد و حاضر است و حافظ و وکیل است **قال لیس** علیه معکم حتی تو تون
موتقا من الله لا تنی الا ان کاظ بکم فلما آتوه موثقهم **قال الله علی ما یقول وکیل**
یعقوب علیه السلام توکل از کار عالم که بنیاسم را نذر برادران شش یوسف فرستاد و اساندر بکلیل

نصیحت گفت و دفع عین الکمال گفت یا **یحیی** لا تدخلوا من باب واحد و دخلوا من ابواب متفرقة و کومند
این را میزد آن می گفت که باشد که در آن ابواب متفرقه یوسف را جاس تواند یافت و قول اول اصوات
بعد از آن گفت و ما اغنی عنکم من الله من شئ ان حکم **الله** علیه تو کلت و علمه فلو کل الموقوت
ایشان بر حکم و لما دخلتم من حیث ابرهم ابوهم از ابواب متفرقه در رفتند باری سبحانه ایشان را جاجه
وله یعقوب بود از همه بلا ما در حفظ کلاه خوش محفوظ داشت و یعقوب را بدین شفق که بنام
با فرزند ان خود داشت تحسین فرمود و قول او را تصدیق نیست و گفت ما کان بغنی عنکم من الله شئ
الله حاجه فی نفس یعقوب قضیها و انه لذو علم لما علمناه و لکن اکثر الناس لا یعلمون
ما یعلم یعقوب لا هم لم یسلکوا طرقا اصابت العلم قال ابن عباس لا یعلم الشکون ما الهی الله تعالی اولیاء
یعنی پیشتر آید بیان نمی داند آنچه یعقوب میدانست از آنکه طرق اصابت علم را سلوک نداشتند و طلب
آن نکرده ابن عباس میگوید مر لاه آنست که مشرکان نمی دانند آنچه باری تعالی اولیا خود را الهام فرموده است
و ایشان را اعلام کرده **ولما دخلوا علی یوسف** گفتند است برادر ما بنیاسم که با ما و اشاره شما آورده ایم
و ما نیز با او همراه شده یوسف علیه السلام ایشان را بران صبیح او را گفت غرض خواهی که و غرض کرد و مجازاة
و مکافاة آنرا حواله بکارم و الطاف خود فرمود و در اعزاز و اکر ام ایشان را قصی الغایه بکوشد و منزل
و مقام و علفه و علوفه ایشان تربیت داشت و زیادت بران صیاف خاص پرداخت و هر دو برادر
با هم ملک مایه نشاند بنیاسم تنها با بد بگریست و گفت اگر برادر من زنده بودی و با خود میشتادی
چون یوسف شش برادران آمد دید که بنیاسم تنهاست با او بر مایه بنشست و چون شب درآمد
برادر هر دو کس فرش معین فرمود و بنیاسم را بش خود برد و با او تخت و روی بر لوز می پوشید و آن
بوی می پوشید با صبح ایشان از کرم او تحجب نموزند و می کنند ما مثل این نادشاهی بود و قوت و لطف
و کرم ندیده ایم بر کف این جوان تقاس و او را دومی و همدی نسب بنش نکذا رید تا من بر لوز
و اینش و با شتم تا وقت مراجعت شب با شستن پدر و بوی او ای اله اخاه سبب را با خود ضم که و از
جمله خواص اصحاب خود که اند و شش خود شجایی داد و فرزنی او را خالی یافت گفت نامت چیست
گفت بنیاسم گفت چه معنی دلف گفت ابن الکحل بزبان عبرانی که چون من در وجود آمدم ما فرم ففاه که
گفت نام مادر ت چه بود گفت راحیل مت لیان گفت تا از فرزندان هستند گفت بل بعد لرم
گفت دوست میداری که من برادر تو باشم بدل یوسف سبب گفت و من بحد مشکلی ایها الملک اما
این قدر مت که نه از یعقوب و راحیل باشد بنیاسم که این کف یوسف را سس ازین حال و صبر و

قوة تحمل نماند بریست و برخاست و او را در کنار گرفت و گفت ای انا اخو ک فلا یقتبس ما ک نوا علی
آخ ایشان اما کفد تو بندان القات مکن و اندو مکن باش و یا ذ آن مکن الما من لایذک و ذک الو
وحش و آن حال که اعلام تو کفم ایشان را معلوم مکن آنکه یوسف علیه السلام در کار سازی برادران
استاد و بنو خود را بر هر یک حمل بیری راست که نه و غاصه بنیامین حملی جدا گانه و شب داشت و
مخوابست که از او مفارقه کند میانه که بر شمال مشرق بود که آب بر لاجا مخونه از نبرد بود و یا از
نر یا از ریم یا از نره که مرصع بود جواهر علی خلاف الا قول ان شعور بنیامین در بار او فرمود نهادن
و می گویند با احتیاط او بود چه می گفت من از تو مفارقت نمی توانم که یوسف گفت بذریغایت
ملول شود و نم بر سر غم آید و این صورتی می توان کرد الا بامری شایع شیع که شرفی باشد و ترا
در آن امر موجب مذمت و ملامت بنیامین گفت با مثال این امر باشد با وصال تو را یمن گفت سقایه
در حال تو تعب خواهم که تا بندان بهانه انجا بمانی گفت شاید که قال بهانه غرضانه فلا جزمهم
بجای هم جعل السقایه فی محل اخیه برادران یوسف را بجا نرخی مصر و دایع که نه و روی
بکفان نهادند یوسف صبر کرد تا ایشان عکس منزل از مصر و ر شدند ثم اذن مودن بر بنیامین
تا در میان کاروان مادی نفذند که انما العراکم لاسارقون کاروان فر و آمدند و توقف کردند و
فرستاده یوسف پیش برادرانش رفت الم نکریم صیافکم و نحن منزلیکم و نوفکم لیکم و نفعکم لکم ما
لم نفعکم لکم کسب علی الطاف و احسانی که ملک با کرد با رابع کس نکرد رسول گفت مکافاة آن امر کار
کردید گفتند ما چه کردیم و شایع طلب میکنند گفت ما سقایه و صولع ملک میجویم که در بار شماست و
خا من شیم که ملک رسانیم ایشان سوگند میاید که نه که ما از این چیز بد لرم و شما خود میدانید که ما
نیامده ایم که در زمین فساد و برای کنیم و در زمین مصر دزدی کنیم و ما نه لز جمله قطاع الطريق و این نر و
سراقه قالوا و اقبلوا عظیم ما ذ انفقون قالوا انفق صواع الملك و لمن جاء به حمل عبیر و انا به نریم
چون مودن و مادی با اصحاب این سخن گفتند برادران یوسف گفتند تا الله لقد علمتم ما جئنا لنفسد
الارض و ما کنا لاساءه رسول گفت فما جزا و ان کتم کا ذل برادران یوسف گفتند جزا من و جد فی حله
فما جزا که لکن نخری الظالمین کا شته یوسف علیه السلام گفت نفسش و نفس و طلب از میان بارها شای
اجارست برادران یوسف گفتند اختیار حکم شایع است فبدا با و عتیم قبل و ما اخیه یک ملک را جدا
مچسند و سر هار میوه که می کشوند استغفار می کنند از آن جهت که نفس میدانستند که حال و وضع
چیزیست چون بوعالین بامین رسیدند برادرانش گفتند ان نه کار اوست هرگز او چنین کار نکند چون

رجل یکشودند ثم استخیم من و عا اخیه آنکه برادرانش سر از جالت در پیش انداختند قروی
بنیامین که نه و گفتند فضیلتا و مودت و جویها این چه کار است که کردی یا بنی راحیل مدینه ما از
دست شما در بلاییم که این صولع در میان ما خود نهادی ما من گفت حال بر عکس است که بنور حال
دایا از دست شما معذب و مبتلا اند برادر را برید و در میان هلاک گوید و این زمان در می افیلند
و الله قد وضع هذا الصاع فی رحلی الذی وضع البضاعة فی حاکم بنیامین بر بصر نش یوسف بودند و
ایشان بر مصره در عتبت بر رفتند و باری تعالی از نظر غنائی که با یوسف علیه السلام داشت شمه
از آن اعلام حبیب خود خاتم النبیین و رسول رب العالمین صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین میکند و
می گوید و کذلک کنا لیوسف ما کان لها حد احاطه فی دن الملک الا ان شاء الله برفع درجات
من بسا و فوق کل دی علم عظیم یعنی بالا هر عالمی عالمی دیگر نیادت تر از او باشد که علوم تمامت علم استحق
شود حق سبحانه و تعالی قاله تعالی فوق کل عالم برادران یوسف از بن قضیه سخت محیر شدند و در
غضب بر فید و گفتند ان صرق فقد سرق اخ له من قبل و مر لاشان آن منطقه بود که عتبه ایشان در
میان یوسف بسته بود و گویند در جوار ایشان بنی امان بذبحی نهاده بود و یوسف آنرا شکسته
بود و جایی پنهان کرده تا خلائق آنرا بفرستند و بقیه تخم مرغی از خانه پنهان بی گرفته بود و بدو
بدروشی دلفه و گفته آمد مرغی از خانه یعقوب بگرفت و بسایلی دلفه و بر سر سفره نان و طعام بگوش
نهادی و بدرویشان دلفی فامر ما یوسف فی نفسه ولم یبد ما لهم قال انهم سر ما کانا و الله
اعلم ما تصنعون و از فرزندان یوسف رو میل و گویند شمعون جان بود که اگر در حال غضب صبی بنفوی
هر جا که آواز او بر فقی زبان حامله را فرزند ان تلف شدی و چون یکی از فرزندان یعقوب در آن
حال دست بروی ساینده آن غضب فرو نشستی می گویند رو میل یا بر لفران گفت در مصر چند
باز دست گفتند ده گفت شما اهل اسواق و القایه کنید و من ملک را یا بر عکس در من اندیشه
بیش یوسف فرستد رسول گفت برادر را باده و الا صبی بنیم که هر جا که در مصر باشد همه بیدارند
و تمامت مونها بر تنش است شد از غضب و لرز حامه سرون آمد یوسف علیه السلام بسر کی که بگرداشت
گفت ایست بر و دست بر رو میل سایی یا دستش بگوشش من آن کو ذک ما مذ و دست
با لید غضبش فرو نشست رو میل گفت کسی از نسل یعقوب و از پدر اسحق و ابریم عظیم السلام ایجا
ست یوسف گفت یعقوب چه کار است رسول گفت بنی من اساء الله ذک باره در غضب رفت
یوسف برخاست و کف با نش کف و بر سر من شایع و گفت ما معشر العبرائیم انتم تطلون

ان لا احد اشد منكم چون حال بد من مرده رسيد وديدند كه اشال از قبل وقال در مجلس نيا من فايده
نذر و محضوع و خشوع و تلا و تواضع در آمدند و گفتند ايها العزيز ان ابا شيا كبريا قد احدا
مكانه انا نريك من المحسنين يوسف عليه السلام گفت معاذ الله اننا خدا لا من وجدنا متاعنا
عنده انا اذا لظالمون چون جواب نه لرله اشان بود نو مي شدند و لزميان خلق
مروتن رفسد و بايكديگر مشافيره بهشتند و سخن سر زبانه مي گفتند و بخوي مي كردند و هوقول تعالى
فلما استتبأ سؤامه خلصوا نجيا انكه بزرگترين اشان بعقل و علم نه سال و سن كه مرسل بود نيا بود
يا شعون كه برادران راست و مروزي و سرداري داشت على خلاف الروايات با ديگر بگو
گفت آخر شايخي اندك بذر از شايخ و شايخ است از انكه شايخ از ان در حق يوسف مصر كوه
بود بذر ان سيب شمار از مود كه با خدا تعالى عهد كنيد كه نيا مي نماند زبانه انكه حال او نيز
مجموع يوسف شد من بهج حالش بزرگي تو انم رفت مادام در زمين مصر خواهم بودن تا كه بذر اجازه
دهد مرا كه بشو و بروم يا با شاه عالم بدارم كه كند كه برادر مرا با من بگويد يا انكه فرمان دهد
كه تورو وافر بگذارد يا اجازه دهد كه بزخم شمشير برادران اشان استام يا قبض روح من كند
خواجه باري تعالي از عبارت اشان خبر ميدهد كه قال كبرهم لم تعلموا ان اباكم قد اخذ عليكم ثقتا
من الله و من قبل ما فرطتم في يوسف فلن يرحم الارض حتى ياذن لي ابي او يحكم الله لي و هو
خبر خاكست اعدل من فضل بين الناس شماري بايد فرزند برادران كه بستر خردى كند
و بر ملا بر رسم حكم رفته كه حاليا شرع از مصر باشد و ما بدايخ ديزه ام و بفرستد انم ميگويم و كواهي
و ذلك قوله تعالى ارجعوا الى امكم فقولوا يا ابا انان انك سرف و ما سهدنا الا با علما و ما لنا للفسطاط
و ما را معلوم بنود و خدا تعالي ما را بر علم غيب اطلاع ندهد كه بستر نو دزدى خواهد كه تا افر با خود
لي بريم يا انكه ما در شب و در وقت و نا وقت و امده و شد او را فطش مسكدم تا بداريم كه او
در چه كارست يا انكه نميدانيم كه شب بهار ازو صاع را در رجل او نهاده اند كاروي المفسرون و انكه
جناح از ما باور نمي كند و تصديق قول ما را معلوم است و اسيل القرية التي كنا فيها و العير التي اقبلنا
فيها و انا الصادقون و انرج بهيك منزلي مهرست و يوسف عليه السلام با مراد فرزند كار خود اشال اين
با بداران خود ميگرد تا ضاعف بلبه و حزن يعقوب عليه السلام سيب رفح در جات و شود و خود را
از ان جهت لزم بفرزان بنان و پوشند و داشت كه مي ترسيد و بيري ديگر در حق وى نمي رسيد و ما
او و بذر بزرگ ابدى بديكسد انكه اشان بفرمان كبر خود بيايدند و تا مدت لهوال بر بذر عرصه كند

و قضا يا واقعى چنانكه و سل گفته بود بكفند يعقوب گفت بل سواست لكم انفسكم امر اضيق حمل عسى
الله ان ياتيكم جميعا كه ولدت يوسف و بنات من و مرسل است انه هو اعلم الحكم بر حزن و حزن و حزن
آندوه من واقف است و وانا است بر اسرار و اعلان از آن صانع نكه ابد و مجازاة و مكافاة آن
خواجه سزاوار حضرت عزت اوست از خرايز و صل خود بد مذ حليم است بتدبير خلاق بقضا حكت
خود فرزندان را بيز من رساند فوق اعظم درين وقت كه از بزرگترين و مرسل و بنات من بزرگتر
كفند غم و اندوه يعقوب بنهايت رسيد و نهايت متالم شد و طاقتش بريد و بيشتر نماند از من
فرزندان بزرگتر و از مرده يا ذ يوسف كه و لغت با اسفا على يوسف و اضيق عينا من
الحزن فهو كظيم مدة ستن سال نايابا بودى كوييد از ان روز باز كه يوسف را از كنار بفرمود
تا روز ملاقات ششاد سال ما بمر بود كه درين مده هرگز چشم او را شاك باز ناستاد و همچو ابرهايت
مى باريد فرزندان يعقوب مى گفتند ناله تقوى بذكر يوسف حتى تكون حرضا و اصل عرض از روى
لغت فساد جسم و نقصان عقل است از غايه حزن و اندوه و غصه و بيري او كوه من الهاليز يعنى خدا
كه تو خدايان يا ذ يوسف كنه و مادام در غصه و غم او كه فنا خواهد بود تا و قى كه تنگ ضعيف و خفيف
شود و عقلت روف يا مرگ برسد يعقوب گفت انا اشكوا بى و حزن الى الله و بشفاعت غم و نهايت
غصه و اندوه است كه صاحبش بران صبر نتواند كه و بر احقا آن قادر باشد و بيوسته در اظهار
آن كوشد آورده اند كه روزى همسايه پيرش يعقوب آمد و گفت تو هنوز بسنج و بدر نرسند
و اخير زلر و نذر و ضعيف و خفيف شد يعقوب گفت هشتم واقفانى ما ابتلاى الله تعالى
منهم يوسف شكستكى و بيري و ضعف من از غم يوسف است كه خدا تعالي را بدار متبلا كه
است باري تعالي و عى فرستاد كه ان يعقوب شكاست من اخلق ميكني يعقوب گفت يا رب
خطيئة اخطاها فاغفرها حق تعالي از ان در گذشت و عفو كند بعد از ان كه كسى حال او برسد
گفت انا اشكوا بى و حزن الى الله و كفته اند كه يعقوب بر ميديد كه چه حزن سايي از چشم تو مرده
بشت تقوى مقوس كند گفت چشم در فراق يوسف برفت و بشت از غم برفوز بنها مين
دو تا شد افرند كار عالم بروجى كه ان يعقوب سكاست من ميكني بعزت و جلال من كه تا اخلق
بطل اعراض كنى و توجه و توسل من كنه و دعائى و مراخوانى و لرله خود از افرند كار و پروردگار
خود بخويى مرلوت ندهند و از غم و اندوه خلاصت نكند انكه يعقوب گفت انا اشكوا بى
و حزن الى الله حق تعالي فرمود كه بعزت و جلال من كه چون شكاست بخت عزت ما آورد

و مقصود خود از معبود طلب کردی فارغ باش و خوش بشن و حزن و اندوه بخود راه نده
و منتظر فرزندان خود باش که اگر ترا نشان دهد باشند هر سه را زندگانی
و بتو برسانم و از آن جهت این حزن بر تو مسلط کرد ایندم که روزی گویندی کشید و مسکینی بر
درها افتاده بودی و مع بوی ندانند و دوستی خلق بر حضرت کبریا ما اینها اند و بعد از نشان مساکین
اکنون طعامی تقدیم ده و فقر او مساکین را دعوت کن و هر طعام ده تا برادر خود برسی یعقوب
طعامی بساخت و غذا کرد که هر بفرزندی که باشد باید که امشب افطار کند یعقوب کند و بعد از آن هرگز
در مساکین دست بطعام نبردی ولی ایشان افطار نکردی و باشت و شام را ایشان نخوردی
و هب سینه گوید که حق تعالی یعقوب و یوسف را که بیج میدانی که بر آنرا بفرق یوسف مبتلا کردم و معذب
داشتم گفت اهل منیدام گفت از آن سبب که رفی بزغال بران گوی و همسایه در روش در انتظار
و تقاضا فراموش گوی و مع بوی ندانی خلعت مشروح را اول حکایت مذکور شد در آثار و دوست
که جبرئیل علیه السلام در زندان یوسف رفت و گفت من توفیق ایها الصديق یوسف علیه السلام گفت
ای صمد طاهره و عاقلیه جبرئیل گفت ای رسول رب العالمین ای روح الامین مع من دانی این
یوسف که تو اطمینان من از اهل زمین و امین رب العالمین و از آن مقام مذنبین و مجرمین
محبوس داشتند یوسف گفت نه جبرئیل گفت لم تعلم یا یوسف ان الله تعالی یظهر السوت بطهر
النیس وان الارض الذی تدخلونها فی اطر الارضین وان الله تعالی قد ظهر بک السج وما حوله
یا طاهر الطاهرین و ابن الصالحین المخلصین یوسف گفت چگونه مرا بنام صدیقین خوانده اند و از
زمره مخلصین شمرده و آنکه داخل مذنبین کرده و با ایشان در زندان محبوس داشته جبرئیل علیه السلام
گفت از آن جهت با دشاه عالم ترا بنام صدیق موسوم کرده اند و از اعداء مخلصین شمرده و با اعداء
محبوسان که دل تو مفتون نشد بهشوه زلفا و در آن عصیت نافرمانی او گوی و مطاعت نمودی
یوسف گفت مالک عالم یعقوب ایها الروح الامین جبرئیل گفت بل و هب الله له الصبر الجمیل و ابتلاه
با حزن و غم و کظم گفت حزن نذر بردار من حاجه دست گفت حزن سبعین نکل گفت ثواب
اجرا و ج باشد گفت جریمه شهید گفت من یعقوب را خواهم دید گفت بل یوسف خوش دل شد
و گفت با وجود ملاقات او و شفقت که بمن رساند مالک عالم من الله ملائک که یوسف زند
است و من او را خواهم دید و راست می گوید که ملک الموت بر یار یعقوب علیها السلام آمده بود گفت
ایها الملك الطیب المحسن صمد ملقبست روح و لدی فی الارواح ملک الموت گفت نه حزن

انعم

حزن یعقوب ساکن شد و دل در دین یوسف بست و گفتد عالم من الله ملائک که خواب
راست و شام برادران او را سجده کنند و گویند چون فرزندان از مصر باز آمدند و از مصر
و میرت و آیین و طریقت یوسف که بزعم ایشان ملک مصر بود حکایت می کردند خاطر و ضمیر و
دل یعقوب کوا می میدادند که این صفت که ایشان می گوی یوسف می ماند عجیب اگر نه او باشد
آنکه بدین عبارت نامه بملک مصر نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من یعقوب صغیر ابن اسرائیل
الله بن اسحق بن یعقوب بن ابرهیم خلیل الله الی ملک مصر اما بعد فانا املیت قد نشیت فینا البلاء
مخالیه اما جدی فالقی فی النار و اما ابی فامر بذکره ثم ابتلانی بولد کان احب الی من ابی قد صیر
به اخوة الی البریه ثم اتونی بمقصود ملطی بالدم و قالوا قد اظلم الذیبت فذمت عینای من البلاء علیه
ثم کان لی بن و کان خاه من امه و اسه و کنت اتسلی به و انت حلیته و زنت له سرق و حزن
املست النبوة لا سرق و لا نلذ سارقا فاذا المال کبابی هذا فارد علی و لذی و السلام چون نامه تمام
فرزندان را حاضر کرد و گفت بابی از هبوا فحسبوا من یوسف و اخذ و لا یاسوا من روح
الله انه لا یبیس من روح الله الا الکاف و ذر برادران یوسف نامه یعقوب بستند و در یوسف را کردند
و لما ذلوا علی یوسف ما لو ایا اهل العزیز مننا و اهلنا الضرو جینا مضاعفة من جاه فاف
لنا الکیل و تصدیق علنا ان الله بحی المصنوع انکه نامه یعقوب یوسف داند یوسف که نظر بر خط
بذر انداخت و نامه بخواند غایت تامل کرد و تا سحر در دستش ماند بگریه درآمد و گفت هل علمت ما
فعلتم یوسف و اخذ اذ انتم جاملون کویند بابر لافش خود کید بکنده بودند که یوسف و اخه گفت
جواب گویند که بعد از فقدان یوسف افراسیار می بخانیدند و چون صبح در رحل او یافتند گفتند بابی
راجل ما زال لنا منکم فی نلای از آن جهت که یوسف و بنیا مین هر دو را رنگ ما در بودند چون ایشان
از یوسف کلمه مل علمت موسوف شنیدند گفتند انک انت یوسف قال انا یوسف و هذا اخي قد من الله
علنا انه من حق و بصیر فان الله لا یضیع المحسوس برادران یوسف که در غرق بحالت بودند اما از تجلد و
توری که داشتند زبان محبت کشودند و تمیید معذرت کردند و بر خود اعترا فموده گفتند
تا الله لقد اثرک الله علنا و ان کما الخاطی یوسف علیه السلام برادران را استمالست و دلدهی کرد و از علم
و کرم خود از سر جرم ایشان درگذشت و عفو فرمود و از مکارم اخلاق نبوة هم را بنواخت
و از بر تواضع و تخلق بکلی با ایشان به اخت در بر حالت با دشاه روف رحم که غفار الذنوب
و ستار العیولست یوسف علیه السلام و می گوید که اگر حاجت شما از صنیعه برادران ما تو ذکر کنی

ما فعلکم

وخره لزان در برابرشان باری و بدان سبب با ایشان عتاب کنی و ایشان را از ان افعال
خجالت دهی نام ترا از دیوان انبیا عوکنم یوسف علیه السلام گفت لا تریب علیکم الیوم جمع سز نش
و مجالت نیست بر شما و بعد الیوم کسی که از آن خواهد که **تعف الله کلم و ملوارج الزمان** پس یوسف
نامه یعقوب را جواب نوشت بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم من عز مصر الی یعقوب بن
اسحق بن یسع اما بعد فالت کت انکم اهل بیت نبی بک البلاء خالبه لم تعدت البلاء ولم
تذكر النعم اما جدک فالق فی النار فصارت علیه برقا و سلاما و اما ابوک فامر بالذبح و فدی بذبح عظیم
و اما ما قلت اخذ منك ولد ترک عندک عشرة فاجبر کاصبر و انتظر کانتظروا و السلام و نامه در تحمید
و هر که و بفرستاد و در عفت آن جامه خود پیش میفرستد و می گوید **اذنبوا لغنصی هذا فالق**
علی و صای یا یصبر و اتونی یا هلکم اجمعین و از جامه آن مشت بود که حق تعالی بر ابرهم
فرستاده بود در آتش نرود جبریل مافرد و در ابریم علیهما السلام نوشید لزو باحق رسید بعد از
یعقوب یعقوب علیه السلام آنرا تقویدی کرده بر از وی یوسف علیهم السلام بسته بود چون در جامش
اند احد جبریل بر سید و آن جامه اندان تقوید مرون آورد و در یوسف نوشید در وقت
هم جبریل گفت این جامه مشتمل بر هست که از وی بوی شست می آید و میبوی و بخور که آنرا بخور
بسیار صحت یابد و درست شود یوسف علیه السلام آن جامه بدست برد از آن فرستاد که بر روی
بذر بیاید تا درشت شود و **ما فضل العیر قال الیوم لی لا جد یج یوسف لولا ان یقعدون**
باری بجهان و تعالی با ذبصار احکم کرد که بوی یوسف یعقوب رساند مش از آنک پیش برسد
از سر در راه بوی یوسف شام یعقوب رساند و از جامه تا یعقوب مسافر مشاک و رخ بود
با ذری میان کاروان بران جامه می فرید و بوی آن شام یعقوب علیه السلام میرساند یعقوب علیه السلام
عقرب میداشت که بوی هشت عزیزان جامه از جامی یک بزم از من هست گفت ای لاجد یج یوسف
و نقدون ای سفن و یجملون یا انک نویند برست و فز شده و عیش و فاست مرز ز لکا
کفید الله انک لغضاک العدا که یهود گفت در آن وقت یوسف خون آلوده پیش میزد من بهرم و اما
محزون که اندم از زمان قیصر یوسف من بهرم و بشاره دهم و اما اشاذ که نام فلان جاء البشر
چون بشیر مامد و بعضی گویند مالک بن ذر بود که خواجه اولین یوسف بود القه علی وجهه فرید
بصرا یعقوب مناشد و حزن و اندوه بشادی و سرور بقوت و سربو بوانی مبدل گشت قال الم اعل
کم انی اعلم من الله ما لا تعلمون گفت من شما مکفم که من میدانم که یوسف زنده است و خدا تعالی نفرت

ما را بجمیع مبدل خواهد کرد انکه بر سید که یوسف در چه کار و در چه حالت و چه عمل و در چه قصد ملک
مصر است گفت و اما صنع بالملک علی ای دین ترکته قال علی بن الاسلام قال الان تبت النعمه انکه
برادران یوسف تمامی بر میدید و کفید با ابانا استغفر لنا ذنوبنا انکنا خاطیون قال یوسف
اسعیرکم دلی انه هو العقم الرحم مشر مفسران بر اند که در دعا تا حیر کرد تا وقت میوه کفید میوه شبع
و باری تعالی مفر ما ذی ملاک مفر برا که مذکذ در وقت میوه که مع دعا کفید میوه که اجاش کفید میوه حاجت
خواسته هست که حاجتش روا کند مع استغفار کند هست که بیا مرز پیش یعقوب علیه السلام چون
از باز شب فارغ شد و سر نزدیک رسید دست بدعا برداشت و گفت اللهم اغفر حزنی و فرجی علی
یوسف و قل صبری عنه و اعقر لا وادی علی ما اتوا علی اجمعین یوسف فافوی الله الیه انی قد غفرت لکم و لم
اجعین و یوسف علیه السلام دو یست رابط با جهان بسیار همراه بشیر و نشاده بود تا ایشان اهل و
اولاد متوجه شوند و یعقوب با هفتاد و دو کن و گوید با بود و سه کن از زن و مرد اولاد و احفاد
مروانه شدند چون نزدیک رسید ریان بن الولید که ملک مصر بود دستور زده بود و سلیمان شده برین
یوسف قرار گرفته چون معلوم کرد که یوسف استقبال بدین میرود او نیز موافقت فرمود و با چهار
سوار مرون آمدند یعقوب علیه السلام چون نزدیک مصر رسید لرا حله فرود آمد و تکیه بر نمود و آله
بیاده با مستکی می آمد چون سواد لشکر و حیل بدید گفت یا یهودا ان علی و عون مصر است که می آید
گفت نه پسر تو است یوسف چون نزدیک رسیدند یوسف زاده شد میخواست که مقدم سلام
کند بر پدر جبریل گفت نه بگذار تا بدین بر تو سلام کند پس یعقوب گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
پس بگذر را در کنار که مندر بر باقی یکدیگر بمصر رسید و یوسف علیه السلام ایشان همه را منزل مقام
معین فرمود و پدر و مادر را که خالاش لیا بود و مادر برادرانش در منزل خود شاد و با خود
منضم کردند و هو قول تعالی فلما د خلوا علی اوی الیه ابویه و قال ادخلوا مصر ان شاء الله
امن بذر و مادر را بر عت نشانند انکه یعقوب و بران اما دز یوسف را سوره کرد و تکیه
کفید و آن زمان جهت تواضع انخام کردند نه این سجده بذرین وضع که خدا یرامی کفید فرج ابویه علی
العرش و خواله سحرا و کفید اند سجده بر هفتین وضع بود اما بطریق قطع و تعظیم بود نه بوجه عبادت
و طاعت و این صوره در ارم سالفه جایز بود بخانک بر لقم و در شریعت مصطفی صلی الله علیه و سلم منسوخ
شد انکه یوسف گفت یا ابت هذا ما و یل و می من قل قد جعلنا من جفا و قد احسن اذ اخرجنی من السج
و گفت من احبب تا بد از رانش بجل بشوند و چون لا تریب کفید بود میخواست که از ان معنی

جزی مذکره که دیگر آنکست باری سبحانه و تعالی در غلغله او از زندان عظم نزد بود که از جاده نزل کرد
از آنجا که اندک انداد و از زندان بپا زشام رسید و دیگر آنکه موقع او در بر عسد بر لوزان بود و لوزان
یعنی از حق تعالی بود بر سبیل مکاره و قنایه بستان حادثه که میان او و فرزند واقع شد و سر و سبک
حق سبک بر آنک اشافرا حکم و جابج من البدو از ان دایه و سبک نرس مصر رسانند و بعد از آنکه شطان
افساد که میان او و بر لوزانش عقد و عهد و تفرقه در میان انداخته حق تعالی صفا و محبه و اخلاص
از ان فرمود که کافال تعالی من بعد ان نزع الشطان منی و من اخوتی ان در لطف لایسام امه
هو العلم حکم ارباب قوامع برانند که سنت و چهار سال یعقوب و یوسف علیهما السلام در مصر بایک کر بسر
بردند و خوشتر حالی و بهتر من عیشی و حرمش بر وفاء و تکیه یک سده یوسف و وصیه که او را پیش
بذر و جدش ابریم و اسحق علیهم السلام در کند یوسف علیه السلام و وصیه بذر را کارست و او را غسل
و تکفین بکند و بابر لوزان بشام رفت و بذر را بش جد و بذرش اسحق و ابریم دفن کرد و بپا
راجعت کرد با مصر و بقیه عمر آنجا می بود و گویند یعقوب آن روز وفاته که که بر لوزان عیض وفاته
که بود و مرد در یک فرس یک شکم میزدند و بوزن مرد را ذکر کرده اند و عرشان صد و چهل و
سال بود چون حق سبحانه و تعالی یوسف را تمامت مرگات بنوی حاصل که و تفرقه و هم از ان جهت
و وصال مبدل که و بذر و بر لوزان با رونق و صفا و رحمت تا مرتدف رسانند و مقصد است که تنم
دینوی و مملکت و با زشام ایجابی دایمی و بقای نیست و عرش بعد و دست سال مرده از حق
سبحانه و تعالی حسرت عاقبت و منزلت عافیه طلب که و اشتناقی تمام بلقا خدا و جواری و کار خود را
و تفرج عالم آخرش آرزو میکرد بنیازی هر چه تا مرتدف خدا را جل جلاله بخواد و مطلوب و خوف را
حضرت عزت عرض داشت و گفت که رب قد آتیننی من الملك و علی من اویل الاحاد فاطر
السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الاخره یوفی مسلما و الحقنی بالصالحین
که ابریم و اسحق و یعقوبند با تمام اشیا و مرسلین میگویند مع نفی از خدا و اول خواست است یوسف
و بعد از بذر شصت سال دیگر ماند و گویند بیست و سه سال و غرا و خاخ کفیم صد و بیست سال
بود و در توره صد و ده سال است چون وفاته که اصل مصر مخالفت کردند و هر طایفه می گفتند ما
در کلا خود دفن می کنیم و کار خاصه و مقابل می انجامید تا بلن انفا و که ند که در وفات میل دفن کنند
تا آب نمل به بقاع و اصقاع آن نواح می رسد و بر که او علیه السلام بتمام اطراف و انکاف زمین
مصر میسازند و بر سر و صد و فی لوزان نهادند و در میان دفن و دفن می گویند اول

در جانب راست دفن کردند آن طرف خصب و نعمت بسیار بود و در جانب چپ جد و سکی از آنجا
نقل کردند و بجانب چپ آوردند آن طرف خصب و بسیار نعمت شد و جانب راست فقط با دند آمد
از آنجا منزلت کردند و در وسط میل دفن کردند و آن رخبر رخام را بجز ما حکم داشته بودند که
هر وقت که خواهند از آنجا نقل توانند که و یوسف علیه السلام یهودا را وصیه کرده بود که و فرزند
فرزند وصیه کند که چون موسی بن عمران که از فرزندان ما خواهد بود از مصر بیرون رود با یوسف
و را بخود ببرد و پیش من یعقوب و جد ابریم و اسحق علیهم السلام و کند یهودا وصیه بر فرزند که
داشت وصیه برو صیه یوسف علیه السلام رسانند خاخ در قصه موسی تمام شود ان تمامه و حده
یوسف علیه السلام را چون نبوت رسید ریان بن الولید را که ملک مصر بود خدا خواند و حدانیه و یوسف
خدا عزوجل مان آورد و بنو یوسف علیه السلام اعتراف نمود و بر رسالت تمامت انسا و مملکت قدر
کرد و مسلمان بخوار خذ و دله بقای یوسف علیه السلام هر چند در اسلام او با لفظ سینه و آن در عین
انکار بیش میکرد و همچنان که و عاقبت بدله البوار و حسن القرار رسید اینست قصه و احوال یعقوب
و یوسف علیهما السلام که بر تئیم آفات نبات کلام خدا بر شاعر صه کوم و الله اعلم بالصواب
باب هفتم در نبوة ایوب علیه السلام و لغیه حال و در آن مرض و بصر و اقبال
قال الله سبحانه و تعالی و ایوب اذا دبر به انی مسنی الضر و اسلمت من الراحمن فاستجنا
له فلشفنا ما به من ضر و اتنا اهله و سلمه مع رحمة منا و ذکر فی العبادین
ایوب علیه السلام از فرزندان عیص بن اسحق بن ابریم است و هذ انسیه ایوب بن اوص بن زراح
بن روم بن عیص بن اسحق بن ابریم علیه السلام و امه من اولاد لوط البنی علیه السلام حق سبحانه و تعالی او را
بر کرد و نبوت و مال و مال و مال و مقام او بیست و ده موضعی است میان شام و مدینه و
و غفار بسیار خدا تعالی بدو دلف با ضد جنت عوازل کار می کردند و اسباب و آلات هر عواملی
را در لوزان کشیدند که هر یکی از شان را ج شش که در پی بودی و هزار که کوسفند داشت و اصناف
مال و تر و ریسیم و جواهر و انواع از ابل و بقر و خیل و غنم آمد بود که نبات از ان جمع یک از انهم نبوده
و او از رحمة ست یوسف علیه السلام ده فرزند خدا تعالی از ان فرمود نعمت بسرو سه دختر و ایوب
نعمت در سکار و بر دبار و نیکو کار و متقی و بسیار عبادت و بر طاعت و وفی و بر فقر و اساکس و صفت
علی الدوام در ویش از طعام دلفی و از امل و ایام و سوء زمان را رعایت کردی و همانا اگر می
دوست داشت و انبار السبیل را لطف و خج راه فراد و راحه تربت و فویدی و عظیم صبار و شاکر

عبد ربان ابو عبد الله علی بن ابي طالب
ناشد و او بنی عباسی کافر در حق
خدا و رسولش

انعام

بودی و بر نعمت آفریدگار خود شکر و حمدی بایان باد بر ما میدی و حقوق و زکوة از مال خود منکفر بخرج
کردی و زود بسجده دازی و صبر و حلم ابدی بر چه بود که خدا عالم تبارک و تعالی او را بدان مدح و ثنا گفت که
اما وجدنا **ص** را نعم العبد له اواب و از هر چه و غفلت و نشاغلی را مورد بیوی که اصحاب شوق را با
از و سوس شیطان و منع حقوق مستحقان عظم در بودی شیطان رحم بدست از غضب و حرمت
بسوخت و در ایام بنوش سه کس بش بوجدانیه خدا و رسالت ایوب را بیا مرده بودند یکی
از اصل بر بوج نامش یقین و دود بکر هرگز و لایقی یکی را نام بلد و دیگری را ضار و این هر سه مسلمان
کل بودند و ایوب علیه السلام فرزند از اسماء نشاذه بود و ایشان را صفی بر مسم علیه السلام یاد می داد
و عبادت و ذکر و تسبیح و تهلیل ایوب را نسبت با عبادت انبیا سلف بنمود چون تاملت اسباب دنیا
و آخرتش میا شد ابلیس را بدوی حسد آمد خناج بدو علم علیه السلام گفت ایوب این عبادت بر ارمال
می کند اگر خدا تعالی این نعمت از او واستاند او هرگز خدا را سجده نکند و ابلیس را بعد از آن که
ملعون شد بر آسمان نشاء بود و منقش از صعود غی که ند چون عیسی را علیه السلام بر آسمان بودند از جهات
آسمان آن لعین را منع کردند چون رسول خدا مصطفی صلوات الله علیه صلوات رب الارض و السما منور صلوات
بر حق بخلو مبعوث شد از سه دیگرش برانند اما ش از ان ابلیس بقاعده بر آسمان می مقام خود و حق
کردی شنیدی که ملائکه ملکوت را ایوب علیه السلام صلوات فرستادندی در وقتی که ایوب ذکر خدا و تسبیح
و تقدس جناب بکرا کفی چون صلوات ملائکه در حق ایوب بشد آتش در جان ابلیس فدا شد و حسد
و عداوة او زیادت شد فی الحال صعود کرد و بر آسمان رفت و بموقف خود با ستاد و گفت اهل نظر است
فی امر عبدک ایوب فوجده عبد النعمت علیه فاشکر که و عافیته فهدک و لو انبلت به بنزع ما اعطیت حال عا
هو علیه من شکر و عبادتک و طبع من طاعتک حق تعالی فرمود برو که تدر مال او تسلط دلفم هر چه خواهی
سکن تا ایوب را بیا ز مایه که معیار او خالص است یا نه عبادت او را می است خدا بی ابلیس فی الحال
بر من آمد و ز شاشت در عالم نمی گنجند تا امت جود و اعوانه جمع فرمود و مجموع مرده و عفواریت را حاضر
کرد و از ایشان پرسد که قوه و قدره شما هر یک تا چه حدست که مرا بر مال ایوب تسلط دلفم و دلفه اند
مخفاهم که همه ما لها اوتباه کم چه این مصی است فادعه و فتنه و ابتلا است قارصه که هیچ آفرید بر
صبر تواند که فی آن عصاه مرده و عفواریت کوفه گفت مرا قدره و قوه آن هست که گو با فی نزد
آتش بدیگرم ابلیس گفت اول شتران و مرغی ایشان را آتش در زیند آن هفت رفت و مترصد
بود تا که شتران بصحرارفتند و بری مشغول شدند و رعایه و موکلان از آن واقعه شعور نه فرست

کمال خود مشغول که ناگاه تد با ذی برانگهند و آتش بر او خند و تاملت شتران را با شترانان
و رعایان همه را بسوخت خناج مع بر ما کردند انکه عدو الله ابلیس لعین بر صوره یکی از رعایا ابلیس
آمد و او علیه السلام در زمان بود گفت ای ابوب چند تا ز کزاری آتش بیا مد و همه شتران را با تاملت
رعایه بسوخت ایوب علیه السلام چون از زمان فارغ شد گفت بحمد الله الذی هو اعطاه و ملو اخذها
و قدیم ما و طنت مالی و نفس علی الفناء ابلیس گفت بر هر دگر تو آتش از آسمان فرستاد و همه را
بسوخت مردم ازین حال مهوت و متعجب ماندند و هر کسی در باب او سخنان نکند و ندی گفتند
ایوب گفت الحمد لله جن اعطانی و حین تمنی عرمانا خرجت عن بطنی و عرمانا اعود الی التراب
و عرمانا احشر الی الله تعالی ابلیس لکن ان تفرج حین عارک و جنح حیر قبض عاریته الله اولی بک و ما
اعطاک و لو علم الله تعالی فک ما العبد جز المقار و چک مع الارواح و صرت شهدا و لکن علم منک شرا
فا ترک چون ابلیس از ایوب علیه السلام این سخن شنید خایب و خاسر بازگشت و با شتران ابلیس آمد دلیل
و بدخت و با ایشان گفت یز از ان قوه چه دلریذ عورتی از عفواریت گفت مرا جندانی قوتیست
که چون صبح بزم مع جا نذر نشود الا که جانش ازین مفارقت کد ابلیس گفت اکنون بروید و
کو سفندان و شیانان ایوب را سلاک کنند آن عفواریت در میان کو سفندان رفت و صبح بزد فی
احال هم مکیار بر سر من اول الی آخره با کله با نان ملکطه مردند بر شیطا بر صوره تر خجل عا
بیا مد و بر ایوب با ستاد ایوب علیه السلام در زمان بود ثمان کلمات و کلمه که اول گفته بود گفت
و و سوسه چند کرد التفات نکرد و نامز مقام بزرگ و شکر و سپاس خدا بکرد و جو ابلیس همچو اول گفت
آن لعین بومید و ملعون و محرم بازگشت و شش جود خود رفت و لزشطنه و شوکت ایشان
تخصر کرد عفواریت گفت من زادی سخت بر ایگرم که مرجه مشایذ بر دمد و همه سانیست کد ابلیس
گفت برو و عوامل ایوب را با تاملت آلات و اسباب و مجموع مزروع و محروث را با کره و عرته و جمله
مخصوصات تلف کنند عفواریت پرسید و مزایمان از ان صعودی نشناگاه با ذی عاصف برانگهند و کل
هم را تا چیز که اندند خناج کو بیا مر که مع خود انکه شیطان بر صوره ریس ماند ایوب علیه السلام در زمان
بود ابلیس علی احوال گفت ایوب التفات نکرد و بعد از فراغ لذت از معان جواب گفت و شیطان
سبحان در کاد می بود و در استیلاک مال ایوب سعی میکرد و ایوب بر قرار شکر حق می کرد و همد و ثنا
خدا می گفت و جز تسلیم و رضا مع دیگر اظهار نمی کرد تا که از مال ایوب لذت انواع مع نماید و ابلیس
لعین مجموع را تلف کرد چون ابلیس بدید که ایوب بفنا مال متاثر نمی شود و در طاعت و عبادت

و ذکر و شکر او فوری بادیدنی آید و در همه ابواب و امور صبر را شیوه و شیخ خود ساخته است
لک خط از طاعت عاقلانه باز آسان رفت و گفت آئی ایوب بر ما ملطف شد اما بر زندان مستطهر
و دل او با ایشان خوش است و بر فرزندان او تسلط میدی که ایشان را ملاک گم و ایوب را بدان
امتحان گم چه این مصیبتی است که دل هیچ یک از مردان طاقت ندارد و هیچ آفریده را تحمل و صبر آن
نباشد حق تعالی گفت برو که ترا بر او لاد ایوب تسلط دلفم ابلیس چون رخصت حاصل کرد و مجال
فی الحال از آسمان بر زمین آمد و مشق فرزندان ایوب رفت ایشان تمامت در قهر و بوفند ابلیس در استاذ
و اساس آنرا می لرزاند تا زلزله با دید که و دست و سر بران مود و دیو بر ما آن بر سر هم می انداخت
تا سقفش فرو افتاد و تمامت درخت و سنگ و آجر بر سر ایشان آمد و تمامت یکبار ملاک شدند
آنکه بصورت معلم فرزندان سر و مغز در هم شکست خون از سر روی روان شده برادر ایوب استاد
و گفت اگر فرزندان خود به سنی که بزاری هر چه تا متر مرده اند و چگونه عذابشان که اند و هر را
سر کوبیده نفع از آن مقریر بر انداخته اند و خون از سر و دماغ ایشان روانست اگر ایشان را بدان حال
به سنی دلت و آب شود چندان از منط سحر کف که ایوب رفته که و گریست و مقنع افلا ابلیس
آن حالت غم می شمرد و باز قصد آسمان کرد ایوب از آن حال باز آمد و انا به بکفت و استغفار و انا
کرد و ملائکه بتوبه و رجوع ایوب حضرت عزت رفند و بر سلطان سفت به ند ابلیس خاموش
خاک گرفت آئی ایوب بر مال و فرزندان رفند اما صحت و سلامتی نفس دلف و چون از الزموة و صحت
سعی دلفه امید دلفه که مال و فرزندان او باز دمی مرا بر روی اگر تسلط دمی امتحان گم که در
بر خوری صبر و تحمل دلف و در طاعت و عبادت به غایت می کوشد حق تعالی فرمود ترا بر همه اعضا
او تسلط که اندم ابر و دل و زبان او که ترا با آن دو مع کا نیست و ترا آنجا راه نیست و حق تعالی
بر حال ایوب علیه السلام عالم بود و بر سر او صابرا و واقف و امن معنی بود الا از غایت رحمت و کمال
عبایت و معقبت ثواب او مضاعف شود و درجات و منازل او متضاعف و صابر از اجر حق
و عابدانند یا ذر اشتی باشد عذرا به ابلیس لعنه الله تعالی از آسمان رف و دویذ ایوب را در سجده یافت
سش از ملک است شود نفی در حق او دمیذ فی الحال حلقی و سوزش در اعضا ایوب بد آمد
و از سر تا پای او همه در جوشد و تا لیل بد آمد و بزرگ شد و می خارید چندان عاریذ که همه ناخنها
او معناد بر سر مادرش و سفالنه و سنگها خشن می مالید تا که مجروح شد و گوشت از اعضا
او برفت و آج بود متغیر شد آمل رویه بدان سبب ترک فروت که ند و او را مرون انداختند

اند

بر کتا سه آن محله برادر او چفته بسا خمد و آنرا برانجا بخوابانیدند و همه خلق او را بکذاشتند تا که
آن سه مرد مو من بر یغیر و بلند و صاف هم منته شدند از آن حالت و ابتلائی که خدا تعالی با ایوب کرد
اما در نزد دست ندادند و غیر از رحمت زرش مع آفریده دیگر با او مواساه نکردند آن مردان متش
میکرد و بصالح او قیام می نمود چون ابتلا و امتدادی یافت اصحاب ثلثه باز آمدند و او را ملاک
کردند و نصیحت مشغول شدند و میگفتند تو به کن از کلاه که ترا بدان سبب معذب و معاقب داشته
و در میان ایشان جوانی بود مو من با ایشان میگفت ای برادر که اصحاب ایوب معرله و شاسخ او لیتند
از من که بسال از من هم تریذ و برادر و روش و سیرت و طریقت از من بهتر اما آنچه حقیقت لز قول ترک
کرد یذ و از راه صواب تجاوز نموده و ایوب علیه السلام بر شام حق تمام شش از آنست که شامثال
این امتحان در برابر وی تواند گفت شام داند که حق ضامع کذاشتند و هیکل حرمت که رو امیدارند
و عیب هر دو میگویند وجه شخصی را قسم می که اند شامی داند که ایوب مغیر است از معر از خدا
و بهتر بن خلق و بر کرده حق و عیلاست و افضل و اعلم اهل زمین است از آن قدر مندانند که ایوب
در مده عمر هرگز حزی که موجب سخط و غضب و عداوت باشد نکرده است این بلا و زحمتی که شام
او را عیب آورده آید و منظر استحقاق و اعانت روی نظر کند ابتلاست که حق تعالی بزرگان خود
را از مومنین و صدقین و شهدا و صالحین بدان مبتلا گردانیده و از من معینه دلیل خط و غضب خدا تعالی
میشود و نه موجب استحقاق و اعانت بلکه کاست و خیر ایشان در است و بر قدری که ایوب را عذاب
حق تعالی این منزلت و مرتبه نباشد نشاید که برادران که در رخا و صحت یام باشند چون زحمت و بلا می بری
نازل شود او را در آن بلا معقوبت تنها بگذارند و عزت گزینند چه این معنی هم ایشان را معیوب که اند
و مرد حکیم را نرسد که برادر خود را در مصایب و وقایع عیب کند و او را متهم که اند عذر که نداند
او در آن واقع محزون و ملروب باشد بلکه عیبت امان است که ضرر او را مصایب و بلا با او موافقت کند
و رحم و مهریانی نماید و برادر او استغفار کند و عز او محزون شود و غم او مفهموم که در هر مرشد
او را و رادالت کند و در مصایب دهور او را بصیر فرماید و هر که امر مع نداند رشید و حکیم بنا شد
فایده الله ایها الکول و قد کان فی عظمه الله و جلاله و ذکر الموت مانقطع الستم و یکسر قلوبکم الم
تعلوا ان الله تعالی عبادا اسکنم حششته من غیری و لایکم و انهم لم النفی البلقا البلا الالباء العالمون
و لکنکم اذا ذکر و اعظم الله تعالی بقطع الستم و اشعرت جلودهم و انکرت قلوبهم و طاشت عقولهم
اعظاما به تعالی و اجلاله فاذا اسفاقوا من ذلک استبقوا الی الله بالاعمال الناکیه بعدون انفسهم

مع الظالمين والظالمين وانهم لا نراه براء ومع المقصرين للفرطين وانهم لا يكسروا قلوبا جون بن آن
جوان بدخا رسد ایوب علیه السلام گفت حق تعالی رحمت خود شجره حلت در فضا دل بزرگ و کوه یک
عزم میکند و تخم علم در حوا سنه بیرو جوان زرع میفرماید و غره آنرا بر زبان ظاهر میگردد و حلت
و دانش بزرگی و کوه یکی و دری و حوان سبب یونی الحکمة من شاف من نونی الحکمة فقد اوتي خير الشیر
الکة ایوب علیه السلام از ایشان اعراض نمود و توجه غذا و جل که و تضعف و استغاثت و نیاز و استغاثت حفره
عزت به و گفت ای مرا خود براهجه آورند چون وجود را کار بودی نمی بایستی آوردن کاش دانستی و
و کناه خود شناختی که بگذام کناه و عقوبه میکنی و به عمل بزم را مواظده میفرماید و به سبب وجه کم
از من معروف میداری آنچه در مرض مرا بخوار خود می روی بآیا و اجداد صالحین برسان که مرا بر که برین
زیر کانی غریب را جانی توانم دلف میکنی بر اتقید می توانم شمی را عهد تولیه و نگاه داست و الریاض
رعایت می توانم که مرا از من حیوة چه فایده آنچه من زنده توام اگر مر نکوی که من منت تراست و اگر نه
کردم عقوبت بدست تو است جرم را حذر نشانه بیز ملامت کرده و علم امتحان خلافت ساخته و مرا در
واقع انداخته که اگر بر کوه نمی تحمل نتواند که ضعف و عجزش با آن چگونه تواند ساخت بدستی و
راستی که قضا و قدر تو مرا حذر ذلیل کرد و حکم با دشامی تو مرا حذر اسیر کرد و بدان سبب تن در خورد و ضعف
شد و مرا زار و زار و غیظ بگذاشت و تمامت اعضا من یکی بگذاشت و اگر بر مردگار میبیتی که در من
من انداخته است بدلف و زبان را بکشاید با خاک خواهم من بگویم و حاجت خود حضرت عت مرتضی درم
آن زمانم او مید عافیت و صحت و خلاص و بخاتم ازین رحمت باشد و الا الزمبیه و خیشه او تعالی
و مقدس حال تکلم ندلم و او خود می مند و میشود و حال من میداند احتیاج با نش نیست که در من نظر کرد
تا حال من بیند یا استماع کند تا سخن من بشود یا بمن رسد که شود و مرا بخود رسد که کند تا من عذر خود بگویم
و بهر آن حاجت خود سخن بگویم و از نفس خود خاصه کنم ایوب علیه السلام درین مناجاه بود که اصحابش دیدند
که ابدی می آمد تصور کردند که عذابی الم است که بایوب می آید چون نفق در رسیدند این شنید که یا
ایوب ان الله تعالی يقول ما انا قد دونت منك ولم ازل فربا منك کسدا ایوب خدا تعالی میگوید
آنکه من تو نزد کشتم و من خود مملش با تو بودم و تو مقربان حضرت کبریا و من عذر خود بپار و راه
ساخت خود سخن بگوئی و از نفس خود خاصه کن اگر استطاعة و قوت آن داری که بامن در مکالمه ای
توفی دانی توفی دانی که بامن خاصه کند الاجباری مثل من ای ایوب ای ایوب تو متواضع و لزوی
امری میکنی که نه بایه و قله تو و نه بقوه و اندلزه تو است ای ایوب تو بجا بودی آن روز که من بر

آفریدم و دنیا را بر اساس قدر کرده ایندم تو بامن بودی که اطراف و انوار اندر کشتم تو دانستی که
چه مقدار قدر کردم یا بنیان آنرا بر چه چیز نهادم مگر فرمان تو ایوب زمین را برده داشته است با حکت
تو زمین آید باز بوشایند است یا با و و اشاره تو ایوب بر شستاده قدر که نه است ای ایوب
تو بجا بودی که من آسمان را ببلایند و تو نه بدافراشتم و سقف آنرا در بروج مواجعت معلق داشتم مگر قدر
تو این نور و ضیا آفتاب و ماه بر عالم می تابند یا بندرت توانی ثوابت سیاره از مشارق و مغارب
آن بر سر فلک بر می آید یا علم تو در شبست می رسد و شبست بر من می آید ای ایوب تو بجا بودی که
من آید در جویبار روان میگویم و عار در رندم آدمم و سر آن می بستم مگر حکم و سلطان تو مواج عار
بر حدود خود محصور مانده است یا قدره تو لرحام را در وقت وضع حمل گشاده اند ای ایوب تو
بجا بودی که من آید بر خال رحم و مال همامه و مفاخر را بفرمال قدره بیخیم و خیال را سیات را حین
برافراشتم و زمین را بدان اونا د حکم بداشتم مع میدانی که آن بر چه نهادم و اوزان آنرا بخند مشعل
محصار گرفتم مگر ترا در بار و می هست که قوه حمل آن دلف یا میدانی که آب آسمانی لزجی می آید مگر
دانسته که باران از جبه ناش میشود یا خزانها با ذ در چه مقام است یا غرض بر جاست با جبال
تکدر در کدام موضع است یا مدبر رفرو شب بر چیست مع میدانی که اشجار و اوراق و طهور
و سباع بکدام لغت تکلم می کنند و خدای را عو و ملاجی نفع تسبیح میکنند یا میدانی که عقل و علم در صدق و کذب
جما که نهاده است و همه را که مسخر فرمان من که ایند است و حیا را بجزا بروت خود که فکر کرده
و از رزاق را بقدره و حکمت خود که قسمت کرده است اشکال از غلات از آثار قدره خود و نبات
بیات غنایات بر ایوب خواند ایوب در آن حال گفت ای صغریانی و قل لسانی و عقل صغری
و ضعف فوق عن هذا الاموالی تقرضی ایوب بدست که من دلم که همه اشیا که ذکر نموده تمامت
آثار صنع تو و تدبیر حکمت تو است و من ازین و عجایب تر ازین اگر خواهی تو این آفرید لا یحیرک ش ولا یخفی
علیک خافه از لغتی البلیا ایوب سخن گفت و تا لک و تا سک نداشتم که باندلیزه قوه و قدر خود بگویم چه این همه
بلا ما مر الزهقت خود برون برد کاج زمین شکافه شدی تا ایوب و زور و کفنی سخن که موجب شیظ
بر مردگار او شود یا لیت که ایوب شش ازین غرمت بترین شد و بلا می موه بودی تا این سخن
و این کلمه براه آن میگویم بر مردگار که مرا معذور داری و ساکت از آن جهت مشوم تا من ترسم کنی
کلمه که می اختیار از من صادر شد بار خدایا هرگز دیگر با سر آن زوم و معاودت نکنم و نکونم آنک
دست برد من خود نهادم و زبان بدندان گزینم و روی بر خال مذلت نهادم اعوذ بک الیوم

ایوب را هیچ خورده نپوشد او ذوابه خود پیرد و فروخت و برادر او طعام می آورد ایوب پرسید
که یک طرف ذوابه ات نیست آنرا چه کردی گفت برادر تو طعام خردم ایوب آن زمان خدا نالید
گوشت ایوب را نکرده و از خدا تعالی شفا خواست الا وقتی که سه جبر بر وی ظاهر شد
یکی آنکه دوستانش آمدند و دیدند که او را جرحها بر اعضا دیگر درست نمانده بود و
بر بجا بهره و بلای عظیم که کشید صبر و تحمل را کامیفرمود بایکدیگر میگفتند اگر ایوب را
شخص خدا قدری و مترقی بودی این بلا بوی نرسیدی دوم آنکه رحمة آنکس چون رحمت برادر
او طعام طلب میکرد چون هیچ نیافت تیری دیگر نداشت ذوابه خود را پیرد و برادر او طعام داد
سوم آنکه چون بلای رحمت را و سوسه میکرد ایوب می پرسید که شيطان دینار بر ایشان
بناه کرد بناذا دینار از دست ایشان بر باد خدا نالید و لطف **انی منی الشيطان نصيب**
و عذاب فی الحال نذا کردند که ارفع راسک که دعا نذاجا بت کردند **ارض برجل هذا**
مقتل بارد و شراب ایوب علیه السلام بای راست بر زمین کوفت چشم آب دم از اجا
ظاهر شد در اجا رفت و غسل بر آورد و تن و اندام خود را بدان آب نشست همه رنجها بصحت
مبدل شد و همه درد را زایل گشت و ظاهر بدنش در مرتبه شد و جوانش باز آمد و حسن و
جالش معاودت کرد خفته از آنکه بود آنکه بای دیگر بر زمین زد چشمه دیگر آب زلال
سرد بادید آمد از اجا شرقی بیا شامید مرز حتمی که در باطش بود همه راحفت و کلی خوش
طایا فرزند بوشید و کناسه را نذاشت و در فوجای دیگر نشست رحمة رفه بود که همه
او طعام آورد چون باز آمد ایوب را ندید گفت مگر او را سباع خورده است از هر طرف پیرد
و ایوب او را می دید که مضطرب بود و می گریست و غمی داشت که آن صاحب حل ایوب
و او را می دید و نمی شناخت و از بیستی که داشت نمی توانست از حال او سوال کردن ایوب
علیه السلام رحمة را خواند و گفت یا امته الله مگر طلب آن مبتلا رنجور میکنی که بر کناسه افاده
بود گفت بلای طلب او می گم نمی دانم که تلف شد یا مست حالش چه رسید گفت او با توجبه نسبت
داشت گفت شوهرم بود و بسیاری بکرست گفت اگر او را به منی بشناسی گفت بلای آن حال
که او بود همه کس او را شناسند پس در ایوب ننگ نظر کرد و تا مل نمود و گفت وقتی که تن
حرمت بود نفینه شبیه تقبوع گفت من آن ایوم که مرا بفرمان برداری و سجده شيطان
و قربانی تحت او میفرمودی و من طاعت بر هر کار خود نگاه داشتم و خدا خود را بجهنم

خدا تعالی باین نعمت کرد که می بیند و میناله اهل و شلمهم معهم رحمة منا و ذکرت
لا ولی الا للباب باری تعالی بعد از نعمت صحت تمامت اموال و انعام و اولاد او باز داد
مشرقی مفسران بدانند که حق سبحانه و تعالی بعنه همان فرزندان را زنده کرد و باز دلف هم خالک
اول بود **اربع** سبب رضی الله عنه سکونت زلفش جوان شد و بیست و شش برادر ایوب را بود
و مال و مواشی همه مضاعف شدند و او را دو پانیا ربود یکی کدم و یکی جو خدا تعالی بکمال قدر خود
یکی را زر کرد اند و یکی را سیم تا که هر دو ملو شدند آنکه نوشته آمد و گفت خدا تعالی سلام میرساند
و میگوید صبری که کردی از حضرت عزت ما مستحق افرین و نناشدی ایوب علیه السلام
حد و ثناء خدا عز وجل اضعافا مضاعفا بگفت و بدان نعمتی که ان شکر بی پایان بگزارد
آن فرشته گفت از زمان برو و در اینا بر جو و کدم نگاه کن چون برفت برادر و سیم دیدند
حق تعالی برادر او ملخ نرین را دید یکی از آن پیرید و بر سینه ایوب نشست بگفت و با جا نداشت
فرشته گفت اما بگفتک مافی اندر ایوب علیه السلام گفت هذه برکة الله و لا اشبع من برکة الله
آفرده اند که منع غسل آن نمکی است که بر ایوب می نشست و کرم سله آنتست که در اندام او بود
و بعضی اصل فسر بر اندک ایوب را گفتند اهل تو که ملاک شدند در عالم آخرت اند اگر خواهی
ایشان زنده گردانم و بدینا فرستم و اگر میخواهی ایشان را بر آخرت رگم و مثل آن در دنیا
بجمل کوه انم و بدیهم ایوب گفت ایشان در آخره برادر منم باشند بر من تقدیر معنی است
خدا باشد که و اتناه اهل فی الآخرة و شلمهم معهم فی الدنیا و مرله باهل ایجا اولاد است **لا**
وخذ مدک ضعفا فاضرب به ولا تخش انا و جدناه صابر **انعم العبد انه او اس**
باری تعالی میخواست که چون ایوب میگوید خورده بود خائش شود و مخالفان کند و روا
نی داشت که ایوب صندازیا نه بر رحمة زید که رحمة بسیار گشوده بود و خدمت ایوب شکو
کرده بود و در حضرت عزت نفات مستحسن محبوب و مقبول افاده پس فرمود بیک دسته
که صد جوب کوچک در آن باشد بر یک و ضریه واحدة بر رحمت من تا از عهده میگوید بروی
ایوب علیه السلام بفرمان آفریدگار خود قیام نمود و از عهده آن حلف بر و ن آمد بعد از عافیه
مردم از ایوب سوال کردند که در نیت چه چیز بر تو تحت بوده گفت شامت اعدا
می گوشت خدا تعالی ایوب را صابر خواند و در صبر شکات بناسد و او شکایتی که گفت
انی منی الضر و جانی دکر گفت **انی منی الشيطان نصيب** و عذاب جواب گفت که این

دعاست نه شكايه بدليل امك گفت و انت ارجم الراحمين و بدليل فاستجنا له و شكات
باخل كسب جزع باشد اما آنچه باخذ باشد بر سبيل تضرع بر دعا چنانكه آنرا جزع گویند
خامك يعقوب عليه السلام گفت انما اشكوا بئى و حسرتى الى الله و الله اعلم و احكم
باب **هشتم در بخت شعب بن عمرو بن عبد الله بن مسعود**
و احوال او با اصحاب ايكه كه قوم او بودند **قال الله تعالى و الى مدبرنا عاصم**
و قال تعالى كذبا صحابا اليك المرسلين شعب بن عمرو بن عبد الله بن مسعود
نام شهرست كه بسرا برهم مدين ساخته است و شعب بن عمرو بن ابراهيم بن ابراهيم
و اورا خطيب الاناسى گویند از خونی مى گوید با قوم خود كفى و ايكه شته است بسيار درخت
و ثمرات آن شراب اذام و قتل بودى اشانرا نعمت بسيار بود بت مى پرستیدند و تزارو
میزدند و در كیل خيانت میکردند حق تعالى شعب را بنعت رسالت بدیشان فرستاد
اذ قال لهم اخوهم شعب الاسفون انى لكم رسول امن مرخصه مى گفت اشان
از افعال بد خود رجوع نمى کردند و در ضلالت و براهى می یافت مى نمودند **قال يا قوم اعبدوا**
الله **لكم مراله عيسره** قد جاءكم من ربكم فاقبلوا الكيل و الميزان و لا تجنسوا النكاح
اشياء هم و لا تقسدها فى الارض بعد اصلاحها بآياتى سبحانه و تعالى انبیا و ستاد و كتاب الزمان
انزال كرد و از ظلم و كفر منع فرمود و امر معروف و نهى از منكر كرد **ذلكم خير لكم ان كنتم مومنين**
بعضى از نشان ايمان آورده متابعت شعب میکردند آن كفار بيا مژدى و بر سر راه مشي
و اصل اما زار حمت و لذتى و خوف و ترهيب كردندى كه اگر شما متابعت كسب شعب را حاضر
و حاضر كنم شعب دروغ مى گويد و بر قول او اعتقادى نداشت شعب اشانرا از ان منع ميكرد
و مى گفت **ولا تقعدوا بكل صراط تقعدون و تصدقون عن رسول الله من امن بغيرها عوجا**
بس شعب اشانرا نصيب ميكرد و مى گفت **واذكروا اذ كنتم قتلانا فكثركم و انظروا كيف**
كان عاقبه المفسد اخبر بنظر كسب كه قوم لوط و مود و صالح كه مخالفت اشانرا ميكردند و سقران
خدا را بدروغ مى داشتند و معجزات را سحر مى گفتند و آيات سناك كلام خدا را عز و علا انكار
ميكردند حال اشانرا بد رسيد و بجهنم بعباد و عقوبت كافر شدند و دمار ليز بر كاسه
بر آوردند چون آن طافه كه امان آورده بودند از دست كفار در زحمت مى بود شعب
اصل ايمان را دللى ميكرد و مى گفت **وان كانت طائفة منكم امنوا بالذي ارسلت به و طائفة**

لم يؤمنوا فاصبروا حتى يحكم الله بيننا و هو خير الحاكمين روم و بزرگان قوم شعب
را مى گفتند ما ترا از قره بروانيم يا انك بتوايان او رفته اند يا انك با دين ما رجوع كنند
كما قال تعالى قال الملا الذين استكبروا من قومه اخذوا منكم و الذين امنوا عمل منكم
اول لقودن فى ملها قال اولو كذا كذا من شعب گفت اولو كذا كذا من شعب ما انى ركان ما كنم
و خواهم كه با دين شما معاودت كنيم و اگر خارج ما با دين ما رجوع كنم افزى و دروغ برخدا
تعالى بسته باشم بعد از انكه ملا از كفر بخدا داد و توفيق ايان از انى فرمود و نشاندار
و هرگز نكنم كه با دين شما عود كنيم مگر انكه خدا تعالى خواسته باشد و ان حكم كرده و قضا و قدر
بدان نافذ شده كه با دين شما آيم **قد فرنا على الله كذبا ان عدنا فى ملتكم بعد از خيانت الله**
منكم و ما يكون لنا ان نعود فها الا ان نشاء الله رها و مواد باين معاودت قوم شعب
با شده شعب هرگز بر دين اشان بفرستاد معاودت نكنند شعب از طرف اشان جواب
مى گفت **وسع رها كل شى على الله** **تقولا ربنا افهم نسأ و قومنا باحق و انت خير العاكتس**
شعب عليه السلام نماز سيار كنز اردى اشان مى گفت مگر اين نماز تو مى فرمايد ما را كه ترك كنم
آنچه بفرمان ما بدستيده اند يا در ما لها خود نقصانى با ديد كنم و زيادت مردم و دم و كم و است
و ذلك قوله تعالى قالوا لشعب اهلونا تا مرك از منكر ما يعبد آبا و انا او ان معلى
اموالنا ما نشاء انك لا نت اكلهم الومشه بر طريق سخن و افسوس مى گفت بعضى عقل
وراي و كفايت توانست كه ما را با شال اين ميفرمايى و عرب حمزه را نصد آن صفت كنند
حناك ما ركنه راسلهم كويند و اعمى را بصير و فلاح را مفاذه **قال يا قوم اراكم ان كنت على منه**
من لى و امانى منه رزقا حسنا شعب عليه السلام با اشان گفت شما مى شنيد و مى دانند
كه من ممشه بر بصيرت و عقل و دين بودم و افريدگار من مرار و زى باله و طلال دلفه و علم و حكمت
و معرفت لرزانى داشته و ما اريد ان اخالنكم الى ما همك عنه و من نه لز انجلا ام كه
خواهم كه مخالفت شما كنم به انك شمارا بحزى و نيام و من ضد آن كنم ان اريد الا اصلاح ما استطعت
و ما موفق الا بالله عليه توكلت و اليه انيب مرخصه شعب نبياح و مواعظ مى گفت
فايد بنود و اشان هم جان بر كفر مصر بودند كه غدا بر شان نار باشد فاخذ منهم الرحمة
فاصبحوا فى ديارهم جائس مى كويند زلزله بود از عباس و اگر مفسران براسد كه حق تعالى
درى از در كا جهنم بر شان كشاده بود و كرامى نى طاقت بر شان مسلط كرده كه نفسشان

گفت هر چند سیه میرسد فایده نبود در آب می جستند در سردابها میرسد هر چند سرکه
 میزدند که سیه و عذاب قوی تر می بود بگرختند و روی در بیابان نهادند خدا تعالی بپری
 فرستاد و بادی نرم و نسیمی خوش و بر دی و راحتی و آسایش تمام یافتند تا گردیدند بیکدیگر را که
 بیایند که این موضع خوش است بیکار زن و مرد و پیر و جوان همه جمع آمدند حق تعالی آتشی
 برشان بارید و زلزله بیامد و عذاب نازل شد ایشان جان بسوختند که هیچ بریایند و ذلک
 قوه تعالی بگوید فاحکم عذابکم الظالمین بیکار خاکستر شدند و هبانتور گشتند اینها اصحاب
 ایک بودند اما اهل مدین را حرم علیهم السلام بریشان نذر نمی بیکار هلاک شدند
 و ملوک مدین سر فریاد زدند و اسامی ایشان نوشت ابو جاد و موز حطی کلون سعفصر
 فرشت و در زمان شعب ملک ایشان کلون بود یکی از شعرا مرثیه او گفته بود که شعر
 کلون هذکونی هکله وسط الحله صید القوم انا الحف نازحت ظله جملت ناطع
 دارم کالمضله الدن که بواشعسا کان لم یغنوا فیها آنکه که ملک شعب گفته و قول
 اورا باور نکردند و سخن او را بدو دادند چون عذاب گرفتار شدند که با هر که بنویسد و آن
 منازل و دیار ایشان بنان خالی شد که کفنی هرگز در آن مقام و موضع دیار نبود الا که بوا
 شعسا فانوا هم الحاسرون کسانی که شعب را تکلیب کردند و سخن او را باور نداشتند ایشان
 از جمله بنان کاران و حاسران بودند آنکه شعب از ایشان عراض کرد و در آن حال که عذاب
 نازل شد گفت ما قوم لدا لعنکم رسالاتی و صحتکم کف علی قوم کافرون
 و الله اعلم بعواقب الامور **بارش**

در وقت کلمه الله موسی بن عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب علیه السلام و بنو هرون
 و قصه موسی بن شعب و احوال او با فرعون و هامان و قارون و قضا یا او با خضر علیه السلام
 و حکایت ذی القرنین **قال** الله تعالی فی کلامه المجید **سورة القصص**
طسم **الکتاب المبین** سلوا علیکم من بنی موسی و فرعون با حق لقوم یؤمنون
 موسی علیه السلام در زمان منوچهر ملک از ما در بزاز ملکته هم جهان منوچهر داشت و ملک مصر
 فرعون که ناش و لید بن صعب بود از فرعون که از نسل عاد بودند و آن فرعون که در دو کار
 یوسف علیه السلام بود دیان بن الولید است که بدست یوسف علیه السلام ایمان آورده بود و نبوة
 انبیا و بوحدانست خدا اعتراف نموده اما فرعون موسی علیه السلام بت برستدی عاقبت فرعون

خدای بگرد و گفت انا بکم الاعلی من هذا بصرکم و بتان خدای کوچک جل سال برین یوسف بعد از آن
 بتان شکست و گفت ما علیکم من آله عزیزی فامدی یا طلق علی الطین قبطیان او را خدای
 می برستید و بنو اسرائیل نه از آن سیه ایشان ظلم و جور میکرد اما چون بنی اسرائیل بسیار بودند
 و هم لشت و با هم متفق و ملکت فرعون با ایشان معور بود فی قواست ایشان از سرور
 و از فرعون فرعون موسی بن ترانه بود بنی اسرائیل را برده ها و با عا فرستاد و هر را متفرق
 گرداند بعضی را سر زکی و بعضی را بیاعباتی هر یکی را یکا بدی داشتند بعضی بندگی فرمودند
 و هر هفتا ن خدی را بر ایشان مسلط گه اند و گفت ایشان را بندگی کردند و کار میفرمایند و
 دشنام می میدادند و هزاران بنی اسرائیل را ببردگی گرفته بودند و با قات را جزیه تقیر فرمود
 و زمان مطیه زمان بنی اسرائیل را بکنز می کردند الا آسیه مستقرم که از بنی اسرائیل غلام و کنز بود
 چون فرعون در آن شد و فساد او در زمینها رسید حق تعالی خواست که عیسی فرستد
 تا او را بخواهد بشی فرعون خواب دید که آتشی از سمت المقدس برآمد و کرد سرای فرعون
 و فرعونیان فرو گرفت و همه بیکار بسوخت و بنی اسرائیل را مع حضرت بنی برسانند معراج
 را حاضر کرد و خواب برشان عرضه کرد گفتند دلیل است بر ملک از بنی اسرائیل کسی با دنداند
 که ملک تو بدست او افتد و هلاک تو و قوم تو از او باشد فرعون کس فرستاد و قاتل او را
 حاضر فرمود و نمادی کرد که هر پیری که از ما در بزیاید بکشد حج سال جنین می کشند آنکه و با
 در بنی اسرائیل افشاد و بسیاری بردند قبطیان من فرعون رفد که بران بنی اسرائیل می میرند
 و نوذکا را می کشند چون نسل ایشان منقطع شود کس باشد که ما را خدمت کند حکم که که کالی
 بکشند و سالی بکشند تا است فریر و چیزی از اطفال بنی اسرائیل بفرمود کشتن و بزر را
 کار کل و خشت زدن و پارسرکان کشدن و کناسی و حفاری فرمودن و آنچه باری تعالی به
 اسرائیل را از آن جز می دهد و بر خلاص آن عقوبت منت می دهد و میفرماید و اذا احضاکم من
 آل فرعون **سورة مؤمنکم** **سورة العذایب** یذبحون انما کم و سبحون نساکم و بی و کم بلا من یحکم
 آنکه بنی اسرائیل یک سال از قتل امین بودند در سال از من هرون از ما در بزیاد و سالی و سالی
 از موسی بفرستاد بود و در سال خوف و قتل موسی در وجود آمد آووه اند که بخان فرعون
 گفتند این بزرگ هلاک تو بدست او حق از نبوت ایشان است عزرا بن فرافه بن لاوی بن یعقوب
 بود و اما آن خدا داشت و بر طه ابرهم و دین یوسف علیها السلام بود و از جمله خواص و مقرران

و از یوسف و یوسف
 حضرت ابراهیم

فرعون بود چون بجان خنجر کشید فرعون گفت میخواهم که یک طوطی از چشم من عیب نشود
 و شب نیز من می باشی و آن گفت و زمان بر من شب منش فرعون می خفت شبی از شبها
 فرعون بر کو شک خفته و بر آن سزا بجا بود حق تعالی فرشته فرستاد اما در موسی بر گرفت
 و شب بر آن آورد و بر آن چون از خواب بیدار شد دید که با در موسی شش خفته بود گفت این
 این چه در کار است و در بانان شسته و با سببان من ترصد جلوه آمدی گفت من تا ندیده ام و آنچه
 بر آن دانست که کاری خدای است ما بجا بر بالین فرعون با او موافقه کرد آن فرشته او را بر
 گرفت و با جادو خود شرب چون حلقه ظاهر شد بر آن رسید و مردم این حکامه بسمع فرعون
 رسانیدند فرعون باور نمی کرد از آنکه هر طوطی از منش خالی نمی بود زبان معتمده را از آن
 خواص خود فرستاد خدا تعالی آن کو ذکر با بشت مادر به زبان هم انداخت و بیدار فرعون
 را جزد لافند بفرمود تا غار از آن عقوبت کنند و عمر از آن بخواست و تشریف داد هم چنین بود
 تا وقت وضع حمل چون موسی علیه السلام بر زمین افتاد مادر که نگاه که میان هر دو چشم او نوری
 دید که نامت فاضل او از میوه آن به لوزه درآمد خبر متواتر شد که زن بر آن بسر
 بذاخ بسمع فرعون رسید که شک از آن فرستاد تا بفحص آن حال کند مادر موسی را خبر شد
 که او را بر گرفت و در تنوری نهاد و سر تنور بنها زد و بگریخت خواهرش که خاله موسی بود نامزد
 و اش در تنور نهاد تا آن زن در تنور جان حال میجو بود قوم فرعون هم سر را بجستند و مادر موسی
 را بدست آوردند و فحش کردند و فرزند بود بر تنور رفتند آتش موزان دیدند که زنانه در تنور
 می کشد از دور بگذشتند و رفتند و فرعون را خبر کردند مادر موسی خواهر را گفت که با کو ذل
 چه کردی گفت من می گویم که در تنور بود ما نا آتش در نهادی و فرزند مرا بسوختی
 جزع که ن گرفت و بر تنور رفت و فرستاد موسی را بسلامت یافت شادمانه شد و یقین داشت
 که خدا را در آن محافظت و رحمت تری مست کو ذل را بر گرفت و شیر بداد و در فکر آن بود
 که با موسی چگونه و بر آنش از ولادت وفاته که بود بار بجهان و تعالی حکم و او حینا الی ام یوم
 ان امرضیه فاذا خفت علیه فالقته فی البیت مادر موسی الهام دلف که بر شیریده و
 و چون خافناش و بر او ترسی او را در دریا انداز و مرلیم آغاز رود نعل است که بر کو شک
 فرعون می کشد و او بدان میگوید و می گفت الیس ملک مصر و هذه الانهار بحری
 من تحتی افلا تبصرون مادر فرعون موسی را فرعون را که نا مش غریب است و درو ذکر می کرد

که در تنور

و خدا و سببان آنمان داشت بفرمود تا نا بوقی تراشد و در پوست کف موسی را را بجا نهاد
 و در آب انداخت آن ابراک در بر قفس فرعون بود موسی را در میان شهر مصر می برد و مادرش
 در بی نگران چون از چشم غایب شد خواست که بزرع و فرع کند حق تعالی در دلش انداخت
 و لا حافی ولا حری اناراده الیک و جاعلوه من المکسین مادر موسی آرام گرفت و خواهر
 موسی مر را گفت تو در عقب برو و چشم بر تابوت دار تا بجا می برد رفت تا بزی بر
 کو شک فرعون رسید کمرگان بدیدند بگریه و شش آسید بر دند کفید مکر از دست خواص
 افتاده باشد در تنور را بجا باشد حضور فرعون بیاید کشود و فرعون بغیر از یک دختر
 هیچ فرزندی نداشت و بغایت غریزه بود هر روز به حاجت از پدر خواستی فی الحال
 بدول داشتی و آن دختر بر صبی سخت داشت و هر چند معالیه میکردند مفید بود اطباء و
 گفته از آن عاجز گشتند گفتند که از جانب دریا چیزی بر شال انسانی مشق تو اند آب
 دهن او بدینجا مالند زایل شود و این حال در فلان روز در فلان ساعت و قطلوع آفتاب ظاهر
 شود چون روز دوشنبه با مداد بقاعده بکار نعل آمدند و بر سندی که ایشان آوردند
 و آسید بالکمرگان و در خروجون با آب بازی میکردند و آب بر روی هم میزدند تا که در دزد
 که نیل موج میزد و آن تابوت می آورد فرعون گفت چیزی در آبت و می گریه ملاحان در
 روز قها نشسته و بگریه و شش فرعون بردند و هوقوله تعالی فالقطة ال فرعون لکون
 لهم عدا و او حزنا ان فرعون و هاما و جنودها کما نوا خاطب و فرعون خند
 میخواست که سر تابوت کشاید بی تو است رفت که شکستنی شایست آسید مشر و نوری
 دید که اندرون تابوت می در جسد که مثل آن هرگز ندیده بود در کشو ذکو ذکی دید در آنجا
 خفته و از میان چشمها او نور می تابید و باری تعالی شکر را بلام او روان کرده بود که میگوید
 حق تعالی عظیم محبت موسی در دل آسید انداخت فرعون که بدید محبت تام در دل او نهاده و
 بغایت مسفق و هراسان شد بروی دختر فرعون باره آب دهنش در آن بر ص میالید خوش شد
 محبت او از همه زیاده بود موسی را می بگوید و بر سینه خودش می مالید فرعون میان و قطیان
 گفتند مباد آن آن مولود باشد که ما طلب می کنیم و چندین اطفال سیب او گشتم موسی را مل
 از ترس تو در ایش انداخته باشد او را می باید داشت فرعون قصد کرد آسید رحمة الله علیها را
 نکرده و گفت مادر فرزند بسب این کو ذل قره عین و نور دهن ما باشد خاتم باری تعالی

گویند

از عبارت او حکایت می کند که **وقالت امرأة فرعون** فرعون عسلی و لک لا تقبلوه عسلی ان
بنعمنا او نتخذ ولداهم لا شعرون که هلاک ایشان هست او خواهد بود و نیم
وقت من از آن زن فرعون از بنی اسرائیل بود چون بن سخن گفت فرعون را شرم آمد که مردی او کند
و خدا نرد و سستی موسی در دل او انداخته بود آسینه کف کو ذکی را که ما برورده باسم و منش ما
بزرگ شده و ما را ما ذر و بذر اند چگونه قصد مالک فرعون گفت شاید که نفی بنو باز دهد من نفی
او نمی خواهم هر حال بر اقامه موسی را نمی شد و بنیان عیسای اسرائیل و در جنت را سا
بذل اعتبار او را موسی نام کردند و چون روز دوشنبه سفر دریا اتفاق افتاد سفر دریا
دوشنبه بود آورده اند که موسی را علیه السلام هشت سفر ایضا و اعداد هم در دوشنبه **آ** سفر
دریا که ما در شرب و غذا در نعل انداخت **آ** سفر هرب بود که سرشعب مرفت **آ** سفر
سرب که از بنش شعب با کوسفندان بصیرت یافتند ما شش آمد و عصا موسی آنرا بکشت
کم سفر مراجعت بود از مدین که بمصر آمد **آ** سفر سلب بود که جمله حلی و حلل لربقطان
بستند و با بنی اسرائیل از مصر روز رفت **آ** سفر غلب بود که او در شرب مرفت و فرعون در غلب
تا که غرق شد **آ** سفر طلب که با یوشع علیه السلام بطلب علم میرفت بنش خضر علیه السلام **آ** سفر
ادب که بکوه طور بوعده و اذ و اعدا موسی بشیر لیل و اتمناها عشر میرفت و اصبح فواد
ام موسی فارغا یعنی دل ما در موسی از همه حسنی فارغ و خالی شد الا از غم موسی و ذکر مفارقه او
و بعضی گفته اند فارغای ناسیا فراموشی که وی خدا را که فرمود او را در دریا اندازد و ترس
و غم خورد که ما او را بسلامت بقوسانم و او را از جمله سغیران که انهم جه نام او در دیوان انسا
مثبت و ملقب بست و او خود را استولش میداد تا که سلطان بیامد و سوسه کرد که خواستی که
فرزند تافرعون بشد تا تا ثوابی باشد خودش در دریا انداختی تا غرق شود چون خبر آوردند
که در دست فرعون افتاد گفت آه هم در دست دشمنی گرفتار شد و ما از وی که حکتم و بعضی
گفته دلش از غم و غزن خالی بود از آنکه نفس میداشت و عده خدا غرول حق و صدقست و
بسلامت او رسانند **ان کادت لبتی به لولا ان ربطت لقلبا لکون من المومنین**
از عبارت شوق و وجد که داشت میخواست که اظهار کند که فرزند منست و گوید می گفت که و البناه
و چون دید که موج او را باوج می برد و محض می آید خواست که فریاد کند حق تعالی دل او را
شکس و تسلی داد بعضی صبر و ثبوت و آرام و قرار تا از جمله مصدق باشد لواء صدق

خدا تعالی که انا دادوه الیک و جاعلوه من المرسلین و قالت ختة قضیه بفصرت به عن جنب
و هم لا شعرون ما در موسی خواهر موسی را گفت تو در عقب تابوت می روتابی که بجا
می برد و حال او چه می رساند او مرفت و نظر میکرد خانک کس نمی دانست که او را با آن تابوت
نظری و تعلقی هست و آسینه انتقامی عظم داشت که برضعت او با دید که مرخص می آمدند
و او آرزوید موسی شرب از لیستان ایشان نمی ستند و حق تعالی حکم و حرصنا علیه المراضع من قبل
فی خواست که او شرب ایشان خود شربش از لیستان ما ذر او را از آن منع فرمود و بگذشت که بخورد
بعالت هل ادکم علی اهل بنت کهلونه **و هم لا یحکون** خواهر موسی با آسینه گفت من دلالت
کنم شما را با اهل بی که او را گفت که بشیر دهد و هر بانی و شفقت نماید و عرش و حیانت دور باد
ایشان گفتند تو میدانی که این بکر است و ما در شرب میان او گفت این معنی می دانم اما ما در شرب
دارد بیایم تا او را بشیر دهد گفت ما در شرب فرزند دلزد گفت بیری دلزد نامش هرون گفتند برو
و بیایز برفت و تمامت احوال موسی با ما در ملک و او را بشرب ایشان برد موسی که ما در دید در
بستانش حبسید و یک شب از فرزند بود که بشیر بخواد و بخیر بخون ایشان اجره معبر کرد و بخیر
هر روز یک دینار سرخ میدادند ما در موسی گفت نتوانم که مرا فرزند از دیگر مستند و اشغال خانه
دارم اما با خاطر تو افرایم و بدایم و پیروم و هر وقت که تق خواص بشرب تو افرایم آسینه
شاید آنکه ما در موسی را بر گرفت و با خانه آمد خوشدل و شاد کام کا قال تعالی و تقدس
فرد ذاه الی الله کی تقر عینها و لا یحزن و لعلم ان وعد الله حق و لکن اگر هم لا یعلمون
چون موسی و ساله شد آسینه روزی بیاورد و در کنار فرعون نهاد و گفت بستر تو است
فرعون گفت بستر تو است مراجع بکار نیست و بشرب فرعون رضع بود موسی دست دراز
کرد و بر شرب گرفت و نیک بکشد فرعون در غضب رفت و گفت ایکن دشمن منست
او را می باید کشت آسینه گفت عجب از تو که از فعل کو ذکی در خشم روی من او را بیا فرمایم فرمود
تا دو طشت بیاوردند یکی بر آتش و یکی بر یاقوت و موسی را میان هر دو طشت نهادند و گفت
که دست ما قوی برد **جبرئیل علیه السلام** آنچه بدست یاقوت نهاد و دست موسی با آتش برد
بار بار گرفت و بدین بدست و زبانش سوخت بکرست فرعون او را معذرت داشت
و آن عقده که فرمود و احل عقده من لسانی از آن یاد می شد آسینه او را بنابر نعمت برورد
تا سالش رسید و چون چهل ساله شد حق تعالی او را بنوت و علم دلف خانک فرمود

و لما بلغ الله واستوى اسماؤه حكما و علما و كذلك بحري الحسنين و بنو اسرائيل دانستند
 که او بامر خداست و بوجود او ممکن و حرم بودند و او بفرقه و خوشان نمودن را شناخت
 و از مآذراحوال معلوم کرده بود روزی بشهر رفتند که دو کس با هم جنگ میکردند یکی
 قبطی و یکی بنی اسرائیلی موسی قبطی را گفت دست از عهد ابراهیمی موسی التفات نمی کرد و بنی
 اسرائیلی را میخواند موسی علیه السلام مشتاق قبطی نزد و الحال بیفاد بود و ذلک قوله تعالی
 و دخل المدینه علی حزقئله من اهلها و این وقت نیم روز بود که مردم هم مشغول بودند
 و گویند بنی القشایین بود و در سبب آن خلاف کردند بعضی گفتند موسی را قبطیان بر فرعون
 سخن دادند و او بر ایشان فرعون بنیستی و همان لباس فرعون بپوشید فرعون بپوشید و روزی
 فرعون سوار شد موسی حاضر نبود چون بیامد گفت که فرعون بدشعب او در عقب او
 رفت بوقت قبیل در آن شهر رفت که آنرا سف خوانند از اعال مصر است در آن راه هم له می را
 نمی دید علی حزقئله من اهلها یعنی شهر آن مردم خالی بود و گویند جمعی از بنی اسرائیلی شیعه موسی بودند
 و متابعت او میکردند و می دانستند که او بر حق است و فرعون بر باطل و منحوس است که از فرعون
 مفارقت کند و یکی با موسی میگویند این حال بفرعون رسانند موسی از فرعون خائف شد و فرعون
 نیز از موسی و اتباع او می ترسید در حال موسی در هیچ مقامی از مقامی بالاتر نماند و بنیان بنی فرعی
 در آن شهر رفت در وقتی که مردم هم حال خود مشغول بودند و آمد و شد نمی کردند و لکن امیر المؤمنین
 علی که الله وجهه روايت میکند که علی حزقئله من اهلها روز عید ایشان بود و تمامت بله و طاعت
 مشغول بودند موسی علیه السلام درین حالت در شهر رفت فوجد فیها رجلا یجلس یفصلان هذا من
 که بنی اسرائیلی و مومنین بود و هذا من عباده که فرعون و کافران بود فاستغاثه الذی من شعبه علی الذی
 موسی علیه السلام میخواست که میبایستی که و فرماد بنی اسرائیلی رسید و از دست فرعون خلاص شدند
 هر چند می گفت نمی شنید موسی در عقب رفت ففکره موسی ففرضی علیه چون قبطی مرد موسی
 از آن نشان شد و گفت هذا من عمل الشیطان انه عدو یصل بینک و موسی علیه السلام توجه هر جمع
 حضرت عزت کرد و بنظم اعتراف نمود از آنکس قبطی بنی فریمان خفا و جل بود پس از خدا
 تعالی عفو و آمرزش خواست و گفت رب انی ظلمت نفسی فاعف عني باری تعالی عاموس را اجابت کرد
 و اعدا اشاره فغفر له انه هو العفو الرحیم شاید و حرم کرد ایند موسی گفت ربنا انعمت
 علی فلان الوزیر البحرینت پس موسی بعد از آن قضیه خایف نمی بود و در شهر می نشست و مردم را ترغیب

تا از آن چه با و خواهد رسید قبطیان شرف فرعون رفعتند که بنی اسرائیلی از ناگفته است بگردد
 بدست داده تا قضا صر کنیم فرعون گفت لشکره را طلب کنید و کوا و یا رند و ثابت کنید ایشان
 هر چند طلب میکردند نمی یافتند کسی را و کسی را معلوم نبود که او را موسی گفته است و فرد دیگر
 موسی علیه السلام در کلبه بود دید که همان بنی اسرائیلی را که با قبطی در او مخفی بود و موسی از لشکر آن نیز
 نادم بود با بنی اسرائیلی عتاب کرد که بخت بپراهمی هر روز با مردم جنگ می کردی و در سبب
 توقی واقع شد و امروز باز با دگر بر او خفته خانک را از تعالی از آن حال خبر میدهند که فاجع
 فی المدینه خانقا مترقب فاذا الذی استنصره بالاسم المستنصره قال له موسی انک لغوی مبس
 و بعضی مفسران بر آنند که موسی انک لغوی مبس با فرعون گفت که ظلم میکنی و زحمت هم میدهی
 و قول اول اصح است و بنشر بر آنند که با قبطی گفت موسی را بنی اسرائیلی رحم آمد و رقه کرد
 دست بگشود تا حله بر قبطی بنی اسرائیلی بر خود بر سید و تصور کرد که موسی او را خواهد زد
 گفت ای موسی تو میخواهی که خانک دی روز آن قبطی را بکشتی امروز مرا بکشتی فرعون که این سخن شنید
 معلوم کرد که آن قبطی را موسی کشته است برفت و فرعون را خبر کرد فرعون قتل موسی حکم فرمود
 و موقوفه تعالی فلما ان اراد ان یطش بالذی هو عدو لها قال یا موسی اتريد ان یقتلی کما قتل
 نفسا بالاسم ان تریه الا ان کون حیا را فی الارض و ما تریه ان کون من المصلحین
 فرعون قائلانذا بفرستای بکشتن موسی ایشان را هماره فرستادند تا چون موسی از شهر بیرون رفت
 بگریزند و بکشند مردی از شیعه موسی با آمد و حال اعلام موسی کرد که فرعون با اشراف قوم
 خود بکشتن تو حکم فرمود کرده اند از بخارون رو که من تران جانا صهان و نیک خاها نم و ما
 رجل من اقصى المدینه یسعی قال یا موسی ان الملائکة یمنون بیک لصلو ک فخرج انی ک من الناکین
 و این مرد خراسان بود مومن آل فرعون و اقصی المدینه مرله آخر شهر است فرج منها خانقا مترقب
 قال رب یحیی من القوم الظالمین که مرله اجاز من القوم الظالمین است آورده اند که چون فرعون خبر
 کردند که موسی بگریخت فرمود که سواران مرا هماره و جا بیا بکشند که او نداند که راه کجا
 و از کلام جانب می پذیرفت و لما تفرق کما مدین موسی علیه السلام روی بدن نهاد و قیام
 و غی دانست که کجا رود و شعبه علیه السلام در آنجا بود کلم الله روی در بیان آورد و دست
 بدعا برداشت و گفت هسی ربی ان یهدی سوا السبیل حق تعالی فرشته فرستاد و عصا
 در دست گرفته و همراه او شد تا مدین و درین شهر نشست و نزد موسی جز ورق انجار و بوقل

و متوجه آن صورت

و نباتات صحرا اختیاری دیگر کوره بود و سبزی آن حضرات هم از پوست شکم او ظاهر شده
و با یکبار باره کرده و پوست انداخته و از اول ابتلا و امتحانی و اختیاری بود که حق
بتا درک و تعالی با وی کرد و ملازمه ما و مدین و آن جاهی است که ایشان را مواشی خود را از اجا
آب می دلفند و جد علیه امه من السعور موسی علیه السلام که بدان آب رسید جمع را دید که کوسفندان
و چهار پایان خود را آب میدادند و وجد من و هم امر الله عز و جل و غیر از آن مردم دوزخ را
یافت که کوسفندان خود را مجوس و مخفوع داشته بودند از آب و هم را ملک جاء جمع که تا
وقتی که آن جماعت کوسفندان خود را آب منند فضل بن حوض را مواشی ایشان یا شامند و **ما خطبک**
موسی فخص حال ایشان کرد و گفت حال و کار شما چیست و چرا شما کوسفندان را اینجا جمع کرده اید
و آب نمی دهید **قالوا نسفی** مصدر الدعاء آن دوزخ کفند ما آب نمی دیم تا وقتی که شبان
از سق مواشی خود فارغ شوند ما از فضل آب ایشان بکوسفندان خود دیم یا آنکه ما را یاری
دند و دلی چند برای کوسفندان ما نیز برکشند و **ابو اسحق کسر** و بذر مابغایت پرست
قوة و قدرة ندارد بر سق مواشی خود موسی گفت اینجا بی دیگر نیست کفند دست اما سکی
بر سر جاه نهاده است که چند تن پس می باید که از اینجا بردارند موسی گفت آنرا بمن بیاورند
او را بر سر جاه بردند دست کرد و آن صخره را بدور انداخت و آب برکشید و کوسفندان
ایشان را سیراب کردند و سنگ بر سر جاه انداخت و برفت و بسایه درخت بنشست
فسقی لها ثم نقلی الی الظل مصداق این سخن است موسی علیه السلام بغایت خسته و کسسته بود
قال رب انی انا اذل الی من خرفقرا میرا کمترین علی کرم الله وجهه گفت مرله بان بدین خیر
مان می است که مشت روز کسکی خورده بود و بغیر از کیا چیزی نخشیده با قدر رضایه عنه
محتاج نمه فرما بود ثقل آن عباس بنیان باه احتاج داشت سعید بن جبیر مگوید موسی علیه السلام
بهتر بن خلق خدا بود در زمانه خود حال او بدینجا رسیده بود که ربانی با انزلت الی خیر
می گفت و محتاج شقی تره بود بجای که می کند که هیچ دیگری خواسته الا نان بر سر خزان کعب
مش از هم با خانه آمدند و کوسفندان آب دلفه و بنشانها بر سر لوله می رسید که چه
سبب بود که شما امروز روز نت آمدند حال بکفند که مردی بدین صفت و سیرت با رسید
و کوسفندان آب داف و بسایه درختی رفت و بنشست **شعب** گفت عجب اگر این کس که
شا نشان میدهد سبغ خدا بنا شد آنکه در خرمین را بفرستاد که برو و آن شخص را ساز

فی احوالها **تشی علی استخار** بیامد و از موسی شرم میداشت از دور بافتاد و گفت ان
ابی بر عوکل **لجربک** اجر ما سقت لنا موسی بخواست که برو اما بغایت کسسته بود جان دیگر
نداشت برخاست و در شش استاد و گفت تو در عقب من با تا نظر من بر اعضا تو میند
راه که باید رفت تو بنشین میکن و سکی بدان جانب می انداز تا من میروم **فلا جاءه** قصه علیه
القصص **قال لا تخف** بخوت من القوم الظالمین چون موسی با مد و احوال و قضایا و قصه
خود بر شعب علیه السلام عرضه کرد و اعلام داد که من بر عرغام و از دست فرعون گریخته باجا
افادم شعب گفت خدا تعالی ترا از شر ظالمان نجاه و خلاص داد این باش که فرعون را بر
ملکت و دولت و دستی و تسلط نیست **قال** اجد ما یا ابت استا جرد ان خیر من استا جرت
القوی الامین شعب گفت امانه و قوه او انجا معلوم شد گفت قوه او انجا که سکی
که بجل مرد بر می کند او تنها بر کوفت و امانت او انجا که خود در شش استاد و مرا در عقب
خود بداشت تا نظرش بر من مینفتد **قال** انی اريد ان اخلص احدی ابنتی فاقول علی ان با جری مالی
حج فان اتممت عشره فز غنک و ما ارد ان اشی غنک **سخر فی ان شاء الله من الصالحین**
شعب گفت با موسی که میخواهم که یکی از من و دختر را بدهم بر آنکه تو مزدوری کنی و کوسفندان
مرا آنکه دلری مشت سال و اگر آنرا بدی رسائی از مروه تو باشد و من نمی خواهم که کار بر تو سخت
شود و تو مرا ان شاء الله از جمله صالحان نای قال **ذکر** و سکی اما **الاحل** قضت **فلا عدوا**
علی الله علی ما نقول و کمل موسی علیه السلام گفت میان من و تو این شرط است که هر دو من درین
مدت این خدمت بجا آرم و بر تو که بعهده خود وفا کنی و دختر من می و از من دو مدت هر
کدام که بجز آرم و با آخر سام بر من علمی و تعدی نرو و بیشتر مطالبه کنی و خدا تعالی میان ما
حاضرست و شهیدست و حقیقت سعید بن جبیر مگوید یهودی از حیره سوال کرد که لیس
که موسی علیه السلام بکدام اجل کار کرد که هم نمی دانم تا بحسب الامه عبدالله بن عباس سیدم و بر سیدم
گفت مشترین و محترمین و ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر از تو سوال کنند که موسی از ان دو اجل کدام با تمام رساند بکی نکوتر و بقی
و چون نزد خدایند که کدامین را خواست بکی کوچکتر و بقی در آثار و لر دست که شعب
در رضا خدا و از شوق لقای یگانه بی هما چندان بگریست که سنا بی چشم او بر رفت باری تعالی
باز دله ثنائی گریست تا حشمت بر رفت حق تعالی بار دیگر بان دلف با سیم می گریست

تا که ناسا شد حق تعالی چشمش باز داد و گفت آن شعب ان که از شوق هشت است با
از خوف دوزخ شعب گفت ای میج دو لزم نیست و لکن شوقا الی لقاءیک حق تعالی فرمود
ان کن ذلک فینا لک لقای و از من چیست است که یکم خود موسی را خدمت تو فرستادم پس
شعب علیه السلام با دخر گفت که عصای موسی ده تا سبع از انعام منع می کند و این عصا لقم بود
از آس هشت که جبرئیل علیه السلام بعد از وفاه آدم علیه السلام از بابینیا مرساند تا که شعب موسی
رساند و گویند مرا تا من را مرسل مرید از آدم بنوح و از نوح با برسم و از ابراهیم شعب
و از شعب موسی رسید و گفته اند ملک بصورت مردی بیامد و این عصا بشعب موسی
آند «میان عصاها بنها ذلک فرستاد که برای موسی عصای مبارک چون ماوردند گفت این
عصا امانت من است برو و یکی دیگر ما را مرید میرسد میباید ست می آمد موسی
بستد و برفت شعب نشان شد و گفت این زمان صاحبش آمد و طلب کند خوش باشد در حق
موسی بدید و گفت این عصا و در یکت شخصی است به تا یکی دیگر بقدم موسی گفت عصا من است
و نمی رسد مرد و بن رض شدند که اول کسی بدست رسد حکم او کار کند فی الحال فرشته رسید
بصوره مردی گفت این عصا را سدا زهر که بدرد از ان اوست موسی عصا سداخت
شعب مرید میخواست که بدرد نوانست موسی برگرفت و برفت و شعب راضی شد
و موسی را گفت بفلان خوارو که اگر چه مرغزاری و علف زاری بغایت خوش و خرم است
اما اینجا اشد دمای عظم است که کوسفند از او آید میانه میخونه چون موسی بدان راه رسید
کوسفند از پیل بدان جانب که اند مرید کوشید منع نتوانست که چون برفت صحرای
پر علف و چشمه ساری خوش دید عصا بدمن فرزد و کوسفند از او سر بگرداد و گفت آن
اثر دمای را بوی کوسفند و آدمی مشام رسید قصد ایشان کرد قادر ذی الجلال و العز
عصا موسی را اشد دمای کرد اند هیبت از او برفت و او را بکشت و بپا مذ و ش موسی بفراد
چون موسی علیه السلام از خواب بیدار شد عصا را افاده دید و خون آلوده گفت اینجا حالی است
بدر خاست و بر اثر عصا برفت اشد دمای کشته دید و دانست که شعب از من جهت او را از من منع میکرد
چون از ان این شد بهر طرف میخواست میرفت و می آمد تا که هشت سال تمام شد موسی
طلب ایفا وعده کرد شعب در تسلیم کرد موسی گفت میخواستم که بصبروم و ما ذر و برادر و
خوش و اقارب به سم اما دو سال دیگر خدمت بقی کم تا عشره کامله شود شعب گفت

من را سال هر پره که نژاد و سر و سفید بود و باقی همه ساه بنود هم و سال دوم هر پره که
سر ساه بود و باقی سفید از ان موسی را خواب نمود که عصا بر ان حوض زن
که کوسفند از انجا آب بخورند موسی جان کرد درین دو سال کوسفندان همه بدین صفت
بزیانند که گفته شد شعب معلوم شد که باری سبحانه و تعالی در سان موسی نظر دارد و این
و نعمتست که خدا تعالی بوی امر از انی دانه است خاج و عده داده بود هر راتسک موسی کرد
که سفند از موسی دو جند شعب شدند فلما قضی موسی الاحل چون ده سال تمام شد و گویند
ده سال دیگر با شعب بسربرد و بعد از ان عزیمت مصر کرد و خدا تعالی او را مغری داد و ساه
با اهل و با اهل و اولاد خود مرید شتی تا یک و بار از و سرمای عظیم دست داد و زن حالمه
طلق بگرفت و وقت وضع حمل رسید گفت اشش بدن تا که شوم مر خداش میزد آتش بی افاد
از دست سداخت و از هر طرف که میکند آتش من جان الطور نا از ان طرف که طور نورانی
بدید بنداشت که آتش است **قال له امکنوا لی السنا العلی انک منها بخیر جوده**
من المار اهلکم تظلمون موسی با اهل خود گفت شما اینجا در زندگید و آرام گیرید که من از جانب طود اشی
می بینم بروم باشد که از اینجا خبری بدارم تا بیارم که راه از کدام طرفست و همانا که ماراه که که ام
یا پاره آتش بیارم تا شما گرم شوید موسی علیه السلام تصور کرد که شبانان آتش کرده اند عصا بر کوه
و مرید مرید آن روشنی دور نمی نمود تا که موسی خسته شد و بخوا از دو پیش بنداخت پس
نزدیک رسید فلما انتهی نودی من شاطی الواد الامن فی البقه المبارکه من الشجره ان موسی
انی ان الله رب العالمین موسی علیه السلام چون بجا رسید ندای شنید از کاه وادی از رحمت
عروج یا مورد یا غنای علی اختلاف الاقوال که ای موسی بدستی راستی که من جدای که بود کار عالمیام
وان لق عصاک فلما راها بهتسرا کانها جان ولی بدید و **فما انما کوسفند** و زمان آمد که عصا سداخت چون
سداخت اشد دمای عظم کشت متحرک و با هیبت موسی پشت بداد و روی برگز نهاد و مراجعت میکرد
و بان فی آمد تا اندا کردند که **یا موسی اقبل ولا تخف انک من کائنات** و جابج در سوره طاس
باری تعالی از موسی پرسید که و ما لک بهتسرا موسی قال فی عصائی و اندا و شعبه بود و بی
و محنی اتو کوه علیها در وقت رفتن که برو میکم و چون خسته میشوم برو می شستم و آهش با علی
عنی از درخت برادر کوسفندان برک فرو میکم ولی قها مارش آخری و مراد از عصا حاجات
و منافعی دیگر مستغیر لراخه گفت و حکمت درین سوال آن بود که موسی تنبه شود و بداند

که از عصای است تا چون مار شود و در حرکت آید داند که آن معجزه عظیم واتی است از آیات خدا
عبدالله عباس روایت میکند که موسی علیه السلام آب و نان و زاد و رخت خود بر عصای او سخت
براه می افاد و مرفت و با او حکایت میکرد و چون خری میخواست عصا بر زمین میزد قوت آن روز
از زمین برون می آمد و چون آب میخواست سنان عصا بدین فریاد میزد چون بالای می آورد چشمه
آیند لال خوش که از اینجا بر می آید اگر صوفی اش ترز و میگرد بدین فریاد میزد سبز میشد و
اعضای بر می کشد و شکوفه بر می آید و هر صوفی که در دلش آمده بقدره افزاید کار عالم تعالی بقدر
که شایق ذوالقوه المتعالی است بار بر می آید و چون میخواست که آب از جای بر کشد و اسباب
و آلات آن مبسر و مرتب می شد عصا بجای فریاد میزد در لزم میشد تا آب برسد و شعبار او
بهمه دلی می شد آب بر می کرد و بر می کشید و در شب تاریک بر مثال شمع می افروخت و چون شمع
روی می نمود او را علیه السلام مقاومت احتیاج نمی بود عصا خود بخود با دشمن و غار به و مناصله میکرد
و تمام محتاج موسی با و رست میشد چون موسی ندانست که خداوند تعالی را چه میخواست
سجده کند بعلن در پایی داشت و زمان رسید که فاطمه نعلین آنک را با او داد المقدس و بعضی
گویند مراد کلع نعلین آنست که تعلق مال و مال و محبت اهل و اولاد از دل برون کن زیرا که چون
بمقام قرب و کرامت رسیدی تعلق جز با حق نباید داشت آنکه موسی بوصول آن کرامت خود سجده کرد
و نماز کرد و خطاب رسید که وانا اختر تک فاستمع کما یوحی یعنی من ترا از میان بنی اسرائیل بر
لزم و بنوة دادم هر چه فرمایم بدان کار کن ای انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لا اله الا
اول کا یقو آنست که مرا بشناسی و تنقیر بدانی که من آفریدگار عالمیام هست خدای غیر از من
مرا عبادت کن و نمازی پای دار و از ذکر من غافل مباش بر حق تعالی میخواست که موسی سعی کفن
دیر شود فرمود که و ما ملک منک یا موسی چون مجال سعی یافت در صفت عصا اطمینان کرد
و خصل او همه مکف چون عصا ثقیان شد و بدینضا مشاهده کرد بدانست که آن هر دو معجزه
اند گفت بار خدا یا چون مرا گرامی کردی و معجزه کشیدی و اظهار قدرت با هر چه خود فرمودی
بدن آیات بود و آلات مرا مستظهر که اندی و زمان چیست و راجه می ماند کردن بد آمد که از هب
الی فرعون انه طغی موسی علی سنا و علیه السلام گفت ای حاجت ما دلم فرمود که خواه تا بدیم
موسی گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و
اجعل لی وزیرا من اهلی ففروا فی امری و اشركه فی امری کی نسجل کثره و ذکره

کثره آنک گشت بنا بصیر الحق تعالی فرمود لقذا ویت سولک یا موسی هر چه خواسته دلخواه اند
و تمامت اسباب تو مهیا کرده اذهب الی فرعون انه طغی چون زمان ملک و الجلال و الشال و الجلال
الاشال و حکم بدین با شاه لم نزل ولا نزال رسید موسی بحسب اشاره آفرید کار جل جلاله هم از اینجا که
بود فی القعه المبارکه من الشجرة متوجه مصر شدند اما خاطرش منعقد و نگران اهل و عیال بود فریاد میزد
که ای موسی غم مدار و بسبب ایشان بریشان میباش که هر که ما نموده دارم هر که صایع نشود و آنکه توکل
نماید هیچ حال نمیشود هر طالب و مقاصد که داشت تمامت بنده او افاد و او علیه السلام علی احسن الحال
و المرام بقول حضرت عزت آمده روی بانداز فرعون نهاد آورده اند که حق تعالی دو کر که را فرمود
تا شبانی که سفیدان او می کردند و دو شیر بد کاشت تا محافظت و رعایت اهل و اولاد او می نمودند
و الله خیر حافظا و هم ارحم الراحمین و چشمه آب هم از آن مقام جهت ایشان روان کرد و هر دو
خوانی لرسته پیران نعمت بش ایشان نهادی تا مدت هفت ماه که موسی فرعون مشغول بود ایشان
در آن موضع که موسی ایشان را گذاشته بود و رفد که جهت ایشان آتش میزد می نمودند تا موسی ایشان
فرعون بپرداخت و معجزه عصا و بدینضا نمود چون از سر معجزه بجای یافت اصل مت خود را از اینجا غافل
و حق تعالی آن شقی لعن را عذاب عرق معجل گردانید و با سفل السافلین ساند و بنی اسرائیل را رظم
او خلاص داد آنکه ایشان را بصبر آورد چون موسی معجزه عصا مشاهده کرد حق تعالی میخواست که
معجزه دیگرش بدهد فرمود که اسلک مدک فی حبک **تخرج مضا من غیر سوسه** و بی عیبی و
مصرف و برقی موسی علیه السلام دست در حب بد چون برون آورد هر چه انگشت او می نمود از آنجا
می تابید و معجزه شمع می افروخت از آن حالت متوجه شد و رسید حضرت عزت او را خطاب و انهم
الک حاکم من الهب این کرد آمد و فرمود که چون روشنی و شعاع آن ترا هایل داد و برسانند
دست خود را در حب بد تا با حالت اول روز فدایت **هانا من ربک الی فرعون و ملاه اهلهم کانوا**
قوم سوا فاسقین که از عصا و بدینضا دو معجزه و دو حجت از بر و کار تو فرعون و قوم او که ایشان
از جمله فاسقانند برو و ایشان را بخدا خوان و مبلغ رسالت بجای آر موسی گفت رب انی صلت من نفسا
فاخاف ان یصلون و انی هرون مواضع منی لسانا فارسله معی رد اصدقی ای اخاف ان
یکذبون حق تعالی فرمود **سنشد عضدک با حکم و کحل لک سلطانا فلا یصلون**
الکما انا و من ابغضکمما الغالبون موسی را استانت داد و دلبری کرد و گفت ما دست
و بازوی ترا برادر تو هرون حکم کردم و پشت او را با و قوی داشتیم و شمار بر ایشان سلطه داریم

قوم فرعون را بر شما دوستی نیست شما و تابعان شما بر ایشان غلبه دادیم موسی علیه السلام
از اجا برفت تا که بمصر رسید خانه رفت اورا نشا خد اول نظر داشت بر وی افاد نشا خ
برسد که از جای آبی گفت از شام آمده ام امشب همان ساهام ما در طعام آورد و هر روز گفت
شش و با همان موافقت کن چون نشست و موسی سخن گفت بشناخت بر خاست و برادر در
کار گرفت و ما در را خد که دیباید و موسی را سر و چشم ببوسید و از و حال بخش کرد تا مت احوال
خود باز راند و گفت مرا خدا تعالی بفرستاد و هر روز ایند با من شریک گرداند و گفت هر دو با هم
بروید و ایان بر فرعون عرض کنند و اورا خدا خوانند ما در گفت فرعون در طلب تو است فی الحال که بفرست
یفرماید کشت ایشان سخن ما در الفت نکردند و همان شب بر خاستند و بدر سرای فرعون رفتند
و در بندند بواب گفت چه کسی است که در بن وقت در می زید موسی گفت انا رسول العالمین
بواب بر رفت و فرعون را خبر کرد که یکی آمده است و چنین میگوید بگذر اشد تا صبح و گویند تا یکسال
با فرعون بی کنند چون اعلام کردند آن سخن در دل فرعون اند کرد اما از جهت تلبیس بر قوم خود گفت
بیا رید ما بر نشان بخدمت و استنوا و سخن کنیم موسی علیه السلام بادل دیر و بازوی قوی در آمد و سالت
گزارید و گفت انا رسول معانی اسرائیل تا ایشان را فلسطین بریم و پیش ازین ایشان را باندکی مدار چهار
سال فرعون ایشان را باندکی فرمود و بخدمت و مشقت میداشت بنی اسرائیل در بن وقت ششصد نفر
موسی هزار نفر بود و تمامت مستغرق ظلم فرعونان چون فرعون در موسی نظر کرد بشناخت و گفت
این مرد بیک فضا و ولد اولت فضا من عمرک شین که از طفولیه تا او ان کوله و زمان سالی
نزداناز و نعمت سرور دیدم و فعلت فعلک الی فعلت بآنک قبیل ما را بکشتی و اینها بکر حق
و انتم الکافرون که حق من شناختی و کفران نعمت من کردی و حقوق تربیت من فراموش کردی
موسی علیه السلام گفت فعلت ادا و انام الضالین آن وقت بی دانستم خطای واقع شد و آن زمان
بنوت از حضرت عزت بمن رسیده بود و نه بعد کردم و چون آن فعل نه بطریق توافق عمل بود
تقریب منکم لما حقنکم از شما بکر ختم و بعد من رفتم فوجیه و بی حکما و جعلی من المرسلین
خدا تعالی مرا حکم و بنوة داد و از جمله مرسلان و از زمره مخلصان گردانید و ملک بفرستاد علی انب
معبود است اسرائیل از بنی که فرعون منت بر موسی می نهاد مکر آنست که بنی اسرائیل را باندکی
و از همه ظلم و تعدی میکند با ایشان از صوره آن معنی را باطل گردانند اکنون کدام نعمت
بر من داری که منت بر من می نهی قال فرعون و ما را العالمین موسی گفت رب السموات

والارض و ما سواها انکم قوم فرعون با اشراف قوم خود گفت بی شنوید که چه می گوید قال لم حول
الاستحقاق و ایشان را ضد مرد بود که همه دست و بر من زمین در دست داشتند موسی علیه السلام
بقوه قول او گفت ربکم و رب العالمین فرعون گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لیکم
موسی علیه السلام در میان افرو و ایشان را بنا دانی و بی عقلی نسبت کرد و گفت رب المشرق و
المغرب و ما سواها انکم یعقلون فرعون گفت انی اخذت الی عزی لا جعلک من المسیحی ای من المجوسین
و حبس و زندان او از قتل بدتر می بود چه او مرد را در زندان کردی و زده جدا در جانی راند
که نه دیدی و شنیدی آقا بودی تا ببردن موسی گفت اولو جنتک است من اگر حجتی و سلی روش
بیا را اضافی و مراد از زندان کی فرعون گفت فاته ان کس من دقت انکه موسی عصا از
دست برداشت قال موسی عصاه فاذا من ثعبان من اشد ما عظم صفا شعرا دمن باز کرد
مشادارش مابین القلین و بود و بقدر یک میل راه خود را از زمین بر کشید و دنبال زمین
حکم کرد و لب زمین در تحت فرعون نهاد و لب الا یل بر قشر نهاد تا فرود برد فرعون نرسید
و از تحت نهاد و در زحمت بنهانی شد و از موسی ز نهار خواست می گویند آن روز چهار صد
بار بر سر پا رفت و تمامت ملک مصر را بکو در گرفت ثعبان بر فرعونیان حمله برد فرما در نهاد
ایشان افاد و بر یکدیگر افادند و بدخم کلا یکدیگر را می کوفتند تا سست و بخ فلر لاهم هر کس
یکدیگر را هلاک کردند فرعون از موسی ز نهار خواست و خدا موسی سوگند داد که عصا بر لیس
تا من توانم آنهم موسی علیه السلام کردن اثر دما بکرفت عصا شد فرعون گفت مع آتی در دل
گفت بی و نزع پده فاذا من صا للناظر و دست در حبت چون مرون آورد و کامل بود مع
دید که شعاع آن بر نور آفتاب علیه میگردد باز در حبت بر و مرون آورد بحال خود بود قال
الملو من قوم فرعون ان هذا السحر علیهم فرعون گفتیرید ان عر حلم من ارضک سحره فاذا انا و
ایشان گفتند موسی و برادرش در بند کنید و بشهرها و ولایتها فرستید تا سحر جمع آیند
و با او معارضه نمایند قالوا ارجعه و امر سل المدا من شر باو کما سحر علم فرعون بر ستاد
و جمیع سحر را حاضر گردانید و از میان ایشان مفضل را برگزید و از ایشان همه چهار تن برگزید
و گفت موسی ساحری جابک دست است اگر شما او را بیهوش گردانید از جمله مقربان من شوید
و جاء السحر لفرعون قالوا ان لنا لاجرا ان لنا غی الغالبین فرعون گفت نعم و انکم لمر المقربین
بس موسی را حاضر کردند و موعدی معر کردند ایشان را عیدی بود که آنرا یوم الزینه می گفتند

وگویند روز عاشورا بود وقت جاشت مقرر شد که بیایند و با موسی معارضه کنند سحر برفتند
و چهارصد خر و ارسن و جوهرها سبتر ایستادند و سحر کردند و هر را با حیات و عمار
و اثرها کردند مردم هر چند طریقی که میسر شد مسافت خد میل راه مار و اثرها می دیدند چون روز
موعده رسید حاضر شدند و با موسی گفتند اول تو می ندازی سحر خود را یا ما را مقدم میداری موسی
گفت اول شما سحر کنید چون سحر انداختن جمع در حرکت آمد و در نظر ایشان تمامت خلق مار و
اثرها می بود بدو روی بر مردم نهادند بیکبار رطل تو روی بگریزند نهاده و ذلک قوله تعالی
فالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان تکی عن الملکین قال القوا فلما القوا سحر و العسل الناس و
استرهبوهم و جاوا بسحر عظیم باری سبحانه و تعالی وحی کرد موسی که عصا بنداز و احضالی
موسی ان الق عصاک چون سحر اخت اثر دما شد بغایت مهیب و عظیم تا که سر در افکند فاد
هی تلقف میافکون دمن باز کرد و آن سحر ایشان را سبکبار فرو برد و آن افک و دروغ را که ایشان در
خلق راست می بودند همه را باطل گردانید و بیک نفس در کشید و تمامت ناجیز کرد و دفعه الحق و
بطل ما کانوا یعلمون سحر چون در آن صبح ماه می بودند بر خود مقرر گردانیدند که اگر عصا موسی
از سحر باشد جبال و عصبی ما برقرار خود بماند چون همه در کشید و حاضر کرد و هم جان جو خشن بود
ایشان حکم فلبوا انما لک و انما لک و انما لک تمامت مغلوب و مغتور و ذلیل و حقیر شده و بیقصد دانستند
که آن نه سحر است بلکه بری الهی و کاری خداست عصا را احتیاط کردند سحر بزرگتر و ستر تر شده
بود همچنان جو خشن بود ایمان آورده و خدای را سجده کردند و گفتند ایمان آورده ایم با فریدگار
عالیان و بر پروردگار موسی و هرون قال فی السحرة ساجدین قالوا انما یرید العالمین رب
موسی و هرون چون سحر ایمان آورده و فرعون گفت اسم به قتل آن ذلک شایان اذن و
زمان من خدا موسی ایمان آورده از هذا المکر مکروه فی الدنیه ان مکر و صنعتی که شادین
شهر بایکد بکر است داشته ایند نشان از آنک موضع آید مخفا هند که ما را ازین شهر بیرون کنند
و مملکت بدست فرود کرد کا قال تعالی لخرجوا منها اهلها فسوف یعلمون روزی باشد که بدایند
که من شما را نکالت و عقوبت کنم انکه دست راست و پای چپ ایشان بفرموده بریدن
و همه بر در فرموده زدن لا قطعن ایدکم و ارجلکم من خلاف ثم لا یصلبکم اجمعین سحر
گفتند اما الی ربنا سفیلون مرجع ما یا پروردگار ما است و باز گشت ما با ساری آخرت است
و ما منکم من الا ان آتانا بآیات مننا لما جانتنا ربنا فذع عنا صرنا و توفنا مسلمین

و بعضی مفسران بیانند که فرعون ایشان را خوف و بیهوش کرد اما ایشان را خدا تعالی از سحر
ظلم او خلاص داد بلیل قوله تعالی فلا یصلون الیک با یاتنا انتا و من استعکما الغالبون اما
مشهور است که ایشان را شهید کردند و بدرجه شهدا و صدیقین رسیدند بحج سعادتیست
توفیق الهی با مداد ساحر و کا و شبانگاه موسی و شهید فرعون لزان میعادگاه دلیل و مقهور
گشت و چرخ سحر خانه رفت و کار موسی بالا گرفت و مردم گروه گروه و فوج فوج بدو
ایمان می آوردند و فرعون مدتی حمل روزی کس را با برادر ازین بغایت تا که اتباع موسی بسیار
شدند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست حالیا من آسمان میروم و خدا موسی را بهیم و بالو
جک کنم که من خدای بی نام غیر از خود چون کار خدا موسی ساخته شود او را علی و قدرتی باشد
انکه و زید خود ما مان را فرمود که برادر من کوشی بغایت بلند بساز تا من بر آنجا روم و خدا موسی
را به سحر که من موسی را از جمله دروغ گویان می دانم و ذلک قوله تعالی و قال فرعون یا ایها الملأ ما
علتکم من آلہ عصری فاقول لی ما مان علی الطین فاجعل اصرا علی الطین الی الله موسی
و الی لاطفه لک کافس هاما ن بزمان فرعون بینا صرع مشغول شد بخواه هزار بنا معین
کرد و مزدوران کا و کنان بداد کرد و آلت و اسباب آن سنگ و آجر و جوهر و ترسیه فرود
چند مدت بعبادت آن مشغول بودند چنان بر کشیدند که ملک سال و نیم بر بالا آن می رفتند و هیچ
آفریده از کار معاف نبودند و زن و مرد بکار می کردند زنی حامله کل بر بالا می برد در میان
راه و وضع حل افاد به جای افاد و ما در جای و کا و کنان پادشاه ایشان می نهادند و سنگ و
آجر بر ایشان میزدند و آب و کل بر ایشان می ریختند آن زن خدا بنالید و گفتند یا خدا یا مکر تو
خفته آخرتی منی که با سنگان تو جمل مردم بعد از چهل سال که فرعون غرق شد حق تعالی
جبریل را فرمود تا سر فرعون ببرد و گفت مصر و در طران محله در روزنه فلان پیر زن انداز
و بگو آفریدگار عالم میگوید که من بدارم نه خفته لا ناخذه سنة ولا نوم یکی از صفات جلال
و رتبه فرعون مرصع بود با انواع در و جواهر که انما یرید فقره و صاحب عیال و ذل و ازان
مرصعینه مستغنی شد و در شر حق میفرود چون صبح تمام شد فرعون هاما را طلب کرد و شخص
عانه کرد که بخار سید هاما را گفت اکنون وقت آنست که بر بالا روی تا صبحی منی آن لعین بر
اسبان کوهی نشسته بر بالا قهر رفت و پیر بر آسمان انداخت چون آلوده باز گشت
و گفت انک کشته خدا موسی را در همان روز و وقت غروب جبریل علیه السلام پیامد جناح نف

وآن صبح را بسم باره که باره ازان در لشکرگاه فرعون افاد هزار هزار خلق ملک محظرت کشید
شدند و باره در دیا افاد و باره بجانب مغرب و آنها که در آن جای کاری که بودید ملاک
بس حق تعالی حکم و لفظ انسا موسی تسع آیات سنات نه آیت که آیات فذر به با هر یکی کشید
و هر وقت فرعون یا یکی از آیات مبتلی و محتمی میکرد و این ابتلا بعد ازان بود که نقطه و جدب
و نقص من الثمرات که خار شده بودند خاک حق تعالی میفرماید و لفظا اذنا ال فرعون السنان و
نقص من الثمرات لعلم بذكره و تسع آیات کی عصا ستم بدضا ستم حلقه و لذر زبان
چهارم فلق بحریم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم باری تعالی فرعون و قوم
او را اول بعصا و بدضا ابتلا کرد منتبه نشدند و ایمان نیاوردند بعد ازان چند سال اسنان
نقطه و سکی که فدا رکذ فایده نبود و ایمان نمی آوردند آنکه موسی علیه السلام دعا کرد و گفت یا خدا
بنده تو فرعون در زمین تو بزرگی و پراچی میکند و بناهی و فساد او از حد گذشت و قوم فرعون
نقص عهد تو کردند مگر ایشان را عقوبتی که فرعون یا بنانقته و امة سرا مو عظمی باشد و بعد ایشان
خلائق را آتی و عبرتی خدا تعالی طوفان فرساده و ایشان را بدان معاقب کرد و تامت معذب میداد
خاندانی اسرائیل و خاندان قبطیان هم منقل می بود آب در خانه های اسرائیل بنی افاد و در خانه های قبطیان
پر میشد تا یک قاست بر می آمد نمی توانستند نشست که غرق میشدند و آب در زمینهای افاد
و ذراعت نمی توانستند که نه هفت روز سوخته در بن عذاب می بودند باز بن موسی علیه
میرفند که دعا کن تا خدا تعالی این بلا از ما کشف کند و آن عذاب از جا بردارد تا ما بتوانیم
آرام و ضعیف شویم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم کلمه الله دعا کرد حق دعا او اجابت که و بلا را
از ایشان برداشت و در آن سال ایشان را ذراعت و نعمت بسیار بداد و عرض و خصبت نامیدند
از آنجا بودند بر شدند و در کفر و معاصی افزوده و گفتند این طوفان زیادتی بود و فراخی غش و خص
ما بود ایمان نمی آوردند و تب یک ماه در فراخی غش و نعمت بودند که حق تعالی بر لعل و ستاد هزار
ایشان بخورد و تامت میوه ها بسا من و برک در خان بر انداخت تا در خانه ها و سقف و جویها و تامت
رخت و آلات خانه و میوه ها و افاد که از خوب بود بخوردند و در خانه ها بچند و ایشان را تعد
میداشتند از شبیه تا شبیه دیگر درین بلا بودند پس بن موسی علیه السلام دعا کن تا خدا این بلا از ما
دفع کند و بتوانیم آرام موسی علیه السلام دعا کرد حق تعالی ملک از ایشان باز داشت در روایت
آمده که بر سینه هر یک نوشته بود که خدا الله الاعظم چون ایشان جهت ایمان عهد کردند

موسی علیه السلام بصحرای یرون رفت و بعضا اشاره کرد بجانب شرق و مغرب چرا دارا ناگاه آمده
بودند باز کردند چون بقیه لذر ذراعت که مانده بود ایشان را بقدر کفاف بود باز کشت عهد کردند
و با مسرا عال بد خود رفتند یک ماه دیگر در عافیت بسر بردند حق تعالی از قتل بر ایشان سسلط کرد و
در قتل خلا قسم می کردند موسی است که در غله می افند و گفته اند طبع بیاضه و بعضی قرا قمل بفتح قاف
و سکون میم خوانده اند موسی علیه السلام بقره عین الشمس رفت کشت اهر و عصا بدو جازد شیش از اجا
برجوشید و در ایشان فاد و ایشان را بخورد و عذاب میکرد و در سر روی و روی و مژه جسم و ابروی
ایشان می جسیده در اندرون چشم و در پوستشان مرفت و گوشت و اعصاب ایشان میخورد و همه اند ایشان
آبله میکرد و خواب و آرام از ایشان مرفت تنش موسی رفند و فرماذ کردند که ما توبه می کنیم و ایمان
می آوریم چون حق تعالی بدعا موسی آنرا دفع کرد باز با سر کفر و فساد در رفند و گفتند ما را بغیر شد که شل او
ساحری است که از خوب ما را و از یک جا نور می سازد خون یک ماه بداند حق تعالی صفح بفرستد
همه سر را ایشان فرو گرفت و در طعامها و آبها ایشان پر میشد و بیع انای و طرخ برنی که فساد الا
پر صفح می بود و هر جا که بودی بر سر صفح نشستند و چون می رفتند صفح در دهن جستی
و چون صری می رفتند صفح در دهن یکدیگر می شدی و آن طعام را خراب کردی و آتش فرو نشاندی و چون می رفتی
چند آن صفح بر ایشان جمع شدی که بهلو بهلو می توانستند که در دهن و چون صری می رفتند صفح در دهن
صفح در دهن می جستی فرعونیان باز با طاقش موسی رفند و سکانت که ندو بگستند و عهد ایمان
و انابت کردند موسی علیه السلام دعا کرد و خدا تعالی اجابت کرد و ایشان بر قمل سابق بر کفر و نفاق
خود می بودند بعد از یک ماه دیگر حق سبحانه و تعالی تامت آبها ایشان خون کرد اندیل سیکار
خون بسته میرفت و خانه های ایشان اکثر بر کفارینیل بود و جامها و کوزه ها و اناها و در هر ظرفی
که آبی بود همه خون شده بود تنش فرعون لشکره رفند گفت موسی یا شامی کرده است گفت سحر
از یکا سب که ما هر آب که می سنم خونست و برای موسی و اتباع او آبت فرعون اسرائیلی و قبطی
سیر جابه فرستاد هر یک کا بنی می استاذند آب می کشیدند از آن بنی اسرائیلی آب بود و آن فرعونی
خون زمان آل فرعون تشنه میشدند منش زمان بنی اسرائیل می رسید که ما را آب میدیدند و با خود پر
آب بدست ایشان میدادند فی الحال خون میشد باز که بصاحبش می دادند آب بود نمی گفتند شما
در دهن می کنند و بدمن ما را میزید چون مذاق ایشان می رسید خون میشد فرعون تشنه شد و لرغانه
اضطراب ترها و صبرها نذا پند آن آب در دهن می افند و شور میشد یک هفته چنین معذب میشدند

با زینش موسی رسید و توبه و انابت کردند با زین موسی علیه السلام دعا کرد حق تعالی اجابت فرمود
و ایشان همچنان بر کفر و فسق و فساد حکم نمودند حاجه باری سبحانه و عالی الرحمن هر مدد و سکونت
فارسینا علیهم الطوفان و ابحراد و القهار و الضفادع و الدم آیات مفضلات فاستکبروا
و کانوا قوما مجرمین و لما وقع علیهم الدجر قالوا یا موسی ادع لنا ربک لیسکشف
عنا الدجر لئلا نمتن لک و لیسلم علیک بنی اسرائیل فلما سقا عنهم الدجر الی اهلهم بالهول و المکون
انکه دل بران نهادند که موسی را بکسی کشف این همه از اوست که بیا میرسد فاذا جاءتهم اکنس
قالوا لیسنا هذه و ان تبصم سنیه یطروا بموسی و من معه قال طارهم بس فرعون گفت بکدرند
صرا تا بکشم موسی را تا او در آن حال خدا خود را بخواند تا ما را از کشتن او منع کند بر سبیل سحر نه این سخن
مسکفت بعد از آن گفت من او را بر آنی گفتم که می ترسم که او بتذیل دین شما کند یا ائله در من فساد
و فتنه ظاهر گرداند و هو قول تعالی و قال فرعون ذروی اقل موسی و لیدع ربه الی اخاف ان یسل
دعای او ان یظهره الی الفیساد موسی علیه السلام چون این سخن از فرعون شنید گفت من راه یافتن کار و
بروردن کار خود و شما می برم از شهر متکبری که بر من حساب و جزا او را مانع باشد و قال موسی الی عد
بدی و ربکم من کل متکبر لا یوم من یوم اکسار — انکه موسی آل فرعون خرم و بخل بخار که برای
موسی تابوت ساخته بود و ایمان خود بهمان میداشت گفت شما می کشید و میرا که گوید آفرین کار
من این است و قال رجل من آل فرعون کم امانه انقلوب رجلا ان یقول ربی الله
بس موسی علیه السلام بر ایشان دعا کرد و گفت ربهنا اطهر علی اموالهم و اشد علی قلوبهم فلا یومنونوا
حتی یروا العذاب الیم ای بروردن کار ما تو ما را ایشانند نسخ که آن و از آن حال بگردان و دلهام
سخت که آن و غیر بران و آنرا دم و منشع مگردان تا همچنان گمراه بمانند و ایمان بدارند تا وقتی
که عذاب الیم بدیشان رسد در تقاسیم آمده است که همه ما را ایشان از نقد و جنس حتی که لای و جوا
هم سنگ شده بود مردوزن با هم حقه بودند فی الحال که موسی دعا میکرد هر دو با سنگ میشدند
زن نان می خفت و دعا موسی اجابت مقرون میشد و در حال با سنگ سیاه میکردند و در احم ایشان
شقوقش و مضروب هم با سنگ شده بود و در آثار آمده که عمر بن عبد العزیز رحمه الله علیه فریضه حاضر
کرد که از بقای آل فرعون مانده بود تخم مرغ و جوز و امثال آن هر چه در آنجا بود همه سنگ شده بود
حال قد احسب دعوتکما فاستقموا ولا تتبعان سبیل الذین یحلون موسی دعا میکرد و هر دو زمین
می گفت حق تعالی بر ایشان وحی کرد که من دعا شما را اجابت کنم و می گویند از وقت دعا موسی تا زمان

اجابت جل سال ما می بود باری تعالی ایشان را فرمود که شما بر بوفه و رسالت و دعوه استقام
نمایید و بفرمان من قیام کنید و متابعت کسانی که از علم و دانش بهره نیست و از خدا جزئی ندانند
نکنند که آنها که کالفت شما کسد خود جزا خود بینند دیگر باره آل فرعون ش موسی آمدند و عهد کردند که
که اگر این بلا را دفع شود ایمان آوریم موسی دعا کرد حق تعالی ما را و نعمتها ایشان را بزداد و مر جندار
تعالی لطف و کرم و فضل و عنایت بیش میکرد ایشان بر کفر و عناد اصرار می نمودند و در سجود و
انکار می افزودند و می گفتند تا خدا زین آیات و علامات بیدار کنی تا ما را از دین خود بگردانی ما هرگز
بتو ایمان نیاوریم و هرگز تصدیق تو نکنیم و قالوا ما تا به من آیه لتسحرنا بها فاما بحکم یومنین
موسی علیه السلام از ایشان تا امید داشت و دل در خدایت قبطان ش فرعون آمدند که تو موسی را
بکاشتی تا در زمین فساد می کنی و قوم ترا از دل بیرون می برند و تو را و الله ترا بر سنش می کشند گویند
فرعون را گاهی بود که آنرا خدای برستندی و هر جامه گاهی خوب بدی قوم خود را بعبادت
آن فرمودی و ازین جهت ساری جهت ایشان کوساله بساخت آتفه اند که فرعون صلی در کون
انداخته آنرا برستیدی و برای قوم خدایان متعدد فرموده بود ترا بشیدن و افر کردن به برستش آنها
و میگفت ایها خدایان شما اند و من خدایان ایشان فلک قول تعالی حکایت عهده انارکم الاعلی و می گویند آفتاب
نیز می برستید و مدته چهار صد سال فرعون دعوی خدای که و مدت ششصد و سیست سال در آن
که در آن مدته هرگز رجی دردی بی صدای قولی بوی رسید چه اگر امثال اینها بطله ما شر و عذر
خود دعوی خدای نکردی و قال الملأ من قوم فرعون انذر موسی و قومہ لیفسدوا فی الارض و لیدرک
فرعون گفت سنقل و سنسحق نساه و انا فی قیوم قاهر و بنو اسرائیل از ظلم او
شکایت بموسی بردند که باز قتل ما بر گرفت و فرزندان ما را می کشد و بر ما قهر می کند و ما را سندی و
اسیری می برد موسی علیه السلام با ایشان گفت شما یاری از خدا نخواهید و بناه با او دیدید و صبر کنید
که زمین خدا بر است و مالک الملک حقیقه اوست تعالی و لیس میراث بدان کسان دهد که خواهان از
بندگان خود و عاقبت خیر و متقیان را است بصفت و مع و طر و دولت و سعادت در دنیا و آخرت
شهادت و حنت و ذکر قول تعالی و قال موسی لقومه استمعوا یا ایها الصبر و ان الارض لله
و ربها من یشا و العاقبه للقیس چون موسی با حق سبحانه و تعالی به غیری دل می اسرائیل فرمودند
و بدو منتظر می بودند چون چهره موسی امان آوردند و تب ششصد هزار از بنی اسرائیل متابعت
موسی کردند و ایمان آوردند فرعون بدان سبب در انداز ایشان مبالغه میکرد ایشان شمشیر موسی

واللهک

چاکست اما تراره تمام الاوهی که با من عهد کنی و بر این دعا کنی و حاجتی که دلم از خدا و جل جلاله
موسی علی نسا و علیه السلام لزحق سنوری خواست و ما رسد که هر چه عجزه می گوید جان کن موسی
پرسد که چه مرده دلت گفت اول آنکه از خدا تعالی بخوای تا مرا جوان کند و قوه من باز دهد
دوم آنکه مرا تر با خود از جای بیرون ببری و سیم آنکه مرا همتی من بهشت نروی موسی علیه السلام
از خدا خواست همه را اجابت کرد عجزه با موسی بکار نیل آمد و اشاره کرد میان رود که
اجاست خدای را خوان تا این آب از جای دور کنه اند تا قبر پیدا شود موسی دعا که آب آن
بر بالا برود با سازه و بان بنده من فرود رفت بقری لرنگ رخام با دندش موسی آنرا بر کف و جان
وصیه یوسف بود پیش آب و بعد از آن گفت و آن شب نم حرم بود بدعا موسی خواب بر فرعونیان
غلبه کرد تا سر کفند و از حال بنی اسرائیل غافل و محیر بودند چون خواستند و بدر خانها رفتند درگاه حکم
بسته دند و خونها بر آغا مالیده بر باها رفتند هنوز جراحها سوخت اما در دران دیار نبود پس
فرعون را خبر دند فرعون حکم فرستاد که فرعون و اندام حاشین لشکر جمع فرمود می گویند هر لشکر و
دولت همدار دیه در حکم او بودند همدار فرستاد و نصد هر لربا مانده و تو بر مقدم لشکر برو
و خود بر ساقه با استاد با سفاد منزل سوار هم با جاها سیاه و رانها سیاه و لبان سیاه و گوشت لشکر
او و فرلر بار فرلر و ج هزلر بودند چون ساز رفتند در خانه هر قبطی که بود متعوب و دوی و تحیر
مشغول شدند چون لزان فارغ شدند وقت بود فرعون گفت ایشان بجا تواند رفت با مداد
بروندوم و ایشان را از لکم و عقوبت کنیم و انهم لنا لعائن و سیب غیظ آن بود که تجدید حل و
جواهر ایشان بجا نرست بستند و آنرا از شهر بکنج کردند و بی اجازه بیرون رفتند و دران ایشان را
بکشید چه رفت و چون اینها با هم اتفاق افتاد و اما بجمع کا ذروں با قوه و شوکت و ساز و سلاح
تمام و آلات و اسباب جنگ ایشان را مشاجره می باشد پس باری تعالی ایشان را بنص قاجار حاکم
من جبات و عیون و لوز و مقام لکم از رستنا و چشمها آب زلال و کلبها و ما لها و خان و مان و
منزل و مقام مرصه مروح تدریون که میگویند با عجا ایشان هم بدکنار رود نیل بودی با نواع میوه
و ریاحین گشته و آبها روان در اطراف و کثافت آن جاری شده و ما لها فی حساب لک و ریم
هیاداشه و کتور برای آن گفت که دلوه نداده بودند چه هر مال که حق خدا میرون نکرده باشند
کنج باشد و فرعون را هشاد هزلر علام بود هر یکی براسی کوهری بنشسته در کوهها و دستها ایشان
طوقها و امورها زرین و زر کن مراسی طوقی و مجالس و محافل از آن بدخت بعظمی و ترقی

بود که صفت نوان کرد میصد کسی از در مرغ مش تحت او نهاده کله را و اشراف قوم بر آغا نشسته
بر هر کسی قبه نزد بانه مطرز بر سر و سرع بجوهر یاده شاه عالم که قهار کا مکیست و عزیزی انقام
ایشان اهلک کرد و تمامت نعمت و دولت ایشان را میراث بنی اسرائیل دلف خایه فرمود که کک و
و تها ما بنی اسرائیل علی الصباح فرعونیان بد نشستم و در عقب موسی و رطب بنی اسرائیل بیرون رفتند
موسی علیه السلام یک شبانه روز درش افتاده بود بیرون علیه السلام بر مقدمه و موسی علیه السلام بر ساقه می
رفتند تا بکنار دریا نیل رسیدند بدلیل فتنه و مشرقین وقت اشراق شمس که آفتاب بلند برآمده
نامت جهان افتاده بود مقدمه لشکر فرعون بساقه لشکر موسی رسید فلما نال بحسان چون مردو لشکر یکدیگر
را بدیدند قال اصحاب موسی انما لکم کون فرعونان از سر و دریا لبش قوم فرعون را دریا بند
و ما را طاقه عقوبت و قوه مقاومت باشد اکنون چه تدبیر کنیم و چه جان سازیم خود را شود
و اعتقاد بوعده حق داشت گفت هرگز ایشان با ما نخواهند رسد و ما را نتواند در یافت و ظفر و نضرة
ما راست شما مستطیر و دلیر و مردانه باشید و می رسید که برورد کا رمن بامنت و راه نماند و دست
کند و از دشمن خلاص و نجات دهند قال کلان می رسد بنی اسرائیل کما آب رسد نادی
برآمد و دریا در موج آورد موجها بر شال کوهها مترکم و متلاطم میشد موسی علیه السلام گفت یا مکمل الله
تعالی فرموده اند که فرعون رسد و دریا مشام موسی گفت ای یوشع اسب در آب انداخت
و بان راه رفت عبور مکن بنود حرسک مومن ال فرعون گفت یا مکمل الله انی امرت قالهنا او کولت
که اسب مرد را زدن فی رف اسب را خدان بلام بنه که لزمرد و گوشه دیش خون زده اند و در دریا
انداخت آب فرود رفت و مردم در اضطراب آمدند و ندانستند که چه تدبیر کند موسی علیه السلام می شد
که وی الهی رسید که عصا بر دریا زب فاجینا الی موسی ان اضرب عصاک البحر موسی فرمان الهی عصا
بر دریا نه و گفت یا با خال انعلق باذن الله فانلقی مکان کل فرق کالطوف العظیم دریا شکافته شد
و دولقه راه بداشت و بارها آب از هر طرف جو کوهها بزرگ استاده بود حق تعالی با ذرا حل کرد
تا بدان و حل آمد و آفتاب بران تابید و خشک شد برامی بدشد و هر سبط را بقس بود
و عشا منهم اثنی عشر نفیسا مرقی براسی فرو شدند و سبط او بر قفا او حق تعالی بقدر خود جان
خشک که اندک بود که از سبب اسبان ایشان که بر هوا مرفت چون میان دریا رسیدند یکدیگر را
نی دیدند گفتند یا بنی اسرائیل ما احوال بدلان و دوستان خودی دانم مبادا که عرقه شد باشند موسی
دعا کرد خدا تعالی حواجر و حوائل که در آب عطف طاقها ساخت و باوج هوا برداشت تا آنها که در میان

دریا بودند آنها را که سلامت بساحل مرفد می دیدند چون موسی علیه السلام بانامت بنی اسرائیل و بساط
خود نزد دریا بگذرید و بساط جلجاء رسیدند فرعون قوم خود رسید دید که دریا شکافته است و
راهها خشک شده دانست که امر معجزه موسی است اما مخواست که بر قوم خود بلبس کند گفت می شنید
که از صیبت من دریا جلجاء شکافته شده است و بزمان من راهها چنین خشک شده تا مادامی که من زنده
مزمونم و ایشان را بگریزد گفتند تا تو در شرف ایستایم و در آنجا است که جبرئیل علیه السلام میان لشکر
موسی و فرعون استاده بود و بنی اسرائیل را می راند و فرعون را باز میزد قبا زین میداشت بمب
اسرائیل می گفت ما هر که سیاه ازین خوبتر و بهتر از من ندیم و قبطیان می گفتند ما به لذن باز داشتی
ندیم جبرئیل موسی را با اصحاب بدان طرف راند و او با میکائیل و اسرافیل علیه السلام با استاده تا کار
فرعون و فرعونیان سانه اگر فرعون متحیر شد و ندانست که چه کند برگرد تا آمدند گفت حکم گفت موسی
که دعوی بندگی و مخلوق میکند رفت و لشکر خود سلامت سروز برد تو که دعوی خدای معبودی میکنی
چنین فرمودی و اینها چنین خشک شده و خوش بگاده است تو نیز برو ایشان درین مکالمه بود که جبرئیل
برای بنی یازدن نشسته بیا مد و از پیش براند فرعون برای غری نشسته بود چون مالکیا نزد فرعون
بگشت و پسر دیکبار فرعونیان بانامت لشکر و خیل و خشم اسب در انداختند موسی و اصحابش از آن
طرف تفرج می کردند چون مجموع در دریا شدند و ازین ایشان بفرود شد و او نیز قصد کرد که خود را
بساحل اندازد دریا در موج آمد و راهها در هم کشید و هم بیکبار غرق شدند چون فرعون در غرات
مرگ افاد و نزدیک مردنش بود چنانکه باری تعالی از آن خبر میداد خواست که ایمان او را و طوفان
بنی اسرائیل البحر فانتهم فرعون و حوده بغیا وعدوا حتی اذا در که الغرق قال انت ایه
لا اله الا الذی انت به بنو اسرائیل و انما بنی خیر علی السلام مشتق از آن جمله دریا برگرفت و در دهنش کرد
و گفت الآن وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین از این عباس رضی الله عنه روایت می رسد که گفت
رسول خدا گفت که چون فرعون در حالت غرق گفت انت لا اله الا الذی انت به بنو اسرائیل
جبرئیل گفت یا محمد اگر تو مرا می بینی در آن وقت که فرعون این کلام میگفت من را نزد دریا برگرفت
و در دهنش کردم ببار خدای تعالی و دریا بد و بخالتش بنی اسرائیل را منور با نور میگردد
که فرعون ملاک شده باشد فالیوم ننجیك بعدک لعلک لم یطعک آیه باری تعالی فرمود تا موج
ایشان را هم بر سر انداخت و فرعون را بساحل دریا بر پشت بلند انداخت بر ضد و دیدند و چون
شدند و در پیش او مرصع بود بگوهرها قیمتی بنو اسرائیل مال و عنایت بسیار از ایشان جدا کردند

درین کتاب

موسی گفت این غنیمتها بیا ریز تا بسوزیم بیاوردند و موسی تعالی آن معنی از ایشان شنید حق تعالی آن معنی
از ایشان شنید و آن سر که از قبطیان بعبایه ستم بودند با آن ضم شد و مرقن گفت بیا ریز تا
جایی دفن کنم تا موسی از مناجاة باز آید به بند که مصیبت حسرت جان که ندانم و بی با آن لاجا
بدر دید و کوه ساله از آن ساخت حاج مشروح شود ان الله نس دریا در موج آمد و هنوز آن موج
ننشسته است و باشد تا روز قیامت آنکه بنی اسرائیل بر ساحل دریا می گذشتند و قوم رسیدند که بنی
جند نهاده بودند و که آن درآمده بنو اسرائیل گفتند با موسی که بیا ما نیز مثل این غری بگذار و ایشان را
در وحدانه خدایکی نبود اما حزقی میخواستند که تعظیم آن کنند و بظلمه آن تقرب عدا کنند موسی علیه السلام
گفت شما قومی جاہل و نادانید اینچنین ایشان بداند و متبراست و لکن حق منقطع است و عمل
ایشان باطل است شما نیز از خدا تبارک و تعالی خدای مکر طلب میکنید و او جل جلاله شمارا بر عالم
بفضل نهاده است و ذلک قوله تعالی و جاو زنا بنی اسرائیل البحر فانتهم فاعلی قوم یغفلون علی اضماعهم
قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم الهة قال انکم قوم تجهلون ان هوذا ربکم فیه و
باطل ما **صکانون** قال **اعین الله** **اعینک الله** و هو فضلکم علی العالمین
سامری در میان ایشان غریب بود دانست که ایشان می نادان و بی عقل اند با خود اندیشید که
من ایشان را ملاک کنم آن بود که کوه ساله بساخت و ایشان را به پستش آن فرمود شری بول کردند قال الله تعالی
و ادعنا عدا موسی مثل لیل و المنان لا نعشرهم متعاصیه از بعضی جمله سبیل از ذی القعدة بوده
از ذی الحجه قال موسی لاهرون اخطفی فی قومی و اصح ولا یبع سبیل المفسدین باری تعالی با
موسی وعده فرمود که بعد از اهلک قوم فرعون در بطور سنا هم و با تو مناجاة کنم و منی کوم و کتاب
توریه بر الواح ثبت کند و تو هم موسی علیه السلام مسطر می بود تا که جبرئیل آمد و او را مافات سنا به برد
وقت من هر چند بر قوم خود طعنه کرد و گفت ایشان را بر طاعت خدا دار و با ایشان احسان
ورق و مدد را کن و متابعت مفسدین نکن و فرمان کسی که نافرمانی خدا کند مبر موسی علیه السلام
از حال با قوم خود گفت بود و ایشان را وعده داده بود که خدا تعالی شمارا باز مصلحت دهد و آن ملک شما را
دلف و کنای خواهد و سادس که سان حرام و حلال کند و همه اعمال و افعال را و او را و نواهی را اینجا
بیان باشد چون فرعون غرق شد موسی از حق تعالی بخار و عده طلبید و فرمود که سبیل از ذی القعدة رفته
بدار چون بداشت روی دهن را متعزفت بیا سوز او را خوش نامد برقت و بوجوب غروب سوال کرد
فرشتگان گفتند ما از من تو بوی مشک می شنیدم آنرا بمسواک را که اندک نس خدا تبارک و تعالی

فرموده روز دیگر روزه دار تا از بعضی تمام شود و ملاجا موسی بقا و کلمه رب موسی را معناه
بردند پیش از رخصت غسل کرد و جامه پاک پوشید و لمیعا و حق بطور سینه رفت حق تعالی بر هفت فرسخ
خطه فرو فرستاد و شایطین را از اجا دور کرد و هوا را زمین را از آن موضع براند و کاما کاتین از وی
جدا کرد و آسمان را از پیش نظر او برداشت موسی علیه السلام فرشتگان را در مواج دید و عرش مجید
را معانه مشاهده میکرد و حق تعالی بی واسطه با وی مناجاة میکرد خانه جبرئیل علیه السلام می شنید
موسی خدان را می شنید کلام باری سبحانه و تعالی موسی را جان خوش آمد که شایطین را و فرشتگان
کف را بر مرقط المک باری تعالی گفت **ترانی** موسی گفت الهی سمعت کلامک فاشتقت الی النظر
الیک و اگر خارج لغات در یام و میرم دوست در هم از آن محروم مانم و زین باشم حق تعالی فرمود و کن
الطرائی الجبل و آن بزرگترین کوه مستطین نامش بر است در روایت آمده است که المیس
لعین از زمین غواصی میکرد و می رفت تا تحت قدم موسی و او را سوسه میکرد که اگر تا تو نمی رسد
شیطان است آنکه سوال رویت کرد تا او را ببیند که مشک با او حق است تعالی و بعد از آنکه بار
تعالی فرمود که در من کوه نظر کن **فان استقر مکانی فسوف ترانی** در آن آینه است که چون موسی
سوال کرد حق تعالی ابری و صاعقه فرستاد و قریب چهار فرسخ کرد اگر آن کوه که موسی بر جا بود
بعد و برق زد و گفت لزوم جوانت و ملائکه را و نمود تا بر موسی معترض شود اول ملائکه آسمان
اول نازل شدند کثران البقر زبانها تسبیح و قدس کشاده با و لزد که بلند تر از اولتر بود پس
حق تعالی فرشتگان آسمان دوم فرستاد بر مثال شران اولها تسبیح و قدس و دست موسی
از آن حال برسد و از آن سوال شنید شد و گفت آیا من ازین مقام خلاص یام و لزهیبه او که تسبیح
ملائکه بلندند و حویلیا بر پیش ریت شد هر دو هجر ملائکه گفت ای موسی صبر کن بر سوالی که کردی
که هنوز اندک دین بسیار آنچه حوصله آنکه حق تعالی ملائکه آسمان سیم فرمود که بروید و بروید
اغراض آسمان بیامدند بر صورتی که کس با جمعی تمام و او از بیعت همجو او از لشکر عظیم
کشیده زبانها تسبیح و قدس کشاده رنگها آسمان همچو زبانه آتش موسی علیه السلام از شایطین
ترسید و او میزد لرجه بر کف آنکه سر در ملائکه و بر سر ایشان گفت ملائکه یا از عیان حق
ترس ما لا یصبر بس حق تعالی ملائکه آسمان چهارم را فرمود که خود را بر موسی عرض کند بیامدند باین
صورتی و لونی که فرشتگان آسمان سیم آمدند بودند همه سید تراز برف اولها تسبیح و قدس و
اولها ایشان بلند تر از او از دیران بود زانوهای موسی از کار فرو ماند و دلش بیستد و بلندند

و کوه بر روی غالب شد آنکه فر ملائکه و راس ایشان کف یا از عیان اصبر یا سالت فقل من کثر ما را
آنکه حق تعالی فرشتگان آسمان سیم را فرمود که پیش موسی روید بیامدند بر هفت انواع که موسی
براقه و طاقت آن نبود که در شان نظر کند مثل ایشان هرگز ندیده بود و معینه آواز ایشان
تسبیح و تقدیس نشنیده دل موسی بر از خوف شد و حزن و اندوه بر روی غالب شد که راس فرشتگان
گفت یا از عیان ملائکه تسبیح بعضی ملائکه تعالی فرشتگان آسمان سیم فرمود که
بیامدند بر هفت هر یک از ایشان بر مثال غلی در لزا آتش روشن تر از نور آفتاب و لباسها
چون زبانه آتش چون تسبیح میکردند فرشتگان آسمانها با ایشان موافقت میکردند و با و از بلند می گفتند
سبوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح رب العزة ابد الالموت نمروسته را جا را روی بود
چون موسی کلمه الله تسبیح ایشان شد او سر با ایشان تسبیح میکرد و میگفت و می گفت
رب اذ کرف و لا تنس عبدک لا ادری انفلت مما انما فیهم ام لا ان خربت احرق و ان ملک
مت آنکه خیر و راس ملائکه گفت قد او شکت یا از عیان ان نشند خوقک و نخلع فلیک فاصبر للذی
سالت بعد از آن حق تعالی جمله عرش را فرود کرد با ملائکه آسمان هفتم پیش موسی روند چون ظاهر
شدند از بر تو نفر رب العزة و از منبده و عطیعت آفرید کار عالم کوه شکار شد ملائکه هفت آسمان
آوازها تسبیح و تقدیس برداشته میگفتند سبحان الملك القدوس رب العزة ابد الالموت لرشد و لر
ایشان کوه بلندند و پاره پاره شد و در رختی که در آن مقام بود همه لزمه بر زمین موسی سفاد
و از هوش برفت و از روح میج با او نماند حق تعالی بر محبت خودش روح او باز دل و او را افضل
خوش میوشانید و از آن سبب که بر سر او فرمود ساختن تا از پیش و تا بود حق تسبیح و
چون تا خود آمد بدخواست و گفت یک است رقی و صدقت انه لا اله الا الله فی من بطر الملائکه
اخلع قلبه فما اعظم واعظم ملائک انت رب الارباب و لا اله الا الله و ملک الملک لا بعد لک و لا یقوم
لک شیء و بقیة الیک الحمد لا شریک لک ما اعظمک ما احکمک رب العالمین فذلک قوله تعالی
فلما تجلی به لجل جعله دکا و خر موسی صعقا و آن کوه را زبر اناست او نه اند که مثل
سوفار سورنی از نور عظیمه با دشا عالم جل جلاله بران کوه ظاهر شده بود و گفته اند بقدر درهی
یا بقدر مفصلی از مفصل خضر از مفصل ذر لرحاب بران کوه تجلی کرد و آن شش پاره شد سه تراز
بدینه افاد که احد و رضوک و ورقان است سه تراز ملکه که نور و شکر و و است و این قضیه
روز هفتم بود در عرفه و توره روز عید غرید لافندش چون موسی بفاذ و پیوسته شد ملائکه ملکوت

گفتند ما این غران و سوال الرویه در آجبار و اوردست که چون موسی با جوی عز و علا مناجاه کرد
هیچ کس در وی نظر نتوانستی کردن از بر نور و شعاع آن که بر روی او نشسته بود از انوار حق
و موسی بر قی بر روی او خیره بود و ز کس صفورا در خیر شعاعی با موسی گفت اما ای منک
مذکر ملک بیک موسی برق از روی برداشت نوری دید مثل شعاع آفتاب نتوانست نظر
بذات آن که در دستها بر روی خود نهاد و در سجده نهاد و موسی را گفت دعا کن تا در آخرت نزد خدا
زن تو که اند موسی علیه السلام گفت خیر باشد اگر شوهری دیگر کنی که در هشت زن لذت شوهرا باشد
فلما افاق قال سبحانک بقیة الیک انا و اول الومین پس حق تعالی موسی را نوازش کرد و بنواخت
و توره بداد و لیا سر صفا در پوشید و گفت یا موسی انی اصطفتک علی الناس در سالاتی و بکمال
خدمت اسکت کن ^{الشکر} موسی علیه السلام چون توره نگاه کرد گفت یا رب منی می یام که بجز من باشد
امر معروف و نهی امر منکر کند و ایمان آورد بکتاب اول و آخر با اهل ضلالت حال کند تا وقتی که اجور
دجال کشد برورد کار ایشان را از امت من که آن ندانند که یا موسی ایشان را میبرد گفت یا رب
امتی می یام که ایشان شکرسیا بکنند و دایم رعایت آفتاب کند برای اوقات غار کارگاه عکس کند چون
خواهند کاری که آن کو نه خیر کنیم از شایسته ایشان را امت من که آن گفتند ایشان را امت محمد اند
گفت برورد کار این امتی می یام که ایشان صدقات و کفارات خود و اولیایان زکوة و صدقات
مسو صد و دعا ایشان مستجاب و طلعت ایشان قبول باشد و ایشان مایع اند و مستفیع لهم
برورد کار ایشان را امت من که آن ندانند که از امت محمد اند گفت برورد کار امتی می یام که چون
بر طبعی روند تکریم کنند و چون بادی فرو روند تکریم کنند و خاک ایشان را ظهور و سجده باشد سبید
رویایان باشند از آثار و صفو ایشان را امت من که آن گفتند ایشان را امت محمد اند موسی گفت یا رب ایا امتی
می یام که چون ایشان نیز حسنه کند منور و فعل نماید یک حسنه مثل آن در دیوان اعمال ایشان بولسند
و چون جای آورده حسنه بنویسند و تا مقصد مضاعف میگردانند و چون قصد سیه کنند تا در عمل بدارند
مع بر نشان بنویسند ایشان را امت من که آن گفتند ایشان را امت محمد اند گفت یا رب امتی می یام که در حومه
ضعفا که کتاب بیا شد ایشان بکنند تا نباشند بعضی از نشان ظالم نفس خود باشند و بعضی مقصد
باشد و بعضی سابق ایضات مادی الله مع یک از نشان بانی می یام الا آورده ایشان را امت من که آن
گویند ایشان را امت محمد اند گفت یا رب امتی می یام که مصاحف سینه ایشان باشد و الوان تیار
بوشند چون ثیاب اسل بهشت صفوف ایشان در نماز چون صفوف ملائکه باشند اولیای ایشان

در مساجد چون آواز منج انکسر باشد یکی از نشان در دوزخ بودند ایشان را امت من که آن
حق تعالی ندانند که ای موسی اینها را امت محمد اند موسی علیه السلام ازین حال بجهش نمود پس حق تعالی
آیت موسی داد که بدان رضی شد یک این است که یا موسی انی اصطفتک دوم و کساله فی الواح
من کل شیء موعظه و مفصلا لکل شیء فخر ما بقوه نسیم و امر قومک باخذوا با حسنها ساریکم دار القیام
موسی علیه السلام با قوم خود بیرون و عده کرده بود چون یک ماه گذشت و پیامد گفتند موسی بکار رفتی
آید ساری کف موسی از شما رخصه است که عنایت نداشتید که بسوزد هرون گفت اکنون ما را بدار
حضره ریزم تا موسی بیاید و بداند که مصلحت چیست ساری از آن هلی باره بنگاهان کرد و کوه سالی بساز
که میبایست میدانست و بان خال از زیر سبب اسب جبرئیل علیه السلام بدر کوفه داشت برانزرون
عجل رخت با آواز آمد بنی اسرائیل گفت هذا الهکم و الله موسی و ایشان را عبادت آن عجل داشت
همه کوه سالی را سحریه کردند و اولاد و زنده هزار مرد که با هرون موافقت کردند و کوه سالی برستی کردند هرون
هر خدما ایشان میگفت با قوم ما قسمتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری
سخی هرون التفات مسکرتند و گفتند خاموش باش و الا تا یکشم هرون با آن دوازده هزار مرد از
میان ایشان بیرون رفت و بعد از آن دوازده هزار مرد از میان ایشان بر کیم و بجای هرون
موسی کوبد جبرائی اسرائیل را متفرق گردانند صبر میکرد تا رسدن موسی و هرون با ایشان
ایشان در جواب میگفتند ان شرح علی عاکفین حتی يرجع الینا موسی و موسی علیه السلام مفاد
کس از حیار قوم خود اختیار کرده با خود بمقاتله بود و اخبار موسی قومه سبعین رجلا لمقاتله
و موسی از شوقی که داشت شجیل مرفت و ایشان را گفت شما آهسته در عقب من می آید چون موسی علیه السلام
بطور سید خطاب اندک و ما انکمل عن قومک موسی گفت هم اولی الله و عجل الیک لتریب
حق تعالی موسی را از مکر ساری و افغان قوم او و پیوستن کوه سالی و ترک متابعت هرون اعلام کرد
موسی کف مسلم که کوه سالی ساری صاحب اما که آواز از جوف هرون آورد حق تعالی کف با قوتنا
قومک من بعدک و اضل السامر آن هفا ذن بنویسند دیدند که ابدی بسید که موسی را آمده و
اورا در میان گرفته با خدا تعالی مکالمه و مناجاه میکرد که و کلم الله موسی نکلمها چون موسی از مساجد
و فارغ شد سبعین رجلا گفتند لیس قومک حتی نری الله جهنم فی الحال صاعقه بیا مذ و هه هلاک شدند
فلما اخذتهم الرجفة موسی علیه السلام عذابا لایلد و دعا کرد و خدا تعالی آن رجفه از نشان برداشت
و ایشان را زنده کرد موسی گفت رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایا ی اهلکتنا بما فعل السفهاء منا

ان فی الافئدة فضل بها من تشاء وتهدی من تشاء انت ولینا فاعفوا له ولسا وان خیر العباد انک موسی علم
بواسطه معلی که با قوم خود داشت که باتفاق کوساله بدستی اخسار کرده بودند مراحت کرد و اما
قوم آمد و اخذ قوم موسی من بعده من حلیم علی الجسد الخوار آواز و غلبه قوم می شنید که اگر کوساله
رض می کند و بدی حسنه و سوده می کند موسی علیه السلام با آن صفات کس سکت هذ الصوت الفتنه
فلما رجع موسی الی قوم غضبان اسفا قال لیسما خلفتمونی من بعدی بد علی است که بعد از رفتن
من اینجا اختیار کردید اینچنین امر و بکم سبقت که دیدن بوعده بر هر دگر خود که چل شب بود و چل
کردید عبادت چل شب از آنکه امر برود دگر شام نافر شود و من از مناجات مراحتکم و الی الالواح
لوحها توره از دست بنداخت شکسته شد و توره هفت سبع بران الواح ثبت کرده بود چون موسی
علیه السلام از غضب بر زمین نه و شکستش سبع لثان که اخبار عیب بود با آسمان بر نزد و یک سبع
که موعظه و احکام بود و سان حلال و ورام باز گذاشت و اخذ بر اسب خیمه بکرة الیه و هرون
پس از موسی بزرگتر بود یک سال و سه ماه و پروای سه سال اما براه و جاه موسی بزرگتر بود
و بر حکم و لطف و فضلا بعض البشیر علی بعض موسی بر هرون بفضلا داشت قال ابن ام ان القوم استصغرو
وکا دوا یقلونی هرون گفت ای سرما در من بدستی که این قوم مرا ضعیف میدانند و سخن من
نی شنیدند و میخواهند که مرا بشکند فلما تشمت الاعدا ولا یجعلنی مع القوم الظالمین
مرا دشمن گاه مکن و مرا از جمله ظالمان کوساله مگردان و مرا با ایشان ضم مکن موسی گفت رب اغفر لی
و لانی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم الراحمین و در طه حشر است که موسی با هرون گفت چون دیدی
که ایشان بقول سامی فرقه شدند و کوساله بدستی اخسار کردند و ترک متابعت و فرمان تو کردند و جاده
عبت من نیامدی و این حال و اعلام نگر ای النون عصیان و نافرمان من گوی قال هرون ما منعک اذ
رايتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری هرون گفت یا ابن ام لا ماخذ لی و لا براسی الی حسنت ان
فرقت من بنی اسرائیل و لم تترقب قولی پس بنی اسرائیل بر موسی جمع شدند و همه شرمسار و غل
مادند موسی علیه السلام گفت ای بعدم ربکم و عدا حسنا اطفال علیکم العهد ام یم ان کل علی غضب
من بکم فاحلفتم موعدی ایشان گفتند ما عاقت تو نکردم و موعده را منظر بودم و از دین تو مرون
نشدم اما سامی از آن زو زو کوساله بساخت و ما را در فتنه انداخت و ایلا بسرا آورد و
ما را بر مستش آن فرمود قالوا اما احلفنا موعدا ملکنا و لکننا حملنا و زاکا من زبنة القوم فقدما
فلذلك الی سامی فخرج لم علی الجسد الخوار موسی علیه السلام گفت سامی را سارید چون باید

گفت چه چیز ترا بدین داشت که این قوم را کراه کردی سامی در جواب موسی گفت من صری ددم که شما
ندیدید و شما ختم حزی که نشناختید قبضه خال از زیر سینه جبریل بر کمره بوفم و با خود داشتیم
چون این کوساله بساختیم در دین او رحم و مافی اسرائیل بدو مفتن شدند و عبادت آن مشغول شدند نفس
اماره من آن صفت را در نظر من مزید کردند تا میا شر آن شدم میگویند از میان خدن خلاق او جبریل را
از انجست شناخت که در آن سال که فرعون بسرا اندامی گشت سامی در وجود او دما و را و ابرود در
غاری بنهاد حق تعالی جبریل بفرستاد تا او را تربیت میکرد و می پرورده تا این فتنه بدست او تمام شود و
سامی نه از بنی اسرائیل بود در میان ایشان غریب بود موسی علیه السلام او را از سرش خوف برآید و گفت
ای بنی برو که مادام که زنده باشی کوی لاسا من با صبح آفریده غلطی که و مع آفرین را با تو مواظبت
نباشد پس سامی سر در غمان و بوادی نهاد و با وحوش و سباع می گزید و او را اسل و سباع هستند
هر که دست با ایشان بساید یا دست ایشان یکی بریند هر دو را بت گیرد و ذلک قوله تعالی قال فاطمک
یا سامی قال بصرت بالمم تبصر و ایه فقبض قبضه من اثر الرسول فندتها و ذلک سولت فی نفسی
قال فادنب فان لک ایکوه ان یقول لانی انک موسی علیه السلام سامی را گفت این خود کمال دنیوی است ترا
موسی دست بر اعقوبه و عذاب خروی که در آن وعده سبع خلافی است و تو در آن روز خوانی رخ
وان روز از تو غایب نشود و حق تعالی در روز قیامت مکافاه اعمال جسته و افعال قبیح تو کند و جزا تو
خارج سزایق باشد بقدر آنکه موسی علیه السلام آن غل را در آتش انداخت و بسوخت و خاکش در
دریا ریخت و سامی را گفت بیا و نکه کن در خدا خود که معکف و مقیم شده بودی و عبادت او میکردی
الکون به من که چگونه بسوختم او را و در دریا افشانیدم و ان لک موعدا الی الهک الذی صلت
علیه عاکفا الخرقه ثم لننسفنه فی الیم نسفا موسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفت نیست شمار اخذای
الا اله که آفریدگار شماست و مع خدای نیست الا او علم اولی و موعده حزی فراج ترست و بهر چیزی می گوی
انما الهک الله الذی لا اله الا هو و کل علما بنی اسرائیل از آن کار او کردار ایشان شدند و توبه کردند
بضرع و ابتهال می گفتند بار خدایا اگر تو بر ما نیشانی و رحمتی که و توبه ما قبول کنی و ما را بیاوردی
و این کناه عفو کنی ما از جمله زبان کاران باشیم و لما سقط فی یدهم و راوا انهم قد صلو اقالوا
لم مرحنا ربنا و یعز لنا لکون من اخص من جبریل علیه السلام از حضرت عزت فرمان آورد که تو ایشان
و فی قبولت که شمشیر کشند و یکدیگر را می کشند تا که حجت آفرند کار ایشان را بدو توبه ایشان
قبول کند و اذ قال موسی لقوم یا قوم انکم ظلمتم انفسکم با تخاذل و یقول فی قولهم فاقولوا انفسکم

کشتن ما دلش

ذکر خیرکم عند بارکم فبا علیکم انه هو التواب الرحیم انکه دل بر قتل نهادند و یکدیگر را وداع کردند و شمشیر در نهانند و می کشید آن دوازده هزاره که با دست خنجر نکه بود و بعد عجل را کشید مرد بود که بدو و برادر و فرزند میسوخت اما چون فرمان حق تعالی جان بود تیری و جان نداشتند موسی علیه السلام سر سجده نهاد و میگریست حق تعالی ابرو برشتاد سیاه و که اگر ایشان فرود تا یکدیگر را نه بستند و نترسم نکند و یکشنبه هفتاد هزار از آنها که کوه ساله را سجده میکردند تا نیم روز نشستند موسی و هرون علیهما السلام بنصری هر چه تا متر دعا می کردند و می گفتند البقیه البقیه تا که حق تعالی بر ایشان رحمت کرد و توبه قبول کرد و شمشیر را از دستشان بهیواد و ابر از میان برخاست چون نظر کردند هر که کوه ساله بدست بود هلاک شد بود و هر که مباشر آن نشد بود زخمی بوی ترسیده و حق تعالی بنصرت **عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ** از ایشان عفو فرمود پس موسی و هرون توبه بر ایشان عرض کرد گفتند سبنا و عصینا سخن بگوی شویم اما عصیان و نافرمانی تو خواهیم کرد ما طاعت آن است که شریعت تو را می توانیم که این خود نه سخن خود فرموده اوست آن بهیواد مرد کوهی دلفند قبول کردند و اشریو فی قلوبهم العجل دوستی کوه ساله بدستی جان در دلهایشان اند کرده بود که حکم خدا و رسول در ایشان میکرد و اذ فلما دخلوا هذه القرية فكلوا منها حتى شبعوا و ادخلوا الباب سجداً و آن قریه را هفت روزه و مراد سجده شکر است که حق تعالی آن دیار را ایشان مسلم داشت هر چند موسی علیه السلام ایشان را سجده میفرمود قبول نکردند و در باب قریه است و گفته ابرایاب قریه که آغا نازم می گویند و آن قریه اریحا است از الحال شام و گویند مراد بیت المقدس است چون نافرمانی کردند باری تعالی بنصرت **ورفعنا فوقهم الطور مثلاً قسمهم** با کوه بر سر ایشان بداشت و گفت اگر سجده نکنند آن کوه بر سر شما افند و هر را هلاک کند بفرموده سجده کنند و درین جاج آتشند که چون کوه از سر ما بد لند سجده نکنیم و بخشیم چه کوه نظر میکردند و آن زمان بر وجود آن سجده چنین کرد که بخشیم چه نظر کنند انکه از موسی است دعا کردند که از خدا تعالی خواه تا کاف ما سبک کند موسی دعا کرد حق تعالی بحقیقت کرد و ایشان عهد کردند که فرمان بردار یکدیگر تا کوه از سر ایشان بد لند چون نزد ایشان طاعت اعراض کردند و نقص عهد و میثاق فرود داشتند **ثم بولم من بعد ذلك فلو افضل الله علیکم و رحمته لکنتم من الخاسرین** موسی علیه السلام ایشان را با مصر مرد و حق تعالی همه مان و املاک و بسا یفرز آل فرعون بدیشان داد و با دشاهی و مملکت مصر در پیشان که موسی علیه السلام رهرو عظم و ضعیف ایشان میکرد و نعمت خدا تعالی بایادشان میداد

و ایشان را بشکر میفرمود که از دست فرعون و قوم او خلاص یافته هر چند شرم گفت ایشان در لغز و ناسبای نعمت می گویند و السلام علی من اتبع الهدی حدیث کشته که در بنی اسرائیل یافتند این قصه جانت که پیری در بنی اسرائیل بود و مالی حساب داشت و او را دو برادر زلفه بودند که میراث بدیشان میرسد و شریعت توبه بر موافق حکم قرآن بود که قابل لز مقبول میراث بنف و انکه ایشان هر دو با هم اتفاق کردند و شبی خانه عم رفند و او را بکشید و پیردند و در میان دودیه بختند و بامداد دست بفرمود رفند که ما را کشته اند موسی علیه السلام حکم قسامه در میان نهاد و دودیه مقبول بران دودیه حواله فرمود مردم همه با هم خلاص کردند خاکستروان و او را هلم نفسا فادار تم فها والله **مخرج ما لکم تکموت** موسی را گفت دعا کن تا حق تعالی بوجی اعلام تو کند که آن شخص را کشته موسی علیه السلام دعا کرد حق تعالی فرمود کاوی بکشید و بعضی را اعضا و بران کشته زرد تا فرمان خدا بآید و بگویند که قابل است موسی علیه السلام با ایشان گفت ان الله یا وکم ان تخرجوا بقره ایشان گفتند تو با ما سخن و افسوس میکنی قالوا اتیها هروا موسی گفت اعدوا باه ان اكون من الجاهلین و در صف بقره مبالغه می نمودند و در سوال از ان الحاح میکردند و زحمت می دلفند و موسی دعا میکرد و حق تعالی سان فرمود تا بآن رسید که گفت آنها بقره صفرا فاقع لونها تسر الناظرین باز گفتند ان الله یسألنا علما و انان ان شاء الله لیمتدون تا ندانند که آنها بقره لاذلول شهر الارض و لا تسفل الحرف سبله لا شیتة فها قالوا **الآن حیث باحق فدعوا لها و ما کادوا یفعلون** و اگر حاج ایشان آسان فرار کند منع ادنی بقره کار ایشان آمدی و لکنتم شد و او اعلی انفسهم فشدوا علیهم و بدان صفت کاو در بنی اسرائیل کس را نبود الا بیزر که شوهرش از صلحا و انقا بنی اسرائیل بود و نیز اموال و بنی و طفلی و عیال داشت چون وقت سفر لغز درآمد آن کوه ساله را سه مرتبه بکشید و گفت اللهم انی استودعک من العجل لا یبصر یبصر باری سبحانه و تعالی دعا آن درویش صالح مستجاب شد و آن و در بصر را حافظه میفرمود تا بآن رسید که جوانه صفرا از میان برون آمد که بخوبی شکل فرستاد و ناظران را از غایت صرجه بخت می آورده و هم آورده بدان بقره طفر می یافت و او هر که را می دید فرار می جست چون آن طفل عبد بلوع رسید و هم بکلف امر در در عبادت و اوراق طاعت شست و فرمودند و که اما کاتین حساب آن مشغول شدید و نفل و ان علیکم کما فطن اعال و اقوال و افعال آن جوانان بکار کنان الیه یعود الکلم الطیب و العمل الصالح یدفعه رسانند و منشیان دیوان علی قل الکلم مالک الملک منشور قبول آن نوشتند و حضرت عیسی تقدس تعالی آن رقی منشور متوقع فقیها

رها بقول حسین و استیابا تا حسن موش که انده او را بان و دیده مورقی نرسد میفرمود
 تا که هر دو منهای کمال رسیدن آن جوان بر ما در خود عظیم شفق و محنت بود اوقات و لزما لبالی
 و ایام خود را موزع و مقسم کرده بعضی با وار و طاعت آفریدگار و بعضی خدمت ماز و تدبیر معاش
 مشبه قسمت کرده بود ثلث اول کفنی و ثلث وسط تنجید مشغول شدن و ثلث آخر ماصع بلز لبانی
 بنشس و بزرگ و تسبیح و بعد از خدا و جل رصیح آمدی بعد از راه و رضه احتطاب کوفی و سحر و
 نشان صدقه دلفی و ثلثی را در وجه معاش خود و ماز صرف کوفی ریزی ماز در ش کفنی ان اباک
 و رتک عیلا استودعها الله تعالی غیضه کذا برو و دعا کن و بگو یا آله ابرهم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
 و علی و دیتی که بزرگ آنرا خدا سپرده بود و الله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین آنرا بتورسانند
 و نشان او آنست که چون در وی نظر کنی کان که شعاع آفتاب از وی می درخشد از غایت صفای لون او که
 صفرا فاقع است و ازین جهت اهل مذهب نامست آن جوان با شانه والد با رسته رفت و دیتی
 خود را دند که در آن مرغزار می چرید و میخرامید تنه یک رفت و بانکی در وی نفوذ گفت اعزم علی با که
 ابرهم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و احوال یا مدوش و با استاذ دست در که نشاء و می کشید
 و می آورد نمان تا در ذل الجلال بقره در سخی آمد و بدینجهان گفت ایها الفتی البار بوالدته اربکی
 فان ذلک اهن علیک صاحبش گفت و ما درم بد بر سر مود گفت که نش کنز بقیه گفتا که بی
 اسرا ملوکیتی ما کننت بقدر علی ابدافا نطق فاک لو امرت باجمل ان مطلع من اصله و یبطل معک
 لعلن لبرک بوالدته جور امانت بزرگ از حضرت هرت قبض که و ش ماز آورد گفت ای
 سیرتو بفقر و فاقه کرفار و طاقه هیم کشیدن ندیدی و شب طاعت حق قیام نمونی لزجلم
 رواتب و لولم است از فقره را یا زلرید و عروش و قمت آن سه دنیا مرست بزماره لزین
 مفروش و تا از من سرسی ز نهار بیع کنی چون بیاز لرامد باری تعالی و شته بر ستاد بصوره
 مردی و مباحه آن مشغول شدند جوان قمه کرد بشرط تداعی ماز آن شخص گفت بشش دنار
 میخرم خیرضا و گفت اگر بوزن او دنانر دهی نفروشم الا برضا مادر گفت نکر برو و اجاز
 حاصل کن و با چون بیاید ماز گفت بخت دینار برونش بشرط رضا من چون باش مشی آمد
 بج دینار دیگر مزید مسکر گفتی رضا ماز بدولده دینار مخرم گفت رضا و بیع امکان پذیرد
 گفت برو و تداعی حاصل کن و بنا چون مامد ماز گفت ای سیرتس بدان که ان ملک از ملایکه
 ملکوتست که بر صوره خنقم بدو شاخص شده است برو و بگو که ماز ملکوت که مرلر رضا خود

بخدمت

برضاستم رضا رضا خداست ما در بیع مشاوره با تو می کنیم اگر تو امان می دهی نفروشم والا فلا آن
 شخص گفت با ما در بگو که دوسه روز دیگر صبر کن که در بی اسرا مل قضا و واقع میشود و نشان بدخ
 بقره ما برو خواهد شد و موسی عیسی علیه السلام این بقره را از شما خواهد خرید رضی بشوند الا که
 بوست او را بزرگ کند چون آن قتل واقع شد موسی علیه السلام فرمود که بروید و خرید بر چند و قیمت
 آن هزار و دوهزار رسانیدند تا که بده هزار سرخ مزر شد بخوزه گفت نفروشم الا وقتی که بوست و بزرگ
 ز سرخ کند موسی علیه السلام فرمود جان نیست بیایز خریدن اسرا مل با هم متفق شدند و آن کا و خریدند
 و کشیدند و بوستش بدین سرخ کردند و به پیرزن دادند و آن کا و بزرگ را و بزرگ را بزرگ را
 یافته بود لزان مستغنی شدند و از فقر و فاقه خلاص یافتند **هنا اضیوه بعضها لک علی الله الموقی**
ویرکم آیه ته لعلم تعقلون و دو مایدان مقبول گشته بود موسی علیه السلام دنبال آن کا و برگرفت
 و بدان نشه نف بفرمان خدا تعالی بزرگه شد و گفت مرا در زلفکان من فلان و فلان در خانه من آمدند و
 و آلتشید اسرفت و فی الحال مفا دو ببرد مردم لزان مل و قال و محالفه خلاص یافتند و لزما مرستند
حدیث رفیق موسی و یوشع پیش خضر علیهم السلام و احوال ذی القدر **قال**
الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفته لا ابرح حتی الجمع البحرین او اضی خفیا عبدا
 عباس ازای بر لعین روانت می کند که از رسول خدا مصطفی عا علیه صلوات رب السام فرمود که
 موسی علیه السلام روزی از اسرا مل را و غط سکت و بصیبت مشک و آلا و نعا خدا تعالی که در حق اسرا مل مود
 بایا دشان میداد و بشکرعت و صبر بر لبیت میفرمود و می جایی ساند که دلبا بریان و ورق و دود گدازان
 چون لزان فایغ شد روی لزوی رسید که یا بنی الله امروز در لسیط زمین صدای از تو عالمتر من باشد
 بر فور گفت باری تعالی آن سخی لزوی نبسندید که گفت و اهل اعلم و انا دعلم با عالم العین و الشهاده نکر
 حضرت عزت تعالی و قدس موسی و حج کرد که مراد جمع البحرین بند لزو عالمتر هست بره و لزوی علم یا موث
 که نسبت علم تو با او هجو قطره آبست با در ما و نسبت علم تا متا و اولیا و علما و ملائکه ملکوت با علم علام
 تبارک و تعالی می نسبت زه ایست ما شواق جال موسی گفت یارب گفت اصل الیه و ما علامتی
 ذلک بار خدایا فرا که با او رساید و دلیل راه من که باشد آیات و علامات و صول بدان مقصود که داند
 فرمود که نزد تو دلیل راه تو باشد موسی یوشع را فرمود تا مانی حدیثی شوی و بر بیان که در نشی
 نه تا بروم چون آن می باشد در راه استاذ دند و می فرستد موسی با آن جوان خود می گفت که ما دایما در
 راه سیر میکنم و میروم تا که جمع البحرین برسیم یا آنک دهی و زمانی و روزگار و سفری ما نینم

والله

و حقیقت جمع حبیب است که عبارتست از متنازع سال و مراد را آن مذکور و اذ قال موسی لفرعون ان فی موضع
بن یون است و جمع البحر من مخرج مصر است از هر دو جایا به رفسیر و نیک دریا از شرق و یون از
غرب هم میرسد و بدریا ملزم که در حوالی مصر است می افتد و قلم خایج در کار سبب مسطور و مذکور
از زبان مشعب میشود و بصره قریب است بساحل همان چون ایشان جمع البحر می رسیدند نداشتند
که موعود ایشان کجاست و شب رسید بخوزه تنگ جمع البحر بود و چشمه از آب حیوان از آن صخره
می آمد و بسیل آنجا به نهد خسته و مانده شده ما بخا کفند و ماهی در زبیل بود روح و سردی آب
در وی اثر کرد و گویند چون ایشان وضو می ساختند قطره آب بر ماهی می کید میزدند و در حرکت و
اضطراب آمد و خوز را از زبیل در دریا انداخت و بدقت و آن راه همان می ماند و اثر رفتن و مندرگ
نشد ایشان صبح برخاستند و از حال ماهی غافل شدند و فراموش کردند و بر فندک اقال الله تعالی
فلما بلغا جمع منها فسیاحونتها فاحذ سبیل فی البحر **سکرتا** در فاسیر انداخته است که
هر چند راه که ماهی مرفت خشک میشد و راه همچنان حال خود می ماند تا که به خضر علیه السلام رسید حتی تعالی
آن جریه آب را کوجه آب که انداخته تا موسی بدان راه مقصد خود برسد ایشان از جمع البحر می گذشتند
و جندان بر فندک که رسنه شدند و ریح و شفت میزدند ایشان اثر کرد موسی بوع را گفت طعامی که بر آید
با مدد از دشتی سار که در کفر می و خشتی بسیار رسد فلما جازا قال لفته اما غدا لاقد لفتنا
من مفرها هذا **نفسا** چون ایشان از صخره بگذشتند باری تعالی از جمع بموسی رساند تا طلب طعام کند
و ماهی را که دلیل راه او بود بایا دگرز چون با خاطرش آمد و طلب کرد و نوش گفت که ما در صخره دو ششوی
ساختیم و شب آنجا بایتم ماهی را آنجا فراموش کنیم و از یاد من فریاد الا شیطان قال ارایت اذ
اونا الی الصخره فانی نستلکوت و ما انسا نه الا الشیطان اذ اذ کره نوشع علیه السلام ایا که نه
تا طلب ماهی کند فاحذ سبیل فی البحر عجا دند که ماهی بدریا رفته بود و راهی برار ایشان گذاشته بود
از آن حالت بگریه کرد و گفت عجا یعنی عجب من که عجا و کوسد عجا قول موسی است علیه السلام که چون موسی
حال ماهی بروی عرضه داشت گفت عجا ان عجا و جان عجب بود و از من عجبتر چه باشد که ماهی
شور گزیده شود و در دریا جاده از جریه او پیدا آید موسی گفت مطلوب ما نیست ما را بر اثر او باید
قال ذلک ما کما یفعل فارتد علی آثارهما قصصا چون بر فند خضر علیه السلام ایا که فند فوجدا عجا
من عبادنا حضرت لقب اوست و نامش بلبلان از نسل بنی اسرائیل و گویند از فرزندان ملوک بنی
اسرائیل است که زهد اخذ کرده بود و ترک با دشمنی دله و خضر بر آن گفت که بر سر تنی

بیشتر بعضی از خود

سبید نشستی چون برخاستی من بودی باده آمد هرگاه ما از کلهای حوالی آن موضع هم میرشدی
و بعضی گویند الیسع اوست و خضر و الیسع علیها السلام بآب حیوان رسیدند و بیا شامید و تا بح
اولی که نصعق من السموات و من الارض عبارتست از آن اشیا را جوه کشتند اید و الیسع
علما بنی اسرائیل از فرزندان هرون است علیه السلام جانی مسطور خود اهد شد آن سانه و او بریا بان موکل
است و در بوادی و صحاری هر که آنجا هلاک شود بجز و کفن و تدفین آن عضو مشغول کرد و
و اگر غرضاتی بود و راه که که با راه کرد و جاده و خضر علیه السلام بر دریا ما موکل است بر این کار
و بعضی علما بر آنند که نه سفر است نه از آن مکان خارج است و گویند از میان اوست **اتساء** **رحمن عذما**
و علما من لدنا علما که آن علم است با جبار غیب و طبعی که از ظاهر صوره آن معلوم می توان کرد و موسی را
خدا تعالی آن علم نداده موسی علیه السلام و ندیکه خضر نمازی که کرد چون فارغ شد موسی گفت السلام علیک
ایها العبد الصالح خضر گفت و علیک السلام یا بنی بنی اسرائیل موسی گفت از کجا معلوم گوی که من سفری
اسرائیل گفت از آنکس که تراش من فرستاد و گویند خضر را ندید که فرش من بر سر آب انداخته بود و
قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلم ما علیک **شد** حضرت گفت ترا علم توریه و شغل بنی اسرائیل و لشاد
و سلیم انسان کافست موسی گفت مرا حق تعالی بدین فرموده است خضر گفت انکرا تستطیع معی
ولیف تبصر علی ما لم یخط به خیرا موسی گفت حق تعالی ان شاء الله صابرا و لا اعیی لک مرا خضر گفت فان
یتبعنی فلا تسألنی عنی حتی احدث لک منه ذکرا اگر تو متابعت من میکنی لزوم سوال میکنم تا وقتی که من
ابتدای کنم بذر آن و حقیقت حال آن ترا معلوم کنم و آنرا بد تو روشن کردم فانظرا بایس هر دو برخاستند و بر
ساحل دریا میرفتند و طلب گشته می کردند که از دریا بگذرند و بمعومه روند و عرض خضر آن بود که موسی علیه السلام
از علم خود آگاه می شد و امور خضر که او را در آن جزئی و دوقوفی نباشد بدو ناید کشتی یا فندک فانس
کردند که ما را نر با خود در کشتی جا و مید ملاحان فندک مکرزد اند ایشان را از کشتی بیرون باید
کرد تا خذ گفت من سیمای اینها در روهاشان مشاهده می کنم رحمت ایشان بدهید و روان میکنند
از کعبه الاجبار از رسول صلی الله علیه و سلم که ایشان کشتی بگذشتند و گفتند ما را نر جان دمیدند
ملاحان خضر را مشاهده می کرد و ایشان را در کشتی نشانند چون کشتی میان دریا رسید خضر بتر
کشتند و کشتی از کشتی برکند و رخنه با دند کرد و موقوفه تعالی حتی اذ اربکا فی السفینه خر فها موسی
برسد و فی کالجام خود بد آنجا نهاد که بیا و آب از کجا در کشتی افتد و همه ملاک شوند و با حیرت
از قریب لغرق املها لاقد حیث شیاء **امرا** حر لغایت منکر و عجب که و از آن خرق معجای

در کشتی آمد وی گویند حضرت علی السلام قدس از آب گشته بر گرفت و از آمدن و د کرد اند پس خضر در
جواب موسی گفت **الم اقل انک لم تستطع معی** موسی علیه السلام تمیزت که و گفت لا تا اخذنی
ما نسیت **لا یزعمی من امری** رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوال اول از موسی نسیان بود و دوم
شرط و سوم عهد آورده اند که چون کشتی میان دریا رسید مرغی سبزه و از بلوی سفید پرواز کرد
و بر زبان تشی نشسو او از ی برد آنکه از جای فرو برد و از دریا قطره آب منقار بر گرفت و با جا
خود نشست و ز مژه و نغمه می کرد خضر موسی علیهما السلام گفت دانی که این مرغی که می گوید گفت گفت
مکوند خدای را دوبنده اند در کشتی که در روی زمین علم ایشان هیچ آفریده نیست و علم ایشان هر دو
و علم جمیع عالم سببه با علم خدا عزوجل نسبت این قطره که بر منقار نیست از دریا فاطما حتی لو
لقیا غلاما پس از دریا روزی رسید و روی بیا دانی نهادند جمعی که در میان دیده بازی میکردند
خضر علیهم السلام از آنها یکی برگرفت بغایت نیکو و صاحب جمال و شادخت فتنه و کاره بر طعشها ذو
سرتی سر بد و گوشت سرش یکد بیه انگشت ابهام و سببه و وسطی و گفته اند بسنگ سرش کوف
و در میان کوزه گان از خوبتر کس نبود و او را از طراوت حسن می افروخت و قول اکثر آنست که هنوز
بیلا غت ز سینه بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که آن کوزه را که خضر علیهم السلام کشتی کا فر بود
اگر بگذاشد شوی کز و طغیان او بدو ما ذرا و بر کفی موسی گفت **اهل نفسا زکله بغیر نفس لقد**
حتثا نکرا و نکرا بالانرا است به در عرق سفینه خوف ظاهر بود و این لفظ حقیقه عذاب
و هلاک است و عکس این شکر گفته اند چه آنجا تفریق حلقه کثیر مکر بود خضر علیهم السلام گفت **الم اقل انک**
لم تستطع معی این لفظ لک از جهت نجات که که ثانی الحال است که نفس عهد و شافی میکند
یوشع باموسی گفت علیها السلام یا بنی امه اذک العبد الذی انت علیه موسی گفت ان سالک عن شیء بعد هافلا
نصا جنی قد بلغت من فی عذر رسول خدا صلی الله علیه و سلم علیه و سلم و خود رحمه الله علنا و علی موسی
و هر وقت که نام یکی از آنها بدر ابتدا صلوات بر همه بخود گویند **لو لانه علی لای الهی و لکنه**
اخذت من صیاحه دما قال ان سالک عن شیء بعد فلا نصا جنی قد بلغت من فی عذر علی فلو صبر لای الهی
فاطلا حتی اذ التا اصل قریه **استطعا ام کلها** بقول ابن عباس من الله علیه انطاکیه است و ش
عصر الله قریه اصحاب السبب و آن دور تر از زمین است با آسمان یا دره با قریه لای الهی و لکنه
بقول ای هر چه ایشان بدان دیده رسیدند و از آمدن دیده طلوع می گویند فابوا ان یصفوها ایشان
مها فی سحران نکوند فوجد انها جلد ابریدان **نقص فاقا مه** چون سر و ن می رسید «ان

در کشتی

میان دیواری خراب می افتاد حضرت علی السلام دست مبارک بر آنجا نهاد و درست کرد و راست نهادند
موسی علیه السلام گفت **لو شئت اخذت علیها اجرا** چون دانستی که مال سینه ایم و اهل قریه ما را طعام
نذاذند آن کار برد آن کردی تا جاری بدان مرتب شود و سبب طعام ما کرد و خضر گفت **مذا ذاق**
مسی و سدا این زمان و قفسار گفت میان من و تو از موسی علیه السلام پرسیدند که خبر عا هده و
مقاساة که در دنیا کشیدی از دوست و دشمن که ام حالت بر تو مختار بود گفت **اهل حصر کف مذا ذاق**
مسی و سدا بنا و علی ما لم تستطع علیه صبرا بعضی گفتا سیر آمده که موسی از من حصر علیها السلام پرسید
و گفت **مسی لای الهی و لکنه** مرا از حکمت این اعمال که از تو صادر شد اعلام که خضر علیهم السلام گفت
اما السفینه فکانت تسایر علیها و کعبه الاجار فعل است که در برادر بود بدین معنی و بی حال و بی
کار و بی کسین بودند و معاش هر دو مختار بود در آن سفینه و از نجات معلوم میشود که مسکن و فقر
که در باب کوه معتبرند مسکن آنست که او را بدین جزئی باشد اما کاف و یکساله اس ناسد و فقیر
که او را هیچ نباشد فامردت ان اعبها و کان و را هم ملک یا خذ کل سفینه غضبا و نام آن ملک
جلد ابود و بعضی گفته متوار بن خلد الارادی و گویند مدد بن بیدر مرکش که درستی بود غضب
و بغارة می برد خضر علیهم السلام گفت من برای آن عرق سفینه ایشان کف تا بواسطه آن غیب مقصوب
نشود و محفوظ بماند و ایشان را وجه معاشی بود و بقیه و غیر آن آنرا حکم که اند و اما الفلک
ابواب مومنین فمشتانان بنده طغیانها و کفرا و اما آن کوزه را که در کشتی که بدو مازی
موسی داشت و او کار و بذا عقد رسیدیم که شوی طغیان و کفر و نافرمانی او با ما و بدو شش سد
و ایشان یعقوبه کفر و معصیت او که فرار شوند فارما اید لهما رها خزانة زکوة و اقرب رها
ما خواستیم که خدا تعالی ما در و بدو را بیدار او فرزند صیاح متقی نیکو بدهد و بصوت سوره
به ازان در آثار است که حق تعالی ایشان را بعوض از پسر دخی برادر و بنی لای الهی او در عقد او در
مغیر دیگر ایشان متولد شد و علمتی بسبب هدایت یافتند و جعفر بن محمد الصادق و لای الهی خود
رضوان الله علیه لعین روایت میکند که بیدار آن پسر باری تعالی ایشان را جاریه بدلو که هفتاد بیع
از نسل او در وجود آمدند و اما **الجدار** کان فخلان من حمیر المدینه و کان کثر لهما و کان یوما صالحا
می گویند نا مشرک شیع بود و لای الهی آن زمان بود از عباس سر رضی الله عنهما میگوید که آن دو کوزه را
مرا بر که صلاح ندرت آن محافظت نموده اند و نکه داشته و از ایشان با خبر صلاح صفت بطن در میان بود
تا بدانند که صلاحیت چه نعمتی است و در حدیث آمده است که از الله تعالی حفظ بصلاح العبد

وله وولد ولده وعشیره واهل و دیات حول فانی لون فی حفظ الله تعالی ما دافهم ودر این کتب
هر کسی از منی است ابوالرحمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت می کند که نزد بود و سیم و یکم از کتب
مالی بود غیر معین سعید بن مسهر گفت کتب علی و صفح حکمی بود بقول ابن عباس لو انی بود و انجا شسته
که عیالم از فقر و موت کف فرج عیالم از فقر بالقدر کف مصب عیالم از فقر بالدرق کف تنقب
عیالم از فقر بحساب کف فرج عیالم از فقر بزوال الدین و طلبها با ملها کف طهر الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و فی الجانب الاخر مکتوب انما الله لا اله الا انا و احدی لا شریک لخلق الخ و الشر
فطوبی لمن خلقه لیس و بعینه علی بدنه و الی الی لمن خلقه للشر و اجرته علی بدنه و من قال کثر النفس
فاراد و بک ان بلغا شد ها و سحر جادها و من بدد در کار تو مخی است که ایشان بزدل شوند
و بقلع بلوغ رش و قوه یا نه و کنی که مادر و پدر صالح برادر ایشان حره نهاده اند بدد لرزد و
و صالح خود صرف کند انکه حضرت علی السلام موسی علیه السلام عذر خواست و گفت و ما فعله علی امر
من انچه کردم نه بارادت نفس من خود هم بگر بفرمان حق و الهام الهی و وحی و جل جلاله بوده است
و گفت و ما لم نسطع ان ننتی و یل نحه تا بدان قوه و استطاعه صبر نمود بر برادر او حکایت
ذوالقرنین سر بگرد و ایشان را خوش دل و نه که موسی علیه السلام در حال و داع گفت و اوصی کر که بر
علی کم گفت لا تطلب العلم لتحدث به و اطلبه لتقل به ان کف و لم شتم کلم الله نابد شد نداست که با ما
رفت یا بزم من موسی و شوع علیها الی ما فی اسرائیل آمدند و این حکایت میکنند و بارز نقالی در محمد
کلام خود خناغ میسازد شریفه میرسد به جیب خود صلی الله علیه و سلم سان می کند و الی علی صلی الله علیه و سلم
احوال ذی القرنین در قسم سوم در ذکر ملوک و سلاطین مناسبت است اما اللفظ
کلام الله و بیان خضر برادر موسی علیهما السلام اسلامیا را خوشتر آید و حال ایما بیان انست باشد قال الله خانه
و سلوک عن ذی القرنین فل سألوا علیهم من ذکر ا در آثار و نوادر مستطرت که از ملوک دنیا
چهار کس تمامت مالک می کرده اند از انچه دو مومن بوده اند که سلیمان و ذوالقرنین علیهما السلام
و دو کافر که مرود و تحت نصر بودند و امت را خلافت که ذوالقرنین معجز بود یا ملک از امرش
علی کرم الله وجهه برسند که ذوالقرنین معجز بود یا فرسه گفته بک نیای و لا نکا و لکن کما بعد اصحابی
اجابه تعالی فاجبه الله تعالی و ناصح الله فاصحی و ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت می کنند
که از شخصی شنید که یکی را او را می داد که یا ذالقرنین عمر فرمود تسمیتم باسم النبیین فلم ترضوا
حتی تسموا باسم الملك و اکثر علما بر اینند که او با دشا هادی عادل صالح بود و در سبب تسمیه یا بر سیم

یاد

خی بسیار است اول آنک چون بحد و قطر زمین سده که شرق و غرب و دو قرن شمس دیده
بوده تمامت را میسر کرده ذوالقرنین لقب و شد دوم آنک با دشا دو ملک بود و دوم فارس
سوم آنک در سیر و جهانگیری بنفیر و طهر رسید چهارم آنک تا جی بر سرین نهاد که دو قرن داشت پنجم
آنک بخواب دند که دست در مردو قرن شمس نهاده بود و تبصرش آن بود که مشارق و مغارب زمین
میگردد ششم آنک در لیسوی خوب داشت هفتم آنک دو قرن بر سر داشت و بهامه آنرا
مستور میداشت ششم آنک روایت کرده اند که مرتقی علی کرم الله وجهه کفر نمود او بنده صالح بود
خدا را بایستاق و طاعت قوم را میفرمود بر جانب راست بر سرش نهاده و بگفتند خدا تعالی از این
که اندر عجمان ظور ابطاعه و تقوی و عبادت حق می داشت مانیا بر جانب چپ بر سرش نهاده و بگفتند
بار حق تعالی او را حیوة کشید و مشا رق و مغارب زمین را در فرمان آورد و تمامت او را سحر
کرد اندازان جهت او را ذوالقرنین نام کردند و در تسمیه هم خلاف کرده اند بعضی گویند مرزبان
بترزیه یونانی نیز فرزند ان یونان بن یافت بن نوع است علیه السلام و آنچه مشهورست و برافو خلق
مذکور و در تواریخ مستطرت اسکندر بن فلیقوس رومی ذوالقرنین است و در بعضی تواریخ
آمده که او همس بن رومی بن لفظی بن یونان بن نوع بن یافت بن نوع است و عمر او هرگز و
شصد سال بود و بعضی گفته اند بر بارز بن البیان بود ملک اسکندریه و مادر او دختر افلیسون
بن یوقاست میان بارز و افلیسون بوسه خصومت بود آخر الامر بصلح انجامید و آنک را با بارز
دختر افلیسون را خواست اتباع بارز از دختر افلیسون برنجیدند و با نوع بکلیسات امداد بطر بارز
ببیند اخید بارز را و دستور داد تا با شهر خود روز شنبه و مادر و او حامله بود در راه جل نهاد
و آن جل از اتباع خود بنهان که او را با مال و خولمه بسیار در پس سنگی نهاد و همان شب از آنجا کوچ
کرد حق تعالی بزرگداشت تائی آمد و او را شید میداد و آن بزرگ پیر زنی بود در آن مده دسر
بذوالقرنین میداد شرخانی به روزی در عقب او بیامد و آن حال مشاهده کرد و در آن حال بچش نمود
و آن طفل را داشت و خانه به و اسکندر نام نهاد و پسر هر دو چون بزرگ شد او را بد سرفستاد اسکندر
باندل مدق فضایل و آداب بی شمار حاصل که تا مکن آن دیار بران دبیر خشم گرفت و او را بخت
طلبند و در مقام مواخذه و مطالبه و عیاسیه بداشت اسکندر رسید و از ان شهر بگریخت با لشکر
رسید لغات بزرگ بنامه با بر سر مع داشت چون اسکندر مرگ سفر کرده بود و مثل آن شهر ندیده
در طول و عرض آن شهری که بد و بیخ میگرد نام درش بر منظره نشسته بود چون نظرش

بر اسکندر آمد خون در تنش جوشید و گفت عجب این فرزند من باشد کس فرستاد و او را طلب داشت
و این حال او پیرسید هر چه بود نامت با ما از گفت و هم اعلام و کرد نماز را قدر شد که فرزند وی است
شش در روف و حال روی عوض که از فلسون او را بخواند و در حال او مقرر نمود معلوم شد که در شش
راست گفت اسکندر را زنت که و چون روی رشدی و تقابلی و در ملک پیوسته و هم در آن
سال اقلیون در گذشت اسکندر لشکر کشید و با ما در بشیر بد آمد و بر آن ملک مستول شد اما
با بزرگ خطاب که و در آن روز که ام و حشرام او بیع دفعه همل ملک است آن شهر باز بر بند خود
باز به موقوف داشت و بعد از مدتی بر دلا فرج که و تمام روی زمین بکشود و مقدم لشکر او خضر
بود علیه السلام و استاذ و وزیر او رسطاطالین و در جامع انگلیاست آورده است که دلتان
در خرقه فلس و درخواست چون بدو رسد نفی یاد داند و او را با شش در فرستاد اسکندر از آن
رو خود آمد چون بلاغت سعد علم و حکمت و آداب جهان را بیاموزد و رسطاطالین را بر سر نهاد
و با نیک مدتی وفاته که داراب با اسکندر نامه نوشت و بوفاه فلسوس توره دله و فرخ ملک و هم
طبع دلت اسکندر بدان الفاظ نکرد و لشکر کشید و بر دلا ب غلبه که و در بعضی تواریخ منسوط
که اسکندر از فرزند آن عیسی بن احمق بن ابریم علیه السلام و مروسی و سه سال بود و در مدت سه
سال بر تمامت ربع مسکن مستولی شد و شهر را بسیار مثل مرو و هری و اصفهان بنا کرد و سید با جوج
و با جوج حامل لفظ قرآن بدان ناطق است و شرح گفته میشود بساخت چون تمامت مالک امر مسلم شد
و ملوک اقطار را مقرر و مسخر که نامه نوشت به رسطاطالین که مژرا بود که اکنون توفیق یابی
و تا مدتها فی با دشمنان جهان جمله در طوق عبودیت و قد طاعت و فرمان من آمدند بعضی از این ملوک که
حبس آمد و مرا عزمت رجوع است با وطن خود و می ترسم از آنکه اگر ایشان را هلاک کنم یا یکی را بر سر حاکم
که این چون متکبر شوند با نقام مشغول که نه و ملک هم غراب کند اگر اینها صواب است اینها
با سلا و الحاق کنم و جهان و جهانی را از شر ایشان خالی که انهم ارسطاطالین هر جواب نوشت که
بحر دستش خونی که انداخته خلق را مالک نتوان که و بی جانی خون ایشان تا حق نتوان بخش
و خنای تن لزدل و دل لرزان کردند و عالم از عالمیان که در دست چه انتظام عقد اجتماع جز
بسیاست صاحب التي صورت بندد و اگر تو فرزند ملوک را کشتی ملک با کسان تفویض باند که
و مضرت آن بیش از مضرت اینها بود قنواب است که هر کسی را بطرف فرستی و هر ملکی را بر سر
تفویض که تا ایشان بایکدی در ساز غت آید و بدان سبب قصد روم ننهاد که و تمام ملک

خود سالم و این مانی ذوالقرنین را رای او صواب آمد بفرموده او کار بند شد و عزمت روم که چون
بشهر رسید وفات کرد و بعضی گویند در بابل چون او در گذشت ملک را بر سرش عرض کردند
قبول کرد و عبادت خدا و طلب علم مشغول شد بظلموس را بجا و ذوالقرنین نشانند خضر با حوس علیه السلام
گفت مردم از تو سوال کند و حال ذوالقرنین بر بند بگو من را شما بیان احوال و ذکر اوضاع بکنم
خارج باری تقابل میفرماید با ملکاله فی الارض و اسنانه من کل شسبیا فاشنع سببا ما او را حکمت
کرد اندم در زمین و ملکن را با ت جهاندان و بنسید آیات که ما را بر روی موقوف دلشتم اصل المومنین
کرم الله وجهه میفرماید که ابر را سخر او که اندم بود و با برانجامی نشست و تمامت اسباب و مهیا داشت
و نور بر روی مبسوطه که تا جانچه در روز روشن می دید در شب و بخور زنجیران می دید و نور و شمع بر روی
یکسان بود خدا معنی ملکنه فی الارض و اسبابی که ما حاج خلافت باشد و اسبابی که ملوک و سلاطین را جهت
فتح بلاد و محاربه اعدایا بکار آید او را بدان علم و وقوف دلفایم تا در تحصیل آن سعی تواند نمود و جهت
امور و اسبب بر سبب متوالی و متتابع داشتم و مجموع عالم مسخر فرمان او که هم تا که بزمن مغرب رسید
که جاء عزوب افاست دند که آفتاب در عنجامه که در یابی بزرگ و جوشانست و میبید و
و در توره خمر ما فراید که آنها تقرب فی ما وطن و بعضی گفته اند فی عنجامه این عهد ها عنجامه و ذکر
حق اذ بلغ مغرب الشمس و جرفنا تقرب فی عنجامه و وحد عندنا فو ما می گویند تا خاشع
که آنرا دوله زده هر قدر در رب در اینجا خلافت چند اند که حساب آن خدا داد اگر اول و غلبه آن مدینه
اول و فرود شدن آفتاب هم حلقی تواند شدند ما بجا جالس عبا رتست ازین شهر و اما ذوالقرنین آنها که می گویند
بیمه ریت استدلال بلفظ قلنا می گوید که مواد و حی الهی است و اصع انک یغیرت و مرله انما الهام
یعنی باری تعالی ذوالقرنین را گفت ما اختیار این قوم بتو داریم ایشان را با خدا خوان اگر امان آیدند
و الا ترا میسر که آیند در عقوبت و تعذب و در عفو و احسان ایشان اما ان تعذب اما ان تحمد
هم حسنا ذوالقرنین لقب اما من ظلم فسوف نعذبهم و رد الی ربهم فاعذبه عذابا نكرا و اما من آمن و
عمل صالحا فله جزاء الحسنی و منقول ازین است که آن قوم با حسن الوجوه در ایام آمدند و آن ملک مسخر
اوشد و طائفه دیگر بودند از اهل مغرب ایمان بر ایشان عرضه کرد جز یکت مسلمان نشده بود
ذوالقرنین یک سال آنجا اقامت کرد و مرشد کوشید جمع فایده نداد هم را یکشت و آن یک مسلمان ردت
داشت ثم اتبع سیما باری تعالی میفرماید که ما هر سببی از آن اسباب را پسند مگر تابع که اندم و امها
و منازل آن ملک بوی نمودم تا بموضع رسید که جای طلوع آفتاب است دند که آفتاب بر قونی

طالع مستعد که میان ایشان آفتاب صبح ستی و حایل نبود کما قال تعالی صی اذ الیع مطلع الشمس و جدا
 تطلع علی قوم له جعل لهم من دنایا **سنة** نه خانه بود و نه دیوار و نه جامه و نه لباس و نه پرده لراکب
 آن مقام نه محل بنا بود و نه جای زراعت مزرع و معاش ایشان از موضع دیگر بود در زیر سهام بودند
 تا که آفتاب بزوال رسید و سوره حرلرة آن زمان تمام گشت و پس سهون آمد و کارها مشغول
 می شوند که **لک** خانه حکم که بر قومی که در مغرب الشمس بودند و در میان آنها سر که در مطلع الشمس بودند
 میان حکم که و گویند خانه مغرب رسید بهمان سیاب مشرق رسید و قول اول حضرت **قد حصل یما**
در خبر و همچنان حاصله دلفم اما بدانچه نه او بود و اما بدتامت آن وقوف و علم و خیرت لریانی شتم
 ام ایع سیاحی اذ الیع من **السنة** و آن دو کوه است که ذوالقرنین در میان آن بر جوج و جوج
 سد کشید و جد من دنایا **قوما لا یکا** دون نفقون قولا در سخن انسان غیر از نشان هم آورده دیگر
 فهم نمی توانند که و سخن غیر بر ایشان فهم نمی کنند **فالایما ذوالقرنین** و **ما جوج** منفسه و **الارض**
 و ایشان از قرنینان یافتن نفع نماند و ترک سریره انداز جوج و ما جوج خارج در آثار و لغوی
 که ایشان هست و در قبیل اند ذوالقرنین بر دست و یک سد ساخت و این یک قیل برادر تعذب سلطانا
 میز و ن بگذاشت و اینها را ترک جرانام که ندانم ترکوا خارج و در توکل مشهورست و در
 نوح گفتیم که سام بن نوح و عجم و اهل روم است و طام بدرا هل حبشه و زنج و هند و نوبه
 و یافت بدرتک و اهل خورستان و مقابله و یا جوج و ما جوج و هر یک از نشان صنفی اند عدد
 هر صنف از نشان چهار صد هزار قبله اند مردی از نشان سر د الاوقی که هزار بسیر از صلب او بیایند
 تمام اهل سلام باشند ایشان بنیر از بنی آدم اند که فرایها عالم اختیار کرده اند و ایشان سر طایفه اند
 یک طایفه بقدر قامت بر شال شجره لرزند و آن درختی است در شام طول آن صد و بیست و شش
 باشد دوم در عرض یکسان صد و بیست و شش و جمع صرا از سنگ و آهن در دست ایشان باید لرزاند
 سیم طایفه را اهل عجم یکم کوش گویند یکی را فرش سازند و یکی را خاف هم جانوری از ممل و خرد
 و شتر و بلیک و اشال آن بگذرند الا که خوردند و ایشان را بدل اظفار که بی لقم را مست خالبت
 و جوار اضر اسنایا خضاع لزان باع و جزدان موی بر اندام دلرند که در کما و سر ما لباسی دیگر کباب
 نیستند و از نشان هر که میسر فی الحال خوردند و کفین و تدفین ایشان را عده بنا شد مقدمه مواضع
 ایشان شام است و ساو آن فراسان و لزا **الموتین** کرم ایه وجهه علی است که صنفی نیز در میان
 ایشان هستند که یک بشر و یک بدست شش هستند آنها ایشان از آنها مشرق و بحیره طبره باشد

و ایشان در میان بنی آدم نادر زمانند و اصل خلقت ایشان مظهر لقم بود که اسبیت احلام با خال
 آینه شد و او علیه السلام بواسطه ضیاع آب ملول شد حق تعالی جوج و ما جوج لزان با فرمود و ایشان
 بنسبت بانی لقم برادران نذری باشند نماز و بدری و **هبت** منبه می گویند ذوالقرنین بسیر
 پیسری است از دهم ظاهر امان عجمه رله شتا شد که بز او شیرید و القرین میداد خایج نوشتم
 چون بیلاغت رسید بنده مصالح و استعداد بود باری تعالی او الهام کرد که من تر بقومی میفرستم که
 زبانه ایشان مختلف است و هر طایفه از نشان لغتی دلرند و مسافه میان ایشان طولی است
 یکی در مغرب که ایشان را ناسک و دیگری در مغرب که ایشان را منسلکی گویند و در قصه جابلقا و جابلسا
 در اوایل کتاب بعضی از آن مذکورست و دو امت بیکر هستند یکی در قطر امین من المشارق و المشارع
 می باشد که ایشان را معا و مل و دیگری در قطر ایسر که ایشان را قاقا و یل خوانند و امتی ضد یکر در وسط زمین
 از جن و انس جوج و ما جوج ذوالقرنین است با رخاها من کذا هم قوة لزعده ان کما سرورن آم و یایمه
 اسباب سر دلی ایشان میاید دلم و بکذا هم لشکر با ایشان مقابله کم و بی زبانه ایشان من کوم بآر
 سیمانه و تعالی فرمود که من طوق با دشاهی در که ن توافقم و تاج شاهی بر سر تو نیم و حکم و فرمان تو
 بر همه روان گویم و تامت سخن فرمان تو کم و ناطقه ترا کاشاش هم و زبان ترا معدن طاعت و بیان
 ترا منبع فصاحت فرمایم و شست قوی و باز تو دست دلم و ترا غلخت میبیه و لباس شولت من گویم
 بنوعی که هیچ چیز ترا نرسد و هیچ آورده در معرض تو نیاید نور و طاعت من تو که ام که تابع و لشکر من
 باشد قاید و شرو و منفعل تو نور باشد تا ترا هدایت و ره بری کند و طلت که اگر قیول تو صف
 در صف کشیده تا دشمن بد تو شبخون نتواند آورد ذوالقرنین غنایت ملک قدم و با دشاه کم و پروردگار
 رحیم و آفریدگار حکیم علم تبارک و تعالی بدند مطیع فرمان شده بموجب فرموده اول لشکر بجای مغرب
 کشد اینجا عددی و جمعی را بدند که شمار آن نداند الا خالق جل جلاله ذوالقرنین ایشان را غذا خوانند
 اما که ند لشکر طلت برشان کاشت و تامت آن امت را در مکان واحد بگذاشت و در فرمان بر دلی
 و بر شش آفریدگار و طاعت و بقوی برود کار عزا سیم با ایشان مبالعه نمود و در آن باب قضی
 الغایه بگوشد فتمن من آمن و منهم من صد عنه آنها که اهل ایمان شدند تابع لشکر او شدند و طاعت
 را بوجدانت و ربوبیت و ذوالقرنین را حکومت و ایالت قبول کردند و نیک نام دنیا و لغوت شدند
 و آن بدختان مدبرانی یاب چون بغداد باز استا زد طلت برشان مسلط که اندنا خانها و
 مسکینا ایشان را فرو گرفت بیکل اجواف ایشان بدان ملو شد و دلهای طایفه ایشان بکلی سیاه شد

و مساوت باطل است آنچه ایشان از زمین و دنا دور که خسروالدینا و آفره ذلک هو الحزن البیت
انکه ذوالقرنین صفا که خاصه و جود مغرب بر سر قاف و بل کشید و با ایشان بر همان ساق و یا شمش
اصل مغرب بجای آورد و از اینجا مطلع الشمس آمد و آنرا از سخن فرما خود که اند و با اهل ایمان
مکارم اخلاق و دشامی و استعالت و نولش جهانگیری بنفدم رسانند و با اهل شقاق و نفاق
غیر و قهر و سیاست قهار و مسلوک داشت و بجانب ایزد رفت و لشکر بر سر قاف و بل تا خت
و چون کار ایشان بساخت با جماعت و سطرنجس برداشت چون با غرض من ترک رسید لرجه
مشرق جمعی غلغم را یافت از اهل اسلام صالح و متعبد و خدا شناس شش ذوالقرنین آمدند و با
راغبان و قصه سیراهی و فساد یا جوج و ماجوج پیروی خوانند و گفتند **فهل یجعل لک فرجا علی ان یعمل**
سما و سمن سدا ذوالقرنین ما لکی فی ذی خیر آنچه برود کار من مرا در ان مکتب دلفه است
بهر ترس آنچه شایم دید و خراجی که نقصن کنند فاعنونی بقوه من مال فی خواهم شام را بقوه
باز و مدد و رسید و در کار آنچه بدست و بای شما برانید قصیر میکنید تا من اجلاسکم و سهم ردم
میان شما و ایشان سد میسارم کنند ما فرمان برداریم ما را چه می باید که گفت استاذان نیک
و بنایان کار دهنده و علمه و آلات و اسباب آن جمع کنند گفتند آلت و اسباب آن چیست گفت
آتونی ز برادر حدید چون ما در دند فرمود تا همیم و فم معد داشتند حی اذ اسادی من الصدق
و آن شو شها آمن را من بکین بر نهاد دیولری اساس می نهاد و فم و سیم در شقوق آن می
رخند و آتش در می نقد آنکه فرمود تا استکان بیامند و منقها بر ان لیت گفتند **قال الخواجی**
ذاجعله نار افعی میدند تا که آمن بکذاخت و زنده آتش کف گفت آتونی افعی علیه قطر
مسر که از خه در اوساط و اطراف آن بریزند جان که ند چون سرد شد و مسر و آهن هم مترج
شد پس حکم میان یا جوج و ماجوج و میان مسلمانان بنیاد میگویند و خبر آن مجاهد ارشاست
و له تعاش در مواصلش و طولش چند فرسنگ در فرسنگ ایشان لزان طرف با ندند نه
استطاعه و قوه آن داشتند که بر بالا تواند آمدن و از طرفی ظاهر شدن و نه آنک نقی و رخنه می
توانستند که فاسطاعوا ان نظروه و ما استطاعوا له **نفسا قال** انکه ذوالقرنین گفت
ا برسد که ساخته شدند بقوه و شوکت و استعداد من بود **هذه ارجه من زنی ان یبعثی است از**
برود کار من که شهادت ایشان بجا داذ فاد اجار و عدنی جعل دکار و کان و عدنی **حقا**
چون و عدد برود کار من در رسد و وقت خروج ایشان در اید باری تعالی آن سدر را بخوابد

و با نهمی راست که اند تا اساک مرون آیند و در زمین هر خدایی که خواهند که و هر فساد و فیه
که تواند در عالم آیند می گویند ایشان هر روز با تفاق می آیند و آن سدر را می پسند و می کد و هر سخی که
مکرم است در فساد آن مبالغه می نمایند تا جان تنگ میشود که شعاع آفتاب احساس می تواند کرد
چون وقت غروب رسد گویند فردا بیام و آخر کنم و مرون روم و ان شامه نگویند صبا که آیند
همان حکم برقرار باشد تا آن روز که وقت خروج ایشان باشد ان شامه بزبان بزداند باند که بیا نند
خارج گذاشته باشند بپشت تمام کد و مرون آیند و آبا عالم نام بیاشانند خلاقی متوجه قلاع حصون
شوند ایشان بیایند و تیرها بر آسمان اندازند و خون آلوده باز آیند ایشان گویند اهل زمین را قدر
که هم و بر اهل آسمان سردست یافیم و بر ایشان سزنا بر شدیم پس در اطراف زمین موی شوند و اوایل
ایشان اکثر بر بحیره طبری شام باشد جان ما شامند که هم حکایت گویند که در روز کار احوال بود
است و ده ان زمان مسیح بر دم عیسی روح الله علیه السلام از قلل جبال فارغ شده هنوز در زمین باشد
یا جوج و ماجوج عیسی را تا مات مسلمانان محاصره کند و کار مردم ننگ و سختی که آمد خواجه در آن
آمده که حال مردم از مشقت و سختی و قحط بجا می رسد که سوگای میسار بر سر صد شقال خلا بود
پس عیسی علیه السلام با مات مسلمانان توجه خدا کنند و دفع ایشان از حضرت عزت بخوانند باری تعالی
بلا می بر ایشان نازل که اند و برخی بر کتاب ایشان حد که هر سبک را هلاک شوند عیسی با اصحاب
از حصنها بزر آند تمامت روی زمین از جشها خیش ایشان بلند و منقن باشد خدا نالد و آفرید
خود را بضرع خوانند حق تعالی لطیف و کرم خود مرغانی فرستد بغایت بزرگ و قوه کاغذی سخت
تا ایشان را بزم گیرند و آنجا که باری تعالی ایشان را الهام دلفه دلفه و فرموده می برند و می اندازند
تا زمین لذنس و جثا است ایشان پاک شود انکه با دشا و مرون جیم با ذی فرستد عاصف
که نه خانها آنرا مانع تواند شد و نه خیمها که مع عالم را بال کرد اند و بارانی بزرگ قطره فر فرستد
و سیلاب بر روی زمین روان که اند و مات صعد خاک را بشورد و زمین را بفرماید که ثرات
و نباتات و حقراوات برویاند و هر غنچه که در باطن دلخ ظاهر بر طبق احلاص مند و نندگان خدا را
صلای در دهد و شیشه ها در بستانها جاس بر که با دید آند که یک دوشش که بدویند جمع هم را
لقاف بود رهزی جند خلائق در تنم باشند که حق تعالی با ذی خوش نسیم فرستد تا بر موشان
و مسلمانان مزد و ملک الموت در عقب آن برسند و ارواح ایشان را قبض کند خواجه از ابدار
و اهل طاعت جمع کس بر روی زمین نقیه آشوار و بخار باند در زمین خدا فساد و میرا و مرج

و مبع نذا شود قامت ایشان بر خیزد و سرفراز شود و بدین معنی اولی است که دمار بر صور
 بر آید بعد از جهل حال نفعی نماند تا زمانه قیام منظرین باشد خلاصه در زمین قامت جمع کنند
 و حکم حق و عاقبت بعد از نمایند و حکم فریق فی الحکمة و فریق السعید هر طایفه را مقامی لائق
 و مکانی موافق که مسحق و مژاولین باشد و مستند اللهم اجعلنا من الطیبن النایزین و احسننا فی
 نمره البس و الصدیقین مع الشهداء و السعداء الصالحین بر خیزد تا رحم الراحمین
حدیث قارون و قضایا او با موسی علیه السلام قال الله سبحانه و تعالی ان قارون کان من قوم
 یو ابصر مع موسی است قارون بر مصر بن فامش بن لای بن یعقوب علیه السلام و در بنی اسرائیل
 از موسی گذشته توفیق به از قارون و مع کس نمی خواند اما او از سامری منافق بود و او کارکن و نگاشته
 فرعون بود بر بنی اسرائیل **فنی علیهم** ظلم و ستمی که با ایشان و سبب او کثره مال بود و
 گوشت شرک داشت خدا عزوجل و از کبر و خلاصه از درازی کبرش بدین کشیدی و عبد الله می
 الخطای رضی الله عنهما از رسول خدا اصلی امر علیه السلام روایت می کند که لا یظهر الله لهم يوم العید الی من
 حیث یوهی خلاصه و سبب کثره او شتر کبر و بزرگی و غرور مال بود و انشاء من الکنوز ما یفاحی
لتنق بالعصبة اولی القوة باری تعالی مفسر ماید که ما قارون را خندان مال بدلفم از تنویر نعمتها
 که ده با نژده کس می یاست که کلید خزائن او بگشاید و می گویند خواهر موسی در خانه داشت و موسی
 علم کیمیا خواهر آموخته بود و او بشوهر آموخت خندان خزینه جمع شد که چهل مو برادر چهل فاحی معین بود
 و بعد از آن با مفسد شدند و گویند مبرور ایام خدان شد که هر کلید بمقدار انگش هر یک با هر کلید از آن
 خزینه و کثری بودند شصت استرتهای از کلیدهای می کشیدند چون از حد بگذشت با جواب که نه با سبکت
 باشد چون آن شتر را حد بگذشت از بورت کا و بسا خند تا سبکت از جواب باشد هر یک که می کشیدند
 چهل استر بار بود و هر چند اقبا و از بنی اسرائیل او را نصحت می کردند و می گفتند تو حش بطر و
 بی باک و سادگام و کامران باش و بوسیله نعمتی که خدا تعالی بتو دلفه است کار لغت بسیار
 و نعم ابدی و دولت سرمدی طلب کن و شکر نعمت آفریدگار جل جلاله ادا کن و نصیب تو از دنیا
 عبادت خداست و ذکر او و لغزاج زکوات و صدقات و صرف آن بر مستحقان و با این همه نعمت که
 خدا عزوجل بتو دلفه است صحت و سلامتی نفس و قوه و شوکت نزار زانی داشته است نصیب
 خود از دنیا و این نعمتها را موش مکن که دنیا مزرعه لغز است و باری تعالی علم از آن جهت بدینا
 فرستاد تا بلا عزت عمل کند و خود را مانند و در جاتی که باری تعالی برادر ابقا و بابر ساخته

کلمه کار آفرین

برسانند تو نیز با خلق خدا احسان و نیلویی کن بخای باری تعالی با تو که اسب و در بنی فساد
 باش و طلبت میرا می و عصیان مکن که خدا تعالی اشال اینها را دوست نمی دلفه و ذکر قول تعالی
 اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین و ابغ فاما انک الله الراضی و لا تنسبک
 من الدنیا و احسن کا احسن الله الیک و لا تبغ الفسادی الارض ان الله لا یحب المفسدین
 قارون در جواب ایشان گفت حق تعالی ترا بر شما مفضل دلفه اسب بعلی و فضلی و خیری که مرا تعلیم کرده
 است که آن علم کیمیا بود و باری تعالی دانست که در من خصال و خاصیت چند است که در شما
 و مرا از اسل آن دید تفصل که بر من بدین سوال خایجه غیر آن می گویند علم کیمیا خدا تعالی موسی
 دلفه بود و ثلثی از آن یوشع بن نون اسوخت و ثلثی بطالب بن یوفا و ثلثی بقارون قارون هر دور
 بفرقت و آن ثلثان نیز بیا موخت و اخذ کرده علم ایشان سر او ضم شد و از من موجب ثروه
 و سبب کثره نعمت او گشت و سبب استغنا موسی از محی بجان و تعالی بعل کیمیا آن بود که چون از
 کوه طود باز آمد و میخواست که کو ساله سامری را بسوزد قارون را که نزد کس می دانست فرمود که
 این عمل را بسوزان قارون گفت بر و هر چند در آتش باشد نسوزد بلکه خویشتن شود و باری تعالی
 کیمیا آفریده است که چون با آدویه چند دیگر آنرا بر مریجه نهند زرشود و اگر آنرا موز بر مریجه نهند
 بسوزاند از غایت قوه آن دلفه موسی علیه السلام چون بر موختن عمل ماری اهتمام داشت خدا
 تعالی او را بر آن کیمیا ره برد کرد و آن کو ساله را بسوزد آنکه آن کو ساله و نه نه حاصل که و کیمیا سبک
 و اصحاب خود را بیا موخت و ثلثی از آن کس کیمیا نساخه بود و آن کیمیا بر ساحل آن دریا بسیار بود
 قارون سر آن علم حاصل که و بدان سبب آن همه مال جمع که و خود را بر دیگران تفصل نهاد و عیاذ
 بنی و ظلم و عصیان آغاز کرد آنکه باری تعالی در جواب قارون می گوید اولی علم ان الله قد اسلک
 من قبله من القرون من هو اشد منهم قوه و اکثر جمعا و لا یسلک عن ذنوبهم المجرمین بلکه ایشان را خدای
 بدو رخ برزند بر آنکه ملائکه بدلیل یوسف المجرمون سهام ایشان را شناسند پس علم بوجه بالوئک
 و الاقدام سر و بای ایشان می گیرند و در سفری اندازند و بعضی گفته اند ایستلون سوال استعالم و
 ایستلون سوال فقر و توحیح **جمع علی قومه فی نهمته** همه با جاها از سرخ و گوشت و جواهر و گوشت
 بر نعل شهبان نشسته چهار هزار علام همه بلباس او کوش در آمده و مسیحه علامان خوب رو و لذت
 جانب رست و مسد کثر کان ماه بیکر از جانب صحت همه با رست و زیور و حل و حل تمام و گوشت
 سفاد منور دیگر از هر جنس همه بلباسها عصفری پوشیده بدین آیین و نیت قصد باغی داشتند

بر خلافی گذاشتند و اصل دنیا و آخرت سرد و در ایشان نظر میکردند و هر یک بحسب میل خاطر و نه
و اخلاص خود تناسی میکردند **قال الذین یزیدون الحیوة الدنیا مالیت لنا مثل ما اوتی قارون**
انه لدو حط عظیم **وقال الذین اوتوا العلم ویکلم ثواب الله خیر من آمن وعلی صالحا ولا یلقها الا الصابرون**
تناسل و مشوایت و درجات انصاف و ثمره عمل صالح که باری تعالی برایندگان خود معدد داشته است
نیابند و بدان رسند **الا صابران فحسبنا به ویدلوه الارض فما کان له من فیه منفعه من دون الله و**
ماکان من المنقرضین علامت و روائه اخبار متفقند که در بنی اسرائیل نزد موسی و هرون علیهما السلام
گذشته مع کس عالمه و قاری تر از قارون نیست که مال خنطانی و باغی شد و نافرمانی خدا و
رسول بنیاد نهاد و ابتدا عصیان او آن بود که حق تعالی موسی علیه السلام و فرستاد که قوم خود را که
بودند و ربوبه ما و نبوت ما را بگویند و ایمان دلرند و نمانند تا چهار رسته که بود بردار خود میدند
برنگ آسمان تا چون در آن خیطونکه کند در آسمان مطر کند و بداند که من کلام خود از آسمان رسیده
ام بدان کار کند و مطاعت دلرند و دایم بزرگتر مشغول باشند موسی گفت بار خدایا جو انگفی
که همه بردار که بود کند که بنی اسرائیل از من را حقیر می دانند و مذلق در آن احساس میکند باری تعالی
فرمود آن موسی امیری که از من باشد حقیر باشد و حکمی که من فرمایم نه صغیر باشد و چون ندگان
در امثال ضل بود فرمان برداری نکنند و امر را کار رسند در امر بزرگتر طاعت و فرمان برداری
نمانند و بلوازم آن بگونه طاعت خواهند داشت موسی علیه السلام تبلیغ رسالت فرمود و در آن باب
ببالغه نمود بنی اسرائیل مطیع و متقاد شدند و فرموده **بمجر خذ ارضی و کار بند شدند الا قارون** که
در استکبار و بجز موافقت شیطان که و فرمان سرد و آن معنی استکفاف دانست موسی علیه السلام
تبلیغ رسالت که و گفت بفرموده آفریدگار خود قیام نمودن طریقه سعادت و سیرت ابرار است
قارون گفت مهم این علامت با اعلان و درم فرندگان خود گفتند تا امتنا ز باشند از یکدیگر دوم
از فرد و اظهار تفاق قارون آن بود که چون موسی علیه السلام از قضیه فرعون فارغ شد و بمصر آمد
حیون که عبارتست از رایست مدعی که هدا اما آنجا فرمان می کشد هرون دلد و فرمود که بنی اسرائیل
هدا ما که دلرند بش هرون بمانند تا او در مدعی نهند اگر مقبول حضرت عت شود آتش از آسمان بیاید
و آنرا قبول کند و از عهد ابو البشر آدم تا زمان موسی قاعده قریان و علامت قبول آن امن معنی بود
قارون بدین واسطه با موسی علیه السلام حکیمه در دل گرفت و شش موسی اندوخت و گفت سالت و نبوه
ند است و ریاست مدعی و چون هرون از من توره خوشتر از من میخوانم و همه از من می دانم

و مرا جمع میکنند نه است من از خقاره و امانه صبر توانم که تا بر همان من می نمایم موسی علیه السلام
رو ساه علامت بنی اسرائیل و زاد و عباد ایشان را جمع که و عصاها ایشان استند و بیک بسته بر هم بست
و در فیه که معبد او بود علیه السلام بنهاد بنی اسرائیل شب در اطراف بودند و عبادت میکردند تا بهشتند
که حال عصا هر یک بجهت رسید چون در صبح آمدند عصا هرون علیه السلام که از جوب با ذام بود بزرگتر شده بود
و دیگر برافروخته و باقیات هم حال خود خشک مانده موسی با قارون گفت می سی که این بر گانی روشن و
بیانی واضح است که هرون را بر شما و بر دیگر بنی اسرائیل مفضل است قارون گفت ارجح است
از دیگر بنی اسرائیل تو نیست موسی علیه السلام از آن سخن اعراض کرد و قارون با قوم خود از صاحب موسی و
اسرائیل عزالت کرد و موسی بسبب قریبه و صلت هم که میان ایشان بود با او مد لراة و صبر میکرد
و قارون همیشه او را میر غافلند و در انداز او جمع غلبانی که و بزرگتر و نافرمانی هم دیگر از وی بظاهر
نی آمد و غیر از معاداة و مخالفة من الله موسی علیه السلام دیگر بدان زد و میشد پس سرای بنای که و در
همه از زیر ساخت و صفای ذمیب و فضه بدان دیوارها انداخت و حجرها و برفها و منا زلد و
مریبت داشت و بنی اسرائیل با هم و شام می آمدند و طعامها لذت و شیرین می خوردند چون از افراغ
می شدند محاوره و مکالمه و مضاحکه مشغول می شدند نسیم که شفاق و تفاق قارون آن بود که چون
حکم از کوه نازل شد موسی علیه السلام آن ایت از توره به ایشان خواند تا تمامت اسرائیل مطیع و متقاد
شدند الا قارون موسی با او صلح کرد با آنکه از هر هزار دینار دیناری ببرد و از هر هزار کوسفند
کوسفندی بدهد تا هر نفایس و ذخایری که دلرند از هر هزار یک میدهد قبول کرد و بدین قدر عرش
چون بخانه رفت و صاحب کرد بسیار بود دلش بداد که ادا کند بنی اسرائیل را جمع که و گفت
موسى شارا بهمه او امر و احکام او که و مطاعت نمودند از زمان میخواست که جزیه بر شما بدهد
و سفار ترق و تانی مال از دست شما برون بدهد ایشان گفتند قارون هست و مش قدم باست
هر صه فرمایید در دفع آن قضیه جان کنم گفت مصلحت آنست که قلانه بغیره را طلب دلیم و شقی
و مالی بدو دیمیم تا در جمع بنی اسرائیل موسی را بخود نسبت کند و چون این کار بدین ثابت شود
بنی اسرائیل روی خروج کنند و از میان خودش برون کنند و ترک طاعتش رو دادند بدین مورد
و آن موسی بیا و درند و قارون هنر در هم یا هنر در نار یا طشت پر از زر علی اختلاف الاقوال
بزد و لطف و قبلاات بسیار که او را مقوله که اند و یکاح آورده قیافه دیگر زانوش که اند
نشر انگیز جمع بنی اسرائیل در حضور تمامت اکابر و اشراف موسی را بخود نسبت کند او نیز

موت کرد پس قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و در عرصه فراخ بداشت و پیش موسی رفت و گفت
 بنی اسرائیل جمیع و منتظر تواند تا بدایع فرمایند و نواهی قیام نمایند موسی علیه السلام بیا صد
 و در میان جمع بایستاد و گفت یا بنی اسرائیل من سرق قطعانید و من از فی جلدناه ثمانین جلد
 و من دنی و لیس له اواه جلدناه نایه و من زنی وله اواه رجناه حتی موت قارون گفت و اگر چه
 تو باشی موسی گفت و اگر چه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل دعوی میکنند که موسی با فلان فاجره
 فجور کرده است موسی علیه السلام گفت او را بخواند و حاضر کند اگر او از خود درست است و سخن
 آشت که او گفته است چون حاضر شد موسی علیه السلام گرم شد و او را سوگند دله خدا و گفت بالذکر
 فلق البحر و اذل التورته که ریت بجوی و الا تذاکر و مکافات بیانی آن زن با خود اندیشد که
 راست گفتن و از زن کاردق به که ن به از آنکه رسول خدا را رجا میدن و افزری بروی بسوق
 گفت حال آنکه ایشان دروغ می گویند قارون چندین مال بمن لطف و ایدر فرمود موسی علیه السلام در عصب
 رفت و مهاجرا که استاذ بود سر سجد نهاد و در کرب افاد و گفت اللهم ان کنست رسولک فاغضبه
 خدا تعالی فرمود ان موسی ما زس را در حکم تو که من مرصه میخاهم بفرمان تا با قارون بکند آنکه موسی علیه السلام
 گفت ای بنی اسرائیل بدانند و آگاه باشند که خدا تعالی خایج مرا بزرگالت فرعون فرساده بر همان سبیل
 بقارون و ستاد ثمر که با او است بر جبار خود ساکن باشد و هر که با من است از وی عزال کند
 بنی اسرائیل با اتفاق از قارون بر کشید و با شمشیر موسی آمدند و بگرد و کسر قارون نمایند و موسی
 عظیم در غضب بود گفت از من بکسر ایشان را زمین در حرکت آمد قارون با اتباع بر سزد
 و از جای بر جستند زمین قارون بگرفت خاکم قدم بر قدم نمی توانست نیاید خندید و گفت این
 چه سوست که باز من از نهادی موسی علیه السلام گفت یا ارض خذیم تر من یا یا ایشان بگرفت و تا
 کعبه فرورد و خاک سفشرد و برواتی قارون در تحت خود نشسته بود چون موسی با تر من گفت کمرش
 اول سر بر با هم فرش و زنت فرو رفت بعد از آن قارون را تا زانو فرو برد و او تضرع می کرد و فریاد
 و استعاضت می نمود موسی را بخدا سوگند می داد و زنهار میخواست و حق قرابه و صلت رحم
 بایاد موسی میداد موسی علیه السلام از سوره عضه و شده خشم التفات بقول او نمی کرد و می گفت
 یا ارض خذیم تا میانش بگرفت و آن دو کس نیز با او می رسید و همچنان می روند باز گفت کمرش
 تا گردنش فرو برد و قارون همچنان تضرع میکرد تا گویند که منفا ذکر است از موسی زنهار خولست
 چون التفات نکرد و قارون بکبار فرو رفت باری تعالی موسی و حج در ستاد و فرمود

ما اعطی قلبک استغاث بک بجن مرقه فاتعنه اما و عزتی و جلالتی لو استغاثت لی و لا عشیه
 لا اجعل الارض بعد طوقا لاحد در آنجا سرآمده است که قارون هر روز مقدار قامتی بر زمین می فرو
 تا روز قیامت و آن نیز و جماعت و یاران و دوستان که داشت هیچ کس ننوختند و خدا تعالی
 که نصرة او کند و آن بلا از او دفع کند و مانع شود از تا قهر بروی نازل نشود و چون خدا بلیا نازل
 و نافرمانی میخیزد خدا کرد خدا نیز بفرمان او نرسید و او را هیچ نصرة ندهد بنود که از آن خسفتن خلاص
 اند صباغ رود و بنی اسرائیل با هم می گفتند که موسی طمع در سرای و خانه و کتوز و اموال قارون کرده
 بود که دغاش کرد و خسف موسی آن حکایت بشنید بخدا بنالید و در بعضی و امات آمده که چون
 قارون از فرمان خدا از زمین بگرفت با موسی گفت تو طمع در مال و ملک خانه و سرای من کردی از آن
 حمت قطع رحم و قرابت نموده با من این نکالت روا می داری تا در با کمال تقدس و تعالی بدجا موسی
 علیه السلام تر من را بفرمود تا جمع آنخ مطمح نظر قارون بر آن بود فرو برد و در عقب آن قارون سر
 فرو رفت و موسی از شر زبان بدگویان خلاص یافت و أصبح الدن قنوا مکا نه بالاس
 و مولون و مکان الله بسط الذرق لمن یشاء بقدر آن جماعت که قارون را دیده بودند با آن نفق
 و اسباب بر نشسته و ایشان سردران روز مکانت و جلالت و مقامی کردند با مد اذان که بر کاشانه
 می گفتند شما می دانند و می بینید که خدا تعالی برای کسانی که میخواهند از زندگان خود روزی فراج می کند
 و حکم و الله یرزق من یشاء غیر حساب بی حساب رساند و در بعضی اندازه و تقتر مقدار و منصف
 میدارد لولا ان من الله علیا کف منا اکونه منت و رحمت و فضل و عنایت آفرید کار جلالت بود که
 بر ما آن قضیه بر ما نیز واقع شدی و ما را نیز خسف کردندی و آن بلا بر ما نیز نازل شد
 و کاه لا یلع الا افر و ن آخر شماعی دانند و می شنید که خدای تعالی کافر از رستگاری و کاه و خلاص
 می در من **اللهم الاخره** جعلها للذين لا یردون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمقمن
 و الاخره رب العالمین و الصلوة و السلام علی خاتم النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین و علی جمیع الاسما
 حلیت رفتن موسی با بنی اسرائیل بجنک عالق و کشته شدن عوج بر عنق
 قال الله سبحانه و تعالی و لقد احدا الله شای بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنا عشر نقیبا
 باری تعالی با موسی وعده کرده بود که ارض المقدسه که تر من است ملک شام است و توابع
 آن که سه شارتان اسبلفا و ارجا و الیها و تمامات آن نواحی را موسی و هرون علیهما السلام
 و قوم ایشان دهند و آن سرزمین را لغایبان و جباران داشتند چون ملک مصر بر بنی اسرائیل

و از هیئت و صلاحه عوج ایشان را نام کردند و سخن موسی علیه السلام که در و فرستادن ایشان لغت بود
فرمود که از بدین امر اسیران که آن خبر بشنیدند می رسیدند و هر چند موسی با ایشان می گفت با قوم اذکر و ان
الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و انکم مالم یوت احد من العالمین و با نواع آیات و
عنایات مواعظ و نصایح می گفت در ایشان هیچ اثری نکرد و سخن موسی العنایات فی کردید و جعلکم ملوکا
از آن جهت گفت که قاعده بنی اسرائیل چنان بود که هر که سرایی و زنی و عیالی و امیسی داشته او را ملک
گفتند و بعضی مفسران گفته اند و جعلکم ملوکا یعنی ملک نفس خودید و از زندگی و امیری فرعون و قوم
او آزادی یافتید دیگر باریه موسی بنصرت و دلای ایشان مشغول شد با قوم اذخلوا الارض المقدسه التي
کنت الله علیکم و لا تزدوا علی ادبارکم فنقلوا تا سر من هیچ نوع ملتفت و مستغنی می شدند
در خاطر ایشان بی نشیست در آثار آمده است که از هم علیه السلام بر کوه لبنان رفت او را گفت نگاه
کن هر چند که چشم تو بر آن افتد زمین مقدسه است خدا تعالی آنرا امرات ذریه تو رسیده است
بعضی حق تعالی بدو لوح محفوظ ثبت فرموده که آن دیار مساکن و موطن و منزل و مقام شما خواهد شد
بنی اسرائیل در جواب گفتند یا موسی ان فیها قومنا جبارین و انما لن ندخلها حتی یخرجوا منها فان
یخرجوا منها فانا داخلون و خوف ایشان از آن جهت بود که نقیابها می دیدند و جز جباران خجاست و افعی بود
باشکا را همه بگفتند و بصیحت موسی علیه السلام العنایات کردند و هر چه دیده بودند بایاران و دوستان
و خویشان می گفتند بیهوده با اتفاق تا فرمانی کردند الا یوشع بن نون بن فرایم بن یوسف علیه السلام فی قوم
و کالب بن یوفایم بن یوسف که عزم زلفه یوشع در اماذ موسی بود فرمودست عزرا که و
قالت لاخته قضیه عیان از دست در خانه کالب بود و اول در عقد و جال نون بن فرایم بود بدو یوشع
و عزم خواهر موسی با ذریه یوشع است و ما ذریه یوشع است اما میان عزرا بن و یوشع
هرگز و هشتصد سال با هم بود و در میان عزم بن و عزم فرقی منها ظاهر شود از آنکه بنی اسرائیل
آواز بکره برداشته و می گریستند و می گفتند ما کاشکی در مصر می مردم یا در بنی اده و خدا تعالی
ما را بدست جباران گرفتار نکردی زبان و فرزندان ما اسیر ایشان و انقال و احوال و مال و مال
ما همه غنیمت ایشان خواهد شد و با یکدیگر می گفتند بیا بیاید تا یکی را از بنی اسرائیل بر خود امیر گردانیم
و ما مصریم چون بنوا اسرائیل فرمان موسی می بردند و عزم مصر می گفتند موسی و هر چه از ایشان
سر سجده نهادند و تضرع کردند و کالب حامه بان گفتند و فرمودند بر او کردند و ایشان گفتند
شما بدین فرقه جباران یروید و می رسید که شما غلبه شود و خدا تعالی شما را بر ایشان غلبه نصرت

و از رفتن حق تعالی فرمود بنی اسرائیل را رود و از حجاز را با آن دو قصبه دیگر می کشید و با نوازل
آن دیار عرض کنند و آن زمین مقدسه است و آن شارستان هزار دین بود و همه معمر و مزروع
و مغروس و ثمرات و ربیع تمام در هر دین مزرستان با نواع فواکه و الوان اشجار و آثار گراست
حق تعالی موسی و بنی فرستاد که قرارگاه شما اینجا است بدانجا روید و جهاد کنید و کسانی را که
بوجدانیت اقرار ندارند و در ربوبیت ما خود و عناد می ورزند بکشید و آن ملک را فرو کنید
که مناصب و معصن توام بر ایشان و از قوم خود دوزخ و نقیب اختیار کنی برای هر سبط نقی که ترا
جهت فتح آن ملک از قدر لشکر تمام است موسی علیه السلام خجاست فرمان از شاه می و هر دو کار
مطلوبه دست صفا به بود کار سازی کرد و قصبه ایسا آن معد داشت و از مصر بروی رفت
تا که بنی یساک رسیدند محاسن که خبری از اخبار طایفه و اهل آن موضع و طریقه و اوضاع ایشان
معلوم کند نقیاب ایشان را طلب داشت و نصی فرمود که بروید و بایند و هر حال که باشد موسی را
اعلام کند خجاست لشکر ما از آن خبر نباشد که مبادا و منی و بدی باید بکشید و تدر آن مشکل شود
نقیاب برسد تا که بنی یساک بن غنق فادید که مردار طایفه بود ذات و سه میزله و یکصد و سی و سه نفر
سر بایستید و آب از اینجا خوری و از دریا ماهی بگیری و بر حشمه آفایه باشد بریان کردی
و بخوری تحت هرگز در طول و عرض بر او ساخته بودند بر آنجا نشستی و در طوفان نوع علیه السلام
آب از سر کوهها جل آن گذشته و او را ندانند رسیده بود و سه هزار سال عزم نقیاب چون او را
دیدند بر سریدند و ایشان در طریقه عجم می نمودند عوج او را دید که شاه کسان می گفتند
ما از قوم موسی که سبب خداست آمده ایم ما از قوم را بخدا خوانیم و ایمان بر ایشان عرضه کنیم اگر
قبول نکنند بکشیم پس رسید که لشکر شاه قریب شد گفتند با ضد هرگز مردان جنگی عوج ایشان
هر دوازده را بگرفت و در ساق و زده نهاد و کوفتند بدو بر جبهه و فرزند و بشهر برد و همیشه
بسیار بر سر داشت خند که اهل آن شهر را یک سال کفاف می بود ایشان را خانه بردوش خاتون
خود فرود آمد و گفت آنها به من که آمده اند ما با ما جنگ کنید و ملک ما بگردید هر از بر پا خرد و
مردکم و بکشیم زنش شفاعت کرد و گذاشت و گفت که او را تا بدید و خبر می رسد که اسان می رسند
و بیازند آمدن و کوفتند هر دوازده را بگرفت و در یک آستین نهاد و ایشان را ملک بود بردوش
ملک بنی یساک و گفت یک تنجه هر را بکشیم ملک گفت که او را تا برونند و قوم خود را بکشند
که حال این ملک چیست عوج دست از ایشان بداشت بلشکرگاه آمدند و حال با فواه بگفتند

و شما بکل برخدا کند اگر ایمان دلیرید و نیز جمله مومنانند خدای باری تعالی میفرماید **قال جل جلاله**
الذين آمنوا فم الله عليهم و آن نعمت توفیق و عصمت بود که باری تعالی یوشع و کالب علیهما السلام را
که رجلا ن عبارتست از ایشان هر دو بدان نعمت هیتیه و موهبه سینه از میا میسر اسرائیل و انوار الهیه
که بدان سبب تابع فرمانند باری تعالی و مقدس می بودند و مطاعت موسی علیه السلام می نمودند و می گفتند
ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه **قال غالبون** **قالی الله فوكلوا انهم مومنون** چون یوشع و کالب این
سخن گفتند بنوا اسرائیل میخواستند که ایشانرا نسکسار کنند و بکشند از آنجای بودند بدو شد و سخن ایشان
مع الفات نکردند و نافرمانی زیادت کردند و گفتند **یا موسی اننا لن ندخلها ابدا ما دأوا فيها فاذمب**
انوک فکما لا انا مهنا فاعدون عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و آله
باین نحو را دعوت میکرد بر جهاد مشرکان قریش مقداد اسود رضی الله عنه یا رسول الله ما هم قوم موسی
میخواهیم گفت اذمب انت فربک فقال لا انا مهنا فاعدون بلکه ما انتم و یسار و لطف و امام توشش
خواهیم رفت و خلل خواهیم کرد و تا جان در تن دلیریم فدا می کنیم و جان باری می نامیم این مسعود می گوید
خواست النبی صلی الله علیه و آله و سلم اشرق مرة وجهه چون بنوا اسرائیل مخالفت فرمان خدا و رسول کردند
و از سخن یوشع و کالب در غضب افتاد و بر محمد موسی علیه السلام در چشم رفت و بر ایشان دعا کرد و گفت
رب لا ملک الا انفسی و انی فافرق مننا و من القوم الفاضلین باری تعالی دعا موسی حاجت کرد
و از ایشان برخاست و دخول زمین مقدسه بر ایشان حرام کرد اند و مدت چهل سال ایشانرا در ان مایان
سرگردان می داشت و موسی علیه السلام و جی فرمود که بعه و جلال و کبر ما خود سوگند خورده ام که
دخول ارض المقدسه بر ایشان حرام است بخیر نزد و بنده من یوشع و کالب و ایشان چهل سال
در بن بیه سرگردان بدلم و رفی را بر ایشان از مشقت سالی گزافتم و چون فرزند حفر ایشانرا
در قمار بند لزم و کس نکند و تدفین ایشان نزد لزم اما فرزند ان ایشانرا که بزی از ایشان
در وجود نیامده در زمین مقدسه جای دهم **قال فانها محرمه علیهم اربعین سنة ینهون فی الارض**
فلاتاس علی القوم الفاسقین تو بد را فاسقان غم خور و بد را حن قوم اندوه بخور دراه مده
و باری تعالی از ان جهت موسی را دلد می کرد که چون او نزد ایشان موافقت تعذیب و عقوبت
می کرد از ان عا شمان شده بود حق تعالی اهل از ان ندامت منع فرمود و نام بنوا اسرائیل در
دیوان فسقه مشقت گردانید و گفت **فلاتاس علی القوم الفاسقین** و ایشان ششصد هزار نفر
بودند لشکر گاه ایشان شش و سنک بود چهل سال در ان مقام سفر می کردند هر امداد

کوب

لوح می کردند و بجای تمام می رفتند شبانگاه ما بخا بودند که صبح از آنجا کوچ کرده بودند و می رفتند
بر نقطه آن مرکز می کردند و از دایره سطح آن محیط بیرون می توانستند رفتند و اگر سر خط محور
گردانند بودند و نافرمانی خدا و رسول خدا کرده و واضح اقوال آنست که موسی و هرون علیهما السلام
با ایشان می بودند و یوشع بعد از موسی میفرمود و وصی و قائم مقام موسی بود و کار موتکات با و تمام
و کالب بعد از یوشع وصی او بود و معجزه اسرائیل بوسی عمل زمان ملک حلیل بعد از تعالی و یکی از آنها
که لغت بودند لن بدعها ابدا در آنجا می رفتند موسی و هرون با یوشع و کالب علیهم السلام می رفتند و بدان
شایستان می رسیدند عوج مسرون آمد و قد و قامت عجایب طقت و غراب حکمت که جهت اعتبار طقت
بر و رد کا حق جل ذکره در جلد و تعبیه کرده بدیشان نمود و خود را بر نشان عرض کرد موسی علیه السلام
که او را بدید بر سید عوج میخواست که ایشانرا بگرد و خدای نخواست که ایشانرا از بنی
بیرد باری تعالی سببی بر دول او نداشت هر چند فکر میکرد بر ان حراة اقدام نمی راست بود موسی
علیه السلام او را بخدا خواند عوج گفت مرا چرا شب جزدن غر و اطعام می باید که سیر شوم خدا توان
کیا بدهد موسی گفت از آنجا که این زمان میدهد بلکه زیادت کند و دیگر آنکه چون تو بخدا ایمان داری
و نام خدا را می سری بآنکه طعام می سیر شوی باین همه احتیاج نباشد بلکه سه رغف بیرون آورده و کف
بیا و بسم الله الرحمن الرحیم بگو و بخور گفت نکوم موسی گفت چه نکومی گفت نکوم بسم الله الرحمن الرحیم
گفت تک کفون بخور یک کرده از آنجا بخور و می رسید باز قصد کرد که ایشانرا بکشد حق تعالی ایشانرا
از سر او نکه داشت عوج برفت و کوهی بکند بقدر منزل گاه موسی و بیا و بر دتا بر ایشان زد و همه
را هلاک کند حق تعالی مدعی بنستاد می گویند سنک است یا هد هد بود بمقار آن سنک را سوراخ
کرد بمحیط طوق در کون عوج افاد با مداد موسی علیه السلام عصا بر گرفت و سامد عوج را لزان سنک
کران بار یافت و اثنا ربی در روی مشاهده کرد فرصت عنفت شمر و عصا کشید و قامت موسی
ده لرش بود و در لزی عصا ده لرش زده لرش از زمین برجست زده لرش عصا بند اخب
زخمی سخت بر ساق عوج آمد و فی الحال لزان فریت کلیمی موسی سفاد موسی بر سر و هوس و بدو شکست
و در بن چهل سال که بنی اسرائیل در ان بنه سرگردان بودند عوج افاده بود و می یزد و می پوشید
یوشع بن نون که وصی و خلیفه موسی بود بعد از موسی آن شهر بگرفت و پشت ان امداد بر و دخل
یل ساخت میگویند عرض نعل دو میل راست ده سال آنجا پل بود و کله سر او در ان مایان کاروان
سرای بود و همه اسباب معاش و اثنا را ایشان فرا خور شکل و هیبت ایشان بود مشهور است

و در تواریخ مسطوره که یک خوشه انکوشا بنام جوی میان آن عقود فرارده از باغ
خانه بردند و چون دانه لزان را رسیدن که ندی هر شقی لزان بوستدراج به جان گرفتند
و موسی علیه السلام چون از دست عوج خلاص یافت و آفرید کار حلقی بدین شکل و صوره بدست
بدان ضعیفی ملال کرد بغایت خوش دل و لغایت برادر کار خود عظم مستطهر شد چون بالشکراه
آمد اشکانها بخامافت گفت حق تعالی حلقی بدین شکل و صوره بدست من ملال کرد و مرا بر
نصرة دلف آفرید تا برویم و آن ملک کشایم و شمار در ان نعم که حق تعالی در ان دیار آفرید
مستغرق گنم اشکان گنم ما میخواستیم تا در عتق شما بیایم سعی میکردم و راه نمی یافتیم موسی علیه السلام
اشکان را گرفت و عزیمت نکند بشوم اشکان در معرزه نراثر کرد و هر چند مرف لزان مرگ
برون نمی توانست رفتن و او نیز در رحمت امداد از ان عاکه بر اشکان که بود دشمنان شد حسرة
و ندامت زاده شد حق تعالی فرمود ملائکه القوم الکافین و در ان بابان نه آب بود و نه نان
بمع طعامی لزانجا حاصل نمی شد و آن مقامی مشهورست و مسافران بدانجا میزدند اندک مصروا لیه و فلسطین
حوالی آنست طول آن دوازده فرسنگ است و عرض شش فرسنگ چون نافرمانی خدا و رسول خدا
موسی بن عمران علی ساوله افضل صلوات الله علیهم که ند بعقوبه و عذاب گرفتار شدند و لزانجا خلاص یافتند
بعد از مدتی از موسی طلب شرفی کردند از خدا تعالی خواست ترخیص برادر اشکان بنی ساد و هر شب بر سر
خارگی بنسب بامداد بقدح حاجت لزانجا محووردند بعد از خذ و هرگز شری بسیار زنی بری دلها اشکان
بهوخت آرزو گوشت کردند باری سبحانه و تعالی بدعا موسی برادر اشکان مرغانی بنا حساب فرستاد
که آنرا سانه کوندند و را مسخر اشکان کرد که هر که خواست بگری و بریان کردی و انزل علیکم الیوی
عبارتست لزان و حیر و در راه مصر سانه بسیارست بجهت و طعمه همچو کلبک است و ترخیص بر سر
آنجا باشد باری سبحانه و تعالی فرمود کلا من طسا من هکام و ما ظلونا بآنک اشکان از ان بیابان
گرفتار کرده عقوبت می کنیم و کلا من طسا من هکام و ما ظلونا که نافرمانی عصیان ما کردند و مطیع و نغداد
سفر و فرستاده ما نشدند چون گوشت شری بسیار خوردند و حیر و حیرتی با حلقه آفتاب جمع شدند
عظم در زحمت بودند از موسی علیه السلام طلب سیوانی کردند از خدا تعالی خواست با دشنام عالم حکم
و ظلنا علیهم الغلام ابری بفرستاد تا بر سر اشکان سیه افکند و لزانجا شست تا نماز دیگر اشکان از
حلقه آفتاب مع مضری نرسد و حق تعالی جامها در تن اشکان درست میداشت که در ان مده
بارد میشد و حق تعالی که جامه می پوشید مر جند می بالید و نرنگه میشد جامه نر بر قد قد و در دست آمد

و در لزانجا بسیار آب در زحمت بودند و از عصبیه و جمیع جاهله مخفی استند که هر سبط و هر نقی
مرا جدا گانه چشمه و نر باشد بشوم می آمدند و از معنی استند اگر دند باری سبحانه و تعالی بنص و اد
اسمعی موسی القوم و علیا امیرالمومنین فرمود که عصا بران سنگند و آن سنگی بود سبک و مریم خدیر
آدم و آنرا چهار طرف مستوی بود موسی عصا برد از هر طرف سه چشمه بکشد خاخ باری تعالی فرما
فاجتبت منه اثنا عشر عناء و از سه چشمه لزانجا روان شد بر هر سبطی چشمه هر یک بر خود جوی
بسا خند و ایستاد خود بردند و هر کس میداشتند با آشخور خود قد علم دل ناس میسریم و در
تعیین و ایات آمده که روزی موسی جامه خود بر سر آن سنگ نهاد بود تا غسل کند سنگ بر او افتاد
و میرفت و موسی در شس می دید تا که غمی اسرائیل را بعضا موسی نظر کردند که لزانجا عیوب
مرا بود چون جامه بپوشید که برود جریل علیه السلام برسد که حق تعالی مقرر ماید که مراد و ن قدس
و تار در ان معجزه خواهد بود موسی آنرا بر گرفت و در محلا انداخته نکه می داشت و کعبه اند
ان سنگ بقدر مصلی بود که موسی از کوه طور آورده بود دلمان برانجامی کرد و لزانجا عیوب
روایت کرده اند که مراد نه جری معنی بود بلکه سبیل اطلاق فرمود اضرب بعصا الحجر موسی علیه السلام
الا نفاق عصا بران سنگ نه بر ن قدس الدوام نه بر احمد و اشکان بایند برادر جنس تواند بود و ان
معنی بر قدرت اظهارت و درج این حواله اسباب اشکان میا شد موسی گفت حق تعالی این نعمت در حق
شما از ان فرموده است شکر نعمت آفرید کار خود بآفرید و یک روز شش از من و سلوی بر مدارید
و ذخیره منمید و میارید و زمان ببرند و ده روزه و یک ماهه می ما خند و مرغ می کشند و قدس کردند
و بفضل خدا اعتماد داشتند و لغایت حق مستطهر می بودند و از فقر رفاه می رسیدند تا لاجرم قدس
و حقارت و خشم و غضب و عذاب و عقوبت و مری علیهم الذل و المسکنة و با و بعضی من الله
گرفتار شدند و حق تعالی من و سلوی از اشکان بارتد و آن نعمت از اشکان منقطع کرد و آن مدله جری
که در ایام بنوه محمدي صلی الله علیه و آله بر اشکان جدد شد هم از بکات آبا و اجداد اشکان بود که در تنه
مرحمت کلم الله موسی علیه السلام می دادند باز شفاعت کردند و در انابت مرزد حق تعالی بدعا موسی علیه السلام
همان نصیحت و مو عظمت میفرمود که یک روزه شرب مدله از الارز آدنه که دو روزه بردارید
تا رهنشسته بعبادت خدا مشغول تواند شد اصحاب السبب هم از بنی اسرائیل بودند خباخ
باری تعالی بامر رسول خود فاشی مصطفی صلی الله علیه و آله خطاب می کرد که و سلکم عن القره
ان کانت حاضرة الحجر اذ یاتکم حیث انتم یوم سبتکم شرعاً و هم لا یستنون لا تاتیکم

لذلك بنوهم باكا نوا يفسقون آخ مشهورت و در اكثر تفاسير مسطور است که مراد
قریه در بن است و است میان مدین و طور بر ساحل دریا و بعضی گفته اند طبریه
شام است باری تعالی اجل قریه را فرمود که روز شنبه ماه صید کند و چون ایشان بظلمت
می کردند و مامیان در آن روز امن می بودند همه بروی آب می آمدند بغایت و نگوشتن الکباش
لسان السب و ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن آن و رخصت نداشتند مرفند و حوضها بزرگ
بر آن ساحل می ساختند و آب در آن می کشیدند تا میان دریا جمع میشدند راها فرو می بستند
و در هر کشتی می کردند و می خوردند مدتی بن یکدشت شیطان بیامد و ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی
شمار از ماهی خود منع کرد نه از کشتی و نه از شنبه بقول شیطان حرم می کردند و یکشنبه می خوردند
بعد از آن حجاب از میان برداشته و گفتند تا نزد السبت الا قد اطلنا و دست در نهاده و می کردند
و می خوردند و می فروختند و در بن وقت ایشان به فرقه شدند ثلثی اهل خطبه و عاصی بودند و ثلثی
صلحا و ثلثی از آنها که سالت می بودند و منع نمی کردند و خود نمایی می کردند و ایشان را از هر که
و می گفتند انظروا قوما الله مهلكهم او معذبهم عذابا شديدا چون ظلم و تعدی ایشان از حد بگذشت
باری تعالی علم فلما عتوا عما نوا عنه قتلهم کونوا قردة خاسئين همه را مسح کرد و یکبار
عزیز شدند آورده اند که چون جرات ایشان از حد بگذشت مطیعان گفتند شمار با ما اخلاصی نیست
ما با شما بسری توانیم برد قریه را قسمت کردند و دیوار در میان کشیدند و هر طایفه مرخوذ جدا
کردند و در واز باند کردند و هر یک بحال خود مشغول می بودند تا روزی میان برخاستند از
عاصیان آوازی و حسنی شنیدند و حرکتی احساس نمی کردند و هیچ یک از ایشان متردد نبودند
گفتند البته این حال از حرکتی خالی نیست و متفرق عذایی بایشان نازل شد یا آنکه عمر بسیارشان میزدند
و منور در خواب می افتادند در درو لزه ایشان همچنان بسته بودند یکی را از دیوار بالا فرستادند و
قریه دهند آنجا جمع شده در یکشودند و در رفتند ایشان خوششان و یاران خود را از میان آن میان
می شناختند و بر یکسختی قریه بشش عشا می خورد می آمدند و ایشان ندانی بودند و می گریستند و فریاد
می کردند ایشان می گفتند که ما شمار منع می کردیم و در نصیحت مبالغه می نمودیم شما سخن بی التفات
می کردید و شنیدید تا غضب حق در رسید و بحاق رسیدند سه روز بماندند و در یکدیگر نظر میکردند
و مردم نهر درشان نمی کردند و اعتبار نمی کردند پس روز چهارم همه یکبار ملاک شدند و بداند
البلور و السور و السور قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و این قصه در روزگار

داود علیه السلام بود بدلیل لغز آن که فرمود از اسیران علی ایمن او و عیسی از مردم طوود علیه السلام
بر اهل آنکه اصحاب السبت انداخته کرد از حجة اعتداد ایشان در سبت و عیسی بن مريم علیه السلام اصحاب
ما یهیه را لعنة کرد خباخ مشروح شود ان شاء الله و ذکر آن قصه اگر چه در بن عام نه بوقع است
اما چون ذکر یوم السبت در میان جولوت اصحاب آمد و هم قضایا بنی اسرائیل است بر خاطر گذشت
و معنی جاند بر شد و العذر عند کرام الناس مقبول و الصغیر عند من کرم الاخلاق مبذول
آمدیم با سر سخن چون ایشان از بن معلوی سیر شدند طلب آیه فرمود که کردند و خضر اوات و بقولات
در بیداری جان از موسی علیه السلام میخواستند و ذکر کوله تعالی و اذ قلتم یا موسی ان نصیر علی طعام
واصفادع النار یک خرج لنا مما تنبت الارض من ثمرها و قفاها و فوفیها و عدها و علیها موسی گفت
انما یسعدون الذی هو اذنی بالذی یخیر ام یطو ام یفران یک ما سألتم اربابا بن تها است انها که شما طلب
می کنید اینجا مشکل بدست آید چون بمصر رسید یا معموره دیگر هر چه خواهید آنجا باشد بعد از سه سال
از بن قضیه مرون علیه السلام در ربه و قاة کرد خباخ در آثار آمد که حق تعالی موسی علیه السلام وحی کرد
که اجل مرون نزدیک رسید و عده عمرش برآمد و او را وقت رحلت است شمار اطفال کوه باید رفت
موسی و مرون علیهما السلام روی بدان موضع نهادند که امر خدای عزوجل بود چون برسیدند در صدد دیدند
که بطراوة اعضاء و نضان اوراق آن در دنیا مثل آن ممکن نباشد و در سایه آن خانه بغایت عروج ساخت
و حق تعالی نفع و بالوان فرشتا آراسته و بانواع جوهرها بر بسته و بقطرها و طبیها معطر و مطیب کرد و
مرون که در آنجا نظر کرد متعجب ماند و عظمش خوش آمد گفت میخوانم که خطبه بر تخت اساس کن موسی
گفت سعاد مرون گفتی ترسم که صاحبش برسد و با من در غضب مرون گفت تو این باش که
من جواب بگویم و نگذاهم که با تو مجادله کند مرون گفت تو مرا من به بالا غنیمت تا چون جداوند
خانه بیاذ خطاب که کند هر دو داخل باشم موسی مرون موافقت کرد و فی الحال که مرون خواب رفت
ملک الملت حمت قبض روح بر سید مرون چون سکرات موت احساس کرد موسی گفت چشم من فرویز و بجوای حق
بیوست و آن درخت نایدند شد و خانه را با تخت آسمان بردند چون موسی مرون با شش اسرائیل آمد
گفتند ما هر روز از تو دوستی می داشتیم که او با ما محسن خلق و تواضع معاشی کرد تو از حسد او بگشتی
ما تا اینر نخواهیم گشت موسی گفت مرون برادر من بود شفقت سابر و مشر از منست که بسبب
اوافرا بر من می بیند هر چند می گفت فایده فی دل موسی علیه السلام دور گشت تا باز کرد و دعا کرد
خدا تعالی آن سر را که مرون علیه السلام بر آنجا حقه بعالم بقارنه بود فرود ستاد و من السوا و الارض را

تا ایشان بدیدند و مقرب شدند که هرون بر آنجا متوفاست آنکه موسی را صدق گوید و دست از وی
 برداشته رواست میگوید از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود که چون بنی اسرائیل موسی را سبب هرون میگویند
 و میگویند حق تعالی دستگیر تو را بر موی تو نهاده و در میان بنی اسرائیل میگردشید و میگویند
 این هرون است و حق تعالی قصه روح وی کرده است و موسی را در آن جمع تا دانست باری تعالی
 موسی را از آن تمت خلاص کرد و ملائکه هرون را در زمین دفن کردند و موضع قبر او هیچ کس ندانست
 الا آنکه مرغی است که او را استخوان زند خوانند که گویند حق تعالی او را هم و اینم گردانید تا با کس گویند
 و نشود ز جمل که اگر گویا بودی با سلطان علمه السلام بگویی که او را منطق الطیر داده بودند عمر و بن سیمون
 رواست میگوید که موسی هرون را در همان مقام دفن کرد چون بنی اسرائیل تشییع کردند موسی علیه السلام
 گفت بیا من با شما را قبر او بنام تا سوال کنند و از وی شنوند که حالش برسد چون فرمود موسی گفت با من
 در حال از قبر هرون آمد و حال از سر مفسداند موسی گفت یا هرون من ترا کشم گفت نه و لکن من موسی گفت
 فدالی مضحک و ایشان باز شدند و العباد ما جونی موسی از هرون جدا ماند سه سال دیگر بانی اسرائیل
 بسر برد و صد و ست سال عمر داشت و عمر هرون نزدیک بود موسی از آنکه میماند ایشان سه سال و بقولی
 یک سال و سه ماه در میان بود و در وفاته موسی اقوال مختلفه است اصح اقوال که نسبت بانبیا است و اقر است
 آنست که چون سه سال از وفاته هرون بگذشت باری تعالی بموسی وحی فرستاد که ان موسی با ملقا خود ترا
 شرف خواهیم کرد وقت رحلت است موسی بوشع را عليها السلام وصی خود گردانید و هر چه داشت به لباب
 بنوت مومنی تسلیم کرد و تمامت وصایای قضایا به باری تعالی گفت باری تعالی وعده کرده بود خایع بر او
 گفته که تا بفلان موضع قبض روح خواهند کرد چون وقت آمد و موعده بر رسید موسی را بر وقت و لمی
 خلق هرون رفت چون بمقام موعود رسید تند با ذی عاصف از جانب مغرب میسوی مرجه تا متر آمد
 موسی علیه السلام دانست که آن مقدمه الجش ملک الموت عزرا علیه السلام است و بوشع را الزام حال گاه
 سخت رسید بخت موسی را در کفنا رکفت فی الحال اعوان ملک الموت موسی را از میان هرون بردند
 موسی ناپدید شد و هرون بدست بوشع با ندعظم متحرش شد و بدانست که حال چیست بامیان بنی اسرائیل
 آمد و حال بخت ایشان را از مردمی گردانیدند و با او همان مجادله که با موسی هم فاه هرون کرده بودند
 ساد کرد بد و قصد قتل بوشع کردند سه روز از ایشان مان خواست مویکل بر سرش کردند آن شب مویکلان
 بوشع خوابیدند که شخصی از آسمان فرو آمد و گفت دست از زمین بردارید که موسی را
 خدا تعالی او را با شما خود برد اینها بیا میزد و با بنی اسرائیل این حال بگفتند و از خوا ایشان اعلام
 ند

دست از زمین برداشته و آنچه واجب مینمود رواست میگوید آنست که موسی علیه السلام مصیبت از
 مصیبت هرون نرفته بود بجمع از ملائکه ملک داشتند که قدر میکنند در غایت خونی در سینه و بی
 خوش که موسی سقره و حفرة آن معجم تمام بدنه نفاست و کشتای و جان بخش موسی گفت یا ملائکه الله
 له تخفرون هذا البقر کفید لعبدکم علی بن موسی گفت ما نا این بنده را بش خذ قری و من لعلی تمام
 و درجه بکمال است که مثل از من مخرج من هر کس نفیذیم ملائکه گفتند یا صغی الله دوست صغری و سحر اهری که
 این مقام ترا باشد گفت لی گفت فرو آیی و اینجا غیب و توجیه و در کار خود کن موسی علیه السلام در وی بقیه
 آورد و توجیه و توجیه و در کار خود کن موسی علیه السلام در وی بقیه
 کرد و گویند فی الحال که گفت ملک الموت سپی با من دست او داد و بوی و رفت و معنی حدیث که ابو
 مریم رحمت الله عنه رواست میگوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله اینست که ملک الموت مش موسی آمد و گفت
 فرمان بر هر دو کار خود را اجابت کن موسی تنجی بزد و چشم ملک الموت را گرد کرد ملک الموت رجوع کرد
 حضرت عزت و گفت امر سلق الی عبدک لایدرک الموت و قد قعا عین حق تعالی چشمها و بان داد
 و گفت برو و بامد من بگو که اگر حیوه مضافی دست بر پشت گاه آن قدر عوی که دست تو
 آنرا بیوشاند هرقان موسی یک سال عمرت به هم ملک الموت آمد و مقام حق بگذرد موسی علیه السلام گفت
 عاقبت چه گفت الموت موسی گفت بدین قدر هم در من وقت و عمرت دست بدارد است و گفت
 رب ادینی من الارض المقدسه ریمه بنجر رسول خدا صلی الله علیه و آله علیه خود که اگر از زمان من در آن
 موضع بودی شما را فرمودی علیه السلام بنمودی الی جانب الطريق عند الکثیر الاحمر و الله اعلم بحقائق الامر
 چون طم بجزا رسد فر خاطر فاند مولف این کتاب عفا الله عنه آمده که بر انشاید که مرجع هر سه
 حدیث یکی باشد باعتبار آنکه کی اول که ملک الموت بقض روح موسی علیه السلام آمد و موت در کان بود
 با ملک الموت غاصم کرد تا نایا که باز آمد و بیغام بگردد حکم و فرمان رب العزم بکس و تعالی ارض شد
 او را بدان مقام موعود وعده داده و نشان از آن میان هرون بردند و موضع قبرش بردند
 و آنرا در نظر او جان مروع داشتند که با اختیار خود آنجا بخت قبض روحش که ما غا دفن کرده اند
 و الله اعلم بحقیقته الاحوال و هر اعلی سل الاصل و بعضنا الله و ایام من الزلف و الخطا فی المقال و الغفال

باب در موت بوشع بن هرون

علیم الله و هرون بنی اسرائیل از میانان تهریب جباران و بنوت کالبسی بوفاه و زنده شدن الوف
 حذر الموت بدعا و قتل علیه السلام که و می کالبسی بوفاه مشهور است و در توله مخ مسطور که بنی اسرائیل در رتبه

چهل سال گرفتار بودند و کلام ربانی آنجا که فرمود قال فانها حرمه عليهم لعن سنه يهون في الارض
 دليل است برحق آن ازان جمله سی و سه سال موسی و هرون علیهما السلام با ایشان نمودند بعد از موسی کوی
 علیه السلام هفت سال دیگر با ایشان آنجا ماند چون لعن که مدته ابتلا و عقوبت ایشان بود تمام شد موسی
 ایشان را برگرفت و بزمین مواعکات رفت بحجاز آن ولتران آن قوم که با موسی علیه السلام گفتند از حب
 انت هر یک معا بلایم کس نماند بودند فرزندان ایشان که بقیه بنی اسرائیل بودند برخلاف فرزندان یا سغیر خدا
 یوشع بن نون موافقت کرده بر فسد و باری تعالی من و بر که موافقت ایشان را نخواست داد و آن ملک را
 ایشان مفتوح گردانید و یوشع علیه السلام موسی بن عمران بود علیه السلام خدای تعالی او را رسالت و موت
 داد و فرمود که مواعکات و آن سه شهر است حاکم کنیم موسی علیه السلام با حق شکر کشید و اول
 بار گرفت و با ایشان محاربه در سوست و کوشش تمام کرد و آن شهر گرفت و از آنجا بدنه ایلیا رفت
 و مقابله کرد هر مردی را از ایشان که بر زمین افکند دو مرد را بنی اسرائیل بر سر وی با نیت از وی و از
 سخا مت که آنها ایشان بعد از خیم شمشیر بر ازین جدا کردند و آن شهر نیز بگشود از آنجا به طهارت
 و آن بنی مکرمین و با دشاه نشین ایشان بود و حصار می برد داشت یوشع علیه السلام حصار آن شهر
 و اصل آن شهر همه بت پرست بودند الا یک مرد لزقه ایشان که از اصل ایمان بود و ازین راه عباد
 آن زمان در میان مانده تا مشرب بلع بنی اعمر و بوی بلع بنی اعمر و بقیه و آفرینش و صوره مثل
 ایشان بود و او انکس است که باری تعالی با رسول صلی الله علیه و آله خطاب میکند و می گوید و اعلم
 بنا الذی آتینا آیاتنا فانها فاسع منها فاتبه الشیطان فکان من الغاوین چون موسی علیه السلام بالشکر تمام
 کرد شهر ایشان فرو افتاد شهر نیز رسیدند و مشرب بلع را رسد که این مرد آمده است تا ما را ازین
 و مقام خود برون و آورده که یا بلع و مال ما را بر بنی اسرائیل قسم کند و ایشان را حلال کند و بدو
 مردی سبجای الدعوی بیرون و بیاورند و از خدا تعالی بخواه تا این بلا و سپاه از ما دفع گردد
 بلع گفت و بل وای بر اهل بلع من چگونه بر ایشان عالمه مغر خد است و با او ملائکه سم است
 و همه لشکر او مومنان و مسلمانان اند و من میدانم از علم خدا تعالی آنچه می دانم و شما آنرا نمی دانید اگر
 من برادشا کار کنم دنیا و آخرت از دست من ببرد شما بدین موسی بگردان تا من جنت شما رسد و این سپاه
 ترک حصاره و متانله کند و شما از مران و فراغ در خان و مان خود آسوده و رفته بشید و ایشان را
 ملک بود باقی تمام و بلع تمام ان شهرت مغلوب غیر مستوی با او است شکر ملک فسد و حال بگفتند
 بلع را طلب داشت و در آن باب بالغه نموده بلع گفت صبر کنید تا با خدا تعالی موافقت کنیم

و او را قاعده بود که دعا کردی الاوقی که بخوابی و کردی بدان آن شب بدست تو می آید
 او را جان نمودند که بر بنی اسرائیل دعا مکن که حق تعالی بدست راض نیست قوم خود را اعلام کرد که
 ایا جان مست دعا بر ایشان کردن ایشان بر او مدایا بسیار و تحف بی شمار مافردند گفت تا بار دیگر
 مواروه کنم این که من را جان ندادند و ایشان همچنان قرض و شفاعت می کردند و می گفتند تا که او را
 بفریستد و راضی گردند بدخواست و دراز کوشی ماز داشت بر آنجا نشست متوجه کوه شد که مشرف
 بود بر لشکر بنی اسرائیل که آنرا حساب خوانند چون انکی راه رفت دراز کوش و خفت هر چند میزد
 بر بنی خاست تا بزم جوالد و از آنجا بر جست بر نشست و دو سه قدم نهاد باز فرود کوفت بسیاری
 تا بر خاست بر نشست و انکی دیگر رفت باز فرود خفت بدین حالت افغان و خیزان با راه رفت
 و آن حیوانی که میزد تا که بفرمان خدا تعالی و قدرة او جل جلاله دراز کوش سخن آمد و بدو بی حرکت
 و گفت و یک با بلع ازین قهبا ما تری الملائکه امامی بزدنی عن وجهی هذا می گویند میروی تا صاحب دعا
 بر سغیر خدا و مومنان لشکر او کند بلعام بدخت آن بنی پرستیده نشد چه میروی بود که خری که بود
 چه جای خری که سکی کم بود انکه انا را بکذا اشت و عاله روی بکوه حساب نهاد و معرفت تا آنجا که لشکر بنی
 اسرائیل بر وی ظاهر شدند دست به دعا برداشت مرچند دعا بد که بر ایشان میکرد زبان من منصرف میشد و قوم
 خود را و اصل بلع می گردید و هر دعا جز که در حق شهر و ولایت و قوم خود می کرد زبان او ناطق میشد در حق
 بنی اسرائیل قوم و گفتند بلعام تو خود میدانی که چه میگوئی دعا جز بدای بنی اسرائیل میکنی و ما را بدعا
 یا ذی کفی گفت از چیز است که من مالک آن هستم و نه با اختیار نیست از این است مرا می و مدد است
 آسمانی که خدا تعالی آنرا بر من غالب کرده اند است پس زبان من بگشاید خنای بر سینه اش فاد و آن
 اسم اعظم از او باز گرفت فاسع منها آنرا لرسته او سرور کشیدند هم جو بگویند سفید لرسته
 سرور آمد و پیرید و در روایی دیگر خوانست که چون بلعام بر سر کوه آمد بنی اسرائیل در جگر بودند
 بر ایشان دعا کرد لشکر سکیار روی هفتم نهادند یوشع علیه السلام لزیمان لشکر بیرون رفت و خدا اید
 سجد کرد و گفت خدا یا بنی اسرائیل را با من حرص که خشک این قوم باشند این مقام آوردم و ما اصل این شهر
 خد من معامله و محاربه کردند و مدت شش ماه مصایب نمودند و فوج ارج حصار تنه یک سینه جبر
 هفتم بدیشان انداخت و ایشان را از در حصار دور کردی این است الا امر از قضای تو و حکمی
 از قدرت تو باری تعالی یوشع و می کرد که در شهر فراسد است گرامی و او را از اساعظام خود سی
 داده ام او مرا بدین اسم بخواند و این سپاه از در شهر باز گردانند یوشع گفت اهل این نام بزرگ لرزه

بستان تا من بعد دعا بنا شایست و با بایست کند و شکست لشکر اسلام و سپاه ایمان مندر خدا
 تعالی عار رسول خود سبقت کرد آمد و از نده کرای خود بر محمد و نور ایمان از دل او برد و باج معرفت
 از سر او برداشت و بقای دعوی از تن او بکند فاش میسازد جناح مار را بر پوست سرون اندازد ازین خصال
 مرون آمد فاتحه الشیطان فکان من العاویین می گویند در آن وقت که در مقام یار حق یعنی آمد دست
 که خطا کرد باز گشت تا عصاره روز شیطان برجم و ابلیس لعن بر عقبش آمد و گفت ای بعلام چرا میروی
 گفت از آن جهت که چهارم با من در سخن آمد که مرو و دعا بر خفا بر من مکن مرا آن نفرین کند که آن امری
 خدایی است باز که یزید ابلیس گفت آن شیطان بود که با تو در سخن آمد هرگز ندی شنیدی که خدای
 گوید یا کسی و عطا و نصیبی که در نصیبی است که دعا کنی تا لشکر از در شهر برود پس تو هم خود را خدا
 خدای تا بگویند و ایمان آرند بعد از آن از حق تعالی عطا می تا از استغیری دهد و سبقت ایشان باشی
 و ایشان امت تو بنده خداست بعلام را باز کرد آید تا دعا کرد و گوید ملک را بگویند که در
 جهت طلب او برود و نفوذ او از خوف جلد دعا کرد چون سبقتی شد ملعون ابد گشت و حال او را
 در جهنم رسید که مذکور شد که ملک گفت اکنون چه تدبیر باید که بعلام گفت جلد باید اند نشید و زنا
 آن شهر بغایت صاحب حال بود و دند چون شب درآمد گفت شب زنی چند بقول ایشان فرستید
 که بیج سپاه باشد که نه که الا که حق تعالی طفره نصرة از ایشان باز بستاند پس از میان زمان آن شهر
 خوب و یابی چند را لباس و زیور بپوشید و زیور کردند و از شهر سرون فرستادند بعلام گفت
 اگر یک مرد از ایشان ترا بکشد ما را کافیت و زمان را فرمودند تا مردان ایشان از خود منع نکنند
 زمان که بشکرگاه رسیدند یکی از ایشان بر روی از عطا و اکا بر خفا بر اسرائیل بگذشت که سردار و سپه
 نقیب سبط شمعون بود نام او زری بن شلوم دست آن زن گرفت و شمشیر بوشع علیه السلام بر روی
 طعن می آنست که کوی این زن مراست بر من گفت بلی مراست بر تو و ما را با او عمارت مکن
 که هر که از شما را طاعون از آسمان ماید و هر دو را هلاک کند از مرد فرزندان زری گفت من فرمان تو
 نمی برم و آن زن را در حینه کشد فی الحال حق تعالی طاعون بر منی اسرائیل فرستاد معتقد مژله کس
 لشوم یک فاسق مکلفه هلاک شدند فخاص بن عزیز بن هارون را غلبه الم که صاحب مردوشع بود
 ازین حادثه خرسند او مردی با هیبت و غرور قوت بود نیزه آهنین داشت بر گرفته و مامور در
 خیمه زری رفت و او را با آن زن بد از نیزه بر هم دوخت و سرون او را و در میان لشکر با استاد
 و زنی نیک با آن دو شخص نیزه بازی میکرد و گفت هر که من بعد کرد این زن را بکشد با او هم چنین کنم

برجعت

بیج کس که میباشان شده بود و بعد از آن فرستادند باری تعالی طاعون از ایشان باز داشت و آن
 فواحش را از قیلوله سرون کردند و با شهر فرستادند و فخاص در قید خود یکانه روزگار بود حق تعالی
 این کار بدست او ساخته که اند از آن روز باز بنوا بر اسرائیل فخاص و فرزندان او را حرم دارند و هر
 قدر باقی که بکشد کوشش تن گاه و دست و چپس از سر بر زمین او و دند از آنکه فخاص آن نیزه را
 کاه بر خا صره میداشت و گاه بر بازو می نهاد و گاه بر چپس چه اگر آن روز آن روز نیکو بود
 یکمره بطاعون هلاک میشدند و هم چنین از آنها خود هر چه عزیزتر و نفیس تر باشد بایشان میدادند
 چون حق سبحانه و تعالی بعلام را بدعا و حیل منسوخ کرد اندر مرد دیگر بوشع علیه السلام فرمود تا محرم قید
 و طلبها و کوهها سبکبار فرو کو قند و کرمای و اشال آن که داشتند دفع و لغو بزدند و لشکر با اتفاق ملک
 نفس خروشی و افغانی و صیحه بر کشیدند باری سبحانه و تعالی بفضل نهایت و عنایت دروغ و معونت
 عام خود از سر را در حرکت آورد بدی از حصار ایشان بیضا لشکر اسلام در افتاد و آن لغو عاقله و
 بت بستان جابجای گشتند تا بوقت غروب و آن روز جمعه بود و بنی اسرائیل را بر عبادت حق
 کاری دیگر نی شایست که بن یوشع علیه السلام با خود اندیشید که فردا بنی اسرائیل تکل میشدند و اند
 کرد شب که چون ایشان بعد از مشغول شوند جاران در آیند و دل خود بدهند و همه را بکشند
 دعا کرد حق تعالی آفتاب را باز فرستاد تا بنی اسرائیل کار خود تمام کردند و در شب بعد مشغول
 شدند و آن سه همان در میان یهود باقی است و مشهور است که آفتاب را بدست کس باز
 آوردند اول بر یوشع علیه السلام جهت آن قصه دوم بر اسلیمان بر او و علیهما السلام در وقت اذ
 عرض علیه العشاء ما احکاد خراج کفه شود ان شاء الله تعالی سیم بر علی مرتضی کرم الله وجهه
 در آن وقت که سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کفار او بود که وحی رسید بنار رسول الله که لعن علیهم
 و حی فارغ شدن آفتاب فرو شده بود و امر المؤمنین باشاره نماز کند و بود و اندک متغیر ظاهر شده
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیدار شده و اندک آفتاب فرو رفته است گفت یا علی مگر عصر از تو قوت شده
 که تغیری در بشره تو ظاهر نیست گفت بلی یا رسول الله اگر چه باشا که زلزله ام اما خاطر خوش است
 رسول خدا دست بدعا برداشت و گفت یا خدا یا تو میدانی که علی طاعت تو بود و تو در طاعت رسول
 تو آفتاب را از فرست که نماز عصر از تو قوت شد تا علی نماز عصر بوقت ادالکد فی الحال آفتاب را بگویند
 تا بموضع عصر آمد امیر نماز خود با دیگران در یک طایفه فرو رفت و بعد از آن رسول که امیر
 از حرم خود و آن باز که یزید بن مین را رسد و وقت عصر بود اصحاب گفتند یا امر المؤمنین نماز بکرا ایم

روشنه

وان نعمت به مشقت و عزت مذلت و دولت سبکیت و سعادت بشقاوت و توانگری بدروشی
و سلطانی بکداسی مبدل شد و باری تعالی این همه نکالت بر ایشان بدعا یوشع علیه السلام بفرمود کردن
کابلین و قافله فرمود تا باری را از هر دو دست ایام بپیرنند تا مر بعد جهانداری و لشکر کشی تواند
کرد از آنکه چون نرسد لرها ری نیاید لشکر نرفزمان نبرند و بپرا او کار نکند و باری تعالی بود
جهان دنده و کاکه و پس ملول را با ملک مطیع و سخر کردانده و حیها بسیار آزموده و مصفا
کراسته و سرورانی سر کرده و قهاران را مقهور کرد اندک استمرج خان بودی که چون یکی از ملوک را
بکرفتی رها دستش برندی تا از کار بازماندی پس شانرا مقید و مجوس کردی و طعام لزشان
بازگفتی تا وقت شلان باری در آمدی سفره کشیدی و آن ملوک که سینه بی دست حاضر فرمودی
و در بساط بمذلتی مرجه تا متر پیاداشتی و در اشاموا که اجانایه مشرک انداختی ایشان که سینه و کمان
و تیغ دست بضره و بچوسکند و در افادندی و آن لقیات بزه و کاکه ندی و قاعده مطرد داشت که
مرکز که خوان بهادندی سفاد نزار ملوک و سلاطین و اکابر و اشراف زمانه از آن نکالت و مذلتش
خود بیای بداشتی و آن صیغه و عادت نا بسندین مرغی داشتی تا که غیرت با دشاه عالم و قهر او
جل جلاله در رسد و او را بکافاه علی و جزا کرد در خودش برساند که کابل و خومل بنی اسرائیل را بعد
از شصت سال که از مصر بیرون رفته بود ندر جهل سال در تیره که فارشد و بعد از خلاصه مست سال
دیگر با یوشع علیه السلام در شام و یمن و مغرب جهاد کرده باز با مصر آمدند و باری تعالی و او را
القوم الذی كانوا يستضعفون مشارق الارض و معاد بها التي بارکنا فیها و قتل کل ربک المحسنی
علی بن اسرائیل اجبروا و قافله فرمود و ایشانرا ملکن و نصره داد و هم در موعود در مملکت مصر و قهر
حال و کاکه و شاد کام نشانند و حکم و در زمانا کان یصنع فرعون قومه و ما کانوا یبرشون دشمنان
ایشانرا دما بر آورد و بنامها و عمارتها و خانهها و قهرها و کوشکها فرعونیا را عرشها و چقنها که در با غا
و بستانها ساخته بودند با خاک از من است کرد تا بنی اسرائیل جناحه میخواستند بر خود می ساختند
و بعضی از بنی اسرائیل از آن وقت بآن در شام و بیت المقدس ماندند و فرزندان ایشان سواران باشند
و کابل در مصر حوله حق موسی و خرقیل اسفیری دلفند و بپیرا آورد بنو یسای بنی اسرائیل از فرمود
و خرقیل بر روی بعد از موسی علیها السلام حلقه سیم بود در بنی اسرائیل از قبل کلمه الله خاشع عثمان عثمان
رضی الله عنه در زمانت بعد از موسی علیه السلام از قبل او و خرقیل را در بنی اسرائیل بن العجم
گویند از آنکه تا در شام مرشد بود و فرزندان بنی بود از خدای تعالی بخواست بعد از موسی و عقی

او را خرقیل از زانی داشت مفسران بعضی برانند که ذی الکفل اوس و ابرهیم از آن سبب بر روی
نهانند که مفسران کفاله و پایدانی کرد و از قبل خلاصه لقا و باری تعالی سفاد و منزل لرها می را
که مرده بودند بدعا آوردند که اندک و باری تعالی در است المیزانی الدن جزوا من دیا رهم
و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احياهم با حجب خود محمد رسول الله صلو الله علیه
از حکایت می کند و مفسران در زمان و بیل آن سه قول است اولک المیزانی طاعون فرستاد بدلی
که آنرا د آورد آن کویند از اعمال واسط طایفه از انجا بیرون رفتند و بعضی ماندند آنها که رفته بودند
و بعضی ماندند آنها که رفته بودند بعد از رفع طاعون مراجعت بودند و آنها که در رفته بودند مشر
ملاک شدند آن بقیه چون ایها را بسلاطین دند کفند آنها را عاقل تر بودند مراعات فرم کردند
و بد فند و سالم ماندند اگر نوبت میگردید با الله صورتی حشر است مد ما نرا با ایشان بیرون روم
سال دیگر طاعون باز آمد عام خلق آن موضع از انجا نقل کردند و بکری کشند تا فرید چون بدان موضع
که مقام بجاء و امید حیات بود رسیدند باری تعالی دو فرشته فرستاد یکی در اعلی و لوی و یکی در اعلی
باستادند و نذر در دلفند که مو توافی حال همه سبکبار میمند دوم آنک ملکی از ملوک بنی اسرائیل
ایشانرا جهاد فرمود و دشمنی روی آورده بود ملک بیرون رفت و ایشان از مرگ می ترسیدند که بپا
در جنگ کشته شوند و بدلی بر خود انداختند و بهانه آوردند که آنجا در مواضع دشمنی باست ما را
جذبان حلت و طاعون از انجا مرتفع شود بعد از آن بحرب دوم باری تعالی بنسندید و مرک
بر ایشان انداخت از آن مقام بکری کشند فی الحال که بموضع امن رسیدند اند آمد که مو توافی نفس لعدة
دفعه و لعدة بمرند و ملاک ایشان بدعا ملک بود که چون او را تنها بگذاشتند دست عا بر داشت
و لغت اللهم رب یعقوب و آل موسی قد تری معصیه عبادک فارهم آتیه فی انفسهم حتی یعلموا انهم لا یستطیعون
الفرار منك می گویند با رخزایا ان در در کار یعقوب و ان فرید کار موسی قومی بنی و می دانی که بندگان
توجه معصیت زمانه می که اند بنای ایشانرا آیتی در نفسها ایشان تابدا اند که قوت لستطاع
که کس از حکم و فرمان تو ندرند و از مملکت تو سرور نمی توانند رفت بحق تعالی ایشانرا بسبیل
عقوبه مرا نید مردم از دفن ایشان عاجز بودند حقیقه که بر که ایشان بساختند بر دفع مباح
و انجا بگذاشتند سیم آنک ان قوم خود امت فرستادند و علی احلاف الاوال همه متفق اند
که احیا ایشان بدعا فرستاد بود و سبب دعا و آن بود که آن جماعت که سفاد منزل را بجل بر لریاس
و خدو لریا ده هر لریا مشت منزل را یا جهار منزل را یا سه هر لریا علی احلاف المفسرین و امت محمد

از اقوال مفسران بقایست میجوید و سرگردانند هر یک از ایشان میخواستند که سخی خلاف آن دیگر بگویند
 از جهت میان حق و باطل ذوق کون شکل است القصه چون آن الو فمقدد بردند خصل با کمال
 خود شایسته کرد و گفت با رخسار این در میان قومی بودیم که سوسه محمد و سوسه و بعد از و کسر و تملیل
 و متحد قومی کردند و مدد و معاون من بودند در عبادت تو ایشان ببردی و مرا و ذوا و حید ابدا
 حق تعالی فرمود من سائس حیوة و مائة انسان بر اخصار نهاده ام خصل گفت ایول با ذل الله پس
 زنند شدند و فی الحال گفتند سبحانک ما و بعد از لاله الا انت و با مقام و سکن خود آمدند و زمانی
 با قوم خود بودند روی ایشان رنگ و کان گرفته هر جامه که پوشیدند فی الحال بچو لکن چرخ شدی
 بر من نسق من بودند تا با حال سبی خود بخور حق میخواستند فضل باری و سخا نه و تعالی بد کافه خلافت تمام
 در دل در نا و بد ملائیان و اما نشان حاصلت در دنیا و لغزت و شد آدیان شکر نعمت خدا و در
 فی کس و نمی تواند از آن کفار لبرنا شناس و ناسب و شقاوت بادی شکر نمی کند و اصل اسلام و
 قوت و استطاعت و مستغله شکر نذرند پس مع دو طایفه از عهد شکر حق تعالی بیرون نمی تواند آمد
 ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا شکرون و اما بعد علی غایه و الشکر علی الاله و الصلوة و السلام علی
 و اولیایه و خلفایه و سلم سلیمان کثیرا با **یا زهد**
 در نبوت اشمول من علقه من لیا ط لاوی بن یعقوب علم الم و بالثانی ظالوت و حرا و با جالوت و ظهور او و میل
 جالوت بر دود و علیه الم قال الله تعالی الم تدری الم لا یمنع من بعد موسی اذ قالوا
 لبعی لهم اعیننا ملکنا فقال فی سبیل الله اشمول بعد از الیاس و الیسع بود علیه الم و ذکر ایشان تا نا
 چهارم افاد و اگر چه حق آن بود که ایشان را با اشمول مقدم دلم بحسب ترتیبی اما ما سبب قضایا از
 در امور معتبرست و قضیه اشمول موشع علیها السلام ازیست از آن جهت بهم متصل گردانند و ذکر آنک
 در اکثر مواضع تتبع تفاسیر کرده است و باری تعالی در مجید کلام خود ذکر ایشان به ترتیب اهل تولیع فرموده
 و از آن جهت فهرست کتاب نیز در بعضی مواضع نه بر قاعده مورخان افاده و با این همه سر عذر که بگویند
 و مزحمت که بگویند و من خلق در نتوان است و از زبان ایشان نتوان است و لدر مع کویان
 و بهانه جوان نتوان جست علی الله فی کل الامر توکل و با تحسین آل العبا و توسلی
 اشمول را پیری از علمای اسرائیل بر مرده بود از آنک فرقی در بنی اسرائیل واقع شد و معبر
 حق تعالی بدشان نفر ساذه مخالفت در میان ایشان فاده و کما در معاصی نیز حدیث تجاوز نموده
 بدان سبب دشمن قوی بلشان تا نام از قوم جالوت و اتباع او بر ساحل در راه میده مصر و فلسطین

نزدیک

خیل خانه ایشان بود و هم از عالم بود بدی اسرائیل غالب شدند و مملکت بدست فرزند و فرزند
 ایشان را بر دلی و اسیری بردند و چهارصد و چهار پسر از اینا ملوک بنی اسرائیل اسیر کردند و مجریه برشان
 نهادند و تفرقه از ایشان بستند و تا بوقت سکینه و استقرار امور ایشان و تمامت آثار ایشان در اجابود
 میردند بنی اسرائیل از ایشان بلا و مشقت و محنت میکشیدند که شمع آن در حن محقرات ممکن نبود و در
 وقت صبح مغری در میان که نذر کار و نهند احوال ایشان کند از آنک سبط بنوت تمامت کمال شدن
 بودند و هیچ کس نازده که حل و حل و حل و قابل اعجاز مغری باشد از سبط لاوی بن یعقوب که موسی و هرون
 از این سبط بودند مردی وفاته کرده بود در این بن علقه نام و بنی حامله میکرده او را در خانه بنیان نهاده بودند
 و بداشمندی پسر از علما و اخبار ایشان عیال نام سفارش کردند که رعایت او می کند تا وقت وضع حمل خویش
 تعالی آن مرد را بری بداد اشمول نام عیال را از نزدی قبول کرد چون بزرگ شد و بیلاخت رسید
 به بیت المقدس فرستاد تا تفرقه یا ذکر گفت و پسر عالم رعایت و نگهدار او می کرد و شبش او می بود
 جبرئیل بیاید و بزبان و لحن شیخ آواز داد که یا اشمول فی الحال از خواب بخت و ترسید و بش عیال
 رفت و گفت یا ابتاه دعوتی برت رسید که اگر بگویند خوف او زاده شود گفت بر و گفت که باکی
 دوم بار جبرئیل گفت یا اشمول باز گفت بفر آواز دادی گفت بخش و اگر سیم کرة ترا اولر کم جوابم
 مد سیم کرة جبرئیل روح الامین علیه السلام بروی ظاهر شد و گفت بر و قوم خود را انداز کن و رسالت
 آفرید کار خود بنشان نشان که خدا تعالی ترا بر ایشان مغری دلاوه استحقاق قبول برخواست و صوره
 حال با عیال گفت که خدا تعالی را بنوة و رسالت داد بدی اسرائیل و عیال را دوسر بودند بزرگ و عالم
 و ایشان را تفرقه آموخته بود ایشان در باب قربان با بنی اسرائیل بشرعت تفرقه نمی گفتند و
 چیزی بدان فرموده و عیال را آن معنی خوش نامند بود اما فی الحال بر این منع از آن دعوت نکرده چون
 بنوت اشمول مقرر شد عیال گفت ای پسر خدا و جل تدایع بیغام داد بش من گفت ای خدا تعالی فرمود که یا
 عیال جو که جرادست از قربان من باز داشتی و رسمی نهادی و ایشان را محزی فرمودی که من در تفرقه نگفتم
 و رموی و می فرستادم تا توان محبت فرودان ایشان از آن بر و منع نکردی که در قربان و قدس من
 بدعتی نهند و نا فرمانی من نکند و چون ایشان از آن منع کردی کن حرمی که ترا اول در بنی اسرائیل بود
 از زبان نیست من که آفرید کار توام مجازاه و مکافاه ترا در امام حیوة تو در دلد دنیا دشمنی بر تو
 مسلط کرد انم که هر دو فرزند اند اش تو کشد و من این علم از تو با رستانم و ترا از آن منع و قطع
 کنم جناح از بلعام باو گهم و بعد از آن ترا هلال کنم عیال از این غصه میارشد چون پناه جالوت میآمدند

و بانی اسرائیل هرگز ندید و در برابر او بکشتند جبرئیل رسید بر بخود و ضعیف بود قوه تحمل آن مصیبت
نداشت و لشکر ترکید و فرود و گوید چون جالوت بنی اسرائیل را هزمت کرد و ثابوت از دست ایشان
ببرد عیال اشمول نشسته بود گفت جز ثابوت چیست گفتند جالوت سیر صمیم بزد و سفاک و مرد
چون جبرئیل اشمول را بفرمان رب العزه به بنی اسرائیل فرستاد و میاند و خود را بر ایشان عرض کرد و تسلیع
رسالت فرمود قبول نکردند و تکذاب کردند و گفتند استعجل بالنهوه تو هنوز کوفی تراست و وقت
بنوت نیست و منبری بتورسند بعد از آن گفتند اگر راست می گویی آن خدای را که ترا بنوت فرستاد
بگو تا ملکی بنده بداد ما بفرستد تا در راه لهذا جهاد کنیم تا نشانی و دلیلی باشد بر نبوت تو و این
سوال از آن جهت کردند که انعام او بر بنی اسرائیل همیشه بملوک بود و شوکت و رونق ملوک ایشان
فرمان برداری و عبادت خدا و طاعت انبیاء میسر می شد و با دشاهان این زمان هر که فرمان
آفرین کار خود را کار بندند و دعوه و امدید عو الی دار السلام را بکار آجیب و ادعای اله اجابت کنند
و دعوه شیطنه و بدعوهم الی عذاب المعیر را قبول نکنند و بنص ما التکم الرسول محذره و ما نهیکم
عنه فالتوا بفرموده انبیاء قیام نموده متابعت شیطان مجیم نمایند و بنسق و فجور اسباب جهانداری
فرامات شهرداری ملوک نکردند باری تعالی شوکت و رونق ایشان سز و روز جزا در تزیاید دلزد
و سوسه ایشان را معوز و نموید در امان و ضمان مضره خود محفوظ و منصور دلزدان با الله و حق
و لیقرن الله من مضره ان الله قوی عزیز و قاعده بران مقرر بود که سپاه و لشکر در حکم ملوک بود کت
و تامت ایشان در حکم و فرمان معجز که امور مملکت را بکار خدا و شرع توره قایم داشتی و بسبب شد
و توفیق که خدا عز و جل با دنیا دلفه صاحب مشهور ملوک ایشان بود و ذی و فی شان و لغات و فرموده
ایشان هیچ کار اختیار نکردند و اشمول در جواب ایشان بر سبیل استغاثه گفت **هل عسیتم ان کتب علیکم القتال**
لا تعاتلوا بنی اسرائیل گفتند چرا ما را نمیکنم و حال آنکه ما را از خان و مان خود سرون کرده اند و از مملکت و
ولایت آواره کرده اند و فرزندان ما را از پیش چشم ما دور کرده **قالوا و مالنا الا نقابل بنی اسرائیل** و قد
اخرجنا من ديارنا و ابناينا باری تعالی میفرماید که چون قال بر ایشان نوشته و جهاد بر ایشان
فریضه گردانند اعراض کردند از جهاد و امر خدای را ضایع بگذاشتند و هر بشت بدلفند الا اندکی از
ایشان و خدا تعالی علیه السلام حال طالما **فلا کتب علیهم القتال** **تولوا الا قلیل منهم** و الله اعلم بالطالمن
و قلیل منهم اشاره است بدان طایفه که از هر آب بفرزد خوردند خناخ شرع آن در است ان الله مبتلیکم
بشر فواجم گفت آنکه اشمول علیه السلام از خدا تعالی مسئله بنی اسرائیل سوال کرد فی الحال عصای او فرود

و قرنی در و بان رو غن قدس و لغند با دشاه عالم جل جلاله میفرماید که این ملکی که تو میخواهی انکسالت
که قد قاتمت و با غلظه طول اعصابا شد و در من قرن نظر میکنی چون آن مرد در اندر و غی از باجا بر جوشید
و مرون آید بان بر سر آن مرد بمال و او را با دشاه نشان بگویند آن روح از یوسف علیه السلام
غیرا ش سیده هر که در بنی اسرائیل معجز بودی آنرا بشناس و فرستادندی بر این کاه و در بنی اسرائیل
مردی بود تا مشیران عبرانی شاول بن قیس از اولاد بنیامین بن یعقوب او را طالوت می گفتند
در از کوشی داشت که بدان آب اسرائیل آوردی و ستغابی کردی و بر و آتی بدزشت در از کوشی خندم کرده
طالوت را با اعلان بطلب ایشان فرستاد فی کردید چون بدرخانه اشمول رسیدند غلام گفت اگر درویم
ازین معجز احوال تخصی کنیم و حال خود بگویم الله ما را دالت کند بران کم شدن چون در رفند و سلام گفتند
و در دستا زدند و عرض مقصود خود می گفتند تا کاه روحی از قرون بر جوشید اشمول علیه السلام فی الحال
برخواست و عصا برد گرفت و بر قد طالوت نهاد راست بقا و بود گفت سرش را بران روی در سر
او مالید و گفت تو ملکی بنی اسرائیل که خدا تعالی مرا فرموده است که ترا با دشاه ایشان گردانم طالوت
مردی منصف و خود شناس و متواضع بود گفت ای معجز خلقی دانی که در بنی اسرائیل سبط من
کمترن اسباط اند و خانه من حقیرتر و کوچکی تر خانهاست و قبیله و اهل من از همه ضعیفتر اند گفت ط
اما بکار خداست و او ترا در این اختیاری و مجاب دلیلی مست طالوت گفت البته مرا دلیلی و نشانی باید
اشمول گفت تا تو بخانه رفتن ندرت چهار بایان طلب کنی باشد و آوره طالوت که رفت چنان بود سخن
اشمول را صد تو کرد و دل بر فرمان برداری او مطمئن گشت اند اشمول بانی اسرائیل گفت خدا بشارت کرد
بداد شا طالوت را بملکی فرستاده است **وقال لهم بنیهم ان الله قد بعثکم طالوت ملکا** بنی اسرائیل گفتند
چگونه طالوت برابر ما با دشاه می باشد هرگز او را بر ما حکومت و فرمان نمی دهند و حال آنکه سزاوارتریم
بلکه جهانداری از او و این سخن از آن سبب گفتند که اسباط معتبره در بنی اسرائیل دو قبیله بودند سبط
بنوت و سبط مملکت بنو و رسالت در سبط لاوی بن یعقوب قرار گرفت و موسی و هرون و یوشع و
ایا سر و البیع و اشمول و تامت انبیاء بنی اسرائیل از آن سبط بودند و مملکت و بادشاهی در سبط
یهودا بن یعقوب و داود و سلیمان علیهما السلام و تامت ملوک بنی اسرائیل از آن سبط بودند اما داود
و سلیمان بنوه و بادشاهی مروجع بود و دیگر از آن طائفه و طائفه بنیامین بن یعقوب بود
و سبب معاص و فسادی که از ایشان واقع شد باری تعالی ازین سبط می کند و نام ایشان
از دیوان ملوک محو کرد و این معنی تفسیر لایم است ملوک و سلاطین آنها را اگر متنبه شوند

دینا و آخرت ایشان را جمع میشود چون مملکت از دست آن سبط مرون رفت و محل و قابله امانه دینی
آلوی خود داشتند پس ایشان را سبط الاثم نام کردند و چون طالوت از سبط بود و بر بنی اسرائیل از همه
در ویشتر بود گفت ملک و پادشاهی را مال باید و او را وسعتی در مال و فراوانی در عیش و لذت و بیابا
و افسه مملکت تواند داشت قالوا الی کون الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یوت سبط الملک
اشمول علیه السلام گفت خدا تعالی او را اختیار کرده است و از میان شما برگزیده و او را بر شما فضیلت داده است
بگو که از شما عالمتر است و بشجاعتر در حرب و شادانتر است و در جسم که در شایسته و قامت زیاده تر است
و بصورت و شکل از شما خیرتر است و بمقام اخلاق از شما بهتر است و طالوت دران زمان عالم و اهل بن
اسرائیل بود و مرید در بنای ایشان مضایقه می کردند اشمول علیه السلام گفت پادشاهی و ملک خدا نیست
بل جلاله بدان کس دهد که خواهد و خدا تعالی واسع العطا است و علم و حکم است شمار درین امر
چون و بر اینست قال ان الله اصطفی علیک و ذلک لیسط فی العلم و الحکم و ابره یوتی ملک مرسا
و ابره واسع علم الکه بنی اسرائیل گفتند ملک بنی اسرائیل را بر یک آتی و نشانی بود که بدان سیدم
سر در ربه و زمان و طاعت ایشان می آورند آتة ملک طالوت چیست اشمول علیه السلام ان الله ملک ان
ما نکم العا یوتی فیه سیکینه من یحکم و یقیمه ما نزل الی موسی و آل مرون تجله الملک ان فی ذلک
لا اله الا لنم موسی بنی اسرائیل را خشنودند بدین و گفتند نیک که تابوت باز آمد ما را و ملک
سیدیم و آن تابوت بود که باری تعالی بآدم علیه السلام فرستاده بود از جوب شمشاد صورت انبیاء
علیهم السلام در آنجا بود طول آن قریب سه لرش و عرضش و ازش چون کفم راعله السلام وقت حلت آمد
آنرا بوسی خود شیت علیه السلام سپردیم جان بر سبیل میراث بفرزدان آدم با نبیا و مرسلین میرسد
تا با برهم علیه السلام رسید ابرهم با سمعیل پدر که اگر اولاد او بودند و یعقوب رسید و یوسف و بنی اسرائیل بود
تا که بصفی الله موسی کلم رسید موسی علیه السلام آثار نبوت و آیات بحالت خود در آنجا نهاد و نکر در آن
بعد از او در میان بنی اسرائیل می بود تا بعد اشمول و در سیکینه و جوه محله گفته اند اولک انک
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود فخر حجج متفاه لها انسان و وجهه کوجه الانسان و فوج بازی
را کوند که در وقت جشت برهم بجز و خال او را بر سوا می گویند متفاهه ان طیه ساکنه براقه دوم
مروی لزا ان عباس که طشت بود لزا سرخ که دلها انبا در آنجا غسل داده بودند سیم قول امام
که گفت خلق بود مانند که و سر و دنبال داشت بهت مثال که بهت با دو جناح دیگر و کوند و چشم
داشتند پد لزا شعاع و جاحین از زرد و زرد بود هر وقت که بنی اسرائیل او را لزا و لشدت

یقین محقق کردند که نصره ایشان است و قاعد جان بود که هر وقت که ایشان حرب دشمن و جهاد
مرفندی تابوت در مشق اشتدی مادم که رفت ایشان سر رفتی و چون توقف میکرد ایشان بر
فرمی آمدند چهارم روایت و سبب غیبه که گفت می رویم الله تعالی سکر لقا الحلفوا فی شجرهم بیان
ما یدرون می گویند اوی بود از امور آلوی که سخن گفته بهرجه ایشان دران مخالفت که نندی و بیان مرجع
ایشان خواستندی و برشان شکل بودی مشروح و بین کردی بجم قول عطا بن راع که گفت می ما توفون
من آیات فتنکون ایها آن جیر از آیات سنات خدای بود که ایشان از آن می دانستند و می شناختند و
خواص آن معلوم کرده بودند و بدان آری می گفتند و سیکینه دل ایشان بآن آیات می بود ششم انک
گفته اند سیکینه ای طمانینه عزیمت بر سر در مقام که تابوت می بود اطمینان خاطر و سیکینه و کرام دل ایشان
آنجابود و بقیه ما نزل الی موسی و آل مرون بر او موسی و هرون است و سبب بعد از ایشان بهر سببی از
بنی اسرائیل از آیات بنوة چری دران نهاد و آن بقیه دلولع از الواح توریة بود درست و پارسا و
ریضا تمامی الواح که در ما جوار و ما رجع موسی الی قوم غضبان اسفا بنصه الی الواح واحد براس اخر علیه
بر سر مرنده بود و شکسته و عصا موسی و نعیم او علیه السلام و عامر و عصای مرون که لزجوب با دام بود
و در مضایقه قارون با مرون در جوره که مراست قربان کا مست موسی علیه السلام مع عصا ما بستند و معبد
خود انداخته بود جناح مسطر شد عصا مرون دران میاں بر شرف بود و برک و شام بر او بود و لزا ل
و آیات نبوت کشت آنرا در تابوت نکر می داشتند و یک نفر لزم و انزلنا علیک الموی السلوی که
در تیه بر بنی اسرائیل نازل می شد و امثال آن که مفسران ترسیدند و روایت و سند یافته باشند آن را بق
در میان ایشان می بود هر وقت که در امری از امور الهی میان بنی اسرائیل ظاهر شدی او را حکم خدای
در سنی آمدی و آن قضیه برشان منکشف گردانیدی و چون جهاد در فتنه تابوت را مقدمه انکیش
ساخندی و طفر و نصره یا فتدی و فوج و فرزی قریب آیات ایشان شدی و سبب غیبه تابوت لزا
میان بنی اسرائیل بواسطه جاتی بود که بران عمل که صاحب قربان ایشان بود که که و زیادت مراجع
در توریة بود جناح کفیم بدعی نهاده مثل انک قربانی که ایشان قسمت می کردند و کوبه بنی آمن
ساخته بودند که مرجع بدان کلا بپس لزا کشت برمی که فید نصیب کلمن و جری بنی اسرائیل می بود ایشان
خندعه دیگر بران فرود کرده بودند تا نصیب کلمن و جری بنی اسرائیل بود و ایشان خندعه دیگر بران
زرد که ند تا نصیب کلمن شمر باشد و چون زمان در بیت المقدس می آمدند دریشان می او کشید
و زحمت می لفا و می گذاشتند که بنماز مشغول شوند خدا تعالی از ان بر خیر الی جالوت را برسانا

مسلطه اند که بیا مذهب و برشان غالب آمدند و تابوت که سکنه بنی اسرائیل و بنو موسی و هرون
در آنجا بود بولایت خود بردند و استخفاف و امانت هر چه تمام می کردند و در خانه اصنام به بت
بزرگتر از بت سابق می نهادند و بامداد که می رسید بت در زیر تابوت می بود باز به بالا تابوت
می نهادند و باینها صنم را میسازیدند و می کردند و می دیدند که دستهای ایشان از تن برکنده بود
و هر دو قد مش افراشته و در زیر تابوت خرد شده و تمام اصنام هم شکسته بدین سبب از آنجا بیرون
بردند و در کله لزه حلات شهر بنها ذبح حق تعالی حل آن محل را ردی بر کنهها ایشان نهاد که اکثر اهل آن
محل بآن در می کردند بقیه که مانده بودند بایکدی می گفتند که فی دانه که خدای بنی اسرائیل بر حقست و هیچ
کس را او مقاومت نتواند که تابوت را از آنجا بدین بقیه خدای تعالی بوشان داخل کند که بدینجا می روند
چون بت در آمدی و همه بخواب رفتی در خوف ایشان رفقه هم امجاوا احشا ایشان بخواب رفتی
بآمدن بعضی که برخاستند ایشان را می یافتی آنکه تابوت را بجا آورده بودند و در مزبیه بینداختند
و هر که بقضا حاجت می رسید حاجت استخفاف بنسب با تابوت بدینجا رفتی تا سو و قویج بر ایشان مستولی
شد و بسیاری می کردند زنی از اولاد انبیا بنی اسرائیل می بردی به بودند و مدتی آنجا ماندند با ایشان گفت
ما دلم که این تابوت در میان شما باشد حال بدین نسق خواهد گذشت شما آنرا از دیار خود دور
کرد اند و ازین بلا خلاص بایستد فی الحال سخن آن زن را که رستند و دو کا و بیاوردند و تابوت را بران محکم
ببستند و چون خد سخت بر بلوی ایشان نهادند و کا و اندوی بولایت اسرائیل نهادند می دیدند
باری تعالی چون میخواست که او را طاقه استقلری و تکی با دیدند چهار رفته بدیشان موکل که اند
که نمی گذارند که بجای دیگر روند راست می رانند و می آورند تا به سرخ اسرائیل رسانند و میسر
که بدوش کا و نهاده بود بشکستند و سبها بکستند و تابوت بر زمین افراشته و غلبه بنی اسرائیل
در آن زمین حصاد کرده و بخته بود چون آمدند که جمع کنند تابوت را آنجا دیدند بکبر که ندو و عدا و شا
خدا بگفتند و بدگر فسد و شطالوت بردند و در روایت بن عباس رضی الله عنه حانست که در میان
فرمان ازید کار خود بتبارک و تعالی تابوت را بر گرفته می آوردند بنی اسرائیل و الارض و بنی اسرائیل
در آن مظهر می کردند تا که شش طالوت بر زمین نهادند و گفته اند تابوت را از شکان بایمان
برده بودند چون طالوت را با دشاهی دهند بایمان بنی اسرائیل آورده و گویند تابوت در رتبه
مانده بود و در ایام یوشع لزه حله دلائل بنوت و ملک او شده و موسی و یوشع علیهما السلام
چون دو شوکت بودند و استخفاف و استعداد بنوت و ملک هر دو و لشد احتیاج بملکی دیگر
نبود

بعد از یوشع هر مغری را در بنی اسرائیل ملکی دیگر قرین گردانند تا اسباب و امور دینی و انشان مشغول
و می بوط باشند الا داود و سلمان علیهما السلام که ایشان را مرد و جمع بود باری تعالی تمامت اسباب بن
دلری و مجموع ابواب جهان دلری ایشان را گرفت فرموده بود بعد از یوشع علیه السلام تا بنوت مرا
در قیامه موقوف است و از زمان بنو اسرائیل علیه السلام باری تعالی ملائکه را فرمود تا بیاورند
و در سری طالوت بر زمین نهادند عبد الله عباس رضی الله عنه میگوید که عصا موسی و تابوت
بنی اسرائیل در بحیره طبریه نشاء جای مستقر است و شش نفر قامت هر دو را بر آن آرد و در احبار
اهل اسلام و علمای اهل آن که از هر دو با اکثری سلیمان و عامه و در راه صلاح رسول صلی الله علیه و آله
در خانه صاحب الزمان است چون ظاهر شود رونق سلطنت و شوکت ملک او بدین اسباب باشند
چون تابوت باز آمد بنی اسرائیل دل بر فرمان برداری طالوت نهادند و سر در رتبه طاعت او نهادند
پادشاه دانستند و گفتند اکنون ترا قدر طالوت باید کرد که دشمن ماست و ما همه مطاعت
انقیاد تو موافقت می کنیم و هر چه میفرمایی از امر اخلاص قیام می یابیم آنکه طالوت لشکر کشد و با مفاد
مزل مردم از دست المقدس هرون آمد **فصل طالوت** با خود و پیشا در منزلت روات کرده اند و جمع بکنه نشان
خلف کردند الا پیران و رغبه ایشا بر جهاد از آن جهت بود که مابین
را معاینه می دیدند و سقین میدانستند که هم و طفر و نصرة و دولت با ایشان نیست پس با اتفاق میخواستند
که خروج کند طالوت فرمود مرا باین همه لشکر حاجت هست هر که بناس عاری می کند بعان خود مشغول
باشد و هر که تابوست بجان روز و هر که دین دارد بکسب و ادار دین قیام نماید و هر که نود اما که
در خانه خود باشد من بخوام الا جوانان مردانه بجز قانع که از همه علایق و عواقب موافقت کنند و ایشان را
در شمشیر بن نشاء و رجولتی تمام باشد و این قضیه در شده که ما و قلبت بستان بود و ایشان را
آب که شده و از جمله آب چهار رایان و اشال آن در رحمت بود طالوت را گفت دعا کن تا باری تعالی
سازد از آب روان بدهد طالوت گفت ان الله مبتکلم بنی اسرائیل و آن هر فلسطین است و گویند
هرست میان اردن و فلسطین و آبی بغایت شیرین و خوش است **فمن شرب منه فلیس منی** و من لم
یطعم فانه منی الا من اغترف غرفة یمنه و شرب منه فانه منی **فما لم یطعم فانه منی** ایشان بغایت شسته و کما که فی الحال که آب میزند
سبکبار در فدا می دهند و بعضی طالوت گفت که منم و در آن فیل که فرموده ملک
کار کردند و آب غرقه آشان میزد و فیل است یکی آنک چهار مزل و فیل و اصم ایک میزد و من میزد
و اینها را دل قوی شد و ایمان ثابت و درست آمد و اصحاب در زیر بعد اصحاب طالوت بودند اند

و باقی لشکر که بی فرمانی کردند بهما نشان سپاه شد و تشکی بر نشان غالب آمد و مریدان سحر و جادو
سیراب نمی شدند و همه جان و بد دل بر کنان نهرمانند و از یک شتر می رسیدند و از نهر نکلند
و عبورشان ممکن نبود و در فرج حاضر شدند فلما جاره مو والدین سوا معه چون طالوت و کسانی که با او
بودند و خدا ایمان داشتند و تصدیق سخن خدا نمودند و سخن او کار کردند و نافرمانی و مخالفت نکردند
از نهر نکلند و آنها که اصل شرک و نفاق بودند گفتند **قالوا لا طاقه لنا اليوم بحال و حفره** با آن لشکر مقاومت
و مقاتله نتوانیم کرد **قال الذین علموا انهم بلاقوا الله** اهل ایمان و ایمان که یقین می داشتند که ایشان را از دنیا
رسط می ماند که ن و لذا خدا خواهد دید و محقق شود و در جات او رسد گفتند **رفعه طلقه** گفت
فی کثیره باذن الله والله مع الصابرين ای بهای لشکر ای آنکه که بر لشکر بسیار غالب شود آن بسیار
ما را که بردست و عجز از دل بسیار است که کفر باشد آید و خدا تعالی صابر است چون ما درین
حادثه صبر کنیم و توکل و توجه حضرت عزت کنیم الترفع و طفره فرمایند و دشمن در دست ما ذلیل و حقیر
و ما بر مزاج و جالوت و جوده **قالوا انما افرغ علينا صبرا و ثقت اقداسنا و انظروا علی القوم الکافرون**
و آنها که با طالوت از نهر عبور کرده بودند یکی اشا بود بزرگ او د با دولزده بس و داو و سیزدهم بود
و از همه کوچکتر و همیشه فلاح داشته و قصد هر چه که می بیند سینه را می زد و قوی بایدر خود ایشان این
حکایتی کرد بزرگ گفت بشان با ذرا که خدا تعالی روزی تو را نهد است رفتی دیگر باینکه گفت
من را کوهها می گذشتم شری دینم بر پشت و نشستم و هر دو کوشا و بکرفتم و او از من فریاد می شنید و من از
نکود و مطیع من بود بزرگ گفت بشان با ذرا که این خیز است که خدا تعالی بنده دلفه است نوشتی دیگر
گفت من را کوهها می کشم و تسبیح و تقدس آفرین کار خود می کنم مع کوس و شلی نیست و لا اکلمن
تسبیح می کنند بزرگ گفت بشان با ذرا که این نعمت است که خدا تعالی ترا دلفه است و عطا است که
او در حق تو فرموده چون لشکر طالوت بحالوت رسیدند و هر دو لشکر قله و کث یکدیگر را بدیدند
جالوت بظالوت فرستاد که بیا تا با هم مبارزت کنیم و دست بردی تا منم یا کسی بفرستد که با من مقابله کند
اگر مرا کشد ملک مرا باشد و اگر من او را بکشم ملک شما مرا باشد طالوت نیز سخن ملول شد و بی حال
نذا کرد که هر که جالوت بکشد دختر خود را بدو هم و مملکت مناصف با او در میان منم لشکر طالوت
از جالوت عظیم تر رسیدند و مرید طالوت می گفت کس جواب می داد از طالوت می شنید **عليه السلام**
و گفت یا بنی اسرائیل دعا کن باری تعالی این مشکل بر ما آسان کند و باری تعالی می کرد
که آن قرن که در روز غن قدس است بیا ریزد و توری از آهن آن صاحب شما که قاتل جالوت است

انکس است که چون آن قرن بر سر آمدند و سخن از قرن بر جوشد و بر سر او چون کلبی شود و از اینجا
تجاوز کند و بر روی او فرو نیاید بعد از آن در تنور رود تنور بر جوشد و ملوک در دژ طالوت
بن اسرائیل می آمدند و یکسکه امتحان میکرد و هر که بر او نازل می افتاد با باری تعالی بر او قبول می کرد
که قاتل جالوت کی از ایشان اینهاست طالوت ایشان را حاضر فرمود و گفت بپسران خود را بر من
عرض کن دولزده از ایشان را که با او بودند حاضر کردند همه مردان تنوش منظر دلاور و قرن را ندانست
امتحان که راست نیامد گفت تراج فرزند دگر مست گفت استمبول گفت با رخا یا انشام گوید
مراش از من بر نیست باری تعالی فرمود که دروغ می گوید استمبول با انشام گفت اقبال مکه می گوید
ترا بر ارج گفتی ایسا گفت صدق الله و هو اصدق القائلین یا بنی اسرائیل خدا تعالی راست می گوید
و ابیری دیگر مست از همه کوچکتر داو داو نام از ضعف و حقارت و صفت وجه و قصر قامت من
شرم دارم که امراش مردم آید در میان کوه سفندان بگذاشتم و در فلان شعبه شانی می گذارد و در
بذین صفت بود که پذیرش برادران حکایت کرد از آنکه طالوت امر اطلب فرمود و گویند بخود رفت
داو را دید که هر بار دو کوه سفند بر می گفت فلان سیاهی در وانی میان کوه سفندان و خطره می گذشت
می گزیند و در آب نمی انداخت تا خود بزان بماند چون نظر طالوت بر او دافدا گفت
ای شک شبیه قاتل جالوت نیست که چون او را بر بیا هم رحمت الله بر من آدم نیزیم باشد و این
را خدا تعالی بدست و دفع کند داو را با خود بیاورد و آن قرن بر سر او نهادند و غرلر قرن بر سر
او نهدان شد و در تنور آتش رفت جان بود که جز دلفه بودند طالوت گفت تو ای جالوت است
یکشتری دختر بتو دهم و حکم تو بر اصل مملکت خود روان گردانم گفت در نفس خوش مع قوه می بانی که مستطیر
باشد که این کار تو ساخته شود از ما الله گفت ای من در میان کوه سفندان بودم هر سباعی لنگر و
بلندک و شیر که قصد کوه سفندان می کند و می کشد من را نشان می رسد و می گفتم و هر دو کام
آن سباع تا اتفاقا از هم می درینم و کوه سفند را خلاص می دلفم داو در راه که بشکر گاه مرفت سنگی
با او در سخن آمد که من سنگ هر دم که فلان ملک را می شنیده است مرا بدلد که ترا کار آمد باز سنگی
دیگر گفت من سنگ موسام که فلان جبار را می ملاک کرده است سم بار سنگی با و لزه آمد که من سنگ را دهم
که جالوت را من خواهد کشت داو دمرسه را بر گرفت و در محله نهاد چون صاف میارستند و صفود
قبال دست کردند جالوت در میدان آمد و مبارز خولعت داو د جواب دلفه که من با تو در میدان
می آم طالوت پس تنگ با سلاخی تمام بیاورد داو د سلاخ بر خود فرست که و تنه دگر جالوت شد

کفیل توانی

و فی الحال باز گشت و شرط الوت آمد مردم گفتند جین العلام بیامد و شرط الوت با استاد گفت
 جریان کردندی گفت اگر خدا تعالی مرا نصیب دهد این سلاح را به فایده باشد و اگر نصیب نکند
 او دست سلاح محتاج است و الحال خود بگذارد تا به نفع که خواهم با او حکم کنم گفت اخبار تو را
 بحسب اهلوت خود به نفع بهر سلاح که می توانی جالوت را می بانی بکشت مردانه با من داود علیه السلام سلاح
 از خود دور کرد و سبکیار شد و مشرب و جست و ایستاد و غلام و مقلع بر گرفت و روی جالوت
 نهاد و جالوت مردی دلاور عادی مردانه بود که لشکری بقیه های مزمت کردی و خودی بر سر خا
 سیصد رطل از آتش خون چشم جالوت بر خا و داود حق تعالی ترس در دلش انداخت گفت تو باین
 مبارزه کنی گفت بلی و جالوت بر اسبی ابلق سوار شده مدح و تمام سلاح گفت با مقلع برابر
 من آمدن جنگش سر کردند گفت بلی که جالوت بدتر و کت از سگ است جالوت گفت لا جرم
 گوشت داود را من سباع الارض و طیور الهوا هستم خواهم که داود کف حق تعالی لوش شالو
 را بدست داود حن قسمی کرد پس داود دست در محله برد و گفت بنام ابریم و در مقلع نهاد
 دوم بار گفت بنام خدا اسحق و سبکی دیگر مرون آورد و در مقلع نهاد و سیم بار گفت بنام خدا یعقوب
 و سبکی دیگر مرون آورد و در مقلع نهاد قادر دنی الجلال بقدره با کمال خود آن هر سه سنگ را کلی
 کرد اند داود علیه السلام قلما سنگ را گردانید و در روی جالوت آن سنگ را پرتاب کرد و بقوت داود و ک
 بینداخت باری تعالی باری تعالی با ذی بدد داود و بفرستاد که همراه آن سنگ شد و رفت و تا کبر
 من بعضه جالوت نفق و دماغش خراب کرد در حال بقا باز افتاد و برده بدو فتح رسید داود علیه السلام
 فی الحال سنگ را بر گرفت و سه مرتبه دیگر از بغم آن سنگ بر زمین زد با دشا و قمار کا و جل جلاله
 و عظم سلطانه مزمت بر آن لشکر انداخت هر موهوم با ذن الله و قبل داود جالوت
 چون لشکر کفار بر کمر خند و با دشا و خود را کشته بدست شمشیر در آن فضا تها بکذاشته بر فید داود علیه السلام
 ساعد و کشان کشان نش مشط الوت آورد و انداختند اصل ایمان بغایت خرم شدند و المین عظمی
 با شهر آمدند و از سران و فرام بمساکن و موطن خود قرار گرفت بعد از خد فر داود شرط الوت
 آمد و گفت الکریم اذا وعد وفا ابخی ما وعدت لی طالوت گفت در خا دشا می زند صدق و کافون
 میخوام داود گفت تو اول با من شرط مرن کردی و مرا حری لایق که صدق در مملکت را شاید نشنیده
 گفت من ترا تکلیف نکنم مرنی که ما لاطافه باشد و ترا استطاعه آن نباشد تو مردی دلاور دیر
 و ما را درین حال و نواحی آن دشمنان علف بسیارند و قتی که تو ازیشان دوست می بکشی و علفها انسان

سلمان

من آمی عقد دختر برادر تو بیندم داود علیه السلام قبول کرد و برفت و هرگاه که بگری لزان بی خفته
 را بکشتی غلغله او را بر رشته نظم کردی تا دوست کا را نام بکشت قلاده معتبر باورد و مشط الوت
 بر زمین نهاد و گفت زن مرا بخانه من رست طالوت عطا و اشارت ابراهیم را حاضر کرد و در حضور
 انتمو بل علیه السلام دختر را برادر داود عقد بیست و نهمین خاتم مملکت را بکشت داود که و خا می شرط
 کرده بود با دشا می و مملکت خود با وی در میان نهاد و در خا نه داود و ستاد او را بر سر مملکت نشانید
 و تمامت مواعید خود وفا فرمود اصل مملکت و اعیان بنی اسرائیل سبکیار رسید داود کردند همه او را
 دوست میداشتند و هر جا که می شستند ذکر او می و خصایل مدح او میکردند طالوت را حسد آمد
 و قصد داود کرد یکی از خواص طالوت که او را ذوالعنسن می گفتند اصل حال به شرط الوت که زن داود بود
 برسانند داود را از آن حال خبر کرد و گفت متشب به من باش که ترا خواهند کشت گفت که گفت منم
 گفت چه جرم از من صادر شد گفت فی دلم اما از حال من بپرس که هرگز دروغ نگویند تو انست غایب
 مشو تا حقه این حال ترا معلوم شود داود گفت اگر بدتر از این کار نخواهد که زن از زمان نتوانم خود را
 از وی خلاص کنم اما یک رزق خرمار و بکاشن به و جامه خوابی بر آن راست کن و من در زیر و خمار
 بشوم تا به منم که به مشو چون شب بنیم رسید طالوت بیاید و با دخر گفت شوهرت بکاست گفت
 آنجا بر سر تخت بخوابی رفت و یک ضربت شمشیر بر آن خنجره و خمر را در خانه روان که بوی آن
 بشام طالوت رسید گفت بسم الله داود با اکثر شره و از را بخامرون آمد و خانه خود رفت چون
 هر شد معلوم شد که داود رنجه است و از اندیشه خطا نه کار مرد آن بود که از او جدا در سد و دلاوی
 و مردی داود بر طالوت پوشیده نبود عظم بر خود ترسید و گفت آن مرد که من قصد قتل او کنم مژولر
 است که دست از دامن من ببرد الا وقتی که کینه خود از من بخواهد و اولمستطاعه و قوه و قدره این کار
 دلزد آنکه عجب و خجاست این نامعده و تعیین که در ما بر خود حکم است و احتیاط و محافظت هر چه
 تا مریکود شش از شبها داود علیه السلام ما مدح و تجار می مدار بودند خدا تعالی چشمها انسان
 با من پوشانید برفت و بر سر طالوت بایستاد و او خوش خنده بود بیزی بر بالین او نهاد و یکی از
 و تری بجانب سمت یکی بجانب حب و مرون آمد طالوت بذر شد و در زیر مانگاه کرد و نفس
 طاست که آن کار داود دست گفت بسم الله داود موخیر من طفرش بفر و نفی و بکشتی و من لری
 این نستم شب دوم سآمد و حجاب همه کور شدند و داود را نمی دیدند بر سر طالوت رسید و او خوش
 خواب بود ابرق و صوف و کوزه ک آب لزا با مفرقه برداشت و جودان مری لزا کاشن و متواضع

بفقدت صله و طاعت طالوت
 و از خود تراشید و طاعت طالوت

بحد و ریشه دستار شیرین و سرون رفت و متواری شد طالوت که در صبح آمده و آن حالات بدست
بر طلب او در رکاشت و هر طرف رسد و نکه بانان داشت و در طلب او علمه السلام سعی تمام می نمود اما بجای رسید
روزی طالوت سوار شد و بهوایرون رفت داود را دید که در آن بریه میرفت طالوت در پی کرد
و گفت و هر ششیم و از وی پرسیدم داود علمه السلام پاسخ داد که چون داود از خوف کسی تاخن کوی
پا زد و وی ترسیدی روی پره کوه نهاد و التجا بنما کرد و خود را بدلا کشید و بغاری رسید و اینجا است که
شد حق تعالی عیوبی بفرستاد تا ناسی بر در آن غار یافت طالوت که بدان غار رسید و فرست عیوبت بدید
گفت اگر کسی در اینجا رفتی عیوبت خراب گشتی بگذاشت و در آن وقت شمول علمه السلام بگولر حق
رفته بود و الا طالوت را از آن منع کردی داود علمه السلام از اینجا برون آمد و با متعبدان و مسلمان
می کردید و عبادت حق مشغول می بود علما و اجداد بنی اسرائیل از آن طعن در طالوت در لزه کردند
و در باب داود سخن چیزی گفتند او الفاتحی کرد و از قتل داود کس را منع نمی کرد و بواسطه آنکه
علما در باب با او مخالفت کردند دست در نهاد و هر چه بنی اسرائیل عالمی بود که طالوت قادر بود
بر قتل او و مجموع را بفرمود کشتن تا حدی که گفت در فلان موضع زنی اساعظام خدای داد و از علم بهره
دارد بفرستاد و بیا مردند جناز خود را بقتل او فرمود جناز آن زن را از پیش طالوت برون برد تا بکشد
رحمی در دلش آمد گفت زنی را کشتن چه می ی بود او را در خانه خود نهادن میداشت و گفت باشد که
روزی بعالمی محاج باشم چون مدتی مدید بر میامد طالوت از کوه خود بشیمان شد و روی توبه و
انابت آورد و تضرع میکرد و می گریست تا که خلق را بروی رحمت آمد و هر شب بکمرستان رفتی و
شب بر آوری و گفتی هر که داند که توبه من قبول است بخدا سوگند میدهم که مرا اعلام کند چون تضرع
او از حد گذشت نمادی از مقابر نیا داد که این طالوت بستان است آنچه کردی ما مهر را بکشی و
دما را از اجار و علما بنی اسرائیل بر آوری و باز آمده و ایضا ما میکنی و می گذاری که مردگان سر خطه آسایش
کنند و آرام گیرند این چه واقعه ایست که مرده وزید از دست تو در عذاب طالوت را بکا و حزن
و اندوه زیادت شد و کار بدوی سخت شد جناز را بدوی رحمت آمد گفت مالک ایها الملك طالوت گفت
می میدانی که در روی زمین عالمی باشد که مرا خبر دهد که توبه من قبول است بانه جناز گفت حکایت
تو بملکی می ماند که بدی رسید خوسرینانک کرد او بطیره رفت و بزمود که هر خوسر که در آن موضع بود
بکشتند و وقت خفتن گفت چون خوسر با تک کند ما را اندازد تا کوچ کنیم گفت تو خوسرها
کردی که کس او را خوسر نشود و ترا آگاه که تو نیز در روی زمین عالمی بگذاشتی که ترا از حال

توبه اعلام دمد طالوت را آن سخن غم بر غم افزود و زمام عذابا فوق العذاب جناز گفت من هر
تو می بینم اگر ترا دالتکم بعالمی که احوال او را بفرمای کشتن طالوت گفت از آن ترشیمان و من بعد
مرکز با سر آن مردوم جناز را زو عهد و میثاق گرفت و گفت آن عالمه را که نقل او را بر لاری نکشتم
در خانه من است طالوت گفت مرا شوی بر تا از وی سوال کنم که مرا توبه قبول است بانه و این قیل
بودند در بنی اسرائیل که خدای تعالی ایشان را اسم اعظم داده بود چون و دان ایشان منقرض شدند بر زبان
ایشان می آموخت از انچه از کسین مانده بود چون طالوت بدر خانه جناز رسید گفت اگر آن زن
ترا سندرزد و تصور کند که بکشتن او می روی خطه اینجا توقف کن و او در پیش آید و برفت
و گفت میدانی که من صبح تمام بر تو ثابت کرده ام و ترا از قبل خلاص لاف و در خانه خود جای داده
گفت بلی جناز گفت اکنون مرا بگو حاجت است انکه طالوت آمد تا از تو سوال کند که توبه او قبول است
یا نه زن که نام طالوت شنید غش کرد و از پیش رفت چون با خود آمد جناز گفت و لاجواب مسئله
است نه قل تو گفت والله که نمی دانم که توبه طالوت قبول است بانه اما بر سغری می دانم با بخار و بیم
که باشد که مشکل او حل شود ایشان را بر سقیرا شمول بر دور آن زمان که طالوت بنا از این فساد می نهاد
اگر شمول بر زن بودی او را بجال ندادی که با شال آن ناشایست اقدام نمودی و حال طالوت بدو رحم
رشدی آنکه آن زن دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و ندا در داد که یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی
اشمول از قبر سرون آمد و خاک از سر عشانند و چون آن سه شخص بدیدند بر سقیرا و استاد گفت شال
چه افاده است مگر قیامت به خاسته است گفتند نه طالوت را قضیه دست لاف است و توبه کوه
می پرسد که توبه او قبول است یا نه اشمول علیه السلام گفت این طالوت بعد از من چه می گوی گفت باقی الله
از افعال قبیه و احوال شنیعه می نمایند که نکردم و هیچ از آن نگذاشتم الا که بجا آوردم و این زمان اندام
و طلب توبه می کنم اشمول گفت ترا از زن چندان گفت ده بسر مردانه دلرم گفت ترا توبه می بینم
الا وقتی که ترک با دشاهی کنی و از ملک سرون روی و از متاع دنیوی و اسباب جهانداری هر چه داری
نیز بر بخری و با این ده بسر بجزا روی و در راه خدا جهاد کنی اول ده بسر را پیش طالوت بکشند و
او شربت نامصیبه اسان بخشد آنکه او را نر بکشند و آخر الامر درجه شهادت دریا بد تخلص که خدایم
بروی بخشاید و توبه اش قبول کند و مستغرق رحمت خود شد و در اندام اشمول این سخن تمام کرد و در
فر رفت و بیفاد و مرد طالوت باز آمد و از غم ایک میبازد از زندان او دان باب که اشمول گفت متابعه
کنند و موافقت نمایند حزن او زیادت شد و در کوی افاد و خدای بگریست که ملک چشمهاش بیفاد

و از غصه بکذاخت و ضعیف شد روزی فرزند اس مشرفند با ایشان گفت که پدر شما بدو
 بر ندیک کسر شماست که فدیہ بذرخود شود و او را از عذاب و نوح خلاص مدد دهد با اتفاق گفتند
 بی با خدا تو میخوشم و بذایع مقدر باشد بفرموده و بقیام می نایم و جان و مال نثار تو می کنیم طالوت
 گفت آنک در نوح اگر آنج کوم قبول نکند و آن زمان بجا نیاید گفتند بگو تا چه می باید کرد و مقصود
 خود بر ما عرض کن تا به سنم که در مقدر و قوه و استطاعت می آید و طبع بشره قوه عمل آن دل را نداند
 قصه و فرموده اش قبول با ایشان گفت گفتند و آنکه لمقتول گفت بی گفتند فلاخیر لنا فی الحکوه بعدک ما نفس
 خود را بذایع فرمودی راضی که هم و بطیب نفس دل بران نهادیم پس طالوت در غرضه بکشد و بجهز جهاد
 کرد و اسبه غزاست بداشت و مال و فرزندان در راه خدا ایشان را کرد اول فرزندان را در میدان و ستاد
 و ایشان ده نفر بودند مصاف دشمن در میدان آمدند و مبارزت نمودند و مشی بر مقابل و مجادله می کردند
 تا هر دو بدرجه شهادت رسیدند آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زد و قالی با دشامه بکرد و جنگ
 تا شمشید شد کشته طالوت مش داود آمد که بشاره و مژده و اسب و زین و ملک و قطع بد که دشمن
 طالوت را کشتم داود علیه السلام گفت تو آن نه که دل از کشن بفری کنی بعد از طالوت برانزیدی نتوان
 گذاشت و ملک حضرت داودی بر سر نه کام بیداخت و ملک طالوت نیز اول عهد تاد و قبل چهل سال بود
 آنکه بنی اسرائیل با اتفاق داود را با شاه خود دانستند و خزان طالوت بدو تسلیم کردند و او را بر خود حاکم
 گردانیدند و ملک برد او قرار گرفت و باری تعالی بنو و رساله نیز با آن ضم فرمود و قضا با او علیه السلام
 در بن باب دستور و مشروح میشود ان شاء الله و حده و ما توفیقی الا بالله علیه توکل و الیه متاب
 در بنوه و ملک داود علیه السلام و قصه لقین حکیم علیه السلام
 قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوى فیضاک عن سئل
 داود علیه السلام از شما مرسل است از بنی اسرائیل از اسباط یهود بن یعقوب علیه السلام هم لر قسده موسی و روف
 علیهما السلام و بعد از موسی تا عهد او هرگز کار بنی اسرائیل ملک مغربه ملک راست می شد لکن سبط بنو
 جذا بود و سبط ملک جدا بعد از اشول و طالوت با یکی بجایه و تعالی علم و الله المملک الحکیم و علیه ما یشاء
 مغرب و بادشاهی و علم که در دیگران متفرق بود در داود علیه السلام جمع کرد اند و گفته اند مراد حکیم عالم با علم
 و از جمله علی که خدا تعالی بدو داده صنعت نر با من بود و معجزات او بی آن بود که آهن در دست او نرم
 بود و گوشت مراد بعلم منطق الطیر بود و گفته اند مراد زبیریت یا آواز خوش و آکان که داشت
 و ظاء تعالی از دیگر اشیا و ابراسه چیز ممتاز کرد اسد بود بی آوازی که چون بزبور خواندن ششستی

همه و خوش و طیور بر دو جمع شدند و استماع زبهر از لفظ و لحن داود کردند و هم قوت دست
 که آهن بدست او چون موم شدند سوم قوه دل جابج از هیچ چیز نرسیدی و بسبب دلاوری
 که داشت بسیاری از جابج مثل جالوت و غیره بدست و کلال شدند و لکن قضا با داود علیه السلام
 بر دیگر انبیا یکدیگر آنست که خوش جوان تر و قاری اهل بهشتست و دیگر آنکه او از کسب دست خود
 خودی و از دست المال تصرف نکردی و بر رضای کاران با کلامی طبع و مانع نیست از آنکه صفت اول
 صلی الله علیه و سلم می کند و می گویند و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و سلم کاف و لکن فی الاسو و دلایل که
 علی ذم الدنیا و عیسا و کثره غایرها و مساویها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لجزه اطرافها و فطم من قضاها
 و زوی عن زخارفها و در عقب آن ذکر موسی علیه السلام می کند که و ان شئت ثبیت بموسى کلمه صلی الله علیه
 اذ یقول رب انی لما انزلت الی من خرفقیر و الله ما سأل الا حیا یا کله لانه کان کل یقله الارض و لقد کان
 خضره البقل تدی من سفیف صفاق بطنه لفراله و تشدب لیه الله داود در این بیان صفت می کند که
 و ان شئت ثلثت بداد و صاحب المزامیر و قاری اهل الجبهه فلقد کان یعمل سفاف الخوص ید و یقول
 لجلسایه اکم یلکمن منکما و یا کل قرص الشعیر من ثمنها و در عقب آن در صفت عیسی علیه السلام و حال او می گویند
 و ان شئت قلت فی عیسی نزل من علمها الم فلقد کان یتوسد البحر و یلبس الخشن و کان اذ لم یجمع و سر له
 باللیل القم و ظلاله فی الشما مشرق الارض و مغاربها و فاکتفه و رکانه ما نزل الارض للبهائم و لم یکن له
 زوجة یقینه و لا ولد یخرجه و لا مال یلفقه و لا طمع یدله و الله رجلاه و خادمه یداه و در آخر هم می گویند فایس
 بنک اطهر الاطیب صلی الله علیه و سلم فان فیه اسوة لمن تأس و عزاء لمن تعوی و اجب العباد الی الله المتقین
 بنیه و المتقصر لاث و عرض از بن کلمات ذکر داود بود علیه السلام اما میگویند که در کلام امیر المومنین
 نیز رعایت کنیم مشهورست که داود علیه السلام در اول عهد نرسد با حق و تنفقه و از اینجا بودی چون پادشاه
 شد کفاف نمی بود لذت مال نر حری با آن اضافه می کرد و بر نفس و شاق و مشکل بودی از خدا
 تعالی کسب خواست که در وجه معاش و نشن نبض ان اعل سابعات جناح خواهی آمدن نر با فی
 خدا تعالی امرایا موخت از اینجا وجه معاش حاصل میکرد و در ملک تصرف میکرد و از قضا با داود
 که دیگر انبیا علیهم السلام بنود یکدیگر آنست که چون او تصبح گفتی کو با او موافقت کردی و مرغان
 موا از ذوق آکان او هر وجد آمدندی و تبس و قدس غذا جو علا مشغول شدند و ذلک قوله
 انما داود منا فضلا یا جبال اونی معه و الطیر و الثیال الحدید جانک آهن بدست او چون شمع می
 میشد که هر چه میخواست بی مطر و سندان می ساخت و درم اسکر و آتش حاجت نبود و بسبب

گفته

پس چید آن بود که چون داود علیه السلام در بنی اسرائیل پادشاه شد و قتها متکرر واد برون رفت
 خاک کس ویدانشناختی هر که رسدی جز داود بر سیدی و از خضال او که مردی نیک است با بستر
 با خدا و خلق بجه نفع زندگانی میکند آیا خدا از و راضی است طریقه و خوشنودن اشال اینها تفحص کنی
 ایشان مدح و ثناء داود بگفتند و آثار و خیرات و احسان او بسیار ذکر کردند تا فری و فرشته
 بصورت آدمی نماید و بر سر راه داود بایستاد داود علیه السلام بر عادت مہود مشرف و سلام کرد
 و از میرت داود خبری می پرسید آن فرشته گفت دلود مردی نیک است در عا یک خصلت و بی سببی
 داود گفت اینده خدا آن خصلت کدام است گفت آنک او از بیت المال میجو و نطفال و عیال
 خود را از نفقه هم از آنجا میدهد داود علیه السلام از بختش شکر شد و از خدا تعالی التماس کرد که برای او
 سبب از اسباب بیدار کند که او را از سبب مال تصدیق بناید که وقت او و عیال او از جامی دیگر تغیر نیابد
 باری تعالی آنرا بر او ندم کرد اند و ساختن زر و اعدای علم که و علماء صفت لبوس که یحکم
 مناسکم فهل انتم شا کون و اول کسی که زر بافت داود علیه السلام بود و هر یک از آن چهار هزار
 درم بزروختی و طعمه خود و عیال از آنجا مرتب داشتی و باقی بصدقه بدادی و هر که ذخیره تنها دین
 و فقر و مساکین را خوش داشتی و بعد از آن چنان شد که مدعی نشش منزل در هم خردند و دو منزل
 برای مد عیال بگذشتی و چهار هزار دیگر برای فقرا و مساکین صرف کردی و درو نشانی اسرائیل را
 عزیز و رف داشتی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کان داود علیه السلام لایکل الا من عمل ید
 در آثار و لر دست که رفتی داود علیه السلام بدلیل آن اعلی سعادت و قدری السع بنسج در و قند
 عزد و مسامیر آن مشغول بود لقمی علیه السلام درآمد دید که آن در دست داود همچو خیر و موم نرم بود
 و چیزی می ساخت که لقمی هرگز ندیده بود میخواست که پرسد دید که آن سوال نه بر مقتضا حکمتست
 خاموش شد و شست چند آن درع تمام شد داود آنرا پوشید و گفت نعم لبوس حرب اینست
 و عرض داود علیه السلام آن بود ازین کلمه آن بود که لقمی را فایده این عمل معلوم شود لقمی چون بدانست
 که در آن چه حکمتست و فایده آن چیست گفت الصمت حکم و قلیل فاعله داود گفت کونما سمیت طکما
 و اول لقمی بنی ناعمر بنی ناخوردن تاریخ است و بعضی گویند خواهد زلفه ایو بست و بسره نر کف اند
 و گویند او را بخر کرد اندید میان حکمت و بنوت حکمت اخبار کرد و اکثر برانند که او نه سبغ بود
 آفریده اند که مردی مشغول بود آوازش کفند که لقمی میخواهی که ترا خدا تعالی حلیه زمین
 کرد اند میان مردم حکم حق کنی جواب داد که اگر خدا تعالی را بجز کرد اند من عافیه اختیار کنم

و لقمی گوید و در این
 حکمت است

و خلافت قبول کنی و اگر خاک حق تعالی بران حکم عزم جزم کند فسمعا و طاعة به من نفس میدام که
 که اگر خدا تعالی مراد از فرماندهی الهی باری دمد و در عصمت گیرد و بگوید که زلالی و حطاس لزوم
 شود حاتقی آنرا داد که ای لقمی چرا مملکت قبول نمی کنی لقمی گفت لان حکام فی اشدا المنازل و اکثرها
 بغشاء الظلم من کل مکان ان عین فاحری ان مجو و ان احطاطا طریقا که و من مکن فی الدنیا و لایلا
 خیر من ان کن شریفا و من بحر الدنیا علی الآخرة یفتی الدنیا و لا یصلب الآخرة فحیت المملکة من حسن
 منطقه فام نومة فاعطی الحکمة چون بیدار شد هر چه می گفت همه عین حکمت بود و باری تعالی و عدس
 دوزنده منزل باب است ابواب حکمت روی مفتوح که اینده بود و خلاق را از آن فواید بسیار و حفظ
 بی شمار ازانی دلش و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و گفته اند که لقمی مدعی یکی بود حیاطت کفی و ان
 کسب طلال خود خولای روزی خولعه امر فرمود که کوسفند و یکش و از اعضا آن مذبح و دو عضو
 و باکتر و لطیفتر و خیر ترست بیار لقمی دل و زبان بگرفت و شش خولعه بود بعد از چند روز خولعه فرمود
 که کوسفندی ریک کش و هر چه بد تو تولید ترست از اعضا او ساز لقمی هم دل و زبان ببرد
 خولعه از آن بچه نمود و از حکمت آن پرسید گفت جمع خزل دل و زبان باکتر و لطیفتر ترست و قی
 که اشان از نخل و غش و غش و غشه پاک دلزدن هر چه از نشان صادر شود همه پاک باشد و هر چه اندیشد
 همه صواب بود و هر چه گوید همه خیر و نیک بود و جمع خزل دل و زبان تولید ترست چون ایشان را با مثال آنها
 ملوشت که داند هر چه از نشان بناید کفر و فساد بود خولعه را آن سخن مقبول و پسندیدند افاد او را آزاد کرد
 و چون باری تعالی از فعل و قول و عمل او راضی بود او را حکمت داد و وصایا و سنجی و چون همه عین حکمت بود
 حق تعالی آنرا در کلام محمد خود ذکر فرمود تا مردم بوصیه لقمی عمل کنند و مسعود هر دو جهان شوند
 و مسرة لقمی مشرو صا و است که باری تعالی فرستاده هر که خواهد بخورد و معنی آن می دانند و از آنجا
 می کنند که هر محضر مطول میشود و عرض کفیف و ابجاست نه اسباب و اطباب و باری تعالی
 مرکب از نیکوکان خود را علی حده علم ندید و خلقت با شایسته و فضیلتی بران دیگر فضیل داده و
 هر یک را تشرفی دیگر پوشیده و خصلتی دیگر کرامت فرموده یوقی الحکمة من یشتا و من یوقی الحکمة
 فقد اوتی خیرا کثرا و ماند که الا اولو الالباب چون لقمی فوت و ملک و خلافت مع ملک قول
 نکرد داود را نداد اند که یا داود انا جعلناک حلیفه فی الارض فی شرط و توقی قبول کرد باری تعالی
 فی الحال بدو تسلیم کرد و لقمی اکثر اوقات مصاحب و ملازم داود بودی و مدتی سال او را در
 احکام و امور مملکت موافقت و معاونت نمودی و عمر لقمی هر سال بود و از جمله غنایات

الحق در حق داود علیه السلام یکدیگر آنست که او را سلسله دلفه بودند که اصل آن نحوه که از اسرائیل
خوانند متصل بود و بر آن نزدیک صومعه داود بود بقوت شل آتش و برنگ شعله آتش حلقه آن
و فصل بخواهر سرد نقضیات لعل طرب هرگاه که در مواضع نازل شد سلسله در حرکت آمدی
و آوازی بکردی داود را معلوم شدی که در عالم چه حادث شده است و صبح صبحی دی و برخی دگر
در آن نزدی الا که خدا تعالی شفا دلفی بعد از داود آنرا حکم ساخته بودند در قضایا و احکام و قطع و
و خصوصت و سلطان میکردند بعد از مدتی بسبب غدر و خیانتی که با هم روا میداشتند آن سلسله
را بر کشیدند و ایشانرا از آن نعمت محروم بگذاشتند و آنرا در میان ایشان بود هر که با هم نزاع بود و حق
انکار کردند بیامدنی آنکس است گفتی و صاحب حق بوزی دست در سلسله نفی و آنکه دروغ گفتی
و غاصب و متعدی بودی چون دست در نزدی سلسله بالا رفتی و دست او بدان رسید
مدتی در میان بنی اسرائیل بود تا که بنیاد غدر کردند خدا تعالی از ایشان برخیزد و آنرا از میان ایشان مرتفع
گرداند از آنجمله کلی از ملول بنی اسرائیل جوهری که انامیه بایستی از آن زمان بپایان بود چون مطالبه
و دیم نمود امیرانگاری کرد خشم گفت حکومت سلسله بدین امنی همت طلسم و عصا که داشت بعضی
از آن بخوف کرد و آن جوهر را در آن تعبیه کرد و فرمود که مدعی ما را از این عصا بر کوف و مقام سلسله آمد
اشاره بنی اسرائیل حاضر شدند و صاحب دست کرد و سلسله بگرفت همه را معلوم شد که حق با اوست
آنکه امنی خا بن عصا که جوهر نشسته در آن منبج گردانیده بودند دست خشم داد که توانی از آنکه دلت را بر بروم
و دست در سلسله زخم مدعی است این بدقت و گفت خداوند اگر تو میدانی که و دینی که بش من بود
بصاحبش رسانیدم و احواله هفت دمت من از آن بدی است سلسله را بش من آرتا من نیز در میان من
چون دست در آنکه سلسله در دستش آمد بگرفت و گفت اگر حریش من بود بتو رسانیدم و الا سلسله
بدست من نمایی مردم از آن حال متعجب شدند و کسان آن بنفاد شیخ عصا از دست صاحب حق هستند و آن
جوهر بدین غدر و خدعه بعت برد و فرمود که با مداد که بر خاستند سلسله را ندیدند و داود علیه السلام اوقات
خود را بپایه قسم کرده بود یک روز عبادت خدا مشغول شدی و فرزندم خلافت نشستی و با حال
خلق افادی ز فرسیدم در خانه با اهل و عیال بسر بردی و در حال و کار که بودی لزطاعت و ذکر خدا خالی
بنودی یک روز فرزند و لشق و رفرت نه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ان احب الصيام الى الله تعالی
صیام داود و تا نم شب بختی چون برخاستی بلش از شب تا زکریا و سدس تسبیح و تقدیس مشغول
شدی و سدس یک روز بختی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان احب الصلوة الى الله تعالی صلوة داود

و اکثر اوقات تقرب خواندی چون بقصد اینها رسیدی خوشتر از مدی و در آن مامل و از مرابت و
منازل ایشان از حق تعالی چیزی خواستی و گفتی یا رب مرا نیز مرابت و فرجات اینها برسان
روزی در خاطرش آمد که حق تعالی ابرم و استحقاق و تمجیل و تعقیب و یوسف و موسی و هرون را
در کتب سابقه مشترباد کرده است چه بودی اگر مرا نیز از کتب حق تعالی بداد و چه فرستاد که
ایشان همه را در بونه امتحان نهادم و بنی و اخلاص ایشانرا عیار گرفتیم معیار همه خالص اند و ایشانرا
در بلا و غلبه بغایت صابر و در راحت و نعمت محنت شاکر ما فیمای داود ایشان مال و جاه و اصل و ولاد
و تمامت قیام دینی در راه رضا اشار کردند و از همه موجودات و ملکات و احوال بود
در عینا بنستند و هیچ چیز در قفسه معنادند داود گفت یا رب من نیر دل در غیر تو نیستم و هیچ چیز
مغنی نشدم اگر مرا نعمت دادی همچو ایشان شاکرم و اگر بلاد منی همچو اینها بر ما شتم مدتی بگریش
و داود از آن حال رغب باری تعالی خواست که داود را با و نماید تا بداند که انصاف نفع بدان مرابت
و در جات رسدند داود را در قد ابتلا کشید خاک آن حکمت با جیب خود می کشید و در بصر
مغرمایند و اول ذکر نعمتی و فضلی که بداد و عله السلام از آن داشت میفرماید و در عفت آن ذکر بلیه
می کند و ذلك قد تعالی اصبر علی ما بقولون و اذکعبدا داود ذالایله اند و اب باری تعالی
داود را در نیت بد و چیز صفت کرده است کی بقوت و عبادت و اسباب ملک و خلافت دوم
بقیه و انابت عبادت عیاس سکود اواب ای مطیع و گفته اند بلغه حشمت مسمی را اواب که منداناسخ
بجای مع سبحی بالعشره و الاشرار که مراد صباح و مسامت و از روی لغت آن وقت که آفتاب
از مشرق طلوع خواهد کرد و روشنی او در آفاق ساطع میشود و بد وقت خوبتر عمل کرده اند و عباد الله
عباس تفسیر آن بنماز جاست کرده و از ام مانی شمس که رسول خدا در خانه من آمد و آب خواست
و وضو ساخت و صلوته الصبحی بگذاشت و گفت یا ام مانی هذه صلوة الاشرار و الطیر مشهور کل الایاب
و تمامت مرغان از من فرمان او گردانیدیم تا جمع میشد و بموافقت داود تسبیح و بعد از آن که مایلرد
و شد دنا ملکه و انسا **احکمه و فصل الخطاب** و بادشاهی و ملک او را قوی گردانیدیم بلسکر و خوا
و اسباب آن همه بر او جان میا داشتیم که از همه با دشامان دنا و سلاطین ممالک عالم ملکند
برونق تر و مضبوط تر بود هر شب که داود عبادت خدا تعالی مشغول شدی سر و شش هزار
مراد را با سر داشتند و حراست کردند و هیبت او در دل بنی اسرائیل کشی بود که زهره نداشتند
که بایکدیگر نقدی کنند و منی نامعقول و ناسمیع کو نمند آورده اند که شخصی یکی از عظمای بنی اسرائیل

در جواب

شرح اود آمد که کاوی از مرغ غصب کرده است داود سوال کرد آن شخص نگار کرد از مرغی سینه طلب کرد
نداشت داود گفت بر خیزد تا من در قضیه شما نظری کنم تا به سم که حکم بر چه قرار می کرد باز سخا
و تقای بد اود و می فرستاد که مدعی راست می گوید او را منته است تو مدعی علیه را بکش داود علیه السلام
آن شخص را طلب کرد و گفت خدا تقای مرا بقتل تو فرموده است مرد گفت مرا بی پینه خواهی کشت
گفت ای والله که من حکم خدا تقای کار خواهم کرد خون مرد را بقتل شد که داود جانم است بر او
گفت ای والله مرا جزدان ده که حال خود راست با تو بگویم گفت بگو گفت و الله که مرا با من کلاه نکرند
که کاو امر غصب کردم بلکه مواخن و عقوبه حق تقای از انست که وقتی که این شخص طفل بود من بد
امرا بکشم داود علیه السلام فی الحال بفرمود تا که دیش بزدند و چون مقتول از اکا بز و اعظم بن اسرائیل بود
و اونی محابا بقتل او فرمود میبسی عظیم از ان در دل خلوفاد و آن معنی مقوی و مشید ملکوت او شد
و ایماه الحکمة و له عکت بنو امت و المهر حکم که می کرد و هر امر که بفرمود همه راست بر طریق
صدق و صواب از بیع حق و حکمتی خالی نمی بود و در فصل الخطاب سخن بسیار است اول آنکه و لو بما
کلام و انفا احکام است دوم آنکه عرض علم و حکمت است و بصارت بر قضایا و قول علی بن ابی طالب
که فصل الخطاب منته است بر مدعی و سو کند بر منکر و فصل الخطاب از ان جهت است که قضیه را بدین
حکم قطع و فصلی حاصل میشود چهارم آنکه در دباجه کبابها بعد از حد خدا و صلوات مصطفی اما بعد
که می نویسند فصل الخطاب است از ان جهت که فاصله است میان محمد و شروع است در کلامی دیگر
و اول کسی که این کلام گفت داود بود و هل انک بنوا الحکم اذ تسور المحراب این است ابتدا حال
امتحان و ابتلا داود و بیت که چون از حضرت عزت متنا سازا ابتلا کرد و باری تعالی او متنبه گردانید
و وقایع و حوادث ایشان بر وی عرض دلخواه و او علیه السلام از ان حال غافل شد حق تعالی وحی فرستاد که ای
داود تو دعوی کردی که اگر تا از ابتلا و امتحان نگذری بنیاد یکرانیا او العزم صبر کنی و در فتنه نفسی اکنون
ما که آفرزگار تویم در فلان ماه در فلان روز ترا بحری مبتلا خواهیم کرد تا به سم که ترا جبرائیل منته
روز موعود داود در محراب خود نشسته بود و در فتنه علم بسته بعبادت حق مشغول بود گاهی نماز
می گذارد و گاهی زبور می خواند که ناگاه کبوتری در غایت خوبی همه اعضا او لرزید با لها او از در و در
حسن و طراوتی که هیچ جشی خوتر از ان ندیده با شد میامد و یکنار داود نشست داود علیه السلام
از خوشی آن متحیر ماند و آن خود شیطان بود که آمدن بود تا داود را در فتنه اندازد داود علیه السلام
از مکر آن لعین بگریه دست برد تا بگوید و ای اسرائیل مرا نماید تا در آما رفته بود کار عالم نظر کند

و اعتبار کردند و ایمان و بصیرت ایشان در دن زیاد شود بخون دست بر زمین او در لرز کرد مرغ بر او
کرد و از کنار او دو تر نشست داود بدخواست مرغ آسته آسته میرفت و داود در عقب تا که
از رفنه بیرون پرید داود علیه السلام از انجا نگاه کرد تا به بینه مرغ بجا افتاد و میام که نشست
تا صیادان را فرستند تا بگیرند فی الحال نظریش بمنزله افاد که مثل آن صوره حسن و جمال هرگز ندیده
که در باغ خود بر کنار برکه غسل میکرد و گویند بر که شام نشسته سرشانه می کرد زن چون احساس
ناظری کند و سایه شخصی بدین سرشاند موی او همه تن او را پوشاند و عجز و عجز داود زیاد شد و در فتنه
افازد مبتلا و معنی کشته شد سید که این همه کس است کند شماع است در خراغ زن او را که با ان
بن صهرها بجای نعلها بغرافه است داود دل در ان زن بست و مخفاست و دوستی داشت که شوهر
او پیا بن خانا را بکشد تا او را از ان زن اخراج و حرم او علیه السلام مش از ان زن نبود و گفته اند مکتوبی بخواجه
مراده خود ایوب بن صهرها بنیشت که او انفلان موضع بغرافه است و او را بر تابوت مقدم که ان
وکسی را که بر تابوت مقدم می داشتند او را جاز می بود که مراجعت کند الا که فتح بدست او میسر شد
یا کشته شد ایوب او را فرستاد و بر تابوت مقدم داشت خدا تقای او را را نضرة داد و آن فتح
بدست او را است داود را از ان فتح اعلام کردند فرمود که فلان کس ما را دشمنی قوتست او را را
بفرست تا دفع آن نیز بکند او را برفت و آن فتح نیز بشد حال اعلام کردند داود علیه السلام باز مکتوب
که او را بفرست فلان موضع که دشمنی قوی تر از منم نیست می مادر من و آن قضیه نیز آخر کهن نیم کرد
که او را بجهاد رفت درجه شهادت یافت بعد از انقضای عده داود از ان زن اخراج است سلمه از علیه السلام
ما فرشت و شتر از عقد شرط کرده بود که اگر مرا از تو خدا ببری بدهد او را ولی عهد گردان و همه شش
مرا شش داود نیز قبول کرد بعد از چند روز از زفاف و عبادت در محراب که معبد او بود بعبادت
مشغول شد که ناگاه دو فرشته بصورت بی توکم از بالا محراب در آمدند می گویند جبرئیل و میکائیل بودند
از خلوا علی داود دفع منم چون در آمدند داود می رسید که ناگاه بی لاف و بی جان در آمدند
تا لو الا تخف خصما ن فی بعضنا علی بعض کفید مرس که ما را با هم خصوصیت است آمنه ام تا میان ما حکم
کنی فاحکم شنا با حق و لا تشطط و اهدنا الی صراط صراط بس حکم کن میان ما حق و راستی و در
حکم جور و میل مکن و ما را راه راست بنمای و بگو که حق بجانب کیست داود علیه السلام
گفت بگویند که دعوی شما چیست یکی از نشان گفت ان هذا حق له تسع و تسعون نعجة و ولی نعجة
واحد فقال الکفلینها و عزی فی الخطاب بدستی که ان را در منست او را ندیده کوفته

منقص کرد و از لایحه بعم ابدی از ما قطع کرد و از خواب خوش ما را بیدار کرد گفت منم داود این
گفت یا بنی الله بکار آمد و بداد چه رنج شد گفت تا از تو حلالی خواهم و خاطر بخوش کنم از آن از
من تو رسید گفت از توبه بمن رسید گفت ای من در خانه خود خوش نشستم و تدار معوض قل داشتم
گفت ای معجز خدا تو مرا در معرض هشت داشته و آن نعمتی عظیم بود که تو بمن کردی و از آن هیچ
بر خاطر من نیست و تو از من در مقام علی باری تعالی داود وحی کرد که یا داود اقم تعالی علی حکم عدل
لا اقعی بالتعنت الاعلمه انک قد رفعت امره داود در کار مراجعت کند و خدا در داود او را گفت
من هذا الذی قطع علی لیلی قال انا داود گفت ای معجز خدا نه آخر من ترا عفو کردم و اگر حری بود از آن
در گذشتم گفت ای من تا از اعلام کنم که بعد از تو من اهل ترا در عفو آوردم تا مرا از آن عفو کنی امری بسیار
خوش شد و معج جواب گفت داود هر چند می گفت جواب نمی شنید پس فرمود بر سر قرا و دیباستان از صبح
ی کرد و خال بر سر میرخت و می گفت الول للداود ثم الول للطویل للداود سبحان خالق الول للداود
اذ انصبت المیران بالتسط سبحان خالق النور الول للداود ثم الول الطویل للداود حین یخرب ذقنه فیدفع
الی المظلم سبحان خالق النور الول للداود ثم الول الطویل للداود حین یخرب ذقنه فیدفع
سبحان خالق النور پس از آسمان ندا آمد که ای داود کناه ترا آمرزیدم و بدر که تو در جنت کوهم و دعا
ترا مستجاب گردانیدم و عزت و ولایت ترا عفو فرمودم داود گفت ای کفار و صاحبان عفو عفو
باری تعالی وحی کرد داود علیه السلام که فردا قیامت را او را از ثواب و درجات چیزی چند بستم
که چشمها او مرا گز مثل آن ندیده و گوشها او وصف آن نشنیده پس او را گفتم من را صبری بدایع
ترا دانا، ام گوید یا رب من مستحق این همه گرامت هستم و علم من بدیجا میرسد که عکافه و مجازاه آن
از همه باشد اما جواب گفتم که این حسنات و مثوات غرض آنست و در مقابل آن از
داود می پرسند است این را قبول کن و او را من بخش او بدان را من می شود و ترا بمن بخشید داود گفت
الآن قد عرفت انک قد غفرت لی و ذلک قول تعالی **فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لولی و حسن ما**
در اجاره او است که بعد از آن باری تعالی بر داود علی نماز و علیه السلام بخشود و توبه او قبول کرد
س سال دیگر بدان غایت می کردست که اشک از چشم او هرگز باز ناستاد نه شربت و نه روزه
و در آن وقت عزا و مصداق رسد بقیه عمر با آن چهار قسمت کرد یک روز بدار خلافت و یک
در میان خلق و یک روز در امل و اولاد و یک روز در سیاحت در صحرای و کوهها و ساحل
دریا جهت ذکر و تسبیح و مدح حق تعالی و تعالی و یک روز در طوع عبادت خدا تعالی

مشغول می شد و در آن سرای که معبد او بود چهار هزار عراب ساخته زهاد و عبادان زمان
چهار هزار مرد روز عبادت و نوحه داود همه بوستها حیوانات پوشیده و هر یک عصا
در دست گرفته بیامدندی و در آن محراب بشستندی و برادر داود فرشی از پشم لعل در
حشوان کرده سداخندی بدایع نشستی و بنیاد زهد نهادی و گریه کردی و در میانان همه با
با او موافقت کردند و زبور خواندندی چندان گریستی که آن فرش را آب چشم او عرق شد
و مضطرب گشتی و مجموع مرغ بر خود لوزی سلیمان علیه السلام بیامدی و بدر بارگهی و خانه بیک
روز سیاحت بر روی رفتی و سر در میانان نهادی و آواز برداشته میزایر و نغمه داودی زبور خواندی
و گریستی مجموع اشجار و چار و در مال و طیور و در جوش باو گریه کردند و چندان از خشمها اشک
روان شدی که در زمین جویها روان شدی از آنجا بکوهستان آمدی و او را تسبیح و تهلل زبور به
داشتی و گریه کردی کوه با هر چه در آنجا بودی همه با او موافقت کردند و آب از هر چه چار و روان شد
و در آن وادیه روان گشتی از آنجا بساحل دریا در آمدی و با او را بلند بزرگ و تسبیح و گریه در آمدی و امسا
دریا و مرغان آبی و همه حیوانات دریا در گریه با او موافقت کردند و چون شب در آمدی خانه آمدی
سر زنی دیگر که از قسمت سیاحت بودی ندا کردند که ای داود روز نوحه داود است هر که می اهد که او را
در آن با بیلری دمد باید که حاضر شود بر قاعده همه طیور و در خوش قیامت مخلوقات با او گریه کردند
رسول خدا مصطفی صلی علیه الصلوٰه و السلام فرمادند مثل عیسی داود کالقریبین تطفان ماء و لقد خذ
الدموع فی وجهه کلید المافی الارض و مینب روات می کند که چون خدا تعالی توبه داود علیه السلام قبول
کرد گفت با رخسار چنان عنوان صحیفه بگرام مرا توقع عقران و شمع گردانیدی چنان کن که مرا هر کن آن قضیه
فراموش نشود تا بدار خود و عامه کنه کار را استغفار می کنم و انابت می کنم باری تعالی رحمت راست او
از آن خطیه نشان میدا کرده بود که هرگاه که دست بطعام یا شرابی بردی نظرش بر آن افتاد و اگر کسی
و هر وقت که خطبه بخاستی و خلاق را بید و نصیحت و مواعظ کنی گفت ستر بکشودی و بزیشتی
و بعد از آن سخن مشغول شدی و در دعا اول کنه کار را مقدم داشتی و همیشه با انسان نشستی
و گفتی یا مدوش داود داخل شنید و مع آبی نیا میدی الا که با آب چشم بیامی و قرص چون خشک
راش خود بنهادی در کاسه و گریه کردی تا آنجا چشم او تر شدی و بار ملک و خاکستر بر آن ریختی
و خوردی و گفتی هذا کل الخاطین و قاعده او شش از آنجا بود که روزی روزه داشت و روزی
و شب نمی خفت و بنده دیگر بنماز و ذکر مشغول شدی اما بعد از خطبه صوم دهر اختیار کرده بود و

در آن که سخن دلزد و ما بر قول صاحب نامه علم علی باها اقتصار نموده از تطویل اجتناب کردیم
و باری تعالی سلیمان را بعد از نبوت و مملکت حکم و لطف فضا سلیمان و القضا علی کریمه جسد
جایع با دیگر انبیا ابتلا و امتحان فرمود و مملکتی را بفرمود و یکی را از جنیان بر کس سلیمان
انداخت و بجای او نشان داد اما چون سلیمان انابت کرد و بجهت خود معرفت ملک باری تعالی بقبل و
کم خود او را شناخت و تمامت از شاهی و ملک بروی مفوض داشت و سیف فضا سلیمان آن
بود که او را علیه السلام خبر داد که در جزیره فلان در شهری مست که از اصفیون خواست با دشت
در غایت عظمت در آنجا مملکت است که از بیت برست و بواسطه آب دریا کسی بر آن مملکت
دست نمی تواند یافت و باری تعالی بعد از آنکه از شاهی و لطف بود که بروی و در آن
بود لشکری بیاراست و بساط بر پا داشت و مقصد آن صوبه شد با ذوق زمان
آفرید که عالم حلت قدره بساط سلیمان را با عساکر منصور از جن و انس بر پشت آب نهاد
ملک طغیان شهر را مسخر کرد و ملک اندک کش و عنایت فراوان بر لشکر قسمت کرد و دخی
صاحب حال آنکه آن ملک جهت خود اصطفا و اجتناب کرد نام آن دختر جلوه و کس بحسن سیرت و صوة
او نشان نداده سلیمان علیه السلام بزور عرضه کرد سلطان شد آنکه در عقد آورد و از هم زبان او را
دو ستر می داشت و او را سر سلیمان منزلت و عکالت و حرم و عرق مرجه تا متر بود و با آن همه دانا
حزن و اندوه بر اندن غالب بودی و هرگز از شکرت حشم باز ناستادی سلیمان علیه السلام گفتی ترا چه گفت
و سبب حزنی که هرگز نمی شود و دمی که هرگز باز نمی آید جلیست جواب گفت که چون من
بدر خود را با آن مملکت و شهر و ولایت یا ذکنم و صورتی که بر نشان دست دلف و در خاطر آوردم
و آن وقایع و محوالتش می دهم حال من بدین درجه میرسد که مشامه میفرمای سلیمان گفت
خدا تعالی دل بدل آن ملک و باد شاهی بداد که بزرگ و بهتر از مملکت بد تو است و در عقد و جاله
با دشاهی او که هم جو بدرت هرگز در تحت فرمان او اند و خدا تعالی ترا هدایت که با سلام ایمان
که همه و فاضله از دنیا و آخرت بد تو است بد تو گفت جنین است و صدق و قیامت اما او را لایق خود
در خاطر می آید باینها تسکین خاطر نمی شود آنکه از سلیمان التماس کرد که اگر شیا طمن را بفرمائی که در
خانه من نش کنند تا من باندگان و شیانگان در آن نظرم کنم و میسم باشد که بدان سبب و اندوه
من کمتر شود و تسکین و تسلی خاطر من باشد سلیمان اجازت داد دیوان صورتی بدش عینه بسا خدایان
قد بود که جان در تن نداشت و که بیدارین قضای جان سلیمان در دل دیوان التماس کرد تا جهت او

صعده پند

بسا خند و چون سلیمان سرور و فی با مداد آن آن صوره را بیا لستی و عامه بر سرش نهادی و جان
مرخت و لباس بدش که از آنجا بعفت آورد بود بدنهان سلیمان در آن جاد جان شایسته
و با کنز کان خود بدفتی و آن صوره را بر قاع ملک خود خارج بت سجده کنند مجده که ل
و بدان قرار و آرام گرفت و شبگاه نیز چنین کرد و سلیمان را علیه السلام بر قدر صدق آن قول که فرموده
او بود از حال سجده و پوشیدن بدش عامه و عز آن هیچ شعور نبود تا بهان و بران بدش است
بن رحیا که در سلیمان بود و خدا تعالی او را از اسما عظام خود عطای دلده این حالش معلوم شد
و او هرگاه که خواستی در همه خانه سلیمان از هر در که خواستی در رفتی خواهی سلیمان حاضر بودی خواهی
در خواست و به بارگاه سلیمان رفت و گفت یا نبی الله سال من بسیار شد و ضعف من عابست و پری
در من اثر کرد و عمر من فرسید و وقت حلت شد که آمد میخی ام مقام و در تقییس کن که بر آنجا باستم
و خلاق فرمان معنی با اتفاق تا من پیش از مرگ اشارت از حال انبیا و سرت و طریقه اصفیا و احبابم
و مدح و فضایل ایشان گویم و از مرابت و میزان که حق تعالی باینجا خود داده است خلق آگاه می دم
سلیمان فرمود عظم بجا خود باشد و ندا کرد بد تا خلاق جمع شد اصف علیه السلام و الرجوع و الرضوان در آن جمع
بر خواست و خطبه بلیغ انار کرد و بعد از حمد و شایسته ذکر انبیا و نعمی که خدا تعالی بر یک دلده و فضیله
که اشارت را است فرموده تمام می گفت و از مرابت ایشان مرجه مکن بود خلا تقدیر اعلام کرد و جوا
سلیمان رسید گفت ما کان حکمک صغرک و امرک صغرک و افضلک صغرک و احکم امرک صغرک
و ابعدک من کل مائکره فی صغرک مرجه گفت از فضایل همه آن بود که باری تعالی سلیمان را در صغر
و مثاب داده بود و از این در بزرگی و کبود داده هیچ نوع بد کرد آن طیف نشد و لطف سلیمان علیه السلام
از مرجه نوعی بد تحقیر و تصغیر فرمود و لکن کمال تصف نسبت با او بغایت ملول شد و در غضب رفت
چون اصف از آن فارغ شد و خلاق متفرق شدند سلیمان در خانه رفت و مش اصف و ستاد
که یا اصف ذرت ماضی من اینا الله تعالی فاشت علیهم خزا فی کل زمانم و علی کل حال من امرم فلما
ذکر فی جعلت تنش علی یخ فی صغری و سکت عاسوی ذک من امری فی کبری فالذی احث
فی آخر امری اصف گفت بیا آنکه بجز در فرست که در خانه و بفرست تا بیا و باری حزنی در
بدستش می کشد و بت را سجده میکند بواسطه هو و هو و محبت تو باری سلیمان گفت در
سرای من گفت بی فرمای تقد سلیمان گفت ان الله و انما الیه راجعون از سخن تو معلوم میشود که
از حال من خبری بنویسایند اندک بس سلیمان در خانه رفت و انبت را شکست

باز

و این زن را با کینزکان و متعلمان او که کار کرده بودند بر بخانید و از آن منع فرمود و جامه بآل
طلب کرد و پوشید و لباس عبادت و راه دختران بگزید و غزل کرد و دزدی و هم ایشان بیافسیدی نشستند
و جمع زنی حایض و جنابت سیده دست بزدن بی بردند بصرای خالی رفت و خاکستر بر حنجره
میان نشست و تذلل و تضرع میکرد و توبه و انابت و استغفار میخواست از آن جرأه که واقع شده بود
و که وزاری و عامی کرد و عفو و غفران از آن عصیان که در خانه او فرموده بود الناس می بود چند
روز درین نوع بسر می برد شب و روز در غایت خشوع و خضوع بانی میایزیدند و ناله می کردند و دعا
را می خواند و بیازی می گفت غیرت نبی از شاه عالم جل جلاله جان امضا کرد که سلیمان را کوشایی دهنده و
بکافاة آن چهل روز که در خانه او آن برای کرده همان مقدار از زمان او را معزول فرماید و بخت
و با دشمنی از وی بارتانند و بدیگری دمد و استقرار ملک و بزدان انگشتی بود که در انگشت
می داشت که حق تعالی اسما عظام خود بذا بخانیت فرموده با و از زانی داشته بود و از زمان کی بر او
از کار متعینه بود که چون بوضو رفت انگشتی بدو سپردی و آن زن را امینه نام بود و سلیم علیهم السلام
هر گز نمیخواست و دست نداشتی و بیکت آن اسم اعظم که بذا بخانوشیه بود تا مدت مخلوقات
در حکم و فرمان و معجز او بودند و زنی انگشتی با امینه سپرد و بوضو مشغول شد که ناگاه صخر
جئی که با دشاه دریا بود بیامد و خود را بشکل سلیمین یا راست و انگشتی از امینه بگرفت و رفت
و بر تخت سلیمان بنشست و کمال جن و انس و طیور و وحوش بر قاعده معهود جمع شدند و هر
صنفی کار خود بایستادند سلیمین از وضو فارغ شد و آمد که انگشتی بستاند تغییری در وضع و مینه
و ظاهر شده که هر که او را می دید با قدر میکرد که سلیمان است امینه را گفت انگشتی بدو گفت بوجه کسی
گفت من سلیمان بن داود گفت دروغ مگوئی سلیمان این طقه آمد و انگشتی بستند و بر تخت نشستند
است سلیمان دریافت که حال چیست و بدانست که او را بعقوبت آن جرم مواخذه می کنند خاوش
شد و برون آمد و هر در خانه که بگذشت و گفتی که من سلیمانم مردم دشنام دلفردی و خال روی
باشیدند و کسی سینه شد هر چند در شهر می کردند کس بیگفت حال او نشد و اگر میگفت من سلیمانم
در ایندا و افعال او مبالغه می نمودند چون حال بدین درجه رسید شهر و آبادانی را بگذشت و اسم سلیمانی
از خود بگذاخت و دل از ملک و بادشاهی برداشت و روی بسا جل در پناه نهاد و با جمیع آفرین
نیاز می گفت که من سلیمانم و برادر صیادان بحر طالی گوی و دام ماهی میکشید تا که حق تعالی برون حجت
کرد و محشود و با از ملک با او فویض کرد می گویند هر روز سه ماه کار کردی بکی بغرض و بنای بد

و بی برادر دام بران کردی و بی بصدقه دادی و صخری بر ملک سلیمان مستولی شد و بنی اسرائیل
و دیگر خلایق با آن بی افادند و اصف می دانست اما تدبیری نداشت و معنی یا برست گفت و بیان
مرف و شاد کام می بودند و هر چه میخواستند می کردند و علم سحر بدست آوردند و بعضی از آن می نوشتند
و در بابه که می سلیمین علیه السلام نهادند و خطی از آن سحرها بیامد و بعد از سلیمان آن نوشته بر
که در بابه که من سلیمان مستور بوده ظاهر کردند و گفتند این علم سلیمان نیست یهود مشرقتان آن را فرمودند
و بزدان عمل کردند جنابک باری تعالی از آن حکایت می کند که و ابغوا ما تلوا الشیاطین علی ملک
سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و ما انزل علی الملکین ما لم یهاروا
و ما روت روزی چند که از ملک صخری بگذشت احکام و قضایا به بر شریعت توحید می گذارد
و مردم را تهی با دین آمد و همه گفتند این سلیمان نیست نزد اصف مدد و این حال او گفتند اصف
گفت تا من ازین حال تفحص کنم بر خاست و شهادت سلیمان زنت و از حرم او یک چیز برسد و نشان
گفتند ما بجل بر مرمت که او را ندیدیم و خانه نیامد و از حال او خبر ندریم اصف برون آمد و بنی اسرائیل را
گفت شما اختلاف حکم بر داود می بینید و آنچه من میدانم شما می دانند همه گفتند بل این حکم نه است
که او را سلیمان میکرد اصف گفت ان هذا هو اللذالذ البین چون لر بر صبحا حاتم شد و بعد ایام
بخت برستی ایشان ابتلا نر باقر رسید و بر خالفه شریعت توحید همه متفق شدند و که اصف
در آمدند اصف گفت تدبیر آنست که بافاق بروم و با و از بلند توحید بخوانم اگر دیوست چون
با سها عظام ریسیم قوه اسماع اسم اعطشش باشد البته بگریزد جان کردند او را طاف شدند
آن بنود از میان ایشان بپرند و بد شرف دیواری نشست و انگشتی با او بود از اعا بد
انداخت حق تعالی ماس را حکم فرمود تا انگشتی را فرو برد و روزی مکر سلیمان بکار رفت و جره
کار خود بستند آن ماس را که بر او خوردن شک بشکافت انگشتی در شکم او بود برداشت در
انگشت کرد و برفت و بدخت نشست و دیوانه بفرمود تا صخر را بدست آرند ایشان گفتند
او را مشکل بدام توان آوردن مگر کله و خدعه بدست آوریم آنکه جمع از عفارست و من و شاطین
بساجل دریا رفتند و بنیاد تغریب به نهادند و توحید و کربیه میگردند جنیان بحر مامدند که شما برادر
گریه می کنید گفتند بدار سلیمان برسیدند که سلیمان را چه شد گفتند بدار ایشان برفتند و برادر صخری
بشان بددند که سلیمان ببرد او از خرمی کلاه بر آسمان انداخت و تا مدت خطی بر و غایب بزدان
بشان در باحت و مرصه داشت مرده بر ایشان باخت و فی الحال کاعه بسا جل دریا تا

دیوان ملک خط او را رو بستند و بجهت سلمان بردند و صدوقی از آن بفرموده ساختند و او را
 مقید در آن صندوق کرد و قتل برانجا و غلام خود هر کرد و بدینا انداخت و بنزد اجداد
 زنده است و تا قیام الساعة محققا روزی می رود و مقرران در بنات که و القضا علی کریمه
 جسد او وجه گفته اند یکی ملک صخری را بر تخت جلایان انداخت پس جسد او را با شد دوم
 آنک در آثار آمده است که چون سلیمان را امان و ابتلا کردند خاتم ملک است از ستم معناد
 بر گرفته و با انگشت کرد باز بنما ذناب که خن بود سلیمان را مقتدر شد که او را در بوقت امان
 نهادند صبرش گرفت و توبه و انابت مشغول شد آصف بزد سلیمان آمد و گفت یا نبی الله ترا ملک
 وقت ابتلا رسید و ترا بجزی که کرده هنگام مواخذه است و تاجها را و رجز این انکسری در دست
 تو قرار نکرده تو در خدا کرد و با استغفار و با انابت مشغول شو که من درین جند رفیع جائق مشتم
 و سیرت و طریقه ترا سر بی دلرم که تا وقتی که باری تعالی توبه قبول کند و ملک در رفیع تو آید
 سلیمان توبه حضرت عزت کرد و آصف انکسری بستد در انگشت وی قرار گرفت چهارم و در رخت
 سلیمان جای او مشرب و سیرت و شریعت حکم کرد تا سلیمان را با سر باد شام و ملک خود در فرستاد
 بر فرض وصیت این روایت مراد بالقضا علی کریمه جسد آصف شد و سیم آنکه سلیمان با اهل خود
 معاشرت و معاشرت مشغول شد گفت امشب خدا تعالی از هر یک را بری بد مذ که در راه خدا
 جهاد کند و گفت ان شاء الله باری تعالی نداد الا از فی نیمه فرزند آمد قابل بیافرد و بر کرسی سلیمان
 انداخت و ذلک قوله تعالی و القضا علی کریمه جسد ام ابی اناب رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که
 یا ام الله الذی نفسی بیده که اگر سلیمان ان شاء الله بگفتی لذم من فی فرزند حاصل شدی و من در راه
 خدا جهاد بکردندی چون سلیمان علیه السلام بدید که باری تعالی غری را بر تخت می نشاند و باد شامی
 او بدیگری می دزد و عا کرد و گفت رب **بیت** ملک لا یغنی لاحد من بعدی **انک انت الوهاب**
 سکون ملک من جنس لزان جنت خواست تا باری تعالی بد مذ و آن آیات بنوت و دلائل بر ایت
 و آثار معجزات و دلیل قبول توبه او باشد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روی از هر زمانه بر این
 حکایت میکرد که دو شریفی بیامد تا نام از بر من قطع کند باری تعالی مرا مکنه داد او را بگفتم و محو لیم
 که بدین ستون مسجد بندهم تا سوار جفت و بطر کسد و از صنع خدا تعالی اعتبار کردید دعا بد فرم
 علیه السلام یا ذی آمد که گفت رب **بیت** ملک لا یغنی لاحد من بعدی **انک انت الوهاب** و دست
 از ان عفرت بداشتم **فسخرنا له الدرع بحری با مره رخا حشاصاب و الشاطین کل بنا و غواصین**

و در حدیث آمده است

باری تعالی دعا را مستجاب گرداند و با ذرا مسخر فرمان او کرد تا هر که میخواست نرم و آسوده مراد
 او روان میرفت و بساط و تخت او را میداد و تا منتهای فرمان او کردم تا بر او بنام و غوامی
 میکردند و از فقر دریا برد او در روز وارید و جواهر که انابه می آوردند و ذکر آن که مرده و عفا ریت
 بودند و فرمان بی بردند ایشان را در میان تختها سنگ عقیقه میداد و در دیامی انداخت جانج و فر
 و آخرین مقررینغ الاصفاد پس باری تعالی فرمود هذا عطاونا فامتنوا و اسک بفرصات ان الله عطا
 لذی و حسن **باب** ان سلیمان ایت عطا ماست که بولذاتی داشته ام اگر میخواست احسان و غلوی
 بن با مردم و عیش و التم خواست بگاه دار و اس عظیمی حسابی اندزه است و در آخر حساب
 آن از تو خواهم خواست و بدرستی که سلیمان را در حضرت ما قریه و مکانی و منزلت و حسن
 مآبست که اگر نه خن بودی استحقاق اس عطیه و این که امت نداشتی و در سوره انعام فرماید
و سلیمان الريح عاصفه تحری با مره الی الارض التي یار کما فیها و لما بکل شیء عالمین در آثار آمده است که
 لشکر گاه سلیمان علیه السلام صد فرسنگ در صد فرسنگ بودی نیست و مع فرسنگ ها افسان و مستوح
 جاد دیوان و مستوح جاد مرغان و مستوح جاد وحوش و هزار خاندان ابکینه داشت بر سر
 عا دتها خوب و تحت ساخته سصد زن بعقد و نکاح و منصفه سیرید داشت و دیوان بر او بساطی
 بافته بودند طول آن یک فرسخ و عرضش یک فرسخ و منبری لزر ساخته در میان آن بساط نهاده برانجا
 بنشستی و در حوالی آن سه هزار کرسی لزر و سیم نهادندی اولاد اینها را بر کرسی زر و عا را بر کرسی
 سیمین می نشاندی و کرد اگر ایشان آدمیان صفی و بعد از ایشان دیوان استاده و مرغان بر سر
 همه سایه انداخته خاکل فاب در بساط بنفادی انکها ذرا کم کردی تا آن بساط را در اوج مواجی
 و حکم و سلیمان الريح غده و هاشور و و اها شهر با مد اذان ایشان یک ماهه میدی و شبانگاه بار
 یک ماهه مقام خود آوردی خاکل در یک روز بآمد و شد دو ماهه راه بودی و سلیمان علیه السلام غزا
 و جهاد دوست داشتی و اکثر اوقات بذات مشغول بودی و هر وقت که بسمع او رساننددی که فلان
 جای ملکی و یا دشمنی است و در فرمان و شریعت نیست فی الحال لشکر بر بساط مهیا داشتی و با ذ
 ایشان از فرمان خدا بر ایشان پردی و یک خطه همه را تار و مار کردی و عاصف بر آن بود تا بساط
 را از زمین بردارد و بهوار است و مقلد درج و در خا بر آن تا بولواشان پردی گویند جان
 ندیم و وحوش مرفند که اگر بزرع بگذشتندی زراعت را در حرکت نیاوردی و اگر بصحرایی گذر افادی
 کرد و خاک بر هوا نوزی در آجا رو آنها آورده اند که در فواحی دجله بغداد در قدم ایام عاری میفند

در حدیث آمده است

بعضی از اصحاب سلیمان بر آنجا نوشته بودند ندانستند خطی است یا انشی چون تامل نمودند و
خواندند عبارتش این بود که نحن نزلناه و ما بنیاه و بینا و جدناه غدونا من صخر فقلناه و نحن
راکون منه ان ساله فایقون الی الشام و حق تعالی بدلیل و اسلئله علی لفظ چشمه از خاص راه او
روان کرده که همچو آب مرفت مفسران سکونند مسافت جریان آن چشمه قریب سه روزه راه بود در
زمین من و ابرو و مردم آنجا از آن خاص که معدن شد انتفاع میکردند و فایده می یافتند و این بحسب
مسند باذن رسید هر کار که می فرمود بر زمان برود کار و جل جلاله می کردند بعضی خانه و کسری می ساختند
و بعضی اسباب و آلات و کار فرما را تربیت میکردند و من منع منهم عن امرنا قد مر عذاب السعیر
باری تعالی میفرماید که از شیاطین هر که فغان میبرد و از حکم ما عدول کند و از فرمان سلیمان و امان
او برون رود نما و عذاب سعیر که اشی سوزانست بخشانم و خلافت که مراد عذاب نیست فاعلموا
آخرة نمی گویند حق تعالی فرشته جذبر ایشان موعظ کرده بود با آنکه اشی که هر یک از ساس که نزد
حکم سلیمان سرکشی کردند یک تل زمانه جان بزدندی که دیوی بدان عظمتی بکبار و بسوختی معلوم
له ما شام من حار و قاهر که مراد عمارتها و محاربت بت المقدس است که بنیاد داود علیه السلام بود و
قامت اساس آن بر آورده باری تعالی بدو وحی کرد که تو این مسجد تمام نقاشی کرد اما ترا بسری باشد
سلیمان نام ما بنوت و مملکت بدو تقویض خواهیم کرد بدست او تمام شود بعد از داود سلیمان علیه السلام
عظیم خواهان آن بود که مسجد زود معمر شود جن و انس را در کار داشت و هر یک بر ابر
امری از امور تعیین فرمود و هر کار را قسم کرد و هر یک بر شخصی مقرر داشت و هر طایفه را بربع
لاق بودند و از دست ایشان بر می آمد بدان میفرمود دیوانه میفرستاد تا سنگ مرمر می آوردند
اول شهری بنا دهنده از سنگ رخام و دوازده بار و کرد آن اساس بنهاد و هر سوری بسطی
از اسباط باز بست و بنایان در کار داشتند باندک مدت آن شهر تمام شد و اسباط هم جان بر
قرار قاعده عهد موسی علی نبیا و علیه السلام دوازده بسط بودند بعد از آن طایفه آن بلاد بسیر مشغول
شدند و دیوانه بعدها فرستاد تا نقره و آهن و سرب و مس و روی و برنج می آورند بعضی
را بگوهای فرستاد تا طلب معادن جواهر لعل و فیروزه و یاقوت و زمرد می کردند بعضی را بکسادی
تا در ولای غوص می کردند و بعضی را سنگها که عطر باشد می رفتند و می آورند و طاهره می رفتند
و مسک و عنبر و سایر طب و عطر از اماکن آن حاصل میکردند و از همه انواع و اسباب و آلات و ما
حتاج میا فرمود بعد از آن استادان حاضر کردند و سنگها بقا میدادند و الواح و کعبه را درست کردند

و جواهر و یاقوت و لآلی حکاک و ثقاب دادند تا همه را با صلاح آوردند پس بنیاد مسجد نهادند
و سنگها رخام سید و زرد و سبز بترتیب می نهادند تا دیوار تمام شد آنکه اسطوانات از سنگها شفاف
صافی بساختند و سقف آن از الواح جواهر که انایه راست کردند و لعلها و یاقوتها و عقیقها
نی نظرد در ما و لآلی و جواهرش بر دیوارها و سقفها آن نشانند و زمزم و صحن مسجد را محبتها
فروزه و یاقوت و زمرد فرشت انداخته و مسجدی در غایت خوبی تمام کردند که در روی زمین
خوبتر از آن کسی نشان نداده و ندیده شب تاریک خان نورانی بودی که روز روشن کانی
که ماه و اقیاب از سقف و جذران آن می تابید چون از عمارت آن فارغ شدند اجار و انش
بنی اسرائیل را جمع فرمود و آن مسجد را بر ایشان عرض کرد و گفت این خانه خداست و خالصا
به تعالی بر عبادت او جل جلاله ساخته ام باید که یک خطه از شما خالی نباشد و شب و روز عبادت
و تلاوة مشغول باشید و آن روز که عازم بیت المقدس تمام شد بنیاد عیدی نهادند و آن بنا
جناب سلیمان ساخته بود بترتیب معمور بود تا که غنچه بریامد و آن شهر ویران کرد و مسکن
بگنج خراب کرد و آن جواهر و یاقوت و لآلی را به بر کرد و بدار الملک خود برد و رسول صلی الله علیه
فرمود که سلیمان علیه السلام چون بت المقدس تمام کرد از خدا تعالی سه چیز خواست اول علم و حکمت
خواست که موافق حکم او باشد دوم باز شاهی و مملکتی خواست که بعد از او کس را نباشد و شش
از وی خود کس را نبود نسیم خواست که هر که در آن مسجد دو رکعت نماز کند از باری تعالی بنفل
خوش آن بنده را از کتله پال گرداند چنانکه ما در زاد رسول صلی الله علیه و آله قلم فرمود که دو مراد او
دادند و من امید دارم که ازین نبرد بعد از ان ساله تعالی و جنان کا جواب و قدر راست است آنکه
شیاطین علی اللام بدار سلیمان علیه السلام عمارتها و حصارها و قلعهها در اطراف عالم می ساختند از آنکه
حصنی جدید عجیب در من ساخته اند و صورتها عجیب از هر چیزی برداخته از سنگ رخام و لآلی
مس و صفر و از نر و سم و شیشه و آنکه کار فرما و صوره سباع و مرغان و صوره و لشکرها
و سواران و غیر ایشان ازینندگان صالح می ساختند کانی که در شریعت ایشان مثال آن جا نمی بود
چنانکه مسح عیسی روح الله علیه السلام منع لذلک می ساخت و نفس خود در وی می میدید زنده می شد
و شمع آن خواهد آمدن ان ساله و کاسها و قدحها و دیگها می تراشیدند که ازین یکی از
جا خود حل می توانستند که ن و ازین یک دیگر خندان طعام بدامدی که لشکری ازین سرسبز
و کاسها تراشیدند ازین سنگ که ازین یکی هزار مرد کرد آرد ان نشسته طعام خود می خورد

و چون آتش خسته شدی نزد آنها شکستند و شمع بر آید پس کار معصوم را سه نهادی و نیز هر طرف
چند کس طعام کشیدند و امثال اینها در من شاکر است پس باری تعالی ایشانرا بشکر فرمود و
گفت ای آل داود بدین معنی که بشما داده اند از نوه و مملکت و علم و حکم و منطوق الطیر و از آن
پور و مار و همه حیوانات شکر کند و کفران محبت نکند و بندگان شاکر من اندی و ذلك
قوله تعالی اعلموا آل داود شکرا و قلل علی الشکر اما حضرت عزت و جناب صمد بر شکر داود و
سلمان علیهما السلام کوامی میدمد و کلام محمد بدان مطلق است که ایشان از جمله شاکران بوده اند
چنانچه میفرماید و لقد آتانا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذي فضلنا علی كثير من عباده المؤمنین
چون باری سبحانه و تعالی بنص و غیرت سلیمان را و از میان همه فرزندان میراث داود سلیمان را و از
و بنوه و علم و مملکت بدو معوض داشت و زیادت بر آن سلیمان را و اسیر با دوش شاطین و آن
از طوط و تمامت حیوانات بدادند سلمان علیه السلام اظهار شکر نعمت حق میکرد و از آنج خدا
تعالی بدو داده بدو مظلوم عرض میکرد و می گفت یا ایاها الناس علمنا منطوق الطیر و انما من كل شیء ان هذا
هو الفضل المسبب آورده اند که داود از سلیمان متعبد تر بود و سلمان از داود شاکر تر بود و شکر
نعمت خدا بشکرش میکرد و مراد منطوق الطیر از مرغ است و چون سلمان از اصوات طیور مقصود
فهم میکرد خالک از حق آید میان بدان اعتبار منطوق گفت میگویند مرغی بگوئی نزد یک سلمان
آواری بگرد گفت می دانند که چه میگوید گفتند خدا و رسول داد گفت می گوید لهو الموت و ابغوا
للخرب فاخته آواز کرد گفت می گوید لیت ذالخلق لم یخلقوا طایر و سگفت که تدبیر تدان
هد هد گفت من لا یرحم یرحم صرد گفت استغفر الله یا مدینه طوطی گفت کل حی میت و کل جید
بایی خطاف گفت قد مواجرا تجدوه طامه گفت سبحان ذی الاعلی ملا ساه و ارحمه رعن گفت
کل شیء هالک الا الله تعالی سخن آفرود من سکت علم طوطک و یل من هه الدنيا صدع گفت سبحان
منی القدوس بار گفت سبحان منی الاعلی و بعد صدعه سبحان المذكور بکل لسان در آج گفت
الرحمن علی العرش استوی در روایات آمده است که روزی سلمان در کوفه بود بلبلی سر درختی سر
می چنانید و حزی می گفت سلیمان گفت می دانند که چه میگوید گفتند الله و رسوله اعلم سلم گفت عظم
ببلكم مگوید اذ اكلت نصف قره فعلی الدنيا العفان روايت می کند که جماعتی لهو و شکر عبد الله
عباس آمدند که ما منت صله لزق می رسم اگر ما را از آن خبر دمی ما بدین حد ایان آرم و تصدیق
شرعت او کنیم این عباس من الله عنهما گفت سلوا تفقها ولا تسلكوا تعتنا گفتند اجز ما یعول البقر

و صیغه و الذی فی صقیعه و الضفیع فی نفیق و الحار فی سقه و الفرس فی صیبه و ما ذیقول
الزیر نور و الدراج قال تعالی اما القبر یعول اللهم العن بعضی محمد و آل محمد و اما الذی یقول اذکی و الله
یا غافلین و اما الضفیع یقول سبحان المعبود فی حج البحار و اما الحار یقول اللهم العن العشار و اما
الفرس یقول اذ النقی الصفان سبع قد سر رب الملبه و الروح و اما الزیر و یقول اللهم انا
اسالك قوت یوم یوم یا رزق و اما الدراج یقول الرحمن علی العرش استوی یهود با تقا و هر
اسلام آمدند و حسن عاقبه دنیا و آخره حاصل کردند و جعفر بن محمد الصادق نیز در خود
محمد بن علی الباقر از خود خود علی بن الحسن بن العابد بن رضوان الله علیهم اجمعین روایت می کند که
تس مگوید یا ابن آدم عشا داشت فان عاقبتک الموت و عقاب مگوید فی البعد من الناس
انفس و قره مگوید اللهم العن بعضی آل محمد و خطاف مگوید الحمد لله رب العالمین و فاکه تمام
مخواند و ولا الضالین را نام می کشد بطریق قرآن و او تمام کل شیه یعنی از هر چیزی که با بنیا و طول
داده اند از امور دین و دنیا و فضل بین مراد نادق مملکت است از تسخیر جن و انس و ریاح
و غیر آن که دیگران نداده اند و مدد هفصد سال و شش ماه در نبوت و مملکت و با دشمنی
عبادت حق سبحانه و تعالی نوعی کرد که در آن مکن نبوذ و حشر سلمان خود را بحر و الانس الطیر
هم یوزعون و منع در اصل گفت کفرست و منع یعنی برادر صفتی از لشکر سلمان یعنی و حاشی بر بعضی
که یا ستمی ایشان را نیت کند و نگذارند که در بیدم و تا خیر هم بر آیند و مخلوط و مضطرب شوند
و گفته آمد یوزعون یعنی بساقون و یوقفون است حتی اذ اتوا علی وادی الملک و علیه و هبته
از کعبه الجاریه است مکه که سلمان چون بر پشت باز سوار شدی به خدم و حشم را با خود
بر نشانندی و مطیع و محب و تفرع آلتش و در نکها سنگین با ایشان همراه بودی که در بود یک لیل
ده شتر تختی و میدانی در مش بساط برادر چهار بایان سازد از ندی با ایشان را بر کفنی و
میان اسبان و زمین خوش بردی و طباطخان و جازان و هر شش وری بکار خود مشغول بودی
روزی از اصطحی من مرهت مدینه رسول صلی الله علیه و سلم گذشت و گفت هذه دار هجرة بنی
فی آخر الزمان طوی لمن آمن به و طوی لمن ابغیه چون بکه بگذشت دید که کرد اگر دکه بتان
نها ده بوذد و جمعی ایشانرا بر ستنش می کردند جمع ملتفت نشد فی الحال که سلیمان از آنجا بگذشت
کعبه خدا بنا لید و برگشت باری تعالی کعبه وحی کرد که ترا چه حزم کرده آورد گفت یا رب بنی لیس انبأ
سلمان بر داود و اس جماعت او را تواند و همه ایمان بنود دارند و صدق قول رسول حق می کنند

بر من بگذشتند و فرو نیامدند و نماز نکرند و حوالی و از احصایم بآل نکرند باری تعالی
بلکه مغفله و بی کرد که ناله و گریه مکن و خوش باش که من ترا ملوک کردم بساجدان متعبد که نور
از روی ایشان تابد سیاهم فی وجههم من اثر السجود قد آتی جدید و کلام محمد و کلام کریم در تو
نازل کردم و از تو سحری کلوی مبعوث فرمادم که دو ستر معبران باشد بر من و از طوطی خود
عاریت کنندگان سزا کنم که ترا معجور دارند و از احصایم بآل گره اند و در حوالی تو بیخس و بندگی
من بجا آرند و برندگان خود حج تو فرضه کردند و ایشان را جان مشتاق لقاء تو سازم که همچو نسرا
با شیان خود بر و از کند ایشان را راهها دور من کل فی عمق بجانب تو شتابند و اگر کرد تو بر مثال
ناقه که بر بجه خود ناکند بنالند و بد طریق عامه که تعجل بر سر مضه خود پیا شود آن بندگان بذاوی
و ذوق بطواف تو آیند و از عبده شیاطین که احصایم و او ثانی اند بآل کرد اند و این روایت بر
تصدیق قول عبدالمطلب که در شب ولاده رسول خدا از کعبه مشاهده کرده است و موضع
خود بیاید و دلیل واضح است پس حکما از ملک بوادی السدر رسید و از آنجا بوادی النمل رفت
که آن وادی است در طائف و گویند آن وادی در زمین شام است شاه موران که عطره گویند
سلیمان علیه السلام بدید بالشکر خود گفت یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا يحطونکم سلیمان و
خود و هم لا یستخرجونکم و مواطن خود مروید و قرار گیرید تا اگر بساط سلیمان فرو آید
و بدید سر شد شاید بای بال نکند و چون ایشان بر روی سوا می روند از حال شاه شعوری ندارند
و هر جا که کسی می بکشد باز از یک ماصه و کمتر و شر آن می گوشت سلیمان علیه السلام رساندی و از
سلیمان باور سه میل راه مسافه بود سلیمان می مور نشند و حکم فلسف صاحبکار من قولها ابرمعدلت
شاه موران و رعایت جانب رعیت دلری و بصیحت و سحر و تنبیه بکرد و از حضرت عتروت فوق
اداء شکر نعمتی طلب کرد که باری تعالی بروی و بدید و از روی کرده است و قوه استطاعت
علی که رضا برورد کار او دران باشد و او را بدعت خود داخل نکرند کان صالح کرد اند که مرادش
ابیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و تمام انبیاء و موسی است کما قال تعالی حکایت عذ و قال
رب افرغ علی اشکر نعمک اللی انعم علی و علی و الی و ان اعل صاحبکار ترضیه و ادخلی بر حرمک عبادکم
پس سلیمان علیه السلام با ذرا حکم فرمود تا بساط او بدید من نهادند و بفرمود ما جمع کس حرکت نکند و
بر روی من نمایند چندان که موران در مساکن خود مروند آنکه همه ایشانند که این سخن گفت
طاحیه نام بود طلب که دو نفر ازش فرمود و برگشتش جارا داد و جد سلسله از روی پرسید

همه را جواب داد آنکه گفت توند انستی که من معتر خدایم و بر خلا تو ظلم روا نهادم و از اخلق
خدا اعوام گفت بی دانستم اما بهتر اند از انصیحت ناکند رست و بدیدم ایشان چون مرا سر دلرو
سرور خود می دانند ایشان را غیبه کردن و غم ایشان خوردن بر من واجبست حکما خدا را من مع
سندند آید گفت با دشاهی و مملکت من قوی تر است یا از ان تو گفت از ان من زیرا که ملکه
تو بر بادست و مملکت من جایا برگرفت دست تو گفت لشکر من بیشتر است یا از ان تو گفت
یا بنی الله لشکر مرا عدد و نهایت نیست گفت اینجا میگوی گفت ما نا لشکر خود بر تو عرض کنم
سلیمان علیه السلام بر طرف وادی نشست طاحیه بانگ بر لشکر زد که مروی آید تا منظور نظر
سخر خدا سلیمان علیه السلام شوید یک صفه سلیمان جهت نظر بر آثار صنع خدا و اعتبار قدرت او
جلت قدرته آنجا منزل کرد و مقادیر منزل کرد و من موران وادی مروی آمدند که عدد کرد و
نداد الا خالق طی تعالی و قدس سلیمان علیه السلام از ان حالت تعب بود و گفت من از لشکر
مست گفت یا رسول الله اگر مفا دسال بنشی میمن آید و آخر نشود و حصر آن ممکن باشد
سلیمان علیه السلام گفت سبحان الله ما اکر عجایب خلقه و از آنجا کوچ کرد و تفقد الطیر فقال مالی لا
اری الهدی هدم کان من الغایب سلیمان علیه السلام روزی بغزایی مرفت چون بدید من ملک رسید فرو
آمد تا طواف کعبه کند و آنجا ناز کرد و هر مرغی بر آری معین بودند هد هد بر آید اجاز حال
آب تعین فرموده جاورا معلوم بود که آب در زمین در کدام موضع است و خایج مردم روغن
را در ششها سپید صافی کنند او در قعر زمین آید همچنان که منی سلیمان را اعلام کردی بفرمودی تا
بکنند و آب بر آید آن خطه مرغان همه سایه انداخته بودند در آفتاب هر گوشه بساط حست
سلیمان نظر کرد جاورا هد خالی یافت گفت ما آب می باید هد هد کما ست و تفقد طال و کرد
و گفت جلست مرا که مدد را نمی بینم یا اله و خود غایب است و باری تعالی هد هد را بر نظر
داده بود که آبرو در قعر زمین می دزد و قرب و بعد آن می دانست استقرار بدان موضع فرود برد
سلیمان دیوانه بفرمودی تا آب مروی آوردند سعید بر جبهه حکایت کنند که این حکایت
بر مردم می گفت یکی از منکران راه حق نافع بنی ازرق گفت یا و صاف انظر ما تقول اطفال
نله می سند و بان خال بران می باشند مدد اندانی بند که بروی زمین ناه است و در دام
می افتد در زمین بر آید جلونه بند عبد الله عباس گفت و حکایتی القدر را جاورا حال دون
البصر و اذ انزل القضا و القدر دعب القلب و عی البصر چون هد هد در ان دم بادینا منم

عبد الله

سليمان گفت لا عذبه عذابا شديدا ولا عذبه او يا مني بسطان من قلعت عريضة و در عرض
و مقصود سليمان لذت عذاب شديد هر يك سخن دلرند يكي آنگاه پروا بش كنم و در آفا بش اندازم تا نه
موان لذت خود منع تواند كه و نه موام و سباع زمين دوم آنگاه بقطرانش طلي كنم و در آفا بش اندازم
سيم آنگاه با جناح در قفس كنم چهارم آنگاه جفتش جدا كنم و لذت و ستا سر و در و مهر كردنم پنجم
آنگاه در كاه خودش برانم و بلكه غرض سليمان عليه السلام سبب يك از آنها نبوده باشد و مقصودش مجاز
تمديد ي بوده يا نوعي دگر لذت عذاب غير آنها و مفران هر يك از خود تصور کرده اند و اينها گفته
يا آلك فحش كنم يا آلك بر حاق و حقي ظاهر سار و بگويد كه بجا بودم روايت مي كند كه سليمان عليه السلام
چون حرم ملكه رسيد براه مناسك حج مدتي آنجا اقامه كرد و تا آنجا بود هر روز حج هر لقاچه غريزه
و حج منزل را و حج مي فرمود و حج منزل را كه سفيد قربان مي كرد مدتي خانه خدا را و تا اشراف خود مي گفت
و مقام موضعي است كه از وسعزي عزت و مرون آند كه صفه او حن و حن باشد و او را بضره دست
بر هر چه بال و مخالفت و معاداة كند و هيبه او يك عامه له برسد و ترس او درد لها كفار و عصاة
مثلش باشد و خوش و مكانه عش او يكسان باشند در حق كفن و بيان ايشان حكم كردن او در
راه خدا از ملاقات ملاقات كنند بيشد كفتد يا بني الله مردم را بكنام دين باز خواند و فرمود كه
بدن كنجيه كفتد يا بني الله چند مدت با قيمت لذت زمان ما تا خروج او كفت مقدار هر سال از
شاه كه حاضر است با آنجا كه ناييند بپسانند و اعظم كنيد كه سفير آخر الزمان سيد انبيا و خاتم الرسل
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است صلوات الله و كرامه عليه بس سليمان عليه السلام در ملكه چندان توقف
آرد كه مناسك خود بجا آورد و صباي لذت آنجا كوچ كرد و بجانب من روانه شد چون بصفا رسيد
زوال بود نظر كردن زمين خوش و مرغز لري تر و دلگشايديد گفت براه ناز و غذا ايجاز تول
كنم چون بساط لذت ملك موافق زمين آمدند عده با خود اند نشد كه سليمان عليه السلام مشغول است
من در اوج موايد و لذتي كنم و در طول و عرض دينا نظري كنم برفت و از حبيب و راست نظر كرد
بستاني ديد در غايت خوش و سبز و تان ميل بدان جانب كرد و آنجا فرو آمد مدتي و بگرشود
يكی آنجا بديد عنقر نام و نام او يعقوب بود چون ساعتی آرام گرفت عنقر مني با يعقوب سليمان گفت
كه از بگامی ای و بگام روی وجه منوایی گفت از تمام می آمی با سليمان عليه السلام بودم این
لحظه از معسكرا و بدین مقام رسنم گفت سلمان چه كس است گفت سغیر خد است و با دشمن
شارف و مغارب عالم نه كانیات در حكم او معسر فرما شد يعقوب را از عنقر رسيد كه تولد كند

گفت من از من شهر ملك اين ديار ليست كفت نداشت بلقيس نام ملكه سبا اين ولايت شمع
ملك است دوست دوازده هزار مردار در تحت علم و زمان دارد هر يك از شما را صد هزار مرد
مقاتل از مرد است باشند تو با من ما نابويم و در ملك و نظركني با دشمن تو اگر چه ملكي عظيم
اما ملك و با دشمني بلقيس كه از او نباشد يعقوب كفت مي ترسم كه وقتي از اين كسان براه و نحو
آب خواهد و من حاضر باشم و نيك باشد عنقر كفت صاحب تر از اين ملكه خوش آمد آنگاه مدتی
هر دو با هم رفتند و در بلقيس و تحت و با دشمني او نظر کردند و باز گشتند يعقوب عزم مراجعت
آرد وقتي نماز عصر سليمان عليه السلام رسيد ايشان براه نظر نزول كند و در آن منزل آب طلب
مدت كند با ديد نبود از جن و انس جز آب بر سينه كس نشان نداد جز عده مد بر سينه كس نشاند
كه كارت عنقر طيور را كه نرسيد حاضر فرمود و نفس كرد گفت اي صاحب الملك معلوم ندلم
كه بكار رفت و من او را بكار مي فرستادم سلمان عليه السلام در غضب رفت و كفت البته من او را
عذابي تحت خواهم كرد يا بگش يا آلك حقي و بينش ظاهر بيايه و روشن كند كه بجا چه كار رفته بود
خام مضمون آيت كلام الله كه مسطور است بر بن حله ناطق است بس عقاب را كه سرور و سرور او
مرعات است طير فرمود و كفت من لحظه نخواهم كه عده را كه قدش من آري عقاب اوج هوا
نشست و چندان برفت كه همه دنيا در نظر او هي كاسه بود در برابر او كل و انكس و بيايد نكرد
هدد را دند كه از جانب يمني آمد عقاب آنگاه وي كرد كيكرد و حضرت رسالت شاه بن سلمان
رواود عليها السلام آرد هدهد بدانست كه عقاب با مرقه دلد او را سو كند دلف كه حق آن خدای
كه ترا از قوه و قدر و صولت و شوكت دلف كه بد من رحم كني و زحمتي را از مني من زبانی عقاب دست
از و باز داشت و كفت و بلكه نكلك ملك ما ذر بلوك هدهد بنشيناد تو بكار رفي سغیر خدا سو كند
خونده است كه ترا عذاب كند يا بگش و هدهد با هم متوجه بارگاه سلمان شدند چون دوي بشكركا نهادند
كه كس كه عريف مرغان بود با نامت طيور روی در مدد نهاده سر رس كردند كه بنی الله را بچاندی
و او ترا و عیدی سخت فرود است ما حال تو بكار رسد هدهد كفت مع استثنایي نكر كفتد بلی
فرمود كه او ليا يني سلطان بين هدهد كفت بس خست و مرا امید خلاص مجاه است عقاب
شرفت و كفت يا بني الله اينك هدهد آمدیم چون هدهد رسيد سر بر بالاد است و پر و بال
بمن من انداخته مي كشد و رفت و آن نوعي از تواضع بود بشتا سلمان عليه السلام جوهرش رفت سليمان
دست در لنگر كرد و سرش بگرفت و بخود كشد و كفت بكار رفي لا عذبتك عذابا شديدا هدهد

گفت یا بنی اسرائیل از ذکر و تفکیر من به یاری الله تعالی سلیمان چون این بشد یخود بلرزید و دست
از او برداشت و عفویش کرد و غنیمت او از زوال تاسیس بود جناب باری تعالی سوگند مکت
عبر بعد سلیمان گفت جری امان من غایت شدی حال احطت عالم خطبه و جیتک من سبب بنا بقدر
سلیمان برسد که سبب رهنم بود و آنجا که رهنم وجه دزدی گفت ای وجد الله ملککم و نام آن ملک
ملقیس است دختر شراحل از نسل عیرب بن قحطان و شراحل با دشمنی عظیمت است و در آن قبل
چهار ملک بودند ازین همه او بود و ملکیت من تمام سخن فرمان او بود ملوک اطراف با فاق میخواستند که
با او خویشی کند و دختر بزد و دهنده قبول می کرد و می گفت شامی یک کوفه من مستند زنی از حبیبان در
عقد آورد رخساره نام و بدش از ملوک جن بود نامش مکن ملقیس از رخساره بنت السکن متولد شد و شراحل
را بفرار بلقیس فرزند خود بعد از پدر از قوم خود سعت طلب کرد بعضی ابقیا نمودند و جمعی مخالف
کردند و اهل و احسان ملک پدر و فرقه شدند و ظافه بلقیس را بر خود ملک انستند و طافند مگر مردی
را بر خود حاکم کردند اندک آن ملک بر عت ظلم میکرد و فسق و فجور از حد می برد عامه خلق میخواستند
که او را ضلع کنند قوت آن نداشتند بلقیس را قدامت و میخواست که تدارک آن ظالم بکند مگر جفا مکرر دیگر
ز مکر و غدر رایج مکرر بدید کس فرستاد و گفت من بصلحت خان منم که ملک می شود و کافه و منازعت
طرف من از میان بر رفع شود و از روی میسر شود که من در عقد و جاله تو آم آن شخص را این می خواستند و گفت
من سابق رغبت من بود اما اندیشه میکردم که ترا از من جدا کند چون حساست من اکابر و اشراف قوم و قبیل
خود حاضر گردانم و عقد بینم چون قضیه تمام شد شب زفاف بقس کردند بلقیس خادم و چشم خود
شوهر رفت و شراب بسیار در حوضش له و بر خاست و سرش از تن جدا کرد و بر سر او ریخت
و همان شب خانه خوش رفت مردم آن ناحیه با مداد بر خاستند سر ملک خود بر سر او ریختند و دزد
داشتند که غرض بلقیس ازین بنا که محسوس بود پس اتفاق کردند و گفتند تو اولتری بدین ملک تو را
ملکه آن دیار گردانیدند و او گفت من کل شی و الهی و شری عظم و خدا تعالی همه اسباب با دشمنی ملقیس
و او را سر بری عظیمت کشید لکن سرخ ملک بر رویا قوت سرخ و زبرد جبر و قوام آن همه از
جواهر شمس طول و عرض آن سر یک سر شمس بالا آن سر بر رویا شمس یک بر افراشته سلیمان علیه السلام
پرسید که ایشان کافرند یا مسلمان کدام دین ملت دارند مدد گفت و جدتها و قوما سید و
لشمن من دون الله و زینهم الشيطان اعالمهم فصد هم عن السبيل فهم لا یفقهون
من ایشان را جان فاهم که آنها بر سجد می کردند و جز خدا عز و جل یاری نمی بستند و شیطان احوال

خسته ایشان را در بر ایشان ترمیم چاده از راه راستشان بگردانند و ایشان مدایع یافتند
و بداه راست و جاده حق رسیدند سلیمان علیه السلام گفت الایسجد والله الذی یخرج الجبال فی
المسوات و الارض جراحه فی کسده خدای را که سرفروزی آرد و ظاهر می کند خزائن را که
بهمان و پوشد است در اماها و زمینها کف انداخته در اماها بنهاست بارانست و آنچه
در زمینها نیست بنهاست یعنی هر آنچه فی کسده و فی برستند آن قاری را که باران از آسمان
می فرستد و کیا لکن زمین میرواند لا اله الا هو رب العرش العظیم آن خدای که مستحق سجود و
سزاوار عبودیت و برستش است اوست تبارک و تعالی و عالم را آفرید کاری نیست الا پرورد
عرش عظم سر بر سلیمان و تحت بلقیس که بر سر رفع و منع است اما نسبت به شری محمد پس صغر
و حقیر است مالک الملک و خالق الخلق و لایق الذی اوست عظم و تبارک و تعالی
سلیمان گفت بینم و نظر کن ای مدد که تورات می گوئی بالزجله دروغ گویانی اما مدد ایشان
نشان آب بداد زمین فرو بردند و آب بر آمد و تمامت لشکر و دواب همه سیراب شدند و نماز کردند
و ضو بسا خند و نماز کردند و سلیمان علیه السلام میخواست که کف قوت سخن مدد معلوم شود پیش بلقیس نامه
نوشت بدین عبارته که من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکه سبا بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی من
اتبع الهدی الاصله اعلی و اتوبی مسلمین انی اعلم السلام در رسالت مجلی می نوشتند و بطول و تفصیل و
لکشد و ستغنی داشتند چون نامه تمام شد مسلک از فرموده نهاد و خاتم خود نشان کرد و به مدد داد و گفت
از مذهب بکسانی خدا قال الله الیهم ثم تول عنهم فاصبروا انهم یجوعون در آست مقدم و تا چیزی هست
معنی آنست که این نامه من با ایشان و نظر کن که چه جواب می دهند ثم تول عنهم بعد از آن و اجعت
کن و بایش سر آید و دارا الملک بلقیس را مآرب می کنند از صفایین و او در قصر خود بود درها
بسته و شب که خفتی قاعده جان بودی که در ما حکم هستی و کلید ما زید بالن خود بهما ذی فرق
برابر آفتاب داشت که چون طلوع کردی بر سر او تافتی سجده کردی بعد از آن درها بگشا دی
و خلق را بار دادی مدد از آن روزه در رفت و راه آفتاب بنشد کرد و روشنی و شعاع آن مرتفع
شد بلقیس بر خاست تا به بند که چیست که حایل شد میان آفتاب و او فی الحال مددش رفت و
نامه پیش افاخت و اندکی دور تر جای نشست بلقیس نامه برداشت و در هر نظر کرد و نشان خاتم
که بدید بر عتبه برداشت و خضوع و خشوع کرد و دانست که از خدای پس عظیمت است و سلطه
او پیش از ملک بلقیس است چون نامه را نام بخواند و برفت و بر سر بر ملک نشست و قوم خود را

حاضر کرد و ایشان بقول ارجاس صد هزار قیل بودند و در حکم هر قیلی صد هزار مرد مقابل و قیل ملکی را
گویند که کمتر از پادشاه باشد و اصل مشهوره او سیصد و سیزده رد بودند در حکم هر یک از پادشاهان ده هزار
مرد با اتفاق بیامند و هر یک پسند خود بهشتند بطهتس روی بدیشان کرد و گفت **یا ایها المللا** ای الهی
ای کتاب کریم و نامه راضیت بکرم از اجتهت کرد که محموم بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده
اگر کتاب ختمه و بعضی گفتند کتاب کرم ای حسن و گویند کرم ای شریف الشرف صاحب و بعضی برآمد که
اگر از آن جهت گفت که مصدر بود به بسم الله الرحمن الرحیم عطا ملک برسدند که نامه از که بود و
عرض و نوشته چه بود ملتفت گفت اند من سلمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم **الانقلوا علی و اتقوا مسلک**
الانقلوا علی یعنی ترفع و تکر و بزرگی نکنند بر من بآنکه جواب مکتوب تو رسید و الفات کند که این
من بزرگی باشد یا از تکر از دین و ملت من دوری کنید یا آنکه طمع و مفاد من نشود آنکه ملتفت ایشان
گفت **یا ایها المللا** ای الهی ما کنتم فاطمة امرای حق بشهرواب ایشان گفتند و او قوه و الو
باستند و لا مرالک فاطری ما اذا تا من ملتفت در جواب ایشان گفت قالت ان الملل لدا خلوا
قرت بافسد و ما وجعلوا **اعلموا** اذله **لک** لک **لک** لک اگر از پادشاه را یغیری نباشد ما را با او قال
و جدال ممکن باشد و او با هر که مکا و حه و جاعل کند البته غالب باشد و هر یک او محاصره و تقابل خواهد
سویسته مغلوب باشد وانی **مرسله** ایهم بدیه فاطمه روح المومنین و بدین معنی معلوم شود که او ستم
یا پادشاه اگر مغیر باشد هدیه قبول نکند و از ما راضی نشود و حتی اهدا الاسلام و ایمان و متابعت من و غیر
او پس صد علام و صد کنیز بفرمود که بزنند و غلامان را جامه زیان و کنیزان را لباس هم آن پوشانند
و یک خشت از زر و یک لیسیم در هر مرد و با ما بجند و غلامان را بر ما زیان و کنیزان را بر اسبان گوی
نشاند تا زن و جام مرصع بخواهر و غاشیا لزد با ما زنکین و همه را طوق زین و دست و پاهایش
در کردن و دست انداخته و کوشوار ما با لالی کرانایه در کوش کرده و یک تاج مکل بدو یا قوت
با مسک و عنبر و عود و عطر بسیار و یک ناسفته در حقه و یک بوه جرج را بقی معوج کرده و غلامان را
فرمود با بلیم زبان با سلیمان سخن گویند و کنیزان را کف تا علی مرده ان حکایت کند و روی کافی کار
دان را از حق خود اختیار کرد نامش مندر بن عرو و جماعتی از اشراف آن مملکت که عقل و رای و تدبیر
عدم النظر بودند با مندر همراه کرد و گفت اگر نبی مرسل است اعلام کند شمار که غلام کدام است و کنیز
کدام و میان ایشان فرق زود تواند کرد و بشمار آنکه سر حقه کشاید بگوید که در وی چیست و در را
تقیق فرماند راست و نیکو و مود شرح را بطم و مادی آنکس و انس ثقب آنرا راست گفتند

برین

و مندر گفت چون در بارگاه سلیمان روی بین اگر بنظر غضب در تو نگاه کند بد آنکس و ستم
باید که از او ترسی و از منبیه و سولت او نیندیشی که پادشاهی من کم از آن نباشد بلکه من تر و
از چندند از وی باشم و اگر منی که شاش و لطف و تان روی است و با مردم بطفت و کرام سخن
می گویند من بدان که بغیرت سخن و را نیک فهم کن و جواب مطابق سوال او می کن تا که شمارا
راجع کرد اند چون مندر با دیا متوجه شد همد از منش بامد و جز از سلیمان علیه السلام دیوانه
بفرمود تا فرسخ در فرسخ خشتیم و زیر بزدند و فرمود تا و سبک میدانی در منش بسطاط
بیاراستند و فرش آن همه از خشت زرو نقره انداختند و کرد اگر مدان دیوانی بگردانند
و شرفا آن همه لرز و میم بزدند و فرمود تا نفخه کردند که در اطراف جهان بر او غر از حیوانات
و دواب کدام نوع خوبترند تخمینا فرمود تا در طلب آن سعی نمودند و اسبابی باصفت و شکلی
عجب و غریب منقط بالوان مختلفه که ایشان را اجنه می باشد که بر مثال طيور و انز می کشد آو بوند
و بال و دنبال ایشان نفخ که از نهانت صوفی صفت نتوان کرد همه را از راست و جب میدان بستند
بر سر خشتها زر و سیمین و علق ایشان تربت داشتند و دیوانه فرمود تا تا مات دیو یکا نزا
حاضر کردند و خلق را شمار از دیو و پری و آدمی صفت در صف کشیدند و فرسنگ در فرسنگ سباع
و طيور و وحوش از هر نوعی صفت بپاراستند و از من و بسیار با ستانند آنکه سلیمان علیه السلام بر سر
خود بر تریب شست و چهار هزار گری زرین لیس و سار آن نهادند و اشراف قوم او از
انیا و عطا و وزیر و امرا بران کر سیه بنشستند و عظمی هر صدمه تا متر و مورخان پر در پر کشیدند
ایشان سایه انداخته و پر و بال در هم گسترده که هیچ مایوانی بدان مثال نتوان اداشت مندر
منعرو با قوم خود رسید چون در آن میدان نظر کردند و آن آرایش و ترشها بدیدند متعجب ماندند
و از هدا یا خود شرم داشتند بوضعی رسیدند که خشتها زر و سیم زده بودند سلیمان علیه السلام جارد
خشت فرموده بود که داشتن آن دو خشت هدیه را را خا انداخته و مفتش بدانستند که آن
عطیت زیادت از شوکت پادشاهی است و سلیمان معجزه است و آن جا خالی که اشراف معجزات
اوست چون بصفوف شایطین رسیدند بر رسیدند و شکلهای عجیب می دیدند می پارتند پس گفتند
ایشان می گفتند بگذرید که باکی نیست و از عدل سلیمان و سیاست او پس را مجال فزهره باشد
که در شایطین اصحاب مندر بر جوق جوق و فوج فوج از جن و انس و طيور و وحوش می گذشتند
تا سلیمان رسید فلما جا سلیمان بشرفند و سلام کردند سلیمان ایشان را رحیب فرمود

و همه را بخواست و تان روی و بشاشت نمود و کف جبهه دارند و از یکا یکا میزدند و میزدند
گفت از بسیار آمده ایم و نام ملکه بلقیس بوسیله بدست سلیمان داد و هدیایانش بهاد سلیمان
گفت بگاست آن حرفه که دری ناسفته در انجاست حاضر کرد گفت خست زرویم راجه گوئی
گفت بنیله جا آن فروده بود که از امین در انجا انداختم و از جالت شرم داشتم اظهار آن محقر
کردن جبریل علیه السلام از پیش آمده بود و جز داده که ایشان از هدیای همراه است سلیمان گفت
غیر از آن در درجه یک خنجر یعنی شقوبه معوجه مست کنند راستست بفرمانا در راغب کنند و جمع
را نظم سلیمان علیه السلام از جبر و انش محض فرمود گفتند که کار ماست جنبان از گفتن بر کار که با
گفتند از روضه را بفرمای که کار و دست از روضه را حاضر کردند و در را شش و بنهادند موسی در دهن گفت
و آن در را می سفت و می رفت چون تمام شد موسی آنجا بگذشت و خود بر رفت و گویند الماس ترتیب
کردند و ثقیب فرمودند مورچه خود را می فرمود که موسی در دهن گرفت و آنرا نظم کرد ایشان را
پرسد که مراد و حاجت شما چیست از روضه گفت می خواهم که روزی من از انجا باشد و دوده گفت بخوانم
که روزی من از انجا باشد فرمود که مؤثر کردم که میان غلامان و کنیزان فرق کرد بانکه فرمود تا وضو
بسیارند کنیزان آب لزان را بر یک دستی می خند و از انجا بردست دیگر می کردند و بر روی میزدند
و غلامان بهان دست که می کردند بر روی میزدند و کنیزکان آب اول بر باطن ماعد میزدند و غلامان
بر ظاهر ماعد و کنیزکان آب با مستکی بر اعضا می خند و غلامان روان و جیست بدن حکم میان ایشان
فرقه کرد و شش پیلز عرق آورده بودند بر سینه اند که این آب آنها نیست یا آب زمزم عرق کل
است یا غران سلیمان علیه السلام گفت هیچ از انهاست از عرق است است ایشان همه را تصدیق
کردند آنکه سلیمان مدایا ایشان را تمامت به کرد و گفت شما را مال مدد می کنید و متاع دنیوی می
فرستید آنچه خدا تعالی بزرگ داده است و عطای که آفریدگار من بر من مفوض داشته است ان بنوت
و مملکت و دین و ملت و علم و حکمت بهتر است از آنچه شما بمن آورده اید بلکه شما بیدایا و کف
نیکو خرم شوند از انکه اهل دنیا را مال و رعونت و زخارف ان نازش و وفا خراشد اما مرا بدان
فرح و شاد کامیست چه احتیاجی بدان ندارم و خدا تعالی مرا از دنیا داده است آنچه کس از داده
و مع ذلک اگر منی بالدين واعزني بالبنوة كما قال عز وجل حکایه عن سلیمان قال امددو عی مال فاما انی
الله خیر المکمل لایم یهدیکم تقرحون بس رسول خدا سلیمان بر او عهد علیها السلام رسول ملکه سبا بلقیس
متشکل گفت ارجع الیهم فلما نهم بخود لا قبل لهم بها برو و با اسنان بگو تا امان ندارند و بدایه

اینکه خدا را از خود نداشتند و از حق دور بودند

اسلام در آیند و الا یایم بالشکری کران که ایشان را طاق و قوه مقاومتان باشد و محرم منها
ادله و به صانع و ایشان از دیار و مملکت خودشان سرون کم و ملک سبا و من از ایشان نسام و انگاه
ایشان خواهر و حقیر و ذلیل و صاعغر شوند و نه دین بدست دارند و نه دنیا خیر دنیا و آخرت دلاله بخیر
چون مندر بر بروی مراجعت کرد و پیغام بلقیس را از نزد سلیمان جواب باز آورد ملکه سبا گفت بخدا
که او نه ملکه و پادشاه است بلکه اوست و رسول است که تشریف بنوش بطراز ملک و سلطنت آراسته اند
و منشور رسالتش بر بوقع پادشاهی موشح گردانده تا را طاق مقاومت و مخالفت و قوه مخالفت
و مخالفت او باشد و لشکر برابر او تا او را تسلیم نماید تا صدی شش سلیمان فرستاد که من با اشراف و عظام
قوم خود می آمم تا آن زمان تو باشی انقیاد نایم و هر دین که بر من عرض کنی قبول کنم و خدا تو ایان آمم
و بنوت ترا تصدیق و متابعت نایم آنکه بفرمود تا تحت امر خانه خانه می بردند تا آخر خانه مغنم نهادند
و هر هفت را مقل کردند و مهرها زدند و طبع مایه کبر کردند مهر را با خود همراه برد و حراس و بواب
و موکلان آنجا مقرر کردند تا محافظت بر نهانند تا آمدن او پس ملوک را جمع کرد و باد و وزده منزل قبل
در کلمه هر یک از ایشان منزل مرد دیگر متوجه بارگاه سلیمان شدند این عباس رضی الله عنه روانت میکند
که سلیمان علیه السلام مردی مهیب و شکوه تمام بود و فراز دی بکمال داشت و بهر چه رسیدی او ابتدا کردی
از حال آن چیز سوال و هر که را بدیدی او قدم جستی بسلام روزی نرون آمد و بر سر ملک نشست
چون نکه کرد دید که کردی بر او میرفت پرسید که حال چیست گفتند ما نا اثر منب لسان قبایل و قوم سبا
و ملکه بلقیس است که آمده و درین یک فرسخی منزل ساخته و آن موضع بود میان کوفه و حیره سلیمان علیه السلام
روی با عیان مملکت خود کرد و گفت ایلم یا تنی بعزها **ملان یا قونی مسلم** **الملا**
از شما کدام کس است که محبت بلقیس را رسیده است از آن قبل از انکه او بمن رسد و در امان و اسلام اند
و خلافت که عرض سلیمان را حاضر بر سر وجود وجه فایده و حکمت بدان رتب میشد شتر برانند
که چون سلیمان از راه معجرات می دانست که بلقیس همان خواهد آمد و بعد از امان مال او حق اوست
و تصرف در آن بر غری قرام میخواست که شش لزام او اسلام آورد آن سر را در تحت تصرف خود کرد
و گویند عرض آن بود که قدره خدا عز وجل بدو نماید و اظهار معجرات خود کند که در هفت خانه در خانه
نهاد و قفلهای بران زده و مهرها بران نهاده و حراسان نهادند بگویش لزوی آنرا آوردند و
گفتند چون صفت آن شدند بود میخواست که به بند که به نفع است و وضعش چیست و یک قول
آنست که میخواست که تغییر و تبدیلا چند بکند و از انکر سازد تا عقل و رای و کفایت او را از انجا

البین

و فرزند سفر در حضرت عت مع آمدند و از هر به و جاه است که تا اگر بود عاقلی و لفظا خواص اهل
و ساعت مشق نماید باشد گفت راست می گوید عاقل در سر دریا فرزند و شش سلمان بر سر
نماید و در معنی قبلان پیرند الیک طرف یک جد وجه گفته اند یکی آن طرف مدبری که انحصار
نظر او باشد که کند تا آن وقت که از آن اعراض کند و با حال خود اندک هم آن مقدار زمان که آن شخص
روی ظاهر شود و در مدبر آید بدو رسید سیم آنکه در ادامه نظر است جز آن طرف را مکان
آن باشد تا با حال خود رجوع کردی چهارم آنکه نظری کند تا آن شخص که می بیند مشا و حاضر شود
و قول آخر قریب است بقول دوم ملک بعینه معانت اما چون سفر آن قوی می شود پنداشته اند و
رای ایشانند مسطور و مذکور شد فلان مسافر اعظم قال هذا من فضل ربی لعلنی اشکرکم الکفر و
شکر فاما شکر لکنه و من کفر فانی عنی کرم سلیمان علیه السلام چون بدید که تحت بلقیس سر و استقر را فر
گفت این نعمت و کرامت از فضل پروردگار منست که ابتلا و آزمائش میکند مرا تا به بندگی من شکر
نعمت او کنم یا کفران و سر که شکر کند فایده آن شکر راجع شوق باونی و شکر کرده باشد ابرار
خود و فایده شکر آنست که مستوجب تمام نعمت و دوام آن میشود و از خوف انقطاع امر حاصل
نیکو دزد به شکر قد نعمت موجوده است و صید نعمت مفقوده قال انکروا الهاء منها تنظر انتمدی
او چون مراد از این است و سلیمان گفت سر بر او را شکر سازد و بقتل و بقیه بی روی بایند
تا نظر کنیم و به منم که کلمات و در انت او تا به حدت از آن جمله است که مرا حق را بدید
و همتدی شود و از زمره دین داران و همتدیان کرد و یا آنکه از جمله بی دینان و نادانان
که امتدایانند و باره روان حق و اوقت کنند و براه راست نروند و رعبه نمایند و گویند
عرض سلیمان از تنگ سر بر آن بود که حیایان بدو غ بسیاری لزاعات فاسدند و اخلاق و منم
از بلقیس سلیمان رسانیده بودند از آن جهت که می دانستند که ما در شحینه است می ترسیدند
که قاعده و عاده حیایان داند و ایشانرا کار فرما بد و زحمت ایشان نهاده شود محو است که
سلیمان از او متفر گرداند تا او را در عقد نیاید امثال اینها بسیار می گفتند که جمعی و بی عقل اند
و بایا او می بیند غیب و ماقبال او پر از شریست سلیمان علیه السلام میخواست که بفعل و برای او
امتحان کند گفت نگو و الهامشها تا کلمات و بصیرش از آنجا معلوم شود و قیل لها ادخلی الصبح
از آن جهت فرمود تا بداند که شعر بد آنکه گفته مستانه فلان جاء قیل اهكذا و شکر قال کانه
بلقیس چون مش سلیمان انداخت را بروی عرضه کردند و گفتند آنست تحت تو بر طبق استقام

از کمال عقل و دانست طفت که بی آنست و انکار نکرده گفت کان که آنست و بدان می ماند
سلیمان را معلوم شد که عاقله و کامل است بلقیس گفت و او تمام العلم من ملها و کما مسلم و ما را علم
داده اند و توفیق رفیق گردانیده که صحت نبوت تو و وحدانیت مطلق معلوم کردم مثل ملک معجزه
سر بر بنامی و ما را اسلام آمد و ایمان آوردیم از آن وقت که آیات خات مدام مشاهده
کردیم و صد ساله است تعبد من و من الله انما کان من قوم کافرن باری تعالی میفرماید که بلقیس را
از آفتاب برستی منع کردند و نگذاشتند که غر از خدای تعالی چیزی دیگر برستش کند و بدستی
که او پیش ازین از جمله کافران بود از آنکه در میان ایشان بنزل شده بود و بغیر از آفتاب
عبادت دیگر کرده چون سلمان میخواست که بداند که بلقیس شعراست یا نه فرمود تا بر سر
خبر را چه کوشکی از اینگونه سفید صافی بساخته و مابین سیار و مرغان آبی در آن آب می انداختند
و حکم سلیمان بر صدر آن صرح نهادند و بلقیس را بار دادند چون صبح بر سر آب بود و آب به غایت
سفید و شفاف بر سر آب میج دگر در نظری آمد کان برد که آن که در راست جامه بالا گرفت
و با در صرح نهاد تصور آنکه است سلیمان نظر بر آن گذاشت و فی الحال باز گرفت و گفت
این برای که امر صرح از قمار بر ساخته اند نه آبست و ذلک قله تعالی قل لها ادخلی الصبح فلما رات
حسبته طبعه و کشتت عن سابقها قال انه صبح مسرور من قوار بر چون بلقیس در شش سلمان رفت
سلام بروی عرضه کرد فی الحال مومن و مسلم شد و در دین سلمان آمد و گفت رب انی طلبت
و اسلمت مع سلیمان به العالین و در طلبت نفسی به وجه گفته اند اول آنکه بر نفس خود ظلم کرد بآنکه
کافره بود و آفتاب می بدستند و غیر از خدا را عز و علا سجد میکرد دوم آنکه حق صرح رعب
و سر بر بدید نفس بدانست که آن امری خدای است گفت رب انی طلبت بآنکه از غیر غریزه
خدا بیای می بدستند سوم آنکه کسی گویند چون صرح بدید گفت سلیمان میخواهد که مرا درین آب
غرق کند و قتل به ازین بودی چون خلاف ظن او بود گفت رب انی طلبت نفسی که کان بد و حق
بعجز خدا بر دم بیست سلیمان علیه السلام فرمود تا جام سازد و فید و تیره ترقیب کردند و آن شعرا
بدان داخل شد آنکه او را در عقد آورد و یک سیر خدا تعالی لز و بداد و نسلان فرزند بسیار شد
که بعد از سلیمان ایشان ولایت ملک شدند و تا ایام حکمر با دشمنی آخرین ایشانرا که متینا بود
و نقوی رجیعا را حکمر ملاک کرد و فرزند آن سلیمان در درین چهار صد و چهل و یک ساله بادشاه
بود چون حکمر بر دیار شام و مصر مستولی شد و مت المقدس خراب کرد و فی امراستل

و بقایا ایشان متفرق شدند مدتی مدید در بنی اسرائیل مملکتی نبود تا که بهمی اسفندمار ستیصر
 و بحصر را معزول گردانید و دانیال مغیر را بر ستی المقدس حاکم گردانید و بقولی بر وعام را که انسل
 برون علیه السلام بود حکومت داد و وقت المقدس را معزور گردانید و بنو اسرائیل بر وی جمع شدند
 و مدت دولست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در نسل یرو عام باید تا بهوشیغ بن ایلا رسید
 با شرف دولت ایشان روی را غطا طهاذ تا ظهور عیسی علیه السلام و از حد کله در آخر باب مناسبت بود
 اما بسبب فرزند سلیمان از بلقیس منجبا اتفاق افتاد آمدن با سر می آنکه سلیمان علیه السلام بلقیس را
 با ملکت خود فرستاد و همراه یکبار به بخاری دسر روزی بلکه سیاب بر بردی و حسن معاشرت
 بجای آوردی و سلیمان را با بلقیس اراجق و محبت تمام بود و در او درین سه حصن بنا فرمود و دیوار
 بفرمود تا هر سه را نام کردند و بیلندی و خوی آن عماره در روی زمین کس ندید و بسفرا تا آن
 دران نواحی باقی است و نام آن حصون سلحیق و مینون و غدان است و بسیار دله الملک ایشان
 و در حدیث آمده است که سیانام مردی بود در عرب که او را ده سر بودند شش هزار شتر از شتران
 محوم و میانک می دانستند و چهار را مشقوم و بزموم آنها که اصل تین اند شتر قتل اند کله و اشهر
 و از د و مدح و تانار و غیره آنها که اصل تشام و نظمه اند عا ملا و حلام و طم و عسان سببا بشرح
 بنی عرب بن خطان است که آن شهر بنام او ساخته اند از اعالین و آن جای لبس خوش بود از بنیر
 وادی و از شمال آن باغ و بستان بسیار و میوه بی شمار باری تعالی ایشان را فرمود که روزی پاک
 آوند کار خود بخورید و شکر بعمه هر کار خود بکنید که این شهری پاک و خوش است و پروردگار
 شما خدای آمرزگار و غفور است و باری تعالی از ان حکایت می کند و می گوید **لقد کان لسلیمان فی مسکنه آیه**
جنان عین سال کلوا من رزقکم و اشکروا له بله طبعه و در بخور طیبه از ان حکایت کند که زمین
سبز و شوره نبود تا مدت قرا و محل زراعت بود و کوشند را را انکه در آنجا بشه و طمس و زنیور و
لیک و مار و کرم نبود فاعرضوا فارسلنا علیهم سبل العرم و بدلنا هم حشمتهم ذوالی اکل فخط
و اتل و شتر سردر قلیل ذلک جرنام باکسبوا و سل بخاری الا الکفر در آثار از ان است که باری
 تعالی سیزده معجزه بسیار فرستاد ایشان را بخدا می خواندند و نعمتها خدا بایا ایشان می دادند و بقیای
 خدا ایشان را خوف میکردند تا دیده نبود می گفتند ما مع نعمتی از خدا به خود نمی شنیم و می دانیم اگر ان
 نعمتها از دست بکوبید که باز کرد اگر می تواند باری تعالی سیلی بفرستد که ایشان را ملامت کرد
 و بگرم آب سبز تیره را بکوشند و بزبان حمیر مسنانه آویزند و آن مردی بود که بلقیس ساخته بود و بسک

و بفر در میان دو کوه و سر راه بالا یکدیگر گذاشته و زیر سد بکره معتبر ساخته و دولزه مخفی مانده و
 و از زده قسم باز کرد که بعد از انرا ایشان که از لرع و باغها و بستانها ایشان صرفت مروت که
 احتیاج بآب بودی راه بگشودندی و چون قاص شدند بیستندی و و سار ان بهاری آب به و لوهها
 روی بدان سدنها ذی و آب همه بالا سد جمع شدنی تا بر که بر شدنی و ایشان را یکسال دیگر و قیام ان
 آن آب کفاف بودنی چون طعیان و نافرمانی کردند باری تعالی جانوری بیافرید و بران سد مسلط
 گردانید تا آن سد را خراب کرد و آب قوت گرفت و همه را از هم جدا ساخت و ایشان را بدان سبب ملامت
 کرد و آن دیار بکلی خراب شد و بستانها ایشان را بیدل در خان میوه دله را را که و لبر و یا نیده و سبب لقان
 فاسبا سی آن نعمت از ایشان باز گرفت و مجازا و مکافاه کا فر نعمان من است که نعمت از ایشان باز کرد
 و بفرمود عذاب و عقوبت که قمار و ملامت کند چون هفتصد و دوازده سال از عمر سلیمان گذشت علم
فما قضی علیه الله و قهر حش شد از خدا تعالی در خلعت که وفاته او از دیوان بهان دلالت
عمارة بنت المقدس تمام شود پس هر روز که بدخواستی از محراب در خیمه منی او علیه السلام و خاصیت
 او برسدنی آنکه بفرمودی تا بکشد و جامی نشانند و اگر جهت و اسی بودی بدان مدلوله کردنی و در لب
 طبی میوشدی تا روزی در خیمه از محراب او برآمد برسد که نام تو هست گفت غریبه گفت از توجیه کار
 آید گفت خدای متعالی سلیمان گفت تا من زنده باشم مسجد خراب نشود مگر وفاته من نزدیک رسد
 پس آن درخت بکشد و جامی غرس کرد و گفت تو س که خدای متعالی و ملامت کرد تو خواهد بود
 بعد از مدتی که آن درخت بزرگ شد عصای از آنجا بگرفت و در دست می داشت و از غار مقدس
 یکسال باقی بود که تمام شود دیوان بحد در کار بود و اگر مرگ سلیمان ایشان را معلوم شدی معطل ماندی
 و دیگر آنکشان دعوی علم غیب میکردند و با بی ادب می گفتند ما سار معلوم کنیم و جز دم که فدا خواهد
 بود و وجه خواهد کرد و وجه خواهد نمود سلیمان از حضرت عزت العالی کرد که ایشان را وفاته من اعلام
 مکن تا ایشان بقیه بمانند و ادیان را بر نفس شود که بفر از خدا تعالی کس علم غیب می داد و سلیمان علیه السلام
 علی الامام آن عصا در دست داشت و در نماز بر تکیه بران کوهی روزی در محراب مسجد الاقصی ایستاد
 تا نماز گذارد حق تعالی ملک الموت را بفرستاد تا همچنان در حال امام تکیه بر عصا کله قبض روح کرد
 یک سال تمام همچنان ایستاده بود و دیوان با آن بی افازد که شش از ان بی طول قام او در نماز
 مشا هده کرده بودند و بکار مشغول می بودند تا عماره مسجد تمام شد حق تعالی بدلیل **ما دهم علی**
موتة الا دابة هر کس باطل بنسبتا خوب خون را بر شاد و در غرب آن الرضه خوانند تا ان مصار میخورد

در این کتاب

تا که محو شد و بشکست سلطان صفاد فلان ختنه بخن ان لکانا علون الغت بالثوا فی العذاب المبین
 که دیوانه معلوم شد که ایشانرا اگر از علم عربی معلوم بودی و وقوفی جزای از آن داشتی خدین
 مدت در عذاب در نال بودی و این مدت و خوار می کشیدند و در بعضی توابع مستطوبت
 که در سلیمان بجای و سه سال بود و مدت ملک و جمل سال و سیزده سال بود که ملک و نبوغ بروی مسلم
 و چهار سال نیز با دشمنی و کشته بهار مسجد الاقصی مشغول شد و با علم بالصواب و اله المرح و الکتاب
 و الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی نبيه باطنا و ظاهراً و اللهم علی آله و اصحابه و افراسقافا
باب چهارم در بیان سلسله علمها و حال ایشان
 و هو الیاس بن مهران بن عزان که برادر موسی بود علیه السلام چون از نبوت فرقل
 چند سال گذشت در بنی اسرائیل حوادث بسیار و وقایع بی شمار دست داد و فساد عظیم در زمین ظاهر شد
 و شرک و بت پرستی بدرجه کمال رسید در بن قسره در شام ملکی بت پرست باده شد که فساد و ضلالت
 و بدعتی نهایت باده کرد باری تعالی الیاس بن مهران فرستاد و بعد از موسی هر مغیری که می آمد غرض
 تجدید احکام شریعت بوده بود و آنکه ایشانرا بایاد حد آید از توره و غیر آن که بت پرستی ضایع و
 فراموش کرده بودند و بنی اسرائیل در آن زمان در شاه متفرق شده و توطن و مسکن داشتند بدان
 که یوشع بن نون علیه السلام چون ملک شام و زمزم و مدائن فتح کرد بنی اسرائیل را آغا جا داد و آن دیار
 را بایشان قسمت کرد یک سبط که الیاس بن مهران ایشان بود بیعلبک فرو آمدند و ایشانرا ملکی بود و بخت
 نام قوم خود را کرده و بجه و قهر و بت پرستی داشته و آن بت را که ایشان می پرستیدند بعل نام بود
 حق تعالی الیاس بن مهران فرستاد حاکم میفرماید و ان الیاس بن مهران سلسله از قال لقومه الاستغفر
 ان دعون بعل و ندرون احسنی قال نعم الله ربکم و رب آبائکم **اولین** و قام علی سلسله ایشان بود
 و آنرا چهار روی ساخته بودند و خدا تبارک و تعالی که داشته و ترک عبادت و سجده او کرده آن بت
 بلند بالای پرستیدند الیاس علیه السلام با مرحق با میان آمد و ایشانرا با خدای خواند و نصی و معظمت
 می گفت قطعاً نمی شنیدند اما ملک واجب الیاس بن مهران آمد و تصدیق نبوه او کرد و امر او را استقامت
 می داد و مرشد و مسدد احوال او می بود و ملک از بنی قاحشه قنانه کافره غرضه بود از بنی اسرائیل نام
 انبیا بنی اسرائیل را می کشید از آنکه بخن و رکبا او فرمود کشتن و هفت شهر از ملوک بنی اسرائیل
 کرده بود و سنا و فرزند از آن شهران حاصل کرده و در آن وقت مروج و توت شده از آن ملک
 دست باز نمی داشت و ملک نیز با وی می ساخت و هر وقت که بسوی یا بجنگی فرس او خلفه

و قائم مقام خود ساختی و ملک را کاتبی بود موسی و حکم و سلطان ایمان خود بهمان می داشت و سید
 بعد از آن طالع خواست کشن او بتدبر ایشانرا از دست او خلاص ماند و بسیاری دیگر را کشید
 و مردی صالح در جوار ملک بود و سلطان خود بهمان می داشت تا مشرزدگی با عجز داشت که
 از کوبگی انداخته می کشید معیشت او از انجام بود و دایم بهارت آن مشغول می بود و حکام و کوشک
 ملک نزد یک بود و قصر بران شرف بشرف و اوقات ملک و خاتون هر دو آنجا بودند و خورد و خوا
 و شرب و تفریح و تنزه مشایخا بودی و ملک را این مرصالح خوش بود و نیت حسد می برد و بر سر
 آن محقر جینیفه و موسی و جیل می کشید و سعی میکرد که آنرا غصب کند و از دست آن میزد و میزد
 از آنکه از مردم حسن و طراوت و تراخت آن با عظمی شنید و خود نیز میزد و جاذبه قصد کشن
 آن همسایه می کرد ملک مانع می شد و با وجود غایت ملک مانع و دولتش با استقلال قصد نمی توانست کردن
 تا ملک را اتفاق غیبی افتاد فرصت غنیمت شمرد و جمعی را طلب کرد که کواهی بدهند که مزدکی ملک را
 دشنام داد و فرس ایشان چنان بود که هر که ملک را دشنام دادی و اجب القیل بودی آنکه شهود زور
 حاضر شدند و آن مرد صالح حاضر شدند و گفتند چرا دشنام دادی که با دشمن این ملک است
 او انکار کرد که گواهان از خوف قتل خود گواهی دادند و مزدکی را بکشند و با عجز را غصب کردند و قتل
 خشم گرفت بر ایشان سپید قتل بدید صالح چون ملک را بجهت کرد قصه مزدکی عرض داشتند ملک
 برخمد گفت ترا چه حال دست داده که همسایه و کفاه صالح را بکشند و زنا ملاحت بسیار بکرد گفت
 بعد ازین خدا تعالی ما را نصرت و فلاح و فرستاده و فلاح بدید خدایان در جوار بود مرا زحمتی و
 اذیق لذت با نرسد حق او بر ما ثابت و حرمت او بر ما واجب بود و حسن عبادت او با ما به آن بود
 که محقق از عقوبت شود خانه و عاقبت ازین و خیم است و بدی آخر می شود خاتون گفت بعضی من سبب
 تو بود که ترا دشنام داده بودی بیا ساق تو حکم کردم ملک گفت بوا صله حق همسایگی و قرب جوار
 حمله را کار می بایست فرمودن و او را نکشتن گفت این زمان کفایت را چه فایده بودنی بود پس باری تعالی
 با الیاس می فرستاد که اجب را بخر کن که خدا تعالی بر او بی خود که بظلم بکشند در غضب است و غزه
 و جلال خود سوگند خورده است که اگر ایشانرا صنعه حشمت نوبه کنید و جند را با فرشته مزدکی بدید
 زن و شوهر را هر دو در حین صلا کتم و جیفه ایشانرا آغا بکدامم تا گوشت از استخوانها ایشان
 فروریزد و استخوان هم بر من می ستر بکشم و ایشانرا از آن با عجز منتقمی اندم الیاس علیه السلام بیامد
 و مبلغ رسالت بکرد و ایشانرا از روی الهی خرداد ملک که آن سخن را الیاس شنید سخت برنجید

و بغایت در غضب رفت و باز مژد شد و گفت ای یاس و الله که تو دروغ می گویی و دعوی بیا بکنی
 نه که فلان و فلان همه بت می پرستند و اضنام را سجده می کنند جنای می کنی و همه تنگ و بزدلان
 دارند و پیش از ما و ایشان نیز مردم همه بدین بوده اند و ملک ما از ملک ایشان نیست
 این زمان آمد که شمارا مملکت می گفتم آن تو مار می فرمای بدای ایشان کرده اند من مع تفصیلی
 می دادم و قصد تعدی و صل الیاس کرد الیاس علیه السلام چون از من احساس کرد شهر و آبادی که از اس
 و عیون اند و بر سر کوهها بلند ما و اگر ف و بر دروازه شایعات و شواقی ریاست نسکن ساخت
 و در کوهها و غارها پنهان می بود و در طاعت و عبادت خدا باقی الغایه می گوشتند و ملک عبادت خود
 بت مشغول شد الیاس علیه السلام هفت سال بدان حال می بود و از نباتات زمین و اثمار اشجار آن جای خور
 و بدان تناول کرده قناعت کرده در شکر نعمت بهر در کار خود مبالغه میکرد و ایشان در طلب و سعی
 ملغ می نمودند و جواسس و جواسس میفرستادند تا جزایایس بداند و حق تعالی او را از شر ایشان
 محفوظ و مستور می داشت چون هفت سال تمام شد باری تعالی الیاس را جان دلف که ظاهر شود
 و شفاعت خود از ایشان نخواهد ملک را بری بود که خدا تعالی رحمتی بر وی نهاده بود واجب
 آن بر را عظم دوست داشت چه صوره و سیره بذر داشت چنان ضعیف و نزل بر که لرحوم او نایمید
 شدند و توجه بعمل کردند و بعضی از دعوی بطلا شفا ملک زاده از وی خواستند و حکم و تذر و حسن
 الخلق از در کار و برورد کار عالم را که او در کار ایشان و آبا و اجداد ایشان است و او پس گفتند
 چه ایشان عظم مشغوف و مشغول بودند عبادت بعمل و تعظیم سجده او می کردند تا حدی که چهارصد
 کس از خدام و سده آن بت بودند و سده را سینه میدادند و بعمل دراز کردن را خدا و سلطان
 در اندرون بعمل مرفت و آوازی میکرد ایشان را بکفر و زندقه و اکادمی فرود و آن سده بدین گوش
 سخن سلطان میکرد و با خلق می گفتند خدا شما را حسن و حسن او فرمود ایشان نیز در کار میکردند
 و می پنداشتند که آن وحی است تا جگر کسی را که خدا بعمل باشد بضره شیطان حسر باشد چون
 مرض ملک زاده محض شد ملک سده بعمل را طلب کرد و گفت برو و از بعمل ممت و سیه خوانید و شفاعت
 کنند تا بر ما شفا محشد و ازین رحمت خلاص فرماید آن احقان سیه یکم می آمدند و مرخصه تصرف می کردند
 آن شک جواب می داد و سلطان را از اینجا منع کرده می توانست رفت و خوف بعمل و با ایشان اغوا
 و طیس که نمدتی برین گذشت و ملک در غم فرزند میسوخت او را گفتند بعمل لزوم و بخت است
 که الیاس را که بعمل کافر بود و خدای دیگر را سجده میکرد مکتبی و بگذاشی سلامت بگریخت و برفت

خدا احکام

و این زمان نیز در طلب او سعی مکنی ملک گفت من مرغ و در فرزند خود تو فاسد و الیاس را
 مقام و مکنی معین می دادم که قصد او کنم اگر بعمل مرا غایه دهد و شفا که امکن من الیاس را
 بدست آورم و بهر نوع که باشد سعی نام و طلب کرده در پای او گشتم گفت در شام در طایف موضع
 حایج حکمها ده اند تمامت سده را فرستاد و شش عمل شفاعت کنند تا از تو خوشنود شود و پس
 ترا شفا دهند این چهار صد خدام بعمل را پیش آن صنم فرستاد شفاعت چون پایان آن حال رسیدند
 باری تعالی الیاس را وحی کرد که از کوه بزر آید و با ایشان معارضه کند و برسان حجت کرد و سخن
 دلیر گوید و ترزد که من که آفریدگارم سر ایشان از تو کفایت کنم و ترس در دلها ایشان اندازم تا نزد
 تو بماند آمدن و دست بود در از لودن الیاس علیه السلام و ایشان را باز داشت و گفت خدا تعالی
 مرا بر سالت بشما فرستاده است و بآنها که از روز شما اند نسوید رسالت آفرید کار من حل و علا
 تا چون مراجعت کنند با حجت و قوم او برسانید ملک را بگوید که خدا تعالی می گوید ای اجب تو مدتی
 که من خدایم که هست خدایی الا من آفریدگار و پروردگار منی ازین ام ایشان را تمام عالم و
 عالمی را نور و روشن می دهم و زنده می دهم و می میرانم پس نادانی و قله عقل و لثه جمل تو بر آن
 است که از من شرک می آوری و غیر را سجده می کنی و طلب شفا برادر بر خود از بعمل کنی و از قدر نمیدانی
 که او معجزات از رفیع و ضرو جزو مالک نیست و بنود و نباشد الا آن من خواهم و با شما عظام و خز
 و جلال خود سوگند میخورم که اجب را سیه فرزند او حتم آوردم و او را علی الفور میرانم تا بوقبانی که
 عجز از من هیچ یک از خلایق معجزات را مالک نیست تا چون الیاس علیه السلام با ایشان این کلمات گفت باز گشتند
 و دلها ایشان برانزدن و خوف شدند بود چون ملک آمدند مرخص شدند بود و باز گفتند ملک
 صفا الیاس رسید گفت مودی صغیر است طویل القامه و می رسد و حاسن بسیار شده و پوست انداز من ملک
 شده و چیه لریتم نوشده و عیاسی را ساخته از کوه بزر آمده و ما را از اینجا باز داشت تا آمد که او را
 بدیدیم هیبت او در دلها ما جان او کرد که زبانه لال شد و قدرت و بخت و بخت داشتیم و ما را امر
 فرمود و نگذاشت که فرمان تو بریم و بشام بروم انک آمدیم و آبخ الیاس گفته بود تمامت رسانیدند
 ملک گفت ما را از زندگانی چه فایده نباشد مادام که الیاس زنده باشد و طاقت مقاومت او
 نداریم و او را بدست نتوانم آوردن الا بکفر و خدعت و حیل انکه بخواه من معص که از خیار قوم
 مردان قوی و دلاور و با ایشان عهد کرد که از ملک و خدای او بعمل و سحران او که سده بعمل اند بر
 نگردند و بخدا و بنوت الیاس ایمان یابند ایشان نیز بدین جمله عهد و میثاق بستند گفت و گوید

و هر چه که باشد او را نیک آید ایشان رخصه و در آن کوه می کردند و فریاد می کردند و با او از بلند
می گفتند یا بنی آدم ای برادر ما و این چنین گفتند تا آنکه صدقال و اینست آن علی قلیک و ملکنا
الحیث و جمع قوما و جمع بنی اسرائیل یقرأون السلام و یقولون قد طعنا ربنا لک رسالت تو ما را رسانید
و دانستیم آنچه گفتی و آنچه فرمودی و ما همه بنوه تو ایمان آوردیم و دعوتی که کردی اجابت می کنیم
الکون موقوف است که بامیان آید و احکام شرعی و او را و نواهی آن بر ما عرض کنی تا ما بر موده
توقیام نمایم و نهانه نرزد و نشاید که با وجود ایمان ما بتو تصدیق ما بر رسالت و نبوتی که ما خلف
کنی و دوری نایی اشکال از کلمات بد طریق مکر و خدع می کنند و الیاس علیه السلام شنید و جواب
بخشید اما در دلش می کردند که باشد که راست باشد و ایمان آورده باشند اگر من روی از نشان
بهان و پوشیده دارم خدا تعالی از من نیستد و بدان راضی نباشد و در آن بود که مرون آمد حق تعالی
اطعام داد که صبر و توقفت کن و بر نشان دعا کن الیاس علیه السلام گفت اللهم ان کا نوا صادق ما یقولون
فاذن لی فی الخروج الیهم و ان کا ذبیس فاکفینهم و ابرهم بنا سرخریم فما استتم قول حتی
حصبوا بالنار من فوقهم چون الیاس علیه السلام از دعا تمام کرد از بالا ایشان آتش مامد و یکبار
هم بسو خند این خبر بگرسد و قوم و ملکان را معلوم شد و از حق الیاس حج با کم نکردند و همچنان
در پی می بودند و کوی دگر مری بنیاد کردند و بجایه مرد دیگر قوی تر و مکار تر از اول فرستادند
بر مکه و رفتند و مشرق شدند و با او از بلند می گفتند ان سبخر خدا ما بانه بخدا دلفم و بتو از خشم و غضب
خدا تعالی و نغصه او ایمان آوردیم و این نیستیم از سطوات او ما نه محو جماعت اولهیم ما از جمله خلایا
توایم و اشکال این توید و جیل بر کار نهاده هر کسی آنچه مقدور بود در باب خدمت می کنند الیاس چون
مقالات ایشان شنید بر نشان دعا کرد آتش مامد و هم را بسوخت ملک را جز نرزد و در ده و ده و
برج بر برج برافزود و مرض بر سر مضا عفت شد و وجع و الم بهایت رسید و غضب و الیاس زبال شد
و در آن بود که بخود بطلب الیاس رود اما بخودی بر شمع مانع میشد بر فکر کرد که کایت را که می بینی
بود نرسند باشد که الیاس را با او انص و محبت یاد نشود و فطنه با او آرم کرد آن جماعت هم او را که باشد
او را گرفته مارند و کایت را گفت زنه را که مع بزی در حق الیاس بندیش که من لزان توبه که ایمان
آوردیم و می آم که خدا تعالی بخشنده است و از دعا عالم خدا الیاس است که او را سجده می کند و نبوه او حق
و یقین که بر سر ان رج بدعا او می کشد و آن صدمه بدو کرة بدعا و مملاک شدند و بانکه ملک الیاس کایست
و قوف داشت اما بواسطه امانت و دیانتی که داشت و او را مملکت ایشانند و کایت او را است می شد

او را حال خود بدکذا شد بود با عبادت و طاعت از کار خود مشغول می بود چون کایت متوجه الیاس
شد جماعتی از اکابر و امر الشکر و مردان قوی را مصاحب و کرد اندو با ایشان بهان از کایت گفت
اگر الیاس بامیان آید و با کایت انس کرد و از ما خلف کند و بخواند که بیاد شما او را بکشد و او را حکم
مندید و با خودش بپایزد و با کایت اظهار خلاص و انقاد کرد و گفت که یقین میدانم که آنچه با رسیده
و میرد هم بدعا الیاس است و من می قسم که بر من بقیه قوم من عاکد و حق تعالی هم را بدعا و دمار
بر آرد و او را از انابت و استغفار و اخلاص ما آگاه می ده و بگو اصلاح توبه ما و رضا برودگار و خلع
اندا و کسر اصنام آن وقت باشد که الیاس بامیان آید و ما را مروی کند و بواج رضا او را که ما در انت
ما را جز مد بس کایت برفت و آن جماعت همراه شدند تا که بر بالا کوه رفتند و الیاس را آواز کردند چون
آواز کایت شنید بشناخت که اوست و عظم مشاق دندار او بود باری تعالی می کرد که بر و بر آذر
صلاح خود را به من و تجدید عهد کن الیاس سرون آمد و سلام و مصافحه کرد و گفت ما از کایت گفت
بعش الیک هذا الحیا را الطایع و قومه و حکام و ستری که ملک ما و در میان نهاده بود هم بگفت و با خرنه
از زمان می قسم که اگر می تو روم البته مرا بکشد اکنون بفرما که قدر حلت مرصه تو بفرمای خان می کنم
اگر مصلحت می آید نزد من و من حاجت تو بر سر هم و ترک ملک و ولایت و آبا ذانی کم فاکر خواهی با تو یام
و منش تو جدا کنم و اگر رسالتی ملک مدعی بر سام و اگر دعای می کنی و خدایا بخوانی که ما را خلاص کن
و فرج و بختی از زانی فرماید اختیار ده تراست کایت درین حکایت بود که باری تعالی با الیاس
و می کرد که ایشان هر چه با تو میگویند و میفرستند همه مکرست و جیل و دروغ و باطل تا بر تو طر باند
و شفا دل و غلط خود از تو طلب کنند و این زمان رسولان اجبا و را خبر کنند که کایت الیاس را دید
و میان ایشان خامره و مکالمه بوده است اگر تو با او ندوی او را شتم کرد اندک بانکه مدانه که کایت
و تالاز مکر و خدع ایشان اعلام داده از قتل امر باشد تو با او برو و من که با دشاه قهارم ایشان را از
شاه هر دو مشغول کرد ام بانکه ده بر شش زاده کنم و ملک الموت را فرستم تا به یزدن تر حال جان من بستاند
و از من سبب ایشان را بپزد و لذت بخون ایشان معزیه بر مشغول شوند تو با جا خود آید الیاس علیه السلام
فرمان حال او را و جان با ایشان شایع آمد فی الحال که برسد باری تعالی کار بر سر من فرمود اند و در
مکرات صحت و غرات مکر انداختن آخیر بان مشغول شد و قوم او هم با حال الیاس نرسیدند
الیاس بسلامت مقام خود رفت چون ملک از دفر بر فراغ شد از کایت جز الیاس بر رسید
گفت ما همه بد مرصیت که فرستادم و با حال او سفادیم فی دلم که حرف ملک از غایت حزن دست

از بوداشت و دیگر حال او بر سینه الیاس علیه السلام چندان در آن کوهها بود که ملول شد و طلب از میان
 و آگاهی کرد از آنجا بشهر آمد و خانه زنی از بنی اسرائیل که مادر یونس بود نزول کرد و یونس علیه السلام
 شیر خواره بود الیاس مشرب ماه در خانه اشان نهان می بود و مادر یونس خدمت الیاس میکرد و از کبر
 دست بردار و طعام میپایداشت باز الیاس از یکای خانه سیر برآمد و وضعت و وسعت جلال و جلال
 آورد و برقت مادر یونس را با ذکر و تسبیح و هلیل الیاس علیه السلام توانستی عظیم بود و مفاقرتش بر وی
 محض بود چون یونس را از شیراز گرفت در آن مقام وفاته یافت مادرش از حزن و اندوه بی طاقت
 از سوره مصیبه از خانه بیرون آمد و سر در آن کوهستان نهاده طلب الیاس میکرد تا که با ف و حال خود
 بگفت و موت یونس شده مصیبت و سوره حزن عرضه داد و با آخر گفت در مفارقت این فرزند
 صبری توانم کرد و مرا عیال و فرزندی نیست بر من رحم کن و دعا کن و از مردگار خود بخواد که
 فرزند مرا زنده کند و حیوة بخشد و مرا مرا مغفرتی بفرماید که با نزاری پوشیده ام و شن خوا آمد
 الیاس علیه السلام گفت مرا از این که نوی گوی فتنه و اخباری نیست و بدرستی و راستی که من ندانم
 ماورد و حکومت او از کار خودم کار کنم بدعا بر مردگار من مرا بدان میفرماید آن زن دست
 بر زانو کرد و جزع و فزع تمام میآید و دعا میخواند و الیاس علیه السلام بر ما ذریونس فرمود
 و دل الیاس روی مشفق گردانید گفت چند روز است که یونس وفاته کرد گفت مغفرتی بفرماید
 همراه مادر یونس هفت روز بگذرد و خود جزو منزل رسند چهار روز از وفاته یونس بگذرد
 الیاس علیه السلام وضو بپاخت و نماز بگزارد و دعا کرد خداوند یونس را زنده کند الیاس علیه السلام
 سپرد و بسلامت خود رفت و انجام داد خداوند از فغانی قوم و از زندگانی مسلول شد و از آن
 عظیم شکایت باری تعالی بوی و می فرساید که تو جراحین ترسای و لرزان دایم در جزع و فزع می
 باشی نه که تو امینی بروی من و جتی بر خلق من و بکنند از آفرین من هر چه سخوام لیسر خواهی تا
 بدهم که من جداوند رحمت و اسعه و فضل عظیم ام گفت بار خدا یا مرا نجات بده و اجداد صالحین را که
 که از زندگانی خود ملول شدم باری تعالی فرمود که یا الیاس یا هذا بالیوم الذی اوعی عنک لارض
 واسلمها و انا قواها و صلاحها یک و یا شامک و ان کم قللا و لکن سلنی فاعطیک الیاس گفت بار خدا
 چون مرگ می دهی کینه من از بنی اسرائیل بخواد باری تعالی فرمود که چه میخواهی در حق اشان گفت ایک
 مرا بر خرابی امطار و غیوث ممکن گردانی و آسمان را در حکم من گف که هفت سال بیج سحابه بران
 منتشر نشود الا بعد از من و بیج ابری برشان نبارد الا جان من و در سوره بک فطره باران

در آن کوهها بود

الابشاعت من چه اشان نهاده با درگاه تو نیارم الا بدین عقوبه و عذاب باری تعالی فرمود یا
 الیاس انا ارحم خلقی من خلقک گفت شش سال گفت انا ارحم خلقی من خلقک گفت شش سال گفت
 انا ارحم خلقی من خلقک اما سه سال آنچه خواهی دهی و کینه تو از اشان استقام تا نیم سه سال از
 خرابی امطار و در دست تو است الیاس گفت بر مردگار اکنون معاش مرا بجا باشد و حی آمد
 لشکری از طیور را در حکم تو کنم و مسخر فرمان تو گردانم تا از اطراف جهان روزی تو جو میرساند
 و شراب تو از زمین خصب که قطه بدان نرسد باشد معنی که دایم الیاس بدان راضی بود و حق تعالی
 باران از اشان بار داشت تا که جمیع جهایان و مواش اشان هلاک شدند و تمامت در خان و
 مزارع و نباتات آن دیر خشک شد و آدمیان مشقت کرسکی و عذاب جمع گرفتار شدند و حتی
 مرجه تا مری کشیدند و الیاس همچنان بهمان می بود و حق تعالی روزی او را مرجه رساند و قوم او
 داشتند که او مرد و خوش حال است مرخانه که بوی نان برآمدی گفتندی الیاس در آن خانه
 بر فندی که طلب کند و نکردن چنان رفتی که کس نمیدانید اما زحمتی با عمل آن خانه بر سیدی سال
 بنوا اسرائیل در آن زحمت و مشقت می بود و الیاس خانه پیرزی رفت و گفت در خانه تو مع طعام
 گفت بی اندکی آمد و باره زنت الیاس را که در افاها پدید آمد و خبر ما بر نرسید چون ایضا
 معلوم شد گفتند از آنجا است گفت مردی اینجا آمد و دعا کرد دانستند که الیاس است در طلب او
 سعی بسیار کردند و نیافتند الیاس علیه السلام از آنجا خانه پیرزی دیگر رفت که مادر الیسع بود و پیر
 الیسع اخطوب وفاته کرده بود و الیسع طفل و رنجور مانده بود مادر الیسع الیاس را با داد و دل
 او را ز قوم خود پوشیده می داشت الیاس دعا کرد و شفا الیسع از خدا خواست چون از آن زحمت عاف
 یافت متابعت الیاس اختیار کرد و بنوة او ایمان آورد و تصدیق رسالت او کرد و ملازم شد هر جا که
 الیاس میرفت الیسع با او می بود و الیاس مرشد بود و سال برآمد و الیسع جوان و کوزل بود اما حق
 و حق فرستاد که ای الیاس تو بسیاری از خلائق را هلاک کردی از دواب بهایم که جمع گناهی نداشتند
 و بسی وحش و طیور از بی بارانی هلاک شدند الیاس گفت بار خدا یا بکن از تا من اشان را بخدا باز خواهم
 و اشان را از آن بلا فرج دهی تا باشد که رجوع و انابت با درگاه تو کنند و عبادت غیر از تو نکنند گفت
 شک از اشان در من باب تراست پس الیاس علیه السلام در میان بنی اسرائیل آمد و گفت شما از کرسکی
 هلاک می شوید و چندین مشقت و زحمت می کشید و تمامت جهایان و مواش و طیور و وحش را هلاک
 می نمودم شما هلاک شدند و در خان پیوه همه خشک شدند و شما بران باطل خود مصروف شدید اگر میخوا

تعالی

دوم الک باری تعالی بعد از وعده عذاب کشف نذای کرد از قوم او از آن جهت که حق تعالی دانست
که ایشان ایمان نخواهند آورد و یونس را از شکم ماهی نجات داد و یونس را از شکم ماهی نجات داد و یونس را از شکم ماهی نجات داد
او خلقی است در غضب رفت و غضب از آن بود که حکم خدا بر کافران بود که با او
کذاب خوانند یا از خوف آنکه او را بکشند که عادت آن قوم بخان بود که هر که دروغ گفتی بکشند
از آن جهت خشم گرفت و از میان قوم بیرون رفت و حال بد آن درجه رسیده سیم الک باری تعالی او را رسالت
بقوی فرستاد تا ایشان را از سوطه و بطش حق تعالی اندازد و از رحمت و مغفرت او بشان دهد و یونس را از شکم ماهی نجات داد
مبلغی بخواند که کار سازد که گفته ام نه بعد از آنکه است که صبر دارد و حال توقف باشد چندان حال
خواست که تعلی طلب کرده دریا کند تاالش ندادند بر بخند و در غضب رفت و اینجا مفاصله از غنا عذاب است
که ملک معنی آید مثل عاقبت و مسافره چهارم الک جبریل علیه السلام وحی آورد که باری تعالی ترا بر سالن علی
نبوی فرستاد برو و تبلیغ رسالت کن یونس علیه السلام مرکبی خواست که تدر کند و بروی جبریل علیه السلام
اعجل من ذلک در غضب رفت و از اینجا متوجه دریا و سفینه شد و رسید به باغ رسید و دید آخ دید و کشید
آخ کشید فطن از بعد از آنکه و در آن کان جان داشت که باری تعالی قادر بر عقوبت او یا بر عقوبت
او مواجده او تقدیر بر نه باشد و قضا بر آن حکم نکره از آنکه تقدیر علیه بنشیند خوانند اند و این معنی بنسبت
با انبیا سبتر است و بعضی علما بر آنند که فطن ان لن تضیق علیه العین من قوله تعالی الله یسطر الرزق
لربنا و یقدر ان یضیق و بعضی گفته اند معنی استقامت است یعنی آیا او کان می برد که بر مرد کار خود
را عاجز کرد و داد چنانکه قادر بر آن باشد بر تعذب وی آورده اند که چون غضب از یونس واقع شد و از
میان قوم مبرور رفت شیطان و راه و سوسه کرد حتی طمن آن قدر علیه و بدان سبب که رسالت تمام
خدا را تبارک و تعالی عبادت بسیار کرده بود عنایت برورد کار می خواست که او را شیطان باز کند
چهل شبانه روز او را در شکم ماهی محبوس کرد و بیست و نه روز در شکم ماهی نکرده اند و گویند ماهی او را در شکم
قریب شش هزار سال را می کشد و باصل زمین می رسد رسالت یونس علیه السلام در شکم ماهی توبه کرد
و خدا را تسبیح و تهلل و تقدیس گفت و گناه خود معترف شد و خود را از جهل ظالمان شرم و خجالت باری تعالی
فادی فی الظلمات لا اله الا الله **سجده** که فی کلمات مراد بنظرات تاریکی شب و تاریکی دریا
و تاریکی شکم ماهی است در روایات آمده است که باری تعالی وحی کرد به یونس که در باب بند
مراتنا غرق نشود و مع مطرف بوی مرسان جانش که دلیر که کوشش خراشید نشود و استخوان
او بشکند ماهی او را بر گرفت و با وی و مسکن خود برد تا که نهایت فقر دریا رسید یونس را نجات داد

ذکر و تسبیح احساس میکرد و نمی دانست که چیست با خود فکر میکرد و می گفت با خدا ما این آواز که
باشد با شاه عالم و می فرستاد که ای یونس این زمره جانمندان دریا است که بتسبیح و تقدیس در کار
خود مشغول اند یونس را از شکم ماهی نجات داد و یونس را از شکم ماهی نجات داد و یونس را از شکم ماهی نجات داد
شنیدند گفتند با خدا یا او از یونس ضعیف در زمین غریب می شنوم و صولی معروف در مقام مجهول
استماع می نمایم و نمی دانم که اینجا است و از آن کیست حق تعالی فرمود که او از بند من یونس است
که جرات از وی صادر شد در زندان شکم ماهی او را محبوس کرد اندیم و شکم ماهی نجات داد و یونس را از شکم ماهی نجات داد
آن بند صالح است که در هر شبانه روز جزین علی صالح از وی منقاد می شد و حضرت عت میرسد
گفت: پس قریشکان برادر یونس شفاعت کردند باری تعالی ماهی را فرمود تا یونس را بسلامت
بساط دریا رساند و دعا یونس را مستجاب کردند و از طلاش خلاص کرد و از زندانش نجات داد
و همه اهل ایمان را خلاص و نجات بخشید **سجده** و گناه من لغم و کفر من الکون و علما را خلاص
که رسالت یونس علیه السلام بعد از خلاص بود یا پیش از آن نرسیده بود و شش بر آنست که قبل از حبس نرسیده
بود بدلیل و آن یونس من المرسلین و بعضی میگویند بعد از خلاص از حبس نرسیده بدلیل و برسانه ای
مایه الف و نزدون و جمع است را بعد از نزول عذاب ایمان و انابت فایده نذای الا قوم یونس را که در آن
وقت که عذاب و عقوبت بر ایشان نازل شد با خلاص ایمان آوردند و با راه بر مرد کار خود
رجوع کردند آن ایمان ایشان را فایده داد و سبب دفع بلا شد چنانکه باری تعالی میفرماید فلو لا کانت فرقة
استغفها الله الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی حیوة الدنیا و متعاهم الی
که آن استغفار آجال و اعطاهم اعمار ایشان بود و در آن که ایشان عذاب را معانه مشاهده کرده اند و آن
حقول استیجابی آنک دلایل عذاب بایشان نود بود و ایشان را معشره که عذاب نازل میشود
تعم آنک طلعت و دوزی دیدند که شهر ایشان را فرو گرفت و بام و خانه ایشان همه سیاه شد و انابت
کردند و ایمان آوردند باری تعالی آنرا از ایشان منع کرد و دلیل قول دوم کشفنا عنهم العذاب است و کشف
بناشد الا بعد از وقوع و انابت یونس بود از حال موصول که حق تعالی یونس را علیه السلام بر رسالت بدیشان
فرستاده بود تبلیغ رسالت کرده و ایشان را ایمان و اسلام دعوت فرمود قبول کردند باری تعالی یونس وحی
کرد که ایشان را جز کن که سه روز دیگر عذاب نازل میشود و وقت صبح ایشان را فرو می کرد ایشان گفتند ما
هرگز دروغ از وی مشاهده نکرده ایم گفتند نظر کنید اگر یونس را شب با شما درین قریه برهنه می آورد خود
جمع بلاس و عذاب نیست و اگر می رود نفس بداند که راست است چون شب نرسید یونس را از میان ایشان

ایشان که در جمع آمدند عذاب بالاسراشان مقدار یک میل استاده بود طلب سحر که نیت یافتند حق تعالی
ایشان را توبه و انابت در دل انداخت با نفاق بیرون آمدند با اطفال و زنان خرد و بزرگ بدینشت رفتند
و چهار پایان و وارش همراه کردند و جاهای گشته و بشهر میروشنند و اظهار ایمان و اسلام و توبه و انابت
کردند و نه و اعتقاد با خدا خالص کردند و میان مادران و فرزندان جدایی کردند و بناله و زاری در
آمدند و آوازها بلند کردند و همه بیکجا در منصرع و زاری درآمدند و غدا و جل می نالیدند و می گفتند آما
بما جابه یونس تا که رحمت الهی که در حق و سعادت کل شی ایشان را دریافت و حضرت عزت بر ایشان
و دعا ایشان مستجاب کرد و عذاب الهی که بر سر ایشان سایه انداخته بود و هلاک هم در آن ساعت مقرر شده
حکم خواهر ما پیشا و شب از ایشان برداشت و این روز عاشورا دم عرم بود و یونس علیه السلام بیرون دین
منظر عذاب و مملکت قوم خود می بود چون اثری از آن ندیدند و رسم ایشان جان می بود که اگر سخی بیفته
از کسی خلاف واقع صادر میشد اگر کشیدی یونس را خود گفت من این زمان بگذام آب روی در میان
ایشان توان رفت و خدا تعالی تاجر و عده و حوزة است در غضب رفت و روی بساحل دریا نهادند که
کشتی در راه بود و جمعی در آنجا نشستند یونس را بنویسند **ذاتوا الى الملك المسجون** بی گدایه و اجرتی در کشتی نشاندند
و روانه شدند چون بی دریا رسیدند سفینه با سنا و دوازده و افاد ملاکان هر چند سعی میکردند قطعا حرکت
نمی کرد گفتند این سفینه را کاری افتاده است یونس گفت من می دانم که چه حال افتاده است گفتند چه
مردی بسیار گناه در آمده است گفتند اکنون در میان ماهی گداه کار گذام است گفت یونس استند
است که مرد در دریا اندازد تا شمار را برده دهند و سلامت بگذراند ملاکان گفتند وقتی که نفع از خواجه دیگر
در کشتی ما می آمد حین توقف می کرد یونس گفت منم آن بنده ای که از خواجه خود که بخرام کند ما و عزیزم
فنا هم و کان من المرحس سه بار قرعه نقد می کشید یونس مقرر و مطلوب می بود و ماهی را فرستاده بود
و نزدیک سفینه استاده بود و در من باز کرده منتظر زمان حق با یونس را دریا بدو از غرق نجات دهد
یونس گفت اگر مرا کشتی می گذارید هم ملاک می شوید بر خاست و خود را بر دریا زد و می گویند ما مل کشتی
می بندد که ماهی می خورد کوی حق تعالی فرستاده بود برای انعام یونس گفتند این ماهی طلبی می کند چون یونس
ماهی را بدید خود را در من انداخت **فالمكة الحوت و هو یطعم بعض اهل سد در ملائک و رسد بفرع**
او را بدان ملائک می کردند تعالی بلام طیم یعنی ملائک غری کند و او را و سر او را بفرستاده ملائک پس
باز شاه روف رحم ماهی را امر کرد که نباید که بیک تان روی یونس کم کنی و باید که بهی حال او را
نیاز او که ما شکم تیراندان و ساخته ایم نه اگر او را روزی و طعم تو کرده و گوشتی دیگر بپزیرد

آمد و آن ماهی را یونس فرو برد پس برین قول غلبه بطالت تا یکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم
دو ما می شد و در بعضی روایات آمده که دو بسرا ما در مصاحب یونس بودند سخن است که اول از نزد
کشتی نشانده موجی درآمد و آن زن از کشتی در هر کرد در عقب آن موج دیگر آمد و بسرا بپزیر کشتی را در رود
از جانب ساحل کرکی بیامد و بسرا بپزیر کشتی را در رود یونس علیه السلام فریاد و جیغ بلند کرد و توقف کرد و گفت
دیگر بر رسید در آنجا نشست و حال نه جان شد که کاس بود این سعود روایت می کند که ماهی یونس را با قورله
ز من هفت مبرد آنجا تسبیح حصا و سنگ برین در می شد او نیز در آن طلالت ند کرد گفت لا اله الا انت
سبحانک انی كنت من الظالمین یاری تعالی جازه فرمود و بر که آن تسبیح ماهی را حکم کرد که یونس را بیامد
و بر ساحل دریا انداخت که اگر تبه در آن تسبیح بودی تا روزی و نشود در شکم بخون نه اندی خای بار
تعالی میفرماید قلولا انه کان من المسبحین للثقیف بطنه الی یوم یعثون و در بعضی حدیثی گفته اند که اگر ذکر
خدا بسیار میکرد تسبیح و عدد تسبیح و مکرر از جمله عبادان بود سوم آنکه از زمره ناسر کنند ان بود و این همه
برکت آن اعمال صا که مقدره بود و در بعضی حدیث عبادت او مشهور بود که گفت لا اله الا انت سبحانک انی كنت
من الظالمین **منذ ما بالعدا** زمین خالی از شجر و نبات و در لایق و آب و آبی و هوای هم و حال آنکه او معلول
و ضعیف بود هم جو به مرغ بر خود می لرزید هم گوشت اندام زایل شده و پوست و استخوان تنگ و ناز کشیده
و هیچ قوه او را در تن مانده و در مدت بیش از در بعضی حدیث هر کس تسبیح درازند سه روز و هفت روز و سه هفته
و چهار روز گفته اند تسبیحی روایت می کند که جاشنگا فرو برد و ناسر شام بیرون انداخت حق تعالی
نمی خواست که از آفتاب و غیر آن مضرت بوی برسد بدلیل **وانشأ علیه سحرة یقطن** درخت که در بذر
خود آنجا برویاند تا در سایه آن آسایش یابد و آملوی بفرستاد ماهی را شرم دل و هر آملوی که نافر
مسکد لرفه لذت آن آملوی یونس است که حق تعالی بر که او را خاصیت بدان آموذ از خون یونس
تن درخت شد و وقتی روی ظاهر شد بعد از مدتی درخت که درخت شد یونس علیه السلام برای آن بکرست
خدا تعالی فرمود که ای یونس عجل حال و کار تو بر درخت آوی می کنی و برادر صد هزار آدمی بایشتر کشتی
و دولت بدیشان تسوخت و میخواستی که هم ملاک شود و تو از میان خلاصیابی پس یونس را خواستند
اندری شریعت گوئی که برادند که گوشتی چند با او همراه بودند گفت ان غلام توانجا می ای گفت من برقم
یونس می آم گفت چون بابا ذاتی می ایشان را اعلام کن که یونس زنده است غلام گفت تو میدانی که اگر
مراستی تا شد ایشان البته مرا بکشند یونس گفت این شجر و این مقام برای تو کواهر و منند غلام گفت توانا
هر دورا بکوی تابان من کواهی و منند چون من اصل فریه بیام یونس علیه السلام گفت اذا جاء کامد الغلام

ما شهد له قالنا نعم علام انش بولس رفت و کف من بولس را در فلان مقام دیند ام ملک کف دروغ
و بقتل آن کوذ که فرمود کف مرا بینه مست چند کس با من بفرست تا بشنوند بیا مژد و درخت کدو
خشک شده و این از من سوال کردند مرد و بفرمان خدا سعی آمدند که بلی راستست بولس خرد و راجع بود
چون صرفت مارا کواه گرفت که برای این علام کواهی هم قوم بجهت بودند و از آن حالت بترسیدند
برفتند و حال ملک عرضند داشتند ملک دست آن علام گرفت و بجای خود برعت میبشاند و گفت تاولی
باین مقام از من آن علام چهل سال در میان ایشان داشتم کرد و اسطفا الی ما الف او مرد و فاسوا
تعام کنی می گویند مرده ما در حالت اول است با هل بنوی و گفته اند برالی مجدد است با سان با
بقوی دیگر می گویند چون امان آوردند او را گفتند با میان قوم آی رفت برای آنکه سعری که از میان قوم خود
مجتهد کند باز مراجعت کند که در میان ایشان بقیه شود حق تعالی فرمود که من بجهت او را سعری می دهم
و بشما می فرستم فتعام الی حین یزول اجل سمی و انقضا مدة عیاشی است و الله استعان علیه القول و الکلام
باب شانزدهم در تنوع لریایان خلقا
و عریون سر جاعلها الی و کیفه حال ایشان و خرابی است المقدس و حکایت بحضر و عاونه کار او
لریایان را و لاد و اسباط هرون بنی اسرائیل علم الی ذی کونند خضر است باری تعالی او را سعری دلف و
و حی فرستاد که ای لریایان بدان و آگاه باش که چون ترا ما فریدم صفوة و بهترین و بدترین خلق که اندیم
و چون صورتی را بقلم قدرت بنکاشتم از ما مترا ذایل عادات اکرم کردانیم و لریایان خبیث افکار و
اخلاق دور داشتیم و چون ببلاغ سعری ترا بفرستیم و ببار کاری بزرگ و امری عظیم اختیار کردیم
ما رسول و بنی اسرائیل باشی و ملک ایشان ناشی من اموص را بقوه کنی و مسدد حال او باشی و در کارها
او را ارشاد و دلالت فرمایی و لریایان را جزو اعلام دمی لریایان بفرمان خدا با میان آمد و مبلغ رسالت
بکرد و ملک از آن حال خبر دلف و بنو اسرائیل نه طمان ملک می بردند و نه حکم ملک می شنیدند و هر چه میخواستند
می کردند و در خشکی می رسیدند و در معاصی لریایان مرجه میخواستند می کردند و حوادث و وقایع بسیار
بر ایشان است می دلف و با خود می آمدند باری تعالی و حی فرستاد بارها که قوم خود را نصیب کن و محبت
مرا با ایشان ده و حوادث که بر ایشان واقع میشود جزده که از یکاست و ایشان را بگو تا با درگاه
رجوع کند و بنا به من آنرا و بطاعت و عبادت مشغول شوند و الا ایشان را بعقوبتی مبتلا کردیم که در
و هم و خیال و تصور ایشان نیاید و قوه و طاقت مقاومت ایشان نباشد لریایان گفت با خدا با اگر بخواه
بقوت کنی من صعیف و اگر بلاغت دمی عاجز و اگر کم تو نصره ندی مخدوم باری تعالی فرمود که تو مستطیر

باش که من بتمام تمامه و قوه همراه تو گردانم و ترا بایج باید گفت الهام دهم لریایان علم بیا مژد
و در میان طواستاد و غی دانست که جسمی باید گفت حق تعالی الخال او الهام دلف که خطبه مبلغ انشاد
کرد بغایت فصیح و طویل و بعد از حد و شاخدا و در و و صلوات بر انبیا برآه ایشان ثواب طاعت و عقاب
معصیت مان داد و از امور دنی و دنیوی ایشان را کاه داد و تمام احکام شرعی ایشان را اعلام کرد
و با خرافت با دشاه عالم بفره و جلال و جبروت و کبریا خود موکند یا ذره است که شما متقاعد و مطیع
فرمان خدا و رسول نشوند و لریایان فاسق و فاجر را بفرستید من شما را در فتنه اندازم و بلای شما فرستم و ظلمی بر شما
کارم که مرا نشانند و بر شما دهم نیکد اذ اعصانی من بعضی سلطت علیه من لا عرفی جباری بر شما
سلطت کردیم که دل او لرزستل سخن باشد و لباس عیب در وی پوشانم و در وی بانی لرزد و وی بر من
و لشکری مثل مواد اللیل المظلمه بر سر شما فرستم که با شما کاری کند که حلیم در و مقیر شود و حکم در آن متردد باشد
و هر چه از من بخواه سخن گفت و مواعظ و نصائح بسیار رفت بنی اسرائیل را تنبیه نشد و بیکدم من را مژد و
لریایان و رسول میباید نکردند و از ملک شرم نداشتند و از اذ و ذل و ذل و ذل و در معاصی میبافتند و بشنوند
حق تعالی و حی فرستاد بارها که من بنی اسرائیل را ملامت خواهم کرد به اهل بابل لریایان بدان ما و من بفرستیم
بارها که این حال معلوم کرد بقتضی آمد و بگریه کرد و در خاک و خالستر نشست و خدا میباید حق تعالی فرمود
که ای لریایان ترا سخت می آید که من بنی اسرائیل را ملامت می کنم گفت بلی بار خدا یا اول و اهلک کن تا در بنی
اسرائیل غی منم آنچه دوست ندارم و بدان شاد و خرم نشوم باری تعالی فرمود بفره و جلال من که عذاب
کم بنی اسرائیل را الا که تو دعائی و بلا فرستم الا و فی که تو خواهی اریا را خوش آمد گفت لاوالدی بعث
جوسی بالحق لا ارضی ملامت بنی اسرائیل و بعد از آن من ملک آمد و بشارة بداد و ناشی من اوصیاد شامی
مو من طردل بود و صالح و شاد من بود عظیم خوشش آمد و گفت ان بعد ما را بفرستد و ان عفا عنا
فرجه بعد از آن سه سال دیگر صبر کردند و با بنی اسرائیل می ساختند بر زمانه مان و فسق و فجور مع دیگر
زبادت نمیکردند و شر و فساد ایشان امتداد تام ماف و هر چند ملک و سعیر ایشان را بفرستد و انابت می
فرمودند فایده بنودنا سنگام ملامت ایشان بر سید باری تعالی مختصر بر ایشان سلطت فرستاد و او
از فرزندان کوز خرد بود و در روز کار با دشاه هر اسف و ک شاسف ملک بفرستد بابل افاده سخت
در و دش و بد حال بود و در بنی اسرائیل روی بود کیتی بسیار خوانده و دین و دانسته که در بنی
اسرائیل یکی از بابل سلطه حاکم شود و ملامت و خرابی ایشان بدست او باشد و آن موسی بنی اسرائیل است
بارها و متعبد بود دعا کرد و لریایان را میخواست که آن شخص بابل که ملامت بنی اسرائیل بدست او است

علام

بدونایه اعدا خواب نمودند که آن شخص که تو طلب می کنی مردی غریب و فقیر با سکل و صفت چنین چنین
بشویا بل بر عورت آن شخص برخاست و قصد سفر بابل کرد و سعی بسیار نمود و محتضر را بیافتد
حزایه بجز افزاده در ستاد و معالج او مشغول شد تا که اذان زحمت یافت پس بر ملت کرد که
با وطن خود رود محتضر گفت در حال وداع که این همه نکی در حق من کردی و نیز مکافاه و مجازاه آن
عاجزم بنی اسرائیل گفت عهدی بکن که اگر تزار و زی بادشاهی بنی اسرائیل دهند و متعلقه من شود
مرا رعایت و نگرانی کنی و نگداری که بمن زحمتی رسد محتضر گفت تو بر من سحر و افسوس می کنی
مرجید عهد که دوسم نمود و مبالغه کرد عهد و میثاق نکرد در مدت المقدس گفت آنچه من سکوم حکم رفه
و قضا بران رقم کشیده است و تقدیر رانده محتضر آن روز را وداع کرد و باز گشت و در آن وقت حکومت
بابل بودی را بود صورت نام لزدیا رعب و مختصر کتابت و سیاق نیک افست و در کارها شهادت و کفایت
و قدری تمام داشت صورت بر حال او واقف شد و او را مقرب گردانند و مشر امور مملکت بنی یهو نصر کف
بعد از مدتی گفت ترا بشام می بادر و گفت و بخش احوال آنجایی که سی شخص می اندکند تا با شد که آن مملکت
نزدست ما افتد محتضر مانند مدتی رفت و باز آمد و احوال آنجایی هر چه دید و بدو عرض داشت و محتضر
چهل نفر مرد نام نهاد و حکومت اموا را بر سر دروم برون مفوض داشت و صورت قبل هر اسف
حاکم باریس و بابل بود بعد از مدتی صورت از دنیا رحلت کرد و مختصر آن دیار بدست فرو گرفت و باز شایه
و صورت را وصیت که که البته بشام رود و آن مملکت سحر کند و بنی اسرائیل را بکشد و با قیافه تر او کرد
آنند محتضر وصیت ملک خود را مراعات کرد و برفت و شام سحر کرد و کار دلدی بنیابت خود آنجا نشاند
یکی از آل داود و او با مملکت خود آمد در مراجعت به ملت المقدس رسید ارمیا را علیه السلام اعانید و شش بود
که بنی اسرائیل او را که فیه بودند مدتی در حبس داشته با ایک کا فیه بودند بنسندید بعد از آنکه او با مملکت او
آمد بنی اسرائیل نشاند او را بکشد و یکی نیز که ما که ملک ایشان و سحر و سحر زلفه ایشان بود بکشد و
مش لزان بزار و زکیا را علیه السلام کشته بودند در میان که شاسف ملک لمد و بهی جا او بگرفت ایلمی
شایستان ایلمی فستاده بود ایشان ایلمی را بکشد و وی حرق کردند بهی بر ایشان خشم کوف و محت
نصر را با شصت هزار مرد سولر فرستاد که برو ملت المقدس ویران کن و هر که اسیر لزه و زکیا
محتضر بیا مد و که داکو به ملت المقدس فرو گرفت جز نمانده بنی اموس رسید که ملک بنی اسرائیل بود لرمیال
گفت نه تو گفتی که خدا تعالی وعده فرموده است که تا تو دعا کنی بلا نفرستد و لرمیال گفت ان الله کلین
المیعاد و من وعده برورد کار خود و انتم چون محتضر بدو شهر رسید حق تعالی فرشته فرستاد و بصورتی

از بنی اسرائیل مش لرمیال آمد گفت توجه کس گفت بنی اسرائیل را می داند ام تا مسیله از تو سرسم و مستفکام
از جماعتی که قبایل و عشایر من اند و مرجند در حق ایشان احسان و انعام می کنم ایشان با من بدی می کنند
و مرجند من تحمل می کنم ایشان کبر و نافرمانی زیاده می کنند اکنون بزمان که با ایشان حکم لرمیال گفت
برو و آنچه میان تو و خدا تو است که طر و صلح دهم را مراعات کن و ایشان را بخیر طاعت و طاعت و طاعت
که باشد که نیک شوند آن شخص برفت و بعد از چند روز باز آمد و گفت بنی اسرائیل که حال عصیان و نافرمانی
امل خود و طغیان ایشان با تو کنم لرمیال گفت که هنوز اخلاق ایشان مهذب و بابل نشده صفات ایشان
مطهر و حمیده نکشت گفت حق آن حدایس که ارمیا را بحق خلوق فرستاد که هر کرامت و احسان و انعامی که
کی لرمیال آدم با خولشان خود با آمدن من زیاده لزان بجا ایشان می کنم و اسان مکر نیت می کند و لوان
شش می کند لرمیال علیه السلام گفت برو و نکی با ایشان مکن و از خدا تعالی می خواه تا ایشان را با صلاح آورد
و بسته برفت و مختصر در حوالی ملت المقدس بالشکری چون بوروب و سسته و بنو اسرائیل عظم در خوف
و خطر ملک ارمیا گفت بنی اسرائیل که است آن وعده که خدا با تو کرده است گفت بنی یهوده برورد کار خود
و انتم باز فرشته آمد و گفت بنی اسرائیل که می آم و در شان امل و او را خود حکایتی کن که بر شای
دعا کن ارمیا علیه السلام بر سر دیواری لزدی و ارمیا ملت المقدس نشسته بود بغایت تشاش و شادان آمد و لرمیال
بنصره دو وعده حق گفت ای مرد هنوز وقت نماند که ایشان را آفاقی و انقباهی بشود فرشته گفت بنی اسرائیل
مرجه پیش لرمیال از نشان بنی مرید صبری تو انستم کرد امروز ایشان را در علی می کنم که صبری تو انم کرد
ارمیا گفت در چه عمل کن داشته ایشان را گفت در علی که خدا یار حشم آرند و موقوف و غضب خدا برسانان دل
شود اکنون آمده ام تا ترا اعلام کنم تا دعا کنی و ایشان مملاک شوند و این معصیت با کس و احاج میگرد
و می گفت بآن خدا کی ارمیا بحق خلوق فرستاد که بر مملاک ایشان و دعا کن لرمیال علیه السلام گفت مملکت السموات
و الارضین اگر جنای آن جماعت که این شخص سکود براه حق و صوابند تو ایشان را باقی و پاینده طر و اگر آنچه
این شخص سکود راستست و ایشان در علی بد که فایزند و تو بدان راضی نشی و مستحق عقوبه اند ایشان را
ملاک کن فی الحال که ارمیا ان کلمه گفت صاعقه لزمان نماند و قربان گاه ملت المقدس سوخت و مفت در
از در صامت المقدس بر من فرود رفت ارمیا علیه السلام بدانست که آن فرشته بود که باری بجا نه و تقالی بسبیل
استحسان فرستاده و ان بلا بدعا ارمیا نازل شد ارمیا فریاد برآورد و جامه بان کرد و در باد بر سر رحمت و
گفت مملکت السموات و الارض این معادل الذی وعدت باری تعالی و حق فرستاد که این بدعا تو بود و تا
تو دعا نکردی و ملاک ایشان از ما خواستی ما عذاب فرستادم و وعده ما حق است لرمیال از ملت المقدس

روز رفت و با وحوش صحرائی گرفت و با ایشان محاط شد و حکم بالشکری که آن در سنت المقدس آمد
 و شام را با مال کرد و بنی اسرائیل را خداوند بخت تا که آفریده و سنت المقدس بکلی فراموش کرد
 و تمام لشکری را بفرمود تا هر یک سری پر از خاک در سنت المقدس بر خندند تا که سنت المقدس بر لیز خاک شد
 و علی عظیم باد بیدار آمد که بفرمود تا هر که در سنت المقدس و تمام آن دیار بود همه را جمع کردند و فرمود بزرگ
 بنی اسرائیل را بشو و بپزدند و بپزدند و گوشت و عصاره را که در آن میان اخسار کرد و بر ملوک که همراه
 او بودند قسمت کرد و هر یکی را چهار کوزه رسید و وقت خلق را به سمت کرد قسمی را بکشت و قسمی را اسیر کرد
 و قسمی را رها کرد تا از قبل او در شام می باشد آنکه تحت نهر بازگشت و با بسیار بنی اسرائیل رفت و
 از آن جمله عزیر و دانیال و خفانی را که از اولاد ایشا بودند با خود برد چون عرصه لشکر کفار خالی شد
 از میان عالم برخیزد نشست و روبرو ستان مقدس نهاد و بان عصیر عیب در خلی و بان ایجر در سله و دان
 می آمد تا که با یلیا رسید و آن خرابی بدید و آن استحقاقها برهم افاده مشاهده کرد و مظهر آنجا توقف کرد
 و گفت خدا تعالی آنها را چگونه زنده کرد ایند بعد از آنکه میرا ایند خاخ باری تعالی مغرایی داد و کالبدی را علی
 قرینه و هم خلوصه علی و شهادت الی بحی هذه الله بعد من بها فامانة الله مائة عام **بعثه** الله ارمیا از خیر
 فر آمد و ما با ما عقی اسایش کرد خدا تعالی در خواب قبض روح او کرد و صد سال مرده بود باز خدا
 تعالی او را زنده گرداند و فرشته بر ستاد تا از سوال کرد و گفت که بخت ارمیا کفایت می کرد از آن
 رحمت که اول روز آنجا رسید بود و خواب رفته و مرده بعد از صد سال که زنده شد آخر فرمود و تصور
 کرد که یک روز است چون بدید که سنوز آفتاب باقی است گفت با بعضی از فرزندان بخت **بومانا** و بعضی هم
 آن فرشته گفت بل بخت مائة عام فانظر الی طعامک که ایجر بود و شراب که عصیر انگر بود لم تنسه و آخر
 روز تغیر شود و عصیر زود ترش و تلخ شود و صد سال آنجا ماند همچنان از همه تغیری در ایشان راه
 نیافه و انظر الی حمارک چون نگاه کرد استحقاقها ببید دید هر یکی جای افاده پس در نظر لرمایه را
 جمع کردند و بهم متصل و مرکب گردانند و گوشت و پوست در وی بوشانیدند و زنده کردند و گفتند
 این استی است از امانت قیامت که تمام غایب تا معرق و دالیتی بود تا او را در آنجا در بحث و نشو و رنج
 موقی بعینه حنین خواهیم کرد و **جعلنا آية للناس** و اسطر الی العظام کف تنهها در بعضی قرآه اصل بصره و عاز
 انشرها براء عین جمع خوانند اند یعنی در آن استخوانها هم و رفات نکه کن که ما آنرا چگونه زنده کنیم
 و اکثر قرآه بزا خوانند اند یعنی پس که ما استخوانها چگونه از زمین بر می داریم و هر یک مقام خود متصل
 می کنیم و به نوع ترکیب می دهیم **ثم نسوا حالها** بعد از آن کوشش بدان می بوشانیم چون خلعتش تمام شد

روح در وی دمیدند بر خاست و با یکی بگرد چون لرمایه عالم آن حال مشاهده کرد او را بقتل شد و این
 بعلم النفس می دانست بعین النفس بدید و بدانست که خدا تعالی بر مایشا قافا درست خلا **سیر** در حال
اعلم ان الله علی کل شی قدیر چون سفاد سال از خرابی مت المقدس بکشد با دشاهی لرمایه شام
 قاریس با لهام و فرمان اکی حامد و سنت المقدس را با آن کرد و هر لرمایه قومان بر کاشت مرقه مانی تمام
 هر لرمایه زبرد دست بودند در مدت سی سال تمامت شومما و در بیضا مت المقدس محمود که اندند و هر لرمایه
 آنک بود و این یک قول است از احد القولین که در میان گفته اند و مقول دیگر آنکه لرمایه عزیر است **علیه السلام**
 خاتم خواهد آمد و آن قضیه بعد از آن بود که حق تعالی کسرها هلاک کرد و اولاد آنها از دست ظلم
 او خلاص یافتند و ملاک او بقول ارمیا تباعج جانست که چون اجلش نزدیک رسید خوابی دهنه بود
 و فراموش کرده و از آن عظم معک و متعجب مانده و آنکال و بزر و خفانها را حاضر کرد و گفت من خوابی
 دین ام مخ عیب و فراموش کرده و از آن عظم سفکم شا بگویم که چه بود و الا کفها شما لرمایه شکایت برون
 آنم ایشان بضرع کردند و لرمایه خدا تعالی درخواست تا ایشان را کاف دله و آن خواب بر ایشان کسوف
 ما مده و گفتند تو خواب دین که بنی نهاده بود ساقی آن لرمایه سفال و زانو از سرب و ران لرمایه و
 شکم لرمایه و سینه لرمایه و زو که ن لرمایه و سر از آسمان شکلی بر سر آن بت آمد و فرمود و مرد کرد
 تحت نهر را سخت خنجر دین ام بعشر شصت گفتند اینها ملوک اند که بیاید و هم با دشاهی لرمایه یک لرمایه
 مثلا سر لرمایه قوی تر و سیم لرمایه سینه و رت و ز لرمایه و ز لرمایه و ز لرمایه و آسمان لرمایه و آسمان لرمایه
 که لرمایه آسمان بیاید و نا چیز کرد و شکست همه را بفرمود الزمانست که بیاید و هم بتان در هم شکله و کار و بار
 ملوک در هم شکله و د و لرمایه ایشان بر آید و شریعت و ملت و تقیام قامت باند الله از ایشان برسد که آن خانه
 که من و یران که هم جبه جای بود و آن هم که بر کشتیم که بودند گفتند آن خانه خدا بود و آن جماعت فرزند
 انبیا بودند نزد کانی به بر طریقت بذران می کردند ستم کاری و کرد نکشی بنیا ز نمازند و در خدای عزوجل حاضرند
 خدا تعالی از بر سبب بر ایشان خشم گرفت و تبارشان سلطه کرد تا هر را هلاک کردی گفت اکنون بتدیرک
 اندیشد که من بر آسمان روم و خاکم خلق خدا را در زمین کشم آسمان را یوصافی که آنم آسمان گفتند ما این
 نتوانیم که کسیر لرمایه اگر کسید من شما را کشتیم دانیال از و امان خواست و با یاران خود برون آمد و دست
 بر عابد داشت و ایشان بضرع فریاد کردند خدا واحد قهار جل جلاله صغیر مدو بود و بشو بورتا ز مادر
 من او رفت و بدماغش رسید و مغزش بخوره تا که او را با جر که اندند نه قوه آسمان رفت داشت و لرمایه
 بر زمین نشستن پس خواص و ظم خود را وصیه کرد که چون کسیر لرمایه مغزش شکافید و ببینید که قرآه **جست**

ووالله

چون او بدو رخ رسد سرش بشکافد بشه دیدند که نشهرش و وجهه از باغ میوه باری تعالی خوش
 بزنشان بود و بنی اسرائیل نزد دست او خلاص یافتند و عروا و سیصد سال بود و در بعضی قولی که جانشین است
 نصر بود که خون کی نزد ما خواست علیها السلام و از اولاد آنها که اسیر شده بودند دانا و کور بود بخت نصر را
 کردند که دانا و کور و عیسی و اصحاب ایشان دین تو پذیرند و ذمی تو می خورند او دانا و کور و عیسی و اصحاب با تمام
 اولاد اینها حاضر کرد و پرسید که شایسته ملت چه کردید ما دین تو نداریم ما خدا خود را می پرستیم که هر فرد
 ما جامی بکند سی فرسخ حق او یک نره بالا و ایشان از آن جاه و کفایت و شیری حد که سیر باغ انداخت
 تا ایشان را بخورد بعد از خوردن که هر یک از ایشان دیدند از دور ریشسته دستها بر سر نهاده و ایشان سلامت
 بایکدیگر نشسته بد که خدا تعالی مشغول بودند و آریال بادیکران شش بر بودند چون دیدند هفت بود نزد حق تعالی
 فرشته و ستاده بود تا ایشان را از شیر شیران نگاه دلزد ایشان را شش کهنه آوردند بیکدیگر آن شخص مکر بود
 که با ایشان نشسته بود گفت خدا تعالی فرشته بر شاد که انسا باشد آن فرشته بیامد و طبایع بر روی کهنه زد
 و حش شده و رفت و سر در مابان نهاد و با حوش می کردید بعد از هفت سال برد چون اولاد ایشان از رحمت
 او خلاص یافتند عزیر علیه السلام بد فری نشسته باره انجیر و انگور در سله نهاده و بان شروع به بر یکدیگر طرفی
 بدان و میباید که شست و آن خرمایا بدید خانها در هم افاده و آن دو لوط را بر سقها آید و هر یک بر دوش
 و آن اسقها آنها بر هم رکب عزیر علیه السلام گفت ای کی هذه الله بعد موتها خبايع موسى بن جعفر علیه السلام روا
 می کند که وقتی از اوقات که نزد دشمنان می گریخت و لرزوف متکرر و اگر ایام در سفر بودم نه می نزد میباید
 رسیدم که می دادم بر سر بلند و در حوالی آن دهها بسیار مردم دادم که از اقامت آمدند و بدان کوه می رفتند من
 از نشان رسیدم که آنچه جایست و شایکا میروید گفتند در بن کوه دیر نیست و در آنجا راجع به مرسل بکار
 میروند آید و ما را از احکام طالع و حرام و اوار و نواهی شرع و دین مسیح علیه السلام می حد و مشکلی که باشد
 حل کند و در دیر روز سال دیگر جمع وقت من تمام ایشان رفتم تا بدر می رسیدند بمنزله نهادند و پیری را
 از باغامرون آوردند و بر من نشان دادند و او را و ما او را به صابیه بر شانی مستند و غشستند پیر در آن قوم
 نظر کرد چشمش بر موسی بن جعفر افتاد نوری دندل زو او که با عیان آسمان یافت زوی با و کرد و گفت ما
 که تو در میان من قوم غری گفتی گفت یا هذا ابننا ام علینا گفت است منم گفت مکر لزومه مرحومه
 گفت بنی گفت از عظیم این جهان امام گفت است من جهانم ترا می گفت اما کلام تسالن گفت الاله
 اختیار تراست گفت من پرستم کف پرست از هر چه خواهم ترا می گفت ما و شامی گویم در هشت در خراسان
 که آنرا طوی خواهد ما گویم اصل آن در مرای عیسی است و شما گوید در مرای محمد است صلوات الله علیها

و علی کلام القدر من در هشت جمع جایی و بقعه و خطه نباشد الا که شعبه از اغصان او در باغ باشد مثال
 آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که با مداد بر لب مشرق بر زید چون به طرب
 فلک رسد و خطه استوار است باشند در عالم جمع جایی و بقعه نباشد الا که بدوی از شعاع او در باغ آمده
 گفت نکو گفتی و راست گفتی مرا خبر ده که ما و شامی گویم که اهل هشت در هشت طعام و شراب می خوردند
 و هر چند شش خوردند نهادت باشد و نقصان نپذیرد مثال آن در دنیا چیست گفت مثال آن در دنیا کلام
 خداست کلام الله که هر چند خواستگان خوانند و علما در انواع علوش می گویند از قرآء و تفسیر و تامل و قصه
 و کلام و حدیث و احکام و حلال و حرام با خبرند و هر چند گویند و خواست میجان باشد کف حرام است
 راست مرا خبر ده که ما و شامی گویم که اهل هشت در هشت طعام و شراب می خوردند و ایشان را بول و غلط
 نمی ناسد در دنیا مثال آن چیست گفت در دنیا مثال آن چنین است در شکم ما ذر که از طعام و شراب که
 ما در بخورده او را نصیب نیست از آن بول و غلط نمی باشد گفت راست گفتی مرا خبر ده که کلمه هشت
 از دروست یا از سیم امام گفت کلمه هشت نه از زرت و نه از سیم کلمه هشت نه از زرت و نه از سیم کلمه هشت نه از زرت و نه از سیم
 که در دین کرد اند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله گفت هر کلمه را است و لیکن ترا سید پریم
 که در روی میخیزد و مانی امام گفت اگر جواب آن بصواب گویم امان ماری و بدین را ترا می گفت
 ملی بدین شرط عهد استند امام گفت بیا ترا کلام مسلم است ترا می گفت مرا خبر ده از آن و در لوفتیم
 که ملک شب از ما در جزا شد ندو یکدیگر در با شخ خذ از رفتن کی راضی سال بود و کی راضی سال امام گفت
 آن دو برابر از غر و غریب بودید پس از شرعیا که تمام در وجود آمدند و نگاه سال بایکدیگر بودید بعد از آن
 روزی عزیر بعضی از دیهها شام رفته بود از باغ می آمد بر چهار پای نشسته بان انجیر در سله و بان یکپرو
 عصر بر یک در جایی کوه بود وضعی گذشت که خدا تعالی اهل آنرا سلاک کوه بود و دیده و بدان شده عزیر
 بر سبل می گفت ای کی هذه الله بعد موتها حق تعالی فرمان داد که عزیر از غر فرو آمد و بر دوش و خول
 طرفی دیگر مرد صد ساله را با نان افاده خدا تعالی او را از چشم خلاق بهمان داشت و کوشش از سبب
 و هوام ز من حرام کرد و آن طعام و شراب بگذرد خدا عز وجل همان نان بر حال خود نهاد که تغزل
 در ایشان راه یافت چون صد سال برآمد خدا عز وجل او را زده گردانید خبر مل علیه السلام آمد و گفت یا عزیر
 چند مدت است که اینجا خفته است روزی یا بعضی از روزی گفت نه چنین است بلکه صد سال است که اینجا
 اکنون از روی اعتبار نظر کن در طعام و شراب خود که هیچ متغیر نشده است و در طار خود که کن که
 چون رزیده و بوسیده است و خدا تعالی در نظر تو آنرا چگونه زنده می کند چون حق تعالی همانرا

دو بیت سال

اورانده گردانند بر پشت و آغ داشت بداشت و با حمله خود آمد و با برادر خواه سال دیگر ماند و دو
مکره و بجوار حق رسیدند عزیز را صد سال بود و عزیر را دوست سال را بگفت و مگو و راست که
و من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول و جده اوست و آن جماعت همه موافق و ایمان آوردند
در آنرا مده است که چون عزیر را خداوند تعالی زنده گردانید سیاه بوی و سیاه ریش بود و در او و برادر زلف
و فرزندان و فرزندان و در آن مده کل و پیر و سفید بوی بودند و نهاردید و خانه از آن بگردید و بوم بدر
سرای خود آمد و در بزرگداشت آن که بود صد و سیست سال و در آن مده بزرگ و کور و میز شده و قن که
عزیر میرفت سیست سال بود عزیز را و از آن که از آن برای عزیر است کثیر که بگفت و گفت لری مده صد سال
است که عزیر نابداست و هر کسی نام و نشان او نداد و چون کسی که او را می شناسی گفت من عزیرم کثیر که
سبحان الله خدا سالت که عزیر مفقود شده است و کسی نام او نبرد گفت خدا تعالی صد سال عزیر را برانند
ان زمان زنده کرد و با شش ماه و اولاد خودش و نشاند کثیر که گفت اگر راست می گویی عزیر منی می باشد
بود برادر بخیزان و صاحب در آن دعا کردی خدا تعالی عا و او اجابت کرد و انشا را شفا دادی اگر تو عزیر
دعا کن تا خدا تعالی جستم مرا باز زند و باها من درست کند تا من بیام و ترا به منم که من عزیر را ملک شام
عزیر بود دعا کرد و دست بر چشمها او درشت شد دستش بگرفت و گفت برخیز بر زمان خدا تعالی باها
کثیر که درست مدبر خاست و در عزیر نظر کرد و گفت گواهی میدهم که تو عزیری و برفت و من اسرا را
جز کرد انشان در مجالس خود نشسته بودند بر عزیر پیر شده صد و هجده سال بود چون پیر میرفت
هجده سال بود و فرزندان هم سر شده کثیر که رفته بود که عزیر آمد و کدش کردند و با و نشان می بود
گفت من کثیر شام فلان نام عزیر دعا کرد خدا تعالی مرا جستم و بایی درست گردانند مگوید خدا
تعالی صد سال او را بقصر روح کرده بود باز زنده گردانند مردم برخاستند و بیامدند بر سرش گفتند مرا
شا سیاه بر شال هلالی در میان هر دو نقش بود خامه از آنجا برداشت در آنجا نظر کردند و شاه را
را بدیدند و بیقرار داشتند که او عزیر است و از قدردان عزیر و جل این صورت عجیب نیست و در آن
زمان که تخت نصر آمده بود و پنجاه توره مجموع سوخته بود و کس قدرته نداشت و هیچ شریعت
در میان نه و هیچ عهدی از خدا تعالی بر طوقه عزیر علیه السلام براه توره بگرفت باری تعالی فرست
عزیر را با قدحی بیاب عزیر آن آب را شامند مجموع توره در سینه او قرار گرفت و من ظهور القلب
مخواند با شریع اسرا را برفت و گفت خدا تعالی مرا توره و رسالت داده است انشان را با و رفتی بود
نقد نقش کردند و معجزه طلب کردند توره انانند هنوز شک داشتند که تمام باشد یا نه پیر بود

روزگار زنده در میان ایشان گفت بذر مرا وصیه کرده است که در فلان بستان زر مرغان در جبهه متون
خجندی در زیر خاک مدفون است و نسخه توره بنامی آنجا است بر فید و باز کردند و بر کرمه و باغ عزیز
مخواند متقابل کردند مگر حرف زیاده و نقصان نبود و هر کس معجزی را در من اسرا را توره یاد
ایشان گفتند باری تعالی در دل آورده توره ثابت نداشت است ان احصا من زیاده بر معجزی است
مگر عزیر بر سر خداست تعالی الله عن کل علو الکبر و خدا تعالی در سوره بر آن از من حکایت جز میدید و مگوید
و قال الله عزیر من الله و قال النصارى المسيح **اسرا** بن عباس رضی الله عنه روایت میکند که یهود از آن سبب گفتند
که عزیر بر سر خداست که در آن زمان که او مفقود شده بود خدا تعالی تابوت که توره و آثار نبوت اسرا را
در آنجا می بود از میان ایشان برد و توره را بر سینه انشان مگوید و توره بقی ضایع شد و انشان بقی عزیر می کردند
تا که عزیر علیه السلام باز آمد حق تعالی اسرا را سالت بنی اسرا را انشان از و معجزه کردند و ان توره بر شانه
املا کنند عزیر حضرت عزیر تضرع کرد که توره که از سینه بنی اسرا را نفع کرده است در سینه او قرار دهد و در
در آنجا بود و تضرع میکرد توری از آسمان می آمد و در دهن او رفت و توره بر سینه او ثابت ماند
میان قوم آمد و ندا در داد که خدا تعالی توره با من برد کرد و من از باد علی ظهر القلب بخوانم اسرا را گفتند بر
ما املا کن انشان از اسرا املا عزیر نسخ نموده شد بعد از ملق تابوت باز آوردند آنچه عزیر را ملا کرده بود
با آنچه در تابوت بود معارضه کردند بعینه معان بود گفتند عزیر را این توره نداده اند الا براه املا بر سر خدا
بعد از تعالی بیا بقول الظالمون و المشبهون علو الکبر و برون قن دکر قضیه حکم و معجزه توره سبب این
در عوی مد حاکم اول گفتیم و سبب دعوی نصاری که گفتند عیس بر سر خداست آن بود که بعد از آنکه عیس را آسمان
بردند و سیایان با مشتاد سال و یک سال بعد در عیس علیه السلام بودند و روی بکعبه ناز می کردند و ماه رمضان
رفته می داشتند تا که میان نصاری و یهود حزی واقع شد و در میان یهود مردی شجاع و دلیر بود یونس نام
همی از اصحاب عیس بدست او کشته شدند بعد از آن یهود می گفت اگر خبا عتق عیس است ما کافر شدیم
و دوزخ ماوی و مصیر ما است و عیس عظیم ماست که انشان در پشت داشتند و در دهن من جلیه کنم که
انشان نمر که ام شوند و با ما دهن باشند اسرا داشت عقاب نام که بران قاتله کردی آنرا می گفد و اظهار
نداشت که در خاک بر سر رخت نصاری بر سینه که توجه کس گفت من یونس دشمن شما خدا تعالی از آسمان
بمن برد کرد که توبه قبول سیست الاوقی که نصاری شوی اکنون در دهن سم آمد ام و توبه که انشان
یونس را در کفنه بودند یک سال آنجا معکف شدند شب برون می آمدند و زهر تا آنجا می موخت
بسررون آمد و گفت خدا تعالی من ند کرد که توبه قبول کنم و توبه یا یان تصدیق قول او کردند

و با او دوستی عظیم بنیاد نهادند او خلیفه برایشان آنجا باز داشت دستور نام و او را تعلیم که که خدا
به اندام مسیح و مریم و الله تعالی و از آنجا به ست المقدس رفت و خلق را اغوا کرد و عوامت مردم کرد و
علم لاموت و ناسوت بیا موخت گفت عیسی نه انسر بود و نه جن و نه جسم او بر خدامت و تعقیب نام
مردی را از اسباب ضلالت تعلیم کرد و آنجا که داشت مردی دیگر را بخواند ملکا نام و او را تعلیم که که الله
از نزل است و عیسی لا نزال چون آن هر سه بعضی و اعتماد بستند و بدان ممکن شد که روزی لژی صاحب
هر یک را جدا جدا خواند و گفت تو از خاصه و خالصه منی و از منی که با تو منکوم با من کسی نکوی من عیسی را
خواب دیدم که گفت من از بولس عظیم خشنوم و با هر یک از زبان گفت من فردا در من مدح خود را بر
عیسی و رضا او زبان خواهم کرد می باید که تو ضاری را بدین خود خوانی تا متابعت تو کنی و او در مدح
و خود را بکشت و بدو رخ رسید و آن سه شیاطین الانس که خلیفه بولس بودند هر یک خلوت را با اعتقاد بد
خود دعوت میکردند و ترسایان هر طایفه بعضی یکی از نشان گمراه می شدند و بدان ضلالت و کفر اعتقاد می
و سه فرق شدند مشهوره و حقوبه و ملائکه و اخلاف در میان ایشان واقع شد و مقامی خاص
انجامید باری تعالی میفرماید دکت فوهم یا فوهم این سخن باطل است که ایشان بجهل نفس خود زبان می گویند
بی علم و بی حجت بضامون قول الانس که زوایا من قبل از قول مشابه و مانند کی دلزد بقولیاتها که از سر کار
شدند و گفتند عزیر بر خدایت یا انما که گفتند لایت و مائة و عزی دختران خدا اند عالمهم الله انی بولس
بکشتا ذولعت کناد ایشان را خدا تعالی که چگونه از حق می گردند و بعد از آنکه لایله و حج بر نشان ظاهر میشود
بیل باطل می کشد و حق را باور فی کسب است بقصد لر میا و عزیر علیه السلام و حکمت حکم بر سبب اخفا
در منتخب ایراد کردیم و الله سبحانه هو الموفق والمعين باب **هفتم**
در بقست عیسی و الله مسیح بن مریم و احوال انسان و خدایت زیا و کینه قبل انسان با جرس علم الله و
حکایت اصحاب الکهنه و الرقيم قال الله سبحانه و تعالی ان مثل عیسی عند الله مکمل آدم خلقة من تراب
ثم قال لکن فملوت و قال تعالی و ذکر یاء اذ نادى ربی لا تدینی فردا و انت خیر الوارثین فاستجنا
له و و منبنا له حی و اصحابه از وجه انهم کا فوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا ربنا و کانوا لنا خاشعون
ابتداء ان کتاب حکایت مریم می کنیم که ما در عیسی است و از آنجا بزرگوار و حی و عیسی علیه السلام چه باری تعالی ایشان
هر را در یک سبک کشیده است و هر سه در یک روز کار بوده اند و مریم را زکریا پرورده و حی خاله بر مریم
بود و اول کسی که عیسی پان آورد حی بود علیه السلام و او شش ماه مهتر از عیسی بود و قبل او بعد از عیسی
قال تعالی و اذ قال لمرآة عمران رب انی نذرت لک فی بطنی محررا فقبل منی انک انت السميع العليم بود

و این زن خانه است دختر قافودا بن قیل که با در مریم بخت خوانست که ما در عیسی است علیه السلام و این
عمران که با در مریم است عیسی آن عمر است که با در موسی بود که او عمران بن یسیر بن قاسم بن لوی بن یعقوب
و با در مریم عمران بن مائان است و کو با در عمران بن اشم بن امون بن یثما بن خرقانرا و لا دسلما بن داود
و میان عمر این مزله و مشهده سالها پیش است و این مائان رو سیا و علما و اخبار هود و ملوک بنی اسرائیل
بودند و نذر آنست که بنی آدم بر نفس خود واجب کند محررا ان عتقا خالصا موقفا لعباده الله و خدمته
الکلیسته که او را هیچ شغلی از اشغال دینی نباشد و ایشان فرزند را که محرر کردندی در نفس گذاشتند
تا خدمت آنجا کردی و با کاداشتی و همیشه آنجا بودی تا بالغ شدی بعد از بلاغت او را بخر کردندی
اگر خواستی ما بجا بودی و الا هر جا که خواستی بروی و در آن زمان هم انبیا و علما فرزندان خود را برای
ست المقدس میفروختند و هر چه بزر بودی و دختر را بخر نکردندی از جهت آنکه حیض دخول بسود را مانع
شدی پس ما در مریم چون حامله شد گفت رب انی نذرت لک فی بطنی محررا فقبل منی انک انت السميع العليم
و زکریا و عمران هر یک دختری از ان قافودا از خانه داشتند اشباع بت قافودا ما در حی بود و خانه بنت قافودا
ما در مریم و حنه را فرزند می بود تا مالش بر آمد و ایشان را زامل بیتی بودند که ایشانرا عند الله قدری و کاش
تمام بود روزی حنه در سایه درختی نشسته بود دید که مرغی بچه خود را طعم می داد و او آرزوی فرزند کرد
و از خدا تعالی فرزند خواست و گفت یا رخصا یا نذر که هم که اگر مرا فرزند دهی او را بخر کنم جهت خدمه
ست المقدس عمر اند از نذر بزر کرد گفت تعجل کردی اگر دختری باشد این کار را نسیاید منور مریم در وجود
نیامده بود که با درش عمران و فاة کرد فلما وضعها چون بار نهاد و مریم در وجود آمد فالسدرای و صفتها انی
گفت یا رخصا یا من نذر کرده بودم که از فرزند بخر باشد و انی خریست و الله اعلم با و صنعت و حد تعالی
عالم تر تست بائع او وضع کرد و لیس الذکر کالانثی و پس چون دختر است بر اعبادت خانه تو چه صفت و
عذری که ایشانرا می باشد و من امید می داسم که بسری باشد که صلاحه خدمه خانه تو دارد و انی سمیتها مریم
و من امر امیریم نام نهادم و مریم بخت ایشان خادمه و مطبده باشد و مریم نکوترین و کاملترین زنان
آن روزگار بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حبسک من نساء العالمین لربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاح
امراة فرعون و خدیجه بنت خویله و فاطمه بنت محمد آورده اند که چون خدیجه بفاطمه حامله شد گفت یا رخصا
تو میدانی که من بخرم از زن عمران و محمد شومر بهتر است از عمران من این بولود را بخر بگردم برای خدمه
مسجد احرام باری تعالی می کرد بر مول که با خدیجه بگو لا اعتناق قبل الملك خلی منی و من صفیق قالی ام کلثما
هی ام الایه عینتی من النار خدیجه گفت اگر چه در حرم اما چون ام الایه است دلم خوش است

و انی لعیدها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم رسول صلی الله علیه و سلم فرماید که مع مولود
نباشد از بی آدم که از مادر جدا شود الا که شیطان انگشت در مملو زند و آن طفل از مشیطان بگریزد
الاوم و بفرش عیسی که چون شیطان ساند خدا تعالی بجای پا زد کرد سالشان و سلطان در آثار
آمده است که چون عیسی مریم در وجود آمدن تان هم عالم نکو ساز شدند شاطین باقیش ابلیس هم
شد و کفند دوش حادثه واقع شد که بتان نکو ساز شدند ابلیس گفت تا من دیدم که چه بوده است
اگر در هم اتفاق کرد بد جزئی یافت تا آنجا رسید که عیسی علیه السلام بوفه و شکان را دید کرد او در امده بازگشت
و شاطین را خبر کرد که اشب مغامری از مادر بزیاید و کم مولودی باشد که موجود شود الا که مرا با شما
اما آن کو دل را که و شکان محافظت کردند و مرا حمال ندانند بعد از من عبادت انعام را باز نری و بوفه
باشد و نفایت که دنی قیامت باشد اما شما برین لاهم بسبب خف و غلبه ایشان را می توانید یافت **فمقتلهما**
مرها بقول حسن و انتها بنا احسن بس حق تعالی قبول کرد مریم را بدین فرزندی که مادرش چنه کرده بود
برای خدمت مسجد قبولی هر چه نکوت و بر ویانند و پیروانند رستی و بدور دینی و نشو و نما می هر چه تمامتر
بانگ آردا توفیق داد که راه نیکو خان و اصل سعادت پیش گرفت و آنکه تمام حطت آفرید راست انعام
در ماده و نقصان پس مریم در یک روز خدان نشو و نمایانی که دیگر مولودان در یک سال آمدند و کفلهای **زکریا**
در جزیت که چون خنه از وضع حمل فارغ شدند مریم را در غرقه مسجد و مسجد آوه و شش اجبار از فرزندان مریم
صلی الله علیه و آله و اجار در بیت المقدس منزله مدینه بود و در کعبه را و گفت ای بزرگوار ایست تا که قبول می کرد و را
جبار هم بدو رغبت نمودند چه فرزند دختر امام و صاحب قبان ایشان بود زکریا بن آذر بن سلم جد و ف
از فرزندان یسین بن داود علیه السلام گفت من ترا وارتم بر غایت اولاد شکا خاله او در خانه نیست گفت
و که داشت او منم نعام کرد اجار گفتند ما به این رضی شوم اگر با حفته رسام کنیم با درش را کنیم گفتند
قرعه بزمیم بنام هر که برادش را باشد پس اجار با اتفاق بر خاستند و ایشان سست و مشت مرد بودند بر فید
بکار نهادن و هر یک تیری برآشیدند و نام خود بر روی نقش کردند و در آب انداختند همه تر مار آب
پیرد و کوند آب فروشد مگر تیر زکریا علیه السلام که بی سر آب با بیتاد و ملک جا و لر گرفت و ثابت شد
چون اجار جان دیدند دست برداشته و بزرگیا بگذاشته و زکریا علیه السلام را اس اجار و معبر اسان بود
مریم را خانه بر وضو خاله اش برد و دایه یا مرفند بهر شر چون بزرگ شد و بالغ شد زکریا علیه السلام بر او
در مسجد صومعه و محرابی بساخت و محرابی ساخت جاسی مرفر را کونید و ازین جهت جارا امام را محراب
خواند که شرفیون مقام است و مسجد را خود محراب خواند من قول تعالی محراب و تائیل این ساجد

زکریا علیه السلام هر روز طعام و شراب و ما محتاج او ما و دهی و نهادی و چون سره در حق هفت درستی و آن
محراب در مسجد بالا بودی چون زکریا بر آنجا نشایست مرفر حمال از آن خانه کعبه نرگیا و هر دو که آمدی
در محال خود بسبب و بزرگ و طعام و شراب معدناده و تباستان میوه زمستان و زمستان میوه تابستان
زکریای رسید که این از طاعت مریم می گفت این از مشی خدا تعالی است که او بدندان خود را روزی مید
آورد که می خواهد حساب و ذلک قول تعالی **کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی اک**
هذا قالت یوم من عند الله ان الله یبزیق من یشاء و یغیر حساب زکریا یا قناعه بعد و لقالم
مریم مگر قاکا پر و ضعیف شد و در بن اسراصل قیظ و تنک سالی بادند آمد زکریا یا مریم و اجار را گفت شما
مرحانید که من سر و ضعف شدم و تحمل کفالت در خیر ان ندادم کیست از شما که بعد از من او را نگه داشت که
ایشان با اتفاق گفتند که ما همه در شده و مشقه رفر کار می گذرانیم زکریا گفت شمار ازین جا رست قریه نرفتند
بر مردی بخارا فاد ازین اسراصل نام او یوسف بن یعقوب و بزرگ مریم بود او مریم را کفالت کرد مریم در
رویی او نگه کرد نو در یافت که مؤنت وی بر یوسف و خولست گفت یا یوسف حسن الطین با ویدکار
خود نکودار که خدا تعالی ما را روزی دهد یوسف هر روز از کسبت مستحود بداد مریم چیزی میاورد و زدی
باری تعالی آوازه بدادی و آنرا زادت کرد از زدی زکریا مامدی و کفی من نام که یوسف هر روز بداد تو
ازین طعام نتواند آورد این از طاعت مریم می گفت یوم من عند الله ان الله یبزیق من یشاء و یغیر حساب
جاسا بر من عند الله انضاری رضی الله عنه روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم طعامی بخورد بود در حجره
فاطمه رفت و گفت یا بنیه در خانه تو مع طعامی هست گفت تن و جان من فدای تو باز مع حاضر نیست
رسول صلی الله علیه و سلم از آنجا بیرون آمد و مسجد رفت زنی از مسایگان فاطمه آمد و دو تانان و بان گفت
بداد فاطمه آوه و فرزند ان او بدان محتاج بود فاطمه گفت لا واه لا وثرن بهار رسول الله و آنرا در حفته
نهاده و چیزی بد سر آن انداخت بعد از ظهر رسول خدا در آمد فاطمه آنرا پیش رسول آوه و نهاده چون
سر برداشت حفته بدلتان و گوشت بود فاطمه عجب کرد و دانست که آن نعمتی است از حق تعالی شکر خدا
بکرد و صلوات بر رسول فرستاد رسول علیه السلام گفت یا بنیه انی اک هذا قالت یوم من عند الله رسول صلی الله
و نمود احدی الدی لم یخرج من الدیاحی انی فیک ما اری زکریا فی مریم کلما دخل علیها زکریا المحراب
وجد عندها رزقا سببا و شکر خدا را که مر از دنیا سرور ببرد تا بر نبوذ در اصل است من آنچه فرماید
مریم که مرگاه که پیش او شدی روزی او پیش او یافتی انکه رسول صلی الله علیه و سلم بفرستاد و غنی و حشر
وحسین را حاضر کردند و با جمله زنان از آن طعام خوردند و سیر شدند و نامت خوشان و مسکانانند

فاطمه بعد از آن که میر شد بر سر ستاد و طعام همان حال خود مانده بود لذت بردی که خدا تعالی دلفه بود
هنا که عازم کریم ربه مهران گشت چون زکریا بدید که حق تعالی بی سیی مرم را روزی می داد و میوه
نه سگام در زمستان صوم تابستان بر او می فرستاد گفت باری تعالی قادر است بر آنکه مرا در پید
فرزند دهنده و زن مرا که عقم و عاقوبت و وقت فرزند دهنده و لود کرد اند پس در محراب رجب و در دست
و با آمدن کار خود مناجاة کرد و گفت **رب هب لی من لدنک ذریه طیبه الیک سمیع الدعاء** ذریه طیبه
ای و لا مبارکات تقیا صالحا رضیا رضیا صبیح الدعاء ای ما مع و بحیة الحسن ما لک رضی الله عنه روایت می کند که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ایما رحلت مات و تذکره دریه طیبه جوی الله علیه مثل علم لا یستقص من علم شی
فاطمه الملكة پس جبرئیل علیه السلام نازل کرد و مراد ملائکه انما جبرئیل است جانج در موعن خل سفر ما ینزل
الملیک بالروح من امره و در قصه مرم می گوید و اذ قالت الملكة یا مرم و ربه ما مراد جبرئیل است و دلیل بر
آنکه جبرئیل است آنست که زکریا با علیه السلام از انبیا مرسل است و سرور اجار و صاحب قرآن و کلید عبادة خانه
بدست او بود مردم بی سوری او را غافل و غدی و هو قام **صلی الخراب** زکریا در مسجد نازی
کر آمد و مردم بر در مشطع بودند تا ایشان را جان دهنده و در اند و او در محراب عبد المذبح استاده خان
شغول بود که ناگاه جوانی را دید جامه سبزه پوشیده و گفت یا زکریا ما او بر رسید و آن جبرئیل بود علیه السلام گفت
ای الله بشار که بحی در ششمه او بحی خند و جگر گفته اند عبد الله عباس گفت باری الله صبحانه و تعالی اهدا
اجا کرد در حالی که مادر عقم و بد پر بود و گویند باری الله خدا تعالی دل او را احیا کرد بامان و گفته اند
برای آنکه خدا عزوجل او را اجا کرد بطاعة ماحدی که هرگز نافرمانی حق نکرد و قصد آن نداشت **صدا فاعلم**
من الله یعنی حق صدق کرده باشد عیسی را علیه السلام و عیسی را بر آن طه گفته که او را آفریدگار عالم بی پدر آفرید
قال له کن فکون نیل هم طه بروی افاد و گفته اند باری الله و ممتدین مشهود جمعا ملک کلام خدا و گویند ایشان
نوذ مرم را بعضی علیه السلام از کلام خدا باریان جبرئیل علیه السلام و گویند بیکه من الله ای کلام الله و کتابه و آنامه و عرب
کلام را کله خواند گویند انشدنی کلام ای قصیده بر من قدر مراد نه عیسی باشد و سید و در و خند معنی گفته اند
ای ملک مس و مہتر قوم بود و بعضی گویند سید بود در دن و گویند باری الله خدا تعالی خوی بود یا باری الله مطمع
بود امر خدا را و فقیه و عالم و ورع بود و گفته اند باری الله جلم بود مرکز هیچ چیز در غضب و ف یا باری الله
آنکه کم و گاهی بود خدا تعالی باری الله شفیق بود و هو کریم و خد بند فان الحسود لا یسود و بعضی گویند
المسید هو القانع و الراضی بقضای الله و المتوکل علی الله شیخ با یزد بسطامی قدس الله روحه گفت سید بود که
مرکز حدیث دنیا در خاطر شفا مد و گفته اند باری الله خدا تعالی جابری عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت

می کند که رسول صلی الله علیه و سلم بنی سلم را گفت سید شالمست چمن قفس باری الله خدا تعالی است و رسول گفت لکام
در حدیث تریزه علی است بیک سید شاعر بنی جموح است که شیخ ذوال است ان عباس رضی الله عنهما روایت کرد
که باری رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود جماعتی در آمدند که بر ایشان اثر سفر بود و جامه سفر پوشیده بودند
سلام کردند بر رسول و صحابه و رسول را بنی شنا خدا گفتند من السید بنک رسول فرمود ذاکل و سلف یعقوب
بن اسحق بن ارمم بدانستند که او رسول خداست گفتند یا رسول الله در میان ما تو سید نباشد گفت بی مردی
که او را مال باشد و سخاوت دلد و باری و نشان نزدیکی باشد و بال نشان یکی کند و مردم نیز خوش شود باشند
و از روی شکایت کم کند سید قوم باشد عبد الله عباس مردی را از بنی شنان گفت که شنیدم که سیاه و مہتری
میان شما ارزانت گفت ما آنرا سیدی خوانیم که رحل خود بر ما فلق دلد و عرض خود ما را بدول دلد و
مال از دست بدید عبد الله عباس گفت پس بود میان ما اگر است اما اگر سیادت حقیقی خواهم در خانه رسول
علیه السلام باری خدا کلام حله رضی الله عنها روایت می کند که روزی زبان رسول در جوه من جمع بودند هر کس از مفاخر
قوم خود خبری می گفتند فاطمه رضی الله عنها در آمد حدیث بی نشان تنگ شد عاتقه رضی الله عنها گفت ما کم یابیم
قد حرم الیاده با سر ما اما انت فسیدة نساء العالمین و اما ابول فسید و لادام و اما زوجک فسید العرب و اما
ایناک فسید ایشان اهل الجنة و اما عمل فسید الشهداء فخرکم ملاحد بعد هذا سیادة فاطمة رضاعت و گفت الحمد لله
الناس علما ما اثم الله من فضله و **حضور** او بنیاس الصالحین و حضور آن باشد که خوشن را از زبان باز دلد
و با نشان رعیت ننگد با آنکه شهنش باشد و تواند که اگر عمن بودی باری تعالی بسبل مدح کنی که سید و حضور
بعد عنه نسبت با مردان رعیت است خصوص در انبیا مراد آنست که او نفس خود را از شهوات باز داشت و گفته اند
حضور آنست که در هو و لعب و عیش و با طیل شروع نکند و عرب کسی را که در قمار نشود حضور خوانند جبرئیل
زکریا را بصا و دلو بحی علیه السلام زکریا گفت **رب انی بکون لی غلام** باری الله باری الله باری الله باری الله باری الله
و قد لعنی الکبر و امراتی عاقر و حال آنکه مردی بمن رسید و سال من بنود و دو و گویند بعد و منت رسید
وزن من عقم است و پیر سالر بنود و منت رسید و هرگز نزایده قال **لک الله یفعل ما یشاء** یعنی جبرئیل گفت
چنین باشد کار خدا تعالی و حکم او آنچه خواهد کند اگر گویند زکریا بعد از بشاره جبرئیل انی بکون لی غلام و انبیا
را در وعده خدا و قدره او تعالی شکی نداشت جواب آنست که چون زکریا جبرئیل شد شیطان را ادا و سوسه کرد
و گفت این بشارت که شدی از شیطانت است که اگر از خدا بودی بنو و حی فرستادی خباثت باری الله او رد کرد
زکریا بخوانست که حال روی مشکف شود و گفت انی بکون لی غلام و جواب دیگر آنست که او را در وعده
و قدره خدا شکی نبود در گفته آن شکی داشت که ان حال چگونه بود باری تعالی در بنی پر و عقیقی ما را فرزند

گفت من عام بشا آتی لزی و در کار شما که آن آیت مصدق قول من باشد آیت گفت و آیات آورد برای آنکه
دلالت همه بر یک خبر بود که آن مصدق است بر سر راه او چون عیسی علیه السلام آن کلمه بگفت بنی اسرائیل گفتند که است
آن آیت و معجزه گفت ای خلق لکم من الطیر کلمة الطیر فابعثوا منها صکون طسرا باذن الله من هانز
تصور کن که مثل شکل و مینا مرغی لک کل بر آید و با در روی دم مرغی شود بفرمان خدا عز وجل و ابری الاله
والارض و نابینا ما در زاد و ابرص را درست کردیم و شفا دیم و در آن روز کار را من بر شما غالب بود و طلب
در کار بود و مردم آن زمانه هم این می ورزیدند پس عیسی علیه السلام معجزه از علل ایشان می نمود و فرمودی که قریب
بماه هزار از طایفه بروی جمع شدند و همه در دست کردی فرمان خدا واحد قهار و آنجا که مزمین بودند و قوه
آمدن داشتند عیسی علیه السلام بدفعی و ایشان را از آن رحمت خلاص کردی و احمی الموقی باذن الله و مردم کار را غریب
خدا زنده کن بعد از عباس روایت میکند که چهار کس بدعا عیسی زنده شدند یکی عازر دوستی لزان عیسی و فاته کرد
خواهرش عیسی را خبر کرد که برادرت عازر فاته کرد و از عیسی تا آنجا که رفته راه بود و سه روز بود که او را
دفن کرده بودند خواهرش را گفت ما را ببر عازر بر آید و ایشان را بر د عیسی علیه السلام دست دعا برداشت و گفت
اللهم رب السموات السبع و الارض السبع انک ارحم الراحمین ای بنی اسرائیل ادعوه الی ذلک و اجزمهم الی احمی الموقی
با ذلک فاجی عازرا فی الحال لورثک فاشهد و عازر بر روی آمد و روغن از اندام او می حکید و با عیسی شتر آمد و مدتی
ماند و او را زنده کردند و دوم آن العجوز عیسی علیه السلام می داشت که یک جنازه می بردند و بر روی دربی جنازه
می ریخته و جمع و فریاد میکرد عیسی را بروی رفت آمد دعا کرد خدا تعالی او را زنده کردند بر خاست و بر
نفس نشست و از گردن و دوش مردم بزرآمد و نفس بر دوش خود گرفت و با خانه رفت و مدتی ماند
و فرزندان آورد و میم رفتی بود او را اینها العاشر می گفتند از اجمعت پدرش مشهور و زکوات می میدادش
عیسی آمدند که دی روز بخت العاشر مرده است و عاقل تا خدا تعالی او را زنده کردند عیسی علیه السلام دعا کرد و
زنده شد و مدتی ماند و فرزندان آورد چهارم سام بن یوحنا علیه السلام و سبب زنده کردن او آن بود که چون عیسی
دعوی اجماعی کرد گفتند تولد مرده زنده توانی کرد گفت هر کدام که شما خواهید ایشان زنده کردند که
مرده دیرینه را بگویم تا ما را معین شود که راست می گوید یا نه گفتند برای ما سام بن یوحنا را زنده کن گفت
قرش من باید عیسی را ببر قبر سام بردند دعا کرد و غذای با ما عظام بخواند و گفت یا سام قم باذن الله
سام لزی قبر مسرون آمد و پیغمبرش سید شده بود و می گفت قد قامت القيامة عیسی علیه السلام الا کنت من اولئک
من اهل اعظم خوانم ترا زنده کردند و در آن عهد تا روزگار ایام مردم را سبزه عادت نمود عیسی علیه السلام
سام را گفت تو جوان بودی که وفات کردی چرا موسی مدتی گفت چون آنوقت شدم بدنام فامت مرا

از رسول روز قیامت موسی سفید شد گفت چند سال بود که وفاته کردی گفت یا نبی خدا مال گفت مت باذن الله تعالی
گفت بشرط آنکه مرا سگات نباشد عیسی علیه السلام دعا کرد سام در گرفت و مفاده فی الحال می میگرات برد و
انتمک ما باطلون و جز دم شما را بآنچه خورده باشد و ماند حرون فی مویکم و آنچه در خانه خود ذخیره می کنید
ایشان را جز میداد بآنچه روز خواستند خوردن و آنچه شب خورده بودند و آنچه برایشان ذخیره کرده بودند و روا
می کرد که چون عیسی علیه السلام ایشان را دید که و ابرص و احمی الموقی می نمود ایشان گفتند ما از بن عیسی معجزه می خوانیم
این سحر است ما را جزده که در خانه ما خورده و چه ذخیره نهاده ایم گفت شاید تو یک یک را می گفت که تو فلان
طعام خوردی و فلان چیز ذخیره نهاده ای آنکه چهل مرد با هم اتفاق کردند و هر یک طعامی مختلف آوردند و کاهید
و مقداری موزون معین بخوردند و مقداری موزون معین خورده نهادند هر یک طایر در مواضع مختلف آنکه مامند
و عیسی را گفت ما را جزده که امروز به خود دم و به جز ذخیره نهاده ایم و چه مقدارت و بجا نهاده است چهل
روز را جز می داد و او علیه السلام یک یک ایشان را می گفت آنچه اند که چون کوزه گان از ملکیت خانه آمدند می دادند
و بذر را جز دادند که شما امروز به خود دم و چه نهاده اند و بجا مقدارت ایشان می گفتند شما را بجا می دادند
کوزه گان می گفتند ما را عیسی خرمید هذ ایشان کوزه گان را در خانه می داشتند که پیش عیسی بودند که او را حریص
عیسی علیه السلام بطلب ایشان می آمدند تا در و بذر می گفتند ایشان نه در خانه اند عیسی گفت پس آن چیست که در آن
خانه است می گفتند خریده عیسی می گفت بل خریده است چون در خانه نشوید خوکان از اینجا بروی آمدند
از حسیب در بنی اسرائیل شایع شد صدا کردند ما ذرا و را بر گرفت و غنمت مصر کرد و کوسند عیسی می گفت سیکول
جان خواهند شد و ایشان اصحاب ما یه بودند و دلالی که انکم مومنین بدستی که درین آیات که
براء شما کنم و ظاهر کرد اندیم آتی و معجزه ایست و دلالتی است شما را بر عدالت اگر تصدیق کنید با و دلریز
و مصدقا لما سید من النور و لاجل کم بعض الذی حرم علیکم ان تستعطف است بار سوا و بعضی
لقد سأل درو فعلی مقدس یعنی و جنتکم صدقا باور کرده ام که کفایتی را که شما از من بود و است لرفقه
و محف و غیر آن و حلال می کنم بدش آنچه شما از من بر شما حرام بود و جنتکم با آن من برکم فایقوا الله و طوبی
ان الله ذی و بکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و آمده ام شما از پروردگار شما با آیات معجزه
پس از خدا بپرسد و طاعت او دارید که بدستی که خدا تعالی است آفریدگار من و از ان شما او را پرستش و
عبادت کنید که راه راست و طریقی حق و صراط مستقیم ایست فلما احسن عیسی منهم الکفر چون احسن
کرد و بدانت و دریافت عیسی از ایشان گفتند که او را بکشید گفت من اصرار الی الله و سبب
آن بود که چون عیسی را به بنی اسرائیل فرستاد و امر کرد بآنکه ایشان را با خدا خوانند بنی اسرائیل انکار کردند

عس علی السلام ایشان را با آب و روغن می کردند و قصد قلب کردند و او علی را با ما ز بکر خ
و بدیو خانه مردی فرو آمدند ایشان را ضایع کرد و بجای نیکو فرو آورد و با ایشان خلوت کرد و آن منزل را
حاکمی بود تحت ظالم و حیار روزی آن مرد در خانه آمد و قوم پیش از نش بود مرد را بغایت عکس و عجزند گفت
شومرت را چیست که بغایت طول است زن گفت میرم گفت مر از حال خود جزده که باشد که حق تعالی
او را از اینم بجاده و خلاص مد زن گفت این ملک را هر روز خانه یکی از رعبه ترول کند و هر خورند و عفت و
ترقیب باید و اگر نکند ایشان را عذاب کند و امروز نوبت ماست و ما را فقر و فاقه تمام مست و سعی در معاش
نست شوهر من از این سبب در غصه است هر کم گفت من اسرم را بگویم تا دعا کند و خدا تعالی این نعم لزوم
گفت که چون عیس پیش از آمد گفت این صاحب خانه در غی است دعا کن تا خدا تعالی این نعم از ایشان
گفت که عس گفت اگر دعا کنم درین شرط است واقع شود مردم گفت باک ندارد دعا کن که ایشان ما را
گرامی باشند و با ما نیکوی کردند عس علی السلام گفت وقتی که آمدن او نزدیک باشد بفرمان تا دیگها و خنبها پر
آب کند و مر لایعلام و بنده جان کردند عس بیامد و دعا کرد دیگها هم طعامها الوان شد با گوش و بوی بسیار
و خنبها پخته شد که به از آن کس ندرده بود ملک طعم و آن طعام بخورد و آن شراب بسیار می شد
گفت من مثل این شراب هرگز نخوردم از یکاست گفتند از فلان جا ملک گفت من از آنجا آوردم و نه چنین است
گفتند از فلان جا است چون محلط شد صاحب خانه گفت که نری همان ماست ببری دلزد سبحان الله
جمع جین از خدا خواهد الله اجابت کند آب در جنب کردیم دعا کرد فرمود و این بقول آنکس است که کو مد
حر حلال بوده و ما در صدر در از صادق آل محمد علیهم السلام عمل کردیم که هرگز حلال نبوده و درین شرع تا ما
علیم السلام حرام بود اگر گویند چون حلال نبوده چرا سفری مثل عیس جهت آن دعا کرد و باری تعالی چرا بدعا
عس آب آخر کرده اند که عس علی السلام اگر دعا می کرد چند سلطان از تسلط و ظلم آن کار و حلال می شدند
باری تعالی جهت خلاص بندگان خود دعا عس مستجاب کرد آمد و این معجزه دلیل شود بر تحلیل آن و الله اعلم
و ملک در آن چند روز ببری بزرگ که بعد از او ولی عهد و طایفه او خواست شدن گذشته بود و دستورین
خلق بوزنی بروی ملک گفت کیس که آب را بر او بد ساخت و الوان طعام لایع صرف بادی تواند که مرده را
نمر زنده تواند کرد نرستاد و عیس را طلب کرد و گفت البته دعا کن تا خدا تعالی بر سر از زنده گردانند
گفتا من ملک زنده اگر او زنده شود بدین توفیق و انجافتم واقع شد ملک گفت هر چه باشد گویا من او را
به بینم و از شکسته کلامم عس گفت بشرط آنکه من و مادر مرا که خواهم بروم بدین شرط که عس علی السلام
دعا کرد خدا تعالی بر ملک زنده گرداند خلق شهر که آن بدیدند گفتند ما بدیدیم بود که لزوم و ظلم ملک خلاص می

چه او را از زندی بود که قایم مقام شود این زمان بسرش زنده شد با ما هار کند که بدش سرگرد ملاح
بر که فسد و غوغا بر آوردند و خراج کردند و ملک را با بر کشند عیس و درم از غایب و آمدند و محمل از
حواریان ملک شد که بر کارها را فای صید می کردند عس علی السلام از ایشان رسید که چه کار می کند گفتند ما می صید
می کنیم گفت با من موافقت کنید تا خدا بر من و رضا خدا صید کنیم ایشان گفتند توجه کسی گفت من سکه خدا و
رسول او عیس بن مریم داشتم تا خدا خواند و معجزه بنمود ایا آن آورند و تصدیق او کردند ایشان گفتند انما
الی الله قال الحی ابرون نحن انصار الله انما الله واشهد بانا مسلمین رها انما با ابرل و انما الله الرسول
فالتبنا مع الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله انما الله
و بقول ابن عباس بعض عهد و است بر آنکه است عهد بر اینها که او می میدهند با دار بنوت و مبلغ رسالت و دور
و در حواریان خلاف کردند بعضی گفتند ملا حان دریا و صیبا در آن می بودند و کوه قنار و ذره و از آن جهت
ایشان را حواری گفتند که جاهاشان بغایت حبید بود در ده است آمده است که مردم عیس را بخند کار داده بود
آخر الامر صیبا غی اذ که بر اس و ریس ریزان بودی جا به سیار در دکان او جمع شده بود و او را سر می
آمد عس گفت این زمان تو حرفه از من آموخته این جاها مردم هر یک یکی می باید کردن و رشته رنگین
کار یک یک بسته است می باید که تا آمدن از هر قایم شده باش تا بصاحب ستم است از برف عیس علی السلام
یک رنگ ترتیب ده و جاها جمله در آن یک خنب نهاد و گفت بفرمان خدا هر رنگ که خواسته بروی آنی بعد از ده
بر ایشان باز آمد گفت چکری گفت جاها همه در آن یک خنب نهاد و از آن زمان رنگ که بار شد استاد گفت
جاها مردم بنا کردی هر یک بدی می باشد تو هر یک رنگ کردی این زمان بکنم و فراموش کرد عیس
گفت تو فراموش کن بیا و بر کنار خنب نشین و می گوی که چه رنگ بر لای تو کنس و از من یاد کردن استاد
سآمد و نشست و رنگها می خواست و عس علی السلام خنک است از طلب سگ و کی مرغ و کی سبز و کی زرد و
بنفش و کی کبود و کی لعل و علی بعد از آن آورد مردم از آن متعجب شدند و دانستند که آن فعل خدا است
تعالی و عس و جمع خلق بر آن قادر باشد عس ایشان را دعوت کرد ایا آن آورند و بنوت انما تصدیق گویند
و از خواص عس شدند ایشان را حواری نام نهادند تا بعد عس سر کردند و کار و صنعت ترول و لایع و سیاه
اخبار کردند و در بحر و بر و سهل و جبل با عس علی السلام بودند چون کردند شدند کسیدی با رسول الله که
شدم عیس علی السلام دست بر زمین های اگر کوه بودی و اگر هانون نان برودن آوردی بعد هر مردی
دوتا چون شسته شدند کسیدی یا روح الله تشنه ام او دست بر زمین های آب سرفرو آمدی سرد
و شیرین روزی گفتند یا روح الله بهتر از ما در جهان که باشد تا بعد تو می کنیم چون کردند می سوم تو ما را

نان و در می و چون ششم می شوم بقمار آید می و در صحبت خود بهان می گویم و در صنایع خدا تعالی نظر
می کنم و اعتبار می کنم و عجبایی می بینم و عبادت خدا می کنم عیسی علیه السلام گفت بهتر از شما آن باشد که از کد
لبن و زعفران جوی خود خوردن ایشان بیامدند و کاری اختار کردند و ایشان دوله در می بودند
کار میکردند و می زدند و بدان قناعت می نمودند و گویند ایشان را حواری بر آن می گفتند که دانا
ایشان باک و صافی بودند و در ویها ایشان نوری بود از انوار عبادت و آثار و علامت طاعت بر روی
ایشان ظاهر بود بسیار هم می نمودند از انوار وجود و انوار و ناصرا و ناصرا حواری گویند و اصل خود در غربت
شده ماضی شد گویند رحل حوز و امرا حواری ای شدید ماضی العین و ناصرا حواری و روی
با حال را حواری گویند قال حریث بن خلدیة فقلت لحواریات یکنین غینا لا یتکلیا الا الکلاب النواج
و قال القزیری فقلت ان الحواریات یعطونه اذا ترن من تحت الجلابیب در آثار آمده است
که با دشام در روزگار عیسی طعمای فرمود ساختن و مردم را حاضر کرد و صلی و عباد آن زمان را بهای خوا
عیسی شربا ایشان بود نظر با دشام بعیسی بود که از کاه خود عبادت خریف مخفرد و طعام جوی که می شد
و کاه بر قدر ملو بود برسد که تقدیم کسی گفت من عیسی می برم شده خدا و مفر او با دشام را دعوت کرد
و با خدا خواند ایان آورد و خواص ملک هم ایان آوردند و ملک را کردند و با دشام با خواص خود در می
عیسی استاندند حواریان ایشان بودند و خواص و اصفا خلق را حواری گویند و مکر و او مکر الله و الله خیر
الماکرین مکر از مخلوقات خدا و خلق و جلیه باشد و کرنی و از خدا تعالی استدرج و همت باشد
که مده را مدتی همت مده و در کفر و ظلم و فسق و فجور فرو گذاشت فرموده که ما کاه خایع او را جز نباشد
فرمود که کاه تعالی منستدرج من تحت الجلابیب و مکر ایشان آن بود که قصد قتل عیسی کردند چنانکه این
عباس رضی الله عنه روایت می کند که روزی عیسی علیه السلام بجایعتی از یهود بگذشت چون او را دیدند
گفتند قد جاء الساهرین الساعره و عیسی را و مردم را علیها السلام دشنام دادند چون عیسی قد فرشتگان
بشند بر ایشان دعا کرد خدا تعالی ایشان را مسخ کرد و همه با خاندان شدند بهودا که مردار یهود بود
بر خود برسد و گفت اگر عیسی دعا کند حق تعالی ما را نیز مسخ کند همه اتفاق کردند بر قتل عیسی و بر رفتن
تا او را بگیرند باری تعالی جبریل را فرستاد تا از خوضه آن خانه در آمد و بر سقف آن رفته بود عیسی را
از بالا بر آسمان برد و از ایشان ازین حال خبری نبود یهود را از خواص خود طعنیا فرمود نام گفت
درین خوضه رو و عیسی آغاست و را بکش طعنیا فرمود عیسی را آغاسته می کردند و می زدند و می زدند
ایشان تصور می کردند که عیسی قتل می کند خدا تعالی شب عیسی روی انداخت چون یهود آمدند داشتند که

او عیسی است بکشد و بکشد و برادر کردند و گویند یهودا اعوان خود را بطریق عیسی فرستاد او را در
دینا فبند قفسش کردند بکشت و در کوه رفت و آنجا در کوه بنهانی شد از ایشان یکی را جست تر
بفرستادند که او را بیرون آورد در آنجا رفت کس را ندید خدا تعالی شب عیسی روی افکند چون بیرون آمدند
بر ضد فریاد میکرد که من صاحب شالم فاده بود و قبول نکردند او را ما و بکشد و عیسی را با آسمان می زدند و شب
من شبته گفت در شب میامدند و عیسی را بکشد و درختی نزدند چون خواستند که عیسی را بکشد خدا تعالی
شب تاریک کرد و فرشتگان را فرستاد تا عیسی را از آنجا ببردند ایشان بجای عیسی آن شخص که راه بر می کرده بود
بکشد خدا تعالی شب عیسی بیرون انداخت و آن شب عیسی علیه السلام حواریان را جمع کرد و وصت کرد
و گفت ای فرزندان من از کاه خوس با نک کنند کاه فر شود و برادر می خند بیره فرمودند حواریان بر شش عیسی
بیرون آمدند و متفرق شدند و عیسی بنهانی شد آن مرد که عیسی علیه السلام خبر داده بود تمامد و جهودان گفت
مراجعه می سید که عیسی را بنهانی می بینیم معنی می کردند بستند و ایشان را دلالت کرد چون در آن خانه آمدند
خدا تعالی شب عیسی در آن مرد دلیل انداخت و عیسی را با آسمان بردند جهودان آن مرد را بکشد و کان بردند
که عیسی است نه خدای گفت من آن مردم که شما را دلالت کردم نشنیدند و الفات معنی او نکردند و بکشد شر
و برادر کردند چون شب عیسی را راه بکشد مردم بنهانی عیسی است بیامد باری دیگر که خدا تعالی او را بر دعا
عیسی را دیوانگی خلاصه اده بود و نزدیک آن مصلوب با ستاد و میگردست عیسی علیه السلام مایه و احوال و مایه
را گفت برادر چه کردی می گفتی خدا تعالی مرا بر آسمان برد و در جبر فرستاد که دانند و من برسد الا خیر و این مصلوب
آن منافق است که مردم را بر سرش آورد و مردم خوشدل را بکشد بعد از رفتن عیسی را گفت
بشما در روزی بخدا لایحه موضوعی است در آن کوه که مردم آنجا مقام ساخته بودند و او را در آن کوه تا بر تو
بگریه و حواریان را بر آید و جمع کند ایشان را و هیت کن و هر یکی را بجای از زمین فرست تا خلق را دعوت کند
و بخدا خواند عیسی علیه السلام از آسمان بران کوه بیرون که آن کوه بر لزشها غر شد چنانکه حق تعالی فرمود
بود حواریان را وصت کرد و هر یکی را بجای فرستاد بگو اعلی که سر فرستد سخن آن جماعت سخن می گفتند و خدا
ایشان را آن لغت می آموخت و تلقین میکرد تا باری ایشان سخن می گفتند و دعوت می کردند و ما در را دل
دمی کرد و تمامت احوال خود با وی گفت و باز بر آسمان رفت خدا معنی قول و مکر و او مکر الله و الله خیر الما کرین
المعاصر الجانین بهترین جزا دهنده است بنده کاند بدان مری که می کند پس حق تعالی عیسی را بر آسمان
برد و مجبور فرشتگان اجنه ایشان را در لباس نورانی پوشانده و لذه مطعم و مشرب لغز و قطع کرد و با
فرستگان ملا اعلی کرد اگر عیسی خدا می کرد و اولی علیه السلام است ملکی سامی است ارضی

تعالی

و اول تولد برآمد که مریم سیزده ساله بود که عیسی علیه السلام حامله شد و عیسی علیه السلام در دس از وی شل
بیت طم موصوفی است در وجود آمدن نجات و شش سال گذشت از عیسی علیه السلام که در دس و پنجاه و یک سال گذشت
از ملک اشکانیان و بعد از دس سال او را وحی و معجزی آمد و سه سال در میان طوق دعوه کرد و دس ساله
بود که براسمان بردند در شب قدر نسیس و یک ماه رمضان از سال مقدس و مادرش مریم بعد از شش سال
از دفع عیسی وفاه کرد و امر المؤمنین علیهم السلام که هر چه فرمود در آن شب که بخار حق می مویست که ولدت حضرت
فی لیل التي قبضت فیها روح من نون و قبضت فی لیل التي عرج فیها بعیسی الی السما و الله باری تعالی علیه
تنبيه می کند بر نعمتی که در حق او کرده است و می فرماید اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی
و مظهرک من الذین کفروا و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمه ثم الی مرجعکم فاحکم بینهم
فما هم فی شغلوف و جان ذکر فرمود اذ قال الله یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک
ایده تکبر روح القدس نظم الناس فی المهد و کھلا و اذ علیک الکتاب و الحکمة و النور و الاله الاعلی
و از جملة معجزات عیسی علیه السلام یکی مایه است که قوم او طلب کردند و لعنه برورد که اوتو قار
بر ملک خوانی آراسته پر نعمت بفرستد از اسنان خنای باری تعالی از آن حکایت می کند و میگوید
اذ قال اخوایون یا عیسی بن مریم هل یسطیع ربک ان یزلی علینا مائدة من السماء قال هو الله ان کم من
عیسی علیه السلام گفت بترسید از خدا تعالی اگر شما ایمان دارید و شک نمی کنید در قدرت او و گفتند از خدا بترسید
و سوال میکنند چیزی که مع است بیشتر شما نکرده اند و از آن سوال ایشان منع کرد فالوا نزل ان ناکل منها
و تطمن قلوبنا ایشان می گفت ما میخواهیم که اذان مایه بخوریم برای تبرک نه بدان که ما بدان حاجت و دها
ما بدان آرام کبیر و معنی شود که خدا تعالی بفرستد ایشان را در دست و نعم الله و قد فرما و بدانیم که نور رسول خدای
رحمی یوقی حق است و گفت عیسی علیه السلام ایشان را گفته بود که سی روز روزه بدارید چون افطار کنند
هر چه از خدا خواهد بدهد ایشان روزه بدارید و مایه خواستند و گفتند به سم که سخن تو راستست
در این گفتی که بعد از آنک من روزه بدارید و بعد از خدا بخواهید بدهد و بگویند علیهم السلام من و بعد از اکل
مایه کوامی هم بوط الله خدا و ایک اوقا درست بدهد اشیا و بر مالت و نبوت تو و گویند ما از جمله
کواهان باشیم چون باخی اسراسل مرجع کنیم چون ایشان در سوال الحاح کردند قال عیسی بن مریم اللهم انزل
علینا مائدة من السماء و بگویند لنا عیدنا الاولنا و اخرنا و آیه ملک و لزمنا و انت خیر المرسلین عیسی علیه السلام غسل
کرد و دو رکعت نماز بکذا کرد و سر در پیش انداخت و چشم فرو گرفت و گفت بار خدایا فرو فرست بر ما
خوانی از آسمان که عیدی باشد مرا و اول و آخر ما را و آیتی باشد و نشانی و دلالتی و وحی بر قدرت تو

و روزی ده مار از آن تخت که تو بترت رفتی دهند کای قال الله انی متر لھا علیکم من کفر بعد منکم
فانی اعذبکم عذابا لا اعدیه احد من العالمین باری جبار و تعالی در جواب سوال عیسی گفت من قادر با کالم این
مایه بشما و فرستم تبشیرات که بعد از نزول مایه کا فر شود من او را عذاب کنم که مع یک از عالمات
مثل آن عذاب نکرده باشم و مراد بعالمین اصل زمانه ایشانند تا مدت مدیدی عالم نبر باری تعالی دعا عیسی را
کرد و صغره بفرستاد بمایشان سرخ در میان دو خانه یکی از بالا آن و یکی از زیر و ایشان حال نزول در آن
نگه میکردند می اندک که بدین رسید و مثل ایشان نازل شد عیسی علیه السلام بگرفت و گفت اللهم اجعلنا من
الهم اجعلها رحمة و لا تجعلها عقوبة فهو دطر سکرتند در حسی که هرگز ندیده بودند و بوی می شنیدند
که مثل آن مرکز نشسته بودند پس عیسی علیه السلام گفت یکی از شما که بعال حسن و بطاعت و عبادت اگر شب
برخیزد و سرشوش از سر مایه بردارد و شمعون که سر حواریان بود گفت یا بنی الله تو اولیتری به این معنی
عیسی بر خاست و دو رکعت نماز بکذا کرد و بسیاری بگریست و سرشوش برداشت و گفت اللهم اجعلنا من
ما می پر شده دید بر اینجا نهاده که نه فلوس داشت و نه خاز و روغن از آن می حکند نمک بر سر او و سر که
بر با من تو کرد اگر آن نزه خوردی نهاده غیر از کراث و سیر و بوی کرده بر یکی زنون و بدو غسل
و بیکم روغن و بد چهارم بشو و بریم قدید شمعون گفت یا بنی الله از مایه از طعام حیاست طعام
آخزه گفت نه از طعام دنیاست و نه از طعام آخزه از طعامی است که باری تعالی بدهد غالبه خود بداد
شما آورده است بخورید آنچه خواستید که از فضل خدا نابت شود و کم شود گفتند اول تر باید خورد
گفت معاذ الله من اینجا بخورم آملس که خواسته باشد باید و بخورد خون عیسی بخورم انسان بنیاست
خورد عیسی علیه السلام در و نشان و بر خورای و اصل بلا و کله و ابرص و اجدم و لا و از داد و گفت کلام من
مرزق الله و کم الممنا و لیفرک البلاء کورزند و شریزند و بر فشدن و بر فشدن و بر فشدن و بر فشدن و بر فشدن
که اثر در آن مایه ظاهر نشده هر مریضی که خورد شفایافته و مایه همان درست و نامها به حال خود نهاده
بود بعد از آن بر و ارفت و ایشان در آن که می کردند تا که از نظر ایشان بهمان شد چهل روز بطریق غیب روزی
می آمد و روزی نه جاشت می آمد و لسن مرفت باری تعالی و می کرد عیسی علیه السلام که مایه را بر در و نشان ده
نه بتوان آنرا اغیارا بخت آمد و در شک افادند و مردم را در شک انداختند و گفتند این مایه را اگر می بیند حق است
یا باطل از آسمان نازل شد یا محرمست که عیسی کرده است باری تعالی و می کرد عیسی علیه السلام که من شرط کرده
بودم که من کور بعد از و لها عذبة عذابا لا اعدیه احد من العالمین عیسی گفت ان تعذبهم فاعذبهم عذابا و
ان تعفهم فاکانت العزیز الحکیم پس حق سبحانه و معبود من و مراد از آن قوم مع کرده هر خرم شدند

شب در خواب بحضرت پدید آمد که برخاسته همه خوک بودند و بر سر کفها بجای سه مخوف دیدم چون بیدار
شدند بر ماه با عیسی و اذنه و بیکر سینه و بر خود تیریدند خنا زد که عیسی را بدیدند که در آن شب ایشان را
ناهما نشان بخواند اذنه می کردند و می گریستند و بر سر می خورده بودند و بعد از آن ملاک شدند
و در آنجا را جل بر رسول صلی الله علیه و سلم آمده است که آن مایه از طعام هست بود خباخ روایت می کند
که امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه روزی در جرحه فاطمه رفت دید که حسن و حسین را خوابیدند
و ایشان خواب نمی رفتند از کسبکی فاطمه گفت با این رسول الله بنکر کجری بدار این طفل بدست آری
که سه روزه که نمی بخورند و از کسبکی خواب نمی تواند رفت امیرالمومنین علی نیز خانه بیرون آمد و
فرمود که عبد الرحمن بن عوف رفت و گفت دیناری بقرض بدهد و در خانه رفت و بدره صد شغال سرخ
بیرون آورد و گفت بستان و هر که عوض دهد امیر گفت لا والله نسام و قبول کنم گفت چرا گفت بدار امیر
فرمود صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که الید العلیا چیز من بدی الصلی یعنی دست دهنده به نزد کسی نه
است من بخوام که کسی مرا بدست می باشد و لکن دیناری بقرض بدهد و آن عهد است ازین بشود که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم فرمود الصلوة عشرة اصناف والقرص ثلثة عشر اصناف صدقة را یکی ده باشد و قرص
را یکی مجده عبد الرحمن دست در کتف بزد و دیناری با امیرالمومنین داد بستند و از آنجا بیرون رفت
تا برادر حسن و حسین چری بخرد مقداد اسود را و اذنه جالس علی قارعه الطریق بر سر راه نشستند امیرالمومنین
گفت آن مقدار درین وقت در خنجا چو را نشسته گفت ضرورتی را گفت بگو که حالت چیست گفت
چهار روز است که طعامی نیافتم امیرالمومنین آن یک دینار که قرض کرده بود بمقداد داد و تسبیح رسول علیه السلام
رفت هم نشان او آمده بود که و بوشون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة رسول صلی الله علیه و سلم چون از وضو
شام فارغ شد گفت یا علی ما تشب افطار خانه تو می کنیم شرم داشت که گوید در خانه ما از غیظ چری
بست گفت عذرا و کرامه یا رسول الله برخاست و در پیش رفت و فاطمه را خبر کرد که مرده لاشب
خانه تو می آید فاطمه برخاست و در جرحه عبادت رفت و دو رکعت نماز کرد در رکعت اول الحمد و الحمد
مجده و در دوم الحمد و سورة الانعام چون سلام باز داد سر سجده نهاد و گفت یا رب خدایا از تو می خواهم
حق جد و آل محمد که بر ما خوانی و منی از آسمان تا از آن بخورم و در شکر نعمت تو میفرمهم چون سر از سجده
برداشت حفته دید پیران ترید و علیه عراق من علم و بر سر آن کوفت نهاد و بی استخوان دستاری بر سر
آن انداخته که کوفی کس مانند آن ندیده اند خانه بیرون آمد و آب آید رسول صلی الله علیه و سلم دست شست و امیر
المومنین را نکه میکرد تا فاطمه را خواهد کرد بر سر خانه رفت و آن حفته بیرون آورد و پیش رسول نهاد

بسم الله الرحمن الرحیم بگفت و سرشوش از سرش برداشت و با علی و فاطمه و حسن و حسین آن طعام خوردند
علی او را زد اذ امیرالمومنین دست کرد که پان از آن طعام بسایند صد رسول فرمود که بکن یا علی که این سائل
المسلم است خرافت که خدا تعالی ما را طعام بهشت داد میخواهد که با ما شریک شود و خدا تعالی بدار کس طعام
بهشت نفرستاد مگر آن خوان بر عیسی و این حفته بر ما و طعام بهشت در دنیا هر کس خرسند امیرالمومنین
پرسید که رسول الله خوان عیسی از چه بود و پراخا چه طعام بود رسول صلوات الله علیه فرمود آن خوانی بود
لرز سرخ مقلک بدرو باقوت و زید چند چهل که در چهل کز آنجا چهار بایه بود و در میان آن سوه سرخ بود
ماهی پرشته پراخا نهاد و نزد یک سرش سرکه و نزد یک فیش شک و مع نان پراخا نهاد و بر سر هر نان
ناری لبر بست باز کرده و بر سر هر ناری سی نهاده و انواع بقول پراخا بود الا سیر و جرحه سرشوش بر سر
انداخته احتیاج عیسی حاضر آمدند گفتند تا کشف این سرشوش می باید کرد عیسی دست در لزد کرد و گفت بسم
الله خیر الایمن و آن دستار از سر خوان برداشت توانگر اندر نظر سخت خمر آمد خوردند عیسی علیه السلام
در و نشان و بر بخورند و در دهنده اندا کرد چهل پاد ازان خوان خوردند چهار هزار تا چهل هزار
خلق از آن خوردند که هیچ کم نبود هر بخوری که خورد شفا یافت هر دوا که خورد عاف شد هر مایه که خورد
شنا شد هر مزین و مقعد که خورد برقرار آمد و هر سیر که خورد جوان شد چون رسول صلی الله علیه و سلم از حدیث
فارغ شد گفت فاطمه این حفته را بکن و ما را بخورند و بده به پدر و با جانها و آسمان بدهند و الله اعلم بقول
حدیث کشتن زکریا و یحیی علیه السلام چون مردم از است المقدس رفت و ایشان را معلوم شد که عیسی
را بر آسمان بودند بنی اسرائیل را آمدند و زکریا را حاضر آوردند و گفتند اول میخیز بودی این زمان کاوشی
و با مردم زکریا کردی تا ببری آورد و از تو پس از کماذا مقرب شود او را از عجایب فرشتگی و اشال این است
بر سحر خدا زکریا علیه السلام می بستند و قصد قتلش کردند و در آن زمان ملک ایشان هر دوس نام بود او را خبر
کردند که زکریا کاری خنجر کرده است او را می اندکشت ملک بکشتن زکریا حکم کرد و او خود در طلب عیسی بود
تا بیابد و بکشد زکریا علیه السلام از شهر بگریخت و روی سوی شام کرد و خلاصی که با و امان آورده بودند
با او بیرون رفتند و بر در شهر درختی بود بزرگ میان تنی زکریا علیه السلام در میان آن درخت بنهان شد
ایشان راه نمی بردند و بی غی یافتند چون بدخت رسیدند گفتند این زمان بی دانهم گاشد و غی دانستند
که درخت میان تنی است خواستند که باز گردند اما لعن الله ظاهرا شد و گفت این درخت را بیاید برید
اگر در میان درخت باشد خود ظاهر شود و اگر نه از بریدن درخت شمار مضرب نیست هم بر قول
شطان برجم اتفاق کردند فرمود تا ناره دوم بر ماوردند و درخت را باز گردانیدند و باز بکشتند و بکشتند

می نود در آتش انداخته و سوخته جرجیس علیه السلام چون بدینجا رسید در خاطرش آمد که این ملک هم مسلمانان
در آتش می اندازند و خون باقی می ریزد من خورشید را از آن جمله کردم بدو و او را بخدا خوانم
برای عذاب آنرا گشته و حق تعالی عوض آن مرا میشت بدو و درجه شهادت بهتر از آنکه شاید مردن جرجیس
بازگشت و آنچه داشت بپایان خود سپرد و پیش ملک رفت و با استاد ملک گفت تو از کجایی و چه کسی
میخواهی جرجیس گفت من بنده عدالم و ترا خدا آفریده است و روزی سده هفتاد و پنج سال تا آنجا که بودم که چرا
این بندگان خدا را عذاب میکنی و تو ضعیف تر از خلق خدایی از نشان چه میخواهی اکنون ایشان را میزماهی
که این است راجحه کشته و ترا و ایشان را از دونه نفع است و نه ضرر نه خیریت و نه شر ملک تو گفتی
و از کجایی ای وجه نام داری جرجیس گفت من بنده عدالم و از حد شام و فلسطین می آیم و جرجیس نام دارم
آمده ام تا ترا بخدا خوانم و نصیحت کنم تا بت را پرستی که اس سنگ باره با دست نمی بند و نمی داند
آفرید کار آسان و زمین را بر سست کن و برورد کار خود را سجد کن که ترا آفریده است و همه عالم و عالمیان را
ملک گفت تو حالا این است راجحه کن هر وقت که تو از خدا خود با بنیابی مانر سجد کنم جرجیس علیه السلام
گفت من خالق آسمان و زمین را سجد میکنم ملک گفت اگر سخن تو حق است و چنین است که تقوی کوی می بایست
که کار و حال تو به ازین بوی جهان مردم که بتا ترا سجد می کنند هم تو انکرده انک فلان بنده افلوکست
و او را بدین خواسته است و فلان بنده آن است دیگر طریسیا نیست و آن دیگر بنده فیلو نیست هر یک
از ایشان صد هزار دینار میشت بنده خدا حیران شد ترا بدین حال چیب و خدا تو گویست تا برانم
و دست ازین دین بدارم و ماله تو اختیار کنم جرجیس گفت خواسته و رفقه شو که خواسته و مال اینها
کافی است ایان بوجدانست خدا تعالی یار تا نفعم باقی آن جهان مالی انیا خدا را صدق کن تا بهیشت
ملک گفت ان الله کما تدرک یغیر از زمانه عیسی است علیه السلام صاحب غل که مرده زنده کرد و نامنا
ما در نزد راسنا کردند و تمامت در دستان را بر زمان خدا شفا داد و پیش از کلام الله موسی که صفی الله
با خدا تعالی سخن گفت عصا خشک معجزه او شعبان شد دریا بر او و لشکا فتند و فرعون را که دشمن او بود
غرق کردند قارون را بدعا و خسف کردند یکدیگر چون ابرهیم که خلیل الله که آتش بر او آو کشتان شد
بر او فدیه بپوشش اسمعیل خدا تعالی کو سفید فرستاد تا قریان کرد بمعجزی دیگر چون نوح که صاحب سفینه
طوفان بود چون آدم که سجود ملائکه بود بندگان خدا حیران شدند و چنین بود و ملک گفت ایشان را
بیار تا به منم جرجیس گفت تو ایشان را سوانی بدن الا وقتی که آسان بپیری و عمل ایشان شکر می ملک
گفت از آن همه که نام بردی یکی را بیار والا من هم سخن تو بی حجت است و حدش تو بی مغز است

و نه در سستست جرجیس گفت سخن من ظاهر تر است از ملک مجامع دلیل و حجت باشد ملک گفت اگر
توانی راجحه کنی و بر آنچه گفتی حجت باری جناح مرا بفرستی ترا عذاب کنم از همه سخت تر جرجیس
گفت خدا من دلائل و حج ظاهر کرده اند است نظر کن تا به من در هر چه نظر میکنی حتی است از آتانا صانع
خدا من و حجت من است که این است را که سجد می کنی آفریده خدا من است و کار من بر حقست خدا عالم
و آدم است بتبارک و تعالی زمانی در این مل و قال بود که آن ظالم بی باک با کافر نمود تا در حق
و جرجیس را برهنه بدینجا استند و شاهان آمین ساورند و بر اعضا جرجیس فروزدند و هر کشت که
بر اندام او بود فرو آوردند و گفت ایجا بستانا ببرد جرجیس علیه السلام روز دیگر فرمان قادیال
باز شاه آمد و از آنجا که بتبارک و تعالی در حقش شد و فرود آمدن مع آمنین ساورند و در آتش خاندند تا سرخ شد
و مغزش فروزدند هم زد بر نمود تا بیک آب جوشان فرو کردند مع بال بود ملک گفت لکن عذابها من
میخ در دلم می گفت خدا من درد ازین برداشته است پس ملک فرمود تا او را به زندان بردند و در
اندر انداختند و چهار رخ آمین دستها و پایهاش بر زمین دوختند و سنگی آجامی بود از رخام قرمز رنگ
بر او تعذب بنده بر سستش انداختند چون شب درآمد خدا تعالی فرشته بر ستاد و گفت مع غم خود
که دشمن تو نبه با برتد ابله شد و من ترا زنده کنم و بار چهارم ما را قبول کن و پدیدم و او هر که بر تو طر
نیاید آن فرشته سنگ را از پشت او برداشت و دمن و بایش کشود و او را دست گرفته و از زندان
بیرون آورد روز دیگر سامه و شس ملک با ستاد ملک گفت ترا درین خانه که راه داد و از زندانت که بیرون
جرجیس گفت آن خدای که ترا و مرا آفرید و این حجت کرد اند بگردن تو تا فرماست پس ملک را گفت
با این صند بر باید کردی گفت او ساحرست حجه بیانه و ویرانه کند چهار جا و دریا هر دو شس ملک
جا ذوی کردند ملک پسندید پس کاوی بیاوردند و فراغت کردند و فی الحال بر شد و بر سید بدروند و
خرد کردند و کرد ساختند و نان بخندند در یک ساعت ملک را خوش آمد گفت اکنون بپذیر کنند که
جرجیس را با سنگی کردند تا جادوی شود و ما از زحمت او خلاص باشیم پس آن جادوای قدحی پر
آب کردند و حذر خواندند و بد میزدند و آخر سحر بدان آب خمر کردند و نان بخند و جرجیس را خورد
تا بخورد و شک شود جرجیس گفت بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شئ في الارض ولا في السماء و بخورد مع
مضرت بوی رسید سحره گفتند ان کار او از جادوی مانست و کار او سحر است نباید که از سر سحر
ملک گفت اگر کار او ازین جمله بودی مرده زنده نتوانست کردن ملک گفت که از زنده کرده است گفت
در محله ما پسر زنی است ماده کاوی دلش و معاش او لبر شو آن کاوی بود چون بر دین بگریست

و سخت دل میگردد و کارنامه دزد بخورده بود و مکرش که باقی بود جرجیس عصاره جزایر ستاد و گفت
ای عصاره را ببرد و آنجا که سرکا و ست بدند و جاذبی در عصا و سرکا و میو شایند چنان کردند جرجیس
سآمد و دعا کرد و کا و زبده سزد در آن حال هم در آن حال و منزل چهار هزار مرد بدو ایمان آوردند ملک فرمود
تا اصل امانا بعد از هر چه تا متر درجه شد را رسانیدند آنکه جرجیس را گفت اگر خدا تو بر حقیقت گویا آن کسها
را بر ملک بدان در خفا که تنها آن لزد جدا کرده باشد بدو آنجا فرار دهند و سبزه کردند تا میوه آرند و ما بختیم
جرجیس گفت ای سرکاه من آسانست و دعا کرد در ساعت آن که سیاه را بر آن در خفا ملحق شد
و شاخ و برگ تازه بر آوردند و میوه که ایشان میخواسته از هر یک کردند و بفرمودار کردند و بغا دو مکاره
باز رساندند که جاذبیت یکی از روز گفت جرجیس را آنچه که من او را جان کشم که هرگز نزنند نشود جرجیس
را ببرد و صورتی از روی فرمود ساختن به شکل اسب میان هفتی و پرا زلف کردند و او را در میان
نما دزد و آتش انداختند نه شان و آنجا بود و آتش شعله میزد تا همه آلات و اسباب بجاخت و جرجیس
سلامت حال خود می بود حق سبحانه و تعالی بیکایل را علیه السلام فرستاد تا آن صوره را بر هوا برد و بر زمین زد
با یکی برآمد که همه خلق شنیدند و غش کردند از منتهی آن آواز و آن شکل و من روزه روزه شد ملک سفاد و ملوک
شد چون با خود آمد نگاه کرد جرجیس را دزد فرمود تا قند غذا بشنیدند و خانه پسر بی بودند که لزو
درویش در آن شهر کس نبود پسر زن گفت من از کسکی میسوزم و دایا بدن سبب میگرم تو با من بجای
توانی ساختن جرجیس گفت روزی رسان ما ضایع نگذار و در آن خانه مستونی بود بر سقف خانه انداخت
جرجیس دعا کرد آن سبزه و بار سار و در آن روز میوه بود از آن درخت بخوردند یک نفر ملک در آن
حلقه می گذشت آن درخت را سبزید گفت این چه دستگا رگست گفت جرجیس یکی از روز را ملک گفت
من او را جان کشم که هرگز نزنند نتواند شد ملک گفت از شهامت و حصافت و کفایت خواجه اشال
غریب مدع نباشد و دیر فرمود تا کردونی یا کردند و کار و هر چه و مرغ و خمر بسیار بر آن عده کردند و
جرجیس را بدین من دو خند و آن کردون بر روی مکرر میرانند تا همه اعضا او ریز ریز و خزه خزه شد
و آن گوشت را برد که فند و شر خانه بردند و شش شیران انداختند تا خوردند و آن حال که ملک خانه رسید جرجیس
شش او ستاده بود و او را بخدا میخواند ملک گفت یا جرجیس من در کار تو حیران شدم و بسوء آمدم با من
شرط کن که نتخانه آبی و افلون را بچده تا من بخدا تو بگویم جرجیس میخواست که ملک را این و جی بناید
با ملک نتخانه رفت ملوک و منال و جواهر و آلاتی بر روی عرض مکروه و میخواست که جرجیس را بفرستد تا
افلون را بچده کند خلاق تمامی نظاره آمدند و آن پسر زن که جرجیس در خانه او میخوس بود بگری داشت

ی دست دای و ناینا وی زبان شش جرجیس آمد و گفت تو با من عده کرده بودی که بسر مرا درست
کردانی جرجیس دعا کرد حق تعالی دست و پا و زبان و چشم او درست کرد ایند بر خاست و بخی آمد آنکه
جرجیس علیه السلام آنکه آن بجان کرد و به نتخانه رفت چون بدان در رسید بتان همه بروی در افادند
و جرجیس را بچده کردند و طاقی را افلون بر آمد و بر زمین افاد و تا مست بتان بر زمین افادند و گوشت
جرجیس را بر سر سرزن را گفت به نتخانه و این بتان را شش من خوان بتان بیکبار بیا میند جرجیس یای
بر زمین نزد همه بر زمین فرو شدند و ابلیس از میان آن بتان بیرون آمد و آنجا با ستاد جرجیس گفت آن ملوک
تو ازین خلق خدا چه میخواهی گفت من آن میخواهم که همه را ملاک کنم و بیکبار با من همه در دوزخ باشد و در دنیا
تابع فرمان من باشند این گفت و نایند شد زن ملک که آن حالات مشاهده کرد در اسلام آمد ملک گفت
چندین معجزات که از جرجیس دیده ای منو را اعتبار نمیکری و مسلمان بمسوی ملک گفت چند وقت که من را وی
گوشتش می نام و دین وی مکررم تو ملک زمان دین وی اختیار کردی فرمود ما آن شاهان آتش گفت و فرمودند
و گوشت وی بدان شاهان آتش باز میگردند تا ببرد آن زن در آن وقت می گفت که یا جرجیس دعا کن تا خدا
این عقوبت بر من آسان کند جرجیس گفت خدایا این ظالم بی باک بر دلیری رحمت است او را ملاک کن و انتقام
لزو بکش آنکه اهل شهر بدو را و شدند گروهی موار جرجیس گرفت و بعضی موار ملک آتش از آسمان فرستاد و کافران
اندر افاد و همه را بسوخت در حالی آن نواحی کافران بسیار بودند ای خبر بدشان رسد تا میند و شمشیر
در نها دند و جرجیس را با تانت مسلمانان آن شهر همه بکشید و از نشان جمع دیار در آن دیار ناند و ملوک طوا
که در آن روز کاری بودند همه منقرض شدند آمد شربابیک که از فرزندان بهمن ساسان بن بهمن بن بهمن
اسفندیار بر کشا سف بن طراسف با صطخر و ملک بگرفت و گفت دارا پسر من بود اسفندیار او را بکشت
و ملک غضب از دست بردن خون دارا می خواهم و دارا پسر دارا بن بهمن اسفندیار بود و امر دشوار
دین بود نام وی طیره و آن اهل اصطخر و ساسان جداوند از ملوک بود اما مردی مردانه بود با مفاذ
مشا و سوار بر ابیری کردی و آتش خانه اصطخر در حکم او بودی و تمامی این سخن بجا خود بنایدان ما آمده
صفت اصحاب الکهف و القم قال الله سبحانه و تعالی امر حبیبستان اصحاب الکهف و القم کانوا
من انا تاجا و اشان ش از سبع علیه السلام در کف رفت و بختند و چون عیسی علیه السلام مبعوث شد خلق از آن
آگاهی ده و نداری اشان در فرتی بود که میان عیسی و عهد علیه السلام واقع شد آنکه باری سبحانه و تعالی
با حبیب خود محمد صلی الله علیه و سلم خطاب میکند و میگوید تو کان بی بری با محمد که حالا اصحاب کف
در قم انبیا ما بخت است آن خود از خلق آسمان و زمین و آنچه در عالم افروند ام از غایب و بایع عزب تر و

عجب ترست و گفت در آست آن عارست که اصحاب کف آنجا مقیم اند و در رقم احوال محله گفته اند اول
آنکه لوحی است از رصاص یا از سنگ که نام اصحاب کف و صفه ایشان بر آن مکتوبست و بر در غار بنا است
برین عدد و رقم معنی مرقوم باشد معنی مکتوب و رقم عبارت از کلمات است دوم قول عبدالله عباس رضی الله
عنه که نام وادی است که اصحاب کف در آنجا اند پس لفرقه الوادی باشد و آن جانب و کناره وادی را خوانند
معم قول کعب جابرست که نام دیو است که اصحاب کف از آنجا هوش رفته چهارم آنکه نام آن کوچه است
که کف اصحاب آنجا است اما آنج شهور است نام آن کوچه بخلو است و نام کف جزم **اذا وی الغنم**
الی الکف و سبب رفتن آن جوانان به کف آن بود که چون مرغ در اصل اخل واقع شد و حوادث و
وقایع بسیار در میان ایشان حادث شد و خطایا و معاصی ایشان از حد برفت و ملوک ایشان هم طاعی و باغی شدند
بیت برستی بنیاد نهادند و بر ارضانم و طواغیت ذباغ قربان کردند و طایفه از سان بر دین سیع مانع منسک
عبادت خدا و اعتقاد بوضو و روضه و تبارک و تعالی که جبل مشعبه است از آن کوه و تصدیق انبیا نموده
تابعیت دین حق می کردند و از ملوک طاعنه در آن زمان ملک روم دقائوس بود بیت را سجده کردی و بر
اضام قربان کردی و خلق را بزدان فرمودی و هر که مخالفیت نمودی کشتی و دار الملک و قریه بود از
قری ملک روم و او از ملوک یونان بود که ایشان را بطلمیوس ساری گفتند و او بعد از لوسوش ملک شد و
در بعضی سیمها دیانوس است عرف قاف و بعد از ملوک قرقاشی و اخسندن و بطلمیوس و دزیوس
و فالوبطری بودند و بعد از آنها ملک با و لاد عیص بن اسحق بن ابرسم علیها السلام که از سان بلاد روم
بودند افاد دقائوس دایم در سی بودی بعدی که نزول کردی اهل آنجا بفرمودی تا بت سجده کنند
و بر اجیت و طواغیت قربان گشت هر که در آن باب فرمان بفرمودی بکشتی روزی بقریه اصحاب الکف آمد
و آن دیه را انوس می گفتند چون آنجا فرود آمد اهل آنجا بفرمایند سخت آمد همه بنیان و روی کردند
و از وی بگریختند در طلب ایشان می میگردد و جمع می نمود و یکی کتا برادرشان موقت میگردد تا ایشان را از
خانها برون می آورد دقائوس ایشان را مجز که دانند میان قل و بت پرستی و قربان همت قتل آنها که حیث
دنیا می بینند بزمان دقائوس می کردند و آنها که بر اعدا تکه سر و شاع دنیا کرده بودند استماع میکردند
و می گفتند ما عزان اوزنگار و پروردگار خود را سجد کنیم ایشان را می کشیدند اهل ایان چون این صوره
مشاهده کردند حال برشان عظیم و مضطرب گشت و بغایت مضطرب و عجز شدند و خود را بر اعدا
و عقوبت آن نشان در راه خدا تسلیم کردند و دل بر قل و کعبه نهادند و در آن زمان
بشهادت ایشان می گشتند و بان بانی کردند و بر سر سورگا و در آنجا شهر می آویختند

تا که فقه قول شد و مردم از آن سیاست و ظلم بغایت بسوقه آمدند و تا مدت هم و آمده اگر فرستند جان
دیگر انداختند چرا که توجه بخدا کنند و بنابر مشغول شوند روز روزه می داشتند و شب تار و روز در نماز می بودند
و بنا بر مقرر و ممکن بود صدقه می دادند و بزرگ و تسبیح بفرزگاری می کردند و دعا و تضرع می کردند تا باری
تعالی بفضل و کرم خود آن بلار از ایشان دفع کند که و این گفته از میان بردارند و از اشراف و اکابر بر شست
جوایز بودند که دایم عبادت خدا و مطاوعت شرع اینها میکردند و تضرع و زاری می نمودند و می گفتند بار خدا یا
از فرشته را از زندگان مومن خود کشف کن و این بلار از سر ایشان دور کن تا آشکارا تدبیر کنند و خباغ طریقت
بغایت تو سست شود عبادت تو مشغول شوند و در مصی خود بفرستند و سر سجده می نمایند و تضرع می کنند
که تاگاه شرط و کاشکان دقائوس می رسیدند و ایشان را در سجده می دیدند چون سر از سجده برداشتن چشمها
ایشان را تراشیدند بوزی که با خدا تعالی در ساجده و راز و نیاز نمودی مولا که می گفتند با و نموده ملک می کنند
بر حضرت تا بروم و ایشان از شش می رفتند و ملوک را خبر میکردند که ما به خلق را جمع کردم بر سر سجده اضنام و ذبح
طواغیت و همه فرمان ملک بردند الا از جوانان که مخالف می گشتند و از اهل بیت تواند و با تو امتیاز می گشتند و ما فرمانی
اگر تو جایز می ازین ملک کن می کشندی ایشان حاضر کردی بنیامزدی و چشمها ایشان را بوزی و رویها
ایشان کرد آلوده که بر خاک مالیده بودند و با خدا خود تضرع و زاری کرده دقائوس گفت شما را چه مانع می شود
که قربان گاه خدایان ما حاضر می شوید و ایشان را خدا خود دانسته می پرستید و با هم از بزرگان شهر خود می رفتند
می نمایند شما را بجز کردم بانک برادر ایشان قربان گشته یا آنک قتل اختیار کنند سرداران جوانان مکسلیان
بسی آمد و گفت ما را خدای هست که از عظمت و قدرت او آسان و زمین مملوست و از عجب خلقت و دایم مکت
و صنایع قدرت او در هر عالم مالا مال ما را نشاید که خدای دیگر پرستش نام و ما بفرزندی پس را بخوانم و جز
افرد کار خود دیگری را سجد نکنم او را است شکر و سپاس و او را است تسبیح و تقدس کند و تهلل خاص اهل
کوبیم و خالصا خلصا سوخته او را پرستیم و اسباب نجات و توفیق خیر از او طلبیم و این طواغیتها هر که بطلبیم
و اضنام را هر که پرستیم و اصحاب دقائوس بفرمان ایشان می کردند که چرا فرمان ملک نمی بیند و اصحاب
مکسلیان با آنج اوی گفت متفق الکلمه شدند و با خرگنده هر چه میخواست با ما سخن دهاتوس بفرموده تا لباس
بزرگان که پوشیده بودند از ایشان بکنند پس گفتن دل از غم شما پیرانم و بفرمایم تا آنج شما را
وعید کرده ام بکنند و مرا مانعی نیست در تعجل عقوبت شما الا آنکه میگویم جوایز صف باشد ایشان را کشتن
مصلحتی می دم و اجل در میان می نهم تا باشد که شبته شود و با عقل خود رجوع کرده بفرموده ما کار کنید پس
فرمود ما علیه عطا از اطواق و اسب و زر و سم از ایشان و کردند و امرش او بیرون کردند

و دقایق کس مان روز بشهری دیگر مقل فرود جو آن فرصت عینت شرمیده کفندش از آن طلبی باید
ما خود را بگوشت اندازیم و بطاعت سرکار خود پردلزم نیاید که چون بازاید ما را باز آید و طلبی که در عدا
و زحمت اینم بر سر یک برسد و از خانه بذران خود نفقه چند روز بر کفند بعضی بصدقه بپردازند و بعضی را
زاد راه ساختند و نزدیک آن ناحیه بخلوس نام کوهی بود در اینجا غار بود شهر بخرم اینجا رفد و
بعود خود جل جلاله مشغول شدند و سکی از آن اشان همراه گرفت و بر در غار سرراستانه نهاد و حراست
اشان می کرد و می گویند در راه بسکی بگذشتند علی اشان گرفت و مرفعه ببار زد و کردند بازی کردید
آخر الامر سخن آمد و گفت شما از من چه میخواهید از جانب من اینها شنید و رسید که من دوستان خدا را
دوست میدارم چون شما عسید من شما را دوست کنم و نگه بانی کنم عبدالله عباس رحیله عنده روایت می کند که
اشان در شب نزد قیافوس گیر کردند و مفت کس بودند شبانی در راه اشان از بدید سکی با شیان بود و مرد
با اشان روانه شدند و در آنجا رسید و هیچ کاری نداشتند الا نماز و روزه و ذکر و تسبیح و تقدیس و تلبیل و تحنن
و طلبی دیگر نکردند الا رضای نفقه که بود بدست جوانی دادند بپلخان نام که از اشان هم قوی تر و جلیلم تر و دلیر
و مردانه تر بود برای اشان بشهر رفتی و ما محتاج اشان خردی چون عزمت شهر کردی جامه خود بپا دزدی و خرقه
دروشانه پوشیدی و بیامیزی و طعام و شراب اشان مییاداشتی و تفحص اخبار میکردی که کسی حکایت اشان
می کرد یا نه و تحویل مراجعت نمودی و آنچ آورده در نظر اشان نهادی مدتی آنجا اقامت کردند تا که دقایق کس
با دارالملک خود آمد و اکابر و عظام شهر فرمود تا برادر طواغنت قریان کردند و اهل غار از آن عظم بر سر زدند
و ملیحاً بشهر رفت که برای اشان طعام آورد از خبر شنیده فرمود مراجعت کرد و در گریه افتاد و طعام نپزاند
بدست آورده بود اشان از اطلاع کرد که دقایق کس فرستاده و تمامت خلق را سجده و قریان فرمود و یا دوا طلب
ایشان کرد بغایت بر سر زدند و سر سجده نهادند و خدایا می خواندند و تصدع می نمودند و از آن فتنه بپناه با
عنایت و طاعت او بودند انگاه ملیحاً گفت ای برادران بر خیزید و سراز سجده بردارید و طعام بخورید و توکل
و توجه بخدا کنید اشان گریان و مالان سراز سجده برداشتند و چشمها از اشک بال کردند و این وقت غروب
آفتاب بود و سگ دستها بر رکعت کشیده و سر را ستان نهاده اشان طعام خوردند و ببالید که حکایت
میکردند و بزرگ و تسبیح و تقدیس مشغول می بودند و بر ایمان خود شکر می گزاریدند و شادمان می بودند تا که
باری تعالی خواب بدیشان انداخت و استماع اصوات از سمع اشان منع فرمود تا خواب بر سر زدند و
طلبی نیز همچنان خواب رفت و نفقه اشان بالا سر اشان نهاده تا مداد دقایق کس با جلال اشان افتاد
و طلبی که نیافتد با بعضی از خواص خود می گفت مرا کار آن جوانان بزم آورد که بر سر زدند و ایشان کان بردند

که به سر کار اشان بدین خشم کرد برادر نادانی اشان که فرمان من می بردند و حال آنکه من تحمل میکردم و در
عقوبت اشان تحمل میکردم تا باشد که اشان توبه کند و برادر الله ما قربان کند و بعد از دت اشان بشو شود
بس بزرگان قوم او که حاضر بودند گفتند اشان لایق و سزاوار آن نبوده که بکلیه اشان توبه کند قومی فرقه مرد
عاصی را که بی فرمانی تو گفتند و تذکر خدایان ما کردند مصلحت اذی که اگر خواهند بیایند و اگر نخواهند و اشان
هرگز توبه نکند و در دین ما نیایند چون این گفتند دقایق کس در خشم رفت و فرمود تا بذران اشان را خارج کردند
و گفت مرا خبر رسید که بران شما کجا اند گفتند ما خود نافرمانی تو نکردم تو ما را بواسطه جماعتی مژده فسقه
که ما را ما بر کفند و بر سر میاست خواهی فرمود اشان ما را بزرگوار رفد و در آنجا باشد دقایق کس بدین
دست از اشان بداشت و فکر میکرد که باقیه حکمت خدا تعالی در دلش انداخت که اشان همچنان در کف بگذارد
و در حکم بگذرد چه حق تعالی میخواست که اشان را ازی کرده اند و آتی باشد از آیات خدا جهت عبرت گانی که بعد
از اشان در جهان آیند تا مقصود بدانند که قامت حق است و در آن شک نیست و عالمیان تحقیق معلوم کنند که باری
تعالی مردگان را از قبر بریزد کند و حساب بکند آرز و ثواب و عقاب اشان بعد داشته بدیشان رساند الله دقایق کس
بدر غار آمد و گفت در غار غم مندید و اشان از اینجا بگذارد تا از کرسی و شکلی میریزد و اشک که اختیار کردند
لور اشان باشد و تصور این جماعت آن بود که اشان بذارند و خیر دلداران را میگویند و می کنند
قیه خود در خواب بودند و از آن حال بجز و سکینه همچنان سر بر آستانه نهاده خواب فرمود دقایق کس در غار غم
بست و بیامد اشان از بلوی است بخت میکرد دیند و سیصد و نه سال بیک خواب کفند و در سرای دقایق کس
دو مرد مومن بودند که ایمان خود بهمان می داشتند تمام یکی یندر کس و نام آن دیگر رؤفاس فرمودند تا قضیه آن
جوانان بر دلو و از رصاص نقش کردند و اسباب احوال اشان بر آنجا ثبت کردند و تاریخ آن نوشته و در
و در صندوقی از رخس نهاده و بر در غار بهمان کرده اند و گفتند شاید که شش از قیامت جمع از اهل ایمان بدین احوال
مطلع شوند از حال اشان و قوفایند و از این الواح کیفیه حال ایشان بداند بعد از مدتی مدید که دقایق کس را
بر که الا سفل بودند و قوم و تبع او منقرض شدند و ملوک و احاد بعد و احاطه هر کی رفکاری با ذاهمی کردند
ملکی با دید شد مسلمان بن دلم صالح یند و پیش نام چون شصت و شصت مال از ملک و برف مردم آن ملک
بجند لوه شدند بعضی ایام بخوار و مول و نامت اسما و یوم آخر داشتند و می گفتند قامت و توابع آن همه حق
و بعضی میگفتند قیامت هست و حیوة حق حوۀ دنیاست و اگر حشر باشد ارواح را با شانه اجساد و یند و
کلی طلب عالم میکرد و هر جا که کان می برد که مردی صالح است و خری از حال عالم آخره دلمرد و خیری از وی
می آید و اشان ایام اند در میان خلق می آمد تا نصیحت آن خلق میکردند و اشان را راه راست می داشتند

اکثر خلائق قبول نمی کردند و تکلیب ایشان و انکار قامت و نعمت و فسور نمی کردند و میخواستند که
از حق و حقیقت حقایق بگریزند و از حق و حقیقت بگریزند و از حق و حقیقت بگریزند و از حق و حقیقت بگریزند
و در بعضی خلق نیست و جامه بپوشید و خاکستر بپوشید و در میان نشست و توجه حضرت عت کرد و شب و
روز تضرع می نمود و با خدا عز و جل مکلفت بار خدایا خود انانی و سبای اخلاف از قوم می بینی آتی و حتی نعت
و برایشان ظاهر و روشن است آن برایشان مشتبه و پوشیده است مدعی مدعی بر نفع تضرع میکرد تا که
پادشاه مرجم و مرجم میخواست که حال آن جوان ظاهر کرده اند و مرجم را حال ایشان اعلام دهد و آنرا آتی
و حتی کرده اند بر خلق تا بداند که قامت حق است و در وقوع آن اهل یار و شکی نیست و در ملک الصالح
بند و سیس سرسبقت که داده و نعمت برایشان تمام کند و مرقه اهل امان بمعیت بدل شود در دل رودی آن
اکملت آن ملک انداخت که آن بنیانی که بر در غار است فراباید و بعیت حضرت که سفندان خود عارف
بسیارند و در روز و باره بگرفت تا آن سنگها که بر در غار بود می کنند و حقیقه می ساختند تا هر چه بر در غار
بود تمام کنند و در کشوده شد خلافت در قهار حلقه در حجابی از عرب با دید کرد میان خلاق و اصحاب
که هر که بر در غار میرسد می ترسید و در اینجا میرفت بعد از آن خدا تعالی که ذوالقدره و السلطان و محی العظام
الدار است یعنی زنده کرده مریم و رفات بنکاست جوانان را از خواب بیدار کرد و در میان
خفت خوش نشسته خندان و کومان بر یکدیگر سلام میکردند و می نداشتند که غروب در روز خفته اند و صبح
امروز بیدار شده برخاستند و وضو بپوشید و کعبه و محراب خود نماز گزارند و در بعضی یکدیگر نظر می کردند و
می استکراه و بعضی واستکاری می بینند و تصور ایشان جانت که دقیانوس زنده است و در میان
طالبان است چون از نماز فارغ شد ملحقان که صاحب نفقه ایشان بود گفتند ما را جزده که عشیه دل
بعد از نماز گزار ذکر و حال ما بچه نفع رفته باشد و ایشان می نداشتند که مجبور و دیگر عادت بختند و
بامداد نماز می کردند و از یکدیگر می رسیدند که چند وقت باشد که ما خفته ایم گفتند روزی یا بعضی از روزی
بعد از آن گفتند خدا تعالی بر آن فریاد کردی می گفتند آنکه ملحق گفت دقیانوس امروز از اسرار
طلب شما می کند و میخواهد که شمارش او برسد تا بکشد یا بر طواغیت قرآن کنید و احضار را بجهت بیدار
ما را در این مراختاری نیست مرجم حق تعالی خواهد کرد آنکه تکسلیما می گوید یا اخوتاه اعلموا انکم
ملائق الله فلا تکفروا بعدایا بکم اذا حکم عدو الله و ملحق را گفتند برخیز و بشهر برو و ببین که مردم
حق ما چه می گویند و بیش دقیانوس حکایت ما بچه نفع می کنند چنانکه کس را بر آن شعور نباشد طعام
آن قدر که توانی با خود بیا که امروز از دیگر روزها که سه ترم ملحق برخاست و بعبادت جامه بپوشید

و دیناری چند گرفت و رفت اقامت بزرگ هر یک قدر بای شتری بسکه دقیانوس ملحق که بدر غار
رسد دید که سنگها از بالا بر گرفته اند و عارفی ساخته ستیج شده و بگذشت و از آن آل نداشت راه بی راه
بر گرفت تا بدر شهر رسید و نمی دانست که دقیانوس نیست در آن کوچه ها متکبر و از نه بر جاده میرفت تا اهل
شهر کسی با حال او نیفتد و او را نشناختند و سپید مالست دقیانوس مرده است و چندین طول دیگر کاوش
ورقه چون بدو از نه که کرد با لاله درگاه نشان اهل همان دندنج داشت و از زمین و بیابانها نکه میکرد
آن در را بگذاشت و بدری دیگر رفت همچنان آنرا مسلمانان دیدند و خیال کردند که من راه غلط گرفته ام و ظاهرا
این شهر افسوس است مردم بسیار می شنیدند که حکایت می کنند و هر که او را نشان میدادند است ملحق همچنان مرده
و عمل کرده است که او سرگردان و جیرانست باز مراجعت کرد بدان دری که اول رفته بود و با خود
کاشکی بدانستی که این چه جایست و این چه حالتست مادی روز کفیم امروز که برخاستیم این چه تفرات
واقع شد و مردم بدین نوع سخن میگویند یا آنکه من در خواب چیزی می بینم باز بخوابم و بشید و کف من
بیدارم و کف من در سر کشید و در شهر رفت در میان بازار مردم سوکند خراج عاده اسواق است عیس بن مریم
محمود مدتی خوف و حیره بدین ملحق زیاده شد بشت بدواری را داد و خطه با نفس خود حدت میکرد
که والله که نمی دانم که سبب چیست شبانگاه دی روز کسی نام عیس بن مریم می باریت برد که می کشید و امروز
همه نام عیس بن مریم می بردند و باک ندارند و از کس نمی ترسند مگر این شهر نه آفت که من بخا اندم و طوم
می خیزم و در حوالی شهر ما شهر دیگر نبود هم جان میتر و میرفت تا که جوانی رسید پرسید که نام این
شهر چیست گفت افسوس چون نام شهر خود شد گفت مگر مرا بری حادث شده است که عقل از من رفت
والله که مرا هر روز در بازار و در فرض مثل آنکسی با حال من افتد و گرفتار شوم و مفرق من شد
یا مالا شوم پس برفت و آتی سرون کرد و بداد که طعام خرد آن شخص در درم نظر کرد دید که ضرب قفا کس
است بیار آن خود داد یک در آن طر میگردند و آسته یا یکدیگر می گفتند این مرد افی دقیانوس از کجا
آمد مگر کجی با فداست ملحق گفت با خود که اینها در سخن من اید برسد و کان برد که ایشان اهرامی شناسند
و این زمان با هم مشا و رة می کنند که او را بگرد و مشه قیاسوس برند و هر کس که می آمد حال او می گویند و ترس
می کنند و حال در هم و مکه آن در میانست ملحق عظیم خایف شد با ایشان گفت مرا طعام شما حاجت
آید ما من میبد که بحال خود بروم ایشان گفتند ای جوان تو از کجا آمده و کجا میروی و احوال تو چیست
سنانا که تو کجی ناه از کجا با دشان قدم و میخواستی که از ما بپایان کنی یا رومار ما با ما در میان نه والا
ترا عش با شاه بریم هم مال برو و هم سز ملحق گفت افا ذم در این می ترسیدم ایشان گفتند والله که

نقوانی که این کج را نهاده بودی ملحقا می شود که بدانی که جواب ایشان به عبارت باز می شد
خاموش شد و سخن می گفت چون حال جان دهنده کلمه از دوش او بشنیدند و در کف نش کوه در کوه و
محلها شهر می گذرانیدند آوازه در شوافاذ که مردی را گرفته اند می گویند کجی یافته است و اصل شهر در
خی و افاده بر سبیل تقی درون نظر می کردند و می گفتند و الله که این جوان نه ازین شهر است و ما او را هر که
ندیم و نمی شناسیم ملحقا می توانست جواب مردم گفتن و حق میدانست که بدو را در دوا و با او از آن
شهر بوده اند و حسب و نسب ایشان از اجناس است آخر الا و او را شش عالم شهر بردند و او حیران و از هر طرف
نظر میکرد تا باشد که مسایگان او کسی را دید آید و او را غلام کند و مدبران شهر دو مرد صالح متدین این
موسس بودند یکی از ریوس و دیگری اسطیوس نام بود و ملحقا ندانست که او را شش قفاوس می بردند
از حب و راست نمی کرد و خلاق با او سخن و افسوس می کردند چنانکه با جان می کشد و او می گریست اما حسن
الظربا و در کار خود بدین و تبارک و تعالی مقدر داشت در آن حالت مرید داشت و در آسمان که کرد و گفت
اللهم الله التنا و الاله الارض افرغ اليوم علی الصبر و اوج معی زو خا منک یوتینی به عند هذا الجاد بآب
دیده و سوزنده با شال این کلمات با معبودی بنیاد بده نواز رازی و نیازی می کرد و با خود می گفت ار
یاران خود جدا ماندم کا شکی ایشان را معلوم شد که حال من چه رسیده بیا مژدی تا با اتفاق بش این جبار رفیم
و ما خود با یکدیگر عهد و مشاق بستیم که با هم متفق الکلم باشیم و هر که کافوشوم و بخدا شرک یاریم حالیا بیان
ما مفارقتا فادناشان مرا که خواهند دید و نه من ایشان را کان بزبان حال می گفت
جهان را در جهان کام طاعت است که کرداد جدا یاری زبانی مرا از صحبت به کدایم همین صفت کدایم آری
درین فکر و درین اندیشه می بود ما او را پیش آن و مرد صالح از ریوس و اسطیوس بردند ملحقا چون بدید که
او را شش قفاوس می بردند از روح رسیده بان بدل رسیده و اندکی با خود آمد و گریه و خوف کتر شد مدبرا
ملکت بر حال او و قوف یافته و در هم راستند و سکه خواهند و از آن بجا ماندند یکی از ایشان گفت ای جوان
بجاست که این کج یافته گفت من کجی یافته ام و لکن این قی پذیران نیست و سکه این شهر است و ضربت
و واحد که من نمی دانم که حال من چیست و چه قضیه بر من واقع شد و جواب شما بگویم آن دیگر گفت تو از ظای
گفت من ازین شهرم گفت بدتر است که بود و او را که می شناسد نام بدتر گفت هر چند نفس کوهند کس نیافسد که افر
و بدو را شناسد گفت تو مردی دروغ گوی آنچه حقیقت با ما می گویی ملحقا نمی دانست چگونه و ندیده باشد
عز از آنکه سر درش انداخته و چشم در زمین نهاده خابوش می بود ایشان می گفتند این دیوانه است یکی گفت خود را
تغافل و تقاضی و قاجار ساخته حق و محض انکاشه است که تا باشد که از دست شما خلاص یابد

یکی از ایشان روی مظهر کرد و گفت تو تصور می کنی و ظن می کنی که ما این سخن از تو باور کنیم و دست از تو بداریم
با آنکه کوی مال پذیر نیست و ضرب و سکه این شهر است از این تو قهر می کنی سیصد سال گذشته است و تو
مردی جوانی سال تو از من تا چهل گذشته و ما پیران پر سوخته روزگار دیده کتان میبری که ماسخی تو
شوم و تو ما را سخن و افسوس توانی لژ را برد آخر تو بگویند که کردا کرد تو از حکام شهر و امانا ملک را شناسد
و نشسته اند و خزان مالک است ایشان نیست یکدیگر هم ازین سخن میزدند و نذر می کردند که بفرمانده تا مدت
می کشد تا بعد از آن راست بگوئی ملحقا گفت من چهار ازین چیزی می پرسم اگر راست گوید من نیز این باشد فی
الواقع راست باشد با شما بگویم گفتند پس هر چه ما را معلوم است راست گویم ملحقا گفت حال ملک قفاوس چه رسیده
گفتند امروز در روی زمین ملکی بدین نام نیست و ما می شناسیم در زمان قدیم ملکی قفاوس نام بود و سیصد سال
تا او مرده است و بعد از او قرون متعدد از ملوک ماضیه و ام سالف آمدند و رفته و این زمان ملک است و
صالح خدا پرست است ملحقا گفت من حیرانم که سخن و اسامی یک از شما تصدیق گفتند و آنچه گویم کس را باور نباشد
ما جاعلی از جوایز دانه که دقایق قفاوس ما را گراه میگرد بر عبادت او ثواب و قربان جهت طواغیت و اضمات ازین
سبب ما را زوی بگریم و بر فیم و در آن عمارت سکن ساخته و اگر گرفتیم و عبادت او را کار خود قیام می نمودیم
دیروز من شهر آمدیم و طعام خردیم و وقت غروب آفتاب به اصحاب خود رسانیدیم با هم موافقه کرده مار گذار
و کفیم این زمان بدتر شدیم مرا فرستادند که بداند ایشان طعام آرم و حلی و خیری از دقایق قفاوس دانسته
یاران خود را اعلام کنیم حال من اینست که گفتم اگر شما باور کنید با من مایید بدان کف جزم که در بخلوس
تا یارین خود را بماندیم چون از ریوس قضیه اصحاب کف بخلوس و صیغه ایشان با دقایق قفاوس متوجه و تکمل
ایشان بختاب بگرایا قدوس و غم دین داری ایشان جهت عرض و ناموس و ناشنیدن آواز و نغمه نافعین
و نادیدن رونق صلیب و ناووس و صوره که حسن ایشان از دل الملک افسوس ازین آن زبان شنیده بود و
قصه لوح و پشت اسامی ایشان بر اخطا استماع افاده فی الحال که این سخن ملحقا شنید گفت ای قوم این
آقای از آیات بنات الهی که بقول این جوان بای ناید بیا ید تا با او برویم و اصحاب او را به بنیم آنکه
از ریوس و اسطیوس برخاستند و با تمام خلق متوجه اصحاب کف شدند ایشان که بدیدند که ملحقا دید
می آید و طعام و شراب ایشان دید میرد ظن بردند که دقایق قفاوس افراده است درین فکر و خوف می بودند تا
که آواز مردان و صیقل اسپان شنیدند که در کوه می رفتند گفتند بفرست که ملحقا را گرفته اند و بطلب ما
فرستاده که ما را نزد بگردند و مشق قفاوس برید بر خاستند و بنا بر مشغول شدند و بعد از انقیاد و صیه و ولع
و بر یکدیگر سلام می کردند تا که از ریوس بدو را رسید ملحقا از شش بر کف رفت و بگریست و ایشان را نیز

دیم

و حق بجانب کیست عرض علیک بنام با حق انهم فیتة اسوا برتهم و زرد نام هزل باری تعالی با
رسول خود خطاب می کند و می گوید ما قصه ایشان میکنم برای تو و خبر ایشان می گویم بر سبیل صدق و حق
و بر طریق حق و راستی تا تا ما معلوم شود که ایشان جوانمردان و سالکان راه دین بودند که با فریدگار
و پروردگار خود ایمان آورده بودند و ما که با دشاه روف و رحیم هدایت و بصیرت و امان ایشان
رباده گردانیم و بر بطنای علی و لویهم اذ قاموا فاعلوا لربنا رب السموات و الارض ان ندعوا من دونه
الها لعلنا اذا شططنا و دلهنا انشا ربنا بصیر ثابت گردانیم و بنور ایمان قوی داشتیم تا بر مراد و مقاصد
و مراد دینی ملتفت نشدند و بر مفارقت اهل و احوان و ملک و دار خود صبر کردند و ترک تنعم نمودند برای
دین هجرت کردند و در آن کف مقیم شدند و در وقت معاينه در معرض قافوس آمده اند سر اخلاص می گفتند
خدا ما آفریدگار آسمان و زمین است تا خدا می دگر بخوانم و الله که شما می پرستید پرستیم و برادر طوائف و
و شش اصنام سرسجده بنیم چه اگر بفرمان آفریدگار آسمان و زمین چیزی دیگر بخوانم ظلم کرده باشیم و سخن
دروغ و باطل گفته و از حق بجا و زانو و در کفر و ضلالت شروع کرده ایم **قومنا اتخذوا من دونه الهه لولا**
یا نون علیهم بسطان یمن فیر اظلم من انفر علی الله کذبا و آن جماعت و اهل شهر و قوم مانند که بر خدا
الله را گرفتند و نام خدایی بران نهادند و اصنام را و می گفتند مولا شفعانا عند الله و انشان
بر پرستش آن بتان محبت و دلیل و بر گانی روشن می آید پس نظر کردیم که ظالم تر از انکس که باشد که
افری و دروغ بر خدا اتقانی ندد و دعوی کند که خدایا شرکی و فرزند من است تعالی امر عن ذلک علوا کبیرا
و اذ اعز الیهم و ما بعدون الا الله فاولوا الی الکهف ینشر لکم منکم من رحمة و بهی لکم من امرکم و فقا
و چون ایشان از قوم خود اعز ال و کفاره گرفتند و بر خدا اتقالی هم دگر پرستیدند و قوم هم بت پرست بودند
و ایشان پناه با کف دادند خدا تعالی رحمت بر ایشان بنسط گردانید و کار ایشان را شان سهل و آسان بر آورد
و بر وفق و مدد راه ساخته گردانید و تری الشمس اذ اطلعت تذا و عن کهم ذات الیمن و اذ اغربت
تقرضهم ذات الشمال و هم فی حجة منه و آفتاب وقت طلوع از کف ایشان بجانب راست میل میکرد و لکن
کف عدول می نمود و وقت غروب میل بجانب چپ میکرد و از ایشان منقطع و منقرض میشد یعنی باری سبحانه
و تعالی حرکت آفتاب از ایشان معروف داشت و میان ایشان و آفتاب طایلی میزد اگر دواشان را در آن
فایح می کف خوش حقه با ذی خوش نسیم بر ایشان میزد و عقوبت و زه و عقوبت کربه غار لئلا شان
منفع می گرداند **ذلک من انوار الله** این قصه از آیات قدرت خدا و عجایب صنع و بدایع و دلائل حکمت اوست
که عالمیان بدان اعتبار گیرند و فزایان و ثمره اخلاص بدان زیاده گردانند **من یدر الله فوالله لعلنا** و من

چون میگردند

و من فضل فلن یجد له ولیا می شد هر که از خدای هدایت کند و راه راستش بنماید مهتدی و راه یابنده شود
و راه حق هر که کم نکند و در بیدار خلالت بنویسد و انک هدایت قبول کند خدا تعالی بر سبیل خدایان راه بر
وی پوشیده گرداند راه راست و طریق حق و سبیل صواب و صدق و یاور و معین نیاید و او را رهنمایی
و مشفق و مرشدی نباشد و **و تحسبهم ایتقا ظاهرا و هم مرقود و توان عهد اگر به منی ایشان را کان بری که بگذرند**
و حال انک ایشان هنوز در خوابند و تغلبهم ذات الیمن ذات الشمال و ما انشا نرا از بلوی جیب بملوک
راست می گردانم تا از من گوشت بملوی ایشان بخورد **عبد الله عباس** میگوید هر سال یکبار ایشان را بملوک
بملوک می گردانند و آب و هر سه میگوید هر سال دوبار و گفته اند که شورا روز قلب اطلاق است و کلامهم با سطر
ذرا عید بالوصید و آن مسکرات قطره نام است و از امیر المومنین می آید که ناشایان است و دختها
براسته کف کشیده و روی بر آغها نهاده خفته است و کوند شری در راه با شان افاد و عرب شیر اکل
میکنند حاج رسول صلی الله علیه و سلم بر عقیقه بنی یحیی دعا کرد و گفت اللهم سلط علیه کلکلام کلکلام
شیری در راه بزد و رسید و او را بخورد **لوا اطلعت علیهم لولیت منهم فرا و املیت منهم** باری تعالی
میفرماید که ای محمد اگر تو بر حال ایشان اطلاع یابی و ایشان را به منی از ایشان بگریزی و دل تو
بر از نرس و خوف شود از هیتی که خدا تعالی بر ایشان انداخته است تا کسی اش را نتواند
دزدن الا و قی که اجل خواب ایشان بر آید و نوبت مداری در آید و خدا تعالی ایشان را بمراد بر آورد
و در سبب رعب چند وجه گفته اند یکی وحشه مکان دوم تفتیح عین که چشمها شان کشاده است
هم جویداران بیم طول اطفال و شغور و تغلب ایشان بی حس و ادراکی چهارم حکم بالغ حکم عظیم تبارک
و تعالی که لباس رعب در ایشان پوشید تا مردم بر حال ایشان اطلاع یابند و سعیدین صبر لکن
عبد الله عباس رضی الله عنهم روایت می کند که با معاویه بغزای مرفهم بجانب مرقوم بغار احی کف
بگذریم معاویه گفت اگر خواجه کشف ستر این جوانمردان شایسته گرد ما انشا نرا می دیدم **عبد الله عباس**
گفت آنرا که بهتر از همه عالم بود از مشاهده ایشان منع کردند و گفتند لولیت منهم فزاد و املیت منهم
یعنی که ترانس اجازه و رخصت نخواهند داد معاویه جمعی را بفرستاد که بروید و به سندان تاجه می
توانید دیدن چون بدر غار رسیدند با ذی در روی ایشان وزید بترسیدند و بگریختند و با معاویه
آمدند و آن حال اعلام کردند و کذلک بعثناهم لیتسألوا عنهم و خواجه ایشان را خواب گویم و احسام
ایشان را محافظت نمودم بر طول زمان نرگنه شدن و ریزیدن و پوسیدن همچنان بیدار کردم از
خوابی که شبه مرگ بود تا بعضی از بعضی سوال کند و برسد از مدته درنگ و مکث ایشان در آن کف

لوا اطلعت علیهم

قال قایل منهم لم یستم قالوا البشایوما او بعض یوم وجون مسکینینا که همت ایشان بود پرسید که چند مدت است که شاخته اید گفتند یک روز یا بان لزوز چون در هوای ناخن خود که کردند که بغایت دراز شده بود و نشو و نمای آن از حد یک روز و دو روز و ماه و سال گذشته دانستند که زیادتی از یک روز نیست گفتند خدای تعالی عالم تر است بر مدته در یک شب تا چون مسکینینا اخلاف اقبال امان بدید گفت اخلاف را کند و علم آن با خدا گذارند **قالوا ربکم اعلم بالبشمت** انکه مسکینینا با ایشان گفت **یا بعبثوا احکم بقرکم** هذه الی المدینه فرستید یکی از شما که یلخا است بشتری که آن اصوص در جانیله و در ابللام طرطوس می گفتند فلینظر ایها الرعی طعاما تا نیک نظر کند و به حد که کدام طعام حلال تر و پاک تر است یا آنکه به مسلمانان برسد نه کافری که از آن نه بنام خدا تعالی کشته باشد یا آنکه طعام خبیث و ملعون و از آن تر و غلو تر باشد **فلما لم یبرزق منه فلینظر لطفه** و **بیشترن بکم احسن** و از آنجا روزی و خوردنی برداشته تا بخورد و شکر خدا بکند و برفق و استکی جان برود و آمد و رفت که کسی بر شما و مکان و مسکن شما اطلاع نیابد **انهم ان یظروا علیکم برحومکم او بعدوکم فی ملتکم و لن یجوا اذا بداه** اگر ایشان واقف شوند و مکان و جای شما بدانند شمارا سنگسار کند و گویند بر حومکم یعنی دشنام دهند و شمارا بکفار بیان زنند یا آنکه گویند با ما موافقت کند در کفر و عبادت او تان و در ملت ما آید و مرکز از آن فلاح و فیروزی و دستکاری نیابد و **و کذلک اعثرنا علیهم لعلوا ان وعد الله حق** و همچنین اطلاع دلفیم بر حال ایشان تا ببردیم بداند که وعده خدا تعالی حق است و در قیامت شکی نیست **وان السلامه لاربها** و مراد از من قوم اصل ملک ملک صاحب بنید و سراسر است که انکار قنات و بخت و نشو و نمایی کردند **اذ یتنازعون منکم ارم** عبد الله عباس گفت که منازعت در میان مسلمانان می کنند مسجدی بنام ایشان بر در غار بسیار دید تا مسلمانان ناز می کردند زیرا که اصحاب کتف بر دهن ما بودند و مشرکان می گفتند بگذره بسیارم که ایشان از اصل و نسب ما بودند و بعضی گفتند منازعت در بحث و نشو و نمود که مسلمانان می گفتند خشرار و اح و اجساد هر دو با هم خواهند بود و مشرکان می گفتند خشرار و اح باشد نه اجساد پس باری تعالی اصحاب کتف را عشت کرد و بدیشان نمود که خشرار و اح و اجساد هر دو با هم خواهند بود و صور و عشت خرو می بعثه هر صورت عشت دینوی است و قضیه آن حواله آن را بر سبیل نمودار و مشکل الدنیا الموزج الآخره نیز خلاصه بیان کردند تا مملکان بر امور معاد و خیر اجساد اعتقاد ثابت و جازم دارند و اشک و شبهه و ادران مجال ندهند و کعبه بدانند که امور اخروی خای صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه فرمود حق است و احوال و کامی آن مجملات و فضلا

بما می عن صدق است و آفرید کاری که قدره بر ايجاد خلق دارند بر اعدا دشمنان دارند و اهل ایمان را جهت نمودار اس معنی احتیاج قضیه اصحاب کتف نیست بلکه خواب و بیداری که مشاهده می کنند درین باب مصداق عدل و تمثیل صدق است که بحکم النوم اخ الموت شب می مریند و روز می زند می شود و هر که بر خلاف آنچه گفتیم بر حقه عشت و نشو و امور اخروی انکار کنند یا در دل پنهان دارند یا آنکه زبان نیند اظهار می کنند مژده باشد و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و نعوذ بالله من الضلاله بعد الهدی و گویند تا به در مدته بشیاء در عدد ایشان بود و العلم عند الله فقالوا **اینها علیهم السلام** انهم **قال الذین غلبوا علی امرهم لن یخذون علیهم مسجدا** پس گفتند شما بنا کنید بر مقام و منزل ایشان شای که بروردگار ایشان عالم تر است بحال و کیفیت ایشان و آنجا که غلبه داشتید بر امر ایشان نیند و سس و اصحاب او بودند گفتند ما درین موضع مسجدی بسیاریم و در آنجا عبادت خدا مشغول شوم و در عدد ایشان خلاف کردند و هر طایفه می در آن باب می گفتند خای باری تعالی میفرماید **سقولون لکم ربکم کلیم** رواست که اهل محراب محضر سرالطه الصلوه و الکلم آمدند و مقتدا ان اشنا سید و عاقبت می گفتند حکایت اصحاب کتف در میان آمد سید نام از نصار را بگوید بود گفت ایشان سه تن بودند چهارم ایشان کلب بود و بقولون **حسه و سادسم کلیم** بر جا با **الغسل** و عاقبت از سطور به گفت خنق بودند و ششم ایشان یک بود و آن سحر از سطرین و حدس می گفتند نه از حق و علم و بقولون **بعو ثمانهم کلیمهم** و مسلمانان گفتند اصحاب کتف مفت تر بودند و ششم ایشان کلب بود باری تعالی بارسول خود خطاب میکند و می گوید ای محمد چون حلاق در میان خلاف می کند فلنری علم بعد تنم ما یعلم الا فیلسل عبد الله عباس رضی الله عنه می گوید من از آن علمم می دانم که ایشان مفت تر بودند تا ما رفیم **الامر از ظاهر او لا یستعصم منیم** احدا خدا تبارک و تعالی میفرماید که آن محمد تو مجادله مکن و در عدد ایشان سخن بگو الا آنجا که ما بر تو ظاهر کردانیدم و استغنا در شان و حال ایشان از یکی از اهل کتاب مکن و الکفا بر آن گفت که ما بومی بنویساندیم و بر تو کشف کردیم و لا نقول **لشری فاعل ذلک عبد الله الان شاء الله** یعنی وقتی که تو عزمت که که فردا بکاری مشغول شوی مگو که فردا بکاری خواهی کردن الا که در عقیبت آن عزم بگویی ان شاء الله و سبب نزول آن آیت آن بود که اهل کلمه از رسول صلی الله علیه و سلم از زوج و از حال اصحاب کتف و از قضایا ذوالقرن سوال کردند گفت فردا ذی شام از جریم و گفت ان شاء الله مدتی مدیدی می نیاید پس این آیت نازل شد که **ولا نقول و اذکر ربک ان انت و قل عسی ان یمس ربی لا قریب من هذا** می شود و چون ان شاء الله از ناد تو پرورد مذکور آن کلمه بکن و بگو ان شاء الله عبد الله عباس بعد از نسیان یا یک سال جا نزد ایشان است میگوید

وبعضی گفته اند ما دام که در مجلس باشد جا یزست و گویند که زمان آنکه بران سخن گذشته باشد ساد و الا
 فلا و قل عی بکوی محمد شاید که پروردگار من راه راست من باشد و هر چه زودتر ازین قضیه فزجی و
 حرجی و تمامت احوال و امور ازین فرماید و بشوای لطفهم طمانه سنن و ازاد و اهل بجزان سوال
 کردند از رسول صلی الله علیه و سلم که ثلثانه معلوم دلیرم اما برین سال و قوف ندارم باری تعالی فرمود از محمد
 صلی الله علیه و سلم بالبشواله غیب السموات و الارض بصره و اجمع ما لم یس دونه مردی و لا یشرک فی حکم احدی
 بگو که خدا تعالی عالم ترست یا آن قدر زمان که ایشان رنگ کردند و آنچه در آسمانها و زمینها بدخلاق
 پوشیده است و آنچه خلاق آنها می بیند و می شنود باری تعالی که عالم الغیوب است هر دایم داند و اهل
 آسمان و زمین را جز خدا تعالی ناصری و حاکمی نیست و خدا تعالی در کارخانه احکام خود هیچ کس را شریک نداده
 است و گویند که ادبکم اینجا علم غیب است یعنی مع آفریده را در علم غیب با خود شریک گردانده است
 و در طمانه سنن و ازاد و انسعا معنی دیگر گفته اند و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت می کنند که فرمود
 که مراد اهل کتاب در خواب و بیداری اصحاب کف سیصد سال شمسی است و طمانه سنن که باری تعالی
 فرموده است مراد قری است و تفاوت میان سال شمسی و قری در هر صد سال سه سال است پس ثلثانه
 نه سال زیادت باشد و ازین جهت گفت و ازاد و انسعا و مراد امیر علیه السلام ظاهرانه اختلاف سه روز و
 و نقصان هلال و زیادتی خمس سترقه است در آخر سال چه برین قدر در هر صد سال چهار ماه و بیست روز
 زیادتی بیش نیست پس در سیصد سال چهار سال و ده ماه از کم و بیش ما میان سالها شمس و قری
 تفاوت شش باشد و بر فرض صحت روایت خداوند و رسول خدا که مراد علی ازین سخن چه بوده است فهم ما
 بکنه علم علی می رسد و الله اعلم و احکم و الحمد لله الی هذا نا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

در بحث خاتم النبیین و کسب
 المرسلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم و تمامت احوال او و عدت بنوه و ذکر مغازات
 و غلام و ابی و احوال آبا و اجداد و ازواج و اولاد او صلوات الله و سلامه علیه
 و شش از شریع در مقصود این باب را با بیانی چند از قصیده مهدیه از انشاد ابوالقاسم زاهر بن عبد
 الرحمن الشحامی رحمه الله علیه که گفته بدین شرح عبد الرحمن است مصدق می گردانیم و از خدا و رسول مدد می خواهیم
 و از مغفرت و رحمت باری سبحانه نفس و از توقع می داریم و الله تبارک و تعالی اعلم و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 لم یخلق الرحمن ادم و الذی من نسله الا لاجل محمد فعاقبتهم قوم و نطفی منهم یخارم لاجل محمد
 شخص قسم للوری من ربه یجوبها الناجون شخص محمد نفس ما فست النفوس بقرنها و قد ما نفس النبی محمد

روح بدو روح الروح مناجیه و به ارتقای المخلوق روح محمد عمر اعز من العویر با مرعا الی الله الرحمن عمر محمد
 راتر علا فی المجد راس محمد اذن لوی الوحی اذن محمد شعر یسمی الصحابه بنهم و اخر شعر الناس شعر محمد
 وجه بطلعه اضاء لنا الهی و بدت وجهه الخیر وجه محمد ما من جوارق فکانه بدر الهی الاحبین محمد
 ما حایجان حجاب کل بلیه بها و ناصیه کا الحسنة عین رای من خلفها مثل الذی قد امداه عن النبی محمد
 دمع جم الناس قد طغیت به عن فرقة الاسلام دمع محمد قوم لعن النفس و نواصیه و حی الله نوم محمد
 انف تنم عن راحل العلی فی خدا الفردوس انف محمد غدت من رات العیون بها ره قوت خلد النبی محمد
 صدغ نفوع المسک منه فانه من جوده العطار صدغ محمد ما من فم ما قال الا حکمة الا فم الخیر النبی محمد
 و اذا تبسم ضاحکا فکانا یحلی نظام الدرسن محمد ربقه الرضی قد املش فوانه عذت لیل الشهد ربق محمد
 قول به رشد الانام للهدی من صدق الا قول قول محمد بتیدی من کان یحدر صدقه و بداله برهان صدق محمد
 لف کف الا اذا عی الوری ینفوع عذب الما کف محمد ما من دنها الا اادی کلها الا ایدیا خیر الانام محمد
 یما یما ین و فی سیرها یسر و کل تین محمد ما ساعدان مع السعادة کلها الا اللیتا کانتا محمد
 من فی العلم النبوة طاهره فی بعض کفیه لغیر محمد ظاهر نظا هرت العیون شده لظهور دس الله طهر محمد
 صلب عاتق الهدی من نسله اعلام دیوانه صلب محمد صدر حوی قلبا نقا طاهر ما کان غل فیه صدر محمد
 قلب هداه لکل رشدره و حشاه بالتوفیق قلبه سلطت تخمته فکان کالص الا من زفه صدق حال محمد
 بطن حوی علما و حلا نافعاً ظرف لوی الله بطن محمد جنب کفافی عن فنی متفله رغبنا الی الرحمن جنب محمد
 قد کان یطوی کتبه عن جوده و در دجوع الناس جوده محمد از کان قد سقی و یطعم طبعه و کفی فام الناس قرص محمد
 من کان یحفظ فرصه یحفظه الا عن الزواج فرج محمد من کان شرب یولده و غیظه شربا کعذب الما غیر
 رجل شتغ الخیر الا شت الامع الخیرات برجل محمد جلد اذا ما سشی لصبه ایاه من النار جلد محمد
 طاب المساک حشر محمد من طبه و الطیب طبعه فسا برک الرحمن حسن طاق طوی العباد علی و وفی محمد
 عبد صبور شاکر متفکرت قرم رسول الله ابود سید عدل امین صادق و مدکر و مصدق للرسول قیل محمد
 سهل و یترجا جلد متواضع سمح کرم الطبع طاهر دهنه ما خاطب الرحمن الا بائنه من رسل غیر النبی محمد
 قد ذقت عنه الله شتم عداته از یشتون مذما لهما کم من مسی فی الوری لهما متغز فی الناس باسم محمد
 الله اکره و اعلا حاله عن انقاس محمد لهما ما کان ثوب لهما علی الوری مثل لیا علی النبی محمد
 خلق تعظیم الاله یحکمهم الی علمه الله خلق محمد من الاله بر فقه و بلیه من ذله رفیق کر قوع محمد
 علم مرزن کالد و اس ثابت مازل بالنزاع لم محمد جود کان البحر منه فطرة قدیم مثل الجود جود محمد

صدق الذي بعثه بها قاله لم كلو الرحمن مثل محمد بعث الله المرسلين الى الورى ما ان الى النقص غير محمد
يا حبذا وجه النبي محمد يا حبذا دين النبي محمد دين على الادمان طرا ظاهرا يرضاه رب العرشين محمد
شرح به نسخ الشرائع قبله وانزل عنه النسخ شرع محمد من الذي الروح الامنية وحليته مثل النبي محمد
من الذي جعل التراب طهرة والارض سجدة سجد محمد لم يجعل الله السلام تحية الا لقوم آمنوا لمحمد
فتح البلاد لشرعه ولدينه بالسيف حتى ادعوا لمحمد فقتلته عين الضلالة والدي واشيد بنيان الهدى
غارت خيم الكفر واجتث وبد الدين الحق بمحمد فظلمت عمار الكفر عارضه به وتغيرت انهار دين محمد
الحمد لله الذي جلالة احيانا انام ودينه محمد من ذل عليه الجذع حتى شوقا اسفا لوجه البين غير محمد
فخرت على التراتيق اجد لاسيما قرب النبي محمد برفع الآله به العذاب عن الورى وكذلك يدفعه بال محمد
من الذي اعطاه نبي كوثا واخوضهم اكثرت غير محمد من الذي جعل البراق كونه حتى راي الفردوس غير محمد
جار النبي لدى الآله معظم من ذل جاء به محمد قد قال حسان وقول قوله في مدح خير العالمين محمد
ما ان مدحت محمد لثاني لكن مدحت تقالتي لمحمد اكثر تكادى لذكر محمد حباله فراحب محمد
يارب اكرمنا واكرم نزلنا وارحم لنا واغفر نجب محمد

ويتا برآك سهل بن عبد الله رحمه الله عليه كفته است كه محبة خدا ورمول خدا فرض است ووجه اعل
ست و احباب رسول فرض است واقدا بنشان كردن فرض و اظهار آنچه در مضايك و مناقب و مناقب
السان آمده است فرض است اقتراح سيرت خواج كانيات و سرود و جودات عليه افضل
الصلوات و اطال النجات برزايات كرده شد و ايراب شمل است بر مرقه اسما و اسباب و صا
ابا و اجداد و اعوام رسول و شمه از احوال اشان و ذكرك غزوات و عدد ازواج و اولاد و كفته
حال هر يك على سبيل الاجال و الاحصار و وقت ولادت و زمان وفاة و مدة عمر و ايام مرالت و
بنوت و صلوات الله و سلامه عليه بر همان قريبت كه علما سلف رض الله عنهم و شكر سعيهم نوشته اند
و در كتب مير ثبت كرده در من منتخب ايراد فرماست و ايه سبحانه هو الموفق و العاين
اما اسماء رسول صلى الله عليه وسلم از ارج مشهور تر است يكى محمد رسول الله است و
استقاوا و از حد است تعالى حمده احمده اذا اثنت عليه بجليل خصاله و جميل صفاته و برين
مبالغه ناه از انك نهايه و غايات جميع حامد و ماثر رسیده است و قرآن مجيد در چند سوره
بدین اسم نام افست اولاد سورة آل عمران و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل در احزاب
كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبيين در سورة محمد صلى الله عليه وسلم

و انما

و آمنوا بما نزل على محمد و هو الحق من ربهم در سورة فتح محمد رسول الله و الذين معه اشدا على الكفار
و در سورة الصف احد جناح فرمود و مبشرا بر رسول ياتى من بعده اسمه اجد و تفر يقول ان عباس
نام رسول الله بدین عبارت ثبت است احد الضحوك القتال يركب البعير و يلبس التمامة و يحترق الكبر
سيفه على عاتقه و نزلنا على ما مشط مدست و برواى الفارق ليط يميز مست و راسان ما مش احد است
و محمود و الماحى جناح جبر من مطم از بد خوذ روايت مى كند كه رسول خدا فرمود ان لى اسما انا محمد
و انا احد و انا الماحى لمحي الكفر و لفته انك لاه تا بعان و محوسد و شايد كه هر دو معنى را شامل باشد
كه ما محى كفر و سياست تباعان خود يا شد و انا الكاشر محشر الناس على قدمى و انا العاق و هو الذى لا بى بعده
و كل شى خلف شيا فهو عاقب المقضى فقال فلان يقفوا الشرف فلان ان يقف و كفته انه هم بمعنى عاقب است
بان معنى كه او صلى الله عليه وسلم تابع انبيا و مصدق رسل عليهم السلام و الشاهد كه فردا قامت بر سراف
تبليغ رسالت كواهى دهد و برار هم امت متابعت انما صلوات الله عليهم اجمعين و دليل برين كلام
خداست آنجا كه فرمود قليف اذا جئنا من كل امة بشهيد و حنا بك على هولا شهيدا و امت محمد نيز
كوامند بتماست ام و رسول خدا بر امت خود كواست جناح فرمود و كذلك جعلناكم امة و سطا
لنكونوا شهداء على الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا و المبشر بشارة دمنة اهل امانت بهشت و النذير
هم كنده كفار و عصا تست بدوزخ و الداعى الى الله خلايق را خدا عز وجل بخواند و متوحد و لمحق و لالت
ميكرد و السراع الميزك دنا و ما فيها از طالات كفر خلاصت و بانوار رسالت و منوره و زين كشت و بن الرحمة
لنقول تعالى و ما ارسلناك الا رحمة للعالمين و بن الميحة در حدث آمده است و معنى طه حرب است و ان
نام او را على السلم از ان جهت است كه او را بر كشتن كفار و اشرار فرستاده اند الضحوك از ان جهت كه مان
روى و خندان بودى و مزاج كرى و كفى لى الامنع و لا قول الا حقا و با پسر زنى كفت اجنه لا تظها العفر
عجوز بكربس فرمود كه انهن يعدن اباك و كان صلى الله عليه وسلم يضحك حتى يبدو فواجه و المولى اباك
در همه احوال و امور تو كل حق سبحانه و تعالى داشت و القم و له معيان احد من القم و هو الاعطاء
لان كان صلى الله عليه وسلم اجود من الدع الهابة يعطى فلان و يمنح فلا يمنح جناح در آنا رانده است
كه رسول صلى الله عليه وسلم يوم الهول من ان عطايا ان مقدار ايا كرده بود كه قمته ان با صد هزار
دينار بود و اشال ان بسيار دست داده است و الوجه الاخر انه من القم و هو اعلم تقال للرجل الخج
للخرقوم و قم و ان قول خليل احمد است و وجه اول اصح است الفاح بزان معنى كه ابواب ايان
و اسلام كه بعد از چند فرقه بسته بود بفتح رسالت و عقايد بنوة او صلى الله عليه وسلم كشوده شد

وعلمك تبارك كفو سيا في ظلم خراب و بواب بود باعلام هدايت و اعلام شريعت و منور
معور شد و امير المؤمنين علي كرم الله وجهه در صف رسول صلى الله عليه و لم فرمود الفاع لما استغلق و
الوجان تقاربان و الامير و زعوت مشرعت انعام بدوي اجرا کرده اند از ان جهت كه ادا اما
وصدق ديانت و انجان مواعيد او صلى الله عليه و لم بسياري مشاهده مرقه بود و باري تعالى
حرس را نريد بنام خوانده است خاتم فرمود ذي قوة عند ذي العرش مكس مطاع ثم امين و
اخاتم معني خاتم النبئين من قولم ختمت الشرائع و بلغت آخره و هي خاتمة الشرائع و خاتمة و منه ختم
القرآن و خاتمة مسكت اي آخر ما استطعوه عند فرغهم من شريعتهم و مع المسكت فسمي لانه خاتم النبئين و آخرهم
عنه و ان كان في الفضل و لا قال صلوات الله عليه و لم نحن الآخرون السابقون يوم القيمة و المصطفى هذا شارك فيه
الانسا و معني الاصطفا الاجتبا و الاختيار و لذا الصفوة و الحيرة اما ان اسم خاصه رسول خدا سازان
جهت كه بر دكر انبيا على الاطلاق اگر اكر اكنه معلوم نشود كه مراد كدام ميگيرد البته بايد گفت كه آدم
مصطفى و نوح مصطفى و ابراهيم مصطفى اما چون مطلق كوند مصطفى متعني است كه و ادر رسول خدا
محمد بن عبدالله است صلى الله عليه و لم و الرسول النبي الامي در رسول و بن تامت انبيا و مرسلين شارك
و هم با هم با هم اما اي خاصه او است و اي را بر دو معنى حمل مي كند يلى اليك منسوس با هم القرى
كه ملائت حامله لى تعالى فرمود موالذى بعث في الاميين رسولا منهم تلو عليهم آياته و زكهم و يعلمهم
و لكنا و احكامه دوم اكنه نوسنده بود و اين جدا اول است بر معجزات او صلى الله عليه و لم بدار اكنه باري
تعالى علم اولين و آخرين و علم تامت انبيا و مرسلين بوى داد و علم مجموع كائنات و علم كه نداند الا خدا
تعالى هم دروى آموخت و لواقي بود نه خوانند و نه نوسنده قال الله الام نحن امية لا كتب و لا نقرا
و قال تعالى و منهم اميون لاطلون الكتاب المرسل و المدثر هر دو يك معنى است كوند ختمه في ثوبه ارفعه
و تامل شباهه ان تدر و نعمة في قوله تعالى يوفون بعهده الله ثم شكروها و نفرو في قوله تعالى لقد جاءكم امر من الله
نور و كتاب مبين و كرم في قوله تعالى انه لقول رسول كرم و روفهم في قوله تعالى بالمؤمنين و روفهم
عبد الله و قوله تعالى و انه لما قام عبداه مدعوهم و طرويس و منذر و مذكر في قوله تعالى طه ما انزلنا عليك
القرآن لنشعل و ليس و القرآن احكام انك لن الرسل و انما انت مدبر و كل قوم هاد و قد كبر انما انت مذكر
و هو الرسل و من القوة و خاتم النبوة و كبر اكل الجمل و محم المست و حامل الهراون هم از اسما و صفات او
و قال عليه السلام انا الاول و الآخر معني اول في النبوة و آخر في البعثة و اهدا علم روى السمع و كتاب
دلائل النبوة با سند عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه و لم ان الله خلق الخلق و قسم

و بعد في قوله تعالى
تبارك الذي خلق الخلق و قسم

فجعلني في خير ما قسم و ذلك قوله تعالى و اجمع اليه اصحاب اليمين فانما من اصحاب اليمين ثم جعل
القسام ملائكة فجعلني في خير ما ملائكة و السا بقون السابقون او ليك المقربون فانما من السابقين و خير السابقين
ثم جعل الملائكة قبيله و ذلك قوله تعالى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا فانما اتقى و لا اكرم و اكرمهم على الله
و لا اخر ثم جعل القبايل شعبا فجعلني في خير ما قبائل و ذلك قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت
و يطهركم تطهيرا فانما و اهل من مطهرون من الذنوب و اما كنية رسول صلى الله عليه و لم ابو القاسم و ابو
ابراهيم و ابو الامير است آسن بن مالك رضي الله عنه روايت مي كند كه چون از ماريه قبطيه ابراهيم بن رسول
متولد شد جبرئيل عليه السلام آمد و گفت السلام عليك يا ابا ابراهيم و اما لقبه فهو ابو القاسم محمد بن عبدالله بن عبد
المطلب و اسمه شيبة الجلس هاشم و اسمه عرو و من عبد مناف و اسمه المعز و من قصي و اسمه زيد بن كلاب
بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر و هو قريش بن كنانة بن خزيمة بن مدركة
و اسمه عامر بن النياض بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان رسول خدا صلى الله عليه و لم فرمود ان ابلغ نبي
الى عدنان فاسكوا فاما من عجب فرما من مصطفى على الله شريف صلوات ربك و السلام اساك
نوفه قطع سخن كردم اما چون نساب را بعد از عدنان در اتصال نسيب رسول خدا يادم عليها السلام
احلا في نسب و اهل قوايع در كتب نساب آنچه اشرست آورده اند بنا بر قاعده اشان نسبت عدنان
را يادم عليه السلام ميرسانم تا اسمي اجداد رسول الله تعالى معلوم شود و العلم عند الله عدنان بن اديس
ادد بن اليسع بن الهيسع بن سلامان بن بنت بن حلت بن قيدر بن اسمعيل بن ابراهيم خليل الله بن
تارخ بن باخور بن مرفع بن ساروغ بن رغو بن فالغ بن غابر و هو هو و النبي عليه السلام بن شالم بن ارشد
بن ساه بن فوخ النبي عليه السلام بن ملك بن متوشلح بن اخوخ و هو ادريس النبي بن يود بن مهلايل بن قينا
بن نوش بن شيث بن آدم ابو البشر صفاة صلى الله عليه و لم و علي سنا محمد و علي جميع الانبيا و المرسلين
سبحي در احوال ابا و اجداد رسول صلى الله عليه و لم و علي آله و سلم و وصايا اشان رسول صلى الله عليه و لم
به دست طر بعد از ان ميرسد اول عبدالله كه پدر محمد رسول الله است چون بعد بلاغت سيد زني از من خروم
بذور غبه مود عبدالله گفت با پدر مشاوره كنم تا جديفر ما يذيا مذ و با پدر گفت ايها السيد ان فلانة الحرة
دعني الى ان اتزوج بها بعد المطلب گفت شايد و نيك باشد كه او زني صاحب حال مقوله است و نسيب شريف
و منصف شريف و ايزد اما آينه بنت و هبسان بن عبدالله در خانه آمنه رفت او را بديل تزديكر يافت
تزوج كرد و بعد از زفاف و موافقه و غسل مثل محرمه رفت و كلف پدرم بدو تزوج اجازه داده است
ولي تو كيست تا عقد كند محرمه گفت لا حاجة لي فيك عبدالله گفت ما هذه الزهد بعد الرغبة گفت از ان

جهت که توفیق دیگر خواسته و آثار غسل بر سر موی تو ظاهر میست عبدالله گفت راست مگوی آمده است
 و بعد از عقد آوردیم و مادر رسول خدا محمد بن عبدالله شد و نسب او آمده است و بعد مناف
 بنزله بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است هفت روز فرید
 خود رسول خدا را شیر داده بود بعد از آن به حکم بتی ذیعب عبدالله بن الحارث بن سعد بن کنز بن
 هوازن سپردند بعد از آن بامدنه آوردند با شش ماه و دو سال بود که مادرش وفات کرد
 و بعد که راندیدند و از جهت فرموده است صلی الله علیه و سلم انا افصح العرب بیدانی من قریش و نشاء
 فی بن سعد بن کبر و در کلام عرب بید و نمید یعنی اجل و معنی غیر منزه آمده است و در حدیثی
 این لفظ بحری است خناج فرمود بحی الاخر و الاولون یوم القمه غنی اول الناس دخول الحجه بیدانهم
 او تو الکتاب عن قبله و او تنیاه من بعدهم فهدانا الله لما اخلفوا و عبدالله راست و بخ سال بود
 و مکاتیم اخلاق طلبه غرق او بر هیچ عاقل پوشیده نیست بر قاعده و سیرت پدرش عبدالله طلبه تمامت
 کالات و خصال حمیده آراسته بود و چون وفات کرد رسول خدا منور حمل بود و کو نید از ولادت او علیه السلام
 دو ماه گذشته پدرش وفات کرد و هفت ماه نرسیده بود و بر او من چون عبدالله وفات کرد رسول صلی الله علیه و سلم
 دو سال و چهار ماه بود و شش سال بود که مادرش وفات کرد و عبدالله در مدینه در سران با بیهضی مدینه
 دوم عبدالله طلبه که پدر عبدالله است پوسه با جاه و مقدار بود و آثار خیرات و احسان او در عالم شهرت
 و از جمله خیرات او یکی آب زمزم است که جهت حاج او بیرون آورد و اخراج خمس از غنایم او بنیاد نهاد و در
 ذکره بن آدم بعد شتر او رسانید و هر دو نهاد و مست او بود و باری سبحانه و تعالی شریعت محمدی را بر همان
 حکم او و بی فرموده و سبب دین بنی نصاب رسانیدن آن بود که عبدالله طلبه که بغایت کرم الاخلاق
 و عظیم النظیر و الآفاق بود در آن وقت که حفر زمزم میکردند نذر کرده بود که اگر از کار تمام شود و خدا
 تعالی مراده پسر بدهد یکی را قربان کند خناج ابرهیم را علیه السلام از اجداد او بدان امر کرده بودند چون حق
 تعالی مراد او بداد و از زمین آب عذب برآمد و فرزندانش عشره کامله شدند عبدالله لزمه فرزند آن
 کو بکند و غنیز تر بود عبدالله طلبه بن هم فرزند از جمع کرده قرعه می انداخت هم بر عبدالله می آمدند
 و او بر اول می داد که عبدالله را قربان کند در جمع مجلس اخلاف زمان و مکان و اوضاع قرعه می میزدند بر
 عبدالله می آمدند عبدالله طلبه بن ابی اکا بر و اقربا و عشایر و اصداقا و علما و اشراف آن روزگار شافره
 می کرد یکی از علما آن زمان با او گفت که چون باری تعالی قربان ابرهیم علیه السلام قبول کرد جهت اظهار تقبل
 کوفت فرستاد و ذبح بر آن واقع شد و اسمعیل بسلامت جانند و بر این مال هست عبدالله را بداد و مال را

عبدالله

در غلبه قرعه میزن تا و می که قرعه بر مال افتاد مقدس و مقدس را در راه رضا خدا اثار کن و قربان مال اولی
 و احسن بود عبدالله طلبه از آن حق عظیم مستحقر افتاد و فرستاد و شتران بسیار حاضر کرد و عبدالله بیاد
 و قرعه می انداخت همچنان قرعه بر عبدالله می آمد تا وقتی که صد شتر در عرض او بداشت قرعه بیشتر آمد آن صد شتر
 را الله تعالی بیدل عبدالله فریاد کرد و عبدالله چون کافل نور محمد بود باری تعالی او را از آن هر طریقه خلاص داد
 و تقرب عبدالله طلبه قبول کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بذکر خود را با اسمعیل بر باری داد و است و بدان
 مفاخره نموده و گفته که انا ابن الذمینه و هرگاه که قریش کاری سخت می آمدی عبدالله طلبه حاضر میست
 و سلیت ساختن باری تعالی آن صعوبت برسان آسان گردانیدی و آن دشواری برسان سهل شد
 خناج سپهری که هرگاه که در مکه باران نیامدی و سالی و جدت و قیظ ظاهر شدی قریش دست عبدالله طلبه
 گرفت بکوه شرف رفتی و تو سبیل بعدا طلبه و عرب خدا کردی عبدالله طلبه دست بدعا برداشتی و گفت
 اللهم ساد الخله و کاشف الکرمه انت معلم غیر معلوم و رسول غیر مبعول و هدی عید اول و آما و ک بقدرت
 حرمک یشکون الیک شتم اذ سببت الظلف و الخنث اللهم فامطرین علینا مغفقا مرفقا و الحال احوال
 انا شاغرا بران بدادی بر که عبدالله طلبه و نور محمد صلی الله علیه و سلم که در دایره حبس او جو ماده تابان و جو رسد در
 می تابید و می درخشید و آن وادی آب پر شدی و رخسار و خصب بادید آمدی پس سران و سر و اکابر
 بنی نضیم و غرضان مثل یمنان و حرب بن امیه و هشام بن المغیره عبدالله طلبه دعا کردند و گفتند حنیئا
 کتب بالبطحا که اهل آن بتوزین شده اند و یکی از شعرا عرب این آیات در مدح شیشه احمده عبدالله طلبه
 بشبیه احمده است و بلدتنا فقد فقدنا الحیا و اهلنا المظفر فجاء بالمار جونی له سبل شفا فعاثت الاثم
 من ان الله بالبعون ظایره و خیر من یثیرت یوما به مقرر ما رک الامر یستقی الغام به ما فی الانام لیل الاظفر
 فقال اهلوا المطر مع فی الذناب و الجوفی السحاب الاسود الکثیر المطر و السبل المطر و الحظ المثل
 در آثار آمده است که چون ابرهیم بن الصباح بهدم کعبه و قطع سنت احرام آمدن بود عبدالله طلبه قریش
 دلی میداد و سلفش ثمالین می شد که خدا تعالی خانه خود را بدست خلافت از کلدان که ذاب آمد و فرید
 عالم آرا از شرفا را محبوب کرد از دو محافظت و چون ابرهیم بمکه فروز آمد و چهار صد ناقة سرخ موت
 سیاه چشم سفید شک از آن عبدالله طلبه و بسیاری از آن قریش و اهل مکه برانند عبدالله طلبه در آن
 سوار شد و با جمع دیگر از اشراف مکه بکوه شیر رفت نور محمد در دایره جبهه و غره حبس عبدالله طلبه
 می تابند و چون ماه شب چهارده دوری بادید کرده بود و لوبا قریش و اصحاب خود بروشی آن نور
 مرفستانا که بکعبه رسیدند دیوار کعبه از بر تو شعاع آن نور جان نورانی گشت که کوما شمع از آنجا بر فرو

اند

چون بیاورد کرد لشکر ابرمه در آمدند و فی الحال که ایشان صف کشیدند و یا شمش کرده قصد خانه خدا کردند
مرغی از آن سنگها یکی دهان کردی بر هر که آمدی هلاک شدی ایشان را و بر پشت نهادند و آن فرمان «پی کردند»
و میرفتند و شکست بر ایشان میزدند و میکشیدند تا که دمار از آن ملاعین بر آورند و نفیل از میان لشکر مرون
رفت و در کهن نهان شد حق تعالی آن لشکر را بکلی هلاک کرد و ابرمه بخت و آبش بخاشی که با دشاه جلقه
بود آمد و بر پایه تخت او با تا دوازده قصه می گفت و بخاش تعجب نمود که لشکر بندان عظمی لشکر برین
که از ستار مرغی از حلق او فرود آمد و خکونه هلاک شدند که ناکه مرغی برسد و آن سنگ بر ستار داشت بر سر
ابرمه زد در حال ستاد و بر جا سر شد و بدو رخ کرم رسد بخاش آخبا و بری کرد معانه بدو و عرق و قهر آلی
مقتل بدانست و بر آتش باری تعالی مرغی صعب بر ابرمه مستولی گردانند که خون و ریم از تن بزد و می ماند
تا که مصغایم رسید از آن زحمت می نالید تا که شکش برآمد و بزرگد و سبب از ابرمه تبع جری که با دشاه
بمن بود بحرانی کعبه برخاسته بود و او از جمله ملوک جهانگیر مثل ذی القربین و سکنند و آفریدون بود چون
مدینه رسید میان او و اهل مدینه خصوص قدیم بود جنگ در سبوت و خدیو و آخبا بود و از جانبین بسیاری
کشته شدند و عاده اهل مدینه جان بودی که از بامداد تا شام جنگ کردند و چون از آن فارغ شدند
برون می آمدند و طعام و شراب می آوردند و ضیافت ایشان می کردند و تبع را آن کرم و مروج از ایشان
نهایت خوش آمد و آنرا جابر بن قریظه دو جوان بیاوردند و تبع را نصیحت کردند که این موضع دله الحیره
خاتم انبیا محمد مصطفی است شاید که قرض بدین مقام رسانی و بناید که قصد مرم مذکبی که آنرا ایمن بنا شد
و مملکت از تو بدگری افزود تبع را آن نصیحت پسندید و معقولان را باز کرد و با دارالملک خود رفت
عبدالمطلب غنیمت بسیار از لشکر ابرمه حاصل کرده بود مجموع را خمس مرون کرده بدین ما شتم صرف کرد
و بنا د خسران آن وقت باز بود و جنای کفیم رسول خدا را فرمان خدا اقدار بعد خود عبدالمطلب کرد و خمس
بر این ما شتم بر قاعده سابقه مقرر داشت و شرع را بر این قرار داد و جنای از شش کشت و عبدالمطلب
رسول خدا را عظیم دوست داشت و اعزاز و اکرام هر چه تا مکر کردی با طفولیه او علیه السلام چه مشت
سال بود که بدش و غارت کرده هرگز طعام نمی رمول بخوردی او را عجب خود بنشاندی و از طعامها لذت
هر چه لطیف بودی به دست خود در دمن او نهادی و در سایه کعبه بر عبدالمطلب فرشتی بسترند
سبع آفرید بر آنجا ششست عظیم و اجل او را الاصله صلی الله علیه و سلم هرگاه که عبدالمطلب بر این بباط
ششست رسول خدا را بیش خود بنشاندی و باقی فرزندان و غلامان بالاسر و باستاندنی و خلایق در
عظیم و احترام او باقصی الغایت می کوشیدند و ملوک عرب و اکابر فرشت و صنادید زمان شش او برانق

ادب می نشستند و عبدالمطلب مشا دو دو سال بود و در وقت رسول خدا را شست سال بود
و حیره را دوازده سال و عباس را یازده سال و او را شش سال از آن جهت انفسی که کردا کرد و وابه
او سپید شده بود و اول کسی که خطاب کرد بوسه او بود و عبدالمطلب را وقت حفر زمزم چهل سال بود
حفر زمزم فضل او بر تمام آسمان عالم تا بتاعت بقول رسول
صلی الله علیه و سلم جنای فرمود آب زمزم تن در ستان با عار طعام است و بیمار از اثرش و ایشان را در
شفاء و صحت و زمزم از آن جهت نامش نهادند که آبش سیارست و هر خدایا غلبه حاج و اهل مکه و غیر این
از آبی آب آن می کشند نقصان پذیر نیست تعالیم الماء اذ اکثر و زمزم کثیر و کونید بدار آنکرا چون
در وقت جریان و ظهور و بد جوشدن آن از نیامع و چشمها آوازی می باشد آنرا زمزم نام نهادند و یقال
زمزم آنم و زمزم اذ اکانه صوت و مبدأ ظهور زمزم جنای در نفاسیر مسطور و در تولع مذکورست
از عهد ابریم خلیل الله است که جد علی رسول الله و عبدالمطلب است و سبب همان اسمعیل بر ابریم علیه السلام
بود جنای کفنه آن در موضع خود مشروح و مسطورست اما در آن وقت ظاهر حفر و وضع آن در حفر
بود و آن قدر نیز که بود منظمش و خدیو رسد عبدالمطلب با بدان فرمودند که اظهار و بخدیو آن
سعی ناید و روایات درین باب مختلف است آنچه است که امام العلامه الشیخ العالم الربانی محمد بن عبد
القادر الفتاوی رحمه الله علیه در کشف السراخی فی اوصاف النبی از مرشد بن عبدالله الزبیری از عبدالله بن زبیر
الغافقی روایت می کند که گفت از امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه شنیدم که حکایت حفر زمزم کرد
از لفظ رسول صلی الله علیه و سلم که از عبدالمطلب شنید بود که براراکا بر قریش حکایت میکرد که من در حجر
خفه بودم و حجر موضعی است از کعبه که ما ذرا اسمعیل هاجر آنجا مدفونست و اسمعیل علیه السلام شب که سفند
خود را در حوالی آن داشت شخصی ما مذوم را گفت احفر طبقه طه و ما طسه فی الحال که این سخن نگفتم از نظر من
غایت شد از خواب برآمدم تا فرود آید و وقت قبول بود باز بهمان موضع آمدم و خواب رفتم شخص را دیدم که
بیا آمد و مرا گفت احفر بیره کفیم و ما بیره در حال آن شخص از چشم من عوف چون بدار شدیم در فکر آنک این
حالتست و مرا چه میفرماید و در سوم در همان مقام خواب رفتم شخص آمد و گفت احفر زمزم کفیم فامزمزم
گفت لا ترف و لا ترفم تسق الحیح الاعظم عند نفرة الغراب الاعظم عند نفرة الغنم عند نفرة الغنم حوالی آن
کردند و بر موضع آن مرادلات فرمودند نفس دانستم که امری سبحانی و خوالی رحمانی است و امثال آن
از لوازم و قرائن است و در آن زمان او را عیز از حار بن عبدالمطلب فرزند بنو معدول برداشت
و علی الصباج با جارث حفر زمزم مشغول شد و دفع خستکی بدن با یاتار کفنه خود می کرد **شعر**

اعطى من الشئ من المساجد زمزم لا تمسها باي شيء لا لادلائل من السواغ حقيقيا على رغب العبد والكاتب
بعد كثر من الصغائر خلت من ذل المساجد بعد ازندق که زحمت کشید بر قدس باد شد
وبسعی ایشان آب برآمد عبدالمطلب بکسر کرد قدس را معلوم شد که او مقصود خود رسید و حاجتش روا شد
باتفاق برخاستند و باتمامت ضیاء دید عرب مش آمدند و کفند یا عبدالمطلب از چاه زمزم از آن پذیر ما
اسمعیل است و ما را نیز در آن حق است ما را نیز در آن آب و منافع آن شریک بدان و عبارت ایشان
اینست انما یراینا اسمعیل فان لنا فيها حقا فاشركنا فيها معك عبدالمطلب گفت من توانم که شما را در
بیر شایر که ساهتم از آن جهت که این امری است که را بدان فرموده اند نه شما را و ان انعالی
است که را بدان مخصوص داشته اند نه شما را و ان عارفه است که از میان شما تنها من داده اند شما را
درین پیران زمان حق است ایشان گفتند ما بعضی حق خود نکند و بقول تو از ضایع نکرانم و درین
باب بذاج مقدر و مکرناش با تو خاصیت خواهیم کرد عبدالمطلب گفت هر که شایسته ای کند و هر جا که
میسوید و مرا می برید مطیع و متقادم باشا و مرا هم گفتند میان ما حکم گاهه بن سعد بن هذم است مقام
و مسکن ایشان قریب ملک شام است و از مکه تا آنجا اکثر مواضع بریده و بیابانست نه آب باشند و نه گیاه
بس عبدالمطلب با جمعی از بن عبد مناف و اهل رب و عشایر خود سوار شد و غصاه او از قریش نامت همراه
شد و می رفت تا به بعضی از مغاوزه و بادیه که میان حجاز و شام است رسیدند آب عبدالمطلب و احباب او
آخر شد و تشنگی می خوردند و قریش را که با او می آمد می کردند آب در مشکها و کوهها سار بود و عبدالمطلب حال
خود با ایشان نمی گفت و اظهار آن شفت نمی کرد مگر با اصحاب شرف هلا که رسیدند آنکه از سان آن شفت
باشان خود از مروت و کرم خالی بودند و از نفوت و جلالی عاری گشتند ان با بانست و خرد و زده
راه می شدند و در هر منزل آب نشان می دهند اگر شارب آب هم با ما نماند روز که با شما مانده بر حال
خود و یا از آن خود می ترسم عبدالمطلب که حال مرق ایشان مشا هده کرد گفت کوچ کند و برخاست قایل
قریش در وی نکر می کردند تا او با اصحاب خود در حین حالتی بگوید سر در میان نی آب خواهد نهاد عبدالمطلب
که مش را حله خود رفت و سوار شد فی الحال که آن جان خفا خود بر زمزم نزد یک چشمه آب زلال صافی غده
از لایحی علف آن شرب روان شد عبدالمطلب گفت اسدا کبر و تمامت اصحاب او مکر کردند پس فرو آمدند
و از آن آب بیاشامید و اصحاب او هم میراب شدند و کوهها و طررها را آب کردند آنکه قایل قریش و اکابر
عرب را و از داغ که شارب اگر چه آب صفت اما آن آب مرد و تان است که بهر دکان رخم مارا روزی
کرد بیاید و بیاشامید و مشکها از آن آب پر کنند که اینج کلانق نی منت ظلمی در مدلهید و منی ترست

امیدگار

قریش با تمامت قوم خود بیامید و آب بیاشامید و کوهها را پر کردند و کفند خدا که میان ما و تو خدا را تبارک و تعالی
کلم فرمود احتیاج علی و متوسطی نکر نیست و بدین عبارت مبالغه کردند و می گفتند و امه یا عبدالمطلب
انما لا تخافک فی زمزم ابدا بعد اليوم ان الذي سقال هذا الماء في هذه الفارة هو الذي سقال زمزم فارح
الی مقاتیکه اشدا مهدئا عبدالمطلب بدین سخن مراجعت کرد و با غنا قریش بموافقت مکر مکه آمدند و زمزم
را عبدالمطلب بکشد و اول کسی که اهل مکه را آب شیرین نوشانوار داد او بود و در بعضی روایات
جافست که ان آب از میان خفاف باقی عبدالمطلب بر آن آمد و امه اعلم و مشهورست که شیها مارک بنوی عبدالمطلب
حوماه تابان روشن بود و نور چهری از ناحیه جبین و از بلال ابروی او قافی حاکم هر که با او بودی از طلعت
شبش هیچ خبر نبودی و نام او شبیه احمد است و عبدالمطلب از آن جهت مشهور شد که پدرش هاشم بن عبد مناف
از مکه بسبب تجارت مدینه رفته بود و از بن عبد الحارثی خواسته نامش شلی مستعرو من زید بر آمد بعد از
مدتی از آنجا بشام رفت و هم آنجا وفاته کرد و ما ذر عبدالمطلب شلی مستعرو بعد از هاشم مفت مال و کرم در
مدینه با مد بعد از آن هم شبیه احمد مطلب بن عبد مناف از مکه مدینه رفت و شبیه احمد را بهمان از مکه باز کرد
چون در میان شریک شده بودم با غنا قریش او سکر دزد و خیر مقدم می گفتند و می دادند که کوفی در دین
می رسیدند که این چه کس است می گفت علام منست که در مدینه فریده ام اصل مکه باید مکر می گفتند هذا عبدالمطلب
بعد از آن صوره حال گفت که بسرا شتم است و بد از داغ منست اما الزیام بروی مستحکم شد و شوره کفر و العلم
رفق عبدالمطلب **سفن** فی یزین که بادشاه طبرستان در حدیث نشان او عبدالمطلب را بوجود خاتم الانبیا
محمد مصطفی علیه صلوات رب الارض و السما و انصوت بعد از ولادت رسول خدا بود بدو سال
و سبب رفق عبدالمطلب همیشه آن بود که ملوک حبشه را قرضه دست داده بودند شمی روی آورده
و ملک از دست ایشان رفته و بسیاری از نشان نشسته بعد از مدتی مدینه باری بغالی سفین فی
یزین که هم از فرزندان ایشان و ملکی مومن و متدین خدا پرست بود و بوجود شاه خدا و رسالت انبیا
اقرار و اعتقاد داشت و نعت خاتم انبیا در کتب اوایل خوانده و بعد لیان آورده و حکم نه المومن افضل علی
نقد جان داشته که اگر مهلت یابد و زمان بنی اعدی و اوان شریعت محمدی را در این زمانه او باشد
با بر حسن اعتقاد او حق تعالی را و را معونه و نصره لریانی داشت تا ثار بیدار بود و خواست و از
دشمنان ملک خارج طرعه باز شایان باشد انجام کشد چون ملک بروی قرار گرفت و بر تخت شاهی متمکن
بشست و از اطراف و اکناف جهان اکابر و اشراف زمان و شوا عرب که در آن عهد و اوان بودند تهنیه می آمدند
عبدالمطلب نیز که سرور و سردار عرب بود و سپه قریش و چشم و چراغ بنی هاشم با جمعی از اشراف عرب

وخرکان قرش مثل امیر عبد الشمس و عبد الله بن عبد الله و اسد بن خولد و غزاسان و غزاسان و اراغوب
برسم تنه باخارند چون برسد سیف بن ذی یزدن بر بالار خری بود که آنرا خندان خوانند و امیر
و الصلت اسم خندان در زیارت که در مدح ابن ذی زن گفته است آمده **شعر**

لا مطلب التار الا کابن ذی یزدن :: خیم فی البحر للاعداء اذیالا
انی هرقل لا وفه شالت نعاسته :: فلم يجد عده النصر الذي قال
ثم انحنى نحو كسرى بعد تأسعه :: من السنين ههنا النفس والمال
حتى ان بنی الاحرار تحملهم :: تحالم فوق متن الارض اجیالا
من مثل كسرى شهنت شاه الملوك لهم :: ومثل دهران يوم الجيش اذ صالا
له دهرهم من فتنه صبر :: ما انزلت لهم فی الناس امثالا
بعضهم انبة غلبت كجاجة :: اسد ترتب بالفيضات اشبالا
يرمون عن شديف كانها غطط :: فی زنجیر یجل المریع اعجبالا
لا يصحرون وان كنت نیازهم :: ولا ترى منهم فی الطعن ميثالا
ارسلت اسدا علی مود الكلاب فهد :: اضحی شديدهم فی البحر ضلالا
فاشرب مینا ملک التاج مرتفعاً :: فی زارع غدان دارا نكحلالا
واشرب مینا فهد شالت نعاستهم :: واسل الیوم من ذیك اسبالا
ملك المقارم لا تعبان من لب :: شیا باء فعاذ ابعد ابوالا

عبد المطلب کی از جواب و حجاب ملک را فرستاد و بارخواست و حال اشنا را طلب داشت چون در
رفت ملک را دیدند خود را بسکاد و غیره اشبه مطیب کرده و از بر تابی معطر شده و دود بدینی
از او در داسا خه و شمیری با دشا می شن خود نهاده و از زمین و بیابان و ملوک و سروران و ابناء ملوک
و مرداران با سکینه و قمار و ادب هر چه تمامتر پراستاده عبد المطلب عالم کرد و اسم تعظم و شرایط آرد
مرعی داشت ملک او را ترجیب کرد و شاید بعد از غلظت جهت کلمه اجاز خواست که گفته ملک و شرح حال
خود شمه عرضه دارد و از روی یزدن هنوز عبد المطلب را نمی شناخت و چون هرگز ندیده بود و با او سابقه
معرفی نداشته گفت اگر تو از آن جمله که در حضرت ملوک و سلاطین سخن توانی گفتن و دانی که چه می بانی گفت
ما ترا اذن داده ایم بگو عبد المطلب بشتر و گفت آن را که ملک محلاً رفعا صعباً متیناً شامخاً
بازخا و انبک منشأ طابت ارموشه و غرت جرموشه و ثبت اصله و بسق و نعه فی اطلس معدن

و اکرم موطن انت بیت الفتن ملک العرب و دهرها الذی تخضب به و انت ایها الملک اس العرب الذی له
تتفاذ و عودها الذی علیه العباد و تتعقلها الفی لحاء الیه العباد سلفک خیر سلف و انت لنا منم خیر خلف
فلن نخلد فی کرم انت سلفه و لن یملک عن انت خلفه نحن ایها الملک اهل عرم الله و سدة بیته اشحننا
الیک الذی ابجنا لكشف الکرب الذی فرجنا فحی و قد التهمیه لا وفه المرزیه ه جویان عبد المطلب
بذبحا رسید ملک گفت ای مرد شکم سخن از میان عرب توجیه کنی و ترا جفاست گفت عبد المطلب بن
کاشم بن عبد مناف را کوند ملک گفت این را ختنه گفت نعم این را ختم ملک گفت بشتر ای عبد المطلب نفس
ملک روی بقیای قوم عرب کرد و همه را ترجیب و نوازش فرمود و با عبد المطلب گفت مرخا و اهل او را
و رحله و مستی خاصه و ملکا بر علای تعطی عطاء جز لا قد سمع الملک قال التکم و عوفد التکم و قبل و سیلکم
فانتم اهل اللیل و اهل النهار لکم الکرامه ما اقموا الحما اذ اطعتم الله و توبت الی الله و انواع اشریه
جنت ایشان ترتب داشت و هر هفته اجناس نفیس از بلوچستان و مغروشات میفرستاد چون یک ماه
تمام شد عبد المطلب را علوت طلب داشت و نزدیک خود میبایست و گفت با عبد المطلب ای مغرور ملک
من سر علی مالو غیرک بکون ایچ به من غرض می کنم متواضعم و مکنون منیر خود جزای را که اگر غیر
از خود مکرری بودی هرگز اظهار آن معنی نکردی و کنی را نکت معده فاطمک طلعه فلیکن عندک
مطوبیا حتی یا ذن الله فنه فان الله بالغ امره و لکن می بینم ترا معدن اسرار علی و ظهور آن علم مکنون و سر
غزون هم از وجود تو خواهد بود از آن جهت ترا اذان اطلاع میدهم تا همچنان سخن و مطول باشد نزد تو تا
وقتی که با رفیقانی در اظهار آن اجاز فرماید که چنانچه ایتبارک و تعالی در احضار آن حکمتی و در اظهار آن
ست که و رای آن مکن مست و حق تعالی امر او را و شان او را بدیده کمال رساند و عالم و عالمیان را بنور او
منور گرداند و دین او و شرع او تا قیام قیامت باقی ماند و تمامت کتب حاوی که با بنیامین شد کتاب
او منسوخ شود و من کبابی که سر آن مکتوم و علم آن مرقوم است و ما آنرا جهت خود اختیار کرد و ما را
احتیاج است بدان علم نه غیر ما را تبصری یافته ام که اثر آن بر عظم است و خطر آن بغایت جسم و شرف
حیوه و فضیلت مایه اهل ایمان را از مندرج است و فایده آن جز تمامت جهانیا نرا عام است و ترا کاف
رهط و قبیله ترا خاص است عبد المطلب از راه تواضع و خلق گفت شکایات الملک تر و بد فاهو
فداک اهل الویة و تر مر بعد تر مر ای بر ذی یزدن گفت هرگاه که در تمامه کودکی متولد شود که میان
مرد و شامه باشد و در نبوت و امامت باشد و شمار سبب او زنانه و حکومت باشد تا روز قیامت
عبد المطلب ملک را دعا کرد و گفت اگر نه عیب ملک و اجلال و اعظام او بودی پیرسیدی که این کودک را که با

این وفد

ایمان را در انصاف و شجاعت
و کماله اشنا را باست
و عینه

و ولادت او کی باشد تا سر و من در استی آن زیاد شدی ملک گشتان زمان و وقت ولادت او است
یا آنکه متولد شده باشد تا شش دست در طفولت بزرگوار شد و او را بد و عشرت و مال و دولت
کند و خدا تعالی او را نبوت دهد و رسالت عطا فرستد و از جمیع انصار او گرداند که بتصرف ایشان
دوستان خود را عز و رکند و دشمنان خود را ذلیل گرداند و معاونت ایشان بر مخالفان خود غالب شود
و زمینها و شهرها معتبرند ایشان مفتوح گرداند بتا نرا بشکند و آتش که ها را فرو میراند و خدا را پرستد
و شیطان را مقهور کند و قول فصل و حکم عدل یا بر معروف و نهی عن المنکر و بطله عبدالمطلب
ایها الملک عزتک و علاءتک و دام ملک و طالعک میخوام که مرا شاد گردانی و این حال سیاهی صبح بر من
واقع گردانی و آنچه هست روشن تر ازین و اعلام دینی ایندی نیز آنکس بالیقین فی الحجب و العتمة
علی النصب آنکه عبدالمطلب علیه السلام عبدالمطلب است این سخن شد خدا را سجده کرد و شکر کرد
این دی نیز گفت ارفع راسک یا صدرک و علاءک از ارجح کف مع احساس کف گفت علی را بر سر بود
که او را عظم دوست میداشتم و بروی بغایت مشفق و مهربان بودم کریمه از قوم و قبیل خود آینه و شمع
را بر او تزویج کردم که او یکی از ایشان در وجود آمد محمد نام کردم و ما در و بنفش هر دو وفاء کردند و من
و عم او کفالت و تربیتش می کنم میان هر دو کف او شامه هست و این علامات که مگر فرمود تا من در و
موجود است ایندی نیز گفت آخ من بر او تو کفتم می دانست که تو بد از من گفتی تو خود را کفالت کن
و او را از کید بود که دار که ایشان دشمن او باشد اما خدا تعالی ایشان را بر روی ظفر نهد و بنهان و
پوشیده و از آن من کفتم از قوم خود که من از من قسم که بواسطه ریاستی که ترا بدست است و شوکتی
که آن فرزند را خواهد بود ایشان غایله با بد کند و بروی حسد برزند و اگر ایشان نکند فرزندان ایشان نکند
و اگر جامع را مرگ در پی نبودی و دانستی که مرا همت خواهد بود تا ایام بنوة و زمان بعثت و امانت خلی و
صم و لشکر خود بمیدیه رفتی تا که عهد رسالت او در یافتی چه من در کمال ناطق و علم سابق با فهم که در امر
او صلی الله علیه و آله به نیز نیست و استحکام او و اهل نصره و موضع قبر او علیه السلام آنجا باشد پس گفت و ولایتی
آقیه الآفات و احذر علیه العاهات لا علنت علی حدیثه منه ذکرة و او طاعت انسان العرب کعبه
و لکنی صارف ذلک الکفر بقصیر من معک بعد از آن فرمود تا هر مردی را از ایشان ده نعلام و ده کنز
جیش و هر یکی را دو جامه از بردن و بیج رطل نقره و یک کفش از عنبر بداند و عبدالمطلب را ده جند
با محاب او داده بود مضاعف کردند و گفت چون سر سال باشد باید که مرا از حال آن پسر اعلام کنی و سوره
یا ذا شت فرمائی و آنج باشد از قضا یا و وقایع ما را جز منی نعم در آن سال ملک وفاء کرد و نعل از آن عبد

عبدالمطلب را با او در دنیا ملاقات شد و بعد از آن عبدالمطلب تا نوزده بود بیست و یک میل و شام جزیل
و پاش و عابد و مشغول بودی و رحمة و مغفرة و رضوان و ستادنی و کفش با عشر قرش لا یغنی عنی
سک من عطاء الملک و ان کثرتا انی تقاد و لکن لا یغنی عنی یا علی و لعن من بعدی ذکرة و فرقه و شرف
و مرگه که از عبدالمطلب پرسیدند که آن فرقه و شرف کدام است گفت سیلین و لو بعد حین و امر اعظم
امر المؤمن علی کرم الله وجهه در صفت عبدالمطلب کف مومانی الحیج و مومنین النادی و غیث الوری
و شیهه الحیج و مومنین السادة العشرة و مومنین فرزم و مومنین الطری و او را عاز نام بود و شیهه الحیج
لقب و شاعر در مرثیه و آنکس قامت تنگه علی قبره من لی من بعدک یا عامر
ترکتی فی الدار ذاعتره قد ذل من لیس له ناصر و عبدالمطلب را هزار درهم مکی از صنعا دادی بود
و وثیقه بدین عبارت بنوشت که یا سمک اللهم ذکر حق عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علی فلان بن فلان
من اهل صنعا علیه الف درهم فضة طیبه کیلا با جلد و من دعاه به اجابه و لا بداه فی الدنیا و الآخرة
یا هاشم و الله و الملکان علی ذلک عبد الله عیاس می گوید که قرش بر نقایا ماله خنفته که دین بر هم علم الله
است و از اسمعیل علیه السلام بتواتر بدیشان رسیده بود حج خانه خدا و زیارة شعرة منامی کردند و غسل
جنا بجامی آوردند و غسل میت و طلاق و عتاق و محرم ذوات الحارم از نسب و رضاع می میداشند
و اقرار و اعداد هشت و دوزخ و بعث و نشر و ثواب و عقاب و ملک کمرگر اما کاتبین اندامان
داشتند چون عبدالمطلب را سال هشتاد و دو سال رسد وقت وفاء در آمد فرزندان را جمع کرد و وصیته
و نصیحت ایشان کرد و در احترام متاسه احرام و در محافظت رسول علیه السلام مبالغه فرمود و او را دنیا طر
فرمود و در رجوع موضعی است در مکه آنجا مدفونست و رسول صلی الله علیه و آله در آن وقت شهادت بود
و تشیع جازنه جد خود بکرد و بروی بر کسیت بعد از عبدالمطلب ابو طالب که عیش بود رعایت و کفالت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکرد سوم هاشم که بدین عبدالمطلب است نادری عهد خوش بود یا قدرگاه
وجود و بخار هر چه تا من و او کسی که در عرب برادر همان بود شکست او بود و هاشم اسم فاعل است از
هشم یعنی شکسته شد و سفره او دایا انداخته و لراسته بود چه در سراج و در سراج
وجه در سالها جذب و هاشم فرزند اولین و بهترین عبد مناف بود و در عرب طایر ابناء سبیل و ملاذ
ساکس و کف ضغفا و خایفین هاشم بود و صاحب نور محمد و بر کف عرب و حاکم قرش او بود
و یاری سحانه و تعلی او را از نسا تشکر و ملوئاته روی من مال کرد اندک و نطفه عهد در صلب او
نهاد و آن نور بر روی و جبین او ظاهر شد مثل ماه نو یا کوی در پی از پر تو شعاع و عطمة آن

بهره بگذشتی آن چیز سجده را آمدی در آخر و از دست که حق تعالی با فرستگان کثرت یا ملائکه اشهدوا
فانی قد طهرت عبدي هذا من دناسات الارض كلها فاجريت نطفه محمد صلى الله عليه وسلم في طهره فوجه
طهره و كان يرى في وجهه مثل الهلال البدرى او كالكوكب الدري وقد شعاعه لا يرى الا بسجدة
و مجموع خلايق اطراف عالم روي با ودا شنیدی و مرجع اليه قابله بر تمامت امور و هر قانع
او بود و طول و سلاطین جهان چون در کتب او ایلند و شدند بود که نور محمد عزى درنا صبه
وجهه و جنب ما شتم بن عبد مناف ظاهر میشود میخواستند که با وی وصلت کنند و هر یک از ملوک دخران
عقیده برون عرض میکردند تا که قیصر سز فرستاده بود که مراد خزن هست که در همه عالم مثل و کس حال
و کفایت نیست میخواهم که در عند تو باشد هاشم میگفت بدان جدایی که را تفصیل داد براهل زبان خود
که من برو صبه آبا و اجداد خود کار کنم و تزوج کنم الا طهر نسا عالم را تا که او را خواب نبودند که شلی
ست نزد من آمد بن خدای بن خویلد را که او در زمانه خود عاقله و کامله روزگار بود و عوفی نظیر نداشت
تزوج کن بن عبد المطلب از و متولد شد و هاشم را بر و نام بود و بطرود بن الکعب الخزاعی در مدح هاشم می گوید
يا ايها الرجل المحول اهله هلا طلت بال عبد مناف هبلت امك لموت بدارهم بخوك من حوج واقراف
الاخذون الهدى من افاقها والراطون برطه الايلاف اما هلكت بالفعال فلم تكن جارت علك قط ذاق طاف
الا اباك و عبد شمس و نوفل و الفيض مطلبنا على الاضياء عروا على هشم الرشد لقومه و رجال مکه مستون مخاف
كانت قرش مضه ففعلت فالح خالصه لعبد مناف الداسون و لسر و جبرائيل و العالمون هم للاضاف
و الضاربون الكلب برق وجهه و المانفون الصرا لاساف و الخاطون فقيرهم بغنيهم حتى يعود فقيرهم كالكا في
المطعون ذالراح تناوحت و الطاعون برطه الايلاف ستوا اليه الرحلت كلهم عند النساء و رطه الايلاف
اسل السياسة و الرئاسة العلى و التامنون برطه الايلاف و عالمون الرج كل عشبه حتى نصب الشمس في الرحا
و اذا منعوا حصلت انسابها فهم لحرک من بها الاصداف و عرا شتم است و بخ سال بود و به غز که موضعی
است از بلاد شام مدفونست چهارم عبد مناف که بزرگ شتم است سید قرش و سرور عرب بود
و عبد مناف از آن جهت گفته که بزرگ و عالی قدر و با جاه و جلال و مشارا لیه خلايق بود ملوک طوائف را
با وی دوستی و مراسلات و مکاتبات می بود و عفو و هدایا بوی می فرستادند علم و لوا و تزار و کان اسمعيل
عليه السلام و سقاة حاج و کلذ طانه خدا بدست او می بود و نام عبد مناف معتره و قد رسید و هرست
و از جهت حسن و جمال و نظارة روى او را فرستگند و اکبر اولاد فقر بود و وصيه او در آرام نذر محمد
صلى الله عليه وسلم و احترام کعبه معظمه بر پنج آبا و اجداد سلف بوزه است و اسد علم بخم قصی

که بذر عبد منافست صاحب جاه و جلال و با جمال و کمال هر چه تمام تر بود و تا مشرید و اندیش جمع نهادند بر او که
قبایل قرش را او جمع کرد و میان ایشان الفت و استئناس و محبت قشیر دادند آورد و شاعر در باب گفتگو
ابوکم قصی کان یبغی بحسبنا به جمع الله القبایل من قهر و امم بنوز و نوز ابوکم به نزلت الطهاره فی اعلی فر
و قصی را آن نام کردند که بعد از وفاته بندهش کلا بنده ما زرش در عند و جلاله ربه و ام العزیز اند
او را شوم کرده بود زید را گرفت و با خانه مرید رفت چون آن بر از غم و قبیل خود دور افتاد و خان و
مان خود بخواسته جلا مسکن کرد او را قصی بنام نهادند و القاصی و البعد و در آن وقت قصی غزاعه بر مکه مستول
شدند بودند و حجاب و سدانه ست احرام بدست و هر که قصی از برادران مازنی خود بن مرید مرد خواست و بن
قضاة نمره انشان بار شدند و بنی خزاعه را از مکه دور کردند و آن منصب از نشان بایستند که قصی منازل
و مساکن را بر قرش قسمت کرد از بن همت او را جمع نام نهادند چون او را بهتری نصب کردند و والی و حاکم مکه
کردند و قرش را جمع کرد و کف ما معشر قرش انتم جیران الله و جیران بنده و سکان حره بدانند که حجاج زبان
کند و همان خدا اند شما از مال من حجاج را مهابی کس و اشراف طعام و شراب دمید و بدار او خانه ساخته
بودند آنرا دایم اندوز می گفتند و در آن خانه در مسجد احرام کشوده بود قرش قضایا خود از آنکه و تمامت خود
و غیر آن از وقایع همه آنجا بردندی و او نیز بردن برهم و اسمعيل عليه السلام بود و تمامت مکارم اخلاق او را حاصل
چون وفاتش در مکه رسید برادران و فرزندان و اکابر قرش را حاضر فرمود و اشراف از بنده عیان و صبه کرد
او و سیم تقوی الله برکم و احذرکم باسه و کالسطوته و حسن الجوار لمرجا و رکم و عفو و عظم و السنم و ایدکم
کلوا من حیث تقل المتبعه فی العاجل و نقل الظلم عنکم فی الآجل و کونوا زینا لآبائکم من بعدهم و ورثوا البناکم المجد من
بعکم و اعلموا ان آباءکم من لدن اسمعيل علیه السلام یلهم من بطون فی حسیه و یغفر فی ولده و عظمک بالعفاف و الصلاح و الله
فانهم انجب للاخيار و اولاد لاظهار و در متابعه ملت ابرهم و احترام خانه خدا و محافظه نذر محمد صلى الله عليه وسلم
سالمه فرمود و گفت نباید و نشاید که نذر محمد را که بود بعد در اصلا ب شما نهاده اند قرار دهید الا در احرام
نساء طاهرات و سقاة حاج من عبد مناف و از و سیاف عبد العزی و حاجت و لوا عبد الله و از دنیا حزن کرد
و صورة عیان و صامع عبد الله و عبد المطلب و هاشم از جد کس مطالبه و مطالع و عرف و معلوم نشد و العلم الله
ششم کتاب که بذر قصی است سید قرش بود در زمان خود و راس و سرس برادران و قبایل عرب بود
و ممکنان نظر سیادت و همتی در وی نظر میکردند چون قصی و زهره در وجود آمدند و شایع خبر و نفوذ
سما و الله عین و انی اعلم انها سیفرتانم جمع الله لاولی الشرف منها قیام معشر قرش ابشروا و الله و الله
من سیم لولد هادین مرضی و الولی و البور لمن عند عنده جمع کس مقصود سخن او فهم می کرد تا وقتی که نبوه رسول

ودر باجخت ربا، فضل ابوه و بصورتی علی خلاف الحجة قد عزیمت لها ثم اخترت فیه فاعلموا انک ضرب
 السراب مثلاً انه شبه بالماء و ليس به درک فاطلبوا الخیر و احذروا الصور و لا بد من عجز الامور التي
 اردت صدورها فخرج و چون فرود افتاد نزد یک سید بصر خود غالب را حاضر کرد و گفت ان فی
 الحذر اخلاق النفوس قبل المصایب فاذا وقعت مصیبة فزدها بحسبک و انا الفلق فی غلبتها
 فاذا انما انت فزدها بحسبک با تری من وقع المصیبة اما انک و طلعک و عن مصیبتک و مثاکل فانک
 لا ترفع طرفک الا رايت ميتا و ابن ميت و ابائیت و ما تری فی آثارها فی عجب الحوه ثم افقر علی طلیل
 و ان قلت منفعة فطلیل عانی بدک خیر من کثر ما فی ایدی الناس و اغنی لک من جیم ما اخلق و جهک و ان
 صار الک و من هذه الطباع الغریزة و التزاکب العلوة فوايد کثره و عوايد لیس علیها فزده و از من
 مالک بن النضر غیر از انک در جواب بصر غالب گفت مع دیگر نافت اذا عمت مزدد کرا و نکرد و امر اعلم
سزیم نضر که بذریه مالک است بعد از پدر سید اهل زمان و مرجع و بلا و ملا و عرب و حاکم قوم و
 بقید خود بود و بسبب حسن و جمال و نصارة و جی که داشت ان نام بر مضمون الاسا و الالف ترل بر السما
 بروی اطلاق کردند و هر که از فرزندان نضر است قرش است بنی کثانه و بنی خزیمه و اقرش نکویند
 و معنی قرش جمع است و ازین جهت قصی را جمع نام نهادند که او قبایل بنی عدنانند که در اطراف مفرق بودند
 جمع کرد و در یک منزل مقام و مسکن فرمود و قرش در لغت عرب یعنی تجار و نرآمدن است و کونید قرش
 را شبیه کرده اند باقی که آنرا قرش نام است جناب شاعر مکتوب
 و قرش من التی تسکن الحرم بها نمت قرش و رفقاء تاكل الغنم السمين و لا تترك فيها الذی جاحش رشا
 هكذا فی الکتاب جی قرش یا طون البلاد اکلا الشیاء و لهم آخر الزمان نجت یكثر القتل فمهم و الخو شأ
 و گفته اند قرش یعنی نفس آمدن است و از ان جهت که نضر بن کاه بنحس حال مردم و مقتش حواج
 نشان می کرد و مال خود را در ان شرف می کرد قرش نام شد فرزندان او نیز تا رسول خدا رسید
 با اتفاق بر حنثه سینه و نهاد حسنه بذریه خود بنحس حال اهل موسم میکردند و معضا حواج حجاج شغول
 می شدند اشان را نیز قریش گفتند و دلیلنا علی ان القریش یعنی القش قول المحرث بن طرزة الیشکری
 فی شعره شعر ایها الناطق المفرض عناء عند عرو و هل لذلک عشاء **جاردیم کثانه** که بذریه نضر
 سید بنی عدنان و سرور و سرداران عهد و اوان و مطاع و مقبول القول اهل زمین و زمان بود ابو النضر
 گفته است شش از شبها در جوه خفته بود آوازی شنید که می گفتند
 تختیر یا بن نضر من الصبیل و العدة و عانة الملك و عز الدهر ابد کثانه کف

خلا یا رب تا آخرت ما بقی لا بد و آخر المسند نجون و فاقس بر سید در انداز اطراف کرد
 و گفت یا بنی لا تجاوروا الفساد و ظلم العباد و اصلوا ذات منکم و انصفوا الناس من انفسکم و کونوا
 لهم منزلة الآباء و حاملوا علیهم محاماة الابناء و یا کم و الایمة و الزهو و ما یجریه عقابکم آخر الدهر فان ای
 اوصالی بذک و بذک و صاه ابوه و به او میگوید با نذر خزیه که بذریه کثانه است و سید هم و قبیل
 و در عرب سیادت و طوت او میسر بود و وقت رحلت بر سر آخره برادران و فرزندان و بنی عبان و صیه
 کرد و گفت انتم بقیة قوم نوح متناسلون من سلالة ابریم و اسمعیل و قد فرغتم آباءکم مجدا فصوروه
 و لا تهدموا باضا عته فقد سدتکم العرب و اذنتکم غطوا شفا براسه و اخلصوا نیا تم که و تقریوا الیه بالاظهار
 الصالحة و الافعال الذالیه فصوروا انفسکم عن کل ذنبه اغوا عن الحانی و صلوا القاطع و احسنوا الی المس و لا
 تلبسوا الی الجال فی النساء و اطلبوا العفاف و الدین و لا ترقوا الا لافا عن حرکم و ان کافوا مقلین فان المال
 غادر و یغفل ذایل و اعلم انکم مائة قوم صاحبین عزیم فی الطیب نبت و اگر م تحید و سیکون منکم من
 تدین الی العرب و تسود العجم و لو ان تتوارثون القول فله لقلت و لو لا اشفاق علی لجت و الذی قلت
 سیکون شاربهم مدرکه که بذریه خزیه است فنامش عراست سید عرب بود و اهل آن در کار اشتغال
 فرمان او را از احکام لازم و او را و اوجه می دانستند و او نیز برادران و فرزندان خود را بذریه عبان و صیه کرد
 او و سیکم بقوی اهر سرکم و احذرکم مطوته و حسن الجوار لمن جاهدکم نعمة مان و صیه قصی است تا آنجا که انجب
 للاخیار و او که لا طهان انکه نیا دیت بران می گویند و ایل القلوب و اسکن لها فی القیاب فان الرجل اذا غاب
 عن منزله و تصرف فی امره و همه لم یدر ما یحدث فی اهله من بعده ان خاومه سوطن و ان وقع الاخبار فو
 طابت النفس بالانجاء و الغیب و اشیه الولد اباه و اعرفوا الفضل لکبرایکم و اعطفوا علی اصابعکم و امر حوا
 صنعافکم و و اسوا فقراکم و لکن ایدکم و احدة علی ما ناواکم تا نرند بود سید اهل تمامه و مرجع خاصه عامه
 بود در حال طاعت و وصیت بکرد و خریده را و صی خود ساخت و باقیات را با و سفارش کرد و بخواج
 بیوست هفدهم البایس که بذریه مدرکه است تعظیم و احترام او در عرب زیاده از ان بود که شرح توان
 چون بزرگ شد و کمال علم و عزم حاصل کرد و بدانت که بنوا اسمعیل سنه و نهاد مله حنفیه را تغییر و تحریف
 روا داشته اند و سیرت و طریقه بذریه خود را بکذاشته بر شان تا کار کرد و اشان از ان جزو منع فرمود
 و از ان جهت که فضل البایس بر شان ظاهر و قدر و منزلت او بر اهل آن زمان واضح و علم و علم او بر همانا
 لایع بود با اتفاق دلی او را صواب دانستند و فرمان او را کار بسته و حکم او را می شنیدند بنوعی که از منک
 اسمعیل مع آفرین را ان ممکن و قدرة و دیار عرب و قبایل عجمی اشان را می شنیدند و میسر نبود و در رفکار
 خود تمامت اولاد اسمعیل را ان عقاید حق و مذاهب بدیهه و کفر و ظلمت شسته باز داشت و اولک

کسی که جهت مدی متا شد از آن فریاد کرد ایاس بود و از فرزندانش مژاول کسی که وفاته کرد و عیسی او بود
 و شعراء و عباد در مدح او سخن بسیار از جمله حادث بن جزمه بن سعد بن سعد بن نزار که بد شعر
 رفقت بنا و کنت لنا ایاماً کامل متا اذ ابو ما واسعی قد استکتمه و من نوح و کنت کا و لنا
 بست یثابم فقد مت فیها فنهشوا بالبقعة اجمعونا و عن لذل خلف لوترا نا و مل علی علیک الصاکونا
 اذ امامه نسبت اهاها و قرب جزء فدنا سلونا نظایع من طاع الهه مننا و یصلح جده فینا اونا
 و اهل او را خدیف نام بود و الخدیف مرعته المشی و اسمها علی بنت طوان بن نزار بن الحاف بن صاعه و کانت
 لبقها خدیف و او در مرض وفاته ایاس غصه بسیار میخورد و زحمت بسیار کشید و در تمار و بیماری و کار
 او سعی بلع می نمود و عهد کرد که اگر ایاس در آن مرض وفاته کند او در آن شهر که قبر ایاس بنهد اقامت کند و در
 بیخ خانه تمار و آرام نگیرد و بیج سکن مسقف بر آن زن مایه بند آمد و وقتیکه عمر در سن خدایا حیات کند و
 شوقی دیگر کند و بوی خوش و انواع طیب بر خود حرام کند چون ایاس در گذشت خدیف بعد خود وفا
 کرد و در محاری و بودای می کرد و بدین تا که او را مطلوب و مقصود خود رسید و ملاقات ابدی با شوهر
 خود حاصل کرد و قضیه او در عرب مثل شد و جهاناندا از وفاداری او عجب آمدند و خدیف از نظم این آیات
 که در کرم فالحین فافزع الصبا و عهد من موای یکنرن فیکلم لا یخبرنه و قلوبهن عن الدواء خلاص
 خارج بود و عرب را در اقبال و اشعار ذکر خدیف بسیار است از آن جمله یکی است شعر
 لوانه اغنی لکنت خدیف علی ایاس حتی ملها الشرب اذا مونس لاحت خراطیم شمس بکرت غدوة حی اذا الشمس
 ولم تزعینا ما سوی الدفر فرة فساد و ما تدری الی بن زهدت فلم تغن شیا طول ما بلغت و ما ظلمها دهر و عیسی
 و سخن معمود بن اری سفیان که می گوید: لست من خدیف انما کنت من بنی احد ما کان فعل
 مراد همین خدیف است که جده بن قاسم و بن امیه است و تمامی آیات در قضایا و حسیس علیها الالم
 مسطور است و الله اعلم **مضمر** که بذرا ایاس است همیشه تابع حق بود و تقویة الامر حق کرد
 و رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده اذ اختلف الناس فالحق مع **مضمر** و رسول از کی شنید که می گفت
 الی امر و میری حین تنسب لامن رسة آبا و لا **مضمر** و در آثار آمده است که مضرا بر خود ایاس گفت
 یا بنی من بزغ شرا یجصد ندامة و خیرا یجز اعجله فاعلم نفسک علی مکر و مایا اصلها و اصر فها عن هواها
 فیما افسدھا فلیس من الصلاح و الفساد الا صبر فواق **نور دهر نزار** که بذرا مضرت صاحب ثروه
 و بسیار نعمت بود چهار بر داشت مضرو بریعه و ایا دو انار و وقت وفاته وصیه کرد که هر طلا که راست
 و بقیه مر از آن حضرت و اسباب دم و آنچه مشایه آنست از مال من از آن مرده است و خادم شططا و

یغیب

از خداوند و از خداوند

و آنچه ما سدا آنست از مال من از آن یاد است و باقی مال از آن نارسد و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 ریه و مضرا دشام مدهد و نفرین کنند و لا استبوا قنسا که ایشان هر سه مومن و مسلمان بوده اند
 و ضیعت بن درادشام مدهد و بد مذکورید که مسلمان بود و کاتب سلمان بن ابی و علی و الهم و اشعیر بن کلب
 بن الکلیکرب را نفرین کنند که مومن بود و گفته است شهدت علی اجدانه رسول من ابی باری النعم
 لامة جعلت فی الکتاب من اجل احد خیر الامم فلو مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له و انعم من سیم معاذ
 که بذرا نزار است سید عرب و سرور قوم و قسله قریش بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لا استبوا
 معاذ فانه کان یومنا علی حنیفة ابرهم و الدلیل علی ایمانه انه یثاب الله مکان اخراجه الی ارضیه ایا غلب
 یخصر علی بلاد العرب و تحت نصر بعد از آنکه بیت المقدس خراب کرد و آن وقایع بر بنی اسرائیل دست داشت
 فصد عرب که در همان خرابی که در شام بود اینجا بدتر از آن کرد و میسجانه و تقالی بعد از ایشام و المقدس
 انداخت و بار میا بن طه که معجز آن زمان بود و می فرستاد که معبد بن عدنانا با خود بشام برو عافطت
 و تولست کار و می کن تا با و وطن خود رود که محمد رسول الله که خاتم النبیین و بهترین انبیا و فاضلترین
 و دوستترین مغیر است بر خدا و تقالی از فرزندان او فواهد بود و بنو معد بسیار بودند و غنم شجاع و
 دیر خایع در روایات آمده است که ضحاک بن معد بن عدنان با چهل مرد از سان بر خواجه فرار کرد از
 بنی اسرائیل زدند و اشان را غارت کردند و بسیاری از شان را بیری میا کردند و هم در آثار و اورد است که
 باری تقالی چون موسی را علی بنیسا و علیه الالم به بنی اسرائیل فرستاد اشان کفید موسی ان بنی نعدانا اغاروا
 علینا و هم قلیل بخوار یغن رجلا و عن یارایهم نحو خیس الف فقتلوا و سبوا و غنموا و ظفروا فکیف لو کانوا
 کثیرا و انت بنینا فادع الله علیم یکنفنا یوتنهم موسی علی بنیسا و علیه الالم بخید و ضو کرد و نازن کرد و گفت
 یا رب خذ یا بنی اسرائیل را بنو معد بر در آمدند و بر شان غلبه کردند و اشان را بیری میا کردند و بیری بر دند بالهاس
 بنی اسرائیل بر شان دعای کم که حق تقالی فرمود از موسی بر شان دعا کن که بنو معد بندگان من اند و ام
 من و طوم بن به اشان متفق میشود و خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و سلم که دوستترین انبیا است بر من از نشا
 و من اسلم است و محمد را دوست از اهل بیت و مکر مغیران و امت اشان می دلم موسی کفنا رب و مابلع
 من محبتک قال اغفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و کذلک لجمع اوصیایه قال یارب و مابلع من محبتک لامة
 قال استغفر فی مستغفرهم فاغفر لهم و یدعونی داعیهم فاستجب لهم قال یارب فاجعلهم من امتی قال
 بنیم منهم قال یارب فاجعل من منهم قال تقدمت و استأخروا احوافا یارب فاجعلهم من امتی قال
 نهامت و قال اشان در هر باب متضاد و متفاو است علی بقدر صمد الدواتی مقدم لر میا بر موسی

تاریخ ایت و فضیله

و از امیر المومنین علیه السلام که از ذی القرمس سوال کردند گفت والله ذی القرمس عبدالله بن الفضال بن محمد
 بن عدنانست و بنو محمد در یوزند نزار و قضا عه کینه او ابوقضا عه بود و از اشعار یکی که در کتب
 انابن العاصم غلویج بکله منبج و بهار بیت لانا البطار قد علمت مغذانا و عموها رخصت و رخصت
 نلت بغالب ان تاملن بها اولاد قیدرو البیت و راج ناصری و به اسامی نطست خاف ضیما حیت
 و رسول الله علیه السلام نسب خود را چون معدن عدنان برسانید اسما که کردی ام سلمه رضی الله عنها رواست که
 که از رسول الله علیه السلام سبدم که فرمود معدن عدنان براد بن ادد بن زید بن عرقاثر و عرقاثر
 الرزق اصیل بن ابرهم است علیه السلام و از طوفان نوح تا بن عدنان از ملوک ماضی و قرون سالفه و نوزده قرن
 بوده اند و عرب هر قری را در هر سکوند و بنو عدنان از نوزده در و از دهم است که قیام قامت
 ایشانست و خلق ایشان منتهی میشود و در تواریخ و انساب چنین آمده اند که **دهر اول** بعد از نوح
 تا ابرهم علیه السلام بنوا که بر بود و از ابرهم ما رسول خدا محمد مصطفی علیه السلام محسن بنوا ابرهم را و بر کس
 ملک او است بعد از نوح علیه السلام و او از فرزندان سام بن نوح است و ملک و با دشاری در زمان او بود تا
 وف ملکیت نرود بر کوش بن عام بن نوح علیه السلام و او نرود اکبر است و کافر شد و عوی خدای کرد و بنو کس
 در ان میان می بودند و هر حال ساختند تا که بادی تعالی نرود و اشباع و اتباع او بوا اعلان کرد و ملک باز
 بنو کس افتاد و هر دو هم فلاح بن صالح بن کس را بود از فرزندان سام بن نوح علیه السلام چون ملک بدست نرود
 کف خلاقی در هر یک جا خود بداشت و هر قری از قوم عاد و قبایل ثمود و تامت خود را در زمین مغرب کرد
 و نرود اکبر را مقهور کرد و خدا تعالی فلاح را بروی غلبه و ظفر داد و ملک در فرزندان وی مسلم داشت تا
 که نرود اصغر باد آمد و او صاحب سور است و بنو فلاح در ان زمان قوی حال بودند تا که ابرهم علیه السلام
 بر سالت خلق آمد و نرود بر اصم را غذا خواست و اصنام را بشکست و نرود را پیشش بشکست و معذ کرد
 و هر سوم بنوا برهم را بود که نرود اصغر را مقهور کردند و تامت مردم امه واحد هم با اتفاق کفر مصر
 بودند حق تعالی ابرهم را بر سالت خلق فرستاد و بعد از نرود فرزندان او را و ایشان را نصره داد و کتاب نوحه
 بدیشان تسلیم فرمود و بار تعالی ایشان را حکمت می کند و میفرماید کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین
 مبشرین و منذرین و در شان ابرهم میفرماید قد اتاه ال ابرهم الکتاب و الحکمة و اتاهم ملکا عظما و ان
 تعالی شرف دنیا و آخرت با برهم علیه السلام حجاج و آتیه فی الدنا حسنه و انه فی الآخرة لمی صاحب و بنو
 ابرهم بسیار شدند و نسب ایشان متعدد و مختلف شد و قبایل و شعوب از ایشان پیدا آمد و نسبت

مر قتله باینده شمر کردند چنانچه بنوا اسمعیل و بنو اسحق و بنو اسرائیل و باری تعالی بر همه و آل او علیهم السلام
کفر را حاکم کرد و حق را ظاهر گردانید و ایمان و اهل انوار قوه و نصرة داد و ده سر جهنم بنوا اسمعیل بود
باری تعالی اسمعیل علیه السلام بآن قوم فرستاد که فالج ایشان را در زمین جای داد و دود و آسان و لغات مملعت
و البته متعده می بود بنوا اسمعیل علیه السلام ایشان را بگفت عرب ارشاد کرد و هر را بیا موخت اتفاق بگفت
و یک زبان شدند و بر اهل ابل غلبه کردند و آن دیار را جزا عرب ایشان را مسلم و مسخر شد و اسمعیل را تبع و ملک
مرد بود و از بنوا اسمعیل ملک بنو قاذور برید ده سر بیستم بنو القاذور داشته اند از هزار اسمعیل
و ایشان بر در کر را از آن غالب شدند و بنوا اسمعیل ایشان را بشا شدند و بنو القاذور جمعی بنو ابرهم بسیار شدند
تا در ششم ایشان را بود ده سر بیستم بنو دوس بن حصن بن التزال بن نیر بن الحسن بن العبد بن الصق
بن الخیت بن القاذور بن اسمعیل علیه السلام را بود و ایشان در آن بسیار شدند و در زمین متفرق می بودند
و جرم و قتل را که از قیایل عرب بودند بدست بن دوس مملاک شدند و ملک در دست بن نیت یافتند
تا که بنو ان بن ثام بن دوس را بدست آمد و ملک از دست بن نیت بسته و تا در سابع با دشان
بدوان را بود و ده سر بیستم ملک بن حوان بن قاذور افتاد و ملک ایشان را از آن عوج العرب بود و
بعضی از ملوک عجم در آن زمانه می بودند و ایشان بدوان و در عرب تا قوس می زدند و عوج نام شهر است
که از اغا اسیان عجم نیک می آورند و بنسبت ملک بن حوان شهر کردند و می کنند خیل عوجیه و ملک شهر را ذو
العوج می کنند و ایشان را از در سابع تا ثامن بنوا اسمعیل می کنند ده سر بیستم ملک از بن حوان بازا با
بن بست رسد و ایشان با قلعه و عده بسیار می مدید با دولت و شوکت و روزگار گذرانند از سابع
به بن عبقر بن ابرهم جامع الشمل بن اسمعیل فی البطاح بن نعد بن اسمعیل فی عوج بن المطعم بن الطعم
التصور بن العبور بن الزعزع بن محمود بن الداید بن البدوان رسید پس عرب می کنند بنو عبقر بر همة
من الدهر و ایشان هر نزد قوی ترین در می بودند تا که منتهی شدند بدو هزار سابع ده سر نهم ملک بن
عشرافا ذریایه بن القیعان بن علة بن الشحوذ بن الضرب بن العبقر ملک ایشان بود چون آسان بسیار
شدند و اهل زمین حکومت ایشان رضا دادند تا در عاشر یافتند و در قوه و شوکت و جهاداری شای
عقرو بودند و ایشان را بنو عشر می کنند ده سر دهم بن قار داشتند و ملک ایشان عشر بن اسعد بن
نوع بن حکم بن العوام بن الخمل بن ربه بود و او را عشر بن القیعان می کنند عده ایشان بسیار شد و بر همة
من الزمان تا در هزار دهم ایشان را بود ده بار دهم بن نیت بن ثعلبه بن البقار بود و نسل ایشان بسیار
شد و در زمین متفرق شدند عرب می کنند بنو نیت بر همة من الدهر ده بار دهم بن نعد بن ابرهم

وانشاء فرادهم و آخر القرن ابد وانشاء بر سائر ام سالف و قرون ماضيه تفضل است و بنوع صاحب
 ملك و جاه بودند تا كه ملكت اشان منتهى شد بنبوة قائم الانشا محمد مصطفى صلى الله عليه و على آله و سلم
 سخن در نفسه ايجاد قائم الانشا محمد مصطفى عليه صلوات الله و بركاته اعلا اب ان نور از اصلا ب طال
 طاهر بن ابراهيم نسا طاهرات بقول رسول خدا صلى الله عليه و سلم كه فرمود لم يزل انفتحت الله تعالى من صلب
 الطاهر بن ابراهيم الطاهرات لم يدنسني بدنس الجاهلية باري تعالى و قدس نور فوت و نطفه رسالت
 را تو از نداد الا در اصلا ب و ابراهيم طاهر بن و طاهرات و معاذ بن جبل رضي الله عنه و وليت يوكذ كانه رسول
 صلى الله عليه و سلم كه كف ان الله عز وجل خلقني و عليا و فاطمة و الحسن و الحسين قبل ان يخلق الدنيا بقسمه الغمام
 قال قلت فان كنتم يا رسول الله قال قد ام العرش فسمع الله عز وجل و غيره و لمجدة قال قلت على اي شال قال اشباح
 نور فلما خلق الله تعالى آدم جعل نورنا عودا في صلبه ثم نقلنا من اصلا ب الرجال الطاهرين الى ابراهيم النسا الطاهر
 لم يدنسنا بدنس الشرك و لا سفاح الجاهلية عن اصبع بن نباته عن امير المؤمنين على كرم الله وجهه انه قال و الله ما عبد
 عبد الله و لا ابي و لا جد عبد المطلب و لا اثم و لا عبد شاف صفا قط و عنه كرم الله وجهه سمعت حسي رسول
 الله صلى الله عليه و سلم يقول مثل غي ابو طالب في هذه الامة كمثل اصحاب الكهف في غي اسر اسل اظهروا الكفر و ابطنوا
 الايمان قاتلهم الله اجرهم مرتين و عن محمد بن علي الباقر رضوان الله عليه عن ابيه عن حماد بن عمار قال نزل جبرئيل
 عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه و سلم و قال يا محمد ان الله عز وجل حرم على النار صلبا حلك و ثديا ارضعك و حجر الفلك
 صلب عبد الله است و ندي ما درش آمنه است و جب و دايه اش عليه منت الحذوب و لرا اسر بن مالك رضي الله عنه
 رواه است كه كنت يا جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنه برونه فتمت حسن و حسن عليه السلام بكذبتيم و
 اشان طفل بودند و جابج عادت اطفال باشد خوزا مشغول و داشتند جابر اشان را بركفت و زير پا
 اشان را بوسيد من كنتم يا عبد الله مع بكر منك و صحتك رسول الله صلى الله عليه و سلم تنكب على صبيد بلعبان
 بالتراب عن بكر من و پري و بزمك و صحت تو يا رسول خدا بوسه بدياري دو كو ذل ميدهي كه با خاك باري
 مي كسد جابر گفت و ما لينعني ان قبلها و قد سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول ان الله عز وجل
 خلقني و عليا من نور واحد من نور العرش فسمع الله و قدس قبل ان يخلق الله آدم بالغمام فلما خلق آدم اسكننا
 في صلبه ثم نقلنا من صلب آدم في صلب طيب و بطن طاهر ما خلط فيه عاهر حتى اسكننا صلب نوح ثم نقلنا من صلب
 نوح في صلب طيب و بطن طاهر ما خلط فيه عاهر حتى اسكننا صلب ابراهيم ثم نقلنا من صلب طيب و بطن طاهر
 ما خلط فيه عاهر حتى اسكننا صلب عبد المطلب فصارت لنا في عبد الله فرج منه محمد و علي في اي طالب
 فرج منه علي ثم اجتمع النور من و من علي فاطمة فرج الحسن و الحسين من نور رب العالمين و الله لو ان عبدا

عند الله بن الركن والقام الف عام ثم الف عام ثم الف عام ولم نقل نحن اهل البيت اكد الله على مخبره في المار
در آثار و اورد دست که چون حق حاکم و تعالی خواست که ما فرزند سید و ولد آدم و بهتر و بهتر اهل عالم حاکم
البنین و سید المصلین محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم جر مثل اسن را بفرمود تا یک قبضه خاک سفید پاک صافی
لطیف که از قلب زمین و زنه و بها و زیور و نور آن باشد سار و بس روح الاسن بزمان رب العالمین ملائکه
فرادیس خان و صفح اعلی بر زمین آمد و از موضع قبر رسول صلی الله علیه و سلم یک قبضه خاک برداشت و جبر و
و در آن وقت آن تربت بغاه سفید پاک و صافی بود حق تعالی آنرا آب تسنم بفرمود سرشتن و جذان
نرمت کرد که همچو درختی شد بر آن در در ماتت جو یا بهشت غوطه داد و بر جمیع آسمان و زمین و دریاها
بگرداند تا روشنی ملائکه اعلی و خلائق زمین و سابعه منلی فضل محمد را بشا خندش را نکند و فضل او را
شناسند محمد را سال چون خدا تعالی آدم را ما فرزند آدم از خطوط مشائی و صفی روی و غوغه جبین خود حرکت
شد جنب مورچه فرد احساس میکرد و همه تسبیح و ذکر می شنیدند فقال سبحانه ما هذا قال هذا التسبیح فام
البنین و سید المصلین و لذلك خاتم النبیین و انشان اتفاق است ایداع نور محمد و وصیه
می کردند خاتم شروح شد تا که با درس رسد و او علیه السلام بالغ شد بدو که در روی پسر خود از این نگاه کرد
دید که نور خاتم الانسا محمد مصطفی علیه صلوات رب الارض و السما بیان مرد و چشم و ابروی او همچو آفتاب می درخشید
گفت آن پسر این نور که بودیعت بنود اده اند و اوصیا و از ابدان وصیت کرده اند که آثار قرار ندی الا در تعالی
طیب و مقوی طاهر ادر رس و صفت ایشان قبول کرد و زنی را که با کترین و لطیف ترین زنان عالم بود ترویج
کرد بر و خانام متوشیح از و در وجود آمد و از متوشیح ملک موجود شد و ملک مردی بود با قوه و شوکت و بطش
تمام قیوس نام زهدا که اطیب و طهر زمان عالم بود ترویج کرد و نوع علیه السلام از و حاصل شد و نور محمد
بدو منتقل شد ملک که در روی نوع نگاه کرد گفت باین آن هذا النور هو النور الی نوارثه الانسا و هو نور
المصطفی محمد صلی الله علیه و سلم یقل بالعهد و الموایق الی يوم فوجه و انی ما له ملک محمد و مشافا الانس و
الاباطر نساء العالمین بس نوع علیه السلام وصیه بدر خود قبول کرد و عوده نام زنی را در عقد آورد و کانت من
الموصات الصالحات و آن زن که باری تعالی میفرماید و ضرب امه مثلاً للذین کفروا ائمة نوع و اواءه لوطی
کا ناحت عبد بن منجا و ناصحین زنی مکر بود و اعطای نام نه ما در سام چون سام من نوع ان عوده متولد شد
فدر محمد صلوات الله علیه بدو نقل کرد نوع علیه السلام که در روی سام نظر کرد و آن نور درجه و جبین او بدید
خرم شد و تابوت آدم علیه السلام که میراث بدو رسیده بود بسام تسلیم کرد و با او عهد کرد و آن باوقی
بود از در سید و آنرا دو در و دو معلق بسلسله از زمین و بندها آن را زرد سبز عهد و موایق انسا و رسل

و دباچه صف نشان از کل و جرمه آید بود پس تمام از نبات ملوک آن زمان زنی خواست که در حسن و
جل افراشته و نظربود از خشنود خدا خالی بدشان داد و او را جل و قرآن نور کرد و او را نور از ظاهر
نساء عالم مرجانه نام زنی را ترویج کرد تا بر که مود معرفت علی اله متولد شد مرجانه چون لزوجه فارغ شد
از هر طرف آوازی شنید که ندای کردید و می گفتند هذا نور البی محمد علیه السلام الذی یکرهه تعالی به الاصنام
و یقتل کل من طغی و کفر برب محمد علیه السلام بنده شد و میلا غت رسید و ضریق قوم خود بود بحال و اوج قریب بود
و عبادت بر او نه از اصلی شریف و نسب پاک زنی پیشا خانام را در عقد آورد فالح از وی متولد شد و بر او الفاح
و لولایع شایع و لولایع ارغوان و از ارغوان شروع و از شروع ناخود و از ناخود تا رخ بخت تا رخ اذیا و استغفر
را ترویج کرد خلیل الرحمن ابریم علی سنا و علی اله در وجود آمد فلما ولد ابریم علیه السلام ضرب له عین من النور
عالم فی شرقها و علم فی غربها نصارت الدنيا كلها نور و احوالها و در وسط دنیا عودی از نور بزدند که ملائکه از انجا
نزول و شروع مکرر دند ما در ابریم گفت پیرو کار این چه نور است ندانم شنید که از نور خاتم انسا و رسل مکت
صلی الله علیه و آله چون ابریم مرد شد و تاج خلعت و شرف بنوت از حضرت صمدت کرامت یافت بر او رفیع
جایب کردند خاتم بر آدم علیه السلام کرده بودند و نور همدرا در صورتی مریضه زنا تریز و نوز و نوز و نوز و نوز
بر روی عرض کردند ابریم گفت اهل و سیدی ندانم مع آفریده خوبتر و لطیفتر از خلق و مع است از ابریم انبیا
خود را و از نوز امت ان نال را ضرر رسالت را که در صورت کال و نهاییه حال می بینم و اوست که مشاهده می کنم از
بیان نام که است از حضرت عزت خطاب رسید که ان ابریم ان محمد است حبیب من و من از جمله مخلوقات مخلوقات
عزیز و محبوب و مکرر است و بدیه بنوت و آواز رسالت بود غلام عیان کردم پیش از آنکه آسمان زمین آفریدم
و افریدی نام نهادم و ابول یومید من الطیر و الروح کنت نبیا و آدم من الما و الطین که خواجه فرموده است
عبارت از همین معنی این ابریم ترا با او ملاقات و کلمات در دهن او بود است و من او را در قفا صلب تو
جا داده ام و از انجا بصلب بر تو اسمعیل نعل کردم و درین وقت ابریم را و سار را بشار داد و از او بود و نوز
اسحق و ساره با مید نور محمد صلی الله علیه و آله عظم خرم و شادان می بود تا که فاجرا اسمعیل علیه السلام بار نهاد نور همدرا
در غره حبیب اسمعیل مشاهده کردند عزت و غصه بر ساره غلبه کرد و پیش ابریم علیه السلام رفت و بگریه و گشت و گشت
یا ابریم مالی من من الخلق حرمه الواد ابریم گفت چشمش روشن باد که ترا بشارت است با منقی و خدا تعالی بوعده
خود وفا کند ان الله لا یخلف المیعاد چون قادر و الجلال ابشانه اسحق بداد و بزرگ شد و بعد از ان رسید
و ابریم را اجل شد و یک آید فرزندان جمع کرد و تابوت آدم را علیه السلام حاضر فرمود و سر کشود و عصا آدم را که
بوس علی اله رسید بود بفرمود آوردن و کفای فرزندان بن نظر کرد درین بابوت و در عصا بر کف

در بخت انسا که کنید که درین بابوت بعد از انسا هر یک را خانه مست و ازین جا فافز از ان سید کوش
فرستاد ثلثین محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه چون فرزندان ابریم علیه السلام نظر کردند خانه دزدید
از ان وقت مرغ و رسول غذا صلی الله علیه و سلم در ناز و امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه شمشیری بر
دوش نهادن شش استاده و بر جبین او نوشته نهادند و این غم المومنین بالنظر من عند الله و اعلم او کرد او
در آمده و کوبه خضر ایدند که خلفا و تقیبا و تابوت است در حضرت رسالت قرار گرفته و هم انصار را به انصار
رسوله که فردا قیامت بعد از خسا نشان جان در دس عرصات در فشان بود که نورا فانی در دنیا پس
ابریم علیه السلام گفت نظر کنید که پدر انسا علی اله مرکه یکا مسعل می شود و مستقر انشان مرکه که از اصلب
است چون نظر کردند اسفان نور مجید انبیا بصلب اسحق بود الا نور محمد صلی الله علیه و آله که درجه و جبین
اسمعیل چون ما تابان می درخشید چون ابریم علیه السلام در ان نور نظر کرد گفت یا اسمعیل مع منیالک یابن
فقد خصک مغر بیه محمد صلی الله علیه و آله و انرا اسمعیل بر سنن انسا سلف محمد و شایق است و اسمعیل علیه السلام
بذان و فا کرد تا که ملائمت الحارث را ترویج کرد و از او قیدار متولد شد چون اسمعیل نظر کرد و نور محمد در غره
جبهه قدر بدید تا بابت آدم را بدو تسلیم کرد و او را وصیه کرد بدین حد و سنده و سیرت انسا و فرمود که این
نور را که بودیم بدو سپرده اند نهاد الا در دم با کثرین زمان عالم بر قدر کان بود که مطهرات در میان فرزندان
انبیا باشند زنی از نشان خواست و باری سبحانه و تعالی خواص بسیار بقیدار داده بود و وفات صاحب حال
و خوب صوره و سید و ملک قوم خود بود و مفت حضرت داشت که در زمانه کس را نبود تیر انداختن و صید کردن
و اسب تا خن و قوه و شجاعتی قوی و کشتی گرفتن و بازمان عاشرت کردن در رویا یا بآید لمت که دوست
ترین از نسل انسا علی اله خواست و مقرب دولت سالبا انشان بود با مید انک نور محمد در ارحام علی
زنها قرار گیرد مع یک از نسلان حامله نشدند و مع فرزندان انشان متولد نشدند روزی از لشکاری آمد و نوز و نوز
مرغان هوا و وحوش صحرا از هر مکانی روی بدو آوردند و بربان آدیسان سخن را آمدند و گفتند ای قدر ستم
اعتنا و اهتمام تو بملک و ملک دنیا و است آخر تو خود فکر می کنی که نور همدرا پیرا بود در حق تو نهادند
و مع بران مصروف می داری که آنرا در مستقر ارحام طاهرات با صلاب طاهرین انتقال فرمای قدر از نهمان
طیور و وحوش عظیم قتل و متاثر شد و معوم و مکروب و معوم با سنی تمام تر مرل خود آمد و نوز و نوز
منو که خورند که نخورند و نیا شامد و با مع زن سر مالین نهاد الا وقتی که سال آنجا از زبان طيور و وحوش
شنیدند و شکفت و ظاهر کرد پس روزی در صوم خالی نشسته بود و شسته بر صوره بنی آدم مشا و اید که قدر
مرکز حسن و جمال و صورتی ندیده و نه مشدند بود بر قدر سلام کرد و مشا و نشست و گفت ای قیدار

تو مالک رقاب ملکی شدی و ترا من کرد اندر انقبوت و شوکت و دیری تو مع هذا نور محمد صلی الله علیه و سلم
در صلب تو بوده نهاده اند و از نسل و نفعی استحقاق متولد خواهد شد و مستقرا و جای دیگر است اگر تو نذر کنی
و قربان جهت خدا ابرهم کنی و از حضرت عزت سوال کنی که از کدام قبله زنی خواهم و از کدام شهر یکی اخبار
کنی که من و خال مانده نور محمد تواند شد ترا بهتر باشد از ملک تعصو اهل نای و قدر مردی کامل صاحب ثروة
و نعم بود بدان موضع رفت که میلاد اسمعيل بود و قصد کوفه آن روز قربان کرد مرا که که کوفه سفیدی قربان کنی
آتش دوزخ یا مزی از آسمان در میان آن سلسله سینه و آن قربانی را بر کف می بردی بدین طریق قدر از قرب
خدا را برسم می کرد تا وقتی که از آسمان نداشتی که خست با قدر قدر استجاب الله دعوت تو و قبل قربان کنی و ساعت
برخور بر و وزیر درخت و مدد خست نرسد ترا در آن مقام خواب نماند بدان کار کن قدر بدان ارقام کرد
خواب شخصی را دید که ای قدر از آن نور که بوده در صلب تو نهاده اند نور است که باری تعالی فرج دهد انوار را و کرد
و طوق نای و ما فها بدار و جود او کرد و بداند حق تعالی این نور را جای کرد اند الای القوت العدمات بر طلب کن
باز خود زنی غایب نام را که اظهر زمان غیب باشد قدر از فرم شده تا زمان از خواب بماند و با منزل خود مراجعت
نمود و با طرف قبایل و الکاف اجاعرب قاصدان و ستاد و خود زیوار شد و شمشیر چال کرد و هر روز زنی
و هر شب جای در خیل فغان عرب می گشت معروفه و آن کی از ملوک عرب و اکابر ایشان می بود تا که بلکی از
ملوک من و ساریه از فرزندان ذملق عالم من عرب بر قطان من غایب و هو محمد بنی علیه السلام و کان عرب بن
قطان اول من یکم بالعرب و نزل بالرضایمن و موا بوالیمن ظم و موا اول من حیاه ابنه محمد الملك انعم صباحا و الله
و آن ملک را دختری غایب نام در خانه بود قدر از غایب که خیز من زبان عالم بود در عقد آورد و با ولایت شهر خود
آمد حق تعالی پیری بدیشان داد فلانم و این نور در جبهه و جل و ظاهر شد قدر از ندان اسقال عظم عزم شد چون
بزرگ شد تا بوقت آمد بدست او بود و فرزندان اسحق علیه السلام در آن باب با او سازفت مکر دند و می گفند بنوع در
نسل و نسب ما و آن گرفت و شمار از آن نور محمد که امتی دگر است تا بوقت با اسلم کن قدر از گفت بنرم جمیل
و او صبر کرده است که هیچ آفریده مرده می پیرد ولت ان امانی است بدست تو تا استحقاق او بداد شود بدو تسلیم
کنی روزی قدر بر سر من و قدرت که باز کسایت توانست و فعل کشوده می شد ماتی آواز داد که ای قدر از تر الجانه
نست که فح باب ان تا بوقت کنی زیرا که تو و جین از او صیا و ان در کشوده نشود الابد ستیمنی از اسما ترا فرموده اند که
امانت را تسلیم کنی با مرسل الله و کظم الله یعقوب علیه السلام پس قدر از حکم فرموده آن تا بوقت را بر گرفت و روی
بزم کفان نهاد چون مقام یعقوب نزد یک رسید تا بوقت صبری بکرد یعقوب علیه السلام بسند فی الحال فرزندان را
گفت سوگند بخیرم خدا که قدر است که شش تا آمد ایشان بافاق با استقبال قدر از صد و او را پیش پند آوردند

یعقوب که نظر بر قدر از انداخت بکره در آمد و ولت ان قدر از حست که جن زرد و زار و عطف و زار شده رنگ
رویت تفرست و قوت و صفت دشمن متوری آورده است یا بعد از زرد حست از تو طاهر شد قدر از گفت
از اینها که فرمود من و واقع نشد ما نور محمد از من غارت کرد و جبهه و جین فرزند من چهل منتقل شد ضعف
و تغییر من از آن سیاست یعقوب بر سینه که از نسل و توحید است از پیرانست اندر به جرمه است غایب نام
یعقوب گفت پنج شرفا محمد صلی الله علیه و سلم لم یکن احد یجرب الای العرات الطاهرات و در حق طاهر
در دستش بر غایب بود و قدر از که بدین یعقوب بر رفت با اسلم خود گفته بود که جان می دهم که فرزند
سوار که حامل نور محمد است لر تو موجود خواهد شد باید که خلک مش فی خند و زانجا بود روزی یعقوب علیه السلام
می گوید یا قدر از ان بشکر بشاره قدر از گفت آن چه بشارت است گفت بشاره باد ترا که غایب در من گشته
بر سر طبع ظاهر آورد قدر از گفت ترا از یکا معلوم شد یعقوب علیه السلام گفت و دشمن خوابی منم که درها
آسمان کشوده بود و آن نور مجسمی تا بان در میان زمین و آسمان کشیده بود و در شک نام می دیم که
با بکات و عطیات و رحمت و مغفرت از آسمان بر زمین می آمدند مرا معلوم شد که از رونق جهت امثال
نور محمد صلی الله علیه و سلم پس قدر از تا بوقت آمد و تسلیم یعقوب علیه السلام کرد و با اهل و اولاد خود آمد
چون در غره جبهه و جن فرزند خود مشاهده کرد نور محمد را در آن طلعت غرا جو ما تا بان و خورشید رخشان
می دند چون طر صمد طبع رسید و دستش گرفت و بزبان مک و مقام است الله احرام بدو چون کوه بشکست
ملک الموت بصورت مردی متوجه قدر از شد و گفت از یکا می آس و یکا مروی گفت فرزند خود چنان آورده
تا مک و مقام و سلسله احرام را از آن کد ملک الموت گفت و فک الله اما و اما تو بخنی بر دست و دگر
آی تا بگویم قدر از عشرت و سرش داشت ملک قبض روح از او ش و استفا کرد قیلا ریش بر سفاد
و بر رخ چرخ خشم رفت و جمله ملک الموت برد که بذر را بکشی ملک الموت گفت تو اول نظر کن که بذرت
نزد است یا مرده چون چرخ از آن مشغول شد ملک الموت با سیاب و اعنان آسمان رسیده بود چرخ
بذر در کار گرفت و هر خدی که دست و آواز می داد اس جواب می داد او را معلوم شد که آن شخص ملک
الموت بود او هم جان بر مرند نشسته بود که حق تعالی جمع از فرزندان اسحق علیه السلام بدانجا فرستاد قسیر
و کفین او بگردند و ما با جاد ف کردند و چله ها باند حق تعالی او را در حفظ و کفله خود محفوظ داشت
تا که مرد شد و عز و شرف هر چه تا مرگ یافت زنی از قوم و قبیل خود خواست جرین نام به نیت حامل شد
چون بجا آمد ظهور موسی بر تبه آبا و اجداد خود رسیده و عز و شرف و کمال تمام یافت و وارث نور محمد
و حامل آن شد و از نیت سلمان و از سلمان میسع و انو یسع و از یسع ادد و انو ادد و از یسع ادد و انو ادد

بختك ملكك ساسان لا رجاس الايون وحمود النران ورويا المودان ان ابلا صعا ما تقوى خلا عرا نا
 قد قطعت دجلة وانتشرت في بلاد فارس قال سيطم يا عبدالمسيح اذ اطوت اللادوه ونار سحره
 ساوه وفارس وادي الساهوه وخرج صاحب الهراوة فليست الشام بالشام ملكك منهم ملوك وملكات
 على عدد الشرفات وكل ما عوأت سيطم ان كعب وبر عبدالمسيح بر خامت و متوجه كسر شد و كفت مع
 شرفانك ماض الم قشيز لايزعك قشيد و قشيز فاما كان قد اخذوا منزله بها ب صوم لا سد لها صير
 اريس ملكك ساسان قاطنة فان في الدهر اطوار فاريز منهم اخ الصبح بواجم واخوة و الهرفان و شاپور و
 والناس و لادعلا فاعلموا ان قد اقل فمحمود و محمود و هم بنو الامان و انشبا فذاك بالعين فمحمود و
 و اخير و الشرحوعان في قففت فاجيز شيع و البشر فمحمود و عن خاله برعدان ان نقرأ من احباب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم و رض عنهم قالوا يا رسول الله اجزا عن نفسك قال نعم انا دعوة الى ابرم علمه الم و بشري
 عيسى عليه السلام و رات اي حن فقلت اني اخرج منها نوراضا لا قصور الشام و استرضعت في بن سعد بن بكر
 وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول انما عرفش و استرضعت في بن سعد بن بكر و ذم الناعض فما اخذ ثوب
 و اسد تعالى اعلم ان عبدالمطلب اتي امه السعدية حن ارادت ان تخرج به فمظنله و بكر الله و شتم قال
 حن فوجهت سحر اللهم رب الارباب المسافر عذرا فاقبل خير طائر و ارج عن طريقه الفواجر و حية ترصد الطاهر
 فاختطف من كل شي خايت من كل سلطان و كل فاجر يش الله في نوى الذواقر و نوح عنه كل خلف فاجر
 حتى يكون كرمي و فاخر و عجزه رجوه للعاشرة ثم بودة على الالباء عز سلمان في الشاغر مجها يار ذاك الله
 ذكر مولد صلى الله عليه وسلم و لادع رسول خدا صلى الله عليه وسلم در بطاهه مکه بود شب و ششم دولزده
 روز از مريخ الاول کذشته سعيين بن عروا که با لاجار و روات مي کند که عبدالمطلب بک هم حکامت کرد
 که در شب من که بودم و خانه خدا را بر من مي گزیدم چون شب به نيم رسيد ديدم که جوابي لبره است
 احرام سل کرد و در مقام ابرم علمه الم بسجده را آمد و بعد از خطبه بر است شد و تکبیري عجب از مني سیدم
 که با و از بلند مي گفت اسد اکبر الله اکبر رب المصطفى الا ان قطره في مني من اجناس المشرکين و رجسات الجاهلييه
 عبدالمطلب مي گويد در آن حالت اصنام را ديدم که از بام کعبه بزمي ريخته جناح شهاب ثاقب را از
 آسمان پرتاب مي کسد و صميم اعظم که تا من قبل بود در مقام حجر بروي در افاد و ناري ندا مي کرد و من
 مي شنيدم که مي گفت الا ان الله قد و لبت محمدا و قد انكشفت عنها سحاب الرحمة و کعبه آمد در ماه رمضان
 عام الفيل بجاه و مفت روز از قدوم فيل کذشته و اصحاب زيچ بر اند که شب و ششم و ششم روز از
 مريخ الاول کذشته بعد از قدوم فيل بجاه روز ششم و ششم و ششم نيسال سال بر مشيد و ششم و ششم و دو

از مکه سکند و ذوالقرنین و بدش که وفاه کرد رسول خدا منور حمل بود و کوه دو ماهه بود و کوه ابد
 دو سال و بيا و ماهه بود و شست سال با جدش عبدالمطلب بود بعد از آن اعش ابو طالب مي بود چون
 با ابو طالب شام رفت دولزده سال بود و يوم الفجار که حري بودنيان فرشت و من عيلان بعيل المله
 و فجار از آن جنت کوه نده در آن روز مرا بها را حلال داشتند و رسول صلي الله عليه وسلم آنجا حاضر شد و وسط
 و صلح بيان نشان بکرد مست مالش بود چون لزم شام مراجعت کرد بعد از دو سال فديک را ترويج کرد و خود
 را آن روز جل و نه سال بود و آن وقت که قرش بنا زد عان کعبه مي کردند و نزاعي سان انسان با ديدند
 همه اتفاق کردند که به حکم مهر راضي مي شوم رسول صلي الله عليه بيان ايشان حکم کرد و س و ج مالش بود چون
 مالش بکشد حنزل علمه الم در ماه رمضان بکوه عروا و ظاهر شد و رسالت خدا عز وجل بوي رسانيد
 و نود و جبريل علمه الم شب يامد و رسول خفته بود جبريل دبا جی آورد ج آت از سورة الفلم که اقرا بام ربک
 الذي خلق است در آن نوشته و بعد از مست روزان مبعث شياطين را بشيايت ثاقب از آسمان منع کردند
 و از اجار و ساوي بخوب کردانيدند و بعد از مبعث سه سال نبوة محي بود بعد از آن خدا تعالی اظها و آن فرمود
 و ج سال از مبعث رسول کذشته اصل اسلام بزم من مبعث هجرت کردند در ماه رجب و عيش ابو طالب در سال دهم از
 مبعث وفاته کرد و او را احشاده و نه سال عمر بود و رسول صلي الله عليه وسلم بعد از وفاته حربه سه ماه بطايف رفت
 و اظهار نبوت کرد و خود را بر قبایل عرب عرض فرمود و يك ماه آنجا توقف افاد و در حارثه در کعبه
 با ابو بکر بعد از آنک با مکه آمد بعد از يك سال معراج رفت و کوه ابراهيم را بر سر طائف بود و آن وقت که بغار
 رفت و از آنجا بدمنه هجر کرد بجاه و سه سالش بود و ابو بکر رضي الله عنه با ابو بکر در غار و هم در راه مدنه و محل
 او عامر بن فخير به بالشان بود و در ليل راه اشان عید الله انهم قط بود و لو در راه روی و د لالت عظم ما هر و
 حادق بود و رسول صلي الله عليه وسلم روز و شنبه و دوازده شب از مريخ الاول کذشته و مدنه رفت و نصف النهار
 بود که بقافره آمد و خانه کلثوم بن الهدم و قافره جمع آنجا قامت فرمود پس عزم مدنه کرد و در غي سالم نازحه
 گذارد و آن اول جمع بود که در اسلام گذاردند بعد از جمع متوجه مدنه شد چون بدان عام رسيد که آن زمان مسجد رسول
 صلي الله عليه وسلم است ناه آنجا فرود خفت و آن موضع مريد بود از آن و شتم که در کفاله و حجر اسود بر راره
 بود و اسعدان مريد از زبنيان عرید به دينا و سرخ و بر مسلمانان مباح کرد اندک آنجا مسجد رسول بساختند
 و بر و اتق عثمان در ترست معاد بخبر او دند معاذ آن موضع را از نشان عزید و رسول صلي الله عليه وسلم در
 خانه ابو ايوب انصاري نزول کرد و نام او خالد بن زيد بود رضي الله عنه رسول خدا آنجا بود تا که مسجد و حجر
 رسول تمام کردند بذا آنجا نقل فرمود و بعد از هجرت امير المؤمنين علي کم الله وجهه سه روز در مکه توقف کرد و دو رايح

و جبريل خذک بجان فت و علام خذک
 عيسى اياه بود معج السبع

و کعبه بعد از وفاته ابراهيم
 وفاته که او را ششم سال بود

وامانت مردم که بشن رسول بود بصاحب تسلیم کرد و بعد از آن او را بر طبق شد رسول صلی الله علیه و سلم و قولید قبل
 حکم فل و بهک خطر المسجد احرام در ماه رجب بود که سال و حج ماه از حجة گذشته و در من صوم بعد از حجة تنک
 سال و مشایخ بود و عزم غم و جوبیح بعد از حجة بود چهار سال و وفاته رسول خدا در مدینه بود و در روز دوشنبه
 از جمیع الاول گذشته من من احد عشر من الحجة عن ثلث و ستین سنة و اربعین تا وفاته مسقطیال عامن بود
 و تسکین و محمد رسول الله بود پس سطر نوشته صلی الله علیه و سلم علی جمیع الانسا و المرسلین **ذکر عمو و عمه**
 عبد المطلب را که پسر بود از عبد الله بن عبد المطلب که پدر رسول خدا بود و از هم برادران کثر و کثر بود و در سر
 بن عبد المطلب ابوطالب بن عبد المطلب که نامش عبد مناف است پدر امر المومنین علی بود عباس بن عبد المطلب
 که پدر خلفا بن عباس است ضرار بن عبد المطلب حمزه بن عبد المطلب و العقیل و ابوطالب که نامش عبد العزیز بود
 و احرث و الغدق و اسمیة بخت به کثره حیره و گفته اند هر مردی از ایشان یک شتر که بریان میخوردند
 و شتر خمر غایک المیمه سفاه که ام جلم بود بده صنفه آروی و آن شافره فرزند من الذکور و الاناث نیز
 بشن را در روز دوشنبه و زمر و عاتکه و امیر و سفا و بن قلیله که مادر بود فاطمه معمره و سعاد بن عزان
 بن عزم عباس و ضرار از بن قلیله بنت قاسط النمری و حمزه و عقیل و صفیه از ماله بنت مویب بن عبد مناف بن جمهره
 و اما ابولیب من اراة فزاعیه که حفظ اسمها از شان حمزه و عبد الله ظاهر الاسلام بود **حوال فرزندان**
عبد المطلب علی الله اما عبد الله که پدر رسول خدا مصطفی معناه بود او را بغیر از و صلی الله علیه و سلم فرزند دیگر
 نبود خالان و در مدینه بودند او و سر بنی جعفر و هم اخا وفاته کرد در جوانی و سالس جماع کنیم بیست و پنج بود
 اما زمر در ایام جاملیه مشار الیه قرض بود و از اکابر و اشراف قوم خود و از شوار زمان بود و سخن و سب
 و لولا ان محسن لبس رمال ثياب اعزة حق موت و محسن کفاته از قرض است و کینش ابوطاهر بود اما ابو
طالب را نام عبد مناف بود و فرزندان او علی و جعفر و عقیل و طالب و ام مانی و جانه بود و مادر ایشان
 فاطمه بنت اسد بن ماسم بن عبد مناف است و عابد سال از عقیل میتر بود و عقیل به سال از جعفر و هم را
 نسل بود الا طالب را و مادر ایشان در اسلام آمده بود و او اول ماشیه بود که در عقد ماسی بود و ماسی
 از وی متولد شدند چون وفاته کرد رسول صلی الله علیه و سلم او را بحامه خود دفن کرد و در قبر او رفت و کفایت
 و او را بخود ملقب کرد و ابوطالب به سال و چهار ماه پیش از حیره وفاته کرد و او در رعاه و نصرة رسول خدا
 بافض الغایه می کوشید و تا او زین بود رسول خدا را احتیاج بهر نبود و او را در مدح رسول ابیات بسیار است
 از آن جمله وقتی که سام رفت بود و رسول خدا را با خود برده و پیود قصد کرده ابوطالب را بجا راجع از
 غدا ایشان اعلام کرد و گفت برادر زاده خود را در آن شهر بود که در او را با وطن خود نزد و در محافطه او

بالانامل

مع احوال کن ابوطالب از آنجا کوچ کرد و متوجه مدینه شد و گفت
 الم قرأنی بعد من مهمته بفرقة من الوالدین کرام فلما بلغ العیش فقلقت بنا و قد ناش بالکنس من تمام
 باحد لما ان شدت عطش بر حلی و قد و عنه بسلام ذکر ف اباه ثم رفق عیرة بخود من العین من ذات تمام
 فعلت تر حلیا شدانی غویة تواسین بالاساء غیر لایم فرخنا مع العیر التي راح اهلها شانی الحون والاصل شانی
 فیا عیرا عند ذلک غاشدا لنا بشراب طیب و طعام فقال اجمعوا اصحابکم لطعامنا فقلت اجمعنا القوم غیر غلام
 قیم فقال ادعوه ان طعامنا کثر طعمه الیوم غیر حرام فلما رآه مقبلا عی داره یوقه و الشمس ظل غام
 حتی ظهرو شبه الشجود و ضمه الی عزم و الصدر ان ضام و اقبل رکت طلیون الذی یزید یحیر ان العین وسط خط
 قمار الیم خشیة لحرهم و کانوا ذوی ذین حاو عیام فجاوا و قد تموا بقتل محله فزیم عنه بحسن خصام
 بنا و یله القدره حق تفرقا و قال لهم ما انتم بطعام فذلک من علامه و یسانه و لیس نار و اخرج کظالم
 و بعد از آنکه ابوطالب را رسول خدا در عرب فاش شد و قریش با ولید مغیره که پیراسان بود اتفاق کردند که بهر
 نفع که باشد رسول خدا را هلاک کنند یا آنکه بنی ماسم را با جمیع از مکه بیرون کنند ابوطالب رسول خدا را در شعب
 از شعب مکه نشاند و دو هفته شب روز حراسته رسول خدا می کرد و قریش را بدان سیدست می داد
 که مصرف بر رسول صلی الله علیه و سلم رسانند و ابوطالب میخواست که قریش معلوم کنند که او مجرد ابدست
 ایشان باز نخواهند گذاشت و تا زنده باشد بواجب نصره و محافظت او خواهد کرد آنکه در کعبه رفت و بر
 رسول خدا دعا کرد و این قصیده در آن باب مناسب حال گفت
 ولما رایت القوم لاود فیم و قد قطعوا کل لوی و الوسا یل و قد حالوا فوقا علینا اظنة نضو غیضا طینا
 صبرت لهم نفس معسرا سحرة و ابصر عصی من تراش المتناول
 و احضرت عند البتر مطی و احق و اسکت من اثوابه بالوصا یسل
 قیاما مقاسم قبلین رتا حیه لدا حش یقضي حلقه کل نا قبل
 و حش یخ الاسفرون رکاب یلم بعض شیول من اساف و ناییل
 مؤتمه الاغضاد او قصصا تها نخیسة من السدیس و باز لـ
 تدی الودع فها و الرخام و زینة با غنا فها معقوده کالعتا کل
 اعوذ برب الناس من کل طاعن علینا بسوء او یلج بیسا طل
 و من کا شح سعلنا بغیبة و من تلحق فی الدین بالم غاول
 و نور و من ارسل شیبرا مکلف و راق لیر فی حیرا و نازل

وبالستحق الممت من طين بكة : وبأية ان الله ليس بغافل
وبالحجر المسود اذ مسحوه : اذ الكنفوز بالغي والاصايل
وسوط ارمهم في الصخر رطبة : على قدميه حافيا غير منا على
واشواط من المرويت الى الصفا : وما فيها من صورة وتماثل
ومن حج ستاسه من كل راكب : ومن كل ذي نذر ومن كل راجل
وبالمشعر الاقصى اذ اعدوا له : الال الى فضل الشراج القوابل
وتوافهم فوق الجبال عشيته : يقومون بالايدي صدور الرواحل
وليل جمع والمنازل من مشا : ومل فوقها من حذمة ومنازل
وبالحجرة الكبرى اذ اصدوا لها : يومون قصدا راسها باخنا دل
وجمع اذ اما المقربات اجزته : سيراكا كما عجز من وقع وابل
وكبذة اذ هم بالخصاب عشيته : بحيرهم حجاج بكر بن دايل
جليقان شدا عقدا خلفوا له : وزدا عليه طافات الوسايل
وحطهم ممر الصفاح ومصر : وشيرة وخذ الغمام الجوافل
فل بعد هذا من معاد لها يذ : وهل من معيد تقاسه عاذل
يطاع بنا الاعداء ودوا لها بنا : تسد بنا ابواب ترك وكابل
كذبم وبب الله نترك مكة : ونظف الا امرم في بلايل
كذبم وبب الله يشرى محمد : ولما نظا عن عنده وتناضل
ونسلمه حتى نصنع حوله : وكذ هل عن انا بنا والحلايل
ويهض قوم في الحديد اليكم : نهوض الروايا عن ذات الصلاص
وحق نرى ذ الدرع يركب روعه : من الضغن فعل الا تلب المتامل
وانا القواسم ان جد ما ارك : لتليسن سيافا بالاما مثل
بكن في مثل الشهاب شبيح : اخي ثقة حامي الحق باسل
تهورا واما نا وحول محرمنا : علينا ونا في حجة بعد قائل
وما نذكر قوم الا باللك سيدا : محوط الذمار غير ذوب موكل
وامن يستقي الغمام توجه : ثالي البناي عصمة للارامل

يلوذ به الملاك من آل هاشم : فقم عنده في نية وقواصل
لنرى لقد احرب ابيدة وبكرة : الى بفضنا وجزانا لا كل
حرب ربا غنا سيدا وخاللا : جزا من ابو خير عاجل
وعثمان لم يرج علينا وقنفذ : ولم يرقا فيا مقالة قابيل
وكم قد لقنا من شبيح ونوفل : وكل تولى معرضا لم عاجل
فان لقنا او مكن الله منها : كل لها صا عاصع الكايل
وذاك ابو عمرو ابي غير بفضنا : ليظفنا في اهل شارب وجامل
تاجي بنا في كل من ونصيح : فاج الية عنده وبنام خايل
ويولى لنا باسه ما ان عشنا : على قد سره جهوه غير خايل
اضاق عليه بعضا كل يلعب : من الارض ما من اخشب فاذل
وسايل ابا الوليد ما ذا اخبوتنا : بسيفك فيا معروضا كالخامل
وليت امرنا من معاش برباه : ورحمة فيا ولست كجاهل
فقد خفت ان لم تزد جرم وترعوا : وتلقى منك احدى الدلائل
ومر اوسفان عن معروضا : كما رقيلا من عظام القاول
يفسر الى نجد ومرياه : ونزع اني لست منكم بغافل
ونجسنا فعل المناصع انه : شفق ونحن عازمات الدواخل
امطم لم اخذ لك في يوم نجدة : ولا معطم عند الامور الجلال
ولا يوم خصم اذ اتوك السدة : اولي بدل مثل الخصوم المساجل
امطم ان القوم ساموك نخطة : والي في اوكل فلت بوايل
جزا الله عنا عبد شمس ونوفل : عقوقه شير عاجلا غير آجل
سيزان فسطح لا يحسن شعوره : لشاهد في نفسه غر عايل
لقد سفت احلام قوم تبذلوا : بني خلف فيضا بنا والفياطل
وعن صميم من ذوابة هاشم : وآل قصي في الخطوط الاول
وكان لنا حوض السقاة فهم : وعن الذرى من عايل والكواهل
فما ادر كواذ حلا ولا سفلوا : وما حالفوا الا شارب القبائل

عظم هذه البنية فان في تعظيمها رضا الرب وقوام الدين وفوز العباد وثبات في الوطاة صلوا
الارحام منشأة في الاجل وزيادة في العدة والظواهر الخلف على الناس وتفضلوا بالعرف فان فيها شرفا طاهر
عليكم بصدق الحديث واذا الامانة فان فيها ابقار النعم وحلالا وعقده لكلام وقوة لاهل البيت واثق
وسلم بآبائنا خيرنا واحكم على طاعته ونهرته فان الامانة في قرش والصدق في العرب والعجم وهو جامع
لهذه الخصال التي اوصيكم بها وقد جارك بامر قبله الجحان وانكره اللسان وام الله لكاني انظر الى صفا الملك
العرب واهل الغزاة الاطراف والمستضعفين قد اجابوا دعوة ومدقوا طمة وحده فاما من فيهم حياض
الموت فصارت روس قرش اذ نابا ودوروا خرابا واذا الغلظم طية احوهم اليه وابعدهم منه واحظا
لديه قد حصنت العرب درتقا دونكم يا بن عبد المطلب يا بن ابي طالب كوني في سلة ولادة وفي حبة حاة
والله لا يسلك سبيل احد الا رشدا ولا ياخذ خطا احد الا سعة فلو كانت نفس مدية او في اجلي تاخير الكفنية الكوا
ولم تفت عنه الدواعي اما عباس بن عبد المطلب راكبه ابو الفضل يوزد رسول خدا روز فتح مكة ستفاهي حاج
وزنوم باو فووض في موده بود و يوم العقبة بار رسول خدا بود و تا خلافت عمر و عثمان رضي الله عنهما زنده بود
و سالش شهادت و در سید بود مکتوف شده در مدینه بجوار حق مویست و عثمان رضي الله عنه بروی فان گذارد
دولت او شش از عام الفیل بود پس سال و او از رسول خدا اسن بود و فرزندان او عبدالله و فضل و عبید الله
و قثم و معتد و عارف و ام حبیبه بودند و مادر فرزندان اش ام الفضل بنت الحارث الهلالیه بود خواهر مسمومه
بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه و سلم و فضل بن عباس را ابو محمد کینه بود و در شام وفاته کرد در طاعون عیون
و او را از فرزندان یک دخترش نبود ام کلثوم نام در نکاح ابو موسی بن عبدالله بن قیس الاشعری بود اما عبیده
بن عباس قریبی سخن و جواد و عامل امیر المومنین علی کم الله وجهه بود برین و در آخر عمر نابینا شد و فرزندان
او عباس و جعفر بودند اما معتد بن عباس در خلافت عثمان بن عفان رضي الله عنه بغزاة افریقیه رفت و آنجا
بمرجه شهادت رسید اما حارث بن عباس را فرزندان بودند و بری بن عبدالله که والی مام بود از فرزندان
او بود اما قثم بن عباس در سم قتل وفاته کرد آورده اند که مع قبیله از کد کمر جهان دود سمها زد که فرزندان
عباس بن عبد المطلب و قبور ایشان از هم متفرق افاد فضل در شام و عبدالله در طائف و عبید الله در مدینه
و قثم در سمرقند و معتد در افریقیه اما عبدالله بن عباس را ابو العباس کینه بود سفاد سال عمر یافت و باخر
مکتوف شد و در طائف در فتنه ابن الزبیر هلاک شد و محمد بن کحفه بروی ناز گذارد و او را جراحه امر کردند
تکلیف امیر المومنین علی بود مرواقت می کرد که بشی امیر المومنین از اول شب تا وقت صبح برای من تقسم را بسم الله
الرحمن الرحیم می گفت و هنوز باختر نرسیده بود وفاته او در سنه ثمان و سستین من الهجرة بود و فرزندان

او علی عباس و محمد و فضل و عبد الرحمن و عبید الله و ابانه و مادر ایشان زهره بنت مشریم
الکندیه بود و اما دختری دیگر از نام ولدان بود اما علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و اهلهم بود و
در روزگار و عبادت خدا پیش روی کسی را ممکن نبود مرشبان روزی از رکعت نماز کردی گفتش ابو
محمد بود و در سمرقند موصی است وفاته کرد در سنه سبع عشرة و مائة من الهجرة و عمرش ششاد سال بود و او
ابو خلفا ست اما عبدالله و محمد و فضل را از فرزندان عبدالله بن عباس عقیق نبود اما ضار بن عبد المطلب
خلفی عقیق نبود و از جمله شعرا یوب بود و شش از اسلام وفاته کرد اما محمد بن عبد المطلب را کینه ابو طالب بود
و او اسد الله و اسد رسول بوده است و روزی در شب سر بر سر و طبع بر سر و بیاع خدای را که از
ابطال عرب بودند اوشت و روزی احدی دست و خش غلام طبعه شهید شد و او ابو سلمه بن عبد الاسد
الخزومی رضیع رسول خدا صلی الله علیه و سلم بودند که زنی از اهل مکة ایشان را شهادت داده بود نام آن در ثوبه
و حمزه را یک پسر بود عان نام و او را بنی و عقیق نبود و دختری داشت در نکاح عبدالله بن سهرم بود
برادر بن سعد بن بکر بن هوازن اما ابولهب بن عبد المطلب عبد المطلب نام بود و کینش ابولهب و ابوعبته
و احوال بود و از حسن و جالی که داشت ابولهب کینه ها زد در مکة وفاته کرد و او سارق غلام الکعبه
و آن غزال از نذ ساخته بودند و فرزندان او عبته و عقیبه و معتد و دختری جذبه و مدینه در شان
ام جمیل بنت حرب بن اسیه بود که خواهر ابوسفین و عمه مسمومه است و طالع الخطیبه حدیث جمیل است
او بنت اما حارث بن عبد المطلب بزرگترین فرزندان عبد المطلب است و در حوزة فزیم با پدر بار بود
و فرزندان او ابوسفین بن حارث یوم الفج ایان آورد و در جنگ حنین حاضر بود و در سنه عشر من الهجرة
وفاته کرد و در قمع مدفونست و او را عقیق نبود و رسول صلی الله علیه و سلم در حوزة فزیم است که عقیق
سدفتان اصل الکعبه اما عداق بن عبد المطلب را مجلس گفت از کثره خیرات و احسان و او را عقیق
نمود و اسد اعلم ذکر عدد از و اوج النبی صلی الله علیه و سلم رسول خدا صلی الله علیه و سلم با زده زن در عقد
آورد و از نشان اسماء بنت النخعی الکندیه و عمره بنت یزید الکلابیه و اطلاق دلخواه در حال وفاته از زن جمال
رسول خدا بودند از آن جمله شش از قرش بودند خدیجه و عایشه و حفصه و ام سلمه و سوده و ام حبیبه
اما مسمومه بنت الحارث طلالیه بود و جویع بنت الحارث خزاعیه و زینب بنت جحش مدینه و صفیه بنت حنی
ان خطیب خیمه و او را زنی که رسول صلی الله علیه و سلم از قرشیات تزویج کرد خدیجه بنت خویلد بن عبد المطلب
بن قصی بود پدرش توله کرد و کویند برادرش عمرو بن خویلد و صدق است که بود از مال ابوطالب
و فرزندان رسول همه از خدیجه بودند الا ابرهیم که از مادیه قطیه بود یوم التزویج خدیجه را اجل و سال بود

رسول را بست و پنج سال و این تروج قبل الوری بود به بازده سال و اول کسی که خدا و رسول را مان آورد
از مردان و زمان ندم بود و قبل الهی به پنج سال وفاته کرد و شش از ان اهل بود و در قبال او
احادیث صحیح از رسول خدا روایت کرده اند از آن جمله رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که جبریل آمد و گفت بشر
خداست من قبض لا یجف و لا یصب من قبض الملوک و ان امر المؤمن علی ذم امر وجهه و است
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود جبرئیل مرا می بیند و جبرئیل با خداست و خداوند و الصبر فی ضایا
راجع الی الارض و در روایتی دیگر فرمود حسب من فینا العالم و من استعان و خذک من خولده فاعلمه
و اسیم من مزاج احوه فرعون و روی عن ابن عباس رضی الله عنهما قال اول من آمن و صلح رسول الله
صلی الله علیه و سلم خدیجه ثم علی فامرهما خلع الازداد و ترک اللات و العزی و عن ابن عمر رضی الله عنهما
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی منی کاللسان من الفم علی منی کالراس من البدن علی منی کالقلب من القلب
علی جلده اننی من بکاه فقد بکائی و ان اول من آمن با و صدقنی خدیجه وقت الظهور و آسفی و صدقنی علی
فیل العصر فلم تزل سبع سنن صلی الله خفیاً ما علی الارض احد یضع جهته له غیر ناله نفی صلی الله خفیاً ثم اسلم
ابو ترکی رضی الله عنه من صایه الناس و کان قبل ذلک رسول الله صلی الله علیه و سلم صاحباً فدعاه الی امره فاجابه
بعد ان جعفر بن ابی طالب و زبیر و طلحه و جاره کس و مکر در یک شب ایان آوردند و او را نیت کند از خانه بیرون
که رسول خدا یا خدیجه و حکایت او بسیار کردی و بدو رحمت و مغفرت بسیار فرستادی و شاکفی من کفتم
یا رسول الله چند ذکر خدیجه کنی خدا تعالی ترا یدل او بهتر از و داده است رسول فرمود که خدا تعالی مرا بهتر
از وزن نذاته است او تصدق من کرد و حق که همه مردم را ملک بگرداند و مال خود با من مواسا کرد و حق که در
مرا محروم گردانند و خدا تعالی مرا از غیر از وی فرزند نداد ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند از رسول
خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود جبریل آمد و گفت یا رسول الله سده خدیجه قد اتک و مها انار فیه ادا طعام
و شراب فاذا من اتک فاقرا علیها من ربها تبارک و تعالی السالم و بشرها ببیت فی الحجه لا یجف فی ولا یصب و عاتقه
رضی الله عنها روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم روزی نشست بود جبریل علیه السلام آمد و گفت یا محمد اقرا
خدیجه من ربها السالم و بشرها ببیت فی الحجه من اسیم احوه فرعون و مریم بنت عمران من قبض لا اذنی فیه ولا یصب
و هو دره خوف مشققة ثقیها الله تعالی لها و اقرا منی السالم عاتقه رسول الله یا خدیجه هذه جبریل بقرک السالم
من ربک و مشرک من الحجه من قبض لا اذنی فیه ولا یصب من اسیم و مریم و هو دره مشققة ثقیها الله لک
و جبریل بقرک السالم خدیجه کف لزی السالم و هو السالم و علی جبریل السالم و رسول خدا در خانه مع یک از زنان و می نماید
الادرجه عاتقه و در تروج خدیجه خطبه کاخ ابو طالب خواند بن عباس که اگر چه الذي جعلنا

من نزع ابرهیم خلیل و ذریه اسمعیل ذبحه علیها السلام و منیض تعدد عنصر نصر و جعلنا قصصه بینه و ستور
حرره و جعلنا متاعاً و حراماً آمنا بحی السمرات کل ش و جعلنا الحکام علی الناس و بارک فی مولودنا الذي
نحرمه و بلدنا الذي نحرمه ثم این فی محمد لا یوزن باحد من البشر الا ربع به و لا تقاس باحد منهم الا فضل الله و ان
کان فی المال قل فالما لریق حایله و ظل زایل و له فی غفره رغبه و طافه رغبه و الصداق فی مالی منی ما لم یحاط
و آجله و له و الله خطبت عظیم و بنات شایع سلوا بها و عجلوا قال ترقع علی النمر و البرک و الطایر المیمون و فرزند
او از رسول خدا نسیب بود و ام کلثوم و رقیه و فاطمه و عبدالله که لقبش طیب و طاهر بود و قاسم و هرون و مشرک
بعثه و اسلام وفاته کردند و ابرهیم از ماریه قبطیه در وجود آمدن فی شش ثان من الهجرة و بعد از یک سال و ده ماه
و شش روز وفاته کردند و دختران اسلام در یافتن زینب را با بوالعاص من مریض بن عبد العزی بن عبد الشمس
بن عبد مناف دادند در ایام حایله انوی دختری آمدا ما تمام بعد از وفاته فاطمه بنت رسول الله امیر المؤمنین علی
او را تروج کرد و در بیت مادر امام در مدینه وفاته کرد و سبب من الهجرة و امام بعد از قتل امیر المؤمنین زینب
بن یوفل بن حرث بن عبد المطلب شد و در خانه او وفاته کرد و بعد از عقیقه بن ابی لهب دادند عقیقه او را بر خاندان
و قبل از دخول طلاق داد رسول صلی الله علیه و سلم بروی دعا کرد و گفت اللهم سلط علیه کلک من کلابک صیحه تعالی
شیری بر کاشت تا عقیقه را بخورد بعد از آن رقیه عثمان بن عفان رضی الله عنه دادند در خانه عثمان وفاته کرد و در زمان
پیغمبر رسول الله صلی الله علیه و سلم آنکه ام کلثوم را در عثمان دادند و در خانه او وفاته یافت و فاطمه را علیها السلام
بعلی مرتضی کرم الله وجهه دادند **باب** در عبد الله الانصاری رضی الله عنه روایت می کند که فرشته
بر رسول خدا نازل شد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که نام تو چیست گفت محمود رسول فرمود که بدار چه
مبوط کردی گفت آمده ام تا نور را بنور دهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و ما النور من النور گفت
آمده ام تا فاطمه را بعلی دم و آنک جبریل علیه السلام با بیست فوج از ملائکه میرسد و باری تعالی شجره طوی را
بر فرمود تا به حلی و حلیل بسیار که ان با شد و همه بر ملائکه نثار کرد و خود را نیز فرمود تا خود را ببارانند
و آن نثارها بر چندید و بر یکدیگر تحفه و هدیه بردند و می گویند ان نثار زفاف فاطمه بنت محمد رسول الله است
بر حصر میل املاکه مقربین در رسید و فرمان داد شاه عالم بوض را از رسول صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و فاطمه
را بعلی داد چون فرشتگان بر غایت رسول در کف محمود نظر کرد نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله
اینکه الله بعلی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا محمود چند وقتست که بر کف تو ان کلمه نوشته است محمود گفت
بآن خدای که ترا بحق خلق فرستاد که ان کلمه بر کف من نوشته اند مثل انک قادر دی الجلال قدرة با
کال خود آدم را آفرید بود به سست چهار سال و هم حجاب بر رضی الله عنه روایت می کند رسول خدا

صطفى عليا افضل صلوات ربك علىه في يوم شديد الحر بردا ما خطبه كرد وكنيتا بها الناس انا و
اهل بيتي سادات اسلاجة في اجمه الاوانه عز وجل قدامي الى من فوق سبع سموات على لسان جبريل ان ازوج
فاطمه من علي فان الله قد زوجهما من فوق سبع سموات شهد املاكها جبريل وميكائيل واسرافيل تسعين الفا
من الملائكة الكروبيين وسبعين الفا من الملائكة الرومانيين سجده احدتهم سجدة ولا يرفع راسه حتى تقوم الساعة
فاوحى الله تعالى اليهم ان ارفعوا ربوسكم واسجدوا للملك علي وفاطمه فكان الخطيب جبريل والشاهدان ميكائيل
واسرافيل ثم اوحى الله تعالى الى جبرئيل طوبى وامر الكور العين فخرن فقال لها انثى ما فيك ففترت شجرة طوبى ما فيها
من جود و لونه جوز من در و لوز من ياقوت و سكر من سكر اجمه فالقطه حور العين فهو عند من في الطباق يهادونه
و قتل هذه من ثمار فاطمة علي وفي الآثار ان النبي صلى الله عليه وسلم خطب هذه الخطبة في املاك فاطمة من علي عليها السلام
الحمد لله المحمود سجد المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المودوب من عذابه المرغوب اليه فها عنده النافذ
امره في سايه وارضة الذي خلق الخلق بقدرته وميزهم باحكامه واعزهم بدينه واكرمهم بنبيه صلى الله عليه وآله
ثم ان الله تعالى جعل المصاهرة نصا لاحقا و امرافترضا نفع بها الآثام و اباح بها الارحام و الزمها الانام
فعل عز وجل وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قدرا فامر الله بحري على قضاءه
و قضاؤه بحري على قدره و قدره بحري على اجله فلكل قضاء قدر و لكل قدر اجل و لكل اجل كتاب فحوا الله
ما يشاء و هت و عندهم الكتاب ثم ان الله تعالى امرني ان ازوج فاطمة من علي اشهدكم اني قد زوجهما
اياهم على اربعة اشكال من فضة ارضيت يا علي فقال علي رضيت عن الله عز وجل و عن حوله صلى الله عليه وسلم
خطب علي لنفسه وقال الحمد لله شكر الانه و اياديه و اشهد ان لا اله الا الله شهادة تبلغه و ترضيه
و صلى الله على محمد صلوة تزيده و ترضيه و النكاح ما اراده به و رضيه و اجتمعنا فها قدر الله عز وجل و اذن فيه
و هذا محمد رسول الله زوجي اشته فاطمة على اربعة اشكال فضة و قد رضيت فاسئلوا و اشهدوا فقال النبي
صلى الله عليه وسلم يا ابا عبد الله تعالى ثملكما و اسعد جدكما و بارك عليكما و اخرج منكم كل شرا طيبا ثم تلاه بيطبق من صبر
فوضع بين ايديهم فقال انتهوا و ارحمها و غير ان لرساقت فاطمة و اكثر سيرتها و احوال رسول صلوات الله وسلامه
عليه من قولك انك شرف السراخ في اوصاف النبي للامام العلامة الفتاوى قدس الله روحه **واضافه** اجزا الشرف
محمد بن عبد الخالق الانصاري عن صفير عيسى عن علي بن علي الهلال عن ابيه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه وسلم
في شكايته التي فيها فاذا فاطمة عليها السلام عند راسها قال فبكت حتى ارتفع صوتها فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده
اليها فقال يا جبرئيل طوبى ما الذي بك فقال اخشى الضيع بعدك فقال يا جبرئيل انا علمت ان الله عز وجل
اطلع اطلاعة فاخبرتها بعلي و اوحى الي اني اياها فاطمة و علي اهل بيت قد اعطانا الله سبع خصال لا يعطى

احد قلنا ولا يعطى احد بعدنا انا خاتم النبيين و اكرم المرسلين على الله و اجمع المخلوقين الى الله و انا ابو بكر
و وصي خراسان الارض و اجمع الى الله و موبعك و شهيدنا في الشهد و اجمع الى الله و موعظه من عبد الله
و موعم ابيك و اخو بلك و ابن عمك بطبر مع الملائكة و مناسب طه هذه الامه و ما ابناك الحسن و الحسين و هما
سيدا شباب اهل الجنة و ابوهما و الذي بعثني ياخي خيرا يا فاطمة و الذي بعثني ياخي ان منها هدى هذه
الامه اذا صارت الدنيا هرجا و مرجا و نظام مرت القس و انقطعت السبل و اغار بعضهم على بعض فلا كبير
يرحم ضعيفا و لا صغير يوقر كبيرا فيبعث الله عز وجل منها من يفتح حصون الضلال و قلوبا غلغا يقوم بالدين
في آخر الزمان كما قنت به في اول الزمان و يملأ الدنيا عدلا كما ملئت جورا يا فاطمة لا تحزني و لا تبكي فان الله
ارحم بك و انوف عليك من و ذلك لك انك مني و موضوعك من قلبي و من ذكرك الله زوجك و هو اشرف اهل بيتك
حسبا و اكرم منصبنا و ارحم بالرعية و اعظم بالسوء و ابهرهم بالقضية و قد حالت مني كوني اول من يلقي
من اهل بيتي قال علي كرم الله وجهه فاقبض النبي صلى الله عليه وسلم الي يوق فاطمة بعده الا خمسة و سبعين يوما حتى
الخطها الله به و رسول صلى الله عليه وسلم تاخذ به در قد حوة و دمع زني را با او در شناخت و مزاجه
سماحت نداد اعزاز و احترام و يدا بعد از وفاة خديجه سوده **نشدت زهرا** بن عامر بن نوفل
در مکه بجا رسال و لونند بس سال قبل الهجرة در مکه تزوج كرد و نالت بسر عرش سليمان بن عمرو بصدق چهار صد درهم
شرقي و ييش از ان در عقد حكران بن عمرو بود و او را در مهاجران حبشه است و هاجا وفاة كرد و از شوم اول
مع و زهد بعد و سوده نوبت خود را بجايد خسته بود و نهان اسان بخت و اطلاق نام بود و نسبت حاج
روايت مكسد از نام المومنين عايشه رضي الله عنها ك سوده روزي در حجره من آمد و حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
نسبت بود و سفره اندامه خريزه صاحب بودم سوده و امر خندم كتم خود كفت اشتها فلرم كتم اكر كور
بارد در سر و روی تو ما كتم خوي خواهم من كتم از ان بر كتم و باره از ان در سر و روی او بالذم او بنسب
بان بر كتم و در روی من عايشه نور رسول صلى الله عليه وسلم در میان مرد و نشسته بود و في خدمه و لراكار
غير از طعمه **صلواته** كرم كواسه بود عقد در مکه بود و عفاف زهد و ممت مال لزهريت كز مشته
و يوم العقد بسر سال بود و يوم العرس نه سال و وقت وفاة رسول صلى الله عليه وسلم كجده ماله ام عبد الله كنيه
داشت و صداقت چهار صد در شمس بود در خلافت موسيه هم بعد او و مكر عرو عاص و فاه كرد في سنة
ثمان و خمسين من الهجرة و برقع مد فوفست رضي الله عنها عن اهلها و عن غيرها و وصيه بعد الله بن الزبير كره بود
و عرش بنشست و نه سال رسیده بود و شناقت المومنين عايشه سر الصد و نور عينا عن انس بن مالك رضي الله
عنه قال اول حب الاسلام حب النبي لعائشه و قال النبي صلى الله عليه وسلم لعائشه ان جبرئيل عليه السلام تزكك

السلام مالك ان امره بالسلم ومنه السلم وعلى جرس السلم عن أبي موسى الاشعري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
كل من الرجال اكثر ولم يكمل من النساء الا اسيه او اوه فرعون ورمم سترة ان وفضل الله على النساء فضل الله
على سائر الطعام وعن عائشة رضي الله عنها قالت اعطيت تسعا لم يعطهن احد من النساء الا مريم بنت عمران
تزل جبريل بصورتي في كنفه وام رسول الله صلى الله عليه وسلم يتزوج ويتزوجني بكرة او لم يتزوج بكرة غيري
وقبض ورأى صلى الله عليه وسلم في حجري وقبر في من وحش الملاكمة سبي وكان يزل الوحي يسوق عنه امله وانا
مع في الحافة وانا ابنة خليفته وصدة وتزل عذري من النساء في القرآن جعلت طيبة لطيب ووجدت
مغفرة ورزقا كما وافقت خافا وحديثك است که در سورة انزلنا ما در مد تقاسير سطوت
وان محضر تلمذ ولسطان نذرذ وعائشة رضي الله عنها برده زنان عالم بران فضيلت تفاجر ميكرد حاج
آورده اند که او وزمب است حسن بايکد مکر مغاخرة و مباحات می کردند زمب کفنا اما التي تدوم من النساء
عائشة رضي الله عنها من حلي ابن الحطال على الواطلة زبب عائشة گفت در آن وقت که بر احوال می نشست حمی گفتی گفت
عائشة رضي الله عنها ونعم الوكيلی کفتم زبب کفتم فلو قلت فله المونس بعد ان **حفصة بنت عمر الخطاب** را مرضی از عائشة
تزوج کرد بولایت بدرش رضي الله عنه در شعبان سنة ثلاث من الهجرة وهر او هم چهار صد درم بود و شش از آن زن
خمس بن عبدالله حذافة السهمی بود و حفصة خواهر عبدالله بن عمر بود من قبل الام والابت و در مدینه وفاته کرد
در عهد خلافت عثمان بن عفان رضي الله عنه في سنة سبع وعشرين من الهجرة وكونه خلافت معاوية سنة خمس وثلثمائة
بعد از حفصة زبب **حفصة بنت عمر** الهلاله را از بنی عبد مناف بن هلال عا و من معصمه تروج کرد بعد از
چهار صد درم و شش از آن در عهد طفل بن حارث بن عبد المطلب بود بعد از وفاته طفل بن عبد المطلب بن حارث
بن عبد المطلب شد بعد از آنکه عبیده شهید شد در کجاک رسول خدا آمد و در حرمه رسول صلى الله عليه وسلم
وفاته کرد و لزم سقطت و مرحتی که بر مساکن داشت اهل المساكين می گفتند **اسلمه ساطع** امه المجرور
بود از خدمت و عائشه رضي الله عنها بهترين زمان رسول بود و شش از آن زن ابو سلمه بن عبد الاسد بود و
صداق او کافی بود که حیوان ليف فرما بود و قدح وحشيه و وفاته اور رضي الله عنها در سنة تسع و ثمانين
من الهجرة بود زبب **حفصة بنت عمر** و موراب متبع و مادرش عمته رسول خدا بود **سموة بنت عبد المطلب**
اول از نذیب بن حارثه بود طلاقش داد بعد از عده رسول خدا تروج کرد بولامه برادرش احد بن حارث
در سنة خمس من الهجرة بعد از چهار صد درم و او بر دیگر زمان رسول صلى الله عليه وسلم مغاخرة ميكرد و ميكلف
نرف جكن اهلوك و زوجهی الله من فوق سبع سموات و ان مغاخرة از آن جهت بود که طلاق قضی زبب منها
وطران و جاكها در شان وي آمد و از آن زمان رسول اول کسی که بعد از رسول وفاته کرد و بدو بیوست

عائشة رضي الله عنها

زبب بود در زمان خلافت عمر رضي الله عنه و از عائشة رضي الله عنها رواست که رسول صلى الله عليه وسلم
فرمود که اول من طعنني منكم اهلوكن با ما طعننا متناول بالأيدي حتى ماتت زبب بنت عمر فطامنا هذا الا
من صدقها وكانت امرأة ذات صنعة بدعا ام حنن ساطع سفيل قام اور طبع بود و عند تركه اند
وسن از آن در عهد عبدالله بن عمر السدي بود که در آخر عمر نصرانی شد و در حبشه مرد و اول مسلمان بود
رسول صلى الله عليه وسلم غزو بن امه الضمری را شش خاله بن معبد العاص فرستاد تا ام حنن را بر احوال
تروج کرد و صداق چهار صد مثقال طلا بخاشی از مال خود بداد و در خلافت برادرش معاوية بن ابی سفین
در سنة اربع و اربعين وفاته کرد انس بن مالك رضي الله عنه روايت می کند که روزی ابوسفین در خانه دفر
خود ام حنن آمد و بر مکه بر فراش و نشسته نگاه داشت کفنا مالک بنبیة فواله ما كنت جافیه ولا یمنه ولا
خیله جراحین میکنی ام حنن گفت این فراش رسول خداست و ابوسفین شتر کسب و بلند سادگی بای
بر جای رسول خدا نهاد **سموة بنت حارث** از فرزندان عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه بود بعد از آنکه
شوهرش بود و وفاته کرد رسول الله در عهد آورد بعد از چهار صد درم و در سنة ثمان مئیش و لونند
سنة له من الهجرة وفاته کرد **حوه بنت حارث** از بنی مطلق بود بدرش ما مد تا فیه بد مذ و
باز متا در رسول صلى الله عليه وسلم اسلام بر نشان عرض کرد هر دو سال شد که در حرمه رسول داد بعد از
چهار صد درم در سنة خمس من الهجرة و بعد از وفاته رسول در سنة ست و خمسين وفاته کرد صفیه
حنان خطبة النخیر اول زن کثابه بر مع بود کی از یهود ضری جون مع مد و شوهر شد اکشد رسول
صلى الله عليه وسلم از صفا خضر صفیه را بر احوال خود اخبار کرد و بعد از اسلام تروج کرد و بعد از رسول
در سنة ست و مئیش و کونید ست و خمسين و کفنه اند سنة خمس من الهجرة علی احوال الروايات وفاته کرد
و رسول صلى الله عليه وسلم جون وفاته کرد این زن در عهد و نکاح او بود انس بن مالك رضي الله عنه
روایت می کند که حفصة باصفه گفته بود یا ابی عبدالله یهودی صفة بکره را مذ و می گریست و قی که رسول خدا
خانه آمد برسد که ما شاک صفة حال بان را رسول صلى الله عليه وسلم فرمود انک لست بنی و ان عک لنبی
و انک لقت بنی فم نفقر علیک ثم قال ان الله یا حفصة و ان صفة روايت می کند که روزی رسول خدا در
جرحه من آمد و را در گریه دید و میخ کرد کفنه عائشه و حفصة با من گفتند که ما هر دو از تو بهترم ما دخر مع
رسول خدا و ما خالصة من زمان او رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که جراح کفنی که شاکونه بهتر از من باشد
و بهتر من و من است و مع من موسی و شوهر من محمد صلوات الله علیه اجمعین **مارية قبطية** ما ذر
ابرم من محمد رسول الله که مقوقس صاحب الاسکندریه فرستاده بود بعد از رسول خدا وفاته یافت

فی سینه شش من الحجة و سدا آخره که عدد از واده و اول صرعه و انه صلی الله علیه و آله و الحمد لله العالمین
والله والصلاة علی محمد خاتم النبیین و اکرم المرسلین و علی آله و اصحابه اجمعین **در واده صلی الله علیه و سلم**
اطل تاریخ بر ما طرباب میر و کلام اسلام بر آن متفق که غزوات رسول صلی الله علیه و سلم بست و مشب بوده
در بعضی از آن نفس مبارک خود مبارک شده است بیکر اسلام و نوره حق کار بر آید و در بعضی بذات
شرف خود مقابل و جاده کرده و از حضرت عترت فتح و نوره بافته و امداد ملائکه با آن یار شده و اول آن
عراق بدر است که نام آبی است از آن بی کانه و آن موضع باز را که با جماعت می بود که در هر سال
بست روز آنجا ح و شری و قصه و حکایت و جمعت شد و در جم از اطراف روی مذاغ آورده و در آن
و این واقعه روز جمعه منتهی شواله المبارک رمضان منه اشین من الحجة بود و باری سبحانه و تعالی
درین روز غره دین خود کرد و خدا آن لغز و ضلالت فیونها الیوم الذی یات الله به فاضله
فهم من احسن فضله انزل الله فی الملائکة نصرته و جبریل نادى اقدم خیر و لا ظها ر دینه علی الدین
کله و علی کرم الله وجهه فارس تحت الحجة فما تعد الاسد الغضاب بشع فله و سحر تحت الحرب
تسعر النار فی دقن الغضا و جزله و نصبت علی الاعداء انصباب السحاب و بلیه و قرش در آن روز
بار و نوق و شوکت و کثرت تمام بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و اصحاب او از جمله کم من فیه قلیله
تلبت فیه کثره باذن الله بود و باری تعالی ایشان را بنص یدد هم ربکم سلة الآف من الملائکة مترلین
به هزار فرسته هم سوار بر اسبان ابلق بدو حجب خود فرستاده مشرکان قرش مثل ولید بن عتبه
و شیبه بن عتبه و عتبه بن زهره و امثال ایشان مبارک خواستند هر یک از اصحاب رسول بحواسند که
در میدان روند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را از مبارزه منع فرمود و گفت ایها الناس خود می خواهید
که با ایشان مقابله کنند انکه علی و حمزه و عسک و الحارث بن عبد المطلب را بفرمود که در میدان روند
و علی را آن روز دست و هفت مال بود در عتفان شباب و وقت مردی و کاهزار با ولید بر او سخت
و شک ضربت او را بر زمین زد و بکشت چون در دستش نظر کرد دید که انگشتری در دست چپ داشت
و روی خلوق از جامه او می آمد دانست که نو داماد است و ولید پسر عتبه بود و شیبه برادرش بود چون
حمزه عتبه را بکشت شنبه با صید بر او سخت و در ضربت میان ایشان خلف شد شیبه ضربتی بزد و ران
عده شداخت امر المومنین کرم الله وجهه ضربتی بر او و شش را بکشت و عده را خلاصه اذ امشب
کار خود کرده بود و زخم کارگر آمده عبیده بن رها ن ضربه درجه شهادت یافت در موضعی که آنرا
صفرا خوانند و اد است نزد یک مدینه چون آن سه شخص که از اکابر قرش و دلیان عرب بودند

و منی در شان یادید شد امر المومنین علی آن روز سه روز از ابطال دشمنان قریش و زخم رسیده اول
ولید بن عتبه و عاص بن معید بن العاص و طعیم بن عدی بن نوفل که راس و سرس از خلا بود و نوفل بن
خولده که از قوی ترین مشرکان و سخت ترین دشمنان رسول خدا بود چون معلوم شد که او در بدر حاضر است
رسول خدا دست بدعا برداشت و گفت اللهم اکفی امر نوفل بن خولده و از آنجمله کله که رزمه بن الاسود و
حارث بن زهمه و نضر بن الحارث بن عبد الدار و عیمر بن عثم بن کعب بن تمیم که هم طایفه بن عساده بود و عثمان
و مالک بن ابراهیم عساده برادران طایفه بن عساده و مسعود بن امیه بن المصروع و ابوقیس بن الولید بن المغیره و قیس
بن المکاة بن المغیره و حنظله بن ابی سفین و عمرو بن مخزوم و ابوالمندر بن ابی رفاعة و منبه بن الحجاج السهمی
و العاص بن منبه و علقه بن کلدة و ابوالعاص بن قیس بن عدی و معویه بن مغیره و حاجب بن السائب بن
عویز و اوس بن المغیره بن لوذان و زید بن عقیص و عاصم بن ابی عوص و سعید بن وهب و معویه بن عمرو
بن عبد القیس و عبدالله بن حمیل بن زبیر بن الحارث بن اسد و السائب بن مالک و شرک و مکر از آن کاهان
و میثام بن ابی امیه بن المغیره و ملائکه با اصحاب این سه و با همنا ذرسانند و آنکه مشرکان روی
بر پشت نهادند رسول صلی الله علیه و سلم مشتی حصاره بر گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شامت
الوجه سکا و صفرق شدند و غنیمت بسیار برخند لشکر اسلام را بدان سبب اسبه و اسباب حرب
با دند شد **و غزوه اجنادین** در سال ستم ثلث من الحجة بود و رسول صلی الله علیه و سلم خود با شمشیر
قال شد و آن حرب را سبب آن بود که مشرکان مکه و صنادید قرش و اکابر عرب چون در روز
شکسته و کشته و اسیر شدند نفات غلبه و قهوه و مجزول کشیدند و اتفاق کردند و در میان
شیر مال بر لشکر صرف کردند تا اینکه روز پیر بخوانند و احتیصال کلی بکنند و بیکار و دمار از امل اسلام
بر آرند و ابوسفین بن حرب بذر معویه و جدیزید سوار کفر و سرور اهل شرک بود و در صوره آل غران
و از غزوت من املاک بنوی المومنین تقاعد للسال تا آخر شصت آه عبارت از من حکایت جوان
حرب که هم شده و مبارزان از طرفین در میدان آمدند و در میان حمزه را شمشیر زدند و بسیار از مسلمانان
بدرجه شهادت رسیدند و آن مشرکان بست و دو مرد علف شمشیر و سیمه دوزخ شدند بقول را بر طایفه
در آن معرکه اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سیزده مرد از آن ملاعن کشید بود و عمر
او آن روز دست و نه سال بود یکی طایفه بن ابی طلحه بن عبد العزی عبدالله بن حمید بن زهره ابوالسباع بن
عبد العزی ابوامیه بن المغیره ابوسعد بن طلحه صواب نام طایفه حلیش از آن بن عبد الدار ابوالاکم بن
الاخص بن شریک الثقفی ارطاه بن شرجیل مشام بن امیه الحزونی عمرو بن عبدالله الحنفی بنشر بن مالک

انداخت شخصی را می دهم خوب منظر خوش بوی که می آمد و با ذوی من می گرفت و می گفت بر خیز و روی
 بر من مشرکان کن که تو طاعت خدا و طاعت رسول خدایی و رسول خدا و رسول از تو خوشو دید و رسول
 را از آن خبر دادیم گفت که توفیق الهی بود که ما را رسول الله اما شمه بود بدیهه کلی رسول خدا گفت
 اقدسه عسک با علی کان جبریل علیه السلام انکه باری تعالی رسول خود را صلی الله علیه و سلم نفره داد و مشرکان منزله
 کرده با مکه رفتند و رسول خدا بالشکر اسلام بدیده آمد فاطمه علیها السلام بذکر استقبال کرد و اناس بهر آیت خود
 ما هر دو آن خون لرزه و ندان مبارک بدر خود صلی الله علیه و سلم است امیر المومنین ذوالفقار خون آلوده بفاطمه
 داد و گفت خدی هذا السیف و قد صدق الله و دست امیر تا کف در خون آغشته بود و با فاطمه گفت **سحر**
 افایم مآل السیف غریم فلست بر عید و لا یعلم لغری لقد عذبت فی نصر اجد و طاعت ریت بالعباد عظیم
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند یا فاطمه قدادی بعالت ماعله و قد قتل الله به منا دید قرش سوم **عرو**
خندق بود در شوال سنه خمس من الهجرة و هو یوم الاحزاب و سلمان فارس رضی الله عنه خندق فرموده بود
 و قرش بالشکر خود از اهل کثبان و نهامه قریب ده هزار مرد بودند و غطفان و متابعان ایشان از اهل نجد
 با ایشان ارشده و از کرد مسلمانان فرود کردند خیمه باری تعالی از آن حالت حکایت می کند که اذ جاؤکم فرجکم
 و من اسفل منکم و اذ غارت الابصار و بلغت القلوب الحجا حرج و تطون بالله الظنونا و اهل اسلام سه هزار مرد بودند
 و خندق میان ایشان حایل و مات یهود با مشرکان یک دل و قناری یهود عظیم مستطار و کار اهل اسلام در غایه
 شد و اضطراب مومنان در آن زمان بسیار و شجاعان عرب مثل عروس عبود و عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر
 ماندند در مکانی از مضائق خندق اسپان را بجا نهند امیر المومنین علی با جمعی از مسلمانان بر ضد و راه
 برشان نرفتند و عروس عبود نشان داشت که در میان سواران با دیدن یهود و بر سرش خسل همراه بدر بود و
 در عرب شجاعت و شهادت ایشان شرف تمام داشت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کیست که با یهود مبارزت
 کرده شوال رسول خدا گفت که اذن صاحب کس اجابت می کرد امیر المومنین خواست و گفت انا یا رسول الله
 رسول الله عروست علی خاموش شد و عروس مکران مبارز خواست و گفت این چنینم التي ترعون ان من قبل منکم
 دخلها فلا یبرز الی علی برخواست و گفت انا یا رسول الله فقال انه عرو علی ما کت شد و عرو با و از دندان
 رنج می گفت و لقد یحتمل من الله ان یجعلک هل من مبارز و وقت اذ حین المشجع موقف القرن المناجرة
 و لذلک انی ازل متبرعا قبل الهزاه ان الشجاعة فی الفی و الجود من خیر العواید فقال علی انا یا رسول الله
 فقال النبی صلی الله علیه و سلم انه عرو فقال علی ان کان عرو انکه رسول اجان داد و گفت امیر شاکست انکه عامه
 از سر خود بر کف و بر سر علی نهاد و شمشیر خود بوی داد و گفت اللهم اعنه امیر المومنین را بر عرو رفت

و کنت لا تعجل فقد مال محیب صوتک غیر عجز ذنوبه و بصیقة و الصدق مجا کلها یزید
 انی لا رجوان اقم علیک نایح الجناین من ضربت بجلاء یقی ذکره عند الهزاه
 اند با عرو و کنت که تو عهد کردی که هر مردی از قرش که دعوت کند تا باکی از دو خصله الله علی لایزال
 باشد گفت علی گفت من ترا دعوت می کنم با خدا و رسول و کله اخلاص عرو و کنت و این مع حاجت نیست
 امیر گفت اکنون سازه شو تا با هم حرب کنیم عرو گفت چرا ای بدر زاده من خدا که من نمی خواهم که ترا بکشم
 امیر گفت واه که من میخواهم که عرو را بکشم عرو در غضب رفت و از اسب فرو آمد و میان ایشان حله چند
 رفت و ضربت خند محلف شد و شب یک ساعت با هم مجادله کردند آنکه امیر ضربتی زد و عرو را بدوزخ
 فرستاد و بر سرش خسل حله کرد و او را نیز بیدار رساند و اسبان ایشان منهدم شد بالشکر که
 مشرکان رفتند و قلع و قمع و بر سرش بر قرش عظیم سخن بود امیر المومنین علی که الله وجهه گفت **سحر**
 اعلی تقهر الفوارس هكذا غنی عنهم خبر و الاحیاء الیوم لنعفی الفراعضی و مصمم فی الراس لیسنا
 اردیت عرو اذ طغی فمندی صافی احدث بحرب قصاب الی ابن و در حین شد الیه و طفت فاستحووا الی الله
 ان لا یضد و لا یولی فالقی رجلاً من طلقان کل فراس نصران من سقامة رایه و نصرته بر مجر یضو
 فصدت من مدته متجد لا کما یجزع بن دکا دل و رواب و عطف علی ثوابه و لوانی کنت المجمل بزی اوا
 لا تحسب الله خذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب انکه سر عرو از تن جدا کرد و بر دوش رسول
 نهاد و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر خاستند و بوسه بر سر علی می دادند و روی رسول خدا داشت و
 سر بر مجو آفتاب می خشید عمنه کفای علی چرا سبیل از باز نکردی که مثل آن در عرب کس نیست گفت
 الی استخیت ان کشف عن سواة ابن عی ابوبکر بن عیاش می گوید ضربت علی در روز خندق ضربت بود
 که عزیز تر از آن ضربت در اسلام هرگز نبود و قال النبی صلی الله علیه و سلم لفرقة علی یوم احدث اقل من
 عبادة القلین و قال صلوات الله علیه حین بارز علی مع عرو بن و قد خرج الاسلام کله الی التزلک و حسان
 بن ثابت در سنه گفته است **شعر** اس الفی عرو بن و یقی بخوبی ثرب غارة لا تنظر
 فلقد وجدت بنوقا شهوة و لقد وجدت جادنا لم تقصر و لقد رایت غداة بکر عصبة ضریرا غیر ضرب الخیر
 صبیح لا تدعی لیوم عظیمه یا عرو و اوطیسیم امیر منکر چون عرو حسان به بن عرو رسد جوانی بر دوش حسان
 کزتم و بیت الله لا تقبلونا و لکن سیف الهاشمین فاخروا نفس من عدله اهد فی الوغا کف علی نلیم ذاک فاقهوا
 لم یقلوا عرو بن و دوالله و کله الکفو الجسود الغضفر علی الذی فی الخراطال بنا و فلا تکرهوا الدعوی علینا فخر
 یدر خرم للبراز فرد کم شیوخ قرش حرة و تا خوا فلا انا هم حرة و عبیده و جاعلی بالهمند خطر

فقال انتم اكفأ اصدقوا بقلوبهم سرعا اذ بقوا ويجروا فقال علي بن ابي طالب ما عتوا وتكشروا
فليس لكم في غنا بغيرنا وليس لكم في غنا فخذوا بقرابهم قلوبهم وخواهرش برسد كفت من ذي
الذي اجترأ عليه قالوا علي بن ابي طالب قتلت لولم بعد يومه الاعلى يد كفو كرم لادفات معني ان
مرفها عليه قتل الابطال وبارز الاقران وكانت نيته على يد كفو كرم من كرام قوم ما سمعت اخبر من هذا
يا بني عامر والله البيت **سحر** لو كان قائم عسرو غير قابل لكنت ابكي على آخر الابد
لكن قائم عسرو لا يعاب من كان يدعي قديما بيضة البلد وهم درویش برادر خود عسرو می گوید **سحر**
اسد ان في ضيق الكرتصا ولا كلاما كفو كرم باسل ففالسما مخرج النفوس كلاهما وسط المدار فاجل وقاتل
وكلاما حضر القراع حفيظة لم يثبه عن ذاك شغل شاغل فاذمب على فافطرت مثله قول سيد ليس فيه كمال
فالتا رعدن على فليتنن اذركه والعقل مني كاسل ذلت فشرع يمشي فاربين فالذل همد كاد وخرق شامل
جود عرو بهم مرید وحمل سحر در عقب بذر رفت عکرم بن ابی جهل نزه لذست سنداخت و از علی علیه السلام
بکریخت بعد از آن باری تعالی با ذی عظم بر شان مسلط گرداند خارج سگبار مضطرب شدند و عیب
و خوف در دلها نشان افاد و فی الحال متفرق شدند و از هم برخاست و روی کردند نهادند و هر کس رجوع با
ما من خود کردند و رز الله الذین کفروا بقیظهم لم یبالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا
چهارم غزوه من قریطه بنزوم شدند رسول صلی الله علیه و آله بن قریطه کرد و امیر
المؤمنین علی باس مرد از خرمج بقریب که برو و بین که بن قریطه حصنها خود ترک داده اند یا ما بجا
مقام اند چون امیر المؤمنین بر حصون ایشان مشرف شد و اهل حصن او را بدیدند سنا دجیر نهادند
و هود و هذیان می گفتند امیر المؤمنین علی را حجت کرد و با عشر رسول خدا آمد و حال بکفر رسول صلی الله
فرمود که برو و القات سعی ایشان کن و ما بجا توقف کن که آن خطای که ترا بر عرو نصره داد در اشیا
نیز نصره دمی و ترا و و نگارد تو آنجا قرار گیر تا لشکر بد تو جمع شود و ایشان با ذرا نصره حق که خدا
تعالی نصره داده است را بر عیب و خوف که از یک طاعه راه ترس در دل دشمنان می اندازد امیر المؤمنین
می گوید بدفتم و لشکر جمع شدند شخصی از ایشان را بدید و شناخت و گفت انک کشند عرآمده و با یکدیگر
می کشند و انسخ در میان ایشان مکرر شد و باری تعالی ترس در دلها نشان انداخت و شنیدم که راجع
می گفت قتل علی بن ابي طالب صقرا قعم علی خطرا ابرم علی امرا متکبر علی سبوا چون این
سخن شنیدم خذایرا شکر کردم و گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و وقع الشرك و رسول صلی الله علیه و آله
فرموده بود که سیر علی بر که الله فان الله قد وعدهم ارضهم و دبارهم امیر المؤمنین علی رفت تا که رایت

بد بر حصن ایشان بند بود بن قریطه از با لاصن دشنام می دادند و هرزه می گفتند و امیر را گفت داشت رسول
خدا صلی الله علیه و آله بر سندا آنها شنود و ران بود که مراجع که کافا و طلق طایون رسول خدا طالع شد و بشنید
آنچ ایشان می گفتند بر آن بلند برداشت و لف با اخوة القردة و اخا ذر اما فاخرنا بقوم فسار صبا المذون
استان لغنه یا ابا القسم ما کنت جولا ولا سبانا رسول خدا از سخن ایشان بشنید افاد و مقتدی اندکی بر آمد و
فرمود تا برادر بر حصن ایشان خیمه بزدند و دست و پا در روز ایشان حاضر کردند تا که راضی شدند که بفرماند و قلعه
سپارند و حکم سفید معاد کار کنند بر بعد علم کرد که مرد از ایشان کشید و زبان و کونکا را اسیر کرد و مالها نشان
بعنه قمره کست رسول و مود لقت حکم با سعد حکم الله تعالی من فوق سحر ارقه و ایشان هفتاد و نه دزد مرا
گرفه با مدینه بردند و در برای از آن من الحار بجوس کردند و رسول صلی الله علیه و آله بروند و فیه بدان موضع که
غزو احدی بود مشست و اصحاب و اهل اسلام حاضر شدند فرمود ما الشا فوج فوج می آوردند و در قریطه
کردند ایشان در آن خندق میزدند انکه حی بن اخطب و کعب بن اسد که دس و دس بود و با هر دو چون نظر
رسول انداخته کف اما والله ما ملئت فسر علی عداوتک و لکن من غفل الله بخذل بنی روی مردم کرد و گفت
ایها الناس ان لا بد من امر الله کتاب قد و علی کتبت علی بن ابراهیم انکه من امر المؤمنین استاد و کعب بن قریطه شرف
مد شرف امر گفت ان الاخبار تفلون الاشارة و الاشارة تفلون الاشارة فویل لمرقلا الاخبار و طویل لمرقلا
الاشارة و الکفار حی لفت لا تسلمنی خلقی امر لفت من یونی علی من ذاک حی کف مترقی منکر الله و شست
و کردن کشید امر المؤمنین علی کردن او و کعب با نامی سفید مرد بزد و سلب ایشان هیچ یک بان نکرد و گفت
ان الاسود اسود الغاب عمتها یوم الکره فی السلوب السلب آورده اند چون صبی خطب را از جنس
سرو می آوردند این ایام می گفت لعلک مالا ام خطب نفسه و لکنه من غفل الله بخذل
خامد حق تلغ النفس فهدی و حاول سنی العز کل مقلقل امر المؤمنین کف **سحر**
لقد کان ذابج و جید بکفره فقیدا لينا فی الجامع یقتل قتلته بالسيف ضربة خطی فصار الی قراحم بکمل
فذاک ما بک الکافر و من کن مطعلا لاراه فی الحلد ینزل بحجم غزو وادی المل که مشهورست غزو السلب
و از جلا عوات که می حضور حضرت رسالت بود علی نیست و ان چنان بود که جماعتی از اعراب اعیان کردند
که شغوی بدنه آرند و در وادی المل جمع شوند اعرابی مانند و رسول خدا را از آن حال خبر کرد رسول خدا
مادی فرمود تا اصحاب حاضر شدند رسول تا از کجا بکزارد و بر منبر رفت و حمد و ثنا خدا گفت و اشهاد
صورة حال اعلام کرد فرمود فر لواءی ابو کر رضی الله عنه برخاست و گفت ایها رسول الله رسول الله
داذ و مقصد مرد را در زمان او کرد و گفت امیر علی اسم الله و فرمود که بنی سلیم رو که نزدیک وادی

با علی الوادی تمول کرده است سوگند خود را است کن ام گانی رفت رسول صلی الله علیه و سلم غسل میکرد و فاطمه
علیها السلام پرده بسته بود و ستری کرده چون رسول خدا آوازهای شنید گفت چرا بک نام گانی و اهله
او گفت بانی انت و امی آینه ام تا شکایت کن از اجماع امروز از علی بن ابی طالب است فاطمه گفت تو آمدن ای تا
شکایت علی کن که دشمنان خدا و رسول را نزد ما نیند است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود شکر الله سعی علی
و اجرت من اجارتم هانی لکنا من علی و آن جمیع را که ام هانی حمله کرد و بود امان داد و هر را باو رسید
چون رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام رفت سصد و شصت صم دید آغاها ده از رصاص و اشال
آن همه در هم بسته رسول صلی الله علیه و سلم گفت عطفی با علی لغنا من احصا بستند بران صنام رحمت فرمود
یا زالحق و زحق الباطل ان الباطل کان زهوقا جمع بروی در افادند فرمود تا هر را از مسجد مروی بکشد
و بشکست و بدین فتح اهل اسلام را در وی تمام بادید آمد و اهل شرک بکلی متهور و مجذول شدند فقطع دابر
القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و هر غزاه چنین که وادی است میان مکه و طایف در شوال سنه ثمان
من الهجرة بود و رسول صلی الله علیه و سلم عظم مستطیر کثرت لشکر ده هزار مرد با رسول مروی رفتند عشر
مجاهد کان جان برزدند که جمیع کس بر ایشان غالب نتواند شد و ابو بکر رضی الله عنه تفرج میکرد و می گفت الله
امروز ما را نصرة و غلبه است باری تعالی کار بر خلاف مطنه ایشان واقع آوردن کمال که هر دو لشکر هم رسیدند
اسلامیان منور شدند و ده کس شش با رسول نماندند یکی از سنان این سپاه المنع کال شهید شدند و کس
دیگر ازین قاسم ثبات قدم بودید بعد از خطبه تا مات لشکران معاودت نمودند و باری تعالی اسلام را نصرة
داد و شرکان را مغلوب گردانید و در اعجاب اصحاب آن آیه فرستاد که لقد نصرکم الله فی موطن کثره
و یوم خین اذ اجتمعکم کثرکم فلم تقف علیکم شیاء و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم و لنتم مدبرین ثم انزل
الله سکینته علی رسولہ و علی المؤمنین که مراد آن نه مردند که با رسول صلی الله علیه و سلم مصابره کرده بودند
و نگرخه از آن جمله می عباس بن عبد المطلب بود بر همه رسول خدا و فضل بن عباس بر میسر و او کوفی
بر کرب بن عبد المطلب در رکاب می بود و امیر المؤمنین در شش استاده شش سرزد و دشمنان را دور میکرد
و بر همه بر کرب و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عبته و معتب پسران ابوطالب ملزم می بودید
و غیر از انها جمیع کس از صحابه با وی نماند و همه باتفاق کرخه و عباس بن عبد المطلب در معنی گفته در آن
حال و در آن مقام **تفسیر** نصر رسول الله فی الحرب تسعة و قد فرغ من قد فرغ فاقشع
و قولی اذا ما الفضل شد تسعة علی القوم اخرج یابن لیرجع و عاشرنا لاقی الحام بنفسه لما ناله فی الله لا یوخرج
و مراد بعاشرنا این است سپاه این که در نصرة خدا درجه شهادت بیافت چون رسول صلی الله علیه و سلم

حال جان دید عباس را گفت آوازی در ده و این قوم را عهدی که با ما کرده بودند بیاذ ده عباس را دی
جهودی الصوت بودند نامی کرد و می گفت یا اهل صحه الشجره یا اصحاب صوره البقرة الی ابن یزید اذ روا
العهد الذی عاهدتم رسول الله رسول خدا را در دست دشمن بکذاشته بجا میروند مرعده می گفت اصحاب العبا
می کردند و شب نیز در رسید و رسول صلی الله علیه و سلم در آن وادی باند و شرکان دلیر شدند و جواب
حمله می آوردند و شبی بغایت تارملت و ایشان شمشیرها کشیدند از آن مضایق و شتاب وادی می نمودند
و کین می کشیدند رسول بعضی از نظر دور بین در شان نکه میکرد و چون ماه شب جاوید نور از آن عارض
ببارک او صلوات الله و سلامه علیه می نامد و آن طلالت کز و تارکی وادی را زایل میکرد و اندک باو از
بلند کف این ما عاهدتم الله علیه باری تعالی او را رسول گوش بکنان رساند و آن سخن از لفظ در بار
رسول خدا مصطفی علیه شرافت صلوات ربنا راض و السامعه را شنوایند باتفاق باز کردید و بسر
رسول جمع آمدند و بر دشمنان خدا و رسول مردانه وار حمله آوردند در آن حالت علی بن ابی طالب و موافقین
بر شتری نشسته باران سیاه نیزه دراز بر سر آن رزده بر مقدمه لشکر کفاری آمد و از نظر اسلامیان
فی خبر این زحیم می گفت **تفسیر** انما ابو جزل لا یراجح حتی ینج القوم او ینج امر الکوم من انجا مد موله
بروی حمله آورد و ضرب غر بعمه فصرعه ثم ضربه ففطره تغل قطره ان الهاء علی احدی قطریه ای جانبیه
بسر آواز بلند گفت **تفسیر** قد علم القوم لدن الصباح انی فی الهیجا ذوبضاح چون امر المؤمنین که الله
ضربت بر قطری از اقطار ابو جزل رده بدو زخ رساند مرگت شرکان بدان یک ضربت مفر شدند و باری تعالی
بنص و انزل جنودا لم تدروا و خمسة آلاف من الملائکه سومیین مدد رسول خود داد و اهل اسلام
دلیر شدند و مردانه وار تجلید و تهور نمودند و صفوف بر کشیدند و در پی دشمن کردند و رسول صلی الله علیه
می گفت اللهم انک اذ قت اول قریظک لا فاذق آخرهم و بالانکه یا در رکاب استوار کرد و گفت
آن می الوطیس من زمان تو فریب که شد و باو از بلند گفت انا البنی لا کذب ابان عبد المطلب
و ستمنان مکیار حمله آوردند و شرکان روی بهزمت نهادند و علی مرتضی آن صفدر روز و غا بعد از قتل
ابو جزل جمل مرد دیگر را از آن شرکان بینداخت بعد از آن غنیمه و اسیر مشغول شدند و بسیاری از
اشیان اسیر کردند و بعضی را نیز می کشیدند تا روزی متغ شد و آفتاب بلند بر آمد رسول گفت که بس
مشترکین کشیدند انکه غنیمه بسیار جمع کردند و مولفه قلوب را شربیدند و انصاف را چیدند و گفت که رسید
بعضی از ایشان خشم گرفتند و سخن صد از آن جماعت بر رسول رساندند رسول صلی الله علیه و سلم بر بخند
و تمامت ایشان را حاضر فرمود و گفت بشنید و غرازا شاکسی دیگر شما شنیدید و رسول صلی الله علیه و سلم

سآمد و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت بود اندک رسول در میان انصار ریشب و وقت من
از شام چرخ سوال می کنم مرا جواب میدهند نعم یا رسول الله پس فرمود الم تکتونوا ضالین فهدکم الله
قالوا بلی یا رسول الله فله المنه و لیسوله قال الم تکتونوا علی شفا حفرة من النار فامضکم الله فی قالوا بلی یا رسول
الله فله المنه و لیسوله قال الم تکتونوا طیلا فکثرکم الله فی قالوا بلی یا رسول الله فله المنه و لیسوله قال الم تکتونوا
اغداء قالوا بلی یا رسول الله فله المنه و لیسوله ثم سکت صلی الله علیه و سلم هینیه و قال
الا تحسبون قالوا بلی یحیی یک فکال آباءنا و اجداننا قد اجنابنا ان لکن فی الغفل و الطول قال اما الموشم فلیتم
و استحسنا طریقا و نیال و خایفا فآمناک و مکدنا فصدقاک فامضت اصواتهم بالبکاء و قاموا شیوخهم
و صبا داتهم فقبلوا یدیه و رحله و قالوا رضنا بالله و عنده و بیدرسوله و عنه یسر کفید جان و سر ما همد فدا
رسول خداست و اینک احوال و اسباب پیش رسول نهاده اگر میخواهد آنرا نیز مجود مکر غم بر لشکران
قیمت کند اگر بعضی از ما سخن بگویم یا شکر آن معنی نه از و عرضید و نه از غل و نه دوده و الوعز تو قد
شدة احرى الصدر مکر کان بدید که ایشان را در حضرت رسالت آن مقدار قدر و حرمت نیست که مولف
قلوب را از آن سبب مغفول از زبان ایشان بظهور بیست و استعمار کردند و از آن گفته مادم شدند
رسول خدا را بر ایشان از حضرت عزت آموختن خواهد اندک رسول صلی الله علیه و سلم کف الانصار
کرشی و عینی لوسلک الناس و ادیا و سلک الانصار شعبا لسلکت شعب الانصار فقال صلی الله علیه و سلم
اللهم اغفر للانصار و لابناء ابنا الانصار یا معشر الانصار اما ترضون ان یرجع غیرکم بالشاء و الغنم و یرجعون
انتم و فی سبکم رسول الله قالوا بلی یا رسول الله رضینا و راندر و عباس مرد اسر چهار شتر از غنم
رسیده بود از سرخشم و غضب این شعر مکر می کرد ان تجعل نبی و نحب العجیده بر عینة و الاقرع
و ما کان حصن و لا طابش فوقان شیخی فی جمع و ما نلت دون امر منها و من یضع القوم لا یرفع
بعض از حجاب سخن عباس مرد اسر سماع شریف بنوی مصطفوی رسانند او را حاضر فرمود و گفت تو
لفظ ان تجعل نبی و نحب العجیده من الاقرع و عیسه ابو مکر رضی الله عنه کیف بای و امی یا رسول الله لست شاعر
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مکر حشر کف من عیسه و الاقرع انکه فرمود با علی و اقطع لسانه عباس
از آن حالت حکایت می کند و می گوید فوالله لحد هذه الکلمة کانت شد علی من یوم ختم حزنا و نافی دیا رنا
فاطلقنی وانی لا اود ان اخص منه فقلت با علی اقطع لسانی کف بلی انی فیض فک قول رسول الله صلی الله
و دست من گرفته می برد تا در خطره ابل رفت و گفت اخبار کن از چهار که داری تا صد من کنم با فی
و امی اگر کم و ما احکم و ما اعلم امیر کفر رسول خدا ترا چهار شتر داد و داخل چهار و انصار رکها

از تو میخواهی صد شتر از مجا بد کن و از اسل میاید سو که مولف فلو نذبتا سلف شارة با تو می کنم امیر
المومنین کرم الله وجهه گفت بعطیه رسول راض شو که رضای رسول صلی الله علیه و سلم ترا بهتر از دنیا و ما فیهما
عباس مرد اسر سخن مرتضی راض شد و بداد خدا و مصطفی ماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم چون از قمه
غنام فارغ شد شخص در اندام طول العامة منخ شده میان مرد و چشم و برجه و جین با و اثر سجود و علی
سبل العموم سلام کرد و رسول صلی الله علیه و سلم مخصوص نکرد اند بسلام و گفت قد رکتک ما صنعت
فی هذه الغنائم فقال و کیف رکت قال لم ازل عدلت فغضب رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال انما لکن
العدل منی فعند من اسلمت کفید یا رسول الله که دلش زخم فرمود مکرید او را که قومی تابقه او کنند
و بقول او کراه شوند یزقون من الدن کما مرق السم من الریة فقتلهم الله علی مدی احب اهل الیه من بعدی
فقتله امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فیم قتل من الخوارج یوم النهروان عید کس بن عبد الله اس که بعد از
رسول امیر لشکر خوارج شد و مقتول دست و بازوی حیدر که از کشت آن بزرگ بود جاع شروع شود
یا زهر غنم و طایف بود بعد از آنکه از غنم مراجعت فرمود فی الحال غنم طایف مصم شد و دلز آقا
فارغ شده مقدم ذی قعدة از میقات جعرانه احوام گرفت بمر و در مکه رفت و عمره را تمام کرد و شایک
آن بجای آمد و بامدنه آمد و آن قضیه جان بود که مشرکان مکه با توابع و مضافات از یهود و اعراب و
غیر آن بفرمان پادشاه قهارم نزل و جبار کما کار لایزال یوم الحنین در کوه ثانه که اصحاب رسول معاودة
نمودند و ملائکه نیز با ایشان یا شدند مشرکان از هم بد کینه و متفرق شدند اعراب و متابعان و جمعی
شافقان بطرف او طاس موضع است در آن فواجی و ثقیف من تعیم من المعانید بجان طایف رسید
رسول صلی الله علیه و سلم ابو عامر اشعری را با جماعی باو طاس فرساده و ابو موسی اشعری نیز در آن میان بود
و ابوسیفان سخن از حرب را که بعد از فتح مکه براه آورده بود نور اسلام آمد بطایف فرساده ابو عامر
چون باو طاس رسید راست اسلام در پیش داشت و با آن کفار قتل می کردند تا که بدرجه شهادت رسید
لشکران با ابو موسی کفید ابو عامر از هم تو بود و حال بد بخار رسید راست از آن توانست تقدیم کن
تا ما نیز با تو موافقت نموده بدین کفار اشرار و مشرکان بدکار زنیم و بنصرت دفع اهل دمار از تنبار
ایشان برآیم چون قصد اسلامیان و یشه ایامیان از سر خلاص بود نظریا فسد و فح و نصره قرین
و دولت دینوی و سعادت اخروی ایشانرا سپاس شد یا لمتی کنت معهم فافوز فوزا عظیما امضا
ابوسفین چون بنور نور مسلمان بود و طلوت اسلام کشید و نوران نذنه و نذر اجیواد ای الله
نه از صدق و اخلاص شنیده راست که نور موسی چگونه مذکور و نطق عیسی چگونه دانند که

في الحال ان شقيقه سعيد منزه شده رايت اسلام را نكوشا كرد و بركعت و شكر اسلام را شكست و
 انهم كسسته بگذاشت و با حضرت رسالت آمد و گفت بعثتني مع قوم لا تدفع بهم الي ولا من ذل ولا
 وكفاه بذل خود بر اهل اسلام نماذ رسول صلى الله عليه وسلم خاموش شد و مي گفت بعد از ان با كفايه
 رضي الله عنهم و ماتت عساكر منصوره از اهل ايمان توجه طايفه شدند و جند فرمايه فرمود و اسد الله
 را با جمعي از مردان كار و دليان عرب بدان نواح محلها اعراب فرستاد تا هر جا كه از اقسام و
 طواغيت هر چه يابند شكست و بگذاشتند چون مي خشم رسيدند جمعي تام و مردان كار را بخاموش
 مي بوزند و وقت صبح امير عليه السلام بر سر ايشان را خست مروي از ان خيل خانه شهاب نام برون آمد و مبارز
 خواست ابو العاص بن الربيع كه زبنت رسول الله در خانه او بود گفت ايها الامير من اورا كفايت كم
 امير رضي الله عنه گفت اگر مي بكشند تو دان و ايشان ان على كل ربيس حقان يروي الصفة او يدقا
 و مكثرة شهاب را بد فرخ رسانده و مكلفه آن خيل را هم زد و تار و مار كرد و تا مات اقسام و طواغيت
 را در هم شكست و با حضرت رسالت آمد انكه از حصن طائف نافع بن غيلان با اشكري كه ان ليز ثقيف
 و غير ايشان روي آمدند و مطن فوج موصفي است مضاف را استند آن سوار دلدل ديس و آن شهوار
 معركه نقش نشان رسد و مقاتله دريوست و جمعي غير از ان ملاعين كشت و باقات منزه شدند
 و باري تعالى عرب و خوف در دله ايشان انداخت و بگلي تفرقه كردند و بنده كه در حصن مانده بود
 فروز آمدند و حضرت رسالت رسيده ايان آوردند و قلعه از دست بذاذد و كان خاصرة الطائف بضم
 عشر و ما العلم عند الله و باقى عروايت چون رسول صلى الله عليه وسلم باشران نشد مانند ان قدر كه توانم
 و طيم بخراسمي و تار و غي فاعت كنم و انرا طناب و اسباب اجتاب من نام اما قصه عروه بتوك در موضع خود
 شمه از ان نيز گفته ايد ان ما الله و هو الموفق والمعين **عروه** و دان است كه در صفر سنه اثنى عشر
 واقع شد سيزدهم عروه يولط در ربيع الاول من السنه المذكورة در ناحيه رضول كوهي است در حواله مدينه
بهار جيش العسره در جادى الاولى من السنه كه عثمان بن عفان رضي الله عنه مخصه و بجاهش و نجاه
 اسب در راه رضا خدا مدد لشكر اسلام كرد و بسيارى از اواني ذميه فقه كه موروئي او بود شكست
 و بضراب اسلام مكنهاد و بر فقر اصحابه صرف كرد تا بجهنم جهاد مشغول شدند و تا خرات و احسان او
 رضي الله عنه در اسلام و اسلاميان در مراتب خلافت خلافت را شد و رضوان الله عليهم اجمعين مذكور شود
 با نزد **عروه** بن سليم في شوال من السنه المذكورة **شاه** نرد **عروه** السوقي در ذى الحجه من السنه
 و بن نام از ان جهت موسوم و مشهور شد كه ابوسفنديار انش در وقت كه بخش زاد خود ركه و انداخت

در موضع

بودند با مات اشغال و حال و معظم و اكثر قوت ايشان سويق بود و ان چهار واقعه در ان يك سال سنه
 اثنى بود از هجرت صاحب شريعت صلى الله عليه وسلم واقع شد **عروه** غطفان در صفر سنه ثلاث
 من الهجرة بود **عروه** بخزان نام معدني است در حجاز در ربيع الاول من السنه بود **عروه**
 قنفاع هم در سنه ثلاث من الهجرة بود من الحجاز و الاجد **عروه** حرار الاسد در شوال من السنه
عروه بن النضر در ربيع الاول سنه اربع من الهجرة **عروه** ذات الرقاع در جادى
 الاولى من السنه بود و از ان جهت بهن نام شهرت گرفت كه رايات اسلام بشتر مرقع بود كه با نو
 بي توانستند كرد و كوتاه در ان موضع درختي بود كه آنرا ذات الرقاع مي گفتند **عروه** بن النضر
 و كائنه شعبان سنه اربع من الهجرة النبويه رسول صلى الله عليه وسلم تسبيح معادى كه با ابوسفنديار
 از مدينه برون رفت و چون ايشان خلفه عله كرده تخلف نمودند رسول مراجعت فرموده بامده نه آمد
عروه و چهارم عروه دوه اجدل در ربيع الاول سنه خمس من الهجرة رسول خدا عليه الصلوة والسلام از
 مدينه خروج كرد و هنوز بدان مقام نرسيده باز كردند و بايد نه رفت **عروه** بن الحارث كه نام
 قبيله است و منزل و سكن ايشان در وادي بود ميان نج و غطفان در جادى الاولى سنه ست من الهجرة
عروه و ششم عروه ذى قعد بعد از حيان بود و خذ روز ست و هفتم عروه القضا در ذى القعدة
 سنه سبع من الهجرة رسول صلى الله عليه وسلم از مدينه خروج كرد و بحدسيه رفت و از اجا اكرام گرفت بجهه و در
 ملا اكرام رفت و بنا سك عره جال آورد و بامده نه رفت **عروه** و هشتم عروه بتوك در رجب سنه
 تسع من الهجرة بود رسول صلى الله عليه وسلم بقبائل عرب كه در ايام اسلام بودند شل غنم و غطفان
 و غير ايشان از اجا تا سه و جاز فرستاد و همه را خريص كرد بر جهاد و بعمال اطراف فرستاد تا مردم را
 اعلام دهند و ماتت را برون فرستند و حجاب كيار را رضي الله عنهم بر اتفاق و مدد و معاونت فرا
 تر غيب فرمود عباس بن المطلب عم رسول خدا و عثمان بن عفان و طلحه و زبير و عبدالرحمن بن عوف
 و بعضي از انصار بآن رضوان الله عليهم اجمعين آيخ مقدور بودند و مكن در راه خدا نفقه كردند و بجا آمدن
 اسباب و آلات حرب هميا داشتند چون كار سازي تمام شد مدينه و اهل بيت را به بصره خود علي
 مرتضى سپرد و برون آمد و با لاثنيه الوداع خيمه بفرمود و زدن تا مهاجرو انصار و قبائل بصره بتاي رسول
 خلق شوند چون لشكر بكار مرتبه منتظم شدند زير من العوام را صاحب راه مهاجران كه اخذ و طمان
 عبدالله را صاحب خيمه و عبدالرحمن بن عوف را صاحب خيمه و از ان منزل كوچ فرمود تا كه بحرف
 موضعي است اتفاق نزول افتاد في الحال ابى عبدالله بن ابي سلول كه سردار اهل اتفاق بودند في اجازه

حضرت رسالت از میان عسا که منصوره اسلامیه مرون رفته بامدنه رجوع کرد رسول اصلی الله علیه وسلم
از بن قضیه اعلام کردند گفت حبس الله موالدی اید که نصره بالمومنین والف من قلوبکم منور حضرت رسالت از آن
نزل کوح نکرده امیر المومنین کم اصولی به بنسید و گفت یا رسول الله زعمت قدیش انک انما خلفتی استغفالا
بی قال صلی الله علیه و آله اذیت الام ایما ما انترخی ان تگون منی منزله مرون من بونی علی الله اللم گفت حضرت
یا رسول الله انکه میان برد و ابروی علی بوسه داد و او را بنواخت و باز مدینه فرستاد و در آن غزو و بی واقع
نشده چقبایل عرب که امل غناد و نفاق بودند چون رونق در دولت رسول خدا مصطفی مع الله شرایف
صلوات رب الارض و السما و شوکت اسلامیان و صولت یانیاں بدیدند بکام و ناکام اخلاصا و ریاء لراقیاد
جان بود سر در برقه طاعت آفرده مطیع و ستقاد شدند و فرمان برداری را المهر بستند و غیام بسیار و مدایا
و کفایت شایر حضرت رسالت بنای نبوت رسول خدا آوردند و اصل بتو که نواحی آن با رسول امیر گردید و او
نیز صلی الله علیه و آله چون از مدینه دور افتاده بود از امل شرک و نفاق خائف بود و اندیشه داشت که باز اخذی و
فری کند مراجعت فرمود چون نزد یک رسید حسن و حسن علیها اللم استقبال کردند رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را بر آبرو خود نشاند و امل اسلام و تمامت صحابه رسول را کرد و فرمود که بنده و توبه و تعظیم تمام در
مدینه آمدند رسول صلوات الله علیه در خانه امیر المومنین کم اصولی وجه رفت و خاطره را بدید و ساعتی اینجا آرام
گرفت و تمامت صحابه بر در منظر رسول خدام بودند تا که از خانه فاطمه رضوان الله علیها بیرون آمد و در خانه
عاشق رضی الله عنهما رفت اسلامیان نیز متفرق شدند و هر یکی بامقام و منزل خود رفتند و عبدالله بن ابی سلول
هم در آن روز که رسول صلی الله علیه و آله مدینه رسید و نیز خست و رخت بر بست و با مقام موعود خود رفت
و محالیت با آن جهان انداخته حقیقه ان المنافعین فی الدنیا و الاصل من النار را بعضی القس شامده که بعضی
از اصحاب او که با رسول خدا در آن فر مانده بودند در عقبه بتو که هزار نیزه می گونند حسیض آنست می
خواستند که با رسول خدا غدری اندیشند جلیقی ساختند که در پان نایقه غضبا اندازند تا رسول الله را در آن
مخال اندازند و کار ایشان را سست شود و کمر اصلی خود ظاهر توانند کرد زمام نایقه بدست عمار میسر بود و رضی الله
و ظننه الیما رضی الله عنه در عقبه میراند ایشان را مکن خود بجستند و آغ در کرده بودند در با غضبا
انداختند و قصد رسول خدا کردند شری غایت تاریک و اسی در نهایت تاریکی باری تعالی برق ساطع نرساد
و آن نواحی قه نورانی شد طایفه الیما معاندان منافق را بدید و بشن باز دوید و مردانه و از جمله آورده و عیب
و غوف در دل ایشان انداخت و بحق القدر هر را بشاخت و آن برق ساعتی تمام بر قرار بود رسول خدا نیز
ایشان را بدید و دامت و خسارت ایشان مظهر بوسه حضرت رسالت آمدند و سوگند یاد کردند که مانده بدن

کار آمده بودیم ما بداه خود میفریم و ذکر قول تعالی یخلفون الله ما قالوا و لقد قالوا لحذ الکفر و کفر و ابعد اسلامیه
و موالیما یالوا و ما نتموا الا ان غنم الله و رسول من فضله چون روز شد حدیث این حکایت صاحب گفت ایشان
گفتند یا رسول الله حذیثه و امی شناسند ایا آن ده ما میروا کردن زخم رسول صلی الله علیه و آله و کفر مود انی لا کرم
ان تخدش الناس و یقولون ان محمدا قد وضع یدیه فی اصحابه و الله اعلم و احکم و ان غزوات معتبره که علامه اللغوی
در کشف السراکفی فی اوصاف النبی الا فی علیه الصلوة و السلام و القه و الاکرام متعرض نشده غلام موده است
که جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله رواه رضی الله عنهم آنجا شدند که شمشیر رسول صلی الله علیه و آله
زید بن حارثه را امیر لشکر گردانده و فرموده که اگر زید را بکشید جعفر امیر باشد و صادق آل محمد می فرماید که
رسول خدا جعفر را امیر لشکر گردانده و گفت اگر جعفر را بکشید زید امیر باشد و چون زید را بکشید عبدالله رواه
امیر باشد و بعد از آن هر که اسلامیان با مانع او را ضعیف شوند چون جز لشکر اسلام بمو قلع رسید که فقر روم بود
با دو دست غزیر روم و صد رومی و صد مرعانی به نایب فروزانند و جعفر بالشکر اسلام مشارف فروزانند
آن موضع است که براسلمین بن داود علیها اللم شمشیر و سلاح آنجا ساختی و از آن جهت گونند سیف شرفی
که در غایت جودت و بیایی باشد چند روز از آن مقام توقف کردند و گفتند رسول الله با ذکر که لشکر
کفار از حدیث و تند و ما راقن مقادمت نیست بعد از آن رواه گفت ما حرب قلنت و کثرت لشکری کنیم ما را
قوة و شوکت و نصره و دنیا و آخرت این من قوی است و ان رسول صادق القول با عاقبتی این مرد
را تصدیق کردند و از اینجا بدی اددیه با بقا که نام آن شریف است بشکر فقر رسیدند و بمجاد مشغول شدند
چون زید بمروج شد شیطان در مقابل با ستاد و زحارف و نعمت دینوی بروی عرض کرد و گفت چرا خور اهر زه
تلف میکنی زید لفظه توقف کرد و کلمه لاجول بگفت و کارزار می کرد تا که خلق عظیم را از آن ملاعین بدد کات
اسفل السافلین برسانید و عاقه الا و شربت شهادت میا شامید و الیس لعن با عبدالله رواه ما ان صنع سید
نهاد توقف او پیش از توقف بود چون نوبه بجعفر رسید شیطان و سوسه او شتر از مد که مع المفا
نزد بود و در آن باب قطعا و اصلا توقف نمود جز صل علیه اللم حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله جعفر
در مصاف مدالست و در طعن و ضرب و مبارزت مجبور دانست و از خون انادی جوها و دانست و وقت
بجای و کشاکش کرد دانست و بر اسل جبر مل علیه السلام رسول را صلوات الله علیه بگویم بلند مرد باری سبحانه
جباب از شمشیر و حب خود برداشت و قوه با صرو و بر تو ناظره مصطفی بدرجه کمال رساند تا بزم کارزار
بسر عم خود میکرد با زبان بی عدد را بعد از من زد کفار بر روی غلبه کردند و دست راستش بند اخذ شمشیر
بدست چپ گرفت و میزد و می کشت و می گفت لا باس لما قطعت یعنی مع شالی و قوی دین چون

دست حبش بند خمد و طم از حیوة بکلی رنغ شد روی بجانب مدینه کرد و این ایات انشا کرد **شعر**
 اقر السلام علی النبی و آلہ ان ان عک قد ثوی مقولا باسنة الکفار تحت عجا جبه تسبی علیہ من الراح مہیلا
 قطعت دہاء و فصلت اوصالیہ منہ و زایلہ الوصول فوضو لا مرحل الغزاة و غادروا مقفرة لا یستطیع مع الغزاة
 و الیک یرسل فی سلام مودع یا خبر من یثی الاکہ رسولہ الیک کفار کردوی و آمدند و او را شہید کردند و
 بر ما روی زدند و بسجود داشتند باری تعالی چہ اظهار کردن بامر خود تسلی خاطر حبیب خود نمود و کرامت
 اصل است محمد جعفر را زنده گردانید و بجای دوست و وبال مرصع ہما از آن سر نیز ما پیرواز کرد و با سان رفت
 و با فرشتگان ملا اعلی در طیر است و ازین جهت او را جعفر طیار گویند و انکارا صرف مکانی صرف و
 عناد خص و ضعف یقین و فتور دین باشد نسبت با قدر خدای معجزات مصطفی و کرامات مرتضی عبد اللہ حضرت
 طیار رسالت می کند کہ من ہا ذادام کہ رسول خدا بدرخانہ آمد و در بزم ما دم آسمان متعلیم بیرون رفت
 حضرت رسالت فرمود کہ فرزندان جعفر را بش من آن ما زلبا سہا نور ما بوشد و بش رسول خدا برد رسول صلی
 اللہ علیہ وسلم ما را بران خود نشانند و دست بر سر ما می سایید و روی ما را می بوسید و می کریمت ما را گفت رسول
 خدا فرزندان ما را بطریق ایام می نوازد رسول فرمود عظم اللہ اجرک یا سہاء ان المہ کبریا خیر و انیر عہ الا
 ان جعفر قد احشہد و جعل جناحان یطیر بہما فی الجہ و قاطرہ را فرمود از منی و ابکی علی ابن علی و لا تدعی بلکہ
 تمام قلبت قد صلقت چون بقیہ اصحاب موتہ باز آمدند سلمان خال بر می کشید و بدیشان می بایشدند و می
 گفتند یا فرزندم این ہم رسول خدا را و رید بن حارثہ را کہ رسول را بجای فرزند بود و او را زید بن محمد می گفتند
 و عبد اللہ بن رواحہ را دیدست کفار بکذا اشتد و شما خود را با سلامت با مل و اولاد رساندند رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ و سلم را از ان ملاست منع فرمود و گفت لیسوا للفرار و لکنہم الکرار و مدافرا کلاما فی ذکی الغزاة و ابوعون
 فاطر الارض و السموات و الحمد للہ الغیر الفقار و الصلوۃ و السلام علی سید الابرار محمد المکار و علی آلہ الاطهار و صحابہ
 صحابہ کہ مقرب حضرت رسالت اند عشرہ مبشرہ اند ابو بکر بن عثمان علی طلحہ زبیر سعد سعید عبد الرحمن
 بن عوف ابو عبیدہ **رفت** او صلی اللہ علیہ وسلم کسراہ حسن و حسن با بزر و حمزہ و جعفر خراس در روز
 بدر سعد بن معاذ بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر عرش خفته بود و ذکوان بن عبد اللہ بن قسرم از خرا
 رفد بدرست و در احد محمد بن مسلم و در خندق زبیر بن العوام و عباد بن بشر و در حنین سعد بن
 ابی وقاص و ابو ایوب الانصاری و در وادی القری بلال حبش چون آت یا سہاء الرسول بلغ ما انزل
 الیک و انہ تفعل فابلق رسالتہ و اسہ بعصک من الناس نازل شد بت کہ مرا سہ فرمود کردن **در موالی**
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم از ان جملہ یکی بدین حارثہ بود کہ خدیجہ رضی اللہ عنہا او را در سوق عکاظہ بجا رخصہ فرمود

خدیجہ بن و بر رسول بحشد رسول آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد و او را زید بن محمد می گفتند و سبب فروختن
 زید آن بود کہ پدرش حارثہ زنی از قبیلہ طی خواستہ بود و دو بر جملہ و زید و یکد خراسانام خدا انقالی از ان
 زن دادہ و ہم در طفولیت اشان ما ز وفاتہ کردہ حارثہ اشان را بجد ما زری بکذاشت تا بزرگ شد بعد از ان
 حارثہ می خواست کہ فرزندان با قبیلہ خود برد و اشان را رضی بکشدند صلح بدان کردند کہ جملہ و اسرار بر
 و زید را بکذاشت انفاقا لشکر تمامہ و حجاز در کار بودند بر می طری زدند و اشان را غارتہ کردند و بس بسیار
 بکہ بردند زید در ان میان بود و برادر فروخت بسوق عکاظہ آوردند رسول صلی اللہ علیہ وسلم انما حاضر شد و این
 قضیہ نشر از بعضی رسول بود زید را بدید طفل بود و آمار بجابت در ناصیہ او شاہدہ فرمود و بفرست
 نبوت معلوم کرد کہ از اہل معاد تست بروی ترحم آمد کہ میری خواستند فروخت و رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 برخیزدن او قادر بنود جو ل غانہ آمد بدرا خدیجہ حکایت کرد کہ کو ذکی جنس با صوۃ و سیرت و عقل و ادب
 تمام در بازار می فروختند اگر مرا دست دادی عزیز می خدیجہ ورقہ بن نوفل را کہ عم او بود بفرستاد و زید را
 در بیع آورد رسول صلی اللہ علیہ وسلم از خدیجہ الناس کرد کہ ان کو ذک را بر حبش خدیجہ گفت ان علامی نیک
 و پسندینہ است من بخوام کہ او را بفرزدی بدارم من تدم کہ اگر تو حکم بخش با فروشی یا آزاد کن رسول
 گفت یا موفقہ من برادر ہمین بخوام کہ تو لقی خدیجہ بکشد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ زید را آزاد کرد و بفرست
 قبول کرد در حضرت رسالت می بود تا کہ مردی از طری آمد زید را بدید و بشناخت و گفتہ تو زید بن حارثہ
 گفت نہ من زید بن محمد آن مرد گفت من ترا می شناسم بفر و عام تو سبب تو عمال و در دناک ہرمہ داشتد
 در طلب تو صرف کردند و از غفارتہ تو می بوزید زید را بفرقت آمد و بذر و قارب و اصل مت جو در یاد
 آورد و از سر روز گفت **الکفی الی قولہ** ان کنت نابیاء فانی مطر الست عند الشاعر
 ملکوا من الوہ الذی قد شجاکم و لا تعلوا فی الارض فضل باعر فانی بکمالہ من خیر اسوۃ یا رعبہ کابرا بعد
 چون آن شخص مراجعت کرد حارثہ را اعلام کرد کہ زید را در بلاد احرام نسیم و تہ از حال او جزا دم حارثہ
 از مفارقت زید سوخته بوز فرما د بر آورد و گفت **شعر**
 بکشت علی زید فم ادر ما فعل ای قیز جرم اتی و نہ الاجل فواسہ ما دوری وانی لسا یل
 انالک سہل الارض لم غاکل الجبل فیالت شوی ملک الہر رجعہ فبسی من الدنیا رجوعہ علی غل
 تہ کر نیہ الشمس عند طلوعہا و عرض ذکراہ اذا عسحس الظفل و ان مہبت الارباع یقین ذکرہ
 فیا طویل احزانی علیہ و یا وبل ساعل نص العیس فی الارض باعدہ و لا اسام التطواف و نسام الابل
 حیوق او تانی علی شیتق فکل امرہ فانی و ان غرہ الاجل حارثہ چون حال معلوم کرد بطلب

زید که آمد با جمع از قبیله و عشیره خود و جمله برادر زید را با خود می آورد رسول صلی الله علیه و سلم در قبا
کعبه نشسته بود و بعضی از اصحاب با زید بن حارثه رضی الله عنهما در حضرت رسالت بودند بزم و غم و غم
ایشان که زید را بدیدند فی الحال بشاخه و او را نشاندا ساخت اما صاحب نمود و ملتفت نشد
ایشان آواز کردند جواب نداد و منتظر رسول بود باجه می فرماید رسول صلی الله علیه و سلم با حال افاد
و گفت ای زید آنها چه کسانند گفت رسول الله مذاابی و مذاهب و مذاهب و مذاهب و عشیره و عشیره
بر خیزد برو و بر نشان سلام کن و جانج رسم مهود مردی است بدش و تواضع جارا از نامد و اشار
دید و بر یکدیگر سلام کردند و گفتند می باید آمدن تا بحی خود رویم زید گفت من رسول خدا را برهانم
هرگز و با شما نیام اشان رسول آمدند و گفتند یا رسول الله ما را از آن کوزل چند راه فدی می دهیم
معن فرماید که فدی او چندست تا داد انکم و او را با خود ببرم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من از شما
هیچ چیز نمی خواهم عذر از انکم بگویند اشهد ان لا اله الا الله وانی خاتم الانبیا ورسله حارثه گفت ما در
دن توئی آیم و بناد و مکابره باز استادند و گفتند تقبل منا ما عرضنا علیک یا محمد فقال لم یسنا
خصله فرمود رسول خدا فرمود ما اختیار این امر بر زید بان گذاریم اگر خواهد با ما باشد و اگر خواهد با
شما بیاید گفت این زمان هیچ دیگر نماند آیم بر تو بود بجای آوردی و کان ایشان جان بود که زید بذر و
برادر و اعوام را و قبیله و عشیره و موطن و مولد خود را بگذاشته بر رسول خدا الکفا نکرده البته بالانش
برود زید گفت میمات ما را بر رسول الله بدلا و لا اولاد و لا اولاد و لا اولاد و لا اولاد و لا اولاد و لا اولاد
می کردند و استمالتی دادند و وجود اشتاق و الم فراق املست او بدوی میخواندند مع فایده بود
حارثه را دل فی داد که زید را بگذارد گفت من نریا تو موافقت می کنم و از سر خلاص می گویم اشهد
ان لا اله الا الله و الله لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و باقی همچان کافر با بیه رفند بعد از مدتی
برادرش جمله با مذایان آمدند و اول عقد را تی که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود بستن بجانب شام
برادر زید بن حارثه بود دوم برادر جعفر بن ابی طالب از بنی و اخ الوالی و سیم برادر عبدالله بن رولع
و ان غرام موده بود که سبب شهادت ایشان شد چون جزو قافه زید بر رسول خدا رسید بر فاست و منزل
ایشان رفت تا سلیله مصیبت زدگان باشد دخترکی کوچک از زید چون رسول را صلی الله علیه و سلم
دید در کعبه افاد رسول آواز بگوشه برداشت یکی از اصحاب گفت ما می یار رسول الله گفت خدا شوق
انجیب الی جینه و زید را بخانه و غم سال عمر بود و مردی قصیر القامه شدیدا لادم افطس بود و ابواسامه
گفت داشتیم دوم از موالی ام ایست که رسول الله بذر میراث رسیده بود از ازش کرد

آمد

و برادر عبدالله خدیجی تدویر کرد این را روی متولد شد بعد از وفات ام ایمن را بزرید دادند اسامه
خدا تقالی بدیشان داد و اسامه و ایمن برادران مازی بودند و ایمن را بزرید بود جی نام سوم
اسامه بن زید بن حارثه و اسامه را بزرید بنان بودند محمد بن اسامه و حسن بن اسامه هر دو از رواة
حدیثه آخرین عقد را تی که رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه بست بر اسامه بود و از ده مزار مرد
در زمان او کرد و تمامت صحابه کبار را مثل ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم فرمود انفذوا جیش اسامه
بعد از رسول عمر ابوبکر رضی الله عنهما گفت ما حق فی اسامه بن زید ابوبکر ماضی لوا عقد الهی صلی الله
علیه و سلم بیده و لا غل من عسکره پس اسامه را فرمود علیک بالوادئ اعراب بادیه در حکم تواند اسامه
مکتب تا که قبیله و عشیره خود رسید اشان با سلام دعوت کرد اجابت کردند و در محنت را تاد آمدند
همچنان در سیره سلوک بود تا که بعونه رسید بشام معونه گفت متری برادر خود اختیار کن و بگوشتن
موضع اختیار کرد که آنرا فرقه میخوانند و قتل و ترک و بجزید کرد و عزلت کردند و بگوشتن و گفت
اذا ذکرک ارض لقوم غمیه فبلده قوی تر دوی تطیب بهار الدین و الاسلام و البذل و الذی
فمن نتجها للرشاد نصیب و من یقع ارضا سواها فانه سیدم یوما بعدها و یجیب
ناتی بها حلی اسامه منزله و کان یخیر العالمین حبیب حب رسول الله و ابن ریدینه
له الفقه معروفه و نصیب فاسکما کلنا فاصحت لمرل لها الصفو منه و الجنا بخصیب
فقص علی یرفیع و تزهیه و نصف علی بحر اغن رطب آثر عمر وادی الرئی رفت و او را آنجا
ضمیم بود جیر المیمون در آن موضع بجوار حق موسی در زمان معونه سنه تسع و خمسن من الهجرة
و عمر او از جمله تاست رواه کرده اند و العلم عند الله و در فرقه دخترکی بگذاشت قلمه نام آنجا بود تا
عهد طلاف عمر بن عبدالغفر رضی الله عنه ما مذ و اجازه خواست و سلام کرد آن خلیفه موفق از جا و قلیس
خود برخاست و او را جای تنک نشانند و احترام هر ص تامل فرمود و گفت حواجک با فاطمه گفت
حاجه من آنست که مرا مدینه فرستی تا روضه رسول خدا را می بینم و من بوسم تا که اجل برسد فی الحال
فرمود ما تمیه اسباب سفر او میباید داشتند و فرستادند و السلام علی من اتبع الهدی چهارم ابورافع
ناشر اسلام است و از قبیل بود و در حقیقه حال او خلافی نیست آخر آنست که غلام عباس بن عبدالمطلب
بود چون عباس در اسلام آمد او را آزاد کرد و بشارة اسلام خود او را حضرت رسالت فرستاد بعد از
سولاه خود سلی را بر او تدویر کرد عقیده بن ابی رافع که کاتب امیر المومنین علی بود از نشان موجود
شد و این اصح اقوال است و همه را متعرض شدن موجب سباب و اطنا بست نجر ثواب

که ابو عبد الله گشته داشت و او از اهل سره است و از حیرت گرفته اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بخند
و آزاد کرد و ملازم رسول خدا بود بعد از آن شام رفت و در محض منزل ساخت و او را آنجا دار
الصدقه مست و در خلافت معاویه بن ابرع و خمسین الهجره و فاته کرد ستمر سفینه که نامش هیران بود
و گویند مزاج و ابو عبد الله گشته داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را سفینه نام کرد اسودی بود ارستولدا
اعراب و سبک قیام و سفینه از آن بود که مازه روی و دانه بود چون اتفاقها افتاد و فادی هر که کران بار
وخته شغلی رختی کللی سپری اشغال این حری بردوش و گردن او انداختی و او را قوه و تحمل هم می بود
روزی خواجگانات علیه افضل الصلوات و اهل القیام در مری بلان رسید و حکم و امک لعلی خلق عظیم
تشم فرمود و گفت انت سفینه یا هیران و بدین اسم مشهور شد **هفتم** بسیار نوبه بود در غزای اسیر
شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خاصه قبول کرد چون آزاد شد جمع کفار او را بگرفتند و دست و پایش
ببندیدند و شوک در زبان و چشمش فرو زدند و در بادیه بگذاشتند مرده در مدینه اش کردند و نعوذ بالله
من جمع البلاء و الفتن هشتم شقران که نامش صالح بود و در حال او دو قول است یکی آنکه رسول اصلوات
الله و سلامه علیه از پدر میراث رسیده بود آزادش کرد دوم آنکه نظام عبدالرحمن بن عوف بود رسول
صلوات الله علیه او را بخند آزاد کرد و او را علم **نهم** ابو کبشه که سلیم نام داشت مولدش در مکه بود
رسول علیه الصلوة و السلام او را از صاحبش بخند و آزاد کرد و مانه روز که عمر بن الخطاب خلاف مشاب ابو کبشه
و فاته کرد **دهم** ابو خیمه که از غنایم و اسرا دار الحرب بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم آزادش نکرد و عقی
نامه بر فرود نوش و بدو داد و آن صحفه همچنان در دست فرزند آن اومی بود و نگه داشت و احترام و
امتنام و رعایت جانب ایشان در آن مکتوب ذکر فرموده و حسین عده بنای خیمه تا عهد خلافت آل
عباس زنده بود و دولت مهدی در یاقوت و آن عقیما که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بدست او داده
بستند و ببوسید و بر سر و چشم نهاد و شیشه شغال سرخ بر آنجا نثار کرد اللهم ارزقنا حرمها و انت خیر الرزقین
ما زدم مدغم که علامه زقاع بن زید الحذاقی بود بر رسول خدا بخشید آزادش کرد و دوازدهم ابو موسی
که از موالی بدنی فریبه بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بخند و آزاد کرد و رسول او را با خود سقیم برد
و گفت مرا فرموده اند که بر اهل بقیع استغفار کنی **سزدهم** بنیبه که از موالی سره بود رسول خدا علیه
شرف صلوات رب الارض و السما او را بخند و آزاد کرد **دوازدهم** ابو فضاله که در شام منزل ساخت
و در بعضی روایات جانت که زینب و ریح و سلمان فارسی هم از موالی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند
و از حال آن دو شخص اولین مع معلوم نشد اما **قضایا** سلمان فارسی رضی الله عنه در وقت ابی عباس

رضی الله عنه جانت که می گویند من از لفظ سلمان شنیدم که گفت من مردی ام فارسی از اهل اسفهان از
قریه که آنجا می خواست و بنیم و مقام آن دیه بود و مرادوستی از همه خلق خدامی داشت و محبه بربا من
بدرجه بود که دلش می داد که مرا از خانه بیرون فرستد با بکارتی و مصلحت باز گذارد و حاجت و حزن از او در خانه
نگه دارند مرا شانده و کیش محوسی در من می آموخت و کار بجای رساند و تعلیم بنوعی کرد که سرداری آسرا گشت
بدین مقرر شد و در میان ایشان مثل از شش معتبر و محترم شده مرا صاحب وجودی انگاشتند و من نیز در
حافظت و رونق آتش کینه سعی بلعج می نمودم و غی گزاشتم که یک خطه آتش ایشان قنور و یا بدیا فرو میرد
و خدمتی از سر اخلاص بجای آوردم و ابو مسلم بن عبد الرحمن رحلت می کند از سلمان رضی الله عنه که گفت مولدش
در موضع بود که آنرا زانور می خوانند و منشأ و موطن من هم آنجا بود اما پدرم از اهل صفهان بود و مادر
مرا بعتی و شرفی تمام بود مرا بکبت فرستاد و با کوفه کان حله خود آمد و شدی سیکردم و حزن می خواندم تا که
از کتابها و مکتوبها فارسیه فراغی حاصل شد و ما محتاج خود آموختم و در میان ایشان مع یک از من سال بزرگتر
و بقدر وقامت از من دراز تر نبود و بر آن مکتوب بود و در آنجا کف می مردی طول الفام لباس شمشیر پوشیده و بوی
سرد و جاسن او در از شده آنجا می بود من روزی بهمان از کس تنها بران بالا رفتم اشاره کرد که بیا چون نفویک
شنیدم مرا نشانده و گفت ای بر تو عیس بن عمرم را می شناسی گفتم نام او نه هرگز نشنیدم گفت بد آنکس عیس بن عمرم
مرسول خداست البته ایان با و می باید داشت و بر سولی که بعد از او بیاید و نامش احمد باشد ایان داشت
و اجبست اگر تو بدین عیسی و احمد ایان بیاری خدا تعالی تو را از غم دنیا بدهد آخره برساند و نعم آن مروج
کرد اندکم نعیم آخره چه باشد گفت نعیم است که فدا را در وی مدخل نیابد و هرگز زوال بندید و سلمان
می گویند می دهم که در حال سختی کنس نور از لیا و وی می باید و حلاوة ایان از لجه و زبان اومی چکند مکیار دل
در وی بستم و از زبان خود جلا می کردم و همیشه تنها بدین وی می رفتم و مادر من ندانست که من کتاب میروم
اول طه که صاحب غار در من آموخت کلمه توحید بود که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان عیس
عبده و رسوله و ان محمدا عبده رسول الله و الا ایان بالبغث بعد الموت چون من کلمه آموختم فراضه سنن
و آداب نماز در من آموخت و گفت چون نازی کناری روی بقبله کن و هیچ کس مملکت ششوا که
آتش فرو میرد با کمدار و اگر بدین معاذ را و ان جسد جلوب حده اما اگر سغری از سغیران ترا آواز
دند و تو درنا ز فریضه باش قطع نماز کن و بعدا جواب ده که آن بوی آبی باشد و را بطول قنوت فرمود
و گفت عیس بن عمرم فرموده است که طول القنوت الا مان علی الصراط و طول السجود اما من عذاب القبر
بعد از آن گفت اگر تو محمد بن عبد الله را که از جبال تمام خروج کنی یا دعوی نبوت بیا یا بنوه و ر

ایمان بهار و سلام من بدو برسان که عیسی بن مریم علیها السلام گفت هر که بر محمد بن عبد الله سلام فرستد خواه
اورادین باشد خواه نه فردا قیامت محمد شفیع او باشد و آن شخص داخل در غایه خوی میخواند و حلاوة
آن در دل من اثر کرد و قوه ایمان من زیاده شد مدت یک سال آن را میبایجا اقامت کرد روزی با من
گفت ما را با هم محبتی نام افاد و این زمان وقت مفارقت است و آمدن من بدین ولایت و مقام شما آن بود
که بروی از دهستان من بیدجا آمد و علم و مآثری نفس بای ارض فوت ایضا وفاته کرد من بواسطه حق
قدایت و محبت و صداقت آمده ام که بر سر قبر او اغیل خوانم و نماز کنم و عبادت خدا کنم و تسبیح و تقدیس
آفرینم و تقالی و تقدس آفرینم و تقالی و تقدس گویم و سلام بروی فرستم که حق تعالی در اغیل حق القزیه
وصله رحم را بر ما و احب کرد این است و درجات آن با غایت بزرگ داشته و مرتبه آن را بس رفیع کرد
بر رسیدم که فاق حق القزیه فی الاغیل قال یقول الله عز وجل من وصل قرابه فقد وصلنی و من قطع قرابه
فقد قطعنی اکنون من ازین مقام رحلت خواهم کرد اگر ترا رغبت هست و صحبت من بخواهی با هم رفیق باشیم
و من ترا در امور دین ارشاد کنم و ما لا بد اخروی را بیا موزم کنم تو حق قرابه را جهت من بیان کردی
و آن با غایت تعظم و تقیس فرمودی و را بزر و ما در و اقر با انجا بسیار است ایشان توانم گذاشت گفت
اگر خواهی که بجوایم برادر من بجزرت کنی ترک ایشان بیا یزدت و از آن میان مجوس و زنا بدت رفت
که خدا تقالی میان تو و ایشان خان با صلاح آرد که ایشان از تو بچند دعا بذر و تو نکند سخن را کارستم
و با او برستم تا که یلاد نصیب رسیدیم و دوازده مرد از میانان آن دیار با استقبال ما آمدند و تعظیم و احترام
با لغه نمودند و بکنند رجاسیدنا و داعی کتاب و بنا آن شخص نیز با ایشان تواضع کرد و خدا را شکر کرد و عهد
و شاکت و بکریست و با ایشان گفت ان کنم تعطونی لعظم جلال الله فابشروا بالنظر الی الله يوم القيمة
انکه ایشان گفت من میخواهم که در جواب شما یک ماه عبادت و طاعت آفرینم و خود مشغول شوم این
کو ذکر ایشا سفارش کنم که ببری نیکو است و در فقی فرمان بردار موافق است یک ماه را در عبادت
عبادت کرد و مختلف حال من و جمع آفریدم فی شد روزی برابر آوردم و میانان را منع کردند که تو او را از
عبادت باز نداشت اگر ترا بازماندی هست ما را اعلام کن کنم خیر شفق شما بر من مشرب و مرحمت شما
بر من از هم بالاتر تا خود را روزی بر فقی نمودم فی الحال که مرا بدید متوجه من شمع با حال من افاد و گفت مالک یا
بنی ابا جع انت ام عطشان انت اشتقت الی الله کلمه دشا الرجوع الیهم سلان گفت حالیا سطح این علما شدیم
گفت ای بیری انی که اجل می گوید که بفرماید گفت اغیل شکوید من طاع العلماء فاسد کان و مصیفات
و هو صدق بعد از آن گفت مرا غمت است المقدس در خاطر آمد که علماء با اتفاق حاضر شدند و گفتند یا سیدنا انک

یومک هذا تحینا و نکلیا الف اغیل برادر من حدیث کرد که من هم بجز فلا تفرقه علام بر ما مستد و بوسها بدست و دادند
و جامه او را بپسبیل بر که بر چشم و روی می نهد او با ایشان گفت او صلیم ان الحق و المعصیه الله ولا تجوا عسبه
تعلوها فان من خلتس الهلاک و دره الصوم الفساد للدين و ان عالم غنی و فقیر فاجیوا الغنی و الفقر سوارا لافکارکم
رحمة الله عز وجل طرفه عین فمشی ما من نصیب و الارض المقدسه شهر انش ناره و مقوم لیل تا که به مت المقدس رسید
فی الحال علماء است المقدس ما منید و کفند عرجا بستینا و تواضع و ترجب تمام کردند و کرد لو در آمدند و شب تا
روزی ملازمت می کردند نماز صبح با او میکرد و درند و متفرق میشدند و روزی گفت ای پسر من میخواهم که طهر منم
چون آفتاب در این من افروز امدار کن و از روی تا آفتاب دوازده مان بود چون جواب گفت و افرا بیدوش
رسد مرا بر روی آمد که ریاضت و زحمت بسیار می کشد و بشود و دیگر ساعت از عبادت حق عاقل نبود بگذاشم
تا آفتاب میان او رسید از رادت آفتاب بیدار شد و گفت بر او دزد از خواب بگردی کنم انی در حاکم
لطول دایم و تقبک گفت من میخواهم که یک ساعت بر من بگذرد و نه در طاعت و عبادت خدا تقالی باشم
و دوست می دلم که ملک طظه می ذکر حق باشم افلا رحمتی من طول الموقف يوم القيمة من بدی زنی عز وجل انکه کند
ای بر در من کوه که منی صد و چهار مرد از زندگان خدا منزل ساخته اند و خاص بها دت بر درگاه خود مقام نموده
میج شغلی دیگر ایشان است که کمتر من ایشان بتر از من شده موس زارة ایشان در خاطر دلم اگر ترا
ترغبه موافقت و موافقت مست منی نیست فی الحال که من رفت ناسای بر در مسجد دست در دامن او رز
و گفت یا ابا الفضل تخرج و لم اجیب منک غیر ان من یه علی راسه فصار بعیرا متفقدی منین از جای دیگر
آواز کرد که یا ابا الفضل من علی من الله علیک باجبه دست بسا در او ندر رسید و برخاست من از آن حال تعجب
با منم چون نظر کردم ابا الفضل اندیم از من و بسیار می دوختم از اثر او نشان یافتم باز با ست الحسن آمدیم
مردی را دیدیم در کوشه نشسته و جامه ربیانه پوشیده گفت ای منی خدا ابا الفضل را شناسی گفت او را شناسی
و از خدا عز وجل میخواهم که در اجل تاجر کند تا ما با بر بکریم رسیم و او بر من نه نفاذ است و مرا برین ملت
حق را شاد کرده و من مسطرم ظهور منی الرحمه و شفیع الامه را که ابا الفضل برادر من صفا او گفته است گفتم برار تو
چگونه صفت کرد گفت که ابا الفضل برادر من حکامه کرد که بنی الرحمه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب از جبال تمام
ظاهر شود مرکب البعیر و الحمار و الفرس و البغل و الغله آزاد و نده مش و نکسان باشد و دل او قنات
جوارح او بکبار بر حمت باشد اگر میزد یا قسیر کند او را از انضی با شد پس گفته شامه کبینه الحامه بر باطن
آن نوشته که الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و بر طاهر آن نوشته توجه حیث شست فاکل المنصور
مدیه قبول کند و صدقه بخورد و حقود و حسود بناسد و با سلم و معاهد ظلم کند هر که او را تصدیق کند

و یاری د خدا کن مع يوم الغنة في النور الذي يعطاه والامن الذي يحطاه والروح الذي يحطاه اربش
او بر خاستم و گفتم باشد که بصاحب خود برسم و از وی سوال کنم و قامت حال خاتم النبیین علی لزوی
معلوم کنم از بیت المنس مرون آمدم و اندکی راه بردم و کسی را ندیدم در آن حالت اعراب بنی کلب در گذر
بودند در میان نظر کردند و او را بگریه و بی زبانی آوردند و بنده بنی المصطفی را در میان حکایت می کنند که مرا
مکسیر نام نهادند و بایستی قبول کردند و سخن را فهمیدم که در نزد بنی النجار و ابی سبید در می کردند و
گفتند تو چه کار دانی گفتم تا زنگ دانی که از اردو عبادت بد و در کار خود با خلاص دانی که در نزد بنی کلب خواب توانم
با فست گفتم تا تو گفستی که بر ستش می کنی گفتم خدایا چه در راه را می بینم گفتم او در مکه است خدایا تو
از غله را رعایت و ستانی میکنی و وظائف عودت خدا خود نمایی در زمانه که من ترا از آن منع نمی کنم
و صفای خاص بر این زمین یافت که سبب تو سه نفقه دختران من شود که بروردگار تو در دنیا و آخرت
مر لوتوبه شد تا نهمه ماه آنجا اقامت کردم و کار او را درستی داشتم و بیوفی او قیام می نمود تا که رسول خدا
مطمن فری که محسن علی علیه صلوات رب الارض و السما از مکه حیرت فرمود و با مدینه آمد بعد از پنج روز و را
معلوم شد بر خاستم و بانه رطب بخدم و بر فتح رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه ابویوب انصاری بود
چون بدانجا رسیدیم انایی بر آب شکسته بود و آب در ده و رسول در خانه زید بن منزل داشت و ایسان بر
بالاسی پی نمودید که رشاشه از آغا پذیر نیاید بقطیفه آنرا خشک می گویند و زحمت می کشیدید که سبا را
که رسول خدا در نماز یا در آسایش باشد قطره آب بیوی بکشد و ایشانرا بخالت باشد درین بودند که رسول
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و گفت یا ابویوب ما صنع خال غرضه داشت فرمود که یا ابویوب لک و لزوجک
اگرچه سلمان می گویند گفتم خدا و ابراهیم محمد رسول الله نزد من شدم و سلام گفتم و آغ داشتم مثل نماز گفتم
چیت گفتم صدقه گفت انا لانا کل الصدقة از سر حضرت رسالت بر گفتم و حسرتی دیگر با خود داشتم گفتم یا
رسول الله این هدیه است آنرا قبول کرد و تناول فرمود و با صاحب که حاضر بود مدد داد و از من پرسید که از او
یا بنده گفتم منده گفتم غرض از این هدیه جیود حال خود عرض داشتم و طمانه ابوالفضل و آن را می دیگر گفتم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اما صاحبک من الذین قال الله تعالی الذین امنوا و عملوا الصالحات و انما یومنون به انک
مهر بنوه من نبود بوسه دلام و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله چون کلمه تمام گفتم امیر المومنین علی
گرم الله وجهه برخاست و بوسه بر سر من داد و ابویوب رضی الله عنه هر جا که می نشست بود در من می نشاند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا بنی امت سلمان انک علی رضی الله عنه شش آن زن و ستاد خلیفه نام
که با نوسلمان بود و گفت بگو تا این غلام را بفروشد یا آنرا بکشد که بر معضار حکمت اسلامت بعد الیوم

که استخدام تو نسبت با سلمان هر است امیر المومنین برقت و اسلام بران زن عرضه کرد و بر سالت و بنوع
رسول خدا او را آگاه کرد از آن موفقه مسلم شد و گفت برو و با رسول خدا بگو که اختیار ملین بدست تو است
اگر خواهی آزاد کن و الا بنده تو باشد رسول علیه الصلوة و السلام فرمود هم خلیفه او را آزاد کند تا ثواب و درجا
آن او را باشد مسلم گفتم یا رسول الله هم تو مرا آزاد کن فرمود که نه آخر او با من قرار دادی که نپذیرم من
ترا آزاد کرده باشم روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بر خیز برویم و مکافات خلیفه بجای آوریم پس
فرمان برداری او ما را بواسطه تو گفتم یا رسول الله من کان خلیف من یرم که عرض اومده تعالی بوده است گفتش
فان ثوابا علی الله عزوجل و لکنی ارید ان اکافها فاک طلت مع النبی صلی الله علیه و سلم خمسة عشر يوما فی حایط
خلیسه یعلنی و اعینه حتی غرسنا لها ثمانية فسیلة فلا والله ما غادرت منها فسیلة فكان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا اشد حر الشمس وضع راسه مظلله لی من صفوف ففرق فیها رسول الله صلی الله علیه و سلم مرارا فافوضها
علی اسی بعد ما وضعها رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاهما رسول الله و ابقا علی راسه و ما زلت اجابتها و نجاب
منها حتی غرسها اصابع فغوت فغوت لما فسقطت فی السلم علی اهل السلم و غلما را ازین جهت ترده است
که سلمان موی رسول است از آن خلیفه از آن جهت که اعتقاد او بفرمان رسول خدا بود و خلیفه نر گفتم اگر
سخاوی آزاد کن و الا بکذا تا بنده تو باشد حتی آنکه مولا رسول باشد و چون رسول خدا فرمود که هم خلیفه
آزاد کند مولا او باشد و حقیقه آنکه همه خلافت آزاد کرده رسول خدا اند چه در دنیا از دولت او و غیره
اسلام و زیورایان شرف و برتر اند و در آخرت هم شفاعت او در فرادس جهان مروج و منعم و محله حواصنه
بود و سلمان رضی الله عنه روایت می کند و می گوید و الذین یعتنه با حق ماتت السنة حتی نبت النخل و حل ثم دعانی
رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال انت و اسلمان انت موی الله و موی رسول علیه السلام بدین مقدم خلافتی
نماد و ثابت شد که سلمان موی رسول است علیه السلام و الله سلمان رضی الله عنه ابوعبدالله
و نسبت با اسلام است و در عرب بدین نسب مشهور است که سلمان بن اسلام سابق الفرس الی الاسلام
و قتل کان اسم قبل الاسلام مایه بن یوزخشان بن آذر جیشش من ولد منوچهر الکبیر و نکاح مویان
بردخشان بن مورسلان بود آن بن فیروز بن شروک من ولد آب الملک توفی سنة ثلث و ثلثین من الهجرة
بالمداین و یقال انه عاش ثمان مائة و خمسين سنة و قتل مائتين و خمسين و موی العی و بیرون ان علما گم
قال من لکم مثل لقمن الحکم ذاکل امونا و الینا اهل الست ادرک العلم الاول و الآخر و قال الکتاب
الاول و الآخر بحر الایرف یعنی سلمان الفارسی رضی الله عنه ذکر الخلق و الاسلحة لرسول الله صلی الله علیه و سلم
رسول را صلوات الله علیه مکتوب است شک و مر جی که از او ای فرزند بود و خرمه بن

ثابت بدان گویا داده و لزان که مقوقس بدیده فرستاده بود و طراب که فروه بن غرو فرستاده و یوسف
 که ابوالوا فرستاده بود و وود که مدینه یمن داری بود و یغوث بعلاء که فضا نام که فروه بن غرو
 فرستاده بود و دیگری دلدل که مقوقس فرستاد و بعد از مدتی صلوة و السلام بعلی رسید و از علی کس و از
 حسن حسین و بعد از آن محمد بن یحیی رضوان الله علیهم اجمعین برو سوار شد تا که دلدل پر و کور شد
 و در سبط از آن بی بدج رفت روی تیری بزد و دلدل را بکشت و از **خمر** جز یغوث و یحیی دیگر نداشت
 نوق سه شتر بود و دقت و غصبا و جذعا که بجزه بران اتفاق افتاد لغنام قریب صد بوده است و لوز
رحله دور از صفایا بن قتیق داشت و می گویند یک زره داودی علیه السلام نام آن زره و جعبه داشت
 نام آن کافور و سه کان بود یکی از شوحط نامش یضادوم از پنج نامش صفرا یمن معلوم نیست که کافر بود
 اما نامش کوم است چهار نیزه یکی خاصه خودش بود و سه دیگر عنایم بن قتیق او بود و بود **شمس** که
 متعدد بود از آن جمله یکی ذوالفقار بود که دوز بدر رسول خدا رسید و با میرالومین علی کشت و یک دیگر
 موروثی رسیده بود و عضبه که سعد بن عباد کشته بود و غیر اینها نام ایشان بتار و خرم و مجنم
 و زنونست و کان له عزه و محجن و حفرة تسمى العرجون و قضیب مشوق و منطقة من ایم فیها
 ثلث حلق من فضة و طرف من فضة و کانت له راية سوداء محملة فقال لها العقاب و کان له لوار ابيض
 و یغفر تعالى السبع و یزده من الآلات و الاسباب التي یالیق به صلی الله علیه و مر و کاه صلی الله
 علیه و فایة ثوی جرة و ازارا غاینا و ثوبین صحارین و قیضا سحر لیا و جیه یبینه و اخری حصیه و کسا
 ابيض و کلا نر صفارا و قیضا صحاریا و ازارا طوله خمسة اشبار و حلقه موزنة و کان صلی الله علیه و سلم
 یلبس يوم الجمعة برة الاحمر و کان له قحح مصبب ثلث صنبا فضة و قضیب من شبه و قحح من رجاج
 و یغسل من صفرة فضة و کان له سریر و قلیفه و کان یحرم بالعود و یطرح معه الکافور و اهدى له
 البجاش خفین و از **دک** معجرات او صلی الله علیه و سلم از آن جهت اعراض نمودم که از کثره آنرا نماند
 و آن مختصرا بکمال شرح و بسط آن نه و اعظم معجرات رسول صلوات الله و سلامه علیه قرآن کریم است که ظهور
 بفاع و فصحا قریش از معارضه آن عاجز آمدند و سروجان و خان و مان بر سر نهادند و از قرآن گذشته
 انسحاق قر و قلع شجر و روان شدن آب از میان اصابع او و پیر کهن ملق بسیار بطعام اندک و سبع
 شکریه بر دست مبارک او و سخن گفتن با یم با شارة او و قصه معراج منسجان الذی اسرى بعبد
 لیلا من المسجد الحرام و در اول کتاب و عدده که تمامی سخن معراج و حکایت آن در مقام گفته اید اما
 جهت اجاز از آغاز موعود معروض شد الخطاب برفت چه قصه آن از آفتاب جهان تاب مشهور

والعذر عند کرام الناس مقبول و تحقیق هر چه شی را حادث پیروی بجز ایست و در هر طایفه از کلام حضرت
 بخدین حکمت و ماری علی سبیل التمن و التبرک از مقدار علی طریق الاجال مؤذرا و الکفایت و فضیل
 آن اظهر من شمس و اس من سرات نه حجاج مرمر و تحریر است و السلام علی اهل السکمر و رحمة الله و کاه
و چون افصح این نظم از مداع خواجه کانیات علیه افضل الصلوات و اکمل القمات کردم اختتام
 بشری کنم از اوصاف او بهان جان که رواة ثقاته رواه کرده اند و هر حرف و صحیفه تا باری
 سرکات خاتم النبیین و اکرم المرسلین علیه صلوات رب العالمین و صاف و اخلاق و فضایل و شمایل
 او صلی الله علیه و سلم فاتحه و خاتمه ما و تمامت مسامیان و امانیان خصوص عاقده نمود حضرت که رفعت
 آسمان رتبه فلک قدرت ملک صریح افزون فراسکند و سر برت با دشاه اسلام بناه خلافت جاه
 انجم سپاه خلافت ملک و خلافت با بحر و احسنی با کمال اخلاص و اتقان و تقوی سحفاق حقایق ایمان مفتوح
 و محقق کرد انا ذان شاهه تعالی و الحمد لله الذی فضلنا علی کثر من خلقنا تفضلا قال **سبط الرسول**
 و قره عن البتول الحسن بن علی المرتضی کرم الله وجهه ما لیت خال من بن ابی هاله عن حله رسول الله صلی
 الله علیه و سلم و کان وصافا و انا امرجوان یصف لی منه شاة انقلقه فقال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قحفا متخفا تیللا لا وجه تیللا لا القریله البدن اطول من المربع اقصر من المشد بن عظم الحامة رجل الشعر
 ان یفرق عفتسته فرق و الا قلا فلا یجاوز شعرة ثم اذنه اذا مو و فرة اذهر اللون و اسع الجبین
ابن الجحج کما قال الشاعر **سعد** ابد یقیم انت فی کل حفلة و فی الله عن السوید تمام
 اجدک ما تنفک تبسیرا بقره الحاط و لین قوام فاجیک المرقون قوس موثره و عندک نشات طرفک
 سوابغ فی غیر قرن منها عرق یدره الغضب اقل العین له نور یعلوه عصبه من لم تامله اشم کث الحیة
 سهل الخد من ضلیع الغم اشبهت مغنا الاسنان کما قال الشاعر و ذو شیب و ان فرقه اشبهها بالبحر خفت لظلا
 قبضت علیه خالنا فاعشقت فاعشقت شاة و اوسعت لثامه و کاه **آخر**
نوح ذکی المسک منها مفعلة نقی الحواش و غروب و شتر یرف اذا تفر عنه کانه صهی یزید لو ان نوح
 دقق المسرة کان عنقه جید ذمیه و صفا الفضة معتدل الخلق باذرا متا سکا سوار البطن و الصدر عرض
 الصدر بعید ما بین التکبیین صم الکرا دین نور المتجد موصول ما بین اللبته و السرة و الصدر شجر بکری
 کا خط تارک الدین و البطن شعر الذراعین و التکبیین و انالی الصدر و طویل الذین من حجب الدامه
 سبط الغضب شش الکفین و القدمین سایل الاطراف فخصان الاخصین یشیع القدمین بنو
 عنها الماء اذا نال قطعاً مخطو تکفیا و مشی هونا خیرع المشیه اذا مشی کانا مخط من صیب و اذا

رای

الفت الثنت جيعا خافض الطرف نظره الى الارض اطول من نظره الى السماء جل نظره الملاحظ
بيوق اصحابه بدر من لفته بالسلام قال قلت صف منطقة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
متواصلا الا حزان ديام الفكر ليست له في غزاه طويلا سكنت بفتح الكلام وحكمه باسدا
ويكلم بجماع الكلم فصل لافصول فيه ولا تقصير دمت ليس باجاني والمهين بعظم النعمة وان دفت
لايتم منها شيئا ولا يذم ذواقا ولا يمدح ولا يفضى الدنيا وما كان لها فاذا تقوى الحق لم يعرف احد
ولا يقوم لفضله شئ حتى يتصرفه ولا يفيض لنفسه ولا يتصرف لها اذ اشار اشار بكفها واذا اتبع قلبها
واذا احدث اتصالا ففرض براحته اليمى باطن ابهامه اليسرى واذا غضب عرض واشاح واذا فرح
غض طرفه بكل في حكمة التبتسم نويفر عن مثل حبت الغمام قال فكلتمها الحسين زمانا ثم حدثته
فوجدته قد سبق اليه فسأله عما سألته فوجدته قد سألني اياه عن مدخله ومخرجه وشكك فلم يدع
شيئا قال الحسين عليه السلام سالت ابي عن دخول النبي صلى الله عليه وسلم فقال كان دخوله لنفسه ما دوننا
له في ذلك وكان دوى الى منزله جندا دخوله ثلثة اجزاء جزء الله وجزء النفس وجزء الاسلام ثم جزء
نفسه بغيره وبين الناس في ذلك على العامة باحاطة وفي رواية فيرد ذلك ولا يدع عنهم شيئا فكان
من ميرة في جزاء الامه اثارا من الفضل فاذا وقسمه على قدر فضلهم في الدين فمنهم ذوا كاجه ومنهم ذوا كاجه
ومنهم ذوا كواج فينشا عليهم ويسالهم عما يعلمهم والامه من مسلة عنهم واخبارهم بالذي ينبغي لهم
ويقول ليبلغ الشاهد الغائب والمغوف حاجة من لا يستطيع ابلاغه في حاجته فامنه من ابلغ سلطات
حاجه من لا يستطيع ابلاغها اياه ثبت الله قد صبه يوم القيمة لا يذكر عنده الا ذلك ولا يقبل من احد غيره
يدخلون زودا ولا يقررون الا عن ذواق ويخرجون اذلة قال فسألته عن مخرجه كيف كان يصنع فيه فقال
كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحزن لسانه الا بابيهم ويولفهم ولا يفرقهم او قال لانفرم ويكرم كريم كل
قوم ووليهم عليهم وحذر الناس وعزس منهم من غران يطوي عن احد بشره ولا خلفة تتفقد اصحابه ويسال
الناس عافى الناس وحسن الحسن ويقويه ويقع القبح ويومنه معتدلا لا يفرح بخلق لا يغفل عما في ان
يفعلوا او يملوا الكل عنده عتادا لا يقصر عن الحق ولا يجوز له الدين بلونه من الناس خيارهم افضل عنده
اجهم نصيحه واعظم عنده متركة احسنهم مواساة وموازرة فقال سألته عن مجلسه فقال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم ولا يجلس الا على ذكر لا يوطن الا ما كن ويمنى عن ايطانها واذا انتهى
الى قوم جلس حيث يمتن المجلس ويا رب ذلك يعطى لكل جلسا به بنصيبه لا يحسب جلسه ان احدا اكرم
عليه منه من الناس اوقا ومن في حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف ومن سألته حاجة لم يزد له الا بها

او فيسور من القول فقد وضع الناس منه بسطة وخلقة فصارت لهم ابا وصاروا عنده في الحق موار جلسه
جلس علم وحلم وجا به صبر وامانة لا يرفع فيه الاصوات ولا توبن في الحوم ولا تثنى فلفنة شقا ذلين
ينفا ضلون بالقوى وفي رواية متقا طفون فيه بالقوى ومتواضعين يوثرون ذاكاجه وكفطون او قال
ويحوطون الغريب والشكج الراوي قلت كيف كان ميرة مع جلسا به قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
دايم البشر سهل الخلق لين الجانب ليس يقط ولا غليظ ولا حجاب ولا غش ولا غش ولا غش ولا غش ولا غش
علايتي ولا يونس منه ولا عيبه قد ترك نفسه من ثلث المراء والاكثر وطلب ما لا يغنيه وترك الناس
من ثلث لا يذم احدا ولا يغيره ولا يطلب عورته ولا يملك الا فاما رجاءه اذ انكم اطرق جلسا به كاتما على
رؤسم الطير فاذا سكنت نكلوا لا يتنازعون عنده من تكلم انصتوا له حتى يفرغ حديثهم عنده حدثا وليتم
بفحى كما يصفون منه وتعيظا تعجبون منه بصبر على الغريب على الجوفه في منطقة ومسلة حتى كان اصحابه
يستحبونه ويقول اذ اراهم طالب حاجة يطلبها فارذوه وارشدوه ولا تقبل الشاء الا من مكافى ولا تقطع على
احد حدثه حتى يكون مقطوعا بين اوقام فقال قلت كيف كان مكوت رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلى الله عليه وسلم على اربع على الحكم والعلم والحذر والعقيد والفكر فاما بقديره ففي تسوية النظر والاستقنا
من الناس واما فكره او تذكره فيما يبق ويغن جمع له الحكم والصبر والشكر فكان لا يفيض شئ ولا يستغفر
وجمع له الحذر في اربع اخذه بالحسن ليقتدى به وتركه بالقبح لئلا ينام عنه واجتهاده الذي فما اصح اشته
والقيام فيما جمع لهم الدنيا والآخرة ووجدت عابسه رضاه عنها وكان اكثر تشبهه صلى الله عليه وسلم
في الداس في قودى راسه والله اعلم واحكم واحمد له ولا و آخره والصلوة على نبيه طاهره باطنا اللهم ارزقنا
شفاعته وتوفاه في ملتبه واستقنا من حوضه شربا رويانا سايقا هنيئا لا اظلم بعده ابدا ولا اشق اكمل كل
شئ قدير وبالا جابة جدير وعبادة خير باب

وروى حلقا الراشد رضوان الله عليهم اجمعين وندع اعمار و زمان طافت و وقع فاه و شمة ازاجوال
وقابع اشان على الترتب سبيل الجاز واختصار تقينا و بتركا مقرو و محر مشود والمعونه والوق
من الله العزيز العلام ابو بكر الصديق صاحب الغار وسعد بن رضوان الله عليه وعلى جمع المهاجرين
والانصار رسول خدا صلى الله عليه وسلم او راضى الله عنه عتق تام نهاذه اسب حاجج عابسه رضي الله عنها
رواستى كد كروى فيهم در حضرت رسالت رفت فرمود كه انت عتيق من النار ازان و زبا زارا
عتيق تام شد و قيل سمي به لعتاق وجهه اما اسم و فسيب او عبد الله بن عثمان وهو ابو قحافة بن عامر بن عمرو
بن كعب بن سعد بن تم من موى بن كعب بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن

ع

بن محمد بن ابیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد البقی القرشی المذنب ابوکر الصدوق ای قاف
رضی الله عنه در غزاه بدر بار رسول خدا بود و در غار مؤمنین و یا بود مادرش ام ایمن سلی مستخرج
بن عمرو بن کعب بن معد بن تم بن مر بن نوکی رضی الله عنه خلافت رسول الله صلی الله علیه و سلم بعده من لدن
یوم الثلثا الغد من وفاة رسول الله صلی الله علیه و سلم مدینه و ذلک ثلاث عشرة خلعت من شهر ربيع الاول سنة
احد عشره من الهجرة الى ان مات رضی الله عنه لیل الاربعاء الثمان بقین من جمادی الآخرة سنة ثلاث عشرة من الهجرة
و دفن لیل و صواب ثلث و ستين سنة و کانت خلافة رضی الله عنه ستين و ثلثة اشهر و عشرة ايام علی ما ذکره
عمر بن علی الصمیم و یروایق بعض دوشنبه و فلة کرد سنة ثلاث عشرة من الهجرة و وفاة او پیش از پدرش بود و ابو
قحافه در فتح مکه ایان بود و مدینه آمد و خلافت پیرو و کیش نبردید و سدس میراث بسته و باز کرد با
فرزندان ابوکر و عمر کف قافه بنود و مفت رسید بود و اولاد او ابوکر و ام فروه و قرنه بنود و اند و وفاة
او و عهد خلافت عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه فی سنة اربع عشرة من الهجرة **حلیته رضی الله عنه** کاهل
ابنته رضی الله عنها کان ایضا خف العارضین لایستسک ازاره ستر فی عن حقویه معوق الوجوه
غایر العین نالی اجهه عاری الاشاج و قالت ایضا کان یصبغ بالکحل و الکلم اولاده رضی الله عنه عبد الله
و اما از قبیلہ ذی لیس عامر بن لوی و عبد الرحمن و عائشه رضی الله عنها از ام زومان متحرث بن الکوش
که از بنی فاس بن غنم بن کاه بود و محمد بن ابی کر رضی الله عنها از اسامیت غنیم و ام کلثوم از مازنی و دیگر
که دختر زید بن خازم الانصاری بود **احوال اولاده رضی الله عنهم** اما عبد الله بن ابی کر در غزاه طائف بار رسول
خدا بود و در ایام خلافت پدر وفاة کرد و عبد الرحمن روز بدر در دایم شریکان بود اما بعد از آن در اسلام
آمد از سر اخلاص و محمد بن ابی کر از نساک و غنم قریش بود و در قتل عثمان بن عفان رضی الله عنه محمد را
مدعی بود و در آن باب معاوی و معنی تلخ بنمود چون خلافت امیر المومنین علی کم آمد و وجه رسید قولیت مصر
بروی مفوض داشت معاویہ ممد را در مصر بنمود کشتن و اسلام و ابوکر رضی الله عنه بعد از خلافت در کاف
محاط بود و در احکام و امور ترسان و در باب معاش خود دایما متفکر صحابه می گفتند ست المال در کم تو است
ماحتاج خود قدر اقتصاد از اغام تبتی دار گفت من در کتاب خدا و سنه مصطفی آت و حدیث در من معنی نشسته
و ندیده یا لستی کنت تبتی فی لبتی و سوسته در احکام و امور ترسان و کنت ای سماء نظلی ام ای ارض تظلی
اذا قلت فی شی برای و ارغانت انصاف همیشه کنتی اقلونی و لست یحرم و علی فیکم و با هر خلق
طریق تواضع سردی و حلم و بردباری را شیم خود مساختی و باضعاف رفق و موااساة بودی و در وقایع من
و ملک با علما صحابه مشاورة فرمودی و علم انساب او را در غایه کال بودی و در عیب این فیه از و

لس را بنود خواجه عبد الله بن عباس از امیر المومنین علی رضی الله عنه رواست می کند که در آن وقت که باری تعالی
رسول را صلی الله علیه و سلم فرمود که خود را بر قبایل عرب عرض می باید کردن و ایشان را بخدا و بنو
مصطفی و مات ابنا خواندن بفرمان ملک باین هرون رفت و ابوکر رضی الله عنه بار رسول خدا بود و من
با ایشان بودم تا که در موضعی مجلسی از جمیع عرب رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم حلفت بعد ابوکر رضی الله
عنہ رفت و سلام کرد و ایشان نزد سلام کردند و با آنکه موفد و سابقه در میان بنود رسم ترحیم از نظر رض
مرع داشتند ابوکر رضی الله عنه گفت شما از کدام قبیله اید گفتند غنم من ربيعة ابوکر گفت من از ربيعة ام قلمتها
او من طاهزها گفتند غنم طاهزها گفت از کدام طاهزها گفتند غنم طاهزها گفت از کدام طاهزها گفتند غنم طاهزها
گفت افنکم بسطام صاحب اللواء و قاید الاحیاء و منتقل کجا گفتند نه گفت افنکم المزدلف صاحب العامه العزدة
گفتند نه گفت افنکم الکوفزان قایل الملوک و سالها انتسبا گفتند نه گفت افنکم حبسا من مرة عام الزوار
و مانع الجار گفتند نه گفت افنکم صاحب الملوک من طهم گفتند نه گفت بر من تقدیر شانه از ذیل الکبریا کشتا
ذهل اصغر باشد جوانی در میان آن جاعت نشسته بود ذغفل نام خوش نامیش که ابوکر رضی الله عنه
ایشان را الزمامه به نام آورد و از علیا با سفل و اکبر با صغر رسانند بر خاست و پیش ابوکر رفت و گفت تو
از نسبت سوال کردی ما مع از تو بوشده نداشتیم تو نری که از کدام قبیله ابوکر گفت رسول خدا و
اصحاب سطره و ما بر سر دایم در مجلسی مکر آن جوان ز نام ناقه صدوق بدست گرفت و گفت الله ساند
ابوکر گفت انارجل من قریش ذغفل گفت یحیی اهل الیاسه و السود و هداة العرب و از منما انکه
گفت انکم قضی من کلاب الذن مع قومه من کل اوب فقطنم بلکه و قل المغلبین و عامم عنها و انزل
قومه من انهم فسمته العرب بذاک مجتمعا و قد یقول الشاعر بنی هاشم
ابوکر قضی کان یذعی مجتمعا به جمع الله القبايل من خبر ابوکر گفت نه ذغفل گفت افنکم غید مناف صاحب
الوصایا و ابو الغطار یف السادة گفت نه گفت افنکم عمرو بن عبد مناف و موهاشم الذی یقول له الشاعر
عمرو الغلی هشم الشریف لقومه و رجال مکه مستنون عفاف و تانی من مات 2 احوال اجداد رسول خدا صلی
الله علیه و سلم مسطور است ابوکر گفت نه ذغفل گفت افنکم عبد المطلب الذی یقول له الشاعر **شعر**
انا عبد مناف جوهر ذین الجواهر عبد المطلب و مو صاحب الاینا العشرة الذی کان وجهه فی فیض فی اللیل
الظلماء شیهة احمد مظلم طیر الساء گفت نه گفت افنکم اهل الذروة انت گفت نه گفت افنکم اهل الجاهه گفت
نه گفت افنکم اهل السقایه انت گفت نه گفت افنکم رجا نه قریش ابوکر گفت رضی الله عنه که چند می توانی گفت انا
رجل من بنی تم بن مرة بن کعب بن لوی من غالب ذغفل گفتا مکت و الله الذی من صفاته الثغرة

یا اخیتم بر ابوبکر رضی الله عنه زمام نام خود از دست ذغفل بکشد و بر نشست و عقل گفت اما والله لو
لو ثبتت لاجرتک انک من زعمت من زعمات قریش والله ما انت من الذوات امیر المؤمنین علی کم الله
مکونذ که چون ابوبکر توجه بجانب ماکرد رسول صلی الله علیه و سلم که او را بدید تبسم کرد من گفت یا ابا بکر لقد
وقعت من الاعرابی علی ما فعل ابوبکر رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن ما من طامة الا و لها طامة و البلاء موکل
بالنطق و الله اعلم و عدلت ابوبکر و بیشتر از همه صحابه بود از ان جهت که او مشایخه خیر البشر صلوات
الله و سلامه علیه بخواب دند که در مکه ما می از آسمان جدا شد و هر یک از ان در خانه افتاد از خانه مکه و
بان که از همه بزرگتر بود در خانه او افتاد اتفاقا سالی که بشام مرفت در راه بصومعه بحیراء راجع رسید
لحظه با او ملاقات افتاد تعبیر آن خواب از وی رسید بحیراء راجع گفت که مغیرة بن شعبان بن عمرو بن عبد
عیس بن مریم علمم اللم تقدم ابوشاة داذه است و گفته که پیشتر بر رسول یابی من بعد اسم الله
در مکه ظاهر شود و با تو وصلتی بکند و از وی دولتی که سعادت دنیا و آخرت تر از مندیج باشد بگوید
چون بنوت محمدي در عرب ظاهر شد او را بقتلشد که او رسول خداست تصدیق کرد و بی تاخیر و تراخ
مطیع و سفاد شد و کوی اسلام از میدان ایمان بکوکان توفیق از سران و اذعان بر بود و ستر از همه
خوش ما سود و از غم دنیا و آخرت قانع گشت و در ایام خلافت او رضی الله عنه بعضی از عرب از زنان او
ترد نوذند و در اذان زکوة تا نغمه می کردند لشکر کشد و با ایشان جهاد کرد ما که سر برآه آوردند و فتح
یاب و قتل مسیله کذاب و اسود بن کعب العنسی بصفاهم در عهد خلافت او رضی الله عنه بود در سنه
احدی عشره من الهجرة عمر بن الخطاب رضی الله عنه حج فرستاد تا مردم را از مناسک اعلام فرماید و با
ایشان حج بگذارد و در اثنای عشرین من الهجرة بنفس مبارک خود بامدنه آمد و لشکر سام فرستاد چون سالش
بشست و سه رسید بخجور شد و با زده شبانه روز عمر بن الخطاب رضی الله عنه بنیابت ابوبکر را
مردم امامت کرد و نماز جماعت گذارد و ابوبکر را رضی الله عنه از غم دین و اهتنام و اعتنا با موارا حل
اسلام خندان فاذه بود که التفات معالجه نداشت و مداوای بخوری خود نمیکرد و در زمان مرض
نرغم اسلام و اسلامیان می خورد و در آن فکر بود که بعد از خود که بر خلق خلیفه سازد و بر اصل اسلام
محمود و مشفق و مهربان باشد درین باب هر چند فکر میکرد دلش بر عمر قرار می گرفت چون حال بدوی
سخت شد عبد الرحمن بن عوف را بخواند و گفت چونی باشد که کار مسلمانان را با عمر اندازم و دل از
غم ایشان بپیردازم که مرا غمی جز غم ایشان نیست و من میدانم که مرا ازین مرض خلاص نیست
حالیا ان کار با وی گذارم و خلافت بروی مقرر دلم عبد الرحمن گفت اندیشه تو نیک است اما

عمر مردی درشت است استاد رفیق و علم تو معشیه کرده باشند با کم عمر نتواند ساخت ابوبکر گفت عمر
با خلق امروز درشتی از ان جهت سکند که من ایشان مدارا و موماسی کنم فردا که مرا بینند و کار با
کردن او افند بضرورت او مرا امت بحد صلوات الله علیه و مدارا بش کرد روز دیگر عثمان رضی الله عنه
طلب داشت و مشوره خلافت با وی در میان نهاد عثمان گفت عرا زما همه بمرتعت و باطن او به از
ظاهر است ابوبکر گفت هر حال او را خلیفه خواهم کرد اگر قبول کند او را بهتر باشد و الا از تو خواهم گذشت
وقت غروب وفاته کرد عمر رضی الله عنه تخمزد و بگرد و بر همان چنان رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را
بروضه رسول بردند آنجا دفن کردند و خلافت بر عمر مقرر شد عمر را می شدند و تمامت او را فرمان بردند
و السلام علی من اتبع الهدی **عمر الفاروق** و هو النالی لابی کر بن الفضل رضی الله عنه و هذه نسبه
عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن بجاج بن عبد الله بن قریظ بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی بن
غالب بن فهر ابو حفص القرشی العدوی رضی الله عنه ما در ششمین مت بشام بن الغریه بن عبد الله
بن مخزوم بن قحطه بن مره **حلیته** قیل انه کان اصغر علو حمرة طوالا و راوا الکوفیون انه کان
شدید الادب و کان صغر طسته بالکما اولاده عبد الله و حفصه از سبب مت نظهون بودند و عبد الله
ما در شش مایکه منت جزول الخراعیه و عامم از جمله مت عاصم بن ثابت و فاطمه و زید از ام کلثوم مت
علی بن ابی طالب من فاطمه مت رسول الله صلی الله علیه و سلم و عبد الله من که حجر می کنند و ابوسج که هم
عبد الرحمن نام داشت و فاطمه و بنات آخر که ذکر اسامی ایشان ضبط نکرده اند و الله اعلم تولاه
ابوبکر الصدوق الخلفا بعده فتولاها من لادن يوم الثلاثاء و هو يوم وفاة ابوبکر لثان من جادی
الآخره سنه ثلث عشره من الهجرة الى ان طلعت يوم الاربعاء رابع لیلال بقیع من ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
من الهجرة و فی سنه خمس عشره دؤن عمر رضی الله عنه الدواون و مواول من قرار الخراج علی المسلمین و جل
الدرة و ضرب بها و اخذ الرصد و رسم السلام و العشر من اموال التجار و فی سنه ست عشره فتح نیشتر
من المداين و احرقوا باب الايوان و اخرجوا منه الف الف شقال من ذهب و فی سنه احدی و عشرين
ضربت الدراهم و هو ابن ثلث و ستین سنه و یقال اربع و ستین و عمر جرم بن حازم عن ابوب عن عامر
انه قال قیل عمر بن الخطاب رضی الله عنه و هو ابن خمس و خمسين سنه و فی رواية طلعت فی يوم الاربعاء
الثاسع من ربيع الاول و العلم عند الله و مدة خلافت او رضی الله عنه ده سال و شش ماه و شش روز
بود و در ایام خلافت او اسلام قوی حال بود و اکثر بلاد غم عرب را مسلم اند و فتح حصن و قنسرین
و قیساریه و غیر آن از بیت المقدس و مصر و اسکندریه و مداین و طوان و تکریت و ما شیران و تمامت بلاد

هم و جزای عرب و نهادند و صفهان و نواحی آن و مهران و ری و دماوند و قوش و جرجان و
طبرستان و دربند و آذربایجان و سیستان و مکران در ایام خلافت عمری و خلافت ابراهیم علیه السلام
شد و در تمام مالک قوا عدل و توحید تمهید یافت و از بیست سیاست و مکنات او در امارت
و دین بر روی شیاطین الناس و ابجی مجور و مقهور و مایوس و مجوس ماند و او رضی الله عنه بیوسه
بند بر ملک و تشدید ارکان ملت مشغول بودی و ملک طاعت یا سودی و برقرار نمود با همه امت و اضع
و خلق و احترام و تعظیم بجا آوردی و بجاه دینی و موقر نشدی و مرکز سیر بخوردی و دلیلی نخواستی و رسوم مردم
و شهادت مردمی داشتی و او تمام الارض را است لانه قبل از عدد المسلمین تسعة و مئتين رجلا و هم مستضعفون
مستحقون فتوما به اربعین فرسخ معلنا للدين وقال لا نعبد الله سراج بعد هذا اليوم قسم لذلک الفا روق لانه
فرق من الحق و الباطل و ما جرم اصحاب رسول الله سر اوها جرم رضی الله عنه غلامه و مولد الذی یظن الظن
فصیب فلکانا حدث عنه و قد وصفه رسول الله بک قال ان الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر و قلبه
اعز الله به الدين منذ اسلم فلم نزل الدين واسله في علو و عز و منعة الى ان قتل جون بالسيف شصت و سبعة
مستور بن دین و ابیات بعد انک ازج باز آمد در اول سال سه اربع و عشرين من الهجرة غلام حبش و زور
نام از ان عیزه بن شعبه مشغول آمد و گفت یا امیر المومنین خواه هر روز بر من دو درهم غله بپردازد
که از کار خود بدو دهم و مرا کار جندان نیست که از عهد ان قدر برون توانم آمد و فرمود که توجه
کار دانی گفت بجای دهم و اسبیه باز توانم ساخت و اگر خواهی براء تو یک سبازم که در شارق و مغارب
وصف و حدیث آن کتد و گرفت بر دهم بسیار نیست آن بدعت از منی خود بخند و بیرون رفت
روز دوم کعبه الجار بیش آمد و گفت یا امیر المومنین وصیت کن که از عمر عشره روز بشمارد است
عزف تو از جا معلوم کردی گفت و توریه آنجا که صفت رسول خدا مذکور است در سیرت خلفا و دینم و
مدت خلافت هر یک خواهد و دانسته ام مثل سه روز باقی است و او نرددی و سستی و ملالتی در خود
احساس میکرد روز سوم از حکایت کعبه عمر رضی الله عنه بنام رصع رفت چون صفوف بر کشیدند
فروز در صف اول استاده بود و آن قدر در دل داشت که عمر براء او سخن نکفت و تحقیق نکرد و شیطان
نر و سوسه کرد و در ان باب مددی تمام بداد کردی داشت از هر دو طرف نیز که در حبشه می سازند
تا چون بزنند از طرف فندخ تواند کرد و از جیب و راست توان زد فی الحال که عمر رضی الله عنه در محراب
با استاد فیروز در جست و شش ضرت بر اند از جیب و راست و مکنه از ان بر زر نای نفه کار کرد
آمد بیضا و گفت عبدالرحمن اینجا است براء شما امامت کبد و او را خانه بردند و اصحاب او و اولاد را حاضر

فرمود و بدین عبارت وصیه کرد یا معشر المسلمین ان قدر است لکم را یا ارجوان بجمع الله به النعم و یصا به ارم
فانقوا الله و اعلموا لا اخرکم تسلموا و لا تعلموا فیها لایا کم فقطعوا فان الله عز وجل یقول من کان یرید
العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن یرید ثم جعلنا له جنته یصلها مذمورا و من اراد الآخرة وسع لها
سعیها و هو مومن فاولیک کان جمیع مشکورا الاولانی قد جعلناهم شوری من یرید بینکم و اخرکم لذلک
ایها الرضا فلیق الله من اخرتوه منکم و لیه الامانة فانما هو مومن علی حرم المسلمین و حقوقهم و ذرارهم و
لنذكر معاده الی الله عز وجل و لیعتد المسئلة فانه موقوف و مسئول عن صیغ ما و تن علیه من حقوق المسلم
و کبریا فی يوم عزی الله العباد فیها عالم فمن یعمل مثقال ذره خیرا و غیر یعمل مثقال ذره شررا یراه فاعلم
بقول الله و تعال و نواعی الخ و اطعوا اولی ارم ما طاع الله فان انکرتم فاختاروا لانفسکم فان ذلک اقم
للباطل و اهل و اظفار الحق و اهل فلیما قام القوم قال لو لو لولا الاصلع لعدل فم لو لولا قد ضا علینا فان
لذلک اهلا لسوایة فی الاسلام و مناقبه فی الخیر و فضله فی العلم و قرباته من النبی صلی الله علیه و سلم و لکن کان
اراقصاء الله عز وجل و بعد از سه روز وفاته کرد شب یکشنبه آخر سال مذکور و اول محرم سنه اربع و عشرين
من الهجرة دفن شد کردند هم در روضه رسول عثمان علی و عبدالرحمن منیت را بشناشید و بدوی نماز را کردند
و چون او رضی الله عنه کار خلافت را شوری انداخته بود و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در ان شور حاضر
بود چون اعلام کردند که حال حضرت کف سحر فان کنت بالشوری ملکتم اموزم کلف هذا و المشرقون
وان کنت بالآخری حجت خصمهم ففی مئة اولی و اطیب دوم ماه محرم سنه اربع و عشرين من الهجرة
بر عثمان عفان رضی الله عنه بیعت کردند روز دوم مسجد رفت و براء خلق امامت کرد و تدبیر طایفه مشغول
عثمان ذی النورین فهو الثالث فی الترتیب قد ما مل الشوری واجتمع علیه الملأ من المهاجرین
والانصار و کان رضی الله عنه من المهاجرین الاولین هاجر الهجرة تین تدرج رقیبته رسول الله صلی الله علیه
فها جریا الی الارض الحبشه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما لاول من هاجر الی الله بعد ابرهیم و لوط علیهما
ثم هاجر الی المدینه **کعبه** او رضی الله عنه ابو عبد الله است و اسلم عراق او را ابو عمرو القرش المدنی
الاموی معوا قد **سب** او رضی الله عنه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد
مناف بن قصی بن کلاب مادر اس آروی بنت کزیز بن ربیع بن جب بن عبد شمس بن عبد مناف
ما ذر ما ذریش ام حکیم بنضارت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است اسقلف غره المحرم
سنه اربع و عشرين من الهجرة و کان طایفه من یوم قبل عمر رضی الله عنه الی ان قتل مورضی الله عنه
احدی عشره سنه و احد عشر شهرا و اثنی عشر یوما و موایث ثانی سنه و قیل ان خمس و سبعین سنه

الموسوم بشعار الدين في اصول الملوك فقد ختم الله به الخلافة كما ختم النبوة لمحمد صلى الله عليه وسلم بعد ان افتتح آدم عليه السلام فعله حليقة في الارض ونبه الى الحق في فضيلة خاتم النبوة محمد صلى الله عليه
وكان فضيلة خاتم الخلافة على بن ابي طالب كرم الله وجهه ثم جمع له الفضائل المرفوعة في ما بين الصحابة القرب
والصحابة والضوء والاخوة والعلم والزهو والعبادة والتجاعة فلم من عام محمود له في الدين ولم من
يوم فرح فيه الكرب فاما صنيعه في المواخاة بين صحابه فلا آخى بينهم جعل بينه وبينهم الشك والشك والمثل
الى المثل يولف منها الى ان آخى بين ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فادخل عليا نفسه واختصه باخوة ونامسك
به من فضيلة وشرف لا يوجد له في الكرامة نظير ولا يعد له صنيع وقال يوم خيبر لا عطين الراية غدا جلا
حجابه ورسوله وجهه الله ورسوله فبع الله على يده وفي هذا شهادة له باخلاص الايمان واحاض الحجة لله والولاية
له فان سر ربه في ذلك مثل علانيته وقال صلى الله عليه وسلم اللهم ادر الحق معي حيث ادره هذا دليل على
ان من خالفه ونازعه في ولاية الامر كان مخطيا وان الحق كان معه وفي يده هذا آخر كلام الشيخ عليه الرحمة
نسب من ابواب الحسن بن علي بن ابي طالب واسم ابي طالب عبد مناف بن عبد المطلب واسم شيبه ابي لهب وكسبه
ابو الحارث وازواجه نسب او ملحق بشوذب نسب رسول خدا **شعر** نسب المطهر بن انساب النوري
كالشمس من كواكب الانساب وازن حبيب باري تعالى اور نفس رسول خوانده است بقول اكثر مفسرين
في قوله تعالى قل تعالوا ندع ابناءنا وابنائكم ونساءنا ونفسنا وانفسكم وازن حبيب رسول صلى الله
في مودته وباعلى خطاب كرده كه امامت مني انكوني منزلة هرون من موسى الا انه ليس بعدي بن الا ان
احبك خف بالامن والايان ومن بغضك امامة الله ميتة جاملية وخوب بطنه في الاسلام وامن شرف
وفضيلة از خاصه اوست كه مع آفرين را در ان مدخل و شريكتي ناست و هم از بن واسطه علماء اسلام در مناقب
او نوشته اند اخو رسول الله ونفسه وان عمه وزمسه كشاف كز به وفار ج غم و مسامحه في خطبه و زمته و زده
ولد الرسول وبعضه بعض النبوة ومومن رسول الله صلى الله عليه وسلم دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه و دمه
علمه وسلم سلمه و خربه خربه و جزبه جزبه و فرعه فرعه و نبغه نبغه و بخره بخره و فخره فخره و زده
جده و جده جده انهار الفضائل في الدنيا من محو فضائله و رياض التوحيد والعدل من سائر خطبه
و رسايله مو الذي اقلقه في سنة الذين طهرهم الله تطهيرا و يطعمون الطعام على حبه سكيناً و يتقوا
موا على الولي الوصي الهاشمي الا بطل الطائي رضي الله عنهما و مصلى القبلتين صاحب الزاوية في
خير و ختم و شاعر در مدح او در غايت خوبی گفته است **شعر**
نخسته شوهر زهر توي و باي تو هر با نفاق دو عالم كن دين باب و جده

وصي احد في سل امام طو دو عالم كه نيست بر سر يا جوج فتنه خنجر او سد
مرامك واذنبه لمصطفاش هو كرد بفرانوي عبيد در سراي سرع محمد
جدا هر علي كره و اهل سلاشك سراي دولت باقي و غز ملك محمد
جدا كند ز هشت برين خدا و آفران كره او ز جهل علي را جدا كند ز محمد
توي كه خال در آستان درو باشد زهر نورو ضيا تو تا دمه زود
نمبه علي ارحل نامه تو نباشد بود برو ز قنات صحنه علت رد
كنيت ابو الحسن و ابو الحسن و ابو تواب و ابو محمد و ابو الدخان بن يقول جابر انصار رضي الله
كه كود سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعلي بن ابي طالب قبل موته ثلث ملام عليك ابا الدخان
او صيكره خاني في الدنيا فعن قنات محمد و كفاك والله خليفتي عليك جون رسول خدا بروضة رضا و لقا
خدا رسيد امير المؤمنين علي كفت هذا احد ركني الذي قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم فانت فاطمة عليها السلام
قال هذا ركني الثاني قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ابو الحسن مشهور و زمت و در مناقب و ماثر
و مخاطبه او را بن كنه خوانده اند خواجه شمس عباس بن عبد المطلب كفت در ان حال كه شده اجماع
صحابه و ائمه اهل طر و عقد بر خلافت ابي بكر رضي الله عنه مقرر شده **شعر**
ما كنت احب ان لا منصرف عن هاشم ثم منها عن ابي الحسن اليس ل من صل ليتم
واعلم الناس بالاثار والسنن واقرب الناس عهد بالنبي ومن جبريل عون له في الفضل
من فانه في جميع الناس كليم و ليس في الناس فانه من الحسن من الذي رده عنه غفره
وامر المؤمنين و مودت رسول خدا صلوات الله عليه در حيوه بود حسن و حسين و ابي بكر و انستند
دمي اخوه در بيان في يدين حسن و ابو الحسن ميخواند و حسين مر ابو الحسن في كفت بعد رسول
مر ابي بكر ميخواند و اما كنيه او با بوتراب هم رسول خدا و خود است كافي مناقب و از بن علي بن
قال استعمل جل من آل و خان قال فدي سهل بن سعد فاره ان شتم عليا فابي سهل قال اما و البت
فعل لعن الله ابا تواب فقال سهل ما كان علي اسم احب اليه من ابي تواب وكان لمفرح اذا دعى به فقال له
اجبرنا عن قصته لم سمي ابا تواب فقال جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بنت فاطمة عليها السلام فمجد عليا
فقال ابن ابنك قال كانه من منته شي ففاصبي فرج و لم يقبل عندي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لانسان انظر كيف مودني فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم في رسول الله صلى الله عليه وسلم و موصطط
نقد سقط رداوه عن شقه فاصابه تزيات فيقول رسول الله صلى الله عليه وسلم و يقول ثم يا ابا تواب ثم يا ابا تواب

يا اهل طر و ديم در ان حال
يا اهل طر و ديم در ان حال

أخرج أبو عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري وأبو مسلم بن الحجاج النسابوري وأما العامة / امر المؤمنين وأما م
المؤمنين وسيد المسلمين / يعقوب بن يزيد وقايد الفرائض في كتاب الفروع لابن ميثوبه يرفعه عن حذيفة
البيان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يولد في الدنيا مني شيء سمي امر المؤمنين
وأدم من الروح والجسد قال الله تعالى وإذا أخذ ربك من آدم من ظهوره ذرية وهم وأشدهم على أنفسهم
فسمهم قال الملائكة على نعال الله تعالى أنا ربكم ومحمد بنكم وعيسى ابن مريم وألهمهم ما يشاءون قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم في حجة عائلته رضي الله عنهم وعنده أبو بكر وعمر رضي الله عنهما جلست عندهم عائشة فقالت كلف قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم فإنه أمير المؤمنين وصيي المسلمين وقايد الفرائض وأما حذيفة فيلهمهم من الرجال
أربع العشرة من الوجوه كانت في القليل البدر حسنا ثم البطن ثم العينان ثم الشفتان الكفتان أصله كثر الخبز آدم
اللون مشاشر كشارب الأسد المضاري لا يبين عنده من ساعده إلا أناسك بذر أعرج رجل أسك منه فل يستطع
منفس شديد العاد واليد كان ينفق أربق فنه إذا نسي إلى الحرب فقول شيب الجوارق منصور على لاق
بصارح احد قط الأصم وقال معوية لفرار بن منزه صف لي عليا قال عني قال لم تصفه قال أما إذا لم يلد فإنه
وأما كان بعد المدي شديد القوى يقول فضلا وكل عدو له من العلم من جوانبه وسقط حكمه من نواحيه يستوحش
من الدنيا وزهرتها ويأمن بالليل وحشة وكان غزوة الدمة طويلا الفكرة تعجز من اللباس من خشن ومن
الطعام ما خشيت وكان فيما كان حذافا بجينا إذا سالناه وباتنا إذا دعونا ونحن والله مع تقربه أيا شأنا
وقر به شأنا إذا كان نكلمه مبينة له تعظم أهل الدين في قرب المساكين لا يطعم القوى في باطل ولا من الضعيف
من عيلة فاشهد في بعض موافقة وقدر في الليل عدوله وغارت نجومه قابضا على حية تملك تلك السليم
وبكى بكاء حزينا يقول ما دنا غري غيري إلى قرصت أم إلى توفقت ميهات ميهات ههنا شكلا ثانيا
أرجع لي فمك فمرك قصير وخطرك كبير وعيشك حزين من قلب الزاد وطول السفر وحشة الطريق
تلك معوية وقال رحم الله أبا الحسن كان والله كذلك فكيف من بك عليه يا مزار قال حزن من فرح ولده
خبرها لا ترقى معها ولا يسكن حزنها وهم وآثار واردة است كبحون من قبل علي بن أبي طالب كرم الله وجهه
بعوية وسيد كنت الآن تقطع العداوة ويكبدون في شيشن بما ذه يود ولذا كان دولس تام نشيت
معوية كفتهم من أوصافه خصال علي بن أبي طالب وآخ أورا بود از خواصه بگوید این بدو اورا
عن العاصم بن خاست وأوز برداشت وانقطع بر سبل الرجال انشاد كد شع
بال محمد عرف الصوائ وفي آياته نزل الكتاب وهم حج الآله على البراءة بهم وعبد لهم لا يستراب
والاسما ابا حسن علي في العلم وثبة ثمانية اذا نادى صوامر نفوسا طلس لها سوى نعم جواب

طعام سيوفهم مع الاغادي وفيض دم القاب لها شراب ومن لم يبر من اعدا علي فليس لها النجاة ولا ثواب
ومن شانه والدرع صلح ومن البيض والبيض صليح وضربة كبعته تحتم معاقد هار من الباس الرقا
امر المؤمنين علي د خري شفيع لي اذا قام الحساب هو الغرور من لا يخفى عليكم هو الساقط على الحوض
موالينا العظيم وفكر بوج وباب الله وانقطع الحساب معوية كفت شع
ومليح شهد لها ضراتها والفضل ما شهدت به الأعداء بعد أوجده رور يا جارية مغنية رطلوة نشيت
بود عداوة قيس يا بادشاهد وما جرى ك بيان او وعلو بود اثر كات ورسالت رضى و خامر آورد
وما جارية كفت غنى اليوم قوت عني قالت فيم قال يقولون قل علي بن أبي طالب قالت والله ما أغنى
بعد اليوم فخر بها بقرعة كثيرا فقالت كقوا عني فان شئت الجارية شع
وكنا قبل ملكية زمانا ترى بخوى رسول الله فينا لا ابلغ معوية بن حنظل فلا قوت عيون الشافينا
ان شهر الصيام فجمعوا بحز الناس طرا اجمعينا قلتم حرم من ركب المطايا واكرم قوم من ركب السفينا
ومن ليس الخال ومن ضاها ومن فر الثاني والمينا فلا والله لا انسى عليا وطول صلوة في الركينا
فلا تفر معوية بن حنظل فان فيه الخلفا قينا وقد علمت فرش حش كانت بانك ترم حياء دينا
فاخذ عودا كان من يده وضربه على راسها فصارت الى روح الله ورعاها وامسا ولادته مكة وميت
الله احرام يوم الجمعة الثالث عشر من شهر الله الاصب رجلا الفيل يمشي سنه ولم يولد في بيت الله احد
سواه قبله ولا بعده وهذه فضيلة خصه الله به اجلاله واعلاء كرتته واظهار الكرامة وان جردوب
وعجم شهرق نام دلرد تا حدك ك شعراء عجم يراين حكايه بنظم آورده اند اما درس كعبه رادوكعبه كعبس
زواج اندر طين قتل بفضل مضر كعبه اند مهرا و بدما سول الله تافت مثل لم يوفق هو ك نول مردان كعبه وكعبه
ام فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف وكانت الى السابقات الى الايمان ولما جوت مع في المهاجر
والمهاجرات وهى رسول الله منزلة الام ربة في حرمها وكان شاكرا لبرها كفتها النبي صلى الله عليه وسلم لم ينفص
ليدرابه عنها هوام الارض وقوسد في قبرها لما من ذلك من ضغطة القبر ولقنها الاقارب بالوحد والبنوه والامام
بابها علي كرم الله وجهه ما لها من ما شمين وطاعة فاطمة بنت اسد وتوجه او عند الولاده بجانب كعبه روة
ثلاث روات كعبه ان يز يد بن قعب ك كعب من عباس بن عبد المطلب وطاعى اذن عبد الغنى بربا
خام كعبه فشيت يوزم ك فاطمة بنت اسد روى كعبه كعبه في آمة دوران وقت في ماهه مانله بود فعل بن علي
طالب جون بدر خانه خدا سيد كفت يا ربلى مومنه بك وبابا من عندك من رسل و كبت واني مصدق بكلام
جدي ابرهم الخليل عليه السلام وانه بنى البيت العتيق فبنى بنا هذا البيت والولود الذين في بطني الاما يترت

علی ولادت قال یزید بن قیس فرائد التفت قد اشق عن ظهره و دخلت فاطمة و غابت عن ابصارنا و غاد
الست الى حاله فمنا ان سفع فاقا الباب فلم سفع فعلمنا ان ذلک من امر الله تعالی ثم خرجت فی اليوم
الرابع و علی یزید امیر المومنین علی بن ابی طالب ثم قال فی فضل علی من بعد من النبی لان الله انزل علی بن ابی طالب
درها ستر فی موضع لا یحب ان یجد فی الاضطراب و ان یرم متعرا من هزمت الحلة الیایسرة مدح حتی اطلت
سما ربنا و ان دخلت متاه فاطمت من ثا راجحة و ارضاها فلما اردت ان اخرج متقبلا فاطمت فاطمة
بنیه علیا فوعلی و الله العلی الاعلی یقول شقت انعم من منی و اذیته بادی و واقفة من غواض علی
و مولدی یوذن فوق طهر منی و قد سفی و جلد فی و مولدی کسر الاصنام فی بی قطوف لمن احبه و اطاعه
و الولی لمن ابغضه و عصاه قال فی قوله علیا و لرسول الله صلی الله علیه و سلم تطویر سنة فاجبه رسول الله جاسدا
و قال لی اجعل ید برب و اشی و کان صلی الله علیه و سلم یکرر ترمة و کان یظهر علیا فی وقت غسله و یوحیه
البن عند شربه و یحرک یدیه عند نومه و ینا عین فی عطفه و یحمله علی صدره و یقبله و یقول هذا فی و ولی و ناصر
وصی فی و داری و کف و صبری و وصی و زوج کرمتی و امینی علی وصیتی و خلفتی و کان رسول الله صلی الله
 علیه و آله و یطوف جبال مکة و شطابا و اودیتها و فجاها صلی الله علیه و سلم علی الحاکم و المولی و مولود من آمن بالله و
رسوله من اهل البیت و الاحباب و اول رجل دعا الی الاسلام فاجابته و لم یزل نصر المسلمین و جاهد المشرکین
و تشید معالم الکتاب و السنة و یدد معاقلة الضلال و البعد عن رضوان الله علیه و علی اصحاب رسول الله اجمعین
و روز وفاته رسول الله صلی الله علیه و سلم سی و سه سال از عمر گذشت بود و روز وفاته خودش شصت و سه سال فرمود
سنة اربعین من الهجرة شب دوشنبه است و یکم رمضان بضره این علم شریعت شهادت نمود و می مصطفی
نازل شد علی را و دلزد و سال بود بوحاشه خدا و نبوه مصطفی و قامت انبیا مقرب و جعفر و شد و از صغر
تا کبر جمع بلا می را بر نگذاشته و خر محو له و خود را در دست ندانسته و آغ و اعطان و کسر بنا بر می گویند
و از علما علی می گند اگر در فضایل علی در کتب مثال این نوشته اند فویل لهم ما کنت ایدیم و ویل لهم ما کلبسوا
سیزده سال در مکة بار رسول خدا بعد از نبوت ببرد شاکا فی محنته کلها متحلا عنه اکثر انقالها صابر و احسنها
را حیا و بعد از هجرة ده سال دیگر بار رسول خدا در قم کا فی ان و دفع منافقان مجامد می کرد و مکا و
و مکا فی م فود الی ان قبضه الله الی حسنه و اخاره و دار کرامته و بعد از رسول صلی الله علیه و سلم سی
سال در میان خلق بود شصت و چهار سال و نه ماه با حلق را شدن رضوان الله علیه اجمعین و باقی جهاد
ناکش و قاسطن و مار قس متلا و متحن می بود و او را الزامات و خلاف متقی خندان نداده بودند و بعد
از عثمان رضی الله عنه فی خواجسته که مباشر آن شود و بالعاقه میکرد و می گفت که شما برقرار می ماند و مری مقدم

چون

و او را مقدا و خلفه کرد اند که من جامع با ایشان ساختم با این نرسانم و بهمان طریق آنها بودند با این نرس
باشم و من و ذر شایا باشم به از انک امیر و تاننده باشم طریق دین داری و شریعت کسری منی و لرم از من نوع
سخن هر چند می گفت فایده نبود و خلاقی از خواص و عوام یکبار روی بدو آوردند و از سر طوع و رغبت معیت
کردند سنوز یکسال تمام شد که با غایب کشت معیت کردند و کمالیست بر میان جان بستند و از من جانب طوع و رغبت
در حرکت آمدند و از طرف شام معونه در کار آمد و خون عثمان که معین بود که او را که کشت و در قاتل و اقوال
خلفه و آری متقدمه است از علی می حسند و اسام دیگران از وی می خواستند و کلام امیر المومنین که دون
کلام الحاکم و فوق کلام الخلق منه اوست مشهور است بدانک گفتیم آخا میفرماید فارغی الاوالتاس
ابی کعرب الضبع سئالون علی من کل جانب حتی لقد و علی الحسنان و شق عطفای بمقتضی حولی کربضه
الغنم فلما مضت بالامر نکشت طایفه و وقت آخری و نسق آخون کاتم لم یسعوا کلام امیر علیه و سلم بقول تلک
الامر الاخرة بخولها للذن لا یدرون علوا فی الارض و الانسار و العاقبة للمتقین علی و الله لقد سمعوها و دعوها
و لکنهم طیت الدنیا باعینهم و راقم زبرجها اما و الاذی خلق اکبره و بر الشبه لولا حضور الحاضر و قیام المحجود
النا صرما اخذ الله تعالی علی العلماء الایقار و اعلی لفظ طالم و لا سب مظلوم و لا اذیت جلیها علی غارها و لیسفت
خرها بکاس اولها و لا لایقیم دیکام هذه از هذ عیذی من عطفه غنر و هذ دیکر میفرماید و ان دنیا که هذه رسول
عندی من بواقلم خیر من فی بد مجدم و ممکنا ترا معلوم است او سه طلاق باین بر گوشه جاذر رعنا و سبسته
و زطراف و رعونت آنرا ترک داده و کلی روی با خرة آورده جامع در اجار اهل بیت رسول عظیم الله علیه و سلم
و امام جعفر که صادق آل رسول است از بذران خود روایت می کند که در زمان رسول صلی الله علیه و سلم که
فذلک هم جنان در تصرف فاطمه بود و بنزد و محشده و چهار سال در جوع بذر متفرقه بود مکرر و نایاب از مزاج
و ساسن آن افزاده بود امیر المومنین علی سلی در دست گرفته بجان آن مشغول بود که ناکاه زنی در غایت خولی
که حسن و جلی در جهان نظیر نداشت ساند و سلام کرد امیر المومنین میفرماید که چون در مکة رسید از نهان حسن
و طرات و لطافت او طارت قلبی فشبته بها ببیخته ست عمارا بخجی که در آن زمان در احبار عرب در مع قیل
حسن و جالبشینه زنی دیگر نبود چون سلام کرد گفت با علی تا جدار من مسفت و بقیت تا کی این مل کار د
و امیر علی الدوام از کد لیس و عرق جبین خود خودی و آن نیز بست جو بودی و مویران نهانی زدن آنرا
بحری یا شیرینی ملوت نکرد اند بپست جو خولدی و بشت بر و در منی خلاف او و شتمه کل و سرت بود و خمس از من
معی که در ایام خلافت داشت و من چون شک و دوغ تر شای بود چون یادی شستی آنرا سست نهادی
و کنی بیا و از نعمه خدا عز و جل نصیبی بردار و باما موافقی کن جامع از اصحاب که می روایت می کند که مراد وی بدان

او نیز با ایشان مسفق شد و در آن قضیه مشا و بره بنفشستند رای هم بران قرار گرفت که معویه را نیز از رجال
اعلام باید کردن نشر معویه فرستادند که ما از علی خون عثمان بخوایم و تا ابا و قرابتی قدم سمت معویه
خود بهانه میخواست که با علی مصافح را یزید آنکه مرو از عبدالله بن عامر را بصره فرستاد و عثمان بن
را که عامل امیرالمؤمنین علی بود بگرفت و محبوس کرد اند و بزان سبب اسارتی مستحکم شد و ایشان را
در عقب بر فرستاد و حال آنکه عاقله رضی الله عنها بقیه مدانست که خون عثمان از غیر علی باید طلبید
و در مجموع قضایا دین و دنیا حق بجانب علی است و از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کرده و ثابت صحابه
از عایشه و از رسول خدا نیز شنیده که فرموده اکتف مع علی و علی مع الحق و لن یفرقا علی بردا علی کوف
و همه اصحاب فضایل علی که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بودند در اظهار آن می کوشیدند و بهمان فی داشتند
بنای امیرالمؤمنین بر خطاب رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم روایت می کند و می گوید ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال لعلی اول المؤمنین مع ائمانا و اعلمهم بایمان الله و اوفاهم بعد الله و از آنهم بالرغیة و اقسیم
بالسویة و اعظمهم عند الله منزلة و رسول خدا با قاطع ذمه را رضی الله عنها گفت الاقرضین انی زوختکم اعمی
ایمانا و اولهم اسلاما و اکثرهم علما و اعظمهم حملا و عباس هم رسول صلی الله علیه و سلم هم از غیر رضی الله عنه
روایت می کند که شخصی در حضور عمر در حق علی رضی الله عنه سخنی نه عمر گفت کفو عن ذکر علی بن ابی طالب
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم يقول فی علی ثلاث خصال و ددت ان یلوا امة منهم فواحدة منهم
اجلی ما طلعت علیه الشمس کنت انا و ابو بکر و عسده بن کحاح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه
اذ ضرب النبی علیه السلام علی کف علی بن ابی طالب فقال یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین
ایمانا و انت نبی منزل هرون من موی کذب یا علی من نعم الله بجنی و بفضلك و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
می گوید را می رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ بید علی و هو يقول الله ولی و انا ولیک و معادی من عادی
و مسلم من مسلمک و هم ابن مسعود می گوید که عاقله رضی الله عنها گفت از رسول خدا پرسیدم که ای الناس
اجب الیک قال فاطمة قلت فی الرجال قال ذی و ذی بن ارقم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرمود
من اجب ان تستمسک بالتقبیل الا الذی یؤمن الله و حبه عود سینه فلیستمسک بحب علی بن ابی طالب و
عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدم که شیخ موعود خدا را که
و تعالی ترا بگذارد گفت خطاب فرمود کف بعلی بن ابی طالب قال لعلی ان قلت یا رب طابق اسم علی فقال
یا اجد اناسی و لیس فی الاشیاء و الاقام من الناس و لا یوصف بالاشیاء و طفاک من نور و طقت علیا من نور
فاطلعت علی سر طقتک فلم یجد الی فلیک اجب من علی بن ابی طالب فطقتک بلسانه کما یطعن فلیک و

و فاطمة بنت رسول الله علیها السلام روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله عز وجل یحبکم
عامه و لعلی خاصة و انی رسول الله الیک یزید هاب لقوی و لا تحاب لقرابتی هذا جریمل
بحرفی ان السعید کل السعید من احب علیا فی حوته و بعد موته و ان الشقی کل الشقی من ابغض علیا فی حوته و بعد
موته و حدیث لا یحک الا المؤمنین و لا یفرضک الا منافقین و حکایان و یفرضک فاق هم معونی این
حدیث است و ابوالموید الکواکب الروایة ان حادثی در مناقبه خود آورده است و غیر او نیز از
اصحاب حدیث هم روایت کرده اند که آنکه بر بسته و بدتر اندیده و افض است و بدیع هدای دوست
در محبه علی در غایت خونی کشته شعر مولون بن ابی حمز الوصی قتل الزی بک الکاذب
اجل النبی و آل النبی و اخضر آل ابی طالب و امام اعظم محمد بن ادریس الشافعی المطلبی رضی الله عنه در محبه
و مولای آل عظیم علیه السلام تا بعدی مبالغه فرمود که بر فرض نسبت می کردند تا که گفت شعر
یا اکت قف بالمحب من منی و انتف بقاعد خفها فالناضف صحابه اذ فاضل کجج الی منی
فیضا کملت الفرات الفایض ان کان رضی جبال محمد فلیشهد الثقلان انی راضی و علما اسلام
در مناقبه امام شافعی رضی الله عنه آورده اند که در مرض وفاته ان ابیات از کله خود تکرار میکرد شعر
قالوا تر فضت قلت کلاما الرقص فی الاعتقادی لکن فی الشیخیر شکب حیر امام و خیر هادل
لو کان جبال الوصی رضی الله عنه فانی ارضی العباد و در آخر قطعه تاوب همی و الفواد کبیب و ارق قوی و
انقاد رغبت که در مرثیه شهید کربلا حسن بن علی رضی الله عنهما دو بیت هم در من میگوید شعر
فان کان فی جبال محمد فذلک دین است عند اتوب ثم شفای یوحشری و موقنی و جهنم الشافعی ذنوب
ایم دین علی اسلام در محبه آل رسول خیر بود اند تا داخل حدیث ان السعید کل السعید مد بارضا خدا
در رسول بر وجه رضوان و روح و دینا رسیده اند و جان نبی بوده اند که امیرالمؤمنین علی را برده در کور
نیز می توانستند دید و مستند لا یومر ان الشقی کل الشقی در حق ایشان گفت و جارا الله العلامه در کشف
در معوق هم عشق در تفسیر است قل لا اله الا الله علیه اجرا الا المودة فی القرز احاد شتام در باب آورده
هر که دینه باشد و بنظر انصاف مطالعه کرده و از قوه ایمان باور داشته و از ضعف تقیر منکر نشده
بمحقق داند که خدا و رسول را با اهل البیت نظر عنایتی تمام بوده است و دشمنان ایشان را در دنیا جز
عار و آزار جز ناله حاصلی دیگر نخواهد بود و ام المؤمنین عاقله نیز رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه
فرمود که بوروا لاولادکم بحب علی بن ابی طالب بعد از ان می گوید که با نور اولادنا کجج هر فرزندی که از ما در
برآید ما دوستی بسزا بطلب بروی عرض می کردم اگر حاضر شدی و در من محمد بکشای ما را معلوم شدی

که نسب و طاهر و ظاهر است و اگر دست بگریه و فدا می کرد ما را بقتل میبرد که حیطان دارا به قصار
و می دانستیم که — جرم وجود مدعی از فعلی درست — کورا خطای ما ذرا و خاکسار کرد
چون امرالمومنین را که آمد و وجهی خرسند که طایفه و زبیر را روانه شفق شدند و زمان خود را بستر و صلاح در خانه
بس برده بقاعد مشانده حرم رسول خدا عايشه صديقه را بر کف و در محاری و بوادى حمص فرستاد و غوايل
فساد با خود می گردانیدند از آن معنی عظیم برنجید و آن حوره را فوی از بی عرضی می دانست چه عرض رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عرض بود پس او نیز در حرب مشغول شد و لشکر جان بهراق کشد و بجانب بصره رفت و
باسل که فرستاد و مدد طلب فرمود ایشان نیز عجله جمع شدند و بدی فارموضع است بهم رسیدند عبدالله
عباس سکونید چون بدی قار نزول کردیم امیرالمومنین علی کتار روز هست کتبه بر ما جمع شود و هر کشته هزار
ره باشند بر این سخن باشند آمد با خود لشکرست و زاده و مقصان مکن امیران راه ولایت از سرزمین
من خرافت و بفرمود تا دویزه در آن محاربه و زدند و بفرمود ما لشکرمان در میان آن بگذرند و دو کس را
تعیین کرد هر یک از هر طرفی نامی شمرند تا که وقت غروب تمام می ماند و از آنجای امیر فرموده بود یک رخ
که آمد عرضه داشت که مرگ است که بعد از این باید و با و تمام شود شش سیه سوارى در فرج چون
یوقت شام رسید طلایه نکه کردند شمع دیدند که از دور می آمد چون نزدیک رسید یاد بود زاده نان و کره
آب در کردن انداخته بیا مد و بد امیرالمومنین سلام کرد بر خاست و او را در کنار گرفت و ترجمه و نوازش
تمام فرموده او پیش رفتی بود گفت با امیرالمومنین دست به تا بیعت کنم گفت بر چه می کنی کت بر آنک
نفره تو کنم تا من تو کشته شوم در آن حکم نکرده کرد و با امیرالمومنین بیعتش رفت و آنجا شمشیر شد و فضل
و شرف او پس رفت رحمه الله در سیر و توابع شهوت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ای لا بد نفس
الرحمن من قبل الیمن چون نزدیک بصره رسید امیرالمومنین بطل و زبیر بن عبا نام نوشت اما بعد
فقد علمنا انکم ابرء الناس حی ارا دونی و لم ابا یعم حتی اکرهونی و انما من اراد بیعتی ولم یتایعنا سلط
غالب و لا امراضیر فان کننا با یعیس طایعین فتوبوا الی الله عزوجل عاائنا الله و ان کننا با یعیس مکرهین
فقد جعلنا السبیل لظهارکما الطامع و کما نکا المعصیه و انتم یا زبیر فارسی قریب و است اطلسی المهاجر
و دفعنا هذا الامر قبل ان یتخلفه کان اوسع لکما من خرد حکما منه قبل قرار کابه و اما قولک انی قلت
عش فی و سنکما من خلف غنی و عنکما من اهل المدينه ثم یلزم کل او بقدر ما اختلف و هو لا یقوی
ان قبل غفلونا کان اولیا و و انما رطلان من المهاجرین و قد با یعیس و نقضتا بیعتی و اخرجنا انکما من
منها الذی اوفاه الله تعالى ان تقریه و الله حسیکما و کتب الی عایشه رضی الله عنها اما بعد

کنتم

فانک خرجت من تنک علیک من تقالی و رسولی تطلبن انی کان عنک موضوعا ثم ترعن انک تید من
الاصلاح من الناس فخرت علی النساء و قد العسا که منعت انک طالیه بدم عثمان رجل من
بنی امیه و انیت امراته من بنی تم بن مره و لعری ان الذی اعلمک علی المعصیه و عرضک علی البلاء لا عظم
الیک بنا من قبل عثمان و ما غضبت الا اغضبت و ما بیعت الا بیعت فانی الله عایشه و لرجعی
الی منزلك و اسبلی علیک متراک و الله عایشه رضی الله عنها جواب نوشت که یا ابن ابی طالب لعل الامر
عن القاب و لن ندخل فطاعتک انک فاضلنا انت قاضی روز دیگر علی الصباح طبل جنگ فرو کوفتند
و هر دو لشکر بهم رسیدند و صف کشیدند و امیرالمومنین را عرض شد که ایشان بر قتل میروند در میان هر دو
صف نایسار درج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پوشید و عا که و دایره نهاده و بر فله شبها نشسته خطبه
بلوغ بخواند و گفت و اعلموا ایها الناس انی قد تائیت هؤلاء القوم و راقبتهم و ناشدتم حتی رجعوا و یزیدو
فلم یفعلوا و لم یستجیبوا و قد بعثوا الی ان یؤتمروا الی الطعان و اثبت علی لاد و قد کتبت و ما اهدد
یا حوب و لا ادعی الیها و قد انصف القاع من رماها فاننا ابوا الحسن الذی ملئت حدیهم و ذقت جاعهم
فذلک القلب القاعد و فی و اعلى منة من نزل لما و علف من النمر و الظفر و انی لعلی غشیه الا ان الموت
لا یفوت المقیم و لا یجوز الماربت و من لم یقل مت و ان افضل الموت القتل و الذی نفس علی مد لا یفر
بالسيف المون علی من منته علی الغراش ثم رضع یدیه الی السماء و قال اللهم ان طم بن عبدالله اعطانی صبیقة
یمینه طافا ثم نکث بیعتی اللهم فجاهد و لا تمهل و ان الزبیر بن العوام قطع قرائی و نکث عهدی و طاف
عدوی و نصبت الحرب لی و یعلم ان طالم اللهم فاکفیه حیث شئت و انی شئت و قام عباس بن یاسر
الصغیر و قال ما انصفتم بنکم صلی الله علیه و آله و سلم حین کفتم عقایکم فی الحذور و السجوف و ابرزتم عقیده
الله صلی الله علیه و آله و سلم للحنوف و السیوف و امیرالمومنین رایه خود بدست محمد بن الحنفیه داد و گفت
هذا الذیة یا ابا القاسم و بوقت آنک صافی صفاح و مطاعه رماح نزد یک رسیدند و سلاح نوشد و ش
رفت و با و از بلند ندا کرد که این الزبیر بن العوام فلیخرج الی مردم کفند یا امیرالمومنین اخرج الی الزبیر
و انت عاصرو و مبدع گفت مرا زوی باکی نیست و از لباس غیر از پیر من و زمامی مع نداست و دم بار
که آواز داد زبیر مامد و نزد یک امیرالمومنین با ستاد امیر بطریق احترام گفت باز که یا با عبدالله
ما حاکم علی ما صنعت زبیر گفت طلب خون عثمان مرا بدست داشت علی گفت عثمان را تو و احباب تو کشته اند
پس بر تو واجب است که قصاص از نفس خود بکنی و لکن انشد که الله الذی لا اله الا هو الذی انزل الفرقان
علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله اما تذکر بو ما قال کرسول الله صلی الله علیه و آله یا زبیر ما احب علیا فقلت و ما یمنی

من حبه و هو ابن علي فقال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انت فستخرج عليه يوما وانت ظالم فقال
الزبير اللهم بلى فقد كان ذلك فقال علي قاتل الله الذي لا اله الا هو الذي انزل القرآن على نبيه محمد
صلى الله عليه وآله اما انت كرى ما جاء رسول الله من عند ابن عوف وانت مع اخذ بيدك فاستقبلته انا فسلم
عليه فضحك في وجهي وضحكت انا اليه فقلت انت لا بدع ابن ابي طالب زهوه انا فقال لك النبي صلى الله عليه وسلم
مهلا يا زبير فليس من زهوه و ليس من علي يوما وانت ظالم فقال الزبير اللهم بلى ولكن نسيت فاما اذا
ذكرتني فلا تصرف عنك ولو ذكرت هذا لما خرجت عليك اين كنت و راحت نمود و بایش عایش آمد
عایش رضی الله عنها بازیر گفت ماوارک یا بابا عبدالله زبیر گفت حال امم را در هیچ اموری از او و هیچ
موقعی لزموافقت به در شرک و چه در اسلام هرگز شکی نمود و به بصیرت خود در آن کار جازم بودی و انا
ایوم علی امری و ما اکاد ابصر موضع قدمی چون مکالمه با عایش رضی الله عنها با تمام رساند مرکب را تکلف
و صفوف شکافت و بیرون آمد اصحاب امیر المومنین متوجه او می شدند و نمود که شمار ابروی اعتراضی
ست بگذارد تا هر جا که خواهد بروی زبیر بنیه با قبیلہ بنی نجاشی بن دلزم داد تا از آنجا بدین رو
خفت بن قیس را از آمدن او جز شد در میان بی تا و از بلند می گفت که مردم که یکدیگر را می کشند و روزی صاف
و وقت سباحت زبیر وادی السباع آمد تا بانه خود روزه و خوش بشد و خلاقی را در آن فیه بگذارد
سکس از منی سعدان می شنیدند که از سان غرد و بن جرموز بود و برفت و آشنا می ماند و او را بانه خود
بصیافت برد چون از شب بان برفت آن دور می بقول محمد و علی علیهما السلام بزود زبیر را بکش و سید
حیرتی این حکایت در قصیده ایراد کرده می گویند

اما الزبیر فاضحی بنده جاوآب سرق کا حدید الاشهب حتی اذا آمن الحتوف و حقه
غار النواطق ذوجا ملهب اثوی بن جرموز عیسر شلوه بالقاع منعقر اکشلو التوب
و این جرموز از جمله خوارج بود و از دین او را بهره نه سر زبیر گرفت و مش امیر المومنین علی آورد امیر
بنی الحاکم که بدین گفت بشر قاتل بن صیفه بالنار این جرموز گفت من مش تو آمدن ام و مرد شمن تو آورده
تا مرا نزد تو زلفت و قربت و عزت و حرمت و اهدیت و خلعت باشد تو را بدو رخ میفرستی کاردی
بر میان داشت بکشد و بر خود زد و بدو رخ رفت و سخی بنی دوی را است کرد امیر گفت صدق رسول الله
صلى الله عليه و بروایتی یا مش معونه رفت و آنجا می بود تا در وقت صیفی بدست اصحاب امیر المومنین
گشتند و علی اخلاف الروایت بدو رخ رفتش نقل است و در آن هیچ شکی و خلاقی نیست میگویند
چون امیر المومنین گفت که بشر قاتل بن صیفه بالنار غر و بن جرموز گفت فسیان غدی قبل الزبیر و ضرطه

غیر بنی الحنفه چون سر رضی الله عنه ان میان لشکر بیرون رفت هر دو گروه برهم نهادند و قال عظم
و چون خون در آن میداروان شد و فریاد نوادب از سرها بصره برآمد و بانکه زمانی شانزده هزار مرد
و مفسد و نود مرد از اصحاب جنگ بنو الفجار و لاسیف الا ذوالفقار و لافنی الاعلی و شمشیر دیگران از
ابطال عرب کشته شدند و اینها از اول سر هزار مرد بودند و از طرف هزار و مئاد مرد از اصحاب امیر
و تانی ایشان مست هزار بودند و در میان جنگ بود بیری بزدند و قاتلش معلوم نشد آورده اند که چون
مخاربه در کردش آمد و مردان در میدان رفته و کارزار گرم شد امیر المومنین کرم الله وجهه این آیت می خواند
وانکموا ایانهم من بعد عدم و طعنوا فی دینکم فاعلموا انیة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلم ینهم و بعد از آن گفت
والله ما قولت علیها منذ تولدت حتی الیوم انک عبدالله بن عبدل از اصحاب جنگ بیرون آمد و در میان صفوف افتاد
و داد که این ابو الحسن امیر المومنین علی بیرون رفت و بدو رسید و سکه ضربه سرد و دوش و زدش با هم شد
و گفت لغدر است ابا الحسن کلف و جدته و هر نفس که بر می آمد آتش حرب افروخته می شد و اصحاب جنگ
کم می شدند تا که مردی از بنی مدیج بیرون آمد و اظهار شجاعت و دلیری میکرد و هیچ کس را رضی نمیشد که او
در بر درود الا امیر المومنین علی فمی گفت ضربتم و لا ادری علیما غمته ابیض مشرقا امیر بیرون رفت و آن شخص
او را بی شاخت بک ضربت نیمه سر بر مدیج سداخت و بالشکر گاه می آمد که از بس شست آواز می شنید که می گفت
علی ک یا علی فی المبادرة چون نگاه کرد این بی خلف اخراجی بود از اصحاب جنگ فقال علی ما اکره فلک و
لکن و یکل بالین حلف ما را خنک فی القتل کوقد علمت من انا فقال ابن ابی خلف خرف یا ابن ابی طالب من بدخل بفسل
و اذن منی لتری ایما نقلت صاحبه امیر المومنین چون تهور او بدیدن غان بگردانند تا بدانند که مردی او را بجا است
و سرش چیست که انلاف میزند این حلف صادره نمود و ضربتی بر اندام سر بر فرار گرفت و بدو دست راستش
پران زد و یکدیگر نزد و نیمه سرش سداخت و سواران برهم ریختند و در آن میان جنگ آغاز کردند و فی الحال
امیر المومنین مجبور می گردید با جمعی از خواص اصل بدست خود بر سر نمود و ستاد که ببا ذالشکران اعراب
کستان می گشت و از آنجا چیزی بر بانه و دید بن صوحان که صاحب لوا امیر المومنین بود در آن جنگ کشته شد و اول
که بخروج شد و خون از جراحت روان میرفت امیر المومنین بدستش رفت و کرد و خاک از سر روی او پاک میکرد
زید چشم باز کرد و گفت علی التی صلی الله و علیک السلام یا امیر المومنین والله ما فملت معک بحاله لقد سمعت النبی
صلى الله عليه وسلم يقول علی قاید البره قاتل العجره منصور من نصره محنول من خذله الشاکل فی علی انه خیر
استی من بعدی کافر باس و نی حنوا علیا فان دمدمی و ویل لا قوام نقصوا عهدی فیه و ویل لا قوام ضیعوا
وصیتی فیه لا ینالهم الله شفاعتی و محمد بن طلحه که معروفست بسجاد بران قضیه راضی نبود اما جهت اظهار

استاد و سواد و بزرگواران ایشان بود و امیر المومنین علی و صیبه کرده که هر که او را ستم عرض او نشود و حق
بوی نه ساند و شعار اصحاب علی هم بود شرح بن اوفی العیسی بدو رسید و محمد بن طلحه را بی شناختن نزد
تا محمد گفت نه کار خود کرده بود شرح را از آن طعنند اما می تام حاصل آمد و در آن حالت اینها تسبیح گفت
و اشعث قوام با یات ربه قلیل الا ذی فمیری العین سلم شکلت بعدد الریح جیسفیه فخر صریحاً للبدن و للغم
علی غیر شمران یس بقا علیاً و من لم یتبع الحق یندم . یذکر فی ثم والرح شاجرت فبلا تلاح قبل التقدیم
انکه امیر المومنین برفت و بد سر باستانا و گفت هذرجل قبله بر بابیه و مالک اشتر و عبدالله بن الزبیر
معه که هم رسیدند و یکدیگر را یک فرسند و مالک اگر چه شجاعت و قوه نادره آن زمان بود اما در وقت پیر و صعب
شدن بود و عبدالله در غلوار شوکت و جوانی مالک با آن همه پیری عبدالله را بدین زمین زد و در سرش افتاد
عبدالله زبیر فریاد می کرد و می گفت املونی و مالکا و مردم هر کس حال خود گرفتار بودند با آن بی امانا دند
مالک خسته شد و عبدالله هر جله که بود نزد او بخت بعد از آنکه عایشه رضی الله عنها با بصره رفت عمار
یا سر و مالک مرد و بسلام او رسید بر سید که من معک یا ابا القیطان فقال مالک الاشتر فالت انت فعلت
بعبدالله ما فعلت فقال نعم و لولا انی شفا کبر و طوا یا قلیله و ارجت المسلمین منه قال لوما سمعت قول
البنی صلی الله علیه و آله ان المسلم لا یقتل الا عن کفر بعد ایمان او زنا بعد احصان او قتل النفس الی حرم الله
الا با حق فقال یا ام المومنین علی احذ المکنة فامناه ثم انشد **شعر**
عایشه لولا انی کنت طاوياً لاقیت عبدالله بن اخطب مالکاً عشیته یدعوا والرجال بحزبه باضعف صوتی
لم تعرفوه اذ دعاهم و معه جذبت علیه فی العجاجة بارکاً فجاءه منی اکل و شبا به و انی شیخ لم اکن متاسکاً
تسل حضر جاعة من قریش عند دعوة و عنه عدی بن عامر و کان عنه عبدالله بن الزبیر فقالوا یا امیر
المومنین ذنا نکل عدا فقد زعوا ان عنده جوابا فقال انی احذر کموه فقالوا الایک دعنا و ایاه فقال بن الزبیر
یا باظرف منی فقتل عنک طالیوم فز ابوک و قبل شر قلیة و ضربک الاشتر علی استک فوقتها هاربا
بامن الذحف و الشد **شعر** اما و انی ان الزبیر لوانتی لقتک يوم الذحف مارمت لی محظا
و کان ابی فی بل و ابواهی صحیحین لم یزع و روفا القبطا و لورمت شتی عند بقضا و کومت به یا بن الزبیر
مدی شحطاً و عاتشه رضی الله عنها در بصره خانه بن خلف الخزاعی فرمود آمد امیر المومنین عبدالله عباس را که
که ترا بدین می بایزد فرس و خانه خود شستن ابن عباس را مذ و میان ایشان مکالمات و محاورات هر چه
تا متر رفت و آن مقصود بود جای رسید تا آنکه حسن علی را از بیتادنی مضایقه سخن ادا قبول
کرد و جمعی از زنان هبله حاضر بودند گفتند سبحان الله عبدالله عباس که شیعی می باشد و جرات است

یا مذ و ان همه مبالغه کرد سخن او را قبول نکردی و کوهی که یامذ و انی حال سخن او را اقیاد نمودی تا که در میان
گفت هند و الله ابن رسول الله فلیطری الی عینیة و لقد را بنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یضیه الی صدق
جوان غزیت مدینه صمم شد امیر المومنین صد و شصت جاریه را از هبله برد و در اسار و لباس و
سلاح مردانه پوشید و با عاتشه روانه کرد و او بی دانست که ایشان زنانه از آن صورت طولی بود تا که
عمار را سر بوداع او رفت سلام کرد و گفت السلام علیک امة فالت ای بی انت قال انا عمار بن مسرف فالت
اشترک علی علی بن طالب لیا حفظ رسول الله فی قرنته فقال لهما عمار بی فتن حفظه فیکر رسول الله منخا ان یانه
الن من اهل البصرة فالت ان اعلی عندی ضیحة فابعت الی عمار یا مرضی الله عنه مامد و گفت یا امیر
المومنین غزیت عاتشه ان لک عندها بصری فقال علی و ای نصیحة لی عندها و قد ارا دت قلی و قبل انی
الحسن و الحسین انکه بر خاست و رفت و چون سر جو از داند بود و لطف و کم و وحی و ردی و رون و قوق
و تواضع و سخا و طبع و طریقه او بود از سر همه در گذشت و آن کدوره از دل بیرون کرد و در دهم سلام فرمود
و گفت السلام علیک یا بنت ابی بکر عاتشه گفت و علیک السلام یا ابا الحسن ملک فابیح اما حفظت فی رسول
فالت لهما بی فالت فالت اما تری هو لا الرجال حول الهودج کیف ذرا حونی فقال لهما علی لیس هو لا الرجال
و اما هو لا النساء شکلت قال و ل منزل تنزلین فاکش عنهن فانهن شکلت و اما البسین لباس الرجال لاشبه علی
الا عارب فانی خاف ان یقطعوا الیک الطریق فاهم نصیحتک فالت ان معویة بن ابی سفین خرج فی جفاه اهل
الاشام و اجلاها فاذ بک فی عکف فاذ انظر اهل الشام الی قالوا هذا ام المومنین علی بن ابی طالب فصریون
معک علیه فزیمه امیر المومنین علی گفت من طم و زبیر را عتاب میکردم و بر منعه ایشان را کار می نمودم که
زنان خود را بستر و صلاح در خانه با بصری نشان بدی بودند و حرم رسول خدا و در آن بکر را به کفیه با خود می
آوردند بودند آن زمان کاری شرم که مردم باز بر من حذید مصلی بود است که از کلام خدا این است یا
مذاکر نامی که معز مامد یا نسا النبی لیسن فاحذر النساء ان یقتن فلا یخضعن بالبول و یحکم و قرن فی
بیوتکن و لا یخرجن تبسیر الجاملة الاولى کار کنی و بر دوضه رسول خدا خوش نشینی و بطاعت و عبادت
خدا مشغول شوی الی ان حکم الله سنا و هو جز الحاکمین فندمت عاتشه رضی الله عنها و کانت اذا ذکرت
یوم الجمل بکت حتی یبل خمارها و ظوت اسفا و ابدت ندما علی ان خروجها لم یکن للسال و اما اشترکها باخرج
للاصلاح من الناس فقال لهما اخوها محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما لانت لیت داتا بالبصرة انشدک الله انکرین
یوم حدثنی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال لکن علی بن ابی طالب مع علی و علی مع اخی لکن کلنا و لن یفرقا حتی
مرد علی اکون فالت نعم و لکنی اراة من الاحبار و قال لک سمعت جردی النبی رحم الله علیه انه کان

لعلى الحق ونقلت من مع الابرار في محشر قال جميع بن غنم دخلت على عائشة رضي الله عنها فقلت
 من اجل الناس على رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت فاطمة طهنا سالك عن الرجال قالن زوجا وما ينبغي فوالله
 انه كان لصوتا قواما فلقد سالت نفس رسول الله صلى الله عليه وسلم في دمه فدمها الى مه طهنا فها حلك على ما كان
 فارسلت خادما علي وجمعا وبكت وعاتت رضى علي وفضل لها قبل موتها اند قلب عند رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قالت لاني اعدت بعده واكل في حرب اصحاب الجمل شهن واكلوا في هذا اليوم معروف وكر
 فاصيها عند الاطالة التي من سبب اللذات فاقصرت منها على هذا القدر عمننا الصواب بالحق وحبلى
 الاخر لنا ولكم من هذه الدنيا ومن حروبهم وقعة صفين المشهورة على وقايح يضطرب لها فواد الجليد
 ويشبه لها فواد الولد ويذوب لتسخر باسها زبرا حديد فاتها اسفرت عن نفوس آسار مختطفة بالهام
 ونفوس اجلاء مختطفة بالصوارم وارواح فرسان طيرة عن دكارا واشباح اقلام قد بدت بالبراء دون
 ادرال اوتارها فاصبحت فراسل الحوش والسباب وطعم الكوامر والكواسب قد ارتوت الارض من
 دمايا النطولة وعشت اليباء باسلاها المقولة وزعت لنوف خاتما وندت خوف كاتبا بابل رجالات
 بن حاتم الاضار وديوف نروات الهمال جرين والانصار في طاعة سيدنا واماها وحاش حقيقتها من خلفها
 اماها مفرق مجموع الكفر بعداليناها وشنت طواغيت الففاق بعدا منطابها شبح الحوب فاما وسيد
 العرب ومولانا ذي النيب الساني والفرق الثاني والوجود الهادي والسيف الداني والشجاع الحاني والبحر الطافي
 فارس الخيل وسابق السيل وراكب الهنا والليل تولى الحرب بغير النفيسة فياض غارما واصطلى نارها
 واذا في اوارها واجرى بالدماء انها ما هذا حكم ثقت بطريق الاجال وصال اصف بجمع الاستدلال
 ولا بد من ذكر بعض واقعة بصفن فكلها توجب الانقصار على سبيل ما وكاين من طاعة استغنى عن ثبوت
 طوبها بقصر ما دناها من است كجون امير المؤمنين كرم الله وجهه ارجك جمل فافع شد يغوايت تا
 تدبير ولاة ورعيت بروحي كد كجم كونه اذ قانون شرعت مقتضا احكام كتاب وكنست بروي كاشد
 وبنابر عاده يعل وعصم طبع وطهارة داني مصالح امارتها بنسبة با مصالح دين وكافقت ملت روح
 من انست واصل ست المال مدخل اسحقاق صرف يكره وبيان خوش ومانه در تسوية فرق في كرده
 را يكسان دانست تا بجدي كه برادرش عقل ورا بنصيا فتبرد والاس كرده كه وظيفه اواز ست المال
 زادت كد از عقل رسيد كه خرج هماني از كجا حاصل كرده كنت روز ورون داشم واز قدر از خود باز
 كرفتم بفرموده آن مقدار وظيفه او باكم كرده كنت وكنت تعرف در بيت المال بقدر ضرورت بايد كرده بشي عند الله
 عباس عقيل را بر كرفت وانشاعت من امير المؤمنين ورتا آن بود تقاعد مؤثر دلزد و جون

خبر زید کرد حصان هم كد امير داشت كه غرض ايشان هست چراغ را فرو نهد وقران او را دانا
 جملی دیگر ما ورد عبد الله عباس پرسيد كه فرق بيت ميانه و چراغ كشت آن چراغ ست المال كه قاسب
 آن مي نوشتم شما آيد چراغ از مال خود آوردم كه نشايد كه چراغ لرست مال كورام انكه در مي ركرف
 و چراغ عقل في ديد با كرم كرم كرد و بعد ست عقل نهاد عقيل از ان بنام شد وكنت چراغ كرم كرد
 كنت تو بن قدر طاقه في آري روي داري كه برادر ست اخذ افعال جنت تو سمع معاش تو باش دونج
 هموزانه وجمع برادر عقل زاده كرده و حال را كه در ولاست بوزند هر كره را كه اوقطه بوزند عزل يكره
 و ديكرى نصب يفرمود چون عزل معويه نامه نوشت عبد الله عباس كفت او مردی بخير و كارستان
 عهد خلافت عمر بن الخطاب الي يومنا هذا دشام مكره كرده و مال و لشكر بسيار بروي جمع شدن بايد كه
 مطيع و فرمان بشود و انكه موجب فتنه ديكر شود و له شمشاد و اعزاد هم متصل است كه اول نامه
 بنويسي وان ولايت بروي مؤثر داري تا او خلافت تو مقروض و طو را معلوم شود كه او خلاف نبايت
 تو دارند با استقلال بعد از ان نامه عزل بنويسي امير المؤمنين علي فرمود كه من فرزند او را تولى ندم جدا و در
 اعمال احكام شرعت و احداش حرم بدعت در دين و ملت مع با كند و حصد و زود و بال آن هم
 بن عابد شود چون كه عزل بعهده رسيد ايمان ملكت و اركان دولت خود را حاضر فرمود و مال و نفوس سار
 قسمه كرد وكنت على عثمان را بفرمود كشتن و خلافت دست فرو گرفت من خواهم كه خون عثمان را
 وي خواهم راي شما بر صست با اتفاق كند و زمان تراست جمال و نعمة مستند بودند خلافت را
 او في تو انست كنت بضرورة مطيع و منقاد من بايست شد چون معويه دلو قال على كرم الله وجهه نهاد
 و عزت بران صم كرد با اركان دولت خود در ان باب مشاورة ميكره كه ما به نوع با او مقاوم توانيم
 كرد نم بتفق الكلمه شدند كه اين كار نام نشود الا بمرور العاصيه او نادره زمانست براي تدبير
 و قريع دهر و زنده عصراست بمر و جيل و ترويزد دلهام شاميان بدو مامست و ان قضيه اري مايل است
 لي شبهه كفايت و شهادت او را ست آيد معويه نر صدق قول ايشان كرد وكنت في قسم كه دعوت
 ما قبول كند كند بالش ترغيب كن و حكمة مصر دوى مسلم دارا انكه معويه بدى عيار نامه نوشت
 بعرو عاص كره من معوية ابى سفيان طه عثمان بن عفان امام المسلمين و طه رسول العالمين
 ذى النور من خست المصطفى على انست و صاحب شش العشر و بير روة المعدم الناصر الكثر الكاذل
 المحصور في منزله المعقول عطشا و ظلا في حرايه المذهب با سيات الفسقة الى عرو العاص
 صاحب الرسول صلى الله عليه و ثقته و امير عسكره بذات السلاسل المعظم رايه المظلم تدبيره

براهن

اما بعد فلن يحق عليك اخراق طوب المومنين وفتحهم بقتل عثمان واما تركه جان بيا وحسدا
وامتاعه عن نصرته وخذلانه اياه حتى قتل في عرايه فيا لها مصيب عمت الناس وفشت عليهم طلب حبه
من قبلته وانا ادعوك الى الخط الاجل من الثواب والنصيب الاخر من حسن المآب يقال من اوى قتله
عثمان رضي الله عنه وارضاه واحله جنة المأوى جون عمرو بن العاص برضوخون مكتوب معونه وافشد
بذبحه نامة نوشت من عمرو بن العاص صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم الى معاوية بن ابي سفيان
اما بعد فقد وصل كما بك ايت فقراته وفهمته فاما ما دعوتني اليه من طمع رغبة الاسلام من عني و
التور في الضلالة معك واعانتني على الباطل واخترط السيف في وجه علي بن ابي طالب رضوان الله عليه
وهو اخو رسول الله ووصيه ووارثه وقاضي دمه وبخز وعده ونفج اشبه سيدة نساء رامل الجنة
وابو السبط سيد شباب اهل الجنة واما قولك انك خليفة عثمان فقد صدقت ولكن تبين اليوم معك ذلك
من خلافه بموته وقد بوج بعيره فزال حلافك واما ما عطمتني ونسبتني اليه من جهة رسول الله و
اني صاحب جيش فلا اغتر بالتركية ولا اميل بها عن الله واما ما نسبته ابا الحسن اخا رسول الله صلى الله
عليه ووصيه الى البغي والحسد لعن وسيت العجوبة فسقة ونزعت انه اشلاه على قتله فهذا الكذب غواء
ويحك معاوية اما علمت ان ابا الحسن بذل نفسه من عدي رسول الله وبات على فراشه وهو صاحب
السبق الى الاسلام والهجرة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو مني ومومن ومومن غنم هرون
من موسى الا انه لا يني من بعدي وقال في يوم الغدير من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وقال في يوم خيبر لا عطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله
ويحبه الله ورسوله وقال في يوم الطير اللهم ايتني باحسب ظلك ليك فلما دخل قال والي الي وقال في
يوم البصرة علي امام البرية وقال في الفجر منصور من نصره مخذول من خذله وقال في علي وليكم بعدك
والله القول علي وعليك وعلى جميع المسلمين وقال اني خلفت فلم القلم كتاب الله وعزتي وقال
انا مدينه العلم وعلي بابها وقد علمت معاوية ما انزل الله فيه من الآيات المتلوات في فضائله التي لا يشرك
فيها احد كقول يوفون بالذرة انا وكلم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة
وهم راكعون انفسهم على ربهم من ربه ويتلوه شاهد منه رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه قل
لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ترضون ان يكون مني عند الله
مرون من موسى الا انه لا يني من بعدي اما ترضون ان يكون ملك سلمي وحبس حري وتكون اخي وولي
في الدنيا والآخرة يا ابا الحسن من احبك فقد احبني ومن بغضك فقد بغضني ومن احبك دخل الله

الجنة ومن بغضك ادخل النار وكما يك معاوية الذي هذا جوابه ليس ما يندفع به من قتل ودين والى
قلبت اليه معاوية ويعرض عليه الاموال والولايات وكتبته افر كتابه م
جئت ولم تعلم حكك عندنا فارسلت شيئا من خطاب ما تدري . فقول بالذي عندك لك اليوم انفا
من العز والاکرام واجامه والنصر فاكبت عهدا ترضيه مؤكدا واشفعه بالعدل مني والسر
وكنت اليه عمرو بن العاص **شعر** ابي القلب بني ان اخادع بالمسكر بقتل بن عفان احمل الكفر
ويطلب ملك مصر فلك معاوية بذلك واقعد الله ففكر عمرو ولم يدبر ما يصنع وذبح عن النعم فقال
تقاول ليلى بالهجوم الطوارق وصاغت من دمرى ووجه البواق اخذته والخنق مني حبيته
ام اعطيت من نفسي بيمينه وامق ام اقد في سقي وفي ذاك راحة لشيخ غاف الموت في كل شارق
عمو عاص ان ثبت رزين قار فاسد وان حالات وطايش باروز كرد جون در صبح آمد غلام داشت
وردان نام بغامت عاقل و داس وكار دوان اورا طلب كرد و در من واقع با او مشاوره كرد وردان
كفت با علي دينايت اما آخرت هست وآن حيرت كه برآ تو باق بماند و تو در ان نعم غلام باني
و با معاوية آخزه نيست اما دينايت وآن با مع كس فاكرد ومسق آزا بقا ينيست و با مع اوز
في ماند و با تو نيست فاكرد و تقسمي بكره وكفت
ما قاتلك الله وردانا وفطنة لقا صاحب الذي في القلب وردان لما قرضت الدنيا عرضها
عرض نفسي وفي الابداع ادخال نفس تعف واخرى احرص بقلبها والمراياكل ثننا وهو غنا
اسا على فديت ليس شره دينا وذاك له دينا وسلطان فاخرت من طمع دينا على بصير
وما معي بالذي اختار به هان اتي لاوف ما فيها وابصره وفي ايضا لما هو له الوان
لكن نفس تحب العيش في شرف وليس يرضي بذل العيش انما جان كرو ويراخنا معاوية جازم شد
ودينا بد اخرايتا كره بمرش عبداه و غلامش وردان اورا ملامت كردند فايده بود وعائب
شام روانه شد تا كه لمزق الطريق من سرد وردان سكود مراه عراق طريق آخرتست وراه شام طريق
دينا وراه عراق راه كهشتست مراه شام راه جهنم تو كذا مراه ميروني عروكفت من مراه شام مريم
من عبداه وردان از ان جهت روي اشني كرد كه شيطان قابض بود واورا بدان راه كشيد ولو
نزد نام اختيار بدست او داده آخرت را بدنيا بفروخت وعلم افراست مرا تدا الله مراه بهواي
نفس فرشته شد خدا ورسوله را بجا نيند و ابليس وجود اشنا حشود كرد اند و ذلك هو الخزان
المبين واز اعمال حسنة وافعال ديمه او كي ان بود كه معصوف محمد ايان بان بكره وچسب نيز ما كرد

ناخوابج بر امیرالمومنین دست کشیدند و تحکم راجی شدند و کار معویه بدان صیغه استیقام یافت و دست
عاریا سر بطلان انسان کواهی عدل است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود عابینا بر جلد بین عینی
نقله الفیة الباغیة و در صحیح مسلم از امام سلمه روایت است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لحاطبا لمار
سیقتک الفیة الباغیة ابوالموید خوارزمی در مناقب خود آورده است که خزیه بن ثابت الانصاری
رضی الله عنه در جلد طرود شمشیر کشید و جنگ کرد و گفت من در میج اما می تار تکرارم تا که به منم که
عاریا سر را که می کشد به من از رسول خدا شنیدم که فرمود بنقله الفیة الباغیة چون روز صفین عاریا بر کس
ابوعادیه مری شریه شهادت بنوشید خزیه را بقتل حاصل شد شمشیر کشید و روی بشکر نهاد و عامله میکرد
تا که او نیز شهید شد و عاریا روز قبل خود و چهار سال برداشت و جنگی جوانان را مردانه بگرد عاقبت
بنجم نیره او را بنیداختند فی الحال کی سبقت نمود و سرش برید ابو عادیة که طعنه زده بود بیا مذ که من
اورا کثمت و با هم خاصه می کردند عرو گفت شما هر دو مخاصمان و الله که در روز صفین خواهم دید و
بقول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود سیقتک الفیة الباغیة معویه گفت ما رایت مثل ما صنعت قوم
بنلوا انفسهم و ما تقول اما انکما کتصمان الی النار و ارجی عرو سخت تر بخند عرو گفت و الله که را
می گویم و خداست و تو نیز مردانی که سخن حق است و آنچه تو می کنی همه باطل است و عرو دوست میدارد
که به بیست سال پیش ازین قضیه مرده بودی و ابوسعید خدری روایت میکند که چون رسول صلی الله
سجد مدینه می فرمود ساختن صحابه با اتفاق خشت یک یکی می بردند و عاریا و رسول گفت یا عاریا
الا تملکنا کما یملک قال انی اری الا اجر من الله تعالی قال فجعل فی فیض التراب عنه و معول یقتلک الفیة
الباغیة تدعوهم الی الجنة و یدعونک الی النار و رایة امیرالمومنین که له وجهه در صفین دست ابو
الوقاص هاشم بن عتب بن ابی وقاص بود چون صفوف حربیار شدند و مبارزان در میدان آمدند
از لشکر معویه عراق بن عبدالله برون آمد و مبارز خواست از اصحاب امیرالمومنین موید بن عبدالله المرادی
سروان آمد و با هم برآویدند شامی او را بکشت و فرو آمد و سرش از تن جدا کرد و بر سر بروی در انداخت
جوانی دیگر از دی ناسی سلم بن عبدالله برآید شامی آمد او را بکشت و همان صفت بجای آورد امیر
المومنین جان دید در میدان آمده عراق او را می شناخت بیک ضربه دوش و آردن او از هم جدا
کرد و از کرب فرود آمد و سرش پیریز و بر زمین نهاد و رویش بر آسمان کرد بر علس آبی او کرده بود
و سوار شد و گفت عمل من مبارز سواری دیگر نماید او را نیز بکشت تا که هفت بلوان را بیک لحظه بر زمین
زد و سرها می برید و رو بهای بر آسمان می کرد لشکر شام از وی بر میدند و در میدان بی آمدند

معویه را علانی بود حربی نام مردی سر دانه و سوار در لوی خانه معویه رفت و یکبار حربی را بفرست
فالتقی اروه فقتل من اصحابی ما قدر است حربی گفت و الله که من نمی که اگر بجای لشکر تو در میدان رنند و با
او مبارزه نماید همه را فانی گرداند و دمار از هم برآرد و من نفس منادم که به دست او کشته خواهم شد اگر من
میخواهی بروم معویه گفت لا والله ما ارجو ان یقتل تو عاریا خود بایست که دیگر بروی امیر قمار میدان استاده
مبارز می خواست و کس را مقابل او نمی داشت آنقدر مغرور می گردید و خود را بر پستان خود و بر
معویه را معلوم شد که آن مردی علی بود بعد از لحظه از دلیران و مردان شام کربس بن الصبیاح در میدان آمد
و مبارز خواست برقع خولانی از لشکر عراقی برون آمد و بدست کربس کشته شد و کربس رفت و کشته شد
چون امیرالمومنین دید که سواری دلیر در میدان رفت و گفت من انت گفت کربس بن الصبیاح کبری
معالی علی و یکنما کربس انی احذرک الله فی نفسک فانی انک کفار سا بطلا فکون لک التنا و علیک ما علیک و
تصون نفسک من عذاب الله و لا یدخلک مع معویه نار جهنم کربس گفت و اذبح تو مسکونی حاجی نیست
اگر مردی دلیری مشتاقی و شمشیر کشد و بر امیرالمومنین علی حمله کرد و دو مرتبه طوف شد امیرضری سوم
کربس را شناخت و کارش را کرد حشر حمیری در میدان آمد او را نیز شناخت تا چهار مرد را از باطل
شام بر زمین زد آنکه این آیت میخواند که الشرا حرام بالشرا حرام و احرامات قصاص من اعتد علیکم فاعتدوا
علیه مثل ما اعتد علیکم و اتقوا الله و اعلموا ان الله مع المتقین پس آواز داد که ای معویه مبارزه برون آی
و عرب را در میان فانی مکن معویه گفت مرا مبارزه تو مع حاجت نیست چهار کس را بسماع عرب بکشتی تا
بر امت بر سر عرو بن داود از اصحاب معویه آواز داد که یا علی ان کان معویه قد کره مبارزک فلم
الی مبارزک امیرالمومنین سرش رفت عرو به بادق نمود و مزق می کرد کارگر میامد امیر یک ضربه بر سرش
زد و گفت انطلق الی النار و بدام شام کمر کرد و شب آمد هر کسی کار خود قرار کرد علی الصبیاح طبل
جنگ فرود آمد امیرالمومنین شکر و ار در میدان آمد و از لشکر معویه عرو عاص برون آمد امیر او را می شناخت
اما او امیرالمومنین را می شناخت امیرالمومنین علی که عرو را بدید عرو می آستسته است بشکرگاه خود میر
و عرو را بخود می کشد چندانکه او را از لشکرگاه شام دور کرد و عرو میرفت و از ترس می گفت شکر
یا فاده الکوفیا اهل الفساض کم ولا الی ابالحسن امیرالمومنین روی برون نهاد و گفت شکر
ابو الحسین فاعلم ان الحسن جاءک بقناد القنان و الحسن عرو که این می شنید داشت که علی بر سر
بشت بداد و روی برون نهاد امیر بروی تاخت و طعن نیره در فضول درع او انداخت و بر زمینش ریزد و
بر سرش تاخت عرو از ترس قلب هر دو پای برآورد داشت و کون بر سر کرد امیرالمومنین روی برون نهاد

دست و عرو به خاست و مش معویه رفت معویه می خندید و می گفت هم صحرای و الله لو بد العلی من صحرای
ما بدلی من صحرای اذ الاوج قد الک وایتم عیالک و انهب مالک معویه گفت لو کنت محکم من احوالنا من حاکم
فما عرو و ما حملی علی المراح وکن اذ الن الرجل رجلا فصد عنه ولم یقله انظر السماء دنا فقال معویه لا
ولکنها تعقب فضیه الابد حنقا و جینا اما والله لو عرفه لما اقدمت علیه و شاعر درین معیه میگوید
ولا یخرب دفع الردی بذلک کثرة ما بسوءه عرو و بوسن ارطاة از اصحاب شام سواری ردانه بود چون بدید
که عرو بنان یغیم خود را از قتل خلاص کرد و امیر المومنین در میدان استاده مبارز میخواست و می گفت معویه
سلم الی مبارزتی بسرگشتن بروم باشد که بر علی طغیانم و اورا بکشم و در عیب اسمی و شرفی نماند گفتم غلامی داشت
لاحق نام با او مشاوری کرد غلام گفت اگر بروی خود اعتمادی داری بروم و الا جان باشد که رو با من در مقابل
شیر آید و لاحق از ایات بر سر بخواند فانت له یا بصران کنت مثله و الا فان الیث للضبع آکل
ستی بلیقه فالوت فی اسریم و فی سینه شعل لفسک شاعل بسرگشت از مرگ ناچار است چه بگفته و چه
بقبل و در میدان رفت و سخن می گفت و امیر اورا می شناخت فی الحال که بروی حمله کرد از اسب معصا و تقا
باز رفت و باها بر هوا داشت و بواقعه عرو عاص و نیز سوره ظاهر کردند امیر روی کرد اندر سرازیر
بر جبهه مغر از سرش نهاد جوانان عراق گفتند یا امیر المومنین بسرن ارطاة است امیر المومنین گفت دروه
علیه لعنه الله معویه می خندید و بسرا دله می سرگرد و می گفت بال مدار که مثل من قصه بر عرو عاص میروا
شد مع اصفال و خالت خود را نداده و از او روی و خلافت شرم نداشت جوانی از اهل کوفه آواز داد
که و یلم یا اهل الشام اما تسمعون لقد علم عرو من العاص کشف الاساه فی الحروب و ان ایات انفاذ کرد
از کل یوم فارس و کربینه و دعون وسط العجا بادیه یکف به اعنه علی سنان و و یضیک عنه فی الخلا معویه
فقل لا لعمرو و ابن طاه ابراه سیکلا لا تلقیا الیث نایبه فلا تخذا الا کما و خضا کما ما کانا و الله للفسر واقعه
فلولا حالن جوامع سنان و و تکل ما منها من الحود ثانیه در واقعه عرو بر روی می خندید باز معویه و عرو
هر دو بر سر می خندیدند انکه احمر نام مولی عثمان بن عفان در میدان و از مولی علی کیسان مروی رفت و
بر دست حرکت شد امیر گفت قلنی الله ان لم اقلک و بر اثر حمله کرد و مشی براندا امر سپر فرارفت
امیر المومنین علی دست کرد و امر را از پشت زمین بر گرفت و بر زمین زد و دوش و گردن و بازو و کاش در
هم شکست لشکر شام مبارک را بر امیر المومنین حمله کردند حسن علی گفت یا امیر المومنین ماضی لو سمعیت
حتی متوالی اصحابک فقال یا بنی لایک یوما لن نعیده و لایطی به عنه السعی و لا یجلی به الیه المتی و ان
ابا ک و الله لا یالی او قتل الموت او وقع الموت علیه و سیاه نامع و در الزمان بنم ذوالقار مرد و

مندیخت و با قنات با مش معویه رفت و امیر شمر را جعت فرمود و با میان اصحاب خود رفت تا روز دیگر
شکر وارد میدان آمد معویه غلامی داشت فرشت نام سواری دلیر بود و معویه او را می گذاشت که در
میدان رود و امیر المومنین در میدان مبارز میخواست و عرو عاص دانست که علی است و خرنشینه عرو گفت
لا یفوتک هذا الفارس حرش در میدان رفت و بر امیر المومنین حمله آورد امیر سر ضربت میزد و در انداخت
معویه را عظیم سخت آمد و با عرو گفت حرش را تو کشتی که او را خور و کوبی و در میدان علی را و طایر فرساید
انکه عباس بن عمر بن الحارث شامی از اصحاب علی در میدان آمد و از اصحاب معویه سواری دلیر در مقابل او
با استاد دهره سازه شد و بر کله بر کله بر حمله بردند عباس در دین شامی بطر کرد و دند که و منی دارد ضربتی برانجا
نزد و میانس بدو نم کرد لشکر امیر المومنین علی تکر کردند عباس بر اسب شامی نشیب و میانس میخواست
معویه رفت هر که اسوار را بکشد جند من و جند من بهم دور از قبیله از دلیران من در میدان آمدند
معویه گفت از شاه کز ام که بر قتل واقعه نماید و سبقت برد فلان من المال ما ذکرک و لا افر من ذلک
اشان نامند و عباس را آواز دادند که بیا عباس گفت جبر کس تا من بروم و از صاحب خود امان بخوام
ساید و امان طلبید امیر المومنین علی گفت تو سلاح و اسب خود بمن ده که کار منست و سلاح عباس میوشد
و با سب و سوار شد و بر رفت تخمینا کند اذن حاصل کردی گفت علی و امیر اسب است میخواند اذن المومنین
یتاقلون بانم ظلو و ان الله علی ضرم لقدین علی از شان بدم نمود و در ضربت در میان حلق شد امیر ضربتی بر میان
طنی و طنی اندام امیر نداشت که ضربت خطار رفت فی الحال که اسب در حرکت آمد هر دو بجای بیناد اجبش
بر میزد و بالشکرگاه بر اقی رفت ان یکدیگر در میدان رفت امیر یکضربه او را بصاف جیش رساند و مراجعت
کرد و بالشکرگاه خود رفت معویه بدانست که آن امیر المومنین علی بود گفت قبح الله الحجاج انه لفقود مبارکته
الاخذلت فقال عرو المجدولی و الله الحیان لا ائت معویه کنت اسکت ایها الانسان لیس منک الساعه من
ساعه امک عرو گفت فان لمکن من ساعه فذم الله الخین و لا اظنه یفعل و منی وقایع صغیر لیل المهر الت
خاضت الفرسان فیها فی دما اقرانها و اضرمت الحرب فیها شواظ نرا تها و تقاطی الشجون فیها کاسات الحام
فالت بها جها و سکرانها و جل الامر عن المضارب به سیه و المطاعه بستانها قهرت لحدها کادته لایاها
عاضه باستانها قد شعلت نار حیمه فطایفه تجهد فی طاعتها و اخری تداب فی عصیانها قد جبرت هذه اتباعا لایاها
وقالمت حیمه فی سبیل بها و تکل لایاها و بتانها فی اتباع غولها و شیطانها و هذه تغیر تلافی کما و تر تل
فراتها و ملک الفاسطه تادی بدعوی الجاحلیه و عاداتها و در آن شب امیر المومنین علی تارون شمشیر مرده و لشکر
چنان برهم میخیزد و دند که بحال شمشیر کشدن و نم زد و نداشتند یکدیگر را بدندان می کوبیدند و می کوبیدند

تا وقت استقامت قیام از من بیدار خست فیه الشقاق فلا تسمع الامهنة وحشت الاصوات فلا تحس الا غفنة
و عجزت بها الالسن عن التطق فكان نطقها قنمة و ارادت الترفع على فعالها فلم تستطع فاغتاضت عنه زيرا
و مدته و اطلم سواد حديد ما و ليلها و غبارها فعدت ليلالي و سال بارضها طوفان الدم فوسى من السافل
والعالی و او مضت في ظلماتها بوارق السيوف و بدور البيض و شب العول و دوات بها رحا الحرب فطال الاوان
والاوالي و انتصب مالك لتلقى روح المعادی و استبشر رضوان بروج الموالی و سواد من و اسد حمارك
مقن و معادی و سید مسلم و امیر المومنین و امام المومنین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی من طالبكم الله
بود که از جبهه راست نزد و دلیران شام را بوزن میزد و گردان عیب بی پروا میگرد و هر یک از اصحاب
میگرد که یک تکر سیکت و موخطف النفوس و تقطف الرؤس و یلق بطلاقة وجهه العیون
و تذلل بسطوه باسمه الاسود السود و الفرسان الشوس و یحل بانولره فی لیل القیام الاقار و الشوم
بمع سواری ز سیدی الا که خوش برختی و مع دلیری را ندیدی که شمشیر نهدی و با جمع شجاعتی در بزر مندی
الا که دمار از روزگارش بر آوردی و با و از بلند تکر گفتی و اصحاب اعدا تکر می شمردند بانصد و ست
تکر گفته بود چون روز شد و قلی او را بشنیدند بانصد و ست سه مرد را کشید و بند ما زرع همه در هم گریسته
و باز و ماش در خون آغشته و سیلاب خون در آن شب تاریک روان شد و کشتگان او را بندان می شاخید
که زخم ضربه او بر یک تیره بود از ضرب طولا قه و از ضرب عرضا قط و زخم کبیری کان که با تش
داغ کرده است فلما اسفر مع هذه الیله عرضیا و حصر السلخ طلاله کانت القلی سته و تلتس القلی
من الفریقین مکتبا مکتب مصنف کتاب الفتح و هذه الوقایع المذکوره مع اموالها الصعاب و صیالها
المضلی لظ الطعان والضارب من بالنسبه الی قایا صغین کالقطره من السماء و الشجرة من السحاب چون روز
شد اصحاب امیر المومنین عظیم مستطهر بودند و لشکر شام را با بس نشانده و خطی بسیار از نشان کشته و امارات
و آثار و طفر یاد شدند و مالک لشکر خن با جمعی از شجاعان حجاز و عراق در میان فدا و انشا نزار و مار
کرده و از معسکر خود شان دور راند و امیر المومنین کرم الله وجهه امارات نهرة از جانب مالک لشکر شاهده
میگرد و خطه خطه مدد می فرستاد و قال مردانه میرفت و حال بر معویه تکشد عرو عاص که آن حال مدد
با معویه گفت تو خاطر آسوده دار و برقرار مستطهر باش که من برای این قدری با عقل خود نه و نکرد
جلی اندیشیده که تزییر کنم و جمع ایشان را متفرق گردانم و حال بر نشان گردانم معویه کف بر نازد و
با رتا جلدی گفت مصحفها را ورق و ورق کنم و بر سر نیزه ها کنم و ایشان را بجای خدا و کلمه شهادت
برسم و الحال که حفاظ و قرآ لشکر عراق آن صوره از افعال دیمه و مکر و خدیعه عرو عاص بدند دست

در لیل الحزم

از کار بداشد و شمشیر ما با نیام کردند هر چند امیر المومنین گفت که ایشان از غایب خطرار و تزییر
بر کار نهند و شمار می فریبند و ایشان از اصل قرآن اند و با غی و طاعی اند فایح فی داذ و صحن قبول نمیکردند
و لشکر یکبار به کشیدند و با غایق روی با امیر المومنین نهادند که بفرست تا مالک لشکر شام و الامایا تو کاره
کنیم و ترا یکشم یا کشته معویه وستم بطلب شرف ستاد جواب داد که نه وقت آنست که بطلب من می رفتی
و من الزم موقف خود برداری و حال آنکه من مدح و طفر شرف و یک خطه دیگر کار تمام می شود این لکوا که جواب
مالک لشکر شام دست بزین برد و در برابر امیر المومنین علی داشت و گفت بفرست تا مالک لشکر شام و الا
من زتم عبدالله عباس برفت و حال یکف مالک در کار بود و حرب کرم شد فی آمد آنکه حسن علی برفت گفت
تو این جنگ براه که می کنی گفت براه بدین تو گفت اگر آبی و بدیم را نه بینی کرمه باشی بیا که کار از آن گذشت
که تو تصور کرده مالک بدانست که اختیار از دست نه است یا مدد نازد یا نه بکشید و لشکر از خیمه دور
و قرار امتحان سخت بگفت و نشان نمی کشد و سر ما اسبان ایشان را تا نازد میزد و باد دور می کرد و هر چند می کرد
که جنگ فرو می نشاند فایده نبود طبل آسایش فرو کوفتد و لفظ فرود آمدند و وضعت الحرب اوزارها امیر المومنین
کرم الله وجهه از شامیان پرسد که عرض شما از دفع مصاحف چه بود گفتند الدعا الی الله و الحکم لعمومها و لکن
حکمی باید کنی و ما نر حکمی با ندکنم تا آن جملین درین امر نظر کند و از طرف حکم ایشان راضی شوند و حق را در حق خود
جای دهند امیر المومنین اصحاب خود بگفت که عرض ایشان ازین مکر و جیل جلیست و این ضربه از خشت
طباع و تدویر و خدایع است که در طی اقوال عرو و العاص است و شمار ازین صوره جزند امت و حالت
بسیار حاصل دیگر نخواهد بود هر چند می گفت فی شنیدند و بیکبار شفق الکلمه شدند که حکم مقبر بر باید
کرد و از من بعضی قطعاً مناص و محیی نیست و معویه عرو عاص حکم ساخت امیر المومنین علی فرمود چون برین
صر شدند و سخن من قبول نمی کنید باری عبدالله عباس یا حسن علی را حکم سازند تا در مقابل عرو عاص می توانند
لفس و عرو ایشان را نتواند فریفت گفتند نه میان تو و ایشان جدان فرقی نیست گفت ابو الاسود الدلی
را معین کنند گفتند ابو موسی اشعری را حکم می سازیم و ضعیف و مکر عرو و ابو موسی و جلال و بر فطع امیر المومنین
علی از خلافت و اقرار عرو در حق معویه خلافت و کشام و تلاعن عرو و ابو موسی بیکدیگر طول و عرض تمام دلیر
و در کتب سیر و تواریخ مشهور درین کتاب مشایرین ایراد فی توان کرد چه عرض ازین قدر نکرایم و
مواقف خاصه امیر المومنین علی شده با س فقه صبر و تحمل شفت و ابتلا او بود و فدا و مناقب او
و الا در باب صغین کما فی مفرق نوشته اند و تمامت قضایا و وقایع در اینجا مشروح آورده جناب این شاعر
از حال عارضی الله عنه حکایت می کند که چون در میدان رفت گفت اللهم انک تعلم لوانی اعلم ان رضاک

في ان اقدف نفسي في هذا البحر لعل الله يسمع لي ثم علم اني انا في ان اضع ظمئة في سفي في بطني ثم
 انني عليها حتى يخرج من ظمري لعل الله اني لا اعلم اليوم علا ارضي لك من جهاد هؤلاء الفاسقين ولو اعلم محلا
 ارضي لك منه لعل الله وانه اني لا اري قوما ليضربكم ضربا يربنا ب من البطلون والله لوضرونا حتى بلغونا
 سفات جمر لعلنا انا على الحق وانهم على الباطل ثم قال من سفي رضوان به لا يرجع الى مال ولا ولي فانا عصابة
 فقال اقدفوها هؤلاء القوم الذين يطلبون دم عثمان والله ما ارادوا الطلب بدمه ولكنهم ذاقوا الدنيا
 واستحققوها واعلموا ان الحق اذا لزمهم حالهم ومن ما يترعون فيه منها لم يكن لهم سابقة يستحقون بها طاعة
 الناس والولاية عليهم فمدعوا اتباعهم بان قال اما ساقط مظلوما لكوننا بذلك جماعة ملوكا فلهذا ما ترون
 ولولا هذه الشهرة ما تبعهم رجلا من الناس اللهم ان ضرورتنا نظاما نصرت وان تجعل الارفا وخرطهم
 ما احدثوا في عبادك العذاب الا لئلا يجرؤوا على ان ياتوا بك ما لم ياتوا به من العاصي الا وان
 واذا كنت ابيد ديني بدنيا بغيره فحي وملك آخرت را بملك مصر بدل كدي وعرو كنت نه خدعت من طلب
 خوز عثمان منكم عار كنت من كراهي مدم وقتل مدام ك توهمه ميكني نظرتو در رضا خدائيس و نه براءت
 بلك عرض دنا و رعوت و زخارف آنت و عرو را اگر اروز نكشند فردا ميسرد واگر درين حال مهلت دهد
 زمان ديگر بگردد آخر كني كني ك روز جزا كه هر يك را از طلاق بگذراند و عسبت و خلاص و اعتقاد
 الشان مكافاة و جازاه كند ترا از عرونة خود به حظ و بهره باشد چون از مخاطبه عرو فاج شد مقابله كرد
 تا كه بدرجه شهادت رسيد در آثار و اردت كه جوي از اصحاب رسول صلى الله عليه وسلم شش حد فريه بر الهان فسد
 كه ما از فقه عظيم تر سايم ما را ارشادي كن و حديثي روايت كن كه بصيرة ما در الهان قوي شود حديثه گفت عليهم
 بالغة الفقه فيها ابن سميت فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قتله الفقه الباغية الناكثة عن الطريق فان آخر رزقه
 ضياع من بين حبة بر جو من العوي حكمت كند كه من در مقيس حاضر و تابع اصل حق بودم عار را دادم كه از
 جنگ باز آمد و گفت اي موني آخر رزقي من الدنيا قد في شر ما وردند بيا شاميدو باز در ميدان رفت و گفت
 اليوم الف ليلة عدا و حنينة و جنگ ميكرد تا كه بدست ابو العاديه شمشد شد و ابن حوي السكسلي سرش
 از تن جدا كرده بيش معويه برد عمرو بن العاص گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعاز بن يسر
 معك الفقه الباغية و اخر شربة تشربها ضياع من بين بر عبد الله بن عمرو بن العاص گفت بگشدد عار را
 و رسوله خدا و گفت آنجه گفت عمرو با معويه گفت منشوي كه عبد الله بن عمرو با معويه گفت عار را
 انكسرت كه با خودش تحمل آرد با امير المؤمنين بگشدد كه معويه حنن ميگويد و نمود كه بدر تقد بر حرم
 را بيز سول خدا كشي باشد كه با خودش با حديد و عار را عبد الله و رسول قدر و مرتبه بسيار رسد وقوة

ايمان او از قرآن و حديث ثابت است امير المؤمنين علي كرم الله وجهه روايت ميكند در حضرت رسول صلى الله
 عليه وسلم نشسته بودم كه عار در بزرگ رسول فرمود افح لعاز الطيب الطيب ففتح انس رضي الله عنه و
 دخل عار و سلم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فرحب به وقال انه سيكون من يحدوني في امي منات و
 هنات حتى يحلف السيف فما بينهم حتى يقتل بعضهم بعضا فاذا رايت ذلك فعليك بهذا الاصلع عن يسر علي
 بن ابي طالب فان سلك الناس كلم واديا و سلك علي واديا فاسكر وادي علي و دخل على الناس في عار ان عليا
 لا يردك عن هذي ولا يد لك علي ربي يا عمار طاعة علي طاعة و طاعة علي طاعة الله عز وجل و في حلية الا و ليا
 لابي نعم الحافظ في باب مناقب الصحابة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عا طينا للصحابة رضي الله عنهم في منفي
 على كرم الله وجهه لو استخلفتموه و ما اريكم فاعلم لو جردتوه هاديا مهديا و اورد العلامة الزمخشري في كتاب
 الموافقة من اهل البيت و الصحابة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان يستخلفوا ابا بكر بخدوه زاهد في الدنيا
 راعيا في الآخرة و ان يستخلفوا عمر بخدوه قويا امينا و ان يستخلفوا عليا و ان تقطوا بكم على الصراط المستقيم و في
 رواية اخرى عن حذيفة اليمان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و ذكرت الامامة عنده ان يقولوا ابا بكر بخدوه
 ضعيفا في دنه قويا في امر الله و ان يقولوا عليا و ما اريكم فاعلم بخدوه هاديا مهديا بحلم علي الهج البضا
 و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم و فداي يا بن مسعود نعتي الى نفسي فقلت خلف
 يا رسول الله قال من قلت ابا بكر قال فسكت و مشي ساعة ثم نفس و قال نعتي الى نفسي فقلت سمعت يا
 رسول الله قال من قلت عمر فسكت و مشي ساعة فففس فقال نعتي الى نفسي فقلت سمعت يا رسول الله
 قال من قلت عليا قال و الذي نفسي بيده ليرفعوا و اطاعوه ليدخلوا الجنة اجمعين المقصود من بعض مسائل
 ان احاديث برصية علي و بطلان آنها كه خود دوي او كشدند دليلي ظاهر و برهاني ظاهر است و الله اعلم
 در همه امور بر كات و سر حروبه و فقه الزروان چون امير المؤمنين كرم الله وجهه از صفين با كوفه آمد و منظر
 اسفار مدق بود كه اصحاب حكمت ميان او و معويه نهاده بودند تا با ذبا سر تقابل و كار به روزه خرسيد
 كه چهار هزار مرد از قراد و حفاظ و فساك و مجاهد از اصحاب كرم الله وجهه بر مخالفه اسلام برخاستند و از
 دين برگشتند و از دايه حكم كتاب و سنه مروون و فقه بقول خواص كايئات عليه افضل الصلوات و اطهر
 التحيات كه فرمود انهم مرقون من الدين كما مرق السم من الرمية و هشت هزار ديگر قطع تراش و تاراج بالمشا
 شفق شدند و عبد الله بن الكوا را بر خود امير ماضد و ابن دوا رده هزار مرد بحور را موضع است و ربه
 الزروان نزول كردند و اظهار جدال و قتال و عداوة كه در خيال حال داشتند فاش كردند امير المؤمنين
 با آن قدر لشكر كه داشت برخاست و با بقيه اصحاب خود متوجه ايشان بود و عبد الله عباس را راضع بقتاد

و ان تاملوا عجز و
 قوت و فقه ابا بكر را

تا نصیحه ایشان کند و عرض ایشان از حرکت بداند چنانکه در آن باب سخن گفت و مبالغه نمود مرتجع
و ترجیح نشدند گفتند علی بن ابی طالب بنفس خود بیاید باشد که بیان او مشکلات حاصل شود و این در ضمیر
و خاطر ما متکشف است زایل گردد از عباس رضی الله عنه بیا بدو حال عرضه داشت امیر برخواست و
با خواص و اهل بیت خود شش ایشان را با کلو با جماعتی از آن بجانب بیا میامیرالمؤمنین گفت یا ابن الکوا
الکلام کثیر فایزای من محاکم لا اظلم فقال وانا آثم من سیفک امیر گفت بلی تو از من و شمشیر من
امای عبد الله بن الکوا باده کس از یاران خود بیا میامیر فرمود که من در صفی شاکلم که رفع صفت
عذرست و خلع که ایشان تنگ آمده اند و حرب ایشان قریب ایشان فرو برده است بگذارد تا کار
ایشان آخر کنم سخن من قبول کرد بدو و بکر عمر و عامر بن نفیثه بدید چون حکم را می شنیدند من کلمه ابن عباس را
که این من نیست حکم سازید که در او و او را تواند فرست الثبات کردند و با موسی اشوری را می شنیدند و اگر
جناح را آن روز بفرستند تا اعوان و انصار بودند می شنیدند و شمار با حال خود گذاشته باده شش خود
مقاوم کردند و حضورها بود که گفت حکم نکنه الا کتاب خدا من اوله الی آخره و بسند رسول خدا
من فاحنه الی خاتمه که اگر خلاف این حکم کند ما بدان کار نکنیم حسن بود یا نه ابن الکوا گفت بلی خبر بود
و هر راستی بر آن کون جابجوع می که با حرب اهل شام گفت تا مدتی که میان ما و ایشان است منصرف شود
ابن الکوا گفت تو بدی من حکم سکوی ثابت و جانی امیر گفت بلی بفرست از صورت دیگر مقصود می شود انکه
ابن الکوا با آن ده هزار مرد از میان خوارج با شش امیر آمد و روان و رکاب امیر را بوسه داد و عهد و پیمان
نموده از آن جرم استغفار و انابت کردند امیر فرمود ان الله يحب المتواضعين و با قات عبد الله
بن وهب الاسبی را شاکت جرقه من بن زهر الجلی المعروف بدو الذی به خود امیر را خند و لشکر هر دو
نشاند و می گفت لایح الا الله امیرالمؤمنین فرمود که کلمه حق قال لها باطل و او را لشکر کشید و برفت و بدو
فرسخی ایشان فرود آمد در آثار فاردست که جوین بن سهر از اصحاب امیرالمؤمنین علی بود و او را در قضیه
خبر و ان شکی بود و با نصیر خود خطاب میکرد که جند من طلق از قراءه خطا و عملا و تساکد عباد و مردم صاحب
اعتبار و با جاه و مقدار بر باطل باشد و این یک مرد بر حق درین فکر خود را منقص می داشت و آن خواص
اصحاب و مردردانه بکار بود امیر در شش رفت و او را زحمت حردش آمد که اگر علی بر حقیقت که اگر
علی بر حقیقت و مخالفان او بد باطل دست بر سر برد و بر مغرر باشد از عالم ولایت امر بر موافق
ضمیر او کار کرد جوین گفت همانا از امور انفاقه است و ما از جنبه آن متدول آوردن الحال
بر مقتضا خاطر جوین بظهور می رسد تا سه کت این صورت از شد او و فعل امیرالمؤمنین علی

صادر می شد و آن لشکر از لشکر مرتجع می شد آخر الامر با خود اندیشه کرد و در ضمیر آورد که اگر در حقیقت علی و
بطلان مخالفان او شکی نیست مغرر از سر برگیرد و بر قریب من بماند و دست بر سر بماند علی را ایضا در امر
جنان کرد و روی با جوین کرد و گفت من بر شک خود مصیر گفت دنیا امیرالمؤمنین از زمان واقفین
حاصل شد اما همچنان منکر می بود تا که منزل ماخذ بر فست و سایه وانی بر او خود بساخت و مکیه کرد و
درین فکر رحتی می کشید و اجتهادی میکرد تا آنجای حق و صواب است باری تعالی بروی منکشف کرد و در حالت
می بود که امیرالمؤمنین متوجه او شد و گفت در مطهره تو آب است گفت بلی هست و برفت و بتدید و منو
کرد و بنام مشغول شد و کس فرستاد که معلوم کند که لشکر خوارج از فرات گذشته اند یا نه قاصد آمد که
مفسر ایشان از طرف است و هنوز عبور از فرات اتفاق نیفاذ امیر گفت و الله که از آب گذشته اند
و ایشان بر مقابل و مضامع خود نزول کرده اند مردم هر جدا آمد و شد میکردند و جزئی آوردند که لشکر
از فرات گذشته اند امیر تصدیق قول ایشان می کرد چون گفت کار من اجمار است شود و شک من اینجا
سحق میرسد اگر جناح سخن مردم راست است اول کسی که او را درین جنگ میزدند و اگر مردم دروغ میگویند
و سخن مرتضی حق است اول کس که جان بد را و فدا می کنندم چون کوچ کردند و برفتند شب بود که بفرستاد
بر رسیدند و خوارج مطابق قول امیر از هر عبور کرده بودند و آب بغایت بسیار و معبراد مذنه امیر علام خود
نصیر را گفت که بطلان موضوع و ندان که یا جلدت بقول علی این الخاضع من الفرات نصیر برفت و
آواز داد قریب ششصد کس از آن دایه آواز دادند که لبیک یا امیرالمؤمنین انکه گفتند ما هر را جلدت
نام است می دانیم که امیرالمؤمنین که از این زمان می خواهد نصیر را زامد و حال بگفت امیر فرمود قل انی ابر
جلدت بنی کرة نصیر ما مد و بگفت ایشان جواب دادند که برو و امیرالمؤمنین علی را بگو که هر سال است
که ما اینجا مد فونم و از اهل دنیا هیچ آفریده بر حال ما واقف نیست و غیر از حق تعالی که علام الغیوست هیچ کس
را بر حال ما قوف نمود و آثار بتور ما می جویند است قال العلم الذی تعلم حالنا تعرف الخاضع نصیر صوف
اللعن بود بیا مد و ان علم علی عز کف ما مولای علی الا الله الواحد القهار و جمعی نیز متابعت نصیر کردند و
و غالی و مطر شدند و در سواد بصره و نواحی مصر و دیار مغرب نصیریه و غلاه بسیارند و در کفر ایشان
است احد را خلافت نیست پس امیرالمؤمنین معبرادید کرد و لشکر گذرانند و آن شب بدان جانب فرات
منزل ساختند چون روز شد به او را خوارج نامه نوشت و ایشان را بدین و اعلام خواند و از آن صفت حسته ایشان
توبه و انابت فرمود و لغات نکردند عبد الله عباس را بفرستاد و گفت من در عقب تو می آیم و دیروز
مردانه باش و از ایشان ترس و از سر فلان پیرس که به سبب از ما انتقام می جویند عبد الله عباس رضی الله

شرح

مامد و گفت ما الذي نقسم من امير المؤمنين علي بن ابي طالب قالوا نعمنا اشيا لو كان حاضر الكفرنا بها
 و امير المؤمنين علي بن ابي طالب استاذ بود و هر چه مي گفت مي شنيد اين عباس گفت يا امير المؤمنين شنيدى كه
 چه گفتند تو جواب اولين مشركى و جواب اشان بكي امير گفت ايها الناس انما علي بن ابي طالب
 فكلوا ابا نعمتم علي قالوا نعمنا اولاً انا قالنا من يدك بالبصرة فلما ظفر بك اصبهم اجمعاً ما في عسكرهم
 و شعثنا النساء و الذرية اكون ما نكن كبحر سبب آنچه در عسكر بود بر ما حلاطت و زبان و فرزند
 اشان بر ما حرام امير گفت اهل بصره با ما حرب موستد و ابتدا كردن قتال چون اشان طرناهم سلب
 اشان بر شاقه كردم و زبان و فرزندان اشان را حايه كردم و بفرستاد اوال كه در عسكر بود بر و رثه اشان
 بگذاشم چه زبان نكست متا نكردند و در قال خود اشان را مدخل بود و فرزندان اشان بر ماله حصفه و
 نطوق اسلام زاييده اند و يك نامند و من ندانم كه رسول خدا بركا فدان حري مني مباد و زمان و ذاري
 اشان خلاص ميگردد اگر من بقاء اهل اسلام منتهم و اهل اولاد اشان را اسير كنم شارا عجب اين
 گفتند انتقام ديگر آنست كه نام خود را در جفني از امره المؤمنين بخوردي و امان بعونه تسليم كردى
 چون تو امير ما نستي ما نند زمان تو نديم و تو امير غي دانم جواب داد كه من تركضه اقدار رسول صلى الله
 كردم كه چون با سبيل من و صلح ميگردد او مي گفت بسم الله الرحمن الرحيم و محمد رسول الله في بايد نوش و رسول
 صلى الله عليه وسلم هر دو را بخورد و با سلك اللهم بنوش و محمد بن عبد الله جناح مراد سهل بود چون اين صورت
 و حد انداخته و بنوة مصطفى ظل نكرد و امامت و ولایت مرقى نيز مقتضى نكرده باشد ديگر آنكه تو حكيم
 الفتى انظروا في كتاب الله فان كنت افضل من عوي فاشيا في الخلافة چون تو در نفس خود شكى ماذ كردى
 ما را پير مشران با دند شد امير گفت من بدى سخن رايه عدل و نصه كردم كه اگر كفى براى من حكم كند و عموم
 را بگذارد و قبول نكردى و راضى نشدى جناح رسول خدا صلى الله عليه وسلم اگر با ضارى بخران كفى تعالوا حتى
 نبتهل و نجعل لعنة الله على النصارى لم يرضوا و لكن لنقسم من نفسه كما امر الله تعالى فقال فجعل لعنة الله على
 الكاذبين و راقصوا آن نبود كه شا حكم ابو موسى اشعري راضى شود تا عمر و عاص و ابراهيم بن عبد الله و ديگر
 آنكه تو حكم ساختى در حيزى كه تو در آن حق اولتر بودى امير گفت نه كه رسول خدا صلى الله عليه وسلم سعد عباد
 را در بني قريظة حكم ساخت و از طرفي حكم او راضى شدند و رسول خدا اگر خواستى بخود حكم كردى من نيز در
 حكم ساختار قدا بر رسول خدا كردم پس امير المؤمنين علي بن ابي طالب و همه فرمود هل نرى عندكم شيئا مما نأكل
 شدند و از هر جاني آواز برآوردند كه التوبة التوبة يا امير المؤمنين و هشت هزار مرد از شما
 انابت كردند امير في الحال فرمود كه از ميان اشان سرون آييد و با من شوييد انكه با اصحاب خود

بران چهار هزار مرد كه بر خلافت مصر شدند و دل بر مقام و طاميه نهادند و روى آوردند اسرا خولج مثل
 عبد الله بن وهب الداسي و ذوالثنيه شش آمدند و گفتند ما نريد بقائنا اياك الا و جاله و الدار الاخرة
 امير المؤمنين كم اسر وجه فرمود كه هل تبسم بالاحسين عالا الذين ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون
 انهم يحسنون صنعا ثم التزم القتال بن الفريقتين و استعرت الحرب بلطافها و اسفرت عن زينة صبيها
 و حمرة فحمها فجالدها و عجلوا بالسنه مراحا و حادوا فلبسوا انكه اخضر طايى كه در صفى از لشكر ميان
 امير المؤمنين علي بن ابي طالب و ديرويكانه و از ملة اسلام بيكانه صوفى عساكر بشكافت و در ميدان آمد و
 طلب امير المؤمنين علي بن ابي طالب فمؤذنه يك ضربة بالكل و زخمش سپرد و تكبير كرد ذوالثنيه و امير حمل
 آورد آن مبارز ميدان رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه سبعة برد و ضربتى برد و مغفر با سرش بدو نم كرد و
 اسبش بر ميذ و او را از ميدان برون برد و از مكره دو كشتند و در شط فخره و ان بر شمشير زد و برفت مالك
 بن الوضاح بصرى ذوالثنيه بر امير حمل آورد بيك ضربه كارا و نيز بساخت امير الا و خولج عبد الله بن وهب
 الداسي برون آمد و او را ز جمله معاندان دين و عالمان حق المقتدر بود كه و الله يا ابن ابي طالب لا يتبرح من هذه
 المعركة اوتاقى على انفسنا اوتاقى على انفسك فابذالى و ذوالثنيه را تا فلما سمع على عليه السلام كلامه قسم قال
 الله من اجل ما اقرحاه و اما انك ليعلم انى حليف السيف و خبير الدرع و لكنه قد يسر لى بوجه او انه ليطلع على
 كاذبا انكه بر اسبي مرقى على كه جدر كرا و اينم اعد حمار و سرور و احار و سيد ابدار است حمله آورد
 و مكر فظه از كار او بپرداخت و حرب كرم شد و از طرف لشكر بر هم رخنه و طاه و حيز مكره را از خون دليران
 به نايه حلقوم كردان در كردش كودند و بيك ساعت آن چهار هزار مرد را از خوارج علف شمشير و هميه
 دوزخ ساختند و نه مرد از ميان محستند دو مرد از اشان بخراسان افكندند و از انجا بستان قرار كند
 و دوبره بلاد عان و دوبره و دوبره افكندند كه آن موضع را سين و يوازنج خوانند و يك مرد را اسرا
 بتل موزن افاد و اصحاب امير المؤمنين علي بن ابي طالب بسيار جمع كردند و نه هزار لشكر اسلاميان مشكشته
 نشند بعد انكه از خوارج جسته بودند و ان صورت از جمله كرامات امير المؤمنين بود كه از علم و ولايت
 فرموده تقتلهم ولا يقتل منا عشرة ولا يسلم منهم عشرة و ان حرب فارغ شدند امير المؤمنين گفت
 طلب ذوالثنيه بكنند هر چند من مستدنى باشم فقام على نفسه حتى اتى بابا قد قتل بعضهم على بعض
 فقال اخرهم فوجدوا ما على الارض فكتب على وقال صدق رسول الله و بلغ رسول الله هذا الموضع
 في منازل الطوايف المتبعة تصليل هواها و مقاتله الناكثين و القاسطين و المارقين فقام في مقاتلتها
 باعباها و هذه الوقايع و المواقف ما فيها غنية كافيه و كفاية مغنية في انه قد ملك بعض الشياعة

كه الله

وانه من القاء الفلایها ومن تأمل اقدامه کرم الله وجهه فی مایزق وقایده و مضایق مواقفه و شاهد غلظته
على اعداءه تعالى واستیصال ما قیم عن الاقدام على الصفوف الموضوعة والکتاب الموضوعة والکرام المحفوظة
تحقق واستحق ان یجراه على السلم مکاتب الحروب وادارة رحاها وان الیه فی جمیع الاحوال سردها
ونتهاها وانه منها قدوة شیخها وفتیها وعلما لا یعرضه شک ان الله عز وجل اثناء علمه الم خصائص کما
توصف بالتضاد و جلالة بطايف حج اشکالات التعانیه اذ این هذه الشدة والبطش والغلظة والبأس
والقد والقط وشیق الهام وخفة الاقدام من خشوعه وخضوعه راجعا راجعا وتدرع من الزهادة و
العبادة بسر بالیابغ ورداء سایل و تصایف بركة قلب و هو مع طرفه والکتاب مع وقایف حریف
واجاب منیب و شخیص عیشة وجب غدا وتقل قوت وخشونة لباس وتطلق الدیاء وزهرتها
ومواصلة الاوراد واستغراق الاوقات بها والاشفاق للضعیف والرحمة للسلین والتخلی خلال خیسر
لا یاتی بها الا المنقطع فی کل جیل لا یصلح انشا ولا تنوع من البشر حاشا مع المبالغ فی معاینه نفسه على القصص
فی الطاعة وهو مطیل فی العبادة وكيف یقاس هذا الى فصاحة الفاظه وبلاغه معانیه وکلامه المبین فی الزهد
والحش علی الاعراض عن الدنیا والایام سامع حتى حکه ولا الفاظ بدایه ولا یل عند طاعته لا یستقلایه و تجلیه
واستعداده بل یفتح السمع الیه متقل ابوابه ویدفع له مسیل حجاب **شعر**
صفات امیر المومنین افعی مدارجها افضت ثوب ثوابه صفات جلالتها اغدی بلایها سواء ولا طقت بغير خایه
تغویا طفلا وکھلا وایفت معانی المعانی فی ملا اهایه منابت من قامت شدته بازاله من بره وقرابه
منابق لطف الله انزل الیه و شرف ذکرها بها فی کتابه **حصر اولاده کرم الله وجهه**
امیر المومنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه دو ازده بر بوذند و شانزده دختر تامت مست و مست
از فاطمه بنت رسول الله علیه السلام مخ نوذند حسن و حسین و محسن که سقط بود و عند کل رسول محسن نام نهاده
وزین کرب و زینب صغری که ام کلثوم کنیتش بود و بعد من خطاب رضی الله عنه دلفه بودند و محمد که کنیتش ابو
القاسم کنیتش بود مادرش خوله بنت جعفر بن قیس الکفیه عرویه توامین بودند مادرشان ام حبیب بن رسول
و عباس و جعفر و عثمان و عبدالله که پیر از حسن و علی در کربلا شهید شدند ام الینس بنت حزام بن خالد
بن دلم بودند محمد که ابو بکر کنیه داشت و عبید الله هم از شهدا کربلا اند از لیلی بنت مسعود الدارمه
بھی لزا سامت علس الجعفیة ام آحسن و مرمله از ام سعید بن عروه بن مسعود الثقفی تفسیه و زینب
صغری و ام هانی و ام الکرام و جانیه و امانه و ام سلمه و میون و خذکه و فاطمه از ایهات اولاد مشرقا بودند
نقله و وصیته قال علی علیه السلام سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انک ستضرب ضربته منها

واشار الى صدغیه فیسلد بها حتى تخضب لحنیک و یلون حاجبها اشقاما کما کان عاقر الناقة اشقی ثود
جاءه بر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه رواهت سیکند که ابن یلم خدمته امیر المومنین علی میگردد
و در بعضی از غزوات اسبش سقط شد و بیاده باند بیا مد و کنت یا امیر المومنین بفرمای تا و کی من منند
که بیاده غی توانم دفت امیر فرمود که فلان اسب شو بوی دمید و کنت **شعر**
ارید حیا و یرید قتل غدی بنی من خلیلی من وادی بعد از ان فرمود و الله هذا قاتلی قالوا یا امیر المومنین
اقلا تنقله قال لا فاذا اقلته فمن یقتلی ثم قال **شعر** انشد حیا ذیل الموت فان الموت لا یتک
ولا تجزع من الموت اذ اهل بوادیک بعد از ان ابن یلم بر قظام که زنی از خوارج بود و امیر المومنین
بذرو برد از سر او در نروان کشته عا شد قظام گفت هر من علی ان طالب است و سه فرار درم
و غلام و کنری ابن یلم قول کرده و او را بدین صدق نکاح کرده و آن تصویر را فرزدق در غایه خوبی نظم کرده
علم امرها ساقه ذو ساجیه کمر قظام من فصیح و ایچ . مله الف و بعد و قیة . و ضرب علی بالحسام المصم
تلا امر اغلی من علی و ان غلا . و لا قتل الا قتل ابن یلم . فلا غر و لا اشراف قد عشت ذبا بالاعادی من یصوم
فجره و حتی یستخره الریح و حتی علی من حسام ابن یلم . در آن غر و شب که ابن یلم از قصد داشت امیر المومنین
علی یاد ختر خود ام کلثوم می گفت یا بنیه ما را زنی لا قتل ما حکم کانت لم یالبت قال دانت رسول الله صلی الله
البارحہ فی المنام و یومیس العبار عن وجهی و یقول لی علی علیک تقینت ما علیک و سبقت قتل امیر المومنین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه آن بود که عبد الرحمن بن یلم المرادی و بکر بن عبد الله الثقفی و عروه بن مکر الثقفی
هر سه با هم متفق شدند و در مکه اجتماع کردند و امر او حکام و اولاد زمانه را ذکر کردند و هر را دشنام دادند
و اصل نروان و دوسا خوارج را آفرین و در تم فرستادند و کفند و الله انهم اخواننا الذین کانوا دعاة الناس
العبادة بهم الذین کانوا لا یخافون فی الله لومة لایم ما را بعد از ایشان از حیوه و جبره و چه راحت خواهد
بود محلی ما را انست که جاها خود را فدا کنیم و اید خللا را یکشم و مردم را از شر ایشان باز یابیم و کینه
بر ذران خود باز خواهیم آن یلم گفت علی بن ابی طالب را من کفایت کنم و بکر یتمی گفت من معونه را و عروه یلمی
گفت من عرو عاص را و هر کسی بدان شهر رسد که مقصود هر یک آنجا بودند آن یلم بکوفه رفت و خوشان
او این حال بهمان خیداشد و او را کوفه رفیق می طلبید که با او درین کار یار شود تا کی ازین تم من الربا
رسید و امیر المومنین علی در غدا احد چند کس از ان قبله کشته بود آن شخص او را بقطام دلالت کرد و حجاج
کنیم بذرو برد از میان خوارج بدست امیر المومنین بقتل آمدن بودند و قظام قایل کل و محسن و ملاحه
عدم الطریق اتفاق بود اس یلم که او را بدند دل از دست بردا و فراموش کرد که بکار آمدن بود کنت

آمده ام تا خطبه کنم گفت قبول کنم الا وقتی که شفا دل من بر می گفت تو چه میخواهی گفت سه هزار درهم و طلا و
کنز و شفا دل من قلم علی بن ابی طالب است گفت اینها هر دو است اما قلم علی بن ابی طالب تا چون میرسد
ضری خواهم نه تا کارگر آید یا نه نظام گفت سعی کن تا او را بنها و غره دریایی و ضربت بزدی اگر راست انداز
حیوة و بقا خود و من منتفع و منم شوی و اگر مقصودت بر نیاید و در میان سلاک کردی فاعنده
خیز و ابل من دنیا و زبرج اهلما این علم شیب بن عمر را بدید و گفت دالت می گم ترا بکاری که حرف
دنیا و آخرت در است شیب گفت چه کار است آن گفت قلم علی بن ابی طالب شرف افکار دنیا
و آخرت شیب گفت لقد جئت شفا اذا بگونه قالدو انی شد بر خنکار و بجه نوع بروی طوقونی
یافت این علم گفت در مسجد کن کم چون برانها بر روی آمد بروی جمله برم و بکنم اگر خطه یا فم تشفی
دل خود و از آن دلا را خود داده باشم و کنه برادران خود خواسته و اگر کشته شوم فاعنده خیر
من دنیا شیب گفت و حکم لو کان غریبی کان امون علیا اما قد علمت بلای فی الاسلام و سابقه مع النبی
صلی الله علیه و آله پس گفت تو خود به سب قلم علی بن ابی طالب و داشته گفت تویی دانی که او با برادر
ما از اهل بیرون چه کرد که عباد و زهاد و نازکران بودند شمشیر و الفکار کشته شده اند
گفت بل گفت تا نروا بقصص ایشان بکنم شیب بن عمر قبول کرد آنکه نظام بن ساد و از قبله خود و دران
نامی طلب کرد و این قضیه با او در میان نهاد و او را متابعت و موافقت این علم فرمود چون این هر سه ملاعین
و دران و شیب و این علم با هم اتفاق کردند و عهود و موافق موکه در میان آوردند بر خاستند و پیش
نظام رفتند و آن ملعونه در مسجد اعظم کوفه کوهی المساکین هر طالع الویل لا تدری ولا تصدق
معه که نکرد کشته آری ما قتل علی بن ابی طالب متفق و جازم شد نظام گفت در آن وقت که این کار آخر خواهد
کرد مرا جزمید پس شب جمعه نهم ماه رمضان سنه اربعین الهجری این علم گفت این شب است
که یاران من بر کوه و معاد نهاده اند که معویه و عاص را بزنند تا بر نواقعت ایشان این کار خواهیم
کردن شمشیر ما بر آورند و بر فید و مقابله می که امیر المومنین کرم الله وجهه از اینجا در مسجد می آمدن
کردند فی الحال که امیر المومنین در مسجد نهاد شیب ضری بر اند و گفت حکم الله لا اله الا الله شمشیر
بر در آمد و کار نکرد این علم در عقب آن ضری نزد کارگر آمد و در آن جمع نرده بگرخت و در خانه خود
مردی مرصه طال او بود فی الحال که پا در خانه نهادم شمشیر او بکشد و او را بکشت شیب از باب کینه
از مسجد بیرون آمد بروی از حضرات بدو رسید و شمشیر از دست او دست و خلاقی در می آورد و دیدند
آن شخص تو هم کرد و بد خود برید و شمشیر سندانخت و شیب را از دست بداد تا بگرخت مردی

اگر این خطه
باشد

ازین همدان در وقت دار این علم بوی رسید و با پیش می رفت و بدو رسد نرده و مجلس فو هست و پیش امیر
المومنین علی بن ابی طالب و آن روز امیران آن جلوت نار صبح بجای می آمد و بخود امامت کرد چون سلام باز داد گفت
علی بن ابی طالب این علم را میسر دهند گفت بعد از ما حسن و علی گفت بل گفت پس ترا چه برین است گفت
چهل صبا هست که این شمشیر را هر روز تری کنم و از خدا می خواهم که بدوین خلق خود را بدین شمشیر کشد
امیر المومنین گفت لا اراک الا مقولا بهذا السیف و ما اراک الا من شریک الله عز وجل بعد از آن گفت
النفس النفس فان ملکک فاقبلوه کما قلنی فان یقت رات فی رایی و در دگر فرمود ما فعل ضاری
اطعوه من طعایی و اسقوه من شرابی فان عشت فان اولی بحق و ان مت فاضرموه و لا یزید و علیها
بس مردم میرفید و بدین شمشیر بکشد و حسن و حسین را طبعی میدادند ام کلثوم گویا داد که یا عروا الله
انه لا یاس لایر المومنین و الله عز وجل این علم گفت چون او را با کی نسبت کی به تو بر جاست و الله
که شمشیر هزار دنیا و خردینم و هزار دیگرش زهر مایندم اگر این ضربه بر همه اهل زمین آمدی یک کس از شما
باقی نماندی پس امیر المومنین علی بن ابی طالب را حسن و حسین و محمد بن الحنفیه مشر خواند و نظر الی
الحسن و الحسین فقال وصیکما تقوی الله و لا تبغیا الدنیا و ان غنکما و لا تبکما علی شیء ذوی غنکما قولا
باحق و ارحما الیتیم و اغنیا الضایع و اصفا للآخر و کونا للظالم خضا و للظلم ناصرا علیا با فی الکتاب
ولا یاخذک فی الله لومة لایم ثم نظر الی محمد بن الحنفیه فقال هل حفظت با وصیت به اخویک قال نعم
قال فانی اوصیک مثله و اوصیک بتوفیر اخویک لعظم حقها علیک فلا توثق امر او نهانم قال اوصیک
به فانه شقیکما و ابن میکا و قد علمتا ان اباکما کان حجة و قال الحسن اوصیک یا بنی تقوی الله عز وجل و اقام
الصلوة و اتیا الزکوة بحلها فانه لاصلوة الا بطهور و لا یقبل الصلوة من من الزکوة و اوصیک بحق الذنب
و کظم الغیظ و صلة الرحم و احکم عن الجاهل و النفقة فی الدین و الثبت فی الامر و النقا لله للقرآن و حسن
الجوار و الامر بالعرف و النهی عن المنکر و اجتاب الفواجش فلما حضرته الوفاة اوصی و کاتب وصیته
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی به علی بن ابی طالب اوصی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و در الحق لیظهره علی الدرکله و لو که المشرکون ثم ان صلواتی
و نسلی و عیالی و عاتی به رب العالمین لا شریک له و بدک اوت و انا من المسلمين ثم اوصیک
یا حسن و جمیع ولدی و اهل بیتی و من سلخه کما فی تقوی الله ربکم و لا تقن الا و انتم مسلمون
و اعصوا بحمل الله جمیعاً و لا فرقوا فی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بقول ان اصلاح ذات البین
افضل من غامة الصلوة و الصیام فاضروا الی ذوی ارحامکم فذلکم یمون الله علیکم الحساب و الله و

فلا يتام فلا يعسر الوفاهم ولا يضيعن حضركم والله في جيرانكم فانه وصيه بنكم
صلى الله عليه وسلم ما زال يوصيهم حتى طمنا انه سيورثهم والله في القرآن فلا سبقكم بالعمل
به غيركم والله في الصلوة فانه عود دينكم فلا تخلون به ما بقيتم فانه ان يترك لتناظره
والله في شهر رمضان فان صيامه جنة من النار والله في سبيل الله باموالكم
وانفسكم والله في الزكاة فانه تطفئ غضب الرب والله في زمة نبيكم فلا تظلموا في ظرائبكم
والله في اصحاب نبيكم فان رسول الله صلى الله عليه وسلم اوصي بهم والله في الفقراء والسالكين
فاشركوهم في معاشكم والله في ما ملكت ايديكم فان اخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اوصيكم بالصغير من نسلك وما ملكت ايديكم والصلوة والصلوة ولا عاقبنا لوه لا يم يكفكم
من ارادكم وبني عليكم وقولوا للناس حسنا كما امركم الله ولا تتركوا الامم بالمعروف والنهي عن المنكر
فيتولى عليكم شراركم ثم تدعون فلا يستجاب لكم عليكم بالواصل والتواصل واياكم بالذات واليقاطم
والفرق ونقا ونوا على البر والتقوى والقوا الله ان الله شديد العقاب حفظكم الله من اهل بيت و
حفظكم بنكم استودعكم الله وارقا عليكم السلام ورحمة الله وبركاته چون از وصيه نوشته شد
بعك كركم كنفا الا لك لا اله الا الله كقبض روح او بنان كله كردند در ثلث اول شب جمعه مستوكم ماه
رمضان سه اربعين من الهجرة وصالش شصت و دو بود وبقولي شصت و سه حسن و حسين عليهما السلام
او را غسل دادند و محمد بن كنفه و عبدالله بن جعفر آب رخسار و در سه جامه كفنش كردند و حسن بروي
نان كزارد و در همان شب در نجف كوفه در غري دفنش كردند چه از بنو اميه و بنو مروان خائف بودند
و قبر من مظهر كردند و امير المؤمنين علي كرم الله وجهه و فرزندان خود حسن و حسين و محمد راجع
وصيه كرده و بعد از آن فرموده كه چون از تفصيل و كفن من فارغ شويد مرا بر سر بر بگهيد و شما موخير
سر بر برداريد كه مقدمش را خود بردارند و آنرا از شما كفايت كنند و پسندند بموضع كه انجاي را غري خوانند
و آنجا قبر بگهيد چون بان فرورود صخره سديد پاد ياد آيد كه نور آن چشمها را چيره كرده اند و در آخر فر
ساجه انداخته باشد و حزي بران نوشته خوانند كه چه نوشته است و مر آنجا دفن كنيد و قبر من
با من مراست كند و آنرا با آن هج ظاهر مكردايند كه من بخدا ز وفاه نمز از دشمنان خود خايغم حسن
علي كه سبط رسول و قره عين بتول است روايت مي كند كه ما من فرموده بنذر فرود مايم نمودم و چون موخير
سر بر برداريد مقدمش را برداريد و آوازي مي شنيديم كه بوي النخل كه تسبيح و تهليل مي كنند چون غري
نجف رسيديم كفر قبر مشغول شديم اول صخره سپيد كه فرموده بود ظاهر شد و در آخر آن ساجه انداخته

و باي نوشته شده اما در خرو نوح لايحه علي بن ابي طالب بذر را آنجا دفن كردم و شادمانه شدم بدان
اگر ابي كباري تعالى با امير المؤمنين فرموده و جناح وصيت او بود از خوف اميه و بن مروان از آثار
قبر مع ظاهر نگردانديم و از دوست و دشمن غير از خواص اهل بيت او را موضع قبر او معلوم نبود تا كباري
تعالى خواست كه آنرا بر عالمان عيان كرد اند منشور دولت آل سفان و آل مروان اهل كركه و بخند نرنگ و كرك
فرمود و توقع آنرا بنام آل عباس عم النبي صلى الله عليه وسلم موشح كرد اند چون ابو جعفر المنصور خلافت
نخستين مرقد مرتض على سكره و خاطرش عظيم متعلق شد بانشان آن و جمع آفرين نشان غي اذ تا كه صادق
آله سول جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليهم بدو حلفه انداخته مسئله لزوت
برسيد صادق او را دلالت كرد بدان مقام كه امر فرمودت و هر دو با هم على رضى را در نجف زيان كردند
و مقصود در ايام خلافت و قها بدان نواحى رفتي و زيارت كردن اما از خلق بهمان داشتى تا كه خلافت بنو عباس
رسيد روزى از روزها باري تعالى مروان را در دل انداخت كه بر نشيد و بصيد رود چون بدان موضع رسيد
صيد را بر كلاب و صقور عرض كردند تكبار بر مي زنند و در آن حوالى كه بود بشته كوكله به بجا جمع شدند
مع يكديگر از كلاب و صقور متعرض شدند و باز كردند خليفه را از آن حالت بجا آمد ساعى صبر كه تا آنوقت
از آنجا بجا آوردند و سكان دري كردند باز ايشان بياه با آن كه دادند و كلاب بر اجعت بودند تا سه كنج
كردند مروان را شد فرمود ما چنه بزدند و آنجا فروز آمد و گفت اسن بنفش و كفتق ارقضيه كنم از اين منزل نروم
پران و عمران آن نواحى را طلب فرود و كفت حال اسن كه مرا اعلام كند پيرى در ان بيان معرزه زهر بود
كفت اگر خليفه مرا امان دهد بگويم مروان كفت لك عبدالله و شاة الا اميتك و الا و ذيك آن پير كفت
حدثني ابي عن ابيه انهم كانوا يقولون في هذه الالة قريشاه العرب على بن ابي طالب جعله الله تعالى حرمنا
لا يواي اليه ش الا من آمن بس خليفه بر خاست و وضو بباخت و نزدك آن كه دو ركعت نماز بگزارد
و دعا و تضرع بسيار و كيه بسوز و وقت تمام بگرد و بعد از آن هر مدق با ندي و آنجا خيمه بزد و شب آنجا
عبادت مشغول شد و بران كه رفتي و كفتي يا ابن العم انا والله اعرف فضلك و سائلك عن الله و ركوله
و بك والله طست مجلسي الذي انا و به و انت انت ولكن ولدك بود و نبي و بجز چون علي باز دو ركعت نماز
بگزاردي و من كلمات مكرر كفتي تا وقتي حرمين نسق عبادت كردن چون فرضا صبح بگزاردي كوچ كردي
و خلفا بن عباس كه عدد ايشان سه و مفت است در مد با نصد و ست سال و يا زدم و روز كه ايام دولت
ايشان بود امير المؤمنين علي بن ابي طالب را بخار زيان كره اند و زين العابدين با تمام ايد ظاهر من كه بتعاقد
خيار است قدوم اهل بيت رسول اند و امه احمد مطلقا در حق ايشان خلاصه اعتقاد در نهايه كالت

وایمه اربعه که مدار است محمد بن قول و قوی ایشانست میانه بخا بزیان رفعت اند و محمد بن کفیه رضی الله عنه
که تاسنه آمدی و تاسنه در حیوه بود و جابر بن عبد الله الانصاری که تاسنه ثمان و ستمین من الحجر رفته بود
بحف کوفه بزمارة آمده اند با انکارها در ان و مع بری و عاری نبود تا عصبه الدوله پناه خسرو
در ایام خلافت الطایع با همه سال سیصد و شصت و شصت از همت صاحب شریعت صلوات الله علیه
علمه بغداد آمده و درین باب تخص فرمود بعد از اجماع و اتفاق ایمه و قضاء و سادات و علما
و مشایخ اهل اسلام باذن و فرمان طایفه و قضاة مشهور بساخت چون شهن گرفت از اطراف عالم
اسلامیان بزیان می آمدند و چندین کرامات و دلالات از انجا شاهد میکردند و مشهور را روایت
تمام بادند آمده اند و اینها را من و افقهم من السفیانین و المروانین فی معاداة آل الرسول تحت
می آمد که بعد از مائة نصد تدریه امیرالمومنین را ان هم مرفوق هست و اکرام و اعزاز اهل اسلام سبب
با مرقدا و کرم الله وجهه در نهایت کمال است تشبیه کردند که علی بن ابی طالب در مقام مدفوست و
هر یک بوضع حواله میکردند یکی در میان مندر او و مسجد کوفه و یکی من مسجد و قصر الامامة و یکی در صوره
و علی بن ابی طالب را می کردند تا اسلامیان را از زیان باز دارند و ان اجماع و اتفاق در ان مقام
تفرقه مبدل شود جوامع محمد صلی الله علیه و آله منی ایشان ملتفت می شدند و صبر و تحمل ایشان نیز
بنهاست برید آتش در زدند و شهید را در روز کار بر سو خند باری تعالی اسلامیان را توفیق داد که روح
ترو بار و توفیق از انج اول بود بسا خند و بصیرت ایمانان در ان بات زیادت شد و مالی الله الا ان
تم نوره و لو که الهام حدون و آنچه در من شخص من فاخته الی خاتمه بر صحایف این اوراق می شد در خط
عیانست و ما شهدنا الا با علما و ما آتانا للغبین حافظین چون حسن علی علیهما السلام از دفن بدر فارغ شد
علی الصباح ابن ابی طالب را بدست خود بهمان مشرا و که بدرش رافقه بود بیک ضربت برش بدور انداخت
اهل کوفه و عوام شهر بر فند و خسته خبیث او را در بود یا بجبهه و قطره نغض بر انداختند و آتش در زدند
و شقی بن طلق خدا در عالم دو کس بود که قدری مالف که عقربا صالح علیه السلام بود و ابن ابی طالب علیهما
لغایر الله که قاتل علی بن الطالب است • ابوالسود خوارزمی در مناقب خود آورده است
که ابوالقاسم احسن بن محمد المعروف بابن الرفاذ روایت کرد که من در مسجد عوام بودم دیدم که خلقی
سیار کرد مقام ابوهیم علیه السلام آمده بودند بزمیزیم که اینجا جلیست گفتند را بس مسلمان شده است
من نیز بر فم بری دیدم که در مقابل مقام ابوهیم علیه السلام سسته بودند شنیدم که حکایت می کرد که من در
صومعه خود که شرف بود بر ساحل دریا نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ بشکل کرکسی بیامد و بر

سرسنگی بزرگ بنشست و مرغی از آدی از خلق خود منداخت و سر من از ان متجی شدم و نفقه حال
او میکردم بعد از لحظه باز آمد و مرغی دیگر بنداخت و بر ف بعد از لحظه باز آمد و مرغی دیگر از خلق
بر آورد و پیر میسر آن ملکه ارباع بقدره خالق خلق با هم التیام پذیرفت و شخص برخاست من را
متجی شدم دیدم که ناگاه آن مرغ باز آمد و مرغی از ان بزم منداخت و پیر میسر چون از او دور
باز آمد و مرغی دیگر از ان شکر و بخورد و بر فمت منحن تاسیم که تمام فرو برد چون پیر میسر من را از منحر
و ندانست که چون آن شخص برخاست جرات بیجیل ندم و بر سر منم که آن چه حالتش و همه رفقه مترصد
و منتظر می بودم تا بعد از چند روز آن مرغ باز آمد و بهان نسق اولی که آن شخص از خلق بر آورد
چون بعد از آن شخص زنده شد و برخاست من از صومعه بیرون دیدم و بر فم و بر سیم که توجه کسی
و انچه حالتش ساکت شد و منی نکست گفتم حق آن خدای که ترا آفرید است که کوی که حال تو جلیست
گفت منم ابن ابی طالب گفت چه گناه کردی که بد من عفو کردی و گفتم که فدا شدی گفت چون علی بن ابی طالب را بکشم و را نیز
بقتصاص او بکشد خدا عز و جل این مرغ را بر من تسلط کرده اند تا هر روز حاکمه مرا می کشد و می خورد و وقت
می کشد و با من را زنده می کشد و بزم منقار و جلال او تا قیام قامت حسن عابدی بلند من را ابن ابی طالب در من حکایت بودیم
که مرغ بر سید و سرش با تمامی مایل از اعضا او بلند و پیر میسر بر فمت من از علما خود پرسیدم که علی بن ابی طالب کیست
گفتند بر سر رسول الله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است شوه رخزا و فاطمه زهرا و بر سبطین الحسن و الحسین
چون آن قضیه مشاهده کرده بودم و نام محمد علی و فاطمه و حسن و حسین شنیدم این معنی سبب اسلام من شد و
این صوره از قدرت خدا و معجزات مصطفی و کرامات منقض بعد و بدیع نیست و السلام علی من ابی اهد تقبیل
میاید دانست که در حضرت عزت مؤمن و در مسند سالت مقرب تر ازین چهار مرد که خلفا راشدین می نامند از انجا
از امت اصحاب و امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مع آفریده بودند اخلاص و ایمان و اعتقاد ایشان بتصدیق تو حید
و بنوع اظهار من الشمس است بجان و مال و سر با خدا و رسول مصایقه نکردند و قضیه غار جهت اثبات این دعوی ما را
گفتند که در ان شب که رسول خدا از دست مشرکان مکه بغار میرفت ابوبکر رضی الله عنه با او موافقت کرد و در
غار انیس و در هجرة رفیق او بود و بدان سبب سرور هاجران و خلیفه رسول من شد و علی مرتضی که الله و محمد
بجا او حکمت و جازا اظفار خواهر روز شاکر کرد چه الحق علی الخلق محمد بن محمد بن محمد الفزالی رحمه الله علیه
در کمیا سعادت آورده است که در شب خدا تعالی بعلی مرتضی بازشککن ملا اعلی سلامات کرد و گفت که
من شما را با هم برافری دادم و جبریل را با میکائیل ماز کرد اندم و انشا الله اعلام کردم که علی مرتضی را در ان
ترست و لئان دگر کوتاه تر نکند ام یک از شاعر در از ایشان برادر خود می کشد و می کوتاه برادر خود اختیار میکند

هو وكفنه ما عر در ازم خوايم كنون به سنده كه محمد را با علي برادري دادم علي عركوتا ه اخبار كرد و جان فداي برادر
خود محمد كرد و بجاي او سخت تاسر كان كه با و مشغول شوند و رسول ثعلب سلامت بفاروفه و از دست ایشان
خلاص يابد و از دلايل اخلاص و اعتقاد و اتحاد ایشان با يكديگر آنست كه در خزان ابوبكر و عرضي الله عنها در خانه
رسول خدا بودند و از آن رسول خدا در خانه عثمان و علي رضي الله عنهما قاطع عليهما السلام در خانه علي و زيبه و رقيه
در خانه عثمان بوده اند و يك بعد از يك و دختر مرتضی علي رضي الله عنه ام كلثوم در خانه عذرا بن الخطاب رضي الله عنه بود
و چهل هزار درهم صدق آورده و گفته كه رسول خدا فرموده كه كل سبي و نسب يقطع الا سي و نسي خبايح و آمار
مشهور و در كتب مسطور است و بعد از رسول است و چهار سال و چند ماه با هم بود در میان ایشان محبت و عقابت
و وصلت و اخلاص تمام بوده است محمد را كافيان كان در زمان من است چه اگر شيعة كوند كه در اول قيل و قال بغير
هم بود هم ایشان از اجاره و توابع اهل بيت نقل ميكند و علماء ایشان نوشته اند كه روز وفاته امير المومنين عرضي الله
عنه با امير المومنين علي كرم الله وجهه كلمه گفت امير لا يرب علكم اليوم بغفر الله لكم و هو ارحم الراحمين بر ایشان خواند
و بفرمود ختم كرد و ربي بود اذان در گذشت جناح آورده اند كه چون غدا فاه نزد يك رسيد اصحاب شيعه عثمان
و علي و محمد بن ابوقاص و عبد الرحمن بن عوف و طه و زبير و اناس من المهاجرين و الانصار را حاضر كرد و خدا را
و اش عليه السلام قال اني مفارقكم كالدني فارقم من كان قبلي و اني انشدكم بالذي خلقكم و لا اسلم و اليه معادكم منكم
علم علي بن ابي طالب لاحد من السليين و العاصدين فذكرها في مجلسكم منا قالوا اللهم لا قال ان تكونوا راضين الي يومكم منا
يا اباي ثم اقبل علي علي فقال يقول يا ابا الحسن قال اقول يعني له كف يا غير انت الي رضا من يقدم عليه اوج
نكاح الي رضا مولاء فقال الزير يا ابا الحسن ان في صدر امير المومنين ما تعلم فاحسن و لم تقل عليه بالسلسه من بيتا
لا يسمع جزا فافضل بغفر الله لك فقال علي عليه السلام اني بقل رسول الله صلى الله عليه وسلم علي الوصي علي الاحبات
من اهل بيتي و اخلص علي الاحياء من امتي و اخذ يتكلم فقال له الزير نكاحك الله يا ابا الحسن الا كفت و
قلت خيرا فاسك فقال ان كن منة اليها خاصة ما قد عرف و عرفت فقد احسن فما تولى من او العامة و قد
وصاني فليقل رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعفوا المظلمة في فاصتا و اجهد علينا في عاصتا و انا اقول كما قال
يوسف بن اخوة لا شرب علكم اليوم بغفر الله لكم و هو ارحم الراحمين فقال عمر بغفر الله لك يا ابا الحسن
فقد يا كنت سببا في اليه و زعمشوري در كتاب الموافقة من اهل البيت و الاحباب احاديث بسيار
در موافقة خلفاء الراشد بن رضوان الله عليهم اجمعين آورده است كه همه دليل است بر اخلاص و اتحاد
ایشان با يكديگر عزير بن اسحق قال سمعت ابا بكر الصدوق رضي الله عنه يقول لانت رسول الله صلى الله
عليه وسلم و خيعة و هو تنكح علي قوس عريفة و في اخيه علي و فاطمة و الحسن و الحسن فقال معشر المسلمين

انا سلم لاسلام اهل الجنة حريت لمرحارهم و لي لمن والا هم عدو لمن عاداهم لاجهم الاسعيد المحطوب
المولود و لا بعضهم الا شق الجدر دي المولد فقال رجل ما زيد انت سمعت من ابا بكر قال اي و رب الكعبة
عن ابي عباس رضي الله عنهما انه قال لما توفي النبي صلى الله عليه وسلم جله ابوبكر و علي بن ابي طالب و علي بن ابي طالب
يست فقال علي بن ابي بكر تقدم يا حليف رسول الله فقال ابوبكر لا تقدم رجلا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول
علي مني كسختي من ربي فبكي علي و قال ما كنت لا تقدم رجلا سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ما شكم من
احد الا وقد كذبت في غيري بكر و ما شكم من احد الا صبح و علي با به ظلة عزراي بكر فقال سمعت هذا من رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال علي سمعت هذا من مني فاحدا ابوبكر بيد علي و دخلا جمعا عن قيس بن حسانم
التقي ابوبكر و علي رضي الله عنهما جمعا فقبسم ابوبكر في وجه علي فقال له علي ما لك تسميت في وجهي فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز الصراط الا من كبت علي بن ابي طالب الجوان قال فضحك علي و قال الا الشرك
يا ابا بكر فقال علي يا ابا الحسن قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجوار الا من احب ابا بكر عن ابن عباس
رضي الله عنه قال سمعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد و قد طاف به اصحابه اذ اقبل علي بن ابي طالب كرم الله وجهه
فسلم و وقف قريب النبي صلى الله عليه وسلم و جعل النبي ينظر الي وجهه اصحابه اثم يوسع له و كان ابا بكر عن يساره و ك
الله صلى الله عليه وسلم فترجح له عن جلوسه فقال يا ابا الحسن فجلس بينه و بين النبي فرفعا السرور في وجه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا بكر انما يعرف الفضل لاسل الفضل ذو الفضل عن ربه بن سيرة الهلال واقفا من علي و
يوم قتلنا يا امير المومنين حدثنا عن اصحاب رسول الله اصحاب قلنا حدثنا عن اصحابك خاصة قال يا كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم صاحب الا كان لي صاحب قلنا حدثنا عن اصحاب رسول الله قال سلوني قلنا حدثنا عن ابي بكر فقال
ذاك بامر ساء الله صدقا علي لسان جبريل و لسان محمد و كان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم علي الصلوة رضية
لدينا و صينا له من مناقب علي عن قول ابي بكر رضي الله عنهما عن النبي قال طر ابوبكر الي علي مقبلا
فقال من منته ان يخطي اقب الناس قربة من فهم و ادناهم منزلة و اعظمهم منه غنا و اعزهم عليه فله نظره
اشار الي علي فقال علي لئن قال هذا لانه لان في الناس بالناس و انه لا واه و انه لصاحب جعل الله في الغار
و انه لا عظم الناس غنا عن رسول الله في ذات يده قال علي بن قادم من اناكم بخلاف هذا عنهم فلا يملوه
فضل ابي بكر و عمر من قول علي رضي الله عنهما جابر بن عبد الله قال قال امير المؤمنين سمعتك انفا
يقول اللهم اصلي على اهل البيت الخلفاء الراشدين المهديين فمنهم فا غرقت عيناه ثم قال جيسا و غاك
ابوبكر و عمر اما الهدي و شيا الاسلام و رجلا و نيش و المقتدى بها بعد رسول الله من اقتدى بها عظم من
اتبع آثارها هدي الي صراط مستقيم و من تسك بها فهو من حزب الله و حزب الله هم المفلحون

اصحابك قال كلهم

وقال عليه السلام كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ما فعل النسي صلى
الله عليه وعلى آله هذا سيد الكهول اهل الجنة من الاولين والاخرين والبنين والمرسلين وعنه كرم الله وجهه
ان ابا بكر كان اوقا من عيشه الخليل وان عراحم امه ففهم الله والاسلم على اهل الالم الحمد الذي جعلنا بعد
المرسلين وخاتم النبيين من تابعي خلفاء الراشدين الذي قفوا بالحق وبه كانوا يعدلون رضي الله عنهم ورضوا عنه
ذلك لمن خشي ربه **تم** نظر غنایت امیر المومنین علی (ع) طالب کرم الله وجهه با امتداد صلوات الله علیه
میشود بوده است که وصیت و نصیحتی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در موردین و دنیا او را فرموده است
و در خطبه با او گفته اظهار آن کرده است و تمام آنرا با اصل اسلام گفته و ایشان را آن ره نونی گفته تا مجموع
ایمانیان بر آن جمع معاش کنند و بدان طریقه بمعاد روند تا سعود و نمود هر دو جهان که ندانند آنرا الله و عده
روایت ثقات روایت می کنند از امیر المومنین علی که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
بر او وصیت چند فرموده و فرمودی بی شمار مرا آنچه خسته و گفته که اگر بدان کار کنی در دنیا معیشت سعادت و در آخرت
نار درجه شهادت باشد ما نیز احوال امیر المومنین را که مسطور شد بکلمه چند از آن ختم می کنم ما از جمله مخوم خامر مسلک
باشد رسول خدا صلی الله علیه وسلم افصح و صایا بدین کلمه فرموده است که یا علی بدانکه مومن را سه نشانست
۱ ناز بوقت که از دنیا می رود ۲ ناز بوقت که از دنیا می رود ۳ ناز بوقت که از دنیا می رود و مسافرتی به نشان دلرد
۱ آنکه در سجده رکوع و سجود تمام کند و چون تنها باشد بگوید ۲ چون مدحش کند شاد شود و باخ درونی باشد
بر خود تصور کند و عجب و تکریم خود را در دهان خود از سر مردم باریا و انانید و بصلاحیه منسوب کند و در
طوره بفسق و لهو و طرب مشغول باشد یا علی بدانکه شصت راسه نشانست ۱ آنکه طاعت خدا کند و در رضا او شریعت
کند ۲ آنکه از حرام بپرهیزد ۳ آنکه اگر کسی با وی نیکو کند او نیکو کند و نیکو گوید و بدخت راسه نشانست ۱ آنکه
روز نش از حرام بود ۲ آنکه از مجلس علانده و راسه باشد ۳ ناز بوقت که از دنیا می رود و در آن با کمالی کمال علی بدانکه بد
کردار راسه نشانست ۱ آنکه مسلمانان از وی دریغ باشند ۲ آنکه بدین کمال کسی که در حق وی نیکی کند ۳ آنکه
فراخوش کار و غافل بود از کلاه کردن باک ندارد و نمک که در راه نشانست ۱ آنکه هر چه که از نیکی و طاعت
و عبادت و عزات و احسان جان کند که بجز از خدا تعالی مع آفریده ندارد ۲ آنکه دین را بزرگ و محترم دلد و با اعمال
صالحه و افعال لایق رغبت نماید ۳ آنکه مسلمانان آن پسندد که برادر خود و بر ضعیفا و مساکین و تانی شفق
باشد و بحال ایشان رحم نماید یا علی بدانکه مرد فخلص راسه نشانست ۱ آنکه بدینا مغرور نشود و عجب
آن در دل ندارد ۲ آنکه راست گوئی باشد ۳ آنکه ماهی که مستواضع باشد یا علی بدانکه سحر راسه نشانست
۱ آنکه از کینه کاران عفو دریغ ندارد ۲ آنکه زکوة مال دهد ۳ آنکه حسرتی تنها نخورد و اگر چه اندک باشد

و عمل راسه نشانست ۱ آنکه از خواسته ترسان باشد ۲ آنکه سخن فروشن بود ۳ آنکه بدقول و وعده خلاف بود
یا علی بدانکه صبور راسه نشانست ۱ آنکه در ماری و مشقت صبر کند ۲ آنکه هوا نفس و بوس دل کار نکند
۳ آنکه بداده خدا راضی شود و قانع باشد یا علی بدانکه راسه نشانست ۱ آنکه مال و جان فدای تو کند
و دشمن راسه نشانست ۱ آنکه سوگند بدو غ بسیار خورد و وعده خلاف کند ۲ آنکه مردم را بسختی بفرزند
و آج در دل نداند بد زبان گوید ۳ آنکه در موم بهانه جوید و بدان وسیله با خلق خدا جوید و چنانچه کند و با آنکه
کار راسه نشانست ۱ آنکه در دل شک دارد و هر چه کند از سر بفرین بود ۲ آنکه اهل اسلام را دشمن دارد و علی
اونده بجا خدا بود ۳ آنکه بر و شب و ماه و سال در غفلت گذارد و بدانکه که کار راسه نشانست ۱ آنکه
در نهایت جهل و غفلت باشد و از علو اعصیه هرگز خدا را یاد نکند ۲ آنکه از رحمت خدا نوبید بود و از نظر
۱ یا قیاس او من روح الله و لا یقنطوا من رحمة الله می خرد باشد ۳ آنکه خاندان رسول را دوست ندارد یا علی
بدانکه اهل رحمت راسه نشانست ۱ آنکه از مکر خدا این نباشد و از عذاب و عقوبت حق تعالی بترسد ۲ آنکه هر چه
طاعت شد کند خود را که کار و مقصود نداند ۳ آنکه از سواقی روز قیامت اندیشد یا علی بهترین چیز دین
الله تعالی آنست که بنده عز را از خود را در طاعت صرف کند و اگر جریه صادر شود بتضرع و استغفار تلا فی
و تدارک کند و پندی و کلامی خود معترف گردد و بدانکه دشمن بدین خلق می خردا جل جلاله بنده باشد که نگاه
خود را نیک ناید و در باطن بد کردار باشد و ازین بدتر آنکس باشد که محاسبه را در بخاند و مردم آزار باشد
و ندگان خدا را شرا و این نباشند و ازین بدتر آنکس است که ناانتهای خود و ولزم بدتر آنکس است که
توانگر از آن معزز دارد و تواضع و احترام کند بر او توانگری و درویشان را خوار حقیر دلد و استحقاق و افغان
نماید بر او درویشی و ازین بدتر آنکس بود که بر علیه حرام میرد و بدتر ازین آن بود که یکی عز را از خود را
در معاصی صرف کند و خود را مستحق رحمت داند و ازین بدتر آن بود که در جوانی غفلت و در پیری با سده و در پیری
و آخر عز در کاهلی طاعت خدا تعالی ناکرده میرد نعوذ بالله من هذه الحالات یا علی بدانکه جو المزدی آنست
که چون بر کما حق قادر شوی به سبحانه و تعالی دست ازان برداری و چون بر خصم غلبه و قدره پایانی از وی
عفو کنی و از جرئت در لذتی و اصل رشتکاری آنست که از حرام اجتناب نماید و نشان راست گوئی آنست
که در رضا و غضب محلی و یکی باشد و آخ گوید عین صدق باشد و نشان که بقول خود وفا کند و تقرب خلق
شیر جوید که خالق و معیت با ندگان خدا بدکان باشد و بهتان بسیار بد مردم نهد یا علی مرد عظیم را
در وقت خشم توان شناخت و صبور را چه هنگام مصیبت و شجاع را در هنگام حربه و موکه و جهاد

یا علی خداوندی دوست حاصل کن که مردی دوست جو کسی باشد که دست راست ندارد و هر که را دوست
اندک بود یک شمشیر ببرد و دوست حاصل کردن بر او مصالح و او در دنیا دوست است چه اگر
در عالم دوست باشند روز قیامت بر او نازل شود و دوست حقیقی تبارک و تعالی یا علی هر که را
در دل ترس خدا بگذرد او را عذاب و سوزان محلی نبوده یا علی با کسی که خد دل گیراند و سیاه گرداند ایسیا
خوردن و از حرام برهیز کردن ۲ بسیار خشن ۳ بسیار کفن ۴ غم و غم و غم بسیار کردن و غم بسیار
خون یا علی حرام خورد و غیبت مکن که خشم خدا و درویش آرد و جنس کس در دنیا و بلا و غیبت و در غیبت
و عقوبت باشد یا علی قضاة قلب در پنج جز است ۱ کناه بر کناه افزون و همان صراحت نمودن و استغفار
با کردن ۲ مظالم طلق و غصب اموال را از سر بری و نکاشتن و از روز قیامت بپندیشدن «ناز کا هلی و ناز
کردن ۳ طعام بدست جیب خون ۴ بر سر میری طعام خوردن و دروغ گفتن یا علی دل را در غم چیز موی فساد
نیم خورده و مو شخم ۵ بر بر قله بول کردن ۶ بول در آب کردن ۷ در روان وجه ۸ استاده ۹ بول بر خاکستن
رخت ۱۰ معش از حرام و تبه داشتن یا علی پنج چیز دل را روشن گرداند و خمیر و دمن بر اجلا دمن اقل بخواه
احد بسیار خواندن ۱۱ خون ۱۲ با علامه داشتن ۱۳ دست بر رستم ناییدن و اشارت بر عا کهن و
واخت ۱۴ پیوسته با استغفار بودن و ذکر بسیار گفتن و دروغ بسیار داشتن یا علی ۱۵ چیز چشم را روشن نماید
۱۶ در صحن قرآن نظر کردن ۱۷ روی عا نکرستن ۱۸ آب روان و سبزه نکه کردن ۱۹ در روی پذیر و ما در
وزن طال و صاحب جمال نظر داشتن ۲۰ در آسان نکرستن و از آثار صنع حق تعالی و عبادت اعتبار گرفتن یا علی
۲۱ چیز حاسن را روز مفید گرداند ۲۲ فرض و وام بسیار ۲۳ طبع و عطر هر روزه بر خود ریختن ۲۴ غم بسیار
خون ۲۵ نفس زبان بدار بیدن ۲۶ بلغم بر طبیعت غالب شدن یا علی با مردم خوش رستن بدرجه روزه
دلان و نازک از امان و مجامع راه خداست یا علی دروغ هرگز مگوی و اگر چه برادر مصلحت باشد یا علی
مادام با طهارت باشد و شکان بر او و استغفار کند یا علی صدقه بنهان خشم خدا نباشد و آشکارا حجاب شود
بیان تصدق و دوزخ و صدقه با مداد باید داد که بلاها با مداد از آسان بزمین آید تا صدقه رز
بلا بکند که الصدقه رد البلاء یا علی در مسجد نشستن همایلی بود یا خدا را تعالی مادام هر که در مسجد
بود در امان خدا باشد یا علی مکی کن و اگر چه با مردم سفل بود علی گفت یا رسول الله سفل چه کسانی
فرمود که اگر نپند در نپند بپند و اگر بر افعال بد او سرزنش کنی پاک ندارد و تجالت بخود راه ندهد و از
زبان طلق و خشم و غضب خالق سبب شد یا علی بر ورش و چهارشنبه و اول ماه و میا ماه و نیم و نیم
و هفتم و یازدهم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و چهارم و پنجم و فصد و حجامت مکن که مضرت و

و زحمت یاد کند و ان بنده و از ان ایام است که باری تعالی بفرماید فی ایام غصات استقام عذاب الخزی
فی الحیوة الدنیا یا علی روز شنبه بصد و بخرد و یکشنبه بهار و بنا مشغول شو و دوشنبه بمر و و
شنبه فصد و حجامت کن و چهارشنبه دارو خون و انگ است و آینه جت نکاح که تا است لسان حین
کرده اند پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم بارک لی فی سببها و غلبتها و اجعل ذلک فی بکرها
یا علی شب چهارشنبه راه زن که شیطان راه زند و عده صرع بانداند و فساد جسم و جسد باشد یا علی
در حال ظاروی و پشت بر آفتاب ماه و قبله مکن و دست نداشت طعام بخور یا علی در آخر شب و آخر
روز و وقت طلوع صبح و بر آمدن آفتاب نباید خفت و باستانه نباید نشست و بکیه برانجا نشاند کرد و
نشان آفتاب استادن و بر کوه آب و بد طعام کم و بر بار سجد با د نشانید مید یا علی در میان بانک و قام
کن که مستجاب باشد و از هر چه از حدی خواهی بدهد و بنا خ لال باید کرد و زان بر پشت طبق و روی پرو
نشانید نازدن و در حال طعام خوردن و بول و غایط کردن بصاق نباید انداخت و مستراح سخن نشاند گفت
و بر کس و استخوان استجا نشاند کرد یا علی شوم تر و خیس تر در آنت که با خود دزدی کند یا علی
پرسید که یا رسول الله چگونه آن فرموده ام که نازک از ارد و جود و رکوع تمام نکند و باری تعالی ثواب
نقصان کند پس آن شخص از مرد کار خود چیزی دزدید باشد و نازش قبول نشود و حضرت عزت آنرا درود
کرداند و جنس کس در دین و اسلام ضعیف المؤمن بود ناز را با خضوع و خشوع و سکنه و وقار باید کرد و
اگر در صحنه تقصیر کنی ثواب نقصان شود و اگر در فرضه اعمال کنی چیزی و کلااری خود درست نباشد یا علی
متواضع باش که خدا تعالی تنگ بر اندا دوست فی دلخ یا علی در حال عطسه بگو که الحمد لله علی کل حال یا علی
چون بسفر روی بکوی آمنت بنی و ربک الله الذی لا اله الا هو خلقی و خلک اعوذ به من شری و شرک
و من شر کل ذی و من شر اسد و اسود و من شر والد و ما ولد و من کل دابة انت اخذنا صیبتها ان ربی علی
صراط مستقیم یا علی وقت خفتن که سر ببالن بنی استغفار بسیار کن و صلوات بسیار وقت و بگو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و قل موا الله و ان الله یفر ما بعد هر حرفی
هزار درجات بر او بر داند و هزار رحمت بر سر تو نثار کند و در وقت خفتن تبارک الذی سده
الملک یحیی و یموت و لا اله الا الله و اعصم من شر الشیطان و اعوانه و لا تشمت
فی عدو و لا حاسد اللهم انی اعوذ بک من شر کل دابة انت اخذنا صیبتها و اساک من کل ذی لیس
و بیدک و کن بانه شهید یا باری تعالی شتر آسانها و زمینها از تو کفاه کند و هر که در شب عود الحشر بخوابد
ملک تعالی شتر دنیا و عذاب آخره از او کفایت کند و همیشه این کلمات منکوی که جز بمر التوحید است

و در این جهان

اللهم اني اناك العفو والمغفرة في الدنيا والآخرة مع المغفرة يا علي چون تراخي برسد از دعا
 بخوان يا حي يا قیوم لا اله الا انت برحمتك استغفرک واتوب اليک اصح شای و منجی
 من از طعام و بعد از آن نیز سه لایه با نیک خور که مفا ذبح را شفا بود و از هر دهمتها عافیه یافت
 یا علی حسود و راحت و کتاب را و فاء و خیل را فراغت بنیاید یا علی روزه دله از راه خوشی بود یکی در
 وقت افطار یکی در لقاء ملک صبار و در وقت روزه کثا ذن بجو اللهم لو جهک صمت و علی رزقک افطرت
 و علیک تو کلت فقبل منی یا غفار یا علی کرامت و راحت من هر سه چیز بود جنتی موافق نماز
 جماعت مسایه نیک یا علی زمانه از قرآن سوره ن و القلم عشر مایوز و در حدیث مکرر بوده که زمانه
 سوره یوسف میاموزد یا علی از توانگران زکوة بستان و بدر و ایشان ده و اگر نه صند کرد نشان
 بدن که ایشان دشمنان خدا شد یا علی در هر خانه که غسل و مویز و شونیز باشد فرشتگان را در آن
 خانه آمده و شد بسیار باشد و تسبیح و استغفار کند و ثواب آن بصاحب خانه دهند و هر خانه که خرو
 نقش شود و سک باشد و همان آنجا که مرود و شتکان هرگز آخاند وند یا علی همانا که ای داد
 که همان بود که خدایا اگر ای داشته و چون ترا صیافت بر بند برو و اگر چه سک باشد و چون حرما
 خوری است بر آنکه مکن و خربزه را از سر برد که در آخا شفا باشد یا علی در آن وقت که دم ترا مدح گویند
 این دعا بخوان تا بحسب و بکر بدو رواه نیاید و الله اعلم بالمکرمین اللهم اجعل لی خیر ما یطنون و لا یؤاخذون
 و یاتقون و اغفر لی ما لا یعلمون یا علی صله مع راحات کن تا خدا عزوجل را در از غر کرداند و هر که
 از خوشان جذای مفا رقت جوید ملوشت و زیستگان او را عذ کند یا علی دنیا و دین و عونه و زکات
 آن شاد باشد تا خدا تعالی ترا دوست دلزد و خوش طو و تان روی و بشا ش باشد که خدا تعالی مردم
 کشاده روی دوست میدارد و مردم عیوس و بدخوی را دشمن میدارد و اگر چه زاهد و عابد باشد یا علی
 در و نشان و مسایین را در میان و اشانه از غر و کرای دله یا علی در آقاب محبت که تر ایتاه کنند
 و چون خضر باشی دست را زیر روی و بس کوشنده و در مع حال انگشته در هم سفل و انگشتان
 از سر زانو بدیر میاید و شب در آینه نیک مکن و اول شب زود محبت و پیران را بشکوی میوش
 که چهل و فواوش آرد تا خن را مکنار که در لزشود که در ویش کرد میان قطار شتران رو که ضا دین بود
 یا علی چون سفر شوی سوره یاسین بخوان و در باران از لئنا فی لیل القدر تا باری تعالی ترا از دشمن
 انز کرد ایل و تا بروی طفر دزد و در آن فرج بلا می کشی بتونسد چون از با دشا هی ما از ظالمی ترس
 بگویند یا آل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و اله ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و منزل

القدره و لا تغفل و الفرقان العظیم الکفر شرع و اصر فنی کید و انتم لی منه عذره و انکم غرور و انعام
 یا علی هرگاه که خدا تعالی سده خود جز خواهد وید چهار فصلت دهد اول سخن جوش دوم امانت
 سوم سخا جسام مال حلال و شکم از حرام نکه داشت یا علی طلب حلال کن که طلب آن بر مسلمانان
 فرضه است و با مردگان صحبت مدار پیدید که یا رسول الله با مردگان چگونه صحبت توان داشت گفت
 انها توانگر اند که دل ایشان مرده باشد و از حال آخره غافل شده و کار دنیا مشغول گشته باشند
 که مصرف عظیم دارند خاصه که مالش حرام بود یا علی از سخن جن و نام اجتناب کن و از صحبت ایشان
 احتراز کن که ایشان دشمنان خدا عزوجلند یا علی توانگر سخن شاکر در ویش صبور قانع از جمله رشکها
 باشند یا علی عالم باش یا مستعلم یا مستمع که هر که نه از اینهاست از جمله عالمکانت یا علی چون خواهی
 باید که با طهارت باش که خدا تعالی با کاند دوست می دارد جناح تو به کار اندازد ان الله جمل التوابین و
 مح المتطهرین و چون طهاره کنی آب بسیار روند که وبال باشد و چون از صوفی فارغ شوی نیکار انا از لئنا
 فی لیل القدر بخوان و ده بار بعد من صلوات فرست که حق سبحانه و تعالی بمهر قطره آب یکساله عبادت شود
 و بعد از وضو بان آب بگردن مال و سر سوی آمان کن و بگو سبحانک اللهم و بحمک اشهد ان لا اله الا انت
 و حدک لا شریک لک استغفرک واتوب اليک پس در زمین نظر کن و بگو و اشهد ان محمدا عبدک و رسولک
 و هر که خنکد بیا مرزد خدا تعالی کاهان صغیر و کبایر و اندک و بسیار او را یا علی هر که وقت غروب
 آفتاب ذکر کند آفرینکار خود را باری تعالی شرم دارد که او را کناه کند و اگر چه تسار باشد و چون نماز
 صبح گذارد با شای همان روی بقله بنشین تا بد آمدن آفتاب که باری تعالی ثواب حج و عمره بنویسد
 و خندان ضل و ثواب بنویسد که هزار درم بصدقه دله یا علی بنا بر طاعت در صفت باشد الا مونی پاک
 دین و محققه خدا تعالی او را دوست دارد و از طاعت دوی نکر داند الا شافق یا زید بنی یا زید دینی که
 خدا تعالی ایشان را دشمن دلزد و نماز جماعت عذله تعالی فاصلت از انفراد است و آن نافر شکان
 آسمان دوم است وصف نخستین اختیار کن که جان باشد که در سایه عرش خدا ایستاده یا علی در
 ماه رمضان سحر خیز که فعل اینها و مسلی است و جبریل علیه السلام را وصیت کرده است سحر خیزان
 یا علی هر که غسل آدینه جار آرد کفاره کناه او بود تا ابد دیگر و نود باشد او را بر قبر و فر داد
 قیامت میزان اعمال او ثقل بود یا علی شکو ترس بند حضرت عت است که سرخندند و بگویند
 رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یا علی شارب الخمر اسلام مکن که ایست
 ملعون الله یا علی هر که زکوة ندهد در آسمانها و زمینها ایشان را دشمن خدا گویند و فرشتگان ایشان را

و انک

لعنه كس و فرشتگان را سلام مكن كه انسان با خدا تعالی بخاربه می كند چنانكه میفرماید فان لم تفعلوا
 فاذا حارب من الله ورسوله یا علی بعد از عید رمضان شش روز روزه بدار كه كفارة كناه يكساله و ثواب يكساله
 است یا علی چون وقت نماز در آید در آن روز بجهت مكن و بجهت با سیاس آن مشغول شو و نماز بكار
 تا شیطان و سوء نكده و نماز فوت نشود یا علی جبرئیل با من رفت كه اگر من آدم می بودی از جنت خصلت
 اختیار كردی ایح نماز جماعت كردن یا علم انشور یا عبادت در فرم بر خاندن مسلمانان نماز كردن
 یا علم انشا ادب و علم اخلاق میان مردم صالح و ارمح افكندن تا نماز نكند و شش و رعایت حال انسان
 كردن یا علی حریص باش بدین خصال كه بخار جبرئیل است مخصوص شما ندانید و دانش كه هر كه یتیمی
 بگریزند فرشتگان در رفت آسمان بگریزند و عرش خدا بلند زدن باری تعالی كوند یا جبرئیل دوزخ را موع
 كردن بدار آنكه یتیم را بگریزند یا علی مع خصلتی بی آدم را بهتر از زبان نكده داشتن و خاموشی
 نسبت هر كه زبان زنانه دلد از همه بلا فایده باشد یا علی از همه ايام البيض روزه بدار كه هر كه بدان
 مداومت كند روز قیامت غیور و بی باشد و ثواب يكساله روزه در دیوان اعال او بنویسند یا علی هر كه هر روز
 است و حج بار بگوید استغفر الله لی و لوالدی و لجميع المومنین و المومنات و المسلمين و المسلمات الا ایا
 هم و الا نوات ملك تعالی بفرمانده نام و بی عبادان بنویسند یا علی هر كه هر روز صد بار بگوید لا اله
 الا الله قبل كل احد لا اله الا الله بعد كل احد لا اله الا الله بقی و ینفی كل احد تمامت فرشتگان در مفت طیفه
 آسمان بدار او استغفار و تسبیح و تهلل كشتن از تمامت و هر كه هر روز بیست و يكبار بگوید اللهم بارك
 لی فی ما قبل الموت و ما بعد الموت باری تعالی بوم الحساب بوم الحساب فاسم الله و آسان فرماید
 و هر كه وقت طلوع و غروب آفتاب ده بار تكبیر بگوید حق تعالی ثواب خدجا مدكه كن سبیل الله جدا كرده
 باشد بفرماید و شست یا علی هر كه هر روز ده بار بگوید الحمد لله قبل كل احد و الحمد لله بعد كل احد و الحمد لله
 بقی و ینفی كل احد و الحمد لله على كل حال حق تعالی بفضل و كم خود جمله كسان او را بیاورد و عفو كند
 و اگر چه بعد از يك سالان و قطرات باران و ستان آسمان باشد و هذا آخر ما اردنا التماسه
 من وصیه البقی للولی علیها السلام سبط رسول الله الحسن علی بن علی طالب كرم الله وجههما
 ولادنا و علیها السلام در مدینه بود شب نهم رمضان سنه ثلاث من الهجرة رسول الله صلى الله علیه و سلم
 بانك نماز در كوش است و قامت در كوش جبا و كفت فاطمه زهرا علیها السلام روز مبعث او را پیش
 بفرمود رسول الله برد در غرقه شش هجده كه جبرئیل علیه السلام بدار رسول آنرا از هشت آورده بود
 رسول صلوات الله و سلامه علیه او را حسن نام نهاد و كبش برد عقیقه فرمود و فاطمه علیها السلام سرش

در جبهه

بترامید و بوزن شتران نقره بصدقه داد از آن روز بان عقیقه و صدقه بوزن شتر میان امت سبقت
 ابو محمد كینه اوست القابش النقی و الطیب و السبط و السید و الزکی و الولی شرف و فضل حسن
 و حسین علیهما السلام نه محتاج است بقرم و سان جد عثمان رسول خدا مصطفی صلی الله علیه و آله است بزرگوار
 فاطمه زهرا علیها السلام سید اشباح اهل البیت و سبط رسول الله و قرطه عرش الله این دو بزرگوار
 و قره عن رسول و میوه دل زهرا و حیدرند نسبت كان علمه من شمس الضحی نوراً و من قلی الصباح عوداً
 و ما دوخا البنوه التي طابت ذرا و اصلاً و شعبتا الفتوة التي تمت رفعة و نبلاً و انساها عینی
 العیادة و الفجار و سليلة الشرف الذي اظهر الخیلة فی مضرة نزار نسبها یتصل بمحمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله من قبل اهما مغر فصل و من قبل ابیها بجمع فی عبد المطلب فابن الطیبر فزع و ذکا اصل و ابن
 الشرا من المتداول و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در فضایل ایشان احادیث بسیارست و ذکر آن
 موجب اطناست و ترك آن طرق عناد است از زجت علی سبیل التقی و التبرك حدیثی خند فرمیشود
 و العونه من الله الحكیم العلیم عن انی كره نفعی بركت النقی رایت رسول الله صلی الله علیه
 و الحسن بن علی الحنیه و هو یقبل الناس مرة و علمه مرة و یقول ان ابی هذا سید و لعن الله ان یصلح به
 فیتن عظیمتین من السلس و فی جمع مسلم و البخاری مرفوعاً الى البراء بن عازب قال رایت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الحسن بن علی عاتقه و یقول اللهم انی ارجو فاجتیه و سئل رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم ای اهل بیتك احب اليك قال الحسن و الحسين و كان یقول لفاطمة اذ علی ابی
 فتمها و ضمها الیه فقال اللهم انی ارجو فاجتیهما و احب من بهما و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 الحسن و الحسين سید اشباح اهل البیت و ما ركانا من الدنیا و عن مدك قال كان رسول الله صلی
 الله علیه و آله یلم یخطب فی الحسن و الحسين و علیهما قیصان احمران یشیان و یعثران فزل رسول الله
 عن المنبر فحملها و وضعها بین یدیه ثم قال صدق الله انما اولادكم فسته فطرت الی هذا الصبیح
 یشیان و یعثران فلم اصبر حتى قطعت حدیثی عنك تخیفه قال رایت رسول الله و الحسن بن علی
 یشیه و عن انیس لم یكن احدا شیه برسول الله بن الحسن بن علی روی ابرهیم بن علی الرافعی
 عن ایه عن حذیة زینب بنت ابی رافع قالت اتت فاطمة علیها السلام بابنها الحسن و الحسين الی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و شكوا له الذي توفی فیهم فعاتبهم رسول الله هذان ابناك و یتما فقال اما الحسن فان له
 مینقی و سوددی و اما الحسن فان له جودی و شجاعی عن اسحق بن مسلم الهاشمی عن ایه قال
 كنا عند هرون الرشید فذكروا علی بن ابی طالب فقال هرون تدرم العوام الی ابغض علینا و ولد حسنا

الله

وحسینا ولا والله ما ذلک كما یظنون ولكن ولده مولانا طابنا بدم الحسن معهم فی السهل والجل فی قتلنا
قلته ثم اضی الینا هذا الارض فاعطانا فخرنا واعطانا ورجوا علینا فجلوا قطعتم والله ولقد خدثنی
امیر المومنین المهدی عن امیر المومنین ابي جعفر المنصور عن محمد بن علی بن عبد الله عن عبد الله بن العباس
قال یما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قبلت فاطمة علیها السلام بکی فعالها النبی ما تبکک قالت
یا رسول الله ان الحسن والحسین خیرا فوالله ما ادری این سبکا فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تبکین
فذل ابوک فان الله عز وجل خلقتها وهما رحم بها فعال اللهم ان کانا فی بر فاحفظهما وان کانا فی بحر
فسلمهما فسطح جبریل علیه السلام وقال احد لا تقم ولا تحزن فانما فاضلان فی الدنا فاضلان فی الآخرة
وابوها خیر منها واما فی خطره بنی النجار فایمن وقد وكل الله بهما ملکا حفظهما قال الحسن ان عباس فقام
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقفا معی استأخره بنی النجار فاذا الحسن معانق الحسن واذا الملك قد غطاها
حدرنا حیه فقال النبی صلی الله علیه وسلم الحسن والملك الحسن والناس من انه ما لها فقال ابوبکر وابو یوسف
انصاری رضی الله عنهما الا یخفف عنک باحد الصبیین فقال دعاها فانما فاضلان فی الدنا فاضلان فی الآخرة
وابوها خیر منها ثم قال والله لا شرفتها الیوم باشر فیها الله فطبت قال الا اجرکم عن الناس ووجهه قالوا بلی
یا رسول الله قال الحسن والحسین جعلا رسول الله صلی الله علیه وسلم وجبتما حدیثت فوالله الا اجرکم عن
الناس انا قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین ابوما علی بن ابي طالب واما فاطمة بنت محمد صلی الله علیه
والا حیدرکم عن الناس عاومة قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین عنهما جعفر بن ابي طالب وعنه ام طاف
ست ابي طالب الا اجرکم عن الناس خالا وخاله قالوا بلی یا رسول الله قال الحسن والحسین خالهما القاسم بن
رسول الله وخالتهما زینب بنت رسول الله الا اباهما فی الکة واهما فی الکة وجعلها وجدتها فی الکة وخالها وخالها
فی الکة وعنها وعنها فی الکة ومن اجها فی الکة ومن اجها فی الکة وصفته کان الحسن علی
که الله وجهها ایضا مشربا حرة ادع العین منهل الخدن دق المسر به کث اللثة ذافر وکان عفا برفق
فضه عظم الکرا دیس بعید ما من المنکس ربع لیس الطویل والا بالقصیر ملجأ من حسن الناس وجهها وکان
بالسواد وکان جعد الشعر حسن البدن **عنه** رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
سالت الغرور بها قالت ای رب زینبی فان احب الی اهلی اقتار ابرار فادع الله تعالی الیها ام ازینک
یا حسن والحسن وعن سلمان عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال سنی یرون علیه السلام ابنيه شبرا
وشبیرا وانی سمیت ابی الحسن والحسن با سنی هو ابیه وعن شهر بن حوشب ان علیا لم یجد
لما سار الی الکوفة استودع ام سلمة رضی الله عنها کتبه ووصیته فلما رجع الحسن دفعا لیه واتفقا

وافاق اصل سلامیه است که امیر المومنین علی وصیه جسر خود حسن کرد و بعد از پدر او امام و خلفه است
محدث و با مداد آن شب که امیر المومنین علی بخوار خوست خطبه کرد و بعد از مدو شتا خدا و صلوات
بر جد خود مصطفی گفت لقد قبض فی هذه اللیلة رجل یسب الاولون بعلم ولم یدر که الا خرون بعلم لقد
کان یحسد مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیتنه بنفسه وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یوجه برایت
فیکشفه جبریل عن ثمنه و سبیل عزیمت فلا یدرج فی نفع الله علی وجهه ولقد توفی علیه السلام فی اللیلة الی
خرج منها بعیسی بن ریم و فها قبض و شمع بن نون علیه السلام و ما خلف صفرا ولا بیضا الا سبع مائة درهم
نضلت من اعطایه اراد ان یباع بها خادما لاسله ثم خفیته العبرة فکی و بکی الناس معه ثم قال یا ابن البشر
انا ابن الذر انا ابن الداعی الی الله با ذی انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذ بعث الله عنهم الرجب و طهرهم
قطیبه انا من اهل بیت افترض الله طاعتهم و جهنم فی کنا به فقال قل لا سالکم علیه اجر الا المودة فی القری
و من یقر ف حسنه نزد له فها حسنا فالحسن بود تا اصل البیت لکه عباسه عباس رضی الله عنه بر خاست
و کفت معاشر الناس ان فرزند یغیر شاست و وصی و بر امام شایع کند بدوی بخلاف و امامت
مردم بر عهده تمام معتز کردند و حجاب هزار مرد بدوی جمع شدند و از در و حجره بود دست و یک ماه رمضان
سنة اربعین من الهجرة انک عال باطراف فرستادند و امر الشکر معیر کردند عبد الله عباس را بصره فرستاد
و هر یک از اصحاب را بکار باز داشت چون معه و از وفاته امیر المومنین علی خیزد و مرد را یکی از
خمیر کوفه و یکی از خنجر بصره فرستاد تا جاسوس کنند و حالها معلوم کنند و معویه را اعلام دهند و دل مردم
را از حسن علی بگردانند و فتنه و فساد بدارند حسن را علیه السلام این حال معلوم شد هر دو را بکشت
و بمعویه نوشت که اما بعد فاک قد دست الرجال للاختیال والا غتیال و اصدت العیون کانت تحت
اللقا و ما لوشک ذلک فتوقعه ان شاء الله تعالی و بلغنی انک شمت بالاشیث به ذوا و اخی و انا
شکفی ذلک کا قال الاول شعر وعلل الذی یبغی حلاف الذی مضی تجوز لاخری مثلها فکان قد
فانا و قد مات منا لک الذی یروح قیمی فی البیت لبعثی ویا حسن علی معاویه مکاتبات
و مراسلات سیار نوذ ذکر آن موجب اطمینان است انکه معویه قصد عراق کرد و سار تا بصره رسید
حسن علی با شیعه خود و بدیش و بعضی از الکفسه و فساد دوست میداشتند و بعضی بطمع عمت و فان
برو جمع شدند و اصل نفاق نیز در میان بسیار بودند از کوفه کوچ کرد و برفت و بدید کعبه ساری
نزدیک قطره است در نواح مدائن فرو آمد و شب آنجا بود آورد چون صبح بدید میخواست که اصحاب
خود را امتحان کند و بداند که اخلاص ایشان با چه غایت است بفرموده تا لشکر جمع کرد آمدند

برخواست و بدین عبارت خطبه کرد: الحمد لله وحده واشهد ان لا اله الا الله كما شهد شاهد
واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسل الله بالحق واثبت على الوحي صلى الله عليه وآله اما بعد فوالله اني لارجو
ان اكون قد اصبحت بمحمد اسود منه وانا انصح خلق الله خلقا واما اصبحت محمدا على سبيل منغية ولا ريت
لبس ولا غالية وانما تجون في الحجاز غيركم ما تجون في القرية وانا ناظر لكم خيرا من نظركم لانفسكم
فلا تحالفوا اري ولا تدوا على ابي غفر الله لي ولكم وارشدي واياكم لما فاجبه والرضا جود من بدني
اساعد مردم در يك مكر مكر دهند وكنند مراد او از من مكر چيست مكر با معويه سر صلي دلزد و
منوا منكر خلافت بنو تسليم كنند وكنند كفر الرجل والله والشكر بر خيم زديد و غارت كردند تا حد
كه ردا از دوش و مجاده از قدش بكشيدند و شمشري كه چايد داشت با او باند اسب بخواست و وار
شد جوي از خواص اهل بيت و شيعة كه دوا در آمند و دشمنان از وي دور كردند و بعد از دو قيله
بود كه ايشان را با اهل البيت اخلاص و اختصاص تمام بود ايشان را طلب فرود ما ميذد و اهل فسه و غوغالز
وي دور كردند چون بسا با طمندان رسيدند جايي تا ديكر بود جراح بپيچان از بن اسد بحسب و جام
اسبش بكوف و گفت الله اكبر اشركت يا حسن كه اشرك اهل من قبل و معوي سخت تر از حسن علي ز د
حسن او را بگرفت و از اسب در افتاد و آن مرد را از دست في داو مردى لرزيه او عبدالله بن جطل الطاء
بيا ميذو بهان معول آن ملعون را كشت و ناردى ديكر با جراح بر پيچان متفق بود او را نيكسند و آن جراحه
با سحر از رنده بود سوار في بقا است شد محفيا و روند و او را خانه سعد بن مسعود النقي بردند كه عامل
امير المؤمنين علي بود در مدائن و هم مختار بن ابى عبيده النقي بود كه تار حسين علي الزهراء اتيان و غير ايشان
خواست و مختار را وقت عداوة آل محمد در دل داشت چون محفة حسن علي بر در خانه بها ذند او بر پاي
فرو دويد و با هم كف كه حق تعالى ما را بحق هي لزياني داشته است انك حسن علي مجروح آمده است او را
مكرم و معويه تسليم كنم و مال و نعمت بسار و املاك و ولايات نفسه كه زوي ستانم كه مردم هم از من
در پي نظارند و نا انديش آخره تا بگردد سعدا كل بروي زد كه محاربه هرزه بگويد هر كه با سبط رسول
و قرة عين بنو رسول سلان از غر انديشد محاربه ايت شرمسار و خجل كوشه متفعل بنشست سعد
حسن را فرو آورد و جراح بفرمود آوردن و بمحاربه آن جراحت مشغول شدند و امر الشكر و دوسا
قبيله معويه نا بها متواتر نوشتند كه ما هم مطيع و منقاد تو ايم بتجليع بايد آمدن كه ما حسن علي
را گرفته بپوشايم يا انك الله انقدر بكشيم و او عليه السلام از تقضا معلوم كرده بود و در وقت ازوف
عبد الله بن العباس را باده هزار مرد بفرستاد لشكر فرستاده بود كه اگر معويه قصد عراق كند ايشان

جمع

با او مقاومت كند تا حسن بدشان رسيد و فرموده كه اگر عبيد الله كشته شود قيس بن سعد بن عباد امير لشكر
باشد معويه و عبيد الله در قريه كه آرا مسكن ميخواند بهم رسيدند و در مقابل هم فرو آمدند معويه كس
فرستاد و عبيد الله را باي بسيار و ولايتي شمار ترغيب كرد و بفرست و هزار هزار درهم قبول كرد كه
نصف نقد و نصفى در كوفه بد عبيد الله همان ثب يا خواص اصحاب خود با بش معويه رفت لشكر كه در مع
آمد امير خود را بديدند قيس بن عباد برا ايشان امامه كرد و نار صبح بجايه بگذارد و صوره حال اعلام ايام
عليه السلام كرد او را بذ اعتقادى لشكر خود محق شد و فساد نيات ايشان معلوم كرد و سب و تكبر او ظاهر
شد و از ان مفسدان مى شد و بغير از خواص شده با او كسي ديكر نماند باقى هر متفرق شدند معويه نامه نوشت
كه ترا ناصر و اعوانى نيست و لشكر تو هم با من نياند و گفت اينك ما ايشان را بفرستاد و جمع را بش
او فرستاد و گفت معوي تو در انست كه با من حيايى و شرط سار و تقبل شمار در شرط نامه بنوش و سكي
از ان وفا نكرد و حسن علي حيله و غدر و بذ اعتقادى او مى دانست اما چاره نداشت كه با ناصر وى بار
و غوغا را مانده بود و آنها كه كرد او را مانده بود و غرض و طمع ايشان دنيا بود از آخرت جز نداشت و خلاصا
انك بودند و قتل من عبادى الشكر چون نامه معويه بپسيد حسن فرمود كه صلح برانست كه ترك لعنه امير
المؤمنين علي بپسند و در قوت و در عفت نازها و اذان واقامه جناح شده معويه بود تبلي بگويند و شمه
علي و كافه مسلمانان لرزه معويه ايم باشند و تمام حقوق اهل اسلام مرغ باشد معويه مجموع را اجابت
كرد و سكي و فاكرد و سو كند بخورد كه خلافت آيم در صلح نامه سطورت نكند و در وع كفت بعد از ان ب بخيل
موضع است نزول كرد و در ترجمه بود وقف داشت برا مردم ناز جمع بگذارد و خطبه كفت ان والله
ما اقاكم لتلقوا ولا تصوموا ولا تحجوا ولا تلزكوا لانكم منعون ذلك و لكني قاتلكم لا تاقر عليكم وقد
اعطاني الله ذلك و انتم كارهون و وقف داشت از ان جبهه ناز گزارد كه اسحاق ملك عراق و نزول
در سواد كوفه بروي غالب بود چندان صبر نداشت كه وقت فضا جمع رايد انكه الا و انى مننت
الحسن و اعطيتهم اشيا و جميعها تحت قدي لا افي له بشي ثم سار و نزل الكوفة واقام بها اياما فلما استتمت
البيعة صعدا المنبر فخطب الناس و ذكر امير المؤمنين عليا و الحسن فقال منها و كان الحسن عليه السلام
حاضرا فاراد ان يقوم و يجيبه فاخذ بيده الحسن و اجلسه ثم قام فحمد الله و اشنى عليه و صلى على النبي صلى الله
فقال ان الله لم يبعث نبيا قط الا جعله عدا من الجرحس و كنى بركها ذبا و نصير اياها الذ اكر عليا
انا الحسن و ابى علي و انت معوية و ابوك صخر و ابي فاطمة و امك هند و جدى رسول الله و جدك حرب
و جدك خديجه و جدك قبيلة قحط و اهلنا ذكرا و الامناء حسبا و شرفا قدما و اقد شاكرا

ن

ان عليا باب من ابواب الجنة من دخله كان مومنا ومن خرج عنه كان منافقا فقام على علمه الم والتزمه فقال
يا بني انت وامي ذرية بعثنا من بعض واسم سمع عليم فقال من هذا بالكلام قبل السلام فلا تجيبوه وقال
حسن السؤال نصف العلم **وسئل** عن النخل فقال ان يري الرجل ما انتفعه تلفا وما امسكه شرفا وقال
ملاك النفس في ثلث البكر والحرص والحسد فالبكر ماله الذي به لغيره وليس والحرص ماله النفس به اخرج
آدم من الجنة والحسد رايه السوء ومنه قل قاييل جابيل وقال لا اريد ان لا عقل ولا قوة لمن لا عقل له
ولا حياء لمن لا دين له وراس العقل معاشره الناس بالجبل وبالعقل تذكر الدلائل جميعا ومن خرم العقل بها
جميعا **ومر كتاب** له عليه السلام بعد وفاة ابيه امير المؤمنين علي بن ابي طالب في المعوية وقد بايعه الناس بسم الله الرحمن الرحيم
من عبد الله الحسن بن علي بن ابي طالب في المعوية من غير انما بعد فان الله بعث محمدا صلى الله عليه وسلم ولم يرحمه
للعالمين فاعلموا به الحق ورفع به الباطل واذن به الشرك واعز به العرب وشرف به من شانهم خاصة فقال
تعالى ولله لذكر لك ولتوبك فلما ان بعث الله تعالى تارعت العرب الامم بعده فقالوا انصارنا امير
نكم امير وتاقت قرش بن اوس ثعلبة وعشيرة فلاتا من عواسل طاه ففرت العرب ان ذلك القرش ونحوه الان
اوثاق وذو القرظ منه ولا عزو ان ما نزلنا يا نبي الله في الذي معروف ولا في الاسلام محمود والموعود
الله تعالى بشتا وسنك ونحن نساه تبارك وتعالى ان لا توتننا في هذه الدنيا شيئا يفتننا به في الآخرة
وبعد فان امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام لما نزل به الموت ولا في هذا الامر من بعده فانق الله يا معوية
وانظر الله محمد صلى الله عليه وسلم ما حقن به دما وهم وتصلح به احوالهم والى **ومر كتاب** به عليه السلام كتاب الصلح الذي استقر
سنة وبين معوية بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما صالح عليه الحسن بن علي بن ابي طالب معوية بن ابي سفيان
صاحبه على ان يسلم الله وولاه امر المسلمين على ان يعمل كتاب الله وسنة رسول الله صلى الله عليه واله وسيرة اخلفاء
الصالحين بعده وليس لمعوية بن ابي سفيان ان يعهد الى احد من بعده عمدا بل يكون الامر بعده شورى بين المسلمين
وعلى ان الناس آمنون كانوا في ارض الله من شامهم وعراقهم ومجازهم وبينهم وعلى ان اصحاب علي وشعته آمنون
على انفسهم واولادهم ونسبهم واولادهم وعلى معوية بن ابي سفيان بذلك عهد الله وميثاقه وما اخذ الله على احد
من خلقه بالوفاء بما اعطى الله من نفسه وعلى ان لا يفتي الحسن بن علي ولا اخيه الحسين بن علي ولا احد من
اهل بيته رسول الله صلى الله عليه وسلم غايبة سرا ولا جهرا ولا يحلف احدا منهم فافترق من الافاق شهد عليه في
باله سبدا فلان وفلان والى **وسئل** عن الصلح التمس معوية من الحسن عليه السلام ان يسلم جميع من الناس
ويعلم انه قد سلم الامم الى ذلك فخطب وقد حشد الناس خطبة حمد الله واشاد عليه وصلى على نفسه
صلى الله عليه وسلم فقال ايها الناس ان ليس اليك الحق والحق الحق الجود وانكم لو طلبتم ما بين يديكم

وطالب

وجاء به من جلاجه رسول الله صلى الله عليه وسلم ما وجدته غيري وغير الحسن بن علي وقد علمت ان الله عليم
بجدي رسول الله وانقدكم به من الصلح ورفعتكم به من الجلالة واعزكم به بعد الله وكثرتم بعد الله وان
معوية تان عن امر المؤمنين دونه فطرت لصالح الامة وقطع الفتنة وقد كنتم بايعتموه على ان تسلمون من
سالمت وخاربون من عاربت فزيت ان اسلم معوية واضع الحرب من ومنه وقد بايعته ورايت ان حقن
الدماء حيز من سفكها فلم ائذ بذلك الا صلحا وبقراركم وان ادري لعلي فسه لكم ومناخ الى حين في حوده وامر
قيل ان عاتبا بدوا قصد دار الحسن بن علي كرم الله وجهه وكان ايام الموسم فكنث عنده اياتا فقال له يوما من
الايام يا اخا العرب تركت الحج وشغلت بدارنا فقال يا اخا السراة وباجر السراة ان لم يكن ما قبله الصلح
فانه قبله الصلح وان لم يكن منك مستحرم فانه مستحرم وان لم يكن منك ركن العنق فانه ركن المنى وان
لم يكن بساطك موضع المزدلفة والحق فانه موضع المارد والحق وان لم يكن فاما كل موضع الصفا والمروة فانه موضع
الصفا والمروة زاد الله هذه النعمة وما نقصها وشيدها وما نقصها فقال الحسن عليه السلام ماله في خزانتنا
ش قال ثلثون الفا فقال سلم الى الاعراب فقال العلام بالامر المؤمنين الما لعل والورد كثر فقال اني سمعت
جدي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اتدل الناس على قدر منازلهم وهذا منزل الاعراب منى فقال **شعر**
ابجد طبعي ولكن ليس لي مال وكلف سمح من بالدين فقال وشيبي في العطايا لا يدايني وليس شيتي ما لي به المال
ومنها ما رواه سعيد بن العزم قال ان الحسن عليه السلام سمع رجلا يسأل ربه تعالى ان يرزقه عشرة الف درهم
فانصرف الحسن الى منزله فبعث اليه **ومنها** ما روي ان رجلا جاء اليه فساله عن حاجة فقال يا
هذا حق موالك تعظم لدي ومعرفتي باعيتك تكبر علي ويدي عجز عن نيلك انت اهل والكثرة ذات الله
وجل قلس وما في ملكي ففما لشكرك فان قبلت المسود ورفعت عن مؤنة الاحتفال والامتنان لما انكف
من واجبك فعلت فقال يا ابن رسول الله اقبل القليل واشكر العظمه واعوذ على المع ذعا الحسن عليه السلام
بوكله وجعل عا سبه على حقانه حتى استقصا فقال عات الفاضل من الشكليات الف درهم فاحضر خمس الفا
قال فافعل بخسايه دينار قال من عندي قال احضرها فدفعت الدرهم والدنانير الى الرجل وقال فافعل بها
فاناه بخالين فدفعت الحسن دراهم لكرار الخالين فقال بواله والله ما عندنا درهم فقال ولكني لرجواني عند الله عظيم
ومنها ما رواه ابو الحسن المدايني قال خرج الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم حجاجا فقامت اقاليم
فجاءوا ومطشوا فمروا بحوي في جبالها فقالوا هل من شراب هالت نعم فانا خوا وليس لها الا شوية في لمر
الجنة فقالت احلبوها واشدقوا من لبنها ففعلوا ذلك وقالوا لها مل من طعام قالت لا الا هذه الشاة
فلقد بها احلم حتى امسي لكم شيئا تاكلون فقام اليها احدهم وذبحها وكشطها ثم هيات لم طعاما فاكلوا ثم اقاموا

حتى ابرءوا فلا ارتحلوا قالوا لها نحن نعرف من قد شرب من هذا الوجه فادارجهنا سالمس فالتفتي فاما صانعون
الليك جزاء ثم ارتحلوا واقلعوا وجها واجزته عن القوم والشاة فغضب الرجل وقال ذلك قد عجزت شاتي
لاقوم لا تفرقهم ثم تقولين من قريش ثم بعد مدة اجاءتم الحاجة الى دخول المدينة فدخلوها وجعلوا
يقلعون البعير اليها ويبعانه ويعشانه فمرت العجوز في بعض تلك المدينة فاذا الحسن عليه السلام على باب له
جالس فعرفت العجوز وهي منكزه فبحثت عظاما فدها فقال لها يا امه تفرقي قالت لا قال انا ضيفتك
لذا فعالت العجوز يا بنت واني قاتل الحسن عليه السلام فاشترى لها شاة الصدقة الفشاة وامر لها بالذبح
وبعث مع غلامه الى اخيه الحسن عليه السلام فقال لهم وصلوا الحسن فالتفت شاة والذبح وبعث بها مع غلامه
الى عبدالله بن جعفر فقال لهم وصلوا الحسن والحسين فالتفت شاة والذبح وبعث بها مع غلامه
شاة والذبح وبعث بها مع غلامه فالتفت شاة والذبح وبعث بها مع غلامه فالتفت شاة والذبح وبعث بها مع غلامه
دواون جودهم سطره وعظم عليهم الاما فوقع **باب** آثار مباركة الاجواد واخبار مقامات الاجاد
عقد لها من اعياد بحسب اقدارها في الاععاد وقد جاد الحسن عليه السلام بالمال مجرته لنفسه جوادا وتكرم
بما يخلج كل ذي كرم وافراده فانه لارثته اعظم من الخلافة والا على من قامها ولا يحكم الملك في الله الاسلاميه الا وهو
استفاد من احكامها ولا ذوايات ولا ولاية الا وهو استفاد بيرة زماها واقف في قضايها تصرفاتها من نقصها واوراها
في المنصب الاعلى والمستحب صاحب الدين والدنيا فالارواح التي تنسب اليها وارجاء والمال يحصل من ابوابه وهو
عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم في امته لا قام احكامه وادابه وقد تقلد عليه السلام بعقد انعقادا واستند
لنقد اجادها وباقية الوف لا تفر يوم جلاد فاجا بالخلاف على معوية فسلمها اليه وخرج عنها وتكرم بها
وحر بها نفسه الشريفة فاسلم منها فلا حرم باعتبار هذه الاحكام واسداه من الجود والنوال وما ابداه من التكرم
والافضال اعترف له معوية على يوم الاشهاد في غضون القالة فقال يا با جد لقد جدت بشي لا يوجد
انفس الرجال واثق ان الحسن بن علي عليه السلام لم يسلم الخلافة الى معوية باخسان وانه لو وجدنا عوانا وافاضا
لقاتله باعوانه وافاضا ولكنه اتى من احبابه فشلا وتخاذلا جردا عنه في ميدان خلاف ومضام وشحوا
بانفسهم عن مساعدته فرغبوا عن قربته وسخط انفسهم جوارح وطلبت الدنيا في اعينهم فلم يردعهم بوالع مواعظ
والندرة ومالوا الى معوية رغبة في رزق دنياه وطعمهم في درهمه وديان فسلم الارامل حذا على نفسه و
امل مته وشيعته فازد القدر بخلافه ام كيف يظن انه قارب بعض المقاربة وهو يسمع سببا في ليل
وناره ام كيف نسب معوية الى الصدق وموسر على غلوايه مقم على امران ومنه هل تستند الى نظر
وفكر طوبى وقضايه واضح الدليل واحوال تفكر الى التفصيل والله يهدي سبيل السبل

وقال علي بن عيسى الاربعين رحمه الله عليه في قصة الحسن عليه السلام
ايا ابن الاكرم من اهل عماري فقصرى على الحالات باد وكلف طيقا راجعي ما به خصصت من مربي العباد
لك الشرف الذي فاق البرايا وحل على السبع الشدا سبقت الى الفاخر والسجايا والكريم والذى سبق الجواد
وجود يدك مقصر عن مداه اذاعة الذي صوب الغواد وبيتك في العلم سام رجب بعيد الذكر وترفع العباد
ابول شاري الودى شرفا ومجا فامسى في العلم وارى الزناد وجعل الكرم الثقلين طرا اقر بفضل حتى الاعاد
الى الحسن بن فاطمة اشيرت حتى الايق المدح الجياد قوم ابا عبد المرحوم حادها ومن امت حماد
اقر احاسدون له بفضل عوارفه قلايد في الفواد بك نالى الهداية ذو ضلال وانتم ناهجو سبل الرشاد
وانتم عصمة الراجعي وغوث يفوق الغيث في السنا الجاد محضكم المودة غير واب وارجوا الاجر في صديق الوداد
وكما عانت فكم من عدو وفكم لا اخاف من العباد ومن يدلواد في اموره فان ولاكم اقضى مراد
ازجلم لاخري وابغى بكم نل المطالب في معاد وما قدمت في زباد سواكم ونعم الزاد يوم البعث
الحسن بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليهم ولدت حسنه كبرلا روزه سنه سبع مائه سجان يوم
سنه اربع من الهجرة وبعد ان ولدت حسنه بجاء الحسن بن علي رضى الله عنه ورضي عنهما ورضي عنهما
شش ماه من يوم ذجون رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلم لردنه بوجود او شاذ ما نه شد وحسين نام ناه ذ
واذان وقامت له كوش راسه وحب اوفت وكبش را او عطفه كره وحسن وحسين سباه رسول خدا
صلى الله عليه وسلم سيد شباب اهل الجنة وسبطا بنى الرحمة انه ورسول صلوات الله عليه ورحمته ورضي عنهما
حسين بنى وانا من حسين احب الله من احب حسينا وهو سبط من الاسباط وقال الحسن عليه السلام الحسن والحسين
شفاء العرش وان الجنة قالت اريب اسكتني الضعفاء والمساكين قال الله تعالى لها ما تشين الى زينب
اركانك بالحسن والحسين قال فاست كاتيس العروس فرحنا وعرفنا من محمد الصادق رضوان الله
قال اصطريح الحسن والحسين من بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله اياها حسن فخذ حسينا فقال
فاطمة عليها السلام يا رسول الله استغن عن الكبر على الصغير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والى هذا جبريل يقول الحسن
اياها حسين فخذ الحسن وروى عبد الله بن شريك العامري قال كسا سمع اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم اذا
دخل عن سعد من باب المسجد يقولون هذا قاتل الحسين بن علي وذلك قبل ان يقتل بايام وزمان طويل وروى
سالم بن ابي حفصه قال قال عمر بن عبد الحسن عليه السلام يا با عبد الله ان قتلنا نانا سفا يرمون اني اقلك
فقال له الحسن انهم ليسوا بسفها ولكنهم حقا اما انه يفرع عنى انك لا ياكل من العراق بعدى الا قليلا ومسا
نقله الامامان محمد بن اسمعيل البخاري والترمذي رضى الله عنهما بسند ما كل منها في صحيح عن ابن عمر رضى الله عنهما

وصاد رجل عن حم البعوض فقال من انت قال من اهل العراق فقال بطر الى هذا يسألني عن حم البعوض وقد
 صلبوا ابن النبي صلى الله عليه وسلم وقد سمعت رسول الله يقول ما ربحنا ثيابا من الدنيا وعرضنا لسرورها
 قالت كان لنا مشقة فكان النبي صلى الله عليه وسلم اذا اراد ان يجرى على الماء لقيه فيها فلقه رسول الله مرة
 من ذلك فيها وامر عائشة ان لا يصعد الله احد ودخل الحسن بن علي ولم تقبل حتى غشيها فقال جسد من هذا
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن فاضله النبي علي فده فقال جسد اما انه سيقبل فقال رسول الله من يقتله
 قال انتك فقال رسول الله اني يقتله قال نعم وان شئت اجزتك بالارض التي يقتل فيها فاشار جرس الى
 الطف بالعراق واخذت به حمارا فاره اياه وقال هذه من نوبة مصرعة آورده انك رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان نوبة والامر جرس على الله يستد وباه سلمه داو وكنت ان خال راكند دار هروقت كه حسين من عراق
 مروذ وان خال خون شود بدانك حسين مرالشته اند ام سلمه رض الله عنها روايت من كند كه من آن خال
 را كه من داشتم تا كه حسين عليه السلام بعراق رفت دم ماه حرم وقت تارشن من با سرقاروره رفم پيران
 خون بسته بود من معلوم شد كه حسين را شهيد كردم اين بعد از چند روز آن جز فاش شد **زير العابد من**
 حكايه من كند كه چون بايد منوجه عراق شد من بحر منزل كه فروز آمدني ذكر كحي بن زكريا عليها السلام بسيار
 كردني وكفتي من هوان الدنيا على الله عز وجل ان اس يحيى بن زكريا اهدي الي بني من بغايا بني اسرائيل واين
 من كناه بود از انك حال او نيز همچو حال يحيى عليه السلام خواه بود ويحيى و حسين مرد و ناهي است كه ستر از ان
 بيع كسر اين بود و زكريا عليه السلام از خدا تعالى خواسته بود كه او را زندي بدهد و جناح اصل بت بده
 را نصيبه حسين كرفار كرده او را نيز نصيبه آن فرزند مبتلا كرده اند جناح در اجار و آثار اهل البيت
 عليهم السلام و درست كه زكريا عليه السلام بر قاعده انبيا و مرسلين در شدايد و مضائق توصل محفزة عرت
 بخمسة النجا و باصحاب عبا كردني تاروزي با خدا تعالى مناجاه كرد كه بروردگار هروقت كه من بام محمد و
 علي وفاطه و حسن و حسين دل من خوش ميشود و غم و غصه من زایل مي كردد اما وقت كه نام حسين مي برم دل من
 بر اندوه مي شود و گريه بر من غلبه ميكند و آب از دند فام روان ميشود بره ردگار اسب اين جست باري خانه
 و تعالى در مورد حروف كه بعض حال و قضيه حسين كاهي بر زكريا عليه السلام مكشوف كرده اند اما جعفر
 رض الله عنه ميكند كاف عبادة ان كراست و ها هلال حسن است ان مقام و يا يزد قاتل امير مست
 و عن عطش و شكي حسرت است و ضاد صبر است بران بنيه چون زكريا بران واقعه و قوت يافت گفت
 بار خدايا مرا سداي محمد و آل محمد مشاركت و مسامتة خدا تعالى او را در ان پيري عبيد داد و او را با مصطف
 و اصل بت بدان سبب موافقت او و العلم عند الله الحكيم العليم **منافق** سبط الرسول و قره عين النبوت

فجدة

و اضح الظهور و سنا شرف و مجده مشرق النور قد رتبة العالم و المكانه السامية في كل الامور و لعل لا يكون
 كذلك و قد اسلف الشرف من جميع الكافة و ظهرت محاميل السواد على تاليه و عطفه و كاد الجلال ينظر من نواحيه
 و اطرافه و هذا قول الاحاف ان يقول السلام خلافة الجدي محمد المصطفى و الاب على المرتضى و الجدة خذجه الكبر
 الام فاطمه الزهراء و الاخ الحسن ذو الشرف و الخاتم جعفر الطيار و البيت من هاهم الصفوة و الاخيار و هو
 و اخوه صفوة الصفوة و نور الانوار و هو بنفسه السيد الشريف و الطود المنيف و الشجاع الفطيف و الاسد
 المحصورة الفارس المذكور و العلم المشهور شعر اما الجدي من هاهم و هاهم و كان له مجتمع السيول
لبيت ابو عبد الله القاه الرشد و الطيب و الوفي و السيد و الزكي و المبارك و النابع لرضا الله و الدليل على
 واثقه و السبط و الشهيد **اولاده** من علي الاكبر كه زين العابدين است علي الاصغر و عبد الله كه با بزر مرشدند
 جعفر كه در حياه بزر و فاة كرد و فاطمه و سكينه و از ديكر فرزندان حسين را عليه السلام عبق نبوة الامام زين العابدين
 كه بزر آل عبا و منت و ايمه طاهرين از نسل او و حسين را بعوض قتل در دياره جز دافه خاك در اجار اصل
 البيت امزة كه المعوض من قبله ان الائمة من نسله و الشفاء في تربته و اجابة الدعاء تحت قبته و **من شهره**
 اذا استنصر المؤمن امره لا يذلل فاصرة و الحاذقون سواء اناس الذي قد تعلمون بكانه و ليس على الحق المبين طهار
 ليس رسول الله جد و الذي انا البدر ان جلا النجم طهار الميزان القرآن ظف بوقتنا صبا فامر بعد الصبح
 بنا زعي و الله مني و منه و ليس الامر حثيثا فيا نفعنا الله انهم واثقه و انتم على اديانه امناء
 باقي كتاب ام باي سبنة و تناو لها عن اهلها البعداء **قال** ابو مخنف و كان الحسين عليه السلام يظهر
 الكرامية لما كان من امر اخيه الحسن عليه السلام مع معوية و يقول لو حزنني موسى لكان حب ابي ما فعله اني شرف
 فاسارني شرفا ساني اخي و لم ير من الذي كان صانعا و لكن اذا جاءه امير فضا ره فلا بد يوما ان تزل الارض و لها
 و لو انني شوقرت فله لما رواه قريتهم الا عن القرب شاسعا و لم اكل ارض الذي قد رضوه و لو جمعت كل الي الحماجا
 و لو حزنني قبل ذلك حرة تبوي لما انيت للصلح تابعا و كلامه عليه السلام **منازع على خروج الى العراق**
 فقام خطيبا فقال الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله و صلى الله على رسوله و سلم خط الموت على لدام حفظ
 القلادة عن جدي القناد و ما و لقي الى اسلاف اشتاق يعقوب الى يوسف و خيبر لي مصرع انا لاقه كافت
 باوصالي مقطعا غسلان القلوات بر النواوير ك بلا فيلان من اكراشا جوقا و اجرة شجبا لا تحبس عنهم
 خط بالقلم رضي الله رضا اهل البيت نصير على بلية و يوفينا اجور الصابرين لن نشهد عن رسول الله صلى الله عليه
 و علي و سلم حنة و هي جموعة في حظيرة القدس تقر بهم عينه و ينجز لهم وعده من كان فينا باذ لا منجاة و موطننا
 على لقاء نفسه فليرحل فاني رايل منسجنا ان شاء الله و **كسب عزيت حسين** عليه السلام بما بعراق ان بود

وان يكن الدنيا فقد نفيسة - فدار ثوابه اعلی و انبل - وان تكن الابدان لموت انشيت - فقتل ارب بالسيف
وان تكن الامرات قنطرة - فقله حرص الم في الكلب اكلت - وان تكن الاموال للترك جمعا فبال منزله الم كل
وفي مسير الحسن عليه السلام من المدينة الى مكة ومنها الى العراق ونزوله بكرملا ومقالاته مع حربن زيد
الرباجي وشهادته مع اهل بيته واصحابه روايات كثيرة وحكايات مشهورة واحوال احوال معروفة وتواريخ
معلومة لا يمكن ذكرها في هذا الكتاب والله سبحانه ملهم الخیر والصواب اليه المرجع والتمس
واما شجاعة رضوان الله عليه في المعركة يوم القادسية والهجاء يضرب بها المثل وضره في مائة الحوب اعجز
الاواخر والاول وثباته اذا دعيت تزال ثبات الجبل واقدامه اذا ضاق الحال اقدام الاجل ومقامه
في قتالته هو لا الفجرة عادل تمام جده صلوات الله عليه بغير فاعقل وصبره على كثرة اعدائه وقلة انصاره صبر
ابيه في صفين واجلته واز شهيد فرسان علي بن موسى الرضا رضوان الله عليهما روايت امتك حسن علي
كم الله وجهها مشت هرازد ازان اشاره بخار بتهنای كشته بود و باقی اصحاب و اهل بیت هشت هزار
و كرو لشكر بزد مشتاد هرازد نارد بود که در مقابله مفاد و در آمدن بود که جمیع بدن سلم باشک
بود اما مردی تنگ بود و از اسلام بگریه داشت و روايت میکند که هرگز ندیده بود صاحب محتر را که خدش را از ان
بوزندان و برادران دکان و بنی عام و یاران و دوستان عزیز را بر بر حشم او کشته باشند بدان شجاعت و دلیری
که آن روز حسین علی را در آن کربلا پر بلا دیدیم که به تهی تن با آن قوم بی حد و لشکر بی عدال و جلال میکرد
و از جیب دامن یزد و می گفت در می گفت شعر - انا ابن علی الحسین من آل هاشم کفانی هذا من احسن فر
و جدی رسول الله اکرم مرسله و نحن من آل الله فی اعلی زهر - وفا طم ابي من سلاله اجد و علی تقی ذوا الجناحین
وفینا کلام الله اتل صدقا و فینا الهدی والوجی و یخبر ذکر و نحن ولایة الخوض نسق شرا انما بکام رسول الله ینکر
و شیعتنا فی الناس کم شیعة و بعضنا یوم القیم یخسر ثم دعا الناس الی المبارزة فلم یزل یقاتل یقتل
من ذل الیه من عیون الرجال و فرسان الابطال حتی قتل منهم مقتله عظیم و زجا لا کثرة و کان له ولد صغیر
عرض له عطش شدید فاستسقی الحسین من القوم فقتلوه بسهم و قتله الحسین علم و حفره بسیفه و صلی علیه
و دونه و مرجع الی المبارزة فقال شعر - غدوا القوم و قدنا رغبا عن ثواب الله رب الثقلین
قلوا قدنا علینا و الله حسن الخیر کریم الابون حبنا منهم و قالوا اجمعوا - فقلت ان جمیعا بالحسین
یا لعمری لانا من رذل جمع اجمع لامل الحرمین ثم صابوا و تواصوا کلام - لا حجاج للرضا بالمک
لا خافوا الله من غلک دعی لعبد الله نسل الکافین و ابن سید قد رمانی غوة - محفود کو کو و الهاطلین
لا الشکان من قبل ذا - غیر خری بعضا الفرقدین اعلی الخیر من بعد النبی و البنی القرش الوالدین

خیر الله من الخلق ابي ثم ابي فانا ابن الحسین فنه قد خلقت عن ذنب فانا الله و ابن الذهین
من له جلدی فی الوی - او کشی فانا ابن البرین - فاطم الزهراء اخی و اخت و ادب الرسل و مولی الثقلین
عبد الله علاما یا فقا - و قد یس یعبدون آلک - یعبدون اللات و العزى فقا - و علی قام علی القبلین
و له فی یوم احد و قعة - شفت الغل بها بالکرمین - ثم بالاحزاب و النقع معا - کان فیها خفا لالبطلین
من یوم کفی جعفر - و هب الله لا لا یجتم - فانا الغرغام و اللش اخی - و علی کان زین العکبر
فی سبیل الله ما فاضحت انه السور مقاب العزین - عتر البیة البنی المصطفی - و علی الخیر یوم الخفایین
بافاق ارباب سیر و تواریخ و اجماع اهل بیت مصطفی علیه و علیهم السلام این مرد و قطعه که مستطوره شد از کلام
شهید کربلا حسن علی مرتضاست و از املیت رسول خدا همده تن و شهادت با حسین موافقت کردند
و جان فدا او کردند ازین جمله شش هزار تن امیر المومنین علی کم الله وجهه بود و در ازان حسین علیه السلام
عباس بن علی کران اسن بود ابو الفضل کتبه داشت و شاهل بود و آن یخ دیگر مجرب بود عباس اشارت گفت
شمار دارد و یا یحیی تعلقی نیست و سبع جزیراتی دارند من می خواهم که به منم که شامش را فرو خذوم و سید سرور
و امام مقرر من الطاعة خود جلونه جان باری می کنند ایشان هر یک خلق را از ان طمانند و بدو رخ می رستانند
تا که انرا خلاص و نهایی مودی و شجاعت در میدان دس و معرکه نفس با نرافا بر لفر خود حسین علی و سر را
نشا کردند و همه در عفوای و اول شباب بودند و امیر المومنین عباس مرا عظیم دوست داشتی گویند روزی رسید
نیز مش در نشسته بود عباس رسید که یا امیر المومنین مرا کو که میداری یا زبیر از مود که اما الهی فکلت
و اما الشفقة فلها و عبد الله راست بهج سال و جعفر را نوزده سال و محمد که لیسر او بود و عبد الله هم
و زبیر بدین سن بودند و دو بران حسن علی اصغر و عبد الله که طفل بود و بران حسن علی قاسم و ابوتر عبد الله
و دو بران جعفر طیار و محمد و عون و سه بران عقیل بن ابی طالب عبد الله و جعفر و عبد الرحمن و یک سرزاده عقیل
بن ابی طالب نامش محمد بن سعد عباس از حسن و در افاذه است از انکه از خیمه او از اطفال و عورتان شدند
که فراد می کردند و می گفتند العطش العطش او بکار فرات رفت تا جمت ایشان آب از ف چون شک و قویما
پر کردند و از فرات آب سیر و ناخت شامیان ملو کردند و کرد و او را آمیزد که اگر ان آب بحسن رساند و او را سزا
کرد اندکی از الزام زدن نکرده و باجا شهید کردند اما آن مردی که او کرد از کردان عرب کس را نماند
فرا و مصرع و مقتل است و شهید او به طریق غاصره مشهورست و دیگر برادران را قریب نیست در بیان
حسین مدفونند همه در یک مقام بعد از زیارت ابی عبد الله الحسین رضوان الله علیه بزیار ایشان می کنند
و باقی اصحاب در حوالی و قد امام مدفونند و این تفسیر روز شنبه و وقت یازدهم شش سده امدی و ستمین خمر

بود عزم به بخت و شست ریزه نعت سالار رسول خدا صلی الله علیه و آله خود بود و در وقت سال با بیز و جمل مفت
سال با بیز و بیزه سال دیگر بعد از نشان در نواب و حدان زمان جنگ و هتقی بود و فی الاثار اند قد قتل
و نقل الخصاب من عارضیه و الله اعلم بعواقب الامور در زیارت ایشان فضل و درجات بی نهایت است
و در نایب احادیث بنوی علیه الصلوة و التسمی و از دست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
من اراد احسن بعد موته فلا یخف و قال الصادق جعفر بن محمد رضی الله عنهما زیارة الحسين تعادل مایه حج و مروت
و مایه عرق مقبوله چون آن ملاعین از کار شهدا بیدار خند عمر سعد مر حسی را بر سر نیزه کرد بدست بفرین مالک
بعید زیاد فرستاد بید و شمشیر نهاد و گفت املا را کافی فضه و ذمیا فقد بقت الملك المجاهد و من صلی القبلت الصبا
و خیرهم اذ یذکرون النبا قلت خرافا را و ابا عبد زیاد در غم رفت و گفت چون افتی که خرافا را و اول
کشتی توان من جمیع چیزه منی و بفرمود ما ما جانجا کردنش بزدند آنکه قضیب خیز را بر کوف و کوف و دندان حسین می کوف و نشان
و قسم و نود زید بن ارقم از حجاب کبار آغا حاضر بود گفت ارفع قضیبک عن ماس الشمس فوالله الذی لا اله غیره
لقد رایت سق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیها ما الا حصیه کثره یقبلها بر در کیه افاد این ریاء و کف بر ما و خدا
تعالی حشم ترا کیه می کنی منی که امیر المومنین بزد و داشتند است آینه انگ پر و خوف شدن بفرمودی تا گردنت بزدند
زید بن ارقم بر قامت و با بزل خود رفت و داشت می کند که بر غرق نشسته بودم عین و حزن دیدم که مر حسی را در
کوهما کوفه می گردانند و با ذی فاس سیاه و سپید و از جانب بین و شمال جلوه می داد و نجاه و شست سال از غرض
نشته بود چون نظر کردم لب بارش می خند چون نزدیک رسیدم که از کلمه در زبان داشت و بنصاحتی هر چه تا متر
مخاطب اندام حبت ان احباب الکف و الدقم کانوا من ابائنا غیا لکم و لاسک علی اللسان و الله اعلم و ابی ابی بکر عیاش
روایت می کند که من هر که بلا حاضر بودم از طلق تا ز من حسین که فاطمه زهرا را باز برود و رسول خدا بوسه بر آغا
شار کرده دیدم که خون روان می شستم که می گفت ای کله الذی حبس عنی جود السموات و الارض انک عبید زیاد
روس شد ابا اطفال و عیال حسین و بقیه لعل البیت بشام فرستاد تر حسی را در طشتی زرین نهاد و دروشی ابرش
بران افاد مش زید بزدند قضیب برداشت و غشاده از اجاده رکود و قضیب بر شایا حسن که مقبل رسول خدا
بود میزد و سیلف سحر لیت اشیا فی بندر شهروا جزیع الخرج من وقع الاسل
لاستهلوا و اطاروا و اطاروا و لقاوا یا یذید لا تشل است من خذف ان المغمی و منی اهدما کان فعل
فخرنا هم بید بر مثلها و اما مثل اجد فاعذل قد قلنا القم و اشبا خیم و اسخر الحرب فی عیال
و قلنا النصف من اوتام و وزناه بیدر فکک لعت فاشم بالک فلا خیمه جا و او بی نمل
و اصل فی آیات کفر ابن الذبیری است که این بزرگ زاده آنرا تغییر کرده است و نام خود را ابا درج کرده

و علی کل حال از ایان و اسلام نفاذ بیره و مکانه و دور بودن است بعد از آن کنت
نقلی ثانی از انبار غرقه علنا و هم کانوا اعق و اظلا و عیال حکم برادر و و ان مش یزد نشسته بود و او و دی
کمل بود و از غصه و فساد و کنت سحر لیت اشیا فی بندر شهروا جزیع الخرج من وقع الاسل
امیه امیه اسلم بعد الحوی و بنت رسول الله لیس لانسلی یزد دستی بر سینه می زد و کنت اسکت بر قامت
و بر وزن رفت و بعد از آن کسل و ما ندید چون بر قتل سلم بن عقیل و حسن بن علی رضوان الله علیهم بیدینه رسد
تا مات خانها آواز نوحه و فریاد برآمد و عرو بن سعید العاصی بر مده بود قسم و خرم می کرد و بقول عرو بن سعید
تشلی حجت و می کنت شعر عجت نسای بنی زیاد عجم کعجم نسواتا غدا الاوبت بنات عقیل بن اطلب
مقع رفند و بد برادران خود و شهدا که بلا می کر بستند و می کنند
ما ذ اتقولون ذال النبی کلم ما ذ افعلتم و انتم آخر الامم بعترق و با بلی بعد مفقودی ستم اساری و بلی ضرر
ماکان هذا جزای از نعت کلم ان خلفونی بسوی فی ذی رمم رواست کرده اند که اصل مدینه در میان شب آواز
می شنیدند و کس را نمی دیدند که می کنند سحر ایها القاتلون جهلا حسینا ابشر و بالعذاب و التکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی و ملائکه و قیل قد لعنتم علی لسان او و موسی و صاجه الاخیل
در آن رآمده است که جمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفرار دوم میرفتند بکنیسه رسیدند دیدند که بر
در آن نوشته بود که سحر ایها المم قتل حسینا شفاعته جده يوم الحساب
بر رسیدند که این چند مدته است که این بیت اینجا نوشته اند که نش از عهده یغیر شایسته سال و کاتب معلوم
نیست آورده اند که آن شب که صبا حش حسین علیه السلام از مدینه متوجه عراق میشد برادرش محمد بن الحنفیه رضی الله
از مدینه بزد و برسد و بمالعه بسیار کرد که بگوید و رو که ایشان با تو همان کسد که با بیز و برادریت کردند هم در هم
خدا اقامت بهتر باشد حسین علیه السلام گفت یا اخی قد خفت ان غالی یزدین معوه فاما لکن الدی شتبا به و مته
هذا البیت محمد کنت بولایت بن رود و در آن نواحی بکوشه ساکن شو و نمود که تا شب بکوی کنم چون روز شد کوچ
کرد محمد ساند و زمام ناکه حسین گرفت و گفت نه با من و عده و فرودی که عراق ندوی کنت بی اماندوش که توان
مفارت کردی رسول خدا ایضا خواب دیدم که گفت که اخرج یا حسین فان الله قد شاء ان یراک قبل ان یفکک
انا لله و انا الیه راجعون بسر کنت حینک تو میروی این اطفال و عورتا و ابا خود چرا می کنت قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله عز وجل ان یرا من سبایا این گفت و برادر را و داع کرد و عنان حصان را کرد و
رکاب بحجاب را سوی عیاب سراب در کجا با اضطراب آورد و بماند عیال صحریره رضی الله عنه
قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مع حسن و حسین هذا علی عاتقه و هذا علی عاتقه و مولیهم هذا و

و مدت خلافت معاویه نوزده سال بود و هشتاد و پنج سال بود و در عام الف و ستم
شده در سنه تسع و خمسين من الهجرة وفاة کرد و آن سده خلافت که با علی داشت فضل او را نکر نمود و
دانست که علی بر حق است و معاویه بد باطل بر سیدند که بس جرایبی حرب میکنی گفت الملك عقیق
روزی در مجلس و نام علی بردند و خصال او مذاکره میکردند او گفت کان و امر علی کاللیث اذا عدا
و کالبدرا اذا بدا و کالقطر اذا اندا حاضران گفتند که تو فاضلتی یا علی معاویه گفت خطوه من آل ابی طالب
خیز من آل ابی سفین و فی بعض نسخ التواریخ ان معاویه از محل سبز البقی صلی الله علیه و سلم الی الشام فی سنه
خمسین من الهجرة فلما حرک کسفت الشری و بیت النجوم نهائیا فاعظم ذلک فترک و زاد فیه دست درجات
و کان قبل ذلک در حقیقت و متعنا و کساء قطنیه و اعذر الی الشام و الله اعلم دوم نبرد بر معاویه بعد از پدر
خلافت کرد و بسط رسول خدا حسین بن علی مرتضی را با هفده تن از اهل بیت رسول و شخصت و جمع تن از
اصحاب حسن و بزرگان دین در کربلا بفرمود کشتن بعد از آن مسلم بن عقیقه فری را بالشکری عظیم بدین
رسول فرستاد فقال عبد الله بن الزبر و سه روز جنگ و غارت کردند ابن الزبر مرکز و عکس رفت مسلم بن عقیقه
در عقب بردت در راه سلاک شد خصمین بر امیر لشکر شدند و بردت عبدالله بن زبیر از نشان بگریخت
و بکوشه متواری شد آتش در خانه کعبه نهند و خراب کردند خراج بعضی از دیوارها ببنیاد و سقف فرو آمد
بعد از آن خبر آوردند که یزید پیش معاویه رفت آن جا عتیر مراجعت نمود و هشتم رفتند و خلافت
یزید سه سال و شش ماه و سی و دو روز بود و عمرش من و هشت سال و شش ماه سنه اربع و ستون و فی
روایه ثلث و ستون من الهجرة وفاة کرد سوم معاویه بن یزید بر معاویه بعد از پدر جمل روز خلافت کرد و بالش
در وقت هفده بود جوانی ملک سیرت و بال سر برت بود با جمیع خلق خدا اظلی و تعدی ناکرده روزی از رفو
جمع بدین رفت و بعد از خطبه گفت ای قوم من بدانم و شایزیدانید که بدین ما خلافت نه با استحقاق
کردند و من از عهد این کار بیرون نی توانم آمد و طاق عذاب خدا و عقاب روز جزا ندانم من خود
را عزول کردم شما هر گاه می خواهمد خلیفه سازید و ان منبر فرو آمد و غلت و انزوا اختیار کرد و ان
به غمهای دو جهانی خلاص یافت چهارم مروان بن الحاکم بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
طرد رسول خدا است و در حیره رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در زمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما همچنان
مطروود بود و با ملک چون خلاصه بابو بکر رضی الله عنه رسید آن مقدار که رسول خدا او را از زندان رانند بود
ابو بکر بنی رضی الله عنه همان مقدار بداند و عمر رضی الله به رسول خدا و خلفه او موافقت کرد و ساقی
دیگر او را از زندان دور فرمود چون خلافت عثمان رضی الله عنه رسید سبست حجه و قریبت قدی

او را بلز آورد و صد هفتاد و سه سال در حق او انعام میفرمود نوح عثمان و حسن و حسین رضی الله عنهم
بگردن اوست که در آن باب سعی بسیار بکرد و با تمام رسانند و کار هر سه خراج مرلوا و بود با خت و در
آثار آمده است که چون معاویه بمروان نامه نوشت که از اهل حرمین بداء او سعت مستاند عبد الرحمن
بن ابی بکر رضی الله عنهما با مروان گفت اجمیع هر تلبیه قوفه قبا یعون لابناکم مروان گفت یا عبد الرحمن
که او انکس است که حق بقالی در حق او گفته است و الذی قال لوالده اف لکما اعتدائی ان اخرج عاتشه
رضی الله عنهما در غضب بردت و لغت این آیت نه در شان و نازل است و اگر میخواهی نام برم و بگویم که در حق
که نازل شد و لیکن الله لعن اباک و انت فی صلبه فانت فضض من لعنه الله زحمتی و اسامر اللان و جوهی
در صحاح این حدیث با ستمها آورده اند و مدت خلافت او نه ماه بود بوقت که عبد الملك بن ابی سفيان
و وصیه کرد که در آخر خطبهها و آخر آذان و اقامت لعن ابی سفيان فرماید کرد و در بزم اهل مروان بگریخت و انجا
حسن و حسین کرد ایشان او را از بندگی بخواستند بدینا فرستادند کفند با امیر المومنین میخواست که بگریخت و نمود
که اولم بایعنی بعد قتل عثمان لا حاجتی الی سعة انها کف یهودیه لوبا یعنی بیده لغز بستی اما ان لا افرقه
کلمه الکلب انقه و مواو الالبش الاربعه و ستون و ستون و من ولده یوم امر و عمر او شصت و سه سال بود
و در سنه شمس من الهجرة وفاة کرد و سبب وفاة او آن بود که زن یزید را او خواسته بود روزی با خالد
یزید بر معاویه گفته بود که یا ابن الربیع خالد بردت و با ما از کف چون مروان خواب رفت زنا الشی بدین نهاد
و بدین نشست تا نفس مروان منقطع شد و انوار فایدا بر تقایب یوست نجم عبد الملك بن مروان الکلی بابی الولید
و ریح الحدید لقبش نهاده بود و از غایت غل و ابوالذباب می گفتند سبب عزی که داشت مکر بسیار بروی
جمع میشد هر گونه هر نفسی که نفس او نداد سیدی فی الحال بردی و اول خلاص او در سنه شمس و ستون من الهجرة و بخار
بن ابی سفيان الصغری در ایام خلافت او در اوف خروج کرد عبد الملك کوفه رفت اسل که فدیروی سعت کردند
و حجاج بن یوسف بدین فرستاد و عبد الله بن الزبر بکشت فی سنه ثلاث و سبعین من الهجرة و سال او روز
قبل فساد و سه سال بود و ان وفاة یزید تا قتل ابن الزبر سه سال و سه ماه و روزی چند بود و در سنه ثمانین
من الهجرة حجاج بینا و واسط مشغول شد و در سنه ست و ثمانین عبد الملك در دمشق مرد و عمرش شصت و دو سال
بود و مدت خلافت او سست و یک سال بود ششم و الله بن عبد الملك مدته خلافت او نه سال و هشت ماه بود و
جمل و شصت سال عمر افت و در سنه ست و تسعین در دمشق وفاة کرد و مسجد جامع دمشق او بنا کرده حجاج
یوسف از کاشکان او بود بر قتل بندگان خدای کوبید حجاج بن جاه هزار مرد و سی هزار زن از صاحبان
صالحات و حبس و غیر آن سلاک کرده بود هفتم سلمان بن عبد الملك دو سال و شصت ماه الهامه کرد ابو یوسف

کینه داشت و با او از بند و برادر عادل تر بود و در سنه ثمان و تسعين من الهجرة فاه کرد و چهل و پنج سال عمر
 هجسم عمن عبد العزيز بن رومان و او اعدل واعلم بن رومان بود و با ملت رسول آشنای و محقق تمام
 داشت صادق بروی دعا می کرد و می کرد خدا بد عمن العزیز رحمت کرد که طلا در میان نیکها عمل تعبیه
 کرده برادر ما بفرستاد و بدین مدتی او در میان ایشان کس نبود لغت امیر المومنین علی او بدانداخت و آن الله
 یا رب العادل والامان بجای آن نهاد می گویند طبعی یهودی خانه او تددی داشتی با او در میان نهاد که روز
 جمع که من خطبه باشم یا و چنین گویند طبعی مذکور گفت نه شما می گویند که بفرستاد و موده است که من مفاد
 بار حاجت ذی برعم و هر که حاجت ذی روا کند حاجت من روا کرده باشد گفت بلی خیر است طبعی کف من
 حاجتی دارم اگر طبعی حاجت من روا کند خدا تعالی بتول رسول شما مفاد حاجت تو روا کند کف بگو اگر ممکن باشد
 مضایقه نرود گفت میخواهم که خلیفه را بدامادی قبول کند و در ضمن مدعی گفت این خود سهل است اما در کلام
 کفاته معتبر است و میان من و تو کفاته نیست طبعی کف من حاجت من روا کند کف بگو اگر ممکن باشد
 کافرت گفت نه شاید که سلمان را بکا و دهند گفت نه کف من حاجت من روا کند کف بگو اگر ممکن باشد
 داد کف بس علی کاف بود گفت اگر سلمان بود چرا در مد بلاد اسلام بر سر منابر لعنتش می کنند عمن عبد العزيز
 رضی الله عنه عامه از سر گرفت و در میان خلق انداخت گفت ای مسلمانان جواب یک جهود بگوید غزوی از
 خلق برخاست و بداندست که آن علاوه بن سفیان و بنی فزانت پس بنشود بنوشت و باطراف جهان پراستاد
 و آن بدعت از میان خلق برداشت و دو سال و پنج ماه و پنج روز خلافت کرد و نهم یزید بن عبد الملك چهار سال
 و یک ماه اماره کرد ابو خالده کتیش بود صاحب طو و لذات بود خود را خوش داشتی و در ایام خلافت او
 یزید بن مہلب در بصره خروج کرد و از انجا قصد کرد یزید بن عبد الملك را در خود را سله و برادر زاده خود
 عباس بن ولید را بفرستاد بزمین بابل موضوعی است که آنرا عفر خوانند به یزید بن مہلب رسیدند و جنگ کردند
 و ابن مہلب را بکشید سنه اشین و مایه و یزید بن عبد الملك راست و نه سال بود و در خوران در ماه شعبان
 سنه خمس و مایه و فاکرد دهم مشام بن عبد الملك که ابو الولید کتیه او است حسن بصری رحه الله در زمان
 او وفاته کرد و مشام بن عبد العزيز بن رومان را از عراق معزول کرد و خالده بن عبد الله القسری را بدعوات کامل کرد اینند
 و بعد از آن یوسف بن عمر را بعراق فرستاد بآل محمد علیه السلام عداوتی قضی القایه داشت یزید بن علی بن الحسین
 را که بسند و العابد بن است او بفرمود کشتن آورده اند که مشام بن محمد بن رومان را حاضر بود چون
 طواف می کردند بن العابد بن که بجز الاسود می رسید مردم از انجا دور می شدند تا او مستلام جرمی کرد و چون مشام
 بدانجا رسید جمیع القاتلین کردند مشام را سحر آمیز بر سید که از آن کس است که من او را می شناسم و مردم

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

مضمون و احترام او می کشید گفت علی بن الحسین بن العابد بن است فرزند قنجا حاضر بود گفت سحر
 و لیس قو کک هذا من بضایه الغریب تعرف من نکرته العلم و این آیات که در وقت توجه صیقل علی عابد
 عراق گفته بود * هذا الذي يعرف البطلان وطاته والبيت يعرفه واعلموا بحرم * تا آخر بخواند مشام برآمد
 و فرزند قنجا را گرفت و در میان مکه و مدینه موضعی است آنجا شریک بود فرمود و بطلب بن العابد بن فرستاد و گفت
 من شنیده بفرستادم جبر القاتل باقی کفی ذنن العابد بن گفت کشته بدم دنیا بروی تپاه کرد و بدم
 آخره بد قاتل خود تپاه کرد اگر تو نیز می خواهی کن * و سخن فی الله صابرون و فی القوم شاکرون مشام گفت کلا
 و لکن ضد البنا لثقال من دنیا تا فی القوم العابد بن را از دست گرفت و در برابر مشام بکشت و گفت اللهم ارح
 مره اولیا رکن برورد کار رحمة بندگان و دوستان خود بنای او با * فی الحال آن در ایام دنیا و در مدینه
 و جواهر و در آئین گفت کسی که در حضرت آفرید کار خود این رتبه باشد چه حاجت بدینا تو دلزدگی کش
 تو آید بکشت خداوند مرا بدین رخا و رفی یا احتیاج نیست زدا بپشتا ندو برخواست و ازیش مشام
 برون رفت و در ایام دنیا سرخ بفرزدق فرستاد آورد کرد و گفت من مدعی تپاه برضا خدا گفته ام نه بر مال
 و مثال دنیا امام باز فرستاد و چیزی که از ما بتو واصل شده به و در آن توان کرد و ما را تصرف در آن
 جایز باشد فرزدق آن عارف را قبول کرد و از جبر بن خلاص یافت و حال خود بر رفت و امارت مشام
 نوزده سال و یازده ماه بود بجای و شش سال عمر یافت و در قفس من موضوعی است که از امر صا و گویند
 وفاته کرد فی سنه خمس و عشرين و مایه و یزید بن عبد الملك بود یکی بن زید بن العابد بن در ایام
 خلافت او خروج کرد تا کینه بدین باز خواهد نصیر بن سيار را بخاریه او و ستاد یکی را بکشت و سرش بر سینه
 فرستاد و تنگ جرجان بردار کرد جناح مشام باز کرده بود همچنان معلوب می بود تا که ابو مسلم مروی
 بیامد و نصیر بن سيار را منهدم کرد از انجا بساوه کت و انجا وفاته کرد و یکی را از صلبه فرو آورد
 و بروی غار کزارد و دفن کرد و ابن طلفه طو و طرب عظم دوست داشت و دام تقارن سماع و غزیر بر روی
 و چهل و ده سال عمرش بود یزید بن ولید بن عبد الملك او را بکشت و عا و شش و خلافت او یک سال
 و دو ماه و ست روز بود و ولید بن یزید بن ولید بن عبد الملك که ملقب بود بنافض بواسطه عجز که داشت
 و گویند برادر آنک لرزاق و رسوم لشکران را چیزی با کم کرده بود مدته اماره او پنج ماه بود در ذی الحجه
 سنه ست و عشرين و مایه وفاته کرد و چهل سالش عمر بود چون روان به خلافت نشست او را از کور
 بر آورد و برداد کرد سیزدهم ابرسم را الولید بن عبد الملك به ملو مفت و ز اماره کرد روان بن عبد بروی
 سعت نکرد و او را بکشت و خلافت بدست فرو آف چهار دهم روان بن محمد بن رومان بن الحکم

رضاء الله المزمومة است که ازین قصه تکستین گفت علی ابن رسول الله فقال شعر
وقر بطوبى الها من مصيبة توقد بالاحشاء في الحرقات الى الحشرى بعشاء قائما يفرح غنا الله والكربات
رله بقر خودش بود که او در سناباد طو س است و آن قصیده مطلوب است اولی اوست بجای و بن الاوان
والزفات تنفاج عجم اللفظ والنطق بواسطه لفظ عجم از آنجا مستور شد و مراد
ست و پنج سال بود و شب جمعه در بغداد دایم عشره لیل من شهر ربیع الاول سنه سبعین و مایه وفاته کرد
بحرم هرون الرشید که بر سر مری و برادر هادی بود و ابو جعفر گفته است هادی که هادی در کشت
یحیی بن خالد البرکلی از امالی بغداد بداد او معتدسته و یحیی از اولاد ملوک سامان بود بوزارت هرون تمام نمود
و یحیی را چهار بر بود فضل و جعفر و موسی و محمد و احوال ایشان در صفت و سیرت و مکام اخلاق ایشان
در سخا و مروت و وجود و کم زبانت از آنست که درین مقام بیان آن صوت بندد و عاقبه او هرون جعفر بن یحیی
البرکلی را یکشت در عمر سنه سبع و ثمانین و مایه در حدود انبار و حله او را بغداد فرستاد و برادرش فضل
دایا بخوس می بودند تا که بر دزد و سبب تغیر هرون بر آل بر ملک آن بود که او جعفر را بغایت دوست داشت
و یوسف بنه بلازمه فرمودی و هرون را خواهری عباسه نام بغایت عاقله و کامله و هرون در همه ابواب
و امور با وی مشاوره کردی و اگر هرون در حرم مجلس طرب بنشستی عباسه البته مشا و بودی و جعفر را طلب
داشتی جعفر بواسطه عباسه امتناع نمودی روزی هرون با جعفر گفت من دانم که حجاب تو بواسطه عباسه
است من او را در نکاح تو آدم بشرطی که میان شما بر کلام و شامه با سطوح دیگر نباشد و از صورت جهت
آن می گفتم تا تو محرم او باشی و بی دشت در عمر آبی اگر چه جعفر الزادت نمود اما حکم اشاره خلفه او را در
عقد آوره و بی حجاب در مجلس نام نشستند و طرب و حله که بی و جعفر بغایت حاجب جمال بود عباسه
را شعله آتش عشق او در تاب و تاسه انداخت تا که از سوره عشق خراشد بدو مقام داد که تا کی بداد
و کفار قاعه توان نمود مراش ازین حال مصایق نامد جعفر جواب داد که هر چه حکم مناکت شرعی موافق
باشد مرتفع است اما طوفان رای خلفه ازین امر صوره بندد عباسه مکرری اندر نرسد و بنش هم در سران
خلفه جعفر را سرست در دافت در کنارش خفت و کاتام شد مدتی دیدن حال میان ایشان بود و خلق
را بدان اطلاعی جعفر از وی و پسر آمد هرون را بلکه فرستاده بود آخر او هرون را جسر شد و یکی
خانندان بر ملک بدان سبب برانداخت و مدت خلافت هرون ست و سه سال بود و دو ماه و هفده روز
پزش بجله و سنت سال بدین در سنه اثن و تسعین و مایه خراسان رفو بود در طوس مدتی بجز در کشیده
شب جمعه شب از جادی آخر سنه اثن و تسعین و مایه من الهی وفاته کرد **ششم محمد امین**

بهر هون که بعد از بنی خلفت شش و او در وقت وفاته بنی هرون در بغداد بود در جاده خادم در طوس
بداد او معتدسته و تا ما موند از جرسدن فضل ربیع باشان محمد امین تمامت خزائن و اموال را بخدا و فرستاده
بود و محمد امین را خلافت صادر چون خلافت هادی مقرر شد تدبیر ملک فضل ربیع باز گذاشت و خود به طوس
طرب مشغول شد و هون خود ما موند و بی عهد کرد اندید بود خلایق محمد امین را استسحق و بنی و در خلافت
عزل کردند و عیش و اسحق ابریم را خلافت بشاید استعداد آن منصب نداشت باز او را عزل کردند
و محمد از جسر هرون آوردند و خلافت بروی مفوض اشید مجموع مدته خلافت او چهار سال و هفت ماه
و بانزده روز بود در سنه ثمان و تسعین و مایه محمد امین را یکشت و بر ما موند معتدسته که نند هفتم ما موند
بن هون الرشید است و او خلیفه بر عاقل و کامل بود و در تمامت علوم و در تمامت تمام داشت چون خلافت
بر وی مقرر شد در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود ما موند مدته و ستاد و علی
بن موسی الرضا را خراسان فرمود آوردن و در امور دینی و قضایا شرعی او را ولی عهد کرد اند و مشغولی غلط
خود بنوشت و رضا نیز چیزی را بجا نوشت و در آن روز تمامت لشکر خود را بفرمود تا با جاها سیاه کشتار
بنی امیه و بنی عباس بود طبع کردند و محمد را جاها سبز پوشید و این صوره در سنه احدی و مائتن بود مدته
ست و پنج سال و پنج ماه و ست بود خلافت کردند و بعد از آن برادر خود محمد بن رشید را ولی عهد کرد ایند
و اورا البت معتصم نهاد و با طراف مالک فرستاد تا با و معتد کند و ما موند عزیمت از مد کرد چون در آن دیار
بر حشمه رسید که آنرا بدیدون که نند آغاز فرقه آمد و لشکر با طراف مردم فرستاد و او آنجا بجزو شد و در کشت
در سنه ثمان عشره و مائتن او را بطرکوس آوردند و دفن کردند **هشتم معتصم** که ابو اسحق محمد بن رشید
بعد از بنی هون خلافت بنشست و بغداد آمد و امور ملک را انظام داد و نوذ هر لیل غلامی ترک غریبه و معتد
کرد و ایشان را از جمله لشکر باین خود کرد اند و ساوره او بنیاد نهاد و با جا و فاته که ما موند ربیع الاول
سنه سبع و عشرين و مائتن و مدت خلافت او شست سال و شست ماه و شست روز بود و الله اعلم
نهم لیسرا و الوائق با سه هون بنی اسحق المعتصم ج سال و نه ماه و کمرده روز خلافت کرد و در روز
چهار شش و شش و نه از دیار بجا باقی سنه اثن و تسعین و مایه من الهی وفاته کرد **دهم متوکل جعفر بن محمد**
اگر شد بنا در و اثنی چهارده سال و نه ماه و ندر روز خلافت کرد و در عدله آل محمد بالغه می نمود تا حدی که
مردم را از زیاده حسن منع میکرد و بفرمود که بشهد حسن را یکی خراب کردند و بفرموده با فرزند آن امیر
التومس علی کریم الله وجهه استحقاق میکرد و با الشافعی و طاهر بن رشید و از بنی بیدیان در ان باب
قصص السبق علی الاقران شد بنی امیر التومس علی را خوابید که با او گفت که تا بنیاد فرزندان من جور

فی سنه ست و خمسن و ستایه لک و دویست و شصت و هشتاد و نه و یک از آن که با آن شد و بدرجه شهادت رسیده و هر یک از این طایفه
حکم کن قسمتا بنهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا از قیمت خود محفوظ کشید و بمقدور صدق عند ملک مقدر
رسیدند و خلافت و سلطنت و دولت و مملکت و شوکت و سعادت دنیا و آخرت و اساس قیام عدل و ملت
و بیانی قوانین احکام شریعت بنده رفیع و حضرت علییه بادشاه دین پرور عادل دل کامکار از آن تشریف
بالقایه الشریفة و اساسیه المسند دیاجه هذا الکتاب و صحائف هذه الاوراق و الاسطیاذ که سایه آفرین کار
و برکشیده بروردگار است بکذا استمد و بجهاد و فضله رباب فتح و نصرة او روز بروز رفیع تر و آیات
شوکت و وصول لسطح غلظت منبع تر و آفایه و لذت و از مشرق توفیق و تابد و وفق سعادت و تابد ساعده
بر عالمیان صاطع تر و ظلال جلال و تاقیام قامت بر سر اسلامیان شایع تر و طلوع کواکب رحمت و انعم
بر کافه ایمانین جفا فیها در بامداد طالع تر و تابا در حیران و انجمنه علی نهار و الصلوة و الحکم علی خاتم النبیین و
آدم المرسلین محمد و علی آل و اصحابه و احبابه باب **سیر و انظار من سیر الانبیاء**
در مقامات و رایت اول و سیرت و طریقت انبیا علیهم السلام و الرضوان بر ارباب سلوک و عرفان و انصاف
اسلام و ایمان پوشیده نیست که باری تعالی کاذب نبی آدم را حکم و ما خلق ابن و الانس الی یعبدون براء شمس
و معرفت خود آفریده است تا بعد از کمال معرفت بطاعت و عبادت او که حاصل آن سعادت نازوی و ثمره
آن نفع ابدی است مشغول شوند و آن سعادت و نفع عبارت از بقای بلا فناء و لذت بلا غنا و سروری بلا شر
و صفای بلا کدورت و غنای بلا فقره کالی بلا نقصان و عزق بلا مذلت و محبتی بلا بغضت که در آن آن متشی
و ممکن نمیشود الامتباع انما و مرافقت و موافقت اولیا و ملازمة و محبت انصاف که شریعت و طریقت و حقیقت
اساس و نهاد آنست و در بیان هر یک از این شادق علی سبیل الاجاز و الاختصار متوفیق الهی میسر میشود این اساس
و سلوک سبیل سعادت سیرت سینه عقلا و طریقه بر حقیقه علم است و از حق حجت حضرت عزت قدس است اساس
درجات اشعار در دین و دنیا بلند گردانند و برار رفعت جاه علما و ائمه و الذین او تو العلم درجات بسامع اصل
ارضی و سموات رسانند و از فضل و شرف علم است که علما را با ذات بی شال خود ذکر فرمود که و اعلم ما و یله
الا الله و الدار سخن فی العلم و در مرتبه شهادت اشعار با مقران قدسی در یک ملک کشید که شهد الله انه لا اله
الا هو و الملک و اولو العلم قائما بالقسط و بر سبیل مدح اشعار در کلام قدیم و کتاب کرم خود یاد فرمود
انما کنشی الله من عباده العلماء مثل سقوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما تذکر اولو الالباب و تا و ن و تقابل
از ان عاده ناستندة جمال و او باش و انزال است که اولی که الانعام بکرم اضل صوره و سیرت اشاعت
و شریعت را مست که انبیا هجت دعوت رسالت و تمهید قاعد ملت میان متنازه اند با الهی و بحد

تا سر و توفیق رانی و عنایت الطاف نامتاهی و دین دعوت نامتاهی از ابوالبشر تا آخر البشر صلوات علیهم
اجمعین همه متفق الظن بوده اند و در اصول اعتقاد جمیع خلاف کرده از آنکه دعوت انبیا خلافت را اول بتوحید است
و درین سلسله جمیع تفاوتی و خلافتی نیست میان جملة انبیا بلکه محقق علیه انبیا با مرها تا متیک دین است و یک
ملت و یک دعوت و یک عبودیت جملة ان گفته اند و خلافت را از شاد دعوت ختم کرده که الهکم الذواحد و نامت
بر من رفیع اند که تقالوا الی کلمة سوا بنما و منکم و با اتفاق درین شایع قدم زده اند که فاقوا الله و اطیعوا و یحییون
دعوت نوح و ابرهیم بمن مدبر دعوت محمدت صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع ملک الترق من احد من بعد و با و شاه عالم
جل جلاله با حب خود خاتم الانسا علیه صلوات الله بر الانس و السالمین عبارة خطاب فرموده که شرع لکم من
الذین ما و حی به نوحا و جارا و یک فرموده ملا اسمک ابرهیم هو حکم المسلمین من قبل و فی هذا ازین حجت است
که ایمان بنما متانیا و بنما مت بر ملت از جمله واجب است چه هر که یکی از انبیا یا بوحی که برشان منزلت
شکی یاد کند از دایره اسلام و مرتبه ایمان بیرون باشد و جان باشد که انکار خطابا متانیا کرده و ستم
و نهاد شریعت غلام مصطفی علیه الصلوة و السلام بر من نازده اند و او جنین فرموده و خطاب قل انما باه و ما
اتزل علینا و ما اتزل علی ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و ما اوتی موسی و عیسی و السمون من
مرهم لا یفرق من احد منهم و کلم سلکون و من متع غیر الاسلام دنا فلی یقبل منه و موثقا و نه من الحاسن برین
دعوی کواهی حق و معنی روشن است و چون وحی الهی سید انبیا ختم شد و صحیفه انبیا با و تمام شد تا سلسله
اخلاق با و داده اند و انک علی خلق عظیم و اسرار جملة شرایع بروی کشوف کرده اند که کلا تقص علیکم انبیا
الرسول ما ثبت به و ادا کن و از وحی انبیا و را اعلام فرموده که سنه من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تحسنفنا
نحوک و خلافت را معلوم گردانیده که سخن همه بومی الهی است که و ما ننطق عن الهی ان هو الا وحی یوحی
و بعمل خود را نیز فرموده و بمعنی اشارت کرده که تو نبی است بگو انما انبش شکم وحی الی و اوصل الله علیه
در دعوت بوحیانه خدا و اعتراف بنوع و رسالت انبیا و رسل با تا متانیا شارک و ساهم است که و ما انک
الاسول قد خلقت من قبله الرسل اما در مناقب و مدایح و فضایل و شرف علم و خاصیت مقامات شریع و ما درین
ملت سید جملة انبیا و مرسلین ترجیح دارم و انک الرسل فضلا بعضهم علی بعض و لکن فضلا بعض النبیین علی بعض
مر کسی را خبری داده اند و جمیع آفرین را محروم نگذاشته اند و رسول نر صلی الله علیه و آله و سلم را از بزرگوار
فرمود فضلت علی الانبیا بسم او تیت جوامع الکلم و نصرت بالرعب و اطلت علی الغمام و خلقت فی الارض
مسجدا و الزراب طهورا و بعثت الی الخلق کافرا و ختم فی البنیون و چون اصل دعوت بتوحید است
و یک سخن حق است و یک کلمه صدق است اگر صدها را آدمی یاند و هر یک جدا گانه ببارق خلف آن سخن

را بگویند همان کی باشد و دعوت دوم بعد از است و حکم الهی باری تعالی مصالح عباد و منافع ایشان را
تفویض بانبیا فرموده است و معجزان بنسب باطلان بخوابانند بنسب با بشاران پس هر سخن را
عبادت و شریعتی مخصوص بوده است و محبت مصداق آن وقت بنسب با آن است قاعده ملتی مقرر شدن
و صاحب شریعت از انبیا شش نفر بوده اند آدم نوح ابراهیم موسی عیسی محمد صلوات الله علیه اجمعین
باقی انبیا هر زمانه تا بعد از صاحب شریعت میگردند تا بعد از عیسی که اولو العزم که باری تعالی
سید اصفا و خاتم انبیا را بعثت و طریقه ایشان فرموده است که تا بعد از او که اولو العزم من الرسل
در آورده بوده اند نوح موسی ابراهیم اسمعیل یعقوب یوسف ایوب شعیت موسی عیسی محمد صلوات
الله علیه اجمعین و خدا عز و جل رسول و حبیب خود را از شرع انبیا جزو الله است که کمال جعلنا منکم شرعة
و منہاجا و بیاید دانست که شرع عبادت از حکمی که باری تعالی بر انبیا و مرسلین وحی کرده است و وحی
بقول و تعقل کردن انبیا است پس بعد از واسطه جبریل یا ملکی دیگر و آن سخن را محض رساندن رسالت
و دعوت گویند و متابعت و استعانت از امت خوانند و مجموع او را و نواهی که امت بدان احکام مطیع اند و
تمامت اصول و فروع دعوت را ملت گویند و همان را که ملت اصول و قاعده عبودیت و شریعت و سیر
و سلوک این راه را که سبب نجات اخرویست طاعت گویند و اسم این طاعت را اسلام خوانند و در عبارت
از مجموع آنچه گفتیم و صلاح جهانیان و صلاح عالمیان درین است انما خلقناکم عبادا و انکم الینا لاترجعون
را شادی است بدین معنی و قال الله المبعث لصلاح دینکم و دنیاکم و نجات عتبتکم پس شریعت که بیان
توحید و طهارت و عبادت که عبارة از نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة است و بیان معاملات دنیا و محاسبات
عینی و نقی و برضا و سلا و کلام است را مکتب و پیغمبرند آن را است و جاده فراح را شارع گویند
و شریعت را فراح روشن باشد که طرق مختلفه از وی برخیزد و طریق را طریق و در میان شارع طرق
و ازین سبب راه روشن و بند که را شارع گویند و راه تاریک و تاریک را طریق و در میان شارع طرق
اگر باند خاصه آن شارع باشد پس طریقت را می باشد از میان شریعت به اشته که مقصود و حصول آن
حقیق معاملات شرعی و تقیین او را دینی و کشف اسرار حقنی و تخلص عبادت بتبلی و مالی باشد و فایده
طریقت را استرا حال است بصفای یقینی و تطهیر و تصفیه ضمایر است از کدورات طبعی و تہذیب و تحصیل
اخلاق مرصی و ترغیب و تنکیل صفات ملکوتی و خلاصه از اینها در عرونة و جہا و خشونة و حق و صد
و هوا و هوس طبعی و عجب و تکبر و مانع آن و آراستن از خشوع و خضوع و صدق و قراة و احتیاط
در طهارت و تحصیل اشارات در مقام و دیگر عوالت و سکناست و آراستن روزه بصلاح و سداد

و صدق و امانت و رغبته و مرسته و ترک غیبه و قطع خارا نگار از حواء دل که با دشاه عالم انسانی است
و دانستن که هر عضو از اعضا روزه را جدا گانه معنی است استفا حقوق هر مرغی اش فی الجمله هر چه
تہذیب ظاهر متعلق است آن شریعت است و هر چه تصفیه باطن از طریقت است شاکا جہ و بدن بازی کردن
شریعت است و از کدورات بشری در آنکه دانش طریقت شش از روزه و وضو و سایر شریعت است و غیره و
با وضو بودن طریقت در نماز روی تقلید کردن شریعت است و هر چه در وی بقول شش طریقت حاصل است
هر چه در مرتبه حواس فرو آید و اقبه آن رعایت کردن از شریعت است و هر چه در وی بوده قابلیت مرغی و
طریقت و هر که درین راه سیر و سلوک کند از روزه و عوام کالانعام بدرجہ خواص قتی کند و بسنن شدن
سندیدن انبیا و اولیا موصوفی شود و آریاب طریقت را امت طلبند و قوت و جذبی تمام لاجرم خود را از
طریق مرخصت و بیاض بر منبج دارند و در طلال از زیاده شرع تمامند و حریص نباشند به شریعت و آریاب
راحت و ترفه است و طریقت ترک شمع و سد ابواب راحت و منع نفس را از رفاهیت و سرت و هرگاه
که مرید خود را در بیاض رخصت دهد نفس لیر شود و او را در شبهات ظاهر و باطن باجای تجاری و جرات
تولد کند و محرمات مایل گردد و روی به لال آید کالای حیوانی و شکران معنی و سید انصاف علی الله
جزی دهد که الحلال بتن و الحرام بتن و مابینها امور متشابهات و حسین منصور و طاج قدس سرک گفته
است که النفس ان تشغلا تشغلک یعنی نفس آدمی در شغل است اگر تو او را بمهمات مشغول کنی
او ترا بحالات مشغول گرداند و بد تو مسلط شود و اندک توانی او را از دست خود خلاصه نفس است
اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد و نسا و عیش و دارت توانی کرد و کوب آب نایت و اوری غسلی همه کدوره دل را
منزلات هوس که بر روی قلمی در دل در جرم کبریا توانی کرد و لیکن این علم را روانی است تو ناز من جهانی
پس شریعت بر مثال شهر است بزرگ با سور و حصاری معتبر و ابواب و اسباب تمام و خانه و سرا
با بعد و دونا مخصوصه مرتبه و در وی موجود و خلقتا و منزلهای در وی ظاهر که آریاب بضع و بیع و
بابا و ساکنان و ستوطنان در وی خلف که مستغرق استی علی ثلث و سبعین فرقه و طریقت در آن شهر است
محدود و محصور و مطبوع است که در در دل و آمد شد نامت اسلامیان منجسرت در آن وصی و رضایان
مقادیر آن دو قاعده باز بسته و کلام محمد از آن بصر کرده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا
سديا و هر جا که در قرآن یا ایها الناس است تنبیه است یعنی آدم را بلوا نرم او را و نواهی شریعت
و یا ایها الذین آمنوا عبارات است از امر با عال و اقوال و آداب طریقت و قرآن که کلام الله عز و جل
است مالا مال و مشون است بدان و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین و لا ادری و لا یابین

توانی که
توانی که

رسیده و از وحشت فزاینده شربت بقا نوشیده باشد از آنکه نفس از مقام نفس دور افتد و از هوا و
موسم جسمانی مجرد شود لطافت و نوری در وی ظاهر گردد و فیضان سبب مطلع و منظر اسرار و انوار حق گردد
تقدیر تعالی آیه قول کیل را تصدیق فرمود و کتبلی کن در شیخ علیک ما مطلع معنی و این سخن دلیل است
بر آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه در مقام تکمل و استقامت و تکون بود و در آن علم مرتبه اعلی و درجه
اسنی رسیده و تکمل منور در مقام قلب را ابتدا حال بوده و بمقام فنا نرسیده تا انوار حقیقت را مشاهده
تواند کرد اما قابلیت این حال داشت و روز بروز در ترقی بود و استعداد حصول مقام فنا و اورتوفی
شده و لایق این مقام و مستحق آن مرتبه گشته زیرا که شیخ انوار اسرار حقیقت از صاحب کمال کامل جز
بر تکمل مستعد قابل صوره سدذ اما امیر المومنین علی در ولایت استقامت یافته و از مقام فنا گذشته و منزله
مرتبه بقا بعد از فنا رسیده بود چه اگر نه درین مقام بودی از وی صادق نبودی و حمزی از وی
طاف نشدی تا بر غری واضح شود فهو موجود بالوجود الحقایق ملو بالنور الابدی محسوس فی ذات الله
مطلع منه ذلک النور عند قیامه حق المعبودیه و شیخ علی المستعد الساکت معنی چون آن صاحب ولایت کامل حق
عبودیه موجود خود قیام نماید آن نور احدیت بر وی طالع شود و از ثمره آن جنان امرار حمزه از وی طالع
شده بر مستعد ساید و مرید سایلک اشع گردد و از مقام وحدت و درجه کمال برسد آن شاه الله و حده
و قول خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اطهر التحات که در وصف این علم خود فرمود که آنه محسوس
فی ذات الله اشارت به بن مقام فانظر کم من ستره الذی هو النور الاحدی الذی و هو نور الوجه الباقی
و من ستر کمال الذی هو نور تجلیات الصفات فی مقام القلب پس نور عقل پس و بدو قیام (ریاست) معلومت
شود از سر مرتضی که آن مشاهده انوار حال با کمال احدی و مطالع اسرار ذات و احوال وجود و نور وجه کرم
باقی و احوال وجود است و کل شیء ماکل الا وجه عبارت از آن نور است تا سر کیل که مشاهده نور تجلیات صفات
باک خداست جداست و است و هم از بنما معلوم میشود که سر کیل از نور مکاشفه و مطالع وجود و سر علی
از نور مشاهده و مواصلة یکی در ایل طوابع اسرار سیر و سلوک داشته آن دیگر بجای و حقایق اسرار
رسیده و از سر کیل میشود و از سیاق او **مشکل** **مخبر** ساید مفهوم میگردد که او صاحب طای بود نزد اسرار
حقیقه جز آنکه از غایت عالم ملکوت بوی شام و در سده می گوید ساید را حق نیست و هر سوالی
را جوابی است و حضرت امام شاه و لایق جاه مرتضی را نرسد که ساید خود را نامید و بی بهره بگذارد چه
اگر از رسول عنه شعور داشتی خود سوال نکردی و اگر استعداد را در آل مطلوبش بودی طلب آن مقصود
نکردی و از مقصد خود غما و جزئیاتی و لهذا قبل الطلب و الوجدان توانمان و از بنماست که اصل عرفان کمال

اگر حق نیابد و تعالی خواستی که بند از بندگان خود را عطیه عشد و او را بکرامتی و عزتی بکرم و معزز
گرداند در دل او بینداختی و او را باندان داشتی که در آن باب مع کید و داعیه سوالها دیدن کردی تا در
ان باب احاط نماید و کلام ربانی که ادعوی استجب کم و اعلم من کل ما سالتوه مصدق این معنی است
و فی شبهه بر کمال مکمل بر مقتضیات استعداد هر شخص مطلع باشد و واجب لازم است که در
تکمل هر یک علی حده بحسب استعداد آن شخص معنی ناید و در ارشاد اعمال نورزد و او را محروم بگذارد و از
حمت این کمال انسر ممکن کف او شکل محنت سائلان شل قوی سایل خود را محروم بگذارد تا ایستاد استعداد
کیل که هنوز در مقام تجلیات صفات بود جواب گفت که **الحقیقه** **کشف** **سجیات** **الجلال** **من غیر ایشان**
چون نفهم که مراد از لفظ الحقیقه در مقام ذاتی مثال و احوال وجود است جل جلاله سجیات انوار علما
صفات باشند که آن علماست حجاب وجه باقی است و جلال حجاب آن وجه است بحجاب صفات و الوجه هو
الذات الموجود مع جمیع لوازمها یعنی سایلک از اسرار حقیقت آن زمان اثر باید و از آن معنی آن وقت خبر داری
که جنان میرسد که حجاب انوار تجلیات صفات از مشرذبه بصیرة او بردارند و او را از سجیات جلال
بگذرانند تا در آن حال دین و دل او من غیر حجاب نور جلال که از انوار وجه کرم خدا حلیم عظیم قدس متکفل
و منور شود و از بنما معلوم میشود که انوار علماست صفات تجلیات جلال است و انوار تجلیات ذات سجیات
حال قوه من غیر ایشان از بلا اشاره ما دلیل است بر آنکه جامع اشارة نیست نه عقلی و نه روحانی و اشاره
حسی را خود درین مقام هیچ حال محال بنا شد و شرط عدم اشارة از آنجست که آن شعرت یا ثبوتیه که
عبان از وجود شیرست و سایل طالب و حده و سایلک مقام فاست و التصادق بینا ظاهر پس حاصل
جنس شود که الحقیقه من طلوع الوجه الباقی بکشف حجب الصفات عنه یعنی سجیات وجهه ما سواه فلا تل
الاشارة الی شیء کما قال سبحانه کل من علیها فان و سبق وجه ربک ذو الجلال والا کرام و مصداق این دعوی
سبح رسول خداست صلی الله علیه و سلم که فرمود ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور طلع لولشها لا حرق
سجیات وجهه ما سواه من خلقه چون امیر المومنین کرم الله وجهه کیل را ارشاد فرمود و راه فایز بود و تنبیه
کرد بر آنکه عرصه کشف ذات و راجح صفات است تا خود را باندان مرتبه نرسانی و بدان مقام نرسی مطلوب
و مقصود خود توانی رسیدن کیل چون بدین حال و قوف یافت گفت نزدی میاتا مرشد که قوه و استعداد درید
معلوم کرد که هر چه مرتبه است در مان سلسله سقوط و راه هدایت نمود و گفت محو الموهوم
مع محو المعلوم از آنکه دانست که او بدان قدر کشف که از سرخی اول میسر شد مقام وحدت تواند رسیدن
زیرا که او هنوز در مقام تکون بود و از مقام رابا منزل و حده دلت بالزام است و ذات احدیه از صفات

لازمه خود هرگز حالتی بسل که بهمان قول اول قناعت کردی خال برکیل شکل شدی اکنون که اول اشارت است
بانکه تکیون وجود غیر حسب کان صاحب این حال بنویسم است و استیلا قوه و همی و تسلط و غلبه شیطانی آن
بی وجود در متجید او را می بینی کرد اند و محقق آن وجود موهوم است الا بشی خیالی کسب بقوه حسب
الظن نهانه چنانست که در خارج او را وجودی باشد که محتاج شود دنیا و آخرت همه گفته اند الباقی باقی فی الاذل
و الفانیان لم یزل و کله دوم اشاره است بانکه سلطنته قوه عقلی و اعتبارات ذمینی موجب تکرر صفات است
و این معنی از مشاهده حضرة اعلییه مانع است و نفس است که هر که از طریق علی بر سبیل نظر و استدلال معرفه
حق سبحانه و تعالی حاصل کند آن قدر معرفه او را از حجاب صفات خلاص تواند داد و بعوضه کشف ذات نتواند
رسانید و این شخص را از قربت حضرت واحدیه حضرت احدیه ترقی ممکن نباشد فلا ینکشف الحقیقه الا لمن غل
عقله بطور اکتفی و جن یا بجنون الا علی کما قال الامام الصادق جعفر بن محمد رضوان الله علیه العشق جنون الحق
انکه از سوره عشق صفتی و از محبت دانی از حالت جنون آلی آفتاب معلومات و از غم کثره صفات بیرون آید و از
کدورات اعتبارات آنرا صافی کرده اند و بدان درجه رساند که خدا را جل جلاله حکم نه تعالی فی کل يوم ثلثا به و تسبیح
نظم فی قلب المومنین هر روز بر دل او سیصد و شصت نظر باشد و بدان سبب از فضا سینه او کسکوة فیها مصباح
انوار معرفت بر دل و تابند و کثره تصورات عقلی و اعتبارات حدی تصدیق و حدیثیه احدی رتفع شود و صاحب
این حال بتمام اخلاص برسد و کلام امیر المومنین علی که اول الدین معرفه و کلام معرفه التصدیق به و کمال
التصدیق به توحید و کمال توحید الاخلاص و کمال الاخلاص له نقلی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوفه
و شهادة کل موصوفه نه غیر الصفة دلیل است بر آنکه مقام اخلاص علی درجه ابرار و اسن مرتبه احرار است پس هر که
آثار انوار اخلاص از عظم الیقین بعین الیقین رسد و از انجا حق الیقین رسد و توحید عقلی و بیانی و شهودی و عینی
مبدل شود و حقیقه سران مذا هو الحق الحق فسیح باسم ربک العظم معلوم کند و زبان تنسج و تدیس کشاید
و در جمیع وقت از ذکر و شکر خالی نباشد و ازین سبب نور معرفه از مشکوة سینه او بجز جاجه دلش تا بد و مصباح
ایمان در صمیم قلب او فروخته گردد و شعله انوار حق از غایت شوق و صفاء آن زجاجه پیر توانوار خفایق و
کشف سرارد خفایق بر ظاهر خلقت او منتشر گردد و پیشال کوکب روی که آفاق عالم بنور او منور است همه
اعضاء و اجزای او نودان شود و فی الحال از فیض فضل حق او را جها رخصلت محشدا ان اعطی شکر و ان اقلی صبر
و ان حکم عدل و ان قال صدق و ان تنج شکر و صبره عدل و صدق او را بنی نور باید آید کلامش نور علش نور
مدخلش نور مخشش نور مرجشش با نور بسطی و شوق در روی ظاهر شود و بکلی متوجه حضرت کبریا احدیت
کرد و از سر نیز از کونذ الله اجعل فی طمی نور و فی سمی نور و فی بصری نور و فی عظمی نور و فی حی نور و

پس در میان انوار تجلی نماید و یک لحظه از عبادت و طاعت غالی نماند تا که تمام حقه و مرتبه قاررد و شامع
الله نور السموات و الارض قارا ابدی و سعادت اخروی و دولت سرمدی بیاید آنکه نور علی نور گردد و از دنیا و
ما فیها بکلی اعراض کند و یقین بداند که النظر الی الدنیا حجاب غرور و النظر الی الخلق ظلم و غرور و النظر الی الله
حور و قصور و النظر الی النار ویل و ثبوت و النظر الی الحق نور علی نور **شعر** القلب نور و نور القلب مدد
نور علی النور دلال علی الصمد نور من النور فی نور بنوره نور یساعده من واحد اجد و باری سبحانه و تعالی
از فصل اکرام و انعام عام هر چند را از زندگان خود کاینا من کافین نور کشیده است نور بصیرت دیدن خلقت
و آثار قدرت جنت عبره که قاعته و ایا اوالی الابصار نور سمع خست شدن علم و حکمت و استماع کلام الله غیر کلوق
که و اذ اقری القرآن فاستمعوا له الذین یتسمعون القول فیتقون احسنه و نور شیب بر آید بابت دعوه یا قی مننا
ا حینوا و اوی الله و امنوا به یغفر لکم من ذنوبکم و یحکم من عذاب الیم و نور نطق بر ا کلمه شهادت شهادت الله لا اله الا هو و الملیک و اعرف بکلمه و الحکم الی واحد الله الامواله الرحمن الرحیم و نور قلب حصول نور معرفت
که ان فی ذلک لکری لمن کان له قلب و حنون دل که با ذشاه بدن انسانست بدن انوار منور شود علی الروام کان
کناز و لشکر یان خود را بدو کر و تسبیح فرماید که یا ایها الذین آمنوا اذکوا الله ذکرا کثرا و سبحوه بکره و اصیلا و در
آثار آمده که حق تعالی حق نور را در بیخ موضع قرار داده که هر یک از ان انوار را مره و فایده علی سلسله الاوله بود
نور شیب در طارض بر می علیه الم نهاد و مره آن رحمت بود و نور جمال درجه یوسف صدق علیه السلام نهاد و مره
آن مملکت بود و نور اعجاز درید بیضا حکیم الله موسی علیه السلام نهاد و مره آن نوره بود و نور میشت در جبین محمد
صلی الله علیه و آله نهاد و مره آن رعب بود که از یک عامه راه خوف در دل کنار و غار می ایداخت و نور معرفت
در دل بنده مومن نهاد و مره آن ولایت و کرامت است یهدی الله النعمه من یشا و ذلک فضل الله یؤتیه من یشا
و الله ذو الفضل العظم چون امر المومنین کرم الله وجهه سلطان عقل را از سلطنته باز داشت و سلطان وهم را از طریق
معرفت حق طرح فرمود کلیل از سیاق بیان امیر معلوم کرد که حصول این معنی و ثبوت این دعوی حاصل و ثابت شود
الا بعد سلطان عشق و این حال نه با اختیار سالک و نه بسعی سیر مرید است حال بروی مشکل شد و طلب نادانان
کرد فقال کرم الله وجهه فیکل النسر لعلبه السری یعنی در دعوی سر تو شک و شبهه را در وجود آن بجای است
و بضروقه قرآن در دل تو و موضع آن سر در وجود تو است پس مدام که آن سر ضعیف و مغلوب و محک باشد
و عقل بر ستر آن قادر بود و دل بر حافظه آن قوی تو صاحب حقیقت بکمال طلب شریعت و سالک طریقت
و مالک محبت نرسد توانی شد اما عالمی عارف باشی نه روی کامل و نه بی صادقی باوقی که آثار اسرار حق شود
و بر نفس غالب و ظاهر گردد و با ذشامی او بر عقل و شرع تسلط یابد و نور عقل بنور سر منظم گردد و خنایع

نور ماه بضياء آفتاب فحواله الليل جعلنا آية النهار سيرة آن زمان پس سیر و مغلوب و محکوم شود و در
قبضه شوکت سلطان سرعاً بر آید جزیه احدیت در کار آید و زمام اختیار از دست مالک باید حال او
در آن وقت چون حال جایز شود برده از روی کار بر آید حجاب از سر دهن بصیرت او بردارند و مالا عین است
والاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بنیاد قوه محبت حقیقی و شعله شوق اسرار حقنی عقل و شرع را بحال
نمزد که مانع آن حال شود هر چه بنده رسد خواست که فاش کند کیلید از زنجیرشاد ذوق تمام و وجودی کمال حاصل
شد و از سکر اثری در خود احساس کرد و ممکن است معلوم است که ذوق اشترست و حاصل آن سکرست
و مراد به ذوق اینجا ابتداء الحاله است مانند الهام حق و تلا العبد من ادراک لذتی ضعیف است مادام که در
ابتداء حالتست و سالک در سیر منقلب و مرد است آن حالت را ذوق گویند و اسباب استقامت اصل صفا
به ذوق حاصل آید نه به علم به علم دانستن دل و دست و ذوق جسد آن و اطلاع بر حقیقه طعم و مایه ادویه
به ذوق حاصل شود نه به علم و مراد به شرب اینجا آشامیدن معنی صرف است از جام حرف یا رجوع است از صورت
حرکت محنت عبادت و نهایت ذوق سکرست و آن بر حد نیاست و شرب بر حد یعنی اینجا که علم و سبب است
از معانی الاذوق علق رونه نود و نرسد و صلاح دنیا در آن ذوق است قال کلمه الی ذاق طعم الایمان من
رضی بالله رباً احدثت و گفته اند من ذاق عرف و شرب عرف در عالم بقا موعود است که بنده بنیان سبب مقام قرب
رسد و ذوق به شرب بدل شود یعنی کان نهان یقین عیان گردد و تقسیم به هم شراب ظهور و آن شراب از حوض
محمدست صلی الله علیه و سلم که فرمود من شرب من حوضی شربه لا یظلم بعد ما ابداً و فایده ذوق آنست که در آن از
عوام جدا کند و نهایت شرب آنست که جدا کرده را خواص رساند و آن شرب عیان از نور شود دست و دست
گیرند و وجود دست و جزد من وجود دست و مقام ربیوم الموعود دست و وصول رتبه شامد و مشهود دست
و رتبه خیر و طاعت و عبادت و رجوع و وجود دست یا اهل الذکر آمنوا ارکعوا واسجدوا و افعلوا الصالحات
تغلی کلام ملک معبود دست و سکر محسب حال سالک متفاوتست بعضی مرید التضرع اند که باندک ادراک در
ولوله افند و شغله واضطراب نمایند خاک بر موی علی اله که در ابتدا ذوق از نهایت شوق کف لب
دری نظر اللذ و بعضی غالب السکون که مر جند شرب آشامد متمکن و مطهر تر باشند و بهیچ متر لذب
نشوند و دایما محو بر سکر غالب آید حجاج سید و سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم که مازاغ البصر و اطفی شعله
شریب الحکما بعد کاین فافند الشرب لا رویت و اصحاب اضطراب به مثال بکنه زود نور یا بند
اما باندک چیزی شکسته نبود و اصحاب فکر به مثال آنکه از همان نور که آینه بنیزد پذیرد زیادت و شوکت
از زود نشکند و باید آید باشند و آن طایفه کمترند و مشرب و نذکان در سلوک متلونند و مضطرب و

ادراک معانی متردد و ترس و خوف جنون الهی و عشق حقیقی علی الدوام متحرک و چون بخند سکر و سندان از اراد عشق
که در مطامح دلها نشان افند بر زبان آرند و مانند مسنان که شراب برشان غلبه کند متکسار و اظهار
اسرار آن اختیار کند شعشع نقولون لایه ملالت عاشق فطمت هل یوما خلوت من العشق
شریب بکا سراج فی المهد شریره حلاوتها حتی القدر فطقت و سبب سکر و آن خودی سبب است و او محسوس
که دل را قوه و عقل را طاق تخل آن نباشد بی اختیار آید دارند اظهار می کنند و از فیضان انوار حق ذوق
بر عالم و عالیان فایض می گردانند و در فزانه اسرار غیب می کشانند و هر کسی را از آن نبیسی و عشد سر
شرنا شرا طیباً عند طیب کذا شراب الطیبین طیب شرنا و اهر قبال الارض فضله و لا یمنع من کلام
اما سبب محو کال زمانه و لبات غفلت و از انسا علیهم السلام نشان سکر در حالت و حرکت کلام الله جناح کنیم
ظاهر بود که چون شراب کلام انیزدی بروی عالم برسد قدم از دایره استماع مرون نهاد و قصد بساط انبساط
کرد و در عریده آمد که رب ارنی در شربش افروزد چون حق سکر تمام رسد و قوه عبادش را از خجالت
در ان مقام قیام تلز نفوذ از پای درآمد و خرمی معنای حضرت عت ابروی ترم آمد نظر غنا شش طوط کرد
و شریه محو در مذاقش رخسار خود آمد که فلما افاق در آن وقت حالت سکر در نظر افاق ذلتش در نمود
معذرت کرد و گفت سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنين که اعلی رایت ارباب کالت و کلم الله انز و تبت
براضنت الرحمن و اذ و اعدا موسی ثلث لیلته و انما هاهنا بقره من سقائهم ارضی لیل یافه است اسما کان
راه حق مقرب باشد که ————— بهوس است نهادن نشود اندرین راه بی خون جگر باید خورد است
باز و و موسی بر نایب امر به باب دهن و خون جگر تواند بود کلاه ملک طلب می کفای درند که سرفرازی نام نر باید بود
کسی بکردن مقصود دست حلقه کش که سر تر با ما می تواند بود و هم ازین مقام معلوم میشود که سکر از غلبه
انوار اسرار حقیقت بر بصیرت دل و قوه عقل و آن از صفات مبتدیانست و محو از غلبه منتیان و آثار
محو چنانکه کنیم در مقامات و حالات مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و این معنی سبب نهایت کمال بود
از انکه شراب سید عالم از شربه جله انبیا کران بود که الکلام لموسی و الزوت لهدی علیهم السلام اما قوه و صبر و خصال
حمده او از دیگر انبیا بیشتر بود و حرمت قربت او در حضرت عزت زیادت تر ماکان محمد ابا احد من رجاکم
ولکن رسول الله و خاتم النبیین لاجرم هر چند شراب بیشتر بود او در عکای مظهر عالم غالب تر بود و در مقام
افاق قدم استقامت ثابت تر یک لحظه قدم از جا نهد و از حالات خبیثه عروج و دیگر طوایف
آثار سکر در وی ظاهر شد پس سکر موجب انبساط است اما محو مولد و در در رابطه دلزد و در
مراقبت آثار مثبت بروی لایع گرداند و هر چند مقرب تر شود خاصش تر باشد و از اولیا اثر سکر

در مقامات حسین منصور رحمه الله علیه بدین بود که افشاء بر دل خویش کرد و از نور سواد تعبیر کرد و آثار خود
در حالات حیدر قدس سره من ظاهر کرد از منیر خود هرگز اظهار امر را نمیکرد و ابا نه فی دله فرید انرا که حکایت
و احوال اصحاب سکر و امرار جنون آبی باغبار رساند چون کیل حالت سکر رسید طلب نادق می کرد و
شیخ را قوه استعداد مرید معلوم بود گفت جذب الاحیة لصفه التوحید در جذب احدیه اعتبار کثرت قطعا و اصلا
متصور نشود اما صفه توحید مشعر است بکثره باعتبار نسبت احدیه با حضرت عزت و احدیه که آن منشأ اسما
و صفات است بر تیسب جاذبه انوار حق کیل کامل شد و بر ایت اهل کمال رسید و از زمره ابرار گشت و از
جمله کافوری ان ابرار بشیون من کایس کان مزاجها کافورا شربت نام نوش کرد و در دایره معرمان حضرت
عزت جلال کبریا تقدس و تعالی آمد و چون با وجود این شربت حقانی در نظر کمال غیر رانه اندام و نه عین
ساقیان رضا خدا از فضا رحمتی ای آنها در کاس شامه لثام حق تمام سکت شراب مزاج من تقسم از
مواقعینا یشریب بها المقربون جانی دیگر شربت دادند است شربت شد و شربت از آنک مقام معبود و فاقه رسید و او را
در ولایت استقامت و ثبات حاصل آمد گفتند فی ما نانا آیه سنجاع نهایت حقیقه بود از وی پوشیده نداشت
و کتب نور مشرق من صبح الازل فیلوح علی فیما کل التوحید آمان قال الشارح رحمه الله علیه ای ظهور النور
الذاتی الاحدی الذی حمله نور الوجه المشرق من ازل الازل اللامع علی مظاهر اسرار صفات الحق و مطالع
انوار ذاتة الیقین ایمان الموجودات حق حقیقه عبارت گشت از ظهور نور خدا و احد قهار که واجب الوجود
بالذات است و آن نور وجه باقی کل شیء با کمال الوجود است که شرق است از صبح صادق ازل ازل و لامع
در مظاهر اسرار حق که در سحرگاه شب یلدا از من اخلصه از همین صبا تا اظهرت بنایع الحکمه من علیه الی لسانه
طالع شود و مطالع انوار ذاتی حتمای خالق است جل جلاله که سبب ظهور اعیان موجود است و از همه
مغنی غیبه امیر المومنین کرم الله وجهه آنرا سیاه کل تو حید نام نهاده است آمان ان صفاته و افعاله یعنی ظهور
الذات فی مظاهر الصفات و شهود الوحدۃ فی عبودۃ الکثره و حصول الجمع فی عین التفصیل و وجود التفصیل
فی عین الجمع پس کمال اجزیه من جذبات الحق در ربود و در کار اشتیاق غرق شد و در طریق کمال بدرجه اعلی رسید
و در وصول مرتبه وصال و در کاشفه اسرار کبر متعال و شامه انوار جلال ذی الجلال قدم در بساط
نهاد و خوف ایقام و رب رساند و کوی دولت از میدان و السابغون السابغون بگوکان سعادت و ملک المقربون
در بود و از سر حشم وصال حشمه حواری و ان الدار الآخرة لم یحیوان لو كانوا یعلمون رسید و غسل بر آورد
حیوانی و لذت بی اندازه بوی رسید ذوق و صفاء شوق در وی مد آمد بلیصوی فیما انهار من ماء غیر آسن
رفت و غرق بید جریه نوش کرد و از آنها من لبس لم یغیر طعمه کاس تمام مخمور و از آنها من جریه الشارب

جانی خوش در کشید و از آنها من غسل مصفی شربت شامید و میوه و لم فیما من کل الثمرات شامعت
کرده از سر مرد و جهان در گذشت و خلعت و مغزه من بریم در پوشید و طران آنرا برضا و لقاء خدا
مزمین کرد انید و ذلک هو الفوز العظیم **س** توجه دلی زبان مرغانه که بندش شمس جلیما انرا
ای بجز زنجیر کل و از بوی او و آخر نیال نزار بحر که بوی او ساکنان را خدا و غواصان بحر معرفت حضرت
عزت کبریا داد که این شربت از نکاست از ذوق و شربت ان الا برار بشیون من کایس کان مزاجها کافورا
و در محرم اسرار و کجسته صبر و شربتخانه قدر راه مع کمالا لای باب العلوب و جلالا لاسرار عظیم الغیوب
بیش ازین یک شربت مع دیگر نبود اما ان صفا زلال این یک شربت کافوری که عینا شرب بها عباد الله بفر و نها
تجرا تفسیر و بیان است و مراد از این صفا دانه اصل است رسول مبین من است که یوفون بالعدر و عافون
یوماکان شربه مستطیرا در مع ایشان کلام خدا رجم و مرعانت و از سوابق جواذب حبه الی و شجاعت
عواطف و عنایت ناشای و از نفقات سجات جلال الهی و قطرات شراب از حاض حاکمت نزدانی از دست
فناض ان عالم والا و ساقیان شربت دار الملک فی انقض فضل یکای فی حقا در کاس اصفا و انقا شربت مذاق
ان من عذو خدا رسد که از طایفه آن ندا آت یا قوما اچیوا داعی الله و آمنوا بر مولا از زبان ایشان
بکوش جان شست و از علیه اشتیاق اسرار احدی و از حرله شطه انوار محمدی تمامت عیون دار السلام و انهار
دارالمقام را از جام رضوان فرادیس جهان ملک طیفه در یک صلی کیل و در یک شربت در کشید و از صفوة و لذت
آن از آثار سکر مع ندید و حقیقه سر شربت زعون فیما کاسا لغوفها و لا تأثم بعیان بدید و از عظم النفس نفس
رسید ان مناهو الحق النفس فسیح باسم ربک العظیم **س** مرد را در لباس خلقان جوی
کنج در کنها و بران جوی در درد کسی رسد که دردی دارد **مت** قدر بود توجه داشت ازین شتی خا
هم ماسود که صندبار در سوخته ام ای نایا آمدنم بر در تو بانه بر در که قبول تو آورده ام نیاز
امید و او را بر در لطف ستاده ام او مذکر درت زوم نا امید باز شعر فیتلک خلوا و اکیوه مزیر
و لیتک رضی و الا انما غضاب و لست الذی سنی و سنک عامر و سنی و من العالمین خراب
مردم هر عاشق مسکین نهاده جان در حشر حال رخ می کشد او شکت و نکره نظر مع کمال
که در سادات جلال و کمال او به جانی کیل مقام کمال و مجال این بلال است که جذبه اسرار و شعله
شوق حق جل جلاله افلاک در گردش آورده و قمر و شعله شوقه علی الافلاک دور نماید و بر توانوار وجه کرم او
عم فضل و نواله عالم ظلماتی را منور گردانده و در شربت عذای عذای غلظه فخرها و لذت لعظه الرقاب
و لذت طسسته الصلاب و لذت تذکره الارواح که صفات و کلمات باری عزه انوار کواکب الحایر است

یا من بدق برق مجتبه علی سائر المبینین و من جرد عن سببته فی قلوب الخاشعین **ملفوظ**
شده شوق عاشقان در طلب قبول تو ظاهر اگر نمی شود می شود تو را در راه موفی اگر بیاد او بر تو بیاض
رقص کنان ز عشق تو بان که جلاله را بدرخ ماه اگر قد پر تو نور عارضت منده شمس کشد یا جلد فضاله را
کشت به بندگی تو این جلال معرفت مست کوه علم تو حکم تو بس عداله را زانکه خود می نمود هم بدو فکر
قاضی شفا تو کرد جمل قبایله را دولت وصل خواهد او و عدل با حق می وصل تو ندایدش او جلد حواله
چون کیم از جمله سر و جاذبه شوق قدم در بساط انبساط نهاد و سخن بدو کشد مرشد سرور ارباب
حقیقت علی رقص بود از روی حکمت و آداب طریقت قطع سخن اولی و انبساط کف اطفال السراج
فقد طلع الصبح تا کی مان طلب کن این که راست که تعلیم تمام شود و نه حقیقتیست که سان علی بدان و انبساط
مان علی را بر ما کن و از برهان عقلی بگذر و نور عقل و چراغ فکر را نشان و بنور حق در مطلوب خود نظر کن
که این نور بنسبه با نور عقل هم جو آفتابست بنسبه با چراغ و چون آفتاب نصف النهار رسد چراغ حاجت مند
مرکاه که تو دست از نهاد اری و یکی محو شوی و یکبارگی دل در بندگی و چراغ عقل را فرو نشانی تا شر صبح
ازل و اوایل انوار حیدیه لم یزل بر تو طالع شود و شب بیدار سوال تو با خورشید و آفتاب به لبت از مشرق سعادت
بر آید و از میان کل توحید تا بگذرند و جبهه احدیه ترا بخود کشد و مشک ستر کند و حجاب از میان بردارد و از حقایق اسرار
سیم باریقا از کارکان زجاج از حجابها از چشمه عنائها تسی سلسلا شریقه مدغم سکر از انفضار دل تو مرتفع گرداید
و صفای و صحو بدین آرد و موهوم معلوم بدل فرماید و از کمال غنایت حق و قربت حضرت عزت ترا بر دقا سجات
جلال برساند و از زلال حقیقه ترا سیراب گرداند و کان که عند الله خزانة عظمتها و بیا یزدانست که بیدار طریقتی که انست
در حقیقت بر بروج وی یابان مردی و دانه باید مقدم در راه نهد سفینه علم باید و زورق معرفت که مسافر شریعت حکم
و بکنر تقوی مستقیم باشد تا در آن دریا تواند نشست چه اگر «مبداء احوال خواند که غوامض کند و در شامها حقیقت
حکایت عالی غرق شود اما چون حق سبحانه و تعالی موجود را بصورت معنی کرد و صفی بین ما خسته که آنگاه صانع مود
بر آن صوره و حقایق حکمت در مرتبت از صفت استعلا در آن حقایق بن آدم را از انانی فرجوده است و همانکه صور
اشباح بدینه سر توان دید حقایق حکمت الهی که در مجاری صفات موجود است بدین سر و بصرت دل توان دید و حقیقت
ایمان شامل آمار عالم ملکوت توان کرد که سید و سرور عالمیان علیه افضل صلوات الرحمن جز دلفه است که ما شریع
الاولی فی قلبه عیان و ما غیب فاذا امر الله بعبد خیر اذنی عینی قلبی لیدرک بها الغیب فان الغیب لا یتلک الا بالغیب
و خلیق سبب غشای یطایب که بر بدینه بصیر ظاهر شود از مرآت خود باز ماند همچنان چون دیده دل سبب غشای
خوبه شود و بواسطه مخالفت شریعت غدا بخاری روی افند و ملحد شود و بتبیین که از طریقت و حقیقت ملکوت

شریعت نیز بوسی مشاش رسیده باشند و معرفت در آن دل قرار نگیرد و از دیدن حقایق محروم گردد و در دنیا
و آخره جمع به بند من کان فی هذه اعی ضو فی الآخرة اعی و اصل سبیل و چون حال دل که سلطان ملکوت وجود من اول است
بدین مرتبه رسد و ضعیف و بد حال باشد کار کثان ملکوت نیز سر کشی کند و فرمان شاه خود بنزد و او را هیچ بد نکند
و با او و نوالی و مقام نمایند زیرا سر که مطیع تر از اعضا بنی آدم است و ایشان کرد و کمالی و نافرمانی ایشان
در روی سر اندر کند و از ذکر باز ماند پس کار هر دو جهان آن شخص کل خراب شود من عرض زکی فانی لمعشقه ضنکا
و بخشودیم البینه اعی قال لب لم حشرتی اعی و قد کنت بصیر قال انک یا تافستیا و کذا لک الیوم تنسی الیوم بنور عقل
نظر کن میان طایفه اول که اشال محاب کیم یا شفتا آن طایفه که در دنیا و آخره کور باشند چندان وقت و کم
بن الزیاد و الشرک مل مستوی الدن یعلمون و الدن لا یعلمون انما ذکر اولوالباب و ما استوی الای و البصیر
ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحروز و ما استوی الاجیا و الاوات ان الله سمیع من نشا و ما انت لم سمیع
من رغ القیور و بیا یزدانست که حقایق موجودات و حقایق مصنوعات و اقواته حیدر الارباب بصیرت محاکم
مرآت ظاهر را کسی تواند دید که او را بصیر درست باشد حقایق ایشان نیز کسی بیند که او را بصیرت نظر اذ
باشد و حضرت عت تبارک و تعالی در مجید کلام خود که فرموده قا غیره و ایال اولی الابصار و آن فی ذلک لعبره
اولی الابصار ارباب بصیرت را خواسته است که حکمته اولوالباب لزان حمت که قلب سلیم ایشان را
الامن ان الله یعلم و جاکم یذما ارباب بصیرت و در مرآت طاهر تفاوت اند ارباب قلب سر در ارک
حقایق متفاوت باشد بعضی باشد که بصیرت ایشان سمواتش رسد و بعضی را نظر بصیرت بر عرضش نه و نه
بعضی را با عقل و بعضی را بالوح و علم و بعضی را که بصیرت کامل و اراک سلیم باشد از جمله خلوقات کلد و تمام قریب
و ما لنا الاله مقام معلوم و سید کون علیه السلام از خدا تعالی دین بصیرت خواسته است که اللهم ارنی الاشیا کما هی
و اصل بصیرتها با شاه عالم عند خدای علی علیه السلام دانه است و او را است او به بطریق عا که او را علی علیه السلام
سبیل ارشاد و هدایت و نبیه و ملقن بحسب صفات و توفیق اذ انک استعداد و اراک هر یک بحسب اوقات و الزمان
است و مقصود آن بوزه که است از خدا تعالی دین بصیرت استعداد و التماس کنی بحسب بصیرت ایشان شاده گردان
و حقایق اشیا را جانج هست و افزیده اند ایشان نمائند و ترمیم بنظر و نالک و لام بصیرت بر هر کس خواهد که منازل
اعلی عرفان بر حده اعداد مراتب ایشان دانند و معرفت احوال ایشان حاصل کند و لا ابتداء یابان که در مرتبه اول
و ایان در لغت تصدیق است و در عرفان اسلامه که اصل منه و جماعت اید مؤلفا ارباب اللسان و الصدق یکمان
و العلم الارکان چون بزبان که توحید کت و بدل تصدیق آن اقرار کرده و علم ما انکم الرسول قدوه و ما انکم
عنه فانهوا عمل کرد از بلا دنیا و عذاب آخره امر کشت الدن آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بنظم اولیکم العلم الامس

وهم مستنون وایمان را ثابت بسیارست و از همه کمتر ایمان برانست که مطلق یا ایاها الدین آمنوا عبادت
ازان و آقاالت الاعراب انما انا نعبد الله وانا انزل الوحي واما یدخل الایمان فی قلوبهم اشراقی است
بیت و بالا آن ایمان مقلد سنت و آن اعتقاد ثابت جاری است بآن تصدیق آن باشد کرد از دین محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم و بعد از آن ایمانی که مستلزم عمل صالح باشد که الا ان آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم
جنات الفردوس تدرسا و کما یترن من ارض من ههنا است که شک و شبهه را در آن امان هیچ مدخلی نباشد هیچ وجهی
از وجهه و جان مال با آفرید کار خود مضایقه نکند انا المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یزناوا و
جامد و ابا و اهلهم و انفسهم فی سبیل الله و یترن من ههنا ایان غلبت الذین یؤمنون بالغیب و یسبون الصلوة و
حارز قوام سفوف و الذین یؤمنون بالکتاب و انزل من ههنا و بالا آخره هم یؤمنون اولک علی هدی
من ربهم و اولیکم المفلون و فاحصل حال ایمان آنها اند که در حق ایشان فرموده اند الذین اذکر الله
و جعلت قلوبهم و اذا انزلت علیهم آیات من ربهم یزادتم ایانا و علی ربهم یتوکلون الذین یقومون الصلوة و ما رزقناهم
سفوف و اولک هم المؤمنون حقاً هم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کرم و انما کفای شبهه در باب
حقیقه ایمان و ایمانی که سالک را کمتر از آن نشاند ایمان علی ایان غنی است چه ایمان مجرد اقرار حقیقه
نمایان باشد و مایه من الذین یؤمن بالله الا هم مشرکون مرتبه دوم ثبات است و آن حالتی است که تا ایمان
مقارن نشود طمانه نفس که طلب کمال مشروط است بی آن پیشتر نشود چه هر که عقیدن خود متردد و در حقیقت
خود متردد باشد طلب کمال نتواند بود و ایمان و ثبات ایمان عیان از حصول حزم است به اندک کمالی و کمالی
و تا این جزء نماید طلب کمال صورت سنده و غم و ثبات غم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد و صاحب غم
بی ثبات کالری استهوانه الشا طین فی الارض حیران باشد و چون متحرک باشد غم مشرب باشد و چون غم نباشد
صبر نباشد و چون صبر نباشد هیچ کاری از او نتواند بگذرد و درین و دینوی او دایم باشد و لمن صبر و غم
ان ذلک لمن لم یؤمن الا موز فاصبر کاصبر اولو الغم من المرسل تا صاحب غم یک جهت نشود صبر و سلوک ممکن
نکرد و هیچ چیزی از وی واقع نشود بلکه از تصورات محال باشد و اگر حرکتی که اضطرابی و ترددی بی
حاصل بود و آنرا موز و نتیجه نباشد اما هرگاه که ثمره ایمان و در اشیای و قرار و اصلی راسخ و ثابت باشد ثبات
آن جزو ثبات و آخر باشد و سعادت عاجل و درجات اجل از ثبات حاصل کرد و صاحب ثبات در هر دو
عالم ثابت قدم بود ثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحکمة الدنیا و فی الآخرة مرتبه سوم نیت است
که آن عبارت از قصد است و قصد واسطه است میان علم و عمل چه اگر اولی باشد که آن کار کردی نیست
عملی آن در حکم شرع ثابت است قصد کردن آن کار نکرد و تا قصد نباشد آن عمل لایذی صادر نشود

چه مبداء و سیر و سلوک قصدت و سالك و انما قصد مقصدی معین جهت مقصودی که آن حصول کمال نباشد
مطلوب و مقصود او حاصل نشود پس نیت باید که مشتمل باشد بر طلب قریب حضرت عبادت خاص
بر ارضاء و خشنودی او باشد قتل ان صلو و نسکی و حیای و مانی به در العالمین و چون غم نباشد نیت علی
عملی نباشد نه المومن المبلغ من علمه چه نیت مشایب جاست و عمل ثابته و الاعمال بالنیات
یعنی نیت کی تر جاست و کل امر و ما نزل فی کان حجة الی الله و رسول و حجة الی الله و رسول و حجة الی الله
و دیگر آنکه نیت علی است که با دشاه ملکیت انسانی است و علاوه شاه چون بدین اخص و طریقی باشد
افضل از عمل رعیت باشد و هر عمل خیر که مقارن سنته مقرون بطلب قریب احدیت باشد بفرز مقصد حصول
کمال باشد عیب آن نیت و من یعمل ذلک ابتغاء رضات الله فحسب الله اجره عظیم مرتبه چهارم صدق است
که عبارتست از راست گویی و راستی و درین موضع راز صدق است در شش مقام آ صدق
لسانی که مقصد کذب است صدق زبانه که مقصد خلاص است صدق در غم کنی بر او و رعیت خالص
به تعالی باشد و شرک و ظلم را در آن هیچ مدخلی نباشد غم صدق در وفا و در عهد و موافق کنی و فاس و خیانت
را در آن محال صدق صدق در اعمال عیسی که ظاهرش مخالف باطن نباشد و این معنی محقق نشود الا بتکرار
با صدق در مقامات مثل خوف و رجا و صبر و شکیه اشال آن پس هر که بعضی از انواع صدق تصفیه شده صادق
باشد و هر که ثبات آن موصوف شود صدق باشد و آن مقام در راست گویی است که صدق اکبر را صدق
و آن حمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده محاطا بالصحابة فافضلکم ابو بکر بصلاته و لایصیام الا بشی و قر فی
صدقه و آن بنوذا الا صدق و آن دلیل واضح است بر افضلیت او بر دیگر صحابه و صدق او رضایه عنه سبب
اوست در اعلام و ایمان و آن مرتبه و مترت از آن یافت که در همه احوال مقامات صادق بود لا یرى مدوح خدا
و رسول کشت و الذی جاء بالصدق و صدق به کلام خداست و ما فضلکم تا آخر پیشتر رسول خدا و در طوفا خانه
غار از رسول صلی الله علیه و سلم وصتی طلب کرد فرمود که یا ابابکر الا ان الصدق امانة و الکذب خیانة علیکم بالصدق
فان الصدق یمدی الی البر و ان البکر یمدی الی الحجة و انزمت انک صدق مرتبه قوی و منزلتی بر علی است
باری تعالی صدق ثبات با انبیا و شهدا و صلی در یک سبک کشیده که اولک الذین یؤمن بالله علیهم من النبیین و
الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولک رفقا و ابرهیم و ادریس علیهما السلام بصدق و صف فرمود
که و اذکر فی اللباب ابرهیم اندکان صدقا نبیا و اذکر فی اللباب ادریس اندکان صدقا نبیا و رفقا و صفا
علما بعلوم مرتبه صدق زیادت از شرح و بیان نیست اگر کسی بقدیر اهرار سال بی صدق از کار دینی فایده و
بی ثمره باشد و از رخا گفته اند صدق مشرب که اخلاص به ششانی نیست و در آن مردانی باشد که بخواهم

صدق قام تواند نمود و صادقان حقیقی آنها اند که از عهده عهد و از اخذ مرکب من آدم من ظهورم فرستند
و اشهد هم علی انفسهم الست برکم قالوا مردانه وار سرون آمدند و از سر صدق و محض علی گفتند و مسعود هر دو جان کشید
و آنها که صدق گفتند از جمله اشقا شدند و اولاده غنم سق و سعه از آن عهد باز در عالم افتاده است
و ازین جهت بادشاه عالم مردانشان را خوانده است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و دیگران را مابا عه
ایشان فرموده که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین **مرتبه پنجم اخلاص است** که عبارتست
از خلص الله تعالی خلق از شوائب و کدورات دنیای حالی بکلمه صفا و رضا بکرامی نه بر او غرض دیگرند دنیوی
و نه اخروی و ازینجا معلوم میشود که طاعت و عبادت که از در سر و رخ و طمع هشت کند نه با خلاص باشد و چون
اخلاص باشد معرفت خود مستور نشود و بی معرفت عبادت را بمعنی لذت نباشد و طاعت انسان بد اقی و نرسد
و باری تعالی علی خالص حکم الله الذین خالصین از بندگان خلص خواسته است که ما را و الالعبدوا الله خلصین
الذین هم اگر بر خلاف طاعت اخلاص باشد شرک باشد و آن بدو نوع است یکی دخیل شرک علی تبتی و اشغال است
و شرک خفی باقی و دیا و اشغال است قال علیه السلام ذیبت الشکر فی امتی اخفی من ذیبت التملک السوداء علی الصخره الصها
فی اللیل الظلمه و ساکت راه و طالب کمال را شرک تها برین مانع باشد از سلوک فی کان یرجولقا ربه فلیعمل علی
صالحا و لا یشرک بعباده ربه احدا و چون مانع شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول باسانی دست نمیزد من اخلاص
در بعض صبا تا اظهرت نابع الحکمة من قلبه الی لسانه **مرتبه ششم انابت است** که بر زبان و انوار الی یکم و اسلموا له
درگاه آفریدگار خود کرد و در وی سارگاه برودگار خود آرد و سر حرکت و جوار قلب منب و ابر آینه دل خویش ظاهر
مردان و آن در کل ذکر من کان فی قلبه الحق السمع و موشهد و انابت به جز تواند بود یکی انابت مرتبه او سوسه
بجانب خدا تعالی باشد و در کار و عزام طلب نه قریب حضرت عت کد که فادعوا الله خلصین بالذین دوم آنک در
علوم اوقات بزرگ او و شکر نعم او قدس و تعالی و صحبت کسانی که خداوند دیگر باشند مشغول بود و مانند ذکر الامن
نسب سیم آنکه ظاهر اعمال را رعایت کند همیشه بر طاعت و عبادت مواظبت نماید و صلوات و مکتوبات و نوافل و رتبه
در شب و روز بجای آورد و قوف بواجب بزرگان دین و راه روان یقین و بذل صدقات و احسان و انعام بر خلق
خلو و راستی در معاملات و انصاف از خود و اصل خود و التزام این جمله خاص به ارضاء خدا باشد و چون انابت از
خلو اعتقاد باشد از نمر متقیان کرد و از لغت لجنه للیقین غیر جمیع مذاا توقع دون لکل و اب حفظ من خشی
الرحمن الغیب و جوار قلب منب و خطوما بسلام ذلک يوم الخلود لهم ما یشاءون فيها و لدنا خزائن و ان شئنا اصل مذکور
اساس بر حرکتی که آن سلوک میسر و ممکن نباشد و الی علی من اتباع الهدی **مرتبه هفتم توبه است** که از
واجبات مصیبت است و از وی لغت رجوع است از گناه و آرزوی محض سال آن امیر المؤمنین علی که الله و جبه

و از این شش مرتبه قرآن داده اولسا اللهم علی ما مضی و الشان فی العزم علی ترک العود الیه ایما و الما لشان توبه
الی الخلو من حرقم حتی یلقی الله عز وجل امس و الرابع ان تعد لای فی رخصه علیک ضیقها فتودی حقا و
الخامس ان تعد الی الله الذی یبت علی السمیت فتنبه بالاحزان حتی یصلوا لجلال العظم و نشاء منها لم جدید و
السادس ان تدقی بحجم الم الطاعه کما اذ قد طلوه المعصیه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نضوتا
عبارتست از جنس توبه و بعضی از غفای توبه نضوح یا بدین معنی تفسیر کرده اند که و من الرجوع من کل مذنب
الی کل عود و محققها حقیقا لا تشکیکا و توبه مترقی معتبرست انما ذلک سالکان راه حق یار و کرم و معالی
بسر که توبه میل کند آمد دلش را و صلات معاص کبره کانت او صغیره فار یک شود و مع در وی نمید
و در محقق توبه بسته گردد و نور معرفت از انجا دور افتد پس مظلالت فسق بعضها فوق بعض و سر میشود
و القلب القاسی بعید من الله بعید من الخیر قریب من الشیطان و توبه راسه در جهات اولک در جهات
که از کباب یار از در و از حرمت و در شود و در آمار آمده است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده ان من با یا
قبل المغرب یقال لیا باب التوبه لا یفلح علی العباد فی یطع الشمس من مغربها و توبه عام یا موعده قیامه کثورت
و آن عبارتست از بعض حدیث من تاب الله قبل موته بسبب باب الله علیه تا آنجا که فرمود من تاب قبل موته الی
ان یفرغ تاب الله علیه و باری تعالی بصل و کرم خود توفیق عفو و جود کند گناه بندگان نشین است که التائبین
الذین لن اذنبه دوم توبه خواص است که از حقا میسر توبه که به موجب حسنات البر و سیات التائبین
صغیر راسب با خواص مذات از آن اثر باشد که کباب بر راسب با عوام و ازین جهت رسول خدا فرموده ایما
و محقرات الذنوب فان لها الله طالبا و هر چه در علم خدا تعالی و تقبل ملائکه آمد از طاعت و معصیت شده و در جزا
بذل ان شاب و مغفور یا مواخذ و معذب خواهد بود فی الحال که حرمه الذ صغیر واقع شود بر اثر آن توبه باید
کرد تا نفس دیر نشود و در کباب بر نفع عسی الله ان توبه عظیم و از آنجا است که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است
و معاذ جبل را بذان وصیه کرده که اتبع السنه الحسنه تمها و ان حضرت رسالت تا بر توبه است که هر چه گناه
مطلق غناست از حضرت انزال فرمان ملک فی الجلال مطالبه هم رجال لا تمیهم تجاره و لا مع عن ذکر الله عالم
ظهور و قریب دله فرستد تا در عقل و حصول حکم اخلاصت نزول افاضت قبول کند و در میان طایفه روان
آدمیان نکند که مل من باب فقیل توبه مل من مستغفر فغفر له مل من دافع فاستخیر له بادشاه عالم الی
قبول توبه بذا شایع مثال خود نافه است که غافر الذنب و قابل التوب تا بنف توبه نشود و شدید العقاب
در عقب آن گفته تا بنف در معصیت دیر نکند و مرتبه توبه درجه بر رفیع دارد از آنکه طایفه عرش و ملائکه ملک
که در حوالی عرش خدا اند جل جلاله براه تایبان آرزو می نمایند و دعای کعبه خجای کتاب کرم و کلام مجید

بذل انفاق است که الذین یعملون العرش ومن حولہ سبحون بحمد ربهم ویسبحون بہ و مستغفرون للذین آمنوا ربنا
وصحت کل شیء مرجعہ وعلما فاغفر للذین ابوا واتبوا سبیلک و تم غدا یحکم تا و ذلک الفوز العظیم که دعا و کتاب
است که در حق تابان است پس مالک را همه وقف با توبه باید بودن منکام طاعت لریا و عجب دور بودن
و گاه فزیه از معاصی توبه کردن جدا افتد عجب در وقت طاعت مشروط است از آفت زلزلت فرشت در وقت معصیه
سیم توبه اخلاص است که صف و سیرت و نیایش و توبه رسول خدا که فرمود انه لیعان علی قلبی وانی
لاستغفر الله فی الیوم سبعین مره از قسم سیم تواند بود و توبه آدم علیه السلام که نقص آدم ربہ فقولتم اجنب ربہ
قالب علیه و هدر از قسم دوم و اصل سلوک در اخلاص اخلاص اما چون ایشان را از جسد حرکت ماندها وصلت
توبه و انابت و باید بود رعایه هر چه قسم کرده باشد لاجرم از رستگاری دنیا و آخرت شدند و توبه الی الله
جمیعاً ایها المؤمنون احکم ظنون و محبوب خدا و خلق شدند از راه عجب التواضع و عجب المستطوس مرتبه **مشم**
مزمذمت که مندرج است و ترک اسباب دنیوی جهت حصول سعادت اخروی با انکسار در بود تحصیل
آن بیک در مال و جاه باشد و دولت دنیوی دلالت آنرا حکم فرموده رسول خدا صلوات الله علیه بر حیث بگذشت
و با اصحاب گفت که من لراد ان ینظر الی الدنیا فلینظر الی الذل و الحیفه از سر آن بر جز و الا زهد از دل منظور
نشود و نشان زهد در حال آنست که اگر چیزی برسد سرور شود و آرضایع شود بخیر و نکرده بکسیلا
تا مواعلی ما فاکم و لا یفر جوابا التک صفت سیرت اشیا بایست و نشان زهد در جاه آنست که مدح و ذم از وی
اثر نکند و هر دو بروی یکسان بود از آن جهت که اند که ان الله تعالی لن یظفر الی الدنیا من دخلها بعضا لها
چون قدر دنیا در حضرت عت این مقدار باشد مال و جاه را چه قدر باشد و نشانی که جامع هر دو باشد محبت
باری تعالی است در دل و نشان محبت خدا طاعة و بغض معصیه است و نفرة از دنیا و فاضلترین زهد
آنست که از سر همه ملاذ و مستهیات بگذرد رغبت لقا و رضا و خدایا نه از آن جهت تاشیح شود و در ش
دست بومند که اگر غرض همین باشد خیر الدنیا و آخره شود عوس علیه السلام بعضای و تعلیمی و کلی قناعت
کرد عیسای علیه السلام از قدر نرسید و نظر بر هیچ چیز نینداخت و گفت الدنیا قنطره فاعبروها و ما و لا تفروها
خاتم انبیا و سید رسل که لولا انما خلقت الافلاک و المخلوقات لکن و النار سبب افکارا و ست بر عالم و آدم
از زهد خویش خبر داده است که عرضت علی عیسی علیه السلام مکه ذمنا فقلت لا بل اجمع یومین فاسالک
و اشبع یوما فاشکر و لی از زهد اصحابه فرمان داده بود بر سید که از او به مانده است گفته دور هم فرود
که صلوا علی صاحبکم فانی لا اعلی علیه و خلفا را شدین و اکثر صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین صاحب
ند که تجرد بوده اند و از شرایط زهدی دیگر آنست که نفس را با مور شاقه ریاضت جدا تر از ترک غرض

و غیر مقصود عاده کند و آداب سیرت اولیا در وی واضح شود چنانکه حکایات سزاوارت و اولاد ماند
شخص سه سال سر کوفته بفرز خست و بالوده که در این مدت اندویش جاش گرفت سبیل از باجست
از وی پرسید گفت من از نفس از من آرزوی این دو طعام میکرد و زحمت من میداد اگر در دلش
بدان می هر خطه آرزوی خواستی و من از عهد مقاصد او عاجز شدم او را مباشره و مواعله این دو طعام بخد
کرد اندم و بعدم و مولای آن آرزو کوشا شد و آدم ناد که میل به شستن میکرد و عجب ترازین حکایت سیم خواست
که گفت جلدت را نفس از من مان و ما سن آرز و میخواست و دلش نداشت بعد از چهل سال که جلدش را بر زمین
بر آورد و از سر آن تلذشت را بروی رحم آمد با خود لغتم که در زمان و ما ست جلدان لذتی نیست که بدان سبب
نفس بدین حیره شود در سیم از وجهی طلال حاصل که در وی یازار نهادم تا نفس را ناز و ما ست دم در
کوبها بغداد بخواب بگذشتم آواز ناله بکوشش رسید چون در اینجا رفتم شخصی دینم افزاده و همه اعضا و جوارح
شده و زنا بر و هوام زمین و مرغان و از اعضا او میخوردند و او میخوردند و او خوش نمیکند آنجا خنده گاه کامی بخوابد
و زبان زد که بد کشادی من گفتم هر چه ای مسکین بچه حال افزاده در حال زبان بکشا و گفت ای بر خواس سبک
محبوبی باشد که در مدت جلدت مان و ما ست از خود دفع توانست کرد مسکین نه من بود معرفت در دلست
ذکر آمد که در زبان نیست کلام حقیقت بر سر نیست قناعت شریعت در قناعت فعلی طریقت در قناعت نیست
اعضا خود را مایه ساختم که خلق خدا از آنجا می آید ایند ابریم میگوید من آن یکدم بدر و بش دادم و
را دفس دادم و هر صیافم از نفس آن عالی متافم و لا تقدن عینک لی ما تعنیه از او با منم زهره الحیوة
الدنیا لغنتم فیه و رزق یک خیر و ابل مرتبه **نم فقر است** که عبارتست از نایاب حاج ما حاج خود را با عدم
قدرة وصول بدان و شاید که فقر از غیر مال نرسد باشد مثل علم و دین و صحت نفس و کمال عقل و اشال آن و ازین جهت
در اقواء خلق وارد است که ظان لیس عقل در و نش است یعنی دیوانه است و ظان لیس علم در و نش است یعنی جاهل
آنچ مالی است محبت شخص متفا و نیست اگر فقر بواسطه حرمان از آن در اضطراب می افتد او را مضطر گویند
و اگر در مرتبه است که وصول آن مال را کانه است او را زارند خوانند و اگر در مقام است که از درمان و وصول
شاید نرسد و در کرامت و بشاشت علی السواست در مرتبه رضا باشد و اگر حاج حصول آن سرور میشود
اما در تحصیل آن سعی و ارادت و حرکت نکند قانع باشد اما اگر عدم سعی از غیر باشد او را حریص خوانند و اگر
در مقامی باشد که مستعمل غنای المال و الماء و از جاه حرص و شره خود را خلاص نشود لغات بهی چیز نکند
الا بقدر حاجت او مستغنی گویند اما غنی الله تعالی است و از صفات خاصه و اما غنی است و غنی است
شرعا بدین آدم اطلاق این اسم کردن از آنکه معنی این اسم از صفات کس است که او را هیچ نوعی از انواع و در هیچ

حالی از حالات احتیاج هیچ چیز نباشد و آن موصوف نیست الا الله تعالی و خدا قول ملک گفت الفقه
افضل من الغنی از دنیا معلوم میشود و از آداب و شرایط فقیرانست که فقر را کان باشد بلکه دوست دارد
و آنرا از فضل خدا داد و تعفف اظهار کند و فقر را مستور دلزد و در قبول عطیه حلال و اموال را رعایت کند
و متصف باشد بصفات استحقاق و سوال نکند الا بالضرورت چون شرایط فقر تمام نماید از اهل
باشد بقول رسول خدا که فرمود الا اجرکم بلوکا بجه قالوا بلی یا رسول الله قال کل ضعیف مستغنی غیر
اشعث دی غرن لایؤبه له لواقم علی الله لایبته بئس هر که اقتدا در همه ابواب خصوص بر رسول اسکند در
دینا و آخره بدو مع حجتی نباشد لیس علی الضعفاء و لا علی الرضی و لا علی الذین یستغنیون حج اذا نسوا الله و کوله
مرتبه دوم **مراحتتست** که عبارت از منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعه قوه شوانی و غرض
و آنج بدان دو قوه تعلق دارد و منع نفس را طقه از متابعت قوی حیوانی که در ایل خلق و اعمال است
ماند حرص مال و اقناء جاه و توابع آن از جمله و مکر و خدعت و غلبه و تعصب و حدود و فجور
و انکار در مرور و غیر آن و ملکه کرد انفس نفس انسانی را بر طاعت عقل علی بروحی که بقدر امکان و استعداد
خود بدرجه کمال تواند رسید چه اگر نفس را ریاضت دهد اخلاق ذمیمه و رذایل حشمت که باری تعالی بدان
داده است که ان انسان لکفور ان الانسان لکفور لخلق الله تعالی ان الانسان لکفور لخلق الله تعالی
چون لا فاذ من خصیم پس و امثال آن که حصر مجموع آن متعذر است بر وی غالب شود و نفس مجموع شود و
کش که در هرگز در فرمان نیاید و نفس را در مملکت و خسران اندازد و ذلک قوله تعالی ان الانسان لخیسر
بسیز و قی بدرجه کمال و بهایت جلال و بساحت جاهل رسد که بدانند که خلق و خلق و صورت اند که آفرین
قا در کمال اند و خلق را بنص الله خلقنا الانسان فی احسن تقویم عظمی صوفی آفرین است و ان خلقت را
خلقت خلق که بدلیل خلقوا باخلاق الله اشرف از خلق است مزین گردانیده و قوه ارکان و استعداد تحصیل
کمالش داده و ریاضت از جمله اسباب لازم آن تحصیل گردانیده تا ابواب سلوک را محقق شود که طریق ریاضت
که هر لای را محصلتی که خدا نیست مقابله که حاکم مقابله غل و سخاوت و مقابله عداوت محبه و مقابله حیانت به
شجاعت و مقابله حیانت بامانت و مقابله جور بعدالت و علی هذا القیاس تا وقتی که نفس سر بر آید
و مطیع و منقاد عقل و شرع شود و تمامت قوی نفسانی بدرجه اعتدال رسد و چون این معنی اذق من الشرع
و احد من السیف است و قوه بشریت را قوه و تکلن آن نیست که رعایت حد اعتدال تواند کرد باری
تعالی فرمود و ان شکم الا و اردما کان علی ربک حتما متصفا و انان حتم که بعضی را قوه رعایت حد اعتدال
داده اند و انسان سر کایم حق آن رعایت کرده و بعضی خود ملتفت این حال نشد و از ان هیچ خبرند

فرموده که ثم تجز الذین یعقوا و نذر الطالین فیها جثیا بس حلت باذ شاه حکیم علم تبارک و تعالی خان قضا
فرمود که بند مسلمان مکلف با احتیاج گرداند و تکلیف که بفرایض غصب شبانه روزی که سر همه ریاضتها
تا آن بند هر روز منتهی که بکوند ایال عید و بتضرع و ابتهاج ذی الجلال در همه ابواب احوال در همه احوال
طلب کند و بعد از اظهار عیود به ایال عید بکند ایال نستغین باری خواست و استعانه جوید و از سر خطا
و نیاز کوبد اعدا الصراط المستقیم تا حق تعالی نصل و کیم خود از بند را از جاده مستقیم و از انعام عام
صراط الفتن انعمت علیهم بحرم نکرداند و بسبیل هدایت و طریق استقامت و ارباباید و درون ثابت و در
اعتقاد راسخ دارند تا از جمله غیر المعضوب علیهم و الاضالین باشد آمین ان شاء الله العزیز و چون شمر نفس
باین آدم بقول بهترین مرد و عالم صلی الله علیه و سلم ثابت شد که اعدا عدول نفسک التی من جنیبتک و داود
بن رایز علیه السلام خبر داده اند که عار نفسک فانما انتصبت لمعادک و نفس امار بنصر و امانی نفس
ان النفس لامانق بالسوء دایم در املاک و بدی مع نیاید و فی شبهه نفوس سیمی و سبعی و شیطانی و غرض
هر یکی با اتباع خود مطیع فرمان امان اند و لشکری برو جمع میشود رسول خدا نیست امت با جاهد نفس
فرموده و آنرا جهاد اکبر نام نهاده که رجعت از جهاد الا صغری جهاد الاکبر و باذ شاه عالم منزه جل جلاله مطلق
جهاد بر بندگان خود فریضه گردانند و ایشانرا بدان امر فرمود که و جامد و انی الله حق جهاده تا بنده سر جاهد نفس
امان مشغول شود و خار از راه بکال کند و حجاب از میان بردارد و باری تعالی را با حق بنده نماید و توفیق
مدانست فوق گرداند و او را از جمله محسنان و از نزول قرآن حضرت عزت گرداند و الذین جامد و افسالهندنیم
سبلنا و ان الله لمح المحسن و چون بنده بر اصب نفس و سیاست شرع از عهده کالیف خود سر و آندنی شبهه
مقامات ابدار و مراتب او ادرسد و در فرادس خان البیاء و اولیا در درجات اعلی و درجات اودنی شاد کام
بنشینند و بسعادت اخروی در نعم ابدی جاوید بمانند و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
فی الماوی مرتبه یازدهم **محاسبه و مراقبه** و اول از محاسبه در موضع آنست که طاعات و معاصی را با خود حساب
کند که کدام بیشتر است که طاعت بیشتر باشد یا بدینکه فصل طاعات و بد معاصی با معنی که باری تعالی در حق
او فرموده است چه نسبت در اول در وجود و خلق خود شاهد کند که آفرید کار عالم را از مشا و حکمتها
تعب و محوه است که علم اشع و حکما لموع و اطبا سمع بملکات کیت در ان باب نوشته اند و هر یک نظر
فهم شرح آن کرده هنوز قطره اذان عار و زرع اذان شوا مق شواخ حال احد کرده و حتمه کلمه و قد
آفرید کار جلالت قدرت و عظمت حکمت ندانسته و در فهم ایشان نیامد و با خود اندیشه کند که باذ شاه عالم
حسن خلقی بر او آفرین است و اعضا سبعة او را بر او دلفه رعایت حقوق هر یک حاج برضا حق

مقرون باشد جا آید و در معنی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم نظر کند و حواس را در قند
در آن آید تا از جمله مومنان گردد و بدین اوصاف متصف گردد که المؤمنین اهل خلق ابرقیده الهی بالقرآن عن کثره
من شوائب فالتقوی زاده و القرآن دلیل و الخوف محبة و الشرع مطیقة و نظر کند در تقدیر حق قیما من معشتم
فی الحیوة الدنیا که روزی او از ابتدا خلق تا انتها رفرت چگونه مقرر و مقدر فرموده است و اسباب و روش
او بقدره خود از علومات و سفلیات بجمع ساخته گردانده پس اگر فضل طاعات خود را بر معاصی با این جهت
که ان تقد و انفع الله لا یحتوی موازنه کند بر تقدیر خود در همه احوال و امور معترف و واقف شود و در عمل آید
اما اگر در طاعت و معصیه متساوی باشد بدانکه باز این همه نعمتها بهیچ بزرگی قیام نتواند است قصور خود را واضح
تر باید و اگر معاصی را بهیچ یابد فویل له ثم ویل له پس ضرورت غم در دنیا خود بخوبی و معنی بداند که دل در طلب
بر مثال آدم است حلفه حق که انی جعل فی الارض حلفه و نفس در مثال ابلیس لعین است که دشمن ماند و خصم مبار
آدم بود که ان مذاعد و کفر و کبر با ربی تعالی این آدم را منتهای کرامت بر سر نهاده است که ولقد کرمنا بنی آدم
و کرم مطاوعة او بر میان بری و بری بسته است که و حملناهم فی البر و البحر و انشا از منزه دشمنی شیطان اعلام
کرده که ان الشیطان کلم عدو فاحذروه عدوا و خایر دل در حواس تصرف کند و ان نفس الامم نذیر جلد قوی
فیهان دلزد و از ان جهت که او طبیعت تمیز کثرت اثر و غلبه او را بیشتر است پس روند و طریقت باید که تامل
کند و امتیاز فی میان این دو ضد باشد و در طریق موافقت دل و مخالفت شیطان و غنا و نفس امارت شکر که جان
سازد که همه اعضا و جوارح و تمام حواس را در انقیاد و مطاوعت آید تا بزمان دل کار کند و به اندام جسم دیدار
توانست و خدا تعالی او را آفریده است تا در عالم مصنوعات در آثار صنع آفریدگار تقدیر و تقابل نظر کند
و حقیقت قل انظروا ما ذاق السوات و الارض فانظروا الی آثار رحمة الله بایده که ان نظر بوجه شرع
باشد تا آنگه حق است بروی ظاهر شود که سنیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یحبس لهم ان الحق و ازین جهت
ساکت از جمله جهالت که در دقایق صنع آفریدگار عالم جل و علا که در نفس طایفه او که مددک معلومات و
معقولات است و مدبر قوی و اعضا و آلات ایجاد کرده است فکر و تامل نماید و از محرمات بکلی ابراز کند و در
آفرینش بحکم اعتبار نظر کند که اگر خلاف آن می کرد روز قیامت در حسرت و ذمات گریان بماند و از دیدار حق
محروم گردد جناح رسول خدا فرموده است کل عین یا کتیم الیقین الاعینا عفت عن محارم الله و عنا سرت
فی سبیل الله و عینا بکت من خشية الله کل نظر لیس العین فهو شهوة آلوده اند که یکی از کار زمان بچ رفت
انفاق ازین صاحب جمال سر از موج بیرون کرد نظر آن شخص بر روی افاد گفت فبارک الله احسن الخالقین
فی الحال تدری از دست و از غیب بر چشمش آمد بکشمه بدانجا نوشته دید که نظرت بعین العبرة ربنا ک

ولو نظرت بعین الشیء ربنا کمال بسم القطیعة و سعی کتبنا از جمله سعیون للکذبات کالون للبحث باشد و نشان
نیش عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون حسنة مستبشر گردد و از زمره و قولوا قولا سدید شود و قول
خوبه کاینات صلی الله علیه و سلم که من کان من الله و الیهم الا فرطقل خیر الیسیکت کار کند و به بندگی رسول
معاد جلد با به وصیه کرده است و بنشیند ان نسق در عمل آید و عید الله و عند تنسک من الحق اولادک
علی اصل الدین اقم الصلوة المفروضة و اذ الزکوة المکتوبة اولادک علی ذروة الامر و عمود کلها یا معاذ قال علی
یا رسول الله فاشار الی اسانه فقال احفظ هذا **شعر** العلم ذین و السکوت علامه فاذا انطقت فلا تکلن مکشارا
و نفس طایفه که مواجبه است خسته و بسته است و غدا پیرت چسته و رسته و هر که او را ز خلع العذار کرد
و جمله حواس را در واقع مرقم و بطزات و شهوات فرقه گردد و دران عرصات قیامت حاصل آن لذات
جز حسرة و ذمات باشد و از رضا خدا و لقاء او عزو علا که مقصود ابرار و مطلوب اولیست دور افتد و حل
منم و من عاشقون پس هرگاه که طالب کمال و سالک راه کبیر متعال این محاسبه با نفس خود کرده باشد از وی جز
خبر و طاعة در وجود نیاید و خوشش را با ملک دایم بعبادت مشغول دارد و مقصد داند و ازین سبب رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است محاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا چه اگر حساب اوقات خود کند و در محاسبه
تا دی نماید بوقت آنکه ان کان مشال جنة من خردل ایتیا بها و لکن بها حاسبین او را در مقام محاسبه بدارند
و در جند محاسبیت و عقوبة و عذاب اهد و حنین لا یوخذ منها عدل و لا تغفلوا شفاعه اعادنا الله و الیکم
من غری الدینا و عذاب الآخرة اما چون بشرابط محاسبه قیام نماید و اطراف را در قید آرد و هر یک را بواجب آن
قادر مدد و انشا خدا بد عمل دلزد و وقیان غیبی را بد حواس خود نصب کند و همه را بتایان امر ازها که خاص
باز دلزد تا سلامت ازین برای آفت بدار التزام ریزد و بارت اهد و بقیام قرب فی مقصد صدق عند ملک
مقدد از زمر و هم فما اشدت انفسهم خالون نشان ثاله و حل اما مراقبه از روی لغت کس را که دایم
بود و درین مقام رعایت افعال رقیبت است و ظاهر و باطن تا از وی حسری که بوجع معاودت محاسبه باشد صادر
نشود و ثمره مراقبه کمال معرفت است یا تک حق بجهان و تعالی مطلع است بر فایده و قادر است بر اسام صغیر
و بکاید بر نسبت این معرفت ملاحظ حال خود باشد تا بر معصیت اقدام ننماید نه آشکار و نه پنهان بنوعی که مع شاغل
او را و سلوک راه حق و از وصول مقام قرب باز ندارد تا باشد که مطلوب ریزد و باید که همیشه این مع در مشر خاطر
دارد که و اعلم ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه تا آنکه که مرتبه وصول رسد و ان تبه و اما فی انفسکم او خفوه محاسب
به الله هم ازین قبل است و الله الموفق لعباده المخلص لا ولیا به و هو اللطیف الخیر مرتبه دوم از دهم بقول است
که بر مرز و دوری باشد از معاصی ازین خشم خدا تعالی و من مع الله یجعل له حظا و حصة من حش لا غلب و

[illegible]

فرو آرند که کانتلم جنات الفردوس نرالا و بعضی را در حدائق جنان با حور و غلمان و کاسها سلسبیل و کافور
ماوی سازند که ان للمقن حفاذا حدائق و اغنابا و کواغیبتا و کاسا حدائقا و بعضی را در بساطن انفس مافس
سازند که ان للمقن فی جنات و عیون آخذن ما ایتهم بهم انهم کانوا قبل ذلک محسنین و قوی الزمقیان
که بر تبه اول و دوم از تقوی علی لکله بر تبه سیم رسیدند باشند و تقوی و اتقا موصوف شدن اول راه
هشت بدیشان نمایند و در ماهشت بریشان بکشایند و آنها را هشت بریشان عرض کند که ان للمقن
جنات و نیر بس در جات صدق بر بند و لقا حق که مقصد و مقصود و غایت و نهاده همه غایات است و بر اینان
فی مقصد صدق عند ملک مقدر بعد از ترشیف محبت در وی پوشاید که بی من اونی بعد و اقل فان الله
بحج المقن مرتبه **سوم دهم و ذکر استغفار** سو آنرا مراتب بسیارست و ثمر ذکر در دنیا حضور قلب
و در آخرت سبب قبول جزا و دل که نجته حق آراسته کرد و نشان بجه آن دل آنت که در مع وقت سازد که
محبوب خود غافل نباشد چنانکه ارباب عرفان گفته اند من اجب شیئا اکثر ذکر و خدا عز وجل اسلایان سازد که
نموده است در مواضع غیر محصور یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثرا و سبقوه بکرة و اصیبا و مصطفی
علی علیه صلوات الله فرموده امر تقوی ریاض کنه فالوفا راض کنه قال طلق الذکر فاغدا و روحوا و اذکروا الله
تعالی و من اراد ان یعلم کف منزله عند الله تعالی فليسطر منزله عند الله عنده و هر که اوقات خود را بذکر مستغرق
کند و باری تعالی تمامت مقاصد دنیا و آخره او زیادت از این او خواهد و در ضمیر او ناسد بعد خلیج در اجابت
و از احادیث قدس که و ما من عبد تشغل ذکری عن مسیلتی الا و اعطیته افضل ما سألنی و از علامات اصل
ایمان یکی ذکر است که باری تعالی بر سبیل مدح میفرماید ایها المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اراکم
مؤمنان در دو جهان ذکر است الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب مؤمنین اگر آن
آورد کار عالم است که انا جلیس من ذکری حضرت سالت از حضرت عت حکایت می کند که ما من عبد یکدی
الا و انا معه جین تحمل شفیه و ذکر بدو نوع است لسانی و قلبی لسانی بعد از نسیان ناسد و ان ذکر آنحض
باشد بجا و بوی وفا از آنجا که آنرا باطنی با داشتن دوست باشد در تمامت احوال و امور علی و روا از زمان
والدهود و درین ذکر فراموش راه نیاید و جفا را در آن مدخل نباشد همه عین فبا باشد و یاد کردن خدا را ماکل
و تعالی بظواهر و باطن و از میان دل و بداند که او را قدس و تعالی در هر عضوی حیست و در هر جزوی حلی
حقیقت این حکمت در ان اعضا و اجزا ذکر است و ابتداء ذکر مطالعه غفلت و غرض آنکه بداند که هر چه
بیند میرسد از خیر و راحت و حیوة و قوه و نطق و حرکت و آرام و اسلام و ایمان و دیگر سعادت ها و خصال
حمیده و اوصاف مرضیه جمله بعتها ظ است قدر آن بداند و حق آن بکارند و بزمان خدا عز وجل بذکر مشغول

که باری تعالی بدان فرموده است یا ایها الذین اذکروا نعمة الله علیکم هل من خالق غیر الله یزعم من السماء
 و الارض لا اله الا هو فانی یؤمنون من ذکر فی نفسه ذکر فی نفسه و من ذکر فی نفسه ذکر فی نفسه
 فاذا ذکر فی اذکرم ضرر آنست بنده را هیچ سعادت و راز آن باشد که مذکور حق شود و مستحق مدح گردد و
 الذاکر بنده کثرا و الذاکرات و هکذا بنده که قرآنست که تلاوة آن مشغول شود و لکن یسنا القرآن لذلک فضل
 من مذکر و اذقوی القرآن فاستمعوا له و انصتوا العلم ترجون و افضل تلاوة آنست که در نماز خواند در حال قیام
 و ادب بلاوه شراب آ عود با به من الشطان الرجیم آ بخود و ترنم خواند آ رقه قلب و خضوع و خشوع
 رعایت کردن آن هر جا که بآیت رحمت رسد سوال مغفرت کردن و در آیت و عید استغاثه از عذاب و نمودن
 سجده تلاوت بآن ترتیب و شرائط سجده نماز کردن ۶ در آخر صدق الله العظیم کفر و باید که بلند خواند
 اگر مطمئن بیا باشد و اگر تنگ و تصویر معانی خواند و الا هر چه و آداب طهیر و تلاوة بخاست آ فهم کفر
 صفت قرآن که در طی حروف و اصوات مندرج است ۲ تعظیم او محتوی یک از قرآن کلام خداست و نه
 از مخزن آن آدم است ۳ احضار قلب و تدبیر معانی آن که از مواضع فهم معانی اجتناب باید و آن چهار
 کی آنکس محتاج حروف مشغول شود و در آن باب مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند تا از معانی غافل شود
 دوم آنکه با موردین مشغول شود و از خواندن آن بجز باشد و در آن معانی فوت شود سیم آنکه مقلد مفسران
 شود و اعتقاد کند که معانی مخیرست در این منقولست از ایشان و بدان سبب معنی دیگر در دل سماع کند و در
 جهاد آنکس بداند که معنی حدیث من فسر القرآن بر پایه فقه کفر محمولست بر آنکه ظاهر فی ضرورتی تا آنکه
 در غایب معانی بآید و در آن ظاهر لغو ۴ تهم است که عبارتست از آنکه در هر آیتی و هر کلمه ای از حق
 باشد بدان آیه توجیع آن معانی کند و افضل الذکر بعد از کلام الله این است که بترتیب مستطوره
 و ادب بترتیب احکام طریقت بترتیب فضیله آن مشغول آید لا اله الا الله و طه لا شریک له الملك و له الحمد
 بحی و است و موهی لا یوت بیده الخ و موهی علی کل شیء قدس سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
 و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم ۵ سبح قدوس باری و ربنا الملك و الروح تم سبحان الله العظیم و بقره ۶ اللهم
 لا یافع لما اعطیت و لا یعطی لما شئت و لا یغنی عنک احد ۷ لا اله الا الله الملك الحق البدی ۸ بسم الله الذی لا
 یضرع الله شیء فی الارض و فی السماء و هو السميع العليم ۹ اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک البنی الامی و علی آل محمد
 ۱۰ الله اکبر کبرا و الحمد کثرا و لا اله الا الله فخلصا سبحان الله بکرة و اصیلا ۱۱ استغفر الله الذی لا اله الا الله الذی لا
 الیم الی القیوم و اتوب الیه و را استغفار فضل بسیارست و باری تعالی بدان فرموده که استغفر و ادرکم
 انه کان غفارا و در آثار آمده که هر چه شب از حضرت عزت ندانند که هر چه مستغفر فاغفر له و در بعضی

و لا اله الا الله
 و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم
 و لا یافع لما اعطیت و لا یعطی لما شئت و لا یغنی عنک احد

نما میر آمده که انا انزلناه فی لیل مبارکه شب نیمه شعبان است و باری تعالی در شب سیه باب از انوار
 رحمت بدین مکتباید بر و انشی هر چه رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم که فرموده جان جبریل علیه السلام
 حال با محمد ارفع میگردید یک الی السماء خطب طمعه الیه قال هذه لیله نفع الله سبحانه ثلثا به باب من ابواب الرحمة
 لغفر الله مع لا شریک له شایا الا من خیر او معیر علی الربوا قال فلما کان یوم اللیل قبل جبریل حال با محمد ارفع
 و اسکن الی السماء فاذا ابواب الرحمة و ابواب مغفوخان و علی الباب الاول ملک نادی طوی لمن یرکب فی هذه اللیل
 و علی الباب الثانی طوی لمن سجد فی هذه اللیل و علی الباب الثالث ملک نادی طوی لمن دعا فی هذه اللیل و علی الباب
 الرابع ملک نادی طوی للذاکر الله فی هذه اللیل و علی الباب الخامس ملک نادی طوی لمن یرکب فی هذه اللیل
 من حشده الله و علی الباب السادس ملک نادی طوی للمسلمین فی هذه اللیل و علی الباب السابع ملک نادی طوی لمن
 الایغفر له فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا جبریل الی من یكون من هذه الابواب مفتوحة فقال الی طلوع الفجر من
 اول اللیل ثم قال ان الله عتقنا من النار فی هذه اللیل بعد شریعتهم قبیل یطیب و ان رسول صلی الله علیه و سلم
 در آن حدیث مذکور فرموده که من هر روز خدای را مغفایا بار استغفار میگویم است و ای آفرین و در وقت تعلیم
 می کند تا ایشان نزد دست نماز در حلقه در می یازد و آفرین خوانند تا استغفره حق شود و در و آیه
 دوستان خدا آیند که ان الله یحب الیخیر و الدعاء دعوی استجلی کلم هم مقول این حدیث است و ذکر حق بقول
 اقریبست و ان الله لا یحب المعتدین دلیل است بدان و ذاکر آن در آیت و منازل و علو درجات است و باید که
 الا اولو الابواب کلام ملک جبارست و در اجاز و ادرست که هر روز جمعی از آسمان بدین آیه و که دعای طوی
 کنند هر جا که حلقه ذکر کنند ماعنی آنجا نطق کند و بار کردند از حضرت عزت خطاب آید که ندانم مرا در
 حال و کار کتا شنید گویند خداوندی که تو مشغولند و اوقات خود را بتسلل و تخم و تبس و تقدس تو مشغول
 می دارند خطاب آید که مرا دزد اند که ذکر من میکنند گویند نه خطاب آید که اگر مرا ببینند چه کنند گویند خدا
 در ذکر و شوق و محبة بیفزایند و تبس و تقدس یک بعد رسانند و زمان برسد که از ما چه بخواهند گویند خداوند
 رضا و لقا و هشت با حق و راحت بخوانند خطاب آید که بشت دادن اند گویند ما و صفای آن شنید اند
 و اگر به شنید مشتاق ترکند آنکه خطاب رسد که استغاثه از چه می کنند گویند از دوزخ با عذاب و محنت
 و اگر ندانند اند اما از اینها و اولیا صفت آن شنید اند و اگر به بیست ترسند و ناله تر باشد خطاب فضل
 و کرم و لطف و نعم در رسد که یا ملائکتی اشهدکم انی قد غفرت لهم و اجتمعت من الناس و اعطیتهم الجنة ملائکه
 گویند بار خدا یا ما جمع را دوزخ ذکر آن میگرداند اما ذکر فی کفره ایشان اجری باشد ندانند که هم قوم
 لا شقی حلیم پس ذکر را چندین مرتبه و در چه است که ذکر و مستقیم غرق در بار رحمت و استغفار و محبت

سبحانه

حضرة غرث الله جعلنا الله وياكم من جده والذكرات في آناه الليل اطراف النهار ومن رزق
الصابرين والصادقين والقائمين والمستغفرين من الاثام والذين هم عن الله غافلون
انهم هات لارزهم سالك است جبر او مراعات كند و خود را بدین مراتب نرساند بعلاقه و غفرت انك كفار شود
و از سر و سلوک باز ماند مرتبه چهارم **خلو نیست** که از جبر و لوازم و شرایط و آداب سلوک است اما
باید که بشروط و آداب آن قیام تواند نمود و الاحتمال را به از خلوت باشد خارج رسول خدا فرمود ان
الذي خالط الناس و يصبر على اذاهم خير من ان يعتزل و خلوة بعدا عن الناس بان تا اینجا
که رسیدیم بترتیب مرعاة کرده و ازین مقامات گذشته باشد و با او امر و احکام و ذلالتن بخند و اینهم
العباد و هووا و غرقم الحیوة الدنایا قیام نموده و سالک ازین تا کی رسد از آنکه علوم حقیقی معرفت است که هر ذات
که مستعد فیض الهی باشد با وجود استعداد و علم موانع از حصول آن مص از وصول آن مقصود محروم تواند بود
و طلب فیض از کسی ممکن بود که او را دو چیز معلوم باشد یکی اله و خود آن فیض را مقنن نی شک و شبهه داند
و دوم آنکه تحقق داند که وجود آن فیض در ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و این هر دو علم مقارن استعداد
قبول آن فیض باشد در همه احوال چون این مقدمه معلوم شد بصرف طالب کمال بعد از حصول استعداد از آنست
موانع واجب باشد و معظم ترین موانع شوائب مجازی باشد که نفس را با لغات از ماسور است مشغول دارند و از
اقبال کلی بوصول مقصد حقیقی باز دارند و شوائب حواس ظاهره و باطنیه باشد با تمام قوی حیوانی و انکار
مجازی و دفع آن ممکن نبود الا خلوة و فواید آن چهارست آ ذاعت به طاعت و عبودیت حق عز و علا امتناع
طمع خلاقی از وی **هم** خلاص از مشامه که اینجا خد که بجای از غاصی و خلاص از عقوبه آن که محبت و مخالطت
از جلد انبیا است و آن معاصی که محبت سبب آن میشود شر است **آ غیبه** آ ریا و دعوت آ معایت
خلق خدا **هم** محاسن و مجادله **هم** مشامه عادات او باشد و اخلاق ذمیمه از طایع از دال **هم** ترک امر معروف و نهی منکر
بسر و خطوه ازین همه دور باشد و شوائب بکلی از وی مرفوع شود و گرد آید نماند نهات دینی است نکرد و بقول
رسول خدا صلی الله علیه و آله کار که که حسن اسلام المر تکه مالا یعینه و چون در خلوة باشد و از خلوة غایت کنند
البته از طریق تکلف احتراز نمایند و طریقه انبیا و اولیا هم بود قال علیه السلام انا و اتقوا امتی برآ من الکلف
و درین روزگار خلوة محال سالک نیست بقول خواجه کاینات علیه افضل الصلوات که فرمود روزگاری
آید که مومنان و مسلمانان در میان خلق نتوانند بود و سلامتی ایشان آنگاه باشد که کل واجد و احد بفرزند
من شعب الی شعب و من حجر الی حجر بدخل کھوف اخیال و در همه اوقات انسا و اولیا و علما و حکما و زهاد
و عباد خلوة کنند و عزلت اختیار کرده و سلامتی و خیر ایشان در آن بوده هر که موافق ایشان کند

حشر او در مقام ایشان و در فرادیس جهان بر غرقات قدس جلالتشان باشد ان شاء الله وحده
هر که خلوة اختیار کرد مرجع و مصیر او با خدا تعالی است فقولوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلمکم تفلحون
مرتبه با نزدیم **فکر نیست** و در معنی او سخن بسیار است خلاصه و حاصل همه آنست که فکری بر باطن
انسانی است از مبادی نقاصه که آن سفر قلب است بعالم علوی جهت مشامه آثار قدرت با مر و ادراک
حکمت بدیهه و اعلام ملکوتی یعنی وفایده تفکر ترشح معرفتست در دل و لفظ نظرنیر بر روی اطلاق بی کنند
و خدا و رسول را در فضیله فکر کلام و طریقتی شایسته قال الله تعالی اولم یفکر فی انفسهم ما خلق الله
السماوات و الارض و ما بینهما الا بالحق و باری تعالی ذکر ان متفکرا اولوا الالباب خزانة است آنجا که فرمود
ان فی خلق السموات و الارض و احلاف الليل و النهار آیات لای اله الا الله الذی یزکون فی ما قیام و
تعود او علی جنوبهم و مفکرون فی خلق السموات و الارض منها ما خلق هذا باطلا سبحانه ففقا عذاب النار
و در حدیث آمده که تفکر تساعیة خیر من عبادة سنة و سبعین سنة نرواست کرده اند و مبداء سیر سالک
از آفاق و انفس است که آیات هر دو را استدلال سازد بر معرفت صانع قدس تعالی یعنی از حکمتها می
که در هر ذره از ذرات هر یکی ازین دو آفرین یافته شود دلیل بود بر عظمت و کمال قدر مبدع عز و علا
و مشاهده نور ابداع او در هر ذره از ذرات آفرینش کرده شود منزه ایتنا فی آفاق و فی انفسهم حتی شمس
لهم اذ الحق و بعد از آن استقشا در حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات او باید کرد اولم یفکر بیک
انه علی کل شیء شہید تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد اما آیات آفاق از معرفه موجوداتی
که ماسور است باشد چنانکه هست و طاعت در وجود هر یک بقدر استطاعة قوه ادراک انسانی حاصل شود و
آن مانند علم آفرینش اقلال و کواکب و اوضاع و مقادیر بر یک از قریب و بعد و امثال آن و معرفت عالم سفلی
و تربیب غنایم و فاعل ایشان حسب صور و کمفات و حصول ازجه و تدکبب مرکبات معدنی و حیوانی
و معرفه قوی و نفوس را می و سماوی و واقع منها من الناس و الحیوانات و الحشرات و الملائکات
و اما آیات انفس از معرفه ابدان و انفس باشد مثل علم مشیخ اعضا مفرد و مرکب و معرفه قوی و افعال مرکب
و کیفیه ارتباط نفوس ببدان و احوال صحت و مرض و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب کمال و نقص
در هر یک و مقتضا سعادت عاجل و آجل و آخ بدان تعلق دارد و این جمله از مبادی سیرست که فکر عبارتست از آن
و مختصر است بران و اما مقاصد که منتهای سیرست در آخر باب معلوم شود ان شاء الله و آن وصول
نظام و حلا و هما و حصول امر ابتکال و مشاهده حقائق اسرار و انوار طلال فی الجلال است و نهایت
تفکر بنی آدم شش ازین نسب و اهل شرع را درین باب زیادت ازین سخن گفتن زهره و مجال نیست

چه افکار و اوهام و عقول و افهام بشرت در ذات باری تعالی و حقیقه صفات و معانی اسماء عظام
او تقدس و تعالی سیر و سلوک ممکن نیست و اگر آن از جمله محالات و متمنعات است و این معنی از غایب
و ضعف و تصور عقول بی آدم است که از ادراک حقایق آن عاجز است و عالم عقایق الامور
مرتبه شان درم خوف و حزن است که الخوف لایات و الحزن علی مافات بس خوف تمام است سبب
مکروهی که بدو خواهد رسید و اسباب آن فکر الوقوع باشد یا توقع فوت مرغوبی که ملاقی آن متعذر و تحصیل
آن مشکل باشد و اهل یان از خوف غایب باشند و خافون ان کفتم موسنین و حزن عبادت است و تمام دل
بسیب مکروهی که دفع آن متعذر باشد یا فوت فرصتی یا امری مرغوبه که ملاقی آن ممکن نباشد این
دو امر در باب سلوک از فایده غایب باشد چه حزن یا سبب ترک معاصی باشد یا سبب فوت مع و اوفا
طاعت و تعطیل عبادت یا در ترک سیر در طریق کمال البته آن حزن مقصی تضم غم توبه شود و خوف
اگر از ترک کتب معاصی و نقصان و نارسیدن بدرجه ابرار باشد موجب کتاب خیرات و مباددت در سلوک
مراتب کمال شود ذلک خوف الله به عباد یا عباد فاقوت و کسی که درین مقام از خوف و حزن خالی بود
از اصل مساویه بود فویل القاسیه هوبهم من ذل الله اولیک فضل الیاس و آن سبب ضلال و بدراهِ او سود نمود
با در منها و هر که در مقام خوف غایب باشد و غافل و ارشده آن من مقتضی هلاک او شود اقاموا مکر الله فلا
یا من مکر الله الا القوم الخاسرون و آج گفته اند خوف حجابست میان بنده و حق آن نسبت با عارف و اصل کمال
کامل است که او را با برورد کار خود انسی کمال و معرفتی تمام حاصل شده باشد پس اگر درین حالت او را حق
باشد مرتبه نقصان او شود و هر چند بحسب لغه خوف و خشیه یک معنی است اما در عرف ارباب طریقت فرق
ست خشیه از خواص علم است که انا عشی الله من عباد العلماء و مجازاة خشیه مستحق رضوان شدند رضی الله
عنهم و در حدیث و هشتاد فاصه ما و انشان کرده اند که ذلک من خسر رب و خوف از نشان منفی است الا خوف
علیم الیوم بر خشیه اشعاری باشد سبب ادراک و شعور ب عظمت و هیبت خدا تعالی و وقوف بر نقصان خود
و تصور از ادات حق عبودیه اما خوف از تحمل ترک ادب عبودیه یا اخلال بطاعت لازم آمد بر خشیه خوفی
خاص باشد و محفون سور العذاب دلیل است بران و درجه خشیه اقر بست و فی نسختها
هبت و رحمة للذن هم لربهم و سالک چون بدرجه رضا رسد خوف او را من بدل شود اوله لم الا من
و هم مهتدون و صاحب از من از خشیه خالی نباشد تا آنکه که بصفت و حله متعلق شود بعد از ان از خشیه
هم اثر نماند از آن خشیه از لوازم بکثرت و چون مرتبه کالبدی از خوف و خشیه و حزن بکلی مبرا شود
الا ان اولی الله لا خوف علم و لا حزن مرتبه هفدهم در جاست که صفه لطف و کم است چنانکه خوف

مکروه و قهر است و این دو صفت را با هم ذکر می کنند خواجه باری تعالی در کلام قدیم و کتاب کرم خود فرموده و
بنده را بد خوف و رجائیه کرده عاف الذنب و قابل التوب شدید العقاب بنی عبادی انی انا الغفور الرحیم
و ان عذابی هو العذاب الیم و رسول صلی الله علیه و آله فرمود لویعلم المؤمن ما عند الله من العفو و ما لم یعلم
احد و لویعلم الکافر ما عند الله من الرحمة ما قنط عن الجزاء احد و نیز باری تعالی بدکان خود را امیدوار رحمت
و مغفرت گردانده است و از رحمت رحمت و وسعت مغفرت خود خبر داده و رحمتی وسعت کل شیء و انشا
از تو میدی منع فرموده که یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و رسول صلی الله علیه و آله فرموده
الفا جری الذی اوبى الى رحمة الله تعالی من العابد القانط بس رجاء باعث شد بر ترقی در درجات کمال و بر
سرعت سیر در طرق وصال و چون تجارة لن بتور لیوفهم ا جودهم و یزدوم من فضله و نیز رجاء مقصی حسن
طریقت باشد بعفو و مغفرت باری عز اسمه و ثقت بر رحمت غنیان او و لیک بر چون رحمة الله و در حصول مطلوب
بنده کمال موجب آن توقع فرموده است که انا عندن عبیدی و عدم رجاء درین مقام سبب اس و قنوط باشد
ان لا یاس من روح الله الا القوم الکافرون و الیاس سبب یا س هدف یر لغنه ابدی و شقاوت و درین شکسته
و امید المؤمن علی کرم الله وجهه حکایت ابلیس مکنه و میفرماید و کان قد عبد الله ستة آلاف سنة لا یدر ان
سن الدنایام من سن الآخرة فاحبط عمل الطویل و جهده الجهد عن کبر ماعنه و اذنه انکه از رحمت خدا نرفتند
و نا امید او سبب تقصیر و تکرر و ذبا خدا و طوق خایع امیر کرم الله وجهه هم درین کلمات بالا این کلمه مذکوره
میفرماید فخذوا الله امام المتکبرین و سلف المتقین الذی وضع اساس العصبیه و نافع الله و راء الجریه
و اذرع لباس التقرز و قطع لباس التذلل الا تدون کف صفرة الله تنکبه و وضعه بترفعه فجعله فی الدنیا
مدحوخا و اعتدله فی الآخرة سعیدا و مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجاء خالی نباشد بدین علم
خوفا و طمعا اما چون بتمام کمال و مرتبه معرفه رسد رجاء او منتقل شود بسبب آنکه داند که هر چه با ستم است
ساخته اند و هر چه بنایسته است نساخته اند ان الله تعالی قدر المقادیر قبل ان خلق السموات و الارض
ب أربعة آلاف سنة و حق تعالی فرموده ما بدل القول لعل و ما انا بظلام للعبید بس خوف و رجاء همیشه با
هم بود و درجه اعتدال طرفین شرط است لوزن خوف المؤمن و رجاءه لا اعتدلا چه اگر رجاء را ترجیح دهد و امنی
نه در مقام با دید که آنکه خایع کفتم داخل فاسو انکر الله کرده و از زبان کافران الا القوم الخاسرون شود و اگر
خوف را ترجیح یاس که موجب هلاکت او باشد ان لا یاس من روح الله الا القوم الکافرون از سید کانیان
علیه افضل الصلوات روایت آمده است که خدا یراجل جلاله در خزان این رحمت صد گونه رحمت است یکی از ان
امروز دنیا فرستاده است و آن سبب شفقت حیوانات است بر اولاد خویش و شفقت مادر و پدر بر فرزند

يستحق المزيدي وقد ايد الله تعالى نعمته ببارت اما في ما نحن فيه من نعمته ببارت و
الخلاص وتصور حقائق وصفاته عقده ورسوخ في توحيد است كما ان جله فضل وعلامة ايزدي در دل بند ظاهر
توانند و آنگه بظاهرت صحت و عزم و حواس درست و ايمان و شايست شريعت است که این جمل
نعمتهاست که نیک از بند و مکان را از آشنا جدا کنند و نعمت مذکور نطق است که در مثل ذکر بعد حضور حکم
مشاهده آثار صنع منعم مشغول و مشغور گردد و بتفکر تمام شود و شکر نعمتها علم است حقایق آن نعمتها و معرفت
باصل این نعمتها و حواله کردن بیک منعم و دیدن همه از غناست یک منعم خاک را در تعالی بوسه علی دنیا و علم السلام
و حق کرد که شکر نعمتها مرا علم بسست بیگانی من و اعتراف بر بویته من و اگر اسد که این نعمتها از آفرین
و فایده شکر بشا که باز گردد جنان باری تعالی میفرماید و من شکر فانی شکر لنفسه و فایده آن زیادتی نعمت
خارج کنیم و شکر است که اول نعمتها را بشناسد تا آن شکر در محقق قول آید چه الا و نعمها خدای شایست
و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه و انکه در نعمتهاست که تعلق بلذات شوی دارد مغرور نشود که من نعمتی نعم
الله الا فی بلایه و مطهر و منکر و قد قضر علمه و ذنا غایبه بر اصل شکر نعمت شناخت منعم است و بر یقین
بودن که داده خدایا کسی نتواند ستدن و منع کرده او را کسی نتواند اذن و بیوسته بزبان گفت اللهم
لا مانع لما اعطيت ولا معطي لما منعت که معنی همان معنی دلرد و حقوق نعمت خلق رعایت کردن بر همان شکر
نعمت خالق است بقول خواجہ کاینات علیه افضل الصلوات که من لم لشکر الناس لم لشکر الله و اول قاعده
شکر دعا پذیر و ما در است و دانستن حق ایشان و قلوب بر همه کلامی صغیرا و حرمة ایشان داشتن
و انقلع الحاف و ایشان را از خود دور نکردن و نترساندن و لا تشبهوا بها و با ایشان خوش کنش و تعظیم و
رعایت ادب کردن و قل لها قولا کرما و با ایشان تواضع و تعلق بجا آوردن و اخضار لها خاج الفل من
الرحمة و حق حکم بر خود را گفته که خدا تعالی را بدین امر فرموده است که ان شکر لی و لو الیک المصیر
و قاعده دوم شکر انبیا و رسلین است در دین و شریعت و ازین جهت باری تعالی بصلوات فرموده است
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلوا تسلیما از آن گذشته شکر اولیا و اوصیا و خلفا را شنید است
ارشاد و هدایت و محافظت دین خدا و شرع انبیا و ازین جهت تسلیم و رضوان و فرادیس جهان بر ایشان بعض
فرموده اند و الذین یعلمون باحسان رضایه عنهم و رضوانه و اعلم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ایدا ذل الفوز العظم و انگاه شکر امتنا دست در علم بر شکر نعمتها حق تعالی که و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه
بر نعمت توحید و درین مقام شکر مجید شود که اگر چه در العالمین نخست حامد باشد بر شکر شود
بر خود کرده انکه خاد شود و آفرید توهم ان بکلمه رب العالمین و خدا از خدا در مع عوض و مع غرض

و این مرتبه علیماست قال علیه السلام اول من دعا الی الله انما دون الله فی السراء والضراء پس مدح از خدا نیست
با اسباب و شکر از خاطر پاکست با دار نعمتها و خدا از خلوص دل است و هدایت منعم و این مرتبه فیضیلت
که سالک از وقایع و مقامات خوش بندوق در باید و محرم و تکریم کما شریح آن را است نباید و آخر قاعده شکر
و اعلی مراتب آن اعترافست بجز و قصور از حقوق ادا شکر و این درجه اعلی از منازل شکرست و با سبب رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده لا احی شانه علیک انت کما اثبتت علی مسکة فوق ما یقول القائلون و سالک من مع
حال از صبر و ملک خالی بود از آنکه در مع وقت ملاقات اسری ملایم یا غیر ملایم بطریق باشد پس در مقام شکر
باید کرد و بدینا ملایم صبر و این مقام بالاتر از مرتبه اعلی است و فی البحر الابیان نصفان نصف صبر و نصف شکر
و همچنانکه از صبر خزع است باز از شکر کفر است و لکن کفر تم ان طلبی شدید و از اینجا معلوم شد که درجه شکر
عالی تر از درجه صبرست و خارج کفیم چون شکر ملکیت الابدل و زمان و تمامت اعضا و جوارح و همه نعمت اوست
و قدرة استعمال هر یک از آن نعمتی دیگرست و توفیق یا نفس بر ادا شکر کاملتر از نعمتهاست پس اگر خواند که بر هر
نعمتی با نذر شکر کند از آن برین نعمتها هم شکر کند چنانکه باید کرد و سخن در آن شکر محاکم در اول و انتها بهر گشت
که منتها مراتب و مقامات شکرست خارج کنیم و شکر اصل تسلیم منفی شود چه شکر شتم است بر قیام مقام و مجازاه
منعم و انکس که در مقام بندگی محلی بود که خود را وجودی نداند چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت
شکر آنجا باشد که خود را وجودی نداند و منعم را وجودی و الله اعلم و احکم جعلنا الله و ایاکم من الصابرين الشاکرين الحامدين
مرتبه سیم ارادتست که خواست دل است و اندیشه بجزی که خاطر بدان متعلق گردد و لبر ادب نسبت شخص
تفا و تست من کان برید خورش الآخرة نزله فی حرته و من کان برید حرث الدنيا نوتة منها و ماله فی الآخرة من صعب
و ارادت مشروط باشد بر شعور براد و شعور بکمال که حاصل آن رله است و غیبه مراد بر اگر رله از انوار
باشد که مرید را تحصیل آن ممکن باشد چون اراده باقدرة منظم شود هر دو موجب حصول مراد شوند و اگر از آن جمله
باشد که حاصل و موجود بود اما حاضر باشد قدرت و ارادت در صورت مقتضی وصول براد شوند پس اگر در وصول
توقف اخذ ارادت مقتضی طای شود در نفس مرید که آنرا شوق خوانند و شوق قبل الوصول باشد و اگر وصول شد بجز باشد
از خوف الخور عدم وصل اثری حاصل شود که آنرا بجه خواهد و حجة را مراتب بسیارست و در مرتبه خود مشروح شود
و انتها سلوک در تابعی وصول باشد و حصول ارادت بی انتظار و توقف هر مشت باشد که فی الحال که بر خاطر جزئی گذشت
در وقت حصول بیوست و درخت طوی از آن جمله است که هر که آرزوی بداند از آن درخت رله و آرزوی
آن وقت بوی برساندن تا بجز و انتظار و گفته اند بعضی مردم را که در دنیا طاعتی کند عن علی ایشان عرس ثواب ایشان
باشد و بعضی را ثواب در آخر بدینند و کسی که در سلوک بمرتبه رضا برسد او را ارادت منتفی شود یکی از بزرگان

که طالب کمال بوده است گفته است لوفیلط ما ترید اقول ابریدان لا ایدو مرتبه ارادت بدرجه است که
باری تعالی جنب خود را بصاحب و صابرة اهل ارادت فرموده است که قاصد تشنگی مع الذین یعرفون ربهم
بالغداة العشی بریدن وجهه و ارادت حقیقی آنست که مبتدی را به صادق در دل افند و از آفرینها غرض
کند و مطلب حق که جهد برسان جان بند و بردانه وارقم در راه بند و بدری که مرشد شفق باشد قد اکتفا آن
پس او را در سلوک همراه طریقت مدد دهد و از آفاق منازل او را خبر دهد تا از ان اجتناب نموده متابعه صراط مستقیم
کند و نزد منتها کمال و کمال مقصود برسد که من طلب و جد و جد و بعد از فراط و اشتداد ارادت شوق ضروری
باشد و آن لذت محبت باشد که با هم مفارقه آیمحه باشد و شاید که شش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل شود
و قوه سیر با آن منضم بنا شود و جبر مفارقه آن نقصان پذیرد شوق حاصل آید و سالک هر چند در سلوک قوی شست که
شوق او مطلوب شد باشد و جبر کمر آید که مقصود رسد بعد از آن لذت نل کمال حاصل شود و از شایبه الم و شوق
منتفی گردد و از باب طریقت باشد که مشاهد مجبور شوق خوانند با آن اعتبار کطالب انقاد باشند و با آن مرتبه
منوذر سینه و شوق را در باب سیر و سلوک مرتبه و فواید بی شمارست در بعضی از کتب ماوی علی تعالی فرموده که
شوقا کم فلم تشاقوا و در زبور بداد و بن وحی کرده که یا داود قل لشبان بنی اسرائیل لو انکم تشعلون انفسکم بغری و اما
بشتاق الیک فاما الجنا یا داود یوعلی المذبحون کف اسطاری لم و فقی هم و شوقی الی ترک معاصیم لما تواتشوا
الی و لتقطع اوصالهم یا داود من جتی و ارادی للمذبح بنی علی کف جتی للقبلس علی و رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که الشوق مطیه المؤمن و او مرکبی سز دوست هرگز فرو نماند تا سالک را مقصد نه نماید باز نماند و در
کایات بید شوق مطلوب خود می رسند که اگر شوق در خاک تیره بدن آید دخان گردد و روی با سنان بدو
اگر ذایب بد شود محار شود و قصد بالآئند و اگر هم در زمین شوق در غار جیوس افند حرکتی در وی بدن آید و حالی
انقاع پذیرد و آخر الامر جوهری که اناه گردد و اگر در معادن شوق بید آید متحرک شود و نبات گردد و این هم
قدرة آفرین کار عالم است من شتاق الی الجحیم تسارع الی الخیرات حدیث رسول خداست و از من مقدم معلوم شود
که هر موجودی که اسقال کند از خری بخیزی دیگر مترازی بود شود و از مرتبه بر مرتبه بلندتر بلند شوق باشد که سبب
اسقال در تمام صور شوق است و ان جنة تشتاق المؤمن الی الجنة و بالانرا من اشتیاق
حضرت عزت که فرمود هر که با شتاق است با شتاق تریم الاطال شوق الابرار الی القای و اما الی القایم
لا شد شوقا جعلنا الله وایکم من الشاقر الی لقاء وجهه الکریم انه مواروف الرحم و شیطا ابراده حقیقی آنست
که با وج و لالت آسمان غمت و ذاعز هر دو جهان گردد من کان یبید العز فله العز جمیعاً الیه یبعد الکلم
الطیب و العز الصالح یرفع و کلمه طیب ارادت صادق و نه صحیح است که از دل میرد صادق محقق صادر شود

عنی

و سبب آفریده متعلق نشود و محبت اغیار مکرر و مزوج نکرده و طبع معالی کمال کند و در وج غل غمت پروان آید
که آن اندک عجب معالی الامور و بعضی سفاسفا و چون دل را در طلب راه حق ارادت لغد دنیا و مافیها البته مبارز
و از سر هر بدخیز خانک شبلی قدس سره در اول ارادت بدره بدره از درج بر درج و در جلد میرغبت کنند چرا
حسن میکنی گفت در بنداشت را بکشاد و حاصل آنرا در نایب میرزم و خود را از بند خلاص میدهم تا به هم
گفتند اگر خایع محشر بهتر باشد در آب و عنبر فایده گفت نه هرست چون مرزبان داشت دیگر اندام زیاده بود
هر چه بخود بنسندم هیچ بدار مسلمان هم بنسندم که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است لا یستکمل ان احدکم حتی
یحب الی المسلم ما یحب لنفسه و اهل ارادت چون از سر دنیا بگذرد بطبع یغم شست عبادت کند و بدرجات آخره
خود کی قناعت کند خایع در حکایات آورده اند که یکی از بابا بقلوب و اصحاب سلوک در تبرع بود و آواز میداد
و می گفت لا ایدو لا ایدو گفتند یا شیخ چه میگوی و در چه حالتی گفت انواع راحت آخرت و اصناف لذات مشیت
و درجات رفیع را بر من عرض میکنند و رضوان می گویند چه میخواهی که بنام تو در خزنهها شست کشته اند بین تا
چه اختیار میکنی می گویم هیچ و دیگری خواهم الامعود و آفرید کار خود را و ارادت دیوبی را بجز از ضاع دنیا حاصل
دیگر نیست اما ارادت درجات آخره و اسباب سعاده آن غایت ثمرست و مفید و خلاق از من دویر و نیستند
بعضی مرید دنیا و بعضی مرید آخرتند منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخری شریفتر از ارادت اولی
از آن جهت که آخری حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا و الآخرة یزوال و ارادت متقیان و زهدا دعوت دارد با شد و الآخرة
خیر من اتق و از انجا ثمرات و فواید بی شمار در عالم آخره انشا الله حاصل آید و من اراد الآخرة و سقی لها سعیرها و هو
مومن فاولیک کان سعیرهم مشکور امرتبه **مست و کم محبت است** که سبب طبع است بخیری اند و بهتاج
حصول اکمال یا تحل آن مطنونا کان و محققا و کمال محبت آنست که آفات و تعیرات و شواهب که در راهت پاک و
و خان باشد و محبت بخلق شخص نسبت با محبوب متفاوتست پس اگر از حاج قلب در حق غایب باشد از شوق
گویند و چون کسی معرفه موکد گردد آنرا موردت گویند و چون کسی را بدو مستی کند یقیناً از خلعت گویند و چون
دوست از آفات و شواهب یا خالی بود و محض رضا دوست بران موقوف گردد آنرا محبت گویند
که مراد خولش خواهی ترک و صبل با مگوی و در خواهی بر ما کن اختیار خویش را و چون بجهت نبوت محبت که اخه
شود و روی در فنا آرد آنرا عشق گویند و هر مرتبه را از مراتب محبه قوی معراند و فی الجمله آن مراتب با
اینها و اولیا و انفا اهل یان محقق شده است و اول مطلوب همه طالبان بعد از ارادت شوق است ظهور
معرفت از ظلمات است و فرمان برداری ایما یان معبود خود را محبه است و خالص و صافی شدن مجبان
در نبوت و دوستی از نصب خویش در وصال و فراق از عشق است و عشق نسبت به باری تعالی اطلاق میکند

مقامات طریقت و اسرار حقیقت رفیق گرداناد انده هو اللطیف الخیر مرتبه بیست و سوم **مفسر**
 که جوهر ارباب عرفانت و اول قاعده معرفت آنست که آفرینش را جمله معزول کند و هر را عاجز و
 اسیر بیند و نسبت خوش از مجموع مخلوقات قطع کند و مقدر شناسد که آفرین کار نام کی است کثیفه
 دانش و صفات قدیم و نیست ظنای و معبودی الا او شهید الله انه لا اله الا هو و الملایکه و اولو العلم قایما
 بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم عرف الله باسه و عرف ما دون الله بنوده و یکی دیگر از طریق معرفت صانع
 معرفت نفس است که من عرف نفسه فقد عرف ربه باری تعالی حکم سنیم آیات فی الآفاق و فی انفسهم اول
 قدره خوش را آفاق آسمانها با نفس ملائکه عرض کرد تا موجدان در آن نظر کند و آثار طریق معرفت سازند
 چون آن راه بر عارف پس در آن بود حقایق جمله موجودات در نفوس آدم نهاد که فی انفسهم افلا تبصرون
 و نفس آدمی با شال جمله موجودات ساخت و معرفت خوش را حلیه حیوة او کرد تا هر که نفس خود را شناسد
 ظواهر را شناسد و هر که خلق را شناسد خالق را شناسد و ارباب طریقه راه معرفت اول از خود در پوز کس و از
 نهاد و اساس خود استدلال سازند و همه حرف از لطیف و کثیف در خود جویند و نشان معرفت الهی در خوشش
 باز بینند کینه الکر او را نفس شود که نفس او مخلوق و وجود او محدث و نو آفریده است بصورت او را خالق
 و آفرین کاری باید ان فی ذلک لآیه لک لای الالباب و بعد از آن از عجایب قدره آفرین کار بفرنگ و نظر در مخلوقات
 و سیر و سلوک در موجودات معرفت حاصل کند قل انظروا ما ذا فی السموات فلارض و قومی از راه ریاضت و مجاهدت
 بمعرفت رسند و الذین جاهدوا انما لنهینهم سبلنا و بعضی باری مع وسیله بیک دفعه نور هدایت در دل نمند
 و در معرفت بروی بکشاند و نور علی نور مرتبه و بعضی را از حقیقت معرفت محجوب گرداند که ما قدره الله
 حق قدره و طایفه را بکلی از طریق معرفت محروم گرداند و ایشان را در بیدار حیرت محجور بگذارد ختم الله علی
 قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و باین تقاضات معلوم شود که معرفت بعقل حاصل نشود از آنکه
 آثار که از ایمان مکتب اند هر عاقل اند و عاقل و معذب و معرفت بسمع نیز حاصل نشود از آنکه اکثر کفار
 شل فرعون و طامان و نرود و ابولهب و اشمال ایشان از انجا طریق دعوت و کفنه معرفت شنیدن اند پس
 معرفت محض هدایت باز بسته است و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکه هست ذات و صفات و فعل
 بی آنکه غلط و خطا و کینه در آن راه یابد و صاحب دل که غار و شد جمله آفرینش دلیل و حجت است
 وجود صانع و فی کل شیء لآیه تدل علی انه واحد و نهایت معرفت سببه با حقیقت ذات حق تعالی و تقدس
 عز است که العزیز در کمال ادراک چون باین مرتبه رسد او را عارف خوانند و اهل حق که بالاین
 مرتبه باشند هم از حساب عارفان باشد و از ایشان جامع باشد که معرفت ایشان از باب مقارنه باشد

ارواح

و ایشان را اصل حضور خواهد و انس و انساط خاص ایشان باشد و نهایت معرفت را با خدا باشد که عارف شقی
 شود مانند کسی که آتش سوخته و پا چر شود و مرتبه معرفت کتابت آخر نشود و لو ان ما فی الارض من شجر
 اقلام و البحر ملأه من بعده بسبحه انما یحکم کلمات الله ان الله عز وجل حکم مرتبه بیست و چهارم **مفسر**
 که در عرف ارباب البایب اعتقاد جا نهم مطابق باقی است که زوال آن مع و جمیع از وجه ممکن نباشد
 و نفس را مرتبه است و در منزل علم النفس و علم النفس و حق النفس آمده است چنانکه گفته است کلا لو
 تعلمون علم النفس لترون انکم ثم لترونها عین النفس ان هذا هو الحق النفس و اسرار حقایق الهی و روح کلام
 و معانی و سر کلام الهی و احکام او امر شرعی مقرب اند و ظلمات کفر و کور و کور و کور و کور و کور و کور
 و هر بنده که دل او بنور نفس منور گشت بر همه حقایق محیط شد از آنکه نفس سر همه فضا یا است المصطفی
 الایمان و البقیة و من فرمود صلی الله علیه و سلم صلاح امتی فی الزهد و البقیة و نفس نیز مرتبه است نفس مرتبه
 و عزیزند و از تمامت منازل تعالی ته و رفع ترست چنانکه سفر ماید ان الله تعالی لم یقسم من عباده شیئا الا یقین
 و حکمت درین آنست تا نظام علم و عارفان و مساکین آدم بید کسب و طلب حیران بر قاعده باشد و جهایب
 در عماره مدق جهلت مانند چه اگر از یقین بهره داده اند انکس از ادراک حقایق و کشف اسرار دقایق با
 عماره دنیا بند دارند و طریق رسول صلی الله علیه و سلم که ما وضع یثینه علی لبین و لا خشیة علی خشیة از ان کسب
 بذن شوق بود که صاحب یقین بود اثر نفس بود که یونس علیه السلام در آن ظلمات و شک و دریا و قعر دریا
 خنای باری تعالی از آن خبر میدهد که فادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین اثر
 نفس بود که ابراهیم بر ملکوت آسمان و زمین و قوف یافت که و کذکف فی ابدنهم ملکوت السموات و الارض
 و لکون من الموقنین و از طباع بشریت بگذشت و هیچ چیز از کائنات اللفات نکرد و گفت لا احب الا فلان
 و تمامت انبیا و مرسلین کل محنة و شوق کفار بسبب نفس می توانستند کرد و هم از اثر نفس بود که عیسی
 علیه السلام بروی آید بر فتنه و تعلیش تر نشد و معا و جیل از رسول صلی الله علیه و سلم برسید که بحر قوت
 بآب بردفت گفت با یقین گفت نفس او بکمال بود گفت نه اکثر کمال نفس بودی بر موانع رفت و نفس محمد صلی الله
 علیه و سلم از همه انبیا پیش روید که بدرونی هوا بدفت و بمنزل قاب قوسین و مقام او ادنی رسید بر هر کوا یقین
 دادند همه دولتها بوی دادند اول علم البقیة برده تا اسرار بداند و بعد از آن عین النفس معنده تا آن معلوم کرد بنده
 بر حق النفس به مند بایدیدن و دانستن تقرب اتصال حق کده و ازین جهت در کلام مجید خای کنتم بسیر مرتبه
 نهاده است تعالی و تقدس و حقیقت نفس را در مرتبه و تبه سخن بسیار است زادت از این کنتم بحر ضبط آن
 ممکن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم با این عم خود گفته است یا علی ان من یقین ان للذی اعدا علی سطح الله

و انما

ولا تخدن احد على ما اكل الله ولا يذمن احد على ما يترك الله فان الذنوب مقسوم لا بجزء حرم حريص ولا بغير
 كره كاره وان الله تعالى يحكمه وفضله جعل الروح والفرح في القبر والرضا وجعل الحزن في الشك واليأس
 ومقتل است كسب راحت دينا است وعدة رستگاري عقی وساز خوشنودن مولى الله ومنون باليك
 وما انزل من قبلك وبالاخر هم يوقون باري تعالى له ما را بنور يقين آراسته كره انا ذكوره ظلمه شرك و
 شك از دلهما ما را يك كفا و نور و صفا و نور و صب و دل و جان ما كره انا ذكوره و فصله انه المنان الغل بعبط الا
 بالايقان والايقان والاسلام بالانعام والاحسان مرتبه **استقامت** استقامت كه روزه را در راه
 سلوك و در منزل وصول فايده ما و دولتها از مرد اوست و بسبب استقامت از دل خزن و قهر و خوف خلاص ما به
 و زود مقصود در مذهب ان الذنوب والارباب الله ثم استقاموا انزل عليهم الملا كره ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة
 التي كنتم توعدون تتم بصيرت استقامت استقامت و دقايق منا شود و برادر ايكارخانه حق مطلع كرد
 و سبب زيادتي و اد و مفتاح عالم فوز استقامت است و اورا مراد است اول استقامت عوام است
 بر موافقت ناز خباخ شخص حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم رفت و كفت يا رسول الله مرا كاري آيود كه از روزه
 خلاصم و هشت سونم رسول صلوات الله وسلامه عليه فرمود قل استقامت استقامت دوم استقامت
 خواص است و ان معرفت در حقيقه روت و اعراض از تردد طم و تهمت و اوليا و خواص انبيا بذل استقامت
 از هم خلاف ان باشند و از خزن نقص خلاص ما به سيم استقامت انبيا عليهم السلام و ان استقامت در استقامت
 است كه در همه احوال عبادت و عصمت و طهارت و علم قديم استقامت ثابت داشته اند و كاردنيا و آخر خود
 ساخته و از حضرت عزت بسيد عالم خطاب رسيد فاستقم كما امرت و بيايد دانست كه عوام هر كه بدرجه
 استقامت خواص راه نيايد و خواص مرتبه استقامت انبا عليهم السلام رسيد و حقيقت استقامت است
 كه سبب افزوده از خود و رد خود تجاوز تا يزد و رقاعده خویش را بت ديكران مغرور نكرد و در انج مصلح انشا
 متردد نباشد و در ان كوشد كه بر كفته خود و فاكه و بر كرده استقامت نايده ما هر بران ميرند كه زندگاني
 كرده باشند كه خير الاعمال اوها و ان قل و در شريعت آمن است كه موت الرجل على ما عاش عليه و خوشتر
 على ما مات عليه اند تعالى ما را بر احوال خير و افعال صدق مستقيم دارد و تردد و تلمون از خاطرونه و اعمال ما
 دور كره انا ذكوره الكافط الحى القيوم و از مرتبه چهاردهم تا انجا از خاصه ارباب سلوك است كه نبي رعایت اين
 مراتب بدرجه كال نتواند رسيد و بيايد دانست كه ساكده در همه احوال و امور و تمامت مراتب مذكوره
 حيا از هم لو انهم است كه در هر دل كه حارخت نها دجايي بر سر نفس كشد و نماز يانه بدست گرفت كه هر كه
 او قصد كالت و نه معصيت نتواند كرد و روزه را در ن راه و همه اهل اسلام در باب دين و دنيا مع حليه

شكوة از حيا نيست شجرة ايمان منشاخ است معظم ترين هم حياست قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 احيا شعبه من الايمان و حقيقه حيا است كه ديدنه و انما محرم كره دارد و كوشش را از لغو و زبانه از دروغ
 و دله از غفلت و شك و الزجر حرام و دست را از تصرف حرام و تمامت اعضا را از مناس و معاص با زدارد
 كه التريكي از من مقصود باشد حياي آيد كه از لغو ترست بدليل لك خواجه كائناات فرموده الله
 من التفات و معلوم است كه تفات يذتر از كرفت و حيا و ايمان را در يك سبك كشيده كه هر وقت كه
 كي بروذ آن ديكر هم حيا خود نماند قال عليه السلام احيا و الايمان في قرن واحد فاذا اقبلت اهلها انسلب الآخر
 و چون حيا حله حواس را در قد طاعت كشد و مقاد او امر شرع كرد اند حقيقه حيا در ضبط شرع بديذ آيد
 و كاردنيا و دين او راست و راسته كرد و شاع عليه السلام و الصلح حيا فرموده است كه استحووا من الله
 حق حيا بس حيا آن نيست كه بطا هر دعوى حيا كند و از طرق معاصي پنهان دارد و از خدا شرم دارد و در خلوه هر چه
 نشايد كرد و تصورش آن باشد كه خدا في يمينه يافى داند كه او حريم كاست ايم يعلم بان الله يري و غلظت تبارك
 و تعالى ميفرماید كه والله لا استحي من الحق يعني از فقر و قطير شاد و زحمت حاسبه و جزا پيرسد و شرم ندارد و در انجا
 آمده كه امير المؤمنين علي كرم الله وجهه از رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد كه يا رسول الله فردا از روز جزا از زندگان
 خدا اول در مقام محاسبه كرايدند رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اول من محاسبه الله يوم القيمة انا ثم ابوبكر
 ثم عمر ثم انت يا علي على كفت يا رسول الله و اين عثمان في هذا اليوم در من روز عثمان بجا باشد كه حسابش نكند
 رسول صلى الله عليه وسلم فرمود انه رجل حيا و الله يستحي ان محاسبه و اين حديث هم معلوم ميشود كه حيا از
 صفات مرضيه و از خصال حميده است چون بنده حيا موصوف شود البته از معصية خود را نگاه دارد و بس
 خدا تعالى نمر بكال حيا و كرم خود آن بنده را از دل محاسبه بر فاند و از معاقبه خلاص دهد هر كه شرم
 دارد از وي نرسد دارند و هر كه دليلي كند با وي نرسد دليلي كند فكا ترفع خصم و كاذبين بدان و چون
 دنيا مزبغه آخرتست هر دانه حيا كه اينجا در من دل بكارند ثمره آن فردا قيامت ما لا عن رات و لا اذن
 معت و لا خطر على طلب بشري و نه بش حليه روزگان و كنه رسيدگان است و چون در ميان حيا رسيد
 عالم صلوات الله وسلامه و رضوانه عليهم عثمان رضي الله عنه عليه حيا متجلي بود تمامت اصحاب عبيد حيا
 او خود را از وي مراقبه ميكرند حتى كه رسول خدا اينر جانك انس ما كرم رضي الله عنه روايت ميكند كه رسول
 صلى الله عليه وسلم روزي نشسته بود و باري مبارك فرو گذاشته ابوبكر و عمر رضي الله عنهما در آمدند رسول
 جهان بحال خود بود جماعتي ديكر از صحابه در آمدند هم بر حالت خود في بود چون عثمان رضي الله عنه در آمد
 رسول صلى الله عليه وسلم بوقت خود را جمع فرمود و پاي كه عرض مجيد از بركه آن تمام حرم عروس جهان شد

با خود کشید از این سبب سوال فرمود که انا استحقی من استحقنی الله لایک بر ما لکن لایز بناست سیرت انبیا
 سلوک و در همه منازل و مقامات و مراتب و مقام وصول جانیهم و لا بدست که چون بیاختیار است ایان نیز
 بر خاست که لا ایمان لمن لا حیا له باری سبحانه و تعالی ممکنه انرا کرد اما باند شرم دعا و طبع حیا را در دلها
 مانع کذا تا در فعل و فکر و قول همه خان باشیم که نظر حق را شاید و ذرات قیامت از کفار و کفر خود شرم
 ندانم و در حضور خلق اولین و آخرین شرمناشیم و سلامت بدار السلام ریم انده میسر الاور و علم هذا الصبر
 مرتبه **ست و ششم توکل است** که معنی آن کار با کسی گنا شستن است و درین مقام مراد از توکل بنده
 آنست که هر کاری که از وی صادر میشود یا او را پیش می آید چون او را مقدر است که خدا تعالی از وی
 دانسته و توانا تر است منه و لایا و کنایه تا جابجای تقدیر است آن امور را می سازد و بذایع او تقدیر کند
 خشنود راضی شود و باری تعالی حبیب خود را بتوکل فرموده است که و توکل علی الحی الذی لا موت قل حبیب الله
 علیه توکل المتوکلون فان تولوا فاعل حبیب الله علیه توکلته و هو رب العرش العظمی و در کلام محمد اشال از آیات
 بسیارست بر شرط بندگی آنست که در همه احوال و اوقات توکل بر کار خود کرد و اعتصام بفضل
 او چونند که کار بند خداوند کار کشاید و من توکل علی الله فهو حسبه و تا مدت ایام تا بتوکل فرموده اند که و علی الله
 فتوکلوا انکم مومنین و توکل بخان باشد که دست از همه کارها باز دارد و گوید با خدا کشاید و کلام آخر و طیفه او
 از اسباب و شرایط و رسوم و وسایط مرغی و مرتبه لزد و بعد از آن توکل بخدا کند و مقصد آنست که هر چه خداست
 از خداست و هر چه در عالم از وقایع و حوادث که واقع میشود بقدره و ارادت است و علم و قدرت و اراده
 باری تعالی بدان خلق گرفته است و سعی خود را در ابطال اسباب و شرایط آن و اندجه اگر چه در زمین نفسا نه
 و توکل بر خدا کند مع ندوید و وقع مع کانه بشر و اگر دشمنی مثلاً روی آورد او در خانه خوش بشیند
 و توکل بر خدا کند فایده اندمزد متوجه شود و توکل بر خدا کند و فتح و نصرة بدو خوشتر غالب داند و بفضل او کار
 خود مقدر باشد و نظریات او مستوفی و مستطیر باشد که البته مظفر و منصور شود ان شاء الله و حیده
 و حدیث عقلاً و توکل علی الله حکم حضرت رسالت اعرای فرموده است مقوی و ناصر سخن ماست و باید که
 مکررات که داند که قدره و ارادت بند شرط وجود و حصول آنست مجد تر باشد و سعی در این شکر کند چه میا
 توکل و از معنی شاقی است از آنکه توکل حواله کار ماست بعد از مباشرت اسباب و شروط و کسب کانه
 و تعالی ایس الله بکافی عبده هر کار که بند با خدا گذاشت با حسن الوجوه آن کار را بسیار زد و کفایت
 کند باری تعالی بنوس علی سوا و علی الله و فرموده است که کیست از جمله کاینات که انقطاع و تنبلی او
 با حضرت سبقت ماست و توجه او بجلال ذی الجلال صدیق بکرم است که ما او را عزیز ندانیم و گستاخ

جمله عالم که بغایت ماثوکل کرد که لغایت مهمات و نکریم من الذی انقطع الی فام اعزّه و من الذی توکل
 علی فام الله هرگاه که بند بعد توکل وفا کند و من او فی عهد من الله فاستبشروا ببعث الله الذی باعتم به و لکن
 الفوز العظمی پس باید که بند در هر کار که شروع کند توکل و توجه او حضرت عزت جلالت خدا باشد تا از جمله
 متوکلان گردد و در دایره دوستان خلا آید و انراست در حق او اشال او منزل یا شده فاذا غرست توکل
 علی الله ان الله یحب المتوکلین **مرتبه هفتم رضا است** که عبارتست از طبع نفس تقضا و قدر خدا
 بسبب استغراق محبه خدا تعالی که هر چه بقدر سزاوارت و ضرورت راضی شود و از وی لغت معنی رضا شود
 است که آن ثمره محبت و مقصود عدم انکار است چه در ظاهر وجه در باطن وجه در قول وجه در خاطر وجه در
 عمل و اصل ظاهر را مقصود از رضا آن باشد که خدا تعالی از نشان خشود باشد تا از خشم و عذابا و این
 باشد و بیغمی ابدی برسد و اصل حقیقه را مطلوب آن باشد که از خدا تعالی راضی باشند و آن جان باشد
 که اشیا را مع حال از احوال مثل مرکب و زهد کافی و بقا و فایز و ریح و راحه و سعادت و شقاوت و غمی و فقر
 و شادی و غمی و هر چه بدو رسد از ثواب و نماند تا سوا علی ما فاکم و لا تفرحوا بما اتکم
 را کار بند شود و مقصد آنست که خدا و بر آن از خدا تعالی است و محبه حق خان در دل ایشان راضی و ثاب
 باشد که بر ارادت و مشیت او تعالی و تقدیر من مریه نطلبید و هر چه شریک راضی شود قال رسول الله
 ذاق طعم الایمان من رضی الله رباً و بالاسلام دیناً و لمحید صلی الله علیه و سلم نبیا و حقیقه ایان در رضا مندیج
 هر کار رضا نیست نصیبش از نور ایان است تو مدایت توحید بدد عنایت رضا در دل قرار گیرد و دل بدان
 نور منور و مزین و مصفی گردد و نقضا و قدر خدا راضی شود که الرضا بالقضا باب الله الاعظم صاحب مرتبه رضا
 همیشه در آسانش است رضای الله عنهم و رضوانه انما یصل الی الله و با بایست نباشد هر چه از خدا آید یا نیست
 او باشد و رضوان من الله اگر خازن بهشت را از ان سبب رضوان خوانده اند که هر که مرتبه رضا رسید بطریقه
 بهشت رسید را جبار آمده است که باری تعالی قلم را فرموده است تا اگر در عرش مجید نوشته است
 که من یرضی بقضایی و لا یصر علی بلائی و لا یشکر علی نعمی فلیطرد من سواي و بند راجع مرتبه بالاتر ازین
 نیست چه هر که نقضا خدا راضی شد تا با و در دیوان صدقین نوشته اند از آنکه رضا نقضا دلیل است
 بر رضا خدا و محبه او بقدر که تعالی و هر که کسی را دوست دارد تا به امتثال بلا ما و اصناف او امر و تنجیها از
 بحب خود بخود بفرود با طبع نفس تحمل کند خلیع صدق اگر رضای الله عنه کرد که چهل هزار دینار قبل از رفیع مکه بر
 محبه خدا و مصطفی بد مساکین و فقرا تفرقه کرد و اشارت رضا حق فرمود و جبر طبعی را مانع ننمود روح الامین
 جبر سل علی الله حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و ابوبکر را بدان حال دید حضرت رسول الله ابوبکر را چه

در احوال از آنکه سبب
 در احوال از آنکه سبب

واقع رسیده است که با آن کلمه نشسته است فرمود که اتفاقاً علی قبل الفتح با آخر حکایت جامع شد
آوردند که روح امیر علی بنی اسد علیه السلام از خدا تعالی سوال کرد که یارب در اجل صور حال جماعتی
و من که قوی باشد در آخر الزمان اندک عمل کوتاه بر عالی قدر بلند مرتبه از امت گسترده خطاب آمد
که ان عیس جبرئیل که تو مسکونی به عمل کنی و مع علم ندانند و غرض از آنست که در نزد و لکن اعطیت من فضلی
و علی و علی فی رضون منی بالیس من الرزق و ارض عنهم بالیس من العلم و ائشان از امت محمد اند جد من
و در حدیث است که فردا قیامت جماعتی را از امت محمد صلی الله علیه و سلم بدینا بر نور فرستد و در
تقابل آنها بدارند گفتند یا رسول الله علی ایشان چه باشد فرمود که الرضوان بقضا راض و قدره بر هر
مرتبه رضا رسیده هر چه نظر کند نور رحمت الهی نکرد که المؤمن منظر بنور الله بر هر چه جزا از کائنات
منکر باشد و از هر راضی باشد به بر مع ثابت شایسته شود و نه به بر مع حادث مستحق و متاثر کردن
ذکر من عزم الامور و چون در دنیا راضی زنند بوقت سفر آخرت راضی مرند که عیثون تو تون
یا ایها النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عبادی و ادخل جنتی **مرتب و مرتبه**
تسلیم است که بتو رضا و توفیق است و دلیل بقدر حق است تسلیم راست بود نیست بظاهر
و باطن در اعتقاد چه هر که با یکی دوستی کند باید که غنا از خسار و تمامت از حوال خود بدست تسلیم
کند و جمله به هم خود را بتغلب اراده آن دوست غرض دارد و بوجهی که هرگز معرض و معرض نشود و
کارها از خیر چه بچون برون برد و اقداس رسیده و لآدم علیه الصلوة و السلام کند که بعد از هر نماز فرضیه
که بکرا از این کلمه بر زبان داند اللهم اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک بر سائر کلمات که هر چه
آنها خود نسبت کرده باشد خدا سپارد و منته و اراده حق غنویض کند و بیاساید و امن مرتبه بالا رفقه
توکل است چه توکل کامل و خدا کفایت و مشایه است که او را دران کار و گیل می کند پس تعلق
خود با آن امر فانی میدارد و در تسلیم قطع از تعلق نمیکند تا هر امری که آنها خود تعلق می شد همه را
تعلق با و داند و این مرتبه از مرتبه رضا بالاتر است چه در مرتبه رضا هر چه خدا کند موافق طبع او باشد تا
او بدان راضی شود و در این مرتبه خود را با تمام تعلقات مخالفان و موافقان جمله خدا سپرده باشد
و او را طبعی نماند که آنرا مخالفی و موافقی و منافق باشد لا یدعی لنفسهم ما قضیت از مرتبه رضا باشد
و بسوا تسلیم از مرتبه که در مرتبه رضا باشد و این مرتبه را مثل کرده اند است که خود را بخیال چگونه
تسلیم کرده است مگر آنکه خود را مسبب الاسباب جان تسلیم کند که هر حکم که خواهد داند و او را بر
حاکم مع اعتراض نباشد چنانکه طبل الله و دج الله کردند و احوال تسلیم و رضا ایشان بقضا و قدر خدا در قصه

ایشان علیها السلام مشروح گذشت و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت میکند که حاصل موجودات و محمولات
ملکوتات و خلاصه کائنات علیه افضل الصلوات و اتم التحیات از منی روی مسجد خیف نمازده می رفت که ناد
بگزارد جمعی از اهل بیت پیش آمدند و سلام و تحنه گفتند رسول صلی الله علیه و سلم بعد از رد سلام فرمود من انتم
قالوا ربنا من المؤمنین یا بنی امه قال فما حقیقه یا ایکم قالوا انتم فی الله و التسلیم امره و الرضا بقضایه
فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم علی الحجاب و قال علما علیا کادوا ان کونوا انبیاء و چون سائل حق باشد و نظر
حقیق بنکرد خود را نه در رضا داند و نه در تسلیم چه در هر دو مرتبه خود را با حق مجاهد و تقابل
وجودی و مرتبه نمازده باشد تا او راضی بود و حق مرضی عنه یا او مودی و حق قابل و این اعتبارات آنجا که
توحد باشد منتقل گردد پس روزه باید که در اصل توحد ظاهر و باطن خود را بدست تسلیم باز داند و بهر نوع
خود را در میان نه مند تا آنج اصل فساد دست منقطع شود و قدم او و قدم او را نیز مصلحت طغرد و در مرکز
معادست مستقیم باند و امروز سلامت یابد و فردا سلام حضرت عزت شود لایسعون فیها لغوا الاسلاما و لم
یرقم فیها نکره و عشیائ مرتبه نیست و هم توحد است که آراستگی دل است بنور معرفت حق
به ایک بداند که مجموع موجودات و ملکوتات مجامع اند با فزندی و احیای وجود که معز و یکانه است در
اجداد و اختراع و او تبارک و تعالی مستغنی است از تمام ملکوتات و رجوع و وصول جمله کائنات با او است
الیه بیع الامم کله و از روی لغت توحد کی گفته است و کی کردن پس توحد یعنی اول شرط بود در ایمان
که بمدا معرفت باشد معنی تصدیق کند بدل باقرار زبان که خدا کی است انما الله واحد انا الهکم الله واحد
و لا یعمل مع الله الها آخرو در تصدیق اقرار شرط است که اگر بدل تصدیق کند و بزبان اقرار کند شرعاً آن تصدیق
را اعتباری نباشد و علما اسلام آن مصدق بی افراد ایمان دارند که بحکم بالظاهر در امور دینی و دنیوی امری
معتریت و توحد یعنی دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل شود و ایتان موکد آن ایمان شود و آن جان بود
که هرگاه که مومن بوقف با نفس گردد که در وجود جزا بر تعالی و فیض و چیزی دیگر نیست پس برادر کرده بر
لند و هم کی داند و هم کی بیند پس هر را در سر خود با یکی کرده باشد و از مرتبه وحده لا شریک له فی الالهیه آن مرتبه
رسد که وحده لا شریک له فی الوجود و در مرتبه ماسوا الله حجاب او باشد و نظر بعراسه شکل شمرد و بزبان حال گوید
و جهمت و جمی اللذ من فطر السموات و الارض حنیفاً شیئاً و ما انا من المشرکین و چون بدین مرتبه رسد در توحد
او را محض اظلال و اثبات باشد و از حیوانی نماند از آنکه محو در طرف لا اله است و اثبات در طرف الا الله
پس هر چه توحد را نشانید از دل محو کند و هر چه حقایق توحد است بر لوح دل اثبات کند و محو و اثبات که
از باب طریقت گویند بدین اعتبار باشد و اصل آنست که سائل خود را از خود محو کند و ظرف الهی بر خود کار

که تا لوح دل را از زمین نشویند قرآن بر آنجا نوسند و تا رفیق هوا از دل جو نکند آیات و قافیه بروی مشت نگرند
و هم چنانکه یک شخص را حکم ما جعل الله له جلی قلبی و جوفه در دل نتواند بود دو مقصود و دو مطلوب و
یک دل نتوان کجایند پس شرط طریقت آنست که نخست اختیار از دل جو که آنگاه اسرار را اثبات کند و جو
رونده آنست که از وی نه اثر عجب ماند و نه شبهه خیال و نه نیت اهل و نه غرور با حوال و اثبات تسکین است
نیمه ذی الجلال و جو تطهر اعمال و احوال است و اثبات تحصیل کمال است و جو خلص از حال و اخلاص در حرکت
و خلاص در ثبات جو قهر لوازم وجود است و اثبات استغراق در انوار وجود نچو اینه مانشا و شمس و غده ام الکما
مرتبه **سالم** در اتحاد دو وجه و مقام بقای بعد از فنا بدانکه توحید شایسته بکل هست که در اتحاد نیست
پس هرگاه که یکا نلی مطلق در ضمیر راجع شود خیاب هم دیگر الفاظ تمایز مرتبه اتحاد باشد و توحید خیاب
کنیم بلی که دست و اتحاد یکی شدن اینجا و لا یخلع الله الیها آخر و اینجا و لا تدع مع الله الیها آخر و آنچه جمعی
قاصر نظر آن کنند و تصور باطل گویند مراد با اتحاد یکی شدن بنده است با خدا عز و جل تعالی الله عن ذلك علواً کثیراً
حقی کمالی حاصل است نه مرتبه ارباب طریقتست و نه درجه علمای شریعت و نه مقام اصحاب جمعه بلکه مراد
از اتحاد نزد ارباب قلوب آنست که سالک خود را بدان مرتبه رساند که هم او را بپند و هم او را داند و هم
او را خواند و تکلف آنکه کوید هر چه جزاوست از دست بر سر می آید چنان باید که بنور تجلی حق تعالی و
سنا شود و هم او را نه بپند و نه دیدن و نه نشناختن باشد هم یکی شود و هم قدوس العارف نفس عارفی قدس الله سره
همین معنی دلبر که همه اوست هر چه مستحق جان و جانان و دلبر و دل و دین و دعا و حسن منصور حلاج
رحمة الله علیه که گفته است **منی و منک انی و ینا زخی** فارغ بلطفک انی من الاین مستجاب شده است
آئینه او از میان برداشد تا انا الحق توانست گفت سلطان مشایخ ابو یزید بسطامی قدس الله سره
که گفت چنانچه با اعظم شای نه دعوی الهیت کرده بلکه دعوی نفی آئینه کرده تا اثبات آئینه غیر خود کرده اند
و هو المطلوب اما **وحد** بالای مرتبه اتحاد است که معنی یکی شدن است و از شباهت تکرار خالی است از
آنکه معنی وحدت یکا نلی است و آن شباهت اینجا متصور نشود و اینجا سخی و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک
و طلب و طالب و نقصان و کمال همه منعدم شود لمن الملك الیوم الله الواحد القهار و در مرتبه وحدت مع افول
را بحال سخن نگوید که شمه از آن در عبارت با در قید کما بت آرد اذ بلغ الکلام الی الله فامسکوا اما **مرتبه فنا**
با اعتبار آنکه در وحدت سیر و سلوک و مقصد و مطلب و طالب و مطلوب نباشد کل ش مالک الا وجه و
انجا هم بیان هم نباشد چه نفی و اثبات متعادلانند و دوی مبداء کثرتست اینجا نفی و اثبات هم باشد
و نفی نفی و اثبات اثبات هم نباشد و بدین اعتبار است آنرا فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد

هم چنانکه مبداءش از عدم بود کما بدالم تعودون و معنی فنا را حدیثاً بشود باشد کل من علیها فان و معی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و آنجا فنا باین معنی هم بخشد هر چه در نطق باشد و هر چه در فهم بگردد و هر چه عقل بدان رسد
جمله منتفی شود لا اله الا هو کل شیء مالک الا وجهه لا حکم الا لیه ترجعون اینست مراتب سیر و سلوک و مقامات راه
روان و طالبان رضا مالک الملک تغلظ و تقدس تعالی که بر سلسله اختصار در باب ایراد کرده شد چه در
مراتب ایشان مشایخ است و باقیات مثل سماع و وجد و حرکت و حرمت و خدمت و صحبت و جماعت
و شامه و آداب و اصطلاحات ایشان شرح و بسطی تمام دلبر و این کتاب را تامل امثال الله به هم
در مواضع غیر متعدده در مجموعه اشارت مختصر و شتی و امثال آن میکرد و چون از حد با حوال و اختصار گذشت
بخالتی مرد اما اطناب نیز چون از فایده خالی نیست ما نا ذیل عفو مسدول فرموده معذور فرمایند
و العذر عند کلام الناس مقبول **تمت** فی مان النفس و الروح و القلب باصطلاح ارباب العرفان
قال الله تعالی و سلو نکل عن الروح قل الروح من امر ربی و ما اوتمت من العلم الا قلیلاً و چون از
این آیت منع کلی مفهوم می شود که در آن باب هیچ وجهی از وجود سخن می توان گفت هر طایفه بحسب استعداد
خود با اصطلاحی که هر یک را بپوده است بدایع در خاطر ماکن می شد و هر کس که اندک بس مراد اهل ملوک آنست
که روح عبارتست از قوه مناطه که سخن گفتن و تمیز میان اشیا و تعقل و قلم و فکر و تذکر و تدبیر و مانند آن
که خواص از آدم است تا مستلزم است و حقیقت روح امری لطیف و اثریست از آثار باری تعالی
و امری از امور و حکمی از آفریده حکم عظیم عز و علا که در مجاری اشباح روانست و با اصطلاح اطبایا خارجی
لطیف است که در دل متکونست و بواسطه عروق ضواریب و شرابانات جمیع اجزا بدن منتشر می شود
و فیضان نور حیوة و حس و حرکت و سمع و بصر و ذوق و دشم و غیر آن از ذوق فیض میگردد مثل فیضان نور از
جراغی که در خانه افروخته باشد و اطراف و اکناف و زوایا آن خانه از آن فیض منور شود و میان این دو سخن
مناقباتی جز آن نیست و روح را در عرف ارباب طریقه سه مرتبه است اول مرتبه که سبب کمال است
و آن ادراک غیبات و قبول وحی الهی و امثال آنست و این مرتبه ارواح انبیاست علیهم السلام دوم مرتبه
که طیب است و آن ادراک رموز الهی است و قبول انوار خدای که آن نور ایمان و موفقیت از خواص
و استعداد است و این مرتبه ارواح اولیا و ائمه و تمامت ایا پیانست و در کلام مجدد ازین روح بادشاه
عالم جل جلاله خبر داده است بلی قل الروح من امر ربی دوم و ثلث فیه من روحی و وقت باشد که این روح را
نفس مطمئنه خوانند اما چون مطلق روح اطلاق کنند آن معنی لطیف الهی را خوانند که قابل اسرار ربوبیه
و حافظ احوال عبودیت است و نفس را چون مقید گردانند مطمئنه یا ناطقه مراد همین روح است

و اثر آن مطلق میانت و طیه او معرفت و حقیقت آن نور محبت و منبع او از امر حضرت عیسی
بر او لیا و علا و اهل ایاز روح امری داده اند و بنیاد صیفا را روح قدسی **انفس** قوه هوا و
نوس را خوانند که شهوة و غضب و بیا و تکبر و جفا و دیگر آفات از لوازم اوست و نفس در مقابل روح
مخبر دشمنی است در مقابل دوستی که آن دوست هم صلاح طلبد و آن دشمن هم فساد خواهد روح
در طاعت و از انوار قدسی و هم اعمال خیر و طاعت از وی تولد کند و نفس قابل طلت شیطانیست و هم
شرط از وی متولد شود و سید عالم علیه السلام این نفس را دشمن خوانده است که اعدا عدو که نفس است
بین جنیک و یوسف صدق علیه السلام باین نفس اشاره کرده است که و ما ابدا فی نفسی ان النفس الامارة بالسوء
و نفس ناطقة شیطانیست و در بیان دوزخ و روح ناطقه فرشته است و طاعت بدست او روح بر شال
کوهر شب افزونست و نفس بر شبه شبنم طلت رنگ که هوا را مدد و نفرة و قوه دهنده و او را بر ملاهی
و منا هم دارد و روح بنور امر الهی و فارامد کند و دایم بر عهد الست مستوثق باشد و بنوعه نفس را
تربیت میکند و بجزو طاعت میفرماید در حقیقت روح و اقسام و مایه او سخن بسیارست و ما را حجت
نمودار اصطلاح اهل سلوک این قدر کفایت **اماد** مدارا حوال آدیان و آینه روشنندگان
خداست و منظر نظریات و منبع انوار معرفت و معدن اسرار محبت و کوهر انبیا نیست و تحفه بر ربوبیت
است و لو جوهر است از جوهر غنی که غواصان غایه الهی از مرقع قدسی برداشته اند و واسطه قلاعه
عقد جان و روان ساخته و آن جوهری منور و مصفاست و تصفیه از نظر خود الهی مافه و یقین است که
هر کس را بد راه نیت او را از عالم غیب و شهادت جز نیست و در خالق اشیا او را نظر نیست از دار
امر او حق و نور بذیر غیب و مدبر امور سالک دلت و باقیان عالم ملکوت آشنای تمام دارد و
مدد از انجا اسفاضه کرده است از فکله ذری **لمکان** له قلب و الی السمع و هو شهید
و سمع جا کست از کارکنان و جا کران دل که در ولایت طینت انسانیست منزله با دشمنیست این
با دشمن به مثال جوهرست که همه لطافها از او بعالم ظهور رسد و همه کدها را استناده او زایل شود
مدد از حق می یابد و ترتیب روح میکند و او نه از قتل جوهر محسوس و هوام است اما چون بولایت
طینت رسد با دشمنی باشد مستقل منصف متصرف و در قالب آدمی میان ظهور و آدمی همه لایق
و در دماغ حق می یابد علم و نیه و مبداء حرکت را باشد خود مدد کرده و در جمع نهادن اهل معدن لثمت
و معرفت را با فکر بهم بنور خود مدد داده و بر سر بر عقل نشاند آنچه در خیمه است دلیل روندگان
و جزو شر از برابره او بیرون آید قال علیه السلام ان فی جسد آدمی لضعفه اذا صلیت صلی بها ساید الجسد

و اذا فدت فسد بها ساید الجسد الا وهی القلب و آنچه بدست رخت مانده است فرمان ده روندگانست
چونک سید عالم علیه السلام یکی از مجاہد را حواله بدل کرده است که استفت قلبک و دع ما لافال المفقون
و آنچه حقیقت دل است با دشمنان ملک عالم انسانی و یا غالب مالک است او را نه بر در خیمه توقف است
و نه بدست که بکند همش در جناب قدس و مقام انس و بساط قرب در حضرت عت الهی تقابل دارد و در
فتا بقاریاتی توقیفش باشد و رسول صلی الله علیه و سلم ازین حقیقه خبر داده است که قلب المؤمن من اصبع من
اصابع الرحمن قبلها لیف شأ و متی شأ و دل را بحسب قیام که در حالات و اوقات بدو لها سالکان
می افتد اما هم مختلف نهاده اند مثل قلب متب و قلب سلیم و فواد و مایه آن و انی جمله از آثار انوار الهی است
که شمس طلب در محبت و معرفت آن حقیقه دل است که روندن را بشهود رساند که حاصل آن معرفت معبود
لذات است **ابا** حالت ضاجاه بنده است با نظر غایت الهی بوسیلت نور معرفت و دلالت
نکین خاتم و سر بر شال نقش او و لکن جان بنه است که بخواند و نداند الا خدا یا تبارک و تعالی انه نعم السر
و اخفی الله لا اله الا هو الا سماء الحسنی و سر دل بنده را در اهل هم آفرین نیاید منا جا نیست میان بنده و دل
با حظه عت که واسطه در میان بکند آینه طلق و میزان حق و منبع حقیقه دل است علم النفس علیه است
و عن النفس حالت دل است و حواله غوامض و مشکلات علوم به بیان دل است و حق النفس نه است کار دل
و دلیل من سخن آنست که چون ناری تعالی دل را در روانها بنور معرفت منور گرداند و مستقل فصل و جدا
بزداید صفای در وی بدین آید و حقیقت عالم عالم شود چون علم جلال خودش از نقاب غیب عریضه کند
و ضمیر دل بحال علم محیط شود آن احاطت را علم النفس خواهد و چون آن معلوم از برده بیرون آید عین
النفس باشد و چون آن نقوش مرکوز صفت او شود و منقوس بکن او گردد و از زوال فساد امر باشد
آزاد حق النفس گویند و ولایت علم النفس وسیع تر و عریض تر از همه مراتب است و شأ اصل انما از
این ولایت بجای دهند و ازین دولت اشیا را بهره مند گردانند و سرارده علم النفس در میان
ملکت علم النفس است طالبان مدرک و مجاز منصف را با عارف مجید دران ولایت ماور دهند و
جزو حق النفس خاص خاص است در وی هیچ کس را نباشد آن مقام خاصه محققان کامل و سالکان
عاقل است و هر که بدد ایوان حق النفس رسد هم آفت را بایت دل او کار نباشد و مقاصد خیر و لو
هر کس تغییر نپذیرد و شک و شکر و تمت و تفرقه را بآن دل دست نرسد و علم النفس نزل طالب است
در منزل و عن النفس قل طالب است در مطلب و مقصد و حق النفس خلوه طالب است با مطلوب
و در ان خلوه کس را مجال عیان و محل اشاع نیست و الله اعلم بحقایق الامور و هو علم بذات الصدور

باري تعالى و قدس علم القين ما انشا هذه عن القين بوزن حق القين مزين و نور كروانا
وهو راقصه و مقصوده و جنان برساناد بنضله و جوده **باسم**
برفوائد سيرة و امثال و حكايات سورة في ذكر الله تعالى و السابعة طه الله في العلية و شيعته في العلية
سبحان من لا يحده الاوهام و الالسنه و لا يغيره الشهور و السنه و لا ياحذه النور و السنه سبحان
من لا يقطع اعداؤه و لا ينقص اكرامه سبحان من لا يغير الاوقات على اختلاف الاوقات سبحان
من لا يخفى مع كثره ما يعصى نعم الله اكثر من ان تربطها الاقام او تضبطها الاوهام **مواهب**
الله لا في الشكر جزاها فلا باقل جزء من اجزاها الله المرجو لان الالاداء و اداة الالاداء في
كل لمحبة صنع خفي و لطف خفي تعالى الله ما لطف صنعة و ابداع صنيعته و احسن صنيعته الله لطيف
و صنع لطيف لا يات مع فضل الله و لا يات مع روح الله اذا استك الضرفه لكفيك و اذا شاك التعم فانه
يشفيك قد يفر الله بالجزب الاضعف على العدد الاضعف **في الاسلام و الايمان** قال علي كرم الله
لا نسبني الاسلام نسبة لم ينسبها احد قبلي الاسلام هو التسليم و التسليم هو اليقين و اليقين هو الصدق
و الصدق هو الاقرار و الاقرار هو الاداء و الاداء هو العمل الصالح من رذاة الله بدار الايمان فقد اهله
عليه و الامن و الايمان افضل نعمة و الدين اقوى عصية الدين سورة و اليقين سرور من صرح دينه
مع يقينه قوة الدين من صحة القين من آمن بالله التجا اليه و من وثق به توكل عليه من آمن بالخلق
لم يشبهه بالخلق و من خافه ملت مخافة من غره و من عرفه تمت معرفته ما اضعف نفس من ايق بالخشو الحسن
و زهد عن الآخرة و الثواب من امر الآخرة لم يرم على الدنيا و من اتقن بالمجازاة لم يوبخ على الحسنى و عن
امام المفسر على كرم الله وجهه انه قال الايمان على اربع دعائم على البصر و اليقين و العدل و الجهاد و الصبر
منها على اربعة شعب على الشوق و الشفق و الذهب و الرقيب فمن اشاق الى الجنة سلا عن الشهوات و
من تقوى من النار اجتنب عن المحرمات و من زهد في الدنيا استهان بالمصبات و من ارتقى الموت
سابع في الجزرات و التقى منها على اربع شعب تبصرة الفطنة و تناول الحكمة و موعظة العبرة و منه الاولين
فمن هصر في الفطنة سنت له الحكمة و من تنب له الحكمة عرف العبرة و من عرف العبرة فكما كان في الاولين
و العدل منها على اربع شعب على غايض الفهم و غور العلم و زهره الحكم و رهاقه الحكم فمن فهم علم غور العلم
و من علم غور العلم صدر عنه شريع الحكم و من علم لم يفرط في امره و عاش في الناس جيذا و الجهاد منها على
اربع شعب على الامر بالمعروف و النهي عن المنكر و الصدق في الموطن و شتان الفاسق فمن امر بالمعروف
شد ظهور المسلمين و من نهى عن المنكر ارغم اتوفى المنافيق و صدق في الموطن قضى ما عليه و من شين

الفاستق و غضب به غضب الله و ارضاه يوم القيمة و الكفر على اربع دعائم على الحق و التانغ و الزرع
و الشفاعة فمن توى لم يثبت الى الحق و من كثر تانعه بالجهل دام عاه عن الحق و من ساءت عنده الحسنة
و حسنت عنده السنة و سكر سكر الضلالة و من شاق و غرت عليه طرقه و اغفل عليه امره و ضاق
عليه مجزبه في العلم و التوكل عليه لا يبال ما ينال عند الله الا سفير باهية و عين باهية ما الخاك
الا في الاغلاص من لزم الحلو به حصل في الحكي الانسج و العيش الاقنع من طامع هواه باع دينه بدينه
و لم ينسك من نفسه و قس يومك باسك و زدت في حسامك و انقص من سنامك الا حسن فضل زكاة
و العلم الصالح اجل بضاعة علم لا يعلن به ضلال و مال لا ينفق به وبال من فضل العلوم العلم بالعلوم و من صلى
له اصيل ناره الصلوة عنوان النعمة و مفتاح الرحمة و سمة العصمة من حافظ الصلوات كان في حفظ
الله زكاه المال في ايتار الزكوة الصدق صداق الجنة من صدق بدين الله تصدق لوجهه الله اذا اطلت شهر
رمضان فلتقم جوارحك عن الذنوب كاتصوم فكل عن الماكول و المشروب و كان فطر بالطعام فطره
بالانعام العام طوى لمن كانت له حجة في كل حجة حق على الله قضا الحاج الحاج توكل على الله فهو او في وكيل
و اكفى كليل من توكل على الله احد المراد و وجد المراد اذا طار القلب بجراح الخوف و الغرغ فاقبض عليه
بيد التوكل بالاجتماع من افتقر الى الله فقد استغنى عن الناس اذا شد للفرج قال الله المفتح و من وثق بالله
اغناه و من توكل عليه كفاه و تعوز بالله لم يزل سلطان و من توكل عليه لم يضره انسان الثقة بالله اقوى امل
و التوكل عليه افضل عمل في الدعاء لا يفرع باب الساء الا بالاعا و الدعاء من مقاليد النجاه و مفتاح
النجاة خير الدعا ما صدر عن صدر تقى و قلب تقى صدق المناجاة سيب النجاة اذا سالت فاسال الله
و اذا استعنت فاستعن بالله فانه اقرب عن من ناجيت و اكرم من رجيت سئل الله كثر الحسنات
و تكثير السيئات اللهم اجعلنا من تقي ما شاء كيف شاء و توفقه للشكر على ما سر و الصبر على ما ساء
و ضر اللهم اخرجنا من ظلمة الوهم الى نور الفهم اللهم اجعلنا من يرجو ك و محشاك و وقفا لما يوافق
ربناك اللهم انا نسلك من النعمة اخضر ما و من العيشة انضما اللهم مبنا عاقبة كافيه و اجل
علينا حجة واقية باقية اللهم انا نعوذ بك من الخطوات و عواذها و الكروب و دواعيها اللهم
انا نعوذ بك من حسن القول و قبح العمل و نعوذ بك من طول الاصل مع قصر الاجل و القدر آن
مو النور الساطع و الصيآ و النور المستن و الحق المستبين لا اسطع من انما و لا اقطع من انما
ولا اصنع من احكامه و لا ابدى و اهدى من اضربه و لا اشق و اكفى من اتوايه طوى لمن جعله مفتاح قلبي
و مصباح كبري و ويك لمن اخذه ظهرا و نيك منسنا من حق القرآن حفظ ترتبه و حسن ترتيبه

اللاح

في النبي المصطفى صلى الله عليه وسلم الانبياء عليهم السلام خيرة الله وحاصلته واثرة وخاصته
و محمد صلى الله عليه وآله اخلص الاخلاصين واخص الاخسين ورحمة للعالمين وشفيق للذنبين والعاثين
للذنبين والفاصلين ما محمد الا شفا السقيم ومهادي الصراط المستقيم والذليل الى العيم المقم والجبر من عدا
اليوم العقيم طوي لمن قلده طوق منته وسلك سبيل منته وشيد اسار منته واقام شرع دينه و
شعار يقينه ما طمك بيت عزه التزكيت وحده جبريل وميكائيل كفى شرفا ومجدا لمن كان النبي
له جذا اولى الناس بالمروة من كانت له بؤة النبوة في العلم والعقل العقل افضل حنطة والعلم
افضل قشبة العلم افضل خليف والعلم اكمل شرف من فضل علك استغلا لك بملكك ومن كالم
عقلك استظهارك على عقلك آية العقل على الغم وغايته اصابة الفهم العقل اخص عقل العاقل
العاقل من شاهد ثم شهد ويعلم ثم يعلم العاقل من استدل باساره الوجوه عن اسرار القلوب الاربع
رب رب العاقل من استدل باساره الوجوه عن اسرار القلوب العاقل من يرى باول رايه آخر الامور
ويتك عن مهابتها ظلة المستود العاقل يستنبط دقات القلوب ويستخرج ودائع الغيوب العاقل من
عرف مكانه وطه فلم تعد طوره وبلم محله وحظه فلم تحطه لا تعلق نصيبه العاقل الابا القبل واليقبل بما
يسخط العاقل فيبدل الرضا ويقضي على مثل جبر الغضا العاقل من توطن نفسه على الصفو والكدر ويرضوا
على الرضا بالقدز العلم افضل ما وعيت واخرا افضل ما وعيت العلم اعلام الاسلام وسكان دار السلام
النقوى من الغدة الوافيه والجنة الوافيه العالم موقر او الجاهل محقرا العاقل العالم مرموق مرموق
من مع بين الادب والمال فقد جاز جمل كمال الحسن جاج الادب ما لم يكن العقل مطرزا وبالبقول
مفروزا الادب الجالس من الجالس النقوى اقوى عمدة واوفى عمدة من عفا ازاره خفا وزلوه
من قبل ميزانه خفا ظهرو ما الخسر والخيرة الامع التقى ثمرة العقل حسن الاختيار ودلالة
صحة الاختيار من لم يتعلم في صغيره لم يتقدم في كبره من غرد بالعلم لم توحشه خلوة ومن تسلى
بالكتب لم تفتحه سلوة من انسته قرآه القرآن لم توحشه مفارقة للاخوان الجاهل طيلة من
ركبها زان ومن صحبها ضل مصاحبه ذوي الجاهل من اشد الجاهل اذا قلت العقول كثرت الفصول
جز الواهب العقل وشر الصايب الجاهل من كان ذا بطن معي يوم لغده ومن كان ذا عقل حصل خاتم
الملك في يد من صاحب العلم وقدر ومن صاحب السفها خقر من قل عقله كثر هنله اصل
العلم الرغبة وثمرته العبادة واصل الزهد الرهبة وثمرته السعادة واصل المروءة احياء وثمرتها العفة
واصل الحية الحفاظ وثمرتها العزم العقل اقوى اساس والنقوى افضل لباس لا سائر مثل العقل

ولا حارس مثل العدل افضل ما من الله على عباده علم وعقل وملك عدل العاقل يعتمد على علمه والجاهل يعتمد على
امه العاقل يطلب الكمال والجاهل يطلب المال نظر العاقل بعلمه ونظر الجاهل بعلمه ونظره الادب
وسيله الى كل فضيلة وضرعة الى كل شرعة حلية الادب لا تحفى وحرمة لا تحفى العلم لتر عظم لا ينفى العقل
تؤيب جليل لا يلبى العالم من ترك الذنوب وانق العيوب العاقل من حسن صناعه ووضع صنيعه مواضع
لن يدرك العلم من لا يظيل دربه ولا يله نفسه لا يحسب العلم واهله الارتفاع جاهل او وضع خايل كم
من غرر اذله جهله وكم من ذليل اعزه عقله الراى غرر على ضلال والعلم غرر على وبال والعمل بلا علم
خرى ونكال عداوة العاقل خرم من مصادقه الجاهل بالعقل يصاح كل امير وبالحلم قطع كل شر العلم
شرف لا يقدم له دولة الجاهل من الملكات ودوله العاقل من الواجبات وربما اهل الدنيا على الجاهل بالاسان وادبه
من العاقل مع الاستحقاق فلا يحملك ذلك على الرغبة في الجاهل والزهدي في الضل لان دوله الجاهل كالغرب الذي
يخفى الى القتل ودوله العاقل كالنسيب الذي يجرى الى الوصله العلم عصمة للملوك لانه يدعهم عن الظلم ويدعهم
الى الحكم ويصدعهم عن الاذية ويعظمهم على الرعية فمن حقهم ان يعرفوا فضلهم ويستطيعوا اهلهم في الملك والعدل و
سيرة الملك العادل وحسن آمان وثمرته في العدل ومياسسته في الحكم وتعظيم شأنهم ووجوب مطاع عتسم
اذا نطق لسان العدل في دار الامارة فلها البشرى بالعدل والعدل الملك العادل مكنوف يعوز الله محروس بعين الله
عدل الملك لديه احوط ولدينا واضبط ولا ولاية الا لله ولا عداية الا لله اذا قبل الملك العادل فالاقبال صاحبه
ونصره مصاحبه فغنى ان يطول يد الملك بالطول على اولياءه والصول على اعدائه حق الملك العادل على عتده ان عتده
سنا اصارهم وينتج اعارهم الاوطان حشيعر السلطان عزمة الملك بحيث ان تكون ميزه وسطوته مبرزة وان
يتاسب مراده وصورته وتساوق كنهه وكنايه اذا تجم نابعه مليضهر وليقصر فان باب وانا ب ولا يلفخضه و
لخصد الملك خلفه الله في بلاده وعباده ولن يستقيم امر خلافة مع مخالفة اذا شئى الملك قلوب حظه بالتمها فلا تنظره
منهم حسن البلاء لا تغنى قوة الجلس مع ضعف الجاش اذا كان الملك وافق ميسم العدل اهل مؤلم الفصل فارش ما د
الامر باسط جناح الرشيد نور المحبة متبطل الهيبة ما لك عنان السياسة ارفع الزمان بحسن آماره وشوق على الملوك
شوغبارة آخزم اسدا لآراء والفضلة اشد لآراء من قعد عن جليلة اقامته الشدايد ومن رام عن عدوه انهمته الشدا
من سالم الناس سلم ومن قدم الخزعتم من لزم الحكم لم يعدم السلم من ضعف دايه قوى ضده ومن ساء تقيره اهلكه حده
كال عدد السلطان محال غدره واشان هسنة تنظيم هباته وهيبته السلم سلم السلامة والعدل راحة القمامة من
امارة الامانة رفع الودود وقع الحسود اذا كآب المملكة شاغرة كانت افواه النفس شاغرة امور الملك يا صاحب
الدرايع والافلام وارباب الدرر والاعلام ومن عصي السلطان بعد اطاع السلطان في قلوب الملوك عيون

وله على القلوب عيون اذا امددت بيدك الى البايعة فاعقد عقيدتك بالمباينة الملك يعلم ولا يعلم من غيبه في مال
السلطان فقد مشى قدمه فوق دمه ومن تحكك بناب الأسود وبشرش الاسد فقد خان جنيته لا يستقل بخط
السلطان عليك لعار فضته ومناقضته ولا يستقبل رضاه لحاجة ولا حاجة لكن التزام التجاح وخفض الخناح
وركوب الصعب والذل في التماس غفوه وتجنب الحزن والسهول في الاستعانة من سطوة اياك والتكلم في
الحكم على الملوك اذا جمع الملك من ثمره الانتساب والاكتساب ونظم من شئني العدل والفضل فترطه وان
افرطه فترط ومده وان نزل تصاراه تعصيت الملك من جمع سداد الامور مع سداد الثغور الملك من جمع الى
راي سديد من كماله ويكون شديد من مواليه ورجاله الملك من يسيب يقين وسيغة يغني الملك من جوده مطر
وباسه مستطير الملك من الناس خيرة في مناقبه وجبة من مواهبه الملك من عدله كاف كافل وفضله عام
ها مل الملك من صرايه فضاة اجرا بالملك للعدل ان يستقر سريه في سر الارض اذا ملك العادل زال الدوخ
وافزع واذا ملك الظالم عشت الشر وافزع اطلق بالملك الظلوم ان يصير عظمه للرئيس وعبرة للرايون
ما كان جناح الظالم المحصونه وظفوه الامم صوما اذا كان السلطان جانا فسلام على الرعية العادل منصور
وان نزل وتجرد والظالم محذول وان حشر وحشد من تاج الظلم قصر المدة مال الظالم ليل المعونة والمغوشه قبح
الذكر والاحوشه شر الملوك من شاعلت رعتها يستكاف شره عن استقلال حيزه تخلص الملوك فيهم ديل شر
الملوك الكفال السفال شر العمال من يغت السعابه من ساعه خمر لعمال من كلف وعنى وعف وشرم
من خرق ومرق وشر العمال اذا ولى ثار وجار واذا غزل جار وخاز اذا عدل الملك فقد سكن جلة الامن
وليس جلة اليمن ما احرى الملك العادل بالارفاق الى غنا الملك والصعود الى صعود الفلك اذا عقد السلطان
بالعدل عندته وطوى على الاحسان مطه قلبه بشرو بالنجم الاصعد والجدا السعد اذا امثل الملك امره المنان
بالعدل والاحسان دانته اذ انى البلاد واقاصيها وافسحت باسرها قلاعها وصا صيها من على ايديهم بالتكس فليقابل
حركات المنسدين بالتكس من ان تكف الملك المندى ولا تكف عرافتنا العلى بحج على الولاة المتارعة
الى الاحسان بل استبدال المكان وزوال الامكان التوفيق للملك للعدل موافق ولو آوا الضر عليه خاف اذا عني الملك
تسكن الدماء وخفف الدماء فقد قرع باب السما في اسحفاط الغما للملك في كل مله سحاب وفي كل جارية
شهاب ثاقب اذا اذكى الملك اليبس سراج الفكر اضاء ظلام الارض من طلب الرياسة احسن السياسة من استغنى
معاودة الرجال استمراره ملاقات القتال من ماسر نفسه سادنا من من خست سياسة دامت رياسته من
ترك حزمه اعان خضته من وثق با حساك اشفق على سلاطنت من قتم الله التلج الميعة من عجبته اراون غلبته
اعلان من سائر تدبره كذب تقدر من اقم الامور لتي المحذور من قصر السياسة صغر عن الدراسة ومن استشار

ومن استشار عزمين اعان على زوال ملكه من اسر الى غرقه خضع سره ومن استشار دوى الاباب
سك بسبب الصواب من افش مترك افسد امره المراد الاستشار الرشيد وعلى مشورته واستصحب الحق
ومن على نصيحته لم ينش ختم ولم تغلبه ختم لا يثق بالصدق قبل الجحوق ولا توقع على العدو قبل القدرة
حجب على السلطان ان لا يوقع حتى تقدم التذمر ويغتم الخد من سبب الملك ان تقابل المحسن بالاثام ويدعو
الى الاثام اذا اشفق الملك على رعيته في حاسم وغنى باغناهم كفاة الملك ليا في ذمهم فاهم انما
فامضاه ومن تحطه فليغذه وليغذه ولا يبعده سقى الملك ان ملك من المكارم نواصيا وبلغ من
الاعمال فاصيها بحسب على الملك ان يستقر فليات المعالي فيجوزها وتخير مكانم الاطلاق فيجوزها ما سقى
الملك ان شرب العنق باللطف والنو قر بالثوق ولا تحزن الملك اعوانا الا اعيانا والا خلا
الا جلاء والندما الا كرماء لا يحعلن الملك غرضه للالسنه لانهم اعان الملك على من اقته
وظالم وقته بالملوك والمطامع الدينية في المطامع الدينية سبب الحروب ابقيا والاختيار بحسن الرعيه
واقبدا الا شرار بطول الدهيه فانه الاختيار بسبب فتمتك واخصد الاشرار سيف فتمتك اذا
اشكل عليك الامور او تغير لك بمرور فارح الى راي العقل وافرغ الى اسدشاره الصفا ولا تانف
من الاسترشاد ولا تقدم على الاستبداد ولا تستكف من الاستداز حسن السياسة من موجيا السبا
ظلم العمال ظلم الاعمال من نهجك احسن اليك ومن غطك فقد اشفق عليك من عرض الخرم والاحترام
بني امره على الساس من قصر عن سياسته نفسه كان عن سياسته غيره اقصر ومن غدر باهل بيته كان باهل وده
اغدر من استعان بصغار رجاله في كبار اعماله ضيع العلم ووقع الخلل من اعتمد على دولة قصره حيلة
ومن اعتمد على حيلة استظهر لدولته اعهد سيفك طاب عليك سالك استمسك عدوك كما نال به احسانك
من اصح نفسه ارغم انفس ناديه من حق السائين ان يسوس نفسه قبل جنده ويقهر هواه قبل منده بسبب
ملاك الملوك وفساد الممالك اطراح ذوى النضايك واصطلاح ذوى الوسائل والاسحقافى بعطمة
الناسخ والاعتراض بتركه المادح العفو احتمال الذنب الذي لا كون عن عهد ولا مضي فيه حله ولا مقص منه
ولا يولد جرة فاما الذي يتركب عهدا او يوجب حلا فلا احتمال له ترحيق في الذنوب والتجاوز عنه
ابطال الحدود وذلك ما لا يحمله الرياسة ولا يطلقة السياسة تفقد امر عدوك قبل ان يتبعاه وطول
فراعه وعاجله قل ان يعضك داء ويجرد دواءه اي ملك احسن الى كفاية واعوانه استظهر
بملكه وسلطانه اي ملك اما الى جليته وجند احسن الى عدوه وضده اي ملك جار على
اوليائه ودعته اعان زوال ملكه ودولته اي ملك عالى في حكمه وقضته استغنى عن جند رعيته

أي ملك استبد بتدبيره ورايه ملكته سيوف اضداده واعلايه أي ملك فتبع الخزم في امره مكن
عدوه في ملكه ونجده أي ملك باح بكنوم سره اعان على ابطال كيد ومكره أي ملك قصر من سياسة
دانه عجز عن سياسته فاصيه أي ملك شغل نفسه بالذات والملاهي غفل عن مكايده الاضداد والاعادي
أي ملك عثب الى كثرة النخف والهزل نسب الى قلة العلم والعقل أي ملك خفت وطأته على اهل
النساء ثقلت عليه وطأة الاعدا والاضداد أي ملك ملكته حاشية واحكامه بدار ملكه ضاده واضطراره
واضطرت عليه اموره واسبله الملك بفض آتار ياديه ويسود ايام اعاديه وخضر مواضع شيبه
ويحمر مواضع سيفه اذا كانت يد الملك مضاع الارزاق وسيفه خفف اهل الشقاق صدفاق ملوك
الافاق الملك من كانت حضرة منزع الآمال وغض فاهو بأفان الرجال الملك من جلي ظلم الظلم بنور
عدله ونض افواه الاعدا بوفور فضله خضر الملك مشرع العدل وسفر الفضل ودمع الجود ومرتج
الوفود الملك من يفاق الفرقان ولا يعل عن الملك والاسلام ولا يعدل عن العدل كفت الملك ما
صوبها اموال ودماء اذا عاد الملك عادات فضله وادام ديم عدله نصره الله بالمايد ومقره غير التايد
الملك من سطر ارباع العدل ونشر انواع الفضل السلطان اذا اشتل القرآن بين القرآن وفاق الاوراق
في الابطال والفرسان الفارس من سبق فرسه الدج وفرس رجه الروح البطل من سظم جسم
الاعدا في رماحه ونشر رؤسهم بصفاح الفارس من مكن كوني الاسود ثم يبرز برون الاسد البطل من
اذا ضرب صم واذا رمى صم واذا قصد اقصد في الخيل والحش خيز الخيل ما كان حربه سبيده
وشده شديدا افضل الخيل ما ينطق عنه شواهد العتق ويشبه بالبراق والبرق احسن الخيل ما كان من
الشهاري والغراب وجع شية الغراب الى شاة العقاب احسن الجوش من كان ذا افواج كالاصواع
وحول كالسيول ومواكب كالكواكب المكاتبه المكاتبه مناط الثقة ورباط الحق تطوع بنا فدا الكباب
ولا تحب بفرسه الجواب اذا كانت افاك فلكن المداخ من مواد الفواد والفرطير من ماض الوداد في
المال والصياح لامول كالمال ظل المال مبال القلوب لا تستمال الا مثل المال الآمال متعلقة بالاموال
من كان ليس صفرا من السض والضفر فيبشره بجفا الدهر وانقطاع الظفر من اصبح ماله فقد حصل
آماله وحقق ثمار الغرض والغرض ختم المال ختم مال المرويه وقوته قوته قدر اينا من يوجد بنفسه
حل ماله الدرهم درهم لجروح الدهر الدرهم انقذ الاسايك وانح المسايك وانفع الوسائل **سعر**
مال المر الاغلوب اسد زبلا بالفارسية فانظر ايها الرجل فان كرجنا لينا ما زمرت به
نظم ميم اسم قد جاءه الاجل العين للعين فرق وللظفر قوة من ملك الصفر والضفر لضعفه

واخضر عيشه خاصيه الاصفر المدور المنقوش ان يصير الصخر كالعين المنقوش ما شبه حسن الديار
بالقور والنور والنار الذهب جز مال حاضيل باد ما سرع ذهاب الذهب وانضاض الفضة من
القراريظ جمع التاثير فلاح المعيشه في الفلاحة الضيعة ضايعة ما لم تدبر بقوه ما عدا وجد مساعدا ليس
بحا ذم من باع العقار واتباع العقار خيذا المار في الضيعة عبارة عن العبارة ليس لشاره الارض
كالشيران ولا لغارتها كظل صاحبها نقصان الغلة زيادة الغلة لا يقصر مكان القرى في احسان
القرى لا توقي الضيعة اكملها اسلام تحمل كلها **سعر** اذا ما نقل الدهقان ثلاث الرساق
فلم من نعمة يضاف في سود الجواليق في الجوالي الجارية الوسيمة من النعم الوسيمة اخر من الجوالي من كان
في رقع من الجبال وخار من فبح الليال وقيص من السمن والهنال وكانت فوق القصار ودون الطوال
عليك من الرازي بر حسن ميسوط وخضر مختصر ونطاقها مجذبت وازارها تحققت احسن الجوالي
العقبة البقعة التي تحلى ثقله قر على برج فضة خسر الجوالي الوسيم لجسيمه وشر من الشوها الفوها
اياك والنفقات الخرقاء في الطعام والشراب ما يد الكرم كالرياض وجفانه كالحياض وخصب وجهه كالاقبال
بعد الاعراض لا تطب حضور الخوان الامع الاخوان الخيل الطعام من انلاق الطعام احسن ما يكون وجه
الخوان اذا اخضرت شولب الرغفان لافاش للبنيد كالحل الحينه الزير باج دجاص المايد وفها شفا
للبسقام وان كان لونها لون السقم الطفلي يرى دكوب البرد في حضور الرشد نوذ الطفيل من اكل الفيل
وشرب البيل الخلو القايق نعمة مجموعة ولذة معجونة بودي طعم العافية وتحم بحسن العافية الدنا معشوق
ريتها الراح الحمر اشبه شي الدنيا لا اجتماع المودة واللذة البنيد كمال الطرب الحمر مضاج الشرو ومصباح السرور
الحمر حمير الفرج وصابون الفرج اشرب من البنيد ما لا يشرب عليك وانك قبل بلوغ الحد الذي يوجب الحد
الحمر عبوس ممرها العقل لا تطب المدام الصافي الامع الذيم المصافي لكل شي سرور الراح السرور ما اجمع
الشول لشمل الطرب والبعها في قصا الوطرو الارب خسر الشرب ما يورد دمع الودد وحكي نار ابرهم اللون
والبرد اقصر من الماح على جرعة في قرعة اوصابه في قرابه او قطيرة في ذكرية متابع الاطال سطل سورة
الابطال لا يذهب الغم كالشراب الذهبي الجلياب اللولوي القاب لا تطب الراح الامن يد مايق كان العرج
من خذه معصورة وملاحة الضور عليه مقصوده **شعر** يا واصل الكاس تشبهها دونك وصفا على القدر
كان عن الشمس قد افرغت في والي صمغ من البدر **شعر** برق مدام في عارض الندة ورعة قصف وقطر ما ورد
والشمس مع كل هذه طلعت من حبيب سابق معشوق القدر في فلك دار قطب مركزة على نجوم السرور والسعيد
لوقم انشي بالقرب منك ما حصلت الا في خن الخلد ليس للرد كالبرد والحر والشر على الشا ما شاي الصدور

سعد اری الروح للانسان الدراج حاصلا فصل فیها نفسی فداولک واصلا فی السمع وما سببه
وجه السمع وسمیم ودریج نیم ودریج ماطر ودریج غایطه لوکان السمع بشر لکان من البشر حسن البشر طیب
النشر اذا زلت السماء فی اخر الاغز والارض فی الدماج الاخضر فی الوشی الاصفر فعلیک بالنسب الاخر منید
الغزال الاحور کان عن الزمزم عین ذوقه وریق الورد اشرف الزهر فی اطراف الدهر اذا وزده الورد صدر
البرد لا یقل علی البسک کالتفاح السجاج اطلب اوقات النهار وادعها معاقرة الفقار اذا ملحت يد الشمس ازل
السحاب المدار واذاع لسان النسيم اسرار الانوار والازهار اذا تآلت الغيوم بترکب الغيوم ففی المدام بیا
الغمام شفاة للغوم شعاع اظن الريح العام قد جآ تاجا ففی الشمس بنارنا وفی الريح عطانا
وما العیش الا نواجه وجهه وتقضى من الوشی والبسک وطاذا خیر الجالس ما کان له للعین مسر و التروح
مستروح انزه الاماکن امتدت فیه مسافة النظر الى الخضر ورتقت سواهم البصر من الماء والزهرة الغیم
بن منسک و معصفر والماء من مصنیل و معصفر ۵۵ **الامثال**

قیل یجمع فی المثل اربع لا یجتمع فی غیرها من الکلام اجازة اللفظ واصابة المعنی وحسن التشبیہ وجودة الکناية
وهو نهاية البلاغة ولیند با تمثله البنی المصطفی علیه صلوات رب الارض والسماء فی قوله ان من البیان لیس
ان مثل رسول الله علیه وسلم فمودة است درونی که عمرو بن الاثم وزرقان بن بکر وفس بن عامر حضرت
رسالت آمده بودند رسول الله علیه وسلم از عمرو بن حصص حال زرقان کرد عمرو او را عبارتی سدید و
کرد و کتب مطاع فی ادبیه شدید العارضة مانع لما ورا ظهروه و مناسب ان کلمه بکلف زرقان کتب بارک
ان محاسن دات وخصایر صیات من مش انده اند اما حسد من رها فی کلمه که حضرت رسالتان
عمرو از ان سخن بر جسد و مدح را بگوید کرد و او را نکاتی قبح اما عبارتی فصیح مگویش و کتب اما و الله
لیرید المودة ضیق العطن احق الوالدیم الحال یا رسول الله و الله که در سحر اول که مدح بود دروغ نگفتم اما درین
مذکر در آخر کتب راستی در حالت حسودی از حسیال چیز او آج دانستم کتب و چون مرا حشم آورد از عادت غیر
مرضیه او آج یا فیه بودم عرض داشتم رسول الله علیه وسلم از غایت تلاغت و نهایت فصاحت و درود با بحب
مخوف فرمود ان البیان لیس و ان مثل آخازید که کسی در مشکلات و عوامر علوم بر اهل حق عبارتی
میگوید سار و آن شبهه از میان بردارد ۵۵ **ان الشقی و افد البراجیم** ان مثل عمرو بن هند که از جمله ملوک
عرب بود زده است و سبب آن بود که سدید بن مرثد القیتی برادر عمرو بن سعد را کشته بود و عمرو بن
هند عهد کرده بود که جهت انتقام برادر صدمه از بنی تمیم کشد و با آتش سوزد آنکه لشکر جمع کرد و شروع
انسان رفت بنو تمیم چون از آمدن او جزا فسد بگر خند و در کوف و بوادی آن نواحی پنهان شدند

عمرو بر سید و خانه و ساری و مسکن و ما وای اشان را خالی افتد بفرج ملود و بنص سینود که باشد که یکی را از
محمد آمد و از دیگر نشانی بیاید هیچ کس را نایب الایمیری نامی حسد است ضمیر ملک در حرمه و وجه او نظر
کرد و کتب کان می برم که تونه انجیه هانا از عربیایی بخونه کتب و الله اساله ان یخفف حاکم و یخفف
عادل و یضع و سادک و یسلبک بلاد ما انا با انجیه قال فرست قالت کناست ضمیر بن جابر ساد مغذا
کابذا عن کابیه و انا اخذت ضمیر بن صمره ملک کتب شوهرت کیست کتب هوذه بن جزل کتب ان زبان کاک
نشان شده که تودانی که کجا متواری است جر کتب ان من بلهان و احفان جهانت نه سخن ملوک و امر آ
نهمان بر تقدیری که دانه هر که تراد لالت کتب بروی عمرو کتب چون دلالت فی کتب صفت و سیرت و بکوی که
مردیت بخونه کتب هذه احق من الاول اعن هوذه قبال هو الله طیب للعرق بمن العرق لایام لیل کاف
ولا شمع لله یضاف باطل ما وجد و لا سال عا فتد عمرو کتب اگر نه خوف آن بودی که یکی بگوید یا برادر یا شوهرت
از تو متولد شود ترا کذا شتی و نکشتی بخونه کتب و انت و الله لا یقل الا نسا آتایها ثقی و اسافلها دخی و والله ما
ادرت ثالا و لا یحوت ثالا ما من فعلت هذه به بغافل عنک مع الیوم غدا اکره و یفرموده ما بخونه را دامن اندازند
چون در الش که کرد کتب **الافنی مکان** بخونه ان من در عالم مثل شد لحظه توقف کردند تا باشد که کسی از بنی تمیم
با دیده آینه و فیه او بدهند یا بعوض او بکشند و بخونه خلاص باید هیچ آفریده ظاهر شد در ان حالت کتب
صارت الفتیان نجما این کلمه نادر از حرام است ضمیر از نشال کتب و عمرو او را با شس سوخت و در دور با خاب بر سر
تا کسی از بنی تمیم بدست آورد میسر نشد چون روز آخر رسید عار نام شت سواران بر سید و راحله کجا باند عمرو کتب
من است قال رجل من البراجیم کتب بجه کار آمدی کتب که سینه بودم و جند و رست که طعام بخشیدم تصور کردم که
دود آتش شام از شیمه کرام و سیرت ملوک اعظام باشد که جهت مسافر و اضیاف طعام برساند بدان امید آمده ام
عمرو کتب ان الشقی و افد البراجیم و فرموده ما او را نیز بخشد و عمرو کتب برادر بنو تمیم بود را سوخته بود و بعد
صد تمام شد و از بنی تمیم عرب بنو تمیم را سر زنی کرد که عبدالعظمن اند و جان فدا شکم می کشد و شعر عرب را در
آن باب سخن بسیار است **سعد** اذا مات میت من یمم فسترک ان عیش فی برادر
بخیز او بچ او بنمید او الشی الملقب فی الجاد و راه یقین آفاق حولا لیا کل را اس لقان عباد
ان و را الاکمة ما و را ها ان مثل کتبی کتب سبب اکم معشوقه خود را وعده داده بود که در
بن فلان نشه منتظری باش که چون من از کار و خدمت خواهم و ما تو فایع شوم آنجا بخد میم چون کار
بسیار شد و آن فرصت فوت میشد کتب مرا در نه آورده و از و را الاکمة ما و را ما در حق کسی گویند
که سر نهان خود آشکارا کند **ان العصار فعت لذل الحکم** اول کسی که سبب قلع عصا شد و بن مالک بن

صعید بود با در سعد بن مالک الکافی و اصل از مثل جنان بود که سعد بن مالک شرفان بن مند مرف و اسپند
 با خود داشت از آن جمله علی الحنبله و کشید و یکی از من همان بن بردند مردم از سبب آن صورتی برینند
 گفت خیز در من غرض نبود نه امک یکی را بقودی کشیدیم تا یکی بناید داد و نه انک را یکی را عریان گذاشتیم تا یکی
 بحکم چون سخن رسد جزوالت از سعید سید گفت اما مطهر ما فزید و اما بنیتها فکر سخن گفت این زبان بر این
 فصاحتی بر داری و اظهار بلاغت میفرماید اگر میخواهی یکی حاضر کنم که از جواب سخن او عاجز شوی گفت ساعد
 علای حاضر بود اشاره فرمود غلام سیلی حکم بر قفا سعد زد سخن گفت جواب این صفت سعد گفت سقیه مأمور
 سخن اشاره غلام کرد یکدیگر بزد سخن گفت جواب این صفت سعد گفت اگر بر اجرات اول موافقه رفتی مردم
 اقدام نفوذی و غرض سخن آن بود تا سعد در غضب رود و سخن از حد تجاوز کند تا بدان بهانه او را بفرمایند شمیم
 بار بر نمود زدن و گفت جواب این سخن شمیم چیست سعد گفت رب یوذب عبداً غیر نفوذ ما با چهار کرد و گفت
 جواب این دیگر چیست سعد گفت ملک فاسح این کلام در جواب از امثال گفت سخن گفت نیک گفته آلتون در صحبت
 خواجه بود اینجا توقف بدارد سعد مدتی اینجا توقف نمود و سخن بن مند از تحله علم آوردان صوره تخی کرد
 بعد از مدتی سخن گفت میخواهم که رایدی بجای فرستم تا به بند که مرغی بجا خوش است و علف کجا مشربت تاروی
 چند اینجا قتل کنم یکی را که عقل و رای منسوب باشد اختیار کند تا برود عمرو بن مالک را از سعد اختیار کردند
 برفت و دیر می آمد سخن در غضب رفت و گفت هر وقت که بیاید خواه مژده کلا و مرغی که خواه مدح بزنام تا که
 کرد نش بر می زد و بر می زد که عمرو بر سید سعد سخن سخن حاضر بود گفت ملک اجاره می دهد که از عمر و جزو سیم
 و با او سخن گویم سخن گفت زبان بستم سعد گفت اشاره کنم سخن گفت دست بستم سعد گفت ارفع له عضا فخر له
 بدین سخن با خن شد پس سعد عصای بست و یکبار بر زمین زد عمرو در رفت که می گوید شش سوار دیگر بگفت و بالا
 داشت و بر عصای دیگر سایه و آسمان مگر کرد عمرو در رفت که سعدی گوید که امجد جدا چند بار دیگر قرق کرد و
 بر بالا داشت و بر زمین اشاره کرد عمرو را معلوم شد که می ماند گفت و لا بنا تا بعد از آن بکار دیگر قرق کرد و اشان
 ملک که عمرو را معلوم شد که با ملک سخن بگوید و می ماند گفت تا خلاص شود عرض بعد آن بود که برادر در عالم آمد که ندید
 مرغی که دونه مدح که سخن سوگند بدان خورده بود پیش عمرو و خامت خوش آمد و برابر ملک راستاد ملک گفت چه خبر
 داری ملذت جیبا او حجت خضبا عمرو گفت لم اذم هزلا ولا احب بطلا الارض شکله لا خبها یعرف ولا
 جد بها یوصف ایدها واقف تنکرها عارفها غایب ملک گفت اسب بوا و لیس و سعد بن مالک صورت حال
 و سبب قرق عصا در این ابیات ذکر کرده است **سعر قرق العصا حتی تبین صاحبی** و لم تکن لو اذک فی القوم تفرق
 فعاد لک الارض لیس لکل ولا یاریح فها علی الیرق کشیع موافق اجابت یعرف جد بها و لا صاحبها غیث غزید قرق

فقی بها جوابا نفس کویته و قد کاد لو لا لقم منظر و بعضی گفته اند ذوالحکم صاحب قرق العصا و الظرف بود
 که بهلم و حکمت او در عرب کس نبود تا دره زمان و فرید دهر و قرق عصر در آن وقت او را می گفتند
 در حالتی در عقل و رای او مبنی با دیدن شد آن می افتاد و فرزند از می گفت که دوزخ کار من پس آمد و از
 غایت سری در احوال و افعال من بهوی واقع میشود هر وقت که از من احسان کند قرق عصا بکنند
 تا من تنبیه شوم و در اصلاح آن خلل سعی نیام یا از قول و عمل خود بکلی اعراض کنم و بنوع دیگر نبیند گفته اند
 و ما را قدر مذکور در معرفت اصل مثل کذا نیست اند **فشیخ** و حله یعنی بکانه روزگار است و بی نظر عالم
 و در روی زمین او را دوی نیست **ان الشراک قد** یعنی ادبیه این مثل طای زبید گفت که میان دوزخ و جزستانی
 قرب و مشابیه عجب باشد از انزال العالم نزل بزلله عالم بهاء انک متابعان او هر را اقتدا با او باید کرد
اول الحزم المشوق قال الکثم بن صیقل انا اعلم بالملاح **ماست** الملاح بالیا الذی فی اسفل البر و الملاح
 الذی یستقی من فوق **الامن شر** **سهر** ابو ن از یک مصرع است از امثال مظلومه معتبره و اول کسی که
 این مثل زد دوزخین حیرت بود و آن کلام بدان سبب گفت که اصل میر بر ملک خود حسان نام که اخلاف اسلاف
 ملوک نیز بود سرون آمده محالفت فرمان او میکردند بواسطه بد سیرق و ظلم او با اشان و میل جانبی و فروش
 عمر و کرده بودند و او را بران داشته که برادر خود حسان را بکشد و بران مقرر شد و او وعده کرده که با دشمنی
 و ملک بروی موقوف دارند و او را مطیع و شاد شود عمر و سر منی اعدا و فیقه شد و قصد برادر بادل خود
 راست بداشت و از میان املا آن دیار دوزخین عمر و را از آن منع میکرد وی دانست که در امثال این قیام
 غیر از بی منی و بر شانی عام و ندامت و خسارت و حشری خاص دیگری باشد و اگر آن صیغه قیمی
 از وی صادر شود و آن ضعیفه خبیثه از عمر و بطور زید نام باشد و کار بروی آشفته شود عمر و بی دوزخین
 الفات غی کرد و آن قصد در خاطر میداشت آنکه دوزخین صون حال چون شادان کرد و دانست که شیطان و
 موافق سامان او را بر قتل برادر داشته اند دوست بر رقه نوشت و با کسری عمر و هر کرد و هم بفرمود
 و گفت این از جمله و دایع منست و فنی که از تو خواهم عمر و آرا بستد و بکار کرد تا که برادر را بکشد و کالو
 بر سر ملک نشست سودای روی غالب شد و بی خواص دست داد و بعلیه سر مبتلا قطعا شب بخواب رفت
 اطباء این حاضر شدند و گفتند این رسمی قدم و عادی معهود است که هر که برادر را دوزخ قرات و عیش خود را
 بکشد خواب و سهر و سهر و او بشود بدل شود او را یافت که آن کار بد بود که از او صادر شد در ستاد
 و آن جماعت را که در آن قضیه معایت نموده بودند و او را در آن داشته همه را ستا صل که اند و آن رحمت که
 داشت کمتر شد روزی بنور عن رسید با عمرو گفت مکتوبی که فلان روز بتو سپرده بودم بین که در اینجا نویسد

عروضا را طلب داشت چون نامه سار و بختان هر او بود و این دوست بخط ذور عین بران کوه
الامن لستری سهر انیم سعد من بنت قریب عین قانما جیر غریب و طانت نفعه الاله لندی عین
عرو بعد ان مطالع ذور عین را طلب فرمود چون نامه کف باها الملك قد غشک عن قیل الخک و علم الک
ان فعلت ذلک صابک الذی ما صابک انما بخت ترازان ردع مکرم و چون مکتب لندی این دوست
بآه ساحت حوز را نوشته ام تا ملک را بعد اللیالی معلوم شود که مرا در ان بصیحت غرضی یکر بنود عرو او را
بواخت و جویز و عطا بسیار بداد و این مثل جای رفتن یکی مستغرق نعمت و رحمت خدا باشد و شکران
نعمت کند و قدر آن رحمت نداند و روز کار عاقبه را بدین چنین چون بعد خراب البصر که نعمت بنوع و رحمت
بدل شود بی فایده هرگز در اندک منت رود کار را به شکر نکردم لاجرم دستی که در آغوش بود اکنون ندانم
ان عادت العقب عدنا لها قال الله تعالى ان علم عانا و عجم کونند خزل سیاه بر دست آید
انکال حیلا ان مثل رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است و فی کونند که کسی بحال و کمال خویش نازد و این خود
برای دیکران پند دارد اما باید دانست که خیلا بدو نوع است یکی آنکه خدا تعالی آزادش دارد که ان الله
لا یحب کل فحور و آن خرمیذنت از هر عیب و غرور و نازیدن بافعال نکو هیزه و اعمال ناپسندیدن
دوم آنکه باری تعالی از دوست دارد و آن مقور و بکر و مجرب است با دشمنان دین و کرد کشان روی
از زمین چنانکه فرمود صلی الله علیه و سلم التکر علی التکر صدقاً بخر حرم ما و عند این مثل حادث بن عرو الک
نزد است بسبب آنکه صخر ز فاشل چون بحرب میرفت با حادث عهد کرده بود که هر غنیمی که بدست افتد
خمس آن بنود هذ چون صخر بر خصمان ظفر ناف و غنیمت بسیار جمع شد در باخان و عده تقاعدین بوف حادث
ان کله میکت تا کار ساخت شد ابدی الصرع من الهمم ان مثل حنی عسده من ندادست که با هانی بن عرو الموی
گفت در ان وقت طلب مسلم بن عقیل بن طالب میکرد چون هانی معترف شد که در خانه مفت است این را دین کله
یکت ان الدامل من دل سلطان ان مثل جاسی کونند که کی در موضع تفر و ترفع مذلت اظهار کند و در
مقام شوکت و قدرت عجز و ضعف بادی که اذ الک کد و با کفن در کور ان مثل کسی کونند که در رف
سار کوبد و ان کله را فراموش کند و باز دروغی بر خلاف اول بنیاد دهد ان لم یکن معکاً فدر حرج
اصل ان آنست که یکی از جوانان انعامت به هکی جهت ستر عوف چربی رفیع بود و نشسته بپوشش نشد
مردی فقیری نوا بخند و بلا جامه تمیز کرد تا بر کشد مستعد خود را از باطن مردن آید چون جامه
بدون عرض کرد گفت نعلم است بذر گفت نه گفت ان لم یکن معکاً فدر حرج در حق مضطر کونند
که و را مکتبه و مقدر خود خیز خواهد تا الایدن صاحبها و الملوک بصنا یغیا این مثل در تنبیه

بر محافظت اعوان و انصار و معاونت که مکرزنده الما مول خیر من الماکول قال الله تعالى و الاخره خیر
و البقی عجم کونند نخورده نمی باشد و الاخره خیر کلمن الاولی من معی دارد الایادی قروض حل جزا
الاحسان الا الاحسان نکی را با دیش نکی باشد ان غذا للناظرین و بخت البیس الصبع بقریب عجم کونند فرود آید
نسب اگر همدان دورست کرد و نزدیک است بنسبه با کسی کونند که بعضی او غنا باشد و عهود و موثبات
او مواعید و قوب با سدر الاخطیه فلا آلیته ان مثل نذرده است نسبت انک مردی زبان بسیار خوش است
بود و از هیچ یک محفوظ نمی شد چون ان زما بخواست زن در مرد او مع بسیار کرد و در ان باب آید مقدور
بود مرغی داشت مع قایم نذا و عاقبه او را نیز طلا و بخت زن گفت اگر خایج تو از من خطی یا فخری از من خود
تقصیر بنوع ان المقدرة تذهب الحفظة آورده اند که یکی از اشراف دانشمندی شخصی از ابناء عهد خویش عکله
بود چون او را مقهور کردند دامن غفور جبرایم او کشید و این مثل بخت و ان طبعی ماند گفت که برخیزم تا فرود
و خواهند که عفو کند آکل من اللان و او پسر عادی کبرمت میگویند با مد از شتری زبان و سبانه همسگی دیگر کور
اذا ذکرک الذیبت فاعذ له القضبیب عجم کونند جوانم کبر بر دست نه جوب العبد و ما
فیه لمولاه میبای و ما فی به رب العالمین الناس اعداء اما جهلوا و سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه که
و الجاسلون لاهل العلم اعداء با ان مثل قرائی عجم کونند کارکن کار دانا را و ایدند هم شرمه راد شرمه
اذا تشدد البلاء یتنظر الفسح سمع الله بعد عسر یسرا فان مع العسر یسرا فان مع العسر یسرا عجم کونند
برخ و سخی کله راحت عجم کونند بیس نوبت شو موکو که امید ناند کس در غم روزگار جاوید نماند آخر
نا امید از لب و کار میباش و درجه اندر میان غرقان اذا تخامم السارقان طهر المسرو و
چون دزدان در هم افتد کالافا هر شود اذا سرق السفود و القارص و کان البقال
یرتق لمن یعرفک یعنی تنبیه و خوف کن کسی را که مردی تو نداند آنک ترا حق المعرفة شناسد لزوماً نکند ندارد
بالرستعبد الحتر سخی امر المومنین علی کرم الله وجهه کفایه است از الکبایم و فرومایه نلوی فایده ندهد
بعده الودشان تا کله مرطب المشان و مرشان بپوشست و مشان نوعی از رطب نکوست مکر کوبتری
بر درخت خرمنا نشسته بود و شخصی را اشها رطب بغایت صلیق بود بیانه آنکه کوبت از باجا دوز میکنم شک می
اذاخت و رطب میرخت و او میخورد عوی بدید و ان کله مکتب در حق کسی کونند که اظهار حسرت کند و غرض غیر آن
باشد بعضی الشرا هون من بعض عجم کونند که بسیار بد باشد از بدتر بعضی البقاع ان من بعض
مکر ارای از معاو و حزی خواست مع نداشت ارای بکذاشت تا از ان مقام بجای دیگر رفت باز سوال کرد معاو
گفت نه این زمان کنی و جواب شنیدی ارای گفت بعضی البقاع ان من بعض معاو و خوش بر آمد و جرس نهاد

بلغ السيل الزبي عجم کونید کارد با سحر از سید در آماره است که چون امیرالمومنین ثار را در حق تعالی
محاصره کردند و کار بوی سخت شد به امیرالمومنین علی که الله وجهه نوشت که اما بعد فقد بلغ الذی و جاوز
الحزام الطبی و تجاوز الامری قدره و طمع فی مراد یغ غرض و راست القوم لایقصرن دون دی طین
مراسب را مجبورند بین است مرزها هر وقت که تنگ بوضع بتان سپید سوار بدوی قرار بدهند و کف
از مثل در وقت شده و مشقت کونید **من جهته و الارض بعد البشر** در حق می ناز کونید ابطام من فیند
نام لری است و از جمله موالی باشد بود دخر معین و قاصد عاقله صدقه رقیه عنها و اصل از مثل آنست که مکر
فند را و ستادند که از خانه مسایکان بان آتش هار و جوی دادند که جانب مصر میرفتد او نیز با ایشان راه شد
و یک سال آنجا اقامت کرد چون بامدنه آمد بان آتش بر گرفت و روی خانه نهاد و می دید تا دیر نشود و خاتون زهر
و قوع کند بیضاد و آتش بر خفت گفت القل ان هر دو مثل از فند در همان ماز کار ماندت نظم **تطعم** یعنی
بخش اشهاد بید آید **الحمل للیل جملا** در حق کسی گوید که کار عبادت خواهد کرد و کاری دیگر
اخذ و حار **الحاجات** در حق کسی گوید که مدد مردم بسیار دهد و در حوائج ایشان قیام نماید و دخل سازد
التمیز البری علی طر **الحمد** در عربی شال آب از جاه می کشد و دولاها ایشان اکثر شتر گرداند و مزراع و کلسیان
اذا مشردن آب مسافات که معنی هر که خل آب دمدنزه ان به سید **التم السوف** در باب مجازاة و مکارا
گویند تمام المصنف غرض و مقصود از بهار آثار خوب و اطایه ثمار است و آن در تابستان بکار لرسند
القیته منظر **التنن** عجم کونید ممکن باید آموز هر که در نک که انکور کیرد ز انکور رنگ
تجمن خلافة و صدودا در حق کسی گویند که زایل شود مدد روی مجتمع باشد و آن مثل از قول جریر
بن عطیه است و سب آن بود که حجاج بن یوسف میخواست که او را بکشد قایل مصر بافاق رفت و گفتد اصبع الله
الامیر لسان مضرو شاعرها هبه لنا جریر را بد نشان بخشد و هفت دست اسار جاره از ان جمله بود که بر آ
جریر شفاعت میکرد حجاج را گفتا جازه میدهی که از بخان جریر ترا نشویم گفت شاید در مجلسی
بنشیند و بطلب جریر فرستادند بامدونه است که حجاج بن یوسف در ان مجلس حاضرست چون نشست
هند گفت از کتبه خود در تشبیه قطعه بر خوان جریر گفت والله ما شیت با مرأه فقط و ما طوی الله شت
ای من النساء اما مداع سخن بسیار دارم بخوانم منک گفت ای دشمن جان خود نه شعر تو است **سعر**
بحری السوال علی اغر کانه برة خدر من متون غام طرقک صایرة القلوب و لیس احسن الزیارة فارحی بسلام
لو کنت مادف الذی مدتها لوصلت ذال فکان غیر مام حررکت والله که ان نه سخن مست سهر است
لقد جرد الحجاج بالحق بیعة الا فاستقموا لایلن مایل ولا ستوی داعی الضلالة و الهدی ولا جرح الخصم حق و باطل

هند گفت ازین کفر نه آخران شعر تو است خلیل لا تستشر النواقی عید کابا به انبیا و جدی
طیبت الی بد الشرب و عزی حلا منته یذی حادها و ما یجری **حجر** در کت سخن من اینست **سعر**
من انما الحجاج اما عتابه فز و اما عقده فونیق طغاک حتی از لکنی خافی و قد کان من دولی عایه
نیر کلا البضا کل منافق کاکل ذی دین علیک شفیق هند گفت این سخن را بگذار و بیا آن شعر که گفته سهر
یا عاذلی دعا اللام و اقصر طال الهوی و اطلنا لفتیة ان و بد لک لوارب نفاة فی الحسنى ما و جرت فزدا
اجلنا و صدقت لم محبة افتح من خلافة و صدودا **الحجر من عرق** این مثل از مثال ان مدنه است
و عرق نام تاجری از تجار آن زمانست و او را عرق بزای عرق میگویند تجارة کردی و بضاعت مردم
بستند و باز نمادی و فضل بن عباس ز عت بن ابی لهب ان آیات در حق عرق تاجر گفته است **سعر**
قد تجرت فی سوقا عرت لاسر جبالا لعرب الناحی کل عدو تنی مقبلا و عرق تحشی من الدار بره
کل عدو کیده فی استه فیز محشی و لا ضایع ان عادت العرب عذالها و کانت النمل لها حاضی
الشیب عجالة الراکب یعنی زن شوهر کرده زودتر و آسان تر بدست آید و این مثل جای زرد که چون فزی
خطیر بنا بد بحر حقیر راضی شوند و چون فرصه کلی و طوا یا سند قرص شاعر بسیارند **الشیب تحب الشکل**
عجم کونید سوخته خرمن سوخته خواهد خرمن ناطة مذت بلید کل مرشده را آبی بس **سعر**
بود سرست را خوانی کنایت کل نم دینه را آبی کنایت **القل من رقیب** بین الجین در ان وقت که
عاشق و معشوق هم رسند و خواهند که جیره وصال یکدیگر بکنند و ساعتی با هم بنشینند مع حذر ایشان
که از تر لرحم رقیب باشد این مثل در حق کران جانان گویند **سعر** در میان من و معشوق بهما عجب
وقت آنست که این یقه بیکسو فکنم من معنی دارد تشبیه خود با العرا الا و ابدا ان مثل در باب کسی گویند
که مردم را و عده دند چیزی که نه در ملک وی باشد ثرة **الجین لارح** و لا خسران ان مثل خاصه بدو است
ثو لو لجسد لا یمنع ان مثل در حق کسی گویند که اصلاح خلق و علاج سیرت او عمل ناست **القل من عایه** نام کوی
است در بحر **القل من شهلا ن** هو جل بالعالمه **القل من کانون** و فی کلام العرب قد کونت علنا ای علنا
و ان آیات درین معنی خطبه در حق ماز خود گفته است **سعر** جز آل الله شر من عیوز و لقال العقوق **الینا**
تجی فاعذی بی بعدا اراح الله منک العالمنا اغر بالآذا اسودعت سدا و کافونا علی المحدثنا
الم اظهر لک الشفاء معی و کن لا اخالک تعقلیا حیوة ماعلمت حیوة سوره و موتک قد نیر الصالحینا
القل من دمی البرز قال الشاعر و اطلش ان جالسته من فراشه و اقل ان عاشره من دمی البرز
القل فی الدار من الجدار اخذ من قول الشاعر کانه فی الدار ریش الدار اثبت فی الدار من الجدار

بق

اطفل من ليل على نهار لان الليل دخل على النهار بلا اذن جمعة ولا اربطى آواز آيا ميسوم اما ارد
في سم در حق كسى كونه بوعده وفا تكلم جنة جزاء سمار و مدته اظهر من الشمس و در قسم ملوك در
احوال بهرام كور و سيب نهار خورنق و قل سمار بنام شروع امت جنة توكل بالهلاس الجارة شجرة الخلة
و من قبلها الذي يوكل و الهلاس ما بال القتل يقال جل بهلوس اى مجنون و حق كسى كونه كمال جمع كد بسع و زحمتي
تمام و مرث خواري جاملكل از جوار النور قضم بقضيتهم اى كليم كاقال الشاعر و جات قلم قضيتهم
و جمع عوال ما اذنى و انما قال صوبه بخور قضم بالضم المصد وقال الاصمعي اسمهم الادفا و يقال
جات واقضا قضيتهم اى و طانا و زرافات فالقضى بيان عن الواحد و التقيض بيان عن الجمع **جوع كلك تقول**
ان مثل ملكي از ملوك ميرفته است كه بر اهل ملكت خود ظلم ميكرد و اما انسان بفضيلى مرد و مردم هر يك حال
در عيه مرسيد شده بگداي افاده بود و زنى بر اهل ملكت ترحم ميكرد و شوهر را در نصيحت شمه سكنت ان
كله در جواب او كفت **جوع و لو شال الجوع شرب الماء و لو شال الماء العليل اى المال قليل و انت صرف**
يضر بلبذر جرف منها و سجات نجال اى لا حرم عند ولا عقل ولا يطعم من جوع اوجع من لعنة
و هي الكلمة الحريصة و جمع لقاء و قال نعود بالله من لعنة الجوع و لو غيبة اى حذرة جزاء شولة
و هي القرب اوجع من ذيب و شهو رست كه كرك هر كه سيري غي باشد و بر دشمن كرد عا كند كونه مرماه الله
الذيب و بعضى از عا را بد موت بخرم كره اند بر اى كرك كرم رنجي مبتلا نشود الا بمرل و معنى دوم بحال
دشمن مناسبترست و شرو كرك در صورت محلف اند از ايك شير اكره حريصة از كرك كمت و نهى غلبش باشد
اما چون فرسيه حكش مفيد چند و زبرد كمنك صبر تواند كرد خلاف كرك كه بهر حال صبرش نباشد حل بود غير
ذو نفع در حكايات كورده اند كه ابو العينا از مهران با صفهان آمد اتفاقا آن روز كه در شورفت كودكان جاع
عاده اشان باشد حك ميكردند و شكستى انداخته شكى بر سر ابو العنا آمد و شكست آشناي داشتمى
طلب كرد و نافت برفت و بكوشه مسجدى رنجور و مجبور سر شكست و باي آبل كرده و كرسنه فروز آمد
با ميذ لك در آن مسجد از لالم يا موم كسى بحال او افد مع آفدينه ملكت او نشد و ممشيد و امطار طهاى
يا صبح خواب غنى توانست رفت و انفاست جمع آرام نى كرف و زردى بفاست و مشر بلب رفت كه و زرد
ملكست بود از ابو العينا پرسيد كه در كدام روز بشهر آمدي كفت بوم غنى مستمركت در كدام ساعه
كفت في ساعه الصبر كفت بجا فروز آمدي كفت بواو عيز زرع ملب از حسن جواب او خوش آمد و ما
اسباب او مياداشت و هم ما محتاج او مرتب فرمود الحكيم مع من الوسيلى الحديث ذو شجون
اى ذوق الواحد شجن و الشواجر اودية كثيرة الشجر و ان مثل و قى كونه كه در ميان سخن سخن و كرك

بايد آيد و اول كسى كه ان مثل زد ضيقت براد بن طايح بن الياس من ضرود بسبب الملك و راه بر نو زد
سعد و سعيه و شري از ان ضيقت در نيم شب رهيده بود و روى صبح نمازده سارا طلبه فرستاد و هر
يك را بطرف سعد شتر يافت و با خانه آمد و سعيد در صحرى كشت نكاه حشر بن كعبه و در سعد
دو بر ديك بوشنه بود حشر كفت از من دو جامه بلى بزد سعيد با كرد حشر او را بگشت و مجموع جامها
او را پوشيد و ان زمان حال سعد كس را خبر نمود و ضيقت چشم در راه انتظار نمازده هرگاه كه در شب بدنى و سوادى
شخصى احساس كردى كفى استقام سعيد در عرب ان كل مثل شد كه در وقت بخاج و فلاح كه مذجون وقت
موسم كه ضيقت رفته بود در سوق بى كفاطه حربه سبد ديد كه رختش سعيد پوشنه بود كفت مرا جرده
كه انزد و بپند كه پوشنه از بگاست حشر آغ و اقر بود راست بگفت صيكت ما با بن حشر كشت با شى
كفت بلى كفت ظاهر سببى صابر است بدو تا به من حشر از ناست با بن حشر از نيام بر آورد و بدست ضيقت
چون دست در دست بگردانيد و كفت ان الحاش ذو شجون و بر سر و مغر حاش ميزد تا كه آفر شده قصاص
سعد بارخواست مردم او را ملامت ميكردند كه در حرم خدا خون رنجي كفت سبق السيف العذل و ان كل
من انرا شال شد و شاعر شال و را با مثل كرم منطوم كره انداخته است و كنه شعر تذكرة بخدا و الحمد شجون
فحن اشتاقا و الجون فنون **حق الخيل بالركض المعار** كناية است از ايك حرم بعبارة بتايد شفقه
و موحه از ان مستعار دور دارند و اصل ان مثل از قول بشر بن ابى حازم است كه صفت اسبى ميكرد و مى كود شعر
كان حنيف مخربا اذا ما كتم الربو كره مستعار و جذافى كتاب بنى قيسم **حق الخيل بالركض المعار**
احترس من العن فوالله لى انم عليك من اللسان قاله خالد بن صفوان قالس الشاعر **معر**
لا جزى الله دمع عيني خيرا بل جزى الله خير كل لسانى ثم طرف فليس كتم شيئا ذو جدت اللسان و الكتمان
كنت مثل الكلب باخا طين فاستدلوا عليه بالعنوان الحمد اشد من الوقعة لراك چون قضيه
واقع شد معلوم كرد كه خضر از ان شوش مزحه نى قايله بود **الحز يعطى العبد يالم نفسه** معنى كى يا نزا
هر چند عطيه بشود دهند خوش آمد اما ليا نرا آن كرم وجود از كريان خوش نشاند **الحليم مطية الجول**
از ايك تمل بسيار از هر كس و نا كس با مذ شكد و طم بغات عزت الوجود صحت و ان من جنت باري تعالى مع
يك از انرا عالم صفت فرمود الا ابرهم را على مسا و طه الا كه ان ابرهم الحليم اواه نيبا **حرب بحال**
و ذاك قوله تعالى فاعتدوا عليه مثل ما اعتدى عليكم و ان مثل يوسف بن حرب فرقه است در روز
بعد از ايك هزمت بر اسلا بيان افاد اول كفت اعل قبل اعل قبل عمر كنه رضى الله عنه الله اعل
و اجل الله اعل و اجل فقال ابو صفى يا ابن الخطاب انه يوم الصمت يوم يوم بدر و الايام دول و ان حرب بحال

عالم عر لا سوار قلانا في الجنة وقلاكم في النار فعلا ابو سفيان لم يرد عن فان يك حقا لقد خينا وخسنا
الحرم قايده الحرام ومن عجز دارة الحريم محرم الحريم حرم حسن الظن وحرمة جنالك كونه الحريم
سواء الظن بالناس احب ما ينة ازاجنت که شوهان در جنگ کشه شوند و زمان در خانه بیوم با نند
الحکم خاتمه المؤمن که بغات حرم با شد در آموخت و دانست حکم و از هر جا که تواند طلب کند حسنه من
السین ان شل در امور متوسطه باید گفت و این کلمه عن عبد الله بن عمر است و سینه آن بود که پیش
عبد الملك بن وهان رفت و فاطمه بنت عبد الملك بر خانه عمر بن عبد العزيز بود عبد الملك از حال عیشتان
پرسید عمر گفت حسنه من السین و نزلت بن المثلثین عبد الملك کف و غیر الامور او سطها
احق من بعد البکا و اصل ان مثل آنست که مرده بن عامر بن مریم بن معصمه روزی در خانه مادرش رفت
که شوهری دیگر کرده بود بعد از موت عامر مادر را با شوهر در معاشرت یافت از کمال عمل و کفایت تصور
کرد که آن مرد مادرش را می کشد دست برباز و کرده کرد که و آناه تا مدت اهل جیل خانه میامد تاجه آماده
گفت دخت ایجا فضا دخت فلانا علی بطن ای پیرد قلها اشان گفتند اهون مقتول ام تحت دوج و ان کلمه در
عجم نر شل شد احق من ام الهیبر الهیبر الحش و ام الهیبر الاثان و فی لغه ذامه بقولون للضبع ابو الهیبر و
کفنا رنند در حاجت که از اثان محش مست احسن من النار و هذان قول الاعرابه التي قالت کت فی
شباب احسن من النار الموقدة اهل من التوحید من الحق و من مثل الحق اجر من قبل جانور است مثل
سوسار که بغات میجر باشد اجر من صیبت از آنکه چون از سکن سرور آن باز راه بدانجا بزد احرص من کل
علی حقیقه حسن طلب الحاجة نصف العلم حیال الرجل فی عزمه ضعف الحسد الحریمة اذا طعم والعبد
خیر اذا وقع الحسد فی القرابة جوهره فی غیره عرض الجاوی لا یجی من الجیوة خدم الرضفة ما علیها
رصف سنک گرم که واکوند که در شیر اندازند چون بد اندازند از آن هیچ برانجا نباشد عبارت از آنکه
از خلد فرود که بستانی عینت باید شد **خالف** تذکره اول کسی که ان مثل گفت خطیبه بود که بگوید رفته بود
و از یکی سوال کرد که مراد لالت کن بجز از دین و جواد من اهل ان شهر گفت برو عقیبه بن النحاس
الجل برفت و بر در خانه او نشست عقیبه را بدید و گفت انت عقیبه قال لا قال انت عتات قال لا خطیبه
گفتام نوشیده است با من دوام که من کفم کف بل من عقیبه اکنون تو من نام خود بگوی کفم من جر و ل
گفت جر و ل جملش باشد گفتا بوملیکه گفت ان تعرف الشی با مواخفی است گفت من خطیبه ام عقیبه او را آمد
و تعظیم کرد و بنواخت خطیبه پرسید که من شعر الناس فی هذا الزمان عقیبه گفت تو خطیبه گفت خالف تذکره
بل شعر منی الذی یقول **شعر** ومن جعل العرف من دون عرضه یفره ومن لا یتق الشتم یشتم

ومن یکذا فضل فضل علی قومه یستغفر عنه ویدم عقیبه گفت استت مراد حاجت خود بگو
گفت مرلیاس که پوشیده میخوانم که مرا طراوت ان بجز آورد و مجموع ان نوشیده بود از جبهه و دستار و در
هر از خند خالص بود عیبه لباسی دیگر پوشید و آن همه بوی کشید و گفت مگر چه حاجت گفت ما محتاج اهل
و او در نزد میخوانم از ماکول و ملبوس فرمود که بداند خطیبه گفت للعود اعد و از پیش او بر و زرف و کف
سبیلت فم تخلو لم تقط طایلا فسیان لاذم علیک ولا حرج فقل و ففخت نفسی اول کسی که ان مثل زد
زن مرده اسدی بود که خوبروی زن در ان عمر عرب بنود و حسن و جمال در جهان فاش شد ان مثل زد
یعنی حسن جزئی انک است و عیس من زبان میو باشد **انجل** اعلم فرسانها یعنی سواران از اسبان بهتر شامند
ان مثل بجا گویند که کارها را با اهل آن صناعت باز گذارند خیر الامور اهد ما مقبلة ای عاقبه هدا مثل
قوله الامال الخواتمها خیر الغذاء بواکره و خیر العشا بواکره یعنی وقت باشد پیش از آنکه شب تار بکشد
حسری خوردند خیر المال عین ساهره لعن غایم کلاه است از زر سرخ خسر السراح ما وقاه
اعطف بقوم مادهم خفاف ای ذات حقاب یعنی خراب شد کار قوی که زنی را اشان حاکم باشد
خیر کم خیر کم لاهله **اخطب** من جبان من ایل و او از شعر او خطبا عرب بود از اهل و از اشعار
لقد علم الحی الماتون اننی اذا قلت اما بقدر انی خطیبهها و هم گفته او است در حق طایفه بر طایفه انحرای سر
یا طح اکرم من بها حسبا واعظام لتالیه منک العطاء فاعطنی و علی مدحک فی المشاهد طایفه گفت بگو که بگو
گفت اسب فرود و غلام خاز و قصر یزید و ده هزار دینار طایفه گفت ای ملک بقدر رحمت من و ال نکردت
آنخواستی فراخور رحمت خودت بود اگر چه مراد بود از تصور و عبید و دوات و اموال خواستی همه را بتو
بخشیدی و زهدات از باغ ملک من بجان بود مع دیگر بدان نرید نکرد و گفت تالله ما دانت مسئله الا من
هذا **اخطب** سیر فی خطب کمر ان مثل قصیر من سعد بن الجندی است بر آجذیه بن مالک بن نضر که او را جذیه
ابنش و جذیه و ضاح می گفتند و او ملک عرب بود از اهل باجرمی اما سخن بلغه عرب گفتی و رسم و آسایش
مرعی داشتی و جذیه بذریه را کشته بود و بجز از من خیر که زبانام بود فرزندی دیگر در میان چون قوی
حال شد و اسطام ملک کنش با دند آمد و اصل ملکیت حکومت او را ضعیف شد در اسقام با جذیه فکر میکرد
و بجز از آنک غلامی اند شد تصور امری دیگر صورتی غنی است نامه بدن عبارت جذیه نوشت که انما لم تجد
ملک النساء الا فی قعر فی السماع و ضعیف السلطان و انما لم تجد ملکا موضحا ولا لنفسها کفوا غیر فاقبل الی
لا جمع ملکی الی ملک و اصل بلادی الی بلاد و تقلد امری الی امر چون نامه جذیه رسید و رسوایان
سفا و سختی که داشتند بجز دارند جذیه را آن حالت و آن موره خوش آمد و در باغ الناس زیاده بود در غیبه نمود

وزرا و نواب و اهل رای و تدبیر و ارباب الباب و فنی را طلب فرمود و با ایشان در زبان مشاوره کرد
در موضع از شاطی الفرات که از بقیه می خواست از هر که می رسید همه عن صواب می دیدند و در آن تدبیر
متفق الی کلمه شدند که محصل در آنست که آن مملکت نسبت به انضمام شود و مخالف از میان بخردند
چند قصیر نام مرعی عاقل کاران روزگار دیندار صاحب اعتبار و دین خاص او بود مخالف رای همه وزرا
و اعیان مملکت کرد و رای او بر قول ایشان قرار نمی گرفت و آن صورت را پسندیدنی دانست با ملک گفت
رای قاتر و غدر حاضر این کلمه در عرب مثل شد که ملک را گفت محصل در آنست که جواب نامه بنویسی
که اگر راست میگوی ترا بدین جانب می اندازم اگر غدری در خاطرش بنا شد باید و آخ مطلوب تو است
حاصل شود و الا تو اختیار خود از دست نداده باشی و در جام زبا که فارغ شده و حال او کینه تو در دل دارد که
بیشتر بر آکشته و نفس که اگر دستش دهنده انتقام قطعا اهل حال خواهد رفت و هیچ عامل به زبان اعتماد نکند و هر که
نکند خصوص وقتی که صورت حسد در میان باشد چند را چون عمر بر سر آمده بود رای قصیر موافق طبعش فی افاد
قصید گفت انی امره لایمل العجز و توفی اذا آتت دون ثی مرة الودم جمله گفت بخش است و لکن امره
رایک فی الکن فی الفیج این کلمه نیز مثل شد که جلیه عزیمت عقد با مصمم کرد و در فرض زبان صوب
جادم شد اذا جآ القضا علی البصر او را بدان امر مایل گرداند عمر بن عدی را که خواهر زاده اش بود طلب فرمود
و با او مشاوره کرد عمر او را در آن امر دلیر گرداند و عمر بن عدی را که بر رفتن و گفت قوم و قبیل من بسیار
باز بماند و چون شمار آنگاه متد از خواص ملک باشند و مردم را شتر مثل شهابا شد و مملکت مرد و یکی شود
و اشال این کلام با لقی گفت جمله را خوش آمد و فرمان قصیر گفت لا یطاع فی قصیر امره این سخن نیز مثل شد
که جلیه عزیمت رفتن و ساز سفر آخره میا کرد اند و عمر بن عدی را بر مملکت و با دشاهی خود خلاف
و عمر بن عبد الجبار را میر لشکر خود گرداند و ملازم عمر بن عدی کرد و بر نشست با خواص اصحاب خود
و در شاطی الفرات از جانب غری نزول فرمود و قصیر را طلب داشت و گفت ما الی رای یا قصیر قصیر گفت
بیقة خلفت الی رای و این کلمه نیز از اشال شد جمله گفت و ما لک مال ذبا القول لادف و الحزم عشرة خاف
این سخن مایه کار قصیر در زمانه ماند و جلیه رموزان زبا را با مدایا و الطاف بسیار و اخاف تمام روانه کرد
و گفت یا قصیر حال چگونه می منی گفت خطبت پسیر فی خطب کبر بعد از آن گفت یا ملک چون بولایت با
رسی و لشکر و ارکان دولت و اعیان مملکت او را منی که با استقبال تو آیند اگر بیایند و شرط خدمت عا کارند
و ترجیح و تقطع تو چنانکه رسم و آن ملوک است مرعی دارند و هر شش تو روانه شوند نشان اخلاص
و اتحاد است و دلیل بر آنکه زبا با تو راست است و اگر خراج عیاذ ابا سداشان کرد بر کرد تو فرو گیرند

و از مرکاب جدا نشوند نفس بد آنک با تو غدری اندیشند اسب عصارا که بغایت نیرو است بر نفس فایده
لا یبق غبار چون لشکر زبا بر میدهند و جلیه را بدیدند حایل شدند میان او و اسب عصارا فقر که حال غدر
ایشان مشاهده کرد بدفت و بر عصارا نشست جمله چون بدید که قصیر بر عصارا سوار است گفت **و لیه**
حزم علی متن العصار این کلمه از زبان جلیه در عرب مثل شد قصیر از نشان جدا شد و کس با سال او بیفاد
تا عروب آفتاب میدواند فراخ با محصور قطع کرده بود و با من رسیده در آن منزل که الحال که نزول کرد عصارا
تلف شد قصیر با غایب او بجای بساخت که آنرا برج العصارا گویند و در امثال عرب آمده است خیر ما جارت
به العصارا بر جلیه را قوم زبا کرد فرو گرفتند تا که در مش زبا رفت و خلوة ساخت زبا را خفوره ایک
یافت خنایک مشهور است بر زبان گفت یا جلیه اذ آت عروس تری عاده و رسم عروسان است آنجی می ست
جلیه گفت بلغ المدی و **جف الثری** و امر غلامی این کلمات از امثال کشت و ماد کار حمله شهر کوف
بسر زبانش و نطق خواست و شراب حاضر کرد و جذانی بداد که جمله تمام مست شد پس فرمود تا آن
مرد دست او را بر شام ببریدند و در عرب ملوک را ضرب الزقاب و غیر معرکه مقاد بود و زبا را
گفته بودند که اگر قطره خون از آن جمله بیرون طلشت بلکه عرب خون او را زبوا باز خواهند و الا فلا چون خون
بسیار از وی بر رفت دستهایش مست شد و بر زمین افتاد و خون بر جوانب طشت ریخته شد یکی گفت
لا تضیعوا دم الملك جمله گفت **دعوا دما ضیعهم** اهلک این سخن از جمله امثال کشت و جلیه هلاک شد
زبا خون او را در تاروره نگی داشت آنکه قصیر از آن می که اسب عصارا م سقط شده بود بیرون رفت
تا که بعرو بن عدی رسید که خلیفه جمله بود و آن موضع را که عرو آنجا می بود حیره می گفت قصیر با عرو
گفت اثایت انت عرو و گفت بل اثایت ساید و این سخن نیز مثل شد قصیر روزی چند آنجا اقامت کرد و با هر اهل
مملکت موافقت مینمود و میان عرو بن عدی و عرو بن عبد الجبار محال می بود و رعیه نیز دو کوف شده بودند
و هر طایفه طرف می گرفتند قصیر تقصیر نکرد و بین العرو بن صفاء صلی یادید کرد و عرو بن عبد الجبار مطیع و
منقاد عرو بن عدی شد آنکه قصیر با عرو و گفت که کار سازی انتقام جلیه که خال تو است بکن و مکرار که بدر از
کشد و کینه و قصاص او باز خواه عرو و گفت من زبا را چگونه و بچه نوع از جیل بدست آورم و می **امنع من**
عقاب الجحش این کلمه نیز در امثال داخل شد آنکه زبا از کینه خود برسید که هلاک کنایه بدست خواهد بود
گفتند هلاک سبب غلام مهین غیر امن و عرو بن عدی و جان منم که هلاک تو بدست او نباشد
الاسیب عرو تو خود را هلاک کنی پس زبا خود را از عرو بن عدی نگاه می داشت و در میان شهر حصین
داشت آنجا بر او خود مسکنی استوار ساخت و گفت اگر صورتی باشد در حصن مردم و خود را از شر خصم

الدال علی الخلق علی الله عز وجل وکلفه الله اول کسی که کلمه گفت خلیج شریف
البری نوعی بود برین قدر حضرت رسالت بر سبیل مثل فرموده باشد دع المعاجیل لطلب الرجل المعامل
جمع متجمل و هو الطريق المختصر الى المنازل والیاء والطفل للصالحین والارجل الصلیب الی رجل الذی لا یجاد
بخی یضرب للبتا عن موضع التماس ای دعها لایحیاها دافع الایام بالقوی فی حفظ المال
واما لا یقطع بالامیاء الرمث خشبات یضم بعضها الی بعض ثم یزکب الی البحر للصيد و غیره یضرب
فی الامر العظیم الذی لا یرکبه الا من له احوان وعدة یلقونه الیمن النعم اذ من خل بطل درین کلمه دو قول است
یکی آنکه مراد از خط بطل آن ذرات نبات که چون آفتاب از روزنه درآید در آن میانه مشاهده کنند
دوم آنکه تاریکوت مراد است و این خوب است و کان لقب مروان حکم خط بطل و ذکر لانه کان طولاً
مضطرباً فلقب به لدقة و شاعر در حق او گفته است شعری علی الله قوما ملکوا اخط بطل
علی الناس یعطی من ساء و منع و الطول انما یلقب بطل النعامه کالمیت محیط بطل اذ نف من المتی
و اصل این مثل آنست که زنی از اسل مدینه متمینه نام عاشق شد بر جوانی از بنی سلیم که نامش نصر بن حجاج بود
و خوبتر جوانان خود بود متمینه از عشق او بکذاخت و زار و تزار شد دایم ذکر او کردی و نام او بردی
و این معنی عاده و طبیعه او شد بشی عمن الخطاب رضی الله عنه در کوفها مدینه صحت محافظه حق و اسلام
کی گشت بدر خانه متمینه رسید آوازی شنید که می گفت سبب الاسبیل الی خرفا شربها ام لاسبیل الی خرف حجاج
عمر رضی الله عنه از حال او پرسید صوره حال عرضه داشتند بامدادان جوان را حاضر فرمود و گفت تو می
که زمان مدینه از عشق تو ترانه میزند لاله کک اما والله لا زیلن غنک رداء الجبال و نصر خان خوب
صوت بود که عمر رضی الله عنه از جلال او حیرت آورد و فرمود که سرش تراشدند بس کف است خلقتا
نصر گفت کنا من حبست کف من اگر ترا در دار الهجره بگذارم کناه تو آن وقت ظاهر شود شتری فرمود آوردن
او را با بجا نشاند و بصره فرستاد و نامه نوشت مجاشع بن مسعود السلی بنی عباده که انی قد سیرت
نصر بن حجاج السلی الی البصره انکه زمان مدینه اسلفظ ابریزان گرفته و در امثال می کنند اصبر من الممنیه
و در بصره حال نصر مشهور شد و ایشان نزد می کنند اذ نف من الممنیه و مجاشع سبب قرائتی که با نفر است
او را بخانه برد و زانش شمید که خوبتر زمان بصره بود خدمت نصر میکرد و چون از اقربا شوهرش بود
حجای در میان بود نصر را با شمید و شمید را با نصر تغشقی و تعلق پیدا شد و مع یکدیگر از حال یکدیگر
خبری بود و مجاشع اقی بود و ایشان هر دو نویسنده و خواننده بودند نصر اصبر رسید در حضور مجاشع
بر زمین نوشت که انی احببتک جالوکان فوقک لا ظلمک لولکان محکم لا قلیک شمل نمید

فی الحال نه آنکه از شوهرش احتشای باشد بر زمین نوشت و انکه کذاک مجاشع پرسید که نصر نوشت
و توجه جواب او نوشتی شمید گفت او نوشت که کم خلعت ناکم من نوشتم که انما مجاشع کف جواب تو مطاب
موال او نیست شمید گفت راست بگویم او نوشت که کم تغل از من نوشتم که انما مجاشع کف من
کلامه و کلامه قویه و جتنه بیاورد و بران نوشته فرمود و برفت و از ملکیت خانه که ذکر اطلب کرد بیامد
و مکتوب نصر برار مجاشع بخواند مجاشع روی بصر کرد و گفت ای نعم اگر در تو خرد بودی امر المومنین
عمر الخطاب ترا از مدینه برون کردی بر خیز و یمن عشق بازی بجای دیگر که زمین خطاف است
نصر از آن حرکت بقاءت منفعل و غل شد بر خاست و خانه کلی را سلیمان رفت و از عشق شمید از بازی
درآمد و بر پهلوانان و محب صعیف و مخف شد و حال او در بصره فاش شد و زمان بصره مثل می کنند اذ نف
من المتی روزی مجاشع بعباده نصر رفت رقه کرد و در حال وی ترحم آمد و خانه رفت و با شمید گفت طبعی
خند ببرد و در خورد نصر که ضعیف و بد حال شده است باشد که انتقاشی بدید آید شمید آن چیزها کرد
و بر بال نصر رفت و او را بر کوف و بر سینه خود کبیه داد و لقمه جذا از آن کلی بدست خود در دست نهاد
نصر که آن لقمات از دست محبوبه خود بلع کرد کویا نوش او بود انتقاشی و قوی داد شد و لقمه بلاما
مکدر مغا که ایام فراق کردند و ساعنی استینای می شد و اعشی درین باب گفته است شعری
لوانسدت میتا الی صدرها عاش و لم نقل الی اقا بر چون شمید از وی مفارقت کرد با راحت برع و مرور
بغم بدل شد و هر روز که بدی آمد زار و زار تر میشد تا که در گذشت ان الله و ان الله راجعون دعامة
العقل الحکم ذهب من کافه اول کسی که این مثل گفت ضمضم بن عمرو الیروعی بود که در دوست داشت
و هر حله که بگریه در طلب او میکرد و آن زن او را نفی است و غریب تعلیم بنی یزید با آن زن اخلاطی داشت
و ضمضم در پی ایشان می بود تا روزی اجتماع کردند ضمضم ایشان را دید و ایشان او را دیدند و غریب گفت
مدنا توانی و نای بنفسها علی المرء جواب التوفه ضمضم غرا من فارع کشد ضمضم حرمی یزد و غریب گفت و گفت
ستعلانی است آمن مینغضا و انک عنها ان نایت مغزل مردم او را ملامت میکردند که چرا بر سر خود را کش
گفت ذهب من کافه و لیک غایب می کرد و مرله در حرمی را کوند که هم شاح و بد کس باشد در حق کس
نویسد که بناه با کسی رفقه از وی کاری نیاید ذکر تن الطعن و کیتا سیما این مثل مجاشع بن عبیه السلی زده
است سبب آنکه مایه او و زید بن الصعق عدلوی قادی بود و روزی زید بر صخر حله آورد تا او را بشد
و صخر نیزه در دست داشت اما از غایت دمنه و حیره و هیبه فراموش کرد بود که نیزه دار زیاده
زید بن الصعق آنک بر او خیزد که نیزه سندان صخر را چون پایا زد آمد از من مثل زد کوند کوی با بلمه محو

در آمد بجهت و پیش کوفت کوبج گفتای غزن نیلکم یا ذآوردی ان مثل غلبه کوبه که کسی را خزن
بسیب چرخ یا با آید اذ کر غایبا ^{بهرت} ان مثل عباده الذین نفعه است و سیلک او در کوفه بود و
بحار در مکه روزی یاد بحار سرگردن الحال بحار بر سید ابن الزمر گفت اذ کر غایبا تره اذل ^{من حصار} مقید
قال الشاعر ^{سمر} ان الهوان طار الاهل يعرفه و اخر منكره و الحسرة الاجدد هذا على الخسفة عكس برقة
و ذلیح فلا یوی له احد وان كان حقا ذبیح خیر و فی بحری یضرب للشی یذهب ضفعة و یقی کلقة
رب ارج لك ^{لله} امه ان مثل لقمان زده است لسیب الکر روزی جای سرفت و تشکی بروی
غالب شد سایه وانی دید روی بد بخانهاد زنی را در دیوار جوان نشسته بمراح و لهو مشغول لبش آب خواست
زن گفت اللین تعی ام الما لفرگفت ایها کان زده اذ زن گفت اما اللین خلفک و اما الما اما مک لفرگفت
المنع اوجز بسر لقمان نظر کرد کوفی دزد که میگرد و آب میخواست و ما در شر از منوع عشق با حال
خلف من سید لقمان گفت اگر ان کوفی دزد که میگرد و آب میخواست و ما در شر از منوع عشق با حال
و هانی شوهران زن بود لقمان گفت و هانی من بعدد انکه لقمان از زن پرسید که ان جوان چه کس است که
میخواهد تو نشسته است گفت بعد از منست لقمان گفت رب ارج لك امه ^{لله} بن نظر کرد در ان شعر که هانی باب
زده بود دانست که اعسرمت گفت ^{لله} عکلت الاعسر امه لو لم یعلم لطل غنه زنا الزین کلمات
لقمان خونی و در مشتی یاد زده شد برفت و بهاء لقمان طعام و شراب آورد قبول نکرد و گفت البست علی الطوی
حتی یتال به کیم الموی خیر من یتان مالا یوی انکه لقمان آنجا رفت چون وقت بنهار خفتن رسید لواز
مردی شنید که شتر میزند و ان زجر میگوید روحی ابلیحی فان نفسی رهینة فمخیر عرس
حسانة المقلدات انهن لا یستری الیوم لهما باس لقمان او را نمی دید اما دانست که هانی است شوهران
آواز داد که یا هانی یا هانی گفت ترا با من چه کارست لقمان گفت یا ذا الجواد احلک و الزوجة المشترک
عشر و دالکة لست لک لک هانی گفت نوز نوداه ابوک لقمان گفت علی التوفیر و علیک التعین
ان کان عندک نیکر کل امر فی مته امیر انکه هانی برابر آمد لقمان برآ او بدین عبارت حکایت کرد
که انی مررت فی اوام و دفعت الی مته فاذا انا یا مرا نیک یغزل لجلالها عن فرغته انه اخاها و لو
کان اخاها جلی عن غنمه و کفاهها الکلام هانی گفت ترا از کجا معلوم شد که منزل منزل من و زن من بود
لقمان گفت عفا ین هذه النوق فی البناء و بوی هذه الخلیة فی الفناء و سبق هذه الناب و اشد
یدک الاطباء هانی گفت راستست که ما در و بدین من فدا تو باذ کد بب نفس خود کرم اکنون رلی
نور من صورت جلیست لقمان گفت ترا علی و حقیر در خواب هست گفت نعم اما اعلم شای

لقمان گفت کل امر و بشانه علم هانی گفت بعد از من مع دیگر نماند لقمان گفت بی هانی گفت که است آن
گفت نمی نفسک و حفظ بر سنگ هانی گفت جبین کم لقمان گفت من فعل ملک ایچر حد ایچر کم قال
الرای ان تقلبت الظهور بطننا و البطن ظهر احی تستین کل امر امرا هانی گفت افلا انا جلیا بکینه
نور ما البینه لفرگفت آخر الدوا الکی انکه هانی خانه دفعه و موهه حکایت لقمان تا بهت روی خواند
و بشمش کشید و میزد تا که آخر شد ^{راس المال احد النحین} راس المین المعرفه راس الخطا اما ارج و
الغضب ^{الراس} مع الحواس ^{یجمع} خفی حنین ابو عبیده آورده است که خنین نام خفای بود
از جیره اعلی مامد تا موزه از و مرد بسبب مضایقه که در معامله میکرد خفاف از ان بربخید و موزه
بند فروخت و عشر از انک اعلی از شمس مرو رود حنین بر مر راه او رفت و یکبار موزه آجا شد است
و قدری پیشرفت و پای دیگر آجا شد است و جای همان شد اعلی یکبار موزه رسید و گفت ان یوم
حنین می ماند انکه هر دو بای بودی بد اشتی چون بان راه برفت پاد دیگر آجا دزد شد از شتر فرو دادند
و آنرا بد داشت و شتر بخوابانند و باز زدین تا آن یا موزه دیگر بد اند حنین چون شتر را می غذاوند بد
از کفن کاه بجهت و بد شتر نشست و بهای دیگر رفت اعلی باز آمد شتر را ندید هر دو موزه را کردن
انداخت و بی خود رفت اشان او را بدان حال دیدند ان مثل زنده جای گویند که کسی بطلب حزی رود
و از ان غمزد و نفس تر ضایع کند ^{رب ارج لك} امه ^{لله} عکلت الاعسر امه لو لم یعلم لطل غنه زنا الزین کلمات
سیب الکر چون بج رفته بود ترفع و بخیری با انما زمان خود سرگرد ملک از ملوک غستان عامر را جان تنگ
دید و بنسندید گفت من ان عدوانی را دلیل کردم چون لزج فارغ شدند و هر یک بمنزل خود رفتند
ملک عامر و ستاد که اگر با قوم خود بدین جانب آیی ما جناب را موقع کرد انیم و بعطایا و مواهب سینه ترا
که ای داریم عامر با قوم خود بدینجا رفت ملک اشان را اغرازا کرام فرمود و عطاداد بعد از چند روز عامر
بر عرض ملک و قوف افت خواست که بگریزد قوم او مانع شدند عامر گفت الرای ^{تایم} و الهوی ^{تقطا}
اشان گفتند ملک ما را غمزد داشت و نعت و اذوا کرام و احترام فرمود و بعد از ان هر کد هر کد از ان
عامر گفت لا یجولوا فان کل عام طعاما و قناری ^{لله} عکلت الاعسر امه ^{لله} عکلت الاعسر امه ^{لله} عکلت الاعسر امه
فرمود و با اشان در هر باب سخن گفت پس عامر گفت چون باشد که ترا در امور ملک خود ناظر و مشرک انیم
عامر گفت حکم ملک دانست هر چه فرمان دهد اما مرا ایچی از علوم هست و در حق مد فو نیست و من آن بر هیچ
امر از امور واقف نیستم و قوم من با من صایح باید نیستند انکه ملک نشوری بنمایند و جنایه طریق من مسلم
دارد تا بسبب طعی که انرا بخا دارند متابعت و موافقت نمایند و من آن دینه علم را بر دارم و کفر شیام
قوم من

باسایاری والطف غنم کرد ملک خراج مراد عام بود بزود نوشتن عام منشور بستند و با
بش یاران خود رفت و گفت ارتقا حتی اذا ادبروا قالوا لم ندرکالیم وافتد قوم اقل ولا بعد من قال
منک فقال هلا فلیس علی الرزق قوت و غنم من خا من الموت و من لا یز باطنه یعیس و اهنأ
جون با وطن خود رفت هرگز دیگر معاودة نکرد و ملک را ندید نزد آنکه ظلم از دست منبالت
ان شل در حق کسی که کند که هر چند حالش خوش و مالش بیشتر شود او را حقت و تکر از اندر غنم
تزد و حجتاً اول کسی که این مثل گفت معاد بن صرم اخراجی بود و او سوار دیو و یکا نه بود و در خراج
مردانه ترازوی ردینود و مادرش از عک بود و معاذ بدین احوال بسیار رفیق بکار با سبب بر نشا
سند بعاریه و با قبیل و بی خود آمد مردی آنجا بود مجلس بنموده می گفتند با معاذ گفت من با تو سنا
می کنم بر آنکه هر که سابق شود اسب صاحبش او را باشد چون اسب در میدان انداختند معاذ ساقی
و اسب مجلس اخراج شرط کرده بودند بستند و میخواست که مجلس را خشم آورد شهری بدتی گاه
اسب زد و بکشت مجلس گفت لام الک اسب را کشتی که بهتر از مادر و بدتر معاذ بن صرم بود معاذ
ششمری بر سر مجلس زد و او را نیز بکشت و سوار شد و غنمت احوال خود کرد جز می رسید که معاذ
مجلس را بکشت برادر و بر سر مجلس سوار شدند و در پی کردند چون برسیدند معاذ بر نشان حمل
آورد و هر دو را بکشت و گفت شعری حضرت عیسیا صریه لایمه و لکن صافی ذی طریق مشک
قلت عیسیا بعد قتل جواده و کنت قد یافى الحوادث انک قصدت لعمرو بعد بد بصریه فخر صریقا شل غایر
لکی عالم الاقوام انی صادم خراعه اجدادی و انی الی عک فددت یا محشر من بعد حضرتی و جرحتی انکم قتل
تکلت عیسیا تا و یا ذانواع خصبیم جارائه حول تکن ترن علیه امه با تحاها و تقشر جلدي محجتها من الحک
لیف اوقا طوی فیهم و یزیدی بقوم ان ترکتم ترکی و حصنی مرآة الطرف السیوف و عطری عمار الحریب السک
توق غلاذ الروح نفسی الی الله کتوق القطاسمو الی الوشل الی الک و است بر عید اذ اراع عضل و لانی نواد القوم بالصیق
و ک ملک جلاله بهمنید و سابقه میضا حکم السک و قوم و قتل خود را بکشد است و با احوال بیوست
و مدتی مدید و عیدی بعد با اشان بسربرد روزی باغی احوال خود سوار شد و بصید رفت معاذ بر کوی
حله آورد بر خال او غضبان نام بدو رسید و گفت ام صید را بمن باز گذار و تو بطلب دیگری برو معاذ گفت
لا ولا نعت عن غضبان گفت اما والله لو کنت فقد خسرت لمانکرت قومک معاذ گفت زدن غنم از دست
این کلمه در جهان شسته گرفت و شعرا در بناب سخن بسا گفته اند شعری
اذا شیت ان تفل فز سواتا وان شیت ان تزداد حبا فز غنا و قال آخر شعری

عند

اذا هو استکا

علیک یا غناب الزیارة انما اذا لک شت کانت الی البحر مسلکاً الم عزان بالقطر یسأم و انما و یسأل بالادی
انکه معاذ باغی خود آمد و قوم و قبیله مجلس در قتل معاذ سعی میکردند سرداران می گفتند حیف باشد
فارس قوم است و یکا نه حضرت و یزیدی و لا درست او را بکشد و بهیه را می شویف معاذ که کردند
و دین یکن سه مقتول بداد و برل خود بود زلزله العالم زلزله العالم زلزله العالم از محشری بدین بیان اراد کرد است
و دیگران گفته اند زلزله العالم یضرب به الطبل و زلزله الکامل بحفها الجبل از دست و غما و لم بدردک
و غما الریم العیط و الوغم الحقد و النار یضرب فی الخیمه عن الامل الا ذواج ثلثه زوج بهر که نظر بر حسن و
جمال شوهر دارند و زوج دهر که خواهند که بر خود را با شوهر بسربرد و زوج بهر که عرض اشان مبر باشد
و این صنف را سر ساز کاری بنام شد مراد فی الطنبور فقه زاذ فی السطرح بغله زکوة الحماه رفد السعین
زلزله اللسان لا تقال نرم لسانک تسلم جوارحت ذیل الشرف الثقاتل اسرع من کاح ام خارجة و نام او
عمر بنت سعد بن عبدالله بن قدار بن ثعلبه بود گویند او جهل و بی شوهر کرده بود هر یک از می و ارفقه دست
و چند قبیل از عرب فرزندان خارجه بودند عظیم شوهر دوست بودی و بهر چند روز شوهر نو خواستی
و جان سر به الا جانم بودی که فی الحال که میرد خواستاری آمدی چندان صبر داشتی که اگر مرد سوار بودی
فرو آمدی از مثل آنجا گویند که کسی را خری دعوت کند و او زود اجابت کند که سکت القوا و نطق خلفا
در حق کسی گویند که بیوسته خاموش باشد و چون سخن آید هیچ نگوید که بکار آید سبحان الله ما و حیم
در حق کسی گویند که ظاهری نیکو فراید اما در باطن هیچ خیرد و بنام شد امع جذلک لا یلدلک اول کسی که این مثل زد
حاتم بن عیزه همدانی بود که سیران خود حبلی و عاجنه را بخاره فرستاده بود قومی از بنی اسد بهر حمل
افا زدن و او را غارت کردند و هر چه داشت بستند و او را این با سیرید کردند و عاجنه روزی چند راه کردند تا گاه
بر مانی افاد که بر سر راه ناده بود بوضع بخاره و مقصد معاند خود رفت آنرا برد گرفت و مراجعت کرد
و با خانه آمد و گفت شعری کفاه الله بعد السیداتی رایت ایخرف السفر القریب
راست البعد فیه شق و نایق و وحشة کل منفرد غریب فاسرعت الی باب یخیر حال الی حوراء خریجه لغوب
و انی لیس نشینی اذا ما رحلت سنوح شجاج لغوب چون عاجنه باز آمد اهل و مقدم او بشارة نمودند
و در انتظار حمل ملامت می کشیدند چون از میعاد در گذشت تشوش زیادت شد حاتم پیری دیگر
شا کر نام را که از زنی دیگر بود بطلب حمل فرستاد چون ساکر بدان نواح رسید که حمل آنجا بود اسامه استاد
تجربته بالجماع الفظة و قول الغراب بها شاهد بقول الاقدانا نازح فذآله الطرف و التالذ
اتح لم تکن اثنائمه و لکن ابونا اب واحد تدارک فی رافه حاتم فغم المویب و الوالد

کرد

بر شاگرد خیر حاصل یافت و بجهل شتر او را باز خرید و بیاورد چون بدو را بدید گفت اسمع بحفل سلا
 بگذر **سفر عنک** اول کسی که اسیر شد خداوند را خبر دهد از بنی مدووس و سبب اسیر شدن آن بود
 که او دختری از بنی مدووس خواسته بود و باب نام و بعد از آن غایب شد و چند سال بعد بدو
 و از غداش خبری و حال پرسیدند تا گاه باب را با سلم هم از قوم خود بعلی و بعضی بگویند شد سلم نیز
 بی بال بود و عرض آن زن رعایت نکرد و او را بدنام بکرد بعد از مدتی شتری از آن سلم برسد و سر در خوا
 نهاد بطلب آن میگردید تا گاه بر خداش افتاد خداش سلم را شناخت و خود را از وی بپوشید و میداشت
 تا حال را باب از شتر خود معلوم کند پس با هم میرفتند و سلم نیز ظاهر کان میبرد که خداش است اما
 هیچ دو از حال یکدیگر اظهار نمیکردند تا آنکه سلم از خداش می پرسید که تو از کدام قبیله خداش نسب
 خود بچی دیگر کرد سلم دانست که دروغ میگوید آغاز کرد و این آیات می گفت **سفر**
 اغبت عن الباب و هاهم سلم بطاها بر سرک یا خداش فیا کب بعل جاریه هواها صَبُوْهُ حِينَ تَضْطَرُّ الْكَلْبُ
 و مالک بعل جاریه لعوب تزدید لدا فة دون الدماش و کنت با اطا عطش شد و قد یروی علی الظا العطا
 فان ابرج و یا تها خداش سیخره بما لقی الفراش خداش از کلمات سلم مستوری و باب معلوم کرد
 و گفت یا خا سدوس جد ثنا سلم کت غلقت امرأة غابت عنها زوجها وانا انعم اهل الدینا با و هی لذه
 عیثی خداش کت سر عنک چون ما عی دیگر با هم بر رفتند خداش کت جد ثنا یا خا سدوس عن خیل ملک
 سلم کت تنهت خاها لیلأ فبت باقر لیلأ علو و اعلی و اعانق و افعل ما الهوی خداش کت سر عنک
 و از فضیلت باب علم کلی حاصل شد و باب بر استاد و شمشیر بکشد و در زیر جامه پنهان کرد و بسلم
 و گفت علامه رسیدن شما بکدیگر چیست سلم گفت شب بفلان موضع میروم نزد یک جنم باب او سرور
 می آید و میگوید **سفر** یالیل هل من ساهر فیک بطالب هوی خلیه لا ینزح من ثلثاها
 من در جواب او میگوید **سفر** نعم ساهر قد کابد اللیل هاهم بما یقه ما هو مت غلثا هاهم
 خداش کت سر عنک و نزد یک سلم رفت خای ناه خداش فاقه سلم رسید و شمشیر بکشد و سر
 بدو را زاخت و هار شب برفت آنجا که سلم نشان داده بود و لحظه توقف کرد و باب بیرون آمد
 و پنداشت که سلم است همان بت معهود بخواند خداش آن بیت را که از سلم یاد گرفته بود در جواب او گوید
 باب بشرف رفت و بقاعده که با سلم داشت قصد معا فقه کرد خداش بشرف معا فقه کرد و از سر تا پایش
 بدو نم کرد و بر رفت و این مثل در باب پوشیده داشتن احوال و اسرار گویند و این خدا حال
 خداش را باب جان بود که مدتی مدید بعشق او مبتلا بود و پذیر و ماز بدان وصل را رض بود

خداش سالها در آن محنت میسوخت تا که شی ما مدووس در آن حوالی از آیات میخواند **سفر**
 الایات شعری یا ربانی اری لنا منک کما اوشقا فاشقی فقد طالما عقیقین و رد دینی
 و انت صفتی دون من کنت اصطن لجا الله من تموا الی المال النفسه اذا کان ذافضل به لیس یکفی
 فینک ذامال ذمیما ملو قما و یسیر ک خزا مثل لیس صطنی و باب معلوم کرد که عرض خداست
 و این آیات را یاد گرفت و بدان جماعت که خداش ایشان بود کس فرستاد که اسب هم اینجا مرا بیاورد
 تا فردا کار خداش آخر شود و خداش مقام داد که با مداد ما و از بدیم خطبه کن و باب بشرف رفت
 و کار خداش تمام کرد علی الصباح خداش با مدووس سلام کرد و گفت العود اجد و المر ارشد و الورد
 یجد از آن وقت باز این کلمات مثل شد عاد الامر الی فصا به القره حزم و الا حلاط ضعف شنشنة
 ابر فها من اخزم این یک مصرع است از شعرا ای اخزم الطای که جدایی حاتم بود و او بری
 داشت اخزم نام و بدید عاق بود در حیوة بدو وفاته کرد و دو بر یک داشت چون بزرگ شده بری
 بر سر روزی ابی اخزم مستعد و مجروح و خون آلوده کردند ابو اخزم گفت ان بنی ضر جونی بالاتم
 شنشنة اگر فها من اخزم **التمائم لوم** اذا ما الله هر جدر علی اناس کلا کله اناخ با خرنیا
 فقل للشا مننا ایقوا سیل فی الشا سون کالقیان الشیة اخت کرام اشغل من ذات النخیس
 گویند زنی از بنی عتم دو خیک برادر و رض میبرد که بفروشد و خوات بن حیر انصاری هنوز در
 اسلام نیامده بود بدفت که از او روغن خرد سر یک خیک بکشد و بکشد و بدست او داد و سر آن دگر
 بکشد و جاشنی کرد و بدستی دیگرش داد چون هر دو دست شیه المیمه محافظت روغن در بند آمد
 خوات هر دو پاش در گرفت و آنخ خواست بکرد و بکشت و صوة حال خود در نظم مندرج کردند
 و ذات عیال و اقین بعقبا خلجتها جار استها خلجات شغلتهما اذا ردت ظاها نخیس من یمن ذوی
 فاخرجه ریان نظف راسه من الدامک المذموم بالمقرات فکان لها الولیات من ترک منها و رجها صفر ابعیر نیا
 فشدت علی النخیس کفی شحی علی منها و التک من فعلق اشهر من فلق الصبح اشد من لقان العادی
 اشبه من الماء بالما شقیع المذنب اقراره و ثوبته اعتذاره الشیطان لا یخرج کرمه
 عجم گویند سلطان خانه خود فرات بکشد اصبح لیل و المثل الامر القیس الکندی و اصله و سیه کاموشه
 قال الاعشی **سفر** و حتی بیت النوم کالضیف لیلته بقولن اصبح لیل و اللیل غام و او مثل در شبها
 دراز کند که در شدت و زحمت باشد **صاحته عصاره بطنه** کنانت است از کسکی صلف تحت
 الداعده در حق کسی گویند که بخواهد خود وفا کند صار الزج قد ام الانسان جانی گویند که کیستی حق

عجرات

بر غیر تقدیم نماید تقدم المفصول على الفاضل الصريح تحت العنوه ان کار بهما نت اما زود اشکارا
 شود عجم گویند که شب آبتن است اخود چه زاید صرح الحق عن محضه ای انکشف الامر وظهر
 بعد غیوبه صلح بن قلمه جناس است که میان بنیان نسب با کسی گویند که او را اصلی و نسبی مشهور است
 فی الصیف ضیعت اللبن ان مثل عرو بن عمرو بن عاصم زده است بسبب انک دختوس بن بعلت
 را خواسته بود و عرو بقاتیت پس بود زن طلاق یستد و برفت و شوهری جوان بکرد چون زمستان
 درآمد دختوس شش شوهر اولن فرستاد که طویله ببارتیده که مادوسه روز نشیون آن منتفع مؤوم
 عرو گفت فی الصیف ضیعت اللبن از انک و طلاق در تابستان شده بود و در زمستان حجاج شیو شده
 و احاطه در کتاب محاسن و اضداد آورده است که اول کسی که این مثل گفت قتل است للعبد بود که شوهر
 پرداس اما مال و منال بسیار داشت زن طلاق بستد و دشمنان شد و میخواست که مرد رجوع کند
 و شوهر او را بیخواست برفت و شوهر دیگر بکرد زوجه اولن را باز رغبتی تمام باز دیند شد شش
 زن و ستاد و اظهار بعلتی میکرد زن گفت اگر کتی حه اذ ان علقه بض کالسطر انشأت بظلمه و صلتنا
 فی الصیف ضیعت اللبن و العهد و علی الراوی صبر علی محارم الله ایسر من صبر علی عذاب الله الصبر
 مفتاح الفرج الصناعة فی الکف امان من الفقر الصوف لا حمله الظرف ضل در بیض نفق
 در حق کسی گویند که در وقت حاجت حجت فراموش کرد اضطرأ وانت الاعلی قاله سلیمان بن سلکة السعوی
 و ذلك انه بنیاهو فام اذ جثم علیه رجل من الليل وقال استأجره فرفع الیه سلکة راسه فقال اللیل
 طویل وانت مقتر فارسلها مثلاً ثم جعل الرجل یلمهزه و يقول یا حبیب استأجر فلما اذاه بذلك اخرج
 سلکة یدیه و ضم الرجل الیه ضمة اضطرأ و هو فوقه فقال سلکة اضطرأ وانت الاعلی فارسلها مثلاً
 یقرب لمن یشکو فی غیر موضع الشکوی ضل بن ضل در حق کسی گویند که نه او را شناسند و نه پدرش را
 ا ضیق من تسعین ای من عقد تسعین قال الشاعر معنی یوسف عنایت بن سعید رما فعا و ثلث المال و کف
 و لیف یزجی بعد هذا صلاحه و قد ضاع ثلثا ماله فی القرف طویته علی بلاله و علی ملکتة السعوی و فی
 گویند که بر عیب کسی و قوف مانند و حشم از مفسد او فرو خوا باندند و ذیل عفو و اغاض بران فرو گذارند
 طالب لا بد علی لبه و لبه نام نسر اخین است از نسود لقمان بن عاده که او را هر هفت نسر داده بودند
 و لبه شش از همه عزمه بود و لقمان و لبه هر دو مقام معاً مردند این مثل در طول عمر نرسد اطلب
 من حبیب و لیس یعنی یحوم آنجا که جویند اما بی نام اطرق کنی ان النعام فی القرأت
 در حق کسی گویند که با وجود کسی که سخن او اولی باشد سخن گوید طادت بهم العنقا و او را از ان

جنت عفا خواسته کرد پیش لغایت دراز بود و طوقی سپید بر کردن داشت و مغرب بر آن گشت
 که در پید نده بود و در دیار اصحاب الرس کوهی است که از آن دغ خوانند طول آن در هوا یک میل راه
 هر چند وقت مرغی بند بر صفت در غایت خوی بیامدی و بد قله آن کوه فرو آمدی و مرغ را از صید کردی
 و طعمه خود ساختی اتفاقاً روزی گرسنه بود و صیدی نیافت کوهی را از آن موضع بر گرفت و رفت
 روزی دیگر کبوتری را برد و اشان را سغری بود نام او حنظله بن صفوان گشت یا غی الله این مرغ اطفال
 و کترکان مارا می برد و هلاک میکند دعا آن تا خدا تعالی شمر او را زما دفع کید سفر دعا کرد و گفت اللهم
 خذها واقطع نسلها و سلط علیها آفة یاری تعالی صاعقه از آسمان بر ستاد او و او را سوخت و نسل او
 منقطع شد و جز نام او در جهان نماند ظاهر القباب خیر من باطن الحقد و این محبت گفته اند و بقی الود
 ما یبقی العتاب طن العاقل خیر من یقتل بالهله اظلم من دینب و امثال و اشعار در معنی بسیار
 خارج گویند من استرعی الذیبت فقد ظلم و مستودع الذیبت اظلم و کافاة مکافاة الذیبت و عر آن قال الله
 ذمت شوبهتی و فجت طفلاً و نسواناً و انت لم ربیت من ثبات مع الخال و انت طفل فادد کلک ان باک ذیبت
 اذا کان الطباع طباع سواد فلیس یصلح طبعا اذ یب و قال الآخر شعر
 و انت بکرو الذیبت لیس یلف ای الذیبت الا ان یخون و یظلم آخر
 و انت کذیب السوء اذ قال مرة لغزو سمة و الذیبت عر ان یومل انت ایتی من غیر خیم سیتی فقلت ذاقا ل ذاعلم
 فقال و لدت العام بل یزمت ظلمنا فدو نک ظلی امانا کما کلي اظلم من الشیب برار انک ناکام فی هکام
 بی شد ظلم الا قارب شد مضضاً من وقع السیف عند الصبح یکد السری اول کسی که این مثل
 از خالد بن الولید بود رضی الله عنه و او در وقت عامل مام بود ظلمه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ابو بکر الصدیق رضی الله عنه فرمود که خالد را بجانب علقی باید رفت جهت صلحی ساز رفت کرد و در
 آن بیابان آب کتری بود رافع طایی یا خالد گفت که من در ایام جاهلیت درین مغازه کوزه کرده ام جامع حبیب
 و فی آبت تو کان صبر کنی آب از آنجا مروی توانی رفت رافع بفرمود که صد شتر نیکو فراخ شکم بزنند
 و اشان را چند روز تشنگی دادند و بعد از آن آب بسیار بدادند و در منهنها شتران سید و کوچ کردند بعد
 از آنکه روزی چند برفسد و آب مشکها و رکوها که با خود داشتند آفر شد و اشان را اسبان هر تشنه
 شدند تا مدت شتران را غر کردند و آبها که در شکم اشان بود بخوردند و بجا ریا بیا دادند روز دیگر سینه
 رافع گفت نظر کنند اگر سدری بزرگ در دور می بینید آنجا آبت و الا دل بر هلاک نمید چون نظر کردند سدری
 از دور دیدند تکبر کردند و خوشحال شدند و زود با آب رسیدند و از مشقه آن مفان خلاص یافتند خالد

نه در افعان اهدی فوز من قریب الی یوی حیثنا اذا سار به الجلس کی ما سارها من قبله انشی
 عند الصباح یعد القوم النری و تحلی عنهم عنایات الکرکی ان مثل کلمات است از آنکه تحمل شقیب امید
 راحت می توان و در کلمات امیر المومنین علی کریم الله وجه معنی این کلمه مست آنجا که سوزنايد والله
 لقد رفعت يد عنی هذا حتی استجيت من راحتها ولقد قال قائل لی لا تنبذها فقلت اعزبت
 فعند الصباح یعد القوم النری والله اعلم که از من و شخصی کدام اول این کلمه کفسد **عند جبهينه**
 البحر البقیس این مثل یک صریح است از شعر اخنوخ بن کعب الجعفی که با حصین بن عمرو بن معویه بن کلاب
 در موضعی هم رسیده بود و بعد از آنکه ایشان هر دو بموافقت یکدیگر شخصی را غاره کرده بودند و آن مرد
 ایشان را دلاکت کرد علی که مال بسیار داشت آنرا از کشتند و مال بستند و شستند و کلمات
 مشغول شدند حصین گفت یا اخا جبهينه انذری ما فعله و ضلک جهنی کف هذا بوم شوب و اکل
 حصین خطه خاموش شد و گفت اخا جبهينه هل انت للبطر فاجرت جهنی کف هذا بوم شوب و اکل
 القباب الکاسر جهنی کف عفا برازکامی منی حصین در اسان فطر کرد جهنی شمشیری بزد و او را بکشت
 و گفت انما الذاجر والناجر و رخت و اب حصین ما لیا حل مقبول و آن شخصی دیگر هم در هم بست و با می
 خود میرفت تا بقومی رسیده از بنی قیس نزد آنجا دید که جز حصین بن عمرو می برسد اخنوخ گفت او کیست
 می برسی زن گفت انما هو امه اکصین اخنوخ گفت من او را کستم حوزة گفت رفیع می گوی مثل تو نمی
 او را می تواند کشت اخنوخ شرف و با استاد و با او از بلند جاناک ایشان شنیدند انما یات الشاد
 و کم من ضیف و رد منوس ابی بلین مکله العرب نلوت یا من مفرقه بغضیب فاحش فی الفلاد که کون
 واضجت عرس و لها علیه بغید هدو لیلتها زینت و کم من فارس لا تدری به اذا شخصت لوجه العیون
 لصخرة اذ تسایف مراح و انار و عليها ظنون تسایف عن حصین کل کرب و عند جبهينه البحر البقیس
 فن کر سایلما عنه فعندی لصاحبه البیان المستبین جبهينه معری و هم ملوک اذا طلبوا المعالی کم یونوا
 علیه من الله لسان صلاحة یعنی الشا یقریب لمن شتی علیه باخیر عز تحیه نحره نام دو شخص است که
 دایا عیت یکدیگر میکفند عدو الرجل حقه و صدقه عقله **علما خیر من علم** اصل این مثل آنست
 که شخصی با بر خود برای میرفت گفت خبر این راه پیرس که بجا میرود برکت مرا علم برین طریق مست
 بذر گفت علما خیر من علم در مشاؤون و ثمره تخص باید گفت **علی اخیر سقطت** این کلمه فرزدق شاعر گفت
 وقتی که از عراق بجا ز میرفت و حسن بن علی کریم الله وجهها متوجه عراق بود از فرزدق خبر امل عراق
 بر رسید فرزدق گفت علی اخیر سقطت قلوب الناس حک و میوفهم مع بنی امیه و تا می این کلمات در قضیه

حسین علیه السلام مستطورت **العجب کل العجب** بن جادی و رجب این مثل عامم بن المقشعر الضبی گفته است
 در آن وقت که خنیس بن خشرم الشیبانی را قصاص برادر خود آید کشته بود و چون در رجب عرب
 حرب نمی کسد و آن قضیه در جادی آخره بود عامم نریش از رجب کینه برادر بخو است و این کلمه
 بگفت عند النازلة تعرف خالک و لدی الشدايد تعرف الاخوان اعرب عن حمیر بن یزید لم یظهر ما فی
 علیه عسیر المومن استغناوه عن الناس غبارا لعل حرم من زعفران العطل عجم کونند خالک علی بن عمر مغزولی
 غشک خرم من حمیر عرک اول کسی که این مثل گفت معنی بن عطیه مدحی بود لیبب آنکه در حری که میان قبیله بنی
 مدح و قبیله دیگر از عرب واقع شده و برادر معن و وق با بهتو بنی مدح اسیر کرده و روق بکاف
 و بی عقلی منسوب بود معن برفت و برادر خود را از نشان درخواست و با خود می رساند ایشان گفتند
 سید بنی مدح و شاعر ایشان از دست خصم بگذاشتی و روق را بخو استی معنی گفت غشک خرم من حمیر
 عرک اغدر من قس بن عامر و هو اغدر العرب اغلی فدا من الاشعب بن قیس الکندی از آن جهت که
 در حرب بنی مدح او را اسیر کردند دو هزار شتر و دو هزار دکر از انقاس بداد و خلاص شد **عینه**
 المرأة مضاح طلائها و امر المومنین علی کریم الله وجهه فرمود غیر المرأة کفر و غیر الرجل امانت فی
 بطن **نهمان زاده** ز همان نام سکی است و اصل این مثل آنست که شخصی شتری کت و قصیت کرد
 و صب ز همان زاده را فی الحال فرو برد و آمد که دیگر ستاند کی کف که نصیب ز همان بده صاحبش کف
 فی بطن ز همان زاده و این مثل آنجا کونند کی نصیب خود شتند باشد و خواهد که دوم بار ستاند
فی مته یوقی حکم بنعم عرب این مثل از زبان بهام اخذ کرده اند می گویند مگر کوئی مته سافت
 رو باهی لزوی در بود و بخورد دعوی شش و سوار بردند خر گوش گفت یا ابا الحسل گفت می شنوم بگو
 که چه سخن داری گفت شش تو آمده ام تا در بخامد ما نظری کنی گفت من قاضی مادم میان شما حکم بر آن
 کنم خر گوش بکف سرون آتی تا مرا فعه ما شنوی و میان ما حکم کنی موسمار کف فی مته یوقی حکم یعنی
 در خانه او مردم او را حکم می سازند خر گوش گفت انی وجدت مته موسمار کف خلوة فکلها کف
 رو باه از من در بود موسمار کف انفسه یعنی اخیر خر گوش گفت فلطمة موسمار کف طلق احذرت
 خر گوش گفت فلطنی موسمار کف حرة انتصر خر گوش کف فاقض بنا موسمار کف حدث شین
 امرة فان ابنت فارجة تبسرب مجموع این کلمات را مثل ساختند و بهتان بر موسمار و خر گوش
 نهادند **فی الاعسار عی عن الاخسار فی الترضیا و التمسک فواء منه** یقریب فی بفضل الشی علی مثله فی
 سسل الله فعلی و سر اول کسی که این مثل زد مقدم بن عطف الجلی بود که شش کسری رفته بود و مقدم

نظاره خود

اورا با نعام و اکرام محترم داشته بودند در وقت مراجعت استری بانس و جام مرصع او را پیش کش کردند
 بر پشت و بامتل خود آموختند **سر** ایتکم یبغل ذی مراح **اقت** حموله الملك الهام
 بچو لا اذا حلت علیه سرخا کما جال المفتح ذوالجام و ما یزداد الا فضل جری اذا مسه عرق الحرام
 ولیست اتم منه و اما ان ابوه من المسوم الکرام **لام** مقدحه صفون و کان ابوه ذاد برمدام
 انکه مقدم مدق بر بخور شد و مدق در ان مرض بماند چون خوش شد بخور نمود تا سرخ بگل را بر شوی
 نهادند چون با در کاب نهادند بر مید و شور و مقدار قامت و نیزه بدور انداخت و زین در هم
 شکست مقدم گفت نفق البغل و اودی مرجه فی سبل الله غلی و سرجی و کس مثل همت تسلی خاطر
 بداد خری که تلف شد و روزگار بران گذشت تحریر بران میخ فایده نباشد **فصل القول علی الفیعل**
 دماه ای من وصف نفسه فوق مانه فهو دنی افرغ من **سبابا ط** و این مجامی که ملازم سبابا ط مد
 بودی و لشکران را که بر یک رفدی ایشان بنسبه حجامت کردی که اگر نرنده باز آیند بهر حجامتی دانی
 و طسوج می دهند بعد از آن بی کار نش و از آن در خجالت بود هر روزی چند داری پیش دولت
 از خانه بکان آوردی و حجامت کردی دفعا لانفعال و الخال چون خون ماز تمام نکند بر دوا زنجور
 بر غلام یافت و این مثل یاد کار ایشان بماند **ب** سعة الاخلاق کنوز الارزاق فوق کل
 طامه طامة فوت الحاجة خیر من طلبها الی غیر املاها **الفرض** تمر السحاب **فصل الکاکان و همکابا**
 در حق کسی گویند که چیزی بکسی ندهد و گویند که دست تلم او را گویند در وقت فراخ دستی هم دیدیم
قد جیل من العیر و الزوان این مثل از شعر مخزن غزوت آنجا که گفت
 اری ام صخر لاهل عیادی و ملت یلمی مضجعی و مکانی فای مرساوی یا حلیه فلا تشارک فی شغری
 اهر با مرخره و استطیع و قد جیل من العیر و الزوان **لری** لقد انتهت مرکن ما ما و اسمعت من کانت اذنا
 و ما کنت اخشی ان اكون نجاة علیک و مرعرتا حدثان **فلو** خیر من حیوة کاناها معمر معسوب و کسان
علقت لولاد و اخر ای دخل فی امرک داخل **و شته** است بدین نام لا جود اندود
 که سر آرزوی عاقلان کشند دیوار قد قلد **لک** ان حقا وان کذبا **این** مثل از شعر نغان بن منذر نغان
 بن امر القیس است که بعد از آنکه رسید در حق ربیع بن زهادر العسی که مشغولان عظم دفع القدر بود لیاقی
 چند کفه جناح مشروح میشود نغان این کلمه در شعر خود تندرج کرده اند که لیسند با جمعی از کابر
 آن زمان مصطفی بن نغان آمدن بودند سفره انداخته بود و ربیع نرم سفره نغان بود لیسند گفت
 ایت اللعن اذا ذلی فی الكلام فاذا ذل فانشار بقول **شعر** یارب مجامی چیز مزخرفه

الامور
 الامانة

اکل یوم ما می مفرغه سخن بنوام البنین الاربعة و سخن خیر عا مرین صمصمه
 المطعون الحفنة المذغدة و الضاربون الهام تحت الخضعة یا و امیر البحر الکثر من **الکط** و زنا بلا ذ **سبع**
 مهلا ایت اللعن ما کلمعة ان اسنه من من ملقه و اندید خل فيها اصبعه یدخلها حتی یوارى اشبع
 مخبر عن هذا جنبا فاصمه کانه یطلب شیئا ضیعه **چون** نغان این سخن شنید دست از طعام باز کشید
 و گفت **اقت** اذکال انت یارب مع رطع کفنا و اللات لقد کذب ابن الفاعله نغان گفت تا لیا طعام مارا لیسند
 بکردی و مارا از جیزی خوردن بر آوردی و وقت ما منقص بکردی رطع در خشم رفت و گفت **سر**
 لیسند طبعی از نی سغه ما مثلها سغه عرضا و لا طولا و لو جعت علی **با** برهم ما و از نوارش من ریش و لا
 فابرق بارضک انعمی تمکنا مع الزطاس طورا و این توفیلا بعد از آنکه گفت از نغان و تا که امینی بزیستی و
 از حال ما بعد رطع منقص که از کودک دروغ میگوید سخن در جواب ربیع گفت **سر**
 شید بر ملک عت حث شیت و لا تکثر علی دوع عنک لا باطیلا **فقد** رمت بداء الست غاسله
 ما جاوز النیل یوما اهل المسلا **تقلید** ذلک ان حقا و ان کذبا **فما** اعتذارک منی اذ اقبل
 و بنو البنین در شعر لیسند بخ اند مالک بن جعفر ملاعب الاسنة و طفل بن مالک که بدزغ او من الطفل است
 و در هم بن مالک و عسده من مالک و معونه بن مالک که از اشراف و اکابر بنی عوفه اند با لیسند برادر ضره
 شعر و قافیه امر به گفت و سمول در شعر ربیع کل از اجداد اوست و این توفیل در بود کل از بدو نغان بن
اقل طعامک کلمه من مالک لان کثره تورث الآلام المسره **اقتضی** من الهمم هذا من قول الشاعر
 لم یزدوا الحاجة فی حاجیه اقتضی من الدرهم **و کفه** کلام **کالغسل** و فعل **کالاسل** تفریع احلاف القول و
کل امری فی ستة صبی ای مطح الحثه و یستعمل الفکا هه یغریب فی حسن الفعاشه **کل** الصيد
فی خوف الفز اصلا بن مثل است که سه کس با هم بصید رفتند یکی ز کوشی گرفت و دوم آملوی و سوم
 خنکوری آن دو شخص بصید خود عظیم خوش دل بودند صاحب فرا کل الصيد فی خوف الفز **کبر**
عروا عن الطوق این مثل جذبه الا بدش زده است در وقتی که خواهرش بسرا خود طوق لزرز صاحب
 بود و عرو مدق غائب بود چون باز آمد طوق بداد او کوبید بود جذبه این کلمه گفت که اندر نغان
 اگر بد کنی کفرش خود کشی نه چشم زمانه خواب اندرست **کتاب** القرآن **جدعت** اینه یغریب و طلب
الامر یودی صاحبه الی تلف النفس قال الشاعر **شعر**
 مثل النعام کانت و هی سائة اذا ناء حتی یما ما الحین و الجنن **جارت** لشری قرنا او تقوضه
 والده رفیه رباح البیع و الغین **فقیل** اذ ناک ظلمت اصطلت **الی** الصماخ فلا قرن و لا اذن

فقال آخر كلكا كان للقرن طالبا . قآب بلا اذن وليس قرآ
علا شقرا ان تقدم خروا ان فاخر غفتم العرب تشام من الاواس بالاشقر قالو كان لقطن من ليرة
يوم اللقا على فرس اشقر فجعل يقول اشقران تقدم تنجز وان تاخر تغفر وذلك ان العرب يقول
شقرا يحيل ساعها وكنها صلابها وفي الآثار ان غيا رسول الله صلى الله عليه وسلم غزاه فعطس عطسا
شد يدا فقال صلى الله عليه هل مغيث بالما فغضب الناس منها وشالوا فجاء رجل على فرس اشقر من يده
قوة من ماء فقال صلوات الله عليه اللهم بارك في الاشقر ثم قال شقرا هيا جازها كنها صلابها ودمها لو كذا
فلعن الله من جند اعراقها واظانها مذبها فيقول لقطن لفرسه يا اشقر ان جريته على طبعك ففدت
الى العدو قلوبك وان سرعت ايضا فاخرت من زنا اتوك من ورايك تغفرك فاثبت والتم الوفاء
اقف عني وعنك العار كدابة وقد علم الادب يضرب للأمر قد انقضى فساد وهذا المثل يروى عن الولد
بن عتبة انه كتب الى معوية شعر فانك والكتاب الى علي كدابة وقد علم الادب الكبر
من مجوزي لرسائل كذا في زهد بن يعقوب عليه السلام بود وديست وست مال عرفانه بود ويا تو
عليه السلام بود وهر مفنا د سال كبري كذا شت جوان ميشد لودانت سوار لطفتي والمعنى لو ظلمني
من كان كفذا لكان على امون ولكن ظلمي من هو دوني وقل لو ظلمني حرة فعل السوار علامة
لجيرة كل مكان عال نكوم لب بيند وديزه بدود ولكن هر مكان را مقتالي
لكل ظلم عال كار هر مردود هر كار لك كل صارم نبوة وكل جواد كوبة كل صباح
صبوح لسبحك المعاصي كويند اول كسي كه ان سخن گفت رسول خدا بود صلى الله عليه وسلم ومات
خلف ابنة ويا خيل الله اركبي هم رسول صلوات الله وسلامه عليه فرموده اسب ليس الحاسد الا
حاسد لان يشبع واحد خيز من ان جمع اشان اللق قوت النقم يضرب في ذم الارشاق والاعطام
يضرب في التوكل على الله عز وجل لكل جنب مضاع لكل عود عصاة ان لكل ظاهر باطن
كل قضاء جالب وكل در جالب ليس مير القوم با حجب الخدع الحق احسن الاس ان الحق الشر
باهل لقد ذل من التعلاب اصل ان مثل انت كه شخصي بت برستی ميگرد وسا لها صني
را حجه مي كرد روزي تعلي ما مذود بران بت شاشيد او گفت
اربت يقول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت عليه الثعلاب وان صوره صيب انتباه واسلام و
شد لقيته كفاحا وخفاحا اي مواجهة وقربا لسان من رطب ويد من خشب يضرب للملاذ الذي
لا منفعة لكل قوم كلب فلا تكن كلب اصحابك قال لقن الحكم لابنه حين ما فر لما احتشد ساعداني

يضرب لمن يشي اليك وقد احسنت اليه شعر ما عجا لمن زينت طفلا القنة باطراف البيان
اعلم الرماية كل يوم فلا اشتد ساعده زمان اعلم الرواية كل يوم فلا قال قافية هجائي
اعلم الفتوة كل يوم فلا طر شاربه جفاف ليس الامور بما جرت من ان ينظر في العوا فالهفة بن خمره
لنغن من المنذر من ساله عن شيئا وهذا كاتال النظر في العواقب يلقي العقول ليس عتاب للناس لم نافقا
اذا لم يكن المرء ليت يعاتبه لا ينفع المومن من حجر مرتب يضرب لمن نصيب وتك منة اخو
ويقال هذا من قول النبي صلى الله عليه وسلم لا يحرز الشاعر امره يوم بدر ثم من عليه وانه يوم اخر امره
فقال من علي فقال عليه السلام هذا القول لا آتيك بجيش عجيب معناه ابد الدهر
ولولا خلا ما رلت اكي بجيش الدهر ما طلع النجوم الذي من شفا على العزم امر قوله الشاعر
لو كنت ليلا من ليالي الدهر كنت من البيض وفا البدر قرآ لا يشفي بها من ليري لو كنت ما كنت غير
ما احباب في صفادي صخر اظله الله بعصر يلد فشفاه لقليل الصدف الالاب تنزل من السماء
ما صدقه افضل من صدقة من قول يعني من قول يكون بالحق يضرب في حفظ اللسان ما ورل
باعتصام اول كسي كه اين مثل زد حار شيند وملك كنده بود از ما لك عرب وسبب آن بود كه چون اولزه
حسن وجمال وذل وخال ووصف حال دختر عوف در عرب شهرة گرفت او را رغبه مواصلة با عشت
براي كس فرستد و حال از بن جزير بنزداند و نامت او صاف او مشاهده كند و او را جزو مد و عصام
نام زخرا هم ازان موضع طلب كند و آن زن عقل و كفايت و امانت و ديانيت و ادب و رسم و كوم بران
و مصاحبت زبان و بلاغت ها در عرب مشهور بود گفت بدو و آن دختر را پس و جناح مشا نايه
و نقصان احوال او بدان و بيا عصام بردت و ما درش را بديد و اعلام كرد كه بحك كار آمدم ما در او شش
دختر فستاد كه خاله تو است كه آمده است تا تزيه بند بايد كه از و هج حجاب كن و مكاني تها و
خود را از و ي بهان و پوشيده نداري عصام بردت و دختر را جناح ميخواست بديد و از آنجا مروا آمد
و گفت نكند الخداع من كشف القناع چون شش حاش آمد گفت ما و را ك يا عصام عصام كف صرح الحق
عن الزيد رايت جبهه كالمراة مصقولة يزينها شعر حالك كاذبا يحيل ان لرسلة خلة السلاسل
وان مشطه قلد عنا قد حلاها الواابل و حاجس كا نا خطا بقلم او سودا بحم نقوسا على مثل عسل الطيبة
العصره منها انف كذا السف الصنيع خفت و جنتان كالار جوان في باض كالحان شوقه كالحاتم
نذير المبتسم فيه شاياع ذات اشتر قلبه فله سانا بوضاعة و مان وعقل وافر و جواب حاضر و اثال
اين و صاف آن ديزه بود از و صف سرتاپاي او بكت ملك در ستاد و آن دختر را از بدو شخواست

جوزخانه شهر معروف مازندختر نصیحت مشفقانه بسیار کرد از آن جمله یکی این بود که باینست
اطاعت عشر خصال یکن لک خزا او ذکرا الصبیة بالقناعة والمعاشر بحسن السمع والطاعة والتعهد
لوقوع عنه والمنفعة لوضع افه فلا تقع عیناه منک علی قبح ولا یسم منک الا طیب ریح والکمال احسن الحسین
والمال اطیب الطیب والتعهد لوقت طعامه والهدوء عنه حین منامه فان حرارة الجوع ملقیه
وتغصیر النعم منفضة والاحتفاظ ببیته وواله والارقاء علی نفسه وحشمه وعیاله فان الاحتفاظ بالمال
حسن التقدير والارقاء علی العیال والحکم حسن التقدير وامثال این کلمات معقولا مشروع بان ذکر تقریر کرد
حق تعالی حادث را از آن زن صف بزرگ بعد از وی ملوک عرب ایشان بودند مثل جلیس السجود
کالتین یخرق ثوبک بخرقه ووذکر بدخانه ما رخصت لکل اولاد الله اعلی من مثل آنست که عری شتری
کم کرده بود و در طلب آن زحمت بسیار کشید موکد خورد که اگر بیا بدست درم بفرود شد چون یافت
دشمنی داد که به بگرفت و بر بالان شربت و می گفت ای بچه بدستم و استغور بالفرهم ولا یبعها الا مقای
مردم این کلمه گفتند و از ایشان شنیده کش یغریب فی النفس والحنس ما يعرف قبلا من دیر
قال الامامی هذا المثل ما خوذ من الشاة القابله والمدبرة فالقابله التي شق اذنها الى قدام والمدبرة
التي شق اذنها الى خلف **من يعرف من يعرف** وبقدر مطاوعة واحسان است
یعنی کفایت او بخدا است که منازعه از مطاوعة و جکله صلح و کرام از دشنام باز فی شناسند و گویند
هر مصدری است من هر ربه اذ اگر هست برین تقدیر مردان باشد که او در جهل بغایتست که منع خود
لازمی باز فی شناسند و گفته اند که هر که است و بر موش دسی یعنی عاقل چهار است اما میان این دو
بافتدیش فی تواند کرد **لا یصلح** مراد قله و کثره است یعنی او را از قلیل و کثیر هیچ
لا یصلح مراد جز است و غناقی یعنی او را از مال هیچ چیزی نیست **فایح**
می گویند بوم ایمل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه بر دشان طغرافت نزد یک موجود دف و از وی
خفت و مرحت نصیحتی چند میکرد عاقله صدقه رضی الله عنها کف ملک فایح و الامحاج حسن العرف
ایمیر خاج مراد او بود تمامت اسباب او میا داشت و او را با مدینه و شاد و تمامی از حکایتش
ماج و لکن دج والدایح الذي خرج للتجارة مثل البغامة لا طیر ولا جمل مذبح من مذکک
لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء **المنه قد الصنیع** لا یطلوا صدقا حکم بالی و الاذی المزاخرة فی التقی
المهاجرة ملک اناس انفسهم التهم لیسر ما ضفا و ما ضفا عطاء الضافی الکثرة والضافی التقی
المواظبة یشتان من ان الانسان علی نفسه بصیرة ما یبل ولا یتل الهابل المحال والابل

الحسن الرعیه یضرب لمن لا یكون له احد یتم بشانه قال ذوالرمة ومطعم الصید متیال البغیت
الغنی بها بذل الکلب مکتب **یا یثقی غنای** یراد انه لا یغازل فیثقی و ذلک لاسرعة عدوه ونخبة
وطیئة **شعر** خفت مواطی اوطیئة فلو انته بحری برملة عاج لم یرجع وقال النابی
اعلت یوم عکاظ حین لقیته تحت العجاج فما شفت غبار المرأ باصفه واما القلب واللسان
ما عدا ما بدا ای ما شغلک فاطر لک این کلمه امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت باز نیز رضی الله عنه
آنجا که گفت عزمتی با بجان وانکرتی فی العراق فاعدا ما بدا من بجایر اسه فقد ریح من سره بنو
بیارته نفسه ان مثل ضرار بن عمرو الضبی لانه است بسبب انک خدا تعالی او را سیزده ببرد لافه بود
هم مرشد بودند و مغز امیرضد و هر یک سردار لشکری بودند روزی ضرار برانرا هم با هم بدید
و او پیر و ضعیف شده بود از این مثل بگفت **المکثار کناط** لیل یضرب لمن تکلم بکل ما یجس فی خاطره
قال الشاعر واحفظ لسانک ایها الانسان لا یفکک انه شعبان که فی القادیب من قبل
کان تخاف لقاء الاقربان من **خل ظفار** حریع کوند در شهر کردن دست بر چشم باید نهاد من عریه
ای من علی سلب شعر کان لم کونوا حیث یثقی اذ اللسان ذ ذاکل من عریه من قمع فنع الفنع زیاده
المال شعر اظل یثقی ام حسنا نایعة حصدتی ام عطاء الله ذ الفنع من لذل و من ارقل قاله اوس
بن حارثة امته ای کثر یعنی من کثر اقبان قل عداوه و من قل انصاره غلبت الملك عقیم مواعید
عوقب موت لاجره الی عار خیر من عسر رماق والعنی مت کر تا ولا ترض عیش سکت الرمق
مأثرة لا حفاوة اما یکر مک لا ذی له لا محبة لک من قمع با هو قدرت عینه و من لیس یا متا علی
ما قاته و دعه بدنه و من رضی بالیسر طابت معیشتة مقور علق شتا بالیسا فوز الرجل اذا
رکب الفازة والشتن القرية البالیة یضرب للرجل قبل مواعظمه بلاغة لها منه معاینه الا حوا
خیر من قد هم من سعاده المرأ ان یكون خصمه عاقلا من یرزع الشول لم یصدیه العیاش موت فی
قوة و عریض من حیوة فی ذل و عجز من جذب اتجع ان مثل زید بن صوطان زده است نصیب لک
بامعویه بر سر فرقه نشسته بود دست بردو از مش معویه جز نیستد معویه گفت ان صوطان اتجعت
من یغید فقال من جذب اتجع یغریب للمحتاج من اکل مرقة السلطان لم یعرف شفاء ولو بقدر حن
من یغید قلیه لم یغریب لسانه من یقل علی صدقه خفت علی عدوه من آهان مال اکرم نفسه ما بعد
مافات و ما قرب ما موآت من آداب اولاده ارغم حساده من طاع غصنه اصناع ادیه من ذق
نظره جل ضرره من مرض حکم موسی رضی حکم فرعون من اکل العلاء صبر علی السلا یا

من لا ذکر له لا ذکر له من سئل سيف البغی قلایه من اعجب براهیه من استغنی بعد ذل من امی
 کلما اكل الذیاب من جعل منه عظاما اكله الکلاب من لم یبصر علی کله سمع کلمات من لم یربک الاموال
 لم یملک الامال **نسر عیال** سؤدت عصا مراد عصا بن شهید است حاجب نعمان بن منذر بود یعنی
 مفارقت بکال نفس کریم خود می اید کرد نه بعظام رمم یضرب فی بنامه الرجل سفیه من غیر قدیم له
 منی باش و هر چه خواهی باش نه بزرگی با ذرو و بذرست آخر نسبت از خوشش کنم جوهر
 نه جو خاکستم که آتش زادنک **بایع اعلم** ای انت با تملک اعلم من غیرک **قال** یحج الرجل اذا
 اراد ان یقول ما فی نفسه ثم امسک النفس اعلم من احوال النافع النفس موله محب العاجل
نعم یوسل اهل عجم گویند که مرگ خربود سکر او سی نومه عبود کان رجلا تاما و تعلی
 اهل و قال ایدونی لاعلم کیف تنه موتی میثا فنه بنه و مات علی تلک الحال **اخذ من رای حضنا**
 اجد ای بلع بخدا و حضن کوهی است نزدیک بخدا یعنی هر که آن کوه را بدید بخدا رسید و قی که دلائل
 حصول مراد و علامات و موصول مقصود ظاهر شود این مثل گویند **نقط عروم و باعارضا** می گویند جبریر
 بای میرفت ذوالرمه نشسته بود و اشعار خود میخواند و خلق کردش در آمده استماع میکردند جبریر
 از مثل زرد یعنی شعر ذوالرمه میخواند و بوش خوش باشد اما طعش ناخوس بود یعنی ظاهر طعش میبود
 اما معینش نه جان باشد بنعم جبریر **نمود باه من القل بعد الکشر** بعض درویشی بعد از توانکر
نعم العون علی المرق المال **نعم** الوذب الذر **نعم** بدی کتد خور ابی و کار سپار
 که روزگار را جاگرت کینه کند **نعم** الثوب العافه اذا انسدل علی الکفاف وقع فی رفو
 و عذیر و می گویند کسی در نعمت و راحت افتد و قوا فی ذو کت و ذو کت و بوج و بوج و قی گویند که
 یکی در شرف خصوصت و عداوت افتد و وقع فی سق مراره و سوار راسه اذا وقع فی النعمه و قد یفسر
 بخی راجبه عدد شعرا به من یخیر الوطه خیر من جلیس السوء وقع الکلب علی الذئب الوفا
 عند الله مکان ای بجزای مثل او **فی من ای حنبل** آورده اند که امر القیس با اهل و اولاد و مال و
 منال سبب قضیه که روی آورده بود التما با بوجنل طایبی کرد و ابو حنبل دوزن داشت یکی مدلیه
 و یکی ثعلبیه اولین گفت روزیست که خدا تعالی بقودا ده است امر القیس با بر تو عهدی و قتی
 نیست او را بکش و هر چه داری ببر و بوقوم و قبایل خود صرف کن ثعلبیه گفت مردی بزرگست و
 اعتماد متو کرده پناه با تو داد اگر با او غدر اندیشی غایبه تا مردی باشد ابو حنبل بسمی جدلیه التماس
 و امر القیس را خدمت که و خایج عاده بزرگان باشد او را روانه کرد ایند او لم من الاشعث

مراد اشعث بن قیس بن معدی کوب کندی است که در عهد خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنه اورا از
 اصل برده امیر کرده بودند ابو بکر او را از اسیر خلاص کرد و بواسطه اصالت که داشت خواهر خود
 ام فروه بنت ابی قحافه را بوی داد اشعث از مشایخ ابی بکر بر قاست و در باز رفت و شمشیر کشید
 و هر جا که شتری و گاو و گوسفند جمع را در شتر کرد و در خانه کی از انصار کوخت مردم بهانه
 میاب و کی رضی الله عنه آمدند جمعی را فرستاد تا اشعث را بکشند او بر پام خانه رفت و گفت ای اهل من
 من مردی غمخیزم در میان شما و مرا اینجا مالی و منالی نیست و ز قاصد و ولیم خوش نشاند این ایام را
 که در شتر آدم جهت عوه شاست پیرند و پیزند و بخورند که قمت آن بر منست که بیا رم لرمال خود
 و بدم اهل مدینه می آمدند و آن حیوانات را ذبح و میس کردند و گوشتها در خانه می کشیدند و در میان
 شل آن عشی می کردند پس اهل مدینه این شل زدند **هذه تملک الباقی** اول کسی که این شل زد فرزندق شاعر
 بود و سبب آنکه روزی حاجی خود نشسته بود و شعر می گفت جبریر بر خری نشسته بر نشان ملک
 و فرزندق او را می شناخت بر سینه که این چه کس است گفت جبریر من اخطی فرزندق با کی گفت برو با جبریر
 ما فی جبرمک اسکه معروفه للناظرین و ما لا شفتان آن شخص بر پام و بر رسید و مقام فرزندق کرد
 جبریر جواب گفت که فرزندق را بگو لکن جبریر یک ذوق شفا به جبهه مخضرة کعبا غیب الیثار
 فرزندق گفت **هذه تملک الباقی** اظم امون من تباله علی الحجاج **تباله** شهری کو جلال است از اعال
 ین و اول حکومتی که برای حجاج یوسف مقرر شد آن بود چون نزدیک رسیدند حجاج گفت آخر این شهر
 بجاست که سزا می شود گفتند در بر این شسته بهنافت حجاج برخند و باز کردند و شهری که بشته آنرا
 بو شد مرا تعب آرد و این شل و قی گویند که چیزی بخواری نسبت کنند **مومن اهل الجنة** هر که در
 و ملاجه الصبر **لا اله الا الله** لا اله الا حق و بیده السیف **ید ال اولکما** و قول یح اصل این
 شل است که دو شخص ملق در جزیره گرفتار بودند عاقه هر یک غلی یادید کردند و خود را با غناد آن در
 دریا انداختند چون میان دریا رسیدند سرخک یکی کشوه شد استعانت بصاحب خود کرد این شل زد
 یا حنبل الامان و لو علی خرم **علنا** و **نوم** لنا **نضرب** فی انقلاب الدوله و التسلی علیها ما کل جزیه علوم
 الناس و لا یغیب بعضکم بعضا **ایجاد** کم از با کلیم احیه **متا** **فی متفرقات** **الامثال**
مطلبه و **جد** جوید یا بند باشد من جرب المرب حلت به الداء کتافا و تلم لم کفم ما جوفم
ضیق صدری و لا یطلق لسان سینه ام از علم ما لامت امان باری ندهد فلنک سمع المانم لما
راوا با سنا خرابیا یا ان کوه جویدی فایده ندهد حق ایدر که العزق قال انت مبارک مرده

آنرا در می کند ما عندكم ينفقوا ما عند الله باق ورضه مخوري كفى يا شاذ كل عرب بالديهم فزحون مع لركوبه
دوع من ترش است لا تقصوا بدي الله ورسوله مثل استاذ كان منه ولتقرنهم في كل العول
البدرا سخي اول توان شناخت وطم على ديب فاخاف ان يفلوت كنه كارد ايم نرسكا ربود
يعرف المجرمون سيماهم حرمان بيوسته در خال باشد واللس انسان الاماسي كازا كده را مزد مده
والدروازة و زراخي كناه موسى عيسى رانكسند انما يوجه لايات بخير اكر بدربار وى خشك شود
كم من فقه قلند غلبت فيه كثرة باذن الله نعم ضعف را خوار مدار **مرآة ديشا لى المصطفى**
صلى الله عليه وسلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويده الكليش من دان نفسه وعمل لما بعد
الموت كلكم راع وكلهم مسؤول عن رعيته السلطان ظل الله في الارض يا وى اليه كل مظلوم اول
ما تنفقون من دكم الامانة و آخر ما تنفقون الصلوة الرزق اشد طلبا للعبد من اجلة النظر حتى
الحفرة يزيد في البصر والنظر الى المرأة الحسناء كك نعتان يغبون فيها كثر من الناس الصحة والامن
الشوم في المرأة والفرس والدار السعادة كل السعادة طول العمر في طاعة الله صلح الرحم تزيده في العمر
العلماء انما الله على خلقه المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضا من سترته حسنة وسأته شريفة
فيمومن المسلم اخ المسلم لا يظلم ولا يظلموا التمسوا الرزق في جبايا الارض لا تشع عالم من علم
حتى يكون منها البجة جمال الرجل فصاحة لسانه ليس شامرو ومع الله عليه ثم قتر على عياله الصوم في
الشتا الغنم الباردة الخمر معقود بنواصي الجمل العالم والتعلم شريكان في اكنة من تواضع به رفعا
مرآة السلام قد رضى الله عنه ان الله قد ن وعده بوعيده لتكون العبد راعيا راهبا
ذل قوم اسند والموم الى امة اذا فالك خير فادركه وان ادر كل شئ فاسبقه ان عليك على الله
عيونا تدرك احرص على كجوه توف كك كجوه رحم الله امرا اعان اعاه بنفسه ان الله يترك
من اظنك ما يرى مظهر ك اصلي نفسك يصلح لك الناس ان الله لم يقبل بافلة حتى تودي فريضة
وقال اربع منكم من خيار عباد الله من فرح للنايب واستغفر للذنب ودعا للذير واعان
المحسن حق ليزان يوضع فيه الحق ان كون ثقيلا وحق ليزان يوضع فيه الباطل ان كون خفيفا
مرآة الفاروق رضى الله عنه اشق الولاة من شقيت به رعيته اعقل الناس اعذرهم للناس من كتم
سرو كانا خيار في دة لا توخر على يومك لعقل الى كل غايبا مينا الما والطس كثر والعيال
فانكم لا تدركن بمن تدركون لو ان الجبر والشكر بعيران لما بالث اياهم كيت من يعرف الشر كان اجدر
ان يقع فيه قل ما اذ بد شئ فاقبل الى الله اشكو ضعف الامس وحياتة القوي ولست لما عند الله

اما بصلفانه من رضى الله وقاه ومن يوكل اليه كناه ومن اقرضه جزاه ومن شكر زاده فلكل القوي عا
بصر ك وجلا قلبك واعلم انه لا علم لمن لا يله ولا اجر لمن لا حسنة ولا مال لمن لا رفق ولا خيل لمن لا
خلق ولا مال اياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلوة مكسلة للحس مودية الى السقم من سر عن شئ
استغنى عنه الذين منسم الكرام السيد هو الجواد حين يسأل **مرآة ديشا لى المصطفى**
ان لكل شئ آفة ولكل آفة ناهه وان آفة هذا الدين وعامة هذه النعم عيا بون طعانون يزولكم ما تحبون
ويسرون ما تكرهون طغاة مثل النعام تبعون اولنا عك كنيك من الحامد انه يغيم وقسرور ك
خير العباد من عجم واعتصم كتاب الله تعالى وقال يوم خيبر ان اقل قبل الدما اجنا الى من اقل
بعد الوما من كلام علي **كرم الله وجهه** من رضى عن نفسه كثر السخط عليه ومن ضيقه
الا قرب ابع له الابعده ومن الغ في الخصومة اثم ومن قصر فيها ظلم من عظم صفار المصابت ابتلاه
الله بكارفا الغنى ريس الاخلاق ما احسن تواضع الاغنيا للفقرا طلبا لما عند الله واحسن منه تبة
الفقرا على الاغنيا انك لا على الله الدهر يومان يوم لك ويوم عليك فان كان لك فلا تبطر وان كان
عليك فلا تبخر من كثرت نعمة الله عليه كثرت حوايج الناس فمن قام الله فيها ما يحبسها للدوام والبقا
ومن لم يتم عرضها للزوال والغنا الرغبة مفاح النصب والحسد مطية النقب العفافة الفقة
والشكر ذينة الغنى المؤمن يشر في وجهه وحنة في قلبه رسولك تبحان علك وكما بد البغ ما سطو عك
لا تجارة كالعل الصالح ولاوع كالثواب ولا فاد كالوفيق ولا حسب كالنواضع ولا شرف كالعلم
ولا ووع كالوقوف عند الشبهة ولا قرن كحسن الخلق ولا عبادة كاداء الفراض اذا تم العقل
نقص الكلام قدر الرجل على قدرته قيمة كل امر ما بحسنة الناس اعدا ما جهلوا الخلق عاروا كبحن
منقصة والفقير يحرس الفطن عن حجة والمقل غيب في بلده والعجز آفة والصبر شجاعة والزهدة ثروة
والووع حجة ونعم القرن الرضا والعلم اذا قدرت على عدول فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه
قرنت الهيبه باجنيه واجيار باحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهروا قرا حيز ما اضرا حشيا الا
ظهر في فلمات لسانه وصفحات وجهه يا ابن آدم اذا رايت مراكب سيجانه تابع علك نعمة فاحذر
افضل الزهد اخفاء الزهد فاعل الخير خيره منه وفاعل الشر شر منه اشرف الغنى ترك المني احذر واصل
الكريم اذا جاع والليم اذا شبع طوب الرجال وحشه فن تالفها اقبلت اليه الصبر صبر ان صبر
على ما تكره وصبر على ما تحب الغنى في الغرة وطن والفقرة في الوطرس وتوقوا البر في اوله
وتلقوه في آخرة فانه يفعل في الايدان كفعله في الاشجار اوله يحرق واخره يورق لا كون الصديق

صدقنا حتى يحفظ اخاه في ثلث في نكته وعيبته ووفاته **مر كلام المحيى صلى الله عليه**
 لا ادب لمن لا عقل له ولا معرفة لمن لا همة له ولا حياء لمن لا دين له فواس العقل معاشره الناس بالجميل
 بالعقل في ذلك الداران جميعا ومن ختم العقل حزمها جميعا هلاك الناس في ثلث البكر والكر والكر
 فالكبر هلاك الدين فيه لعن ابليس واخرض عدة النفس به اخرج آدم من الجنة والحسد رايد السوء ومنه
 قتل قابيل مايل قال الشعبي كان معاوية قال يوما والحسن عنده انا بن بحر ما حودا واكرها جودا وادانظره
 عودا فقال الحسن عليه السلام يا معاوية افعلني تعز انا ان عروق الرقي انا ان سيد اهل الدنيا انا ان رضا
 رضا الرحمن ومخط سخط الرحمن من كل معاوية من قديم تهاهي به او ابي تفاخرني به قل لا او نعم
 اي ذلك شئت فان قلت نعم انييت وان قلت لا يؤف فعال معاوية لا تصدقك فعال الحسن عليه السلام
 الحق ابلغ ما تحت سبله واخفى يعرف ذوو الابواب من الكلام قتل السلام فلا تجبوه **مر كلام الشهيد**
 كبر لا رضى الله عنه اياها الناس تهاضوا في المكارم وسارعوا في المفاسد ولا تحسبوا بعروف لم تجلوه
 واكسبوا الحمد بالفتح ولا تكتسبوا بسلب ذمها يكن لاحد عند احد صيغة لانه لا يقوم بشكرها فانه له
 بكافاة فانه اجزل عطاء واعظم اجزا اياها الناس من جاد ساذ ومن خل زل وان اجود الناس
 من اعطى من لا يرجوه وان اعطى الناس من عفا عن قدرة وان وصل الناس من وصل من قطعه والاصول
 على مفارها بفرعها تسموه فمن تجل لا خه خيرا وجده اذ اقدم عليه غذا ومن اراد الله تبارك وتعالى الصنعة
 الى احيه كافاه بها في الدنيا والآخرة ومن احسن احسن الله اليه والله يحب المحسنين وقال عليه السلام
 ان احلم زينة والوفاء مروءة والصله نعمة والاستبكار صلف والعلم سعة والسفه ضعف والعلو رتبة
 وبجائسة الدعاة شرو مجالسة اهل الفسقية قال انس بن مالك رضى الله عنه كنت عند الحسين عليه السلام
 فدخلت جارية فحيتني ببطاقة رجلا فقلت لهما انت حرة لوجه الله فقلت تحتك بطاقة ركان لا خطر لهما
 فعنتها قال كذا اذ بنا الله قال واذا خيتمت تخيه فموا باحسن منها اورة وما وبكان احسن منها عنتها
 وليت اليه الحسن عليه السلام يلوم على اعطاء الشعر انكيت اليه انت اعلم مني ان خير المال ما وفي العرض
 ومن عايه بئله اللهم لا تستدبر رجلي بالاحسان ولا تؤذني بالبلاء وقال صاحب الحاجه لم يكرم وجهه
 عن سواك فاكم وجهك عن ردة **مر كلام من العابدس رضوان الله عليه** من قف عما قسم الله له فهو من
 اغنى الناس وفيلد كيف اصحت قال اصحنا خافين رسول الله واصبح جميع الاسلام آمن به عت
 طاووس اليماني قدس سره رايته رجلا يصلي في المسجد احرام تحت الميزاب يدعو ومكي في دعائه فحيت
 حين فخرج من الصلوة فاذا هو على من كسبين من العابدس فقلت يا ابن رسول الله رايته على حاله كذا وكذا

وكذلك ثلثه ارجو ان تؤمنك من الخوف احدها انك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم والثاني شفاعته عندك
 والثالث حجة رحة الله فقال يا طاووس اما اني ابن رسول الله فلا يومتي وقد سمعت الله تعالى
 فلا انساب منهم نوصد واما شفاعته عند فلا يومتي وقد سمعت الله يقول ان رحمة الله قريب من المحسنين
 ولا اعلم اني محسن وقال اياكم والغيبة فانها ادم كلاب الناس وقال لا يهلك من من ثلث خصال شهادة
 ان لا اله الا الله وحده لا شريك وشفا عنه رسول الله صلى الله عليه وآله وسعة رحمة عز وجل **مر كلام**
عبد الله بن عباس رضي الله عنهما ملاك اموركم الدين وزنتكم العلم وحصون اعراضكم الادب وعزكم الحكم
 وصلكم الوفاء احرمان خيز من الامتنان وتكلم عنده رجل فخلط فقال بكلام شكك رزق الصمت المحبة
 وقال لا تمار سفيها ولا حليما فان السفيه يذنب والحليم يقلبك واجل علمك من علم الله مجزي باحنات
 ما خوذ بالسيئات **مر كلام عبد الله بن مسعود رضي الله عنه** شر الامور محدثا تهاجب اللقاة بفحاح العجزة
 ما الدخان على النار بادل من الصاحب على الصاحبة من كان كلامه لا يوافق فعله فقد وقع نفسه كونا
 سابع العلم مصابيح الليل جذد القلوب خلقان الثياب الدنيا كلها غم فكل من فيها في سرور وفدع
مر كلام المغيرة بن شعبه من اخر حاجته رجل فقد ضمتها ان المعرفة لتضع عند الكلب الفقير والكل الصبور
 بلف بالرجل الكرم **مر كلام ابي الدرداء رضي الله عنه** السبود اصطناع العشرة واحتمال الجربة
 والشرف كف الاذى وبذل الندى والغنى قلة التقى والفقير شره النفس **مر كلام ابي ذر رضي الله عنه**
 ان لك في مالك شركين احدهما ان والوارث فان قدرت ان لا تكون اخر الشراكا حظا فافعل بقول
 اللهم متعنا بخيارنا واعنا على شرارنا **مر كلام الباقر رضي الله عنه** الايمان ثابت في القلب واليقين
 خطرات فيم القلب فيصير كانه ذئب الحديت ويخرج منه فيصير كانه فرقة باليه ما دخل في قلب امرئ شي
 من البكر الا نقص من عقله مثل ما دخله من ذلك قلا وكثر الغنا والغر جولان في قلب المؤمن فاذا
 وصل الى مكان فيه التوكل او طناه وقال في قوله تعالى اوليك يحزون الفقرة وكان يقول مليه الناس
 علينا عظيمة ان دعوناهم فلم يستجيبوا لنا وان تركناهم لم يمتدوا بعينا وقال عالم ينتفع بعلم افضل من
 الف عابد والله لموت عالم احب على ابليس من موت سبعين تابدا وقال لابي جعفر يا بني اياك والكسل
 والفجر فانها مفصاح كل شر انك ان كسلت لم تؤد حق وان فخرت لم يصبر على حق يا بني ان الله عز وجل
 جبا ثلث اشياء في ثلثه جبا رضاء في طاعته فلا تحقرن شتا من الطاعة فلعل رضاء فتعوجبا سخطه في عصيته
 فلا تحقرن من المعاصي شيئا فلعل سخطه فتعوجبا اولياك في خلقه فلا تحقرن احدا من خلقه فلعله ذلك الولي
 اياكم والخصوصه فانها تنفسد القلب وتورث الطلاق من اعطى الرفق والخلق فقد اعطى الخير والربعة

والاشعور لا يرى
 والاشعور لا يرى

وحسين حاله في دنياه وآخرته ومن حرم الطلق والرفق كان ذلك سبيلا الى كل شر وبلية الامر **عنه** الله
من كلام الصادق **عليه السلام** الصلوة قربان كل تقى واجب جهاد كل ضعيف وزكوة البدن الصيام
والزكاة بلا عك كالراي بلا وتر واستنز لو الرزق بالصدقة وحققوا اموالكم بالزكوة وما عال
من اقتصد والتقى نصف العيش والتقى نصف العقل لا زاد افضل من التقوى ولا شئ احسن من
الصمت ولا عدو اضر من الجهل ولا داء ادهى من الكذب ومن دعا به الله لم اللهسم اعز قلبى بطاعتك
ولا تخزني بعصيتك وارزقني مواساة من قرت عليه رزقك بما وسعت علي من فصلك ومكلامه رقة
في جواب ابن العوجا حين ماله الى كم تدوسون هذا البعير وتلودون هذا الحجر وتعدون هذا البيت
المرفوع بالطين والمدر ويروون حول هذه البعير اذا نفر علم انه فعل غركم ولا ذى نظر سلم فقل انك
راس هذا الامر وسامه وابول اشد ونظامه فقال له الصادق ان من اصله الله واعى عليه استحق
الحق لم يستعده به وصار الشيطان وليه وربه يورده ما هلا هلكه وهذا يستعبد الله به خلقه
لحسب طاعتهم في اتانهم فثم على عظمتهم وزيارته وجعله قبل الصلوات فهو شعبة من رضوانه وطريق يوصل
الى غفرانه منصوب على استواء الكمال وجمع العظمة والجلال حلقة الله سبحانه قبل دحو الارض بالفي عاب
فاحق من اطيع كما امره وانتق عازج الله المنشى للارواح والصور فقال ان ابى العوجا ذكرت ابا عبد الله
فاصلت على غايته فقال الصادق كيف يكون يا وملك غاييا من هو مع خلقه شاهد اوالهم اقرب من جل الورد
يسمع كلامهم ويعلم اسرارهم ولا غلوم منه مكان ولا يشغل منه مكان ولا يكون من مكان اقرب من مكان
شهد بذلك آثان ويدل عليه افعاله والذى عنه باق بلايات المحكم والبرامين الواضح محمد صلى الله عليه
جاءنا بهذه العبادة فان شئت في شيء من امره فاسأل عنه اوضح لك قال فابلس ان ابى العوجا
ولم يدري ما يقول فانصرف من بين يديه فقال لاصحابه سالكم ان يفتسوا الى حرة فالتقيتم على حرة فقال
اسكت فواسه لقد افتضنا بحريتك وانقطاعك وما راينا احقر منك في مجلسه فقال الى تقولون هذا
انه ابن من خلق روم من ترون واوما بيده الى اهل الموضع وقال اذا اقبلت الدنيا على المسير
اعطته عا من غيره واذا ادبرت عنه سلكته محاسن نفسه وقال القرآن ظاهره ايتق وباطنه عيق
وقال لا يزال الفر قلقا حتى ماتي دارا قد استشعر امها الياس ما في ايدي الناس فيوطنها كفارة
عل السلطان الاحسان الى الاخوان النبات حسنة والبنون نعيم والحسنات ثياب عليها و
النيمة مصيل عنها ان خير العباد من جمع فيه خمسة خصال اذا احسن استبشر واذا ساء استغفر واذا
اعطى شكر واذا ابتلى صبر واذا اظلم غفر ولم يستحي من العيب ويدعوى عند الشيب ويحشى الله بظنه

العيب فلا خرفة وقيل له اما طعم اكيوه قال طعم اكيوه من كلام عمر بن عبد العزيز **عنه** الله
من يزرع خيرا يوشك ان يحصده غبطة ومن يزرع شرا يوشك ان يحصده فداة ما لا يخرج ما لا بد منه
وما الطمع ما لا يرجي وما الحيلة فما سيزول من كلام الحسن البصري **عليه السلام** ما رايت شيئا اشد لشك
من يقتر الناس بالموت وعقلمهم عنه وقيل له من شر الناس قال الذي يرى انه خسرهم وقيل له
كثر الوبا فقال لا ينق ممسك واقطع مذنبك ولم تغلظ باحد قال منصور بن عمار من ابصر عيب نفسه
اشغل عيب غيره ومن تعري من لباس القوي لم يستبشر بشئ من الدنيا **عن بعض الصالحين**
ان من مكاد ام اخلاق اهل الدنيا والاخرة ان يوصل من قطعك وتعطي من حرمتك ويعفو عن ظلمك
من رضى برزق الله لم يحزن على ما فاتة ومن استعظم ذلله استعظم ذل عزة ومن اقم اللج عرق
ومن اعجب بربيه ذل ومن استغنى بعقله قل ومن كبر على الناس ذل ومن تناون بالدين ارتطم
ومن اغتم اموال الناس فقر ومن انظر العاقبة صبر ومن صارع الحق صرع ومن ابصر ليل فقام له
في حكمه آل داود **عليه السلام** لا تسقى العاقل ان يخلي نفسه من واحدة من اربعة من علة لعاذ واصلاح
لعاشر او فك يفت به على ما يصلح ما يفسد لولادة في غير محرم يستعين بها على الحالات الثلاث من ليله
سير الاشارة لم سعة كثر العبارة العفو عن الجرم من موجب الكرم وقبول المذنب من محاسن الشيم
القوى اقوى طيرة واوفى معين وخير عتاد واكرم زاد ليوم المعاد المحبة فمن كل شئ وان غلامه الادب
العقل الدارج وثمر العلم العمل الصالح جهد المقل خير من عذر الخلق الانقياد لاوامر الله المنفعة من باح
الاحلاق الشريفة **الحكايات** قال الله تعالى انتم كنف فعل ربك بعاد
امر ذات العاد التي لم تخلق مثلها في البلاد از عبد الله بن ماله ده اتاحت ككنت براشتم شده بود
ودر طلب آن می کردیدم به بیابان عدن رسیدم شهری دینم وحصنی در میان شهر و در آن قصر و غرنها
بنای کرده بغایت بلند کان بدم که کسی آجا باشد که مرا از حال شتران خبر دمدن زمانی بر در آن حصن
بنشستم مع آفریده آمد و شدنی کرد وحسی و حرکتی از حیوانات فی مذایب را بر در حصنم
و شمشیر بکشیدم و در حصن رفم دوبا دینم عظم رفیع و بغایت محکم دو در بدوی آونجه از سرخ
مرصع با نواع جواهر از آن حالت مخیر ماندم در شهرستان رفم عاری دینم که در دنیا مثل آن کس ندیده
باشد و در وی کوشکها پرستونها از مرد ساخته و بالا کوشکها غرنها بود ملو بزرگیم و لو و یا تو
و لعل و درها آن همه از زوسیم مرصع با نواع جواهر و درو مرجان و در میان آن عارات بجای

خاک مشک و زعفران بخت و بکار یک و حصبا انواع جواهر از درو با قوت و زبرد افشاند و در میان
 سراهان بستانها ساخته اند و سیم و بکار یک و سنگ سبز در و لای و با قوت و زبرد در قرآن رخت
 و بکار و ان شده می کردند و کس را نمی ترسیدند اندک اندک که در دنیا مثل این جای نیست
 مگر این شست که خدا تعالی ما را وعده داده است از آن مسکه و غیره و زرد سیم و جواهر و لای
 با بر کریم و آن جوهر که در آن درها نشاند بودند تا بی جنبه بودیم که بکنیم بی توانستیم باز گشتیم
 و باین آدم و این حکایت عشر هر کس گفت و آن نفایس که آورده بودیم اظهار کردیم و بعضی از آن فروم
 و بصلح خود صرف کردیم آن خبر معویه رسید بفرستاد و مرا طلب داشت و این حال در خلوة از من پرسید
 جناح دمه بودم با وی گفت او را باور نمی کرد بفرستاد و کعبه را با حاضرم بود و گفت در
 دنیا شایسته است از زرد سیم و با قوت و انواع جواهر و لای بر این شکل و هیبت کعبه است
 و من تا از بانی آن خبر دهم خانک خدا تعالی از آن حکایت فرموده می فرموده ام که گفت فعل یک بعد
 از مدت اوقات القی اهل ثلثها فی البلاد معویه رسید که آن عمارت که ساخته است کعبه است که در آن
 علق بن عباد اول خدا و پسر بود شد و شداد چون عمارت ملاک شد ایشان بیا دشمن نشستند و فرمود را
 قوروند و شهرها کشاد و ولایات مسخر کردند و با دشمنان زمین را ایشان را مطیع و متقاد شدند و
 شداد عظم مولع بود بی مطالعه کتب و شنیدن و خواندن حکایات و دانستن اجناس و احوال ام سالفه
 و قرون ماضیه و در کتابها هر جا که ذکر هشت رسیدی بخوانی و اگر صفه آن شنیدی استماع کردی
 و او را بقاءت خوش آمدی و در اینجا تفکر و تأمل کردی اندک او را در دل افتاد که در دنیا بدار خود بهشتی
 سازد و چون بخندایان داشت که بدان هشت اخروی رسد گفت بدین هشت قاعته کنم اندک صدر در
 قهرمان برگزید و ایشان را بفرمود تا هر مردی هزار مرد استاذ و مزدور جمع کنند و ایشان را کار
 فرمانند و در آن وقت دوست و شصت بادشاه و حکم شداد بودند و خراج بوی میدادند آوشی هم
 نامه نوشت که من بنای بدین صفت می سازم و در و لای و انواع جواهر احتیاجت هر کس
 آن مقدار که مقدور باشد و در خزانه دار بیدار ما بفرستید و درین عمارت ما را مدد و یاری دهید
 از اقصی بلاد عالم غزوارها می آوردند پس بنا نهادن کردند در محرابی که آب و صوابی معتدل
 داشت کاریزها بیرون آوردند و باغها و بستانها بساختند و بناها باین نسق که شداد فرموده
 بود از زرد سیم و سیم خام می ساختند و با انواع جواهر مریض میکردند سیصد سال در آن عمارت

بسپردند چون تمام شد شش شاد فرستادند که بوجب فرموده بهشتها خارج اشاره کرده بودند
 با تمام رسانیدیم همه اسباب تمیاض و جود تو فرمودی و درین وقت شداد را سال نصدر رسیده بود
 گفت بروید و بپیرامن آن حصن شایع کنید و کردار آن کوشکها بسازید بفسد و آن نیز بساختند
 چون فارغ شدند هزار و زیبرای فرمود تا سازش میا کردند ده سال دیگر در کار سازی اسعالم بسر
 رفت بسراستند و با اهل و اولاد و خیل و حشم و تمامت لشکر متوجه شدند چون نزدیک رسیدند
 بادی تعالی جبرئیل علیه السلام فرساز صیحه پیا پیاشان زد تا امت مبارک هلاک شدند و هیچ یک نماند در آن مقام
 تنها شدند و آن رحمت که کشیده بودند هیچ ندیدند اندک کعبه با معویه گفت که در روزگار تو مردی
 سرخ روی سرخ موی خالی بپا برو و خالی برگردن دارد در آنجا رود و آن مقام را به منده آن شخص در
 مجلس حاضر بود کعبه نگاه کرد و او را دید و گفت و الله هذا الرجل معویه را می کعبه را رسد و بدانست
 که آن مرد نیز راست می گوید حکایت — آورده اند که ملکی ظالم فقری بنا فرموده و
 مهندسان را حاضر کرد تا شکل آن برکشیدند و بهمان مشغول شدند اتفاقا خانه پیرزنی در آن حوالی بود
 و از بندگان آن ناکند هر چند می کشید بی فروخت روزی پسر زن مصطفی از خانه بیرون رفت چون باز آمد
 خانه را زبرد و زبردید به بخید و آب از دهنه سارید و سرسوی آسمان کرد و گفت آهی از کشتنایا یافت
 لیسر بغایت و حال که از مناجاة بآخر رسید زلزله بیامد و آن فقرایاها سافلها شد و صاحب فقر در زیر سنگی
 ماند و نماند **حکایت** مالک دینار کوته سالخ میرفم آنجا که وداع قوم بود عجز را دیدیم
 بغایت پیر و ضعف بد چهار با بی ضعف نشسته و مردم کردار در آمده با تفاق می گفتند باز کرد که
 باز کرد که خدا تعالی تو را چه کما که راه سخت است و راحه نیک و تو پیر گفت نه چنان آمده ام که توانم باز
 گشت من بنیالافه می کردم سخن هم کس التفات نکرد چون بیا زباید رسیدم چهار زبانی بخون بماند و
 قافله بلند شمس و صبح آفریده کمال او نیفاد من من خواستم که بگذرم یا دم آمد که رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود المومن اخ المومن منایه و امه ان طاع اطعمه و ان عری کساه و ان خاف اضمه و ان مرض عیاده
 و ان مات شیع جنازته باز استیاض و او را الفم نه ترا کنم که بادی خون خولعت و چهار با بی ضعف کوش
 با کس نکردی التفات نکرد و سرسوی آسمان کرد و گفت آهی لای بقی ترکتی و آهی سیک حلقتی
 بعضی عزتیک و جلال کبریا یک لوفعل هذا می غیرک لما شکوته الا الیک بار خدایانه در خانه خودم
 رها کردی و نه خانه ات رسانیدی لغزت و جلال تو که اگر این صفت شیراز تو دگری کردی شکایت جزای تو
 نکردی بنور این سخن تمام نگویند بود که شخصی را دیدم زمام نامه تیز و بدست کفه نامه فرو خوابانید

وگفتم من شریک توام گفت ازجا گفتم ازما که بود عالمی کردی و من آمین می گفتم مرا گفت استی که دعا
کنده آمین گویند شریک باشد تقدم فکل ولا تجتأ شیئا و ششم و با او انکور بخوردم که هر که مثل آن
علاوة ولایة بخشد و آن انکور را داده بنود هر دو از آن بدیدیم و هیچ اثری از آن نماند شد
گفت خدا حدالزدین گفتم مرا بدان حاجت نیست گفت اخرف من چنان کردم او یکی را از آن دوبرد از آن کرد
و دیگر را برد و آن گفته را با خود برد گفت چون صفا و مروه رسید دروشی پیش آمد و گفت کسی کساک الله
آن هر دو برد گفته را بسیار داد چون نکر رسید اهل مکة او را استقبال کردند و از وی مسایل و احکامی
پرسیدند من گفتم این چه کس است گفتند محمد بن علی بن الحسین الباقی رضوان الله علیه فیا هذه الکرامۃ ما اسناها
و یا هذه المنقبة ما اعظم صورتها و معناها **حکایت** از انس بن مالک رضی الله عنه روایت
است که گفت با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بغزای میرفتم در راه بر غزای رسیدیم هر چه خوشتر و خوبتر با
سبزی و آب روان و صیف مرغان و رفا ریکان و خرامش طاووسان و شقایق نغان با نسیم ریجان که هم
جشی مثل آن موضع بد کشای و نقره ندره دها را سرور و دیدها را نور بود اصحاب گفتند یا رسول الله در دنیا
مثل این موضع کجا باشد گو یا جای نکر باشد رسول صلوات الله و سلامه فرمود شمار این موضع بجای آورد اگر
مرغزاری از مرغزارها بهشت به سند حق که در آن بقیه مانده و وصف آن بصفت است نباید گفت یا
رسول الله ما را خبر ده که مرغزار فز و سبک نوع است تا بصیرت ما را یان و اخلاص مغراند فرمود که
در بهشت مرغزاری هست هفتاد بار مثل این دنیا آفیدگار عالم آن موضع را از زم دسز آفیزه است
که اگر وصف آن کنم نتوانم و در میان آن مرغزار نمودی از یا قوت سرخ آفیزه طولش جز خدا ندانند
و بد بخا فیه از زرد سرخ آورده ده هزار بار هجند دنیا و در آن قبده ده هزار قصر از سیم خام در هر قصر
ده هزار خانه از در و مرجان در هر خانه ده هزار حجره از لؤلؤ و مرطب در هر حجره ده هزار تخت از زر و سرخ
زده بالآه هر تختی و عرضش ده هزار که با بهار آن تخت از مرجان بد هر یکی ده هزار فرش انداخته و بالا هر
فرشی ده هزار حور العریضه و ده هزار و صنفه بش هر یک از شان استاده و هر حور ده هزار
طربوشده و هر یک از ایشان ده هزار کیسو بدر و یا قوت و زمر و لؤلؤ و مرصع از لطافت گوشت و
بوست و استخوان و مغز از آن آنها بادید بود هم جو دوعن صافی که در بخار و سفید پیدا باشد و اگر یکی
از شان بطر دنیا کند نور آفتاب و ماه بپسند و خدا تبارک و تعالی ایشان را از مسک و عنبر و کافور و گلاب
و بوسین و هر یک از شان نوشته که طویلم کناله و کان لنا و ایشان نوشته با وازی حزن و غم و شکر
گویند نحن النعمات فلا ینوس ابدا نحن الکالات فلا نموت ابدا نحن الراسیات فلا نسقط ابدا

نحن الکاسیات فلا نموت ابدا نحن الشابات ابدا فلا نهرم ابدا این کلمات خوشترین کلمات است و طرب و عیش
کند و اشانت که باری تعالی فرموده است و حور عین کاشال اللؤلؤ المکنون صحابه پرسیدند که یا رسول الله
آن مرغزار با آن ده نعت کجا باشد فرمود کجا خدا که ناز جماعت گزاردند و در صفا و دل بهشت راست امام
باشند و ناز با دل وقت گزاردند و هم وقت غفلت آید بجای آورند فطوبی لهم و حسن عاب **حکایت**
آورده اند که جمعی تجار در دریای جت تجارة در زور قها نشستند میرفند ماتی و از ردا که کیست که بندک
برده هزار دینار بخرد سوار گشت و هم یکبار نشان بدان لغات کرد خولعه نازده و آن میان بود و
ده هزار دینار سخ با خود داشت گفت من میخیزم گفت از میخیزای آن ده هزار دینار در آب انداز ما ندیدیم
چون دست کرد و آن زرد آب انداخت او از آمد که این است یا ذکر که و من موقاهه بجای مجرای و زور قها
حشت لا یحسب و مومنه میخوان خواجگان آن جوان را با تقا ق ملامت کردند که ده هزار دینار خود در آب ریختی
ماه این آیت یا ذللم از خدا نپند نیست او گفت من این خردم و نشانستم و امید می دلم که مرغ
فایده بسیار از اینجا به من دین بود که با ذی برآمد و سیاهی برخواست و زور قها هم در هم شکست و
تمامت غرق شدند آن جوان خود را بر کت بست و این است میخواند بعد از چند روز عجزه افاد میخیزد و نوامد
روزی در اینجا می کردید کوشکی دید که جمعی جشی بدان خوی ندیده باشد با کترها و شرفاء عالی بر اینجا رفتند
و عجزه دیدند بسیار زور و نقره و جواهر و تختی آنجا زده و ماه روی بر اینجا نشسته کاشال اللؤلؤ المکنون جو حرم
او بدان زن افاد از حسن و جمال او چنان ماند پرسید که توجه کسی گفت من دختر مکر بصره ام دیوی بر من
عاشق شد و مرا از مقام و مسکن خود دور بود و بدینجا آورد و هر هفته یکبار بیاید اگر چه او را بر من
ظفری هست اما شقاق و لمسی شکب میشود و اینک امروز غله آمد نیست درین بودند سیاهی بد آمد
گفت افکند آن جوان گفت من بندک بده هزار دینار عجزه ام ان شالله مفید باشد و سیاه لال او شود
و آغا از خواندن گرفت خند اندک و نو زد مکنتی آمد می گذاخت چون نزدیک رسید و نام الله ششید کل
بگذاخت و بسوخت و ایشان از شر او خلاص ماند پس برخاستند و در آن حجره ها رفتند خندان کوز و غنایم
دیدند که عالمی را کفاف بود ایشان در آن فکر که به نوع از اینجا ذخیره بپسندند ناگاه کشتی جدر راه کم کرده
با ملاح چند بدینجا رسیدند آن جوان حال خود بگفت و ایشان را نیز از آن ذخیره نصیبی تمام بداد و آن
مسطط بارها از کشتی برخند و بدان زور سیم و جواهر بد کردند و از اینجا بصره آمدند ملک بصره شاذ به آورد
و دعوتها ساخت و دختر را بعد از شرعی بدان جوان داد و مدتی بعد بدین مضمون و من بق الله بحال مجرای
و یزید من حش لا یحسب و زور کاری بعیش و کامرانی می گزاردند **حکایت**

تخصی از اهل بصره حاد بن عیسی نام مشجع بن محمد الصادق رضی الله عنه آمد و گفت ان رسول الله دعا کن
تاخذ الله تعالى مالاً كثيراً ثم یخرج به من یشاء من اهل بیتک و یوزلهم من رزقک و یوزلهم من رزقک و یوزلهم من رزقک
سرای خوب بدهد و زنی صا که از خاندان بزرگ و اهل بقات قدمه بدهد و فرزندان صالح را از زانی دارد
صادق دست بدعا برداشت و گفت اللهم ارزق حاد بن عیسی ما یحبه و یحبهم و ارزق صبیحاً حسیه
و دار احساناً و زوجة صالحة من قوم کرام و اولاداً ابراراً و اهل بیتاً حقا که بعد از
مدتی در بصره بخادر بن عیسی رسید مرا خاندان برد و نشانده و صیافت کرد و گفت یا ذی داری دعا صادق
آل محمد که در حق من فرمود گفتم بل گفت هم مستجاب شد این برای منست که در بصره مثل این خانه و
سرای کس را نیست و خدا ان املاک و صیاف نفس خدا را تقالی بن داد که درین شهر شود و بهتر از ان کس
را نیست و از ظنان قبیده که در بصره از نشان صیافت و تقوی نیستند زنی صا که خولعت ام و جندین پسران
ابرا را صالح خدا را تقالی بن لرانی داشته است و مالی حساب خدا را تقالی در روزی کرده است و جمل
و هشت ج که کرده ام بعد از ان دو ج دیگر بگذارد و دعا صادق با جانه مقرون شد چون سال دیگر رخ رفت
تا بجاه و یک شود چون بگذرید و میخواست که احرام بندد در ان وادی رفت تا غسل احرام بکند
و جامه احرام بپوشد سیل را مذ و حاد را در بود غلامان و فرزندان از بی می دیدند مرده از آتش
بر آوردند و جامه دفن کردند در عرب او را حاد غرق کنج می گویند و الله اعلم بالصواب **حکایت**
شهریست که امام مقدم ابو حنیفه علیه السلام و الرضوان از جمله تلامذه صادق آل محمد است و علم و آج
یافت از مراتب دین و دنیا از انجا یافت اول نوبت که ملاقات شد صادق با ابو حنیفه گفت انت فقیه
العراق گفت بل گفت در میان امه احد حکم بجه میکنی گفت کتاب خدا و سنت رسول گفت اگر مسیله
یابی که در کتاب و سنت بیان آن نیانی چگونه حکم کنی و تمسک بجه نمایی گفت بالرای و القیاس صادق با ابو
حنیفه گفت قس فی وجهک او فهم می کرد که مراد چیست صادق گفت تو در دین خدا و شرع مصطفی که عریض تر
و وسیع تر از آسمان و زمین است برای خود قیاس خود حکم میکنی در روی خود قیاس کن که باری تعالی
در ان قدر موضع که یک بذمت نیست به آب افزیده هر یک مخالف آن دیگر آب دهنش شود آب حتم
شود آب کوشش آب منی تفرقه اکنون قیاس کن این آب را بنده دیگر که اختلاف نشان از یک است
ابو حنیفه گفت بنوام امام گفت ایس در دین خدا و رسول نزد قیاس مکن بعد از ان از سر اختلاف
ملازمه کرد و بر تبه و الذین و قول العلم درجات رسید و السلم **حکایت**
علی بن حمزه حکایت میکند که سالی با جعفر الصادق رضی الله عنه می رفتم در بعضی راهها در زی

خله یا بیه منزل ساخیم صادق دعا کرد بکلمه که ما فهم کردم بعد از ان گفت یا نخله الطمینا مسا
جعل الله فیک من رزق عباده راوی رواست میکند که ما در غلظت میکردم بفرمان و قدره خدا بناد کرد
تعالی سبز شد و خوشها و طب بدید آمد و میل صادق کرد صادق گفت بامن که اذن و اسم و نکل نکلنا
منها رطباً اعذب رطب و اطیبه ناکاه اعرای پادشاه شد و گفت اراست کالیوم سحر اعظم من هذا
فعال الصادق غرور شد الا بها و اهل بیت الرساله و محلف الملائکه و معدن العلم و منزل الوحی لیس فیها
ما حرم الله فجبه و اگر تو بخوای دعا کنم و از خدا تقالی بخواهم تا اعرای را مسح کند و با سکی شود
و با اسل و اولاد خود روز و تبصیر کند اعرای گفت بلی دعا کن تا به سم که چه میکنی صادق دعا کرد حق
او را مسح کرد روی خانه خود نهاد و تبصیر و فریاد می کرد صادق علی حمزه را گفت تو در عقب برو تا
بدانی که حال او چه میرسد ایشان خود ندانستند که حال جنت عصابه گرفتند و او را حکم فرو گرفتند
و از آنجا بیرون کردند علی حمزه آمد و صادق را از ان حال خبر کرد فی الحال اعرای مسح شده بیامد و مش صادق
در خاک افتاد و مراغه میزد صادق را بروی رحم آمد دعا کرد و خدا تقالی او را با حال او معاود کرد صادق
گفت هل انت یا اعرای فقال نعم القوا الف **حکایت** از سلطان المشایخ ابو نضر البسک
قد سله روحه پرسیدند که ان در چه بجا یافتی و بگذا هم علی من مقام رسیدی گفت در حال جوانی شبی از
بسطام بیرون آمدم ماهتابی خوش بود و جهانی آرامیده حضرت دیدم که هجده هزار عالم در جنب آن حضرت
زده نمودنی سوزی و شوری در من افتاد و حالتی مرادست داد گفتم غفلوندا در کاه بدن عظمی و خشن
خلی و بار کاه بدن بلندی و خشن نهان هاتقی آواز داد که در کاه مانده از ان جنت خالی است که کسی نمی
آید از انست که مانی خواهیم که نهان شده رویی توجه بدن در کاه کند چه هر تدمانی شالشته حضرت
ما نشت یت کردم که جمله خلق در خواهم باز در خاطر آمد که مقام شفاعت محمد است صلی الله علیه و سلم
ادب نکه داشتم و خاموش شدم او از شنیدن که ای بایز بدن نکل ادب که نکه داشتی نامت در دو
جهان بلند کردند بنده بداء نصر تستری این حکایت می کردند بده الله نال اما نال ابو یزید و ابو
ینید سیزده سال در خدمت جعفر بن محمد الصادق بود روزی گفت برو و از فلان طاق آن کتاب بدار
و بیا را بنده گفت کلام طاق صادق گفت جندین سالست که اینجا می ندره کیت مرا با آن چه کار کرد حضرت
توسر بردارم نه که من بخان نظاره آمده ام گفت چند است مستطام رو که کار تمام شد **حکایت**
شقیق بن علی رحمه الله علیه حکایت می کند که در سنه تسع و اربعین و یا به یح میرفتم قافله در قاصد رسول
کردند من در ان طوق میگردم ناگاه چشم من بر جوانی افتاد بغایت نورانی خوب و دل

تعل

ام

شدید السرة که تنها دور از مردم بکوشه نشسته بود بالا آمد جاها صوفی پوشیده و کلمی ردا خسته
و نعلین در پا کرده با خود گفتم این جوان این مصروف است میخواهد که در راه و از مردم شود و مردم
خلق دهند و از ایشان چیزی خواهد خواست که بروم و او را ملامت کنم و ازین حالت او را توخ کنم چون
شرفتم روی بمن کرد و گفت یا شقی اجنب کثیر من الظن ان بعض الظن انم و برخاست و مرا
بگذاشت و برفت با خود گفتم این امری عظیم است که مرا شناخته نام من سرد و از صغیر من مرا
جز دانه ها ناخدا پراکنده صالح است در شی و بروم و حال او بدانم و از او استحال خواهم هر چند
من رفتم با تو و ندیدم و از چشم من غایب شد چون روز دیگر قافله بواقع رسیدند او را دیدم بکوشه
خالی در نماز بودم و همه اعضا او می لرزید و آب از چشم او روان میرفت گفتم انک صاحب من بروم و
از روی حلائی خواهم و خاطرش خوش کنم برفتم و شش نشستم روی من کرد و گفت یا شقی انک
والی غفار لمن تاب و آمر و عمل صالحا ثم اهدنی الی صراط مستقیم و برخاست و مرا با بجا گذاشت و
برفت با خود گفتم این جوان از ابدال و اوتاد است دوبار مرا از سر من آگاهی داد چون بزباله فرو آمدم
او را دیدم که بر سر جاهی استاده بود میخواست که آب بر کشد رکوه از دستش در جاه افکند و من از دور
نظاره اومی کردم دیدم که سر روی آسمان کرد و گفت انت ربی اذا ظلمت الما اذا اظلمت الارض اذا اظلمت
اللهم سیدی مالی عیذها فلا تعد بیننا شقیق رحمة الله علی من یلوذ و الله که دیدم که آب جاه بر آلود و او
دست برد و رکوه را برگرفت و پیر آب بود و صوب ساخت و دور رفت باز کرد و برخاست و گفت
من لرفت و دست کرد و قبضه برگرفت و در رکوه ریخت و پیر هم میزد و می شنید من شرم و سلام
کردم و گفتم اطعمنی من فضل الله ما انعم الله علیک گفت یا شقیق لم تذلت الله علینا ظاهراً و باطنه فاحسن
ظنک بریک بعد از آن رکوه بدست من داد بیا شامیدم سویت و شکر بود فوالله ما شریقت قط الذمته و
لا اظلمت کما فشیعت و ذویت و چند روز با آن قناعت کردم و مرا الشها طعام و شراب نبود بعد از آن
او را دیدم تا آنکه رسیدم او را دیدم که در مقام ابرهیم علیه السلام استاده بود درین شب و نازی می کرد
با خنوع و خشوع و انش و تضرع بسیار تا وقت صبح در مصلی خود بنشست و تسبیح و تقدس و ذکر
خدای کرد آنقدر فیض جمع بکنند و طواف لعب کرد و برفت دیدم که حواشی و مولی و اصحاب که او را دیدند
بودند نه بدان وضع که در راه دیدم و اهل مکة تعظیم و احترام او با فضل الغایه می کردند من را یکی پرسیدم
که این جوان چه کسی است گفت هذا عبد الصالح العالم الکاظم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی
بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین خبر بود که در راه حج اتفاقا حال و خدم و مولی و اصحاب کثیرش

رفتند و ایشان بیاده در راه حق قدم نهاندی **حکایت** آورده اند که عمرو بن لثرب میگوید
و اطباء از معالجه وی عاجز شدند گفتند این کار بنده ایست از بندگان خدا که مستجاب الدعوه باشد از
خدا بشارت که تعالی شفا او خواهد باری تعالی او را شفا دهد و آن روز کار سهل بن عبد الله النعمانی از جمله
مشایخ وقت بود بطلب او فرستاد و التماس عیادی کرد سهل بنامد و گفت در حق کسی دعا اجابت نکند
که توبه کند و با درگاه حق گردد و در زندان مجوسان بسیار مظلوم می گناهند همه را با یکدیگر و عمر و
بفرمود تا زندانیان را خلاص کردند و توبه نضوح کرد و با درگاه خدا بازگشت سهل دست دعا برداشت
و گفت الهی حسانک و اذل معصیت بنودی عزطعت بنای و جناح با طغش را با من امانت بوشدی
ظا هر شهر را با من عافیه پیوشان فی الحال باری تعالی او را شفا داد بسیار مال بدشع عرضه کردند هیچ قبول نکرد
چون سروان آمد خادم گفت ما را دین بسیار است اگر قبول میگردی بفرض خواهان می دادم شیخ گفت ترا از ر
می باید که کن خادم که نگردد هم دیوار ز سرخ دید گفت کسی را که خدا تعالی جنتم محترم دلد از غل حری
قبول کند و منت مخلوق جرابد **حکایت** سهل بن عبد الله حکایت کرد که در بادیه می رفتم
بحرید و توکل عجزه را دیدم که می آمد عصایی در دست لرزه و عصای در سربسته گفتم مگر از قافله بازمانده
دست در جیب بدم و دیناری چند سروان آوردم که بدو دهم تا خرج کند و خود را قافله رساند عجزه
دست برده و ابرد و مشتق ز بر گرفت و بمن داد گفت تو از جیب سروان می آری و من از جیب این گفت و ما
بدید شد من از آن حالت متعجب بماندم تا گاه که او را دیدم که کرد یکی طواف می کرد بنزد یک شدم عجزه را دیدم
چون مرا بدید گفت یا سهل هر که قدم بر دلزد تا حال کعبه بنداجم او را طواف کعبه باید کرد اما هر که قدم
از خودی خود سروان بد تا حال حق بنداجم کعبه بطواف آید **حکایت** آورده اند که ابرهیم
بطبعی گذشت که برادر مردم صفت اوهای می کرد ابرهیم گفت از دار و ها کتانه هم داری گفت بلی اگر
تو این خرد ابرهیم گفت بیا تا به دارن طیب گفت خبابشیمای را با هلیله صبر و طیله فقر با تزیید
فکر و سقوط نیا اخلاص در در ما و توبه بدسته توفیق سحر کن و در دیک کعبه انداز و آب چشم پر کن
و آتش شوق در زبیر آن برافروز تا وقتی که گفت حکمت بر اندازد بعد از آن آنرا بکف و فاسد کرد و در قح کعبه
ریزد و وقت سحر بتوفیق بر فرد کار نوش کن و آب استغفار مضغه کن که من بعد هرگز در د کتانه معا
نکند آخر ابرهیم را دیدند در خرابه افتاده گفتند ای پسر سرخیل بجان خودی سحر از عاشقان و سپه سالار
شش تا قان حالت حسرت گفت ملک و سلطنت بگذاشتم و هر چه داشتم برادر رضا آورد کار خود از سر
برخاستم و همه را فی سبیل الله در باختم و اکنون چون غریبان درین خرابه جان دهم و فی دایم که آن

و انباشتم

هستم آنکه دو شخص مثلاً دو برادر یا غیر آن از اجابت سألها با هم می باشد و میان ایشان قطعا الفت
و محبت نیست و ناکاه شخصی که هرگز ندیده و ناکاه ملاقات شدگان که ایشان علی الدوام با هم بوده اند
و اگر یکی در مشرق است و یکی در مغرب میان ایشان نقل خاطر و معاملات و مکاتبات می باشد و گاه
که دو کس خواب و هم کاسه اند مثل زن و شوهر و میان ایشان الفت و محبت متصور نمی شود اکنون سبب
اینها را اعلام می نماید کرد **الجواب** — امیر فرمود بداند حق تعالی بر حوالی دل بنی آدم بر مثال غامه
سبب حری آفریده است هرگاه که آن غامه بر مثال شاد و نوا ماه کرد اگر دل فرو گرفته است هر چه دانسته
فرو گرفته است هر چه دانده آموش کند و هر چند سعی کند با خاطر نتواند آورد و چون بخی شود آن
حالت نباشد و در حال صفا و صوم و مشکلات بروی مکشوف بود و بداند روح را و درست می متصل
است بقلبه دیگر نه چون شخصی حری خواب می بند و آنرا حقیقت می تواند گفت و می اندک چه دیده است
و در بیداری شبح آن می تواند آید از آفت که روح بعالم ارواح پیوسته است و آن مشاهدات مطالعه
کرده و از خواب بر طاری گویند و آنجی عروج روح است نه باطل و شیطان و اضعاف حلام است و بیاید
که حق سبحانه و تعالی بدلیل ارواح جود مجتهد مشرق از طلق ابدان ارواح را به هر سال اجازت
فرموده است و مقر ایشان در اعلی علین بوده هر که آن روز آنجا بهم رسیده است و میان ایشان الفت
و انس و محبتی بوده است اینجا بنظر همان باشد و صدق و اخلاص در تزیین باشد و الا اگر هر سال با هم
باشند هر چه روز بزیاد وحشت و علاوت مشرب شد عمر علی را در آن کرد و گفت لا ابقای الله بعدک
حکا — چون امیر المومنین علی رضوان الله علیه از جنگ جمل مراجعت فرمود معویه بوی نوشت
که اما بعد فقد اتبعته ما یضرک و ترک ما ینفکک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنه رسول الله علیه السلام
و قد انجی الی ما فعلت کخوار می رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و الزیر و عاشره فوالله لا یمیتک بشهاب
لا یطفیئ النار و لا یزعمه المرح اذا وقع وقت و اذا وقع ثقب و اذا ثقب التهب فلا تغرنک الجحوش
و استعداد الحروب چون امیر المومنین نامه را مطالعه فرمود بدین عیان نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله و ابن عبده امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما صلی الله علیه و آله و آله و الحسن و الحسین و قائم
جده و علی و خالک انسیت یوم بدر و السیف الذی قتلهم به هو معی بحمله ساعدی شبات من صدری
و قوة من یدف کما جعله الله علی فی کفی و النفرة من یدی تبارک و تعالی ما استبدلت به دبا و بالاسلام
دینا و لا یجری علی الله بنقیا و لا بالسیف بدلا فبالع فی را که و اجتهد و لا تقصروا و استجود علیک الشیطان
و استغفرک الجمل و الطغیان و یسبحم الذین ظلموا الی منقلب یقلبون بعد از این عنوان نامه بنوشت

و ختم فرمود بطراح بن عدی از اصحاب جلود خود داد و او مردی بود درشت بدن در برابر از بزرگ
کار دان فصیح زبان آواز لسانه جری و کلامه جوهری ذلیق طلق میگویم فلا یکل و یرد الجواب فلا یکل فقال
لزم الله وجهه اهل کتابی هذا الی معویه بن ابی سفیان و تردد الجواب فقال سمعنا و طاعة و جبا و کرامة
فامر به بجل بالذل آخر فاخذ الکتاب و کتب کل و ساق الی ان وصل دمشق و کان یوم و صوله الی دمشق
یتنزه معویه فی البستان و معه و نساء و وارکان و ولته و عمر و بن العاص و مروان بن الحکم و ابوعور
السلی و ابوهریره الدوسی منفر من معویه یتنزهون ببستان آخر فابصروا قد قبل علیهم اعرابی علی جمل
فقالوا فقالوا انهم به فاقبل عمرو بن العاص و قال هل عندک خبر من السیاح فقال نعم الله فی السماء و
ملك الموت فی الهواء و امیر المومنین فی القفا فاستعدوا الما یمنزل علیکم من البلاء یا اهل الشقاق و الشقاق
فقالوا من این اقبلت قال اقبلت من حریق نری زکی رضی مرضی فقلوا الله رسول علی امیر المومنین فقالوا
این ترید قال امیر الدینی الموزی المنافی الذی تدعون انه امیرکم فکلب عمرو بن العاص الی معویه اما
بعد فقد مرر علیک من عند علی اعرابی بدوی و معه کتاب فلا تکن عنه ساهیا غافلا فصار الاعرابی معهم
الی ان وصل الی مرادق معویه و کان شعارهم یلبسون ثیابا سودا فلما نظر الاعرابی تلک الذی قال القوم
کانهم الزبانية و کان یزید و یما منه و له صوت حمیر و علی وجهه اثر ضربة فقال البدوی من هذا المیشوم المیشوم
الواسع الکفوم المضروب علی الخیشوم فقالوا له هذا یزید فقال البدوی لا زاده الله من زاده و الی بقره مراده
فبلغ ذلک یزید و سمع فاستشاط غیظا فکله ان بدو منه امرادون ابیه قاهر معویه بدفع الحجاب فسلم
البدوی علیه فسلم السلام البدوی عمرو العاص و قال ان امیر المومنین یسلم علیک فقال ان سلاک مع فی الکوف
فانسیت فقال معویه ما معک الاعرابی قال معی کتاب کرم قال ناول الی وزیري هذا فقال البدوی سها
سها تظلم الامیر و خان الوزیر فقال ناوله الی ولدی فقال البدوی ما فرحنا بالیس فکف بولاده فقال
ناول الی غلامی قال غلام سوء اشتری فی عرق و اعطی غیر مستحق فقال معویه ما اکلک فی اخذ الکتاب
یا بدوی قال ان تقوم من مقامک حتی یصعد علی من یواری منک فقال عمرو بن العاص و ارضیته بایزده
لکم فیک یخیر قال معویه ما تقول فی جایزه قال ارید استقباص و حک من حسدک فلیک ارید استقباض
مالک من بیل قاصد لبعشرة آلاف درهم ثم قال ائجت ان ازید فقال زد فان الله یحب من وزله قاصد
آف درهم اخرى ثم قال ائجت ان ازید فقال اجعلها و ترا فان الله و تر بحج الوتر قاصد لبعشرة آلاف درهم
اخری و ابطا علیه فقال البدوی یا معویه امترسیم انت فقال لم ذلک یا بدوی فقال امرتني بالارها
قاصد لبا حصار المال فلما اخذ المال سکت ساعة فقال عمرو بن العاص ما تقول فی جایزه امیر المومنین

فقال البدوي سكنت هذا مال السلسل في خزائن رب العالمين آخذه عبد من عباد الله الصالحين فقال
معوية لكاتبه أكتب جواب كتابه من عبدالله وابن عبده معاوية بن أبي سفيان ان عدد جيوشه كالبحر
ما تسع في الارض و عدد حدوده عدو حتى فلما رأى البدوي ذلك ضحك فقال معاوية لم تضحك يا بدوي
قال ما أدري ايها الكاذب انت بادعايك امير المؤمنين ام كاتبك فمأكتب فقال وا لله يا معاوية ان كاتبت
ان علي ديت يلقظ ايجش محشومة او كالمشراذ اطلعت خفتا البحر فلف معاوية ان لا كاتبت الكا
فقال عمرو بن العاص ما الضحك يا بدوي فقال اسكت وا لله لو رأت يا امير المؤمنين علي بن ابي طالب
الفصحى والبلفاء والالبا والعلماء والادبا عزواني محرابي منه ابدانم اخذ الكتاب وورد فقال معاوية
لعمر بن العاص لو ابغث اخذكم الى بعض المواضع ما ادى عشر ما ادى هذا البدوي فقال عمرو بن العاص
لو كنت على الحق كما ان عليا على الحق او كان لك منزلة عند النبي صلى الله عليه وسلم كمنزلة علي بن ابي طالب لا دينا
المر من ذلك فقال معاوية فضله قال لكلامك اشهد من كلام الاعرابي ثم انجز **حكا**
جون مامون خليفة از خراسان بغداد رفت و وزی بصید بر نشست جمعی کو ذکان جناح قاعده باشد
بر مرزاه بازی میکردند چون بدانستند که خلیفه با غلبه سواران بر نشسته است و بصر امیر و ده
بگر خند الا یک کو ذک که برقرار با ستاد و از نشان بیج تخاشی نمود خلیفه اسب جانب آن کو ذک را ندان
سلام کرد خلیفه جواب داد و نیک در وی نظر کرد حق تعالی محبتی در دل مامون انداخت و قبولی تمام در ضمیر
او پدید شد سر اسب باز گرفت و با ستاد و گفت یا غلام ما منعک لا تصرف مع الصبیان ای بسره مانع
شدند که با کو ذکان از راه باز نگرند و دور نشدی فی الحال گفتا امیر المؤمنین لم یکن بال طریق منی و لا مع
علیک بذهابی و لم یکن جرعة فاحشاها فطنی بک حسن امک لا تضر من ذنبه فوقفت مامون حسن
جواب او بغایت خوش آمد و از صورت و سیرت او تعجب نمود و گفت ای بسره ما مت چیست گفت محمد گفت تو بسره
لبستی گفت یا امیر المؤمنین ابن علی الرضا مامون برضا ترحم فرستاد و بخبر داد عا کرد و بناخت و رفت
چون از عارت دور شدند بازی را بستند و بدراج انداخت باز از آن درج اعراض نمود و در هوا
برواز کرد و از چشم خلیفه غایب شد بعد از مدتی باز آمد و جانوری بر شکل ماهی کو یک بر منقار داشت
و هنوز زنده بود خلیفه آنرا از منقار باز بست و از خلقت آن و از آن حالت که چگونه حکم باز
انداخت تعجب ننمود روی خانه نهاد و آن ماهی در دست گرفته می آمد چون همان موضع رسید آن کو ذکان
همجا ز حال خود قنار گرفت خلیفه نزدیک او رفت و گفت یا محمد گفت لبیک یا امیر المؤمنین گفت ابرص جانم
که در دست دارم فی الحال باهام اهل گفت یا امیر المؤمنین ان الله تعالی خلق فی بحر قدسه سمکاً صغاراً

و بصور رسید
و بعد از آن که از راه باز نگرند و دور نشدی فی الحال گفتا امیر المؤمنین لم یکن بال طریق منی و لا مع

تصیدها بزة الملوك و خلفاء فيخبرون بذلك اهل سبله و هو را در آن وقت تازه سال بود
خلیفه که آن سخن از وی شنید تعجب نمود و بسیاری در وی نظر کرد و او را بنواخت و گفتا ابن الرضا
حقاً و احسان و انعام تمام در حق وی فرمود و چون بیلا غت سده دخر خود ام الفضل را بوی باز
و او را معزز و مکرم با مدینه فرستاد **حکا** آورده اند که شخصی مشاییر المؤمنین علی رفت
و گفت یا امیر المؤمنین در دین اسلام و شریعت غرامهای بسیار است و مرا اجتناب از همه میسر نمیشود
و آخر از آن جمله متعذر است مرا از آنکه خصلت از خصال همه اجتناب فرمای تا بدان مقام تمام و از آن
یک ماهی در شوم امیر فرمود که تو دروغ مگوی و ترک آن خصلت بکن مرد قبول کرد و از مشاییر
میرود رفت در راه کذب شراب خانه رسید شیطان و سوسه کرد که کاسه جدید بیا شام در آن بود که مگر
شود باز اندیشد که اگر امیر المؤمنین روزی از من پرسد که جز مخوری چه جواب دهم اگر اقرار کنم حد فرماید
و اگر مخفی دارم دروغی گفته باشم و با او عهد کردم که دروغ نگویم بنا برین از سر آن در گذشت روزی بزرگ
خوب صورت بگذشت و داعیه شهوت در کار آمد همان فکر حجاب شد و از سر آن نیز در گذشت
و بمر ملاهی که میرسد و خاطرش میکشد از خوف امک مبادا امیر المؤمنین علی از وی سوال کند و او را
مرتکب دروغی باید شد و عنان از آن ناشاست بازی کشد و از آن تاباست بازی استاد بعد از آن
روزی شایر المؤمنین رفت و گفت یا امیر المؤمنین جمله راههای من بسته کرد ایندی و مرا تنگ شد
که سر همه معاصیه و بدترین گناهها دروغ است **حکا** از اصمعی نقل می کند که گفت و فی الزمان
در اثناء سفر محرمی عرب رسیدیم و آن قبیله اثرب عشق و رقت قلب منسوب و با طاف طبع و حسن حال
موصوف بودند و در آن چینه که من تو دم دغری صاحب حال دیدم که در غایت حسن و نهایت لطیف بود
و در آن حوالی جوانی را دیدم ضعیف ترا از هلال و نحف ترا از ظلال دیکی سرانش نهاده کرم کرم آشتی
فروخت و دم نرم زمزمه میکرد و در آتش عشق میسوخت اصمعی میگوید استراق سمع کردم این را
میخواند و قطرات عبرت از مژگان میراند **شعر** فلا عنک صبر ولا فکر حيلة ولا عنک بد ولا ملک محو
فلو کان لی قلبان لعشت بواحدة و افردت قلباً فی هوال مغذب و فی الف باب قد عرفت طریقه
و لکن لا قلب الی ان یدهب اذان جماعت بمیزم که حال این جوان چیست و کرب و زاری او از چه گشت
کنند بر آن ختر که تو در خانه او تدرول کرده عاشق است با آنک نزدیک است معشوقه بهسیاه و در زنده بود
و با وجود قریب جوار و ندانی دیار مدت ده سال است که از ینداریک دیگر محروم اند و چشم ایشان بگل
ملاقات روشن نگشته است اصمعی میگوید با منزل رفیق و حال آن جوان باد خست در میان نهادم گفت

آن دل در پیش خوش منست و آن غم زده غم را زده منست کف شک نیست که در عرب بهمان غریب را می هر چه
تاما میزدند الناس من آنست که سخن مرا قبول کنی و امروز حال خود بوی نای و زنگ فوق از آسمان
او بزدای دختر لغت صلاح وی در منست اصمعی گفت پنداشتم که صنعت می کند و دفع میدهد کفم از برای
خاطر بهمان یک دو قدم بردارد تا از مشاهده جمال تو محظوظ شود گفت مرحمت و شفقت در حق آن
دلسوخته ارجح و عذر منست و محقق است که او را طاقه مشاهده نور تجلی ما نباشد و حشم او نظر بر رخ
زیبا ماست و انداخت او بگذار تا همان در آتش فراق میسوزد و روزی میگذارد اصمعی باور می داشت
و در رقص و مبالغه می نمود عاقبه قبول کرد گفت برو که من در عقب تو می آیم عرض کردم که آنک
دلدارت با الناس من می آید تا بمشاهده جمال خود مسکن و ما وای تا بیارایند در من سخن بگویم که دختر از دور رسد
شد و دامن نشان می آمد و کرد آن بر هوا میرفت جوان که آن کرد بدید بفرمود و بریدگان و اشغال و تا
او از آن جای برگشت چند جا اندامش سوخته بود و آتش در کفنه چون با منتره فم دختر با من عتاب کرد و گفت
آخ امروز آن مسکن افت از تو بود و آخ دیدن زده که تو دیدن نه لایطیق مشاهده عباد من از بالا گفت
بیطبق مشاهده جالنا **حکایت** ذوالنون مصری حکایت میکند که در اشرف سهروردی ستم
خواستم که اندرون روم و تفرج کنم کوشکی دیدم بر در شهر و در زیر آن جوی آب کشته بخری من کجایا آنها
بکار آن رفتم و طهارة کردم جستم من بر کوشک افتاد جاریه دندم **سحر** قد کتب الحسن الخ و جملها
یا عن الناس قف و انظري چون نظر او بر من افتاد کتب ای ذوالنون اول که تراب دندم کفم مکر دیوانه چون طهارة
کردی تصور کردم که مکر عالی و چون از طهارة فارغ شدم کفم را با ناری چون نظر من انداختی دانستم که نه دیوانه
و نه عالی و نه عارف کفم چرا گفت از آنکه اگر دیوانه بودی طهارة نمی کردی و اگر عالم می بودی بطرب برخانه مردم
می افتاد و اگر عارف می بودی دل تو با سوی الله مایل میشد **حکایت** آورده اند که امیر بصری احمد
سامانی را معلی بود که در ایام تعلیم او را بسیار در بخانیدی و امیر بصری ظاهر در دلی داشت و با خود مقرر کرده که
چون بزرگ شود اسقام باز خواهد چون بیاض شاهی رسید روزی در آستان فکر آن معلم را یاد آورد و خواه دی
را بفرمود که برو و از باغ جوی چند آبی خوب بیار خادم برفت و جویها حاضر کرد آنکه با حضار معلم امر فرمود
معلم دریافت که روز اسقام است در راه بهی چند خزید و در آستان نهاد و بیا مد چون بخدمت امیر بصری رسید
امیر بصری به برداشت و روی معلم آورد و گفت جای خود چون می بینی معلم آن به که خزید بود از آستان
سروان آورد و پیش امیر نهاد دو کت زنگی ملک را زیاد از میوه بدست لطاف از نتایج و مژره آن جویت
چنین خلاق حمیده و استعداد با دشاهی حاصل کرده از آثار آن جوهاست باقی امیر ظالم است امیر بصری را

آن سخن خوش آمد و از تعذیب او اعراض نمود و استاد را بنواخت و عذر خواست و تشریف و اجساد
نی شمار فرمود **حکایت** در آن وقت که رایت اسکندر جهت اسطلاص مالک شرق بصری مدینه
کیده هندی را که معتبران آن مملکت بود طلب فرمود کیده چون دیده بود که با فر دهند و با دیگر رایان
جه هندی فرمود نامه اسکندر را سلاطین جواب نوشت و در نامه ذکر کرد که سراجا حضرت که در
مملکت دگر با شاهان یافت نیست اوله خری که در حسن و جمال زهره را بر بقیه خضر زهره مقابل و معارضه
او نباشد دو طبعی عیسی دم مبارک قدم سوم ندی که مشاهده او پیورنده روح و عیاد و هر قوچ است
جهارم قلی که چون پربا کشت لشکری از آن سیراب شوند و قطعا از آن آب بیخ نقصان پدید آید اگر چه این چهار
بصری عزیز الوجودند اما اسکندر بدان فایسرا و لیرست از من که اجازه فرماید خدمت کنم اسکندر جواب
نوشت که هر در محل قبول افتاد باید که حالی و ساعه معمر را بفرستد کیده هندی و خرد و طبیعت و قدح
اسکندر فرستاد هم چنان بود که نوشته بودید بعد از مدتی دیدیم میخواست که با وطن الوف خود رود و اچان
اسکندر میخواست که او را بیارم و از من و او را در استخراج جنایا و استنباط ضمایر امتحان کند بفرمود تا پوشت
جوزی پر از روغن کوسفند کردند و چون ندیم بو ثاقب رفت بدو فرستاد ندیم چون آمد بدید سوزنی حد در کف
فرمود و باز فرستاد اسکندر سوزنها از آنجا بکشید و بفرمود تا بکشد و حقه ساختند و از فرستاد ندیم صیقلی
را بخواند و حقه را آینه ساخت و خدمت اسکندر فرستاد اسکندر قدری آب بر روی آینه ریخت خاکستر بر آورد و
و باز فرستاد ندیم آینه را بزد و باز فرستاد اسکندر از من و ذکا او متعجب شد و متعجب ماند و با حضار را و مثال
ندیم حاضر شد اسکندر فرمود باز نای آخ بطریق اشاره و کنایه نمود و نمودی ندیم گفت و این بوست جوز پر از روغن
فرستادی اشاره فرموده بودی که دل من بعل و حکم ملوست مرا بیدم و مرشد احتیاج نیست من سوزنها را با خا بیدم
یعنی هر چند جنایت اما محلتها تواند چون سوزنها را حقه ساختی اشاره بود تا آنکه دل من سخن شده است
حل علوم هست و استقرار علم و حکمت را با محال است من از آینه ساحم یعنی هر چند آینه سخت بود اما آنرا ندیم توان
کرد یعنی در طبع تو هر چند سختی بود اما آن قسوة را بر ما صفت زایل توان کرد و حال صلاح توان آورد چون زنگ آلوده کردی
و باز فرستادی اشاره بود تا آنکه در حال صفاست اما بسبب شوائب ملک زنگ گرفته است و صیقل آن
بس مشکل باشد من آنرا روشن کردم یعنی تو میدانی باید شد که زنگ را صافی توان کرد اسکندر لغت بر منست
و هم که گفتی عین صوابست و خبر است که بفرمودی اکنون مرا پندیده که صلاح من و رعیت و مملکت
من در آن باشد گفت لیس الفقر بقله المال بل مکره الشهوة اسکندر تحسین کرد و آفر گفت و فرمود که
کله دیگر بگو همین را بگو ای کردی که فرمود مرادی که داری عرض کن تا بدقیق مراد ساخته آید

گفت مراد من آنست که اجازه فرماید تا با مسکن مالوف خود روم چه هوا هندوستان مرا موافق روح روان
و ملایم جسم و جانست و سکندر چون آفتاب جهان کرد و چون با ذی علم نور دست
من در توجو رسد که نسیم سحرگی در گردنم پای بندت می رسد اسکندر او را اجازه داد و شرف و خت
ارزانی فرمود و بمقام معهود و مسکن مالوف خود مراجعت نمود **حکایت** یکی بن هبیره حکایت میکند
که متوکل خلیفه مرا فرمود که نزد اباسیضه مردی بنده می اندازد و ابوالحسن علی بن محمد بن علی الرضا را معز و مکر
و بجل شش آوردن ما سار سفر بساختم و از بعد از بکوفه آمدیم و انقاله احوال آنجا یکده اشم و روی در بریه نهادیم
مرا کاتبی بود شیعی و یکی خشویه بود و بدین اسلام اعتقاد داشت اصحاب او با کاتب در باب مذهب و اعتقاد
خنثی می یافتند و مزاح می کردند و خود را از مشقت سفر مشغول میداشتند و قطع مرا ط و منازل می کردند چون
بریه رسیدند با کاتب گفتند چه احق قوی اند و افضل از امام خود علی بن ابی طالب نقل میکنند که هم بریه باشد
الا که آنجا مقبره نشود و اگر بنا شد البته بسازند یکی از کاتب سوال کرد که حسن میگویند گفت بل ایشان بران
سخن بسیاری کندیزد و گفتند در بن بریه بر تفریدی که کمی مسرد دفن که کند و قبر که سازد بدن حکایت مطایبه
از جده مرا قطع مراحل میکردند تا که بدین رسیدند و مکتوب خلیفه با ابوالحسن علی بن محمد الهادی النقی داند نامه
را مطالعه فرمود و گفت از جهت من هیچ مخالفتی نیست و امثال امر خلیفه بر ما و اجابت سر روز منزل سازند
تا ما نیز ساز سفر همیا کنیم و بواقفت یکدیگر متوجه شویم روز دوم که مشا و رفتیم دیدیم که خیاطان مدینه را جمع
کرده بود و جاها را زمستانی از خفتان وجه و امثال آن برانزیمه میفرمود و وقت گفت مجموع کارکنان را جمع کنند
ما و از همه تمام باشد و روانه شویم ان شاء الله و گفتا یکی اقصوا و طرکم من المده فی هذا اليوم و اعل علی الرحیل
عذرا ان شاه کی میگویند من از مشا و سر و نا آمدیم و نتیجی نمودم از ان حالت که در حجاز و تابستان لباسها
زمستانی چه مناسبه دارد و از مدینه تا بعد از بخند روزی توان رفت او با این جاها بر بنه چه خواهد کرد با خود
گفتم از مردیست که هرگز سفر نکرده است تصور می کند که در همه اسفار این رختها را بایست باشد و عیبت نمودم
از عقل و افض که با ما هم حسن شخصی قایل اند که عقل و رای و تدبیر او بدین درجه باشد فردا از مدینه وقت رفتیم
علاما نذافر نمودند و دید و رختها از خیاطان بستانید و بپوشید و بپوشید و خود هر یکی پوستینی و سقر لاطی در بار بپوشید
و یکی را گفت اینک کوچی کنیم می میگویند با نفس خود گفتم هذا العجب من الاول می پرسد که در راه سرا بگذر
و او محتاج لباس و بداندش شود از مشا و سر و نفهم و رای و فهم او را بس ضعیف و حقیر شدم پس از مدینه
متوجه بغداد شدیم و میرفتم تا آنجا که مناظره قبور میرفت ابری بادی آمد و هوا تاریک شد و رعد و برق
درخشیدن گرفت و آن سحاب بالا سر ما با ستاد و ملوک باریدن گرفت هر یک همچو کیم می ریخت و بر سر ما میزد

ابوالحسن الهادی فرمود تا آن خفتانها و پوستینها بسوزانند و خود با علاما و اصحاب خود بپوشیدند
و فرمود تا بآبادی میجی دادند و بر نفسی بکایت و همهم نزد ملک شدند و یکی را بجمع گشتند بعد از آنکه سحاب منجلی شد
و آسمان صاف شد و آفتاب برآمد یکی میگوید در آن ساعت مشتادند و از آن من مرده بود و در سیر ما
را بپوشید و سبیل را نپایید و روان شد پس علی النقی مرگت یا علی انزل مع من بق من اصحابک فادفن من بقا
منهم فیکنا ملائکه هذه البریه قبورا پس من خود را از اسب فرو انداختم و روانه کا باعام را پیوستم
و گفتم شهدا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انکم خلفاء الله فی ارضه فقد اسلمت اليوم علی بیک یا مولای
بعد از آن تفصیل و تکفین آن جماعت مشغول شدیم و همه را دفن کردیم و کور بستانی راست کردیم امام دویی
پس کرد و گفت ای یکی در میان کورستان خنثی کنند چون مش متوکل رفتند بعد از چند روز عوفی شاک
و اشراف و اعیان مملکت را حاضر کرد و علی هادی را پیش خود نشاند و قافای تکبیر فرمود ساختن و
مشعبدی جا بک دست را که از منند و نشان آمده بود با بملوی امام نشانند و گفت اگر قوی علی النقی را در
این مجلس بجل کرد ای خنثی را دینار سرخ بدیم چون مردم دست بپایان بردند امام نیز دست برد که فان
بردارد فی الحال مشعبد آنرا بپندارند تا سه کمره جان کرد مردم دست خنده کردند و خلیفه خوش برآمد و از
انفال او خرم شد امام در غضب رفت و بد بالشی از ان صوره سیاهی بود دست بران صورت زد و گفت
بیکر افن فاسق را بگذره خدای تعالی آن صوره از انجا بچست و در حضور آن قوم و خلیفه مسعبد را فرود
و باز جاء خود رفت و همان نفسی بود بر بالش خلیفه از ان حرکت مادم شد و علی بن محمد فی الحال بر کاسه
متوکل گفت مشین و بگو تا این سخن را باز آرد گفت و الله لا تری بعد هذا تسلط اعداء الله علی اولیاء الله
و انما آتوا من رقت و بسا مره قرار گرفت حکایت **حکایت** آورده اند که در عهد بنو رسول صلی الله علیه
جوانی بود و او را علی بن اسدی می گفتند در ان زمان از وی فاسق تر کسی نبود راه بر مردم زدنی و غارت
کردی و رسول صلوات الله علیه در خطبه فرمودی الا من قبل علی بن اسد فلا یکنه در ان چند روز از
مدینه کاروانی برون رفت از ان فرمایش بطرف شام علی بن اسد را جز نشد بفرمود ما انبیه بنین کردند
و نوکران را حاضر کرد و سلاح بپوشید و در عقب کاروان برفت چون با شام رسید خطه توقی کرد
آواز قرآن شدند که در میان قافله یکی این آیت میخواند که قل اعبادی الذین امر فوا علی انفسهم لا تقصوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم علی بن اسد با یاران خود گفت می شنوید
که چه میخوانند آنکه رجوع با نفس خود کرد و ملائمت بسیار بکرد و گفت خدا تعالی با تو عتاب می کند و
نزد ان افعال بد تو تنبیه می کند وقت آنست که خود را از بیای و از آتش دوزخ خلاص می و از اسب فرو اندازد

و شمشیر بید سنگ میزد تا که بشکست و نیزه باره باره کرد و نیزه و کان رزم شکست و با مثل خود رفت و
ساجوری در گردن خود کرد و خواهری که داشت و را کشت مرگش می بیند تا بدین حد خانه امیر المومنین علی را
طالب برفت و آنجا نشست چون امیر المومنین علی بیرون آمد گفت السلام علیک یا ابا الحسن هل می روی
رحم الله امیر گفت ای جوان اگر گناه تو هم چند گناه علی بن اسد باشد که مثل او فاسق خاطر مذنب در زمانیت
خدا تعالی گناه ترا میامرزد گفت منم علی بن اسد گفت دور شو از من که تو باشی و زخ نرزد متری اگر ارم اگر
بنور حرمه مکد علی بن اسد بگریه افاد و می گریست تا پدر خانه رسول خدا رفت معاذ جبرل او را بدید جوانی
خوش منظر با لباسها نیکو عظم گریان فغان معاذ را بدید و فرمود و در گریه باوی موافقت کرد و در حضرت
رسالت رفت رسول فرمود که یا معاذ بیا چه گریه می کنی گفت یا رسول الله ان بالباب شایطانی کجسده
اللون نقی الثیاب حسن الوجه بلی علی سبابه کفاه الشکل علی ولدها و هو یدخل الذخول علیک رسول صلی الله علیه
فرمود که بگو ما در آید و بدیدش محبوس در معاذ برفت و او را بیاورد و همچنان می گریست رسول خدا
گریه ترا سبب هست گفت من گناه را می ترک شده ام که سبب حق آتش هم شدم و می ترسم که خدا تعالی بر من
رحمت نکند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و یک شتاب ذنوبک اعظم من اکیال الرواسی گفت ای گفت ای
جوان اگر گناه تو هم چند گناه هفت آسمان و زمین باشد و توبه کنی خدا تعالی توبه ترا قبول کند و گریه جوان
تر شد و گفت ای گناه من بزرگ تر از این است رسول خدا فرمود فهل یغفر الذنوب الا للرب العظیم جوان
سجده و می گفت ای اعظم من بنی و من کل شیء انکه رسول فرمود و یک شتاب لوان ذنوبک الذنوب علی بن
اسد ثم قلت تاب الله علیک فقال انا علی بن اسد رسول خدا فرمود تخ عنی یا فاسق فقد خشیت ان
یحرقنی بنارک انکه جوان خال بر سر کرد و فریادی کرد و می گفت و ذنباه و اخطیتاه و امره یا لیت لم تلدنی
ای و لا الارض تلحنی و لا الابصار تظلمنی و لا الجبل یأوینی ان المهراب و این النجاة من ذنوبی بس برفت و
در میان دو کوه بنشست و جامه شمشیر پوشید و غل بردست و گردن خود نهاد و می گفت سیدی و مولای
هذه عینک مغلوله سلسلا بین یدیک معتر فایذ توبه و قد اجمع من النادمین الحافضین رسول تو محمد
تا بدید من آمرزش خواهد مرا از خود دور گردانید و از رحمت تو نومید کرد و خوف و خشیت من زیاد شد
فا سالک با سالک الطیبة و جلال وجهک الکریم و عظیم شانک و عز سلطانک یا صریح المستصرخین
و یا غیاث المستغیثین و یا آله الاولین و الاخرین فانه لا تعاطل ذنب مغفره مع قول لا اله الا الله
محمد رسول الله فاقض علی برحمک یا ارحم الراحمین علی الدوام این دعا می کرد و شب و روز حضرت عزت
می نالید تا امت و حوش و طیور و سباع با او انس گرفته بودند چون چهل ماه تمام شد شمس روی سوری

آسمان کرد و گفت الهی سیدی و مولای اگر خراج توبه من قبول کردی و بد جوانی من بخشیدی و گناه مرا
آمرزیدی و بد جوانی من رحمت کردی و دعا مرا اجابت کردی و می بیند تا بدین حد خانه امیر المومنین علی را
تا مر از ان عظم دهند و اگر بر عکس این است آتش میزست و مراد بر دنیا بسوزان که عذاب دنیا را نهان
ست و عقوبت آخرت را انقطاع نیست تا در قیامت مراد سوای کنی باری تعالی جبریل را علیه السلام بفرستاد
که بیا محمد بنده من بوقیت و انابت آمد تو را و مطرود و مردود گردانیدی و او را از رحمت من نومیدی
دازی پس بنده من بیا دیگر روز و مغفرت از که خواهد ای محمد بشماره ده بنده مرا بهشت انکه جبریل علیه السلام
این است خواند که و اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب
الا الله بس رسول صلی الله علیه و سلم از مسجد بیرون آمد و با صحابه کبار طلب علی بن اسد کرد و گفت مع دانند
که آن جوان تاب را حال چه رسد گفتند یا رسول الله شنیدیم که در فلان موضع عبادت خدا عزه جل مشغول
شده است رسول فرمود که هر که او را شنید از او را قرضی است در شب علی و سلمان رضی الله عنهما بر قید
و طلب کردند امیر المومنین علی آواز داد که السلام علیک یا علی بن اسد چون آواز علی بگوش و رسید صیحه برزد و از
هوش برفت علی بدید بر سلمان و سلمان بر پایش و شنیدند چون با موش آمد گفت السلام علیک یا ابا الحسن و السلام
شما آمده اید که مرا بعد از ایلیم و سوء حساب جز دیدید امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت ما آمده ایم تا ترا بشمار
دهیم بدخمت و مغفرت تدب رحم هینا لک بالجنة فقد قبل الله توبتک و غفر خطیتک او را شنید رسول خدا و او را
رسول صلی الله علیه و سلم در وی نظر کردند که روی زرد کرده و ضعیف و نزار شده و چشمها در غم و غم افاده
قال یا علی بن اسد خل جسمک و رقی عظامک و غمست عینک گفت نعم یا رسول الله ان من فرغ جهنم ذاب
جسمه و خل جسمی فقال ابی بنی صلی الله علیه و سلم یا علی بن اسد ابشر فان الله قد غفر لک ذنبک و قبل توبتک
هینا لک بالجنة بعد از ان با بعضی از اصحاب گفت جبریل علیه السلام با من گفت که در سال او را رسول الله
سهند کنند در غم و از غزوات جهادی عظیم بگرد و بدرجه شهادت رسد انکه رسول خدا با اصحاب
فرمود شدید السفینه فان البحر یحرق و اهل الزاد فان السفین بعد و خفت اهل فان العقیبة لود و اخلص
العرفان الناقد بصیر و السلام علی اهل السلام جعلنا الله وایاکم من التوابین الا وایکم
قسم سوم در ذکر ملوک و سلاطین و طبقات و اعیان و اعیان
و آن و شمه از احوال ایشان **مرتب بر چهار باب اول** در ذکر ملوک کفرس که نشر از عهد
خاتم النبیین تا آخر خلافت امیر المومنین علی بوده اند دوم در ذکر ملوک ختای و اعراب سوم
در ذکر سلاطین که از اول عهد خلافت بن عباس بوده اند از صفاریان و سامانیان و آل سبکتکین

و اکثر حلق و خوارز شایان چنگر خانیان و غیر ایشان که تا الی یومنا هذا با رسامی کردند چهارم
در ذکر مملکت و سلطنت پادشاه اسلام خداوند ملکه و سلطان که با جوار کتاب بزبور القاب
میزین و موشع است و شبه از قضایا که در زمان سلطنته واقع شد **باب اول**
در ذکر مملکت فرس و ایشان بر چهار صنفند اول مشدادیان و عدد ایشان با فحاکم از اسباب
ده میوزند اند مده ملک ایشان دو هزار و هشتصد و هشت سال بقولی یک هزار و صد و هشتاد و
سال بوده است **اول** **ایشان کیومرث** بود او چهل سال پادشاهی کرد و پیر و اتی سی سال و
نغان کو پند آدم او بود و او را کلشاه خواند از آنکه از کار عالم او را از کل آفرید و بر کل پادشاه
کرد آمد و جنت او ایلمه را که خواست هم از کل آفرید و جان ایشان هر دو ملک وقت و یک انداز
کرد اندک تقدیم و تاخیر و اگر نه حسن بودی میان ایشان موافقت نبودنی و معنی کیومرث زنده
که یاست و بعضی گویند کیومرث قینان بن آفریخت است و بعضی موزخان برانند که او برادر شیش است
علیه السلام و عزالی در کتاب نصیر الملوك همین اختیار کرده است و نامش عام بود و از همه فرزندان
دایر و نگویند و با هیبت بود چون شت فقا کرد او را بمباد از رازکان که فرزندان شت بودند
نام ساز کاری افاضت و با اولاد و تبع خود بگو دماوند رفت و آنجا مقام کرد و قرار گرفت و شهر
و منزل ساخت و دماوند سردیری بغایت خوش است آب و سبز و فراوان و میوه و نعمتی بایان
و هوای معتدل سازگار و مشرب و میوای دیوان بود همه را بفرایندی که او را داده بودند از آنجا برون
کرد صلاح او چون فلاحی بود اسم اعظم خدای بران نوشته هر جا دیوی بودی بزخم شک فنام نزدیک
خدای از آنجا دور کردی چون مملکت او را مسلم شد بهر شهر که رسیدی خطبه کردی و خدای را جل جلاله
حد و شاکتی آنکه اشان را نصیحت کردی و گفتی خدای مرا بر شما پادشاه داده است تا فرمان من برید و فرید
خود را بر شش کنه کنه و عبادت حق بجای آرید که اگر گناه ار کسی در گذشتند آدم را از رشت
بمیر و نکر دندی اول کسی که در جهان خطبه خواند کیومرث بود و فرزندان را هدیه نصیحت کردی که علم و حکمت
بیا موزید و از هر که گوید سخن حق بپیرد شخص شکریه نعمت سخن بگرد و کلمه حق از هر جا که اند قبول
کند و حق داند و انکار مکنند قومی دیگر بدانند که او حام بن یافث بن نوح است و بعضی گفته اند او و نوح
را خدای تعالی هم جوکیاء او زمین بر او یافید تا اهر من را قهر کند فی الجمله باتفاق مورخان اسلا دیان
اول کسی که رسم پادشاهی و آیین جهان داری در عالم دادند او بود و او هم سر مساد کرد علی الصلحی در فکر
و مشورت آغا بودی و دوم شهر دماوند و گاه گاهی آغا بودی و در تاریخ طبری جفاست که بلکنند

او ساخته است و مده غر او هزار سال بود دوم **موشع** و او بنیره کیومرث بود بر سیاه ملک بعد از آدم
موشع از و متولد شد در حیره بدر و ایام مملکت او بعالم بقارفت از ان بیب یا ذشاهی فرسید و کیومرث
موشع بغایت دوست داشتی بنا بر آنکه آثار شهر یون و امارات جهان داری از وی مشاهده کرد
او را ولی عهد گردانند پادشاهی سر داد و دانش و عقل و خرد بود هفت اقلیم جهان او را سفر شد بر همه
آفرین ستم نکرد و بر دین مسلمان بود و خدای را پرستید و چون پادشاهی نشست تاج بر سر نهاد
و مردم را با داد و دین خواند و اول سخن که گفت این بود که ما بخدایم خشنود و بر خشیع از بی آدم و شطرنج
و از کیومرث در وجود آمدن موشع دوست و ست سال بود و دیوانه او قهر کرد و اشان را از ابا دلی
بگویم با با نهانند و عهدت انرا لیس بستند که بی آدم را و سوس نکند و بنی یامونند و اشان را رخیه
ندارد و او پادشاهی با عدل و علم و دانش بود دیوانه او قهر کرد کتابی در حکمت علی ساخته است که آنرا
جاود ان خد کویند و شطرنج از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود یافته با عربی کرده و شیخ ابو علی
نسکویه آنرا در کتاب ادب العرب و العربی تمیین کرده و در مقدمه آنست که او میگوید و از غایت
معدلش بشداد لبت کردند و او مده چهل سال و شش سال پادشاهی کرد و گویند چهار صد سال و از
شک آهن او فرمود برون آوردن و از آنکه از سطر سطر فروزد و گویند سوس و سیاه
او یافوز بود و در قجه تاریخ طبری جفاست که او شهنشک بعد از پدرش کیومرث پادشاهی کرد و مملکت
همه جهان گرفت و عالم آبادان کرد و خدای را بیکیا کی پرستید و کفر و ظلم از جهان برداشت و خلایق را خدا
عز وجل خواند و دین اسلام دعوت کرد و اول کسی که از درخت حبه گرفت و خانه را در فرمود ساختن
او شهنشک بود و کاهنا زد و میم و آهن او بیرون آورد و شمشیر کوفه او بنا کرد آغا در جوها و کاهنا و ریزها او
روان کرد و عمارت و زراعت در عالم او ظاهر گردانید و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
نام و پو ستنها از هر جنس و ترتیب فرمود و بشکار را بیکیا و او آموخت و دیوانه از ابا دلی او
دور کرد و بر دین و شریعت ادبیس علیه السلام بود و عدل و داد در جهان افشا کرد و جو رویداد و ستم
بکلی نمان کرد و مردم را بار بر شتر نهادن او آموخت و اول بر تخت پادشاهی او نشست و شازو
پادشاهان از این رسم و آیین بود و گویند غر او با صد سال بود و خلاف در ان بسیار است اما موشع در حیره
بذر موشه در کوهها و غارها بطاعت و عبادت خدا مشغول بودی و خدای را عز وجل پرستید
و گاه بذر بیدن او آمدی و گاه او بیدن بذر رفتی بذر را بر سینه که از کارها جهر بذر رفتی که
آزاری و حشونوی خدا و خلق موشع گفت این معنی میر نشود الا که از خلق اعراض کند و از نشان

غلت ازینند و طاعت در خلوت و تنهایی توان کرد و هرگاه که فرزندان بر آکیو مرث جز آوندی
او باره خوردن و باره جاسوس بیروی او اندک تامل کردی و باقی برادر مرغان موافقهای ایشان آمدند
و خوردند و هم و جوش را لوانس گرفت و بوی کشید و بوی کشید و بواسطه آنکه کیو مرث دیوانه
شک آوند بود و از دست او در زحمت بودند گفتند هوشی اینها است ما او را هلاک کنم تا دل
پذیرش شکسته شود با ما نتواند کوشید فرصتی که داشت تاروژی او را در سجده دریا فند باره که بود
و بر سرش زد و بکشید و کیو مرث را ازین حال خبر نبود تا که بقاعده بیدار او میرفت جفوی بر سر راه
او آمد و نشست و آوازی بکرد چون کیو مرث بنور رسید بر خاست و در ترغیبت و با نکی دیگر بکرد
کیو مرث گفت این مرغ دل من خست کرد چون میرفت این قضیه واقع شده بود **سیم ظهور**
و او بنیوه هوشی بود چون بر تخت سلطنت ممکن شد بر عیایت رعیت و عمارت ملک تمام نمود
و مدتی سال و کوند صد سال با ذی شاهی کرد و شرفها در پارس و نیاذ کرد و کهنه در سرد
و میرید و سارویه را صفیان او با کرد و اندر زمان او قتل عظیم میباشید حکم کرد تا منعم بطعام
شانه قاعت کند و خورشید امداد بدو نشان دهند و گویند خدا پرست بود و باری تعالی او را بخوان
قوة داده که ابلیس را گرفت و بجام بر سر کرد و او را مرکب خوش ساخت و کرد جهان بگرداند و هم
دیوان سخن او شنیدند و از ایشان بی نفع خط و رموز بیاموخت و حکم کرد که دیوان از میان مردم برون
روند و بیاینها و کوهها و صایها قرار گیرند و از مشرق تا مغرب بکش و عدل و داد در میان ملوک بگرد
و آبادانی شهرها بنیاد کرد و زینه و آس جهان داری و شریاری با تمام شد و مردم را بداسب
سواران او فرمود و استر او بادید کرد و نخستن کسی که سوار گوی باخت او بود و او اول کسی است
که باز بشکار و باخت و بازی نوشت او بود و هم ترقیب مردم و رسوم ملوک و نیاذنها
چهارم چشمه و او با در ظهورت بود و گویند با در زاده و ظهورت را فرزند بنود چون
در گذشت چشمه در حال بقایت کامل بود و در دشت و خردی شب و مثال تا تحت عظام فرس بر روی
جمع شدند و او را بر سر سلطنت بنشانند و او بتدبیر امور مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط
صنایع مشغول شد و باج بر سر نهاد و داد بر خلق بگسترده و ملک جهان گرفت و هر خلق او را فرمان
بردند و عظیم خوب صوة بود و جمیع پادشاهان فرس و شاهی باشد و او بر دین او بر سر بود اما شیطان
او را خوا کرد و نخستن کسی که دعوی خدای کرد او بود و دیوان و علم حساب او ظاهر گردانند
و مردم را با شای و میسوخ و از آهن سلاح او فرمود و بیش از آن سلاح از خوب و سنگ داشتند

شمس او فرمود ساختن و غوص در دریا او فرمود و جوشن و خود او نیاذ نهاد و زمین برایشان
نهادن و خندان با آن نهادن با شاره او بود و کرباس او فرمود بافتن و شش ازین جاها را بشیم و پوست
جانوران می پوشید بنبه بفرمود کشتن و رشتن و بافتن و کتان و ابریشم هم او بادید کرد و رنگها او
در جهان آورد مثل انوی هیچ رنگی در عالم نبود و کربا و او فرمود ساختن و کل و ریاحین او فرمود
لشتن و خلایق را هر طایفه را کار می عین کرد که هر کس را می و کوهی عالیا و کوهی بران و کوهی
بیشه و ران و بریزگران و مزاربان و دماق و فرمود که هر کسی یکا رخزد مشغول باشند و در کار یکا
مدخل نماند و دماق را بدیها فرستاد و دیر از او فرمود که در دیوان باشند و لشکران ملازم
درگاه باشند و هم در علم عالیا باشند و از علما برسید که چه حیرت که مملکت بدان پایدار باشد گفتند
عدل کردن و داد گسترده میان خلق جشید عدل و داد در جهان فاش کرد و آن روز که او بر تخت نشست
هرگز بود از اول فروردین ماه قدیم آن روز را نوروز نام کردند و کرد و نی فرمود ساختن از اینک
و آنرا ذراج نام کرد و ابلیس را فرمود تا با جمعی دیوان آنرا برگزیند و یک روز از دماوند به بابل برزند
و آن روز هر روز از راه فروردین مردم را عجب آمد گفتند روزی نو بداند نوروز از آن وقت بآن
بنیاد شد و خلق جهان بران رسم و آس قرار گرفت و با ذی شاهی او مقصد و سی سال بود و هم روزگار
در کامرانی گذرانید و خلایق در رفاهیه و شادمانی بود و روزی در خانه تنها نشسته بود ابلیس از
روزی در آمد بصورتی هر چه خوبتر و نازیکتر و بنشینست جشید بر سید که توجه کسی گفتن فرشته ام
از آسمان آمده ام تا تا نصیحت کنم گفت بگو مرا که تو کیستی جشید گفت من آدمی ام از فرزندان
آدم ابلیس گفت تو آدمی نیستی تا تو در زمین هرگز از خلق بر ندی و چنین بخورشند و جمیع آفتی
بتو رسیده تو خود را بی دانی و خود را بی شناسی بد آنکه خدای اکنون خلایق را بر کن تا ترا خدای
پرسند و هر که زمان تو بنزد او را با شرم بوزان اما فرشتگان بیایم و ترا با سان بزم جشید گفت
دلیل بدای تو گفتی چیست گفت آنکه فرشته را آدمی نتواند دید فرشته را خدا تواند دید این گفت و از
روزی یسرو نهفت جشید روز دیگر خلق را حاضر فرمود و گفت مرا با شایک محراب است بدانند که من خدای
شام و آسمان و زمین من آمدم و من از آسمان بزمین آمدم و من نعمت بر شما من مرتب داشتم
و در مدتی و بهاری از شما متغیر گردانیدم اکنون باز با شما خواهم شدن مرا بر شکر کنید و خدای
من بگوید که هر که مخالف کند او را با شرم بوزم و هر که مطاوعت و فرمان برداری کند او را با شرم
نیکم و عطایا که انایه دهم و بفرمود تا بشکل او بتان ساختند و با قلیسم عالم فرستاد تا خلق

بعاده آن مشغول شوند شامده سال دیگر بعد از کفر با شاه کرد بر ماری تقالی بشد ادب بن عادر غلبه
داده تا با در نرا ده خود ضحاک را بفرستاد تا جشده را قهر کرد و او را باق فرمود کشیدن و غرلر زکرا
علیه السلام اول کسی را که منشار بر سر نهادند جشده بود **سجده** و او را بیوراسب و شهاب
و دهاک نیز خوانند و بنیان پهلوی آل آفتدا خوانند یعنی خداوند آفت و اولاد نسل عادی بود
و تا دبیر اسم برادرش جشده بن سام بن نوح علیه السلام بود اولاد او در زمین ساکن شدند و بر عالم
مستولی گشتند و همراشان عیلق بن عادی بود چون او در گذشت شد و شداد که بر سر او بودند
با شاه شدند و بر جهانیا نعلیه کردند و ضحاک که برادرزاده اشان بود بر زمین بابل فرستاد و ضحاک
چون بفارس آمد جشده را قهر کرد و از تاریخ طبری جهان معلوم میشود که چون ضحاک نه بیوراسب و ده
است چه او نه در ضحاک بعد از بیوراسب کرده است و گفته که بیوراسب از مشرق تا مغرب باد شاهی
داشت و چون جشده دعوی خدای بکرد و آن چاققت بتبریتا بلیس بروی غالب شد بیوراسب لشکر
کران بکشد و در مملکت جشده آمد و بروی مستولی شد و او را هرمت کرد و ولایت بکرد و او را
بناحیه دماوند و از اجا بطرستان انداخت و در عقب او برفت چون جشده آگاه شد از اجا بکشت
و از لشکر جدا ماند و یک سال متواری شد و پاریسیان کویند با اولستان رفت و دختر شاه زاول بخاک
بسی آمدش و تور نام بعد از یک سال بیوراسب خرم یافت و بکشتش آورد واده بر سرش نهاد و تابایی
بدونم کرد و جهان بر بیوراسب تسلیم شد بعد از آن از تور بگری آمد شید اسب نام کردند و طور که پسر
او بود هم بر طور که و بر ط بر سر هم کر شا سف از بر ط متولد شد و نیان بر سر کشتا سف و سام بر
نیان و دستان بر سام و در کرم بر دستان و فرامرز بر کرم خاک در شاهنامه و غیر آن از تواریخ عجم
سطورت و مشهور اند که ضحاک نامد و جهان بکرد و مده هزار سال با شاه کرد و ظلم و جور بها
را بنید و خلق از وی بستمه آمدند آخر الامر از میان هر دو کتف و بشکل مار حیزی برآمد و در آن جریع
سرادی تسکین نمی یافت و گویند شیطان بروی ظاهر شد و بوسه بران موضع بران موضع داد از شوی
نفس آن لعین خلق بسیار بدان سبب کشته شدند آنکه در اصفهان اهنکری بود کاوه نام دو بر داشت
هر دور بکرد هر چند تضرع و فریاد می کرد فایده نمی داد هر دور بکشد دل کاوه از آن دردی
طاقت شد و از مفارقت فرزندان در فلق و اضطراب اما از فریاد از نهاده آورد و بوسی که اهنکران
وقت کار بدکنار خود می بندند بکرد و ضحاک را دشنام داد خلق بروی جمع شدند و از ظلم و
ستم او جان رسیده بودند چون روی ضحاک نهادند ضحاک از نشان بکرد خف کاوه افزیند که از

اسباط جشده بود طلب کرد و مال و نعمت ضحاک بوی تسلیم کرد و او را بدست نشانند و ضحاک را بدست آورد
و هلاک کرد و جمعی گویند ضحاک را بنیدی کردان بردست و کردن نهادند و بجهاد دناوند و کذا شدند
و هنوز زنده است و ادا بخاکو کرد می گیرند می گویند که آن از دود نفس او حاصل شود و عالم غدا
ششم افریدون میخان با ضحاک کینه بودند که هلاک تو بدست کی از فرزندان جشده خواهد بود
که نامش افریدون است و او در مشها طبرستان متواری بود ضحاک در طلب او بسیار سعی بکرد بدستش
نیفاد و افریدون با شاه با عقل و ادب و عدل و داد و فرود اش بود کاوه او را بدست نشانند چون
شکل نشان بوست را مرصع گردانید و مال و نعمت فراوان بکاوه بخشید و آن بوست را بعد از نزاع و بین
درفش کا و باقی نام کردند و سپه سالاری بر کاوه منوض داشتند هر جا که بحرب رفتی آن درفش درش
داشتند البته طفره نصرة اشان بودی مست مال کاوه برادر فرمون جهانگری کرد و عالم را جان سپرد
که هیچ آفریده را با فریدون مجال مخالفت نبود و معنی درفش بنیان پهلوی علم باشد و افریدون بسبب ساحی
مشکوره اصفهان و آن نواحی بکاوه کشید با صفهان آمد و آنجا ساکن شد بعد از ده سال وفات کرد و
افریدون هر چه بوی داده بود از ملک و مال فرزندان او مسلم داشت الا آن درفش که از نشان است
و همت یق که داشت در خزانه نهاد و بدان تقال میکرد و هرگاه که بحرب رفتی آن علم بکشان و درفش را شتی
ظفر او را بوزی بعد از افریدون آن درفش بدست ملوک عجم افتاد هر کس حیزی از صحنه بران میزدند
با جندان جواهر و یاقوت بروی می افکند که بوست ناید شد و همه جواهر بود تا بجهاد یزد و بدین شهر با
که آخر ملوک عجم بود اهل سلام آن دیار بکشودند و خزانه یزد غارت کردند در عهد خلافت عمر بن الخطاب
رضی الله عنه و آن درفش را و بوندی فرمود تا آن جواهر از اجا جدا کردند و آن بوست را بسوختند و آن
روز که افریدون بدست شش روز هر کان بود آن روز عید کردند و با نصد سال عرفان و کونند بعد
از کاوه دو بیست سال با شاه کرد و جهان و جهانیا را بداد و عدل مزور داشت و علما و حکما و اهل هنر
را بغایت محترم و مکرم داشت و اول کسی که از ملوک تاج بر سر نهاد و دیوان مظالم نهاد و بعلم نجوم کار کرد
و فیله را بحرب آموخت و بود و قصد عادیان کرد و اشان را متفرق گردانید و بر مملکت اشان مستولی شد
و شش معوره عالم بکشود و او را سه بر سر بوند سلم و تور و ایرج چون آثار ضعف در خود مشاهده کرد
دبیری در روی ظاهر شد مملکت را بر بران قیمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و ترکستان و
بشور داد و مملکت ایران زمین که تحکاه او بود مثل خراسان و عراق و فارس و آذربایجان به ایرج
داد که فرزند کوچکترش بود و از همه عزیزتر و بزرگوار از همه فرزندان عزیزتر و دوستتر اش

برادران بروی حسد آمد با هم اتفاق کردند و بقصد ایج لشکر کشیدند چون نزد یکدیگر فارسی شدند به
ایج فرستادند که میخواهیم که تدا به بینیم و با یکدیگر مشاورتی کنیم ایج بنا بر آنکه از نشان کوجک رود
و بدکانی ببرد از آن بی برد کنایه قصد او کند بدین نشان رفت چون هم رسیدند بکشد برادر
مار بفرستی تا حاکم و همترین ملک بتو داد و هر یکی را از ما بطریقه فرستاد او گفت من هرگز از پذیر
این الناس نکردم و مرا خود هوس باز شاه بنود اگر شارا هوس بکند است اینک بشا ایشا کردم انشا
لحق و الفات نمودند و او را بکشتند و سرش بشه فرستاد از فریدون بهیبت محبتی که با ایج داشت
شوروی کریت و منوچهر را که بزرگاده و بقوی خزانده ایج بود ترست کرد و جارا ایج بدو
داد منوچهر لشکر کشد و برسل و تور غالب شد و هر دورا بکشتند سران نشان فریدون برد و هوس
علیه السلام در روز کار منوچهر در وجود آمد و بعد از آنکه فریدون و فرزندان و منقرض شدند کنگار بن
از فرزندان سام بن نوح علیه السلام بادید آمد و چهل سال با شاه کرد و زمین بابل و عراق و ایران گرفت و بت
برست و ستم کاره بود بجانها خواست و خلق را بهار و بدستش آن میفرمود مزود بسرا بود خدایت
برهم و علیه السلام بدو فرستاد جانک کشت **هفتم منوچهر** چون فریدون در کشت منوچهر در باد
نگار شد و زمین مغرب و شام گرفت و ملکین و حجاز و عراق و تمام ایران و طبرستان او را مسلم شد
و هر اقلی ملکی فرستاد و در قی و رسایق روسا و عدا تعین فرمود و مثل از و این رسم نبود اول نهاد
و بود و در عمارت ملک رعایت رعیت جباله میفرمود و خرفات حفر کرد و آب عراق عرب آورد و باغ
و بساتین بسیار بنیاد نهاد و انواع ریاحین و اشجار از شها و صحراها بذا جان نقل فرمود و جهان آباد
کرد و عالم را بداد و عدل بیاراست چون شصت سال از ملک او بگذشت از آسیاب که از نسل تور بود
بالشکری که از آن توران قصد ایران کرد منوچهر از و بکشت و طبرستان رفت از آسیاب را بذا جان رفت
منعذر بود صلح کردند بر آنکه ما و رای چون او را باشد باز کش و بتوران رفت و باری تعالی سعادت
علیه السلام با ولاد مدین فرستاد و موسی و هرون را بزعمون و دین موسی بشام و مغرب مشهور شد و منوچهر
می شنید که بیغری ظاهر شد و مردم را بدین خدای خواند و اعتقاد داشت اما موسی را ندید و تمام ملوک
منوچهر را متقاد شدند الا ملوک مصر و فرعونیان که در طاعت او نیامده بودند و دارالملک او زی بود
صد و بیست سال با شاه کرد و بساط عدل در عالم بگسترده و چون با آسیاب صلح می کرد گفت تیر
انگازی نباید و تیری بیندازد اینجا که تیر میفند سرحد ایران و توان باشد منوچهر مردی طلب کرد
که از وی تیر انداز تر کس نبود بر سر کوه دماوند رفت و هر قوی که داشت تیری بینداخت

از مجموع طبرستان و جویان و خراسان بگذشت و از مرو نیز بگذشت و بنا بر چون بغداد و العبد
علی من روانه از آسیاب را بخت آمد که سرخس را بکشد چون منوچهر می یاست داد اما چون عهد نامه
نوشته بود و صلح بران مقرر نشده تغییر آن نمی توانست کرد بعد از سه و سال ترکان عهد شکسته
و تان از پادشاهی بگرفتند و از جویان بگذشتند و طایفه از ملک منوچهر بدست فرو کردند با شاه بروی
مضطرب شد و از آن نافرمانی شد و مملکت سپاه و امرالشکر را خواند و ایشا را بیست کرد و کتد و زل
و نعت خدای خورید و می خنید و از جانی جنید و آسایش و تنم مشغول شدند و لاجرم سپاه تران بملکت
ماچره شدند و عهد بشکستند و لثاره از با شاه می بگرفتند و این همه از آنست که شتا از آن عاقل شدند و
خدا عزوجل ما را ملکی داد تا سپاس داری کنیم و او را بدی و بدستش نام و خلق دانکه داشت و رعایت کنیم
و رعیت کسری و داد پروری در جهان ظاهر کرد انیم تا خدا سار و تقالی درین جهان ملک افزون کند و دشمن
ما را دفع و دران جهان ثواب بدست بر فرمود تا خوانها بیا دند و نعت فراوان بگفتند و تمام لشکر از آن کردند
و هر را تشریف کفایه بیوشانید و باز لشکر کشید و مملکت خود را از ترکان پاک کرد و ایشا را از آنجا دور کرد
و تا آخر عمر عدل داد و بربرد و بعد از وی نوذر در ایران با شاه کرد و شرح حال او در محقراتی تواریخ شروع
نشد و اساعلم **هشتم از آسیاب** بعد از منوچهر با میان آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و در آن سال
سال در تمام کالایان و توران سلطنت کرد **نهم ناب** بن طهماسب بن منوچهر بر او ایشا
خروج کرد و بروی نظرافت از آسیاب بگرفت و بتوران رفت و ناب با صلاح و تلافی فساد و خرابی که
از آسیاب کرده بود مشغول شد و بیشتر مملکت فارس و عراق معمر کرد و هفت سال از ملک
نستند تا معمر شد و نعت بر خلائق ارزان شد و جهان آباد کرد و در جله بغداد بفرمود گذن و از نظر
دجله عارات فرمود ساخت و آنرا در بغداد مدینه الحقیقه خوانند و دهها و رستاقها بسیار بنیاد نهاد
و امروز همه معمر و معروفاست و در دیوان بغداد آنرا زاب الاعلی زاب الاوسط زاب الاسفل نویسند و قدر
و فکر خود طعناها و قلایا و طلا و فرمود ساخت که کس هرگز آنرا ندیده بود و هر چه از مملکت حاصل شدی مجموع
بسیاسه و لشکر صرف کردی و مع در فرسخه ذخره تنهائی و با شاه می رسید سال بود و منوچهر از طهماسب
برجیده بود از آنکه خرد خود را بزن کرده بود منوچهر میخواست که طهماسب را بکشد اما او شرفی شفاعت کردند
و او را از بذر بخواستد با نشان کشید و گفت زبا شاه می سرود و آنرا بذر را با خود بپزند و
طهماسب بزمین ترکستان رفت و تبری کرد و در خزر اینریش خود برد از خرد خودش این بسیر آمد
زب نام کرد چون منوچهر را معلوم شد که طهماسب را ببری آمد لرزونی خشنود شد و او را با مملکت فرمود

و نوازش و دلفی کرد طهاسب در حیوة بزربرد زاب کو یک بود منوچهر نیز رحلت کرد افراسیاب نامند
از توران زمین و مملکت منوچهر تهای گرفت و ظلم و ستم بسیار کرد و رسمها منوچهر را تغییر کرد و خزان بسیار
واقع شد و در ملک عجم قط بدید آمد و مدته سال باند مردم از جور او عظم در حجت بود تا که زاب
بزدل شد و افراسیاب را از مملکت خود سرون کرد و هر چه افراسیاب خراب کرده بود معمر که ایند
و کوند اول کسی که در عهد سحر گفت عجز از عسی و کی علیها الالم او بود و العلم عذابه **دهم که شاسف**
و او برادر زاده زاب بود و بقوی که شاسف بر سر بط بن هم بن طور کن بود و رسم از نسل که شاسف
بود مدته هشت سال و کوند نو دونه سال از شاهی کرد و **اسف** **دوم کیانیانند**
و ایشان با سکن در ده تن بود مدت ملک ایشان هفصد و هفتاد و هفت سال بود و است اول
ایشان **کفتادست** بعد از زاب بیاد شاهی بنشست و صد و بیست سال عمر یافت و خفیل و الیاس و
الیس و اشوبل علی بنیا و علیم السلام در روزگار او بود و او بر کنایه رحمتی و از فرزندان منوچهر
دختری از ترکان خواسته بود بخ بسرخندار تعالی او را بداد و دختر ایشان کیکاوش بود و کیتباد ملکی
با عدل و داد بود شهرها بسیار و ریهایی شمارها بود و در راهها و سکنه میل او تعیین کرد و از ملوک
چهار خراج بستد و در میان مملکت چون دیگر پادشاهان شب یلغ رفت و بر حد توران قرار گرفت
و ترکان از مملکت خود دور کرد و اول کسی که علم یزنجبات و سیمیا در کار آورد کیتباد بود دوم
کیکاوش که بر کیتباد بود و اکثر اوقات بیخ نشستی و تمامت ملک عجم او داشت و او از سلیمان علیه السلام
درخواست تا دیوانه بفرمود تا بر او شهری خد بنا کرد و تمامت دشمنان خود را قهر کرد او را
ببری بود سیاوش نام شجاعت و دانش برته و تربیت و آداب عرب از رسم دستان یافته زن
بدرش که دختر افراسیاب بود سودا و نام بر سیاوش عاشق شد و او را بخود خواند او فرمان آن زن
ببرد و گفت با پدر این خیانت نموان کرد سودا و قهقچی چند بر سیاوش نهاد و بمرحله که بود خاطر
بفرمود متغیر کرد انید سیاوش از بدای اندیشه کرد و از رسم الهام کرد که با کیکاوش مگوید
تا او را بخاک افراسیاب فرستد رسم درخواست کیکاوش سیاوش را بالشکر توران زمین فرستاد
چون مملکت افراسیاب رسید و زیری بران نام از من افراسیاب بیامد و با سیاوش صلح کردند و سیاوش
بشدت بدنام نوشت که من افراسیاب صلح کردم پذیربسنید و جواب نوشت کنی فرمان من را
صلح کردی عهد بشکن و با ایشان حرب کن سیاوش گفت من عهد نشکنم و با افراسیاب حرب نکنم و با ایشان
بفرستد یا رست آمدن لشکر هم با ایشان بفرستاد و اوها بخا فرو کشید افراسیاب را غرزداد

و دختر خود بوی داد سالی چند امد افراسیاب در آداب سوار و سیاوش بر طر کرد و بر مملکت
خود بنرسید و نیز خوشان و خواص و بر سیاوش حسدی بردند و افراسیاب را از سیاوش و
کردند و بران داشتند که سر سیاوش در طشتی زوین بریزند و دختر افراسیاب از سیاوش حلی
داشت افراسیاب حیل کرد تا آنرا تلف کند خدا تعالی نخواست و او را که داشت پسران افراسیاب را
ملاکت کرد که ملک زاده را ندارد و با او عهد کردی و اکنون غدر کردی و او را بکشتی فردا بذرش
کیکاوش و رسم که او را برورده است کینه خواه شوند و بنیاد جگه نهند باری از خرمین جبار تا حافظ
نایم اگر فرزندی آید بش کیکاوش فرستیم که فرزند زاده نوات باشد که حشم او کمتر شود افراسیاب
بقول پسران کار کرد و دختر را بنو سپید پسران رعایت او میکرد تا که وضع حمل شد ببری خوب روی
مخمس و سیاوش در وجود آمد کهنسرو نام کردند در زمین ترکستان برورش یافت تا بخد بلوغ رسید کیوبن
کو در ترکستان رفت و بمرحله که توانست او را بش نند برش کیکاوش آورد و عمر کیکاوش
صد و پنجاه سال بود و اول کسی که در جهان مرثه گفت بود جهت بر خود سیاوش رسم که **سیاوش**
چون او بر تخت بنشست هکذا نذا بعد و داد و عاطفت و عده داد و از ملوک اول کسی که ظایق داد و عطف
او بود طوس را بالشکری کران خنک افراسیاب فرستاد و بعضی کویند او خود برفت و بعد از چهار ماه
بسیار طهر اسف را ولی عهد کردند و خود کراوه گرفت و ناپیدا شد و کوند سلیمان علیه السلام قصد او کرد و او
از اصطخر بگریخت و بیخ رفت و آنجا هلاک شد و **اسف** **چهارم طهر اسف** و او بنده براد کیکاوش
بود و کوند یکی از امرای کهنسرو بود چون آیات جهان داری در ناصیه او مشاهده می کرد او را ولی عهد
فرمود صد و بیست سال پادشاهی کرد و شتر در بیخ بودی و همواره مشغول ملوک و فتح بلاد مشغول اکشد
مالک را مسخر کرد و آرمیا و عزیز در عهد او بود علی بنیاء و علیها الالم و کوند مختصر کاشته او بود و
چهارم کیتاسف که بر طهر اسف بود صد و بیست سال پادشاهی و اول کسی که الوان طلا و فرمود و
خدایی محضر را عارت فرمود او بود و در زمان او زردشت بادید آمد و مردم را بدین مجوس دعوت کرد
کیتاسف از خدایان بیامد و بگریید و بزند خواندن مشغول شد و آتش کزها فرمود ساختن رجا
که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت و هکذا کرد و دختر کیتاسف را با غنایم بسیار ترکستان بد کیتاسف
بسر خود اسفندیار را بچک رجا سب فرستاد محاربه عظیم برفت و ارجاسب در میان کشته شد
اسفندیار پادشاهی ترکستان با ولاد اغریرث بن پیشک برادر افراسیاب **اسفندیار** چون اسفندیار
از ترکستان باز آمد از پدر پادشاهی طلب کرد بذر او را و لستان فرستاد بخاک رسم بشرط آنک

اگر مضطر شود با دشاهی بدو ده اسفند یا در بزا و لستان آمد و بارستم سکار نو و میان شان بخارا
عظیم واقع شد آخر الامر بدست رستم کشته شد کشتا سفید تازان او بشمارند و با دشاهی
به برادرش از نانی داشت و سقراط عابد ملید فتنه غورس و جاماسب در عهد او بودند و بعضی
قواغ آمده است که جاماسب را با هر اسف و کشتا صف قزاقی قریب بوده است و العلم عند الله
ششم بن اسفند و هو الذی وصلیده المبرک کشته عند الانصاب و مدة سلطنته او صد
و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بکنه پدر لشکر بزا و لستان فرستاد و خراب کرد و برادر
رستم را بکشت و منقرض بختصر را از بابل معزول کرد و بنی اسرائیل را بفرمود تا باریت المقدس رفند
و دانیال مغیر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست شام بوی داد و مادرش از اولاد طالوت بود و
زنش از برادر رحیم بن سلیمان علیه السلام و او را بسری بود بزرگ مسلمان نام در ایام با دشاهی بدو نزد
شد و از مال و ملک یا بکلی اعراض کرد چون ایام مهلت بهمین باختر رسید دختر خود خانی را که بدار
آبستن بود ولی عهد گرداند و تاج بر شک او نهاد بقرط حکیم و دیفر اطیس در عهد دولت بمن بود
هفتم خانی دختر بمن که بعضی او را چهار زاد و هائی چهر نیز خوانده اند زنی باری و فرز
بود و سقیق پسندیده داشت سی سال بعد از بدو با دشاهی کرد چون بر سرش را بزرگ شد ملک
بوی سپرد و اول کسی که غور سوخت و انواع بخور ساخت و آب روان در مستراح واه داد و غلامان را
خسی کرد و خواجه مراد بدید کرد این زن بود **هشتم در این نهمین** و مدة ملک و دولت او دویست
سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون الهی ملید سقراط عابد در عهد او بود **نهمین**
دار بن دارا و جمعی او را در شیر بن دارا خوانند و مدة با دشاهی او چهارده سال بود و وزیر
داشت رسین نام بسبب سعایت جمعی قصد او کرد رسین آگاه شد و اسکندر روی نام نوشت که بیا
که مملکت بدو تو مسخر کنم و او را بران داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بیامد حکم دارا روز
خاک کی از مقر بان دارا دوزخم بردارند و در لشکر اسکندر که خند لشکر دارا از انزال منور شده
اسکندر پیش دارا آمد و سر او بر کنار گرفت و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین ریحی خودم
دارا از وی التماس کرد که کشته او را بکشد و دختر او را زن کند و بر اولاد ملوک فرس بکانه نیکامد
و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایا او قبول کرد و بدین فاما نمود **دهم اسکندر** در فینا قوس یونانی
که او را ذوالقرنین خوانند و احوال و قصه او در باب نهم انقضای موسی صلی الله در حکایت او باختر
علیه السلام در آیت و یسألونک عن ذی القرنین بقامی نوشته است ان شاء الله بشف مطالع رسد

صنف سمر اسکانا نند عدد ایشان یا زده تن و مدت مملکت ایشان سیصد و چهارده سال
و بقولی چهار صد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال بود اول اسکان اسکندر دارا و او را اشکان
نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوبند و مدة ملک او دوازده سال بود و بقولی ده سال **دوم اشک**
سلطان و مدة ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال و جرجیس و ذکریا و محی و عیسی علیهم السلام
در عهد او بودند **سوم شاپور** و مدت مملکت او سیصد و چهار سال بود چهارم **کوزر** و مدت
مملکت او پنجاه سال بود مجسم بریدار و وخن بن یلاس و مدت مملکت او بیست و یک سال بود
ششم برش کوزر و وخن و مدة ملک او نوزده سال بود هفتم مراد و نوسه و مدة ملک او
سی سال بود هجدهم عم او هر مز یلاس و مدة ملک او هفده سال بود نهمین **بیرا** و قیروزان
بن هر مز و مدة ملک او دوازده سال بود **دهم** **بیرا** و خسرو بن قیروزان و مدة ملک او سیصد
و چهار سال بود یازدهم **هراد و ان** و مدت مملکت او سی و یک سال بود و قضیه اصحاب الکف در ایام دولت
اشکانیان بود و الله اعلم **صنف چهارم با سامان** و عدد ایشان سی تن بودند و مدة ملک ایشان
چهار صد و ده سال بود و نام **الدین** رازی رحمه الله علیه در حقایق الاوار ایراد کرده است که مفصل
سال بود و آنج مفصل نوشته اند که هر یک چند مدة با دشاهی کرده اند یا چند سال فی سبب اولی ایشان
از دشمنان ملک و او بنیره سامان بن هرس بن همن بن اسفندیار بن کشتا سفید بن هر اسف بود در عهد
شاه اردوان خرمج کرد و او را بنقل آورد و از اسب فرو آمد و لکد بر سرش گفت تا که مغشس سرش آید
و او را آن روز شاهنشاه نام کردند و از انجا لشکر بهمدان و آن مملکت با نهادند و دینور گرفت و ملوک ایشان
بکشت و از انجا با دزدان بجای رفت و آنها با ارمینه گرفت و بموصل آمد و تا سواد بعد از مسخر کرد و در آن
وقت شهر بغداد نمود بنا نکرده بودند و میان موصل و مدین رستاق بود و امروزی رست بر لب جل
و آن دیوها خراب بودند و راه را معور گردانند و برابر مدین شهری بنا کرد آنکه بیارسان آمد و با صطخر
و آن ولایت او را مسخر شد و سپاه جمع کرد و بخراسان رفت و از انجا بسیستان آمد و تمامت ملوک آن دیار
را قهر کرد و بمرو رفت و خلق بسیار را از انجا بکشت و سرها ایشان بقرار می فرستاد و بدو در آتش کوه
اصطخر ما و خن و از انجا مراجعت کرد و در فارس بنشیند و تمامت ملوک او را سر نهادند و مطیعند
باز لشکر کشید و بدین رفت و از انجا بمرو آمد و ملک بحرین را سطون نام برد و در قلعه یک سال محاصره کردند
تا در حصار قیط بادید شد مردم غلظ کردند تا سطون را بکشد و خوراک و بریدار انداخت و مردم
از شیر خزینه او را بد گرفت و بدین آمد و عارت بسیار از او در جهان با زمانه همچو چیز دیگر

و طریقی رجولیه و جو از دی بجای آرد حق او ضایع نگذاریم و با داشت او شکی بکنم اشراف مملکت از آن
و تدبیر او قیج نمودند و نامها بنوشتند و آن کارها تمام و راست شد چون باز ده ساله شد و بر سواری
قاد بود بجهانداری مشغول شد و عدل و داد در عالم بگسترده و مدته ملک او منقاد و دو سال بود لشکر
بر یار عرب کشید و بسیاری از ایشان قتل آورد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین و می را مقهور
کرد و باز گشت و با مملکت خود آمد و شهرها بسیار در مالک بنا فرمود مثل نینسا بور و مداین و ایوان
مداین هم او فرمود چون وقت کوچ رسید بمرخود شاپور را ولی عهد گردانید **دهر شاپور بی سب**
با دشاهی مشفق بود و خلق بسندیده داشت و مدته ملک او بیخ سال و بیخ ماه بود از من و رفاهه و اطلسا
خاطر در میان خلق مداشد و جهانیان از شادی کلاه بر آسمان می انداختند از آنکه سیرتی نیکو داشت
و رعایا از دور راحت و آسایش بصرعی بود از شیر نام که از ملک سرورن کرده بودند او را مطیع شد و
باز آمد جزا چش نزد یک رسد روزی در خیمه نشسته بود سپاه بروی جوشیدند و غوغا کردند و خیمه
بر سرش انداختند چون از خیمه بر سرش آمد و بر د و کونید با ذی بیا مد و حرمه بر سرش انداخت و الله اعلم **دهر**
کرام شاپور بجای پدر بنشست و او را که مانده نینسا و نینسا جهت آنکه در ایام دولت پدر که مان او را بود
او و بیشتر اوقات بعیش و طرب مشغول بودی و بدان سبب با تدبیر مملکت کمتر پرداختن خلقی در عهد او
و خرم بودند و همه او را مطیع و متقاد شدند با دشاهی او یا زده سال بود روزی سپاه بروی جوشیدند و همه
اتفاق کردند و او را در میان گرفتند کی تیری بزد و او را هلال کرد و معلوم نشد که بود **دوازدهم**
بسر او پرد جبهه بر کرام و او را بزد جرد لاشتم می کنند از آنکه نه نهاده بنگر بود بزرگان را خوار داشتی
و بی گناه قصد مردم کردی و بر اهل علم استخفاف و اهانه روا داشتی و بی سپاه و رعیه بی گناه بجز وستم کردی
و از گناه کار عفو مکن نمودی و شفاعت همه آفریده قبول نکردی و بر گناه اندک عفو مت بسیار
فرمودی و هیچ آفریده را امین ندانستی و اگر کسی در حق وی شکی کردی هر که مکافاه و مجازاة آن
شکی نکردی از ستم و بیدادی او مردم سخت بر رخ آمدند و زیدی عاقل داشت کار دان و سخن کوی و
روز کار دیده هر چند نصیحت میکرد بسخر و الفات نمیکرد از مداس بفارس شد و از آنجا بحر حان
رفت و قصد خراسان کرد و مجموع مملکت بطل و بران بگرد و خون رعیت بنا حق می بخشنا که
عاجز شدند و غذا بنا لیدند حق تعالی بر بندگان خود محشود و آسپی بفرستاد بغایت نیکو بیا مد
و بدر قصر او با ستاد هر که میخواست که آن اسب را بیکدی نمی توانست گرفت بزد جرد از قصر
بزد آمد و شش اسب رفت اسب او را میسر شد بدست خود زین بر نهاده چون بولت کرد بنشیند

لکدی بزد و او را هلال کرد و اسبنا بید شد مردم کنند فرشته بود که خدا تعالی بفرستاد و اما را از
دست او خلاصه شد سینه بر سر او بهرام کور بن بزد جرد و بهرام را بزد جرد بنی العن
که صاحب خورنق و قاتل سنار و ملک بن بود سپرده تا تربیت کند چون بزد جرد از دنیا برفت و مردم
از ستم او بجان رسیده بودند و از جور او مشتت بسیار گشیده گشتند بر سرش نهر هان خوی و عادت دلد
و دیگر ملک در میان عرب برورده است و تدبیرت آنجا یافته رسم و آیین و ادب ملوک فرستادند
اتفاق کردند و کسری نای را از اولاد اردشیر با دشاهی بنشانند و سیب برورش بهرام
عرب آن بود که پدرش بزد جرد بزه کار را هر چند فرزند می آمد میرضند و از ملوک عرب در زمان
شاپور عمر و بنی مر العن بود و بعد از عمر و بر سرش مر العن که نام جدش بروی نهاده بودند
ملک عرب شد و در ایام بزد جرد وفاته کرد نفع بنی مر العن بجای پدر نشست و بزد جرد نینس
آن ملک بروی مقرر داشت چون بهرام در وجود آمد فکر کرد که او را بدیار عرب بفرستد که مکر آن آب و
هوا موافق نباشد و آن فرزند را تحت مزاجی بیداشد و بماند تقصیر کرد که کدام موضع مناسبتر باشد
گفتند که حیره که دار الملک نفع است بزد جرد را بفرستاد و نفع را طلب کرد و ترجیب و تعظیم تمام کا آورده
و تشریف داد و گوشت بهرام را با خود ببرد و برورش کن که هوا با دینه مانا خوشتر باشد نفع بهرام
را بر گرفته و برفت و دایه از آنجا از اکا بر عجم با عقل و رای با خود ببرد تا در راه بهرام را شیر دهد
و چون بمقام رسید و وزن دیگر از بزرگان عرب طلب کرد با دانش و کفایت این سه دایه بفرستاد
را شیر میدادند و هوا حیره خوشتر و معتدل تر از همه هواها و عربست نفع فرمود که بنای طلب کنند
که از او استاذ تر در جهان کسی نباشد تا ببرد بهرام خورنق بسارد تا او را بر آنجا برورش کنم تا از اطراف
نشینها و با ذها خوش بروی و در حلقه و بدان مروح شود و مزاج او در غایت قوه و استقامت بماند پس
استاذی رومی طلب کردند سنار نام و سش نفع بزد جرد نفع گفت میخواهم که بران من کوشی بسیاری
بالا آن در مواد و دست کن و بر سر آن جای مروح خوش بسیاری که به علم را آنجا ترست کسب است
درست براید و کرد دیوار و جان خواهم که از راستی که بپر کار کرد اندک و هر صیغه و استاذی که از
درین عماره بکار بری جنایع در روم و شام و تمامت عرب مثل آن نباشد سنار قبول کرد و گفت من
برای تو عاریق بسازم که در مشرق و مغرب مثل آن نباشد آنکه سنار علمه و آلات و اسباب آن همیا
کرد و بعمارة مشغول شد و یک کشیدی مرشد و بکار می برد بیخ سال در آن کار بود بنای دکلشای
و خوش منظر بساخت که هر که در آنجا رفتی نظر از آنجا باز نمی توانستی گرفت از خوبی آن عماره و عرب

وچشم مثل آن هرگز ندیده نعم بامد و بدید و محسن کرد و گفت مثل این عماره غرازان تو کنی توانستی ساختن ساز
گفت اگر دانستی که حق من شناختی و رخ من ضایع نشدی جان بساختی که بامداد آفتاب برآمدی این بنا
بنمای رنگ آفتاب کوفتی چون آفتاب رخ شدی آن نیز رنگ رخ کوفی چون آفتاب برآمدی شدی این عمارت
بنا کن بامد و بدید و محسن کرد و گفت چون به ازین داد ساخت
شاید که در عرب برای ملکی بسازد و مرا کسر بود گفت چون به این توانستی ساخت جرابی من نساختی برای
که خواهی ساخت که به ازین بامد بفرمود تا او را از آنجا ببرد انداختند هر اعضا او خرد و مرد شد و بسرد
و از صنعه در عرب مثل شد که چون باداش کی به و خورجی او کند کوند خنجره جزا سنار و در کتاب
امثال العرب آورده اند که حارث بن عماره الفسانی که از ملوک عرب بود با آنکا بری کلبه عبدالعزیز بنای
دوستی داشت و عاده ملوک عرب جان بود که بسان خود را بچای عرب میفرستادند تا ایشان آن فرزند
را تربیت و پرورش میکردند چون بزرگ می شدند علم و ادب و آیین و رسوم ملوک با شدی آموختند و شرف
بزرگی آوردند مگر ملوک غسان نیز بر خود را بقبیل بنی کلب فرستاده بود و مار بکزد و بکشت ملک
را بموجب این بعض الظن اثم کان جان بود که بسراور ایشان کشته اند عبدالعزیز که از دوستان قدیمی
ملک بود و درین وقت اسبی نیز هدیه آورده گفت برو و اکابر و اعظم بنی کلبه بیکدیگر و بیا تا من ایشان را بقتضای
بسر خود بکشم عبدالعزیز گفت ایشان اقربا و عشایر منند من قطع رحم نتوانم کرد ملک گفت من اکنون
انصاف از تو باز خواهم عبدالعزیز گفت جزا من را تو جزا سنار است از نعم بن امر القیس صاحب خنجره
و بهر حال که بود خود را از دست ملک خلاص داد و بنی خود رفت و قصیده در بن باب بگفت و دو ببرد داشت
بدست ایشان فرستاد و بنی کلبه را از غر ملوک غسان و عداوت او با ایشان خبر کرد و این دو سه بیت که
مسطور می شود از آن قصیده است شعر جزای جزاه الله شر جزایه جزا سنار و ماکان ذادب
فلما رأی البیان تم سحوقه و اس کل الطود ذی الباذع الصعب و ظن سنار به کل خیره و فاز لایه بالمودة و القرب
فقال اقدوا بالغ من فوق برجه فذل العرواه من اعظم الخطیب چون نعم از کار سنار سپرداخت بهرام را
بر خود نوق فرمود بدین و برابر خود نوق دیوی بود نامش سدید هم از منقاص حیره و آب و دهوایی در غایت
اعتدال چون بهرام خود نوق رفتی یک طرقتش آن ده بودی و یک طرف دیگر سواد عراق و دهها و حرملها و
باغها و بوستانها و صفا آب فرات که در عرب خوشتر از آن مقام نبود نعم بهرام را آنجا تربیت فرمود تا ده ساله
شد و نعم بدین مشرکان قریش بود بت پرستی و غذا و انبیا ایمان نداشتی او را و زیری بود از شام به
علی علیه السلام بود روزی نعم با وزیر بهرام خود نوق نشست بود در وقت بهار از هر طرف که نظر میکردند

آب و صبری و شکوفه می دیدند و طراوت و روح سواد عراق و صفا آب فرات مشاهده می کردند نعم
با وزیر میگوید در جهان هیچ جای خوشتر و مزروع تر از این مقام نباشد و وزیر گفت در خوشی این سخن
نیست اما خوشتر و بهتر از این جای هست که ترا نیست نعم گفت آن چیست گفت نعم آن جهان و روح و جان
آن و فرادین جهان و مروضه و عنوان و ثواب و لقاء و رحمة خدا و رحیم و رحمن نعم گفت آن نعم که حاصل
توان کرد و وزیر گفت ببطاعت و عتدین خدا و متابعت شرع انبیا و عبادت و طاعت او و بکار خود غرض و علا
جوانی و خیر از سر اخلاص بود در دنیا نعم را شکر کرد و بعد از آن نای خورنق بست و ده سال از ملک او گذشت
و آنکال که محض وزیر بگوشت و هوشش نشسته از آنجا بفرآید و در نعلی اختیار کرد و این قضیه مثل ظهور نبوت
و بعثت خاتم الانبیا محمد مصطفی بود صلی الله علیه و سلم نعم جامه ملوکانه بدو را ناخت و ندید و شنید و دکت
از ملک بداشت و بسر خود مندر دایلی عهد خود کرد اند و آن شب بهان بیرون رفت و از میان طوق کعبه
و بعد از آن کس او را ندید و ندانستند که بکار رفت و مندر را این السما و مادرش را اما السبا گفتند یزدجرد
جاء نعم بر مندر مقرر داشت و این نعم بن المنذر که عامه برانند که صاحب خود نوق اوست و سنار از آنجا
او بیدار انداخت بر مندر و بسراورده صاحب خورنق است که نعم بن المنذر بود و او را نعم البری گفتند
و این از آن جهت است که چون مندر را خدای تعالی بفری بداد نام بزر خود نعم بروی نهاد جبر بر طریقه
تاریخ خود و جوهری در صحاح در دو موضع مشروح بیان کرده اند آنکه مندر بهرام را در خورنق رعایه میکرد
تا که بزرگ شد و بیعلم علوم و آداب و رسوم ملوک غلبه نمود مندر از هر ملک علی علما و حکما و ادبا بفرمود و بهرام
بازند که مدتی آنچ میخواست بیا موخت و از هر فنی و خطی و لغوی و نصیبی کامل آخذ کرد و اول کسی که شعر باری
گفت او بود آنکه در سواری و تیراندازی و آیین ازین قبیل باشد بدضا بنمودی مندر را گفت مرا
اسبی می باید که در عرب و عجم مثل آن نباشد مندر را اسبی بود که در عرب نظیر داشت به بهرام تحشید عظیم
شادمانه شد روزی بر نشب و قصد شکار کرد کوی دریا بان ظاهر شد بهرام روی بزان کور نهاد و مندر
بالشکر در عقب روان چون نزدیک رسید شیری دید که بر پشت کوه نشسته بود و می خواست که پشت
کوه را بشکند بهرام تیری از گان کشود و بدشت شیر زد و از شکم سرور کرد و بدشت کوه فرو شد
و تا نیمه بزمین اندر نشست و شیر و کور هر دو سفادند بهرام از آن میتر و متعجب ماند روزی جد در
شکار بود بعد از آن متوجه ملک خود شد و از دست مدعیان و متعلبان بشت و بجا بدشت
امروا و اکا بر عجم بدشت بهرام آمدند و ستمهایی که از بزرگوار و یزدجرد دیده بودند بر شمردند و بزرگوار از آن
اعلام کردند و گفتند ما از آن سینه دست در دیکری زدیم که طاق خود ستم نداریم اگر تو طریقه

بزرخواهی سپرد مابا تو نهادیم ساخت بهرام هر را تصدیق کرد و بعدلت و ناطقت گراشد و ایشان را با نعام
و احسان و عده داد و اصل عجم بدو کرده شدند و مخالفت و منازعتی هر چه تا متر میان کسری و میان بهرام ظاهر شد
بهرام گفت ملک میراث منست و جبار بزرمنشما و مرا بهم رها کند تا با هم کوشش نمایم من غلبه لب
تاج را در میان دو شیه و بهند هر که بردارد ملک او را باشد بر من امر مقرر شد ایشان با ج را بردند و در میان
دو شیر نهادند بهرام گفت تخت تو میروی یا من کسری تو بدعوی آمده اول تدا میاید رفت بهرام قصد تاج
کرد شیر روی بدو نهاد او بجست و بر پشت شیر نشست و سرش کوف و دندان شیر در کمره آورد و او را نیز
هلاک کرد و تاج را بر گرفت و بر سر نهاد کسری که جان بدو بوسه بر پای بهرام داد و عذر خواست و مطیع فرما
شد و هکلتان خدمت او کردند و در زمان او خاقان جن با دوست و بنجاه هزار مرد از چین آمدند
و قصد ملک عجم کرد و خیال با دشاهی ایشان زمین در محله او متکثر شد بهرام چون از آن آگاهی یافت
هفت کس را از اقارب خویش و شصده از اصفهبدان و هزار سوار از میان لشکر خویش از میان آن
دلاور برگزید و گفت به آذربایجان مروم تا انشکزه را از پاره کنم و از آنجا با رهنیه لشکرا بروم بزرگان و
امرا و سرخاقان نوشند که بهرام بگریخت و ما محکوم و بنده و ما من مملکتی خداوند می باید آمدن
خاقان از سر فراغت و امنی تمام می آمد بهرام یک روز بر آذربایجان رفت پس راه برگرداند و خواجه
کس را خبر نمود و مع آفریزه از حال او آگاهی نداشت قصد خاقان کرد تا بیک متری خاقان رسید و آمو و جاسوس
فرستاد و از حال او بپرسید و شنید که بر سر خاقان برد و از هر جانب دوست مرد بداشت و گفت جوینان
از لشکر پیران شام بهرام میرند و طبل زنند و خود با خواص براند و بدر خیمه خاقان رفت و چاوشان که
بر دبو زدند بگشت و در خیمه رفت و سر خاقان میرند و از جبهه است بران لشکر حمله برد و حلق بسیار
در آن شب هلاک کرد و باقات منهنم شدند بهرام بشا ترها با طواف فرستاد و با غنیمه بسیار قصد هند کرد
ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحفه بسیارش آمد و انقیاد نمود و دختر برداد بهرام
از آنجا قصد حمله کرد و بمن مرون آمد و تمامت مالک سپر کرد و همه را مسخر کرد چون جلش برسد روزی
در شکارگاه درنی کوری کرد بزمنی رسید که آب در افتاده بود و در طوطی و وحل شده با اسب در آنجا فرو
و یادید نیامد و مدتی ملک اوست و سه سال بود چهاردهم بزرگ دردن بهرام با دشاهی سعاد
بود و از غایت عدلی که داشت او را بزرگ دردن می گفتند بجزده سال و پنج ماه با دشاهی کرد
با در هر روز بزرگ دردن و او بر کین بزرگ دردن بود و بر بناد و خود علیه کرد و مالک ملک شد
و مدتی یازده سال با دشاهی کرد سارده هر فروز بزرگ دردن بعد از برادرش شاه شد و او مردی

بارسا و خیر بود در اول عهد او قتل عظیم ظاهر شد مدتی هفت سال خراج از مملکت نشت و جز این مسائل
صرف کرد و شهر را بسیار در مالک شافرمود و دیواری بنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشد
و مدتی بیست و شش سال با دشاهی کرد و در آخر توران کرد ملک نه که در راه او جاهی بر مثال خدقی
فرمود کدن و سرش نهان کرد در آنجا افراد و هلاک شد **مقدمه بلاش بن فروز** که مدتی ملک او چهار سال
بود **چهارم برادر بلاش** قباد بن فروز چهل سال با دشاهی کرد و مزدک در زمان او بید آمد و عبادت
از طلق برداشت و از احکام او امر شرع منع فرمود و با احت آشکارا کرد و رنود و او با ش و از دال
بسیار جمع شدند و قباد نیز بدو بگریزد و ملحد شد مزدک بقوه و حکم قباد مال از منتهان می کشد و بمیاجا
می داد خلق از آن سبب از قباد بر گشتند و او را بگریزد و مجوس داشتند و با دشاهی مراد رجا مکت
دادند مزدک نیز از آنجا بگریخت و با آذربایجان رفت خواهر قباد حلت کرد و قباد را امر حبس طلاس داد
از آنجا بگریخت و بترکستان رفت و از ایشان استمداد کرد و باز گشت و ملک نشت و بدعت نشت
و در زمان قباد شتر ذی کاح از ملوک من خروج کرد و قباد این مقام و میت عاجز شد آخر الامر صلح کرد
و تحفه فرستاد و شتر ذی کاح بگشت و با و را اله رفت و از طرف فرود گرفت **نورده هر کسری**
انوشیروان بن قباد با دشاهی کامکار بود و عدل و داد او در جهان شهره گرفت خواجه شیخ سعدی فرمود
بعد از هزار سال که نوشیروان نماند، کوندان و که هنوز که بودست عادل و عهود و وصایا و نصایح
از شیرش گرفت و بطریق او با رعایا معاش کرد و اول کسی که جهت خراج املاک و ضبط اموال جریدها
حساب مرتب داشت و کل سرخ و درخت کل سرخ و مرز بخوش از بلاد روم تا ایران آورد و سذاب از
بویه بسیار بقیه نقل کرد و جوارش کونا فرمود ساختن او بود چون در اشدافی متکثر شد با بزرگمهر
که وزیرش بود و پاد بگر مدبدان در کار مزدک مشاورت فرمود رای ایشان بران قرار گرفت که او را
بگر و حیل دفع باید کرد انوشیروان مزدک را طلب فرمود و خود نزدیک کرد ایند و بطایف چل از وی
تفصیل اتباع او بپستند و بر کفنه و کسه حال ایشان و قوف یافت و هر جانب بر کاشکان خود حکم
فرستاد که مریدان و اتباع مزدک را هر جا که یا هند هلاک کنند و روز هر جان مزدک و متابعتانش حاضر
فرمود و همه را فرمود کشتن و بعد از مدتی عزم روم کرد و ملک روم را مهتور کرد ایند و با و با دشاهی بدو
داد بر قمار آنک هر چند سال بدرگاه آید و بیوسته مطیع و مستقام باشد از قصد خاقان توران رفت
و بعد از کار با ت بسیار خاقان از سرخ ملصاکه گراید و در خر خود بدو داد چون باز گشت گفت خاقان
آمد و در بند خراب کرد و بر مملکت مستولی شد آشکال ایشان کرد و همه را ذلیل کرد و در بند را

عمارة فرمود و بر حوالی آن حصنها بفرمود ساختن و راهها از دزدان و مفسدان ایمن گردانید و سیف بن
ذی یزن در زمان او بود و او مملکت حمیر داشت دشمنی بدوی غالب شد بود بشرا نوشروان آمد و لشکر
خواست بر مسروق بن ابرهه که سورة الفیل در شان او آمده است نوشروان مدد داد و سیف بن
ذی یزن یمن از شان محصل گردانید و نیز ملوک عجم هم یک انصاف با نوشروان فرستادند که سید مرقز
در بنم او جای که انایه مرصع با نواع جواهر که شد و او دیده بود که آن جام که در دین شراب دار میاد
کرد که از حاضران هم کسی بیرون نرود تا نفسش روذ که جام با کبکست نوشروان فرمود بگذارتا بنویسد چنانکه
که جام دلزد باز نخواهد داد و آنکه بران حقوق ارذ او را نرسوا نخواهد کرد گویند در عهد دولت او
خانه از دگر بخرید و در اینجا کجی یافت کجها بگذاشت و پیش فروشنده رفت و گفت کجی که در خانه تو
یافتم از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه تو فروخته بونم و مرا از کج خبری نبود از آن بویشد
میان ایشان منازعت افتاد بشرا نوشروان فرستاد و آن حال عرضه داشتند او از آن حال شاذمانه شد
که در ایام دولت او مردم نرسید به انصاف و راستی مایل اند از نشان برسید که شاه هر یکی را چند فرزند کسب می
گفت مرا بری مست و دگر گفت مراد خری ش نیست بفرمود تا آن دختر را بزدان ببرد از آن
مال میان ایشان بگذاشت و از غایبه معدلت او مملکت چنان معور بود که از بردار امتحان روزی خود را بخود
گردانید و گفت دولت من آنست که آجری از خرابه بیارند و در قدح آب بشویند و بردست بای من بریزند
هر که نرود تریار د او را خلعتی که انایه بدهم ملازمان حضرت جسد خوی کردند و در اطراف گردیدند
حاصل نشد باز نشند و او را اعلام کردند که در مجموع مملکت خرابه نیست که آجری از اینجا توان بر گرفت
نوشروان خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر ها کرد و سغیر ماصی الله علیه و سلم در آخر عهد او بوجود آمد
و ازین جهت فرمود که ولدت فی زمن الملك العادل و در آن دم آتش کدها فارس قامت فرمود و چهارم
نکره از ایوان نوشروان بیفاد و شرح این احوال در سیرت رسول صلی الله علیه و سلم مذکور است
و مدته ملک او چهل و هفت سال بود مستمر هر من نوشروان با دشاهی عادل بود اما سوسه مردم دون
و خبیث و سفله را تربیت کردی و خاقان در زمان او غر اسان آمد و کس هر من فرستاد که من عزمت
روم دارم بفرمانا پلها راست کنند و در منازل علوفه مرتب و همیادارند هر من بهرام جوینده را که از نواد
ملوک و اسفلسا لشکر بود با لشکر کران بدفع او بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد بفرستاد
بسیار بشرا هر من فرستاد و او عزمت ترکستان کرد هر من را آن معنی خوش نیامد بر بید و در حق بهرام
مخافه داشت گفت بهرام از آن آگاه شد و اعیان و امرالشکر را با خود متفق گردانید بقرار آنکه او

او با دشاه باشد تا ابرو بر سر هر من بدشان رسیدن این حال هر من رسانند قصد بسر خود ابرو بر کرد
او بگرخت و با ذریا جان رفت و هر من لشکر کرد آن خاک بهرام فرستاد بر فرستاد منزم شدند چون
چیز بکستر لشکر بدین سید اکابر و امرالشکر با هم اتفاق کردند و هر من را بفرستاد و میل در کشند
و در آن وقت بازده سال از ملک او گذشته بود بهشت و ملک ابرو و یزید و هر من را بر یزید بن هر من چون
بر حال بدو واقف شد بدین آمد و بر تخت نشست و بشرا رفت و غنای خواهی کرد بدینا زوی در حوال
که کینه بدینا خواهد از ابرو یزید لشکر کشند و بکنج بهرام رفت بنزد یک آب خروان بهرام رسید و چون
دانست که طاق مقام و متاوند از دشمن بدین فرستاد و در آن باب با او مشافهه کرد هر من گفت جواب
آنست که زمان و فرزندان با خزان در حصنی استوار گذاردی و تو با ستم ادبش قیصر روی ابرو یزید بر
آن مشغول شد بنده و بسطام هر دو خال او بودند و از آنها که هر من را میل کشنده بود و دیو ستم از
وی خالی بود با ابرو یزید کشند تواند بود که بهرام هر من را در غیبت ما بلجاج مارد و مملکت وی
سباز صلاح در آنست که او را مصلاک کنم ابرو یزید جواب داد ایشان گفتند مگر خاموشی او دلیل
رضاست بر سر هر من فرستاد و او را بکشید پس ابرو یزید باقی خندان بهتران بر او بیابان میراند تا بدین
رسید آنجا تیرول کرد تا خط بیا ساید لشکر بهرام برسید بنده گفت تو جامه و ساز خود بزن و تو با
بسطام بیرون برو که من از لشکر را از تو کفایت کنم ابرو یزید چنان کرد و خود با بسطام روانه شد بنده در
دیر استوار کرد و جامها بیوشید و بهرام رفت چون لشکر برسید بنده را با آن جامها با دشاهانه دیدند
بنداشتند که ابرو یزید بنا بدانک در آن زمان کس را یاری آن نبود که زرب و زینت از دشاهان
خود کند لشکر بهرام پیرامن دیر فرو آمدند بنده گفت شامی داند که مرا از اینجا راه کز نیست میخواهم
که مرا امشب و امروز مهلت میدی تا بعبادت و استغفار می مشغول شوم لشکر بان اجابت کردند و
او را دو روز مهلت دادند چون سرون آمد و ایشان از حیل او آگاه شدند او را بشرا بهرام بردند و فرمود
تا در حبستش کردند ابرو یزید بدوم رفت و دختر قیصر را خواست و لشکر کران بر گرفت و عراق آمد
و با بهرام حاربه کرد و مظفر شد بهرام از وی بگریخت و ترکستان رفت گویند ملوک شروان از مراد
وی اند و ابرو یزید در کامکاری بر تبه رسید که بر تمامت ملوک جهان بفرستاد و بر سر آمد و مملکت و
قربیبی و مشیت سال بود چون مصطفی صلوات الله و سلاطه علیه ملوک اطراف نامهای نوشت و ایشان را
با سلام و ابیان دعوت می کرد بدو نیز چیزی نوشت چون نامه بدو رسید و نام سغیر را با ای نام خود دید
بر بخیزد و نامه را باره کرد و بدینا سخت رسول خدا بروی دعا کرد و گفت مرق الله بطنه که مرق کلامی

آنکه ابروین بعل ملین با من نوشت که جمعی را بفرست تا آن شخص را که در تها به دعوی سوزی میکند
بگیرند و شش من آردن عاملین فیروز دیلی را بدین شعل بکفرستان چون ایشان مکه رسیدند ابروین را
دوش شیر و سه برش شکم بدرینو بکشت شایر وید ایشان را بجا توقف کردند و تارخ را قید کردند
بعد از چند روز خبر قتل او بدین شاه رسید همه مسلمان شدند **سست دوم** شیر و سه برش و نه هشت
ماه بعد از بدین شاه کرد کویند چون بدین را بواسطه شیرین با هفده تن از بدینان و برادران و نازکان
خود بکشت رنجور شد و بعلت طاعون زانافانا الله منه با بیشتر بزرگان فرس که در آن کار با او متفق بودند
هلاک شدند **سست سوم** ارد شیرین شیر و سه و او هفت سال بود چون بدینش وفاته کرد او را
بر تخت نشاندند یک سال با دشاهی کرد **سست چهارم** کسری که از نسل ساسان بنی همن بود و مدت
ملک او یک سال و پنج ماه بود **سست پنجم** کسری بن قباد بن هرمن سه ماه با دشاهی کرد **سست**
و ششم توران دختر کسری یک سال و چهار ماه با دشاهی کرد **سست و هفتم** فیروز که از بدینان
یزدجرد الاثم بود شش ماه با دشاهی کرد **سست و هشتم** آرمی دختر ابروین چهار ماه با دشاهی کرد
سست و نهم فرخ زاذ بن خسرو ابروین شش ماه با دشاهی کرد و در آن وقت که شیر و سه برادران
می کشت او طفل بود از آن سبب خلاص یافت **سست دهم** یزدجرد بن شهریار مدت هشت سال با دشاهی بود
چون لشکر اسلام بر دشان غلبه کردند از مداین جلا وطن کرده و در اطراف می کشت کویند چون شش ماه اقامت
خود را می کشت دایه او را بهنانه کرده بود بعد از آن بکشت او را بپارس بدینرکان فارس او را بهنانه
نکدی داشتند چون شنیدند که فرخ زاذ بر تخت نشست و استعدا دآن مازد یزدجرد را بدین بردند و بر
تخت نشاندند و در آن وقت هم اطراف اسلام فرو گرفته بودند چون معبد و قاصصی الله عنه بالشکر اسلام
بقادسیه رسید یزدجرد رسم بفرخ زاذ را بکشت او فرستاد رستم بکشت شد و لشکر هزیمت
بر فرسید یزدجرد از مداین بکشت و با صفتان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد پس از آنجا بر و رفت و
ماهویه که در آن طرف کاشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود از وی می ترسید با خاقان متفق شد
و قصد او کرد یزدجرد بترسید و در شب لشکر را بکشت و بکشت چون در آسپاسی رفت
و تخت آسپاس با طمع جاها او را ملاک کرد و مدت ملک او در مداین و غیر آن شش سال بود و ملوک
مانند زمان می گویند از شاد یزدجرد بن شهریارند **سست دهم**
در ذکر ملوک خای و افریج بدانکه ملوک خای و افریج از عهد شکو شاه تا سوری شوسو که مغول او را
التان خان خواندندی و بدست جنک خان برافاد شوش طبعه اند و عدد ایشان سیصد و پنج

اول فرمود

و با دشاهی ایشان بزعم اهل خای دو هزاره مشدد و هفتاد و پنج سال بود و با دشاهان افریج
دو طایفه اند قیامیه و بابان عدد قیامیه از عهد مسیح تا اکنون صد و بیست و نه بوده اند و اول ایشان
اعطوس بود و بعد از او در حال ولادت وفاته کرد شکم او شکافتند و او را بیرون آوردند و جنس
لس را بزبان روی قیصر خواست از آنجمله غطوس را قیصر نام کردند و عدد بابان که خلفا مسیح اند
دوست و دو تن بوده اند اول ایشان قنطورس حواری بود خلیفه عیسی علیه السلام و باب بدین را لویته
و مرتبه باب تا غایتی باشد که چون خواهند که قیصری نصب کنند هفت لس از معتبران ملک ساسان را
و سه امیر بزرگ و یک با دشاهی با هم مشورت کنند و ده لس را بدین کنند و از آن ده کی را اختیار کنند
و تاجی از نقره در ملک آمانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکونست بپراورند و او را از آنجا بولایت
ببرند آریند و تاجی از نقره بر سر وی نهند و از آنجا برویه کبری که شهر با بست ببرند تا باب تاجی
از نقره بپوشد و بای بزد ابروین مروی نهند و بعد از آن او خود را ببندد تا باب بای بروی نهند
و بر تن او عبود و او همچنان فاده باشد تا باب بای بروی نهاده بر آسپاسند انگاه اسم قیصری بر وی
باب سوم در توارخ ملوک و سلاطین
که از عهد خلافت آل عباس الی یومنا هذا سلطنت کرده اند ایشان هفت طایفه اند اول
صفاریان و ایشان سه تن بوده اند مدته ملک ایشان چهل سال و پنج ماه بود و بقولی بنجاه سال
اول ایشان **یعقوب بن اللیث** و او و برادرش در خدمت ابرهیم سجستانی می بودند و ابرهیم سوسه نوز
خوارج و کفار دینی و لشکری بسیار بر و جمع شده بودند یعقوب را با لشکری تمام همراه فرستاد حکم
عمر یعقوب برفت و بر ایشان غالب شد و آن ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابرهیم را با خود متفق
کرد و همه را بفریفت تا متابع او شدند و تمامت سجستان و کرمان و خراسان بر او مستخلص کرد الله اعلم
علی الله محمد بن طاهر را که حاکم عراق بود بکشت او فرستاد یعقوب او را اسیر کرد و کارس را گرفت آنکس
فارس کرد و خوزستان را مسخر کرد و اندو یا زده سال و پنج ماه با دشاهی کرد و در سنه خمس و شصت و هشت
وفاته کرد **دوم** برادر او **عمر بن اللیث** حکم و صایه قایم مقام برادر شد و تمامت مالک در تصرف او و مدتی
که در بغداد بنام او خطبه خواندند در آخر عهد امیر اسمعیل سامانی خروج کرد و او را بکشد در مدینه
و در سنه سبع و ثمان و مائت و روز سه شنبه او را بر سر معتمد فرستاد و مدته ملک او سوسه سال بود
سوم طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث چون عمر او اسیر شد طاهر بکشت و سجستان رفت و لشکر جمع
کرد و بفراس آمد معتمد لشکر فرستاد و او را از فارس بیرون کرد او باز سجستان رفت

و آنجا وفاته یافت و مدت ملک او شش سال بود طایفه دوم سامانیان ده تن بودند و ملک و
با ذی شاهی ایشان صد و سه سال بود **اول ایشان** امیر اسماعیل بن احمد سامانی با ذی شاهی عادل
و صاحب دلی بود در سنه سبع و ثمانین و مائتین خروج کرد و تمامت ماوراء النهر و خراسان و فاکر
و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و دارالملک بخارا بود مدتی که او هشت سال بود
دوم احمد بن اسماعیل سامانی بجای پدر نشست و بعد از شش سال و سه ماه بدست کالی ابرندگان کشته شد
سوم نصر بن احمد سی سال با ذی شاهی کرد و در سنه خسر و عشرين و ثمانین به کشته شد **چهارم نوح بن نصر**
دوازده سال با ذی شاهی کرد و در سنه ثلث و لبعین و ثمانین وفات یافت **محمد بن عبد الملك بن نوح**
مدت هفت سال و شش ماه اسب مراد در میدان ملکت قاخت و عاقبت از اسب در افتاد و ملوک
شدن فی سنه اربع و خمسين و ثمانین **پنجم منصور بن نوح** با زده سال و نه ماه با ذی شاهی بود **هفتم نوح بن منصور**
ست و یک سال و نه ماه با ذی شاهی کرد و در عهد او امرا خراسان مخالفه کردند و نامه نوشت ناصر الدین
سبکتگین که شخته غریبه بود و لشکر خراسان بدو داد تا شراسان کفایت کند و در سنه عس و ستر و ثمانین
بجوار حق سوخت **هشتم منصور بن نوح** در ملک او یک سال و نه ماه بود و در سنه سبع و ثمانین و ثمانین
وفاته یافت **نهم عبد الملك بن نوح بن منصور** چون بر سر ملک نشست و خراسان ناصر الدین سبکتگین در قاه
یافت و ریاست جیوش خراسان به بسرا و سلطان محمود سبکتگین قرار گرفت عبد الملك چون صیت کفایت
و آوازه معدلت او شنیده بود از خواهر او شد آشک و کرد چون طاقت مقاومت محمود نداشت بنجا را رفت
الکظان که ملک ترک بود بروی خروج کرد و او را امیر کردند و او را نیز مستولی شد و مدت ملک او شش
ماه بود **دهم اسماعیل بن نوح** چون برادرش امیر شد او خراسان رفت هم کس او را مطاوعت نمود
از آنجا عزیمت خوارزم کرد سلطان محمود سبکتگین در پی او فرستاد و او را ملوک طایفه سیم دیال
با نژده تن بودند مدت ملک ایشان صد و هفتاد و پنج سال و سه ماه بود و بقوی صد و شش سال
اول ایشان عماد الدوله ابو الحسن بن بویه که در طبرستان خدمت ناصر الاکبر حسن بن علی بن علی الاشراف
بن علی بن الحسن بن زید العابدین مکرده چون او را شهید کردند عماد الدوله بطرف خراسان رفت دیال
بسیاری بروی جمع شد و والی خراسان از وی هراسان شد قصدش کرد عماد الدوله از وی منزیم
شد و با صفها رفت و والی آنجا مظفر الدین بسرا قوت با او جاریه کرد و امیر شد عماد الدوله بر سر
و نواح آنجا متکرر گشت یا قوت در مظفر از شیراز بیامد و دنیا ذخیره کرد طاقت مقاومت نداشت
بکریخت عماد الدوله ابن ابی فارس رفت و از آنجا خوارستان و تمامت ماکل در قبضه تصرف نمود

و در بغداد بعد از طایفه الملقی با سه او را داعی کردند و مدت ملک او ست و شش سال بود **دوم**
رکن الدوله ابو علی بن بویه بعد از برادرش شیراز رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد و بعد از مدتی
ملک را بر سران قسمت کرد فارس را بعضی الدوله داد و دیگران را هر یک بطرف فرستاد و خود بری سر
و آنجا وفاته یافت و مدت ملک او ست و هشت سال بود **سوم عضد الدوله** بنا خسرو که نور حدقه
و نور حدقه آل بویه بود و از ملوک جهان هیچ یک بعلم و هنر او نرسیدند و از آثار خیرات او دلالتش
بغداد و شیراز و هند امیر که در جهان نظیر آن نیست فرموده اوست و مشهد امیر المومنین علی بن ابی طالب
هم از عماره اوست در سنه ثمانین و ثمانین در بغداد رفت نام او بیا ذی شاهی بر سر خواهر اند
جناح در خلافت الطایع بالله مذکور شد و او کسی است که در اسلام شاه منشا الملک نام کردند
و در سنه ستر و ثمانین در ملک فارس و خراسان و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند و سمرقند
رحلت کرد و قبرش بر آستانه مرقد امیر المومنین است و گویند وصیه کرده بود که بر قبر او بنهند
که و کلیم با سطر ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی و چهار سال بود **چهارم مویه الدوله ابو منصور**
بعد از برادرش با ذی شاهی شد و او را با جی الدوله شمس المعالی قابوس که والی طبرستان بود بخارا
بسیار واقع شد و عاقبت مظفر آمد و مدت ملک او هفت سال بود **محمد بن علی الدوله ابو الحسن**
علی بن رکن الدوله بعد از برادرش بجای او نشست و مدت ملک او سیزده سال و یازده ماه بود و
در سنه سبع و ثمانین و ثمانین رحلت کرد **ششم بسرا و محمد الدوله** رستم در زمان او سلطان محمود
سبکتگین خروج کرد و ملک خراسان مستقل کرد و بعد الدوله را با او قوه مقاومت نبود یک سال
حکومت کرد **هفتم شرف الدوله** که مدت ملک او شش ماه بود **هشتم مصام الدوله** ابو کمال الخوارزمی
بن عضد الدوله نه ماه با ذی شاهی کرد و در سنه اربعین و لبعین و وفاته یافت **نهم بهاء الدوله**
فیروز بن عضد الدوله که ولی عهد شرف الدوله بود و امیر الامراء بغداد و طایفه القادر بالله او را
شهنشاه قوام الدین لقب نهاد و مدت با ذی شاهی او ست و چهار سال بود **دهم سلطان الدوله**
بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه با ذی شاهی کرد **یازدهم عابد الدوله** الملوک میان او و عیش جلال الدوله
جاریه سال منازعت بود بعد از آن از دار الخلافه به الملوک شریف آوردند و ملک بروی مقرر شد
و چهارده سال دیگر استقلال با ذی شاهی کرد **دولدهم ابو نصر الملوک** که لقب او الملک الحرم بود بعد از برادر
امیر بغداد شد و سلطان طغرلک با او دم مصاصه و مصادقه مقرر تا او امیر شد پس بنزد او رفت و او را
ملال کرد و مدت ملک او هفت ماه بود **سیزدهم و چهاردهم ابو نصر بولادستون** و ابو سعد خسرو

بسران الملوك من قبله از ایشان استقلال دعوی باز نداشتی میکردند بعد از قمار با تاسیا را بر او سعد کشید
و فارس بر او منصور قرار گرفت و بعد از آنکه زمان فضل بن کسین که امیر سلا را بود با او مخالفت کرد
و او را گرفت و در قلعه حبوس کرد باز در هر کجی از **عزیز بن الملوك** که بقیه اکابر دیار بود حکومت نوین
قاعت کرد و در سنه سبع و ثمان و اربعه وفاته یافت و ملک ایام ندا و اهلایین اساطیف چهارم
عزیز بن دوازده تن بودند و مدتی که ایشان صد و چهل سال و شش ماه بود و بقول صد و شصت
اول **السلطان بن الدوله سلطان محمود سبکتگین** با دشاهی عالم عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان
استیلا داشت بعد از آنکه از غلظت جرجان و عراق کرد و آن ولایت از حاکم الدوله دلی مستخلص کرد و ایندوان
دار الحلافه سلطان اقباف بجای بنده و ستان رفت و بسیاری از بلاد و قلاع آن دیار بکشود و بتجانیها
خراب کرد چون باز کرد بنده سلمان بن سلجوق را بنابر خوف از روی داشت از او را از طلب داشت و در قلعه
با کابلجا حبس فرمود چون محمود با سلمان آن کید بکرد بروی مبارک نمود بعد از آنکه مدتی وفاته کرد
و اولاد سلجوق بدان سبب بر فرزندان محمود مبرور آمدند و بر ملک ایشان مستولی شدند و مدتی با خفا
محمود سی و سه سال بود و در سنه احدی و عشرين و اربعه بعالم بقارفت و بدین سبکتگین در سنه اربع و
و ثمانیه دوم **بسر او مسعود بن محمود** سیزده سال با دشاهی کرد و در سنه شش و اربعه مقتول شد و
محمود وصیه کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک دهند و غنیه مهر را مسعود از برادر الکمال
کرد که او را در خطبه شریک کرد اند مسعود قصد غزنه کرد و بر محمد غالب شد و او را محبوس کرد و تمامت
ملکت بدین در تحت تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از حاکم بکشد شدند و در ایورد و همیشه مقام کردند
مسعود مثال تنه بد فرستاد که باز کرد بنده ایشان جواب دادند که آنچه خدا خواهد باشد مسعود لاسر کشد
و همیشه آمد شیخ ابو سعید ابوالخیر رحمه الله علیه خلافت فرمود که شما در قلعه روید که ملک از او منتقل فرماید
شد مسعود روزی چند بدین همیشه فرماید چون فتح آن میسر نشد باز کشتن بر رفت آل سلجوق بدین رسیدند
و مصاف ماراستند او را شکستند و از ایشان نهزم شد و روی غزنه نهاد برادرش محمد در ایام لشغال او
خلاص و استقلال یافته بود چون مسعود رسید مهر او را بقلعه فرستاد و بدین خود اهدا بر ستاد و مسعود
را مملک کرد سوم **محمد بن محمود** بعد از مسعود با دشاهی شد چون یک سال برآمد و دوین مسعود قصد
او کرد و او را با تمام فرزندان بقصاص بدزد مملک کرد **چهارم مودود بن مسعود** شش سال با دشاهی کرد
بخر مسعود بن مودود چون بدین وفاته کرد او طفل بود او را با دشاهی نام زد کردند بعد از او دود
ارکان دولت اتفاق کردند و هم او را با دشاهی دادند **ششم علی بن مسعود** دو سال با دشاهی کرد

هفتم عبدالرسید بن محمود در قلعه حبوس بود در ایام دولت علی از حبس خلاص یافت و آشک علی کرد و
و بر ملک مستولی شد و هفت سال جهانگیری کرد **هشتم ابراهیم بن مسعود** با دشاهی عادل بود و
دین دار مدارس و مساجد بسیار بنا کرد و مدت مکنه و چهل و دو سال بود **نهم مسعود بن ابراهیم** شامده
سال سلطنت داشت **دهم ارسلا بن شاه بن مسعود** بیست سال با دشاهی کرد و بزمام مکنه بقصد اخراج
آورد برادرش بهرام شاه از وی بگریخت و التماس سلطان سخر کرد که بر خال او بود سخر بالشکری کرد
با بهرام شاه بغرنه آمد و ارسلا را از آنجا مبرور کرد و بهرام شاه را بدیخت نشاند و باز کرد بدیخت ارسلا
آمد ارسلا بن شاه تدریس لشکر کرد و بیامد و برادر از غزنه مبرور کرد او باز التماس سلطان سخر کرد و لشکر
بسیار بدیخت و بغرنه رفت و بر برادر غالب آمد و او را بکشت و قیام مقام شد **یازدهم ابراهیم بن مسعود**
مست خال با دشاهی کرد دوازدهم **خسرو شاه بن ابراهیم** بدین ششست علاء الدین حسین که سردار غوریان
بود و چند نوبت قصد غزنه کرده و با بهرام شاه مصاف کرده با غنیه باز قصد خسرو شاه کرد و او را مبرور کرد
او هندوستان رفت علاء الدین حسین غزنه را بعد از قتل و غارات به برادر ازادگان خود غیاث الدین
ابوالفتح و سهاب الدین ابوالمظفر میرد ایشان بهرحله که بود خسرو شاه بدست آوردند و مملک کردند و آنکه
سلجوقیان بیامدند و ملکت بگریخت طایفه **بخر سلجوقیان** و ایشان ده تن بودند اند مدتی ملک ایشان
صد و سی و یک سال بود اول ایشان **رکن الدین طغرل بک** بن محمد بن مکاسل بن سلیمان بن سلجوق در زمان مسعود
بن محمود خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بالله او را خلعت فرماد و بسا سیری که اصفهید
القایم بالله بود او را خلعت کرد خلیفه استغاثه و استغاثه بطغرل بک فرمود او بیامد و بسا سیری را هلاک
کرد و القایم بالله را سفاد آورد و بیاده در رکاب او میرفت و هر چند ظلمه مبالغه میفرمود سوار شد
او را رکن الدین بقت نهاد و از آن وقت باز القاب ملوک از دولت بادن منتقل شد و مدتی ملک او ده سال
بود دوم **معز الدین ابراهیم بن ارسلا** با دشاهی بغایت میسر بود همه جهان را خیر کرد و بشی مالک در محضر
آورد و گوشت با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و بروی غالب شد و با از روم بوی داد برادر او که هر روز
هزار دینار خراج بدیخت و از آنجا باز کردند و با او را التماس رفت و قلعه بگرفت و کوته را حاضر فرمود و از
وی چیزی می پرسید راست می گفت بفرمود ما را سیاست کنند کوته ال کار کشد و درون سلطان نهاد
سلطان بنابر اعتمادی که بتو انداخت خود داشت غلامان منع فرمود و تیری سداخت خطا کرد و کوته ال
بسلطان سزد و کار بدیخت کار کرد و مدتی با دشاهی او دوازده سال بود سیم **معز الدین ابوالفتح**
ملک شاه بن ابراهیم با دشاهی بود بقتل و عدل آید به پیش مالک در تصرف آورد و بنای معز

آبگون کرخت و در سنه ثمان عشر و ستاه آنجا وفات کرد و مدتی ملک او مسترد و سال بود
هفتم سلطان جلال الدین محمد بعد از نذر بالشکر مغول محاربات بسیار کرد و آخر الامر به
هزمت بجانب هندوستان رفت بعد از آن چون از مراجعت ایشان وقوف یافت از آنجا بفارس آمد
و از دار الخلافه تصاحی حاصل کرد و روی با خلاط نهاد و آنجا بعد از محاصره بکشد و بسیاری از ایشان
بکشد و از آنجا بوفغان رفت و بعضی بکرب مشغول شد تا که لشکر مغول رسید و نصاری و اعوان او بگریختند
او با تنی چند عزیمت موصل کرد اگر اد در لباس و زینت ایشان طبع کردند و ایشان را بقتل آوردند
هشتم غیاث الدین بعد از نذر بفارس رفت و غارت کرد و از آنجا منوجه کابل شد براق حاجب
از کاشکان بفرمان او را ترغیب کرد و چند مدتی شرایط خدمت مقدم رسانید او را در
براق حاجب با هم مشفق شدند تا براق را از میان بردارند براق حاجب از غدر ایشان وقوف یافت
و خود را در قلعه کاشغر بجزر ساخت ایشان بپیرشش آوردند بفرموده غیاث الدین را با مفاد
کس بقتل آوردند و بطور دولت ملاحه و سلطنته خوار مشامسان و انقراض سرهمان هم نزد مک بود
چه مبداء ظهور شوک خوار مشاه محمد در سنه تسعین و اربعه بود و مبداء ملنس و الحاد حسن صباح
در قلعه الموت در سنه سبع و سبعین و اربعه که حروف الموت عبارتست از ان بارخ و هر دو طایفه
در عهد دولت جنکرخان برافا زنده و اصل حسن صباح ارحم بود بزمش کوفه آمد و از کوفه بپزی رفت
حسن آنجا متولد شد و از تشیع اسمعیل بن جعفر صادق بود توبع و تزه و شیدی با فراط نمودند
و عوام را بدان معنی فرستی تا که قلعه الموت بدست آورد و آنرا بلده الاقال نام نهاد و داعیان اطراف روانه
کرد و قلعه چند موجز جایل حلیه خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد و عوام بواسطه آن فرقه او شدند
و هر کجا که می استوار بود قلعه میفرمود ساخت و فدایا نرانی نشاند و ملوک اطراف همواره از ایشان
خافی می بودند در سنه حشر ثمان و اربعه حسین قانی که از جمله داعیان او بود بقتلستان فرستاد
اهل آن دیار فرمان او قبول کردند و مدتی سی و پنج سال و بقولی چهار سال برین وجه حکم کردند و حسن را فرزند
بود کیا بزیر که امیدوار که اگر داعیان او بود قایم مقام خود ساخت چهار سال حکم کرد بعد از او بپزش
محمد قایم مقام بنده شد و سی سال حکم بنده و الحاد در اطراف روان کرد و بعد از او بپزش حسن که بغلی
ذکره السلم مشهور بود سیست و دو سال حکومت کرد و بعد از او بپزش علا الدین محمد مدتی سیست سال
بمطریقه بپزش بنده و الحاد بپرسید بعد از او بپزش جلال الدین حسن که او را نو مسلمانی کنند
بنا بملک تنگانه یافتی کرده بچ رفته بود و از جان شرع تجاوز نکرد و الحاد بکلی بترانمود

و در غزو کرجه با سلطان جلال الدین موافقت نموده و مدتی حکم او فوزه سال بود و بعد از او بپزش علا الدین
مطمانی که قایم مقام بپزش شد و در سوم الحاد با سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول بفرمان مستوی شدند
و مستر قلاع و دیار ایشان را خراب و برباد کردند و او نیز بدست حاجی در سنه ثلث و خمسین
ستایه کشته شد بعد از آن رکن الدین خورشاه قایم مقام او شد چون موافق خان بایران آمد مشهور شد
الطی بوعده و وعید فرستاد و در آن وقت خواجه نصیر الدین طوسی را گرفته بآنجا برده بودید او با جمعی فضلا
که آنجا بودند خورشاه را بدلیل شدن محرض کردند تا آن طعه فرو آمد و بخدمت هو لا خان رفت و بامت
قلاع و خزار تسلیم کرد خورشاه چون جوان بود هو لا کور ابروی ترحم آمد و کشت و دختری مغولی خوش
و اورا بشش منکا قان فرستاد و دولت ملاحه بکلی منقرض شد تا که در روزگار سلطان حیدر مغفور ابو حیدر
انار به برهانده کی از فرزندان ایشان علا الدین مومن شاه با دید شده همان طریقه الحاد ظاهر گردانیده بود
کیا جلال الدین اسمعیل که جاکم دیان و اشکور بود بعد از وفات سلطان معید او را هلاک فرمود کردن سلامان شاه
نامی دیگر در سن و روزگار بدیده آمده بود و از ملک خود انجا ببلوک رستندار کرده ملک حلال الدوله اسکندر اهر
نیر فرمود کشتن اما ملکان کهنه در الموت و حوالی آن هنوز بسیار باشند اما اظهار بی توانی کرده بولط
ضعف ایشان و قوه اسلامیان و الحیره الناصر لاولیاه القاهره علیه **طایفه هفتم جنکرخانان**
که مالک ایران و توران و تامت معموره جهان از انفضا و ولت خلفا و خوارن مشاهیان در تحت مصر و اشکان
بود و ایشان با انجا بپویانده تن بوده اند تا انقراض دولت سلطان ابو سعید طبله مشوا و ایشان
در عام سلطنتی بود اول ایشان **جنکرخان** بپرسو کای بهادر بود که در سنه تسع و اربعین و خمسین هجری
در وجود آمد و بپزش او را اول نوچین نام نهاد چون سیارده ساله شد بپزش در کشت و خوشان و اسلام
از وی برکشید او مدتی سیست و هشت سال برشان حال بود بعد از آن دولتش روی در ترقی نهاد
چون با او نکرخان که با دشاه کتانت بود محاربه کرد و او را مغفور گردانید جنکری نامش نهاد مدتی
با دشاه بپزش که بعد از مدتی بایا کرخان که با دشاه بیامان بود حرب کرد و بروی طرف یافت و توقی به باه
سفیدت سب داد لقب و جنکرخان کردند و کوند او را با نصذ خاتون و سر به بودند در شور سنه
خمس عشره و ستایه نصذ سلطان جلال الدین محمد خوارن مشاهی کرد و بعد از کتانت بسیار مطر شد
و جمیع مالک توران و آنرا بپزش او را مسلم لشت و او را چهار بپرس بودند جو و جغتای و لوکنای و توط
ملکت را بپزشان قسمت کرد و تامت ولایت امدش و کومهار التای بپزش داد و بپزش فرمود که ولایت
دشت قباق و مالکی که در آن نواحی است مستخلص گردانند در تصرف آنرا جو حکم ایشان بپزش بدین ولایت

و در حیات و وفات یافت و پادشاهی آن ملک بر او داد و پادشاه و قتل را بطرف دیگر فرستاد و وصیه
 کرد که بعد از او حکام و اعیان و کثای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرين و ستایه وفات یافت
 و مدت عمر او هفتاد و سه سال بود و عهد دولتش مستوی و سال و او را یا ساقا و وصایا است و دست
 که آنرا جمع کرده اند و کثای ساخته **دوم** پسر پادشاهی خان پسر خورشید و در آن روز او را فغان
 نام کردند پادشاهی پسر قتل بود و عادل و در سخاوت و فیض کوفت و در کار و در احوال کار
 می کردند او در جواب گفت شریکایان محق است که دنیا با هیچ آفریده و فاکر و فاکر و فاکر و فاکر
 است که آدمی خود را بنام نیک سوخته زنده دارد و هرگاه که بشر و رسوم و عادات ملوک قدیم
 و حکایات سلطین ما قدیم و احوال خزان و دفاین ایشان کردند و او گفتی که آنها که درین باب سعی کردند
 و ذخایر و دفاین جمع کردند از نصاب خردی نصیب بوده اند مآل و خور در دنیا و دنیا بی آدم خواست
 نهاد تا نام نیک یا ذکر را بماند و گویند یا ساق جنگر خان جان بود که در بهار و تابستان کسی در آب نشیند
 زیرا که بزعم مغول آن موجب بد و برقی شود مگر روزی او کثای و پسر از شر خجای از شکاری
 آمدند سلطان را دیدند که در آب غسل می کرد چفتای بفرمود تا او را هلاک کند او کثای گفت اولی که آب
 و ما ملول امشب او را هلاک کنم تا فردا حال او پرسند و بیایا ساق رسانند او را بد است و حاجب سبزه دند و فرمود
 تا چند نیارند در کیسه کوفت و آنجا که او غسل می کرد در آب انداختند و بفرمود تا او را تعلیم کردند که چون از تو
 سخن پرسند بگو من مردی که بضاعت سرایه من در آب افتاده و بفرمود مرا در آب می ایست نشست تا آنرا بفرمود
 روز دیگر چون خبر غوغا نشنید و ادوی سخن پرسیدند آنرا فرموده بودند بگفت او را با جمعی آنجا فرستادند
 و گفتش کردند آن کیسه آنجا یافتند از آب سرون آورده اند و کثای گفت بجان من درویشی در آب رفته بود
 او را عفو کرد و هر را به لشکر انعام فرمود و هم حسن زوی نقل می کند که حدودی تازی زبان مشا و کثای
 رفت و گفت جنگر خان را خواب دیدم مرا گفت بسم را بگو و کثای که مسلمانان که روی بغایت بداند دین
 ایشان را بداند از او کثای از او پرسید که کلمه چی در میان نبود گفت نه گفت تعزیران مغولی می دانی گفت
 او کثای گفت این خواب دروغ است زیرا که بزرگم جز زبان مغولی زبان دیگری ندانست و بفرمود تا او را
 بکشند و گویند جمعی رعایا بر گاه او رسید و عرضه داشتند که ما را هشت هزار باره فرستاد
 عزما مطالب می نمایند و ما از ادا آن عاجز آمده اگر فرمان دهی با ما مواساة کند و بتدبیر ادا کنیم
 گفت انعام عزما مهلت خسان ایشان بود و اهل سبب اضطراب رعایا بود اهل آنست که از
 خزینة ادا کند بفرمود تا عزما را حاضر کردند و آن قرصها از خزینة بکشند و عووض آن را رعایا

باز نشست و سیزده سال برین نبط پادشاهی کرد و در شهر سنه تسع و شش و ستایه وفات یافت
سوم پسر او کبیر خان چون او کثای در که شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
 که ما درش بود بلطایف جیلد لها اکابر و امر و خوشا با نواع مدایا و تخف و مشا و ده کسی صد کرد
 و ملک بتدبیر خود در قبضه تصرف آورد و در سنه تسع و شش و ستایه وفات یافت و کثای خان بود تا کبیر خان رسید
 و در شهر سنه شش و اربع و ستایه بر تخت نشست و یک سال پادشاهی کرد چهارم منکافا خان پسر توی
 خان بن جنگر خان و توی خان کهنترین بود از فرزندان جنگر خان و جنگر خان او را از همه دوسه داشتی
 و توی را ده پسر بودند مویکا خان توی خان منکافا خان هولا کو خان و ساسی خان و غیر ایشان در حضرت پادشاهی
 مستطورت و توی شش از او کثای در گذشت در سنه ثمان و عشرين و ستایه و گویند سبب وفات او آن
 بود که او کثای خان بخورشید قاتمان خانج عادت ایشانست حرمها خوانده و آنرا آب قراح در کاسه جوین
 شسته توی خان چون بداد از اعظم دوست می داشت بیابان و آمد او را بغایت ضعیف یافت آن کاسه
 بر گرفت و گفت ای خدا جاود تو می دانی که اگر کاست می شد ام از آنکه در فرج بلاد و جهانگری خلق
 بی شمار هلاک کرده ام و زمان و فرزندان ایشان را سیر آورده و اگر بواسطه خونی و منزه اند او را می بر
 من خوبتر و هر مندمم او کثای را بخش و توطا پیر و آن آبر که در کاسه بود پادشاه او کثای شهادت
 و توی بعد از چند روز بیمار شد و در گذشت و از فرزندان توی خان هیچ کس باستعداد منکافا خان نبوده
 پادشاهی عاقل عادل بود و بیوسته عفت و رفیع بلاد و رعایا را با معروف چون بر تخت نشست تا بجز
 نوایا محافظت ایران زمین فرستاد تا بجز از خلفه و ملا حده شکایتی بدو نداشت او برادر خود
 مولا کو خان را طلب فرمود و بضمیمتها رسانیده برگردانده احدی و خسر و ستایه سلطنت ایران
 زمین و فتح اطراف و اقاصی آن فرستاد مولا کو خان بنشر کتب و قانوین و دفع ملا حده بر ستاد و او
 با هستی می آمد چون ملوک ایران زمین از آمدن او خبر یافتند متوجه شدند و در سمرقند و بیهقند
 و هولا کو در غزه دی الحجه سنه ثلث و عشرين و ستایه از جهون ملک نشسته و منکافا خان با شصت و یک
 لشکر عزیمت اقصای ختای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعهها بسیار فتح کرده مهاجرا پیاورد
 و در پای قلعه دولی شانک در شهر سنه و عشرين و ستایه وفات کرد و بعد از آن قراض
 دولت او میان شه زاذگان منازعت افتاد بجز هولا کو خان بن توی و جنگر خان بر ایران
 مستولی شد و ابلج بوند و وعید تا پیش خلفه فرستاد بدان لغات کرد و در جواب پسر
 که از خواورتا باختر از شاه کدا هر که خدا برست و دین داری است بنده و جا کرا این درگاه است

از اکابر و اولاد او بودند

اگر اشاره کم جند ان لشکر جمع شوند که آن کو ذکر را در توذان نیز جای نماند هولاکو از آن سخن راست
 و بروم فرستاد تا لشکر جرجان را بر نشستند و تا بجو نویان با ایشان ضم گردانید تا از طرف
 اربل و موصل در آیند و کتب و نوامی را و قس و سون را بفرمود تا از راه خوزستان در آیند و خود براه را
 متوجه بغداد شد بروجهی که فرموده بود لشکر ازین و بسیار در آمدند لشکر خلیفه هر طرف که می رفتند
 منظم می شدند و هولاکو با مردم محرم سنه ست و خمیس و ستایه به طرف شرق بغداد فرمود آمد
 مدت دوازده روز حرب کرد چون تمام امر اعلیّه نقل آمدند خلیفه را بقتل شد که کار از دست
 رفت چهارم صفر سنه ست و خمیس و ستایه پیش هولاکو آمد و گرفتار شد و بعد از سه روز
 او را با بسیر بزرگ و رخ خادم هلاک کردند و گویند چون خلیفه را بگرفتند اینست تکرادی کرد شعر
 و اصحابش را در کجایت و فرزد و پس و امسینا لنادا رکان لم تقن بالامن انک لشکر مغول بعد از قتل
 خلیفه آتش نجیب و تاراج در بغداد زدند و جندانی را بکشید که در کوهها بغداد کذب متعذر بود و خون
 در جویباران شد از اینجا متوجه شام شد و اکثر بلاد آن دیار را بگشود و مدتی سال و سه ماه باقی
 کرد و چهل و هفت سال عمر یافت و در سنه ثلث و ستین و ستایه وفات یافت **ششم ابا قاسم خان**
 هولاکو خان را چهار بسیر بود ابا قاسم از همه بزرگتر بود و در زمان نذران مسکن داشت چون خبر
 وفات پدر بشنید خشمگین تمام بیامد و به جفان و اور از حد و فراسان بار آورد و رسید و بر تخت نشست
 با دشاهی با داد و دانش و عقل و رای بود و با سخا و جود و عطا تمام کارها با مردم کار دیده بود و
 و مدتی هفده سال و سه ماه و هفده روز با دشاهی کرد و در هر دهان شب چهارشنبه ست و سوم ذی الحجه
 سنه ثمان و ستایه وفات یافت **هفتم احمد بن هولاکو خان** که برادر ابا قاسم بود با اقا قاسم
 و شش نژادگان روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمان و ستایه بر تخت نشست و دو سال
 و دو ماه و سیزده روز با دشاهی کرد و در شب دوشنبه ششم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمان و ستایه
 با اشاره ارغون خان احمد بن احمده فرستاد **هشتم ارغون بن ابا قاسم خان** و ابا قاسم را در بسیر
 بودند ارغون و کنیا تو بعد از احمد ارغون خان در همان سال بر تخت نشست و مالک خراسان را به
 فرزند خود غازان سپرد و او مدتی هفت سال و نه ماه و هشت روز با دشاهی کرد و روز شنبه
 هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستایه وفات یافت و او را چهار بسیر بود اولی از ان محمود سلطان
 محمد خدابنده و بیست و نوزده و خانی اغل اما بعد از ان با اتفاق امرا با دشاهی سیر از ارغون کنیا تو
 دادند **نهم کنیا تو بن ابا قاسم خان** روز یکشنبه ست و چهارم ربیع سنه تسعین و ستایه

در حدود اخلط بر تخت نشست و مدتی سه سال و نه ماه و دوازده روز با دشاهی کرد آخر الامر بیدو
 بسیر طوقای بن هولاکو را با امیری چند بغداد فرستاده بود بدوی عامی شد و طغاجار با وی یکی شد و در
 کنیا تو روی بنوال نهاد جمعی امر که از وی برخیزد بودند ششم جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ستایه
 او را هلاک کردند **دهم یار محمد بن طوقای بن هولاکو خان** دو سه ماه با دشاهی کرد امرا و وزیران چون روی
 صلاحیه جهانمندی و استعداد با دشاهی ندیدند یکی یکی می کردند و حضرت غازان خان میرفند عاقبه الامر
 غازان امیر نوروز را با جمعی از امرا بر ستاد تاباید و را خاوش گردانیدند **یازدهم غازان بن ارغون**
 چون با دشاهی بر غازان محمود مؤثر شد مخواست که برسم حاکم خان بر تخت بنشیند امیر نوروز را نوروز
 و گفت از علما اسلام و اصحاب بخوم شنیده ام که در شهر سنه سیمایه هجری دین مسلمان بواسطه
 با دشاهی بزرگ قوی حال شود تصور بدی آشت که آن حضرت با دشاهان غازان محمود دست اگر خواجه با دشاه
 مقلد قلاو اسلام و واسطه عقد ایان شود هر آنکه جمع امتا احد و تمامت اسلامان بدل و دست و زبان
 مدد و معاونت کنند و بمن همه صاحبان حق تعالی دولت و نصرت و عزت را با دست مقصود با دشاهی کرد
 غازان بسیر نوروز معقول افتاد و سموع داشت جهاد شعیان سنه اربع و تسعین و ستایه تمام کار
 دماوند میان لار و دماوند میان آمل و ری بر تخت رفت و کلیه شهادت گرفت و تمامت امرا و لشکران توافق
 او مسلمان شدند و لا اماروز در حکم ملوک برستند است و سرحد ملک ایشان موضع بغایت دلکشی و عطف
 را رو آب روان و ملوای خوش با دشاهان تا بتان آنجا بنشینستند و کوشکار غون را آثارش هنوز باقی
 است و حال آنکه هفده رستند از امر الهول شاه غازان است اغراضه انصار دولته ملکی با داد و دانش و تدبیر و
 و شجاعت و سخای تمام با دفاع خصال حمیده آفریده اند که غازان محمود چون خود را بر ست اسلام مزین کردند
 ملک را بر بپور عدل و راست و آثار کفر و بدعت و جور و فساد انهداز زمین برداشت و در ایام دولت او
 ملک ایران زمین چنان معمور شد که در هیچ عهدی بدان پایه ندیده بود و باس صولت و سیاست
 و شوکت و هیبت او در خاطر قاصد تمام امرا و اعیان ملک و ملوک و بجا نذران عالم جان را سپرد که هیچ
 آفریده را بحال مخالف صورت نمی بینست با دشاهی بس عاقل و عادل و زیبا بود گویند روزی بعضی یکی از
 خواستگاران رفه بود در آن مجلس از حاضران پرسید که در جهان از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی
 و بعضی گفتند بیری و بعضی گفتند اسیری یکی گفت مردن از همه سخت تر است غازان فرمود در دنیا آمدن
 و زیستن از همه سخت تر است چه جمله بلا و مشقت بواسطه جیو قست و الحیوة بنودی هیچ رنج و دشواری
 بنودی و در جهان هیچ آسایش محو مرگ نیست و اگر خواهید که این سخن شارا و شوخ شود قیاس کنید که

اگر کسی آسته برادر روز و یکی بتجیل و ذکدام آسوده تر باشد کند آنکه آسته روز گفت اگر کسی نشسته
باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد کند آنکه خفته باشد گفت بر حقیقت معلوم شد که مرده از خفته
آسوده تر باشد و رستگاری نفوس و راحت کلی در خلاص روح است از سنگبار بدن و نقص قالب
بسر فرمود که بیع بندی و زندانی و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و در احترام شکار اسلام و
تعظیم و عزت کلام الله حیثی بود که حکایت کنند که چون ملک ری رفته بود در ورامین پیرو آل عباس
مرتضی مغفور سید علامه الدین که ملک ری بود نزول فرمود در خانه که بیع نقش بر آجا نبود و بردایره
سقف آن سوره یس و القرآن الحکیم نوشته و غازان محمود از آن نوشته غافل تکیه کرد و بر بالانکه نمی کرد
ناگاه نظرش بر سقف خانه افتاد و دید که قرآن بر آجا نوشته اند فی الحال باز نشست و گفت ملک را
طلب کنند چون حاضر کردند گفت سید این چه خانه است که تو ما را فرود آورده سید گفت اگر بزرگوار خانه
به این باشد که از حضرت باذشاه دروغ داشته باشم بفرمایند که فی الحال بیا ساق رسانند تا از آن گفت
این خانه خوش و صرح است اما چون قرآن نوشته است چگونه اینجا توان خفتن و ترک ادب و عروا
نمودن فی الحال برخاست و با جایی دیگر نقل فرمود و بنا بر آنک سادات را عظیم دوست داشتی ده
دارالسیاده در اطراف ماکل فرموده است و بر هر یک اوقاف بسیار کرده و از آثار خیرات و عمارات
او فی سبیل الله ابوالبر شیب بزرگست مشتمل بر چهار مدرسه و رصد و دارالسیاده و دایره الشفا
و خافقاه و دایره الحافظ و غیر آن و کنبه او میان آن عمارت است و حاصل موقوفات آن هر سال قریب
سیصد هزار دینار بوده و باذشاهی او مدت هشت ساله دو ماه و سیزده روز بود (حدود قرون و مجاورت)
و روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه بدریقا پیوست **دوازدهم برادرش خانقاه خاندان**
سلطان محمد روز دوشنبه منتصف ذی حجه سنه ثلث و سبعمایه بر سر پادشاهی ششصد و بیست و نه سال
مبارک داشت خانکه صوف و ولادت نیز آثار آن ظاهر بود خانقاه کوئند بنر شایر غون خان میان مرو
و سرخس در بیابانی آب فروآمده بود و لشکر از بیابی در زخمی بودند و بطلب آب هر جانبی میشد
در حال که او در وجود آمد بارانی عظیم بیارید و آن صحرا همه بر آب شد و ایشان هفت روز آنجا مقام گزیدند
و بدان سبب نام او اول الجابوقا نام نهادند و بعد از مدتی بنابر اعراسات مغول جانشین که فرزند
که غزنوی می باشد جهت دفع عن الکال نام می کرد اسدا و را مقور بهادر نام نهادند و بعد از مدتی
خزینده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت چون بر سر پادشاهی و سلطنت متمکن شد امرا و ارکان
دولت او را الجابوقا خواندند سلطان محمد نام کردند در ایام دولت او تمامت ماکل ایران محصور بود

و رعایا مرفه و مسرور و طبقات اقوام در جمعیت تمام در شهر سته و سبعمایه قصد حلافت کرد
و مجموع را یکپوشود و تمامت قبایل جیل و دیلم و امرا ایشان مطیع و متقاد شدند و عرب و عجم را مطاعت
او بر میان بستند و در آن جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار است
از آن جمله سلطانی که در شهر سنه اربع و سبعمایه بنیاد نهاد و در مدتی ده سال بر تیره رساند که از
بلاد ربع مسکون محصور تر شد و در وسط شهر قلعه بسیار عالی بنا فرمود و از آن قلعه عاریق که مدتی او
انجاست و در حوالی آن ابواب البر و دارالسیاده و خانقاه تمامت محصور است و جامع بسیار معتبر
در میان شهر و مدرسه با دارالشفای ملاصق آن بنا فرمود و فخر از بیعی مشایق بود که روزی (در حدود
بالونه بدر و لشی صاحب له رسید آن درویش جامع عادت او بود به خدمت قیام نمود و تحفه و تبرک
ش سلطان آورد سلطان ندری خواست که در حق درویش انعامی فرماید قبول می کرد چون سلطان
مبالغه فرمود گفت بند و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاهی فرماید ایشان فرماید
که اگر درویشان جایی برای نفط فرو ببرد جهت متعوضات دوائی نسی زحمت ایشان بدهد فی الحال فرمود
تا حکم بنویشد و با او دست برافزای گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر بنمود و موافق
و مراعات دوستی هر سال جهت او تحفه بفرستادی سلطان آنرا یکی از فرمان خود را عهد نام سپردی
تا آنرا ضبط کنند و جهت کفر و تخمنا و نکه دارد و سادات را عظیم دوست داشت و با خاندان محمد
آشنا می تمام داشت خواجه از غایت محبة اهل البيت خطبه و سکه بنام ایشان کرده بود و شش و قاف
با شواغل جهان داری و موانع شهر باری لمباحات علی مشغول بودی و سوسه صحبت با علما داشتی و مسایل
نیکی رسیدی و از خود نر فکرتک بگری و آنج او را در خاطر آمدی بر علماء عرض کنی از آن جمله روزی
واعظی در جامع سلطانه و عظمی گفت و علما بسیار حاضر بودند و اعظ گفت کاد الفقر ان یکن کفر
و اگر نه حسن بودی بفرستی اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان گفت اگر خیر است بفرست که فرمود که
اللهم اجنی مسکینا و امتی مسکینا و احشینی فی زمره المساکین و توقیف میان آن دو حدیث چگونه
توان کرد و اعظ از جمله جواب سرور نیامد سلطان گفت فقر نایاب و احتیاج است و مسکنت
شکستگی و تواضع مراد آنست که دایم شکسته و متواضع باشد و از عجز خود بی احتراز نماند که فقر
را مسکنته تمام می باشد و هم در آن روز واعظ در فضل صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چراست
که با هر یک از اینها ال ایشان را در صلوات ذکر می کنند و در صلوات در عهد ال او را ذکر می کنند و اعظ
فرمود مانند سلطان گفت مرا در جواب سبب سخن دو وجه در خاطر می آید اگر سنده از شایان است

و اگر نه غایت بکشم وجه اول آنست که دشمنان و کفار قریش او را بتر خوانند از دین تقالی بهترست
 بر دشمنان او انداخت که ایشانرا نسل منقطع گردانند و اگر نرسد شرمه باقی مانده اند کفر ایشانرا
 نشناسد و ذکر نکند و نام بنزد خلاف نسل سبزه که روز بروز زیادت شوند و هرگز ذکر سبزی ذکر
 ایشان نکند دوم انکار دین ایشانرا بشن در معرض سحر و زوال و تبدیل و اسقال بود و امضا احکام آن
 علی الدوام بر وراثت و غیره لازم نه خلاف دین محمد صلی الله علیه و السلام که چون تا دامن قیامت بتغیر
 در اول و تغلب و در آن تغییر در صورتی نیست و بر متابعان اولاد که آخذ آن از اصل است او کند اجرم
 در صلوات ذکر ایشان مذکور و مقرر شد تا امر را معلوم شود که حافظان شرع محمد ایشانرا ندانند و دانند که
 و حرمت ایشان از جمله اولاد و فیاض است سلطان چون از هر طرف فاض شد فضلا و علما جمع زبان
 تحسین و شایستگی و دینا اصل از حسن قریب و بجهت خودند و هم حنر و در اوان سلطانه
 تحت سلطنته را با نوع جواهر و آلاتی بیاراستد و تمامت خویش و شه زاذکان و امر او ملوک جهان
 تنه حاضر شدند سلطان بر بالا تخت رفت و در آن زینت و زینت و آیین با دشاھی و عظمت تمام کرد
 و از تخت برآمد و خدا را تعظیم و تقدس و تقالی سجد کرد و گفت خداوند اعطیت با دشاھی تراست
 و خیرین از همه بندگان تو کمتر اما چون تو بخص غفر من بشاکلاه عرت بر سر او نهادی و حکم توفی
 الملک من تشاء و او را بر سر سلطنت بنشاندی او که باشد که بدان الفات نکند و شکر نکند تو بخا بیارد
 و از فواید سلطان ساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از انجاست با دشاھی کسی آزاد مرد از اندوه
 و بندگان را بر کم آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیک است آرایشی که بر مرد وزن نیک
 آید راستی است شری که هر که میاشامد هرگز نمیرد خدا شناسی و خود شناسی و علم است عالم ترین
 مردمان آنست که علم او را از ناشاست باز دارد غافل ترس مردمان آنست که بر فقر غضب و شهوت
 قادر باشد شهوة شراری خوش است و لکن هر که بسیار خورده زود ملال شود عشق بلا و زحمیت
 که مردم آنان نکرند و بنور در آن آویزند علم توانگر است که خداوند آن بهی حال درویش نکرده و هیچ
 جانی غریب نباشد و بجهل درویش است که صاحب آن و اگر چه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر
 خود غریب غرضه نما را ذکر است خدا را و جل و عرض هر روزه فقر کردن غضب و شهوة است
 و فایده مذکور آنکه وقتی مال از دل سر و کشته و درویشان فروماند و با فواید مفاسد سوزج آنک
 در آن سفر یا د سفر آخره کد و از بدن غراب و عجایب بسیار قدره آوندگار جل جلاله بداند و با
 اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکاتیم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در منا سکیج تمامت احوال

قیامت و عقبات آن معلوم کنند پس هر که سوخته بایا ذوق باشد یعنی سوخته با ناز باشد و هر که شهوة
 و غضب عظمی را سوخته یعنی همیشه روزه دلیرت و هر که محبه مال از دل سر و کد و در و نشان از نول
 و حاجت مهم بداند یعنی سوخته روزگوه دلفرست و هر که بشتر اوقات یا د سفر آخره کد و تنه آن
 سزد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدره او کامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت و دلنشین
 آداب و مکاتیم اخلاق کد یعنی سوخته درج کز اردست و مدته دوازده سال در عدل و رستق با دشاھی کرد
 و روز محشره سیار رمضان سنه ست عشره و سبعمایه و فاته ناف و عمر اوس و پنج سال و نه ماه و نیمه
 روز بود بعد از وفات و پادشاه جهان خلاصه دوزمان حکم خان سلطان علاء الدین و آل
ابو سعیدها در خوار از جانب خراسان متوجه دارالملک سلطانه شد و روز دوشنبه ست و سیم ربيع الاول
سنه سبع عشره و سبعمایه در سلطانه سر بر ملک الحانی مقدم میمون خود مزین و صنور کرد و اندو سلطانی
 و ملول ایران و امر او خواست جهان خدعه و ملازمت او کمر انقیاد بر میان بستند و از موهبتی که رب
 الارباب تقدس و تقالی جناب عادت مآب او را حکم اذا امر الله بملک خیرا جعل له وزیرا صاحبان
 مخصوص فرموده آن بود که ایام سلطنت او را بطرز وزارت صاحب سعید شهید غیاث الدین محمد
 طالب مشوا مطر نه کرده اند بود تا آن وزیر صالح بیز غنایت آن حضرت حسن کفایت اندک مدت آثار ظلم
 و مرموم مفسدت بکلی از جهان برداشت و نشانند شککان در شهرها و ولایات و فرستادن محصلان
 تحصیل اموال و بیروات که سبب اخلاص را یا و خرابی مساکن و ضعف بود بر انداخت و کفایت
 او و تربیت و عاطفت و عموم رعیت در حوزه امن و امان و عافیت تمام روز گذرانند و مدته با دشاھی او
 ست سال بود و این سلطان محمد ابا یو کدش با دشاھی دس پرور و علل کستر و باناموس تر از سلطان
 سعید مغفور مبارز الدین و الدین ابو المظفر محمد بن المظفر بن المنصور با دیدنیامد در سنه سبع و تحسین
 و سبعمایه هجریه تمامت مملکت فارس و گمان و خورستان و عراق و آذربایجان او را مسلم شد و در اینجا
 دین نبوی و اظهار شرع مصطفوی بدینضا نمود و از قرآنه سبع بخش فرمود و قرا و حفظه را تربیت
 کرد و در تجدید احادیث نبوی و مواظبت بر مدارسته علوم تقوی و مراسم و معال دینی سعی بلیغ نمود
 و در طاعت و تلاوت و عبادت آفریدگار خود با قبی الغایه بکوشید و آثار فسق و فجور را بکلی
 بر انداخت و رسوم مفسدت از مملکت خود بکلی قمع و قلع و اهل فارس را بام دولت او معال دین
 و شرایع اسلام آموخت و از هبت سیاست او بنار و عبادات دیگر میل کردند و همچنان
 از آثار خیرات و میراث او بزان قاعده مانده اند و کرامات و ثواب و حسنات بی نهایت

در دیوان اعمال امور مورد ثبت می گرداند و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله

باب چهارم از قسم رسوم

در سلطنت و خلافت با دشاه اسلام مالک و طایف الامام خلد الله ملكه که صدر دفر متوقع القاب
هایون او موثق است و همه از مکارم اخلاق و اندک از قضایایام دولت او ابد الله خلافت
که بتوفیق ربانی محرم شود و الله الموفق والمعين • در تاریخ سنه احدی و ستم و سیم
عمر به سریر سلطنت خلیفگان و تاج و تخت جهان بانی بزم دولت و عین معاد بطلع سعد
و مقدم هایون با دشاه روی زمین سلطان سلاطین در ظل الله فی الارض الموبد من رب العالمین
جلال الحق و الدنيا و الله من ابی الفوارس شاه متجاع خلد الله ملكه و خلافته من زمین و منور لشت و مسند
ملك و ملت و مورد دولت در نظر رافت و معدلت و كف راحت و مرحمت و آثار خیرات و احسان
حضرت کعبه رفعت و جناب فلک قدرت با دشاه مالک اسلام نصره الله بالمايد و عمره عمر التاج
از طبع دورین و توابع زمان مان یافت و السنه عالم و عالمان و ناطقه من و بنات آدمیان شای قاع
و دعا صالح آن حضرت متطابق و متوافق شدند و بسبب تمهید قواعد عدل و تجدید مراسم بذل و فیض
بر آثار طایم و انوشروان کشیدند و ملوک و سلاطین جهان و عظام و منادید ایران بعبودت او کمر مطاعت
بر میان جان بستند و بساط زمین و بساط زمان از بد تو مرحمت و عاطفت حضرت کوان رفعت و نبت
و رفیت کف و روز بروز اعصان از دولت تازه تر و افان از سعادت شمر تر است و قواعدین
و دولت و معاهد ملک و ملت بر سلطنت و انتظام یافت و اعلام اسلام و شعار شرع و احکام
از حسن کفایت و عین عنایت او بدرجه اقصی و ذوق اعلی رسید و صولت قهر و شوکت فرا و شهر
حمایت بر اطراف جهان کشید و رافت و احسان او ابواب نعمت بر اصناف جهانیان بگشود از باب
فضل و هنر در عهد دولت حضرتش موقر شدند و اهل فساد و بدعت از سیاست سلطنتش قدح
و مطهر گشتند و در باب صلاح و عناف از نهایت لطیف در سایه امن و امان سلطنتش محفوظ
و محروس ماندند هر که از اقارب و اجانب در آینه خیال محالفت درگاه فلک مثال و بارگاه کعبه حلال
آن حضرت روی نمود صرصر قهر او چون گاه از روی محرابش در بود و هر که یک زمان از فرمان
جهان مطاع او سر تافت مراد دیگر کلاه حوسه و قتل او هر که قبان عزت یافت فخر و طغر در عظم صور
هم عنان و ست و قضا و قدر در خیره شرملاطیع و موافق فرمان او فکلی همت و قصاص نعمت
و جوامع ارادت آن حضرت بر رفیع ابواب مدافعی حضرت عرت تعالی و عکس معروض و افتخار

شای عاجل و ثواب آبل برافاضت خیرات و ابد امیرات موقرین از موق که بای دولت و بساط سلطنت
نهاد و بر تصرفات قبضه و بسط فرمان دهی و جهان بینی دست نکل یافت عرض اقبال و از عرصه
اخلال مصون بود و آیات شکر جلال او پیوسته روز افزون و آیات حضور آن حضرت همواره بفتح
و ظفر مقرون و از نظر عنایت الهی و مواهب نعم نامتناهی نسبت با حضرت ملک شاه با دشا هر شرف
علم است که اشرف اشیا و اغر محصولات دنیا است و اکمل خصال فی آدم است و بذکر حاصله دارد
سبحانه و تعالی او را بد تمامت سلاطین عالم سروری و سرفرازی داده است و افتخار آن حضرت بجهان
با دشا همان مرغ مسکون بدان سبب مقرر و معین است و ایمان و خلاص و اعتقاد بآل او با خدا و انسا و
اولیا و انقیاد و اصفیا و راه سعادت است و بفضل او بر مجموع ارباب ملک و دولت بزم کرامت و اوج
و لایح و ثابت است چه اکثر سلاطین عالم از فرزندان آدم تا اسلام تا از محمود اناراه برهانه از دولت
ایمان و سعادت ملاوة قرآن که نغم ابدی و روح و راحت هر مدی موقوف است و حاصل و محصول
اسلامیان و ایمانیان است محرم و فی بهره بوده اند و از عزت اسلام فی نصیب مانده و از جهانداران
عالم هم آفریده در آس و رسوم جهان داری و نهایت معیت با دشا فی به انوشروان عادل و سید اند
تا حدی که رسول صلی الله علیه و آله بزمان او مفاخرت می کرد و میفرمودند و ولایت فی زمن الملک العادل تا من
هم هر چند از آثار و مفاخر و خصال حمده کسر انوشروان کنند و دوز آش کیده صفا و آب روی هر مرد
و سجده بت چون بآتش بستی ضم شود مجموع را بسوزانند و از خاکها بد فففور و خاقان هر چند کفایت
کنند بت بستی و کفر فی ایمانی مجموع را محو گردانند و هر چند از آثار احسان قیصر کوند صلب و طبع
و زار همه را هب آشور گردانند حب الذین اخرجوا السیات ان یعلمم کالذین آمنوا و علوا الصالحین
سواء میاهم و ما تم ساما حکون و هیچ سینه بدتر از کفر و هیچ معصیتی قبح تر از شرک نخواهد بود
چه اگر از بندگان مسلمان چه با دشاه و چه کلا کاینا من کان جریده صادر شود البته بقره و انابت تدارک
آن بکند و اگر و البیاد بالله فی توبه باختره روز علما را درین مسیله قول است اول آنکه در بار مغفرت
و بیبا مرجمت با دشاه روف رحم جل جلاله و عم فضله و نوالی نهایت است فضل و رحمت خود
بملنه کاران ذیل عفو فرو گذارد دوم آنکه رضا دهد تا شفا شفاعت کند سیم آنکه عدل کند
و بقدر کتا عفو بیت فرماید و بعد از ان سبب ایمان و اسلام و طاعت رن که لزوی صادر شده
ثواب و درجات دهد اما شرک حکم ان الله لا یغفر ان یشرک به مخلصه در دوزخ و مومن منض
و یعقر ما دون ذلک لیسر نشاء در فرادیس جنان و روضه رضوان مستغرقه رحمت همین منان

عز و علا و بدان خواهند بود و ذکر هو القور العظیم و کم بر اثرها و الشری نسبت تاب و سبب
حضیض ذوق خاکست با اوج افلاک فی حصار استغفر الله من کان علی در تشنه نامور و نشان
ظلمات کفر را با نور اسلام و ایمان چه نسبت توان کرد که در رات شر را با ابرار توجید و عرفان چه تشبیه
تواند اذ معصم انش کز و متحانه را با موسی اسامی انایع مساجد الله و بانی بیوت اذن الله
و مرفع قواعد مواضع آن ترفع و یذکر فها الله بسج له فها بالقد و الاصال حکا قیاس شاید کرد
چهل و طعنا را در مقابل علم و حکمت و اتقان بحکم دلیل توان آورد و از اینها که شده ملوک و سلاطین اسلام
ماضیه را اگر چه شرف امان بوده است درجه و الذین و تو العلم درجات و مرتبه و اولو العلم قائما
بالنسط و منزله و الاحیون فی العلم و خشیه انما حتی الله من عباده العلماء بفرزه با دشا عالم وافر کار
بنده و بنات آدم تعالی و عکس شرف من و دینی و خیر آخره و اولی بدن حضرت عالمه لریانی فرموده است
شعر ما احسن الدین و الدینا اذ اجتمع لا بارک الله فی الدینا بلا دین **شعر** می بر عظم
است کم الله وجهه و از سباق سخن امیر خاں معلوم میشود که باری تعالی عز و دولت و بقا و عادت
حضرت فکر و فعت را برکات بی نهایت باقی الغایات الی یوم العرصات اذه است و مریت
دین و مالک دنیا و منازل آخره بدو مسلم داشته و آنچه الله الذی اخبر عن الخیر ان ربنا لغفور شکور
باری سبحانه و تعالی ظلال جلال حضرة اسلام بنه با دشا دین پرور شریعت کسرت مهر ظل جلال
سلیمان جاده یوسف طلعت جهان ناه عرو و بند تهنش شکا را فرمودن فرخنده قولن کرمی عدل ذی الوهب
مدان عام نوال کیوان کل ندر سعادت بهرام صولت خور رسید سر نهید عشرت عطار د قلم
فرز هجت فکر و فعت که سایه رحمت و رافت حدان کبر معال است تا داض قامت در مرکز دین
و مقر سعادت مقرون برضا الهی مشکون بفتح و نصرة نامتاهی مخلد و موبد و موبد اراد و حاج
ختم ابنیا مصطفی معال صلوات رب الارض و السما کرد و دین و شرع او تا یوم فی الصور در عالم
باقی داشت فاتحه منشور سلطنت و فایحه نسیم ریاض ملک حضرت آسمان رنیت با دشا هی الی یوم
البعث و القور خاتمه صحیفه ملوک و سلاطین زمان و زمین کرد انا د و هر تقدیر دولت که در دار الضرب
فطرت با مر سلطان نشان قل اللهم مالک الملك بسکه تقدیر نقش توفی الملك من تشا و تصور تعز
من نشانی کشد و آنرا خاتم سعادت سدا بخیر محموم میکند اند با سم و القاب هما لون آن حضرت
مضروب کرد انا د ان شاء الله و احد و الله سبحانه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدید
و چون غرض از ضعیف از الفان کیاب دبا دولت قاهره و زاف و زلفت از آنکس است

که هر که در آن نظر کند و بیکه مستفند شود و قضیه و تارخی از آنجا معلوم کند البته دعا آن حضرت مجدد
دارد چه این مجموعه مشتمل است بر جده و فصل نه مبنی بر بحر و منزل و نواید آن خاص و عام را شامل
از آنکه نقل آن از کتب معتبره موثق علیهاست مثل معال الترتیل و غیر آن تفاسیر و اشعار و اشعار
فی اوصاف النبی و معارف قسی و تاریخ جبر و بطری و امثال آن از مولفات و مصنعات علما اسلام
شکر الله سعیم و طیب مثا لهم رفه و از آن سبب در مواضع غیر متعدد تجدید دعا می کند و در
بجاء الله فضله محل اجابت سیده ختم بران می رود چه بر کافه اسلامیان و زمره ایمانیان بعد از امام
الحق مع فریضه و اجیت از من مستنیرا که کافه بریت و عام رعیت را با سر عدلت و سیاست و طاعت
با دشا اسلام بنه خلا الله ملکه در حوزه امن و امان آسوده اند و ضغفا و مساکن لریان نعام عام احسان
نام آن حضرت مرفه و خیرایام دولت و از عهد گذشته یاد می کند و در تضرع و ابتهال و دعا خیر صالحی
نماید و می گوید در شهر لریان شام تا خفتن چندین سوز ستار خاتهای رفید چه جای هر که حدس
تنی سر هر صیاح خاتهای آوردند از زمان این دو ملک صاحب دولت ایده الله بالنصره و الوفاق
از آن مرتبه بدین مرتبه رسامه باشد هر که رعیت فراض خمس و در هر اوقات مشرک و خلوات معتبد
از دعا دولت آن حضرت عاقل شود نرقم انسانیه بلکه شفا و سلام و دنا را با آن سزا جزیدن اعمال او
محو باید کرد و آن دوست سبب مخاطبه صریحه در مقام نوشتن از ادب دور است اما چون مصفا
حال و منا سب مقام است فیل عفو و اغاض بران مسد و فرمودن دور نیست
در عرصه قبول تو مو رضعیف حال بند ز روی مرتبه بر پشت از من و از اتمام عدل تو از عزم ملک
آموش شریکد بجه را سبب و بنا بر آنک دعوی بی بنیه و قوی بی حجت با اعتباری نباشد
و ما بفضل خلا الله ملکه بد ملوک ماضیه و سلاطین سالفه بوفور علم و کمال فضل او کرده ایم ضرورت
احتیاج می افند بمصداقی عدل و حقی حق بر حکم کلام الملوک ملوک الکلام از آیات و اشعار خاصه
که در نهایت بلاغت و کمال فصاحت و بقاء فن و ضوابط عربیه ما مد آن کس علما و متفکران
متعذر است بدان قدر که مقدر شود و بدست افند از مقولات خاصه شریفه خلا الله ملکه و سلطانة جهنت
اثبات دعوی خودیه سنه می آرد و بدست حکام دلیل خود آنرا حجتی سازد و از جرح این گواه عادل
ایمن و از منته قاضی برترکیه آن قاری می باشد و اهل تواریخ بدان متفق اند که جگر خان جز معوق
مخلفی دیگر ندانست و دیگران سزا از عهد شرفا رسی هم میروند توانستند آمدن الاسطان
سعید مغفور ابو سعید بهادرخان که اشعار فارسیه او منور در میانش نیست پس چون این سخن

مقرر شد که نفس که بنده را که خدا تعالی از میان خلایق بحدی فضل و کالات و علم و آداب و خصال و
اصیاب ممتاز و موفق گرداند بنوعی که سوخته در کتاب علوم دینی و اقسام انوار یقینی باشد
عقلا و شرعا بفضل او بر کسانی که از آنها عاری باشند و تدرج او بر سلاطین که عامی باشند ثابت
و لازم است و دیگر آنکه هر حیوانی ناطق که او را از عقل شمه و از علم ذره باشد داند که با دشا عالم جل جلاله
بنص و فضل نام علی کثیر من خلقنا تفضلا بن آدم را بر دیگر حیوانات غیر ناطق تسبیح و فضل و
ایمان و ایقان و اخلاص و اذعان و عرفان و عمل بتوابع و ضمایم این خصال تفصیل داده است و الا
در خوردن و خفتن و غیر آن دیگر جا نور آن سرسایم و مشارک اند و چون حضرت عت حلت عظمه
با بنده موفق خود نظر عنایت در غایت کمال داشت اول او را خلعت علم و حکمت پوشید و ثانیاً باج شاهی
پیر سرش نهاد و ثالثاً سر بر ملکوت و تحت سلطنت را مقدم می نمود و ظل می آید و اوزینیت و زیور داد
و ان نقد و انعم الله لا تحصى و آفاق دور از و عرصه زمین و زمان را از بر تو نور علم و عدل او مزین و منور
گردانید **توروشنی دینه خلق دو عالمی** ای روشنی دولت تو که ری حسود
و احمق علی هذه النعمة الهیة و الموهبة السنية آثار عنایات الهی با بندگان خود اینست که هر
سوست آنرا که در صورت نظری باشد در حال آدم که بنی اقم و صفی اکرم و خلیفه اعظم است نظر کند
و بداند که خدا اکرم و آفریدگار هم مقدس و تعالی اول و بارشرف و علم آدم الاسماء كلها در و پوشید
با فضیل او بر ملائکه مقرر شد دوم بار بر بنیالاء مبرش فرستاد تا آن علم را بیان کند و تمامت آنرا
بر صدر نشینان ملائکه ملکوت فاش گرداند و سیم بار مسجد ملائکه اش گردانند بر سر برانیا و اولیا
و علما مبرست و سوار ملوک و سلاطین تحت سلطنت و در دنیا این دو مقام را شرف و مرتبه
تمام است یکی بدار استقرار امور دینی و دوم بدار احکام اسباب دنیوی و انتظام احوال کافه طلاق
و حقیقه الدین و الملك و امان ازین مقدم معلوم میشود ان فی ذلک لآیة لمرکان له قلب و ابتداء
بشعر موعود جهت شاهد و مشهود باین نظم اتفاق افتاد و المعونة والتوفیق من الله

سجالات ذنوب العاشقین ذنوب و من بدعی فیما له لذنوب مفارقة بالست منی و نزلتی
مواصلة منی و منالی جنوب و این سخن دلیل است بر وفور علم و کمال و نهایت عرفان و اعرف
بکناه و اقرار بتقصیر بنسبه با آفریدگار خود جل جلاله و این معنی سر همه طاعتهاست و ما را حمت
حجت این قدر کفایت است اما کثره آن سبب یمین و تبرک و زیور و زینت کتاب است
و ایضا له خلق الله صله العیش غص و المسارح حمة و الهتم اصبح لا بطور سالی

او مامری الدینا تطیع او امرت و الله لم یزکم کیف شئت جنائی این شعر مشربست بر آنکه این دشا
عادل از مقام شک که مرتبه معتبر از مراتب ارباب عرفانست گذشته و شکر منم بر نعمتها و اسبغ
علیک نعمة طاهرة و باطنه که ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر مله من عوده سوا بحر ما نقدت کلمات
الله دلیل است بر آنکه اگر ثقل و ملائکه ارض و سموات خواهند که حصر و عد آن نعمتها را در ضبط آرند
شمه از آن محصور و محدود و مکبوب نشود بواجبی ادا کرده و حکم و اما بنعمه ربک محدث ذکر
آن نعم بزبان حد و شکر بیان کرده و بدان حرسند و راضی شده مقامات تسلیم و منازل رضایند
که اعلی درجه ابدارست و علو همت آن حضرت مقتضی است که چون بر دقیقه اسرار حسنات لا براد
سیات المخرین واقف است و از احوال دنیا و آخرت با خبر باشد و توجه مقام قرب و منزلت اول
رسد از ان شاء الله و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و بدینوی و اعز اب هر یک
ازین اشعار چند ان لطیف و فوایدی توان گفت که گمانی شود علی سبیل الانفراد و آن دوست اول
را یکی از بخارید و افاضل زمان شرح نوشته است اما این مورد تجرذ کر آن ندارد و له ایدیه الله انظر
والقلم المسوی و یوفی له النقص الا ان عهدی بالغام یطول و اسباب صبر و یزال تزول
اصون هواها کلا در شارق و لکن مای قدیم تحول و من لم یذوق طعم الصبابة فی الصبی
علمت یقینا ان اذا جهول یظنون ان الحب یقصر جنبها و یزداد شوقا ما یقول عذول
اذا کنت ارضی فی الصبابة بالنوی فسیب عندی فرقة و صول **اخر**
یقولون لیلی طیب الله عیشها یعیش کما یتوی و لیس رقیب لاقول دعوی فی الصبابة والنوی
فان فوادی قایل و محب فقهش لا یام و طیبة عیشها اذا لم یکن مطلب و حیب
و احوال با صغیر شریفی کما کنت احسنهم وجوها فارحت تجارتهم و لکن سیمخی العزیز با خلوط
اذا الاراء بالشوها یبظت و قد کانت معلقة ذروها **اخر**
بنفسی من انست بها فلیست یشتوقی سلیمی اوسعاد و ما من نظرة فیها و لکن
امر علی اللسان وان یکاد آخر لیرصدت الا یام با جمع شملنا فجودی لنا رغما لها بر سایل
فلا تحسبی رب الزمان یخلنا فانی رجوت الله الف و سایل **اخر**
و حق الهوی یا عز استجانبنا و مالی سوا ذکر ال حفظ من العمر فلو نقل الواشون عنی شکوة
لحمر که هذا اصون به امری **اخر** ناشد تک یا نسیم بلغ جزیر ما سالت عنی وقت السحر
فارس چونی کدزی سحر بکبر ک طرب آهسته بکوغم دل من بخور

فرد غشی العدو مهابتی لغاله فتی رآئی قدرت علیه آمن **فرد**
 ما اطيب روضة النضای غدا اذ عطر فیها نسیم عبقاً **فرد** الا ان العلوم کون سیر
 وما خزانها الا الکرام **فرد** الا ان العلوم کون حق و تابی و منها عند الوضیع **آخر**
 قد كنت مواسا بجنوع العود انسا عبقته فوال عود و لت کلفا شقض عهد سلیف
 یا غایة منی بوعدی عود **آخر** ما اوردق فی القطر غصون الوطر والراح رجیفا بیوم
 میهات مدی اللیل جفونی سهرت ما اطيب اذ سری نسیم **السحر آخر**
 تضال نفسی والمسموم کامیا فبت کینیا والحوادث غادیما وایات فارسیه خاصه
 حضرت علیه السلام بسیار است اما جهت خسته الشرا که مشر مردم برانقا درند متعرض نمی شویم
 و نمودار را بیک فرد که صوره و معنی آن بنهات لطف و نهایت کمال رسیده قناعت می کنم
 نعیم دنیا فانی نیست آن مقداره که مرد دامن همت بدان میالاید و السلام علی من اتبع الهدی
 و پیایده است که مملکت و سلطنت با دژ شاه اسلام مکتسب و مورد وثاقت است از آن جهت که سلطان
 سعید مغفور مبارک و الحق و الدین ابوالمظفر محمد بن المظفر بن منصور انا را الله بر هان و طیب متوا
 در سنه خمس و خمس و سبعایه هجره بنویه آن حضرت را ولی عهد خود گردانید و تمامت مملکت و انبیا
 و امور آن بوی نفیض فرمود و عساکر منصوره مجموع در حکم و زمان حضرت اسلام بنای خلداده
 خلافت کرد و در آن وقت امرا و اکابر و سرداران شول با جمعی از دانشمندان و غول و ایتور با تابی حد
 از اتناک و مغول در صحنان با هم متفق و یکدل شده بودند و فی الطلوع و الاقول با هم عهد و موافقت
 بحدود می داشتند و چهار هزار مرد از شول و کرد و ترک و از هر یک با ایشان ضم شده و از او باش و
 امره ال نیز بسیاری با ایشان جمع آمده و با اتفاق آتش فتنه افروخته و غیا و فساد انگیزه
 و خود را هدف تیغ و مرک ساخته از خطای و ایات و ایلان مال مسلمانان را بلعه می نمودند و بجهت
 الفتنه نایه لعن الله من ایقظها التفات می نمودند تا که موکب همایون خلداده ظلال جلال سلطنت
 بطالع سعد و فواتح عهد و میافز جد مسعود الکواکب منصوره المواکب بالشکری آراسته و با و
 دلیر و مردانه کاللیو شاخوار او کعبان الکواکب نهضت فرموده متوجه ایشان شد و بر سران
 تاخت و بیک جمله هم را تار و مار کرد و همه را متفرق کرد اند و تاراج و غارت بر ایشان اداخت تا که
 رعب و خوف در دلهای آن مخاذیل متکثر شد و بیکیا رهنه می شدند و از هم برخند و از مقاومت
 و مبارزت با سطوت و صولت پادشاهی که ضغام روز و غا و هر برهنکام معرکه و لغت

و کما یستخرج من

و مصمصام رقاب کفره و فخره و متردانت عاجز آمند و بقیس بدانستند که نه مرد این کارند
 چه دیوانه در مقابل شیر عرس نتواند و شکال با بیدر دمان چه نتواند بر دین ضلیل هوا و ابا طیل
 منی و هو اجس نفوس کواذب و وساوس آمال خواب و فتنه اما فی کاذبه و خیالات سودا خا
 و تصور محالات فاسد و تفکر ظنون جامده و تفرع حدید باره اشیا را بران داشت که متوجه
 دار الملک شیر لره شود بتصور انک جوینده قتل کرد از زره شره شغال اندر آید بهر دلی
 تا باشد که در عیبت پادشاه اسلام خلداده مملکت کاری از سرش بدر تو اسد بده و میل خاطر اشیا
 با ابو اسحق بن محمود شاه می بود و او از خالی صنون جسته سرسرون برده فرقه سید روزگار
 توقف کرد و از آنجا با صنفان رفته بود و آبرام گرفته با مید انک از آن ارادل کاری آید خود آنجا
 که بدین شعل اشتغال نموده در اشتغال نایره آن فتنه جز انک کوی ملامت بچوکان ملال می نمودند
 بعهده دیگر ندیدند اما بسیاری از هر طرف با ایشان ارشدند و منقد و جنس ایشان را مدد دادند
 ایشان در بن تدبیر و از تقدیر غافل و از فضل الهی و معونه حق و نصره نامتاهی باطل تا که بشیر
 رسیدند و آنرا از جنگ کردند و آسیا و حرب در گردش آوردند و بجان می کوشیدند و اصل شهر را ضطر
 و نایره فتنه در التهاب که ناگاه و ایات منصوره صفدر شیر دل بر سید و فی الحال کالاسد اکروب و الفتر
 الغضوب بدیشان زد و محاربه عظیم بدفت تا که شمیرها از دما رقاب انادی کیراب شدند و از کوچ
 وجوهای شیر لریل خون روان شد و آن شهسوار میدان دین و تاج دار معرکه یقین و عصم فرور ز کین
 با شوکتی قوی و دلیر از جیب و راست می تاخت و لنگشته پیشه برهم می نهاد و روز و شب بر سر
 و آفتاب بنزول آمد فتح و نصره قریب شد و حق بر باطل ترجیح یافت و بسیاری از آن شرار بدار
 البوار و سبب الزار رسیدند و ایتور با بانصد مرد جندار در میان نشسته شدند و بعضی را سیر کردند
 و اعظم شول با بقیه ارذل و شر ذمه او باش هر گزیت رفد و لم یطلع بعد نهار هم ذال نهان و سالس
 مزه ماییم فی الجلول و الانهار و ذلک بقدر الواحد القهار و الملک الغفار انکه مرها ایشان
 بجانب عراق در ستادند و یاد گیر دشمنان را عبرت و بقیه مخالفان را تلقی باشد و دار الملک شرار
 از میا من عدل و لاف با دشاهی چون ریاض خلد برین شد و این فتح باد بکر فتحا قریب شد و نوایر
 فتنه و فساد فرو نشست و اضطراب و تشوش خلاص بتسکین و آرام بدل گشت و زحمت و شفت
 بر فاقیه و جمعیت معارض شد و لم یثا مثل هذا فی غابر الزمان و ماضی الاوان لم یکن من السلاطین
 ولا لجماع من ملوک الماصین و الحرسه رب العالمین و اصل مملکت فارس بدین نصره شکر حق مضاعف

کردانند و از سر اخلاص گفتند که الله الذي اذنبنا نحن ان ربنا لنقوم شكور جود من قضيه
فارغ شدند خبر رسید که سلف شاه بن طیب شاه که دایم و اطراف مرکردان می بود و هر روز
بمیزین و هر شب جای بی سرو سامانی کشت درین وقت بخ هر لرموار بروی جمع آمدند و بسیار
بیاده از ترکه و غیر هم با ایشان خیم شدند و در بجر در با تا مدت شبانگاه فرو گرفتند
غیر و جمیع حضرت کیوان رفعت آفتاب شوکت هرام صولت خط الله خلافت مقتضی آن شد که قمار
و گرام گرفت و شب و روز می تاخت تا که بدیشان رسید و مثال صقر که عصقور را محلب و منقار
فرو کرد و هم جو عقاب که بغاث را بحکال قهر و زو افشاره و شایان ذلیل و عاجز و مهتور و محذول
کرد انداختن که خبر توجیه ریایات اقبال شنیدند مقید دانستند که اقبال نامشان بلبالب حیاض
موت بریده است و مساکنشان بشفا حفره من النار موته ملایم و مفرغی طلبی می کنند و اگر چه
ولات جین مناصب العز ساخه دل از جان و امید لر بر کف بودند بهر حال و ادبی با که این
عظم و نهری مهیب در میان بود حایل ساخته و بدان جانب نقل کردند و بمجوبی اسراسل که محالف ملک
خود طاووت کردند حکم از الله بتسلیم بنهر آنگاه مبتلا و گرفتار شدند اما در مقابل لشکر با دشمن اسلام
خدا را ملکه بنفشه تا از صولت بازوی مالکستان دشمن شکار جهان کشای آن حضرت امر بشد
و با هستی تدبیر فرار و تقدیر هربت کنند تا که از دلیران مقدمه عساکر منصوره تا بین چند متعدد
از آب عبور کردند و خود را بر نشان زدن لشکر سلف شاه با تفاق روی بدین فیه قلیله نهادند
و ایشان را تا کنان رها کردند و بدین حضرت که حال چنان دید عنان حصان زها که و بر آب نرزد و بر
نشان حمله آورد و از مردان کار که شاعر در وصف ایشان گفته شعر و لم از امثال الرجال تفاوتوا
لری الحریص حتی غدا الف با واحد بجاه مرد مردانه که هر یک بالشکری مقاومت می کردند با حضرت علیه
موافقت کردند و بقیه لشکر از آب عبور کردند و باری تعالی نصره و غلبه داد و حقیقت که فرقه قلیله غلبه
کثره باذن الله بر جهانیان عیان کردند و خلعت مصابره و الله مع الصابرين بر قد و قامت چون
سرو سیاه و شاه راست کرد سلف شامیان چون بدیدند که رایات منصوره از آب گذشت و
تا نید و بصره الهی با آن هم عنان کشت دل بر مرکبها زد و برفوت خود شش زه نهام اختیار بدست
ملک الموت دلفند و عساکر منصوره علی الاعدا بتامید خالق الارض و السما بر نشان زدند و به تبع و تیر
با ایشان می کوشیدند و بنوکیزه مردان از بزمین میزدند تا جمیع غیر از ان لشکر در میان کشته شدند
و قریب صد مرد از کابر و امرا ایشان را اسیر کرده بشیر از آن بودند و باقیات کشته شدند و کانه هم

مستغفرت فرست من قسوره بالبار خسار و خزی و عار هر چه تمامتر متفرق شدند و موکب مهابون سالم
و غانم بطالع سعد و مقدم میمون بر باض ملکیت با بانوار مرحمت و آثار معدلت و از هار مکرمت و
احسان بیاراست و تمامت بر باد و عامه رعایا را در منزل امن و امان مرفه بداشت تا که در تا و ح
سندست و شش و سیاهی به جریه سلطان حمید مغفور شاه محمود طاب ثراه مخالفتی نییاد نهاد و با
مخدوم و بداد خود غنا دور زید و لسی بزرگان که گفته اند هر آن که از که با مهمان سبزد
چنان افند که هرگز بد بخسزد ملتفت نشد و بالشکر بغداد و بتریز و خواص صاحب خود متوجه
دارالملک شراز شد و محاصر کرد و قریب پنج شش ماه در حوالی شهری کردند و خزان هرج تمامتر
می کرد و کار بر اهل شهر سخت شد و خلق بر شدة و محنت افتادند و بدین کی حضرت بر اهل ملکیت
خود مرحمت فرمود و متوجه ابر قوه شد که کرمان سزار دست در فرمود از آنکه دولتشاه بود کلون
و المصلحتی بدان صوب فرستاده بودند آن کا و نعمت حق نشنا بر دعوی لمن الملک کرد و شش
و ولایت بدست فرو گرفت بحاله الوقت بد آن جانب رفتن متعذر بود روزی چند در ابر قوه
اقامت فرمودند و شاه محمود با تازم مربع الاول از نارخ مذکور در شیر از نزول کرد و قریب یک
سال اقامت فرمود و بدین حضرت بالشکری اندک متوجه کرمان شد و دولتشاه بالشکری آراسته
بسروان آمد و بر معاداة اصرار نمود و در مقاتله و مقاومت کوشید لشکر کرمان به الحال که مرات
منصوره با دشمن بدیدند روی بکر بر نهادند و در شهر کرماند و بعضی که از زندگان خاص حضرت سلطان
بناه بودند و بنا کام با ایشان می ساختند با عساکر منصوره ملکی شدند چون بدر شهر رسید دولتشاه
شفعا از ایام و علما و مشایخ و امانا بیرون فرستاد و طلب امان کرد و بکناه و حرم خود معترف شدند
بدین حضرت نیز بحسب مصلحت وقت در آن حال از سر کناه او در گذشت و فتح کرمان بتایید ملک دیان
با سهل الامور میسر شد و بعد از روزی چند کار دولتشاه و جمعی مفسدان با حسن الوجه ساخت
و آنرا دارالاقامه ساخت و خلافت از آثار عدل و احسان خود خوش می داشت تا که باری تعالی
آن سایه لطف الهی را با منافع کرامت و انواع عنایت مزین و منور فرمود و بتایید بزدانی و نصره
ربانی موید گردانید و بتجدید دولتی تازه و سعادت بی اندیشه ارزانی فرمود و توفیق ایاب با
دارالملک شیراز رفیق گردانید و اسباب و استعداد آن بعنایت سبحانی مهیا شد و با قوه و
قدرة و شوکت هر چه تمامتر متوکلا علی الله العزیز للعلام متوجه شد و در حوالی شهر نزول کرد و
اسرار و من توکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شیء قدرا بر روی عیان کرد

شاه محمود را قوه مقاومت نمانده «معرض عسا که منصوره غی توانست آمدن بشی از شهبایرون
آمد و متوجه اصفهان شد و خواجہ صدرالدین ناری که وزیر او بود بسبب صاحب غرضی و ملت
مجموع بود و شاه در حال رحلت از کار او ناقل خواجہ را چون اجل رسید بود عوبده بایا درستان
داد و با شاه گفت بند راجه می ماند کرد شاه فرمود که نکم بیا دادی و شمشیر بکشید و او را
شہید کرد و بر نشست علی الصباح حضرت فلک رفت سر بر ملک و با مقدم هایون مشرف کردند
و ظل مرحمت و راحت بر مظلوق انداخت و از انعام و احسان خود جهانیان را بخواست و تجدد
از سبب و کشتن الی یومنا هنار یا من ملک بزیور معدلت با دشاهی آراسته است و تا قیام
قیامت غایبان در سایه امن و آمان آن بشت و بناء اهل ایمان و رفقه و شاد کام خواهند بود
و سوسنه بدعا کوی دولت قاهره مواظبت نموده علی الدوام می گویند بقیة بقای الدهر با کف اهل
و هذاتما للبره شامل و از جمله قضایا که خدا تبارک و تعالی بفضل و کرم خود بران حضرت عمل کردند
و ظفر و قصر را متابعت و مصاحبت و مرافقت را با آن منصوره امر فرمود است که در سنه
خمس و سبعین و سبعه دهم بار شاه محمود نور احمد ضیحه از اصفهان بالشکر که آن متوجه دار
الملک شده بود عسا که منصوره با دشاه اسلام بناء با استقبال ایشان رفته تنگ بایس بر ایشان
گرفته بودند و بدفع ایشان مشغول شده در نواحی کس مجاریه و مقاتله عظم واقع شد و تمام راهها
برشان سدود کردند و نزدیک ماه در آن حوالی خرابی می کردند و ملک برهم میزدند و ملک
هایون حضرت خلافت بناء بدار الملک خرامید و در تمیه اندک بجای دیگر ایشان کوششی نماید
و آن لشکر را از آنجا بردارد با صباب و استعداد آن مشغول که ناکاه جز رسید که قلعشاه
ساقی با جمعی امر معتبر و مردان کار دین بهان طرف سریند بر کنا و آب نزول کردند و جو تخت
شیردل خسرو عادل جهان کشای تفتن شکار مالکستان عدو بنده جمشد قلعه خلاصه سلطانه
مظفر علی الاعدا الموبدین خالق الارض و السما شیخ شبلی که فرزند دلبند و اعز و اکرم اولاد
با دشاه اسلام است خلاصه خلاصه و ملکه شهبازی بر سر ایشان برد و ایشان را تار و مار کرد
و بسیاری را با ملک شمس سیرد و عاقبه الامر باری سبحانه و تعالی جان مقدر فرموده که آن
کافر نعمت عاصی حکم و مائذری نفس بای ارض توت در قلعه سلطانه کشته شود هم مخنجر
قهر از خسرو افروزد و فرزند سلطانه بعد از چند روز با دشاه قهار کا مکار و ملک
جبار غفار جل جلاله و عم فضله و نواله بر لشکر مخالف قهر کرد و رعب و خوف در دل ایشان نهاد

محشی که بحال نداشتند که آن شب بروزارند در همان شب کوچ کردند و بر طریق کنار قشور هود
بنی قریظه و بنی النخیر در وقعه اجزاب راهم برآمد و متفرق شدند اهل آن ناحیه با فلول که برخاستند
لیس فی الدار غیبه نایار می اندازند زیرا که منازل ایشان قاعا صصفا دیدند و در آن دیار
دیوار ندیدند و آن قصیه از عجب قدره الهی و از عنایات نامتاهی سبحانی است بنسبت با حضرت
با دشاهی و نعمت حق عز و علا در حق اوی نهایت است و نظر عنایت باری تعالی و نکس در حق او
نی غایت ان شاء الله توفیق شکر نعمت یزدانی نوعی رفیق کرد که مستحق نعمت جاودای و مستغنی
مغفرت ربانی شود و بدین ملک قای سلطنت باقی در جوار نبیس و مرسلین و صدقین و شهدا
و صالحین بدست آرد و یرحم الله عبد اقال آسمان و از جمله سوابق نعم الهی و مواهب کرم نامتاهی
و لواحق عواطف و لطائف ملک الملوک تقدس و تعالی با حضرة اسلام بناء با دشاه ماکل قباب
ابد الله خلاصه و اید بضره العزیز بکی است که هر که با آن حضرت رفقه و سده منفع عناد و رزید
و سر حاکم کشید عا قریب مقهور و محذول شدند و حضرت عا لیه داما مظفر و منصور و احمده علی
هذه النعمه العظمی الکرمه و المواهب السینیه الجسیمه و یرمک ارباب الباب معین و مقرب است که سردار
مخالفان در سرور معاندان و بهلوان کافر نعمتان کرمه را هد اسد نام روبا سیرت کفار سر برت
و قافله بد عهد بود که بفضل ان الانسا لیطین ان راه استغنی از کثره نعمه حضرت کعبه رفعت
با دشاهی و غرور مال و جاه و حکومت ملک کرمان بنو افتخار غیور و همامان طاعی و باغی شدند و
چندین هزار خلق از خان و مان آورده کرد و همه را از هم متفرق کردند و شکر کرسته و برهنه در غنیه
بحوار حق می رسید و مجموع نقایس و خزان که صورت و ملتسب با دشاه ربع مسکون خلاصه ملکه
بود بیا ذبرداد و هر که از آن ابتداء فطره تا انتها خلقه در عالم اهیخ آفریده بر مثل این صنعه قوی و مرزومه
حمته در جمع تاریخی اقدام ننمود و بشوی قبایح افعال و جایث اعمال و جود و قوی عظم در انوار
عمومی تام و شمولی بحال بیافت و از نهایت فساد آن کافر نعمت بندکان خدا در شده و زحمت
مدتی مدید بماندند تا که باری تعالی بر خلائق بخشود و حکم فاعدا هم بفته و هم لا شعرون
مخط و غضب و قهر خود بروی نازل کردند و آه سحر گاهی ضعفه و عجزه کرمان کار کرد آمد
و بدست کتر بننده از بندکان درگاه طومار عرش طی فرمود و با سفال سا فلر فرستاد
الکریم حدیث ذکر و امواتا کم با بحیل رسول خدا فرموده است اما آن نسبت با کسای است که السلام
من سلم المسلمون من لسانه و یدیه باشند امثال ان ارذل او و اباش از شجره اسلام و ثمره ایمان

حظ و نصیب نیست و ازینجمله ابدی بهره نه مثلم کمال الکلب ان تمل علیه یلهم او ترکه یلهم ذلک
مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یفکرون چون در ثانی حال فتح کرمان نرمان
همین زمان تقدس و تقالی میسر شد باذلک ملوک حاکم تبدیل در سنه ست و سبعین و در غایت
او بعد از یک سال و الی اصفهان عفا الله عنها و عفره نوبها بحوار حق میستند و چون موصلت
و موافقت دینی در میان نشان موکد بود در امور اخروی نیز مرافقت و متابعت بودند اصفهان
باقایع و مضافات آن و تمامت ولایت و کاشان آن حضرة را بر حق میباشند و در سنه سبع و
سبعین و سیما به جریه توکل خدا عزوجل کرده متوجه تبریز شد و موکب های یون را بدان جانب بحر ملک
عنان فرموده در ششم جادی الاولی من السنه در منزل حرم خولران که یک منزل او جانت بشکر
تبدیل رسید و قرة عین و ثمره خود سلطان سلاطین و افتخار اکاسه زمانه و زمین الموبد
بالنصر و التکلیف الموفق من رب العالمین مظفر الدین و الدین شمس خلد الله سلطانه را که نهال
حدیقه با دشاهی و منظور نظر عنایت و عاطفت نامتاهی الهی است در مقابل ایشان بداشت
بحار بر عظم واقع شد خصم معاند را با عساکر منصوره قوه مقاومه مکن بود از آنک قصه
و نیه ایشان جان بود که اگر نصرة ایشان را بشد و یکی را از لشکر فارس دست آرند زند فکد لرند
و نیه و امرادت و حکم با دشاه دین پرور عدل کست خلد الله ملکه آنک بر تقدیر فتح و نصرة تفرخی
همج خلق خدا را سازند لاجرم باری تعالی او را ظفر و نصرة داد و آنها را محذول و مقهور گردانید
خارج در آنکه لامتناه است که دولشکر که در مقابل یکدیگر باستند نصرة و فتح الهی قرین انکس است
که نیه تخیر در دل داف و نیک خواه بندگان خدا باشد و از اینها مسلمان محتجب و محرز باشد
چه نظر عنایت الهی تابع خیر و احسان است و قهر و غضب او جل جلاله لازم جور و طغیان چون
آن طایفه نیه و قصد بد داشتند مقهور شدند و فی الحال روی بفرست نهادند و تار و مار شدند
و ملکت آذربایجان نیز بران حضرت قرار گرفت و تمامت کار بر او امدا و اهالی آن دیار مطیع
و منقاد شدند مدته چهار ماه آنجا اقامت فرمودند تا که کلی از مدعیان مالک فارس در حمله
آمد و اساس فتنه و فساد را مستحکم کردند و نهیان اخبار حال اعلام بندگان حضرت کردند
صلوات و قرب منتفی و باعث شد بر آنک عزمت دار الملک مصمم فرمایند و تصورات فاسده و طغیون
و خیالات چالیده امل جور و عدوان را مضحک گردانند در غره شهر اسد الاعظم رمضان تحریر کنان
فرموده متوجه ملک قدی خود شد چون با اصفهان رسید مجمع آن ولایات را بفرزند دلبند خود

که صدقه حدیقه با دشاهی و رحمت الطاف و عنایات نامتاهی در صدف کما مکاری قیمه و شاح
جهان داری مطلع اختر مختیاری است سلطان السلاطین الموبد توفیق رب العالمین مجاهد
الحق و الدین زین العابدین خلد الله سلطانه و ابدی الیوم الدین و ایدیه بالنصر و الفتح المبین سبره
و تمامت متصرفات و متعلقات سلطان معید شاه محمود را بدان نوبه نهال سلطنت و واسطه
عقود ملک و حامی ملک و ملت توفیق و موهبه موکب های یون بجانب فارس را بدو در مرقع
و استقامت مطمین و متمکن شد و اهل شقاق و نفاق از اقارب و اجانب خاص و خاص بانندند
و مشتربا حین شدند و تقایا معاندان و مخالفان موافقت کرده بکلم عدم خواهند رسید فقط
د ابد القوم الذین ظلموا و اجد الله رب العالمین یریدون لیطفنوا نور الله باقوا هم و الله ممت نوره ولو
کره الکافرون س جبرائی که ایزد بر فرزندش مرانکوتف کد بسبب بسوزد
من کان الله له و لیصرف الله من نصره ان الله لقوی عزیز بنده را که با دشاه عالم غراسه
و حل ثاوه و لا اله غیره از میان تمامت بندگان خود جهت مصالح عباد و مناظم بلاد بیکر خلق
را با وجه دست دهد یکی که بنظر عنایت الهی ملحوظ شد و بر محبت و عاطفت نامتاهی مخصوص
کشت کوی دولت بچکان سعادت از میدان ملک هر دو جهان در بود و ذلک هو الفوز العظم
و ما ان کتاب بالکلیه چند از نصائح الملوک جمع الاسلام امام ائمه الانام محمد بن محمد بن محمد الحارثی
نعمه الله بر جسمه و رضوانه محموم گردانند بهمان نسق که او نقل کرده است ایرادی کنیم
و خدا ید بشارت و تقالی بر اتمام این منتحی شکر کنیم و حمد و ثناء گویم و الحمد لله علی کل حال
از ارسطو بر رسیدند که بفرایق سبحانه و تقالی که سزاوارست که او را با دشاه خوانند گفت
آنک او را علم و عدل و نصفت و شجاعت و سخاوت و حلم و ترجم و عفو و کرم و آنج مناسب آن باشد
از خصایل حمده و مکارم اخلاق بدرجه کامل رسیده باشد چه با دشاه بفرایندی و روشنی جان و
باکی تن و بندری اصل و دولت که در خاندان ایشان در قدیم الایام بوده باشد با دشاهی
توانند کرد و فرایندی را چند معنی گفته اند عقل علم و عدل و تیند فنی و ادر ال هر چیز خالص باشد
و صورتی تمام و فرهنگ و شجاعت و سواری و مردانگی و دلیری و آهستگی و خوش خوی و داد
مظلوم از ظالم مستدن و دوستی ملک و رعنه و سروری و سرداری و تکل و مدارا و بردباری
و تدبیر اندر کارها و خواندن اخبار ملوک ماضیه و سیرق ایشان داشتن و از حال و کار و قضیه
ایشان تفحص نمودن زیرا که این جهان بقیه دولت بیشینکاست که با دشاهی کرده اند

و هر یکی نام و نشان و سیرت خود بپا ذکا رکذاشته و هیچ یاد کاری بهتر از نام نیک در جهان
بنام نیک که میسر رواست مرا نام باید که تن مرا مست ۵ از روز چهارم رسیدند
که عز ملک در چیست گفت در چهار صحن یکی بنکه داشت اطراف اندر سفرها و هم دشمن
از خوشش دور داشت سیم اهل علم و فضل و ارباب هنر را دوست داشت و در اعزاز
و احترام ایشان کوشش چهارم عدل و داد کردن و غم رعیه خواران **چهارم آمد** است
که موسی کلم الله علیه و علی نبیا الصلو و السلام با خدا تعالی مناجات کرد که بار خدایا مرا عدل و داد
خود بنمای ندآمد که یا موسی تو صبر نتوانی کرد گفت اهل توفیق تو صبر بتوانم گفت برخیز و
بقلان سر چشمه رود و آنجا بکوشه بنشین موسی علیه السلام جان کرد سواری دید که می آمد چون
بر چشمه رسید آب خورد و طهاره کرد و یک هیان ز آنجا فراموش کرد و بر رفت کوزه کی بیامد و آنرا
برداشت و بر رفت بعد از نظاره تا بنمای بیامد و در وضو بساخت و بنام مشغول بسید سوار بطلب زر
باز آمد تا سوارا گفت من هیان ز آنجا بکوشه و حذر تو کسی آنجا نیامد تا سوارا گفت من چشم چیزی
نی بینم سوارا چشم رفت و شمشیر کشید و تا بنام را بکشت و زنجیر بست و سوارا گفت بگذشت و رفت
موسی علیه السلام گفت بار خدایا از چه حالتی بوده و حکمت در صحن چیست چیرسل آمد که با دشنا
علم میفرماید که آنج ما دانم تو ندانی آن کوزه که نزد برداشت حقوی بود که بزمروی مزدوران
سوار بود آن مقدار زر که در هیان بود بشان سوار جمع شده بود حالیا کوزه که کن خود رسید
و دمت آن شخص از آن بری شد و تا بنام بزم سوار را در حالت منای کشه بود اکنون سوار را
تصاص بزم خود بازخواست و تا بنام از مواخت و عقوبت اخروی خلاص رفت کاینات بستر
حکمت ما نتواند رسید ای موسی عدل و داد ما این چنانست که مشاهده کردی **عبد الله علیه**
روایتی که از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود حق سبحانه و تعالی آدم را بزمین فرستاد و گفت
ای آدم کار تو و تمام فرزندان تو بجز رستی بار بسته است بیک سخی خاصه منست که آفریدگار
تو ام و یک سخی خاصه تو که آدمی و یک میان من و تو و یک میان تو و دیگر آدمیان اما آن سخی که خاصه
منست آنست که مرا برستی و بمن شرک یاری و آن سخی که خاصه تو است آنست که هر گ کی با همت
رد انشائی تو آن سخی که میان من و تو است از تو دعاست و از من اجابت تو آن سخی که میان تو
و آدمیانست آنست که با ایشان عدل کنی و انصاف را کار فرمایی **رسول صلی الله علیه و آله**
فرمود که یک روزه عدل سلطان فاضلتر است از عبادت شصت سال بدو ام و نیز رسول صلی الله علیه

فرموده است که در روز قیامت هیچ سایه نباشد الا سایه و بناه عرش خدا هفت قوم را در سایه عرش
محمد جای دهند اول با دشاهی عادل که بر رعیه خویش عدل کند و ظلم و جور بر اشان روا ندارد دوم
جوانی که در جوانی عبادت خدا تعالی بجا آورد سوم مردی که در باران بود و دلش مسجد چهارم دودست
که دوستی اشان برادر خدا بود پنجم مردی که خدای را عزوجل باذکد در خطوه و از خوف و خشیه اشک از
چشم فرو بارید ششم مردی که زنی صاحب جمال او را بخود خواند و او از ترس خدای تعالی از آن اعراض کرد
هفتم مردی که بدست راست صدقه بدهد که دست چپ را از آن خبر نباشد **رسول صلی الله علیه و آله**
فرمود دوستی من نزد یکتا خلق خدا عزوجل با دشاهی عادل است و دشمن و خوار تر طاعتی و با آن
و نیز فرموده است که بدان خدای که جان محمد در قصه قدره اوست که هر روز که انما کاتبین از
با دشاه عادل چندان عمل خیر با شما فرستد که عمل به رعیه و یک نماز که سلطان عادل بگذرد
با هفتاد هزار غنای دیگران برابری دارد و اگر نه هفتاد یا بشده هفتاد سیارست و کلام محبت
در مقابله این تواند بود و شکر آن چگونه توان کرد و بالا تا زمین درجه انبیا و اولیا تواند بود
و هر که قدر محبت نشناسد و شکر منع نکند و از دایره عدل بای بیرون نهد و بظلم و فساد و هوی
نفس مشغول گردد از سرخط و غضب باری تعالی امن تواند بود و ناگاه بکلم فاجد نام بغته و هم
لا شعرون بدان که فراموش شود **رسول صلی الله علیه و آله** و الهم میفرماید که دو کس از امت من از شفاعت
من محروم باشند یکی سلطان ظالم دوم مبتدعی که در دین بدعتی پدید آید که نه فرموده خدا و رسول باشد
در حکایات آورده اند که هر چون الرشید روزی شفق علی رسید و گفت مرا بدی ده گفت خدا
تعالی ترا بجا صدیق نشانده است و از تو صدق در خواهد و بجا فاروق نشانده است و از تو
فرق در خواهد میان حق و باطل جنابک از وی و بجا ذی النورین نشانده است و از تو بجا و کم در
خواهد خانک از وی و بجا مرتضی نشانده است و از تو عا و عدل در خواهد جنابک از وی و اگر خواهند
که محقق بدانند که نیکنای با دشاهان و حکام و سعادت دنیا و آخره ایشان در عدل و داد است
و دین پاک و حسن اعتقاد در احوال عمر بن عبد العزیز نظر باند کرد که هیچ ملک از خلفای امیه و بنی مروان
و بنی عباس بر اینند آن محبت نیست که او را و کس دعا و ثنا نکند الا او را انانک و خلیفه عادل موفیق
باک دین نیک اعتقاد مرضی السیره و السریع بود تا مرحت و شفقت و خوف و خشیه تمام و حکما
عدل و نیکو سیرت او بسیارست از آن جمله یکی آنست که روزی شخصی آمد و گفت یا امیرالمومنین
حال ما سختی رسید و پوست ما بر اندام خشک شد از بی طعمای و کرسنکی و دست مال در دست توان

و حال مال که آنجا است از سه برون نیست یا از آن خدا تعالی است و او میفرماید و انفقوا فی سبیل
الله یا از آن توانست و انفاق و تصدق علینا ان الله عزیزی المتصدقین یا از آن بندگان خداست و
و ما یندازانند ایم و در زمره ایشانیم عزیر عبد العزیز اب رحیم آورد و گفت همه خاست
که شما گفتید و بفرموده تا که از ایشان ساختند و ما محتاج ایشان مرتب داشتند چون وقت مراجعت
بود گفت یا اعرای خاندن من بندگان خدا با من کنی سعی من نیز با خدا تعالی بوی اعرای سر سوت
آسمان کرد و گفت یا رب العزیز و جلال تو که با عبد العزیز آن کنی که او با بندگان تو کرد و فی الحال بوی
بیامد و باران بارید و گفت و در میان باران تکرار کنی آمد تکرار آمد و شکست کاغذی
از آن میان برون افتاد نوشته بود که هذا براه من الله العزیز الی عزیر عبد العزیز من الله **در حکایت**
آمده است که یونان دستور بانوشوان عادل نوشته بود که ای پادشاه جهان چهار چیز باید که با تو
همراه باشد اول عدل دوم عقل سوم صبر چهارم جفا و چهار چیز باید که از تو دور باشد یکی حسد دوم
جور سیم دلشکی چهارم دشمنی و بهترین خصلتی ملوک را آنست که بیازوی خوشی و بگریزد از آنکه
بسیار جاناتها بجان وی باز بسته است و صلاح رعیت در ملک وی بسجنان باید که با پادشاه برتن خوشی
ستم نکند تا بر دیگر خلق نیز نباید کرد **حسن بصری** رحمه الله علیه میگوید هر پادشاهی که دین را
موفق دارد رعیت او را بریزد که دادند و هر پادشاهی که با خدای عزوجل آشنا گردد و هر خلق با وی آشنای
جویند **افلاطون** گفت علامت طغیان پادشاه بر خصم آنست که بیازوی خود قوی بود و بر زبان جانش
و بد با خرد و موش و رای و تدبیر و محبوب خلایق بود و در دین حق عز و علا ثابت و در شرع
ایستاد و هر پادشاهی که این خصال در وی موجود باشد در خصم خلایق عزیز بود چنانکه پادشاه
اسلام خلاصه ملکه که در نظر خدا و خلق عزیز است و الحمد لله علی نعمه **سقراط** گفت که هر پادشاهی که
او را محبه دین و عدل و علم در دل استوار بود نشان ثبات دولت و استقامت مملکت اوست
و چون خردمند از خود نزدیک کرد اند نشان خردمند اوست و چون طلب دانش کند دانا یان
او را دوست دارند و چون هردا در شناسد در خصم هزمندان در غایت حشمت و رفعت و جلال
بود و چون اهل علم و ادب را برورش و ترست کند شجره علوم که این خصلتها از وی حاصل میشود
بشتر شود و علم و ادب او روز بروز در ترقی باشد و چون عیب جو یا زنا بخورد راه ندهد از
تمامت عیوب جزا و معاف بود و چون رعیت را رعایت کند مملکت معمور و خلایق مسرور و دشمنان
مقهور باشند و هر پادشاهی که این خصال در وی نباشد روزی هلاک شود چه عوی تر از این اسباب هلاکت

جلالت و نادانی و بالاترین عیبهای دین است و کم خردی **معمور** در ایام دولت خود از ناحیه
بن قیس بر رسید که کیف الزمان کنز زمانه تو می آید اگر تو صلاح باشی زمان و اهل آن صلاح باشند که
الناس علی دین ملوکهم و اگر تو بفساد مشغول شوی زمانه و خلایق هم بفساد میل کنند و شمع کوری
فدس الله سره در دین معنی بغایت غوی گفته است **نور** است باش تا دکان راستی کند
دانی که بی سطره زلفتست جدوی بعد از هر سال که نویسی روان ماند که نینداز و هنوز که بودنت عادل
عمرت در لذت باذ نکوم هر سال زیرا که اهل حق هستند باطلی نیست هشیمنی و فرمان شرع باد
تا بر پیش ز عقل بداری موکل دنیا نیز زدنک بر نشان کنی دلی نهاده بد ممکن که نکر دست عاقل
و هم سخن اخف بن قیس است که هم خاندن جهان عدل آبا دان کرد و مجور ویدان شود که عدل
انرا حیه خوشی بخرافه سنگی رو شنای دهد و جور از جای خوشی بفرار فرسنگی تارگی کند
و هر کس ما تقدم یکی کرد جهان می گشت و می گفت هر که عالم نیست او را در جهان هیچ غم نیست هر که
صبر نیست او را سلامتی نیست نه در دین و نه در دنیا هر که عالم نیست او را از علم خوشی نیست
هر که انقوی نیست او را بزرگ پادشاه عالم فضل و بواله کرامت نیست و هر که اسخاوه شلیب
او را بزرگ ملک کبر جلالت رحمت نیست و حدیث بنوی که البخل لا یدخل الجنة مشعرت برتن سخن
انوشیروان از بزرگمهر پرسید که اگر اهی خواهی که خرد بشود گفت دشمن خود را گفت چرا گفت
بل آنکه چون عقلش بکمال بود با من دشمنی نکند و از پندی او دور باشد و از شر او ایمن شستم گفت کدام
چیز است که مردم را از آن باریست گفت خرد گفت حد آن تا جاست گفت چیزی که در هیچ کس تمام نیافت
حدان چگونه توان دانست آنکه گفت همه چیزها را بخرد حاجت است و خرد نیز محتاج است بجهت و هیچ
کسی عزیز تر از خرد نیست و هیچ فقری سخت تر از جهل نیست و خرد امیرت و تمیز علم و حفظ و فهم و
فکره اعوان و انصار روی اند و شادی جان از خرد است از آنکه ثبات مملکت بدین و قیام است جان
بر مثال چراغی است نور آن عقل است در همه اعضا و جوارح افزوده و گسترده و خردمند هرگز
غفلت نشود و عی که نباید خورد و هرگز نخورد زیرا که هرگز کاری نکند که غفلت شود **فضیل عاض** رحمه الله
گفت اگر دعا من مستجاب بودی حبز بر سلطان عاقل عادل دعا نکردی زیرا که صلاح وی صلاح جهان و
جهانیا نیست و سلامتی وی سلامتی و آسایش بندگان و **در حدیث صحیح** آمده است که رسول الله علیه
فرموده است که المقسطون سه عزوجل فی الدنیا یوم القیمه علی منابر اللؤلؤی گوید پادشاهان
عادل که در دار دنیا عدل و داد سه سجانه و تقالی کنند و بر بندگان خدا ظلم و جور روا ندارند

فداء قيامت بر منابر مرواريد كه بارى تعالى بكال قدرة خود آفريده است باشند ان شاء الله
وما انتصايح حجة الاسلام بدين قدر قانع شده وبكلمه خد انفرديد ووصايا حكما كه در ان حكمت نصحت
نى شمارست طوطى طومار مقال كرده ختم سخن بردن دولت قاهره شتابه اركان الملك والملة كلود
خلافة وهدى قواعد الشريعة والدين بتاسد ظلال جلال سلطنته مى كنىم **سبع**
بقيت بقاء الدهر في روضة العلي وجيشك مضور وعيشك رافع ومرتج اهل الفضل عندك ناضر
ومشرق اهل الخير عندك شايخ ويرحم الله عبدا قل آمينا **من كلام افلاطون** خلق الملايكه من عقل
بلا شهوة وخلق البهائم من شهوة بلا عقل وركب انما دم من كلهما فن غلب عقله شهوة فهو خير من الملايكه
ومن غلب شهوة عقله فهو شر من البهائم **من وصايا ارسطو افلاطون** لا تمنح الادب سكره العلم بل بان
يوجد الادب مغر عن الشر ولا تسال الله ما لم يدوم لك نفعه فان المواهب كلها منه واسيله النعمة الباقية
معك ابدا ولا تجعل قنيتك من الخراجات عنك وما لا تسفن ان تفعله فلا تهوه ولا تتوان في وقت ولا تسفه
على احد ولا تستحقن احد التواضع ولا تقنع بالمطالة ولا تتكل على اليخت ولا تسند على ما فعلت من خير
حظك في العدل في امورك وعليك الاستقامة ولزوم الخير **من رسائل ارسطو الى كليل** ان يصلح الاعوان
يكون صلاح المالك فكن بصلاح المال معتد على اصلاح الاعوان وكن ذا غناية بهم واكف بقليل منهم عن كثير
من اصلاح عنده فان الجوهرة خفيفة الحمل ثقيلة الثمن والحجارة فارصة بها معها فلة غنايتها ونزارة ثمنها
ثم اجتهد في ابتغاء صلاح الخلق فان العالم من الملك لمتله السلاح من المقاتل فاذا فقد بالوالى عال الصدق
فقد نزل به ما ينزل بالمقاتل اذا ابقى بلا سلاح واعلم ان وجود اعوان السوارض عليك من فقد اعوان
الصدق واياك والباخر لا مورك والنواي عنها او فها محدث منها فاك ان فعلت ذلك كثرت عليك ثم لم تجد
زوايا لمباشرتها ويقدر حكان وكلها الى غيرك وتضيق **قال فتاغورس** احذر ان يتركب قبحا في وقت
من الاوقات لا في خلوة ولا مع غيرك ولكن مع استحياءك من نفسك اكثر من استحيائك لغيرك **وقال بعضهم**
ليس لا غرق في علم واحد من شان العلماء وحكما ولا السراة والروساء بل الاخذ من كل فن وانما يتفرد بعلم
واحد من تحت البراء والتكسب **من كلام هيرمس حكيم** التواضع مع السفاهة والجلل احد عند العلماء من
الكبر مع السخاوة والادب **وقال** العدو اذا صاح كحة فاحتر منه كاحتر من كية اذا حملتها
في ملك **وقال فتاغورس** سبيل الملك ان يحذر الافراد والاعجاب برائه وكثره الصيد وانفراده
عن عسكره ويحذر ان يسلك طريقا لا يعرفها ولا طريقا فيه ضيق ويحذر الركوب في ظلمة الليل واذا ساء
في فوكبه فليكن ثابتا على دابته حسن الركبة يطلع الوجه يرمى الناس بعينه ويرى عليهم السلام ببره

مستبشراهم فان العيون اليه كثره من الرعية وان احتاج الى رجل يكون في خدمته فليكن طاعنا في السن
قبح الصورة له دين وامانة واذا نام الملك واشتغل بشئ من ارايه فليست كل عليه احد من ثقاة وليتفقد
الامناء في كل وقت وان توانى احد هم عن نوبته عاقبه وشهره وعزله عن موضعه وليحذر كل الحذر ان ياكل
او يشرب من يد النساء اللاتي يعزن اليه او غير من من ساير خواصه ورجعيته بل يتولى ذلك من يثق بعقله
ودينه ومروءته وحج ملكه ودولته ولذلك لا ينام على فراش لا يثق به ولا يلبسه ثيابه ولا يتجره الا من هو
على الصفة المذكورة ولكن اتقاوه من الجوارى والنساء اكثر ولا تتكل الا بعد الثقة بهن والاعتماد عليهن
من كلام هيرمس الحكيم وهواد رئيس البني عليه السلام عودوا انفسكم الكرام الاخيار والاشراة الاخيار
فما اجل حرمتم واما الاشراة فلا تستكفوا في شرهم **وقال** اطيعوا رؤسائكم واخضعوا لسلطانكم واكرموا
اولادكم وكبراءكم **وقال** لا تستعجلوا في الامور لا سيما في مجازاة المشي **وقال** من قضا اولادكم بالتعليم
قل ان كبروا ليل يمتدوا عليكم ويميلوا الى الشر فليحتملهم الامم فيكم **وصية** لبعض الحكماء الفرس
كن مع الله يكن معك وارض بقضا يدير عنك وحاسب نفسك خفت حسابك واجعل يصيبك من الدنيا
بر عينيك لا يضرك واحفظ الناموس يحفظك واعز امر الله يعزرك الله ولا تضع عمرك فلن تجده
عوضا واقسمه على اربع ساعات ساعة لوظايف عليه وعليه واعلم ان قليلا مدد وما عليه خير من كثير
ملول منه وساعة لتدبر معاشك واحفظ فيه العدل والمروة والاقتصاد وساعة لتؤدب واحتنب فيه
النفاق واتق فر نارا السوء وثق بالناس يوما وساعة للذكور وديتك والتم في السنة وان اقبلت
لعصية فاسترها ولا تجاوزه الى ظلم غيرك ثم عاشر الخاصة بالانسياط والخدمة والتواضع والاشارة و
العامية بالانقباض والتحمل والعادات والاصحاب بالكل والشفقة والمواساة والمسامحة والعدو
بالليقة والاحتجاب والاستقامة والفضل والكل بالعدل والاحسان والمداراة والبشاشة
ومن فوقك بالعظيم والامثال والكتمان والشك ومن دونك بالخير والرفد والقيام والعفو
وفوق العمل الكفاءة لقضاء الحقوق وثبوت الاموال واحتنب في كلامك الكذب والنميمة
والغيبة والبذاءة ولا تترجح لومك على مسك وفعلك على قولك فظاهر على باطنك واستشعر الجود والحرز
والصبر والكتمان ثم توكل على الله واعلم ان ايجز كل بيده ولكن كثير الدعا في امراحتك انه قريب
بحيث سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين
وهذا آخر ما اردنا اثباته في هذه الاوراق ذخيرة ليوم التدار وذرعة ليوم التلاق مستعينا
بالعلم الحلال مستمدا بالحكيم الرزاق مستغنيا بالخالق السبع الطباق مسبحا بحمد الله بالحق والاشراة

مصلينا على متم مكاسم الاخلاق ومطهر القلوب من دنس الشرك والنفاق محمد الذي ذلت له الاعمال
ونسخ شرايع البنيين على الاطلاق ونور انوار ملته وشرعته الاطراف والاكثاف والآفاق
مسما على آله واصحابه بالاتفاق تيمنا وبتركنا خزانة الكتب المحضرة العلية السلطنة الاعظمية
الاعلية الاعلية المطاعية الجلالة خلد الله ملكه وسلطانه واوضح على العالمين برؤانه وشيئله
قوانين الشريعة بظلال جلالة وهند قواعد الاسلام والايمان ميا من علة واحسانه وكان ذلك في
ليلة الثلاثاء لسبع ليال خلون من شعبان المبارك لسنة تسع وسبع وسمائة هجرية نبوية على يد مولف
الكتاب بعون الله الملك الوهاب العبد الضعيف الفقير الى رحمة ربه المتقالي على بن الحسين بن علي
المدرع بجاراه الهلالي الملقب بعلاء القرويني احسن الله عاقبت دهره وعقره ولوالديه وتجميع المثل
والموثقات والسليين والسلامات انه بحسب الدعوات ومفيض الخيرات وولي الحسنات وهو
على كل شئ قدرة وبالاجابة جدته ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم واحمد الله على ايمانه والصلوة
والسلام على نبيه محمد وآله واصحابه ابتهات بتأليف هذا الكتاب وجمعة بركة الله وفضله في سبيل
ذي الحجة سنة ثمان وسبعين ووزعت منه بتوفيق الله وتأييد سوادا وبياضا في شعبان سنة تسع و
سبعين وهذا دليل على خلود ملكه صاحبه وتايد سلطانه ماله خلد الله الملك والدين بجلال شانه وعمر
رياض الايمان واهل بكماله والחסانة وزين ممالك الاسلام بجلال لطفه ورحمته وذلك بتأييد ربه
وخالقه وتوفيق معبوده ورازقة رب الغنى والجز والحسن والعافية والمعافة في الدين والدنيا والآخرة
لما يحب وترضى وذلك فضل الله يؤتته من يشاء والله ذو الفضل العظيم واحمد الله حق حمده والصلوة على
محمد خاتم رسله وسيد انبيائه وعلى آله وصحبه

فرح من مخرج كاتبة العبد الفقير الى الله العلي محمد بن حسن علي
الجلال عجل الله فرجه وعرضه في سهرجوم الحزم سنة لعد
وثامن وبعاء بحرانه المولى الاعظم متقد العز
في العالم جمع المكاهم والاطلاق والالطاف والشم
جامع الكماله وطول صوره ولباس السعلا
من الاحسان والنع كازالها ما طالعها من
السعود وما الباع يومه كاسمه مسعود
اليوم المعهود مسفر الله به وما
وحله دوله فله محمد واله

والله اعلم
بما في صدور
الغيباء

عصمت راسمیت

که ما جویی در دم بر آسمان بر آید
 از یک قنان که در دم شش بر عالم افتد
 که با وجود رویت کردم حکایت از کل
 کشتی بغیر باز من خود گو که چون نیرم
 بر هر زمین که عصمت میرد یاد شد
 از کرمی ملائیک نه سقوفان بر آید
 ترسم ز راه دیگر دو د از جهان بر آید
 صد خار از شش من کرد زبان بر آید
 بیچاره که تیغش بر استخوان بر آید
 ز آن خاک تا قیامت سر و روان بر آید

حسن الصالح
مغنی عن الملک
محمد بن علی
عبد



